خاطرات سیاسی فرخ

معتصم السلطنه

شامل تاریخ پنجاه ساله معاصر



خاطرات سیاسی فرخ

«معتصم السلطنه»

شامل تاریخ پنجاه سالهٔ معاصر



این کتاب بسرمایه **سازمان انتشارات جاویدان** بطبع رسید

حق‌چاپ برای ناشرمحفوظ است

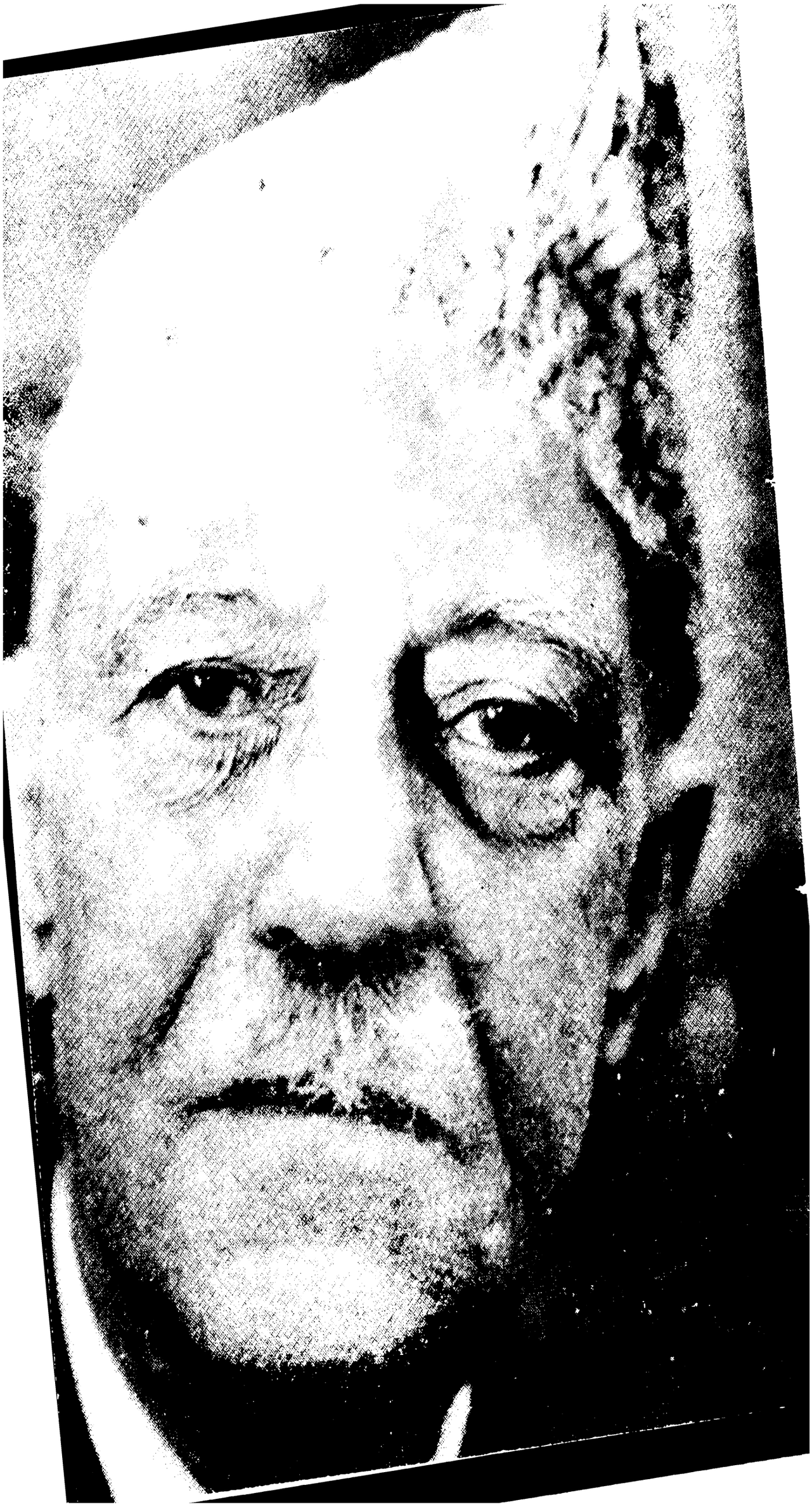

پیشگفتار ناشر

یك مورخ مشهور فرانسوی در مقدمه‌کتابش نوشته بود : «فرانسه اگر امروز از یك استقلال خوب واصولی برخوردار است به‌این دلیل است که رجال سیاسی وشخصیت‌های بزرگ فرانسه در تمام دوران پرآشوب تاریخ این‌کشور، سعی‌نکرده‌اند مطالب زشت وشرم آور خرابکاران دربار فرانسه را درپرده سیاست زمان وصلاحدید روز بپوشانند. از اینرو بی‌آنکه درکار وقایع نگاری از موقعیت خود بهراسند، بجای داستان نویسی حقیقت نگاری کرده‌اند. مردم فرانسه هم دیگر بااین حقایق بی‌پرده خوگرفته‌اند ونمیشود آنها را بهیچ ترتیب فریب داد .»

آنچه در بالا ذکر شد، بدون اینکه بدنبال کشف واقعیت فعلی آن باشیم، مطلب‌درست واصولی است. یعنی نکات کلی‌واساسی تاریخ هرمملکت ممکن است شجره دودمان آن‌کشور باشد ولی‌کشف ونگارش ریزه‌کاریهای تاریخ هرسرزمین‌بمراتب اصولی‌تر و مهمتر از آن نکات‌کلی است. چون بدیهی است‌که همین‌وقایع بظاهر پیش پاافتاده وبی‌ارزش است‌که‌اوراق باارزش‌تاریخ‌هر کشوری‌را پایه‌سازی‌میکندو به‌اصطلاح نمودار این‌است‌که: پشت‌پرده چه نجواها وهیاهوهای نشنیده‌وجود داشته است .

مثلا در زمان‌صدارت عین‌الدوله وباقتل ناصرالدین‌شاه‌سیر یکنواخت تاریخ کهن‌ایران دگرگون شد ورژیم‌مشروطه برای خود در تاریخ این آب وخاك جائی یافت. این‌رژیمی که امروز سرنوشت این‌کشور را به‌بهترین صورت بدست دارد چرا وچگونه وبه‌چه ترتیب بوجود آمد؟ مگر چه‌الزامی درکار بود ؟ نطفهٔ این انقلاب را چه‌کسانی و چگونه بنیان گذاشتند؟ ایران‌درچه‌وضعی بسرمیبرد که آماده‌پذیرفتن این‌رژیم‌بود؟ سامان ویانابسامانی‌های قبل از استقرار مشروطیت به‌چه نحوی ارزیابی میشد؟ اگر این انقلاب و شورش پدید نمی‌آمد چه‌میشد؟ اینهاوهزاران نکته باریکتر از مو رشته‌های پولادینی هستندکه‌بااضطراب و دلهره‌های بسیار تار های سعادت و تمامیت ارضی این آب و خاك را به آینده ایران بسته است .

پیش از مشروطیت و در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، مردم ایران در فقر وفلاکت ودر بیدادگری‌های‌حکام‌وعمال‌خودغرق‌بودند. ضعف و سستی و عدم لیاقت مظفرالدین شاه و سبکسریهای درباریان ونفوذ عجیب دولتین روس‌وانگلیس، فعالیت‌های مذهبیان دست نشانده دولتهای بیگانه در ایران، یعنی بابیان و ازلیان، اختلافات داخلی دربار مظفرالدین شاه ،

ناامنی وشور وجنجال نسل جوان وطنخواه برای برقراری‌عدالت‌واستقرار حقوق اجتماعی و بسیار مطالب مهم دیگر نکاتی است که ایران را بـرای پذیرش حکومت مشروطه زمینه سازی کرد .

بهرحال دوران اختناق‌سپری شد ورژیم فرسوده وکهنه‌ایکه‌متضمن سرنگون شدن‌این آب وخاك میشد از بین‌رفت وجایش را به‌یك حکومت نوین وسازنده داد. دانستن‌چگونگی تکوین این سیستم باهمهٔ حـواشی ومتعلقات‌آن، وپی‌بردن به‌حقایق مسلم‌این دوران، برای هروطن پرست شریف‌لازم وحیاتی است. چه، ناآگاهی ماازاین وقایع دلیلی جزبی‌علاقگی به‌سرنوشت خودمان ندارد. این مطالب برماآشکار می‌کندکه دولت‌های بیگانه وبه اصطلاح اصلاح طلب، چگونه زیرکانه هستی مارا بباد میدادند واز خون وگوشت و پوست ایـرانی برای خودکاخ افتخاربنا می‌کردند. بمانشان میدهدکـه به‌چه نحوی ریزه خواران بظاهر خادم ما، هدفی جز پرکردن‌کیسه پرناشدنیشان نداشته‌اند و سرانجام ماملت شریف و اصیل بنابراعتقادبه‌سازش وصلح وصفاوگذشت، میگذاشتیم تاعده‌ای‌همه‌چیز مارا بتاراج‌برند و هیچ نگوئیم. شاهداین مدعا اسناد وکتب سیاسی مختلفی است‌که نگارشگران روشن‌بین‌وراستگو نکته به‌نکته، موبمو نوشته‌اند وجای هیچ شك وتردید و تأمل باقی‌نگذاشته‌اند. مثلادرکتاب اختناق ایران‌که بقلم «مورگان‌شوستر» امریکائی نوشته شده ویا در «کتاب‌آبی» که پراست از قرار دادها ومعاهدات ونامه‌های عجیب ودر عین‌حال جالب، نشان‌میدهدکه وضع‌ایراندر چه بحرانهای سیاسی‌واقتصادی گرفتار بوده ویکمشت سودجو وافرادمخرب، چگونه بخاطر نفع شخصی ویاهمکاری بابیگانگان میراث کهن مارا بباد یغما میدادند.

این وقـایع عبرت انگیز واین اوراق‌پریشان، باعث می‌شود که ما قهرمانانی چون «ملك‌المتکلمین»، «سید عبدالله بهبهانی»، «سیدمحمد طباطبائی»، «ستارخان»، «باقرخان» وده هاتن‌دیگررا که‌باعث‌نجات‌ایران‌شدندوپایه‌سعادت‌وتجدیدحیات‌این‌آب‌وخاك‌راپی‌ریزی‌کردند برای همیشه درصفحه دلهامان‌جایگیرکنیم وبروح پرفتوح ناجی‌ایران‌نوین‌وسرسلسله‌دودمان پهلوی‌یعنی‌رضا شاه‌پهلوی شاهنشاه بزرگ ایران‌درود بفرستیم‌وبرای جانشین‌عالیقدرش یعنی «شاهنشاه آریامهر» که آوازه فداکاری‌ها واز جان گذشتگی‌ها واصلاحات اساسی ایشان سراسرگیتی را فراگرفته عمری پرعزت وجاودانی آرزوکنیم.

کوتاه سخن‌آن‌که، برهرفرد ایرانی‌که‌در خونش‌شوربه‌میهن‌وعشق به‌شاه موج میزند، لازم بلکه نیازی اجباری است‌که زوایای تاریك وناشناخته تاریخ استقلالش را سطر بسطر، واژه به واژه مطالعه‌کند وبه‌کم وکیف این دوران نوین ایران آشنا شود.

خوشبختانه دراین عصرخجسته‌که درسایه عنایات‌وتأییدات شاهانه‌اعلیحضرت‌شاهنشاه آریامهر» درهمهٔشئونات‌کشوری تحرك وجنبش واقعاً بی‌نظیری بوجود آمده، واز آنجاکه این شهریار فرهنگ دوست پیوسته مشوق نویسندگان اصلاح‌طلب بوده وهستند ونمونه بارز این اشتیاق تشکیل کنگره ایرانشناسان است که به پیشنهاد و تشویق ایشان انجام یـافته ،

شخصیت‌های ممتاز وشناخته شده‌ای چون سناتور محترم جناب آقای(سیدمهدی فرخ)«معتصم‌السلطنه» به پیروی از این هدف شاهانه اقدام به نگارش تاریخ پنجاه ساله اخیر ایران کرده‌اند وبحق در روشنگری نکات تاریك این دوران تاریخی سخن را به‌کمال و جمال و اهمیت آراسته‌اند.

بنابرآنچه پیش از این یاد شد، دوران پنجاه ساله اخیر ایران یکی از حیاتی‌ترین ادوار سقوط وتعالی دوران تاریخ ایران است. تاریخی است‌که از اوج فقر وفلاکت ایران شروع شده وبه‌حد غائی وعالی سعادت وسوسیالیسم واقعی ایران، یعنی تاریخ امروزمیرسد. در این‌کتاب جناب آقای‌سناتور «سیدمهدی فرخ» که نقشینگر اصلی‌آن می‌باشند، خاطرات سیاسی خودشان را از سال ۱۳۳۱ قمری از دوره مأمورینشان در «تربت حیدریه» شروع کرده پس‌از یك سلسله وقایع جالب واصولی و مأموریت‌ها و مناصب مختلفشان تاامروزادامه میدهند،ونیزدر ضمن‌شرح‌این‌وقایع‌ازمطالب‌مهمهٔ‌زیرشرح‌مبسوط وجامعی‌بعمل‌آمده است:

واقعه‌جنگل(میرزاکوچك‌خان) وثوق‌الدوله‌وقرارداد۱۹۱۹، کودتای۱۲۹۹، قیام‌کلنل محمدتقی خان پسیان، چگونه سردارسپه رئیس‌الوزراء شد، دوران‌سلطنت خاندان پهلوی ، ایران در جنگ دوم جهانی ، سوم شهریور یا روز وحشت ، شب ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ ، چگونه اعلیحضرت‌رضاشاه‌کبیراستعفادادند، تهران‌درانتظاربلوای‌هفدهم‌آذر ماه‌یکهزار سیصد وبیست‌ویك،سرنوشت‌حزب‌توده‌وانقلاب‌دموکراتیك‌آذربایجان. اینهاوصدهامطلب‌دیگرمجموعاً کتابی‌را بوجود آورده‌اندکه از هرلحاظ‌مستند، شیرین، عجیب وخواندنی‌است .

از آنجاکه«سازمان چاپ وانتشارات جاویدان ، پیوسته بینش خاصی در برگزیدن کتابهای خوب وباارزش داشته است، این‌کتاب را بامطالعه دقیق انتخاب وچاپ و منتشر ساخته‌است. چون ما به‌این موضوع اعتقادکامل داریم‌که نسل جوان امروزکه امید وآینده فردای ایران را تشکیل میدهند، باید بامطالعه اینگونه آثار جالب وعبرت‌انگیز و درعین حال‌شیرین وخواندنی، هدف ونبض سرنوشت فردای ایران را بدست بگیرند وباسنجش‌نیك وبد تاریخ ایران وبادید خاصی‌که در زوایای تاریك آن‌دارند، این‌میراث‌دیرینه سال‌مارا صد در صدبنحوبهتر واصولی تری پی‌ریزی‌کنند .

این‌مطالب‌میرساندکه تاچه‌حد ماآماده‌استقبال‌ازفضلا ودانشمندان ورجال‌وشخصیت‌های سیاسی، ادبی، علمی‌واجتماعی‌هستیم‌وهر لحظه‌منتظریم‌که آثاروچکیده اندیشه‌های‌عالی‌آنان‌را با چاپ ونشر ، در سراسر ایران و فراسوی آن اشاعه دهیم . دلیل این ادعا هم در زمینه تاریخ پنجاه‌ساله‌اخیرایران‌چاپ‌ونشر «رهبران‌مشروطه»، ویراسته‌باارزش‌آقای«ابراهیم‌صفائی» و«سردار جنگل» اثر ارزنده‌آقای «ابراهیم فخرائی» میباشد .

اینك‌که خوانندگان آثار برگزیده سیاسی‌معاصر، آماده مطالعه این‌کتاب هستندجا‌دارد‌که شرح زندگی و صفات اخلاقی این رجل بارز وجالب سیاسی یعنی سناتور محترم‌جناب آقای(سیدمهدی‌فرخ) «معتصم‌السلطنه» را درکمال ایجاز واختصار شرح دهیم:

گردونه خسته عمر ایشان امروز بکندی وبامطالعه وتحقیق وتفحص میگذرد.

اگر بخانه‌اش بروید، مردکهنسال وموقری‌را خواهید دیدکه در میان انبوه کتابهایش ودر زیر سی و دوحکم مختلف نشسته است ، یا مینویسد ویا میخواند . این احکام از سیزده سالگی بنام او صادرشده است. لقب «جناب» را مظفرالدینشاه در سیزده سالگی باوعطاکرده است. وپس ازآن شما سی ویك حکم دیگر بنام «آقای سیدمهدی فرخ ـ معتصم‌السلطنه»می‌بینیدکه هریك بعنوان‌کارگزاری، استانداری، سناتوری ، وکالت ، وزارت و سفارت صادر گردیده است.

دوازده مدال ونشان درجه اول از ایران وسایرکشورهای آسیائی واروپائی دارند . تألیفات‌ایشان‌درزمینه‌های مختلف‌بالغ برچهارده مجلد است . به زبانهای فرانسه ، روسی و ترکی اسلامبولی آشنامیباشند . هرگزکسی نگفته است که فرخ متمایل‌به فلان سیاست و یا متهم به اخذ رشوه و ارتشاست . همهٔ دشمنان او نیز برای وی بیش از چند عیب نمی‌شمارند ومیگویند :

اومردیست بی‌پروا، صریح، لجوج وعصبانی... درکارهایش نرمش وانعطاف خاص‌یك آدم سیاسی را ندارد. او در امر سیاست معتقد به‌حیله ودروغ مصلحت آمیز نیست. اگرنقطه ضعفی از رقیب به‌بیندواو را«لت وپار»می‌کند، آنقدر میکوبد تاپیروز ویامغلوب گردد .

اگر از او در باره اینهمه «عیوب!» بپرسید، بفهمی‌نفهمی لبخندی میزند ومیگوید: برادر.. من در زندگی سیاسی‌ام، همیشه «چاقوی‌ضامندار» بوده‌ام.

او راست میگوید، زیراهمیشه‌در زندگی، اصولی راکه بدان معتقد بوده رعایت‌کرده است مبارزه اوبا قوام‌السلطنه معروف خاص وعام‌است. قوام هروقت‌که شلتاق میکرد ، فرخ «چاقوی ضامن‌دار» بود. در باره او در سال۱۳۲۶کتابی بنام مستعار «نویسنده گمنام» نوشت که قوام‌السلطنه را زیروروکرد. بطوریکه قوام ازکتابی‌که بیش از ۵۰۰ نسخه چاپ‌نشده بود، سیصد نسخه‌اش را توسط طرفداران خود خرید تاکسی از مفاد آن‌آگاه‌نشود. وهمین فرخ در سالهای بعدوقتی‌که دید قوام درهم شکسته شده‌واموالش را دارند مصادره میکنند ، باز«چاقوی ضامن‌دار» شد ونگذاشت. زیرابعقیده خودش، مبارزه‌او باقوام یك مبارزه‌اصولی بود واو موظف بودکه دست‌کم اصولی راکه خودش بدان معتقد است رعایت نماید .

او در همهٔ مشاغلی‌که بعهده داشت، به‌صراحت ودرستی‌معروف بوده است. چه‌بهترکه درباره سلامت‌احوال ووطن‌پرستی‌اش، به‌مختصری از دونامهٔ وزارت دربار اشاره نمائیم:

«... جناب آقای سیدمهدی‌فرخ :

نامهٔ مورخ ۳۸/۵/۲۷ جنابعالی واصل گردید .مراتب بعرض‌ملوکانه رسید.شاهنشاه همیشه‌از احساسات پاك وصداقت و وطن‌پرستی‌جنابعالی‌راضی بوده وهستند ...»

ودر نامه‌ای دیگر :

«.... جناب آقای سیدمهدی فرخ:

.... شاهنشاه فرمودندکه در وطن خواهی وشاهدوستی فرخ حرفی نیست..»

... واکنون‌قبل‌ازآنکه‌بخاطرات شگفت‌انگیزایشان‌بپردازیم، بهتراست نخست‌باختصار بدانیم‌که هفتاد وهشت سال عمر ایشان‌چگونه گذشته است.

خانواده فرخ، معروفست‌به «سادات‌تهرانی». این خانواده در زمان‌سلطنت «شاه‌اسمعیل صفوی» از مازندران به‌تهران‌کوچ داده شد واملاك آنها در مازندران تبدیل به‌املاك‌مشرق تهران گردید. فرخ‌درسال۱۲۶۵شمسی‌درتهران‌متولد شد. پدرش‌مرحوم «میرسیدمحمدخان» مستوفی وفرماندار حکومتهای درجه دوم بود .

فرخ تحصیلات عالیه را در مدرسه سیاسی تهران بپایان رساند وهیجده سالش بودکه در اداره تذکره مشغول بکار شد وپس از یکسال بدفتر وزارت امور خارجه منتقل گردید و بعد به نیابت قنسولگری باطوم به‌روسیه رفت وسپس‌کفیل ویس قونسولگری گنجه شد. مدتی بعد دوباره بتهران بازگشت ومنشی اداره تحریرات دول‌غیرهمجوار گردید وسپس در سال ۱۳۳۱ قمری بسمت‌کارگزاری ولایت خمسه عازم تربت حیدریه گردید.

دراین‌مأموریت‌بواسطه‌حسن‌خدمت‌ومقاومتی‌که درمقابل‌تجاوزات‌قونسولگریهای‌روس وانگلیس‌نموده‌بود، دربیست‌وهفت‌سالگی‌درسومین‌دوره مجلس‌شورای‌ملی، بعنوان نماینده مردم تربت حیدریه انتخاب وعازم تهران گردید . درمجلس بسمت منشی هیئت رئیسه و بعضویت کمیسیون‌خارجه‌انتخاب گردید یك‌سال‌بعدمجلس‌تعطیل، واوعملا‌بعنوان‌کارگزار وسرحددار به سیستان تبعید گردید. چیزی نگذشت‌که براثر شکایت قونسول انگلیس، وثوق‌الدوله وزیر امورخارجه وقت او را احضار وسپس بعنوان کارگزار گیلان روانه شهرستان رشت نمود.

آنزمان هنگامهٔ قیام جنگل بود، میرزاکوچك‌خان جنگلی ویارانش دست اندر کار تدارك انقلاب وشورش‌بودند. در این هنگام باز سروکله قشون انگلیس در گیلان‌پیداشد وبار دیگر براثر فشار مأمورین‌انگلیس، فرخ‌بتهران احضار وبسمت رئیس اداره‌تحریرات روس در وزارت خارجه مشغول بکار شد .

در چهارمین دوره مجلس‌شورای ملی نیز به‌نمایندگی‌انتخاب وپس‌از آن درکودتای ۱۲۹۹ وتشکیل کابینهٔ سیدضیاءالدین‌طباطبائی، بعنوان‌کارگزارکل،عازم خراسان شدوپس از توقیف اموال قوام‌السلطنه، باکلنل محمدتقی‌خان پسیان شروع بهمکاری نمود و هنگام شورش پای راست‌وی‌شکست. پس‌از سقوط‌کابینه سیدضیاء ،فرخ ازطرف قوام‌السلطنه‌محکوم به‌اعدام شد. او ناچار بطرف قائنات‌گریخت وامیر شوکت‌الملك علم حاضر نشد پناهنده وآشنای خویش را تحویل قوام‌السلطنه بدهد.

پس‌از سقوط‌کابینه‌قوام، مشیرالدوله رئیس دولت جدید از وی استمالت نمود واو را بااسکورت به‌تهران آورد. اما بار دیگر قوام نخست‌وزیر شد وفرخ ناچار دوسال‌تمام مبارزه‌ای پرسر وصدا را بااو شروع نمود. درکابینهٔ مجدد مشیرالدوله فرخ بسمت رئیس محاسبات وزارت‌امورخارجه منصوب گردید وپس‌از آن توسط مشارالملك وزیرامورخارجهٔ

کابینهٔ سردارسپه‌ازکار برکنار شدولی‌دکتر«میلسپو» ازاو پشتیبانی نمود واین کشمکش آنقدر ادامه یافت‌تاوزیر امورخارجه‌مستعفی، وفرخ‌بارتبه ۹ مدیر کل وزارت امورخارجه گردید.

در سال ۱۳۰۵ شمسی بسمت وزیر مختار ایران درکابل منصوب شد وعهدنامهٔ بیطرفی ایران وافغانستان‌را منعقد ساخت. پس‌از احضار او ازکابل، در سال ۱۳۰۷ معاون‌وزارت فرهنگ شد ودر آذرماه ۱۳۰۹ بسمت‌کفیل وزارت فرهنگ مشغول بکار گردید وپس ازآن نایب‌التولیه مسجد سپهسالارشد. در سال ۱۳۱۰ به‌ریاست اداره صناعت انتخاب، ودر سال ۱۳۱۱ اداره‌کشاورزی نیز ضمیمه اداره صناعت شد وفرخ در مجلس شورای ملـی بعنوان ذوالریاستین معرفی گردید .

در سال ۱۳۱۳رئیس کمیسیون سرحد ایران وافغانستان شدوپس‌از مراجعت‌ازسرحد، در سال ۱۳۱۴ استاندار آذربایجان غربی، وپس‌از آن در سال ۱۳۱۶ بار دیگربه‌ریاست اداره‌صناعت،وپس‌ازآن به‌وزارت‌صناعت‌ایران‌انتخاب گردید. پس‌ازآن‌مدت‌دوسال‌منتظرخدمت شد وسرانجام‌در سال ۱۳۱۹ استاندار فارس وبنادر شد وپس‌از حمله متفقین بایران، بسمت استانداری‌کرمان وبلوچستان وسیستان منصوب گردید .

فرخ در سال ۱۳۲۱ وزیرکشورکابینهٔ سهیلی‌شد وپس‌از سقوط‌کابینه سهیلی، احمدقوام نخست‌وزیر گردید واین بار دست دوستی بطرف دشمن خویش دراز نمود واز او خواست تا وزارت خواربار راکه‌کسی جرأت تصدی آنرا درآن روزگار نداشت‌قبول‌کندو فرخ‌هم‌قبول کرد. پس‌ازسقوط‌کابینه قوام، فرخ مدتی بیکار ماند وبعد در دورهٔ چهاردهم مجلس‌شورای ملی‌به‌نمایندگی سیستان‌انتخاب، ودرسال ۱۳۲۴ به‌استانداری‌استان‌های سوم وچهارم‌منصوب شد وخواست بطرف آذربایجان حرکت‌کندکه روسها مانع شدند وحتی دولت وقت راتهدید کردندکه اگرفرخ به‌آذربایجان بیاید بادولت ایران قطع رابطه خواهندکرد. بااین‌کیفیت استانداری‌اوتبدیل به‌سفارت‌ایران درچین گردیدومدتی درکشورآسمانی چین‌اقامت‌نمود.

پس‌از مراجعت به‌ایران، بسمت ریاست‌کل شهربانی ایران منصوب گردید ودر دی‌ماه ۱۳۲۹ سناتور انتصابی آذربایجان شد، ودر سال ۱۳۳۳ از ایالت خراسان بعنوان سناتور انتخاب و وارد مجلس‌سنا گردید. او درسال ۱۳۳۴ بار دیگراستاندار فارس، و در مرداد ماه ۱۳۳۵ استاندارخراسان گردید... وپس‌از مراجعت به‌تهران مدتی‌بازنشسته‌شد.

اکنون‌ایشان سناتور انتصابی میباشند .

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
چگونه‌از تربت‌نماینده‌مجلس شدم	۱
مدرس‌چگونه آدمی بود؟	۶
کمیته مجازات !	۱۰
واقعهٔ جنگل (میرزا کوچك خان)	۱۲
وثوق‌الدوله وقرار داد ۱۹۱۹	۴۱
کودتای ۱۲۹۹	۵۱
قوام السلطنه وخانواده او	۶۳
قیام کلنل پسیان	۷۱
اختلاف ایرج میرزا وعارف	۱۴۲
مجلس چهارم ومرحوم مدرس	۱۵۳
سردارسپه رئیس‌الوزراء میشود	۱۶۵
تهران درتب جمهوریت	۱۸۰
قتل ماژور ایمبری	۱۸۶
مقدمات تغییر سلطنت	۱۹۹
دوران سلطنت خاندان پهلوی	۲۰۷
تیمورتاش،داور ونصرت‌الدوله	۲۲۵
اختلاف ایران وافغانستان	۲۳۱
تیمورتاش درآستانه سقوط	۲۹۸
سرلشکر آیرم	۳۱۳
شعله های نفت	۳۳۳
فروغی نخست وزیرمیشود	۳۳۷
کشف حجاب	۳۵۱
امتیاز نفت خوریان	۳۶۴
کارخانه ذوب‌آهن	۳۷۹
ایران درجنگ دوم جهانی	۴۰۸
سوم شهریور- روز وحشت	۴۱۶
حوادث شهریور ۱۳۲۰	۴۳۳
فروغی نخست وزیر میشود	۴۳۶

عنوان	صفحه
استعفای رضا شاه	۴۴۹
نطق مهم فروغی	۴۷۸
پیمان‌سه جانبه متفقین	۴۹۱
نخستین ریسك سیاسی‌شاه	۴۹۵
بلوای بلوچستان	۵۰۱
قوام‌السلطنه نخست‌وزیرمیشود	۵۲۷
بلوای هفدهم آذر ۱۳۲۱	۵۴۸
سقوط قوام السلطنه	۵۶۷
مجلس چهاردهم	۵۷۹
فراکسیون حزب توده در مجلس چهاردهم	۵۹۰
امتیاز نفت شمال	۵۹۸
ماجرای دکتر میلسپو	۶۱۰
فاجعه‌ی آذربایجان	۶۴۷

چگونه از تربت نمایندهٔ مجلس شدم

صحبت از پنجاه سال پیش است . سخن‌از روزگاریست که اکثریت قریب باتفاق آدمهای دیارما درظلمتی مطلق گم بوده‌اند . دولت مرکزی ضعیف‌تر از کلمهٔ ضعیف‌بود ، ودولتیان حتی‌خبر ازشهرهای‌نزدیك پایتخت نیزنداشتند.حاکمین‌واقعی ایران ، سفرای روس و انگلیس بودند و قونسولهای آنان در ولایات ایران شلتاق میکردند .میزدندومیکشتند ومیبردند وکسی‌راجرئت مقاومت‌دربرابرآنان نبود.اگر مأموری‌ازمرکزبه‌ولایتی‌اعزام‌میشد،می‌بایست‌گره‌مشکلات‌راخودبدون‌کمك‌مرکزیان بازنماید . انتظاروتوقع هرنوع‌کمك از دولت بیحاصل بود چراکه دولت‌نیز همان اندازه‌اسیرخارجیان‌بود که‌آن‌ماموربود.اگرمأموربا‌خارجیان‌دوستی‌میکرد،جزنوکری تحقیرشده‌بیش‌نبود،واگردشمنی آغازمینمود سرنگون میشد....ودریك چنین‌شرایط اسف‌باری ، جوانکی بیست وپنجساله اولین مأموریت خویش را از طرف وزارت امورخارجه،حساس‌ترین وزارت خانه‌های کشور میخواست انجام‌بدهد . زیرا اوبا همهٔ جوانی‌اش کارگزارولایات خمسه شده بودومیرفت تا بار سفرخویش‌را ببندد . این‌جوان **معتصم‌السطنه فرخ** بود.

بگذارید اوخودش تعریف بکند :

... درسال ۱۳۳۱ قمری بسمت کارگزار ولایت‌خمسه بطرف تربیت حیدریه حرکت کردم. این‌اولین مأموریت مستقل من‌بود . اماهنوز رسیده نرسیده حادثه‌ای درآنجا اتفاق‌افتادکه من برای مقابله باآن چندان آمادگی نداشتم . ولی‌بهر تقدیر

ناچاربودم خودم‌شخصاً ابتکار عمل‌رادر دست‌گرفته وچشم‌از کمك مرکز بپوشم. آن‌حادثه چنین بود :

«اسمعیل‌خـان قره‌باغی»معاون قونسولگری‌روس ، ناگهان بدست مردی بنام «مختار» که اونیز تبعهٔروس بودبقتل رسید . دراین میان قونسول‌روس بیش‌از آنکه بفکر مرگ معاون‌خویش باشد،تصمیم‌گرفت که‌ازفرصت استفاده کرده ازآب‌گل‌ـ آلودماهی بگیرد .

اوشایع کردکه شیخ‌علی‌اکبر ، مجتهد معروف ودرست کار تربت حیدریه دراین قتل دست‌داشته وحتی نامه‌ای نیزبنام او جعل نمود . درواقع قونسول روس میخواست ازیك پیش‌آمد عادی‌نهایت‌استفاده راکرده یکی‌ازبی‌باك‌ترین ومعروف‌ـ ترین دشمنان‌خویش رااز بین‌ببرد. زیرا درولایت خمسه معروف بودکه همیشه یك مرد دربرابر امیال‌بی‌بندوبار روسها مقاومت می‌کند وآن‌یك مردنیز شیخ علی‌اکبر مجتهد است .

من‌هرقدر خواستم قونسول روس‌را متقاعد کرده وسوءظن اورا نسبت باین مجتهد برطرف نمایم موفق‌نشدم . زیرااو نامه‌ای بمن‌نشان دادکه درآن نوشته شده بود : «بزحمت اسمعیل‌خان‌برداشته شد» واین‌نامه خطاب به «فاضل بسطامی»دست راست «آیت‌اله زاده‌خراسانی»بودوازهمه عجیب‌تر اینکه مهرشیخ علی‌اکبر نیزدر زیرنامه نمایان بود . بااینهمه من میدانستم‌که این‌نامه جعلی استو او میخواهد این مجتهد درستکار راازمیان‌بردارد. باوگفتم:« شیخ‌علی‌اکبربچه‌وسیله‌ای‌معاون‌تراازبین برد ؟. »اوجوابداد :«شیخ‌یك‌داروی سمی‌تهیه کرد وبعدتوسط خواهرحاجی امین‌ـ التجار باوخوراند ...»

دیدم مشکل دوتاشد . زیرازنی که‌اونام میبرد ،همسرآقا محمد یزدی رئیس بانك‌شاهنشاهی درتربت‌حیدریه‌بودوبازازاین‌بدتر ،این‌خانواده تحت حمایت‌ودولت انگلیس بودند وقونسول انگلیس در تربت‌حیدریه پشتیبان‌آنهابود . من‌از قونسول روس‌تقاضا کردم کتباً این ادعا را بکار گزاری بنویسد .پس‌از آن از وکیل‌الدوله انگلیس خواستم‌که همسر رئیس بانك شاهنشاهی رابرای بازجوئی دراختیار مـا بگذارد،زیرامیدانستم که‌بااین تقاضاجنگ‌بین قونسول‌روس وشیخ علی‌اکبر ،تبدیل به‌جنگ‌مامورین‌روس‌وانگلیس درایران خواهدشدبعوض‌آنها وشایداینبار مابتوانیم ازآب‌گل‌آلود ماهی‌بگیریم .دست‌برقضا اینطور هم‌شد، زیرا وکیل‌الدوله انگلیس

بلافاصله به‌ژنرال قونسول مشهد شکایت‌نمود وژنرال‌قونسول نیزباسفارت انگلیس درتهران‌تماس گرفت وبآنها گفت‌که قونسولگری روس درتربت حیدریه میخواهد سراتباع مابازی‌در میآورد .

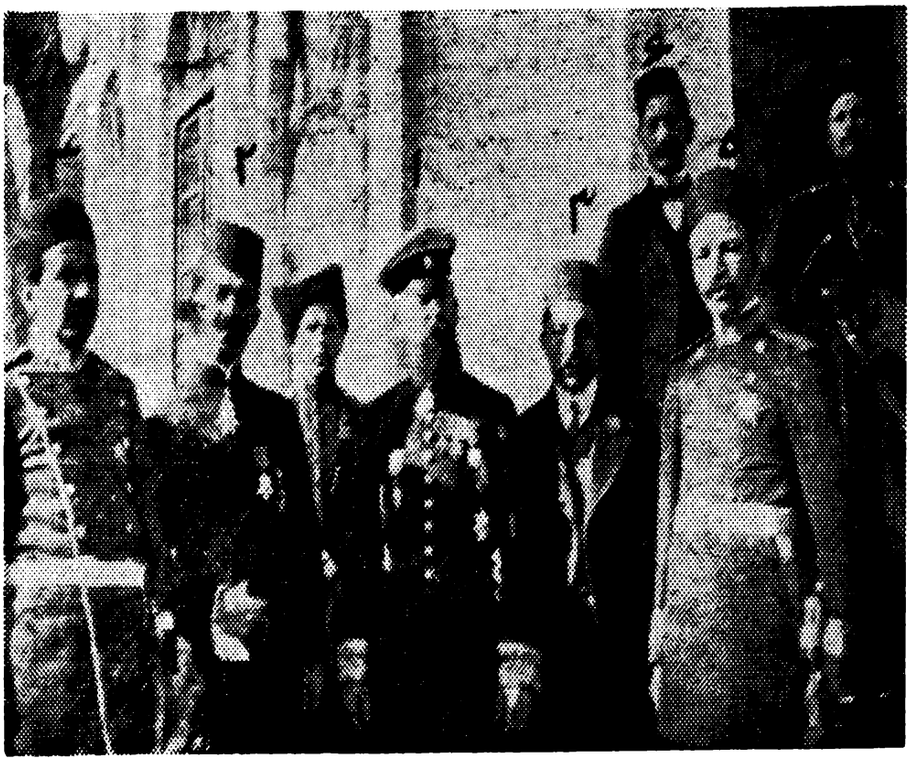

فرخ (عکس شماره۳) درکنارقونسول روس وقتی درتربت حیدریه‌کار گزاربود

چیزی‌نگذشت که‌سفارت‌روس‌به‌قونسولگری‌خوددرتربت‌حیدریه‌نوشت که‌کاری بکارافراد تحت‌الحمایهٔ انگلیس نداشته باشند . قونسول‌روس دست‌از تعقیب همسر رئیس‌بانك شاهنشاهی کشیدولی‌تصمیم گرفت که‌شیخ‌علی‌اکبر رادستگیر نماید.من باردیگر به قونسول‌روس گفتم:«وقتی بقول خودت عامل قتل‌را نمیتوانی بازجوئی بکنی چطور میخواهی‌شیخ‌را محاکمه بکنی.. ؟ من‌درصورتی موافق‌نظر توخواهم بودکه برای اثبات این‌توطئه اول ازهمه بسراغ دختر امین‌التجار بروی» .قونسول روس‌که دید بدطوری گیرافتاده ،ناچار ازاجرای نقشهٔ خودمنصرف شد.اما هنوزاز این‌حادثه فارغ نشده بودیم که یك روز خبر آوردند یکی ازاتباع روس بدست «حاجی مرتضی‌میرزا» حکمران گناباد بقتل‌رسیده است .

قونسول روس به‌شاهزاده‌نیرالدوله‌والی‌خراسان مراجعه‌نمود ووالی نیزده‌نفر قزاق برای‌من فرستاد که‌باتفاق قونسول روس عازم گناباد شده تحقیقات را شروع

بکنم. شاهزاده مصطفی میرزا برادر قاتل متوحشانه‌نزدمن آمد و گفت : « دیوانگی برادرم باعث شد که خانوادهٔ مافنابشود چه‌کار باید کرد ، من‌او را تسلی دادم وسپس بلافاصله دستور دادم بهر وسیله‌ای که هست تذکرهٔ مقتول را پیدا کرده وبرای من بیاورند . همینکه پاسپورت بدست‌من رسید فوراً به و زارت امور خارجه تلگراف نمودم که آیا مقتول تبعهٔروس است یاایران.قونسول بمن‌فشار آورد که هرچه‌زودتر بمحل واقعه‌برویم. امامن‌جواب‌دادم :«تاهویت مقتول روشن‌نگردد من‌دست‌به‌تحقیق نخواهم‌زد»قونسول‌گفت: «تاروشن‌شدن هویت‌مقتول ممکن‌است همه‌مدارك جرم‌از بین‌برود »گفتم‌چاره‌ای نیست،اوسخت بر آشفت ودست بتحریك‌زد. من‌بلافاصله از والی خراسان تقاضا نمودم که حکمران گناباد را معزول‌واو را به‌تربت حیدریه روانه‌نماید . حاکم‌معزول درتربت‌حیدریه بیش‌از پیش متوحش شد ، زیراهرلحظه بیم‌آن میرفت که‌قونسول روس اورا بکشد . من‌برای نجات اوکاری نمی توانستم بکنم‌مگر اینکه‌بازدست به‌سیاست بزنم .

یك‌روز بقاتل پیغام‌فرستادم که‌هرچه‌می‌تواند بحاکم تربت‌حیدریه ناسزا گفته اوراتهدیدبقتل نماید. بیچاره‌حکمران‌متهم‌هم که خودش‌سعی‌داشت ازترس،خودش‌را مخفی نماید دست بدشنام زدوهرجاکه رسید حاکم‌تربت‌حیدریه‌راناسزاگفت. حاکم نزدمن آمدوگفت: تکلیف‌ماباابن‌مردچیست؟.من‌گفتم:خیلی‌ساده‌است،به‌والی‌خراسان شکایت‌کن‌تااورابخراسان بخواند.حاکم چنین کردوچیزی‌نگذشت که حکمران‌متهم به‌خراسان‌احضارگردیدوقونسول‌روس‌یك‌وقت متوجه‌شدودیدمرغ‌ازقفس‌پریده‌است. قونسول متغیرشد وشدیداً اعتراض‌کرد . من‌برای اونوشتم که: اول بگوئید ببینم مقتول تبعه‌روس است یاتبعه «میخائیلوف » قونسول‌روس درتربت‌حیدریه . جواب آمدکه مقتول البته تبعه روس‌است . من‌جواب دادم: خوب، مقتول تبعه روس‌است ژنرال‌قونسول روس درمشهد است ومتهم‌نیزدرمشهد ، ووالی‌خراسان نیزدرمشهد ، بهتر است‌آنهاد راین باره‌تصمیم بگیرند نه‌تو ..

این حوادث باعث شدکه من‌در بین‌اهالی تربت حیدریه ، مخصوصاً طبقات روحانیون‌وتجار آبرو واعتباری‌بهم‌بزنم،چنانکه‌بهنگام سومین‌دورهٔ انتخابات‌مجلس شورای‌ملی ، من‌از تربت‌حیدریه انتخاب واز ۳۸۲٤ رأی ۳۶۹۷ رأی بنام من‌بود. در آن روزگار مرکزهرگزنمیتوانست نماینده‌ای‌به ولایات تحمیل بکند . انتخابات واقعاً آزاد بود واگر تحمیلی صورت میگرفت از متنفذین محلی بود .

بهرحال مردم محل بمجلس میرفتند ومن در آن روزگار بیش از بیست وهفت سال نداشتم . بااین سن کم توانسته بودم چند رقیب با نفوذ محلی را کنار زده در انتخابات موفق بشوم . باوجودی که نیرالدوله تصمیم گرفته بودیکی از کسان خودش رااز تربت حیدریه وکیل کند ، بااینهمه تجار وروحانیون مانع این اعمال نفوذ شده باتفاق آراء مرا به مجلس فرستادند .

من قبل از حرکت به پدرم نوشتم که چون از نظر قانون مجلس ، من هنوز بسن قانونی نرسیده ام وممکن است این خود باعث جنجالی بشود ، بهتر است پشت یك قرآن سن مرا چند سال بیشتر یادداشت کرده و قرآن را بدهید به کتابخانهٔ مرحوم سلطان العلما . این پیش بینی من صددرصد به حقیقت پیوست ، زیرا بهنگام طرح اعتبار نامه ها ، شیخ یحیی نمایندهٔ کرمان به قلت سن من اعتراض کرده وتقاضای رسیدگی نمود . فراموش کردم بگویم که من عضو حزب دموکرات بودم ودر مرام ما یك مرد ۲۵ ساله هم میتوانست نمایندهٔ مجلس بشود . اما من برای آنکه مورد مخالفت رقبا قرار نگیرم درمجلس افشانکردم که عضو حزب دموکرات هستم. بالاخره قرآن راتسلیم شعبهٔ رسیدگی اعتبارنامه ها کردم وبهمراه آن استشهادی راکه آقایان: صاحب اختیار ، مؤیدالسلطنه، گرانمایه ، معتمدالسلطنه ، وسلطان العلما معمرین خانواده زیر آنرا امضا نموده بودند ضمیمهٔ قرآن کردم ، چیزی نگذشت که مرحوم صدردیوانخانه ومعدل الدوله تصدیق کردند که سن من مطابق یادداشت قرآن وامضای معمرین خانواده درست است واشکال قانونی ندارد . اعتبارنامهٔ من تصویب شد ،اماهمینکه زنگ تنفس رازدندمن به رقبا گفتم که: «باباجون سرتون رو کلاه گذاشتم من عضو فراکسیون دموکرات هستم وبیش از ۲۷ سال هم ندارم..»

مرحوم مدرس گفت : «دیـدی ، من از چشمهای این جوونك خـوندم که او دموکراتس..»

* * *

من در این مجلس عضو هیئت رئیسه ، وعضو فراکسیون خارجه ومنشی مجلس بودم . فرمانفرما وزیرامور خارجهٔ وقت باروسها ساخته بود وروس ها میخواستند به تهران حمله کنند ودولت راتحت نفوذ خودشان داشته باشند . **احمدشاه** داشت تهران راترك میکرد وپایتخت رادراصفهان تشکیل میداد. انگلیس ها سیصدهزار تومان خرج

کردندتااحمدشاه‌میدان رابرای رقیبشان روسهاخالی نکنده‌شاه‌درتهران‌ماند . دراین بین‌من‌وسلیمان میرزاوحاجی عزالممالك اردلان ودادگر ازهشت‌صبح تا۹شب‌دولت عین‌الدوله رااستیضاح کردیم واوهمان شب‌استعفا دادو وزیر امورخارجه‌اش نیز از کار برکنار شد. روسها برآشفتند و اوضاع بهم‌خورد . عده‌ای از نمایندگان مجلس بطرف قم‌مهاجرت کردند تابدنبال آنان‌احمد شاه نیزاز تهران کوچ‌نماید . مدتی گذشت‌واز حرکت احمدشاه خبری‌نشد . ناچار شش نفر به‌نمایندگی از نمایندگان مهاجر به‌تهران‌آمدیم تاباکابینه‌مستوفی‌الممالك که‌تازه تشکیل شده‌بود صحبت‌بکنیم وبه‌بینم که‌آیااین‌نمایندگان بایستی بخانه ملت‌بیایند یانه ؟

من‌وعدل‌الملك دادگر ازصبح تاشب بامستوفی بحث میکردیم ولی آخرش نتیجه‌ای عایدمان نمیشد . این سهل‌انگاری باعث گردید که‌باردیگر بازور روسها فرمانفرا روی‌کاربیاید ومجلس‌منحل شود.پس‌از انحلال مجلس ، ملك‌الشعرا بهار به‌بجنورد ومن‌بظاهربعنوان کارگزاربه‌سیستان تبعیدشدیم . خواستم‌نروم‌ولی‌دوستم مرحوم تیمورتاش گفت:«برادر،اگرنروی ترا بزور خواهندفرستاد . »ناچار بطرف سیستان حرکت کردم .

مدرس چگونه آدمی بود

درسومین دورهٔمجلس‌شورای ملی‌ایران،اکثریت بااعتدالیون بودوپس‌ازآن دموکراتهاوبعدفراکسیون‌علمیه وبعدازآن‌بیطرفهابه‌ترتیب‌حائزاهمیت‌بودند.مابه‌رئیس فراکسیون‌میگفتیم«لیدر»ولی‌نمایندگان‌علمیه‌به‌لیدرشان‌میگفتند:«چاوش».شیخ‌اسدالله محلاتی چاوش‌فراکسیون‌علمیه‌بود.هیئت علمیه که ازحجت‌الاسلام‌ها تشکیل میشد گوش‌بفرمان‌مدرس داشتند . مدرس واقعاً مردی وطن‌پرست ، تیزهوش‌وزرنگ‌بود، عیبش‌خودخواهی اوبود . اومیگفت که‌اگر دراین‌مملکت یك‌سیاستمدار پیدا بشود آن‌من‌هستم‌ومعتقدبودکه باروحانیون مسجد سپهسالار میتواند بهترین کابینهٔ روزگار راتشکیل بدهد . یك روز در مجلس گفت : « مشروطیت را من‌حفظ میکنم و این نمایندگان رامن انتخاب کرده‌ام ، اگرمن‌نباشم این‌مجلس هیچ است .» من‌ناگهان ازجابلند شدم و گفتم : « اگر این مجلس مال تست و نمایندگانش دست نشاندهٔ تواند میخواهم این مجلس اصلا نباشد . زیراما معتقدیم که‌مارا مردم باینجا آورده‌اند نه‌یك‌فرد .»

اوناگهان‌عصبانی‌شدوباصدای‌بلند گفت:«اصلااین‌معتصم‌السلطنه‌بلدنیست‌حرف

بزند.» وبعدکارمان به‌نزاع کشید واو کراواتم‌راچسبید ومن‌ریشش را تابالاخره رفقا ماراصلح دادند .

روزی که کابینهٔ‌مستوفی‌الممالك تشکیل‌شد ،ناگهان دیدیم که‌آن مرحوم‌هرچه پیرعلیل وبی‌رمق است به‌وزارت انتخاب کرده ودارد به‌مجلس معرفی میکند .یکی باعصا ، یکی‌باشال کمر،یکی باسروگردن‌دستمال بسته،وباهمین‌اوضاع‌مستوفی‌شروع کرد به‌تشریح پروگرام دولت خویش‌درمجلس.ناگهان مرحوم تیمورتاش‌ازجایش بلندشد وگفت:«این‌پروگرام مترقی را هرگز یك‌چنین وزرای‌علیلی نمی‌توانندا‌جرا نمایند.» مستوفی یك‌لحظه سکوت کرد وسپس تلنگری به‌یقهٔ لباسش‌زد وبعدخطاب به‌وزرایش گفت :

ـ آقایون بلندشید برویم .

... وهمان‌رفتن شدوکابینه‌اش سقوط کرد .

پس از سقوط کابینهٔ مستوفی الممالك ،مشیرالدوله روی‌کار آمد . دوماه از حکومت اونگذشته بود که«می‌سواتر» وزیرمختار روس‌وارد تهران‌شد وچند روز بعد«مارلینگ» سفیرانگلیس هم‌وارد شد وسپس هردو بلافاصله به فرح‌آباد رفتند . مرحوم موثق‌الدوله وزیر دربار،آنها را به چـادر هیئت دولت راهنمائی کردتا با مشیرالدوله ملاقات نمایند ولی آنها نپذیرفتند و فوراً بچادر مخصوص احمدشاه رفته و پس‌از چند لحظه گفتگو از آنجا بیرون آمدند و در همان لحظه کابینهٔ مشیرولدواله مستعفی گردید و سفرای خارجی حکم رئیس‌الوزرائی سعدالدوله را گرفته بدست وی‌دادند .

وقتی‌این خبر به‌مجلس رسید، نمایندگان تصمیم گرفتندکه باتمام قوا مانع حکومت‌سعدالدوله بشونا. بنابراین‌همهٔ آنهائی راکه فکرمیکردندممکن است در این‌کابینه وزیربشوند بنحوی سرگرم کردند . من‌ومرحوم تیمورتاش بخانهٔ‌فرمانفرما رفتیم وبااو صبحانه خوردیم وحتی نگذاشتیم که‌اوازخانه بیرون بیاید . پس ازدو روز احمدشاه سفرای روس و انگلیس رااحضار کرد وبآنان گفت :«مملکت بدون حکومت قابل دوام‌نیست . می‌بینید شخصی‌راکه‌شمابکارگمارده‌اید کسی‌بااوهمکاری نمیکند ! »دراینموقع‌مارلینگ سفیر انگلیس که میدانست‌این‌چوب‌را ازکی‌خورده است به‌مجلس پیغام فرستادکه :

«ماهمهٔ‌نمایندگان مجلس رادر خود مجلس شورای‌ملی‌بدار خواهیم‌زد !»

مرحوم طباطبائی به‌نمایندگی ازما به سفیر انگلیس جواب‌داد :«ماوظیفهٔ خویش رادرمقابل ملت ایران انجام‌داده‌ایم . اگرمیتوانیدمارا درخانهٔ ملت بدار بزنید.»پس از ٤٨ ساعت سعدالدوله کنار رفت و بار دیگر شاهزاده عین‌الدوله کابینهٔ خویش را تشکیل داد. ماکه‌از ترس مرگ،به‌مرض پناه‌برده بودیم تصمیم گرفتیم که‌هریك به پشتیبانی دولت‌جدید نطقی درمجلس ایرادبکنیم.یادم میآید که پیش از همه ارباب کیخسرو بلندشد وناگهان گفت : «در مواقع فوق‌العاده ، اشخاص فوق‌العاده لازم است تاکارهای‌فوق‌العاده انجام بدهند ..»

مازدیم زیرخنده وهمان‌روز روزنامه‌ها نوشتند که :

« اگرارباب کیخسرومدیرروزنامه‌بود،روزی دوهزارفوق‌العاده‌بیرون میداد.»

* * *

... سال۱۲۳۴قمری بود که من‌بعنوان کارگزاروسرحددارسیستان بآن ایالت رفتم.«کلنل‌پریدوکس»قونسول‌انگلیس درواقع حاکم‌مطلق سیستان‌بود.این‌قونسول توانسته بود «رکن‌الوزاره» کارگزار سابق‌را نایب‌الحکومهٔ سیستان کرده و درویش علی‌میرزا رئیس‌نظمیهٔ وقت‌رامطیع خویش‌سازد . من‌دریك چنین شرایطی به‌سیستان رسیدم . مردم‌لخت وگرسنهٔ سیستان از ظلم قونسول انگلیس بستوه‌آمده بودند . انگلیسی‌ها می‌خواستند گندم مردم‌سیستان‌راباقیمتی نازل‌از دست آنها بیرون‌بیاورند ومردم حاضر نمیشدند .

وقتی‌من به‌سیستان رسیدم‌دیدم که‌قونسول انگلیس بطور وحشتناکی دارد با مردم بدبخت سیستان رفتار میکند . هرکس که‌باو گندم نمیداد ، لختش میکرد و تنش‌راشیره می‌مالید وبعداورا جلوی‌آفتاب سرپا نگه می‌داشت .

اواینکار رامیکرد که‌زنبورها روی‌تن مردم‌لخت بنشینند ونیش‌بزنند وآنهااز شدت‌دردوشکنجه،ناچارگندم‌ها رامفت‌به‌قونسول تحویل‌بدهند.وقتی‌این بدبختی را دیدم‌گریه‌ام گرفت .فوراً باتهران‌تماس‌گرفتم و ماجرای سیه‌روزی مردم سیستان را به‌وزارت امورخارجه گزارش‌کردم .

ازتهران‌بمن‌دستور دادند که‌خودم‌شخصاً گندم‌مهاراجمع‌آوری کرده‌احتیاجات مردم‌رارفع‌نمایم تاقونسول انگلیس‌درامور سیستان مداخله نکند.من‌نیز اقدام‌کردم. چون زمین سیستان حالصه بود ،چهل وشش هزار خروارشاه،سهم دولت را وصول کرده‌بدون آنکه بمردم‌فشاری بیاورم ، احتیاجات آنها را رفع نمودم . این اولین برخورد منو قونسول انگلیس بود .

یکروز بمن خبر دادند که رئیس نظمیه بافراشباشی گمرك نزاع کرده و فراشباشی رابدارالحکومه برده‌اند . آنروزها گمرك ایران در دست بلژیکی ها بود. من باعجله بدارالحکومه رفتم ودر کمال تعجب دیدم که «رکن الوزاره» نایب الحکومه سیستان، بدستور قونسول انگلیس فراشباشی رابه سه‌پایه بسته ومشغول تنبیه اوست. و از همه بدتر قونسول هم ایستاده و دارد شلاق خوردن فراشباشی راتماشا میکند . من به «رکن الوزاره » اعتراض کردم که چرا یك قونسول خارجی را اینهمه درامور داخلی کشورمداخله میدهد.اما اوسکوت نمود وزیرچشمی به‌قونسول‌نگاه کرد.باعجله‌ازدارالحکومه‌بیرون آمدم وهمان‌روز بلژیکی‌ها به‌سفارت‌انگلیس‌شکایت کردند وسفارت‌نیزازقونسولگری‌خوددرسیستان توضیح‌خواست. کلنل«پریدوکس» بلافاصله استشهادی تهیه کرد که‌تقصیر با فراشباشی بوده وقونسولگری انگلیس‌نیز به‌جهت تأمین‌امنیت‌محل،دست‌باقدامات احتیاطی‌زده است .

این‌استشهاد دروغ‌راتمام رؤسای‌ترسوی‌ادارات امضاء کردند،سپس‌نوبت‌بمن رسید . یکروز دراداره نشسته‌بودم که‌نایب قونسول استشهاد رابدست من‌داد،وقتی آنرا خواندم‌خنده‌ام‌گرفت . زیرآن ورقه‌نوشتم : «آنچه که‌رؤسای‌ادارات‌نوشته‌اند کذب‌محض است ، هیچ‌عدم امنیتی وجودنداشته‌است که‌قونسول حق‌مداخله‌داشته باشد.رفتارکلنل‌پریدوکس خارج‌از وظیفهٔ یك‌قونسول،وبرخلاف حقوق بین‌المللی وحق‌حاکمیت‌ایرانست» بعدزیرورقه رامهرشیروخورشید زدم‌وبدست نایب‌قونسول دادم .اورفت وچند لحظه‌بعدبرگشت وفریاد زدکه:«قونسول گفته‌است شمااستشهاد ماراخراب کرده‌اید..من‌از شماانتقام خواهم‌گرفت .»

گفتم: «بروبه قونسول‌بگومن‌به‌وظیفه‌خودعمل کرده‌ام وآنهاکه زیرااستشهاد شمارا امضاء کرده‌اند خیانتکارند . اگرروزی حساب وکتابی دراین مملکت باشد بایستی این‌نوکران رابه‌مسلسل بست ..»

چندروز بعد «کلنل‌پریدوکس» بسفارت انگلیس تلگراف زدکه : «کارگزار سیستان واسطهٔ‌بین‌مردم‌افغانستان وآلمانهاست .»

این‌اتهام درآن‌روزگار که‌دنیا سرگرم جنگ‌بین‌المللی اول بود اتهام سخت وخانمان بربادده‌ی‌بود .مرکز ازمن توضیح خواست ومن نیزبآنها حالی کردم که این‌یك‌انتقام‌ناجوانمردانه است. اماوثوق‌الدواله که‌رئیس‌الوزاء ووزیر امورخارجهٔ وقت‌بود بمن‌تکلیف کرد که‌استعفا داده‌و بتهران‌بیایم . من‌هم‌استعفا کردم وشب‌عید

نوروز ازسیستان حرکت کردم .

مردم‌سیستان بدرقهٔشورانگیزی ازمن کردند. امامن که میدانستم اگربخواهم ازخط‌داخلی‌ایران‌حرکت کنم‌سرسالم‌بتهران‌نخواهم بردبفکرچاره‌افتادم. زیراشنیده بودم که‌قونسول انگلیس چندنفرازبلوچها رااجیر کرده‌تادربین‌راه مرابقتل برساتند. ناچاراز حکومت «چخانسور» تقاضاکردم که‌اجازه بدهند ازراه داخلی افغانستان به هـرات رفته از آنجـا بمشهد بـروم . امـا دست بـرقضا در ایـن هنگـام « امیر حسام‌الدوله» ازحکومت قائنات معزول وباردیگر «امیرشوکت‌الملك‌علم»بآن سمت منصوب شده‌وبطرف قائنات درحال‌حرکت‌بود ، وقتی‌امیر از ماجرای من‌با خبرشد بلافاصله دستورداد که‌پنجاه‌جمازسوار مرااازسیستان‌اسکورت کرده به‌قائنات‌بیاورند. من نیز راه افتادم وپس از ده‌روز به بیرجند رسیدم واز جوانمردی امیر یکباردیگر تشکر کردم .

کمیتهٔ مجازات

وقتی‌به‌تهران رسیدم ،تهران‌رامغشوش وپریشان‌یافتم.شهردر سکوت‌وحشت‌ـ آوری‌فرورفته‌بود .همه‌جاصحبت‌ازقتل،مجازات ، کیفرواضطراب بود.درشهرجسته وگریخته حرفهائی می‌شنیدم که‌باور کردن آن‌برایم مشکل‌بود.اماوقتی‌شنیدم بنازگی درتهران‌کمیته‌ای بنام‌کمیتهٔ مجازات تشکیل شده‌ودونفر رانیز ترور کرده‌اند ناچار بفکرتحقیق افتادم .

این‌کمیته که‌تهران‌رادچار ترس‌ووحشت کرده‌بودبدست‌چند نفروطن‌پرست وناراضی تشکیل‌شده‌بود .اعضای‌این‌کمیته عبارت‌بودنداز:ابوالفتح‌زاده،منشی‌زاده، عمادالکتاب ،برادرقاضی قزوینی، میرزا عبدالحسین شفاءالملك وچند نفردیگر.این کمیته‌بکمك چندتروریست تصمیم‌گرفته‌بودند که‌باصطلاح «انگلوفیل»های آن‌دوره رابقتل برسانند .

عمادالکتاب چپ‌وراست علیه‌خائنین اعلامیه صادرمیکرد وبآنان وعدهٔ مرگ ونیستی‌میداد. تهران‌یکپارچه‌ترس‌ووحشت‌شده‌بود.وقتی‌در روزروشن« آمیرزامحسن» برادر صدرالعلماء را دربازار حلبی سازها ترور کردند ، این وحشت بیشترشد وبا ترور«ثقفی»مدیرروزنامهٔ عصرجدیدتمام‌انگلوفیل‌هاناچارشدندبدقت‌مواظب‌خودشان باشند.ومن وقتی بتهران‌رسیدم آنهادونفردیگر رانیزبنام«میرزااسمعیل‌خان‌بانکی» و

«منتخب‌الدوله»داماد وثوق‌الدوله ترور کردند .

خبروحشتناك این‌قتل‌ها باعث‌شد که‌بیش‌از همه‌وثوق‌الدوله ونصرت‌الدوله و قوام‌الدوله به‌فکرخودشان باشند ،زیرا درآن روزگار این هرسه معروف بدوستی با انگلستان بودند. کابینهٔ وثوق‌الدوله براثراین‌ترورهاسقوط کرد. «علاءالسلطنه» مأمور تشکیل کابینهٔجدید شد. من‌بحکم‌دوستی خانوادگی ناچارمأمورشدم که‌ارتباط آقایان: وثوق‌الدوله،قوام‌الدوله و نصرت‌الدوله راکه هریك‌درگوشه‌ای مخفی بودند حفظ نمایم .اینها هرسه نفرعده‌ای تفنگچی استخدام کرده ودرگوشه‌ای مخفی‌شده بودند. اعلامیه‌های عمادالکتاب نیزمدام‌علیه اینها صادر میشد، وثوق‌الدوله شبهابدون‌چراغ روی‌بام‌خانه‌اش میخوابید واطرافش راچندنفر تفنگچی محافظت میکردند .او اول غروب‌بالای‌بام‌میرفت وبعدخودش نردبان‌رابالامیکشید که‌مبادا کسی‌بعدازاو ازنردبان بالاآمده اورادرخواب‌بقتل‌برساند .

وقتی‌من وثوق الدوله رادیدم ،او رنگ بچهره نداشت.مدام ازاعضای کمیتهٔ مجازات میپرسید ومیل‌داشت آخرین‌خبر ازآنهارا بداند . نصرت الدوله توی باغ فرمانیه لای درختها مخفی‌شده بود وپشت هردرخت یکی‌از تفنگچی‌های او کشیك میدادند. این‌سه‌نفر واقعا خواب‌وآسایش نداشتند.هرروزی که عمادالکتاب اعلامیه صادرمیکرد، نصف‌عمر اینهاتمام میشد .

نکته‌ای‌را که‌بایدبآن اشاره کرد اینست که این‌گروه کمیتهٔ مجازات در اوایل کار،افرادی‌سالم‌ووطن پرست‌ودارای حسن‌نیت‌بودند وکارشان نیزپیشرفت کرده‌بود ولی‌پس‌از چندپیروزی مداوم ، مثل همیشه وطبق سنت معمول،خودخواهی وغرور آنهارافراگرفت وآن‌همه شورو وطن پرستی تبدیل‌به جاه‌طلبی شد. نتیجه اینکه از نهالی که‌کاشته‌بودندنتوانستندثمری‌بگیرندودرنیمه راه‌هدفهای‌خویش‌ازهم پاشیدندو نابود شدند .

درآخررمضان همان‌سال اعضای این‌کمیته بوسیلهٔ ژنرال «وستداهل» رئیس نظمیهٔ سوئدی‌تهران ،دردربند دستگیرشدند . دولت‌وقت دونفرازاعضای‌این‌کمیته، ابوالفتح‌زاده ومنشی‌زاده رابعنوان تبعید عازم سرحد ایران‌نمود ولی‌درخفا به‌پسر ناظم‌الدوله دستورردادند که‌آنان‌را دربین‌راه سمنان ودامغان تیرباران‌نمایند وپس‌از تیرباران آنان ،حکومت‌وقت شایع ساخت که‌آنها قصد فرار داشتندوکشته‌شدند .

بقیه اعضاءِکمیته‌نیزهریك به‌هشت سال‌زندان محکوم‌گردیدند .

عمادالکتاب دختری‌داشت بنام «ملوك» این‌دختر بانصرت‌الدوله دوست بود، نصرت‌الدوله بخاطراین دخترچندین‌بار از وثوق‌الدوله که‌مجدداً رئیس‌الوزاء شده بوددرخواست نمود که‌عمادالکتاب راعفو نمایدولی وثوق‌الدوله زیربار نرفت و عمادالکتاب همچنان درزندان ماند.

واقعهٔ جنگل

پس از آنکه بار دیگر آسایش خیالی در تهران پدیدار شد من‌به کارگزاری گیلان منصوب وعازم رشت شدم . آن‌زمان هنگامهٔ جنگل برپا بود.این هنگامه‌حتی تهران را نیز بلرزه افکنده بود . عده‌ای دلیرواز جان‌گذشته در اعماق جنگل‌های دور و ناشناختهٔ ایران سازمانی تشکیل داده بودند و به رهبری **میرزا کوچك‌خان** جنگلی‌میخواستندنهضت‌خویش راوسعت داده وایران‌را بقول خودشان ازقیدنفوذدو همسایهٔ طماع نجات بدهند .

من در چنین شرایطی به‌رشت رسیدم . به‌استانی‌که مثل باروت بود . همه‌جا صحبت از میرزاکوچك خان وجنگلیان بود . درآن زمان مهمتر از واقعهٔ جنگل، وضع روسها درگیلان بود . زیرا بواسطهٔ انقلاب روسیه ومهارگسیختگی سربازان روسی درگیلان ، وضع این منطقه بسیار خطرناك شده بود . مفاخرالدوله حاکم گیلان بود ، جنگلیان با این مردمخالف بودند.زیرا آنها معتقد بودندکه‌حاکم‌گیلان دوست روسهاست ، وهمین‌اتهام‌کافی بودکه‌اوشب وروز مواظب‌جان خودش‌باشد. زیرا جنگلیان‌کمیته‌ای داشتند بنام«کمیتهٔ اتحاد اسلام» . رهبران این کمیته عبارت بودند از:میرزا کوچك‌خان جنگلی ، دکتر حشمت ، حاجی احمدکسمائی وچند نفر دیگر . من‌وقتی به‌رشت رسیدم ، شنیدم‌که روسها میخواهند به جنگلیان حمله کرده آنها را از بین ببرند . بنابراین درچنین شرایطی دوستی باروسها یعنی‌دشمنی با آزادیخواهان جنگل . پس مفاخرالدوله حق داشت که بیش از همه از جنگلیان وحشت داشته‌باشد . هنوز چندروزاز اقامت‌من‌دررشت‌نگذشته‌بودکه‌خبر یافتم‌ژنرال روسی‌که فرماندهٔ قشون روس درگیلان بود با افراد خویش عازم جنگل هستند.من بلافاصله پیش او رفتم وگفتم: «شما به‌چه‌مجوزی دست به‌این اقدام میزنید ؟»

اوگفت: «برای تأمین‌امنیت‌منطقهٔ‌گیلان !»

گفتم :«امنیت این‌منطقه بتوچه مربوط است ؟ مگرتو قیم مردم گیلان‌هستی» ولی او جوابی نداد وبکارخودش مشغول شد.من باز اصرارکردم ونتیجه‌ای‌نگرفتم.

ناچار همان شب بار دیگر به قونسولگری روس رفتم و دیدم که کمیتهٔ سالداتها تشکیل شده و مشغول بحث و گفتگو هستند . من با اجازهٔ آنها داخل سالن شدم و اجازهٔ صحبت خواستم، آنها هم اجازه دادند .من گفتم:«خیلی خوشوقتم که شما سربازان سرخ، کاخ ستم تزاررا ویران کرده اید و اکنون ملت ایران میتواند باور کند که ملت روسیه در همه احوال پشتیبان آنان خواهد بود . اما با کمال تأسف امروز به ماجرائی برخوردم که باعث تأسف من شد . من نمیدانم چرا وبچه دلیل ژنرال شما میخواهد ملیون ایران را به گلوله بسته آنان را نابود نماید ؟»

ناگهان همهمه برخاست، و همان لحظه یکنفر را بدنبال ژنرال روانه کردند. اما ژنرال به بهانهٔ بیماری، از حضور در جلسه خود داری کرد . سالداتها داشتند از تعقیب قضیه منصرف میشدند که من بار دیگر شروع به سخن کردم واشاره نمودم که این عمل ژنرال باعث میشود که آزادیخواهان گیلان بگویند: «ای دوصد رحمت به استبداد باد.»

اینبار عده‌ای باعجله از سالن بیرون رفتند وچند لحظه بعد با اتفاق ژنرال برگشتند.

آنها از ژنرال پرسیدند : چرا میخواهی به ملیون ایرانی حمله بکنی ؟

ژنرال گفت : اگر ما شروع نکنیم آنها پیش دستی خواهند کرد .

من گفتم : من بعنوان نمایندهٔ دولت تعهد میکنم که جنگلیان این کار را نخواهند کرد .

ژنرال شانه‌اش را بالا انداخت و گفت : من تعهد شما را قبول نمی کنم .

ناگهان سالداتها بر آشفتند و گفتند: شما حق ندارید باوجود تعهد نمایندهٔ دولت ایران ، دست بجنگ بزنید .. وبعد کار به نزاع کشید و آنها همانشب ژنرال را توقیف کرده وصبح فردا از طریق بندر پهلوی که در آنروزگار بندر انزلی نام داشت روانهٔ روسیه نمودند . با رفتن ژنرال به روسیه مفاخرالدوله نیز ترسیده گیلان را ترك گفت و به تهران رفت وچند روز بعد من از طرف مرکز باحفظ سمت کارگزاری ، حاکم گیلان شدم ، واکنون نوبت من بود که تکلیف خودم را باسالداتهای روسی و شورشیان جنگلی روشن کنم . میرزا کوچك خان وسایر رهبران جنگل که از تبعید ژنرال روسی ، وهمچنین رفتن مفاخرالدوله باخبر شده بودند ، نماینده‌ای نزد من فرستادند وازمن بسیار تشکر نمودند وخواستار ملاقات من شدند .. وبالاخره یکروز شخصاً بطرف«کسما» که مقر حکومت آنان بود رفتم.

بنابراین اولین ملاقات من با رهبران انقلاب گیلان اینطور شروع شد.

وبرای سروسامان دادن بوضع آشفته گیلان ناچار بودم به ملاقات آنان بروم، زیرا من حاکم گیلان بودم، و آنزمان حاکم گیلان ناچار بود دست کم میرزا کوچك خان ویارانش را بشناسد ، زیرا حاکم واقعی گیلان او بود ، واو هروقت اراده میکرد میتوانست با افراد مسلح خویش سراسر گیلان را زیرورو کند ، واز این مهمتر اوخویشتن راناجی ورهانندهٔ ایران ازفلاکت می پنداشت ودرسر ،هوای ایجاد نهضتی عظیم داشت ، پس من ناچار بودم اورا آنگونه که بایدوشاید بشناسم .

پس ازفرار « حاجی مفاخرالدوله » حاکم سابق گیلان به تهران که معروف به دوستی با روسها بود ، وبعد از تبعید ژنرال روسی به بادکوبه ، جنگلیان نسبت بمن بسیار نظر مساعد پیدا کرده بودند ، آنها تعجب میکردند که چگونه یك حاکم بجای مال دوستی وپول اندوزی وکنار آمدن با روسها ، جنگلیان را یاوری میکند، در حالیکه میتواند با قوای روس بسازد وکلك آزادیخواهان جنگل را بکند وبااین کار ،هم روسها را خوشنود ساخته وهم تهران را ازشر اینها راحت سازد ، بله و شاید بهمین دلیل بود که آنها مایل به ملاقات بامن شده بودند .

... چند روز بعد بطرف «کسما» حرکت کردم . گفته بودم که «کسما» مقر فرماندهی آنان بود . بین راه ، افراد مسلح جنگل ، با ریش های درازوگیسوان بلند ، در پشت درختها وبوته ها کمین کرده بودند ودیده بانی میکردند ، چند ساعت بعدمن به «کسما» وارد شدم وبلافاصله اعضای کمیتهٔ اتحاد اسلام ،در محل کمیته ودرحضور من تشکیل جلسه دادندومن درمیان مردانی باگیسوان بلندوریش های پهن ودراز نشستم .

قبل از ادامهٔ مطلب ، بهتر است کمی به عقب برگشته « میرزا کوچك خان » این انقلابی وطن پرست ومتهوروبی باك را بهتر بشناسیم .

میرزا کوچك خان ، از طلاب علوم قدیمه بود ، درحملهٔ قوای مجاهدین به تهران ، او یکی ازسرداران قوای «سردار محیی» بود . پس از تصرف تهران ، او خیلی زود احساس کرد که سرداران مشروطه طلب ، هر یك به « مشروطهٔ » خویش رسیده اند ودیگر نه وطن برای آنان مطرح است ونه آزادی ، وشاید او بارها باچشم خویش ، با همان یك جفت چشم عقابی تیزوبراق خویش دیده بود که مشروطه خواهان وقتی به مال وجاه رسیدند ، چگونه مشروطه را فراموش کردند ، واو دیده بود که

مشروطه خواهی اغلب‌سرداران،ازتهی بودن کیسه بود . چراکه وقتی کیسه‌هاپرشد ، عطش مشروطه‌خواهی نیز تسکین‌یافت . میرزا کوچك‌خان که دریافته بودبی‌جهت‌در پای بساط آقایان سینه‌زده است ، فوراً ازسردار محیی‌جدا شدوبه جنگل شتافت و کمینه‌ای درجنگل تشکیل دادونام آنرا«اتحاداسلام»گذاشت .

میرزا کوچك خان ، مردی وطن‌پرست ، آزادیخواه ، بی‌طمع ، ودلیربود. یکی از یاران وفادار وروشنفکر او دکترحشمت بود .دکتر حشمت نیز مردی درستکار وآزاده بود . متأسفانه بعضی از افرادکه به‌کمیتهٔ جنگلیان راه یافته بودند ، چندان امین ودرستکار نبودند . زیرا بعدها خواهیم دانست که‌طمع و پول پرستی آنان ، چه لطمه‌هائی به‌جنگلیان زد . بگذریم ، سخن از این بود که میرزا کوچك‌خان کمیتهٔ جنگل را تشکیل داده بود . دراین کمیته‌چندتن ازعلمای گیلان ، نظیر مرحوم « آسید ابوتراب» و«حاجی سید محمود» و«حاجی شیخ محمد حسن» نیز شرکت داشتند . جنگلیان‌سوگند خورده بودندکه تا قطع نفوذ اجانب‌ازایران، وتا سرحد پیروزی از تراشیدن‌ریش وموی سر،خودداری نمایند . وباین‌دلیل‌بودکه همهٔ اعضای کمیته وتمام تفنگداران جنگل سرووضع آشفته و ترسناکی داشتند .

جنگ بین‌المللی اول‌هنوز ادامه داشت.من شنیده‌بودم‌که «انورپاشا» رئیس‌ـ الوزرا ووزیر جنگ دولت عثمانی ، برای میرزا کوچك‌خان یك هفت تیرکوچك برسم یادگار وهدیه فرستاده است. ومیدانستم‌که رئیس‌الوزرای‌کشورعثمانی‌درسر، چه‌خیالاتی دارد . لذا وقتی‌درجلسهٔ‌کمیتهٔ جنگل ، میرزاکوچك خان ضمن تشکر وقدردانی ازکمکها وحسن‌نیت من ، ازمن‌درخواست نمودکه عضویت‌کمیتهٔ اتحاد اسلامی را قبول نمایم، من‌گفتم‌که :«اتحاد اسلامی ، بیرق‌جدیدی‌است‌که عثمانیان برای تسلط برکشورهای اسلامی بلندکرده‌اند . من میدانم آنها چه‌کار میخواهند بکنند و از شماها چه توقعاتی دارند . خواهش‌میکنم مرا از این عضویت معاف بدارید ، ولی مطمئن باشید ، تاآنجاکه پای دوستی وآزادی‌خواهی درمیان باشد ، من ازهیچگونه‌کمکی‌نسبت بشما دریغ‌نخواهم‌کرد.»

آنشب را من‌درمحل‌کمیته خوابیدم وفردایش بطرف رشت حرکت‌کردم ، مدتی‌گذشت واین‌دوستی‌ها وحسن‌نیت‌ها چندان نپائید .کارهائی ازجنگلیان‌سرزدکه

مرا نسبت‌بآنان دلسرد نمود .

مرحوم «عزت‌الله‌خان» واسطه و رابطهٔ بین‌من وجنگلیان بود . آنها در گیلان دست بکارهائی زده بودند که‌من نمیتوانستم با آنها موافق باشم . آنها«امین الدوله» را گرفته وچندین هزار تومان از او پول‌گرفته وبعد آزادش ساخته بودند . هر مالکی که به‌دستشان‌میافتاد ، تااورا درست‌وحسابی‌تلکه نمیکردند آزادش‌نمیساختند. سردار مؤید ، برادر شجاع‌الدولهٔ مراغه‌ای راکه از اروپا میآمد ربوده واورابجنگل برده بودند واز او پنجاه هزار تومان پول میخواستند .. وآخرش بده‌هزار تومان رضایت دادند وآزادش ساختند . میرزاکوچك خان ؛ خواهر زادهٔخود، «اسمعیل‌خان» را به ریاست نظیمهٔ رشت گمارده ورئیس نظمیهٔ سابق راکه‌یکنفر سوئدی بود بتهران رانده بود، مجموع این‌کارها باعث شده‌که مردم نسبت‌بجنگلیان دلسرد بشوند .

اما من میدانستم‌که این‌کارها بیشتر زیرسر «حاجی‌احمدکسمائی» باصطلاح وزیر مالیهٔ جنگلیان است ، وشخص میرزاکوچك خان راضی نیست‌که خویشتن را بهیچ نحوی‌آلوده نماید . زیرا اگر چه این پول‌ها بظاهر بعنوان مسلح نمودن‌افراد ویا دلایل دیگر اخذ میشد ، ولی‌هرچه‌بودمردم گیلان نمیتوانستند ازآزادیخواهان جنگل چنین انتظاراتی‌داشته باشند .

چاره‌ای نبود ، من عملا در مقابل این نوع اعمال مقاومت کردم . حاجی احمدکسمائی وقتی‌دیدکه‌من‌زیربارتوقعات‌آنان‌نمیروم ، میرزاخان‌کوچك‌راتحریك کرد که «امیر عشایر خلخالی» راکه یکی از رؤسای عشایر آذربایجان ، وشخص بدعمل وغارت‌گری‌بودباعده‌ای سوار مسلح بگیلان آورده ، اورا بحکومت‌گیلان منصوب نماید .

من فوراً به «مستوفی‌الممالك»نخست وزیر وقت تلگراف‌کردم وازاوکمك خواستم . اما جوابی راکه‌نخست وزیر بتقاضای‌کمك من داداین‌بود :

« . . . به‌هیئت اتحاد اسلامی خاطر نشان نمائیدکه این اقدام عاقبت‌وخیمی‌ندارد ! »

بله ، در آن بحران،کارمن این بودکه بجنگلیان‌خاطرنشان نمایم‌که‌اقدامشان طبق نظر نخست وزیر وقت،عاقبت وخیمی‌دارد ! اما من هنوز «خاطرنشان» نکرده سواران‌امیرعشایرخلخالی به‌رشت‌ریخته‌وشهررااشغال‌کردند.من‌تنهاکاری‌که‌توانستم

انجام‌بدهم این‌بود که‌تفنگهای دولتی را بمنزل شخصی خود برده از دسترس‌سواران امیر عشایر دور سازم .

در این میان جنگلیان برای‌من پیغام فرستادند که‌حکومت‌گیلان‌را بامیرعشایر تحویل داده خودم فقط‌کارگزارکل باشم . چاره‌ای نبود ، هرگونه مقاومت بیفایده بود ، اما درعوض دست‌وبال امیر عشایر را باز گذاشتم که تا میتواند غارت کند . او نیز که استعداد فراوانی در دزدی وچپاول داشت ، هرچه دم دستش رسید گرفت وضبط کرد . آنقدر که مردم گیلان بستوه آمدند،من نیزنامه‌ای بمیرزاکوچك خان توشته ودرآن یادآوری کردم که :

«... اگر شما همهٔ اصلاحاتی را که برای مـردم‌مملکت ما در نظر دارید از همین قبیل است ، ای‌کاش‌هرگزایران‌روی‌چنین اصلاحاتی را نبیند ، زیرا همهٔ‌مردم گیلان بـاور کرده‌اند که اگر شما مصدر امور بشوید همهٔ‌امور بغارتگران سپرده خواهد شد .. »

میرزا کوچك خان بمحض مطالعهٔ این‌نامه ، سخت برآشفت‌وناراحت‌شد. اوکه ذاتاً وطن‌پرست ودرستکار بود ، بدون مشورت باهمکاران بی‌لیاقت خویش ؛ بامیر عشایر پیغام فرستادکه‌فوراً گیلان را ترك نماید .

اما امیر عشایرکـه تازه‌بمال ومنال رسیده واین‌سفرهٔ پربرکت اوراسرگرم نموده بود حاضر نشدکه باین زودی ازسرسفره بلند شده‌وآنرا ترك بگویـد . ناچار میرزاکوچك‌خان عده‌ای از افراد مسلح خودش را به رشت فرستاد وامیر عشایر را باهر زحمتی که‌بود ازگیلان‌بیرون راند ، سپس دوباره ازمن تقاضاکردکه حکومت گیلان را باردیگر بعهده بگیرم .

بطوریکه اشاره کردم‌جنگ‌بین‌المللی‌اول دراوج خود بود . حکومت‌مرکزی نیز چنان ضعیف بودکه نه فقط قـدرت پشتیبانی از مأمورین خویش را نداشت بلکه همیشه آنان را در بلایا وگرفتاری‌ها تنها میگذاشت . چنانکه مرا در موقـع حمله سواران امیر عشایر تنهاگذاشته بودند وباپیغامی دلم را خوش کرده بودند . از این مهمتر قوای‌روس وانگلیس درایران شلتاق میکردند . پس دراین میان‌ناچار بودم خودم شخصاً درگیلان ابتکارعمل را دردست‌گرفته بدون چشم داشت‌کمکی‌از تهران ، ایالت گیلان را از هرج ومرج حفظ نمایـم . من بمیرزاکوچك‌خان‌گفتم:

« در صورتی حاضرم حکومت‌گیلان را باردیگر بعهده بگیرم‌که تو درامور

داخلی این ایالت ودر کارهای من کوچکترین دخالتی نکنی . »

میرزا کوچك خان قبول کرد ومن یکبار دیگر حاکم گیلان شدم . اما حاجی احمد کسمائی همچنان مشغول تحریك برعلیه من بود . من برای آنکه در گیلان کسی ازسیاست من مطلع نباشد ، هر روز فورمول رمز را تغییر می‌داده وتهران را در جریان کار وامور گیلان قرار میدادم . دراین میان تنها نگرانی من ، بدمستی‌ها وعربده کشی‌ها و بالاخره مردم آزاری‌های سربازان روسی بود. من چندین بار تصمیم گرفتم که دکان‌های مشروب فروشی را ببندم اما با مقاومت وناراحتی قونسول‌های روس و انگیس و فرانسه مواجه میشدم . زیرا آنها میگفتند که کارمندان قونسولگری ما احتیاج دارند گاه بیگاه سری به خمره بزنند وبا جمع آوری مشروبات الکلی ، کارمندان و مأمورین ما کسل وافسرده خواهندشد .

من هرقدر اصرار کردم نتیجه‌ای نگرفتم تا اینکه دست برقضا یکشب عده‌ای از سالداتهای روسی به یك مشروب فروشی رفتند و پس از نوشیدن مقدار زیادی مشروب ، همسر صاحب مهمانخانه را بزور تصاحب کردند و شوهراوراچنان به پنجره کوبیدند که آن بیچاره از پنجره به بیرون پرت شد .

با وجودیکه صاحب مهمانخانه از اتباع روس بود ، ژنرال قونسول روس به دارالحکومه آمدوازمن چاره‌جوئی کرد . من باردیگر باو خاطرنشان کردم که تنها چارهٔ کار جمع آوری مشروبات الکلی ازمغازه‌های مشروب فروشی است، اوهم موافقت کرد وپس ازموافقت اووسایر قونسولها من معادل هشتاد هزار تومان به پول آنروز، مشروب از مغازه‌ها جمع کردم وهمه را به چاه ریختم . مشروب فروشهای آن موقع یا روسی بودند ویایونانی ، فقط تعداد کمی کنیاك به مهمانخانه‌ها دادم تا مسافرین خارجی مهمانخانه‌ها ، بقول فونسولهای روس وفرانسه « افسرده وملول » نشوند و بلافاصله پس از اینکار ، ده نفر از تفنگداران جنگلی وده نفر از سالداتهای روس را احضار کرده بآنان مأموریت دادم که مثل دژبان درهمهٔ شهر بگردند وهرکس عربده جوئی کرد ونظم شهررا بهم زد فوراً دستگیرش سازند .

سرکردهٔ این ده نفر تفنگدار جنگلی ، جوان رشید وبلند قامتی بود بنام «علیشاه»، این مرد باآن گیسوان بلندوریش درازش معروف خاص وعام بود ، من این مأموریت را از اینجهت بجنگلیها داده بودم که میدانستم سربازان روسی بشدت از آنها حساب برده وبقول معروف مثل بز ازهیبت وهیئت جنگلیان میترسیدند ، این عدهٔ ده نفری

را درخانهٔ «سپهدار رشتی » جا داده بودم و آنها با ده نفر دیگر از سالداتهای روسی بهتر از هزارها نفر مأمور دولتی توانسته بودند نظم شهر رشت‌را بر قرار نمایند .

این‌بیست‌نفر همان کاری راکردندکه صدها تن از مأمورین نظمیه‌ما ازانجام آن‌عاجز بودند . زیرا سربازان روسی نه‌فقط به‌مأمورین نظمیه اعتنائی نمیکردند ، بلکه هروقت دستشان میرسید آنها را مضروب‌ومجروح میکردند ، ولی درعوض همین سربازان قلدر و بی‌انضباط روسی ، مثل موش از تفنگداران ریشوی میرزا کوچك خان میترسیدند وبآنها احترام میگذاشتند .

با این کیفیت بدون‌کمك مرکز توانستم بار دیگر امنیت‌منطقهٔ‌گیلان را حفظ نمایم . دراین هنگام‌جنگلیان توانستند باافسران ایرانی‌قزاقخانه‌توافق‌کرده آنها را به‌جنگل بیاورند وازطرف دیگر رئیس‌قزاقخانه راکه‌یك افسرروسی بود بجنگل دعوت نموده اورا توقیف‌وبعد روانهٔ تهران‌نمودند . باین‌ترتیب قزاقخانه نیزتحت نظارت جنگلیان قرارگرفت ، اما درست درهمین هنگام دوسه‌نفر افسر انگلیسی با مقداری لیره وارد رشت شده بطرف انزلی (بندر پهلوی) حرکت نمودند ، اینها خیال داشتند باکشتی‌های روسی بطرف بادکوبه رفته قوای‌محلی قفقاز را وادار به مقاومت در مقابل قوای عثمانی نمایند ، زیرا « خلیل‌پاشا » فرمانده قوای عثمانی بطرف قفقاز حمله‌کرده بود . اما «مستوفی الممالك» نخست وزیر وقت ایران میل نداشت‌که ایران در این معرکه دخالت نماید ، پس‌کشتی‌های روسی بندر راترك کرده ودر وسط دریا لنگر انداختند وافسران انگلیسی نیز ناچار دو باره بطرف تهران برگشتند .

در این هنگام قحطی همهٔ مملکت را فراگرفته بود ، مردم ازگرسنگی بجان آمده بودند ، نخست وزیر وقت از من در خواست نمود که فوراً مقداری برنج بنهران بفرستم .

تفنگداران جنگل چگونه قونسول انگلیس را ربودند

چون مرحوم «مشاورالملك» وزیر امورخارجهٔ‌وقت‌مرد نیکنام ووطن پرستی بودو میرزا کوچك‌خان نسبت به‌وی نظر موافقی داشت . لذا «یحیی‌خان بهرامی» ازوزارت امورخارجه مأمور شدبه‌رشت‌آمده و اگر بتواند مقداری برنج با خودش

به‌تهران حمل‌نماید ، ماسم‌این آقارا گذاشته بودیم«وزیرمختاربرنج». بهرتقدیروضع بسیاروخیم بود،زیرارعایای گیلان نیزازشدت گرسنگی‌به‌رشت هجوم‌آورده بودند ومن‌باکمك جنگلیان توانستم مساجدشهر راتخته‌کوبی کرده‌واین رعایای تیره روز وگرسنه رادر آنجاها پناه‌بدهم وبرای‌آنان غذاتهیه کنم .

بالاخره بهرکوششی بود از تلف شدن هزاران کشاورز جلوگیری نمودیم ومقدارزیادی‌نیزبرنج‌تهیه‌کردیم‌ودادیم وزیر مختاربرنج، بتهران ببرد . دراینهنگام شصت‌وچهارهزار نفراز قشوق روس‌که افراد «بیچراغ‌اوف» نیز همراه این قشون بود، خاك‌گیلان‌رابرای‌عزیمت‌ترك کردند. فقط انگلیسی‌ها ،«پالکونیك‌بیچراغ‌اف» راباد وهزارنفرازشریرترین سربازان قفقازی اجیرکرده باپول، آنان‌را زیر نظرخود نگهداشته بودندتا باآن‌قوای اجیرشده،بگیلان حمله‌نمایند .

من‌باردیگر احساس کردم‌که اوضاع‌گیلان داردشلوغ میشود در صدد مطالعه ونقشه برای ادامه‌امنیت منطقه‌گیلان بودم‌که ناگهان‌خبری‌شنیدم‌که مراسخت‌متعجب ساخت . این‌خبرعجیب‌وتکان‌دهنده چنین بود : تفنگداران میرزاکوچك خان‌شبانه بقونسولگری انگلیس تاخته‌وقونسول انگلستان ورئیس بانك‌شاهنشاهی را ربوده‌با خودبجنگل برده‌اند !

این خبر بسیار عجیب‌وحیرت‌انگیز بود . آنها چگونه توانسته‌بودندقونسول انگلیس ورئیس بانك شاهنشاهی را از میان عده‌ای‌مأمور وافراد مسلح ربوده بـه جنگل ببرند ! منظور میرزاکوچك‌خان ازاین‌کارچه‌بود؟آیااین‌عمل بهانه‌ای بدست انگلیس‌ها نمیداد که‌زودتر به‌رشت حمله‌نمایند ؟

چرا ، خواهیم دید که این بی‌احتیاطی عاقبت وخیمی ببارآورد . وانگهی ، من دیدم که میرزاکوچك خان واعضای کمیتهٔ جنگل بار دیگر تعهدات‌خودشان را نقض‌کرده‌اند .زیرا آنها بمن قول‌داده بودند در امور داخلی‌گیلان دخالت‌نکنند. ولی دیدیم که‌کردند ، آنهم دخالت عجیب ووحشت انگیزی . چاره چه بود آیـا میبایست دست روی‌دست میگذاشتم‌ومی‌نشستم ، یا اینکه جریان رابه‌مرکزتلگراف میکردم ودست‌آخر آنهاهم برای من‌پیغام میفرستادندکه مثلابه جنگلی‌ها بگویم : «این‌کار عاقبت وخیمی‌دارد ..؟»

بهر تقدیر چاره را دراین دیدم‌که بار دیگر بطرف « کسما » مقر حکومت جنگلی‌هاحرکت کنم‌وبزودی‌حرکت کردم. درست‌شش‌باهفت ساعت‌بعد به «کسما»

رسیدم. بلافاصله اعضای کمیته تشکیل جلسه دادند ومن‌مدتی برای آنهاصحبت کرده‌و گفتم : شما بااین‌کار بدست‌قوای انگلیس بهانه میدهید تابه‌گیلان حمله کنند . شما مگر نمیدانید قشون‌انگلیس چه‌خوابی برای مردم‌گیلان دیده است ؟ مگر نمیدانید که‌آنها «پالکونیك بیچراغ اف» ودوهزار نفر از افراد شریر اورا اجیر کرده‌اند تا پیشاپیش قشون خود بطرف گیلان حرکت‌کرده وراه را برای‌قوای انگلیس آماده نمایند ؟آیافکر نمیکنید این‌عمل‌شمابضررودولت ایران‌خواهدبود ؟

میرزاکوچك‌خان‌ویارانش سکوت‌کردند، ولی «سید عبدالوهاب» پافشاری میکردکه : فقط یك راه برای خلاصی قونسول انگلیس و رئیس بانك شاهنشاهی موجود است .

پرسیدم: آن یك‌راه‌چیست ؟

سیدعبدالوهاب‌گفت : انگلیس‌هاسلیمان میرزا ، یکی ازآزادیخواهان وطن ما را درلرستان دستگیر کرده به‌انگلستان تبعیدکرده‌اند ، تا اورا بدست ما ندهند ما این دونفر راآزاد نخواهیم کرد .

احساس‌کردم‌که به‌محض این پیشنهاد اعضای کمیته همه باچهرهٔ بر افروخته نظریه سیدعبدالوهاب را پسندیده‌اندوچاره‌ای‌دیگرنیست . ناچارآنقدرصبر کردم تا آرام بشوند . زیرا میدیدم‌وقتی‌آنها از ستم انگلیس‌ها وتبعید سلیمان میرزا صحبت میکنند صلاح نیست‌که من برای‌قونسول انگلیس ورئیس بانك شاهنشاهی‌پافشاری بکنم . آنها واقعاً مردانی شریف ووطن‌دوست بودند . انگیزه‌ای جز آزادیخواهی وایران دوستی نداشتند . ولی‌میدانستم‌که این احساس پاك‌راقشری ازتعصبات‌وکینه توزی‌های بی‌جا فراگرفته‌است وآنها عاقلانه رفتارنمیکنند .

بهر حال‌آن‌روز باردیگرجنگلیان‌را آرام‌کردم وآنها ، آن ریشوهای‌مهربان که سوگند خورده بودند تا حصول به‌پیروزی از تراشیدن موی سروصورت‌خویش خودداری کنند بادقت به‌حرفهایم‌گوش دادند . من‌آنها را مطمئن ساختم‌که خیرو صلاحشان را میخواهم ، وبآنها گفتم‌که : من شما راندیده ونشناخته دوست‌میداشتم و دیدیدکه دوستی‌ام رادر چند مورد بشما ثابت‌کرده‌ام .

بالاخره مدتی‌گذشت‌ومن‌توانستم موافقت اعضای کمیتهٔ جنگل راجلب‌کنم. آنها حاضر شدندکه‌قونسول‌انگلیس ورئیس بانك شاهنشاهی را بمن تحویل‌بدهند، با آنها خدا حافظی‌کردم وراه افتادم وشب را در«جمعه بازار» ماندم‌تاصبح آن‌دونفر

را خلاص کرده‌باخود به‌رشت‌بیاورم . صبح که‌شد « حاجی‌احمد کسمائی»باقیافه‌ای نگران نزد من آمدو گفت :

ـ والله خلاصی این آقایان محال است .

پرسیدم : چرا ؟

گفت : «وقتی شما ازجلسهٔ کمیته خارج‌شده بطرف‌جمعه‌بازار حرکت کردید سید‌عبدالوهاب‌خیلی«مندك»نشستند .

پرسیدم : منظورازمندك‌چیست؟

گفت: یعنی‌ایشان خیلی‌ناراحت ونگران شدند ودرفکر فرو رفتند وبالاخره اعضای کمیته باردیگر تصمیم‌گرفتند که‌این دونفر همچنان درجنگل باقی بمانند .

من‌ناراحت شدم‌و گفتم: من‌نمی‌فهمم این‌چه کمیته وچه‌صورت جلسه‌ای است که‌شما دارید ؟ بفاصلهٔ‌چند ساعت تصمیم میگیرید و رأی میگیرید وبعد زیرهرچه رأی‌وتصمیم است‌می‌زنید ..؟

اوسکوت کردومنهم دیدم که مجادله‌فایده‌ای‌ندارد. تا «آقا» مندك نشسته است کاری نمیشود کرد! ناچار برشت برگشتم ودرانتظار حوادث ماندم .

حادثه‌ای دیگر

هنوزدرگیرودار این‌بحران‌بودم که‌یك‌روز ناگهان‌مامور دارالحکومه دراطاق مرا باز کرد واجازهٔ ورودخواست وسپس گفت : «قربان یك آقائی متوحشانه وارد دارالحکومه شده‌عجله دارد که‌شمارازیارت‌نماید .»

گفتم تشریف بیاورند .

چندلحظه بعدچشمم به محمدحسین میرزای جهانبانی افتاد.[1]

محمدحسین میرزاپسرخالهٔ من‌بود. اوافسرقزاق بودومدتی پیش‌از آن‌باروپا رفته‌بود ومن‌وقتی اورادیدم تعجب کردم . اورنك به‌چهره نداشت تا مرادید گفت:

ـ بدادما برس که جنگلی‌هامی‌خواهند مارا به‌جنگل ببرند .

پس‌ازچندلحظه گفتگو فهمیدم که اوودوستش «سرتیپ‌محمدحسین خان‌آیرم»

۱ـ جهانبانی چندسال پیش هنگامی‌که وزیر کشور بوددریك حادثه اتومبیل کشته‌شد.

بهنگام مراجعت‌از اروپادربندر انزلی مورد سوءظن قرارگرفته و جنگلی‌ها تصمیم گرفته‌اند آندورابه‌جنگل ببرند.من بلافاصله چندمأمور روانه کردم تاچمدانهای آنان رابیاورندوسپس آنهارابه‌منزل بردم.درهمین هنگام‌یك‌تفنگدار جنگلی‌به‌دارالحکومه آمدو گفت :

ـمیرزا کوچك خان از شما خواهش کرده است که این‌دونفرتازه واردراباو تحویل بدهید .

من گفتم: توبرو من‌خودم بامیرزا صحبت خواهم کرد .

اورفت‌وچندلحظه‌بعد «علیشاه» آمد.این‌علیشاه همان یکه‌بزن معروف‌جنگلی‌ها بود.علیشاه کنارمن آمدومحرمانه‌زیرگوشم گفت که:میرزا کوچك‌خان‌بشماسلام‌رسانیده وگفته‌است شماپسر فرمانفرمارابی‌جهت محافظت‌میکنید وبه‌آنها پناه داده‌اید ، زیرا پسرفرمانفرما برای ماشکار خوبی است ،ما می‌توانیم لااقل‌صدهزار تومان از آنها پول بگیریم .

من‌به‌علیشاه گفتم : بروبه‌میرزا بگو که مطمئن باش‌از این دونفر پول وپله‌ای درنمیآید .

اورفت‌وچندلحظه‌دیگر «عزت‌الله‌خان» رابط کمیتهٔ‌جنگل‌بامن ،به‌دارالحکومه آمدو دوباره تقاضای آن‌دونفر دیگررا تکرارکرد .گفتم: باباجون کور خوانده‌اید این دونفر یکی محمدحسین‌میرزا پسرسیف‌الدین‌میرزا ، وآن‌دیگری هم‌محمدحسین خان‌آیرم ، دوافسرقزاق هستندکه درهفت‌آسمان یك‌ستاره‌ندارند . بروبه‌میرزا بگو تومحمد حسین‌میرزاپسرفرمانفرما راعوضی گرفته‌ای.دست‌از سراین قزاقهای اروپا رفته‌وبی‌پول بردار .

عزت‌الله‌خان رفت‌ودیگر ازجنگلی‌ها خبری‌نشد . من‌بیست‌روز این‌دومهمان رانگهداشتم وبعدآنها راروانهٔ‌تهران کردم.[1]

حاجی آقاکوچصفهانی «کریم‌اف»

در آن لحظات که‌من گرفتار بحران جنگل ونگران‌سرنوشت قونسول‌انگلیس ورئیس‌بانك شاهنشاهی‌بودم،حوادثی نیزپیش آمد که‌مرابی‌نهایت ناراحت‌ومتاسف می‌کرد.عده‌ای ازایرانیان جاه‌طلب وپول پرست ، بانوکری سفارت روس و شاید فقط‌بهمین‌عنوان‌برای خودمقداری‌حقوق‌ومزایا قائل‌بودند وابداًزیربارقوانین‌مملکت

۱ ـ محمدحسین‌خان‌آیرم کسی است‌که بعداً رئیس شهربانی مقتدر ایران شد .

خودنمیرفتند ، اینهافقط برای زورگوئی به‌هموطنان خویش تبعیت دولت روسیه و تحت‌الحمایگی آنان‌را قبول کرده بودند وازاین‌موقعیت سوءاستفاده میکردند. مثلا «حاجی آقا کوچصفهانی» پسر کریم نعل‌بند، در (وین) پایتخت اطریش پولی به‌مأمورین روسی داده و گذرنامه‌ای بنام «کریم‌اف» دریافت کرده بود وخیلی‌دوست داشت که بجای حاج آقا بوی «کریم‌اف» بگویند .همین‌حاجی کریم‌اف باهمین‌لقب ناچیز توانسته بود مقدار زیادی علوفه درگیلان بهم بزند وازپشتیبانی قونسول‌روس نیزبرخوردار بشود . بعضی دیگر هم ازترس رقیب‌دست باین‌حیله میزدند و عمداً تحت‌الحمایهٔ دولت‌روس میشدندتا اموالشان ازگزند دیگران محفوظ بماند. مثلاخانم «فخرالدوله»، این‌خانم برای آنکه «لشت‌نشاء» راازحمله‌وگزند کریم‌خان ، برادر سردار محیی‌حفظ نماید، ملك‌مزبور رابیکی‌ازاتباع‌روس اجاره داده‌وخودش تحت‌حمایت روسهاقرار گرفته‌بود. دراین‌میان‌تکلیف‌حکومت‌معلوم‌نبود، زیرایکی‌میخواست‌چپاول‌بکندویکی میخواست موردچپاول‌قرارنگیردوگوش کسی‌هم به‌موادقانون‌بدهکارنبود. من‌ناچار بودم که قبل‌ازهرکاربااین هرج‌ومرج خاتمه‌بدهم ،زیرا عملامیدیدم که‌بیش‌ازتوقیف قونسول انگلیس بدست جنگلی‌ها ، وبیش‌از حملهٔ قوای متفقین به‌گیلان این هرج ومرج باعث‌ناراحتی‌مردم‌گیلان شده‌است .

برای‌نمونه بدنیست که به‌ماجرای‌عجیب‌زیرتوجه نمائید :

موقوفهٔ مشیرالسلطنه

«بندرپیربازار» رامشیرالسلطنه وقف‌عزاب‌عرب کرده‌بود !

چـون مشیرالسلطنه مردی مذهبی و بقول معروف آدم خدا پرستی بود ، درآمد این‌بندر راکه‌ملك شخصی‌اش بودوقف عزاب‌عرب کرده‌بود ، یعنی درآمد این‌بندر رامیداد به‌عربستان ویابه‌عراق وبه‌جوانان ومردانی که‌استطاعت زن‌گرفتن نداشتند. باصطلاح میخواست‌بااین پولهاجوانان‌عرب‌راصاحب زن‌وبچه‌بکندوثواب ببرد. بگذریم‌ازاینکه‌این‌چراغ بیشتربخانه‌روابود. بهرحال آن‌مرحوم‌تولیت‌این‌بندررا به‌رئیس‌الوزراءوقت‌واگذار کرده‌بودورئیس‌الوزراءنیز آنرابه‌مرحوم «آسیدمیرمحمد بهبهانی» واگذارنموده‌بود. یك‌روزکاشف‌بعمل آمد که‌سیدعباس‌نامی‌باجعل‌سند، خودش رامتولی‌پیربازارمعرفی کرده‌ومدتهاست که باپشتیبانی‌قونسول‌روس‌مشغول‌بالاکشیدن جیره‌عزاب‌عرب‌است. یعنی‌مالی‌راکه‌مرحوم‌مشیرالسلطنه‌وقف‌عزب‌اوغلی‌های عرب کرده‌بودکه‌ثواب‌ببرد، حالامدتهابودکه‌به‌حلق‌کفار رفته وباعث «معصیت!» شده‌بود .

ازاین‌مهمتر سیدعباس،سندی نیزبرای اثبات ادعای خویش ازنجف بدست آورده بود، وباز ازهمه بدترچندین‌رئیس‌الوزراء مدت‌هاهریك به‌نوبت‌تلاش کرده بودندکه حق‌پسران عرب‌را ازاین شخص‌و حامیان‌او بگیرند وموفق‌نشده‌بودند .

من‌برای‌آنکه باین‌بساط وحکومت های‌کوچك خاتمه‌بدهم، ده‌نفرقزاق‌مسلح مأمور پیربازارکردم تادست سیدعباس رااز مال‌وقف کوتاه‌سازم. سیدعباس‌بمحض دیدن‌قزاقها فوراً بقونسولگری روس رفت وقونسول روس نیز بلافاصله بیست نفر قزاق‌روسی برای‌پشتیبانی از سیدعباس روانه پیربازار کرد،منهم‌برای آنکه بادست پربحریف توپ‌بزنم،سی‌نفر دیگرقزاق به‌پیربازار روانه کردم‌وسپس‌خودم فوری به قونسولگری رفته‌وبقونسول گفتم :«مبارزۀمن‌و شمابرای خاطرسید عباس‌ویاموقوفۀ پیربازار برخلاف‌دستور ایران است‌واین‌عمل علاقلانه‌ای نیست ،من درآمدموقوفه رابامانت دربانك‌میگذارم وشماهم این‌جریان رابسفارت واگذار نمائید تاسفیر شما بارئیس‌الوزراء قضیه‌را حل‌نمایند و هرکدام ازطرفین که ادعایشان به‌ثبوت رسید بعدها خواهندتوانست تمام‌پولهائیکه دربانك گذاشته‌شده‌است تصاحب نمایند.»

قونسول متقاعدشد وپیربازار درتصرف من‌باقی ماند.چیزی‌نگذشت که‌بمن خبر دادند سید عباس خواهرزادۀ خودش را به‌قونسولگری فرستاده وگفته است که‌آقای‌حاکم درآمدموقوفه رابه‌بانك تسلیم‌نمیکند،من‌فوراً پول مختصری دربانك گذاشته ورسیدگرفتم وچیزی نگذشت که قونسول شتابان به‌نزدمن آمد وگفت : بمن اطلاع‌داده‌اندکه شماعایدات بندررا به‌بانك نسپرده‌اید ؟

من‌فوراًپروندۀ امرراخواستم وآن‌قبض رسیدرا به‌قونسول نشان دادم‌وگفتم: بشمااطلاعات کذب‌می‌دهند .

قونسول معذرت‌خواست وراهش‌را گرفت ورفت . من بلافاصله خواهرزادۀ سیدعباس رااحضارکرده ودادم اورابچوب‌بستند.این‌مرد درحال‌کتك خوردن فریاد میکرد :«قربانت‌گردم من خودم میدانم این بلارا چرادارم میکشم ،بعد ازاین غلط میکنم که‌دیگر به‌قونسولگری روس بروم .»

بعدهاوپس‌ازانقلاب‌روسیه‌من‌ازفرصت‌استفاده کرده‌وتمام‌گذرنامه‌های‌روسی‌را جمع‌نموده در کارگزاری ضبط‌کردم واوراق تحت‌الحمایگی رانیز ازافرادگرفتم‌و پول‌موقوفه رانیز بوسیله‌رئیس‌الوزراء برای‌آقای‌بهبهانی ارسال‌نمودم .

حملهٔ قوای روس و انگلیس بگیلان

دراین هنگام باخبر شدم که آخرین قوای روس به فرماندهی «پالکونیك بیچراغ‌اف» عازم گیلان هستند. پالکونیك فرماندهی دوهزارتن از شریرترین افراد مسلح قفقازی راداشت. این فرمانده، خودوسپاهش رابه انگلیسی‌ها فروخته بود وپیشاپیش لشکریان انگلیسی بطرف گیلان حرکت میکرد. ژنرال انگلیسی «دنسترویل» بادوهزار تن از افرادهندی خوددر پشت این سربازان روسی قرار گرفته بودند واز راه کرمانشاه بطرف گیلان حرکت میکردند. سربازان روسی ظاهراً میخواستند ازطریق بندرانزلی به‌روسیه رفته به‌وطن خویش مراجعت نمایند. اماقوای انگلیسی که باصطلاح درجنك بین‌الملل اول متفق لشکریان روس بودند میخواستند به‌منطقه گیلان آمده وسپس باوسایلی قفقازیان راوادار به مقاومت درمقابل حملات لشکریان عثمانی نمایند. بهرحال من احساس میکردم که نقطه حساس این کشمکش‌ها گیلان خواهدبود. لذابلافاصله به‌تهران تلگراف کردم که دیگر صلاح نیست من، هم کارگزار وهم حاکم گیلان باشم. لطفاً حاکم دیگری برای گیلان تعیین نمائید.

تارسیدن جواب تلگراف، تصمیم گرفتم یکباردیگر به‌جنگل رفته بامیرزا کوچك‌خان ودکتر حشمت و سایرسران جنگل دربارهٔ آزادی قونسول انگلیس ورئیس بانك شاهنشاهی مذاکره نمایم، زیرالحظات حساسی درپیش بود. من‌میدانستم که قوای انگلیس وروسهای اجیرشده به‌محض رسیدن به‌رشت به‌بهانهٔ توقیف‌شدن قونسول انگلیس بدست جنگلیان چه‌جنایاتی مرتکب خواهندشد وچه‌خانمانها بربادخواهدرفت. وباین حساب وباهزاران امید بطرف جنگل حرکت کردم.

باردیگر کمیته جنگل تشکیل جلسه‌داد ومن درمورداستخلاص قونسول انگلیس ورئیس بانك شاهنشاهی بامیرزا کوچك‌خان وسایراعضای کمیتهٔ جنگل گفتگو کرده و گفتم: صلاح نیست هنگامیکه قوای انگلیس درحال حمله به‌گیلان است وعده‌ای از شریرترین سربازان قفقازی نیز دراین حمله آنان‌رایاری میدهند شماقونسول انگلیس راهمچنان‌درتوقیف نگهداشته وبدست قشون انگلیس بهانه بدهیدتاپس ازرسیدن به‌گیلان بی‌رحمانه‌ترین انتقام‌رااز مردم بیگناه آنجا بگیرند.

میرزا کوچك خان بفکر فرورفت ومن باز ادامه‌دادم: دفعه‌قبل همه‌شماها تصمیم گرفتید که‌توقیف‌شدگان راآزادکرده بامن‌روانه‌رشت نمائید، امادرجمعه‌بازار

حاجی‌احمد کسمائی به‌نزدمن آمدو گفت که‌چون «سیدعبدالوهاب» مندك نشسته‌است ازتصمیم‌خودمنصرف‌شده‌اید. خوب‌اینکه طرزرهبری‌یك‌نهضت نیست، چراعاقلانه رفتارنمیکنید .؟چرامیخواهیدبرای‌مندك‌نشستن آقا،عده‌ای‌بیگناه رابخون‌بکشانید؟. شمااینهارا گروگان‌گرفته‌اید که‌انگلیسی‌ها « سلیمان میرزا » راکه به‌انگلستان تبعید کرده‌اند آزادسازند .ولی‌اشتباه‌میکنید شمانمیتوانید هنگامی که‌دوهزارسربازهندی ودوهزار سربازشریر روسی‌بغل‌گوش مانشسته‌اند دست‌باین‌ریسك بزنید ..

بالاخره بهرتلاشی که‌بودقونسول انگلیس ورئیس بانك شاهنشاهی رااز آنان گرفته باخودبه‌رشت آوردم .آن‌بیچاره‌ها هم‌ریش گذاشته بودند، منتهی ریش آنان مثل‌ریش‌جنگلیان‌به‌جهت آزادیخواهی‌وسوگندمعروفشان‌نبودبلکه‌اینهاازنبودن وسیلهٔ اصلاح ریش خود را نتراشیده بودند .

وقتی‌به‌رشت رسیدم تلگرافی ازمرکز بدستم‌من‌رسید که :

« سردارکل » بسمت حاکم گیلان منصوب و قریباً به‌محل مأموریت خود حرکت‌میکند .

به‌محض خواندن‌این‌تلگراف‌خیالم آسوده‌شد ،زیرامیدانستم که‌حاکم‌جدید گیلان‌مردی‌درستکاروصدیق‌است.وازهمه‌مهمترمیدانستم که‌حکومت‌مرکز،این‌مرد را باین‌دلیل حاکم گیلان کرده‌است که سابقه آزادی‌خواهی‌داشته ودرنزد آزادیخواهان آنروز معروف‌است .بطورقطع دولت‌میخواست مردی‌رابحکومت گیلان‌بگمارد که جنگلیان‌رعایت حال‌اورا کرده‌وبااوکناربیایند .

دراینهنگام باخبرشدیم که‌قوای‌روس بفرماندهی «پالکونیك‌بیچراغاف»دارد به منطقه گیلان نزدیك میشود .این خبرنـاراحت کننده‌ای بود. اگرچه بظاهر، آنها میخواستند ازگیلان به‌روسیه بروند ،ولی‌معلوم‌بود که‌سربازان بی‌قانون و ازجنك برگشته چندان‌ساده ازاین‌منطقه نخواهند گذشت . مخصوصا که‌این‌قوا اجیرقشون انگلیس‌ها شده‌بود ودرواقع گردانندهٔاصلی آنان، ژنرال «دنسترویل» انگلیسی بود ودرست درهمین بحران ،ناگهان‌خبردیگری‌رسید که‌مراسخت نگران ساخت، برای من‌خبرآورده بودند که‌تفنگداران میرزاکوچك‌خان درپشت کوههای مرتفع«منجیل» سنگرگرفته آمادهٔمقابله باقوای شریر روسی‌شده‌اند .

تصادم‌قوای روس باجنگلیان

... نه‌میرزاکوچك‌خان دربارهٔ این‌اقدام ناگهانی بامن صحبتی کرده بودونه

من فرصت اینرا یافتم که‌اورا ازاین تصمیم بازدارم . دریك لحظه کوههای مرتفع «منجیل»توسط تفنگداران‌جنگل‌قرق شدو آنها به‌پیشقراولان‌قوای «بیچراغ‌اف»اخطار کردند که‌تفنگها رازمین‌بگذارند ، پالکونیك توضیح‌خواست چرا؟

جنگلیان باردیگر اخطار کردند که: بایستی‌تفنگهارا بماتحویل داده دربندر انزلی، هنگام‌ترك خاك‌ایران آنهاراازماتحویل بگیرید.

میرزا کوچك‌خان ویارانش‌میخواستند آنهاراخلع‌سلاح کرده نگذارندقوای بیگانه درمنطقهٔ گیلان‌اسلحه همراه‌داشته باعث ایجاد هرج ومرج بشوند . شاید این نظردرست‌بود،وشاید این‌رفتار نهایت‌غرورملی آزادیخواهان‌جنگل‌رامیرساند . ولی بازهم ناچارم بگویم که این عمل،دوراز سیاست وعقل‌بود .زیرا آنها که‌می‌دانستند تاب‌مقاومت درمقابل‌توپخانه‌های آتشین روس‌هارا ندارند،نمیبایست آنهارا عصبانی کرده فاجعه‌ای ببار‌بیاورند .

بهرحال «پالکونیك بیچراغ‌اف» زیربار‌این‌اخطار نرفت ونفیراولین گلوله‌ها فضای‌خاموش کوهستان‌منجیل رازیرورو کرد ، چندساعت‌جنك ادامه‌یافت وبالاخره جنگلیان ناچارجبهه راترك کرده بداخل جنگل‌سرازیر شدند. کسی‌چه‌میداند ، شاید میرزا کوچك‌خان میخواست آنها را بعقب خود بجنگل بکشاند وبعد قوای روس را درمیان جنگلهای انبوه غافلگیر وسرنگون سازد .

ولی‌قوای روس‌بدون توجه‌بعقب‌نشینی‌جنگلیان راه‌خودراگرفته‌بطرف رشت حرکت‌کردند. حرکتی‌مغول‌وار، خشمگین ، وجنون‌آمیز ،سرراه‌خود بهردهستانی که‌رسیدند غارت کردند وسوختند وبردند. بیکی‌از دهات «مرحوم سپهدار» چنان یورشی‌بردندوچنان‌جنایاتی رواداشتند که شرح آن‌فاجعه‌دیوانه کننده‌است، آنهادراین ده‌مسجدی راکه‌مردم بدانجا پناه‌برده بودند بتوپ‌بسته وسیصدتن ازدهقانان بی‌گناه راکشتند .

«بیچراغ‌اف» بااین‌رویه به‌رشت واردشد وسربازان‌اودربیرون شهر ، حوالی پل‌عراق،چادرزدند.جنگلیان نیزپیشاپیش،همه وسائل‌نقلیه شهررا بجنگل برده بودند وحتی‌از درشکه شخصی‌منهم نگذشته‌بودند. من‌برای‌جلوگیری‌ازشدت‌عمل روس‌ها شخصاً به‌قونسولگری روس‌رفتم . اگرچه میدانستم که «بیچراغ‌اف» خودش برای خودسرداریست وزیربار حرف قونسول نمیرود . ولی بااینهمه صلاح دراین دیدم که‌توسط قونسول اورا آرام‌کنم . «بیچراغ‌اف» خشمگین وناراحت بود، میغرید و

بدوبی‌راه می‌گفت، تاچشمش بمن‌افتادگفت :

ـ شهررا رنده‌میکنم. همه جارا بآتش‌خواهم کشید !

گفتم: برادر! اگرسردار ومرد جنك آوری،وحسابی با جنگلیان داری بفرما بروجنگل که‌آنها منتظرتوهستند.یامیزنی‌یامیخوری... وگرنه مردم‌بی‌دفاع راکشتن وشهربی‌حافظرابآتش کشیدن‌هنری نیست.اگرآئین‌دلاوری‌شما همین‌است بفرمایید ماحرفی نداریم .

سرهنك خشمگین‌روس کمی آرام‌شدومن بلافاصله‌چندافسرنظمیه‌را که‌روسی بلدبودند مامورکردم که‌بهروسیله هست‌احتیاجات قوای‌روس‌را فراهم کرده برای آنان‌آذوقه تهیه‌کنند تاازدروازه رشت‌بداخل کشیده‌نشوند . اینهاچند روزدر رشت اقامت‌کردند ودست آخر پنج‌هزار خروار برنج هم‌ازماگرفتند وشر خودشان راکم کردند... واین‌آخرین قوای‌روسی درایران بودکه خاك‌کشور ماراترك میکرد .

از من‌خواستند که بالباس تمام‌رسمی از

(ژنرال انگلیسی) معذرت‌بخواهم !

بطوری‌که قبلانیز اشاره‌کرده بودم، ژنرال«دنسترویل» انگلیسی قوای‌روس راراضی وتطمیع کرده‌بود که‌پیشاپیش سربازان هندی‌به طرف‌گیلان رفته‌باصطلاح جاده‌را برای‌آنان هموار سازند . بعداز عزیمت قوای روس از ایران ،«سردارکل» حاکم‌جدیدگیلان‌واردرشت‌شد.ومتعاقب او، دراوایل‌ماه‌رمضان ۱۳۳۶ قمری،ژنرال «دنسترویل» بادوهزارقشون‌هندی بطرف‌رشت‌آمدوآن‌ایام‌شومی راکه‌پیش‌بینی کرده بودم فرارسیده بود .

ژنرال «دنسترویل» هنوزرسیده نرسیده‌اولین ضربه‌رابه‌مافرودآورد .بهانه‌ای دستش‌بود واوبا این‌بهانه میخواست همه‌رامرعوب‌کند . ژنرال انگلیسی نامه‌ای به حکومت نوشت‌که مفادآن برای‌هروطن پرستی‌تکان دهنده‌بود .

نامهٔاو چنین‌بود :

... نظربااینکه بیرق دولت‌فخیمهٔ انگلستان راپس‌از توقیف قونسول انگلیس فرود آورده بودید ،حال برای برافراشتن بیرق دولت فخیمه بایستی تشریفات زیر بعمل‌آید :

۱ـ آقای‌معتصم‌السلطنهٔ فرخ‌نمایندهٔاول‌دولت ،بالباس‌تمام‌رسمی حاضر شده

ومعذرت بخواهند .

۲ـ رئیس نظمیه باید بالباس تمام رسمی حاضر شده شفاهاً و کتباً معذرت بخواهد.

۳ـ نماینده حکومت و رؤسای تمام ادارات بالباس تمام رسمی بایستی ساعت پنج بعدازظهر دراین مراسم شرکت نمایند.

این نامه برای من بسیار ناراحت کننده بود. این بار من نیز سیاست را کنار گذاشتم وبرای دفاع ازحیثیت وغرورخویش نامه‌ای باین شرح برای ژنرال انگلیسی نوشتم :

... خواستن معذرت رسمی باید بااجازهٔ دولت باشد ، چون سیم تلگراف در کنترل شماست بهتر است برای چند دقیقه سیم را آزاد کنید تامن ازدولت متبوعه خود اجازه بگیرم .

ژنرال جواب داد :

... آزاد کردن سیم فعلا غیرممکن است و تشریفات فوق بایستی درساعت مقرر بدون هیچ عذری بعمل بیاید .

... ساعت پنج شد، احساس می کردم که مردم شهر سر آسیمه هستند. حاکم جدید گیلان ،رئیس شهربانی وسایر رؤسای شهر.. یکی پس از دیگری بالباس تمام رسمی در مقابل درقونسولگری انگلیس اجتماع کردند. یك ربع دیگر گذشت، ژنرال دنسترویل بازصبر کرد و منتظر من ماند اما من نرفتم ، انتظار زیادترشد و ژنرال باچهره‌ای برافروخته روی یك چهارپایه قرار گرفت و گفت : « چون نسبت بدولت بریتانیا توهین شده بود مااینك مجدداً ببرق دولت فخمیه را در حضور شما برافراشته و معذرت خواهی شمارا قبول میکنیم اما بطوریکه می بینید آقای معتصم السلطنه فرخ نمایندهٔ اول دولت ایران حاضر نشدند که دراین مراسم شرکت نمایند شما شاهد باشید که ایشان بدست آلمانها بماسیلی زدند ..»

آنها که دراین مراسم شرکت داشتند احساس نمودند که ازبیانات ژنرال انگلیسی بوی مرگ وانتقام استشمام میشود . بااینهمه ازترس، هرکدام جداگانه ازژنرال معذرت خواسته ورئیس شهربانی نیزطبق دستور شفاهاًو کتباً مراسم معذرت رابجای آورد . سپس آقایان «بسیارمحترم» ازمحل تشریفات متفرق شدند .

ودرست چند لحظه بعدنایب قونسول انگلیس به دارالحکومه آمدو گفت:

ـ ژنرال تقاضا کرده است شماگیلان راترك کرده فوراً ازاینجا خارج شوید .

من گفتم: بروید به ژنرال بگوئید من بدستور شما مأمور گیلان نشدم که به دستور

شما از گیلان‌خارج بشوم ...

نایب قونسول با حالتی عصبانی گفت :

پس در ایـن صـورت آزادی شماسلب میشود .

من که از اینهمه‌قلدری بشدت ناراحت شده بودم‌گفتم : بله ، بخانهٔ مابیائید وبعد میزبان را از خانه بیرون بکنید ، واگـر میزبان از حریم خودش دل نکند او را تهدید بکنید . یادتان باشد که شما برخلاف قوانین بین‌المللی فقط با پشتیبانی سر نیزه های خود باین مملکت تجاوز کرده و « سلیمان میرزا » راگرفته و تبعیدکـردید . روز روشن سفیر کبیر دولت عثمانی را در تهران دستگیر نمودید . بفرمائید بنده‌را هم تبعیدکنید ، یاآنکه آزادی مرا سلب‌نمائید . شمادست به‌کاری میزنیدکه برخلاف حقوق بین‌المللی وحق‌حاکمیت ایران است . پرچم شما را جنگلیان پائین آوردند وقونسول شما را نیز تفنگداران جنگل شبانه ربودند، اگر میخواهید مقابله بمثل‌کرده ودر واقع ازخودتان رفع توهین‌بکنید بفرمائید تشریف ببرید درمیان جنگل «پسیخان» مردومردانه از خودتان رفع توهین‌بکنید .. نه اینکه نماینده دولت را بزور بکشانید پای توبه . مگر اعضای‌کمیته جنگل بانظر ما دست باین‌کار زده بودندکه شما امروز از ما استغفار میخواهید ؟ آنها حتی‌دولت را هـم قبول ندارند،بفرمائید آنها را وادار به‌معذرت خواستن بکنید . شما علی‌المعمول و طبق رویهٔ چندین‌سالهٔخودمیخواهید بدون‌آنکه خون از دماغ افرادتان جاری بشود بدون زحمت شئون وحیثیت خودتان راحفظ‌بکنید . بسیار خوب .. ولی‌من‌زیربار این تحقیر نمیروم .

نایب‌قونسول دارالحکومه‌را ترك‌کرد و رفت .. وهمانشب به من خبر دادند که در محل قونسونگری انگلیس جلسهٔ مشورتی بین نظامیان و دیپلماتهابرقرارشده وهمه‌تأئیدکرده‌اندکه‌کارگزارگیلان‌حق داشته است بعنوان نمایندهٔ دولت در مراسم آن‌روز شرکت ننماید ، وبیرون راندن اوازگیلان باعث لطمهٔ شدید به‌سیاست‌متفقین در ایران خواهدبود و بالاخره نتیجه می‌گیرند که دست باقدامات دیگری بزنند یعنی کاری‌بکنندکه من اجباراً گیلان را ترك‌بکنم .

فردای آنروزژنرال‌قونسول روس ، ژنرال قونسول انگلیس وژنرال‌قونسول فرانسه که باصطلاح«متفقین»جنگ بین‌المللی اول بودند .. هریك جداگانه نامه‌ای به‌کارگزاری نوشته وبامن‌قطع‌رابطه‌کردند و بدنبال این‌قطع رابطه‌دست‌به‌توطئه‌ای

ناجوانمردانه علیه من زدند .. وآن توطئه چنین بود :

پیام مرگ

همان روز برای من خبر آوردند که در قونسولگری روس جلسه‌ای تشکیل شده است که قرار است در این جلسه در بارهٔ من هرچه زودتر تصمیم بگیرند . چیزی نگذشت که مجدداً اطلاع یافتم «حاجی کوچصفهانی» یاهمان «کریم‌اف» نیز دراین جلسه شرکت نموده است ..ومتعاقب این گزارشات بالاخره بمن اطلاع دادند که در جلسه فوق، آقایان قونسول‌ها به «حاجی آقای کوچصفهانی» مأموریت دادند که بهر ترتیبی که صلاح میداند مرا ترور نماید .

من میدانستم که کشتن یك کارگزار برای هریك از قونسولگری‌های فوق چقدر آسان است . وهمچنین میدانستم که پس ازمرگ من نیز دولت ایران جرئت نخواهد داشت که به اسب حضرات بگوید یابو . بااینهمه تکلیف من چه بود؟ یابایدمثل بعضی از «وطن‌پرستان غیور !» چادر سرم میکردم وشبانه در میرفتم ..؟ یا اینکه میگفتم : به‌جهنم .. دولتی که نتواند از من پشتیبانی بکند بهتر است توقع خدمتی هم ازمن نداشته باشد. میروم به حضرات تعظیم و کرنش میکنم وبرخر مراد سوار میشوم ، هم جانم را ازدست نمی‌دهم وهم بعدها سوگلی این آقایان در حرمسرای سیاست ایران میشوم.

اما راستش در همهٔ عمر نتوانستم زیربار اینگونه حقارت‌ها بروم . مخصوصاً که آن موقع‌ها جوان بودم وسرپرشوری هم داشتم . باری ، همانشب با « سردارکل » حاکم جدید گیلان نشسته وصحبت کردیم وسپس چند فقره جرم از « حاجی آقا کوچصفهانی» کشف نمودیم واورا بجرم احتکار برنج توقیف نمودیم .

بعد از این عمل ، باچندنفر محافظ راه افتادم ودور شهر راگشتم تا مردم رااز ناراحتی بیرون آورده وجلوی هرگونه شایعات رابگیرم .

مدتی گذشت وقونسول‌ها هرفنی علیه من زدند من بدل آن را بکار بردم. دراین هنگام میرزا کوچك‌خان درشکه شخصی مراروانه شرکرد ومن دوباره صاحب درشکه شدم . اما دیدم که عملا در رشت کاره‌ای نیستم . زیرا آنها هنوز بامن درحال قطع رابطه بودند ومنهم در آن شرایط کاری نداشتم که انجام بدهم . یعنی درواقع کارگزار ، بیکار مانده بود . لذا تصمیم گرفتم بطرف تهران حرکت کرده تکلیف خودم را روشن بکنم .

برای حرکت هیچ وسیله‌ای در دست نبود . زیرا هرچه اسب در رشت بود در وسها باخودشان برده بودند. ناچار بایك کالسکه پستی و درشکه شخصی خودم بطرف تهران حرکت کردم وبرای حمل اثاث خود ناچار توسط سلیمان ، عموی « آمیرقفقازی حمزه‌اف» ازدهات اطراف چهار اسب تهیه کرده به‌گاری بستیم وراه افتادیم. مردم شهر واعیان تا نزدیکی‌های « پل عراق » از من مشایعت نمودند ،وباین ترتیب شهر رشت راترك نمودم .



میرزا کوچك خان جنگلی

هنگامیکه بـه «سفید کتله» رسیدم متوجه شدم که کالسکه پستی قابل حرکت نیست ،لذا دوشب در آنجا توقف کردم وگماشته من «داورخان» به‌رشت مراجعت کرد ودودستگاه درشکه شهری از «کاس آقا» که صاحب درشکه‌های رشت بود اجاره نمود وبرای من آورد و بالاخره پس از هفت روز مسافرت به تهران رسیدم .

وزیر خارجه چه گفت:

روزیکه آقای «مشارالسلطنه» وزیر امور خارجه وقت راملاقات کردم ، او به محض دیدن من از جاجست وباخوشحالی بمن گفت : چقدر خوشحالم که ترا سالم وتندرست می‌بینم .

پرسیدم چرا..؟

او گفت : من بـرای تو خیلی نگران ومتوحش بودم . زیرا چند روز پیش ، «مسترمارلینگ» سفیر انگلستان در ملاقاتی بمن گفت : «برای کارگزار خوشگل شما یك کالسکه خواهم فرستاد» .. منظورش این بود که شمارا توقیف وتبعید خواهند کرد

من‌فوراً حدس‌زدم که تصمیمات شدیدی علیه‌شما گرفته‌اند ، خیلی خوشحالم که صحیح‌وسالم به‌تهران‌مراجعت کرده‌اید .

نمیدانم بپاس شهامت وجسارت من‌بود، یااینکه بقول خودشان برای خاطر وطن‌پرستی ودولتخواهی‌من که‌یك‌نشان درجه‌اول وحمایل‌بمن اهداء نمودند تا طبق فرمان‌شاه «...از بروزاین حکومت‌خسروانه.. بین‌امثال‌والاقران مباهی وسربلندبوده وبیش‌ازپیش مراتب دولتخواهی‌وخدمتگزاری خودرا به‌منصه‌ظهور برسانم . »

بله،چند روز بعدمن به‌سمت ریاست‌ادارهٔ تحریرات روس که‌در آن روزگار یکی‌از مشاغل حساس‌سیاسی بودمنصوب گردیدم .

در اینجالازم است دوباره شرح وقایع جنگل وسرانجام‌آن نهضت بزرگ‌را بازگو کنم :

میدانیم که این قیام تا چند سال دیگرنیز طول کشید . اجباراًبرای بیان همهٔ وقایع جنگل ناچاریم تسلسل زمان راکه در خاطرات خودم رعایت کرده‌ام برهم بزنم .

بله ، دراین باره اطلاعات من‌بر دوقسم است : یکی‌آنچه راکه دولت‌های وقت وجنگلیان ادعامینمودندودیگرمسموعات شخصی‌خودم است که ازحکام‌وقت‌و سایردوستان شنیده‌ام،ودرنتیجه اجباراًگاهی نیزدست به حدسیات متکی‌به علم‌ویابر مبنی‌مشهودات ومسموعات‌میزنیم که شاید بعدها اسنادو مدارکی‌بدست بیایدکه کار نیمه‌تمام مابدست‌عده‌ای دیگرتمام‌بشود .

واما بعداز من‌آنچه که‌در جنگل روی‌دادبدین‌قرار است :

اعدام دکتر حشمت

چندروز بعداز مراجعت‌من‌به‌تهران ،جنگ‌خونینی‌بین‌قوای انگلیس‌وجنگلیان درگرفت وژنرال انگلیسی‌که میدانست باسربازان‌هندی خودنمیتواند درمیان انبوه جنگل‌های گیلان تفنگداران جنگل‌را نابود نماید ، قراردادی بامیرزا کوچك‌خان امضاءنمود که‌جزئیات آن‌یادم‌نیست،ولی‌نتیجهٔ آتش‌بس این‌بود که‌قوای انگلستان حق‌نداشته باشنداز«پسیخان» به‌بالا واردعمل بشوندومتقابلا انگلیس‌ها هم‌دربارهٔ‌خط ارتباطی‌راه بادکوبه‌تأمین‌داشته‌باشندو آنها بااین‌معامله، آتش‌بس‌اعلام‌نمودند وخون‌ریزی‌خاتمه یافت. دراین میان «سردار کل» که‌هنوز حاکم‌گیلان‌بود به قراردادفوق

اعتراض نمود وباحالت تعرض رشت‌را ترك گفت وبه‌تهران آمد .



تیمورتاش

دراین هنگام کابینه وثوق‌الدوله‌روی کار آمدومرحوم‌تیمورتاش بسمت حاکم‌گیلان منصوب وبطرف‌رشت‌حرکت نمود. ورود تیمورتاش به رشت‌باعث هیاهوی بسیارشد.زیرااومردمقتدروکاردانی بودوبیم آن‌میرفت که‌بین میرزا‌کوچك‌خان واو تصادم روی‌بدهد اتفاقاً پیش‌بینی‌ها درست‌بود . زیرا چیزی‌نگذشت که‌بین قوای دولتی وجنگلیان زد و خورد خونینی در گرفت‌وتیمورتاش‌توانست چند نفرازسردسته‌های جنگلیان‌را دستگیروآنان رااعدام نماید.دربین‌اعدام‌شدگان‌دکترحشمت،مردوطن‌پرست‌وپاك‌دل‌نیزوجودداشت.

این‌واقعه‌باعث‌شد که جنگلیان خشمگین‌شوندوعلناً دست‌به شورش‌های‌وسیع بزنند. مرحوم‌وثوق‌الدوله که‌میدیدآتش‌ها داغ‌ترشده وشعله‌ها بالازده است ، ناچار تیمورتاش‌را احضارنمود وبجای‌وی «سعیدمحمدتدین» راحاکم‌گیلان نمود. زیرااو میخواست‌کارجنگل به‌مسالمت‌حل‌گردد ، درحالیکه‌باوجود مردمقتدروپرشوری مثل تیمورتاش که‌حوصله‌نداشت درقلمروخودباج‌بکسی‌بدهد. اتخاذسیاست‌مسالمت‌آمیز امکان‌نداشت.

بااینهمه«تدین» هم که‌رویه‌صلح‌جوداشت نتوانست کاری ازپیش‌ببرد،ناچاراو نیزبه‌تهران‌بازگشت وبجای‌او«میرزااحمدخان‌اشتری» که‌مردی‌نیکنام‌ومشهوربه‌وطن پرستی‌ودرستی‌بود به‌حکومت‌گیلان منصوب‌گردید. این‌مردنیکنام نیزدرمدت‌اقامت خودهرقدرکوشش‌کردنتوانست کارجنگل‌رابه‌مسالمت‌حل‌نماید. وچون‌دیدنمیتواند کاری‌از پیش‌ببرد ناچار رشت‌را ترك‌نمود وبجای اوشخصی بنام «آذری» که‌رئیس دارائی‌رشت‌بود به‌کفالت حکومت‌گیلان منصوب‌گردید .

حقه‌ازاین عجیب‌تر...؟

آذری تصمیم گرفته بود که بهرجان کندنی هست قضیه‌جنگل را حل نماید. یعنی کاری‌را که آن‌همه‌حکام‌چالاك‌ودورااندیش نتوانسته‌بودند خاتمه‌بدهنداو به‌تنهائی تصمیم‌به‌انجامش‌داشت. لذاشروع‌به‌مذاکره‌بامیرزا کوچك‌خان‌نمودولی‌هرقدر تلاش کردنتیجه‌ای‌نگرفت ، سایربرجستگان جنگل‌راواسطه‌کرد، بازهم‌کاری ازپیش‌نبرد. ناچارفکری‌مثل برق‌ازمغزش‌گذشت ،فکری‌عجیب‌وشیطانی !

اوتصمیم‌گرفت برای‌آخرین‌بار بامیرزا کوچك‌خان ملاقات‌بکند وکرد .ودر آن‌ملاقات ازمیرزا کوچك‌خان خواهش‌کرد که‌یك«موزر» به‌وی‌بعنوان یادگار بدهد وبعد اضافه کرد که :

چون‌دشمن‌زیاد دارم ناچارم گاه وبیگاه ازخودم بااین اسلحه‌دفاع‌بکنم.

میرزا کوچك‌خان که مردی‌باصفا وخوش نیت‌بود ، بلافاصله «موزر»خودش را از کمربازکرده وباوهدیه داد .

آذری‌هدیه‌رامیگیردو لحظه‌ای‌بآن‌خیره‌میشودوسپس‌مجدداًازمیرزا کوچك‌خان خواهش‌دیگرمیکندوباومیگوید: «اجازه‌بفرمائیدبپاس‌این‌مرحمت ، عکاس‌بیایدویك عکس‌هم‌ازمن‌وجنابعالی‌واین«موزر» اهدائی‌بگیرد... تاعمری‌این‌یادگاربرای اعقاب من‌باقی بماند .

میرزابلافاصله‌دستورمیدهدکه‌عکاس‌باشی‌راحاضرکنند وسپس‌عکس‌یادگاری‌بهنگام تحویل‌این‌هدیه گرفته‌میشود ..

آذری‌که جرئت نداشت لولهٔ موزر پررا،حتی مقابل‌سینه‌میرزا کوچك‌خان بگیرددست به‌یك‌حقه باورنکردنی میزندکه‌سالهای سال‌و حتی‌بعداز ماجرای جنگل نیزاین«شیرین‌کاری‌اش» نقل‌مجالس رجال ایران‌بود .

باری، آقای آذری‌به‌محض ورودبه‌رشت ،بلافاصله تلگرافی به‌تهران مخابره کرده‌ومیگوید : جناب وثوق الدوله رئیس الوزرا ، دراثر مساعی وکوشش این خدمتگزار ..الحمدالله‌ماجرای جنگل‌خاتمه پیداکرده‌و من آنهاراخلع‌سلاح‌نموده‌ام، همراه‌این‌ادعا نیزیك‌قطعه عکس‌است که‌قریباً تقدیم خواهدشد .

بیچاره‌وثوق‌الدوله در دفترش نشسته و در فکرگرفتاری‌هایش بودکه‌ناگهان این‌تلگراف راباودادند واوهم از تعجب خشکش زد ... وچندی بعد وقتی عکس

کذاراهم پیش رویش گذاشتند دیگر از خوشحالی سر پایش بند نبود. او باهمه زیرکی اش واقعاً گول خورده بود. لابد پیش خودش میگفت :

بارك الله به آقای رئیس مالیه ، یك یك آدم دفتر دستك چی و اینهمه آرتیست بازی .!

وبلافاصله برای آذری یك نشان درجه اول باحمایل روانه کرد و کتباً هم اورا تقدیر نمود و آن عکس کذارا که آقای رئیس دارائی را «موزر» بدست نشان میداد و میرزا ـ کوچك خان نیز بدون اسلحه مقابل آن «موزر» قرار گرفته بود.. بهمه وزراء ورجال وحتی احمدشاه نشان داد .

مدتی از این ماجرا گذشت و بالاخره آقای وثوق الدوله فهمید که «رستم دستان» او توزرد از آب در آمده ومیرزا کوچك خان زنده وسالم است وجنگلیان نیز همچنان درحال شورش هستند.. جناب «رستم دستان» بلافاصله به تهران احضار شد و بعدش دیگر نفهمیدیم با این مؤمن چه کار کردند ..

اعلام جمهوریت

دراینهنگام «حیدرعمواوغلی» آزادیخواه معروف بجنگل رفت و به جنگلیان پیوست . لابداین مرد پرشور را میشناسید؟ این همان انقلابی ازجان گذشته ایست که زیر کالسکه محمدعلیشاه بمب انداخت وعده ای رادراین حمله مجروح نمود .این مرد در آن روزگار معروف به «حیدرخان چراغ برقی» بود . بهرجهت او مدتی با جنگلیان همکاری وسپس براثر اختلاف مرام وسلیقه بین او ومیرزا کوچك خان کدورت ایجاد شد وبعدها این کدورت منجر بدشمنی گردید و چیزی نگذشت که حیدرعمواوغلی درجنگل بقتل رسید. درست درهمان ایام بود که سربازان سرخ بجهت بیرون راندن انگلیسها از گیلان به رشت وبندرپهلوی حمله کردند، ژنرال «شامپانی» فرمانده قوای انگلستان خویشتن را آمادهٔ مقاومت دربرابر سربازان سرخ ندید . وچون ازجانب جنگلیان نیز مطمئن نبود لذا همهٔ اسلحه های قشون را بمرداب ریخت وسپاهیانش راازطریق کرمانشاه به بغداد حرکت داد .

دراین زمان کابینه وثوق الدوله سقوط کرد ومرحوم «مشیرالدوله» رئیس الوزرا شد. رئیس الوزراء جدید حمله کنندگان رامتجاسرین نام نهاد و دیویزیون قزاق رامأمور جلوگیری آنان نمود، چیزی نگذشت که جنگ خونین دیگری بین قزاقهای ایران و سربازان کمونیست گردرفت ودرست دربحبوحه این بحران، میرزا کوچك خان ومغز

متفکر جنگل ، یعنی« آمیرزا محمد انشائی»مدیر روزنامه جنگل ناگهان اعلام جمهوریت کردند و باین ترتیب جمهوری جنگل درمیان انبوه درختان تناور و در کنار بوته‌های تمشك وحشی ایجادشد .

اعلام جمهوری توسط میرزا کوچك خان ویاران او آنهم درقلب جنگلهای بی‌نشان ومرموز گیلان، آنچنان خوف و وحشت در هیئت حاکمه وقت ایجاد کرده بود که آنان نمیدانستند چه تصمیمی باید درباره این پدیدهٔ نوظهور بگیرند . جمهوریت جنگل درست هنگامی اعلام شده بود که قوای دولتی ایران با سربازان بلشویك در گیلان مشغول زد و خورد بودند . ودرست درهمین لحظات بود که روزنامهٔ معروف جنگل که به مدیریت « آمیرزا محمد انشائی » منتشر میشد از رویه دیویزیون قزاق ایران انتقاد میکرد ونسبت به‌سربازان بلشویك رویه مسالمت آمیزتری پیش‌میگرفت .دریکی‌از شماره های این روزنامه صریحاً به‌کابینه‌مشیرالدوله اعلام خطر واشاره شده بود که : « برای‌مابیگانه بیگانه‌است چطورشد آن موقع که‌سربازان‌انگلیسی در گیلان‌بودند وژنرال «دنسترویل»مثل‌یك‌سلطان دیکتاتوربارؤسای‌ادارات رفتارمیکرد،شمادیویزیون قزاق را مامور سرکوبی آنان نکردید.. اماامروز که قوای بلشویك برای بیرون راندن سربازان متجاوز انگلیسی‌به‌گیلان ریخته‌اندتانفت قفقازرا از گزند آنان محفوظ نگهدارند شما آنانرا متجاسر نامیدید



معتصم‌السلطنه فرخ کارگزار گیلان

وبه‌دیویزیون‌قزاق دستور دادید که با آنان وارد جنگ‌بشوند، بارك‌الله ... این‌شندرغاز عساکری راهم که‌دارید اینطوربه‌کشتن‌بدهید ..! »

متعاقب این‌احوال مردم‌عادی وبیطرف گیلان احساس کردند که جمهوریت جنگل‌بدون شك‌باتوافق بلشویکها صورت‌گرفته است واین‌خود باعث تشویش و نگرانی‌طبقه‌اعیان گیلان‌شد .چیزی نگذشت که جنگلیان تمبر پستی مخصوصی نیز بنام «پست‌انقلابی‌ایران» چاپ‌کردندوتا مدتی نامه‌های‌حاوی این‌تمبرها درهمه نقاط ایران‌به‌مقصدنیزمیرسید !! کم‌کم‌نگرانی وتشویش‌مردم بیشترشد. شایعات بیشماری درکوچه‌وبازارروا‌ج‌پیداکرد . گاه‌جنگلیان‌بواسطه‌تهوروبی‌باکی‌هایشان‌موردتحسین قرارمیگرفتندوگاه‌هم‌متهم‌میشدند. پولداران رشت‌باعجله‌به‌تهران مهاجرت‌می‌کردند حتی مؤمنین نیزدچار وحشت‌شده بودند ، چون‌گاه خبرها خیلی‌داغ وتند درشهرها پخش‌میشد ... وآنهامی‌شنیدند که‌اعضای کمیته‌اتحاداسلام ، ناگهان بی‌دین ازآب درآمده‌اند . البته‌عده‌ای مشکوك ومرموز این آتش‌ها را دامن میزدند ، ازکاه‌کوه میساختند،دستهائی‌نیزدرکاربودتانهضت‌رادرنطفه‌خفه‌کنندحال‌یا باتهمت‌و افتراء ،ویا با زدوخورد وناجوانمردی . ولی دراین میان آنچه که بثوبت رسیده ومیشد آنرا بوضوح بررسی‌نمود این‌بود که‌دیگر مردم رشت ویاگیلان آن حرارت‌وکشش‌سابق را نسبت به جنگلیان‌نداشتند ، آن مردمی که‌بهنگام اعدام دکترحشمت ، سراپانفرت وخشم شده بودند وازهر خانه‌ای شیون وضجه ونوحه‌گری برای آن مرد نجیب و بزرگوار بلند شده بود ، اینك در تردید وشك ، دست‌وپا میزدند وشاید آرزو می کردندکه بار دیگر تیمورتاش به حکومت گیلان منصوب بشود ، چرا ؟ آیا فکر میکردند که از اول گول خورده بودند ؟ آیا مثل همیشه دوست داشتند که بت بتراشند ومدتی پایش بگریند و بعد آنرا در هم شکسته و متلاشی کنند . ؟ یاآنکه درست درکوران هیاهو ، و درست در سر حد خستگی ناشی از قهرمانی و قهرمان پروری،حریف‌پایمیدان‌گذاشته‌بودومی‌خواست‌بهرطریق که‌ممکن‌بودریشه‌کمونیستها وایادی وطرفداران‌آنان را ازبیخ وبن بکند .؟

بهرحال بدرستی روشن نیست ،ولی این‌روشن است که‌درآن وقایع حریف یعنی‌انگلستان بیکارننشسته بودوشب وروزدر تلاش بودکه جمهوری گیلان رانابود

کند، زیرااین نگرانی بود که روزی این جمهوری مبدل به یکی از جمهوری‌های شوروی بشود .

برای سرمیرزاکوچک‌خان جایزه‌تعیین شد

پس‌ازمشیرالدوله ،سپهداررشتی‌رئیس‌الوزرا شد... درزمان ریاست وزرائی سپهداربودکه‌درسوم‌اسفند، کودتای معروف‌واقع شد، بازدولتیان تصمیم گرفتند که باجنگلیان به‌مسالمت رفتار نمایند .اماکار بامسالمت حل‌نشد ، دولتیان باسفیر روس بمذاکره پرداختند و چیزی نگذشت که تهمت زنهای نهضت جنگل دریافتند که «روتشتین» سفیرکبیر دولت‌شوروی‌نیزبرای سران جنگل‌پیام‌فرستاده‌است‌که «اسلحه رازمین‌گذاشته وبه‌زراعت وگله‌داری‌وباغداری بپردازند»وباین‌ترتیب‌تهمت‌ها برباد رفت‌وافسوس‌ها بجاماند ،وفهمیدند که‌اگر عیبی درکارریشوهای آزادیخواه بود ، در ندانم کاری‌ها و بی‌سیاستی‌هاشان بود ،نه در اصالت مقصدو نظرشان ...

بگذریم‌از آنچه‌دراین‌گیرودار اتفاق‌افتاد ...بهرحال یکبار دیگرقوای‌دولتی بدستور اعلیحضرت فقیدباجنگلیان نبردی‌سخت آغازنمود واین‌آخرین نبرد بود.. بزودی برای تعیین سرنوشت ، دراین نبرد خونهاریخته شد. دراین جنگ جنگلیان عقب‌نشستند وسپس‌شکست خوردند .. اغلب‌سرداران جنگل دستگیر وکشته‌شدند.

میرزا یك‌تنه‌بجنگل زد .سربازان دولتی دربدربدنبالش‌گشتند ، امااو ازاین ده‌بآن‌آبادی،واز این‌دشت‌بآن‌کوه درجنگ وگریز بود. انگار پهلوانی بود حماسی وافسانه‌ای ،همه‌جاقشون دولتی‌بدنبالش بود،اما اویك لحظه‌در جائی‌قرارنمیگرفت. تدبیری اندیشیدند،برای‌سر اوجایزه تعیین کردند ، واین‌تدبیر مؤثری‌بود .

بهرتقدیر زمستان‌سررسید ، زمستانی‌سرد وکشنده ،مردغیرتمند جنگل‌دانست برای سراوجایزه تعیین کرده‌اندوازاین بابت دوچار وحشت‌شد ، زیرا او میدانست وآزموده بودودیده‌بود که‌فروش شرف‌برای عده‌ای‌از هموطنانش تا چه حد آسان است واین‌بیم بی‌دلیل نبود، اوناچارکوشید که‌ازآن پس‌حتی ازدوستان نیزبپرهیزد دیگرتنهاماند ، تنهابا تفنگ معروف‌نقره‌کاریش .یکجا قرارنگرفت ، شب وروز در

راه‌بود ،تااینکه سرماوگرسنگی اورا ازپای‌درافکند،واوکه‌ازسرمابی‌رمق ومدهوش شده‌بود ،گوشه‌ای افتاد وچشمانش رابست ودرست درآن حال،ناگزار، مردی ازقوم خودش‌به‌بالینش‌شتافت ،آن مرد گنج‌را یافت ، گنج سرشار ، اما ترسید که حتی بجسد نیمه جان میرزا نزدیك بشود. بجسد نیمه جان مردیکه ببر افسانه‌ای جنگل بود و اینك هزاران جراحت ، از هزاران ناسپاسی برتن داشت وزار و نزار گوشه‌ای‌افتاده‌بود .آن‌مرد میرزا را رهاکرد وباعجله بدنبال داس‌خودرفت‌وسپس لرزان و ترسان برجسد او افتاد و سرش‌رابرید .. وآنگاه ریش‌آن سر را گرفت و شادی‌کنان‌به‌نزد فرمانده قوای دولتی برد واین‌مرد اسمش «نقره‌خان» بود. مردی که از جسد نیمه جان میرزا کوچك خان وحشت داشت ، و با وحشت و ترس سر اورا در حوالی جنگلهای « ماسوله » بریده بود تا انعام بگیرد .. و این چنین واقعهٔ جنگل خاتمه یافت .

✡ ✡

✡

واکنون‌باردیگر برمیگردیم به‌تهران ، به‌تهران قبل‌از کودتا.. وبه‌تهران‌دورهٔ احمدشاه وهرآنچه که‌درآن روزگار اتفاق افتاده‌بود .

مرحوم‌وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا بودومرحوم‌مشاورالممالک‌وزیرامورخارجه که‌من بسمت‌ریاست ادارهٔ تحریرات روس برگزیده شدم. وزیر امور خارجهٔ وقت مردی‌وطن پرست و دیپلماتی برجسته بود. اعضای وزارت امور خارجه اورا چون پدری‌مهربان ودلسوز دوست‌میداشتند،چیزی نگذشت که‌وی به نمایندگی از طرف دولت‌ایران باتفاق عده‌ای که عبارت‌بودند از آقایان:ذکاءالملک فروغی ، نبیل‌الدوله کاشی، حسین‌علاء ، انتظام‌الملک وشازده امان‌الله میرزا جهانبانی به‌ورسای رفتند تا درکنگره ورسای خساراتی‌را که ایران درجنگ بین‌الملل اول دیده‌بود ازمتفقین و متحدین بگیرد اما موفق نشد ، زیرااو و دوستانش داشتند در کنگره ورسای برای ایران سینه‌چاك میکردندومرحوم وثوق‌الدوله درتهران‌مشغول‌زدوبند باسفیرانگلیس بودتا قرارداد ۱۹۱۹ راتنظیم کرده‌ونه‌فقط خسارت نگیرد ، بلکه‌ایران را دودستی تقدیم امپراطوری انگلستان نماید .

من‌دربارهٔ قرارداد۱۹۱۹ وچگونگی نقش‌عده‌ای ازرجال ایران‌درتهیه‌وتنظیم این‌قرار دادبه‌موقع سخن‌خواهم‌گفت .امانکته جالب‌در این‌میان‌این‌بود که درغیاب مرحوم مشاورالممالک،اورا ازوزارت امورخارجه معزول‌کرده پست‌سفارت ترکیه را باو دادند وبجای‌او «نصرت الدوله فیروز» را وزیر امور خارجه کردند تا بدون

کوچکترین دردسر دستورات «ارباب» دربارهٔ مواد قرارداد ۱۹۱۹ اجراء بشود .

بهرحال بحث درباره قرارداد ۱۹۱۹ رامیگذاریم بوقت دیگر ، باری‌دراین هنگام «مسیوبراوین» که‌در دوره تزار قونسول قزوین وبیرجند بود به‌تهران آمد و خودش را نماینده دولت کمونیستی شوروی معرفی نمود وگویا میخواست سفیر دولت شوروی در ایران بشود ، و تنها مدرکی که در دست داشت خبر یکی از روزنامه های روسی بود که او را « سفیر دولت شوروی در ایران» خطاب کرده‌بود . دولت‌ایران بدلیل اینکه‌مدارك «مسیو براوین» برای‌معرفی وی‌کافی‌نیست ازپذیرفتن وی‌امتناع نمود،و او هرقدر تلاش‌نمود که‌این موضوع رابه دولت ایران ثابت‌کند موفق‌نشد،وما میدانستیم که دلیل‌اعظم عدم‌شناسائی سفیرشوروی ،درواقع عدم‌توافق ومیل‌سفارت‌انگلستان درباره سفیر یك‌کشور انقلابی است،نه‌سستی‌مدارك دیپلماسی جناب‌سفیر، واین عجب که‌سفیر نامراد شوروی بدون‌اخذ نتیجه از ایران بیرون‌رفت‌ومابعد آگاه‌شدیم که این بیچاره‌در کشورافغانستان‌بطورمرموزی کشته‌شد.

* * *

درگرماگرم انقلاب شوروی،عده‌ای‌بنام«مساواتیست‌ها» که‌ازلحاظ‌ایدئولوژی ضدکمونیست بودند دربادکوبه اعلام‌خودمختاری کرده ،نماینده‌ای از طرف آنان بنام «زیادخانوف» بایران‌آمد تابا دولت ایران قرار دادهائی منعقد نماید .دولت ایران سفیر فوق‌العاده مساواتیست ها را در خانهٔ مرحوم «مقتدرالملك» منزل‌داد وسپس‌من‌بعنوان‌نماینده دولت ایران با«زیادخانوف» واردمذاکره‌شدم. بالاخره پس‌از چندین جلسه قراردادی‌بین‌من‌و زیادخانوف درچهارده ماده‌تنظیم شدومن ازاو امضاء گرفتم وسپس نزد وثوق‌الدوله رفتم . وثوق‌الدوله مشغول صرف ناهار بود ، ازمن دعوت کرد بنشینم‌بااوو عده‌ای دیگر ازوزراء ناهار بخورم . ضمن صرف ناهاروثوق‌الدوله قرارداد را مطالعه نمود وسپس زدزیر خنده وبعدمتن قرارداد رادادیکی یکی آقایان خواندند وهمه خندیدند .. وثوق‌الدوله ازجایش بلندشد وباخنده‌گفت :



وثوق‌الدوله

« آقای معتصم السلطنه !... من باور نمیکنم که شما تا این اندازه دیپلمات زبر دستی باشید اجازه بدهید باوربکنم که‌حریف شماخیلی خربود .»

.. وبعدآقایان وزراء خندیدند وگفتند که:

ـ معتصم‌السلطنه هرچه خواسته به‌حریف تحمیل کرده است .

من‌زیرلب‌گفتم : درست همانقدر که سفیرانگلستان به‌شماهادارد‌تحمیل‌میکند. اما راستش این زمزمه را طوری کردم که خودم هم نتوانستم بدرستی بشنوم ..! بهرحال «زیادخانوف» به‌بادکوبه رفت ولی «مساواتیست‌ها» وقتی قرارداد را دیدند آنرا قبول نکردندودولت‌ایران‌ناچار آقای‌سیدضیاءالدین‌طباطبائی راباتفان‌میسیونی به‌بادکوبه فرستادتا قراردادی که‌مورد قبول‌طرفین باشد تنظیم نمایند .

خشم سیدضیاءالدین

دراین مملکت‌رسم‌است عده‌ای بدون‌جهت معروف به‌خیانت ووطن فروشی میشوند وعده‌ای‌دیگر به‌غلط به‌وطن‌پرستی و آزادیخواهی مشهورند. چه‌بساجنت‌ـ مکانهاو وطن‌پرستانی که‌مردم برایشان سینه‌چاك کردند و بدنبال جنازهٔ آنها شیون‌و زاری‌راه انداختند.. اماهنوز آب کفن‌ایشان‌خشك نشده‌دانستند که‌آن‌مرحوم‌درحیات بایك‌دست ، دست آنان رامیفشرد وبادست دیگر در تاریکی دست‌های بیگانگان را لمس مینمود و شما که‌شرح‌این‌خاطره رااز من‌میخوانید بایدبدانید که قهرمان‌اصلی آن‌یکی ازهمین جنت‌مکانها است که‌چندین‌بار وزیرشد وکوس آزادیخواهی‌زد .. بهرحال اسم‌این مردمحفوظ ... که‌فقط اومیداند ومن میدانم وآقای سیدضیاءالدین طباطبائی میداندکه او چه‌کاره بوده‌و چه‌ها کرده است ... بگذریم ،باری گواینکه آقای‌سید ضیاءالدین‌برای‌عقدقرارداد بامساواتیست‌ها.. شخص‌بسیارلایق‌وبرازنده‌ای بود.. بااینهمه سیاست انگلستان نیزدرفرستادن اوبه بادکوبه بی‌تاثیر نبود .. زیرا درهمان‌موقع‌ها هم‌شایع‌بودکه: «آقاانگلیسی هستند.»

اماعجیب این‌بودآنقدر که‌مردم«آقا» راانگلیسی‌میشناختند ، خودانگلیسی‌ها چندان به وی اعتماد نداشتند،زیرا معتقد بودندکه او درباطن مردی انقلابی و حتی تندرواست. و بهمین دلیل یکی از نوچه‌های گمنام و ناشناخته خودرا بعنوان منشی میسیون ،همراه‌این‌هیئت به‌بادکوبه روانه کردندتا مواظب‌رفتار آقای‌سیدضیاءالدین باشدو کارهای اورا مخفیانه گزارش بدهد ، این آقای منشی ، بعدهایکی از وزراء آزادی‌خواه ووطن‌پرست‌از آب‌درآمد وهنوزهم عده‌ای‌به‌وطن‌پرستی‌او کوچك‌ترین شکی‌ندارند ...!! باری، این‌دسته‌گلی راکه‌تعریف میکنم جناب ایشان در بادکوبه

بآب‌دادند که‌ماجرای آن،هم تاثرانگیز است‌وهم مضحك‌و خنده‌آور . گفتم‌که این «افسانه» رامن‌میدانم و آقای سیدضیاءالدین‌طباطبائی وخودایشان .. وای‌کاش‌عده‌ای دیگرازاعضای همان‌میسیون زنده‌باشندو آنچه راکه روایت‌میکنم بخوانند وباردیگر بخندند. بله‌ماجرا چنین‌بود :

این‌هیئت صحیح وسلامت‌به بادکوبه رسید و درهمان شب اول،این‌حادثه عجیب برای‌منشی‌این‌میسیون که‌ذکرش رفت‌روی‌داد.یعنی‌بهتربگویم ..اواین‌حادثهٔ عجیب‌را بوجود آوردو آبروی هرچه دیپلمات رابرباد داد. آن‌شب این‌آقای منشی باتفاق‌خانم خوددر یکی‌از اطاق‌های هتل‌ویا درمحلی که برایشان تهیه‌کرده بودند ، بیتوته‌نمودند.شب‌آقای دیپلمات ،(باعرض معذرت ازخوانندگان) احتیاج به «رفع حاجت» پیدامیکند ، حال‌آیا اینکه ایشان‌تنبلی کردندودوقدم بطرف«توالت»نرفتند ویااینکه راه‌رسیدن‌به«توالت» رانمیدانستندبدرستی روشن نیست،ولی آنچه که‌مسلم است،اینست‌که جناب دیپلمات‌باخیال‌راحت توی‌اطاق دست‌به «رفع‌حاجت»میزنند وبعد«آن‌را» توی‌روزنامه میریزند وصبح‌از بالای‌بالکن به‌خیابان پرت‌میکنند. دست برقضا «هدیهٔ» این‌جناب مستقیماً برفرق یکی‌از افراد پلیس‌بادکوبه اصابت میکند.. وبیچاره پلیس‌ازاین‌هدیه «رنگین میشود ..!» بهرحال ، مردم‌دور پلیس‌جمع میشوند وجنجالی بزرگ راه‌میافتد وچیزی نمیگذرد که پلیس اطاق جناب دیپلمات راپیدا کرده وباهمان‌سرووضع یکراست داخل اطاق ایشان میشود وهیاهو راه می‌اندازد ، کاربه‌شکایت میکشد ومتعاقب این‌احوال آقای سید ضیاءالدین طباطبائی با چهره‌ای برافروخته واردمیشود و«علی‌الحساب» باعصای خود،جناب «منشی» میسیون‌راتنبیه می‌کندوهمان لحظه تصمیم میگیرد که‌اورا به‌ایران روانه نماید .ولی‌عده‌ای واسطه میشوند وازسیدضیاءالدین خواهش‌میکنند که‌اورا عفو نماید «زیرا پس‌ازاین‌گزارش، کاریر «سیاسی» جناب منشی‌در وزارت‌خارجه ایران‌خراب میشود. »آقای‌سیدضیاءِ الدین‌ناچار بخواهش دوستان ازتنبیه شدیداو خودداری کردولی همان‌لحظه اوراازِ میسیون دورنمود وبه‌تفلیس فرستاد. وبدنیست بدانید که‌این «دسته‌گل» برای‌آقایان چقدرتمام شد.بله‌مرحوم «معززالدوله نبوی» ژنرال‌قونسول ایران‌در قفقاز توانست بادادن سی‌هزار«منات»،سروته قضیه‌را هم‌بیاورد وازپلیس مزبور رضایت بگیرد.!

باانتحار کلنل فضل‌الله‌خان قرارداد۱۹۱۹ واژگون شد

دراین هنگام‌قرارداد معروف ۱۹۱۹ که‌درواقع قرارداد فروش ایران‌به‌دولت انگلستان بود،بین‌آقایان وثوق‌الداله و«سرپرسی‌کاکس» وزیرمختار انگلستان‌وآقای

منصورالملك رئیس ادارهٔ تحریرات انگلیس درجریان تنظیم بود . اماهنوز کسی از مفادقرارداد کوچکترین اطلاعی نداشت. وهر کس هرادعائی دراین زمینه، میکرددروغ وکذب محض بود. زیرا وثوق الدوله که میدانست چه آشی برای کشورش دارد می پزد سعی میکرد موضوع قرارداد حتی المقدور مخفی بماند ودرنتیجه ازمواد این قرداد فقط خودش اطلاع داشت وسفیر انگلیس ومنصورالملك. واما روزی که این قرار داد درمعرض افکار عامه قرارداده شدهیاهوئی بس بزرگ تهران را فراگرفت . زیرامردم دانستند که طبق این قرارداد ننگین، ارتش ومالیه ایران دربست دراختیاردولت انگلستان قرارگرفته است. آن روز که این اسرارازطرف دولت ایران افشاشد من ومرحوم منتخب الدوله ومرحوم «جلیل الملك» ومرحوم «عباسقلی خان نواب» ازباغ وثوق الدوله واقع درقلهك خارج شده وبطرف شمال درحرکت بودیم . بدرستی یادم هست که مرحوم «جلیل الملك» ازعباسقلی خان نواب که در آن زمان مستشار شرقی سفارت انگلیس بود سئوال کرد که : آیااین قرارداد به نفع ایران است یابه ضرر ایران ؟



کلنل فضل الله خان آق اولی

مرحوم نواب جوابی داد که بسیار ظریف ودقیق بود او گفت : برادر! اگرپول گرفتندواین قرارداد راامضاء کردند به ضرر ایرانست، واگرپول نگرفته باشند بنفع ایران است .وبعدها ماسه نفر دانستیم که صدو سی هزار لیره ، یعنی معادل چهارصد هزارتومان آن موقع پول از انگلستان گرفته شد. واین مبلغ رابدینگونه بین خود تقسیم کرده بودند، یعنی وثوق الدوله دویست هزارتومان ،صارم الدوله صدهزار تومان ونصرت الدوله نیزصدهزار تومان .

افشای این قرار داد تهران را زیرو روکرد. ملیون وسیاستمداران

دست بدست هم داده و برضد این قرار داد تظاهر میکردند . روزنامه‌های امریکائی نوشتند که : دولت ایران، ایران را به یك «پنس» فروخته است .

وثوق‌الدوله که میدید کار تظاهر واعتراض بالاگرفته است وهمه مردم کشور بانفرت وخشم ازاو یادمیکنند، ناچار دست به توقیف وتبعیدمردم زد. یعنی درست همان راه‌علاجی که هردیکتاتورتشخیص میدهد . رئیس‌دولت بدون توجه به‌افکار عامه ، مرحومین حاجی‌محتشم‌السلطنه و مستشارالسلطنه و مختارالدوله و عده‌ای دیگر را گرفته به‌کاشان‌تبعید کرد. ومتعاقب این‌احوال مرحوم حاجی محتشم‌السلطنه درشاه ـ عبدالعظیم بست نشست وکشمکشها همچنان ادامه‌داشت .امادولت انگلستان سردر گریبان اندیشهٔ‌خویش داشت . اوبدون توجه‌باین همه‌نفرت‌ها وعصیان‌ها ، مأمورین خویش را بایران روانه کرده بود تامفاد قرار داد ۱۹۱۹ را با سرعت هرچه بیشتر اجرانمایند .

ژنرال دیکسون ،برای دردست داشتن زمام‌امور ارتش ایران‌به تهران آمده بودومشغول تهیه‌طرح‌های جدیدبود . کمسیونی به‌نام «کمسیون‌میکس» مامور تهیه طرح‌برای ایجاد ارتش جدید ایران بود. ارتشی که می‌بایست عملا متعلق بدولت انگلستان میشد.دراین میان حادثه‌ای بس غریب‌وشگفت‌انگیزمردم‌ایران‌راازجاکند. تهران‌بر اثراین حادثه غیرمنتظره ،یکپارچه آتش‌وهیجان شد. همه‌جا صحبت‌از این حادثهٔ‌رعب آوربود.همه‌میگفتند: «یك‌قربانی‌برای‌قراردادشوم۱۹۱۹ ..یك‌قربانی پر شکوه برای انهدام ومحو اثری شوم ...»

امااین قربانی‌ارجمند چه‌کسی بود؟ این جوان غیرتمند و تحصیل کرده که تاب‌ننگ رانیاورده بودکی‌بود ؟.. کلنل فضل‌الله‌خان آق‌اولی ...

انتحار «کلنل‌فضل‌الله خان آق‌اولی» ومخالفت باقرارداد ۱۹۱۹ تهران‌راتکان داد. وثوق‌الدوله رادرهم شکست،وشیرفرتوت انگلستان رامتوحش ساخت. چون کلنل فضل‌اله خان یك افسر عادی و پیش‌پا افتاده نبود . او بدو زبان انگلیسی وفرانسه تکلم‌مینمود . وسالها دردانشکده‌های نظام‌فرانسه به‌تحصیل پرداخته و مهمتراز همه‌او یکی از اعضای مهم « کمسیون میکس »و معاون ژنرال دیکسن‌بود. اواگرمیخواست می‌توانست انبانها پر کند وثروت‌ها بیاندوزد . راستی‌چرا اوخود ـ کشی کرده بود.. چرا؟ . مگرچه شنیده‌بود وچه‌ها دیده‌بود که‌قلب مهربانش تحمل آنهارا نداشت؟ من‌بدرستی از آنچه که‌براو گذشته است چیزی نمیدانم ... و شاید

کسان‌دیگر نیزندانند،امابا اینهمه بهتراست برای بهتر شناختن این انسان بزرگوار بابرادرش تیمسار سپهبدآق‌اولی، مدیرکل بانک‌سپه تماس بگیرید .. ولی فقط من میتوانم اینرابگویم که‌باانتحار رعب‌آوراین‌فرزند گرامی‌ایران ،قرارداد ۱۹۱۹نیز منهدم‌شد ، وماجرای بعدی بدینقرار است :

سرنوشت‌قرارداد ۱۹۱۹

دراینهنگام حادثهٔ‌دیگری نیزپیش‌آمد ، وآن مسافرت‌احمدشاه‌بانگلستان‌بود. دولت انگلستان‌از این‌دعوت منظورهای سیاسی بی‌شماری داشت . ونخستین هدف ازآن دعوت،این‌بودکه احمدشاه راوادار سازند تاازقرارداد ۱۹۱۹ پشتیبانی‌نماید. زیرآنچه‌که مسلم‌بود دولت‌انگلستان بخوبی‌میدانست قرارداد تحمیلی ۱۹۱۹ ، چه خشم‌ونفرتی‌دربین‌ملت ایران‌تولید کرده‌است ،معهذا میل‌داشت آخرین تلاش برای تثبیت این‌قرارداد شوم بعمل‌آمده ودولت‌وثوق الدوله تامدتی روی‌کار باقی بماند.

یکشب، دریکی‌از مهمانی‌های بزرگی که‌دولت انگلستان برای خاطر احمد شاه‌برپا کرده بود ، مرحومین «نصرت‌الدوله» و «ناصرالملك» به تحریك و دستور انگلستان هرقدراز احمدشاه خواهش‌کردند که‌چیزی دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ بگوید تا دولت انگلستان اظهارات وی را دال بر موافقت ایشان نسبت به‌قرارداد مذکور بداند، احمدشاه زیربار نرفت‌ودر تمام‌آن شب‌نشینی سکوت‌اختیار نمود .این‌ژست احمدشاه آنچنان برای‌انگلیسی‌ها غیرمنتظره بود که بی‌درنگ توانستند حدس‌بزنند قرارداد ۱۹۱۹ درآستانهٔ سقوط است ، و بدون شبهه‌همین‌ژست دورازانتظاراحمد شاهٔ بودکه‌سقوط‌کابینه وثوق‌الدوله راتسریع‌کرد .

دراینجا ناگزیر بذکر این‌موضوع هستم‌که احمد شاه اگرچه‌در مقام سلطنت چندان‌نپائید تابدانیم که‌احوالات سیاسی‌واخلاقی‌اش چگونه بوده‌و اگرمیبودچگونه می‌بود. اما آنچه که‌مسلم است‌این‌جوان‌از لحاظ میهن‌پرستی‌وحسن‌اخلاق ازشاهان قاجار برتری داشت ، وتنهاعیب اواین بودکه بدرد سلطنت نمیخورد . او جوانی درست ،ودرست اندیش بود . واینکه اورا «احمد علاف» نام‌نهاده‌بودندومی‌گفتند که‌گندم احتکارمیکرده دروغ‌محض بوده‌است وباو تهمت‌زده‌اند.

چنانکه گفتم‌او درحدومرز یك‌انسان ،یایك جوان،چیزی کم‌و کسر نداشت وحتی‌وطن پرستی‌او بیش‌ازرجال زمانش‌بود.. اماازسلطنت فاصله داشت ویك‌چنین جوانی‌ابداًبدرد سلطنت نمیخورد.درکارش دوراندیشی نداشت.دیرتصمیم‌می‌گرفت

ونسبت باعمال اطرافیانش بی‌اعتنا بود .

بهرحال چنانکه قبلانیزبدان اشاره‌شده بود ، انتحار کلنل‌فضل‌الله‌خان‌فرزند شریف‌ایران ، کابینه وثوق‌الدوله را متزلزل ساخت ، وبی‌اعتنائی احمد شاه نسبت بقراردادمذکور ،باعث‌تسریع سقوط کابینه وی‌گردید ، وچیزی نگذشت که‌وثوق‌الدوله وکابینه‌اش کام‌نایافته به‌کام‌سقوط کشانده شدندو ازمفاد قرارداد ۱۹۱۹ نیزجز افسانه‌ای حقارت آمیز هیچ چیز بجای نماند ، و بعدها دولت انگلستان که دیده بودقرارداد « پربرکت » سرنگرفته سرنگون شده ازعمال ایرانی قرارداد تقاضای وجه پرداخت شده را کرد . حتی علیه آقایان وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله شکایت کردند که‌چون قرارداد بمرحله عمل نرسیده .. لذا بایستی آن چهار صدهزار تومان « دلالی » را پس بدهند وآقایان تا مدتی‌زیر بارنمیرفتند و ادعا میکردند که‌زحمتی کشیده شده و دربهای زحمت ، « حق‌الزحمه‌ای » نیز دریافت شده‌است ، وبالاخره درزمان اعلیحضرت فقید آقایان راصدا زدند و پولها رااز آنان‌گرفتند وبخزانه ریختند .

مجلس چهارم

درکشاکش قرارداد۱۹۱۹ ... انتخابات‌دورهٔ‌چهارم مجلس شورای ملی‌آغاز گردید .. ومن‌به‌نمایندگی ازطرف مردم سیستان به مجلس چهارم راه‌یافتم . مرحوم شاهزاده شهاب‌الدوله .، رئیس تشریفات سلطنتی،چهارشنبه بیستم وهشتم بهمن ماه ۱۲۹۹ به‌مجلس‌آمد تامقدمات افتتاح به‌مجلس را فراهم نماید .مادر حدود هفتاد و سه‌نفردرتهران‌حاضربودیم‌ومجلس‌قابل‌گشایش‌بود..ولی‌مرحوم«حاجی‌نصیرالسلطنه» باتفاق شش‌تن‌ازنمایندگان دیگراعتراض کرده‌وگفتند که‌مابرای شرکت در مجلس حاضرنخواهیم شد .

پرسیدیم... چرا..؟

آنهاگفتند :«ماشنیده‌ایم که‌وثوق‌الدوله بانمایندگان تحمیلی‌خود خیال دارد قرارداد ۱۹۱۹ رابرای تصویب‌به مجلس بیآورد .. وتا وکلای آذربایجان انتخاب نشوند ما درمجلس حاضرنخواهیم شد .. »

آنچه مسلم است انتخابات دوره‌چهارم که‌درزمان‌رئیس‌الوزرائی‌وثوق‌الدوله شروع‌شده‌بود ..آنچنان انتخاباتی نبودکه وثوق‌الدوله بتواندهمهٔ‌نمایندگان‌انتخابی

خودرا به‌مردم‌تحمیل نماید..وثوق‌الدوله‌دربین نمایندگان‌دوره‌چهارم مجلس‌شورای ملی‌عده‌ای دوست‌داشت ،. ولی‌این دوستان جملگی سرسپردهٔ اونبودند .

من‌ومرحوم «تیمورتاش» که‌از قائنات‌انتخاب شده‌بود،همان‌شب‌نامه‌ای‌نوشتیم ودر آن نامه‌اعلام نمودیم که‌مامخالف قرارداد ۱۹۱۹هستیم ودراولین جلسهٔ مجلس به‌الغای این قرارداد شوم رأی خواهیم داد .. وچهل ویك نفراز نمایندگان زیر آن اعلامیه‌راامضاء نمودندوشب‌بیست‌ونهم بهمن‌ماه‌من‌ومرحوم «تیمورتاش»برای‌چاپ این‌اعلامیه به‌مطبعه «روشنائی» که‌متعلق به‌آقای سیدضیاءالدین طباطبائی بود رفتیم ودرست صبح‌روز پنجشنبه اعلامیهٔ مذکور درهمهٔ تهران انتشار یافت .

چیزی‌نگذشت که‌کابینهٔ وثوق‌الدوله سقوط‌کرد ومرحوم مشیرالدوله مأمور تشکیل‌کابینه گردیدو مدتی‌با جنگلیان کلنجار رفت‌و بالاخره چندی‌بعد کابینه اونیز رفت‌و مرحوم «سپهدار رشتی» مأمورتشکیل کابینه‌گردید .

مرحوم‌سپهدار،مردی بغایت ساده‌دل ونیك‌نفس بود. دلش نمی‌آمد کسی‌را بیازارد ودرسیاست نیزواردنبود. گوش‌بفرمان سفارت‌انگلیس‌داشت .. ودرنخست وزیری مردی بی‌تدبیربود.مرحوم سپهدار.. مرحوم‌اعتلاءالملك‌را دعوت کرده بود که‌در کابینهٔ‌او وزیرامورخارجه‌بشود ..اونیزقبول‌کردوساعتی‌را که‌قاربود اعضای کابینه‌به‌حضوراحمدشاه معرفی‌بشوند «مسترنورمن» سفیرانگلیس مانع‌ازمعرفی‌وزیر امورخارجه شدوسپهدار نیزنظرجناب سفیررا‌پذیرفت وبجای‌مرحوم «اعتلاءالملك» آقای«فهیم‌الدوله» به‌احمدشاه معرفی‌گردید .

این‌ماجرا برای‌من که‌علاوه برنمایندگی مجلس‌هنوز دروزارت امورخارجه خدمت‌میکردم وسایررؤسای وزارت خارجه‌گران تمام‌شدوتصمیم گرفتیم که‌زیربار این‌همه حقارت‌نرویم.من‌همان‌لحظه‌همهٔ روسای‌وزارت امورخارجه رابه‌منزل‌مرحوم ناظم‌الملك (میرزاجهانگیرخان) دعوت‌نمودم ودرآن اجتماع پس‌از مختصر سخن‌رانی‌تصمیم گرفته‌شد که‌دست‌جمعی استعفاداده وتابرکناری فهیم‌الدوله پابه‌وزارت امورخارجه نگذاریم . این امر موجب کشمکش بین‌ما ودولت مرحوم سپهدارشد واعتصاب ماقریب دوازده روزطول‌کشید وسپهدارناچار شدفهیم‌الدوله رامجبور به استعفا نموده‌وبجای اومرحوم «حاجی‌محتشم‌السلطنه» را برای وزارت امورخارجه بکاردعوت نماید . این‌عمل‌سپهدار باعث شدکه باردیگر هیئت‌رئیسه وزارت‌امور‌خارجه استعفانامه‌های خودرا مسترد داشته وهمگی سرکار حاضر بشویم .

بی‌کفایتی سپهدار وهمچنین آشفتگی اوضاع کشور و چند دلیل دیگر باعث شدکه در خفا مقدمات کودتائی بزرگ فراهم بشود . در این بحران‌گویا شاهزاده «نصرت‌الدوله» نیز مشغول‌طرح نقشه‌ای برای‌کودتا بود . ولی دولت انگلستان‌که میدانست او مورد غضب و نفرت مردم ایران ومليون است باومیدان نداد ... ولی همه جا شایع‌بود که‌عده‌ای‌در خفا مشغول‌تهیهٔ مقدمات کودتا هستند .. اما بادست کی‌وتوسط چه‌کسانی، هنوزبدرستی‌روشن‌نبود . دراین‌هنگام مرحوم«مشاورالملك» که سفیر ایران در مسکو بود ، مشغول مذاکره با مقامات روسیه بود ، که‌سربازان ارتش سرخ‌خاك‌گیلان‌را ترك‌کرده وقراردادی نیز بین ایران وشوروی منعقدگردد. وچون در آن زمان وسیله مخابرات بین مرکز واو وجود نداشت ناچار مرحوم «منشورالملك» نماینده‌ایران در ترکستان به‌پیله سوارآمد وواسطهٔ مخابره‌بین‌تهران ومسکو شد . من روز یکشنبه دوم اسفند ماه جواب تلگراف مشاورالملك را تهیه کرده وبه‌کاخ ابیض در قصرگلستان رفتم‌تاآنرابعرض هیئت دولت رسانده پس از امضاء وزیر امور خارجه آنرا مخابره نمایم‌که ناگهان احساس‌کردم اوضاع درهم ورنگها بشدت پریده است.مدتی‌گذشت ومن‌هم در نگرانی بودم‌که ناگهان سروکله حاجی محتشم السلطنه ، وزیر امور خارجه پیداشدکه رنگ به‌چهره نداشت . اما تا چشمش‌بمن افتادگفت:«فعلااین‌تلگراف‌ها را نگهدار که اوضاع‌شلوغ‌است.»

پرسیدم : چرا ؟

اولحظه‌ای بفکر فرورفت وسپس‌گفت : مثل اینکه قزاقها راه افتاده‌اند و

دارند بطرف تهران می آیند، معلوم نیست که مقصودشان از این حرکت ناگهانی چیست؟



سردار سپه

آنروز من از کاخ ابیض بیرون آمدم و به خانه‌ام رفتم و درست همان شب ، یعنی شب دوشنبه سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی قوای قزاق وارد تهران شد و آنها بدون کوچکترین مانعی امور تهران را در دست گرفتند . فقط چند تن از مأمورین نظمیه بطرف آنان تیراندازی کردند و بعد در مقابل حملات سریع و مصمم قزاق ها تاب نیاورده و میدان را خالی کردند. صبح روز دوشنبه بوزارت امور خارجه رفتم،

اما دریافتم که وزارت‌خانه‌تعطیل است . ناچار برگشتم وناگهان در خیابان لاله‌زار چشمم به« ماژور مسعود خان‌کیهان» افتاد ، شنیده بودم که او یکی از اعضای‌مؤثر وبرجستهٔ کودتاست . به‌سابقه‌دوستی‌بطرفش رفتم وپس‌از احوال‌پرسی ماجرا را از او پرسیدم واوباشتاب گفت :

« ... من الان میروم تا «سعدالدوله» را دستگیر وتوقیف بکنم . یك ساعت بغروب مانده بخانهٔ تو خواهم آمد و جریان‌کودتا را بتفصیل برایت تعریف خواهم‌کرد .»

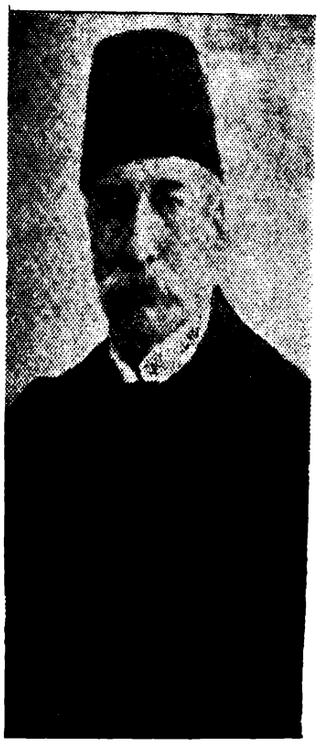

سعدالدوله

وعصر آن‌روز«ماژورمسعود خان‌کیهان» بخانه‌ام آمد . مرحوم «تیمورتاش» نیز نزد من بود . ماژور حرفها زد ، درد دلها کرد وآنقدر پرشوروحرارت سخن‌گفت که‌من بیادگذشته‌ها افتادم ، به‌یادگذشته‌های دور . ماژور حرف میزد ومن در اندیشه بودم ، در اندیشهٔ آنچه که برمن‌گذشته‌بود . وبیادآوردم‌انقلاب‌خونین مشروطیت را ، وگارد ملی را . و روزهائی را که درمسجدسپهسالار مشق نظامی‌میکردیم .

جوان‌بودیم‌وشورجوانی داشتیم‌وباصطلاح امروزیها ، جوانان تحصیل کرده و روشنفکر آن روزگار بودیم. مشروطیت‌وهمه‌هدفهای‌آن برای ماآرمانی بس مقدس بود . وبیاد آوردم روزها وشب‌هائی‌را که درپشت‌بام‌های مسجد سپهسالار قراول میدادیم. وبیادآوردم روز بمباران مجلس را،روزی‌راکه من‌ومرحوم« اسمعیل خان کاظمی» و «معاون ـ الدوله» ومرحوم «صدیق حضرت» وسایر مجاهدین مشغول دفاع ازمجلس‌بودیم‌که همشیره زاده مرحوم میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل کشته‌شد.مجاهدین شکست خوردند ، وتفنگها را درحوض مسجد سپهسالار ریختیم و ازپشت بام قسمت‌زنانه مسجد،خودمان رابکوچهٔ‌پشت مسجد پرتاب‌کردیم، وبعدچون سرچشمه درمحاصرهٔ قزاق بود به‌هدایت مرحوم «معزی» به‌طرف خیابان عین‌الدوله رهسپار شدیم و پس

ازمرارتهای زیاد وگریزازدست قراولهای قزاق‌چندین روز درخانهٔ مرحوم «معزی» مخفی شده وسپس‌هر یك‌بالباس‌های‌مبدل به‌خانه‌های خود رفتیم وبیادآوردم تلاش افراد خانواده‌ام راکه ازترس انتقام ایادی محمدعلیشاه ... مأموریت مرا به‌روسیه گرفته ومن‌بطرف‌گیلان حرکت کردم وبرای‌آنکه در تیررس «سردارافخم» حاکم گیلان‌که مأمور محمد علیشاه بودقرارنگیرم ... مخفیانه به‌بندر انزلی‌رفته‌وباکشتی «لنکران» بطرف روسیه‌حرکت‌کردم.وباز بیادآوردم روزی راکه ازروسیه برگشته بودم وروزی‌راکه‌به‌تهران‌رسیدم.هنوزسه‌روز به‌فتح تهران‌مانده بود ومن‌داخل‌کمیتهٔ جهانگیر شده ودرپارك‌اتابك مشغول دفاع از مجاهدین شدیم .. وپس‌از عزل‌محمد علیشاه و افتتاح مجلس ثانی.. تشکیلات حزبی شروع‌شد ومن در حوزهٔ‌دوم‌حزب دموکرات‌کار میکردم . وتصور میکردم‌که اوضاع رقت‌بار گذشته تغییر کرده است ومادست اندرکار ساختن ایرانی آباد ومترقی خواهیم بود .! راستی حاصل آنهمه رنج‌ها ، مرارتها ، خونها ،کشته‌ها وجنگ‌وگریزها چه بود ؟ راستی چه‌بود ؟ آیا مگر ندیده بودیم‌که مستبدین خونخوار چگونـه بفاصله چند روز مشروطه‌خواهتر از هرمشروطه‌خواهی شده بودند ؟ .. آیا ندیده‌بودیم‌که «شازده عین‌الدوله » .. آن خونخوارهٔ تبریزکه شهری را بخاك و خون کشیده بود .. رئیس‌الـوزرای دوران مشروطیت شده‌بود ؟ وآیا هرقدرکه پیشتر میرفتیم نمیدیدیم‌که وضـع،بدتراز سابق شده وهنوز رجال‌مشروطه خواه ، باستثنای‌چند نفر ، نوکران‌محقر سفارتین‌هستند؟ راستی حاصل آنهمه‌خون‌وکشتارچه‌بود ؟ چه‌بود . ؟ ..

یادم میآمدکه قوام‌السلطنه ازتیمورتاش استدعا وخواهش میکردکه‌وسیله‌ای فراهم‌نموده اورابا «یورینف» مستشار شرقی سفارت روس‌آشنا نماید.زیرامیدانست که تیمورتاش چقدر با اودوست است . وبعدآنچنان‌قوام باروسها گرم گرفت‌کـه گویا حتی در بمباران حرم مطهررضـوی اسنادی نیز بـه‌روسها داده بود . وهمین قوام‌السلطنه درست پس‌از انقلاب روسیهٔ شوروی۹۰ درجه برگشت وآنچنان‌سربر آستان‌سفارت انگلستان سپردکه خود من حامل نشان‌های «سن‌ژرژ»و«سن میشل» از طرف دولت انگلستان برای ایشان‌شدم‌که بعدها مفصلا ماجرای‌آنرا خواهم گفت. بله،این فقط هنرقوام‌نبود ، رجال دیگر ایران‌نیز دست‌کمی ازاو نداشتند.مرحومی که تاچندی پیش زنده بود براریکهٔ مقام بودوهمچنان‌معتبر بود .. با عبا وعمامه‌و گیوه بدنبال‌کالسکه سفیرروس میدوید ووقتی جناب‌سفیر مرد .. بازهمان«راه‌پیمائی

بزرگ» را بدنبال کالسکه سفیر انگلیس شروع کرده بود . بله آن روز که « ماژور مسعودخان کیهان» باشوروحرارت سخن‌میگفت همهٔ این خاطرات مثل فیلم‌ازبرابر چشمانم‌گذشت وبی‌اختیارگفتم :«هرچه پیش‌آید خوش‌آید . ماکه‌از اینهمه ننگ‌و حقارت بستوه آمده‌ایم .. ماکه جز نفرت‌چیزی‌از رجـال نداریم .. اقلا بگـذار حادثه‌ای پیش بیاید تا همهٔ اینها باخیانت‌ها شان‌بگوربروند ..»

سید ضیاء الدین‌طباطبائی

من آقای سیدضیاءالدین طباطبائی را میشناختم . او در آنروزگار جوانـی روشنفکر ، بی‌باك وصاحب قلمی تند و انقلابی بحساب میآمد . همهٔ جوانان و شاعران و نویسندگان آنروزگار اورا دوست میداشتند و به‌افکار انقلابی او احترام میگذاشتند.جسته گریخته صحبت ازاین‌بودکه انگلستان ازاوپشتیبانی میکند . ولی خود او مدعی بودکه‌هر انقلاب وتحولی در جهان مورد حمایت ویا دست‌کم‌مورد علاقهٔ یك‌کشور همسایه‌قرارگرفته است . حالا یاطرف ازاین‌حمایت سودمی‌برده و یا زیان،یا سیاستش چنین ایجاب‌میکرده‌سخن دیگریست .. ولی بهرحال بارها دیده شدکه‌وقتی‌کار انقلاب خاتمه‌گرفت ، حسابهانیز ازهم جداشد وهریك به‌راه‌خویش رفتند ... وشاید سید ضیاءالدین طباطبائی نیز خیال داشت‌که‌راه‌خویش رابرود.. اما حامی‌سرراهش‌راگرفت‌ونگذاشت‌اوراهش را ادامه بدهد . بله‌گفتم‌که سیدضیاءِ رابخوبی‌می‌شناختم..امارضاخان میرپنج‌را تاآن‌لحظه نمی‌شناختم.واوچندان‌مشهور نبود .. فقط مدتی قبل‌ازکودتاکاری‌ازاو سرزدکه‌اسمش راسر زبانها انداخت وهمه جا صحبت ازبی‌باکی وغیرت اومیرفت . حادثه چنین‌بود :

درآن زمان مردم چندان با قزاقها میانه‌ای نداشتند . زیرا رئیس قزاقها روسها بودندومردم نیز ازآنان چندان‌دل‌خوشی نداشتند .تا اینکه یك‌روزخبری‌مثل بمب‌درتهران‌ترکیدوخبراین‌بود:هنگامی‌که«رضاخان‌میرپنج»برای‌جلوگیری‌ازحمله بلشویکها به‌گیلان میرفت .. از ریـاست دیویزیون قزاق دوازده گاری برای‌حمل اثاثیه رژیمان خواسته بود . فرمانده بجای دوازده‌گاری .. ده‌گاری میفرستد ورضا خان‌از این بی‌اعتنائی‌عصبانی شده مقابله به‌مثل میکند وبلافاصله مقداری‌ازاسلحه‌ها را زمین گذارده و اثاثیه افسران خود را درگاری میگذارد .

معاون دیویزیون برای‌سرکشی وبازرسی به‌آن دیار میآید ورضاخان بـدون

اعتنا به‌او به «مرتضی‌خان یزدان پناه» معاون‌خود دستور میدهدکه برودگزارش کار را به‌معاون دیویزیون بدهد . وبعد اضافه‌میکند که :

من عارم‌میآیدجلوی این‌مردکه‌بایستم‌وگزارش‌بدهم .

بالاخره مرتضی‌خان یزدان پناه جلو میرود وگزارش کار را میدهد ولی‌کفیل دیویزیون به رضاخان نزدیك میشود ومیگوید : چرا اسلحه را زمین‌گذاشتید؟

رضا خان میگوید : برای اینکه من ازشما دوازده‌کالسکه خواسته بودم‌وشما ده‌کالسکه فرستادید !

کفیل دیویزیون میگوید : ولی اینها دلیل نمیشودکه شما اسلحه‌هاراگذاشته وبااثاثیه‌افسران‌خودبه‌جبهه جنگ بروید !

رضا خان جواب میدهد:من نمیتوانم اثاثیه‌لازم افسران خودم رازمین‌گذاشته وبگذارم‌آنها درکوچه وخیابانهای رشت‌بخوابند .

کفیل روسی دیویزیون قزاق .. بدون آنکه پیش‌بینی بکند باچه‌کسی‌طرف است توهین می‌کند.رضا خان‌ناگهان‌خشمگین میشود وفوراً شوشکه ازکمرمیکشد وبطرف معاون دیویزیون حمله‌میکند . جناب معاون‌که انتظار این عکس العمل و حتی این‌سرعت عمل را نداشت ، ناچار ازترس‌پا بفرار میگذارد ولی رضاخان بدنبالش میدود واوراتعقیب میکند . معاون قزاق با ترس‌ولرز بطرف دفترآتریاد میرود وفوراً در را ازپشت می‌بندد. رضا خان چندین‌بار بامشت ولگد بدرمیکوبد وبا فریاد اورادعوت‌میکندکه‌مرد مردانه بیاید وبا او بجنگدوجواب‌خود رادریافت نماید . اما سرهنگ روسی که‌مثل بیدمیلرزید حتی‌حاضر نبودکه ازپشت درجوابی بدهد .

رضا خان فوراً افسران خویش را احضار میکند وپس از سخنرانی بآنان میگویدکه معاون دیویزیون،بی‌احترامی کرده است وتااورا ادب نکنم از او دست نخواهم‌کشید . افسران بافتخار او دست میزنند واورا سردست بلند میکنند وعلیه معاون دیویزیون شعار میدهند .

کار داشت به مرحله‌حساسی می‌رسیدکه خبربه«استراسسکی» فرمانده‌دیزیون میرسدواوبلافاصله‌به‌معاون خودتلگراف‌کرده ومیگوید:بیخود بارضاخان‌درافتادی.. اگر میخواهی زنده ازآنجابیرون بیائی بهتر است فوراً از اطاق بیرون‌آمده‌وضمن آنکه خودت را تسلیم‌او میکنی از اومعذرت بخواهی ، مطمئن باش او جوانمرد

است وترا نخواهدکشت . معاون دیویزیون ناچار میشود فرمان فرماندهٔ خـود را گوش کند وباین ترتیب ازمرگ حتمی نجات پیدا میکند .

این خبر درتهران مثل بمب ترکید وهمه با تعجب از آن یادمی کردند.وعده‌ای نیز میخواستند این افسر ایرانی راکـه در مقابل یك افسر روسی اینقدر ایستادگی کرده بود ببینند . واین گذشت تا اینکه خبر کودتا به‌تهران رسید ومردم باردیگر با نام رضاخان میرپنج آشناشدند .

روزی که برای اولین بارخدمت رضاخان میرپنج رسیدم

روز سه‌شنبه چهارم اسفندماه بودهیئت دولت هنوز معرفی نشده بود . مرحوم « میرزا جهانگیر خان ناظم‌الملك » مدیر کل وزارت امـور خارجه مـرا احضار کرد وگفت :

ـ چون ساعدالملك رئیس تشریفات درمجلس شورای ملی مشغول پذیرائـی از سفرای خارجی است ، لذا از شما خـواهش میکنم به قـزاقخانـه رفته بهنگام تشریف فرمائی و بازدید سفرا از قزاقخانه در آنجا تشریف داشته و از مدعویـن پذیرائی نمائید .

من که نمایندهٔ دورهٔ چهارم مجلس بودم چند دقیقه‌ای به مجلس رفتم وسپس با عجله خودم را به‌قزاقخانه رساندم . وهنوز رسیده نرسیده .. ماژور مسعود خان کیهان که در آنجا حضور داشت مرا به‌یك افسر بلند بالاورشید معرفی کردکـه چشمانی نافذ وقیافه‌ای مصمم داشت و من این نخستین دیدار وخاطرهٔ جالبی راکه از آن‌روز دارم هرگز فراموش نکرده‌ام .

آنروز افسر ارشدی را دیدم باقامتی بلندوچشمانی نافذکه پالتوئی خوشرنگ لزگی پوشیده بود . خیلی ساده وبی پیرایه حرف میزد . اما حرفهایش درکمال سادگی ، قاطع ومؤثر بود . انسان در همان برخورد اول میتوانست روح بزرگ و طوفانی او را بوضوح دریابد . اویك افسر تمام وکمال بود.جدی ،وظیفه‌شناس، مصمم وبی‌باك . وقتی ماژور مسعودخان کیهان مارا بهم معرفی کرد ، اودستم را فشرد ومرا در کنار خودش نشاند ، سپس ازهردری سخن بمیان آمد . من باو گفتم: امیدوارم بین شما و رفقایتان اختلاف پیش نیاید و شما بتوانیدبدون توجه بتحریك مخالفین ومعاندین ، درراهی که درپیش داریدموفق بشوید !

او نگاهی بمن کردوسپس باهمان لحن مصمم وقاطع گفت:

ـ نه ، مطمئن باش، کسی جرئت نخواهد داشت در کارمن دخالت نماید. قوا در دست منست . هر کس کوچکترین خیانتی بکند او را شدیداً مجازات خواهم کرد ...

وقتی گفتار او که با قدرت و اعتماد به نفس ادا میشد تمام گردید ... من توانستم باور بکنم که با مردی قوی اراده و بی باك مواجه گشته ام که دیر یا زود بایستی در حوادث آینده در انتظار قدرت نمائی های او باشیم . و این پیش بینی کاملا درست بود زیرا همان لحظه نیز ماجرائی پیش آمد که من و سایر حاضرین از صراحت و قدرت این افسر خوش قامت حیرت کردیم . سفرای خارجی جمع شده بودند و هریك در باره مسائلی صحبت میکردند . « مستر نورمن » سفیر انگلستان پیش آمد و به « ماژور مسعود خان کیهان » گفت : حرفهای مرا برای فرماندهٔ خود ترجمه بکنید !

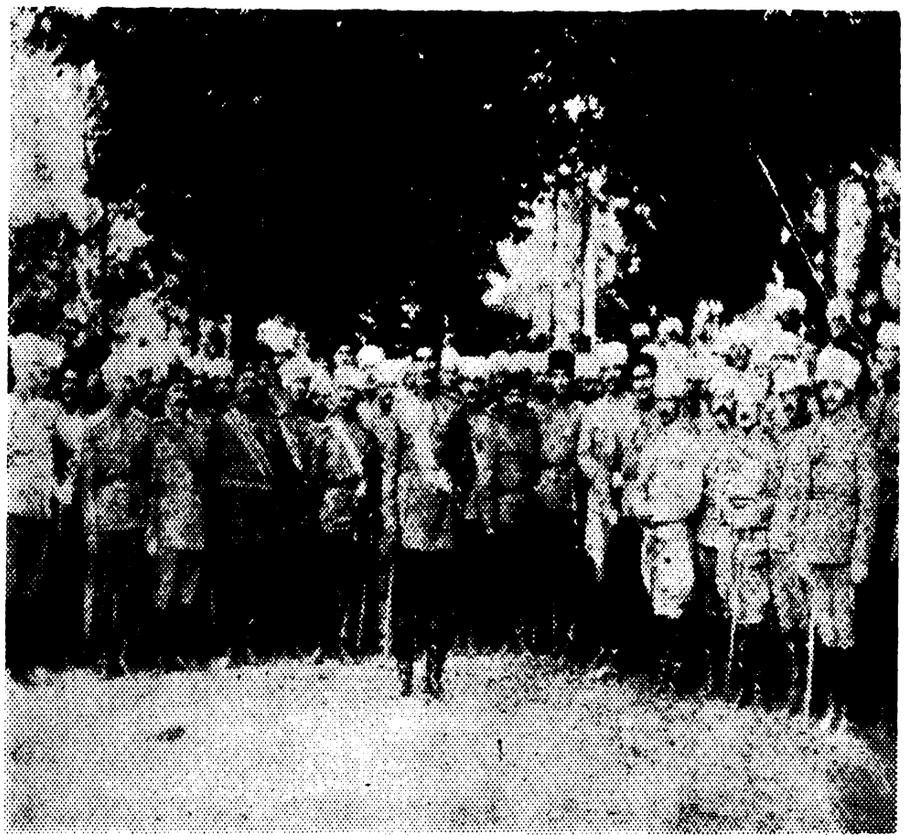

اعلیحضرت فقیدو افسران بریگاد قزاق که تحت فرماندهی ایشان بودند

چند لحظه بعد این مکالمات تاریخی بین سفیر انگلستان و رضا خان میرپنج فرمانده قوای کودتا صورت گرفت . قبلا بهتر است باین موضوع نیز اشاره نمایم که

درهمان سالنی که ماجمع‌شده بودیم ، درطبقهٔ بالای آن رجال معروف ایران‌بدست افسران قزاق توقیف ومحبوس شده بودند و در میان هم وول میخوردند ، فریاد میزدند ، اعتراض میکردند ، اهانت میکردند ، اما با اینهمه من میدانستم چیزی که بیش ازهمه آنان را ناراحت‌کرده بود ، عمل غیر مترقبه سیدضیاءِ ورضاخان میرپنج بود ...زیراآنان‌که عمری را در رفاه وآسایش گذرانده وفربه شده بودند هرگز نمیتوانستند تصور بکنند کـه ممکن است روزی چندنفر قزاق آنانرا از عمارت‌های کلاه فرنگی و از باغهای ییلاقی شان جداکرده دراطاقهای محقری زندانی نمایندوشاید بدلیل همین تصورات بودکه آنان تابودند ازهیچ کاری فروـ گذارنکردند ودرغارت وچپاول‌باهم مسابقه میدادند وبربینوائی‌ملت قهقهه‌میزدند. بگذریم ، بله‌آنروز « مسترنورمن » بطرف رضاخان میرپنج آمد وخیلی جلالتـ مآبانه‌گفت :

ـ جناب آقای‌نصرالدوله را کی‌آزاد میکنید ؟

رضا خان شانه‌هایش را بالاانداخت وبه‌چکمه‌هایش خیره ماند .

«مسترنورمن» بار دیگرخطاب به‌ماژور مسعودخان‌گفت : به‌ایشان‌بگوئیدکه آقای نصرت‌الدوله بایستی هـرچه زودتر آزاد بشوند .

ماژور مسعودخان‌گفتار سفیر انگلستان را برای رضا خان ترجمه‌کرد.اینبار چشمان این افسر بلند قامت درخشیده وبا بیحوصلگی پرسید :

ـ چرا ..؟ چرا بایستی نصرت‌الدوله هرچه زودتر آزاد بشود ؟

سفیر انگلستان پاسخ داد : برای آنکه آقای نصرت‌الدوله دارای نشانی از طرف دولت انگلستان است،ووظیفه ماست‌که از ایشان درهر حال حمایت‌بکنیم.!

رضا خان در حالیکه‌پاهایش را بزمین‌میکوبید فریادزد : خوب اینکه‌چیزی نیست ، بروید نشان خودتان را از او پس‌بگیرید ...

مستر نورمن در حالیکه رنگش‌را باخته بود ، آهسته زمـزمه‌کرد : بالاخره معلوم نیست چه‌وقت ایشان آزاد خواهند شد ؟

رضا خان بار دیگر شانه‌هایش را بالا انداخت وبا تندی گفت :

هر وقت‌که نتوانند اتومبیل هشت‌سیلندرسوارشوند ..

مستر نورمن بدون‌نتیجه ازآنجا رفت وما دچار حیرت وشگفتی‌شدیم . من از ذوق ، سرپابندنبودم . زیرا احساس میکردم‌که زنده ماندم ودیدم یکی‌درمقابل

توپ وتشر جناب سفیر انگلستان ایستادگی کرده وحتی جواب سربالا هم به‌ایشان داده است .

نه فقط من دچار شگفتی وحیرت شده بودم .. بلکه همه حاضرین‌نیز چون من بودند . ومسلماً حال وروزگار جناب سفیرهم بهتر ازما نبود . زیرا وقتی که داشت ازدربیرون‌می‌رفت ، انگار از خوابی‌گران بیدار شده بود ، چون‌چیزی‌را که هرگز نمیتوانست تصورش را بکند بسرش آمده بود .. و شاید با خویش می‌اندیشید که :

نکند این افسر عصبانی وبی‌باك می خواهد گربه سیاه را دم درحجله بکشد ..؟

کابینهٔ کودتا

چند روز بعد از کودتا ، کابینهٔ آقای سیدضیاءالدین طباطبائی معرفی گردید و آقای «محمودجم» به‌سمت وزارت خارجه انتخاب شد. کابینهٔ آقای سیدضیاءالدین درآغاز کارگرفتاری‌های بیشماری داشت . درآن روزگار سه‌نقطه‌ازکشور بصورت نقاط حساسی‌درآمده وسه‌تن ازرجال وقت علیه‌کابینهٔ آقای سیدضیاء دست‌باعتراض وحتی عصیان‌زده بودند . آقای «مصدق‌السلطنه» درفارس پس ازمخالفت‌های‌شدید باکابینهٔ‌کودتا نتیجه‌ای‌نگرفت وبه‌ایل‌بختیاری رفته،درآنجا متحصن شد . شاهزاده «صارم‌الدوله» درکرمانشاه‌علناً وعملادست به‌شورش زد اما پس از مختصرمقاومت شکست خورد وتسلیم‌شد . اما درآن زمان خطرناك‌ترین وحساس‌ترین نقطه ایران خراسان بود . «قوام‌السلطنه» والی خراسان بود ودرسرهوای شورشی بس بزرگ داشت . به‌مرکزخبررسیده بودکه‌قوام‌السلطنه درجلسه‌ای‌که درمنزل«رئیس‌التجار» تشکیل شده بود .. صریحاً اظهار داشته است‌که : « خراسان دو برابرخاك بلژیك وسعت دارد .. چرا ما اعلام استقلال نکنیم‌وخراسان راازایران‌جدا نسازیم..؟»

این‌گزارش سرّی،مرکز رادچارناراحتی کرده بود . مخصوصاً که‌ازقوام ـ السلطنه برادر وثوق‌الدوله ، که از رجال بی‌آرام و استخواندار ایران بود ، هیچ کاری بعید به‌نظر نمی‌رسید . شخصیت وماهیت قوام‌السلطنه را نمیشود درچندکلمه خلاصه‌کرد ، اووخانواده‌اش در تاریخ این مملکت چنان تأثیر گذاشته‌اند که اگر

کتابها در باره آنان بنویسیم کم نوشته‌ایم . من با آن مرحوم نه‌سابقهٔ‌دوستی داشتم ونه‌دشمنی . اوهربارکه پا ازگلیم خود فراتـر میگذاشت وشلتاق میکرد .. من علیه او می‌شوریدم .

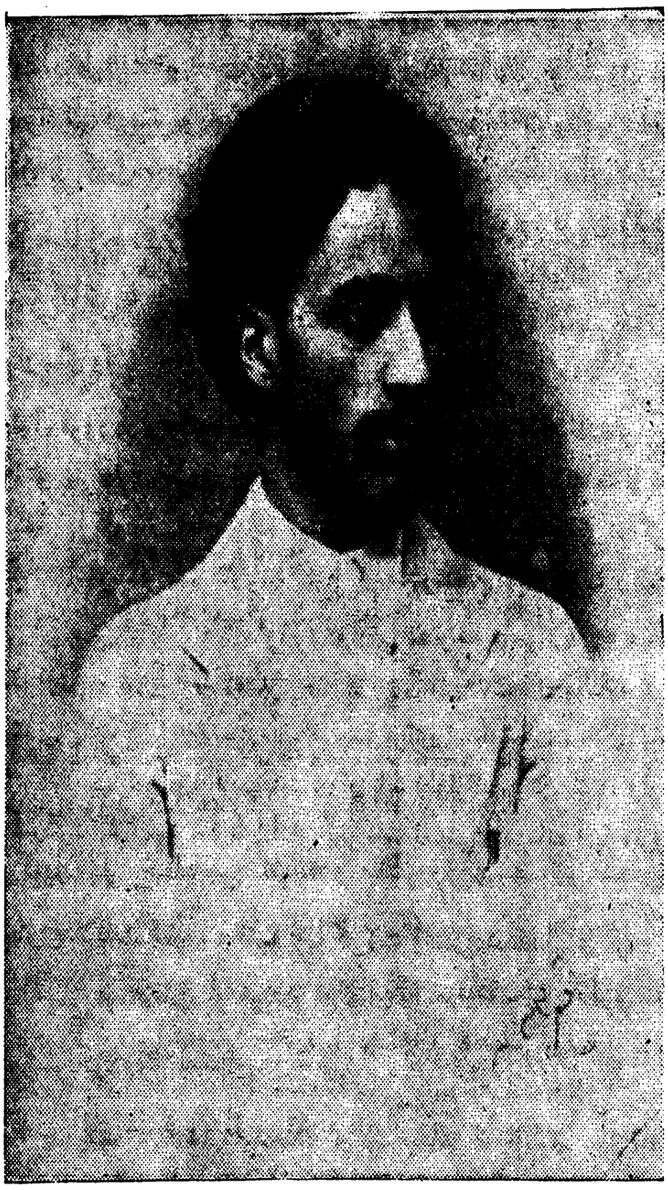

سیدضیاءالدین‌طباطبائی

در هرحال برای آنکه‌به ماجرای خراسان وقیام مرحوم کلنل محمدتقی‌خان پسیان بپردازیم ناچاریم نخست قوام‌السلطنه را بهتر بشناسیم . ومن این«فصل‌قوام شناسی» راگذاشتم‌برای‌بعد ..وامیدوارم خداوند مرا دراظهارات این‌فصل‌ازدخالت کوچك‌ترین حب و بغض مصون نگهدارد .

باری ، تقدیر این بودکه برای اولین‌بار من ومرحوم قوام‌السلطنه در مقابل

هم قرار بگیریم . اوظاهراً یاغی دولت بودومن‌مأمور دولت . آقای سیدضیاءالدین طباطبائی رئیس الوزرای ایران مـرا به‌سمت کار گـزاری ایـالت خراسان تعیین کرده بود و من میتوانستم بوضوح پیش بینی بکنم که چه مأموریت‌دشواری‌به‌من محول‌شده‌است.

چند روز قبل از حرکت، آقای وزیرامور خارجه مرا به‌اطاقش احضار کرد ومن در اطاق ایشان «مسترنورمن» سفیر انگلستان را مشاهده کردم . سفیر انگلستان به‌محض دیدن من‌گفت : یك بسته امانتی است که‌آقای «عباسقلی خان نواب» به شما میدهند و شما زحمت کشیده آنرا به‌ژنرال قونسول ما درمشهدتحویل‌بدهید .

این‌بسته امانتی ، محتوی همان نشان‌ومدالی‌بود که جناب سفیر برای آقـای قوام‌السلطنه ارسال داشته بود .

روز اول فروردین من بطرف خراسان حرکت‌کردم . اما در«تنباکوئی» بمن خبر رسیدکه مرحوم «تیمورتاش» را نیز توقیف‌کرده‌اند . من باعجله دو باره بـه تهران برگشتم ، زیرا دوستی من‌وتیمور تاش‌که از مسافرت روسیه ایجاد شده بود چنان عمیق‌وریشه‌دار بودکه‌من‌هرگز نمیتوانستم اورا درآن‌روزگار سخت‌رها کرده وبه مأموریت بروم . زیرا شب‌وروزمان باهم میگذشت‌ویکشب او درخانه من‌بودو یکشب من درخانه او . من به‌محض ورود به‌تهران فوراً خـودم را به‌خانهٔ « ماژور مسعودخان‌کیهان» وزیرجنگ‌رساندم . آنروز باران شدیدی تهران را شلاق میزد. مسعودخان کیهان در خـانه‌اش نشسته و منتظر ورود سفـرای خـارجی بود که می‌خواستندباوی‌ملاقات‌کنند . سقف خانه‌اش چکه‌میکرد واوازاین بابت بی‌نهایت عصبانی بود ، پس ازملاقات اوبه‌دیدار «کلنل‌کاظم‌خان» حاکم نظامی تهران‌رفتم، اما هرقدرکوشش‌کردم‌نتوانستم‌تیمور تاش‌را از توقیف آزاد کنم .وچون‌نتوانستم موفق به ملاقات آقای‌سیدضیاءالدین بشوم ناچار شب را به منزل تیمورتاش رفته‌و بچه‌های اورا تسلی دادم وصبح زود برای دیدارش به‌نظمیه شتافتم . او ناراحت و عصبانی بود . هم اووهم من میدانستیم‌که اورا چرا توقیف‌کرده‌اند . هـر چه‌که احتیاج داشت برایش‌فراهم‌کردم‌وسپس‌از من‌تقاضا کرد که‌به‌محض ورود به‌خراسان اداره املاك اورا دردست‌گرفته وفوراً برایش پول بفرستم . چندلحظه بعدهمدیگر را بوسیدیم و من بسوی خراسان حرکت کردم .

قوام السلطنه و خانوادهٔ او

گفتم که برای تشریح فاجعه خراسان ، نخست بایستی قوام‌السلطنه‌راچنانکه بود شناخت ... وبرای شناختن‌قوام‌السلطنه ناچار بایستی با خاندان اونیز آشناشد، زیرااوپروردهٔ خاندانی بود که‌خوی‌وعادات آنان بهرتقدیر بوی‌بمیراث‌رسیده‌بود.

برگردیم به‌تاریخ‌و آنچه که درباره‌این‌خاندان نوشته شده..ویا آنچه که شخصاً دیده ویاشنیده‌ام ..

واقعهٔ از دست رفتن خاك«مرو» یکی از وقایع‌بد دوران ناصری بود.وخود ناصرالدینشاه نیز این‌واقعه را ازباخت‌های دوران سلطنتش‌به حساب می‌آورد و حتی معتقد بود که‌واقعه«مرو» بزرگترین لطمه رابه حیثیت نظامی‌وغرور ملی‌ایـران وارد آورده است . اکنون ببینیم این‌واقعه‌چگونه بوده است :

میرزا محمدتقی آشتیانی فرزندی داشت بنام میرزا محمدکه بعدها بـه لقب «قوام‌الدوله» مشهور گردید وسپس به‌وزارت خراسان رسید . چیزی‌نگذشت کـه «شاهزاده حسام السلطنه» به‌مرکز احضار وبجای او «حمزه میرزاحشمت‌الدوله»بـه ایالت خراسان‌روانه‌گردید . «قوام‌الدوله» که با والی‌سابق سروسری داشت ..در کار والی‌جدید تحریك‌آغازنمود . ودست برقضا حادثه‌ای پیش آمدکه‌کارتحریك اورا آسان‌ترنمود . درآن زمان ، یعنی در سال ۱۲۷۶ ، دولت‌ایران برای‌سرکوبی خان خوارزم وتراکمه اردوئی مرکب ازشصت‌هزار سرباز بسوی خراسان روانـه کرد . تراکمه‌وخان خوارزم‌چون ازحرکت‌لشکری عظیم مطلع‌گشته‌بودندازدولت استدعای عفو کردند .. ولی قوام‌الدوله که میخواست‌وسایلی برانگیخته «حشمت ـ الدوله» را سرنگون نمایددست به‌تحریك زد وبراثر سوءِ سیاست وتسکین کینه‌های غیر انسانی خویش ، جنگی بی‌ثمر را دامن‌زد . وکار او باعث‌شدکه‌دراین‌جنگ شوم ، سی‌هزار از سربازان ایرانی تلف شدند واوخودکه سردارقشون‌ایران بـود فرار را برقرار ترجیح‌داد ووضع را بحال‌خویش‌گذاشت .

روزی در خدمت‌مرحوم«صاحب‌اختیار» که ازرجال پاکدامن ودرستکارایران بود حاضر بودم ، از هر دری سخن بمیان‌آمد تاآنکه سخن بواقعه «مرو» رسید، ایشان در این باره اظهار داشتند :

« میرزا محمد قوام‌الدوله » تعتمداً خود فرماندهی قشون ایران را در این جنگ دردست گرفته بود . من نمیتوانم درباره کار او قضاوت کنم . زیرا عده‌ای فاجعه مرو را براثر سوء تدبیر او قلمداد نمودندوعده‌ای‌دیگر نسبت خیانت باو داده و گفتند بخاطر دشمنی با« حشمت‌الدوله » دست به‌این‌فضاحت زده‌است . بهرحال چون «حشمت‌الدوله» همراه‌قشون ایران‌نبود،چندان‌موردبی‌مرحمتی شاه‌قرارنگرفت. زیرا که‌مسئولیتی متوجه او نبود . ولی هنگامیکه قوام‌الدوله از خراسان مراجعت کرد ، بدستور ناصرالدین شاه ، موردپذیرائی «رحیم کن کن» قرار گرفت .

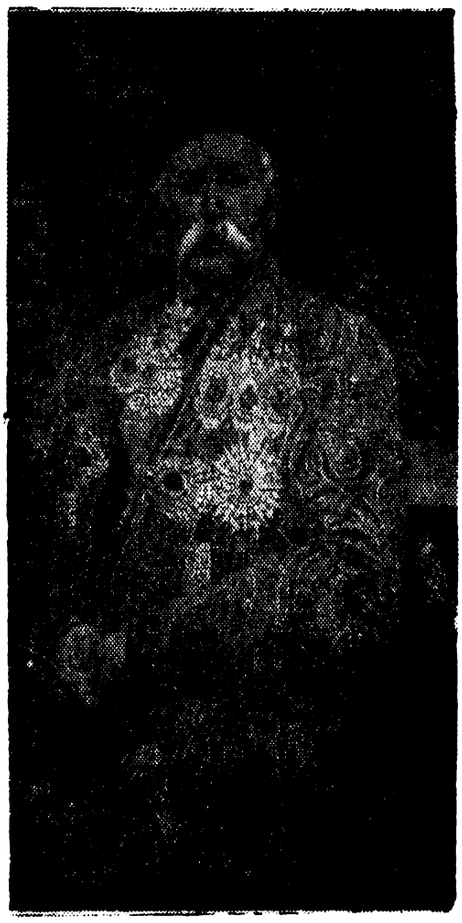

صاحب‌اختیار

« رحیم کن کن » بنا به امر ناصرالدین‌شاه ، لباسی چرکین و پاره به‌قوام‌الدوله پوشانده‌وزنجیر بگردنش آویخت واورا سوار قاطر کرد وکلاه‌کاغذی برسرش‌گذاشت و او را به‌شهر آورد وتاسلطنت آباد پیش برد . شاه وقتی چشمش باوافتادازشدت غضب فریاد زدکه فوراً میرغضب راحاضر نمایند ، میرغضب فوراً حاضر شدوزنجیر از گردن‌او بیرون کشیدوسپس‌شاه‌دستور دادکه شکم اورا پاره نمایند . دراین هنگام مرحوم « میرزایوسف‌مستوفی‌الممالك» که ناظر جریان بود روی پای ناصرالدین ـ شاه افتاده واز وی استدعای عفو می‌نماید ودویست‌هزار تومان شکم «قوام‌الدوله» را میخرد . شاه قبول می‌کند ولی فرمان میدهدکه‌اورا در حضورهمه‌رجال‌به‌چوب فلك ببندند .

قوام‌الدوله پس از تحمل چوب فلك به‌حبس کشیده شد وازپول شکم خود مبلغ صدوشصت‌هزار تومان‌رانقداً پرداخت کرد وبقیه را مرحوم مستوفی‌الممالك

ودیگر آشنایانش به شاه تقدیم‌نمودند ، واین مردکه به بدنامی بمرد ، پدر بزرگ قوام‌السلطنه بود .

«قوام‌الدوله» فرزندی داشت بنام «میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه» که پسر ارشد او بود،واین فرزندکه مستوفی آذربایجان بود ، ازکفایت و لیاقت چنانکه رسم و تدبیر خاندانش بود بغایت میراث‌داشت ! برای‌تشریح احوال‌آن‌مرحوم بدنیست به‌اظهارات مرحوم حکیم‌الملك توجه نمائید :

مرحوم حکیم‌الملك روزی درحضور آقایان: «اعتلاءالملك» و«معین‌الملك» در باره «معتمدالسلطنه»اظهار داشتند :

« من‌وزیرمالیه بودم‌وآقای«وثوق‌الدوله» وزیر خارجه وآقای«قوام‌السلطنه» وزیر داخله . یك‌روزگزارش‌های بعضی از سوء عملیات معتمدالسلطنه بمن رسید ومن فوراً دستور دادم که در بارهٔ ایـن گزارشات به‌تفصیل تحقیق نمایند . چیزی نگذشت‌که بازرسهای‌دارائی چندین فقره‌دزدی‌های بزرگ ازمعتمدالسلطنه که‌پیشکار دارائی آذربایجان بودکشف نمودند.من‌که در برابر اسناد محرز قرار گرفته‌بودم، فوراً معتمدالسلطنه را از پیشکاری مالیه‌آذربایجان عزل‌کردم ودلیل انفصال اورادر کابینه‌ودرحضوردوفرزندش‌که هر دووزیر بودند به تفصیل‌شرح دادم . وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه بشدت ازاین بابت ناراحت شده و در نزد رئیس دولت دستپاچـه گشته ورنگشان پرید.»

و این یکی راهم از «مسترشوستر» مستشار شریف‌امریکائی‌درایران‌بشنوید . او درصفحه۱۳۸ کتاب‌خاطرات خود میگوید :

«...احساس کردم‌وثوق‌الدوله‌وزیرخارجه‌وقوام‌السلطنه‌وزیرداخله‌نسبت به‌من سردشده‌اندودوستی‌سابق رابامن‌ندارند.مدتی‌گذشت‌ومن‌دلیل‌این‌سردی‌رافهمیدم،چه که‌آنان‌آگاه‌شده بودندکه‌من«مسیو لکیفر»رابعنوان‌مفتش‌به‌آذربایجان‌روانه کرده‌ام‌تا درباره‌وضع مالیه‌آنجابدقت‌بازرسی‌بعمل‌بیاورد.زیراازروزی‌که من‌مسئولیت‌خزانه مملکت ایران را بعهده‌گرفته بودم هرگز از آذربایجان که سالی یك‌میلیون تومان درآمد مالیاتی داشت حتی پنج‌شاهی نیز برای‌دولت وصول نشده بود . درتابستان همانسال دانستم که پیشکار دارائی آذربایجان همهٔ پول‌های دولت رابه‌جیب‌زده و بارش را بسته ودولتیان ومرکز را مسخره‌می‌کند .

و همچنین دانستم‌که بی‌پروائی اودرسوء استفاده فقط باین جهت بودکه دو

فرزندش‌در کابینهٔ وقت وزیر بودند.»

اکنون‌به‌وثوق الدوله‌وقوام‌السلطنه ، فرزندان «معتمدالسلطنه» میرسیم :

در باره وثوق‌الدوله آنچه که‌گفتنی‌بود باختصار گفته‌شد ، فقط‌اشارت‌دیگری ازوی باقی‌مانده که‌آنراهم‌برای‌روشن‌شدن حقایق‌فاش می کنم .

شنیدم که‌روزی آقای‌وثوق‌الدوله رئیس الوزرای وقت، آقای «اورنگ» را مخاطب قرار داده وگفتند :

«ـ بطوریکه‌بمن‌گزارش داده‌اند آقای «حاجی‌سیدنصرالله» درمجلسی از آقای «م‌ـ الدوله» تعریف کرده‌و ازمن تکذیب نموده است ،لطفاً بروید با ایشان صحبت بکنیدببینید علت‌بدبینی ایشان‌نسبت به‌من چیست ؟»

چندروز بعدآقای اورنگ پس‌ازملاقات باسیدنصرالله به‌حضور وثوق‌الدوله رفته‌وبایشان میگویند: «من‌با آقای«سیدنصرالله» ملاقات کردم ،ایشان میگویند که آقای‌وثوق‌الدوله دارای‌محسنات زیادیست ، شخصی است باهوش و دراین زمینه حتی‌به «م‌ـ الدوله» نیزبرتری‌دارد،معلومات‌ایشان‌هم‌بدنیست.ولی «م‌ـالدوله»شخص درست وصحیح‌العملی است، اماوثوق‌الدوله دستش «پلشت» است !»

وثوق‌الدوله‌سؤال‌میکند :پلشت‌یعنی‌چه؟

آقای اورنگ جواب‌میدهد : پلشت یعنی چسبناك ومقصود ایشان‌اینست که شمادست کجی‌دارید ،یعنی‌پول‌میگیرید .

وثوق‌الدوله میگوید:«از قول‌من به‌حاج سید نصرالله سلام برسانید وبگوئید علت درستی و بی‌طمعی آقایان «م‌ـالدوله» و «م‌ـ الملك» برای اینست که مرحوم ابویشان درزمان‌تصدی خود، جوال جوال نشان‌شیرو خورشید به‌فرنگستان فرستاد ووجوه مأخوذه ازاین راه‌را ذخیره‌نمود، ونیزتمام امتیازاتی که‌به اجانب دادهٔ شده است بامضای ایشان است واز اینروتمول زیادی فراهم‌کرده وسهام‌نفت برای ورثه ذخیره کرده‌است .با این کیفیت دلیلی‌ندارد که دست فرزندان آن مرحوم اکنون «پلشت»باشد.ولی‌من‌از پدرم «معتمدالسلطنه» دیناری ارث نبرده‌ام وحالا تا میتوانم پول‌میگیرم وبرای‌فرزندانم ذخیره‌میکنم تادست آنان«پلشت» نباشد. بگذارهرکس هرچه‌که میخواهدبگوید،زیرا مطمئنم که‌فردا فرزندان من‌نیزاز فرط بی‌نیازی مثل آقای«م‌ـالدوله»به‌پاکی ودرستکاری معروف خواهندشد..»

قوام‌السلطنه :

مردیکه پنج بارنخست‌وزیر وبیست‌ویکبار وزیرشد

بله، صحبت‌از قوام‌السلطنه بود. صحبت از مردی که شش‌پادشاه دیده و باهر شش آنان کارکرده‌بود . بیست‌ویکبار وزیرشده‌بود وپنج‌بار نخست‌وزیر . خوب، صحبت‌از چنین مردی‌کار آسانی نیست. زیرااو گاه‌بدبود وگاه نیزانسان.اورا رجلی استخواندار ووطن‌پرست می‌شناختند ، مخصوصاً که‌گاه برافروخته میشدومیگفت : «فرمان مشروطیت دست‌خط منست .»

اوراست میگفت . فرمان مشروطیت ایران‌رااونوشته است .چون‌خط‌خوشی داشت . اماهرگز کسی‌باونگفته بود که: «برادر،وحی‌رانیز معاویه نوشته‌است »؟

بگذریم ، به‌بینیم قوام‌السلطنه کی‌بود وچه‌کرد :

احمدقوام ، الحق‌خط خوش‌وانشای درستی داشت .

دربارهٔچگونگی راه‌یافتن اوبه‌دربار ناصرالدینشاه ،که‌در واقع‌پله اول ترقی اوبود سخن‌بسیار گفته‌اند. عده‌ای میگویندروزی‌مرحوم معتمدالسلطنه‌پدرش‌احمد را رااحضارکرد ومناجاتی بدست‌او دادکه باخط‌خوش آن‌رابنویسد . احمدنیز آن‌را نوشت وسپس بدست پدر خود داد . پدر آن مناجات را بمرحوم «امین‌الدوله» نشان‌داد واواز زیبائی‌خط‌احمد حیرت‌کردوهمان‌روز توسط‌عده‌ای‌ازدرباریان،احمد رابه‌ناصرالدینشاه معرفی‌کرد وازآن‌پس احمدمنشی شاه‌کج‌کلاه‌شد .

اماروایت دیگری‌نیز هست‌که عدهٔزیادی‌ازمعاصرین احمدقوام ونویسندگان دورهٔاو،برروی آن‌تکیه کرده‌اند . نمیدانم، خداداناست . عده‌ای میگویند:در سال ۱۳۱۲ میرزاابراهیم معتمدالسلطنه کاغذی‌به‌صاحب اختیارمینویسد وتمنی میکند که عریضه اورابه اتابک‌بدهد وعریضه دیگررا نیزبه‌شاه تقدیم نماید. در این عریضه‌ها تقاضا نموده‌بود که‌چون‌انشاء وخط‌احمدخوب‌است ازخاک‌پای‌مبارك استدعامیکنم که اورا بسمت منشی درخاکپای شاهانه بپذیرند ویکهزار اشرفی برای تقدیم خاکپای مبارك و پانصد اشرفی حضور حضرت اشرف اتابک ، ودویست اشرفی‌نیز بحضور جنابعالی تقدیم‌نمودم .

صاحب‌اختیار موضوع‌راباتابک درمیان میگذارد ،وسپس ازشاه‌اجازه‌میگیرد واحمدرا به‌حضور وی برده وهزار اشرفی تقدیم‌می‌کند . ناصرالدینشاه لحظه‌ای به احمدخیره‌شده،سپس قلمدان خود را باو میدهد ومیگوید که : «این‌قلم‌ها را بتراش

تابرای نگارش آماده بشود . دوات را هم مرکب بریزومهیاکن و هفته‌ای یکروز شرفیاب‌شو. »

سردارناصر، برادرمجدالدوله که‌در آن‌روز حاضر بوداز اودرحضور ناصرالدینشاه تمجید میکند و بجای هفته‌ای یك روز ، احمدهفته‌ای دوروز بحضورناصرالدینشاه میرود .وبعدنیز برای‌اولقب «دبیر حضوری» را ازشاه میگیرد وآنگاه پس‌از مرگ ناصرالدینشاه ، وجود دبیر حضور بعدها در دربار مظفرالدین شاه باعث شد که شاهزاده « عین‌الدوله » نیز با احمد دوستی آغاز کند و همه جا حامی او باشد . حتی‌یك ماجرای عجیبی نیز یك‌روز درمجلس چهارم پیش‌آمد که همه نمایندگان حضورداشتند وآن‌ماجرا این‌بود :

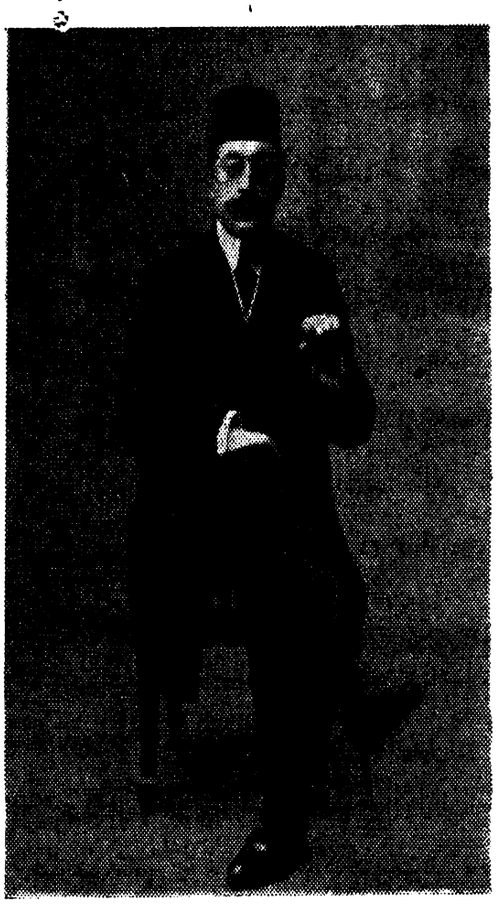

قوام‌السلطنه

درسال ۱۳٤۱ هجری‌قمری قوام‌السلطنه بعنوان‌وکیل‌متهد در مجلس شورای‌ملی حاضرمیشد ، وچون‌درزمان‌رئیس‌الوزرائی‌خود دشمنی‌عده‌ای ازرجال‌ومردم‌ایران وروزنامه‌نگاران رابرانگیخته‌بود، همه علیه او حرفها میزدندو براو می‌شوریدند . یکروزاو درمجلس شورای ملی برای دفاع‌ازخودبه‌پا خاست‌ونطق‌بسیارمفصلی‌ایرادنمود ودرپایان نطق‌خود،این بیت‌شعررا نیزبعنوان‌حسن‌ختام‌رزبان راند :

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

ناگهان ازپشت‌لژ ویژه، یکی‌فریادزد :«آقای‌قوام‌السلطنه این‌شعر راشاهزاده عین‌الدوله برای‌شما خوانده‌اند .. اینطور نیست؟»

ناگهان همه‌برگشتند ونگاه کردند ودیدند مورخ‌الدوله‌سپهر این متلك راگفته است. ومتعاقب این‌احوال شلیك خنده نمایندگان دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی برخاست وقوام‌نیز رنگش‌پرید ولبخندی زد وازپشت تریبون مجلس‌دورشد .

وآنگاه وزیرشد ...

دبیرحضور در سال ۱۳۳۸ درکابینه مستوفی‌الممالك وزیرجنگ شد وچندی بعدبه‌لقب «قوام‌السلطنه» مفتخرگردید . درزمان وزارت‌جنگ اوبودکه پارك‌اتابك بتوپ‌بسته شد ودرنتیجه عده‌ای ازمجاهدین‌نابودشدند وپای‌ستارخان نیز آسیب‌دید. قوام‌بعدازاین،اغلب‌وزیربود. یاوزیرداخله ویاوزیرمالیه . اوهنگامیکه معاون‌وزارت داخله‌بودوضعش‌خوب نبودوحتی یك‌خانهٔ شخصی‌برای سکونت‌نداشت. اماپس از آنکه‌چند دوره‌وزیر شد، ناگهان هفت‌هزار متر زمین درخیابان فعلی «قوام‌السلطنه» خریداری کرد .

زندگی بعدی‌اونیز خالی‌ازریاوتزویر نبود. اورادوستان ونوچه‌هایش قهرمان مسئله آذربایجان میدانند و میگویند که:

«دیدید جناب اشرف‌چگونه روسها را درماجرای نفت شمال‌گول‌زد ؟.»

امابرای اواین مسئله‌مهم نبودکه‌بعدها چه‌کسی وچه‌ملتی بایستی تاوان‌خشم همسایه بزرگی رابدهد ، وتاچه‌زمان بایستی ابرهای سیاه، آسمان دوکشور رااحاطه نمایند. اوبه‌خیالش کشوری چنان‌بزرگ‌رافریب‌داده‌بود ، ودوستان‌اونیزمی‌اندیشیدند که‌درهمه‌خاك‌روسیه ،مردی‌به‌کاردانی‌قوام‌السلطنه پیدانشده‌است که‌دست‌جناب‌اشرف را بخواند .

قوام‌زدوبرد ودروغ‌گفت .. وبعد جریمه‌اش را ملت ایران‌داد ، این‌کجایش سیاست‌است ؟ کجایش‌هوش وذکاوت است؟میگویند روزی‌وثوق‌الدوله به‌برادرش قوام‌میگوید که:«این‌عمل‌شماشمال‌ایران راباد میدهدو طبعاًجنوب‌هم‌ازدست‌خواهد رفت. اگر شمامیخواهید رویه‌من‌را درقرارداد۱۹۱۹ تعقیب‌نمائید ،باید تاجائی‌پیش بروید‌که قبل‌از شروع به‌عمل کنار رفته‌باشید و مسئول عدم‌اجرای آن‌نباشید ،زیرا ضدیت ورنجش روسها درآینده ، مملکت را دچار هرج ومرج خواهد ساخت .» قوام‌السلطنه‌تبسمی‌میکندومیگوید:«عجالتاًمن‌نقشه‌خودم‌راعملی‌میکنم،برای آینده‌هم خدابزرگ است.»

دراینجا آدمی بی‌اختیار بیادضرب‌المثل «مستوفی» می‌افتدکه میگفت :

«مرحوم‌ملانصرالدین گوسفندی دزدید و آنرابه فقراصدقه داد ، رفقااعتراض کردندکه :جناب‌ملا !چگونه گوسفنددزدی راصدقه میدهید ؟

ملاجواب داد :گناه‌دزدی باثواب صدقه تعادل‌خواهد کرد-دراین‌میان‌دمبه و کله‌پاچه هم‌نفع شخصی‌منست.»

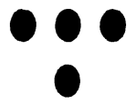

قیام کلنل محمد تقی‌خان پسیان

درفروردین‌ماه ۱۳۰۰ صبح یک‌روز سه‌شنبه، به‌شریف آباد رسیدم . مرحوم امیر - ارفع عموی‌من که معاون ایالت خراسان بودباتفاق عده‌ای دیگر از روسای ادارات خراسان‌باستقبال من آمدند. با آنهاراه‌افتادیم و بطرف‌مشهدحرکت کردیم .نزدیکی‌های «طرق» بود که ژنرال قونسول انگلیس نیز بهمراهی عده‌ای سوارکار هندی باستقبال‌من آمد.وسپس‌همگی‌واردمشهدشدیم‌ومن‌بلافاصله‌به‌زیارت آستان‌قدس‌رضوی رفتم وپس‌از آن برای دیدار«قوام» والی‌خراسان‌بطرف‌عمارت ایالتی‌حرکت‌کردم.

من‌قوام‌رادورادورمیشناختم . اما پدرمن‌باپدراو دوست‌بود،ولی‌خودماچندان دوستی‌و توافقی باهم‌نداشتیم . اومردی‌مغروربودودوست میداشت که‌جلالت‌مآبانه رفتارکند ومابروبچه‌های تحصیل‌کردهٔ مدرسهٔ‌سیاسی که‌باصطلاح،جوانان روشنفکر آن‌روزگاربودیم،حوصلهٔ‌این‌اطوارها رانداشتیم .آن‌روز وقتی چشمم به‌قوام‌السلطنه افتاد، او راچنان مغرور وپرنخوت دیدم که هرگز تصور آنرا نمی‌توانستم بکنم .

بهرحال اولین‌ملاقات من‌بااو گذشت ومن پس‌از تعارفات معمولی ازاوجدا شدم‌وبطرف عمارت کارگزاری حرکت کردم .

این عمارت را که متعلق به مرحوم «متین‌السلطنه» بود،برحسب‌تقاضای من قبلا اجاره‌کرده بودند. عصر همان روزیکبار دیگر باقوام‌السلطنه ملاقات‌کردم . و سپس فردای آن‌روز ، کلنل‌محمد تقی‌خان پسیان‌بدیدنم آمد. من این افسر جوان رااولین‌باربود که میدیدم.امابااینهمه‌درهمان برخورداول‌میتوانستم به‌وضوح‌احساس کنم که‌با جوانی فاضل ومؤدب ووطن‌پرست مواجه‌گشته‌ام .آن روز من‌نامهٔ کلنل

«گلروپ»رئیس ژاندارمری ایران را باو تسلیم نمودم. در این نامه به کلنل پسیان نوشته شده بود که عده‌ای ژاندارم سوار و پیاده برای اجرائیات کارگزاری تعیین نماید.

آن روز گذشت و فردای آنروز باردیگر من و قوام‌السلطنه به‌نحو عجیبی باهم مواجه شدیم . من بدیدن ژنرال قونسول انگلیس میرفتم که ازدور چشمم به کالسکه چهار اسبه او افتاد. میر آخور او با قاشیه پیاده حرکت میکرد و عده‌ای سوار ژاندارم و سوارعشایری کالسکه اورا اسکورت میکردند .

شاید او نیز همان لحظه چشمش به کالسکه من افتاده بود که شش نفر ژاندارم سوار نیز مرا اسکورت میکردند. و شاید تامدتی نیز تردید و حیرت کرده بود. اما باینهمه امیدوار بود که شاید وقتی به‌نزدیکش برسم .. از کالسکه پیاده شده مانند سایرین به‌دنبال کالسکه‌اش دولا وراست خواهم شد . وراستی هم من قلق او رانمیدانستم، باین جهت وقتی کالسکه‌های ما نزدیك هم شد ، من باسر باوسلامی گفته احترامی که لازم بود بجا آوردم، اما آن روز وقتی بجانه رسیدم ، عمویم امیر ارفع را بسیار خشمگین و برا فروخته یافتم . او به‌محض دیدن من فریاد کشید که : پسرجان توچرا به‌جناب والی احترام نکردی ؟

من درحالیکه از تعجب خشکم زده بود گفتم: چطور احترام نکردم ؟ این حرف درست نیست. اما پس از لحظه‌ای دریافتم که توقع والی خراسان بیش از حداست .او میخواست که من از درشکه پائین بیایم و باو تعظیم بکنم، این بود که به‌عمویم امیر ارفع گفتم :«والله من نمیدانم رفتار کارگزاران سابق خراسان در مقابل والی چگونه بوده ولی اینرا میدانم که حتماً آقای قوام السلطنه خوب میدانند که ایشان نمایندهٔ وزارت کشور هستند و من نمایندهٔ وزارت امورخارجه، و ایشان فقط سمت ریاستی به تمام رؤسای خراسان دارند. ومن هم درهمین حدود بایشان احترام نمودم و ایشان نباید بیش از اینها از من توقع داشته باشند .»

عمویم باقهر و تغیر از من دور شد ورفت . ومن در فکر فرورفتم و پیش خود گفتم که .. نکند آن گزارشات عجیبی که به‌تهران رسیده بود راست باشد ؟. ونکند این مرد واقعاً خیال خود مختاری بسرش زده ومیخواهد باتفاق آقای «رئیس‌التجار» خاك خراسان رااز ایران جدا نماید ؟ وگرنه دلیلی ندارد که یك والی اینقدر دربند تشریفات غیرمعمول وزائد باشد .

مدال‌شوم ...

فردای آن‌روز ، ژنرال قونسول انگلیس بدیدن من آمد ومن آن امانتی را که سفیر انگلیس بمن‌سپرده بودباو تحویل دادم.اگر یادتان‌باشد من‌یکبار دیگر نیزاسم «کلنل‌پریدوکس» رابرای شمانوشته‌بودم . بله،این‌مرد حریف سابق سیستان من‌بود گویا سرنوشت این بودکه در اغلب مأموریتها با او روبرو بشوم . این مرد یکبار دربارهٔ من نا جوانمردانه رفتار کرده بود .. ومن حق داشتم‌که در مراودات خودم نسبت باومحتاط باشم .آنروز جناب ژنرال قونسول پس‌ازلحظه‌ای این پا وآن پا کردن بالاخره ازمن پرسید : آقای معتصم‌السلطنه آیا میدانیدکه شما چه‌چیزرابرای من آورده‌اید ؟

گفتم : بله ، نشان ومدال برای‌آقای قوام‌السلطنه !

کلنل پریدوکس‌باشتاب‌گفت :«پس خواهش‌میکنم دراین باره چیزی‌به‌کسی نگوئید تا ما تشریفات رسمی را برای اعطای این نشان به‌آقای قوام‌السلطنه فراهم بکنیم . »

من چیزی باو نگفتم ، فقط لبخندی زدم‌که او تاآخرکار را فهمید . ووقتی که‌چشمانش برق زد..من بی‌اختیار خودم‌رادرمقابل حریفی حس‌کردم که‌میتوانستم باوربکنم باردیگر با اوماجراها خواهم داشت .

روزبعد نامه‌ای از«میرزاقاسم‌خان» رئیس دفترایالتی به کارگزاری رسید که درآن تقاضا شده بود فلان دوسیه را بفرستید تا به دفتر ایالتی بیاورند . من از این نوع نامه پراکنی تعجب‌کردم و بلافاصله زیر آن نامه نوشتم : اول باید بدانم که حضرت‌آقا به چه‌سمت وعنوانی این‌تقاضا را ازکارگزاری مینمائید؟ اگرآقای قوام دوسیه میخواهند بایستی خودشان‌برای من بنویسند نه‌تو ...

لحظه‌ای نگذشت که‌رئیس دفتر قوام شخصاً نزد من‌آمد وگفت : چرادوسیه را برای من‌نفرستادید؟من‌گفتم : « برادر ، اگر آقای قوام‌السلطنه پرونده‌میخواهند بایستی خودشان برای من‌بنویسند ، و تازه بنده‌زیرنامهٔ اوخواهم‌نوشت که‌نمیدهم . زیرا پرونده‌های کارگزاری متعلق بوزارت امور خارجه است وجناب والی حق مداخله درکارگزاری را ندارند !»

آقای رئیس دفتر گفتند :

« مثل اینکه حضرت عالی میل ندارید درخراسان بمانید ؟ . »

گفتم : « لابد اگر نتوانستم نمیمانم . »

او رفت ومن باردیگر دچار تعجب شدم و کم کم احساس نمودم که آقای قوام دارندخود مختاری راه می‌اندازند.

دستور توقیف قوام‌السلطنه

من روز سیزده نوروز همانسال را مهمان آقای «حاجی حسین آقاملك» بوده و به وکیل‌آباد رفته بودم واطلاع داشتم که آقای قوام‌السلطنه نیز مهمان «رئیس‌التجار» میباشند وسیزده نوروز رادر «ملك‌آباد» خواهند گذراند. عصر شدومن تصمیم گرفتم که به‌شهر باز گردم ... ولی حاجی حسین آقا نگذاشت ... آنقدراصرار کرد که ناچار شب‌را هم نزد ایشان گذراندم . اماهمان روزعصر وقتی کالسکه قوام‌السلطنه باهمان کبکبه ودبدبه وارد شهر مشهد شد ، ناگهان ژاندارم‌ها دور کالسکه قوام را محاصره کردند و«ماژور اسمعیل خان بهادر» معاون کلنل پسیان با عجله‌در کالسکه‌قوام را بازنمود وسپس باو گفت : « جناب‌والی ... قدم رنجه فرموده ازکالسکه پائین بیائید . »

کالسکه چهار اسبه قوام السلطنه توقف کرد .. . و سپس قوام در حالیکه رنگ به چهره نداشت ، سرش را از کالسکه بیرون آورد و گفت :

« چی میگی‌اسمعیل‌خان؟ »

ماژور اسمعیل خان بهادر مجدداً تکرار کرد :«. . . گفتم ازکالسکه بیائید بیرون ! »

قوام السلطنه متوحشانه گفت : «اسمعیل‌خان .. من قوام‌السلطنه هستم ! »

ماژور بهادرکه دیگر حوصله‌اش سررفته بود ، بالهجهٔ ترکی فریادکشید : «آقاجان بیاازکالسکه پائین ما را معطل‌نکن .»

قوام‌السلطنه‌گفت : میفهمی چه‌میگوئی؟

در این هنگام ماژور اسمعیل‌خان بهادر بطرف کالسکهٔ قوام رفت ، اورا از کالسکه بیرون‌کشید وفریاد زد : درشکه‌سواری بس‌است ...

در اینهنگام دگمهٔ سرداری قوام‌السلطنه‌کنده شد ... بعد اورا بردندراطاق طبقهٔ دوم ژاندارمری توقیف‌کردند ، وکلیهٔ کسانی‌که آنروز با قوام‌السلطنه جلسه

داشتند ، توسط مأمورین کلنل پسیان دستگیر شدند . در این میان علاوه بر رجال مؤثری مانند «امیرارفع» که جزو زندانیان بودند ، عده‌ای از شخصیت های محلی نیز مانند «حاجی‌حسین آقا ملك » دستگیر و توقیف شده بودند . من‌شب چهاردهم فروردین برای خلاصی «حاجی حسین آقا ملك» باکلنل‌پسیان صحبت کردم وایشان نیز بلافاصله دستور آزادی «حاجی حسین آقا ملك» را صادر نمودند .. وبعد جریان توقیف‌قوام ویاران اورافوراً به مرکزتلگراف نمودیم وخاطر نشان ساختیم که‌دیگر جای هیچگونه نگرانی از جهت والی خراسان ودوستان او که‌خیال‌خود مختاری‌در خراسان داشتند نیست .

قوام‌السلطنه چقدر ثروت داشت...

پس از توقیف قوام‌السلطنه،بلافاصله از املاك ودارائی او در حضور عده‌ای از رؤسای مسئول،صورت برداری بعمل آمد وطبق قول «مسیودوبوآ» پیشکاردارائی خراسان که مرد شریفی بود ، صورت اموال‌قوام‌بدینقراربود:

قبلا بهتر است این ماجرا را نیز بشنوید که میگفتند قوام السلطنه قبل از عزیمت به‌خراسان بواسطه زمین‌وخانه‌ای که درخیابان قوام السلطنه خریده بود ... پنجاه‌هزار تومان‌به‌بانك شاهی مقروض شده‌بود،اماسه‌سال والی‌گری‌درخراسان‌باعث شده‌بود که اونه‌فقط چاله‌چوله‌ها راپر کند،بلکه «ماشاءالله هزارماشاءالله !» کم باقی مانده بود خراسان را نیز بخرد ! بهرحال این‌صورت اموال و دارائی اوست که در همان روز عیناً صورت‌برداری کرده بودیم :

۱ ـ سی‌وشش اسب ، از بهترین اسبهای خراسان (که پس‌از توقیف قوام ، داغ رژیمان نهم ژاندارمری خورده و باصطبل ژاندارمری خـراسان روانه شده بودند .)

۲ ـ پول طلا به‌نرخ آنروز ، صدوبیست‌هزار تومان .

۳ ـ پنجاه هزار تومان‌پول‌نقد(که بواسطه‌ترقی نقره‌درهندوستان‌به‌بمبئی‌حمل میشد ... و مأمورین ژاندارمری‌این نقره‌ها را در«گناباد» ازدست حاملین‌آن‌گرفتند وتحویل مسئولین امور خراسان دادند.)

٤ ـ یك ملیون برات روپیه هند ، که در آن زمان چهار صد هزار تومان

قیمت داشت .

۵ ـ تعداد زیادی ظروف طلا ، وقالی وقالیچه .

۶ ـ پرداخت پنجاه‌هزار تومان بدهی بانك‌شاهی تمام و کمال .

۷ ـ خرید دو پارچه آبادی بزرگ ، از دهات معروف خراسان‌بنام «سده» و « سالامی » (که‌بعدها با فروش‌آنها ، املاك لاهیجان راخریده‌بود .)

آقای قوام‌السلطنه علاوه بر آنکه توسط « میرزا قاسم‌خان » هرجمعه وجوه دارائی خراسان را می‌گرفت ، گویا هرماه مبلغی در حدود چهار هزار تومان نیزاز سفارت ، ویا از قونسولگری انگلیس در خراسان دریافت میداشت.[1]

اوضاع خراسان چگونه‌بود ؟



کلنل‌پسیان

پس از توقیف و دستگیری قوام السلطنه و یاران او ، حالت تشویش وانتظاری مردم خراسان را فرا گرفت . جسته گریخته زمزمه‌هائی بلندبود که کلنل محمد تقی‌خان پسیان نمیتوانست از آنها بی‌خبر بماند.رؤسای اغلب‌عشایر و خوانین محلی که با پشتیبانی والی‌خراسان‌ازهیچ‌چپاول‌وجنایتی خود داری‌نمیکردند ، از توقیف قوام السلطنه ناراحت بودند و عده‌ای از دوستان متنفذ قوام نیز مشغول‌تدارك‌توطئه‌علیه ما بودند . امامردم خراسان وروشنفکران آن

۱ـ درکتاب«شجره‌خبیثه» اشاره شده است‌که :«آقای‌پیرزاد ، پسرعموی نیرالدین خان پیرزاد ، کارمند بانك شاهی،دراین مورداظهار داشته است‌که قوام السلطنه این پول‌را باین جهت میگرفت تا توسط ایادی خود خبرهای ترکستان شوروی را بانگلیس‌ها بدهد.»

زمان همگی بدور کلنل جمع شده‌وهر لحظه که بیشتر آن مرد شریف رامیشناختند ، بیشتر باو ارادت پیدامیکردند[1].

۱ـ کلنل پسیان ودادخواهی او ...

زندانیان کودتای ۱۲۹۹ که جملگی از اعیان ورجال معروف ایران بودند ، عریضه‌ای بعنوان « دادخواهی» تهیه وبه‌احمد شاه تقدیم داشته بودندکه درآن «دادخواهی» ، کابینهٔ سیدضیاء الدین طباطبائی را کابینهٔ سیاه نامیده ومأمورین این کابینه را خیانتکار بهمملکت معرفی کرده بودند . از موارد جالب این‌دادخواهی یکی این بودکه محاکمه‌ومجازات کلنل پسیان را نیز خواستار شده بودند .

کلنل پسیان در همان زمان نامهٔ مفصلی بعنوان رد « دادخواهی » نوشت وبآنان جواب گفت . چون در این لایحهٔ دفاعیه علاوه بر مسائل سیاسی و اجتماعی آنروزگار، بیوگرافی خود کلنل نیز نوشته شده است ، لذا ما قسمتی ازآنرا بهجت آگاهی‌خوانندگان نسبت به گذشته وتحصیلات وزندگی آن مرحوم در این مختصر میآوریم .

چنانکه اشاره شد ، این نامه خطاب‌بهملت ایران‌نگاشته‌شده است .

و اینك‌قسمتهائی ازآن :

ـ هموطنان !..

پانزده سال است در نظام خدمت کرده وفقط در سایهٔ جدیت وکوشش درانجام‌وظایف وصداقت ووفاداری نسبت بهمملکت، بدون‌اینکه مطابق معمول تملق این‌وآن‌را گفته ، یا هدیهٔ تقدیمی بفلان‌دادوبیاوسیاه‌ای برانگیخته‌باشم ، جدیت‌غیرقابل انکارم رؤسا راخواهی‌نخواهی مجبور به حق‌شناسی نموده وامروز بدرجهٔ سرهنگی رسیده‌ام .

ـ من مهاجر هستم . یعنی اجدادمن پس از جنگ ۱۲۴۳ هجری ومجزی شدن‌قفقاز از ایران ، زیر بار رعیتی‌خارجه نرفته ، از همه‌چیز خود صرفنظر کرده‌وخویشتن‌را بآغوش آباء واجداد خود انداختند . پدران‌وپدر بزرگان من‌همه سوگلی‌های رجال نامی ایران، مثل میرزا تقی‌خان‌امیرکبیر ، حسنعلیخان‌امیرنظام وغیره بوده‌اند.من خود در سال ۱۳۰۹ در تبریز متولد شده واز سنهٔ ۱۳۱۷ تا ۲۳ ابتدا درآن‌شهر درمنزل ومکتب ، و سپس‌در اولین مدرسهٔ آن‌شهر که باسم لقمانیه معروف بود ، به تحصیلات فارسی ، عربی ، منطق و مقداری ازعلوم جدیده والسنهٔ خارجی اشتغال داشتم . در ششم‌جمادی الاول ۱۳۲۴ برای تکمیل تحصیلات به تهران آمده ، در هیجدهم جمادی الثانی همان سال داخل مدرسهٔ نظام

بقیه‌در صفحه بعد

حال ببینیم اوضاع عمومی خراسان در آنزمان چگونه بود؟
رجال واعیان خراسان نیز مثل همهٔ خوانین ایران ، هریك برای خود افرادی

بقیه از صفحه قبل

شدم ومدت پنج سال درآن مدرسه تحصیل میکردم وهنوز یکسال دیگر باختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که «رفورم» اخراج قدیم شروع شده ووزارت جنگ من ونه نفر رفیق دیگر مرا، بر خلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته وبه رتبه نایب دویمی در سال ۱۳۲۹ داخل خدمت نمود .

دو سال درتشکیلات فوق الذکر خدمت کرده وبه تدریج به درجه سلطانی نایل گردیدم. لیکن نظر باینکه رؤسا از دادن حساب پولهائی که میگرفتند خودداری مینمودند و بیچاره « مسترشوستر » مثل « پیشکار مالیه » خراسان از آدم حساب میخواست وحساب دادن کار عاقلانه‌ای نبود «!» حساب داده نشد.. واوهم دیگر پول نداد . واساس قشون جدیدالتشکیل بر هم خورد. گویا مقصود واقعی هم همین بود . زیرا باین ترتیب « مقصود » کاملا بعمل نمی‌آمد وترتیب «خودمانی» از هرحیث رجحان داشت . خصوصاً موقعی که حتم بود عذر «مسترشوستر» هم خواسته خواهدشد .

در این وقت بریاست گروهان ومعاونت باطالیان در اطراف قزوین ، جزو اردوی اعزامی علیه حبیب‌الله خان کرد بودم ، در مدت شش ماه فقط دوماه حقوق گرفته ، یك ماه آنرا نیز بزیردستان گرسنه مساعده دادم که هنوزهم قبض رسید پیش من است وپول نزد آنها.. وشاید اغلب نیز بدرودزندگی کرده باشند ، آنها را بری الذمه مینمایم . حقوق چهارماهه ما پیش کی وکجاست، الله اعلم به حقایق الامور .

از طرف معلم مدرسه خود آقای «کلنل کسترزیش» به یگانه صاحب منصف باشرف و ایران دوست ، یعنی «ژنرال یالمارسون» فقید که نام باشرفش درقلب هرسربازصمیمی ایرانی مادام الحیات نقش ثابتی خواهد بود ، در اول ربیع الثانی ۱۳۳۰ معرفی شده وباسم افسر داوطلب بمدت شش ماه در یوسف‌آباد بسمت معلم ومتعلم ومترجم خدمت کردم و با اینکه قرار نبود قبل ازطی دورهٔ مدرسهٔ صاحبمنصبان ، کسی از داوطلبان، صاحب رتبه شود ، خدمات من دقت افسران سوئدی را جلب کرده ودر اول ماه ششم، جزوشاگردان دورهٔ اول مدرسه ، بدرجه‌ای که درقشون داشتم نایل آمده بسمت آجودان مترجمی وریاست گروهان سیراب ، عازم راه همدان شدم. بر اثر فداکاری‌های زیاد ، باردیگر افسران سوئدی برای من تقاضای درجهٔ یاوری نمودند و ژنرال بعنوان اینکه سن من کم است آن تقاضا را نپذیرفت .

بقیه در صفحه بعد

مسلح داشتند و در حریم خویش حاکم بودند و حکومت میکردند و از مردم پول میگرفتند و از این پول سهمی به والی میدادند و بقیه را نیز صرف مخارج شخصی خود میکردند،

بقیه ازصفحه قبل

در چهاردهم ذیقعدة الحرام ۱۳۳۱ داخل مدرسهٔ صاحبمنصبان ژاندارمری شده و تا پانزدهم ربیع الثانی ۱۳۳۲ در مدرسهٔ مزبور مشغول تعلیم وتعلم شدم ، در جریان دورهٔ مدرسه درازاء خدمت راه میدان به اعطای یك قطعه مدال طلای نظامی از طرف وزارت جلیله مفتخر شدم . هنوز یکماه باختتام دوره مدرسه مانده بود که مأموریت بروجرد پیش آمد و من بریاست یك اسکادران صاحبمنصب جزء ، در اردوی اعزامی مأمور شدم . در اولین جنگ با الوار ، با یازده نفر ازعدهٔ خود که مأموریت حفظ جناح را داشتیم ، درسر تپه‌ای مجروح شده لیکن نقطه مأموریت را ازدست نداده وپیش از واگذار کردن فرماندهی بصاحبمنصب دیگر ، سنگر را ترك نگفتم . در عرض دو ماه بطوری جلب دقت رئیس خود را نمودم که مجدداً رتبه یاوری برایم درخواست شده ودر ۱۷ جمادی الثانی ۱۳۴۲ مورد قبول افتاد .

اینکه آیا خدماتی در جبهات جنگ کرده یا نکرده‌ام ، بایست بکتب مطبوعه در آلمان وممالك بیطرف رجوع نمود، زیرا اگر من شرح بدهم شاید حمل بر خودستائی ورجزخوانی شود . در صورتیکه مقصودی جز شرح حقیقت وبیان مختصری از گزارشات زندگانی خود نداشته وفقط میخواهم هموطنانم بدانند که من کیستم ، کجائیم وحرف من چیست . من در جنگهای پیشقراولی تویسرکان اسلحه ومهمات نداشتم . اسلحه من عبارت بودازاشعار رزمی شاهنامه که بدان وسیله افراد چریك را به جنگ وکشته شدن در راه وطن عزیز ترغیب مینمودم .

خلاصه در نتیجه بعضی اقدامات وحوادث که از ذکر آنها صرف نظر کرده ونمیخواهم یکبار دیگر بر جراحت قلبم نمکی پاشیده باشم ، اضطراراً ازکار کناره گیری کرده ، از دست بعضی ازهمکاران بی‌حقیقت ودورو، خود راخلاص نموده وبدون آنکه درنقطه‌ای درنگ و توقف کنم ، درششم شعبان ۱۳۳۵ به آلمان رفتم ، هنوز معالجه‌ام باتمام نرسیده بود که استماع خبر موحش دیاله ودرخون خود شناکردن افراد رشید وبا وفایم دنیا را درنظرم تیره وتار نمود وبرای آنکه خودم را به آنها رسانده واقلا باهم جان داده باشیم ، بسوی حلب وموصل شتافتم . لیکن ... افسوس ، افسوس ... ! آب بی‌رحم نعش‌های آن شهداء بیگناه‌را بسرعت امواج وحشت آورخود همه‌جا غلطانیده وبه استراحتگاه قعر دریا رسانده بود .. ودیگر برای من حتی دیدن آب خون آلود نیز میسر نبود .

من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

بقیه در صفحه بعد

و در واقع والی، حافظ منافع اینگونه حاکمان محلی بود ، نه مردم بینوا وفقیر .
در شهر مشهد ، رجال و متنفذین محل، جملگی عضو آستانهٔ رضوی بودند

بقیه ازصفحه قبل

برای آنکه هیچ دخالتی درکارها نداشته وضمناً وقت خود را بیخودنگذرانده باشم، با اینکه ضعف اعصاب وچشم وکلیه علت مزاج مانع از خدمت هوا نوردی بود ، به‌تصور حصول مقصود درتاریخ دهم شعبان ۱۳۲۶ داخل این خدمت شدم ، لیکن پس ازختم شناسائی مکانیکی وسی وسه بار طیران ، سخت مریض شده ونتوانستم تعقیب نمایم . لذا درسوم شوال همان سال تقاضای انتقال داده وبه‌قسمت پیاده منتقل شدم وتا موقع «رویسون» وهنگام متارکه جنگ ، مستمراً در خدمت بودم . ضمناً ریاضیات عالیه وموسیقی نیز تحصیل میکردم ، چنانچه با وجود اطلاعات ناقصه ، دواثر مختصری از سرودهای ژاندارمری واشعارملی ایرانی بانت‌را به طبع رسانده وبه‌اسامی «سه‌سرود ملی» و « هفت‌آواز محلی ایرانی » با مختصر مقدمه‌ای بزبان آلمانی از خودبیادگار گذاشته‌ام که یکی ازآنها فوق‌العاده مورد توجه‌موسیقیدانان آلمان شده بود .

بالاخره از یك طرف ،زندگی روزبروز گرانتر واز طرف دیگرآنچه که پس انداز کرده بودم به انتهی رسیده بودودیگر پولی برای ادامه زندگی در آلمان نداشتم ونزدیك بود که‌کار به‌فلاکت وذلت برسد (عده‌ای از دوستان آلمانی حاضر به‌همراهی ومساعدت شده وحتی معلم ایشان دوست من‌آقای «سباستیان‌بگ» حاضر بود محلی در دارالفنون «لایپیك» تهیه‌کرده ویا مرا با خود به‌جنوب آمریکا ببرد وهمچنین « میسواکسترم » سوئدی تـوسط مادام «چلسترم» خانم رئیس رژیمان‌متوفی من‌را به سوئددعوت کرده بود که‌هرقدربخواهم در آنجا مهمان او باشم . آنها حتی حاضر شده بودند هرقدر قرض بخواهم بدهند ، اما من همه را باستغنای جبلی‌وطبیعی خود ردکردم) ، پنج هزار مارك بقیةالسیف‌دارائی خود را هزار فرانك سویس خریده ودر تاریخ ۱۸صفر ۱۳۳۸ بامید خدا بطرف ایران حرکت نمودم . پس از شصت ویك روز مسافرت ، در موقع ورود به‌بندر انزلی‌که ازهرطرف‌جیب و بغلم را میکاویدند ، چند قـرانی بیشتر نداشتم . آنهم به مصرف حمالهائی رسید که مثل ملك‌الموت دور صندوقهای لباسم راگرفته ومیخواستند من وصندوقها را یکجا ببرند.حقیقتاً تفتیش گمرك انزلی یکی از یادگارهای فراموش نشدنی زندگی منست وگویا زمامدارآن زمان تمام‌این اوامر را از روی اصول مشروطیت ومطابق با قوانین مملکتی صادر میکرده است وکسی هم اسم‌آن‌کابینه را ، کابینه‌سیاه‌نمی‌گذاشت ..!!

لاجرم از یك‌خانم روسی‌که همسفرم بود مبلغی قرض‌کرده با اتومبیل بتهران‌حرکت

بقیه درصفحهٔ بعد

و بعضی از روحانیون درجه اول نیز چون استفاده‌هائی از آستانه میکردند ناچار با متنفذین محل متفق بودند ، و درست بهمین دلیل نیز نمی‌توانستند موافق رویهٔ

بقیه ازصفحه قبل

کردم . با اینکه به‌کلیه صاحبمنصبان واشخاص مهاجر ، خرج معاودت داده‌شده ولدی‌الورود به خدمتی گماشته شده بودند، بعلت‌غیر معلومی (شاید معلوم است ولی‌ازذکرش صرف نظر میکنم) ، با اینکه نسبت بدیگران قدیمی تر و بـرای اشتغال مقام ریاست رژیمان وغیره مستحق‌تر بودم واقلا بایستی بخاطر برادر وپسر عموی شهیدم از من دلجوئی میشد ، بدون آنکه ذره‌ای از طرف دولت وحتی دوستان صمیمی ملی وکسانیکه در بارهٔ آنها از هیچ نوع فداکاری دریغ نکرده بودم ، مساعدتی ابراز شود ... تاتاریخ سقوط «کابینهٔ سفید!» آقای وثوق‌الدوله ، یعنی بمدت پنج ماه بیکار ماندم .

بلافاصله پس‌ازتغییر کابینه ، آقای‌کفیل تشکیلات شاید بصلاحدید مشاوربدکینهٔ‌خود، گویا بتصور اینکه آقای مشیرالدوله نسبت به خانواده ما مرحمت مخصوصی داشت ودردورهٔ زمامداری خودشان حتی‌الامکان عدل وانصاف را کنار نخواهند گذاشت ، لذا من‌وپسرعمویم رااحضارکرده دربارهٔ استخدام‌ما ، اقدام نمودند . زیرا میدانستندکه مشیرالدوله بزودی رئیس‌الوزراء خواهد شد . بهر حال مدتی دیگر ویلان وسرگردان ماندیم . بالاخره‌حکم نمره ۱۷۶ مورخه غرهٔ ذیقعده ۳۸ درحدود ۶ ذی‌الحجه۳۸ بامضاء رسید وبنده راباپودن « یاور محمدحسین میرزا» در مشهد و اطلاعاتیکه از وضع ژاندارمری خراسان‌وتسلط‌کامل والی وقت داشتند ، بدون هیچ اسم ورسمی به فلاخن گذاشتند وبسمت‌خراسان‌پرتاب‌کردندو برای تشکیلات جدید خراسان امیدواری‌ها دادند .

اوضاع خراسان چنان مفتضح ورقت بار بودکه‌من فوراً دانستم مرا عمداً بـه اینجا فرستاده‌اند تادرپنجهٔ قادری اسیرمانده ووجود معطله‌ای شده وبالاخره به بی‌کفایتی معروف ومفتضح شوم ، چهار باراستعفادادم ولی موافقت نکردند . بالاخره دوران زمامداری‌کابینهٔ سفیدگذشت وبقول آقایان امضاء کنندگان «دادخواهی»،دورهٔ کابینهٔ سیاه رسید . اولابرای اطلاع خوانندگان لازم است تـوضیح دهم که من درتمام عمرم آقای سید ضیاءالـدیـن طباطبائی را ندیده‌ام و بواسطه بعضی از مطالب روزنامه رعد از بانی ومؤسس‌آن‌هم‌مکدر بوده‌ام ، وهیچ‌چیز جز عملیات معزی‌الیه‌واجرای‌اوامر دولت‌مرا باقدامات‌اخیردرخراسان تشویق‌وتشجیع ننمود .

هموطنان ..!

من‌یکی‌ازآن‌مأمورین‌هستم‌که‌نویسندگان«دادخواهی» به بی‌وجدانی معرفی‌کرده‌اند..

بقیه در صفحه بعد

کودتا باشند . عقاید ورفتار سید ضیاءالدین به‌نظر آنان یك نوع عقاید افراطی و شاید بنظر بعضی دیگر بر خلاف «قوانین اسلام!» بود ودر آن روزگار نیز کم کم

بقیه‌از صفحه قبل

ممکن است با این مقالات و دادخواهی‌های عوام فریبانه ، حقیقت مسئله‌از هموطنانی که صاحبان امضاء را نشناخته وسوابق درخشان آنان را نمیدانند مخفی‌بماند . برای دفاع از شرافت سربازی وبرای آنکه به امضاءکنندگان بفهمانم‌که اگر هم « کابینهٔ سیاه » افتاده باشد ، یکنفردر ایران پیدامیشودکه مطالب ناحق‌وافترائات آنهاراجواب‌دندان‌شکن داده وجان خود را فدای‌حق‌گوئی وحقیقت‌نویسی‌نماید .. قلم‌بدست گرفته ومیخواهم‌ازحقوق خود دفاع کنم .

آیا برای چپاول و غارتگری فرمانفرمایان ووالیانی که هریك خودشان را وارث بالاستحقاق یك‌قسمتی از مملکت میدانستند ، محکمه واستنطاقی هم لازم است ؟ آیا یك‌نظر به مال وثروت آنان ، دست درازی‌به‌مال ملت ودولت را ثابت نمیکند ؟ آیا اینهمه‌پارك‌ها ، املاك ، باغها ، اتوموبیلها ، درشکه‌ها ،کالسکه‌ها ، شترها ، قاطرها ، اثاثیه وجواهرات و تزئینات‌از مالیهٔ شخصی تهیه شده است؟آیا وجوهات استقراضی درکابینهٔ آقای‌وثوق‌الدوله، همه به مصارف ضروری مملکت رسیده است ؟ آیا قتل ماژور استوار از روی عدالت بوده است ؟ آیا انتخاب نمایندگان مجلس برطبق اصول مشروطیت صورت گرفته است ؟ آیا میدانید چه خاکی بسر فقرا وضعفا و اهالی این مملکت ریخته‌اند ؟ آیا هیچ‌وقت درعمرتان بفکر مملکتی بوده‌ایدکه شما را به ناز ونعمت پرورانده است ؟ قدمی در راه اصلاح‌برداشته وقلمی به حق زده‌اید ؟ . بس است ... بس است ... بترسید ازآن روزی‌که واقعاً محاکمه ومجازاتی‌باشد زیرا :

« می‌خوران را شه اگر خواهد بردار زند »

« گذر عارف و عامی همه بردار افتد »

از عملیات کابینه‌گذشته همین بس است‌که رعایای فلك‌زده اقلایك مرتبه در عمرخود بجای عرایض تظلم‌ودادخواهی‌خودشان‌که‌همواره از دست شما و بستگان وکسانتان ستونهای جراید را دائماً اشغال میکرد ناگهان عریضهٔ « دادخواهی » ولو به‌مغلطه هم باشد بامضای معروضین خود می‌بینند . واقعاً باید روز انتشار شمارهٔ ۹۲۰ روزنامه ایران‌را جزو اعیاد متبرکه شمرده وهمه‌سال عیدگرفت‌که الحمدالله زبردست وقوی‌پنجه‌ای‌هم پیداشدکه‌بشماتظلم بکند ویا بعقیدهٔمن انتقام‌مظلومان را بکشد :

بقیه در صفحه بعد

روحانیون با تحریك متنفذین محلی داشتند « چماق تکفیر » را علیه عاملین کودتا بلند کرده ، برای خاطر توقیف عده‌ای از رجال بیکارهٔ ایران افسوسها میخوردند ، واین درست مخالف‌نظر ما بود .

من درآن زمان هر آوائی‌راکه از ظلمت بلند میشد ، بفال نیك میگرفتم‌وبا آن دمساز میگشتم وشاید بهمین خاطر بودکه برای عقاید سیدضیاءالدین طباطبائی احترام قائل بودم وبخاطراین‌احترام تا پای‌دار نیز رفتم . وکلنل پسیان‌نیزکه‌مردی بغایت فاضل ودرست‌اندیش بود ، ازخدامیخواست‌که رجال بی‌کفایت وبی لیاقت ایران هر چه زودتر توسط مجریان کودتا از بین رفته و راه برای آدمهای لایق باز شود .

درآنزمان آدمهائی مثل «سردار معزز بجنوردی » نیز بودندکه درست نقطه مقابل ما میاندیشیدند . آنها عادت‌کرده بودند بطورخان خانی حکومت‌کرده و زیر بار قوانین مرکز نروند . در اطراف خراسان همیشه عده‌ای سارق مسلح زندگی میکردندکه روزی شان‌ازدزدی میگذشت . واین‌خصلت بواسطه طول زمان ویا عدم اجرای قوانین درموردآنها باعث شده بودکه جزو عادات موروثی آنان‌گردد . این عده حتی درزمان حکومت‌آقای قوام‌السلطنه نیزدستگیرنشده وهمچنان بعادت‌دیرینهٔ

بقیه ازصفحه قبل

« آه دل مظلوم به سوهان ماند »

« گر خودنبرد ، برنده را تیزکند»

در این نصف شب ، ازپشت میز تحریر ، در حالیکه‌قطرات اشك‌در پلکهایم‌حلقه‌زده است ، شما یاران وفادار وهمکارانم را بیاد می‌آورم . همقطاران عزیزم ..؟ تصورنکنید که من از نسبت‌دادن تمام این عملیات بخود ، خود پسندشده‌وناسپاسی‌کرده باشم . خیر،خیر، هرگز،بلکه من‌خودم را شما دانسته وشمارا خودم‌می‌بینم .

هموطنان .. !

من ایرانی وایران را نه فقط دوست داشته ، بلکه پرستش میکنم . وبهمین‌دلیل‌اگر کسی در مقابل،ازمن بدگفته ویا بدبنویسد ، جواب‌نخواهم‌داد .

مرا اگر بکشند ، قطرات‌خونم‌کلمهٔ ایران‌راترسیم‌خواهد نمود . واگر بسوزانندخاکسترم نام وطن‌راتشکیل خواهد داد .

مشهد ، لیلهٔ ۱۳ سرطان ۱۳۰۰ ـ محمدتقی

خویش اشتغال داشتند،ومارادشمن میداشتند وجناب‌والی‌رادوست،پس‌حقشان بود که بخاطردوست با ما دشمنی‌ها کنند .

دراین‌میان فقط‌یك مرد بود که واقعاًقابل احترام وبزرگوار بود وزندگی‌اش ازراه ادارهٔاملاك پهناور وموروثی‌اش‌میگذشت ونسبت به زیردستان نهایت‌مساعدت را داشت . این مرد امیر شوکت‌الملك علم ، امیرسیستان وقائنات بود . او نه‌فقط از حکمرانی استفاده‌ای نداشت ، بلکه اموال واملاك اونیزهمیشه دراختیار رعایای او ودر راه زیر دستانش بود . مردم بیرجند ناچار بودندکه‌کوزه بدوش تا چندین کیلومترازشهرخارج شده‌از«کلاته»آب آشامیدنی‌بیاورند، ودرآن زمان‌امیرشوکت‌ـ الملك علم ، تنها مرد روزگار بود که از وجوه املاك شخصی خود ، وموقوفات مرحوم « میرعلم‌خان » و مرحوم « محمد اسمعیل‌خان » در حدود بیش‌ازچهل‌هزار تومان به پول‌آنروز خرج‌کرد تا شهر بیرجند را لوله‌کشی نموده وآب «کلاته» را به بیرجندآورد .

اودرآن شهر مدارس و بیمارستان هائی ساخت‌که هنوز هیچکدام از رجال ایران حتی فکر یك چنین کارخیری رانمیکردند. او مدرسهٔ متوسطه‌ای در بیرجند بناکردکه خیلی برتروبزرگترازمدارس تهران بود . ونیزمدرسه دخترانه‌ای تأسیس نمودوسپس دختران خود، وهمچنین دخترمرحوم‌حاجی شیخ‌هادی ، مجتهدمعروف را نیزبآن مدرسه فرستاد تا دیگران تشویق شده ودختران خود را به‌مدرسه بفرستند. آیا واقعاً این اعمال درآن روز گارکه همهٔ رجال ، درظلمت ، ثروت می‌جستند شاهکار نبود ؟

بهرحال‌ما در مقابل اینگونه اضداد قرارگرفته بودیم . از میان متنفذین محل وخوانین خراسان ، فقط امیرشوکت‌الملك بودکه میشد روی او حساب‌کرد وازاو گاه بیگاه‌کمك‌گرفت واوراپشتیبان‌خویش‌نمود.صرف نظراز عده‌ای بسیارمعدود ، بقیه رجال خراسان یا دشمن ما بودند ویا مرعوب قوام‌السلطنه ! زیرا آنان هنوز جلال وجبروت والی سابق راکه روزگاری برادرش رئیس الوزراء بود فراموش نکرده بودند .

سنگرها ، یکی پس‌ازدیگری ...

گفته بودم‌که مردم خراسان یکپارچه باعقاید ورفتارکلنل پسیان موافق بودند

وهر لحظه که از کودتای سفید ما میگذشت عده‌ای جدید بریاران ما افزوده میشد . دراین میان ماجرائی پیش آمد که خیالم اندکی آسوده شد . یك روز مرحوم کلنل بمن گفت : امروز پس‌ازپانزده روز عموی شما آقای « امیرارفع » راآزادکردیم ، زیرا برما ثابت شدکه ایشان یکی ازدرست‌ترین و پاك‌ترین دوستان قوام‌السلطنه هستند .

آزادی « امیرارفع » برای من مژده‌ای بود . زیرا آن مرد واقعاً موجودی پاك و درست بود . وازاین بدترنمیشدکه برادر زاده‌ای علیه عموی خود بجنگد . من دراوایل سعی میکردم که نسبت به عمویم رویه ملایم تری داشته باشم . ولی هرروزی که میگذشت اختلاف عقاید بین من واو بیشترمیشد .. واین شکاف عمیق باعث گردیدکه بالاخره ما در دوصف مقابل یکدیگر قراربگیریم . من وکلنل‌پسیان وسایردوستان دریك جبهه،اووقوام‌السلطنه ویارانش درجبهه دیگر.. بهرحال پس‌از آزادی او ، ما ازشماتت‌های خانوادگی نیزآسوده شدیم وشروع بکارکردیم.اینکه میگویم کارکردیم فی‌الواقع نبایدآسانش گرفت ، زیرابحکم ایجادیك رفورم‌جدید وبرچیدن بساط یاران والی سابق ، ناچار بودیم که با افرادمتنفذ وروحانیون معتبر دست وپنجه نرم کنیم . ودراین میان وضع عمومی خراسان بسیارجالب توجه‌بود، زیراقوام رفته بود وهمه‌بندوبست‌های اونیز موقوف‌شده بود .. ودرست نقطه‌مقابل او مردی زمام امور را دردست گرفته بود که درستکار و درست اندیش ودرستگو بود واین خود دراوایل ، باعث حیرت وسرگردانی مردم شده بود و باعث تشویش واضطراب رجال‌ایالت . برای‌نمونه دوواقعه شنیدنی را برای‌شما نقل‌میکنم:

خری دربیابان...

روزیکه به خراسان میرفتم ، وزیر امور خارجه وقت مرا صدا زد و گفت : مردی بنام «محمدعلی زنجانی»آبروی ما را نزد سفرای خارجی برده است . اوبه هرجاکه دستش رسیده تلگراف کرده که: «مرا درسرگردنهٔ کارگزاری خراسان‌لخت کرده‌اند!» لطفاً بمحض ورود به‌خراسان باین افتضاح خاتمه داده ، تحقیق کنیدکه جریان چیست وچرا به اوآزار رسانده‌اند ؟

من به‌محض‌ورودبه‌خراسان‌دریافتم که‌کارگزارقبلی‌خراسان اورا«لخت»نموده

ودراین راه یکی ازروحانیون معروف مشهد نیزجناب کارگزار راکمك کرده است. بااین کیفیت میبایست سرنخ را میگرفتم وبعد به‌آن عالم بـزرگ میرسیدم . اینکه آیا صلاح بود من دست به‌این مهم‌میزدم یانه صحبت جداگانه‌ایست. زیرابهرحال مارفته بودیم که‌کاری برای خلق خدا بکنیم نه آنکه مشقات آنها را تماشا کنیم . حقیقت ماجرا این بود : « محمد علی زنجانی » پسری داشت هیجده ساله‌که این جوان فوت‌کرده و ازخود پسرسه ماهه‌ای نیزبجای‌گذاشته بود . همسراین‌جوان پس از فوت شوهرش عاشق مردی بنام « سید حسن بصره‌ای » شده و از بالای بام خانه‌اش بااین مرد غریب سروسری پیداکرده بود، وچیزی نگذشت‌که این دوباهم ازدواج‌کردند وچندروزبعد از ازدواج «حسن بصره‌ای» عرض حالی به‌کارگزاری داده‌وادعا نموده‌بودکه همهٔ دارائی محمدعلی زنجانی متعلق‌به‌پسرش بوده واکنون وارث آنها نوه‌اش‌میباشد .

کارگزار نیزسه‌هزار تومان از سیدحسن‌گرفت وسپس‌کار را به محضرشرع رجوع‌کرد . «حاجی‌فاضل» که اعلم علمای خراسان بود فتوا دادکه اموال زنجانی متعلق به نواه‌اش میباشد واوبه مال صغیرخیانت‌کرده است! وبااین حکم محمدعلی زنجانی ازولایت شرعی نوه‌اش برکنار، وسیدحسن بصره‌ای به سرپرستی آن‌کودك منصوب میگردد.. واین حکم آن روحانی بزرگوار باعث میشودکه بیچاره محمد علی زنجانی‌که تاجرمعتبری بود ، ناگهان ازهستی ساقط شده همهٔ دارائی و اموال اوضبط‌گردد. من پس‌ازچند روز تحقیق و رسیدگی به‌این پروندهٔ عجیب بلافاصله دستوردادم‌که سیدحسن را توقیف نمایندوبعداموال اورا نیزکه پانزده هزارتومانش لوطی خورشده بود به‌امانت در بانك‌گذاشتم ، و این عجب‌که یکبار دیگرژنرال قونسول انگلیس در اینباره دخالت‌کرد وبـه من پیغام فرستادکـه :

« اوتبعه دولت‌انگلیس است وشماحق نداشتید اورا توقیف نمائید !»

من باونوشتم :«آقاجان ، این موجود اهل بصره است، بصره راهم شماتازه صاحب شده‌اید، زیرا پیش ازشما بصره راعثمانیان متصرف بوده‌اند، دولت‌عثمانی هم‌که درایران حق‌کاپیتولاسیون ندارد . پس پیش از آنکه این موجود خاطی به شما برسد به عثمانیان میرسد، وپیش ازآنکه به عثمانیان برسد به‌ما میرسد.. چرا نمیگذارید ماکار خودمان را بکنیم.» نمیدانم چطور شدکـه دیگر ژنرال قونسول انگلیس دنبال اینکار را نگرفت وچیزی نگذشت‌که «عادل الدوله» بسمت رئیس

دادگستری خراسان منصوب گردید ومن این پرونده راباودادم تامراحل قانونی‌اش را طی بکند .

این گذشت تااینکه یك روز درگرماگرم حکومت نظامی کلنل پسیان به «حاجی فاضل» برخورده وباآن عالم معروف ملاقات نموده و بایشان گفتم :

« ثبوت محضر شرع که اموال موجوده متعلق به پسرمحمدعلی است ، کاملا واضح است که مقرون به‌حقیقت نیست، ودربارهٔ خیانت باموال صغیر، چون‌دلایلی وجود ندارد بازهم حرفی ندارم ؛ اما شما بچه دلیل جد را ازولایت شرعی معزول کردید ؟ در حالیکه جدقابل عزل نیست ، واین از مواردی است که شما میتوانستید ضم‌امین بکنید .»

او لحظه‌ای نگاهم کرد و سپس حرفی زدکه من بشدت دچار حیرت شدم . این روحانی بزرگ صریحاً بمن گفت: «فرزندم ، اگردرمیان صحرا، مشتی علف از پیش خربردارید وجلوی گاوبگذارید ، آیا مسئولیتی دارد ؟.»

من بی‌اختیارتکان خوردم ، امابعدها دانستم که عده‌ای از روحانیون معروف آن زمان که خودرا نایب امام میدانستند بیش و کم دارای چنین عقایدی هستند .

ماجرائی دیگر...

حالاکه سخن به روحانیون آن زمان ، و اوضاع عمومی مردم خراسان در آن دوران رسید ، بدنیست این ماجرارا نیزبرایتان نقل کنم. اماچون اعوان وانصار قهرمان متنفذاین ماجرا هنوززنده ودست بآب و آتش دارد ، بهتراست اسمی از او بمیان نیاوریم وبمتن ماجرا بپردازیم :

آن مرحوم یکی از رجال طراز اول مشهد، و وابسته به‌آستانهٔ قدس رضوی بود.. ونیزنایب امام‌هم‌بود وهرکار دلش میخواست میکرد. اوازکسی ملکی‌خریده بودبه‌مبلغ سی وشش‌هزار تومان ، هیجده هزار تومانش را داده وملك راتصرف کرده بود اما ازدادن بقیه پول خودداری می‌نمود. مالك اصلی به‌قوام‌السلطنه‌شکایت برده بود..اما قوام بخاطرآن مردمتنفذاقدامی نمیکرد، وحتی جانب اورانیزمیگرفت وبه شاکی آزار میرساند. پس ازتوقیف قوام شاکی بـه‌کارگزاری مراجعه‌کرد و تظلم نمود. من‌نامهٔ بسیار محترمانه‌ای به «نایب امام» نوشتم واحضاریه‌ای نیزضمیمه نمودم وازوی تقاضاکردم که پول شاکی را بپردازد . اماچیزی نگذشت که متأسفانه

جوابی باین شکل دریافت کردم :

« بشما مربوط نیست . چرا بکار مـن دخالت‌میکنید؟ »

من بلافاصله هشت نفر ژاندارم مأمور کردم تا او را درخانه شخصی خودش توقیف نمایند . چیزی نگذشت که آقایان «حاجی ناظر » و« حاجی قائم مقام » و «صدرالاطباء»به‌کارگزاری آمده و باحالت‌مشوش ومضطرب‌گفتند : آقای‌کارگزار.. این‌چه عملی بود که‌شما کردید ؟ در شهر انقلاب خواهدشد !

گفتم : کلنل پسیان حـاکـم نظامـی است ، او میداند انقلاب را چگونـه خاموش‌کند !

گفتند : عده‌ای‌کشته خواهندشد !

گفتم : لابد وسیلهٔ‌کفن‌ودفن‌آنها را داریم .

گفتند : بالاخره‌چه بایدکرد ؟

گفتم : یا باید اوهیجده هزار تومان بدهی خود را به‌شاکی بدهد، یاهیجده هزار تومان ازاوبگیرد وملك‌اورا باو پس بدهد . یا هیجده‌هزار تومان‌وکیل‌وضامن معین‌کند تا امشب آزادش‌کنم .

آنها با چهره‌هائی بر افروخته ارمن‌دورشدند و دوباره ساعت سه بعد ازنیمه شب به‌کارگزاری‌آمدند وبازصحبت از انقلاب وخون ریزی کردند ومن هم مجدداً همان جوابهای قبلی را بآنها دادم . بالاخره نزدیکی‌های صبح دوباره سروکله‌شان پیدا شد ومرا ازخواب بیدارکردندوهیجده هزار تومان چك «وهاب اوف»رابدست من دادند ومن‌هم فوراً دستور دادم ژاندارمها اورا آزاد نمایند .

اذان ظهربود که‌کلنل پسیان بمن تلفن‌کرد وگفت : این آقا آمده است‌اینجا وازشما شکایت دارد ، جریان‌چیست ؟

گفتم : خودم حضوراً خدمت خواهم‌رسید .

وچند لحظه بعد نزد کلنل رفتم ودیدم‌جناب روحانی بزرگ آنجانشسته‌اند. من‌ماجرارابرای‌کلنل‌تعریف‌کردم‌واو بشدت‌ناراحت شد وگفت : آقا ، ازاین بدتر. من‌باید ازاین‌مرد بپرسم که‌سیصد هزارتومان سند آستانه‌راگرفته است‌کجا میخواهد فرار بکند ؟

ناگهان‌آن‌جناب‌رنگش مثل‌گچ‌سفید شده وهمهٔ اعوان وانصاراونیزسرهایشان راپائین افکندند.من‌ازکلنل‌پرسیدم ماجرا چیست ؟ اوگفت :

... خبر ندارید ، این آقا باتفاق آقای قوام السلطنه در حدود چند ماه پیش اسنادی از آستانه قدس رضوی دریافت نمودند که از پول آن بقول خودشان برای مشهد دانشگاه بسازند ! اینجا یك دبیرستان درست و حسابی ندارد . آقایان بفکر تأسیس دانشگاه افتاده بودند،وبالاخره معلوم نشده که پولها راچه کار کرده‌اند ، حالا هم باخبر شدم که ایشان عین سند را گرفته ومیخواهند از مشهد فرار کنند .

کلنل پسیان، همان روز دستور داد که آن پول هرچه زودتر از آنها گرفته شود . واین جناب «نایب امام» پس از پرداخت پولها که در شرف بالاکشیدن بوداز مشهد دور شد ... و ما خواهیم دید که شش ماه بعد ، یعنی پس از پیروزی قوام ، این «نایب!» چه دشمنی‌هاوجنایتهادرحق ما رواداشت . آری این آقایان گردانندگان امور آستانه قدس رضوی بودند . آستانه‌ای راکه یازده هزار نفر خادم ودربان وگرداننده داشت ، واین جماعت همهٔ موقوفهٔ آستانه‌راغارت میکردندوازهمه بدترعاقبت‌الامر امام‌راهم‌مقروض‌مینمودندوسپس از امام‌تومانی‌دوعباسی نیز نزول میگرفتند . !

باری برگردیم بموضوع اصلی وقیام کلنل پسیان ...

ناگهان قوام السلطنه نخست‌وزیر شد

با نخست وزیری‌قوام‌السلطنه مبارزهٔ کلنل‌پسیان، بطورجدی درخراسان شروع‌شد ومبارزه‌نیز اینطور آغاز گردید:

در اوایل ماه شعبان همانسال «ردتشین» اولین سفیر کبیر شوروی درایران، از راه ترکستان به‌خراسان آمدکه به تهران برود . او ازاین جهت راه ترکستان و مشهد را برای سفر به تهران انتخاب کرده بودکه گیلان از لحاظ اونا امن و میرزا کوچك‌خان وتفنگداران اوامورگیلان را دردست داشتند .

از تهران بمن‌دستور داده شدکه‌ازسفیرکبیرشوروی پذیرائی و استقبال نمایم ومتعاقب این‌دستور، شاهزاده «نادرمیرزا آراسته» نیز مأمور پذیرائی‌ازسفیرشوروی شد ، ومن بلافاصله خانه «نجدالسلطنه» را به‌جهت پذیرائی از سفیر شوروی آماده نمودم وپس از سه‌روز پذیرائی از سفیر ، ایشان راه تهران را درپیش گرفتند و خراسان‌را ترك گفتند .

آغاز کار ...

اواخر ماه شعبان بودکه دولت با نظر اصلاحی من وکلنل‌پسیان در مورد

اصلاح اوضاع سردرگم ورقت‌انگیز آستان‌قدس‌رضوی موافقت نمود . ودرست از آن لحظه ما خود را آمادهٔ جدالی‌عظیم نمودیم . زیرا اگر دست باین کودتای سفید نمیزدیم ، درواقع کاری برای شهر مقدس مشهد انجام نداده و آبروی ایالت خراسان وحتی ایران را در نزد خارجیان برده بودیم . و اگر اقدام میکردیم،ناچار میبایست در مقابل هیاهو واعتراض وعکس‌العمل هزاران نفر قرار می‌گرفتیم . بهر تقدیر چاره‌چه بود ؟ آیا بهتر نیست وضع رقت انگیز آستانه را برای‌شما بازگو بکنم ..؟ چرا ، بهتراست ، شاید آنگاه داوری‌ها آسان‌ترشود :

ادارهٔ امور آستانهٔ قدس رضوی بدست کسانی بود که مشاغل آنان بطورارثی از پدر به پسر میرسید ... واملاك آستانه را این اشخاص اجاره میکردند و آنها مخارج‌خود وحقوق شغلی راکه‌عهده‌دار بودند از عایدات املاك دریافت‌مینمودند.

آستانهٔ قدس‌رضوی در حدود یازد.هزار وهفتصد نفر فراش وخادم داشت که مأمورتنظیفات وکارهای‌جاری آستانه بودند. بااین‌همه‌خیل‌وسپاه، اگر کسی کفش‌هایش را میکند و با جوراب به‌صحن مطهر میرفت ، جورابش آنقدر کثیف میشد که ناچار میبایستی آنرادور بیندازد. وبااینکه آستانه‌چندین‌میلیون‌تومان‌عایدات‌داشت،اما وقتی یکی‌از آجرهای طلاازسقف‌به‌زمین‌میافتاد ، هرگز کسی حاضر نمیشدکه‌باپنجاه تومان ، چوب بستی تهیه‌کرده وآنرا دوباره سرجایش بگذارد . و دیگرآنکه هر کس‌به نیابت تولیت منصوب میگردید ، موظف‌بودکه بنابه‌رسم وبدعت قدیمی ، سی‌هزار تومان به‌شاه وقت‌تقدیم کرده‌سپس‌راه‌مشهد را درپیش بگیرد . وآن تولیت هیچ‌کاری نداشت جزآنکه درهمان‌ساعات اول سی‌هزار تومان تقدیمی رااز‌عایدات آستانه پس‌گرفته وسپس‌هرچندگاه‌مبالغی‌نیز که چند برابر مبلغ تقدیمی بودبه جیب میزد،وبدینگونه بود که دست آخر «حضرت رضا(ع)» مبلغ چهارصد هزار تومان نیز به متولیان وکارکنان مرقد خویش مقروض‌میشد.. و این عجیب‌که تومانی یك عباسی نیز به پاسداران مرقد خویش تنزیل می‌داد ! وبیمارستان آستانه نیز چنان محلی بودکه‌اگر آدم‌سالمی‌بدانجا میرفت،همچون بیمارمشرف به‌موت‌خارج‌میشد .

روزیکه ما دست بکار اصلاح وضع آستانه زدیم ، روز جالبی بود . درست روزبیست‌وهفتم‌شعبان ۱۳۰۰ بود، بعدازختم‌یك‌مهمانی که‌به‌جهت‌روز تولداحمدشاه‌برپا شده بود ، تمام رؤسای آستانه را دستگیر وتوقیف ساختیم . و اولین حرف مابه‌آن آقایان این بود که :« آخرپدر آمرزیده‌ها ... بگوئید به‌بینیم « حضرت امام رضا »

چه کار کرده بود که چهارصد هزار تومان به‌شما مقروض شد ؟ شما آنهمه عایدات املاك موقوفه را میخورید ومیبرید و می‌دزدید .. وعاقبت چهارصد هزار تومان «حضرت» را مقروض کرده وتومان یك‌عباسی هم از حضرت نزول میگیرید !؟».

بهر حال پس از توقیف رؤسای آستانه ، کمیسونی جهت تهیهٔ طرح وایجاد وضعی نوین برای آستانه تشکیل دادیم . ریاست این کمیسیون بعهدهٔ کلنل محمدتقی خان پسیان بود واعضای آن عبارت بودند از : ظهیرالاسلام ، مشیرهمایون شهردار، محقق‌الدوله و من . چهارده صورت مجلس دراین کمیسیون تنظیم شد که اصل آن را کلنل به‌آلمان فرستاد . نمیدانم چرا ، ولی انگار پیش‌بینی میکرد که در آن روزگار پلید وانسان کش ، عمر او کفاف به‌ثمر رساندن نیاتش را نخواهدداد . بهرحال این طرح بعدها مورد استفاده دولت‌های دیگر قرارگرفت وما مشغول انجام آن بودیم که ناگهان حادثه‌ای عجیب وباور نکردنی برای ما اتفاق افتاد ،و آن حادثهٔ حیرت‌انگیز خبر تکان دهندهٔ رئیس‌الوزرائی قوام‌السلطنه بود .

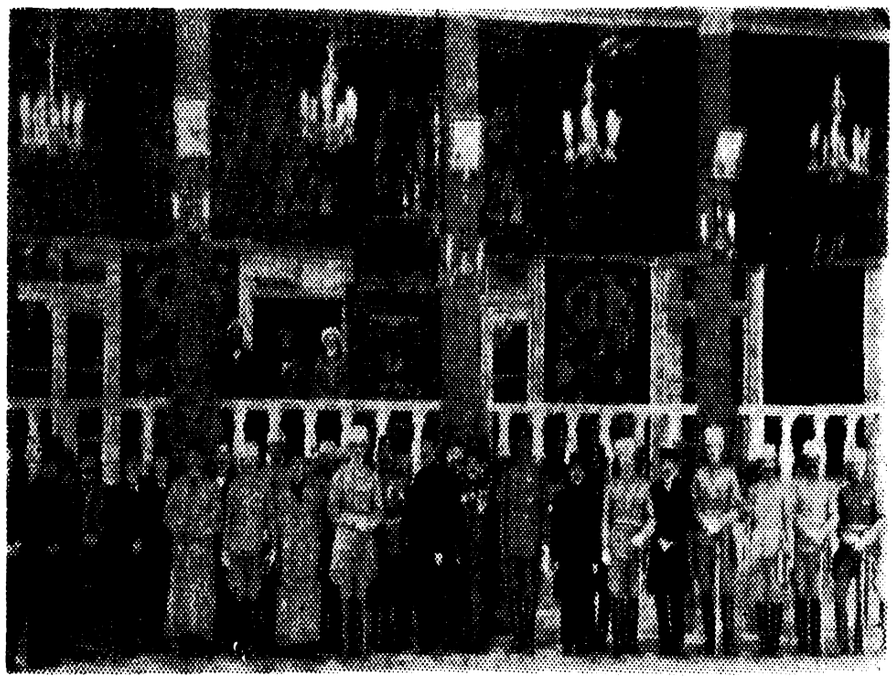

فرخ نفر دهم وکلنل پسیان نفردوازدهم از سمت چپ وگروهی ازهمگامان کلنل

قوام‌السلطنه به‌تمام رؤسای ادارات خراسان خبر نخست‌وزیری خویش را تلگرافی اطلاع داد ، بجز به‌من‌وکلنل محمدتقی خان پسیان ! واز این بدتر آنکه آقای قوام‌السلطنه هنوز رسیده نرسیده ، مرحوم «نجدالسلطنه» راکه حتی از ادارهٔ

امور اطاق خودش هم عاجز بود،بسمت کفالت والی گری خراسان منصوب داشت و «مسیو دوبوا» پیشکار مالیهٔ خراسان راکه مردی بغایت شریف بود ، از کار بر کنار نمود و متعاقب این احوال به‌سایر رؤسای ادارات‌خراسان اطلاع دادکه‌من‌رئیس‌الوزراء شده‌ام وهرکاری دارید میتوانید باشخص من‌درمیان بگذارید .

واین آغاز مانور قوام بود،وکلنل پسیان ازاین‌حادثه بشدت منقلب‌وناراحت شد . چیزی‌راکه اوومن هرگز نمیتوانستیم پیش‌بینی بکنیم ، برسرمان‌آمده بـود . کلنل که‌بشدت از این ماجرا عصبانی‌شده بود ، فوراً دست‌به‌توقیف«نجدالسلطنه» وسایر یاران قوام زد ومتعاقب این‌احوال تلگرافی به‌احمدشاه نمودکه«شما بمن‌امر میکنیدکه قوام‌السلطنه ، مرد خود مختاررا دستگیر وتوقیف نموده واورابه تهـران بفرستم ... وسپس‌چیزی نمیگذردکه اورا رئیس‌الوزراء ایران میکنید، این‌کار چـه معنی دارد ؟ آیا سزاوار است‌که‌من بدون دلیل مورد توهین‌قرارگرفته واکنون در مقابل کینه‌توزی آقای رئیس‌الوزراء شما ، که تا چندروز پیش‌بعنوان یك‌گناهکار زندانی بود قرار بگیرم؟»

بدنبال این تلگراف ، چندین تلگراف دیگر نیزکلنل محمدتقی‌خان،به‌احمد شاه مخابره نمود .. احمد شاه طی‌فرمانی ، کلنل را فرماندهٔقشون‌خراسان‌کرد وبه اوشرافتمندانه اطمینان‌دادکه درهرصورت‌از وی پشتیبانی خواهدکرد . اماخواهیم دیدکه احمد شاه هرگز باین‌قول‌خویش‌عمل‌ننمود .

کلنل پس از تأمینی‌که احمد شاه باو داد ، بلافاصله «نجدالسلطنه» و سایـر دوستان قوام‌را ازتوقیف آزادساخت . اما «نجدالسلطنه»که فی‌الواقع قادربه‌انجام مأموریت خویش نبود ، فوراً به قوام تلگراف نمودکه من چون نمیتوانم‌کفالت والی‌گری خراسان را بعهده بگیرم ، لذا بهتر است‌این‌کاررا به‌کلنل‌محمدتقی‌خان، ویاآقای‌کارگزارکل واگذارنمائید .

ولی قوام‌السلطنه صریحاً با تقاضای «نجدالسلطنه» مخالفت نمود و دو باره اورا به‌کفالت برگزید . ودراین‌هنگام ناگهان حادثهٔ خونینی در خراسان روی داد، وآن‌حادثهٔ نابهنگام چنین بود !

میخواستندظهیرالاسلام‌را دار بزنند !..

وقتی احمد شاه به‌کلنل قول‌داد ، کلنل نیز همهٔ زندانیان‌راکه جملگی از

یاران قوام بودند آزاد ساخت ، اما این آزادی چنانکه انتظار میرفت باعث گستاخی ویاغیگری آنان شد . زیرا آنانکه بهنگام توقیف قوام السلطنه وبهنگام حکومت سید ضیاءالدین طباطبائی وبعلت قدرت وتسلط کلنل پسیان در امر نظم شهر جرئت نداشتند کوچکترین خطائی مرتکب شوند ، اینك به محض باخبرشدن از رئیس الوزرائی قوام السلطنه ، دیگر خدا را بنده نبودند ومیخواستند هرچه وهرچیز که درمسیرشان قرار می گرفت ، بسوزند وبرباد دهند وغارت کنند . چنانکه وقتی از زندان آزاد شدند ، یکسر به دارالتولیه رفتند تا «ظهیرالاسلام» نایب التولیه را بکشند ، این خبروقتی بمن رسیدمن باور نکردم .

اما چیزی نگذشت که تلفن زنگ زد ومن گوشی را برداشته شنیدم که از آنسوی سیم ، بیچاره ظهیرالاسلام باصدای مرتعشی میگوید :

«آقای فرخ .. فوراً بفریادم برسید ، زیرا نزدیك به ده هزار نفر از اوباش ومفتخواران به تحریك متنفذین محل قصد بقتل رساندن مرا دارند . »

من بلافاصله باتفاق شش نفر ژاندارم که باصطلاح اسکورت من بودند ، به محل مورد بحث شتافتم ودیدم واقعاً نزدیك به ده یازده هزار نفر از آنانکه دستشان از موقوفه آستانهٔ قدس رضوی کوتاه مانده بود ، جلوی دفتر ظهیر الاسلام جمع شده وفریاد میزنند که :«ما بایستی نایب التولیه را همین لحظه بدار بزنیم .»

من وقتی این جمعیت را دیدم، بی اختیار زیرلب زمزمه کردم که «جناب اشرف» هنوز هیچ چیز نشده دارد تحریکات را شروع میکند . زیرا محال بود که هیچ قدرتی بجز او بتواند درمدت کوتاهی یك چنان «مرده باد وزنده بادگویانی» را «زیرپرچم» آماده نماید . چاره ای نبود ، فوراً شش نفر ژاندارم را جلوی دراطاق ظهیرالاسلام مأمور کردم تا مبادا برسر اوبریزند واورا قطعه قطعه نمایند .

سپس به میان جمعیت رفتم وگفتم : بهتر است شما یك یا چند نماینده انتخاب بکنید وآنها بیایند به اطاق نایب التولیه تا به بینیم چه میگوئید ؟ اما آنها زیر بار نرفتند وبلافاصله هجوم نمودند که باطاق ظهیرالاسلام حمله نمایند که من فوراً تلفن را برداشتم وباکلنل به زبان فرانسه صحبت کردم وباوگفتم : فوراً ترتیبی بدهید تا این نایب التولیه را از اینجا بیرون ببریم وگرنه اورا خواهند کشت وبدنبال کشتن او ممکن است خیلی خیالهای دیگرهم داشته باشند ...

اتفاقاً نظرم راست بود ، زیرا بعدها دانستم که « نجد السلطنه » نیز به ادارهٔ

نظمیه دستور داده است که نگذارند ظهیرالاسلام از آستانه بیرون بیاید .. یعنی در واقع اونیز می‌خواست کمك نماید تا هرچه زودتر بیچاره ظهیرالاسلام رادرمحل کارش بکشند . اما چیزی‌نگذشت که ناگهان صد نفر ژاندارم‌سررسید ومردم‌رافوری متفرق نمودند وسپس نایب‌التولیه راکه‌رنگ به‌چهره نداشت ازاطاق بیرون‌آوردیم وسوار کالسکه نمودیم که‌حرکت بکنیم .. ناگهان یك نفر پاسبان که‌گوشه‌ای‌ایستاده بودایست داد . ما توجه نکردیم ..وکالسکه راه افتاد .اما دراین‌لحظه تیری‌بطرف کالسکه خالی‌شد وژاندارمهانیزناچاربطرف‌آن پاسبان حمله بردند و اوراخلع‌سلاح نمودند،سپس‌وی را به‌باغ «خونی» که‌محل سکونت‌کلنل بود بردند . بااین‌کیفیت، ما،هم‌بامهاجمین طرف بودیم وهم با نظمیه شهر ، بهر حال هـرطوری بود بیچاره ظهیرالاسلام را ازمرگ نجات دادیم واورا سوارکالسکه نموده عده‌ای ژاندارم نیز همراهش کردیم‌وروانه تهرانش نمودیم . واین‌آغازجدال مابود باآقای‌قوام‌السلطنه ویاران او . جدالی‌که میرفت باخون آغشته گـردد واز میان قطره‌های خون تاریخ بسازد ، تاریخی بنام ... قیام‌کلنل پسیان‌ویافاجعه خراسان !..

دور از خراسان ...

از مرکز به‌من‌که نماینده دوره‌چهارم مجلس شورای ملی بودم پیغام رسیدکه چون مجلس‌افتتاح شده است فوراًبتهران‌حرکت نمایم . من قبل از حرکت‌بطرف تهران ، تصمیم‌گرفتم سری‌به سیستان زده از حوزهٔ انتخابیه خودم دیدن بکنم‌وباین جهت عازم سیستان شدم وازنزدیك با موکلین خود تماس‌گرفتم وبرای‌اصلاح‌امور سیستان با رؤسا ومحترمین سیستان مشورت نمودم . نکته‌ای راکه لازم‌است صریحاً عرض بکنم ، اینست که من اگرچه درمیان مردم‌سیستان‌طرفداران بیشماری داشتم وهنوزهم مردان کهنسال سیستان خدمات مرا از یاد نبرده‌اند ... ولی‌نمیتوانم‌ازاین اعتراف بگذرم که‌همیشه ودرهرموردی‌از پشتیبانی«امیرشوکت‌الملك‌علم»برخوردار بوده ومورد حمایت اوبوده‌ام .

باری بگذریم ، بهر حال پس ازچند روز دوباره به‌مشهد بازگشتم تا وسایل حرکت بتهران را آماده نمایم . اماوقتی بـه مشهد رسیدم نـاگهان کلنل پسیان را برافروخته وخشمگین‌یافتم .از او دلیل ناراحتی‌اش را پرسیدم . او با نگرانی‌گفت: آقای قوام‌السلطنه بدارائی‌دستورداده‌اندیك دینار بژاندارمری خراسان‌پول‌نپردازد.

من نمی‌دانم تکلیف من با این سه‌هزار وپانصد نفر ژاندارم گرسنه چیست ؟ ازطرفی آقای قوام‌مسیودوبوا پیشکار مالیه خراسان را ازکار برکنار نموده است تا او نتواند بما کمك نمایدومن خیلی ناراحتم . وقتی قیافهٔ افرادم را نگاه میکنم ازخجالت آب میشوم ، راستی چه باید کرد ...؟

او سکوت کرد ومن در میان سکوت اوهزاران غم آمیخته بعصیان وخشم را خواندم . آنروز اورا تسلی دادم وسپس راه افتادم وبا هزاران جان کندن مبلغی از «حاجی‌سبزواری» قرض کردم و آن‌مبلغ‌رابین ژاندارم‌ها تقسیم‌نمودیم‌تابتوانیم‌بتدریج چاره‌ای‌برای بی‌مهری آقای‌قوام‌السلطنه بیاندیشیم .

بله ، همهٔ کارها را سروسامان داده بودم‌تاقبل از افتتاح مجلس،خودم‌رابتهران برسانم وشاید بتوانم بجز آقای قوام‌السلطنه ، به‌سایر رجال ودرباریان بفهمانم که اوضاع خراسان تاچه‌حدرقت‌بار وبحرانی است که ناگهان نامهٔ محرمانه‌ای‌از تهران برایم رسید که خشکم زد . در آن‌نامه یکی از دوستان بسیار نزدیك من که دستش‌در سیاست بند بود ، برایم نوشته بود که آقای‌رئیس‌الوزراء خواب‌بدی‌برای‌خراسان و کلنل پسیان‌دیده است،وتوهم‌صلاح نیست که بتهران‌بیائی ، زیرا آقای‌قوام‌عده‌ای ازعشایر را تحریك‌نموده‌است که ترا در بین‌راه‌بکشند . من وقتی آن‌نامه‌راخواندم، مدتی‌بفکر فرورفتم‌وباخودم اندیشیدم که‌چرا آقای‌قوام‌السلطنه میخواهندمرابکشند؟.. چرا آقای‌قوام‌السلطنه‌میخواستند مردی‌شریف‌ودانشمندی‌همچون کلنل‌پسیان‌رامعدوم نمایند، چرا ..؟ اواگرمرد میدان بود ، چرا آن مرکزیان قوی پنجه‌راکه محبوسش ساخته بودند آزار نمیرساند ؟ چرا جرئت نداشت آنان را از میدان بدرکند. چرا همهٔ کوشش وتلاش بی‌پایانش راصرف ازبین بردن جوان بی‌نظیری که‌فقط دستور مرکز را انجام داده ساخته‌بود،راستی چرا ..؟

من‌میخواهم بطور کلی دربارهٔ‌قوام‌السلطنه سکوت کنم ویاکمتر چیزبنویسم ، زیرا نمی‌خواهم پشت سرمردی که دیگر درمیان مانیست حرف بزنم . واگرچیزی هم‌گفتم ، همیشه جانب احتیاط‌رارعایت‌نموده‌ام. اما امروز دلم میخواهد که برای بعضی از مردم مرده پرست ما،که مردهٔ شمر یـا غیرشمر، برایشان فرقی نمیکند آنچه‌راکه‌بایدبنویسم . اگر قرار باشد کسی بخاطر تاریخ و روشن شدن زوایای

مجهول آن ، در بارهٔ یکی ازقهرمانان معروف معاصر حرفی بزند ، آن کس یا من هستم یامعدودی دیگر که با او سروکار داشتند . من‌دوست اوبودم ، دشمن‌او بودم، همکار اوبودم، وزیر اوبودم ، وکیل‌مجلس او بودم‌وسالهای سال بااوسروکارداشتم. اگر درمورداوخلاف میگویم ، میتوانندابن‌خلاف راثابت کنند . اینکه نمیشود در حاشیه ایستاد ویکی‌را چرچیل‌ویکی دیگررا فیدل‌کاسترو و آن دیگری راهیتلر نامید. تاریخ یك‌مملکت چقدر بایستی تهی باشدکه آدمی بیاید برای تاریخ‌خویش‌و یا به جهت انباشتن ذهن‌خود برای خودش‌قهرمان بسازد ؟

چه کسی‌هست دراین‌مملکت نداندکه وقتی بخاطر سی‌تیر،اموال‌قوام‌السلطنه را توقیف نموده بودند ، فقط من بودم که در مجلس‌سنا دراین باره مخالفت نمودم وگفتم که اموال کسی را بدون محاکمه مصادره نمی‌نمایند . آقای مشایخی زنده هستند و خانم آقای قوام‌السلطنه هم زنده هستند و میتوانند شهادت بدهند که وقتی باوخبر دادند مجلس تصمیم‌گرفته است اموال او را مصادره نماید ، اوگفت : « بابودن فرخ درسنا دیگر کارتمام است» ... اما وقتی شنیدکه فقط فرخ در مقابل مجلسیان مقاومت‌کرده واز اصول پیروی‌نموده است ، بشدت منقلب شدو در دم مرگ چند بار توسط خانم خود و«لسان‌الملك» از من تقاضا نمودکه قبل از مرگ یکبار دیگر او را به‌بینم . باز هم تکرارمی‌کنم ، که آن روز من و او وقتی چشممان به یکدیگر افتاد ، هر دو ناراحت شدیم واشك در چشمهایمان حلقه زد.اوداشت می‌مرد ، آن‌مرد طوفانی‌وبی‌آرام داشت‌می‌مرد ، و اعتراف میکنم که‌من نیز منقلب و افسرده بودم . بگذریم از آنکه آنروز چه برمن و اوگذشت وچه‌ها گفته شد ... زیرا بعداً به‌آنها اشاره‌خواهم کرد . اما من‌مجبورم حقایق تاریخی را بنویسم،تاریخی راکه‌من درلحظات آن میزیستم وزندگی‌میکردم . پس اگر صاحب وجدانی سالم باشم ، دیگر دشمنی ودوستی فلان رجل برای من مطرح نیست . ممکن است صلاح ایجاب‌کند که در مورد یك‌فرد سکوت‌نمایم .. اما هرگز در موردکسی سخن نادرست نگفته ونمیگویم . وشاید بهمین جهت است که‌اکنون تصمیم گرفته‌ام‌صریحاً شما خوانندگان را به‌داوری بکشانم ، به‌داوری در بارهٔ قوام‌السلطنه . پس اکنون ترازوئی بگیریم ومشغول‌کار بشویم :

قوام‌السلطنه چندین‌صفت وهنرخوب،وچندین عادت واخلاق ناپسند داشت . اوخط خوشی داشت ومنشی چیره‌دست ولایقی بود . سیاستمدار شجاع وبا تدبیری

بود . زود تصمیم میگرفت و بدون تزلزل، تصمیم خویش را به مرحلهٔ عمل میگذاشت. ازلحاظ سیاست داخلی همیشه مبتکر وزیرك بود . اودرامر سیاست خاصی که بایدآنرا سیاست ملوك الطوایفی نامید استادبود . خوب میدانست که چگونه بایستی فلان خان را بجان خان دیگر انداخت وسپس سرهردو رابرید و حکومت نمود. اینها خوبیش ، اما رسیدیم به بدی هایش . اومردی مغرور وپرمدعا بود . مال دوست بود، دستش کج بود ، کینه توز بود وخیلی هم کینه توز بود . همانقدر که در نقش سیاست ملوك الطوایفی بی نظیر بود ، درکار سیاست خارجی بی اطلاع بود . با هرسه دولت قوی خارجی چنان مغازله میکرد که گوئی بافلان خان قوچانی . این بود که زودزمین میخورد وسپس دولتهای بعدی میبایست همیشه کفارهٔ گناهان اورامی پرداختند. برادرش مرحوم وثوق الدوله بارها گفته بود که : وقتی پدرما مرد ، ازاو فقط یك جلدقرآن بما رسید که من سهم خود را به قوام السلطنه بخشیدم. خوب ، آدمیکه ثروت پدری نداشت، چطور درعرض سه سال والی گری درخراسان توانست آنهمه ثروت ومال جمع بکند؟ آیا کسی هست که نسبت به «دست کجی» چنین آدمی کوچکترین شکی داشته باشد ؟ من میگویم او کینه توزی را بحدیك بیماری خطرناك ووحشت انگیزرسانیده بود . آیا کسی هست ادعا بکند که اوحق داشت پس از کشتن جوان ناکامی مثل کلنل پسیان ، قبر اورا نبش کرده ،استخوان های اوراجابجا نماید ؟

من میگویم او درمقابل اشخاص خوش سابقه وباسواد ، احساس حقارت میکرد واین حقارت باعث میشد که او دست به تسکین آن بزند ... آنهم به وحشت انگیزترین نوع وطرزممکن. آیا کسی هست ادعابکند که اوبدرستی «جهانشاه خان» را برعلیه «حاجی علی رضاخان گروسی» شورانیده وباعث گردیده بود که آن مرد راکشته وهمهٔ زندگی اورابغارت ببرند ؟ راستی آیاکسی هست که بگوید : نه ، اینطور نیست ، وقوام السلطنه حق داشته است !؟

راستی کسی هست ..؟ اگرهست صدایش را بلندکند ، جواب بدهد ، بدون آنکه انصاف را فراموش کند ،ویا خدای نکرده بدون آنکه درزمان صدارت جناب اشرف جواز چوب وبرنج وقماش وغیره گرفته باشد . !

من قول داده ام که آنچه را درآخرین دیدار بین من واوگذشته است بنویسم. او دردم آخر حیاتش ، ازخودش دفاع هم کرده بود ولی اینها را میگذاریم برای بعد وبموقع ازآن یاد خواهیم کرد .

نوشته‌بودم که‌قوام‌برای کلنل پسیان‌خواب بدی‌دیده بود وتصمیم‌داشت‌مرا نیز دربین راه مشهد وتهران ازبین‌ببرد .

پس با این حساب ما ناچار بودیم که تکلیف خودمان را با او که رئیس دولت بود روشن کنیم و شروع به‌کار کردیم .. اولین اقدام کلنل‌پسیان این بود که‌بدون توجه به دستور قوام‌السلطنه ، باردیگر « مسیو دوبوا » را بسمت پیشکاری مالیه خراسان منصوب نمود... بدون آنکه «نجدالسلطنه» بتواندکوچکترین‌اقدامی برخلاف مصلحت کلنل بکند ، واز این‌تاریخ صف هایمان مشخص شد وما ناچار شدیم سرنوشت خویش را درآنروزگار پلید وانسان‌کش تعیین نمائیم ـ سرنوشتی که مجهول وتاریك بود ... اما دست‌کم‌مردی پیشاپیش ماحرکت میکردکه بغایت درست وانسان وفداکار بود ... واین‌خود،مارا به‌آینده‌امیدوارمیساخت !

قول ایلیاتی ...

اوضاع چنین می‌نمود که‌آقای قوام‌السلطنه‌مصمم هستند دست ازهمهٔ امـور مملکتی‌کشیده تمام نیروی خویش را صـرف درهم پاشیدن کلنل پسیان وسازمـان ژاندارمری او نماید وکاملا روشن‌بـودکه اوهمه مسائل مهم‌کشور راکنار گذاشته دربدر بدنبال تسکین‌کینهٔ عمیق و کهنه خویش است . اووقتی دیدکه‌باقطع حقوق ژاندارمها نتوانسته است کلنل را مفتضح کـرده از میدان بدرکند ، چاره دیگری اندیشید : ناگهان خبر یافتیم‌که رئیس‌الوزراء «صمصام السلطنه» را به‌سمت والی خراسان منصوب نموده وباو تکلیف کرده‌که باسواران خویش بطرف خراسان حرکت کرده و امور ایالت را بدست بگیرد ! بله ، آقای‌قوام مایل بودنـدکه حتماً سواران مسلح «صمصام‌السلطنه» نیز پیشاپیش خان‌خویش بخراسان هجوم بیاورند. چرا ..؟راستی‌چرا ؟ لابدخودتان هم میتوانید حدس‌بزنید . اماکلنل به‌محض‌شنیدن این ماجرا ، فوراً به والی‌جدید پیغام فرستاد که : قـربان تبریـك میگویم ، بسیار انتصاب بجائی است ، امالزومی‌ندارد‌که شما سواران خویش را بشهر آورده‌باعث وحشت مردم بشوید ، علی‌الخصوص‌که مادراینجا بحدکافی قواداریم ومی‌توانیم اینها را در اختیار شما بگذاریم، تشریف بیاورید وهرچه‌زودتر مارا مفتخرنمائید!» این پیام ، خان‌بختیاری را منقلب نمود . چون اومیدانست‌که قوام‌السلطنه با دست




او میخواهد قمار بزرگی را شروع کند وهمچنین چون از جوانمردی وپاکی کلنل پسیان داستانها شنیده بود ، ناچار برای کلنل پیام فرستادکه : « عزیزم من بینهایت بشماعلاقمندم وشما را میستایم ، محال است ازناحیه من گزندی بشما برسد ، بشما قول میدهم. ـ قول‌ایلیاتی» .

شش کلنل ، بسوی خراسان

آن روز به‌کلنل پسیان اطلاع دادم‌که اینبار آقای قوام‌السلطنه خواب بـدی برای شما ومن‌دیده است زیرا خبر یافتم‌که «کلنل‌گلروپ» رئیس کل ژاندارمری ایران ، باتفاق پنج کلنل ایرانی وسی‌نفر ژاندارم تهرانی بسوی خـراسان حـرکت کرده‌اند .

کلنل پرسید : منظور اینها از آمدن به‌خراسان چیست ؟

گفتم : آقایان نقشهٔ خطرناکی‌در پیش دارند ، اینها میخواهند به‌محض‌ورود به خراسان ، شما را دراطاق‌خودتان توقیف‌کرده سپس‌باعدهٔ‌کلنل‌ها ، قوای‌خراسان را دردست‌گرفته بعدشما را تحت‌الحفظ به‌تهران بفرستند .

کلنل بشدت ناراحت شد وبه‌فکر فرورفت ، وچیزی نگذشت‌که‌ا..معیل‌خان بهادر مأمور شدبانفرات خودش به‌طرف شریف آباد حرکت نموده مراقب اوضاع واحوال باشد وآن‌روز بمحض ورود فرمانده‌کل قوای ژاندارمری ایران به شریف آباد ، ناگهان اسمعیل‌خان بهادر اوودیگـر کلنل‌ها را محاصره نمود وسپس همه را توقیف‌کرد وبعد در انتظار دستور کلنل پسیان ماند .. اندکی بعد کلنل پسیان‌شخصاً به‌شریف‌آباد آمدوسپس هفت‌کلنل ، هفت‌کلنل خشمگین ونگران درمقابل‌یکدیگر قرارگرفتند .

کلنل‌پسیان بمحض دیدن کلنل‌گلروپ‌گفت : « میتوانم از جناب فرمانده‌کل قوای ژاندارمری ایران بپرسم در خراسان چه اتفاقی افتاده است‌کـه شما با پنج کلنل ایرانی‌وسی‌ژاندارم‌تهرانی بسوی خراسان حرکت‌کرده‌اید ؟»

کلنل‌گلروپ سکوت‌کرد، آنگاه‌کلنل پسیان‌گفت : آقای فرمانده ..!شما بر‌خلاف اسلاف خودتان ، موجودی بی‌نهایت ترسو ، خائن ، مزدور و پیش پا افتاده هستید ، من به شاگردی «ژنرال یالمارسون» که پدر ژاندارمری نوین ایـران است

افتخار میکنم وهمه وقت اورا می‌ستایم ، امـا میدانم که اووامثال او از اینکه شما هموطن اوهستید ننگ دارند . ازشما میپرسم آقای فرمانده کل قـوای ژاندارمری ! مگر شما به‌من‌دستور نداده بودید که آقای‌قوام‌السلطنه را توقیف‌کرده او را به‌تهران بفرستم ؟ اکنون چرا به‌فرمان‌همان‌زندانی‌گناهکار به‌خراسان‌آمده ومیخواهیدحاصل همهٔ زحمات مرا برباد بدهید ؟چرا.؟

سکوت عمیق و آمیخته به احترامی ،کلنل‌های ایرانی رافراگرفت ، وکلنل گلروپ سرش را پائین انداخت . کلنل پسیان دوباره ادامه‌داد :

« من باهزاران خون دل ،آن‌چنان سازمان ژاندارمری در خـراسان بوجود آوردم که‌شما نظیر آنرا درهیچ‌کجای‌کشور نخواهید دید ، حالاچه‌شده است کـه آمده‌ایـد این‌سازمان سالم ودرست‌را ازهم بپاشید ؟ آیا شمائیدکه‌آمـده‌اید حاصل زحمات مرا نابودکرده بجای تشویق مرا زندانی‌کنید یا آنکه یك‌مردمفلوك واجیر شده وبی‌ایمان است ؟ حرف بزنید آقای‌کلنل! بگوئید گناه‌من‌چیست ؟ بگوئید من جز خدمت به‌مردم خراسان چه‌گناهی مرتکب شده‌ام ؟ آیا یادتان رفته‌است که‌شما بااین تشکیلات‌عریض وطویل‌ژاندارمری واین‌آقای نخست‌وزیر درزمان والی گری خویش هرگز نتواتسته بودید چند راهزن ویاغی معروف خراسان را نابودکنید و همیشه ژاندارمهای اعزامی شما مواجه باشکست میشدند ولخت‌وعور از دست این راهزنان فرار میکردند ؟آیا یادتان رفته است‌که تاکنون سرچند صد ژاندارم‌بیگناه ایرانی را بخاطر جنگ با این اشرار بر باد داده‌اید ؟ آیا اکنون شهامت‌داریدکـه بروید ازمردم خراسان‌بپرسیدکه‌راهزنان وجنایتکارانی مثل خداوردی،اللهوردی ،دین محمد ، مرسل ودیگران‌کجا رفته و سرنوشت آنان چگونه است ؟ نه ، مسلماً نه ، شما شهامت این‌کاررا ندارید ، زیرا میدانیدکه مردم خراسان باغرور بشما خواهند گفت که : «کلنل پسیان باچندحملهٔشدید ، همهٔ آنان‌رادستگیرنمود وپس‌ازمحاکمهٔ صحرائی تیربارانشان کرد!» بله ، حالا شما آمده‌اید تامزد خدمات مرا بدهید،خوب تفصیری هم ندارید . وقتی‌رجال ما دلشان بحال ملت‌ومملکت‌خویش نسوزد ، شما که یك‌افسر خارجی هستید جای‌خود دارید . بهرحال بروید ازنظرم دورشویدکه‌من ازنامردی وخیانت متنفرم . »

... متعاقب این احوال ،کلنل ها یکی پس ازدیگری از مقابـل کلنل پسیان دور شدند...فقط کلنل ضرغامی ازکلنل پسیان اجازه خواست که : «حالاکه‌بخراسان

آمددام اجازه بفرمائید بزیارت آستانه رفته سپس بتهران مراجعت‌نمایم.»

نیرنگی دیگر...

بمحض آنکه کلنل«گلروپ»وسایر کلنل‌ها به تهران رسیدند آقای قوام‌السلطنه نیرنگ دیگری بکار بردکه‌من فوراً توسط نامه محرمانهٔ یکی‌ازدوستان مطلع‌شدم. این دوست‌نوشته بودکه : « آقای‌قوام‌السلطنه تصمیم گرفته است بـزودی پیشنهاد جالبی بشما بدهد . او میخواهد حقوق دو سال آقای کلنل پسیان و شما و اسمعیل خان بهادر را بدهد وشماها ایران‌را ترك‌بکنید وچون میترسدکه شما قول اوراباور نکنید ، لذا تصمیم‌گرفته است که ژنرال قونسول انگلیس درمشهد را واسطه ایـن کار نماید .» من این‌ماجرا را برای کلنل پسیان تعریف‌کردم واو گفت : بله‌وگـویا قوام‌السلطنه تصمیم‌گرفته است‌که این بار بادست پر،پشت میزبنشیند . مگرنمی‌بینید که انگلیسی‌ها دارند تحریکاتی درداخل شهرمی‌کنند ؟.

گفتم : چرا ، منهم‌شنیده‌ام !

اوگفت :«بااین‌حساب میخواهند آنقدر فشاربیاورندتا پیشنهادآنهارابالاجبار بپذیریم . »

در این موقع اعلیحضرت رضا شاه فقید،که درآنزمان وزیرجنگ ایران‌بود، به‌کلنل‌پسیان‌پیغام فرستادکه هزار قبضه تفنگ بـرای تهران روانه نماید . کلنل نیز بدون‌چون وچرا پذیرفت‌وهزارقبضه‌تفنگ برای‌وزیر جنگ ارسال‌نمود . خوب‌یادم می‌آیدکه یکی ازدوستان به‌کلنل‌پسیان ملامت نمودکه :«چرا اسلحه بدست وزیـر جنگ دادی ؟ آیا فکر نمیکنی‌که‌ممکن است روزی با همان اسلحه‌هابسـراغ تو بیایند وتورا متلاشی‌کنند؟ »

کلنل‌گفت :«نه ، این درست نیست ، زیرا من‌که یاغی دربار ویاوزیرجنگ نیستم ، من فقط بقوام‌السلطنه اعتماد ندارم ، زیرااومردی‌کینه توزاست وهمهٔ‌تلاش او اینست که مرا نابود نماید ... وانگهی بجوانمردی وزیـر جنگ ایمان دارم . زیرا قبلا درجبهه‌ای با او برخوردکردم واورابخوبی‌شناختم ...»[1]

۱ـ سردارسپه و کلنل پسیان!

مرحوم کلنل‌پسیان نقل‌کرده‌است :

ـ ما با روسهای تزاری‌که دشمن مشروطیت ومشروطه‌خواهان ایران بودند در حال

بقیه درصفحه بعد

واین خود میرساندکه ما تاچه‌حدنسبت بمرکز خادم‌بودیم‌و آقای‌قوام‌السلطنه ویاران‌اوتاچه اندازه نسبت بماظالم‌وبی‌گذشت .

یك روز ناگهان‌گزارش عجیبی بدست‌من رسید . این‌گزارش محرمانه نشان میدادکه دشمنان درحال تدارك قوا وایجادنقشه‌های‌شومی علیه‌ماهستند .

آنروز کلنل پسیان برای سرکشی به‌قوای ژاندارمری ، به‌جنوب خـراسان رفته بود . عده‌ای از انگلوفیل‌های مشهد ، مبلغی پول به یکی‌از افسران‌ژاندارمری داده بودندکه اودست به‌توطئه‌ای علیه ما بزند . این‌افسر ، عبدالله بربری‌نامداشت. او باتفاق عده‌ای‌از افسران‌وپاسبانان نظمیه وهمچنین باعده‌ای دیگراز رانده شدگان آستانه رضوی تصمیم‌گرفته بودندکه مرا ترورکرده سپس دروازه‌های‌شهررامسدود نموده وازورود کلنل پسیان بشهر جلوگیری نمایند .

بقیه ازصفحه قبل

جنگ بودیم . و مدتی گذشت تا بالاخره توانستیم آنها را درهمدان شکست داده و تار و مارشان کنیم . روزی در اطاق نشسته بودم وداشتم ناهار میخوردم که‌ناگهان گماشته‌ام آمدو خبرداد رئیس اتریادقزاق آمده است.

لحظه‌ای بعد ، مرد بلند قامت وچهار شانه‌ای وارد اطاق شدوبی‌اختیار به‌ناهارمن‌که عبارت از نان وپنیر وسبزی بود ، خیره‌گشت وبفکر فرورفت .

بعد گفت : من‌مدتهاست که از مرکز دورم،میل‌دارم چند روزی به‌تهران‌بروم .

من گفتم :.. میل‌دارم بمن‌قول بدهید بعد از این باماهمکاری‌نمائید!

اوگفت :«من سربازم ، چه بهترکه باسربازان دلیرکشوردریك‌صف‌بجنگم » .

* * *

روزها گذشت وروزگارهم .

محمد تقی‌خان پسیان‌به‌اروپا رفت وسالها در آنجا تحصیل‌کرد وسپس بایران‌بازگشت و ... کلنل پسیان شد . وبعداین‌جوان‌غیرتمندوعزیز بدست عمال قوام‌السلطنه‌ناجوانمردانه کشته شد . روزیکه اوراکشتند ... سردار سپه در تاکستان قزوین بود . آنروزقبل‌ازهمه، سرلشگر خدایارخان از این‌خبر مطلع گردید . صف‌حاضرین راشکافت وسپس خویشتن را به‌سردار سپه‌رسانیدوباشادی گفت:«.. قربان‌تبریك عرض‌میکنم !» .

سردار سپه لحظه‌ای اورا نگاه‌کردوگفت:«... چرا ؟ .:. مگرچه‌شده ..! »

بقیه درصفحه بعد

نخستین خیانت...

آن روز وقتی بمن گزارش دادند که «عبدالله بربری» یکی از افسران ژاندارم پول هنگفتی از ژنرال قونسولگری انگلستان در مشهد گرفته تا دست بـه‌توطئه‌ای بزرگ بزند ،بی‌اختیارسرجایم خشك‌شدم . زیراهرگز تصورنمیکردم که ممکن‌است افرادکلنل نیز روزی باوخیانت نموده ازپشت باو خنجر بزنند . اما چاره‌ای‌نبود ، می‌بایست این‌خبر تأثرانگیز را باورنمود وناچار درغیاب کلنل فوراً تصمیم گرفتم ، بلافاصله باعده‌ای ژاندارم‌به‌اداره شهربانی رفته وهمهٔ افسران وافرادی راکه‌نامشان درآن‌گزارش محرمانه ذکرشده بود بازداشت کردم وچیزی نگذشت که‌آنها اعتراف نمودندکه‌عده‌ای از اعضای سابق‌آستانه‌قدس رضوی نیز با آنان‌دراین توطئه‌دست داشته‌اند .

بهرحال هرطور بود این‌توطئه را درنطفه خفه‌کردم تاکلنل پسیان ازراه‌رسید. بعد از این ماجرا ما ناچار شدیم که‌هردو دریك محل ودریك ساختمان‌کار بکنیم و تقسیم کارمان نیز بدینگونه بود : مرحوم کلنل پسیان به امور نظامی ایالت‌رسیدگی میکرد ومن نیز به‌امور کشوری . با این‌کیفیت دیگر چاره‌ای نبود جـز آنکه در مقابل قوام‌السلطنه ایستادگی نمائیم ، زیرا اونه با ما سرآشتی‌داشت و نه میگذاشت

بقیه‌از صفحه قبل

او گفت: «.. قربان خبر یافته‌ام که‌کلنل پسیان‌کشته شده و سراورا بریده‌اند..!»

سردار سپه ناگهان یکه‌ای خورد ورنگش قرمز شد وبسختی‌برآشفت ، بطوریکه‌همه حاضرین از ترس دست وپایشان‌را گم‌کردند .. وسرلشگر خدایـارخان بیش ازهمه‌مضطرب بنظرمی‌رسید، ناگهان‌سردار سپه راباآن‌قامت بلندش درمقابل‌خویش یافت که‌فریادمی‌کشید : «...به‌بینم مرد ، سرباز ،آدم،آیا مرگ‌یك‌افسروطن‌پرست و دلیرتبریك‌دارد.. ؟ »

* * *

و این نیز گذشت ... تاآنکه‌مرکزیان تصمیم گرفتندکه افسران وفادارکلنل‌پسیان‌را، پس از مرگ آن شهید بزرگوار ، محاکمه کنند . « ماژور اسمعیل خـان بهادر» افسر وفادار ودرستکارکلنل پسیان پای میز محاکمه بود وهمه‌چیز گواهی‌میدادکه بزودی اورا تیرباران خواهند کرد.امادرست‌درهمان لحظات ، مکاتبات ومدارك کلنل‌پسیان بدست‌سردار سپه افتاد واوپس ازمطالعه آنها بشدت متأثر شد واشك در چشمانش حلقه زد ومتعاقب ایـن احوال‌بودکه تلاش‌کرد « ماژور اسمعیل‌خـان بهادر»رااز مرگ نجات‌داده‌واز این‌مهمتر ، این‌افسرفداکار را مجدداً به‌ارتش‌دعوت‌نمود .

که حرف‌حسابمان‌بگوش احمدشاه برسد . بنابراین‌راه‌هارا برروی‌ما بسته بودو اگر راهی وجودداشت قیام بود . چون‌درغیر این‌صورت هیچگونه مفری برای‌رهائی‌از چنگال قوام‌السلطنه موجود نبود وبدینگونه ، ما نقشه دیگری آغاز کردیم و آن‌نقشه که‌اکنون پس ازسالها توسط من‌فاش میشود چنین‌است :

نقشه ما...

آنروز که همه درها با دست قوام‌السلطنه بر روی ما بسته‌شد و کسی‌درمرکز حاضر نشدکه بخاطردوستی‌با ما ، باقوام‌السلطنه‌دشمنی آغاز کند ، من‌و کلنل‌نشستیم وپس ازمدتهافکر کردن باین‌نتیجه رسیدیم که‌اقلا دست‌روی‌دست نگذاریم‌وخودمان را طعمه رئیس‌الوزاء نکنیم زیرا اگر اورا نمیکوبیدیم ، او که در صدد کوبیدن ما بود ، ما را درهم‌میشکست . ازطرفی بواسطه سهل‌انگاری‌مرکزیان ، از کمك آنان نیز قطع‌امید کرده‌بودیم. باخودمان می‌اندیشیدیم که سیدضیاءالدین کاری کرد و آن‌کار ناتمام‌گذاشته شد و آنچه راهم که‌رشته بود پنبه‌کردند . پس دیگر سید ضیائی نبود که ما را یاری‌دهد . واماراجع به‌سردارسپه،ما ازنقشه‌سردارسپه هیچ‌اطلاعی‌نداشتیم. خیال میکردیم اونیز وقتی بوزارت رسیده‌وبا سایر رجال دوست شده‌روحیه‌انقلابی خویش را ازدست داده زیرا از اودور بودیم ونمیدانستیم اوچه کارخواهدکرد و با این رجال فاسدچگونه رفتار خواهد نمود . واین‌سردرگمی ما را مدتی‌بلاتکلیف نگهداشته بود تا آنکه بالاخره تصمیم‌گرفتیم دست بکودتای دوم بزنیم ، کودتائی که با آن بتوانیم دست کم قوام السلطنه را ساقط نموده واورا از ریاست دولت برکنار نمائیم .

در این موقع بدنبال یك‌نخست وزیر لایق میگشتیم . نخست وزیری که اگر لایق هم نمی‌بود ، لااقل ازموقعیت مناسب وحسن شهرتی فراوان نصیبی داشته‌باشد ودر این‌حال‌وروزگاربودیم که‌تقدیر مردی را بما نزدیك‌نمود ومرحوم«ظهیرالاسلام» واسطه این نزدیکی شد . این‌مردکه از رجال خوشنام‌آن روزگار بود ، کسی جز مرحوم «مشارالملك»نبود . مشارالملك وزیر دربار احمدشاه بود و باقوام‌السلطنه نیز چندان نظر خوشی نداشت و ظهیرالاسلام نیز واسطه این نقشه‌ها بود ـ منتهی سعی می‌نمودیم که این نقشه‌ها حتی‌المقدور مخفی‌مانده‌وکسی‌از آن‌اطلاع حاصل ننماید ونقشهٔ‌اصلی‌چنین بود :

کلنل پسیان تصمیم گرفت تهران را فتح کند

قرار گذاشته بودیم که کلنل پسیان عده‌ای از ژاندارم‌ها را تحت فرماندهی من در خراسان بگذارد تا من وضع ایالت را حفظ نمایم واو بالشگر خویش بـه تهران رفته قوام‌السلطنه راتوقیف وحکم نخست‌وزیری «مشارالملك»را ازاحمدشاه بگیرد. ومتعاقب این نقشه ، ما مقدمات کاررا فراهم نمودیم ومرحوم «مشارالملك » نیز در انتظار ورود قوای کلنل شد واعتراف میکنم که فقط یك مسئله بـرای ما مجهول مانده بود ، و آن عقیدهٔ سردارسپه بود . حتی هنگامیکه مانقشه خویش رابه مـرحلـه عمل نزدیك کرده بودیم ، یکی از افسران مورد احترام واعتماد ما، آنروز خطاب بـه کلنل گفت که : « ای کاش شمابرای تهران اسلحه نمیفرستادید ، زیراهمین هزارقبضه اسلحه ممکن است باعث تأخیر درنقشه بشود .. وممکن است سردارسپه بخاطر قوام‌السلطنه ، مقابل ما ایستادگی نماید.»

کلنل در جواب گفت :«نه،فکر نمیکنم سردارسپه بخاطر قوام باما بجنگد، اینکار به‌عقل جور درنمی‌آید، مـن نمیتوانم باور بکنم افسر ارشدی کـه با روحیهٔ انقلابی روی کار آمده ودر آغاز کار با سیدضیاءالدین طباطبائی کنار آمده وبـه‌محض بدست گرفتن قدرت، آدمهائی نظیر قوام وخودقوام‌را تـوقیف کـرده ، اینك بخاطـر قوام‌السلطنه با ماستیز آغاز کند. »

بله ، شاید حساب آن افسر رشید ووطن‌پرست درست بود . زیرا ما هـرگـز نتوانستیم بدانیم که در آن حادثهٔ احتمالی روش سردارسپه با کلنل پسیان چگونـه می‌بود ، زیرا باردیگر بما خیانت شده بود ، و شایدتقدیر نمیخواست که آن کارسر بگیرد. بهرحال درمورد این حادثه عجیب وتکان دهنده ، نمیتوانم بطورصریح داوری کرده نظرخودم‌راشرح بدهم، فقط آنچه که گذشته است میگویم وشمادرقضاوت مختارید.

بله ، گفته بودم که مرحوم ظهیرالاسلام رابط بین ما ومرحوم «مشارالملك»بود وبرای برقراری ونزدیکی روابط حسنه دربین ما واقعاً جدیت میکرد ، امااین مرحوم ـ چنانکه میدانیم ، بامأمورین انگلیسی ویا ایادی آنان نیزدوستی داشت .من نمیگویم که او بما خیانت کرد . نه ، زیرا عوامل خیانت وهمچنین موقعیت اوبرای شروع یك خیانت بزرگ وهراس انگیز آماده ویا مناسب نبود . مخصوصاً که او باقوام سرجنگ وعداوت داشت ، چون قوام اورا نیز بشدت آزرده بود . من میگویم که مرحـوم

ظهیرالاسلام جهالت کرد . اوخواست برای نهضت جوان ما ، پارتی و پشتیبان بسازد. بهمین دلیل بدون آنکه از ماکسب تکلیف کرده باشد ، با انگلیسی ها تماس گرفت و جریان را برای آنها تعریف کردوسپس از آنهاخواست که مارا یاری بدهند! چه خوش باوری .. وچه ساده دلی !..

این جهالت ظهیرالاسلام ، همه چیز را برباد داد . ناگهان سرنوشت قیام عوض شدوشد آنچه که نمیبایست می‌شد . زیرا برخلاف نظر آن مرحوم ، انگلیسی‌ها بـه محض آنکه ازقضایا مطلع شدند ، فوراً قوام‌السلطنه رادر جریان کار گذاشتند وحتی باو کمك نمودند که علیه مادست باقدامات شدید بزنند !.. اما جناب قوام السلطنه مثل همیشه، بایك تیر چندنشان زد . او از این حادثه ، سودهای فراوان برد . زیراقبل از همه ، به‌سردار سپه گفت که«... مشارالملك ، قصد داشت شماومرا ترور کرده ازبین ببرد .»نمیدانم در آن‌زمان سردارسپه سخنان این‌مرد را باور کرده بودیانه ،ولی اینرا میدانم که بعدها از ماجرا خبریافت واز مشارالملك دلجوئی‌ها نمود . باری بگذریم ، قوام‌قبل ازهمه مرحوم مشار را به میدان کشید وبا او تسویه‌حساب نمود . اورا تبعید کرد و درراه همدان به‌زور استعفای وکالت مجلس را از اوگرفت . زیرا مشارالملك در آن‌روزگارعلاوه بر وزارت‌دربار ، نمایندهٔ‌مجلس نیز بود . واینچنین همه‌چیز برباد رفت..وکاربجدال وسپس به‌قیامی‌دلیرانه کشید .

آغاز جنگهای خونین...

پس از افشا شدن آن‌نقشهٔ مخفی ، قوام‌السلطنه و ژنرال قونسول انگلیس در مشهد وعده‌ای دیگر از یاران‌ایشان ، مشترکاً برعلیه ما وارد نبردشدند . شب‌هـا هرکاری‌میکردیم ازتلگراف استفاده بکنیم ، بقول معروف سیم راه نمیداد . ایـن حادثه عجیب ومرموزی بود ، ممکن بود کارهای ما را فلج نماید .یکشب در تمام نقاط حساس ژاندارم گذاشتیم تا علت قطع تلگرافات را بدانیم ، اما پس ازمختصر کاوش دریافتیم که سیمها عیب‌وعلتی ندارند واشکال فنی در بین نیست . پس‌چرا مخابره باتهران صورت‌نمیگرفت؟ لابدمیتوانید حدس بزنید ! بله ، آقای«نجومی» رئیس تلگراف خارجه ، هرروز اول غروب‌سیم را به قونسولگری انگلیس وصل میکرد که‌دیگر اداره ایالتی نتواند با جائی تماس داشته باشد .

رفتیم بسراغش‌تا دستگیرش کنیم،اما ایشان طبق عادت به‌ژنرال قونسولگری پناه برده‌ودر آنجا متحصن شدند ودرست درگرماگرم این نوع جدال‌های کـوچك

بودیم که ناگهان یکروز « کلنل پریدوکس » ژنرال قونسول انگیس در خراسان ، از کلنل پسیان وقت ملاقات خواست و تأکید نمود که چون کار مهمی دارد بایستی خیلی فوری این ملاقات انجام بگیرد .

من و کلنل که قبلا از موضوع این ملاقات توسط نامه یکی ازدوستان کـه از تهران نوشته شده بود آگاه بودیم ، قبلا باهم مذاکره کرده ودر آن روز تاریخی وقتی کلنل پریدوکس وارد مذاکره با کلنل شد .. باصطلاح دست کلنل پر بود وبا آن پیشنهاد کذائی غافلگیر نگردید . آن روز کلنل پریدوکس به محض دیدار کلنل پسیان گفت : «من ازطرف دولت شما مأمورم خبر مهمی را بشما برسانم.»

کلنل پسیان گفت :«خواهش میکنم، ما گوش میکنیم.»

کلنل پریدوکس گفت :«آقای قوام السلطنه بشما و آقای فرخ و آقای اسمعیل خان بهادر پیشنهاد میکند که حقوق دوسال خودتان را نقداً بگیرید و ایران را تـرك نمائید . وحتی چون احتمال میرفت که شما به قول آقای رئیس دولت اعتماد نکنید، از این جهت واسطه این معامله من شدم تا خیال شماها راحت شود .»

کلنل پسیان گفت :«بسیار خوب ، پیشنهاد بدی نیست ، شاید باین ترتیب از جنگ وخون ریزی هم جلوگیری بشود ، اما بایستی چهل روز بمن مهلت بدهید تا به حسابـ هایم رسیدگی بشود .»

کلنل پریدوکس گفت : «نه، مهلت لازم نیست ، بایستی خیلی سـریع تصمیم بگیرید و فوراً مشهد را ترك نمائید . »

کلنل پسیان جواب داد : « من مدتی حاکم نظامی این شهر واین استان بوده ام و اکنون که میروم بایستی دقیقاً به حساب و کتاب من رسیدگی بشود، زیرا درغیر این ـ صورت بایستی بعدها منتظر انواع واقسام تهمت ها باشم. خواهش میکنم قبل ازهرـ گونه توافقی بیایند به حسابها رسیدگی کنند. »

کلنل پریدوکس با اینکه یك افسر انگلیسی کهنه کار بودو همهٔ عمرش را در مستعمرات گذرانده بود ، دست به اشتباه بزرگی زد . آنروز بدون آنکه رعایـت حال کلنل پسیان را کرده باشد، گفت :

« به بینید آقای کلنل ..!.. اگر آنچه که میگویم عمل نکنید .. و اگر فوراً این استان را ترك ننمائید، من بلافاصله به عشایر دستور میدهم که بشما حمله کنند...»

در این لحظه ناگهان رنگ کلنل پسیان مثل گچ سفید شد ودر حالیکه ازفـرط

خشم بشدت می‌لرزید از جا بلند شد و مقابل ژنرال قونسول انگلیس ایستاد و فریاد کشید :

« به‌بینم آقای قونسول ، شما حاکم این ایالت هستید یا نماینده یك‌دولت خارجی میباشید ؟»

کلنل پریدوکس که انتظار این‌عکس‌العمل را نداشت ، جاخوردواندکی خودش راعقب کشید ...

کلنل پسیان با مشت به‌روی‌میز کوفت وسپس باردیگر فریادکشید:

« اگر یك‌قدم برخلاف قوانین حقوق بین‌المللی بردارید ، به‌خدا سوگندشما راتحت‌الحفظ از مرز ایران بیرون‌کرده به‌هندوستان‌روانه‌تان خواهم‌کرد .»

میخواستند قیام‌کنل رادر نطفه‌خفه کنند ...

آن‌روز ، ژنرال قونسول انگلیس ناچارشد باعجله ازاطاق کلنل‌پسیان بیرون برود . او خوب میدانست که نباید افسران‌بی‌نظر ومتعصب و وطن پرست‌رابطور مستقیم آزارداد، زیرا اوخودنیز یکی ازافسران مجرب مستعمراتی بود. پس صلاح دراین دید که مثل‌همیشه طبق‌آئین‌وسیاست منحوس استعماری ! از پشت باین افسر بزرگوار ومحبوب خنجر بزند .

آن‌روز ، به‌محض‌آنکه کلنل «پریدوکس» ازاطاق کلنل پسیان بیرون‌رفت‌او برافروخته‌وغمگین ، خطاب‌به‌گماشته خویش‌گفت :

«فوراً برو به‌تمام افسران ارشدبگو که‌هرچه‌زودتر باطاق من بیایند !»

وچیزی‌نگذشت که همهٔافسران ارشدرژیمان نهم ژاندارمری کشور ، دراطاق کلنل پسیان‌حاضر شدند . کلنل درحالی که‌بشدت نگران وخشمگین بود ، دروسط آنان قرارگرفت وگفت :

«برادران ، امروز وظیفه خطیری بعهده شما گذاشته شده‌است . وظیفه‌ای که ازنبرد باهزاران دشمن سهمگین‌تر است . من امروز میخواهم با شماها اتمام‌حجت بکنم ، وشما هم‌بایستی برادرانه بمن کمك‌بکنید . درست‌توجه بفرمائید . چندلحظه پیش‌آقای ژنرال‌قونسول انگلیس به‌نزدمن آمد وبمن پیشنهادکردکه حقوق‌دوسال خودم‌را یکجاگرفته ایران‌را ترك‌بکنم . من‌باو جواب قطعی ندادم زیرا لازم بودکه قبلا باشماها مشورت میکردم . به‌بینیدآقایان ، اینك دوراه برای‌من موجود است :

یکی‌دل کندن ازشماها ، ورفتن‌باروپا وزندگی‌راحت، ودیگر باشماها بودن‌وبخاطر حق و عدالت شمشیر زدن . شماچه میگوئید ؟ من کدام راه را انتخاب کنم ..؟ البته میدانم که بعضی‌از شماها در دلتان سؤال میکنید که : آقای کلنل ! شما خودتان میل دارید کدام راه‌را انتخاب کنید ؟ بله ، این سؤال‌جالبی است ، پس بگذاریدنخست من رأی خودم را بگویم :

«اگر شماهاپشت‌من‌باشید، من‌حاضرم چشم‌ازهمهٔ‌مواهب دنیاپوشیده پیشاپیش شمادر نقطه‌ای ازخاك ایران بجنگم . میدانید چرا ؟ برای‌آنکه در اینراه شاید همهٔ مردم ایران‌به راحتی زندگی‌راگذرانده وازظلم وجور راحت بشوند ، ولی در غیر این‌صورت فقط من‌خواهم بود که دردیار فرنگ‌بآسودگی زندگی نمایم . نظر شما چیست ؟ خجالت نکشید ، باصراحت تمام بامن حرف بزنید . امروز بدون تردیدو شك بامن حرف زدن بهتر ازآنست که‌فردا باترس ولرز پشت به‌من کرده روبدشمن بیاورید.»

سکوتی عمیق ، همهٔ افسران را فراگرفت وعده‌ای نیزاشك ریختند ، وچند چند لحظه بعد همه‌یکجا سوگند خوردندو به‌قرآن مشت کوبیدند که تاآخرین‌لحظه دوش‌بدوش کلنل خواهند جنگید .

آنروز ، افسران ژاندارمری خراسان دچار مقدس ترین احساس بشری شده بودند، کلنل برای‌آنان معبودومنظور شده‌بود . آنان نه‌فقط نسبت به‌آن جوان غیور عشق می‌ورزیدند ، بلکه‌بخدا سوگندحتی اورا میپرستیدند .

امادرمیان‌آن جمع چندتن‌بدروغ سوگند یادکرده بودند ، بله بدروغ سوگند یادکرده بودند ، زیرا خواهیم دید که‌همین چندتن خائن و ترسو ، بالاخره این مرد بزرگ وپاك رابکشتن‌دادند. بگذریم- که‌برای سوگواری‌درحق اوهنوزفرصت‌داریم. بله ، آنروزافسران ازاو جداشدندوهریك به‌مأموریت خویش رفتند . کلنل که‌نشئه وفاداری یاران خویش بود ، بلافاصله دستور داد که چند مأمور در مقابل ژنرال قونسولگری انگلیس کشیك داده‌بدقت مراقب اوضاع باشند... ومتعاقب این‌دستور همهٔ جاسوسان وسرسپردگان‌قونسولگری انگلیس‌را توقیف نمود.

جنگ ... جنگی خونین :

من وکلنل پسیان دفترکارمان رادریك ساختمان قرار دادیم ودر بیست و چهار

ساعت ، شانزده ساعت کار میکردیم . کلنل با آنهمه کار ، غذایش نان‌وپنیر و گردو بود ـ در حالیکه میتوانست درفاصله چندماه بیش‌ازدوبرابر آقای قوام‌السلطنه مال‌و منال جمع کند . آنوقت جناب قوام میخواست یك‌چنین مردشریفی را ازسرراهش بردارد.حق‌هم‌داشت زیرا این‌دوباهم‌اززمین تاآسمان فرق‌داشتند. جناب‌قوام‌السلطنه به روسها میگفت که کلنل دشمن آنهاست و به انگلیسها اشاره میکرد که کلنل دوست روسهاست و به‌احمدشاه‌هم پیغام میفرستاد که کلنل دشمن‌تاج‌وتخت‌اوست وبه‌سردار سپه میگفت که کلنل قصدترور اورا دارد .

دراین میان ،کلنل بی‌گناه ، می‌بایست در چندین جبهه دست به مبارزه میزد بدون‌آنکه پشتیبانی داشته باشد . بخدا سوگندکاری راکه قوام‌السلطنه باکلنل پسیان کرد ، شمر باامام‌حسین نکرد.هنوز چندروزی ازملاقات ژنرال‌قونسول انگلیس با کلنل پسیان نگذشته بود که‌ناگهان خبریافتم که «صولت‌السلطنه» پسر «محمدرضاخان شجاع‌الملك‌هزاره» درفکرتجهیز قوا علیه‌ماافتاده است وچیزی نگذشت که بماخبر دادند این‌مرد باپنج هزارنفر سوار ازطریق باخزر وفریمان حمله‌را شروع کرده‌اند ، و این‌نخستین‌جدال‌مابود . کلنل پسیان‌بدون آنکه‌روحیه‌اش راببازد ، افسری شجاع ودلیر رامأمور مقابله باصولت‌السلطنه نمود . این افسربی‌باك وغیور «علی‌رضاخان شمشیر» بود .

علی‌رضاخان ، یکی ازافسران شریف پاك‌و تحصیل کرده ژاندارمری ایران بود . اوبرادر همین کلنل وزیری‌خودمانست . یادش‌بخیرباد که دلاوری‌های اوبیشتر به افسانه شبیه است . این افسر پر جرأت دریا دل ، باسیصد نفر سوار ژندارم ، چنان به‌سپاه پنج‌هزار نفری صولت السلطنه حمله‌برد که‌آنان راجملگی به خاك‌افغانستان تاراند . خبرپیروزی اوچنان‌باورنکردنی وعجیب‌بود که مردم‌خراسان رادچار حیرت کرد . مردم کشورما ازکلنل وزیری که‌بنیان‌گذار موسیقی نوین‌ایران وافسری‌چالاك‌بود خاطرات‌فراوان‌بیاد دارند . اماحیف بود که‌برادرغیور اوراچندان نمیشناختند ، برادری که مثل‌همهٔ‌برادران دیگرش‌پاك‌بودوشریف بودوشایددرپهلوانی چیزی از دیگران‌بیش داشت .

دراین هنگام ، بخاطر آنکه‌از همه سو مورد حمله قرار نگیریم ، چندتن از خوانین «قرائی» مانند: «محمدکریم‌خان» را به‌مشهدآوردم واورا داخل ژندارمری کردم، وچیزی‌نگذشت که شنیدم«سالارشجاع» و «ذوالفقارخان» باعده‌ای‌سواربطرف

«تربت» حرکت کرده آماده حمله به‌مشهد هستند . اینبار نیز افسر شجاع دیگری بنام « تقی‌خان کاوسی» با آنها مصاف داد و آنان را درهم شکست چنانکه متواری شده به قائنات رفتند و به‌امیر شوکت‌الملك‌علم پناه‌بردند. با این کیفیت، کلنل پسیان در دو جنگ بزرگ پیروز شده و چنان زهرچشمی از دشمنان گرفته بود که فکر میکردیم دیگر کسی جرئت حمله مجدد بما را نخواهد داشت. اما قوام‌السلطنه بیکار نمی‌نشست . با پول، با مقام، با وعده و با هزاران چیز دیگر خوانین محل را تحریك میکرد که علیه کلنل بجنگند. روزی نبود که رئیس‌الوزراء بخوانین محلی تلگراف نکند. او میخواست قیام کلنل را هرچه زودتر در نطفه خفه‌سازد زیرا گوئی احساس کرده بود که اگر قیام خراسان تا مدتی دیگر ادامه‌داشته باشد کابینه او سقوط خواهد نمود و بخاطر همین تلاشهای مداوم بود که بار دیگر به کلنل گزارش رسید که «سالارخان بلوچ» و «مختارخان بلوچ» با تجهیزات کامل ، از طریق تربت حیدریه قصد حمله به‌مشهد را دارند .

کلنل ، باردیگر تقی‌خان کاوسی را مأمور نبرد با آنان کرد . و این افسر بی‌باك شبانه بآنان شبیخون زد و چنان آنان را متلاشی نمود که حتی آنها فرصت نکردند مهمات و آذوقه خود را جمع کرده فرار نمایند ، و آنچه که در دست داشتند بجای گذاشتند و خودشان بطرف هرات فرار کردند . در جبهه‌های دیگر نیز وضع بدین منوال بود . «سپهر» باعده‌ای ژاندارم در «گناباد» اردو زده بود، و اسمعیل‌خان بهادر با هفتصد نفر ژاندارم در «میان‌دشت» و در مقابل «حسین آقاجان خزاعی» موضع گرفته بود . «سردار معزز» مرد بی‌رحم و ناجوانمرد دشت قوچان ، قرآن مهر کرده و برای کلنل فرستاده بود که خیالش از جانب او راحت باشد . امامن به کلنل گفتم که :

«هرگز به‌قول و سوگند این مرد اعتماد نکن.»

پست ... آنسوی پست

شك نیست که اگر عده‌ای خویشتن را نمی فروختند و عده‌ای پشت به‌جبهه نمیکردند و به کلنل خیانت نمی نمودند و اورا بخاطر چندصد تومان نمی‌فروختند ، ورق به نحو عجیبی برمیگشت، زیرا قوام بخاطر قیام خراسان در آستانهٔ سقوط بود و معلوم نبود که پس ازسقوط قوام اوضاع چه‌میشد !

من بامخابرهٔ چند تلگراف ، از امیر شوکت‌الملك‌علم خواستم که سعی نماید درحریم او جنگ و خونریزی واقع نشود . ومتعاقب این احوال کلنل نیز طبق پیشنهاد

من ، به‌قائنات رفت تاحضوراً باامیرملاقات‌نماید و کلنل درقائنات‌بود که خبرنخستین خیانت‌ننگین راشنید وبا عجله بطرف مشهد حرکت‌نمود .

«ایرج میرزا» ، «عارف» و کلنل پسیان

درمشهدچه‌خبربود ؟

عصر روز جمعه کلنل پسیان وارد مشهدشد . نگران ، سراسیمه ، خشمگین و معذب . پرسید :

« اوضاع چطور است ؟ آیا راست است که آقایان شیرین‌کاشتند ؟ »

اورا تسلی دادم وآرام‌کردم وهمان لحظه مشاوره‌آغازشد . قرارگذاشتیم که دیگرکلنل از مشهد بیرون نرودومقرفرماندهی خود را ترک‌نگوید ، ونیز بنابراین‌شد که‌بجای کلنل،من‌ومرحوم مصباح السلطنه ، برای ملاقات ومذاکره‌باامیر شوکت‌الملك به قائنات برویم ـ اما با اینهمه احساس میکردیم که‌کلنل بشدت نگران و خشمگین‌است . شاید حق‌داشت ، شاید هرگز نمیتوانست تصوربکند که‌ممکن‌است روزی یکی از آنهائی‌که سوگند وفاداری یاد نموده ودر مقابل او مشت به‌قرآن کوبیده بودند به‌وی‌خیانت‌نمایند . اما جریان چه‌بود ؟ چگونه بما خیانت شده‌بود؟ بهتر است این‌را بگذاریم و فعلا دربارهٔ مسائل دیگری صحبت بکنیم، مسائلی‌که مربوط‌به‌وضع اجتماعی مشهد ودوستان از تهران رسیدهٔ ما بود :

در آنروزگار ، بدون شك تمام‌روشنفکران وآزادیخواهان ایران به‌قیام‌کلنل چشم دوخته بودند و شاید به‌دودلیل:یکی‌بخاطرنفرت ازقوام وخصلت جاه‌طلبی و ارتجاعی بودن او ، واز سوی دیگربخاطر اعتقاد بکلنل‌پسیان وبرای پاکی‌ودرستی وغیرت ومعلومات همه جانبهٔ او. وشاید بدین‌سبب بودکه مردم روشنفکر از اقصی نقاط ایران بمشهد روی می‌آوردند تابهرگونه‌که ممکن است به‌نهضت کلنل کمك کنند.مثلا مرحوم«عارف قزوینی» که‌واقعاًعاشق‌بی‌قرارکلنل بود. اوپس ازجدالهای نهضت مشروطیت وخستگی وسرخوردگی‌از آن،بکلنل پناه‌آورده بود وهمهٔ‌ایده‌آلها وآرمان‌های خویش را دروجودآن مردنجیب عیان میدید .کلنل برای او نادرزمان بود و میتوان گفت اگر غصه مرگ کلنل درقلب این شاعر شوریده ریشه نداونیده بود ،اوبه‌آن زودی‌ها نمیمرد .

کلنل چنان عارف را پریشان و دربدر کرده بود که او جز اشك و آه کاری نداشت، وپس از قتل کلنل، او همیشه پشتوانه قول وقرارهای خویش را سوگندی بزرگ قرار میداد واین سوگند «روح مقدس کلنل» بود . از عارف شوریده که بگذریم ، میرسیم به شاعر نامدار وتوانای معاصر ، مرحوم «ایرج میرزا» . ایرج ، معاون اداره پیشکاری مالیهٔ خراسان بود . اونیز بشدت به کلنل ارادت میورزید . وازسوی دیگر ، چون نمایشنامه جالبی نیز علیه قوام السلطنه تنظیم کرده بود ، مورد بی مهری و کینه قوام السلطنه قرار گرفته بود ، وجود این عده ودیگر ادبا وروشنفکران درمشهد باعث شده بود که ما اغلب اوقات نمایشهائی نیز به جهت روشن نمودن اذهان عمومی ترتیب بدهیم ودرست در یکی ازهمین نمایشهای عموی بود که ماجرای اختلاف «عارف» و «ایرج» پیش آمد، وجریان از این قرار بود:

آنشب ، عارف قزوینی که ستارهٔ نمایش ما بود ، روی سن رفت وضمن اشعار وآوازی که خواند ، اشارتی نیز به شعر زیر کرد :

که جغد بر سرویرانه‌های شاه عباس نشست عارف و لعنت بگور خاقان کرد

این بیت چنان ایرج میرزا را که در کنار ما نشسته و از خانواده قاجار بود ناراحت وخشمگین نمود که درست از همان شب پایه ومایه «عارفنامه» ایرج ریخته شد وبعدها ایرج با آن شعرها چنان انتقامی ازعارف گرفت که اورا عمری ملول وافسرده ساخت . ایرج باهمهٔ دوستی که باعارف داشت ، از آنشب به بعد هرجا که می نشست میگفت : « مطمئن باشید که نهضت خراسان بی سرانجام خواهد ماند » وقتی از او میپرسیدند : چرا؟ میگفت : «آدمی بدقدم تروشوم تر ازعارف مادر گیتی نزاده است. او درهر محفل ودسته‌ای که پا نهاد، آن دسته ومحفل آخرش دود شد وبه آسمان رفت. اگر باور نمیکنید بروید تحقیق کنید که از دوستان روزگار «مشروطیت» او کدام یك زنده مانده و کدام محفل و کلوپ هنوز برجاست! »

ما سعی میکردیم ایرج را که مردی بغایت حساس وزود رنج بود ، بار دیگر نسبت به عارف مهربان کنیم. مخصوصاً باید یادآور میشدیم که : عارف مهمان کلنل است و ازانصاف بدور است که مهمان را بیازاریم، علی الخصوص که: « مرحوم خاقان همچنین افتخاری برای نوادگان خویش بجای نگذاشته است که تو بخاطر آن ودیعه، همهٔ عمر درسپاس وتشکر بوده وسنگ آن مرحوم را بسینه بزنی »

ایرج میگفت :«پدر آدم اگر منتسب بهر زباله دانی باشد ، باز آدمی زورش

میآید که دشنام به‌پدرش راتحمل بکند . وانگهی اینجا اینهمه گرفتاری وبلاهست ، این مردهمه را ول کرده ودم‌خاقان را چسبیده ! چرا ؟ برای اینکه‌بمن ضرب شست نشان‌بدهد»

عارف در زمان مهاجرت ،باکلنل آشنا شده بود وبخاطر همین آشنائی‌بود که به محض شنیدن ماجرای‌نهضت خراسان ، فوراً به‌مشهد آمده ومهمان کلنل شده‌بود. کلنل وهمهٔ ما دوست نداشتیم که بین عارف و ایرج اختلاف باشد . زیـرا عارف، «شاعرملی» معروف شده‌بودو«ایرج‌میرزا» نیز درشعر وشاعری مرتبتی بسزاداشت. درست درلحظاتی که مرحوم «ملك‌الشعرای‌بهار» وکسان « رئیس‌التجار » علیه کلنل توطئه میکردند ، صلاح نبود که دو تـن از یاران صمیمی ما ، بهم چنگ ودندان نشان بدهند .

باری بگذریم ، صحبت ازخیانت یاران کلنل بود و شد آنچه کـه نمی‌بایست میشد واما جریان آن خیانت ننگین چه بود ؟

ضربتی‌از دوست ...

سفارت عظمی‌علی‌المعمول کیسه راشل کرده بود . امابحساب‌وکتاب ،آدمها را انتخاب‌میکرد و بدقت روحیه‌آنان را وارسی‌می‌نمود . حدتوقع وکفایت‌آنهارا ارزیابی‌می‌کرد، آنگاه‌هریك‌رابه معیار ارزششان میخرید ، خوب‌هم‌میخرید. بعضی را ارزانترو آن‌دیگران راکه بقرآن مشت‌کوبیده وسوگند یادکرده بودندگران‌تر،و این معاملهٔ خطرناکی‌بود . تاریخ کشور ما نشان داده‌است که‌همیشه ویا اکثراوقات مردمان‌دیار ما ازاین‌نوع معاملات روی‌گردان نبوده‌اند. و آنهانیز که ازمعامله روی گردانیده‌اند، یانابودشده‌اندویاازمیدان‌دورگشته‌اند.ودیگر آنستکه«انگلیس» آنزمان، «انگلیس» این دور وزمانه نبود ، چنانکه مردمان‌آنروزگار نیز « مردمان»زمان مـا نیستند . انگلیسی‌ها زور داشتند وپول ، مردم ما نیز نیاز داشتند وخوف . بگذریم حالا فلان آفریقائی‌لختی ، فاتحه بسیاست امپراطوری بـریتانیای‌کبیر نمیخواند ، امادرآنزمان، مردمان ما تماشاگرنمایش‌های غریبی بودند . نمایشهای رقت‌انگیزی از رجال ودرباریان در مقابل سفارتین روس‌وانگلیس ، وآنچه که میگویم یك پـردهٔ کوچك‌ازآن‌نمایشهای‌بزرگ‌است .

اجازه بدهید قبل ازآنکه‌به‌بازیگری ژنرال‌قونسول‌انگلیس‌و « معاملات » او اشاره بکنیم، دلیل ملاقات کلنل‌پسیان وامیرشوکت‌الملك علم راکه بنابه‌تقاضای‌من

انجام شده بود، مختصراً شرح بدهم :

قوام‌السلطنه ضمن تحریکات عدیده‌ای که به‌خوانین محلی می‌نمود ، تلگرافی نیز برای امیر شوکت‌الملك ارسال داشته بود که اگر حافظه‌ام یاری کند ، خلاصهٔ آن‌چنین‌است :

از تهران به‌بیرجند :

«جناب مستطاب‌اجل آقای امیرشوکت‌الملك علم حکمران قائنات وسیستان دام‌اقباله !

از رفتار اخیر کلنل‌محمدتقی‌خان مطلع‌شده ومیدانید با وجود مساعی‌دولت در اینکه ایشان ازطریق‌اطاعت خارج نشود ، حرکات بی‌رویه ومجنونانهٔ خـود را دوام داده بنای خودسری وتمرد گذارده است . « دروغ ازاین بزرگتر و تهمت ازاین بی‌رحمانه ترنمیشود . »

اردوئی مرکب ازپنج‌هزار نفر قزاق بطرف خراسان رهسپار است « بازهم دروغی ننگین . تهران هزار نفرقزاق مسلح نداشت‌که به‌شاهرود بفرستد ! خزاعی‌که‌بمشهد وارد شده وچهارهزارنفرژاندارم مجهز کلنل را دیده بود ، به‌یکی از حاضرین گفته بود : اینها اگر تف می‌انداختند ما راآب میبرد .»

حسب‌الامر به جنابعالی مقرر میشودکه محمدتقی‌خان نایب سرهنگ‌رامتمرد شناخته‌به‌اقدامات‌واظهارات او اعتبار ندهید . «کلنل پسیان‌که پس ازکلنل «گلروپ» دومین کلنل معروف ایران بود ، ازطرف آقای رئیس الوزراء نایب سرهنگ خطاب شده است ! » هرکدام‌ازافراد اوبشما ملتجی‌شدند بآنان پناه بدهید ودرغیر اینصورت آنان راقلع‌وقمع سازید . سوادابن‌تلگراف راباسوارمخصوص بفوریت‌برای‌حاجی شجاع‌الملك‌ارسال‌دارید.»

« قوام‌السلطنه،رئیس الوزراء »

امیرشوکت‌الملك که‌مرد بزرگوارومعارف‌پروری‌بود ، میدانست‌که قوام‌زور میگوید وکلنل پسیان‌مردی‌شریف ودرستکار است . با اینهمه‌سعی میکردکه بنا بـه تقاضای من ، یکطوری باکلنل کنار آمده راه حلی پیدا نماید . اما « سردار معزز بجنوردی» که به‌کلنل سوگند وفاداری‌یاد نموده بود ، به‌محض وصول‌آن تلگراف نتوانست مانند امیر قائنات خویشتن‌داری نموده وبد را ازخوب تشخیص‌بدهد . به

همین‌دلیل درست هنگامیکه کلنل مشغول ملاقات با امیر شوکت الملك بود ، خبر حمله خوانین «زعفرانلو» و«شادلو» به‌سرپرستی «سردار معزز بجنوردی» به‌قوچان، به‌کلنل رسید . خوب ، این مهم نبود ، خانی نقض‌قول کـرده بود . اما نگرانی و رنج کلنل ازچیز دیگر بود. کلنل پسیان به‌محض‌ورود به‌دفترایالتی،به‌کلنل«نوذری» فرمانده قشون قوچان برخورد و با ناراحتی باوگفت :

«شما باوجود شنیدن این‌خبرهای‌عجیب،پست خودتان را ترك کرده‌ودرمشهد بسر میبرید؟»

کلنل نوذری بهانه‌آورد که : «مدتیست بی‌پولم وازطرفی پس‌از چندین مـاه همسرم‌به‌مشهد مشرف‌شده‌آمده‌ام که‌اورا‌به‌بینم. »

کلنل پسیان‌گفت: این بهانه‌هابی‌اهمیت‌است ..ومتعاقب این‌حرف‌بلافاصله‌به پیشخدمت خود میگوید که : «برو کشوی میز مرا باز کن وششصدتومان حقوق مـرا بیار بده به‌کلنل‌نوذری» ودرست درهمین لحظه ، نامه‌ای‌محرمانه بدست کلنل‌میرسد که اورا بشدت‌متأثروخشمگین می‌نماید .

واین نامه‌گویا پرده ازاسرارودام‌مهیبی برداشته بود . راستش اینکه‌چون‌من در امور نظامی بدرستی وارد نبوده ونیستم ، صریحاً نمیتوانم بگویم چه‌کسانی به کلنل خیانت‌کرده ومیزان خیانت‌آنان تاچه‌حد بوده است . زیرا درآن‌زمان‌شایعات بسیار بودومیگفتندهر کدام‌ازخیانتکاران ازژنرال قونسولگری انگلیس حدوددوهزار لیره پول‌گرفته بودند. برای‌آگاهی دراین مورد ، بهترین‌شاهدما آقای «فتح‌الله‌فرود» سناتور فعلی‌میباشند که‌درآن زمان جزویکی‌ازافسران برجسته وشریف‌ومحرم اسرار کلنل‌بود . البته امور رمز ومحرمانه‌کلنل زیر نظرایشان بود، ایشان‌بخوبی میتوانند مواردخیانت وچگونگی‌آنرا شرح بدهند .

ازتوای دوست ...

نوشته‌بودیم که پس ازمراجعت کلنل ازملاقات باامیر شوکت الملك ، قرار بر این شده بود که بجای او ، من‌ومصباح‌السلطنه به ملاقات امیر شـوکت الملك برویم . و ما دونفرقرار بود صبح بطرف قائنات حرکت‌کنیم‌و کلنل درمشهد بماند وپست فرماندهی‌کل قوای خراسان‌راترك نگوید . ما هرکدام بامید صبح‌بخانه‌های خود رفته وخوابیدیم.اما کلنل تمام شب‌را بیدار ماند . ما نیز تاآن‌لحظه‌نمیدانستیم

که چه براو میگذرد . بله ، اوهمهٔ شب‌را بیدارماند وقبل از همه ، دونامه ، برای دوتن از عزیزان خود نوشت : یکی برای افسر شجاع ودلاوری چون «ماژور علی‌رضا خان‌شمشیر» .. وآن دیگر را برای مادر مهربان وارجمند خود . نامه‌ای‌را که کلنل محمدتقی‌خان‌پسیان برای‌مادرخود نگاشته‌است نامه‌نیست ، خون‌است، اشك‌است، دردی سوزنده وویران کننده‌است، یکی‌ازپرشورترین‌وگرامی‌ترین‌حماسه‌های‌بشری است‌وماهیچکدام عین‌آن نامه‌راندیدیم . اما مفادآنرا چنانکه صبح از تنها همدم او شنیده بودیم ، چنین‌است :

نامه اول :

«مادرم...مادرجان، عزت‌الحاجیهٔ عزیزم !

من صبح ناچار شخصاً به‌جبهه میروم ، آخرین فرزند تو ، باطلوع آفتاب ، با سرنوشت‌خویش‌در جدال ومقاتله خواهد افتاد . اشك نریز ، آه‌نکش، مگریادت نیست وقتی برادران دیگرم شهیدشدند ، من ترا واداشته بودم که لباس سپیدپوشیده با دسته‌های گل‌ازمدعوین پذیرائی بکنی ؟ حتماً ، حتماً یادت‌هست . عزیزم من‌وقتی درآلمان بودم ، آنجا ، اگرجوانی باگلوله‌های دشمن به‌خاك میافتاد ، همهٔ‌دوستان‌و آشنایان آن فامیل ، به مادراوتلگراف تبریك مخابره میکردند ، من به‌همهٔ دوستانم این موضوع راسفارش کرده‌ام . من برای‌کاظم‌زادهٔ‌ایرانشهر نوشته‌ام که پس‌ازشنیدن خبر کشته شدن من در راه وطن ، هرکدام یك کاغذ تبریك به‌مادرم در تبریز ویك تبریك نامهٔ دیگر برای‌عمویم «ژنرال حمزه‌خان» به‌تهران بفرستند . خوب‌فهمیدید؟ تبریك ، نه تعزیت ؟ دورکاغذ نباید سیاه باشد ، سعی کنید گلی، قرمز، یك‌رنگ‌شادو زیبا انتخاب نمائید !

مادرم ! وقتی بتو خبردادند که‌آخرین‌فرزندت کشته شده است اطاق‌پذیرائی راآماده کن ، بساط شیرینی را بچین ، بهمه دستور بده تادرشادی توشریك باشند . بگو که : پسرم تولدی‌دیگریافته است ، پسرم دامادشده است . هرگز ، هرگز گریه وشیون‌نکن، مبادا کاری کنی که دشمن‌تصور کندبه‌تو که‌پایهٔ‌خانداز، ماهستی‌ضربت‌کاری زده‌است . نه مادر ، سوگواری وشیون برای‌مرده‌ایست که درمیان رختخوابش‌مرده باشد . اما من ؛ منکه‌آخرین فرزند تو هستم ، مثل دیگر فرزندان تو ، دربسترسفید که نمرده‌ام مادر :.. ! تو ، توهرگز سراغ جنازه‌ام را نگیر ، زیراجنازه سالمی بتو

تحویل نخواهند داد ... چون من تا قطعه قطعه نشوم .. دست از مبارزه بادشمنان کشورم نمیکشم . میخواهم بخاطر مهربانی‌های تو .. وبخاطر دوری از تو ، اشك بریزم ، اما شرم دارم . آری من برای ابد از توشرم خواهم داشت ، شرم پسری که مدتها از تووازآغوش مهربان‌تودوربوده ... و اینك نیزبدون آنکه فرصت دیدار مادرش راداشته‌باشد ، به‌جبهه‌میرود.

خدا حافظ تو باشدمادر :

مادرم ،عزت‌الحاجیهٔ عزیزم. »

« محمدتقی »

نامهٔ دوم :

آنشب ، در آنشب تاریخی وشوم ، کلنل پسیان نامه دیگری نیز نوشت . نامه‌ای برای افسر دلیر ووفاداری مانند «ماژور علی‌رضا خان‌شمشیر» .گفته بودیم که این افسر دلاور درجنگ‌های تربت جام‌وخواف وباخزر ، چنان همت وشهامتی از خویش نشان داده بود که‌پنج‌هزار سوار دشمن ، ازدست اوفرار کرده و بطرف افغانستان گریخته بودند . ماژور علی‌رضاخان ، راپورت یکی ازجنگ‌های محلی را ، با نثری زیبا ومؤثرنوشته وبرای کلنل فرستاده بود وضمناً ازوی تقاضا کرده بود که‌نفرات‌اوراتشویق نماید . کلنل پسیان درآن شب ، پس از مطالعهٔ‌نامه‌آن‌افسر سلحشور ، این‌جواب رابرای اونوشت وآنچه که میخوانید ، عین نامه مرحوم کلنل پسیان است :

« برادر عزیزم .. !

بدت‌مباد وگزندت مبادو درد مباد.

ساعت‌ده بعداز ظهر بیست‌وشش‌برج است. در میان کاغذهای متفرقه سرشك چشمم راکه از اثر عبارات مکتوب خصوصی شما روان شده بود ، پاك کردم . میخواهم جواب‌بگویم ، آه چقدر ناگوار است که نمیتوانم عملیات نظامی‌پاره‌های قلب خود را برأی العین مشاهده کرده ودر پهلوی همقطاران باشرفم ، روی‌زمینهای لم‌یزرع درازکشیده وبهرصدای آخ که‌ازاصابت گلولهٔ دشمنان غارتگر تولید میشود، یکی‌هم‌بالاخره‌مردانگی کرده بمن‌مصادف‌شود .

افسوس ، هزار افسوس که مشهد وطبقهٔ ممتازهٔ آن مانع نیل این آرزواست ؛ چنانچه اگر چند ساعت دیر رسیده بودم ، دیگر کار از کار گذشته بود . رسیدم و بمثل معجزه ، سحرها را باطل نمودم . وشکرالله ثم شکرالله ماهدانا بشکر أالنعم ، قربانت شوم :

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

بله ، شرافت وسعادت، دیر یا زود بر میگردد ، ایرانی نمیمرد ومحو نمیشود ؛ اگر ماهم نبینیم اخلاف ماخواهندید. برماست که آنانرا از ننگ ذلت خلاص نمائیم. آری ما باید جان بازی کنیم ، ما باید باهر کس که خائن وطن است بجنگیم ، ولو اکثریت تامه داشته باشند. بی‌شبهه ما دراین راه به موانع سهمگین برخواهیم خورد. ما باید ریشه‌های ننگین خیانت را از جا کنده ، اصول اریستوکراسی رااز مملکت نابود سازیم. عزم آهنین ما ، سلاسل وقیودات ارتجاعی را ازهم گسسته وتمام موانع را درهم میشکند . اتکاء ما بیاری خدا وائمه اطهار است وبس . واماعزیزم، شما نخواهید مرد ، نه دزدان «باخزری» را یارا وقدرت آنستکه تورا هدف گلوله قراردهند ونه گلوله راآن اجازه است که خط‌سیر خود را بسمت وجود نازنینت امتداد دهد ، نه ؛ نه‌فقدان تو برمن خیلی دلسوزوناگواراست و جبرانش غیرممکن .

تو بمان ، ای آنکه جز توپاك نیست .

خواهشمندم ازکلیه افراد من ، مخصوصاً اززخمی‌ها ازقول من احوالپرسی کرده ودلجوئی نمائید.»

« محمد تقی »

چه‌دردناك‌شبی بود !

بله ، ناچاریم بازهم صحبت ازهمان‌شب بکنیم ، آنشب شوم خانمان سوز . زیرا آنشب ، آبستن حوادثی بودکه مولودش شوم بود ونحس بود وملال‌انگیز .

گفته‌بودم که آنشب راکلنل باسرنوشت خویش درجدال وکشمکش بود. امامن چطور؟من درچه وضعی بسرمیبردم ؟ من‌وقتی آنشب‌ازکلنل جدا شدم و بخانه‌رسیدم، دیدم‌حال همسرم بیش‌ازپیش وخیم‌شده‌است . او آخرین روزهای دوران حاملگیش را میگذراند وازهمه بدتر سینه‌اش راعمل جراحی کرده بودند وناچار بودیم که‌هر روز محل جراحت‌راپانسمان بکنیم . آنشب من‌وقتی حالت ناراحت کنندهٔ همسرم

را دیدم ، تصمیم گرفتم که اورانیز ازمشهد دور کرده به قائنات روانه کنم . زیرامن در وضعی قرار داشتم که هرلحظه بیم‌مرگ ونـابودی من میرفت . وصلاح نبود در چنان شرایطی که همهٔ قوای دشمن برعلیه ما تجهیز شده بود ، من زن‌وبچه‌هایم‌رادر معرض شدیدترین حوادث احتمالی قرارداده وازهمه بدتر او رامدام در اضطراب و دلهره قراربدهم . پس تصمیم گرفتم کـه صبح وقتی باتفاق مصباح‌السلطنه بطـرف بیرجندحرکت مینمایم ، افراد خانواده‌ام رانیز بدست امیرشوکت‌الملك بسپارم تا بتوانم بدون‌دغدغهٔ خاطر بمبارزات خودم ادامه بدهم . اماصبح که‌شد ، ناگهان‌همه چیز عوض شد وسرنوشت،قیافه کریه وزشت‌خویش را بمانمایاند . من‌صبح زود ، یعنی صبح روز شنبه ، مثل همیشه‌باطاق خواب کلنل رفتم تا اورا ببینم . اما وقتی دراطاق راگشودم،بسترش را خالی‌یافتم.خیلی عجیب بود ، او چطور درآن موقع صبح ، اطاق خوابش را ترك کرده بود ؟ با عجله بطرف سرسرا رفتم و چشمم به‌آقای«فتح‌الله‌خان فرود»افتاد.باوگفتم که : «من هرروزصبح زود کلنل رادراطاقش ملاقات میکردم تا بتوانیم متفقاً در مورد امور ایالتی مشاوره کرده وتصمیم‌بگیریم. اما کلنل امروز در اطاقش نیست ، چرا ؟ چه‌شده ؟»

آقای «فرود» که افسری‌مطلع وجدی وبسیار مـورد اطمینان‌کلنل بـود بـا چهره‌ای‌برافروخته‌ومتأثر به‌من گفت:

«فعلااین‌نامه رابگیرید ومطالعه بکنید، زیرا کلنل‌برای‌شما نوشته است .»

با ناراحتی در پاکت را باز کردم ،کلنل نوشته بود :

« برادرعزیزم .. !

من بطرف قوچان حرکت کردم شما ومصباح‌السلطنه بطرف بیرجند حرکت نکنید ، تا در اولین نقطه من با مخابرات حضوری‌باشما تماس بگیرم .. »

بی‌اختیار به‌آقای « فرود » خیره شدم . درقیافه او نیز آثار تأثر وناراحتی نمایان بود .گفتم :

« چطورشد که‌کلنل بدون اطلاع قبلی وناگهانی مشهدرا ترك‌کرد ؟ چنین قراری نبود ! ».

آقای فرودگفت :«نمی‌دانم . فقط اینرا میتوانم بگویم که پس‌ازآنکه شمااز کلنل جدا شدید ، او پس‌از مدتی « کلنل محمود خان نوذری » را احضارکرد و سپس مدتی با او مذاکره نمود و بعد در حالیکه ناراحت وغمیگین به‌نظرمیرسید ،

تفنگش را برداشت وازاینجا دورشد .. بطوریکه‌ما پس از رفتن او توانستیم‌اسبش را برای‌او بفرستیم،او دیگر چیزی‌بمانگفت..!»

خیانت بزرگ ...

خوانندهٔ گرامی !.. تا این لحظه آنچه گفته‌ام ، تماماً مسائلی‌بوده که‌من‌شخصاً ناظر آن بوده‌ام . واین طبیعی است که پای درستی و صحت آنها نیزمیایستم . اما چون ناچارم سرنوشت کلنل و سرگذشت جبههٔ خونینی راکه نادرشاه افشارنیز در همان محل کشته شده بود برای شما شرح بدهم ، چاره‌ای نیست جزاینکه آنچه را که شنیده‌ام برای شما بگویم . دریك کلام،بهتراست بدانیدکه من ابداً درجنگهای خراسان حضور نداشتم وبهنگام شهادت کلنل نیز فرسنگها از آن شهید بزرگ دور بوده‌ام . پس برای آنکه قدم بقدم سرگذشت وسرنوشت حماسی اورا تعقیب کرده باشیم ، ناچاریم از آنچه که شنیده‌ایم بگوئیم ، نه از آنچه که دیده‌ایم .

آنشب ، یعنی درنیمه های شب ، کلنل تفنگش را برداشت وبا ناراحتی از مشهد بیرون رفت . چرا ؟ مگر چه شنیده بود ؟ کجا میرفت ؟

کلنل محمودخان نوذری ، فرمانده قوای « نادری » وحاکم نظامی قوچان بود . او برای دیدار زنش به‌مشهد آمده بود وبا اینکه میتوانست درغیاب خویش ، افسران‌درستکار وشریف را جانشین‌خویش سازد ، همه‌اموررا بدست «میرفخرائی» سپرد . این مرد نه شرایط فرماندهی را داشت و نه صلاحیت آنرا . وبدتر از همه مدتها بودکه باقونسولگری انگلیس بند وبست کرده بود . این مرد ، بجای آنکه با یك تکنیك صحیح دفع‌یورش اشرار را بکند ، تعمداً ژاندارمها را ده نفر ده‌نفر به‌جبهه میفرستاد تا راهزنان « سردار معزز بجنوردی » آنها راکشته وتفنگهایشان را به‌یغما ببرند . اینکار آنقدر ادامه یافت تا خبر آن بگوش کلنل که دربیرجندبودرسید کلنل با عجله به‌مشهد آمد و هنگامیکه «کلنل نوذری » را داشت استنطاق میکرد ، نامه محرمانه‌ای بدست اورسیدکه حاکی ازخیانت‌های بزرگی بود . آنچه راکه‌من شنیده‌ام(الله‌اعلم).در آن نامه نوشته شده‌بودکه فرمانده قوای‌قوچان به‌مرکز تلگراف کرده است‌که اگر قوای مرکز برسد من بانفرات خود تسلیم خواهم شد . وباز در همان نامهٔ محرمانه به‌کلنل توصیه شده بودکه : «یا خودتان بقوچان بروید ویا به « اسمعیل خـان بها در » دستور بدهیدکه به‌قوچان حمله کرده و « میرفخرائی » را

دستگیر نماید ...»

کلنل پس‌از تهدید محمود خان نوذری ، لحظه‌ای فکر کرد و دید که صلاح نیست اسمعیل خان بهادر را که تازه‌ازجنگ برگشته است مجدداً مأمور جنگ دیگر نماید . پس صلاح دید خودش شخصاً به‌جبهه برود. بی‌خبرازاینکه چه دام‌هولناکی درپیش پای اوقرارداده‌اند ،

کلنل دربین راه بود که ناگهان یکی ازافسران خویش را می‌بیند که به‌تاخت بطرف مشهد درحرکت است . این افسربه محض دیـدن کلنل ، بطرف او میرود و میگوید :«قربان به نزد شما میآمدم تا خیانت های میرفخرائی را برای شما شرح بدهم ، زیرا او بـا خوانین محلی‌ساخته ، و تفنگداران یاغی را آزاد گذاشته که به پادگان‌حمله کرده وهمهٔ اسلحه ومهمات‌ما را به غارت برده وآذوقه نفرات رابدزدند و عده زیادی را نیزبقتل برسانند .»

کلنل در حالیکه رنگ به چهره نداشت ، بلافاصله بطرف قـوچان حـرکت نمود ووقتی به پادگان رسید ، همهٔ افسران را احضارکرد وسپس در مقابل آنان از میرفخرائی پرسید :

«چرا شما تاکنون عدهٔ زیادی ازنفرات مرا بکشتن دادید ؟

چرا با اینکه میدانستید قوای راهزنـان خیلی زیادتر از ده نفر ژاندارم شما هستند ، تعمداً ژاندارمها را ده نفر ده نفر به جبهه فرستاده عدهٔ زیـادی از آنان را بکشتن دادید ؟

چرا نتوانستید پادگان را با اینهمه نفرات‌درمقابل حملهٔ ناچیز راهزنان حفظ بکنید ؟

چرا وقتیکه دیدید راهزنان ، پادگان را تصرف کرده‌اند ، آذوقه‌ها را ازبین نبرده وآنها را تسلیم دشمن نمودید ؟

چرا همهٔ‌مهمات واسلحه‌های‌ژاندارمری قوچان را به راهزنان تحویل‌دادید؟»

بیچاره میرفخرائی چه‌میتوانست بگوید ؟ هیچ ، زیرا او از قیافهٔ‌برافروخته و رنگ زرد کلنل پسیان‌حدس زده بود که‌گزارش خیانت وی به اورسیده است.

کلنل وقتی سکوت‌آن افسررا دید گفت : «شما مستحق تیرباران و محاکمه صحرائی‌هستید ، افسوس که‌حالا وقت اینکاررا ندارم، اگر بسلامت برگشتم،حساب

شما را تسویه خواهم کرد ..»

بسوی جبههٔ خونین ...

کلنل به همهٔ افسران قوای « نادری » قول داده بود که به محض برگشت از جبهه ، میرفخرائی را محاکمه صحرائی خواهد نمود . امـا آیا او نمیدانست که دیگرهرگز از جبهه بازنخواهدگشت ؟ جبهه‌ای که درواقع دامی مهلك برای اوبود و امید خلاصی از آن دام محال می‌نمود :

کلنل با یك مسلسل بسوی جبهه شتافت . خشمگین و برافروخته و متألـم ، او نفرات خویش را بسه قسمت تقسیم نمود وعده‌ای را درجناح راست وعده‌دیگر را درجناح چپ قرارداد وخودش بابیست نفر،پیشقراولی نفرات را بعهده گرفت‌و پیشاپیش قوای خویش بسوی دشمن حرکت‌کرد . او بفاصله چند ساعت ، بـدون آنکه تلفاتی بدهد دشمن را تارومارکرد و تصمیم‌گرفت پیشروی خویش‌را همچنان ادامه‌بدهد. کلنل دراکثر جنگها شخصاً پیشقراولی قوای خویش را بعهده می‌گرفت وتکنیك نظامی اوچنان صحیح وعالی بود که همیشه‌درهمان‌چند حرکت اول‌حریف را مغلوب میساخت .آنروز نیزکلنل توانسته بود راهزنان را فرار بدهد اما درست هنگامیکه او بادشمن درجدال بود عده‌ای از افسران خائن دست به فرارزده‌بدشمن فهماندندکه‌کلنل تنها است ومیتوانید برسراو بریزید ونابودش‌کنید .

دراین لحظه فشنگهای‌کلنل داشت تمام میشد .کلنل ناچار شدکه تیراندازی را متوقف‌کند ، وشاید باین امیدکه هرچه زودتر قوای‌کمکی بیاری او بشتابد، اما مدتی‌گذشت وخبری ازآنان نشد .

راهزنان که میدیدند تیرانـدازی ازطرف جبههٔ مخالـف متوقف شده است رگبارگلوله‌ها را بسوی او سرازیرکردند . دراین میان « نایب حاجی خان‌تفرشی» که درکنارکلنل‌مشغول جنگ بود ، به‌کلنل گفت :

« قربان اجازه بدهید بروم فوراًاز پادگان اسلحه بیاورم » چیزی نگذشت‌که عده‌ای بدنبال اسلحه رفتند ، اما هرچه‌گشتند اثری ازآنها نیافتند .

با این‌کیفیت ،کلنل بادست خالی‌درجبهه ماند . زیرا آنان‌که به قرآن‌مشت کوبیده بودندتا بآن مردشریف خیانت نکنند ، اسلحه او را به دشمن فروخته و اورا تنهای تنها درجبهه رهاکرده بودند . واز همه ننگین‌ترآنکه آنها با وجودی

که می‌شنیدند دیگراز سوی کلنل وافراد قلیل او تیراندازی نمیشود وفشنگ‌های آنان تمام‌شده است ... باز آنقدردرنگ نمودندتا دشمن به‌نفرات کلنل‌شبیخون‌بزنند.

در آن لحظات خونین و رعب‌آور « نایب حاجی‌خان تفرشی»به کلنل گفت : «قربان، میدانید که‌دیگرمقاومت فایده‌ای ندارد . بادست خالی‌هم که نمیشودجنگید. آیا بهتر نیست که عقب نشینی بکنیم‌وشما جان خودتان را از مهلکه نجات بدهید؟»

کلنل گفت : « حاجی‌خان ! من جزمادری پیر، ویك عموی مهربان کسی‌را دردنیا ندارم که بامید بقای آنان ، پشت به‌جبهه‌بکنم . ولی تو برو ، توهم مراتنها بگذار ، زیرا همسر وفرزندان توچشم براهت هستند ...»

نایب حاجی‌خان تفرشی ، درحالی که اشك میریخت مجدداً از کلنل تمنا و خواهش کرد که از جبهه فرار نماید . اما کلنل درحالیکه رنگش بشدت زرد شده بود و ازشدت خشم و غم میلرزید، گفت: به‌بین برادر !.. من دیگر یقین کرده‌ام که افسران من به من خیانت میکنند ،کار نمی‌بایست باینجا میکشید ، اگرامروز در این جبهه و برروی این تپه‌ای که نادرکشته شده است کشته نشدم ، فردا آنها در بسترم مرا خواهندکشت ... بله خائنین مرا در بسترم خواهندکشت !..

ورگ‌مر برای کلنل پسیان‌فرا رسید

واومرگ‌را کشت...

او تنها بود ، تنها در زیررگبارهای گلوله .گلوله‌هائی که متعلق به خود اوبود اما آنها را بدشمن سپرده بودند ... اینك آن‌گلوله‌ها ، صفیرزنان بطرف اوسرازیر میگردید . او اطرافش را نگاه کرد و دراطرافش هرچه بود اجساد دوستانش بودو تفنگهاومسلسلهای‌بی‌مصرف ، تفنگ‌هائی که‌گلوله نداشتند ، و او باحسرت‌تفنگهای بی‌تیررا نگاه‌میکرد. بخداقسم‌هیچکدام‌ازمهاجمین‌وخوانین‌خونخوارشان‌نمیدانستند که‌کلنل پسیان بی‌اسلحه درگوشهٔ تپه به نظاره نشسته است ... وگرنه آنها از وجود آن مرد بی دفاع نیز وحشت میکردند و میگریختند . چنانکه بعدها همهٔ آنان نیز اعتراف کرده بودند .

راهزنان وقتی که دیدنددیگراز آنسوی‌جبهه تیری بطرف آنان خالی‌نمیشود، جرئت پیداکردند وبا فریادهای‌گوشخراشی هجوم آوردند . کلنل ، دیومهیب مرگ را درمقابل خویش عیان دید وآنگاه آن مرد دلیراحساس کرد که عمرش به پایان

رسیده است . عمری که جز به‌پاکی و درستی نگذشته بود ، و او اینك برروی تپه « خبوشان » ... همانجاکه نادرشاه افشار کشته شده بود ... مردانه درانتظار مرگ ایستاده است ، مهاجمین باو نزدیکترشدند واورا به‌گلوله بستند . گلوله بپا و لگن خاصره او اصابت نمود .زخم شدید بود واواحساس کرد که باید بمیردوگریزی از مرگ نیست . اما قهرمان نخواست که باگلولهٔ دشمن بخون کشیده شود ، بـا همان حال‌نزار، هفت تیررا از کمرش بیرون کشیدو آخرین گلوله را بقلب خودخالی کرد. این حادثهٔ غریب ، این مرگ پرشکوه ، برتپه « خبوشان » اتفاق افتاده است،برتپهٔ « نادر » ، واینك مردی تازه ،که آرزوهای مقدسش به پهنای قلب دریا ، مانند بود به‌آن مردیعنی‌نادردیگرمی‌پیوست،واین مرگ نبود، این زندگی بود، زندگی بعداز مرگ ... زندگی جاودانه .

انتظار :

عارف ، شاعر ملی از جمله یاران وعاشقان کلنل پسیان بود.قتل این افسررشید ، چنان عارف را اندوهناك نمودکه پس‌ازآن دیگرکسی دراو آرامش وقرارندید ، عارف این غزل رادرسوك آن‌مرد پاك‌سروده:

بگو چسان نکنم گریه ، گریه‌کار منست
کسی کـه باعث ایـن‌کارگشته یـار منست
بـه تیره روزی وبد روزگـاریم یـك‌عمر
گذشت وبگذرد،ایـن‌روزو روزگار منست
چو کوه غم پس زانو بـزیـر سایهٔ اشك
نشسته منظـرهٔ اشـك آبـشار منست
بسر چه خاك بجز خـاك تعزیـت ریـزم
بکشـوری کـه مصیبت زمامـدار منست
بـدان محـرّم ایـرانی اول صفراست
کـه قتل نـادر نـاکام نـامـدار منست
فشار مرگ که‌گویند بهرتن پس مـرگ
بمن چـه مـن چه‌کنم،روح درفشارمنست
تـدارك سفـر مـرگ کرد عارف وگفت
در این سفر **کلنل چشم انتظار** منست

دوراهزن پلید، بنامهای«برات» و«قلیچ» بقصدغارت به جنازهٔ او نزدیك‌شدند وبعد اورا لخت کردند و هریك تکه لباسی از او به غنیمت بردند . « قلیچ » وقتی به نزد خان خود « تاج محمدخان » رسید ،ازاووحشت کرد.خان نگاهی به فرنج او نمود وسپس با دست پاگون آنرا لمس نمود و بعد باوحشت وترس فریادکشید : «این لباس را ازکجا آوردهای ؟»

نوکر پلید گفت :

«سربازی را کشتیم و لباسهای او رابـا یکدیگر قسمت‌نمودیم . »

خان ، به خانی دیگر که اسمش « فرج‌الله‌خان » بود نزدیك شد و فریاد زد :

« این لباسهای اوست ، این لباسهای کلنل پسیان است .»



کلنل پسیان

فرج‌الله خان ، فوراً به آن دونفردستورداد که‌بروندآن جنازه را پیداکرده سرآنرا بریده وبرای او بیاورند ، وبعد دونفرازسواران « سردار معزز » را نیزهمرا،آنان روانه ساخت . راهزنان باردیگر به تپه « خبوشان » رسیدند. جنازه هنوز در زیـر آفتاب بعد از ظهر گـوشه‌ای افتاده و چشمانش بسوی‌آسمان بازبود. آن چهارتن، بخاطردریافت انعام، ناگهان‌بسوی جسد حمله بردند ودربریدن‌سرآن جوان پاك ، با یکدیگر برقـابت برخاستند ... و لحظه‌ای بعد ... سراو ... ازقفا بریده‌شد ...وآنان سررا ، سرآن سردار دلیررا ، در دست‌گرفتند و بسوی خان تاخت برداشتند . اما آن سر، گران بود و انعام آن نیز گرانتر. پس‌چاره این‌بودکه دوراهزن پلید ، سواران مزاحم‌خان را نیز سربه‌نیست

نمایند تا از سهمی بزرگ نصیب نبرند وجنگ آغاز شد ، آن دو تیره روز نیز کشته شدند ... وسربدست بی‌سروپاها افتاد .

اینسوی قتلگاه :

آن ماه ، ماه صفر بود وآن روز ننگ ، روز دوشنبه . . و جسد بی سر او درزیر تیغه آفتاب بعداز ظهر . . تنها و تنها رها شده بود ، و روح او ، روح بزرگ وپرعظمت‌او ، میرفت تا درافلاك .. تادرآنسوی دیدگاه خاکیان که پست بودند محو شود .

خبر مرگ آن عزیز را ، یکی ازناظران که ازمرگ گریخته بود ، به‌عارف قزوینی داد . عارف دربیرون شهر داشت گردش میکرد که مرد غبارآلودی را دید

سر و همسر ...

واین نیز... نامه وشعردیگریست از«عارف قزوینی» که تابود ازیادآن جوانمرد غافل نبود . عارف مینویسد :

« ... هشتم مـاه محرم ۱۳۴۱ ، این غزل را در شهرسنندج ، بـه یادگار شهادت خداوندگار عظمت وابهت ، و مجسمهٔ شرافت ووطن پرستی ، دلیرو بی‌نظیر دورهٔ انقلاب ، و مقتول محیط مسموم ومردکش ... و قوام‌السلطنه پرور ..... سرودم وبه طهران‌فرستادم:

میانـهٔ سر و همسر کسیکه از سرخـویش
گذشت ، بگذرد از هرچه‌جززکشورخویش
هزار چـون مـن بی‌پا و سرفـدای سری
که در سراسر ایران ندید همسر خـویش
تنم فـدای سر دادگستری کز خـون
هزار نقش وطن کرد زیب پیکرخویش
سروسران سپه جامه‌هـا درند بـرآن
سپهبدی که بدی سرپرست لشکر خویش
ز سرنوست تو و سرگذشت خویش‌به‌دست
قلم گرفتم و آتش زدم به دفتر خویش
به قبر نادر ، ای نادر زمان بردی
بدست‌خود ، سردرخاك‌وخون شناورخویش

بقیه‌درصفحه بعد

هراسان بطرف شهر درحرکت است .. وآن مرد به عارف گفت که :
«قهرمان مرده است. . . . »
. . . پس از چند لحظه ، من نیز از آن حادثه جنون آور مطلع شدم . آری، قهرمان ... قهرمان عزیز ما مرده بود .

مرگ اوچنان ضربه سهمگینی برمن زد که من تامدتها گیج و مبهوت مانده بودم . روز سه شنبه بود که ناگهان خبر یافتم « آیت‌الله زاده خراسانی » ازمکه برگشته و بعداز ظهر ترتیب جلسه ای را داده است . من نیز عصر بخانه او رفتم . ازحرفهای تند وخشن او فهمیدم که خیالاتی درسردارد . او دوستان قوام السلطنه را جمع کرده و میخواست ازوضع غم‌انگیزی که پیش آمده بود ، بهره برداری نموده وامور شهررا دردست بگیرند .

من باعجله ازخانه بیرون آمدم وتصمیم گرفتم که توسط یاور سپهبدی و با چهارصد ژاندارمی که درشهر داشتیم ، باردیگر همهٔ یاران قوام السلطنه را توقیف بکنیم. باین خیال ازخانهٔ اوبیرون آمدم وبطرف دفتر ایالتی حرکت کردم ، شهر آرام بود ، با اینکه هنوز همه کس ازمرگ کلنل باخبر نشده بود ، بااینهمه گوئی اضطراب وتشویشی سنگین ، همهٔ شهررا فراگرفته بود . من بمحض رسیدن بدفتر ایالتی ، باخبرشدم که یاور سپهبدی برای آنکه نگذارد راهزنان بشهر بریزند ، در بیرون شهر اردوزده است . خواستم برگردم که بمن خبر دادند « کلنل نوذری » باتفاق رئیس قونسول انگلیس بخانهٔ « آیت الله زاده » رفته است . منهم برای آنکه سری ازکارهایشان دربیاورم، باردیگر با عجله بطرف خانه «آیت‌الله زاده» حرکت کردم.

شب بود ، درست حوالی بازار «سرشور » ناگهان دیدم که دوچراغ لاله‌ای ازدور سوسو میزنند ... ولحظه‌ای بعد متوجه شدم که کلنل نوذری وویس قونسول انگلیس ازپشت چراغها درحرکت هستند . من خودم راکنار کشیدم تاآنها متوجه

بقیه از صفحه قبل

چو دید نادر،از جان گذشته تراز خویش
به پیشگاه تو تقدیم کرد مقبر خویش
بیار باده که تا سر خوشم ، خوشم بیند
قوام سلطنت از روزگار کیفر خویش
نداشت **عارف** جز این دوچیزو وقف توکرد
مدام سینهٔ سوزان و دیدهٔ تر خویش

من نشوند . شنیدم که ویس قونسول انگلیس بکلنل نوذری میگفت :

« شما بایستی هرچه زودتر کار گزار کل را توقیف نمائید ، زیرا در غیر اینصورت محال است بتوانید شهر را در تصرف خودتان داشته باشید . »

کلنل نوذری جواب داده بود :

«مطمئن باشید تاقبل ازطلوع آفتاب، کارگزار توقیف ودرمحبس خواهد بود. »

آنها از من گذشتند و به طرف خانهٔ آیت‌الله‌زاده راه افتادند ومن نیز با عجله خودم‌را بخانه ام رسانیدم . آقایان مصباح السلطنه و ضیاء الاطباء در خانه‌ام مهمان بودند . من ماجرای شبانه را برای آنان تعریف کردم و سپس تصمیم گرفتم هرچه زودترافراد خانواده‌ام را به قائنات برده و سپس فوراً خودم را به مشهد برسانم ، زیرا در غیراین صورت آنها دراین بازی برنده میشدند .

من همان‌شب تلگرافی جریان مرگ کلنل واوضاع درهم‌مشهدرا به «اسمعیل‌خان بهادر » و « علی‌رضاخان شمشیر» و « تقی‌خان‌کاوسی » و « سپهری » اطلاع دادم و بآنها گفتم که هر کدامشان با قوای خود به « طرق » آمده و متمرکز شوند تا من‌از بیرجند مراجعت نمایم .

شب هنوز ادامه داشت ، من‌با اتومبیل فورد مصباح السلطنه بطرف‌قائنات حرکت کردم . اکبر رانندهٔ مصباح السلطنه ، وپدر او که از تیراندازان ماهر بودند با سه‌قبضه تفنگ ومقداری فشنگ همراه ما آمدند . هوا روشن شده بود که به‌تربت حیدریه رسیدیم . دراین لحظه ناگهان چشمم به « تقی‌خان‌کاوسی » افتاد که بطرف مشهد درحرکت بود . اورا صدا زدم که به‌بینم تلگراف من باو رسیده است یا نه . ولی او صدایم را نشنید .. بار دیگر اورا صدا زدم ولی او باز نتوانست بشنود ، ناچار درحالیکه اتومبیل درحرکت بود ، ازاتومبیل پیاده شدم که اورا متوجه‌خودم نمایم‌ولی‌ازاتومبیل‌افتادم‌وپایم‌شکست.

تقی‌خان با عجله بطرف من آمد ومرا اززمین بلند کرد و من درحالی که از شدت درد بخودم می‌پیچیدم ، جریان را باوگفتم وحتی سفارش کردم که باتفاق‌سایر افسران در « طرق » اردو بزند تا من مراجعت کنم . اورفت و منهم باهمان حالت نزار به تربت رسیدم . درتربت پایم راگچ گرفتند و سپس با همانحال بطرف‌گناباد حرکت کردیم. بازشب شد ، شب شدواین بار شب‌دردناك وذله کننده‌ای‌راگذراندم. از شدت درد نفهمیدم چه‌کاردارم میکنم .

گچ پایم‌را شکستم و درنتیجه دردش اندکی آرام‌ترشد ... اما چیزی نگذشت که پایم ورم کرد و ناچارشدند مراکول بگیرند. و درست در آن ساعت عذاب‌آور، درقائنات بمن گفتند که طبق امرقوام‌السلطنه توقیف هستم . سه‌روز دیگر باآن وضع رقت انگیز گذشت ومن ناچار بامیرشوکت الملك علم تلگراف کردم که :

«اگـردرحریم‌شما محبوس هستم اقلا محل حبس را تغییر بدهید ، زیرا من پایم شکسته وهمسرم نیزبیماروبستریست .»

چیزی نگذشت که امیردستورداد تاما به بیرجند برویم ماهم حرکت کردیم و پس‌از مدتی به «اسدآباد» رسیدیـم.دراسدآبـاد اتومبیل ما خراب شد ... ومـالك « جوانمرد » اسدآباد با اینکه میدیـد همسرم بیماراست و منهم وضع بدی دارم ، نه بما جای استراحت داد ونه غذا .. وما درست‌بیست‌وچهارساعت‌گرسنه وتشنه در اسدآباد باقی ماندیم. لحظات سخت ودیوانه‌کننده‌ای بود . ناچار برای آنکه‌جای امنی‌گیرآورده وآب ونانی بدست ما برسد ، باردیگر با همان اتومبیل ازکارافتاده ، هرطوری‌که بود راه افتادیم . بین‌راه بودیم که ناگهان خبر یافتم آقای قوام السلطنه اعلامیهٔ زیررا صادر کرده است :

« نمام افراد شخصی ونظامی‌که فریب خورده وجهالت‌کرده بودند ازطرف دولت بخشوده میشوند، بجزمعتصم‌السلطنه فرخ ،کارگزارکل خراسان ...»

پس‌معلوم بودکه چرا مالك اسدآبادحتی‌از دادن‌آب نیزبه ماخودداری‌کرده بود .آیا اینها خیال‌میکردند با مرگ‌کلنل ، همهٔ‌آن آتش‌های مقدس خاموش‌گشته است ؟ حتماً ، حتماً خیال‌میکردندکه‌کارتمام شده است . اما من هنوز امیدواربودم. من میدانستم دوستان و افسران فداکار ژانـدارمری خراسان ، از خون کلنل پسیان نخواهندگذشت . آنهاانتقام‌خواهندگرفت ، منتهی به‌یك‌رهبری درست‌وبه‌تشکیلات منظمی احتیاج خواهند داشت . اسمعیل‌خان بهادرمی‌توانست رد پای مرحوم کلنل راگرفته پیش برود، ومنهم میتوانستم مثل‌سابق اموردا‌خلی ایالت را دردست‌گرفته دشمنان را سرجایشان بنشانم . وشاید قوام‌السلطنه نیز اینرا پیش‌بینی‌میکرد. وگرنه دلیل نداشت‌که همه را به‌بخشد ودرعوض حکم توقیف مرا صادرکند !

بهرحال چاره‌ای نبود ، میبایست هرچه زودتر به بیرجند رسیده پس‌از سر و سرمان دادن افراد خانواده‌ام ، فوراً به مشهد برمیگشتم .

هنوز اتومبیل ما ، بر روی جاده‌های مارپیچ خاکی درحرکت بـود ، ما از

صحرائی عبورمیکردیم که همهٔ ساکنین آن از کلنل ضربه خورده و راهزنی را ترك گفته بودند . اما با اینهمه خیلی زود باخبرشده بودند که کلنل کشته شده است ... و درست شش کیلومتری اسدآباد، بار دیگر اتومبیل ما خراب شد وهرچه تلاش کردند که دوباره آنرا راه بیاندازند بی‌اثرماند ... وما ناچار تصمیم گرفتیم شب را در آن بیابان مخوف بخوابیم .

روزغم انگیزی که جسد کلنل را بخاك سپردند !

شب مرگ ...

نوشته‌بودیم که آنشب در شش کیلومتری « اسدآباد » اتومبیل ما خراب‌شد. مالك اسدآباد نیز که ازحکم آقای قوام‌السلطنه با اطلاع بود،ما راگرسنه وتشنه در بیابان رهاکرده بود . آنشب را تصمیم گرفته بودیم توی اتومبیل بخوابیم . من با پای گچ گرفته وهمسرم با حالت نزار ، وازهمهٔ اینها بدتر ، گرسنگی وتشنگی بود وازگرسنگی وتشنگی بدتر ، وضع مشکوك و ناامن آن منطقه . زیرا هرآن بیم آن میرفت که راهزنان برسرمابتازندومارا غارت کنند وبکشند. بهرحال چاره‌ای‌نبود ما بدرون اتومبیل رفتیم‌ورانندە ومصباح‌السلطنه وپدر او تفنگهایشان رابرداشتند ودرخارج ازاتومبیل پاس دادند .

شب به‌نیمه رسیده بود،اما خوابمان نمیگرفت . مگرمیشد باآن وضع اسف انگیز وهولناك ، وباآن حالت زار ودردناك بخواب رفت ؟

آنشب دربیم وامید دقیقه شماری میکردیم که ناگهان نوریك جفت چراغ از دورنمایان‌شد.همهٔ ما ازجا پریدیم ونگهبانان ما نیز فوراً سنگرگرفتند . نورنزدیك شد ونزدیکترشد. کم کم احساس کردیم که اتومبیل از انتهای آن جاده مارپیچ خاکی بطرف ما درحرکت است . لحظه‌ای دیگر گذشت واتومبیل بما نزدیك شد وبعد گوشه‌ای توقف کرد . مادرانتظاری بستوه‌آورنده بسرمیبردیم. لحظه‌ای بعد،راننده آن اتومبیل پیاده شد وبطرف ما آمد وما درنهایت حیرت شنیدیم که اومی‌گفت :

« قربان ، این اتومبیل امیرشوکت الملك علم است.من دستور دارم شما را به‌بیرجندبرسانم ! »

گوئی دنیا را بما داده بودند . مراکول گرفتند وبدرون اتومبیل بردند وبعد

همهٔ ما بطرف بیرجند حرکت کردیم . « امیر» در بحرانی‌ترین لحظات زندگی مرا یاری داده بود ، و این جوانمردی را چگونه می‌توانستم فراموش کنم ... یك چیز مرا آزار میداد : فکر کردم که امیر با قوام‌السلطنه چه خواهد کرد . آیا امیرمیتواند دستور قوام را نادیده‌گرفته‌مرا توقیف نکند ؟ آیا امیر اتومبیل خودش را بدنبالم فرستاده‌بود که‌مرا از چاله‌نجات داده‌بچاه بیاندازد؟ هنوزمعلوم نبود .هنوزنمیتوانستم درمورد آینده قضاوتی بکنم ـ اگرچه‌من امیررا از مدتها قبل میشناختم و در باره جوانمردی وشهامت و درستی او داستانها شنیده بودم ، ولی با اینهمه فکر میکردم این‌بارامیرشوکت‌الملك علم ، با قوام‌السلطنهٔ لجوج و کینه‌جو طرف است . اگر بخاطرمن، دستورقوام رااجراء نکند ،ناچار بایستی‌باقوام دربیافتد . آیا امیر بخاطر من ، بخاطریك مهمان، وبخاطریك پناهنده، قوام‌السلطنه را با خویش‌طرف‌میکرد؟

دراین افکاربودم که به بیرجندرسیدیم. همسرم به‌سراچهٔ خانم والدهٔ امیررفت ومنهم به « اکبریه » خدمت سرکارامیررسیدم. امیرفوراً اطباء بیرجند را احضارکرد تا من وهمسرم راهرچه زودترمعالجه‌کنند . دراین‌هنگام‌آقای قوام‌السلطنه رئیس ـ الوزرا مدام به مجلس فشارمیآوردکه اعتبارنامهٔ مرا ردکنند وچیزی نگذشت که اعتبارنامهٔ من ردشد . روزگارعجیبی بود ، درآن روزگار روزنامه‌های تهران مدام می‌نوشتند : «مؤسس کودتا کیست؟ » بالاخره یکروز سردارسپه که وزیرجنگ بود ، اعلامیه‌ای صادرکردکه : « بابودن من چه‌کسی میتواند مؤسس کودتا باشد ؟ من اینجا هستم و شما بدنبال مؤسس کودتا میگردید . » ولی درست در این‌لحظات باآنکه‌نمایندگان‌مجلس ودوستان‌قوام پای مؤسس کودتا را می‌بوسیدند، ازطرف دیگربه وکلای کودتا و دوستان کودتا حمله میکردند و اعتبارنامه‌هایشان را رد می‌نمودند . مثل من، عدم‌الملك دادگر، مشیرمعظم ، وسلطان محمدخان‌نائینی .

بهر تقدیر اعتبارنامهٔ من رد شد و دیگرمن یك مقام مصون از تعرض آقای قوام السلطنه نبودم ، واو میتوانست هر طورکه میخواهد با من رفتارکند و روز و روزگارنیز با او بود.. و نقشه‌هایش یکی‌پس‌از دیگری با موفقیت به‌اتمام میرسید .

قوام‌السلطنه‌حکم میکند !

وآنچه که انتظارش را داشتم فرارسید.قوام‌السلطنه ، نخستین ضربت‌خویش را پس‌از رد اعتبارنامهٔ من‌فرودآورد . به امیرشوکت الملك تلگراف کردکه هرچه

زودتر معتصم السلطنهٔ فرخ را تحت الحفظ به تهران بفرستید .. امیر چه کار میتوانست بکند ؟ قوام نخست وزیر ایران بود و امیر والی و حاکم و مالك قائنات، و من اسیر بودم، اسیری در گرو امیر. هنوز خون داغ و جوان غیرتمندی مثل کلنل پسیان ، تشنگی قوام را تسکین نداده بود و او دوباره خون میخواست ، و اینبار قربانیش من بودم ، و در این بحران امیر چه نقشی میتوانست داشته باشد ؟

آنروز ناگهان امیر تلگرافی بدین شرح برای قوام السلطنه مخابره کرد :

« حضرت مستطاب جناب قوام السلطنه رئیس الوزراء !

چون آقای فرخ مریض هستند و خانم ایشان نیز بیمار است ، لذا صلاح نیست این عده را باچنین وضعی تحت الحفظ به تهران بفرستم .

«امیر شوکت الملك علم»

و این نخستین جدال پنهانی امیر با رئیس الوزراء بود . جدالی که میدانستم بخاطر من آغاز شده است .

اما چیزی نگذشت که بار دیگر قوام السلطنه به امیر تلگراف کرد که : «عیبی ندارد ، اورا باهمان حال فوراً به تهران بفرستید ! »

من برای امیر بشدت ناراحت بودم. زیرا همانقدر که از قلب رئوف و مهربان و از روح بزرگ و سخی امیر اطلاع داشتم ، بهمان اندازه نیز از لجاجت و کینه جوئی قوام مطلع بودم . میترسیدم بخاطر من، کار جدال و مناقشه آن دو بالا بگیرد. من به امیر گفتم : «قربانت گردم ، بگذار من به تهران بروم و گرنه قوام دست از شما نخواهد کشید، اجازه بدهید قبل از آنکه کار به بن بست برسد من به تهران بروم .»

امیر جوابی بمن نداد و از من دور شد و رفت . در این هنگام نامه‌ای برای من از تهران رسید که مطالعه آن برای من در آن لحظات، بسیار اسف انگیز بود. یکی از دوستانم که دستی در امور محرمانهٔ دولت داشت برای من نوشته بود که :« آقای رئیس الوزراء می‌خواهند شمارا تحت الحفظ از حریم امیر قائنات بیرون بکشند و سپس در « رباط کمائی » بعنوان اینکه قصد فرار داشته‌اید شمارا ترور نمایند .»

این نامه ناگهان مرا به تخیلی غریب واداشت . احساس کردم این منم که بایستی هرچه زودتر درباره سرنوشت خودم تصمیم بگیرم . من درباره بزرگواری و جوانمردی امیر کوچکترین شکی نداشتم ، امایك سؤال برای من باقی مانده بود و آن این بود که امیر تا چه حد در مقابل رئیس الوزراء مقاومت خواهد کرد ؟ آیا یك میهمان میتواند

آنقدر برای یك امیر ارزش داشته باشد که او باهمهٔ هستی خویش به‌دفاع ازوی برخیزد؟ وانگهی ، گیرم که او چنین کاری میکرد ، اما تکلیف من در این معرکه چه بود؟ آیا این پسندیده بود که من خودم را به‌او تحمیل میکردم؟ آیا این درست بود که من بخاطر نجات خودم، اورا دچار زحمت میکردم ؟ نه ، این دوراز مروت بود. خوب ، در « رباط کمائی » هم که ترورخواهم شد . ازخراسان هم که هرروز اخباربدی میرسد. میگویند «کلنل پریدوکس» ژنرال قونسول انگلیس هر که راکه توانسته خریده ، و هر که‌راکه‌نتوانسته به‌بند کشیده است . پس چاره‌چیست ؟ بگذارید اعتراف بکنم . بگذارید درمورد خودم هم اعترافاتی بکنم . حالا شما مختاریداسم آنرا ضعف ، ترس، فرار از مشکلات..ویا چاره‌ای عاقلانه بگذارید . بهرحال برای نجات از آن بن‌بست ، تصمیم گرفته بودم که انتحاربکنم .

این فکر لحظه به‌لحظه درمن قوت میگرفت.. و بالاخره بجائی رسید که راه افتادم تا از همسرم وداع بکنم. به‌سراچهٔ خانم‌والده امیر رفتم، سعی نمودم به‌اعصاب خودم‌مسلط بشوم ، لحظه‌ای گذشت وسپس من درحالیکه‌اشکهایم راپنهان کرده‌بودم.. با عجله از آنجا بیرون آمدم‌وخودم‌را به‌گلخانه اکبریه‌رساندم . اسلحه کمری‌همراهم بود . وخلوت‌تر از آن محل‌هم‌جائی برای اینکار نمیشناختم .

هنوز کاملا به‌گلخانه نزدیك نشده بودم که صدای گامهای مردی مرا متوجه اطرافم کرد . سربرگرداندم ، امیر را دیدم. او لبخندی برلب داشت وبطرف من میآمد. به‌محض رسیدن بمن ، دستش‌را روی شانه‌ام گذاشت وگفت :

« این‌رونوشت‌تلگرافی‌است که امروز به‌قوام‌السلطنه مخابره کرده‌ام .»

آنرا خواندم ، نوشته شده بود :

« بطوریکه قبلا نیزعرض شد، آقای معتصم‌السلطنه وهمسرایشان بیمارهستند. فرستادن این عده به تهران باعث خواهد شد که من مرتکب سه قتل بشوم . من این مسئولیت را هرگزقبول نخواهم کرد. اگرزیاد اصرارداریدد ، خودتان مأموربفرستید واین عده را به تهران ببرید ... »

« امیرشوکت‌الملك علم »

بی‌اختیاراشك درچشمانم حلقه زد. نگاهش کردم ، دیدم اوهنوز لبخندبرلب دارد وسپس گفت :

«تازه برای آنهم فکری کرده‌ام ، همینکه باخبرشدم مأمورین قوام‌السلطنه بـه قائنات نزدیك شده‌اند ، ترا فوراً بهمراه « ناظر » پسرخاله خودم ، به « نجم‌آباد » خواهم فرستاد . میدانی که « نجم‌آباد » یکی‌از دهات منست که نزدیکی‌هرات‌واقع شده‌است . مأمورین قوام‌السلطنه هرگزبآن ده دسترسی نخواهند داشت. من امروز این دستوررا به « ناظر » داده‌ام ، خیالت‌آسوده باشد .. »

نامه‌ای به سردارسپه!

خوانندهٔ‌گرامی‌مباداخدای ناکرده پیش‌خود خیال بکنی که چون مردنامداری ازمن‌دفاع کرده وبمن‌محبت‌ها نموده‌است، من‌حالا دارم ازاو تعریف وستایش‌میکنم. بخدا نه ،به‌آنچه که معتقدیم نه ،اواز معتصم‌السلطنه‌فرخ ،کارگزارکل‌ایالت‌خراسان حمایت نکرده بود، اوبه‌یك مهمان پناه داده بود. اوبخاطریك مهمان از سرگذشته بود. آنچه که قابل‌ستایش‌است فضیلت‌آن مرحوم است. فضیلتی که افسانه می‌نماید. مگراو نمیتوانست مثل سایرین‌بخاطررضایت قوام‌السلطنه ، سرمرا برای اوبفرستد؟ چرا، خیلی‌آسان هم میتوانست . مگر سرآن سردار دلاوررا جناب قوام به غنیمت نگرفت؟چه‌کارش کردند، بخدا سوگندکه من‌نیزبیشترعمرم را به‌والی‌گری‌گذرانده‌ام وهرگزمالك وخان وامیری را به‌مردی ومردانگی‌امیرشوکت‌الملك علم‌ندیده‌ام.

باری بگذریم، دراین هنگام‌درتهران اقوام من‌درتکاپو بودند. به‌مادرم‌پیشنهاد کرده بودندکه به قوام‌السلطنه مراجعه‌کرده اورا ازلجاجت خویش منصرف‌سازد . اما مادرم‌زیربارنرفت . نامه‌ای‌برای وزیرجنگ‌نوشت واین‌نامه توسط‌آقای«سرلشکر شفائی »که الحمدالله‌زنده وحاضرهستند وخدا همیشه سلامتشان بدارد ،به‌وزیرجنگ تقدیم‌گردید. ودرست هنگامی‌که جواب سربالای امیرشوکت‌الملك به قوام رسیده بود، توصیه سردارسپه هم به‌قوام رسید وقوام‌که میدید نمیتواند درآن واحد دومرد متنفذ را ازخودش برنجاند ، ناچارتلگراف دیگری به‌امیرکردکـه : «بشما یك‌ماه مهلت می‌دهم تا حال محبوس بهبود یافته واورا تحت‌الحفظ به تهران بفرستید...» پس یك‌ماه مهلت داشتم ، ودست‌کم‌میتوانستم‌امیدوارباشم‌که تایك ماه‌دیگرزنده‌ام. وحالا بدنیست‌که بدانیم درمشهد چه‌خبربود ؟

سرگذشت یك سر ...

آن‌روز، آن روزشوم ، ابتدا سرآن سردار معروف را به قوچان‌آوردند وبعد جنازه‌اش را ...

آن روز، روزشوم، روز ننگ وویران‌کننده ترین روز بشری بود .

« فرج‌الله خان » وعده‌ای دیگراز خوانین بدوی و خونخوار به تلگرافخانه هجوم بردند ... و سپس فرج‌الله خان‌از درون خورجین خود سر آن سرداررابیرون آورد وروی میز « شاهزاده حسام‌الدین‌میرزا » رئیس تلگرافخانه پرت کرد.شاهزاده به محض دیدن آن سر، بی‌اختیار لرزید . سرش گیج رفت . حالش بهم‌خورد ، پرسید : این‌سر کیست ؟

فرج‌الله خان‌گفت : سر کلنل !

اشك درچشمان‌آن مرد حلقه زد . پرسید : ازمن‌چه میخواهید ؟

فرج‌الله خان‌گفت :«آمدیم به‌جناب اشرف قوام‌السلطنه تلگراف بکنیم ، باو بگوئیم‌همانطور که دستور فرمودید، کلنل راکشته‌وسراورابریدیم . اگرجناب‌اشرف پرسیدند پس سراوکو ؟ به‌او بگوئیدکه روی میزمنست . بعد عکسش را خواهیم گرفت وبه‌خدمتشان خواهیم فرستاد . »

شاهزاده حسام الدین‌میرزاناچار در مقابل آن خونخوارگان مسلح،ماجرای شوم را تلگراف‌کرد . وچیزی نگذشت‌که جناب اشرف قوام السلطنه این القاب پرطمطراق را برای جانی‌ترین جانیان تاریخ‌بشر،ارسال‌داشت !

وآن القاب ،که برای یك مشت یاغی اجیرشده فرستاده شده بود ، بدینقرار است :

۱ـ فرج‌الله خان : ضیغم‌الملك

۲ـ تاج محمد : سطوت‌الملك

۳ـ حبیب‌الله : ناصرلشکر

٤ـ ولی‌خان : ضیغم‌السلطان

٥ـ ابراهیم‌خان : مظفرالملك

۶ـ به‌رئیس شهربانی مشهد هم‌که اززندانیان،نفری شش قران میگرفت‌وآنان را آزاد میساخت ، لقب « ارشدالملك» داد .

بله ، بعد صاحبان القاب از تلگرافخانه بیرون‌آمدند وهریك بسوئی‌رفتند. سر کلنل‌درایوان‌یکی‌وجنازه‌اش‌درخانهٔ‌یکی‌دیگر برده‌شدوفردایش‌عکس‌برداری‌شروع گردید.فرج‌الله‌خان ،ویابقول‌قوام‌السلطنه:«ضیغم‌الملك»،سر کلنل‌را روی نیزه‌گذاشت وبعد خودش « موزر » بدست‌گرفت ومقابل سرنگهداشت .. و آنوقت رویش را

برگرداند بطرف دوربین ، تا برورقی سپید .. حکم سیاه رئیس‌دولت ثبت گردد!

وبعداز آنکه « اوراق افتخار » به‌ثبت رسید، آنگاه نمایشی‌بزرگ آغازشد، نمایشی آزاردهنده و ننگین . سراورا بسر سرنیزه گذاشتند و یك روز تمام در شهر گرداندند . برسراو سنگ زدند ، کاه ریختند ، و هرآنچه که تصورش را بکنید .. به‌میر درویشان سوگند که هرچه میکشیم حق ماست .

بر بستر نادر ...

اکراد قوچان هنوز باسرآن سردار ، بازی میکردند . دریغشان می‌آمد که بدان زودی سند افتخارشان رااز دست بدهند . این‌خبر که به مشهد رسید ، مردم یکپارچه شورو عصیان‌شدند . اسمعیل‌خان بهادر که بدستور من هنوز بطرف«طرق» درحرکت بود ، به محض شنیدن حال وروزگار من از تقی‌خان‌کاوسی ، وبه محض شنیدن ماجرای سرآن سردار، با عجله باتفاق قوای خود بطرف خراسان حرکت میکند . موافقین نهضت‌خراسان نیز تصمیم‌گرفته بودند که فوراً سروجنازهٔ کلنل‌رااز اکراد قوچان تحویل بگیرند .

کار دوباره داشت اوج میگرفت .مردم‌عصبانی و اسماعیل‌خان بهادر در راه بود . معمرین قوم به‌اندیشه افتادند . زبان به نصیحت قوچانیان گشودند . بالاخره آقای «آقاخان خوشکیش » به قوچان رفت و جنازه وسرکلنل را تحویل‌گرفت وبا عجله به‌مشهد آورد .

روز ششم صفر، در ارك مشهد هنگامه‌ای برپا بود . بازار و مدارس عموماً تعطیل، و بازاریان و محصلین باتفاق افراد ژاندارم آماده تشییع جنازه شده بودند . هرچه عطر و گلاب درمشهد بود خریده و روی جنازه پاشیده بودند . عارف میگریست و خون میگریست و بزمین و آسمان دشنام‌میداد .آن روز سر وجسد کلنل را باآب « سن‌آباد »که معروف است‌حضرت رضا (ع) را نیزباهمان آب غسل‌داده بودند ، شستشو کردند . موهای سراورا شانه زده ومعطرساختند... وآنگاه ازسرو جنازه او عکسهای مناسبی بعنوان یادبود گرفتند وسپس‌جنازه برای حرکت آماده‌شد جسد را برروی توپ قراردادند وغرق‌گلش کردند . موزیك ژندارمری مارش عزا مینواخت . ناله‌ها ، فریادها، وخطابه‌ها قدم بقدم بلند بود . درمیان تشییع کنندگان، عده‌ای زن نیز وجود داشتند... درمیان آنزنان دخترجوان و سیاهپوشی بیش ازهمه

شیون میکرد . آیـا اورا میشناسید ؟ بله ، آن دخترجـوان ـ که تا سالهای سال نیز همچنان سوگوار باقی مانده بود ـ همان دختری بود که کلنل به‌او نوید ازدواج داده و گفته بـود اگر از جبهه بـرگشتم ، خـوشبخت خواهیم شد . . . خـوشبخت خواهیم شد ، اما افسوس ، هزار افسوس ...

وساعت‌ها بعد جنازه را بمقبره نادرشاه افشار نزدیك کردند .. وضربات طبل انگار میخواست زمان را متوقف نماید . . و آنگاه در سکوتی روحانی و مقدس سراورا ، پیکر او را ، درکنارنادر به خاك سپردند .. انگار افسانه‌ای بود .. انگار قصه‌ای بود .

برای انتقام ...

ماژور اسمعیل خان بهادر ، که بعدها کلنل شده بود ، با مرحوم کلنل پسیان دوستی نزدیك داشت . دوستی آنان از جنگهای غرب ، وزمان مهاجرت شروع شده بود . این مرد شریف ودلیر، بااینکه از نزدیك‌ترین دوستان کلنل پسیان بود،هرگز درمقابل او دیسیپلین نظامی را فراموش نمی‌کرد . اوعاشق کلنل پسیان بود وباهمهٔ وجودش اورا دوست میداشت . وقتی خبر مرگ کلنل را تلگرافی باو اطلاع دادم ، او طبق‌دستورمن‌به «طرق» آمد تا درآنجامرا ملاقات کرده تصمیم نهائی‌رابگیریم. اما وقتی « تقی‌خان‌کاوسی » که اونیز افسرفداکاری بود ، ماجرای شکستن پای‌من، وحکم قوام‌السلطنه‌رادرمورد من برای اوتعریف نمود ، او بلافاصله اردوی‌خویش را بنزدیکی مشهدآورد وسپس همهٔ افسران ارشد را دعوت کرد واز آنان خواست که به خونخواهی کلنل پسیان برخیزند... و بدینگونه ... قیامی دیگروپیکاری‌دیگر آغاز می‌گردید ...

وسرنوشت کلنل بهادر که میخواست راه کلنل پسیان را ادامه دهد بکجا رسید ؟

آنروز اسمعیل‌خان بهادر ، برای افسران ارشد قوای خودگفت که :

« وقتی آن سردار پاك ورشید به قتل رسید ، از خود پنج کلنل باقی‌گذاشت، اینك من از همه شماها می‌خواهم که کار نیمه تمام او را باتمام برسانیم ، آیـا بمن قول میدهید؟»

دراین هنگام «محمودزندی» که‌مأمور رمزوسانسور قوا بود به‌نزداسمعیل‌خان

آمد و نامه‌ای بدست او داد . دراین نامه اسرار جالبی فاش شده بود ، از تهران به کلنل « نوذری » دستورداده بودند که به محض ورود کلنل اسمعیل‌خان بهادربمشهد، فوراً او را توقیف نماید .

وقتی کلنل‌بهادراین‌نامه تأثرانگیز را خواند ، با قیافه‌ای برافروخته‌وخشمگین خطاب به‌افسران ارشد خود گفت :

« خوب آقایان ! یکی‌دیگرهم ازگردونه خارج شد . حالا مانـدیم چهارنفر، بهتراست آگاه باشید که‌من‌هرچه زودتربه‌مشهد رفته‌و کلنل نوذری‌وسلطان‌میرفخرائی را باینجا خواهم‌آورد وآنانرا محاکمهٔ صحرائی‌خواهم‌کرد، فعلاخدا حافظ.»

وچیزی نگذشت که یکه وتنها بطرف مشهدحرکت نمود. صدای چرخهـای درشکه وسم‌اسبان‌آن یکباردیگرمردم شهررا بخودآورد . اویکسره به‌مقبرهٔنادرشاه رفت وسپس مدتی برگورکلنل پسیان اشك‌ریخت ،وقتی‌سربرداشت، دیدمردم مشهد دورتادور مقبره کلنل‌حلقه‌زده وباچشمانی‌اشك‌آلودباوخیره‌شده‌اند . اوازجابرخاست ولحظه‌ای به مردم خیره ماند . وبعد باحالتی عصبانی وغم‌انگیزسخنانی برای مردم گفت که چون‌آقای « آذری » درآنروز تاریخی‌حضورداشتند ، بهتراست‌قصه‌آنروز رااززبان ایشان بشنویم :

«کلنل‌بهادر، به‌زمین وآسمان لعنت میفرستاد و برای قاتلین‌کلنل پسیان خط ونشان میکشد . دراینهنگام‌چشمش بکلنل نوذری افتادکه‌گوشه‌ای ایستاده بودواورا تماشا میکرد . اوناگهان حرفش‌را بریدومدتی باو خیره مـاند، نگاه او رازهاداشت و بی‌شك همهٔ مردم توانسته بودندآن روزبآسانی‌آن رازها راکشف‌کنند.نگاه کلنل بهادر، وسکوت اسرارآمیز مردم، مدتی طول‌کشید ، وبعد باردیگرکلنل بهادر بـه مردم پیام فرستادکه :«من‌راه این‌شهید ارجمندرا دنبال خواهم‌کرد . من قدم به قدم قاتلین اورا تعقیب‌خواهم نمود، وتا انتقام اورا نگیرم‌آسوده نخواهم نشست.وشما مطمئن بـاشید هر تصمیمی کـه در ایـن مورد گرفته شد، فـوراً شماها را بـا خبر خواهم‌کرد .. »

ودرست در همان لحظه ، جاسوسان جناب اشرف توسط بـی‌سیم بوی خبر دادندکه‌کلنل بهادرقصد قیام‌داردومردم نیزبه پشتیبانی‌ازاوبرخاسته‌اند. جناب‌اشرف قوام‌السلطنه هم فوراً دستوردادندکه :«کلنل‌بهادربایستی تا چهل‌وهشت ساعت‌دیگر خاك خراسان را ترك‌کند ، وگرنه اعدام خواهدشد .»

کلنل بهادر از این دستور باخبر شد و تصمیم گرفت هرچه زودتر نقشه‌اش را عملی سازد. در این لحظه مشهد یك پارچه شور و حرکت شده بود، مردم در بیم و امید بسر میبردند و چیزی نگذشت که اسمعیل‌خان بهادر باتفاق چندتن ژاندارم، شبانه به مشهد آمد و یکسره به عمارت ایالتی رفت و کلنل نوذری را زیر چکمه‌های خود لت و پار کرد و سپس اورا سوار اتومبیل نمود و روانه اردو کرد تا در آنجا توقیف بشود.

و باین ترتیب کلنل نوذری در اردوی اسمعیل‌خان بهادر توقیف گردید، اما بهادر، فکر همه چیز را کرده بود جز فکر جناب «کلنل پریدوکس» ژنرال قونسول انگلیس را. زیرا چیزی نگذشت که ژنرال قونسول انگلیس با کمك «بودجه مخفی» و «عمله‌وفادار» خود دست بکار شد و عده‌ای دیگر از افسران اردو را خرید و دریك چشم بهم زدن فرماندهی اردو را به محبوس تحویل داد، و وقتیکه کلنل اسمعیل‌خان بهادر با چندتن ژاندارم خود به‌اردو رسید، دید همه‌چیز برگشته و از بخت بد، زندانی حاکم شده است.

قصه های دور ...

هنوز مهلت یك ماههٔ من تمام نشده بود. نشسته بودم که دیدم ناگهان کلنل اسمعیل‌خان بهادر، باچهره‌ای درهم و رنگ پریده به بیرجند آمده است. اورا از خراسان دور کرده بودند و قرار شده بود هرجا که میرود تحت نظر باشد. و بدنبال او، ایرج میرزا، شاعر شوخ طبع معاصر نیز از دست قوام‌السلطنه گریخته به‌ما پیوست. زیرا قوام حکم توقیف اورا نیز صادر کرده بود. حالا شده بودیم سه‌تا، سه آدم که بآینده‌ای مجهول دیده دوخته‌اند. مهلت من داشت تمام میشد، میدانستم قوام‌السلطنه از من دست نخواهد کشید و بدینگونه من لحظات را در بیم و امید میگذراندم. و او، آن یکی که افسری پاك و دلیر و وفادار بود. نمی‌دانست چه بسرش خواهد آمد و مدام در فکر بود. البته نه در فکر خودش، بلکه در فکر آن سردار بخاك رفته و آرزو گم کرده.

پس می‌ماند «ایرج میرزا»، او هم از لودگی دست نمیکشید، سر بسر ما میگذاشت. امیر هم اورا تحریك میکرد که بگوید و بخندد و بقول خودش بروبچه‌ها را مشغول بکند. در اینهنگام از تهران تلگراف رسید که: «امیر شوکت‌الملك علم بایستی هرچه زودتر اسمعیل‌خان بهادر را به‌تهران روانه نماید.»

امیر، اسمعیل‌خان را روانه کرد اما تلگراف محرمانه‌ای نیز به وزیر جنگ نمود

وسفارش اسمعیل‌خان را به‌وزیرجنگ داد .. وخواهیم دید که این سفارش تاچه حد درسرنوشت کلنل بهادرمؤثربوده است .

باری،مهلت یك‌ماههٔ من تمام‌شدوجناب اشرف درست دررأس ماه دوم‌مجدداً به امیرشوکت‌الملك تلگراف کردکه فوری مرا به تهران بفرستد . اما امیربارديگر باو جواب‌داد که هنوزشرایطی‌راکه‌ذکرکرده‌است بقوت خودش باقی‌است‌ونمیتواند مرا به‌مرکز روانه نماید .

این تلگراف بقول‌معروف گوشی را بدست جناب اشرف داد واو دانست‌که امیرهرگزمرادرچنگال‌اورهانخواهدکرد. واوکه‌مردزیرکی‌بود،گویا صلاح‌ندانست که دردوجبهه یعنی با امیروسردارسپه بخاطرمجازات‌من‌بجنگد.پس‌چه باید کرد؟آیا باید نشست‌وآزادی«یاغیان»راتماشاکرد؟نه،این‌کارنشد ، اقلاکاردیگری‌باید کرد.مراد تسکین‌کینه است . پس‌چطوراست دو باره بسراغ جسد بی‌دفاع کلنل پسیان برویم ؟ بله ، باید جنازهٔ اورا جابجاکرد . بالاخره نخست‌وزیرکه نمیتواندبیکار بنشیند !!

نه مسلمان ، نه انسان..

باری،چون نخست وزیرنمیتوانست بیکار بنشیند ومن‌هم درچنگالش‌نبودم ، ناچار بسراغ جنازهٔ کلنل پسیان رفت .

وناگهان دستوری ازمرکز صادرکردکه حتی دوستان‌اونیزازدستوراو وحشت کردند . چرا ؟ مگردستورچه بود ؟ بله ، ایشان امرکرده بودندکه فوراً جنازه کلنل پسیان‌را ازمقبره نادر بیرون‌کشیده آنرا درزمین پرت وبی‌نشانی‌بخاك بسپارند.ازاین وحشتناکتر برای دوستان کلنل‌پسیان‌چه بود ؟ این چه‌حکمی بودکه‌نه‌درآئین‌مسلمانی بود ونه درحد وروش انسانی .

دوستان قوام باوگوشزدکردندکه از لحاظ شرع ، نبش قبرگناه وحرام‌است وقائدین دین نبش‌قبر را حتی بـرای بـردن جنازه به‌عتبات عالیات ، بدون وصیت متوفی حرام وگناه میدانند . اما جناب‌اشرف‌گوشش بدهکار نبود وحکم‌حکم‌جناب اشرف بود . رنود ناچار دست بدامن «کریش خان ارمنی » که در رأس شهربانی خراسان‌قرار داشت زدند واز اوخواستندکه‌چون ارمنی است و برای ارمنیان ایـن عمل‌گناه نیست ، دستور جناب اشرف را اجراء نماید . اماکریش‌خان‌بارنگ‌پریده فریاد کشید :

«من هرچه باشد یك انسانم، من حتی از شنیدن این دستور نیز شرم دارم... تا چه رسد به انجام آن ... »

دستهای پلید !

بهر حال چاره‌ای نبود . دستور قوام السلطنه می‌بایست اجراء میشد. دوستان او اگرچه از این عمل وحشت داشتند ، ولی بهرحال هرگز حاضر نبودند که بخاطر آخرین دستور ، همهٔ «خدماتشان» بی‌اجر بماند . پس شروع به کار کردند . وقتی دست بدامان «کریش خان» زده بودند ، امیدوار بودند که لااقل او از اینکار روی برنخواهد تافت . اما تیرشان به سنگ خورد و ناچار دوباره دست باقدام دیگری زدند تا یك تن از هزاران خائن را پیدا کنند که دستور جناب اشرف را اجراء نماید . اما هیچکس حاضر نشد . چرا ؟ چون هنوز آب کفن آن شهید خشك نشده بود وهنوز دوستانش

از : ایرج میرزا

در رثاء کلنل پسیان

دلم بحال توای دوستدار ایران سوخت — که چون توشیر نری‌را دراین کنام کنند
تمام خلق خراسان بحیرتند اندر — که این مقاتلهٔ با تو را چه نام کنند
بچشم مردم این مملکت نباشد آب — وگرنه گریه برایت علی‌الدوام کنند
مخالفین تو سرمست بادهٔ گلرنگ — موافقین تو خون‌جگر بکام کنند
نظام ما فقط از همت تو دایر بود — بیا به بین که چه بعد تو با نظام کنند
رسید نوبت آن کز برای خونخواهی — تمام عده ژاندارمری قیام کنند
دروغ و راست همه متهم شدند به‌جبن — بهر وسیله ز خود رفع اتهام کنند
مرام تو همه آزادی و عدالت بود — پس از توخودهمه ترویج این‌مرام کنند
کسان که آرزوی عزت وطن دارند — پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
بجسم هیئت ژاندارمری روانی نیست — وگرنه جنبشی از بهر انتقام کنند
تو را سلامت ازآن دشت کین نیآوردند — کنون به مدفن تو رفته و سلام کنند
پس از تو بر سر آن میزهای مهمانی — پی سلامت هم اصطکاك جام کنند
پس از تو برسر آن اسبها سوار شوند — عروس وار دراین کوچه‌ها خرام کنند
سبیل ها را تا بزیر چشم تاب دهند — بقد و قامت خود افتخار تام کنند
خدا نخواست که این مملکت شود آباد — وطن پرستان بیهوده اهتمام کنند
از این سپس همه مردان مملکت باید — برای زادن شبه تو فکر مام کنند
سزد که هرچه بهرجا وطن پرست بود — پس از تو تا به‌ابد جامه مشکفام کنند

در ماتم اوسوگوار وسیاهپوش بودند . وانگهی مگرمیشد درآن لحظات بحرانی ، جرقه برتوده‌های باروت زد ؟ و ازهمهٔ اینها بدتر ، جواب مردم‌را چگونه بایدداد. مردمی که اگرباکلنل پسیان دوست‌نبودند ، لااقل باعمل نبش‌قبر،دشمن بودند.ولی بهرحال چاره‌چیست ؟ به‌جناب اشرف‌قوام‌السلطنه چه پاسخ بایدداد؟آیاکسی‌نیست که این‌جنایت‌راانجام بدهد ؟ چرا،چراکسی‌هست، وآنکس نیزشخص آلوده دامن ونفرت انگیزیست که بیش‌ازهمه‌کس مورد محبت کلنل‌پسیان بوددو کلنل او را از هیچ به‌همه‌چیز رسانیده‌بود .

پس اینك موقع‌پاداش استو او باید جنازه سرور خویش را بادستهای‌پلید خود جابجا نماید !

من اسم‌اورا میگویم.. وشمااسم‌اورا بخاطرتان بسپارید تا آیندگان بدانندکه یك مردتاچه حدپست ودون‌است وبلکه‌آنسوی دون . واو،رضاخان رفعت‌نظام‌بود. کسی که‌نمك‌خورده‌بود واینك‌میخواست نمکدان بشکند .

و او ، نیمه‌شب ، هراسان‌ولرزان ، به دزدی‌جنازه رفت . صندوق آهنی را که‌جنازه درآن قرارداشت ، درهم شکست وسپس جسد مردی‌راکه تابودازنامرد ونامردی نفرت داشت ، ازصندوق بدرآورد .. آنراکشان‌کشان ازشهر بیرون برد وآنگاه درحوالی دروازهٔسراب،خاکش‌کرد . و اوعمله بود ، عملهٔ مردی دیگر ، مردی که میخواست‌لکه‌هائی راکه‌به‌تاریخ نشانده‌بود... با ننگی دیگرولکه‌ای‌دیگر پاك کند .

جدال برای کدام عشق...

چند روزی که از مرگ کلنل‌گذشته بود ، عده‌ای جمع‌شدند تادارائی کلنل راصورت مجلس کنند.

دارائی مردی‌راکه‌حاکم‌نظامی‌خراسان بود . مردی‌راکه‌دستش به‌عرب‌وعجم بندبود و درسرزمین ثروت‌ودولت حکومت‌میکرد ومخالفین ودشمنان‌او میگفتند که: او وارث میلیونها ثروت است ، او میتواند سالهای‌سال در اروپا ، درهـر نقطهٔ دنیا که بخواهد ، با اندوخته‌های‌خویش‌به‌خوشی‌وعیش بسر ببرد، وآنروز روز حساب بود ، روزآزمایش‌بود . مردی بزرگ‌وسلحشور مرده بود واینك عده‌ای‌آمده‌بودند تا از اموال او ، ازآنچه که بعد ازوی بجای مانده بود صـورت برداری نمایند .

حافظهٔ من بدرستی مدد نمیکند تا اسم همهٔ ناظرین این حادثه را بیاد بیاورم ، ولی از آنها که میشناسم اسم میبرم . کسانیکه آنروز اموال کلنل را صورت برداری کرده بودند عبارت بودند از آقایان :

۱ ـ سیدمحمد تجدد .

۲ ـ شیخ محمد کاظم تهرانی.

۳ ـ علی رحیم زادهٔ طاهباز .

وعده‌ای دیگر که متأسفانه نامشان بیادم نیست .

و کار آغاز شد. اموال اورا ، حاکم نظامی خراسان را، که فقیرترین اموال روی زمین بود صورت برداشتند. و اینها صورت همهٔ اموال او بود :

۱ ـ دوصندوق کتاب ، کتاب‌های فرانسه، آلمانی ، ترکی و عربی .

۲ـ یك جلد شاهنامه فردوسی.

۳ ـ یك تخته قالیچه ترکمنی به قیمت شصت تومان .

٤ ـ لباس سلام ژاندارمری یك دست .

٥ ـ لباس معمولی ژاندارمری یکدست .

۶ ـ چکمه یك جفت .

۷ ـ استکان سه عدد .

۸ ـ قوری ، آنهم قوری بندزده یك عدد .

و این بود همهٔ دارائی آن شهید بزرگ !

شنیدم ، وقتی که نوبت به صورت برداری از قوری رسید یکی با بغض و حسرت خطاب به شیخ کاظم گفت :

« آقا ، شما را بخدا بنویسید ، بنویسید قوری ، آنهم قوری بند زده یك عدد ... »

ناگهان همه برسر کوفتند و مدتها ساکت و مغموم گوشه‌ای نشستند و به اموال آن مرد ازدست رفته خیره شدند . اموالی که طبق نظر خود آنها ، بیش از دویست و هفتاد تومان ارزش نداشت . چرا ، چرا رئیس الوزراء اورا نکشد .. و جنازهٔ اورا جابجا نکند ؟ مردی را که «لیاقت و استعداد و زرنگی» اورا نداشت که دوملیون تومان در عرض سه سال پول بلند کند !

آخرین مهلت:

دیگر چیزی به‌پایان مهلت نمانده بود . من‌ومرحوم ایرج میرزا هنوزمهمان امیر شوکت الملك علم‌بودیم . بیماری همسرم تا حدزیادی بهبود یافته بود ومن نیز میتوانستم بدون کمك‌دیگران‌راه بروم . در این میان مرحوم ایرج میرزا کماکان مشغول ساختن بقیهٔ «عارفنامه»اش بود ، ماجرای همهٔ ما پایان یافته بود.اما ایرج میرزا هنوز سرگرم ضربه‌زدن به‌عارف‌بود . ایرج‌ازعارف بشدت‌مکدر شده بودواو را آدمی‌مغرور وبلندپرواز میشناخت ودلیل اونیز این‌بود که میگفت :

« من عارف را دوست داشتم . مردی وارسته وشوریده بود و بهمین دلیل وقتی شنیدم به‌مشهد آمده است سر از پا نشناختم . برای اوهمه‌گونه وسایل آسایش را درخانه‌ام مهیا ساختم . زیرا فکر میکردم که عارف به‌محض ورود به خراسان به خانهٔمن خواهدآمد ، اما رفت به‌باغ‌خونی وهرگز فکر نکرد که اقلا روزی بسراغ من بیاید وحالی ازمن بپرسد . او با دو نفر دیگر که از تهران با خودش آورده بود ، همهٔ مدت را در باغ خونی منزل‌کرد وهرگز نپرسید که ایرج زنده است یا مرده ! »

من دیدم ایرج‌درباره‌ماجرای «منزل‌کردن درباغ خونی» عارف ، دچارتوهم واشتباه شده است . من برای اوشرح دادم که :«عارف وقتی به‌خراسان‌آمد،دشمنان اوومخالفین نهضت ، شایع ساخته بودند که‌عارف با دونفر ازتروریست‌های‌مشهور به‌مشهد آمده است تاکلنل پسیان‌وهمه سران قیام خراسان را ترور بکند . این‌شایعه بگوش عارف هم رسیده و او را بشدت افسرده وملول ساخته بود . اماکلنل‌پسیان هرگزاین‌ماجرارابروی اونیاوردوعارف‌نیزبرای‌آنکه رفع‌هرگونه شایعه‌ای‌رابنماید، تصمیم‌گرفت همهٔ شب‌وروزخود رادرباغ‌خونی بسربرده‌وبادوستانش سرگرم‌بشودو لاجرم درشهر راه نیفتدکه باز دشمنان برای‌اوخبر بسازند .»

و بعد از این مقدمه‌به ایرج‌گفتم :

« پس با این‌حساب می‌بینی‌که موضوع تکبر وغرور درمیان‌نبود . اوگرفتار بود ونمیتوانست هرچه‌زودتر سری بتو بزند . وآنگهی صلاح‌نیست‌که اورا بیش از این بیآزاری . زیراچنانکه میدانی ، او بعد ازقتل کلنل ، سربکوه‌وبیابان‌گذاشته است‌وشب‌وروزش‌باگریه‌وزاری میگذرد . بقول معروف اگر توکوتاه‌بیائی‌به‌صلاح

همه ماست . زیرا فردا نخواهند گفت که :«این دوسه‌تائی که کباده آزادگی وعیاری میکشیدند،هرگز نتوانستندحتی باخودشان‌هم‌توافق کرده وباهمدیگر کنار بیایند. »

اما ایرج ول‌کن معامله نبود . دور از چنگال انتقام قوام‌السلطنه وآسوده از هیاهوی زندگی ، دقایق راحتی خود را مشغول‌عارفنامه بود ودلش‌می‌خواست‌دمار از روزگارعارف‌در بیآورد .

او می گفت :

« گیرم که او بخاطر آن شایعات احوالی ازمن‌نپرسید ، اماتـوهین آنشبش چه بود ؟ من آن‌شب‌بخاطرشنیدن‌آواز او وبخاطرشنیدن آوای پیانوی«مشیرهمایون شهردار» به «باغ‌ملی» رفتم وهنوز نشسته ننشسته «آقا»لعنت برگور خاقان فرستاد و منهم ناچار مجلس را ترك‌کردم ورفتم . خوب ، حالاکه‌اینبازی‌را اوشروع کرد ، اجازه بدهید من‌تمامش‌کنم تافردانگویندکه‌عارف با «ریش» بابا بازی‌کرد وباباهم خوشش‌آمد وخوابش برد ... »

بله ، مرحوم‌ایرج‌میرزا هم مشغول‌کارش‌بود . منتهی‌کاری‌که تا دنیادنیاست، یادگارش باقی خواهد ماند . بیچاره عارف را دوچیز نابودکرد واز زندگی ساقط ساخت ، بطوریکه سربکوه وبیابان گذاشته بـودوکمتر در مجالس عمومی دیـده میشد . وآن دو چیز یکی مرگ‌کلنل بود وآن دیگری ضربه عارف نامه ایرج، و چنان کاری وعمیق بود کـه عارف‌می‌گفت :

«توهین‌ایرج مراپیرکرده است وبالاخرده‌هم‌مرا خواهدکشت ..!»

پیامی درظلمت !

کابینه قوام‌السلطنه‌سقوط کرد :

بله ، آخرین روزهای مهلت بودکه‌این حادثه عجیب‌برای‌ماپیش‌آمد .

چند روز به اواخر دی ماه ۱۳۴۰ قمری مانده بود که ناگهان یك روز صبح ، میرآخورامیر،سرزده به‌اطاق‌خواب‌من آمد وگفت :

آقای معتصم‌السلطنه چرا خوابیده‌اید ؟

گفتم : چکاربکنم ، مگرخبری‌شده ؟

اوگفت : اگربکسی نگوئید بله‌خبری شده ؟

گفتم : چرا بکسی‌نگویم ، مگر موضوع چیست؟

او گفت: سر کار امیر نباید بداند که‌من‌ماجرا را برای‌شما گفته‌ام،چون‌بماسفارش کرده‌اند که‌چیزی‌بشما نگوئیم.

دیگر طاقت نیاوردم ، ازجا بلندشدم‌وگفتم :

برادر ، تو که مرا خفه‌کردی ، بگوبه‌بینم چه اتفاق افتاده ؟

او گفت :«امروز تلگراف رسیده که‌قوام‌السلطنه معزول شده است . او دیگر رئیس‌الوزراء نیست . »

من با عجله به نزد امیر رفتم ودیدم که او لبخند برلب دارد . وبمحض دیدن من گفت :

«آقای‌معتصم‌السلطنه ، دستور رسیده است که شما راهرچه زودتر تحت‌الحفظ به‌مرکز بفرستم . »

گفتم :

« والله ، من اسیرم و تو امیر ، امیرهرکار میتواند بااسیرش‌بکند. »

او خندید و تلگرافی را بمن نشان داد . این تلگراف برای امیر بود،نوشته شده بود :

« ریاست وزراء بمن‌محول‌گردید . حسن‌پیرنیا . »

ودرست‌درهمین‌لحظه ، مخاطب رفیعی ، رئیس‌پست وتلگراف به‌نزدما آمدو خطاب‌بمن‌گفت که :

« مژدگانی بدهید که خبر جالبی‌دارم.»

وتلگرافی بدستم‌داد که مضمونش‌عیناً چنین بود :

« جناب مستطاب اجل : آقای معتصم‌السلطنه !

از پیش‌آمد راجع بشما متأسفم . به‌امیرشوکت‌الملك ووالی‌خراسان و امیر لشکر شرق دستور داده شدکه برای شما اسکورت تهیه‌کرده تا محترمانه به تهران تشریف بیاورید » « حسن‌پرنیا »

و متعاقب تلگراف مشیر الدوله ، تلگرافات دیگری نیز فوراً بدستم رسید که از تیمورتاش وحاجی ناصرالسلطنه بود . دراین‌تلگرافها نیزاشاره شده بودکه قوام‌السلطنه معزول گردیده است .

آخرین دستاویز ...

خواستم هرچه زودتر بطرف تهران حرکت‌بکنم ، اما امیرشوکت الملك علم نگذاشت و گفت :«زمستان ، در پیش است وهمهٔ راه‌ها از بـرف بسته است ، حالا که خیالت ازجانب قوام‌السلطنه‌راحت شده ، زمستان‌راهم‌پیش‌مابمان‌وپس‌ازگذشت سرما وبرف ، بسوی‌تهران‌حرکت‌کن . »

من ناچار تقاضای امیر را پذیرفتم. تقاضای‌مردی راکه بغایت کریم‌وبزرگوار بود . اگراو وبیش‌از او مادر مدبروکاردان اونبود ، من اینك چندین کفن پوسانده بودم ودیگر نامی هم ازمن وخانواده‌ام درمیان نبود . خدا روان‌آنان راشاد بـدارد که درروزگار ما ، کرامت وجوانمردیشان افسانه‌می‌نماید.

اوایل اسفند بودکه به‌تهران‌حرکت‌کردم . وقتی ازخراسان دور میشدم،همهٔ خاطرات گذشته یکبار دیگر درمن زنده شد و جان‌گرفت . وآنهاکه بر من گذشته بود ،کابوس بود . کابوسی‌سیاه‌وشوم .

من بدستور «سیدضیاءالدین طباطبائی» رئیس‌دولت‌کودتا ، یا بقول مخالفین او ، رئیس‌کابینه‌سیاه، کارگزارکل‌ایالت خراسان شده بودم . مردی‌چون‌قوام‌السلطنه والی این ایالت بود . ومرد دیگری‌که درست نقطهٔ مقابل قوام بود ، رئیس‌رژیمان نهم ژاندارمری ، یعنی فرمانده قوای خراسان بود . ما قوام را باتهام‌رشوه خواری گرفتیم وتوقیفش‌کردیم .. وچند روز بعد ، مثل همهٔ افسانه‌هـای شـرقی ، ناگهان محکوم رئیس‌الوزراء شد . محکومی‌که خیال‌داشت درخراسان خود مختاری‌اعلام نماید . وبعدش کابینه«سیاه» رفت وکابینه «سفید» به‌فکر انتقام افتاد . رئیس کابینه‌که جرئت نداشت باسردار سپه ، عامل کودتا دست وپنجه نـرم کند ، بفکر نابودی مجریان‌برنامه‌کودتا افتاد.وبالاخره‌آنقدر زد تا عده‌ای رابخاك وخون‌کشیدوعده‌ای دیگر را اسیر ودربدرکرد واکنون قوام نیزسقوط کرده بود . مردی‌که‌مرامحکوم باعدام‌میدانست‌از ریاست‌دولت برکنار شده‌بود ..ومن‌باچنین‌خاطره‌های‌سهمگینی ، باردیگر پس‌ازمدتی‌دوری ازتهران قدم به پایتخت‌گذاشتم .

قوام‌السلطنه دوبـاره‌رئیس‌الوزراء شد!

اما هنوز چند روزی از اقامت من درتهران‌نگذشته بودکه ناگهان زمزمه‌های عجیبی بلندشد . باز خبر از تحریکات قوام السلطنه در مجلس بود . جسته گریخته

می‌شنیدیم که قوام‌سعی‌میکند به‌کمك‌دوستانش ، رئیس‌دولت راضعیف کندوخودش باردیگرزمام‌امور کشوررادردست‌بگیرد ودست‌برقضا ، هنوزرنج‌سفر ازمن‌دورنشده بود ، که درست در اواخر ماه شعبان ، قوام‌السلطنه بار دیگر رئیس‌الوزراء شد . و هنوز چندروزی ازنخست وزیری‌اش نگذشته بود که بلافاصله تصویب نامه‌ای از مجلس گذراند ومرا برای‌همیشه ازخدمات دولتی اخراج کرد !

بله ، باین‌ترتیب من برای ابد ازخدمات دولتی معاف شده بودم . این‌برای من قابل پیش‌بینی بود . زیرا میدانستم که قوام السلطنه ازمن باین‌آسانی‌ها دست نخواهدکشید . اوتا زهرش را خالی‌نکند ، آرام‌نخواهدگرفت . پس تکلیف‌من‌در این میان چه بود ؟ هیچ ! اول اعتراض کردم وتقاضای دادرسی نمودم. اما دوستان قوام‌که حاکم برامور بودند به‌اعتراض من توجهی‌نکردند . ومن‌ناچار بفکرافتادم که بار دیگر بایستی آخرین‌راه را برای مقابله باقوام‌السلطنه انتخاب کـرد . همان راهی راکه درخراسان پیش گرفته بودیم .. وهمان راهی‌راکه‌قوام‌دوست میداشت.

اتفاقاً مخالفین قوام السلطنه در تهران‌کم نبودند . و مهمتر از این ، عده‌ای دیگر از یاران ماکه درمشهد با مابودند یکی‌پس ازدیگری به‌تهران فرارکرده‌بودند ودوست داشتند یك‌طوری انتقام‌کشت‌وکشتار را از قوام‌السلطنه بگیرند . اگـرچه صف‌آرائی ما نمیتوانست ما را به‌پیروزی قطعی نوید بدهد ، ولی‌دست‌کم این‌بود که‌کار را به تقدیر حواله نکنیم ، دست روی دست نگذاریم وبنشینیم که ازدرغیب کسی بما رحم بیآورد . فقط امیدما این‌بودکه ممکن است در مسیر مبارزه،عده‌ای از مجلسیان ورجال مخالف قوام نیز بما پیوسته و بخاطر سرنگون ساختن او مارا یاری بدهند .

میخواستیم قوام‌السلطنه راجلومجلس سنگسار کنیم :

روز بیست‌وهشتم صفر ۱۳٤۱ ، ما عملا واردکارشدیم . آنشب قوام‌السلطنه در مجلس بود . من نیز در بالاخانهٔ یکی از خانه‌های صدرالسلطنه نشسته بودم وبا حالت‌تب وناراحتی ماجرائی‌راکه میبایست‌اتفاق‌میافتاداداره‌میکردم.هدف‌این‌بودکه قوام‌را درمقابل‌مجلس‌شورایملی‌سنگسار‌بکنیم وبرای‌این کار،نخست‌میبایست‌عده‌ای به‌طرف‌اتومبیل اوحمله کرده‌ولاستیك‌های‌اتومبیلش راپاره نمایند . بادرست‌شدن‌این صحنه‌قوام‌لسلطنه‌برای مشاهدهٔ‌اوضاع ازمجلس بیرون‌خواهدآمد، و مانیزشروع‌بکار

خواهیم‌کرد . اما وقتی این‌خبررا برای او بردند ، از جایش تکان نخورد .فوراً دویست نفر ژاندارم خواست و دستور داد هرچه زودتر کالسکه اش را آماده کنند .. وچند لحظه بعد باتفاق عده زیادی ژاندارم سوار کالسکه شد و از مجلس فرار کرد.

بدستور قوام‌السلطنه مرا زندانی کردند ...

بعداز فرار قوام‌السلطنه‌ازمجلس‌مأمورین‌بتحریك‌اومرادرهمان‌محلی‌که نشسته بودم‌دستگیر و به شهربانی بردند .

فردای‌آن روز عده زیادی از دوستان من ، وعده زیادی دیگر از مخالفین قوام‌السلطنه ، با دسته‌های‌گل به‌دیدن من به‌نظمیه‌آمدند . ودرست درهمان لحظات، مرحومین طباطبائی و سلیمان میرزا در مجلس بشدت به قوام‌السلطنه حمله‌کردند و دربارهٔ وضع من از او توضیح خواستند . شدت حملات این دو نمایندهٔ مجلس چنان بود‌که قوام السلطنه ناچاربه «مؤتمن‌الملك» رئیس محترم مجلس شورای‌ملی پناه برد وازاوخواهش نمود‌که نگذارد آقایان وکلا به‌او «اهانت» وتوهین»نمایند.

درنظمیه ازمن‌استنطاق شد . مستنطق ،آقای‌سرتیپ سهیلی بود . ایشان‌درآن موقع با درجه سروانی درنظمیه انجام وظیفه میکردند واز افسران خوب ودرست، و از تربیت شده‌های افسران سوئدی بودند .

من به‌تفصیل « علت بی‌مهری»آقای قوام‌السلطنه را برای ایشان شرح دادم. ودرست در لحظاتیکه من در مقابل میز مستنطق نشسته بـودم ، در مسجد سپهسالار بخاطرآزادی من متینگ‌برپا شده بود . این متینگ‌را دوستان من وعده‌ای دیگراز مخالفین قوام‌السلطنه برهبری مرحوم«سعیدالعلما» که‌مقام‌پدرروحانی مرا داشت‌برپا کرده بودند .

حملات نمایندگان مجلس بقوام‌السلطنه ، و دیدار مخالفین او از من وبرپا شدن متینگ‌درمسجدسپهسالار وتذکر شدید سردارسپه بقوام‌السلطنه، همه‌وهمه‌باعث شدکه من پس‌از یك هفته اززندان خلاص شوم.شاید اوکه مرد زیرکی بود صلاح نمیدانست‌که درآن واحددرچندجبهه بجنگد ، مخصوصاً‌که ازنفوذسردارسپه،بیش ازهمه وقت هراس داشت ، شاید می‌خواست‌گرفتاریهایش را تاحدی رفع‌کرده و باتفاق دوستان نماینده‌اش باسردارسپه دست وپنجه نرم‌کند .

آزادی‌من‌اززندان ...

کابینه مستوفی‌الممالک :

بهرحال هرچه بود من اززندان‌آزاد شدم ، آزاد شدم وباردیگر کشمکش ها از سرگرفته شد . و چیزی نگذشت‌که قوام‌السلطنه بار دیگر ساقط شد و بجای اومرحوم «مستوفی‌الممالک» رئیس‌الوزراء گردید .وتصویب نامه‌ای راکه آقای قوام‌السلطنه درباره اخراج من ازخدمات دولتی بآسانی از مجلس گذرانده بود،مرحوم‌مستوفی به‌همان آسانی‌درمجلس ابطال‌کرد .

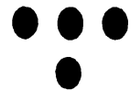

مجلس چهارم

قوام‌السلطنه مرد بی آرام...

چهارمین دورهٔ مجلس‌شورایملی در تاریخ ایران ازهرجهت‌قابل بـررسی‌و بحث است ، زیرا این دوره ازمجلس ، در شرایطی خارق‌العاده تشکیل یافت ودر لحظات بحرانی‌دست باقداماتی زدکه ازجهت تاریخ بعد از مشروطیت‌ایران،بسیار درخور اهمیت است . این‌همان مجلس پرآشوبی است‌که من نماینده‌اش بـودم ، ولی بتحریك ودستور صریح قوام‌السلطنه ، اعتبارنامه من وعده‌ای دیگر ، باتهـام محرکین ومجریان برنامه‌های کودتا لغوگردید . و اکنون به‌بینیم جناب قوام‌السلطنه درمجلس چهارم که‌سمت‌نمایندگی مشهدرا داشت،تاچه‌حد درمقابل مستوفی‌الممالك بیکارمی‌نشیند وتاچه‌حدرعایت حال‌جانشین خود راخواهد کرد ؟وبازدرست درهمین مجلس‌بود که‌قوام‌السلطنه،بعنوان‌نماینده‌مشهد «انجام‌وظیفه»میکرد . لیدراکثریت‌این مجلس‌مرحوم‌مدرس‌بود.مدرس‌معتقدبود که مجلس‌شورای‌ملی‌ایران‌یعنی‌او،واین‌اوست که نمایندگان را انتخاب کرده وبموجودیت آنان معنی‌بخشیده است . وگاه پاازاین هم فراتر می‌نهاد واعلام میکردکه دولتها بایستی با نظر اوروی‌کاربیایند وبا اشاره او ازکار برکنار شوند . شك‌نیست‌که مدرس مردی بسیار وطن‌پرست،نیك نفس‌و پاك بود . اما تعصب‌وغرور اوهرگز مجالش نمیدادکه فضایل‌خود را بیش‌ازپیش عیان نماید ، غرور وتعصبی که‌گاه‌آدمی را دچار انزجار میکرد .

مرحوم مدرس غالباً رجالی رادوست میداشت که پای کرسی اونشسته وقو
از منقل برداشته وتوی استکان «آقا» چائی بریـزند ودو دستی تقدیمش کنند وبع
ارادت را بجائی برسانند که آقا با خوشحالی زمزمه نماید که:

«از اولش پیدابـود که حضرت عالی دروطن پرستی جفت ندارید . »

و بهمین دلیل مرحوم مدرس همیشه قوام السلطنه را دوست میداشت .
قوام توانسته بود نقطه ضعف این مرد شریف را پیدا نموده در مقابل اوچنان نما
بدهد که «آقا» را همیشه نسبت به خودش خوش بین نگهدارد . وازطرفی «آقا
داشت تاهرقدر که میتواند قوام السلطنه را جلوی سردار سپه علم بکند . زیرا س
سپه کسی نبود که پای کرسی بنشیندو به ایشان کرنش بکند . با این کیفیت تک
مستوفی الممالك نیز روشن بود . زیرا در آن روزگار، مستوفی از لحاظ شخص

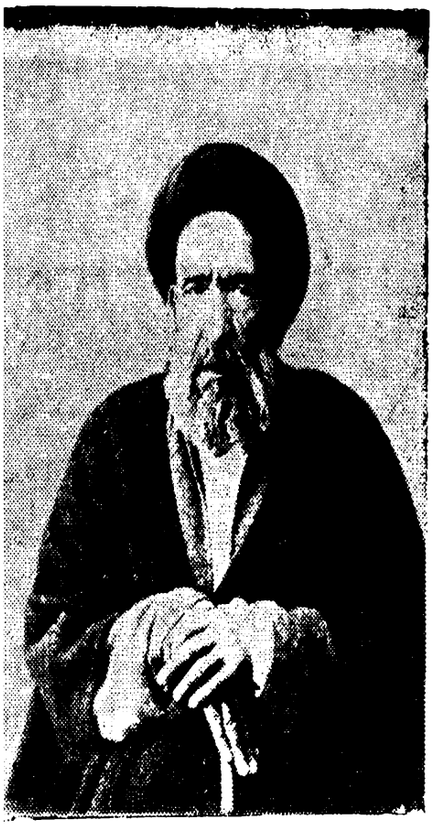

مرحوم مدرس

انسان دوستی، درهمهٔ ایران معروف ومشهور بود ویك چنین رجل اصیلی هرگز راضی نمیشد کـه بخاطر رئیس الوزراء شدن، به دست بوسی کسی برود. علی الخصوص که او هرگز میل نخست وزیری نداشت و این احمد شاه بود که از او تقاضا کرده بوددرچنان شرایط بحرانی ، زمام امور کشوررا دردست بگیرد.

وبدینگونه بود که ناگهان ملت ایران مشاهده نمود که دومـرد ، دو مرد مقتدرومحبوب ، نابهنگام در مقابل یکدیگر ایستاده وآماده حمله شده اند . دو مردی کـه از لحاظ درستی وپاکی معروف همهٔ مردم ایران بودند. ودر این میان قوام السلطنه هیزم کش کورهٔ داغ بود ومدام مرحوم مدرس را تحریك می نمود . تحریکش م تا بتواند بار دیگر کرسی نخست وزیری را اشغال بکند . بالاخره کار بجائی

که مدرس بی‌دلیل به‌مستوفی تاخت ونطق‌معروف‌خود را علیه‌وی در پشت تریبون مجلس ایراد نمود . من‌قسمتی ازنطق اورا بـرای شما تکرار میکنم تـا بدانید آن مرحوم تا چه‌اندازه مغرور بوده است . و این ، چند پُرگراف از خطابهٔ معروف اوست‌که در روز یکشنبه سیزدهم حوت ۱۳۰۱ توسط‌خود اودرمجلس شورایملی ایرادگردید :

«...البته همه‌وکلاهمین‌قسمند،همه‌خوب ، همه‌چیزفهم‌هستندوعلی‌الخصوص اشخاصی‌که تشریف‌دارند . ولی‌بنده در این شهرشما ومملکت شما معتقدبه‌سیاست هیچیك از رجال شما نیستم . وهیچ رجلی‌را سراغ ندارم‌که ازقوام بالاتـر باشد . میشود جهل مرکب باشم ، میشود مطابق باواقع باشم . و مقلد سیاست هیچیك از رجال نیستم . وهیچ رجلی از رجال مملکت ، چه اروپا رفته وچه نرفته راندیده‌ام که دماغش بالاتر از دماغ خودم باشد . میشود جهل مرکب باشم اما انشاءالله که نیستم .. »

و سپس دربارهٔ پروگرام دولت وسیاست خارجی آن‌چنین‌نظر داد :

« در پروگرام‌هایك‌موادی هست‌که‌برای زینت نوشته‌میشود . حالامیخواهید زینت بگوئید ، میخواهید پروگرام بگوئید . مثلا به‌عقیدهٔمن ، روابط حسنه‌داشتن با دنیاکدام است ؟ البته روابط باتمام دنیا بایستی حسنه باشد . اما حسنه چیست ؟ نسبت به همسایه‌ها ، نسبت به‌غیرهمسایه‌ها ، نسبت بدولت شمال ، نسبت بدولت جنوب ، این‌نسبت‌ها رامن میدانم‌وشما . اما درپروگرام بایستی نوشت‌کـه روابط حسنه تاچه‌اندازه ، تاچه نسبت .

منهم روابط حسنه دارم با تمام دنیا . منهم‌حسن هستم . آقای‌رئیس‌الوزراء هم حسن است . اما این‌حسن باآن‌حسن خیلی تفاوت دارند . من روابط حسنه بـا دولت‌انگلیس‌دارم،بادولت روس دارم ،تازگی‌هاباامریکا دارم. اما این روابط‌حسنه خیلی تفاوت‌دارد.و اینها مرام است ومن نمیتوانم بااین لفظ قانع شوم . من باید حسن را درترازوبسنجم و به‌بینم سبکی و سنگینی آنها را به‌بینم باندازهٔ خودش هست یاکم است ،یا زیاد است..»

وآنروزمدرس‌تا توانست‌مستوفی‌الممالك‌را بباد استهزاء گرفت ..ومستوفی با کمال خونسردی‌گوش کرد . اما وقتی‌تنفس داده‌شد ، همه‌وکلادانستند که‌مرحوم

مدرس بخاطر قوام‌السلطنه سینه‌چاك‌میکند .



مستوفی‌الممالك

آنروز وقتی تنفس اعلام شد ، بیشتر نمایندگان ، مخصوصاً شاهز
میرزا به‌مدرس‌اعتراض‌نمود که:«حیف بود شما نسبت به مرد محترمی ما
اینهمه اهانت روا بدارید ، راستی جواب مردم راچه‌خواهید داد ؟ »

مدرس در مقابل وکلا فریاد کشید که :

«مستوفی‌مثل‌شمشیرجواهرنشان ومرصعی‌است که فقط‌بدرد تشریفا

وبرای روزهای‌بزم‌وسلام‌بایستی آنرا به‌کمر بست.ولی‌قوام‌السلطنه شمشیرفولادیست ، برای روز رزم‌بایستی آنرا بدست‌گرفت،واکنون ما احتیاج به‌شمشیر فولادی داریم، نه تشریفاتی .. »

دراین‌زمان‌هیاهوی مجلس‌چهارم‌دراوج‌خودبود . رهبران مخالف دولت در عبارت بودندبودنداز:مدرس ، قوام‌السلطنه ونصرت‌الدوله ورهبران موافقین دولت مجلس‌عبارت از:سلیمان میرزاومیرزامحمدصادق طباطبائی .

مستوفی‌که اصولا ازهرگونه جنجال وبی‌حرمتی بدش‌میآمدوفوری ناراحت ومغموم میشد ، یکبار دیگر نزد احمد شاه رفت واستعفای خـویش را باو تقدیم نمود ، اما احمد شاه مجدداً از او تقاضا کـرد کـه تاحد امکان در مقابل مخالفین پایداری نماید .

اوضاع بدتر ازبدشده بود . احمدشاه میترسیدکه با رفتن مستوفی ،باردیگر قوام‌السلطنه روی‌کار بیاید . قوام از نظر احمدشاه ، مرد باثبات و وفاداری نبود.او قوام راآدمی معامله‌گر واستفاده‌جو میشناخت . وازطرفی حساب میکرد که ممکن است بجز قوام ، مردمتنفذ وبی‌باك دیگری پس ازمستوفی به‌کرسی‌ریاست وزرائی تکیه بزند . و او ازقدرت روز افزون آنمرد ، یعنی‌سردار سپه ، احساس ناراحتی شدید میکرد . پس،ازنظر اوصلاح بودکه‌مستوفی تا میتواندبرروی‌کار باقی‌بماند . اما مستوفی خودش‌شخصاً ازاین تکلیف ناراحت بود . ودراین‌میان مردم ایران‌نیز نگران مبارزه این‌مرد معروف ووطن‌پرست بودند .

آنچه‌که مسلم است ، مدرس که‌مردی بغایت سیاس‌ومدبربود ، هرگز چنان قدرتی نداشت‌که پنجه‌برروی مستوفی بیافکند وچند مسئله اورا بمیدان‌کشانده‌بود که مهم‌ترین‌آنها ، زهر چشم گرفتن ازسردارسپه،یعنی وزیرجنگ کابینه‌مستوفی‌بود وآن دیگری تمایل قلبی وی به‌قوام‌السلطنه را میتوان نام برد . زیرا قوام‌خودش‌را مجری‌سیاست کلی‌مدرس قلمداد کرده‌بود.وبالاخره آنچه‌که‌نمی‌بایست اتفاق‌میافتاد، متأسفانه اتفاق افتادوآن اتفاق چنین بود :

استیضاح سیاست خارجی مستوفی‌الممالك توسط مدرس:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقام‌ریاست‌مجلس‌شورایملی شیدالله ارکانه !

اینجانب نسبت به‌رویهٔ دولت‌درسیاست خارجی استیضاح دارم .

«فی‌شهر۲۱شوال ۱۳۴۱مدرس»

ومتعاقب ارائه‌این‌ورقه ، استیضاح ازمستوفی‌الممالك شروع‌گردید . مدرس نطق‌کرد .. وعده‌ای دیگر نیز حرفها زدند . و چون ایام فترت مجلس نزدیك بود وهریك از وکلای مجلس میل داشتند که‌طبق‌استنباط‌خود ، هرچه زودتر خویشتن را به‌نخست‌وزیر آینده چسبانده‌ولاجرم در انتخابات‌آینده نیز موفق شوند ، بناچار دراین معرکه حیران بودند ونمیدانستند که جانب‌کدام یك از آن دو مرد معروف را بگیرند . اما مستوفی به موقع قدعلم کرد و آن خطابهٔ معروف خویش را در مجلس ایرادنمود وسپس بدون‌آنکه رأی‌گرفته‌شود،استعفا کرد وازمجلس دورشد. اواز مجلس دورشد ، اما خطابهٔ اوطوفانی‌درایران‌ایجادکرد . و بدون کوچکترین تردیدی باید بگویم که مـدرس در ایـن جدال قسمتی از وجهه ملی خویش را از دست‌داد .

خطابه تاریخی...

اجازه بدهید قبل از شرح پایان ماجرا ، قسمتی از خطابه معروف اورابرای شما بنویسیم .

او درآنروز پرهیاهو ، پشت تریبون مجلس رفت وگفت :

«من‌هیچوقت باصرار واسباب چینی وبرانگیختن وسائل،مصدر کار نشده‌ام . وهیچوقت اصرار بدخالت‌دراین کار به‌عللی که‌عرض کردم نداشته‌وندارم. ودرسایـر مواقع هم‌آقایانی که تشریف دارند میدانند که به‌مجرد حس‌یك بی‌میلی یا از طرف مجلس در دوره‌های گذشته،یاازطرف‌اعلیحضرت، فوراً کناره‌گیری‌نموده‌وهیچوقت استقامت نمی‌نمودم .

من باکمال جرئت عرض میکنم که کابینه مـن قصوری نکرده و آنچه که توانسته‌ام وممکن بوده‌انجام داده‌ام‌ویا آنکه درشرف انجام بوده است،وخودبیانات آقای مدرس هم‌نشان میداد که حقیقتاً یك اعتراض واردی نداشته و فقط یك قدری بی‌لطف بودند .

حالا که مطالب کاملا روشن‌شدوفقط اصولی هم که‌آقای«ذکاءالملك» وزیر خارجه اشاره‌کردند بعمل آمد ، من‌هیچ اصراری به ماندن ندارم ، و اشتیاقی هـم

ندارم . با اینکه تا یك درجه هم به آقایان معلوم شد که مخالفت آقایان مخالفین بی‌لطفی بوده است که از این دولت بدشان میآمده است .

میدانم وضعیات امروزه طوریست که اشخاص امثال من اصلا دخالتشان در امور چندان پیشرفتی ندارد . ومتأسفانه وبدبختانه در این مملکت هم اشخاصی می‌خواهند که داخل کار بشوند و آجیل‌هائی هم بگیرند ، آجیل‌هائی هم بدهند .من نه میگیرم ونه‌میدهم . واصراری‌هم به ماندن ندارم . واین ایام غیبت مجلس را که شاید بعقیده بعضی ، ایام بره‌کشی فرض شود ، به‌اشخاصی که اشتها دارندواگذار میکنم . ومعدهٔ من هم‌خراب است ونمیتواند هضم کند وازاینجا هم‌میگذارم‌ومیروم خدمت اعلیحضرت همایونی،وبرای حفظ احترام اکثریت ، استعفای خودم را تقدیم میکنم. »

او اینها راگفت وازمجلس بیرون رفت . از مجلس بیرون رفت وطوفانی درتهران برپاشد .

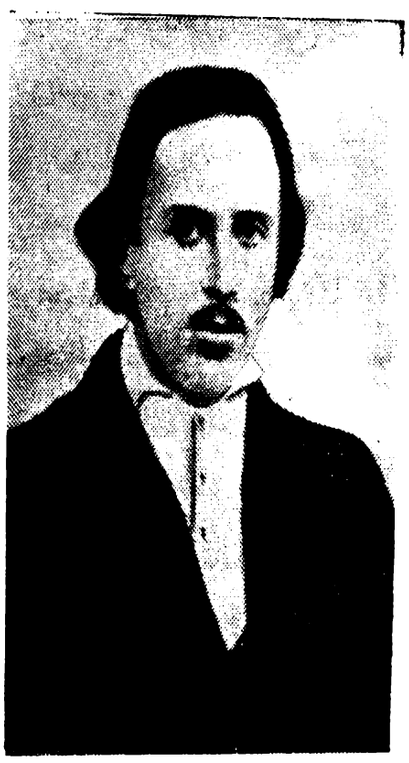

مرحوم میرزاده عشقی

قوام السلطنه بدنبال او پشت تریبون رفت وگله‌ها کرد . طفلکی گفت : «دندان ماهم‌برای خوردن آجیل‌خوب نیست !» اما با این حرفها نمیشد طوفان تهران‌را بر طرف‌ساخت . طوفانی که‌درهمان لحظات‌به‌مجلس نیز سرایت کرده بود وصدای«مرده‌بادقوام‌السلطنه» از میان‌لژ تماشاچیان نیز بگوش میرسید .. و چیزی نگذشت که متعاقب‌این تظاهرات ، روزنامه‌ها نیز قلم‌ها را راه انداختند ... و «فرخی‌یزدی» مدیرروزنامه‌طوفان رباعی تندی را درصفحه اول روزنامه‌اش چاپ کرد .

و متعاقب او، عشقی شعر معروف خویش را سرود که چندبیت آن را میآو

.....

«این مجلس چهارم بخدا ننگ بشر بود .
دیدی چه خبر بود ؟
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود .
دیدی چه خبر بود ؟
مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد .
مشت همه وا کرد.
فهماند که در دورهٔ چهارم چه خبر بود .
دیدی چه خبر بود ؟
و ... الخ

تهران در تب:

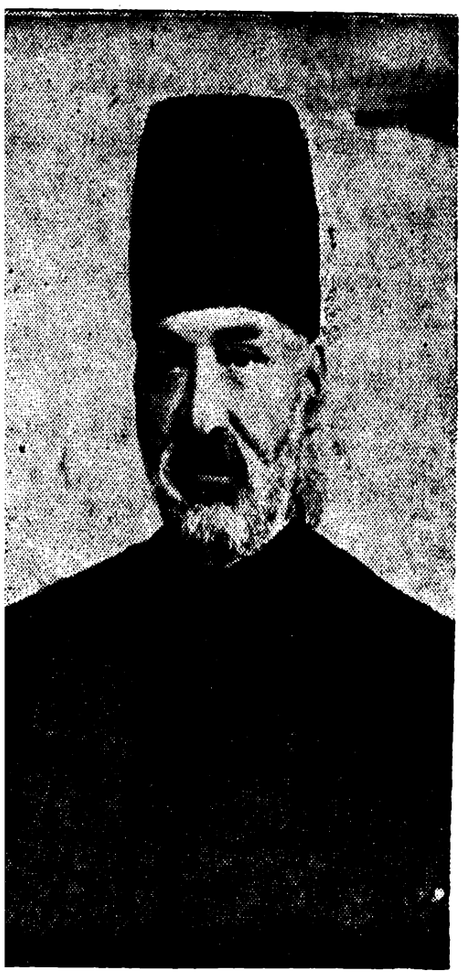

مشیرالدوله

مردم بر افروخته و خشمگین بودند . فریادهای اعتراض از هرسو بلند بود . تهران در بحرانی بزرگ فرو رفته برد. چنانکه احمد شاه به سردار سپه توصیه کرد مواظب وضع امنیتی شهر باشد . امامردم دسته دسته به خانه «حاجی سید ابوالقاسم مجتهد کاشانی» رفته از او تقاضا میکردند که هرچه زودتر به احمدشاه بگوید که استعفای مستوفی الممالك را نپذیرد . بهر حال چاره‌ای نبود . عصر روز سه‌شنبه، بیست و دوم جوزای ۱۳۰۲، حاجی ابوالقاسم کاشانی به نمایندگی مردم تهران و ناظم التجار کرمانی به نمایندگی کسبه و تجار به کاخ گلستان رفتند و خواسته‌های مردم را به‌شاه گفتند .

احمدشاه بآنان جواب داد :

« جناب آقای مستوفی‌الممالك به‌تقاضا واصرار خودشان استعفا دادند،من راضی‌به کناره‌گیری ایشان نبودم . اما شما به‌ملت اطمینان بدهیدکه بزودی شخص مورد اعتمادی برای احراز مقام نخست وزیری به‌مجلس شورا معرفی خواهدشد.

وچیزی‌نگذشت‌که احمدشاه ، مشیرالدوله ومؤتمن‌الملك رابه قصرفرح‌آباد احضارکرد واز مشیرالدوله خواست‌که‌هرچه زودتر زمام امور کشور را در دست بگیرد . اما مشیرالدوله‌خواهش‌کرد‌که اجازه‌بدهدچندروزی‌دراین‌موردفکر بکند .

مدرس‌که نمیتوانست تصوربکند پس از استعفای مستوفی ، دچارچه وضع ومواجه به‌چه اعتراض‌هائی خواهد شد ، بظاهر سکوت کرد و حتی دیگر در آن بحبوحه.نامی ازقوام‌السلطنه‌ویابقول‌خودش از(شمشیرفولادی) بمیان نیاوردوچطور میتوانست بیاورد؟ درلحظاتیکه مردم‌بی‌تابانه‌خواستار زمداری‌مجددمستوفی‌الممالك بودند ، او چگونه‌میتوانست صحبت از رئیس‌الوزرائی مـردی بکندکـه بخاطـر تحریك‌ها وکارشکنی‌هایش مورد اعتراض‌مردم بود ؟

بهر حال ، روزبیست‌وهشتم‌شهرشوال۱۳٤۱، دستخط احمدشاه‌برای نخست وزیری‌مشیرالدوله‌صادرگردیدو بدستورمستقیم‌مشیرالدوله،من‌بسمت‌ریاست‌محاسبات وزارت‌امورخارجه‌منصوب‌گردیدم.

یادی از آقای وزیر !

درکابینه مرحوم مشیرالدوله، آقای دکترمحمدخان مصدق‌السلطنه وزیرامور خارجه‌بود.من آقای‌مصدق‌راقبل‌از آن نیزمیشناختم‌ویك‌نسبت فامیلی‌دورهم‌بایکدیگر داریم. ولی‌نخستین باربود‌که دریك وزارت‌خانه باهم‌کارمیکردیم .

یك‌روزبین‌من وایشان نقاری پیداشد. ایشان دستورداده بودندکه به‌عده‌ای از کارمندان،دورتبه‌اضافه بدهیم.درماهیت‌کارمندان مذکورواردبحث نمیشوم،زیرااکثراً آدم‌های درست‌ولایقی بودند، ولی‌نفس‌عمل یـا دستور،صحیح‌نبودو ازلحاظ اداری نمیتوانستیم صرفاً بنابدستوروزیر، عده‌ای ازکارمندان‌راکـه مثلارتبه پنج بودنـد ، ناگهان برتبهٔهفت ارتقاءبدهیم‌ودروسط سال‌برای‌آنان ردیف بودجه نیزتعیین‌نمائیم. ناچارمن‌زیربارنرفتم‌وبه‌آقایان‌گفتم این‌کاربااین شکل‌درست نیست. وآنان فوراً نزد آقای مصدق‌السلطنه رفتند وشکایت بردندکه معتصم‌السلطنه زیربارد‌ستورشمانمیرود

وهمان‌روز دکتر مصدق مرا احضار کرد و گفت :

ـ آقای معتصم‌السلطنه، چرا کار آقایان را درست نمیکنید !

من‌ماجرا را برای ایشان شرح دادم، واضافه کردم که :

«لابد میدانید که‌مالیهٔ مملکت‌دست امریکائی‌هاست، ودکتر میلسپو برای آنکه بتواند کاری دراین‌دیار بکندعمداً مورا ازماست‌میکشد. پس‌صلاح نیست بااین‌خزانهٔ تهی‌یکمرتبه چنین‌کاری بشود . وانگهی‌این بدعت باعث‌خواهدشد که بدنبال‌دستور شما، فردا فلان‌وزیرهم برای عده‌ای‌دیگراز کارمندان خودش تقاضای دورتبهٔ اضافی بکند.اجازه بفرمائید،این‌دستوررا ندیده‌بگیریم!»

آقای مصدق‌السلطنه گفتند :

ـ شماچرامیخواهید برای‌خودتان دشمن‌درست بکنید، ورقه‌هارا امضاءبکنید وردکنیدبه‌امریکائی‌ها، آنها یاقبول‌میکنند یا نمیکنند . اگر کردند که مرادحاصل‌است، اگرنه، بگذارید مردم،از آنها ناراضی‌باشند نه‌ازشما .

گفتم:«قربانت گردم« فوراً حکیم‌باشی‌را دراز خواهندکرد». مرا به محکمه جلب‌خواهند نمودوخواهندگفت که‌توچطورزیرورقه‌ای راکه برخلاف قانون‌دارائی مملکت تنظیم‌شده‌است‌امضاء گذاشته‌ای !»

آقای‌مصدق‌السلطنه عصبانی‌شدندو گفتند:

ـ خوب آقا، پس‌ورقه‌هارا بیاورید من‌امضاء بکنم.

منهم فوراً پرونده‌هارانزدایشان بردم‌وایشان باهمان حالت‌عصبانی‌همهٔ‌ورقه‌ها راامضاء نمودند وظاهراً،هم‌خودشان‌راضی‌شدندوهم‌کارمندان . اما فردای آنروز دکتر میلسپومرا خواست‌و آن پرونده‌هارا بمن‌نشان دادو گفت : اینهاچیست ؟

گفتم: حضرت‌عالی‌می‌بینید که‌چیست ؟

گفت: بله، ولی‌چطوردروزارتخانه‌ای یك‌پروندهٔمالی‌تشکیل میشود،وامضای رئیس‌محاسبات در آن پرونده‌ها موجود نیست ؟

من‌جریان را برای اوتعریف کردم و اوهم بلافاصله نامه‌ای اعتراض‌آمیز بـه مشیرالدوله‌نوشت‌وسپس‌شکایتی نیزاز آقای‌دکترمصدق به‌دادگستری کردوتامصدق ـ السلطنه وزیرخارجه‌بودومن‌هم‌ریاست محاسبات آن دستگاه‌را بعهده داشتم، نفهمیدم کار آن شکایت‌درداد‌گستری بکجا کشیده شد .

سردارسپه دستور توقیف قوام‌السلطنه را صادر کرد!

آنروز ناگهان خبری مثل بمب در تهران صدا کرد. خبر چه بود؟

سردارسپه، قوام‌السلطنه را توقیف کرده‌است.

چرا؟

برای آنکه قوام‌السلطنه، قصد ترور سردارسپه را داشته‌است!

من در روایت این ماجرای عجیب تاریخی بنحو محسوسی دچار محظورم. لابد میپرسید چرا؟ ببینید! قوام بدیا خوب مرده‌است. من دربارهٔ او آنچه را میگویم که بوده و یا در زمان او آن جریان اتفاق افتاده‌است. ازطرفی اعلیحضرت فقید نیز تن به بستر خاك کشیده‌اند و این راز بزرگ تاریخی متأسفانه با نبودن آن دو قهرمان همچنان مستور مانده‌است. اینکه قوام شخصاً در این حادثه دست داشته است یا نه، بعهدهٔ زمان است. بایستی اسناد و مدارکی پیدا بشود و اتهام قوام‌السلطنه را به ثبوت برساند. بهرحال اجازه بدهید که من آنچه را که اتفاق افتاده بود برای شما تعریف بکنم.

بله روز بیست و هفتم صفر ۱۳۴۲ قمری، سردارسپه قوام‌السلطنه را به وزارت جنگ احضار میکند و همانجا دستور توقیف اورا میدهند. گویا ماجرا از این قرار بوده که عده‌ای تروریست مدتها بخاطر یکی دو فقره سرقت و قتل مورد تعقیب بوده‌اند و بالاخره پس از مدتی چند نفر از آنان دستگیر شده و وجود یك کمیته سری ترور در تهران افشاء میشود و چیزی نمیگذرد که مکرم‌السلطان برادرزادهٔ سردار انتصار بعلت وابستگی باین کمیته دستگیر و متعاقب او سردار انتصار از اصفهان احضار و توقیف میگردد. توقیف شدگان عضویت این کمیته را اعتراف می‌کنند و میگویند که قوام‌السلطنه نیز، در رأس این کمیته قرار داشته و می‌خواسته‌است سردارسپه را ترور نماید. وعجیب اینست که یك روز قبل از توقیف قوام‌السلطنه، سفیر روس از آن مطلع شده و به مرحوم سیدمحمد صادق طباطبائی میگوید: «مژده بدهید فردا قوام‌السلطنه زندانی خواهد شد.» و این خود نشان میدهد که روسها تا چه اندازه از قوام متنفر بودند. و ازطرفی اوضاع نشان میداد که انگلیس‌ها نیز چندان بقوام نظر خوشی نداشتند زیرا آنها میدیدند که قوام برخلاف انتظار آنها، پیش از آنکه بفکر احیا و یا مرمت سیاست انگلستان در ایران باشد، بفکر خودش و تسکین هوس ریاست‌طلبی خویش است، پس این هردو سیاست بمحض توقیف قوام دم برنیآوردند و بلکه شادهم شدند.

اکنون ببینیم حادثه چگونه آغاز شده بود:

روز نهم برج جوزای ۱۳۰۲ ماژور عبدالله خان رئیس نظمیه قزوین گزارشی درباره دستگیری چندتن تروریست بـه مرکز میفرستد وچیزی نمیگذرد که پای مـردی بنام عبدالصمدخان بمیدان کشیده میشود واودربازجوئیها میگوید :

« پارسال گذشته چندمرتبه باسردار انتصار نظر به سابقه‌ای کـه دراستنطاق قبل گفته شده‌است، درمنزل خودش ملاقات کردم. درضمن ملاقاتی که من حضورداشتم، منتخب السلطان بامکرم السلطان اخوی زادهٔ خود، سردار انتصار صحبت میکردوازوضعیات شکایت داشت که وضع ایران چقدر بد است، از بـدو مشروطیت بـاین طرف چه قضایائی پیش آمده است وبعدصحبت سردارسپه بمیان آمد واوگفت: بایستی هرطوری هست دست سردارسپه رااز مملکت کوتاه کرد ویاآنکه دست جمعی برویم درمملکت دیگرزندگی بکنیم تا اقلابتوانیم ادعا بکنیم که وقتی این اوضاع درایران رخ داد ما درایران نبودیم.»

یکباردیگر نیز بماها گفتند که: «این مملکت باداشتن شماجوانها نبایستی بـاین روز بیافتد، فعلاشماهم که بیکارهستید ، بهتراست بیائیددورهم جمع بشویم ودربـارهٔ اوضاع واحوال کشورباهم صحبت بکنیم ..»

بهرحال قوام السلطنه میرفت محاکمه بشود که احمدشاه ومستوفی ومشیرالدوله به کمك اوشتافتند وباردیگرمستوفی الممالك جوانمردی وبزرگواری خویش رابـه ثبوت رساند و آنقدر کوشید تا بالاخره هیئت دولت تصویب نامه‌ای بدین مضمون انتشاردادند. :

تصویب نامه هیئت وزراء :

مهتعلقهٔ آقای قوام السلطنه ، عریضه‌ای بخاك پای اقدس شاهنشاهی ارواحنافدا عرض واستدعا کرده بودند، بعلت کسالت مزاج آقای قوام السلطنه امرفرمایندایشان رابه فرنگستان روانه نمایند. اعلیحضرت به آقای وزیرجنگ امرفرمودند، این استدعای متعلقه‌ایشان رابه موقع اجراء بگذارند. درهیئت وزراء نیزدرجلسه بیست وپنج میزان ۱۳۰۲ همین مطلب رااز آقای وزیرجنگ تقاضا کردند ومعزی الیه امرمطاع همایونی را امتثال نمودند و آقای وزیرجنگ ازحق خودشان که تعقیب باشدصرفنظر کردند.

«مشیرالدوله»

ومتعاقب این احوال ، وزارت جنگ نیزبیانیه زیررا انتشارداد :

« شرح فوق تصویب نامه‌ایست که براثرامرمطاع همایونـی درهیئت وزراء

تصویب وچون تفاضانمودند که‌اینجانب ازحق خود راجع به مجازات قوام‌السلطنه صرفنظرنمایم ، نظربااینکه‌مطلب مربوط به‌شخص اینجانب بود، برطبق امرهمایونی وتقاضای هیئت دولت ازتعقیب ومجازات اومنصرف واغماض نموده ولی در ضمن برای‌آنکه دراذهان عمومی کمترین توهمی‌هم ازنقطه نظر اغراض خصوصی متوجه اینجانب‌نشده باشد، دستوردادم که از ادارهٔ نظمیه عین دوسیه مدونه را فوراً به‌معرض انتشاربگذارندکه برای هیچ‌کس مجال شبهه‌وتردیدی باقی‌نماند .

«وزیرجنگ‌وفرماندهٔ کل‌قوا ـ رضا»

وبدینگونه قوام‌السلطنه پس‌از چندروز اززندان‌آزادگردید وازراه بغدادعازم اروپا شدوازاین لحظه تاسالهای‌زیادی ازعرصهٔ سیاست ایران نامی ازاو بمیان‌نیامد. ومن‌بی‌اختیار بیادگفتار آن‌سفیرموذی انگلستان میافتم که وقتی درزمان کودتای۱۲۹۹ عده‌ای پیش اورفته وشکایت برده بودندکه آقای سید ضیاءالدین طباطبائی یکی از رجال معروف ویکی‌ازسرسپردگان بنام شماراتوقیف کرده‌است، او لیمویش‌راروی چائی‌اش فشارداد وگفت :

ـ ما تاآن حد رجال ایرانی را دوست داریم که رفع حوائجمان بشود .. و از این‌حدکه بگذرد می‌اندازیمشان دور.. درست مثل‌تفالهٔ این لیمو..»

وسپس لیمورا از پنجره به‌بیرون‌پرت کرد .



روزنامه‌ها مدام زمزمه « حکومت قدرت » را سر میدادند وهمهٔ قرائن نشان میداد که باسقوط کابینه مشیرالدوله ، سردارسپه‌زمام امور مملکت را بدست‌خواهد گرفت، وچنین نیزشد . و چیزی نگذشت که دستخط زیر ازطرف احمد شاه صادر گردید :

« چون برای‌خدمت مهم ریاست‌وزراء وجود یك نفرشخص کافی و لایق‌لازم بود ، لهذا جناب‌اشرف سردارسپه راکه کمال مرحمت واطمینان واعتماد را بایشان داریم به ریاست‌وزرائی منصوب و برقـرار فرمودیم که مشغول انجام این خدمت مهم باشند .

«شانزدهم‌ربیع‌الاول۱۳۴۲ـشاه»

و متعاقب این دستخط ، سردارسپه‌رئیس الوزرای جدید ابلاغیه‌ای نیزبدین شرح‌صادر نمود :

«نظربااینکه بندگان‌اعلیحضرت اقـدس همایونی برای معالجه و رفع کسالت مزاج،تصمیم به مسافرت باروپا فرمودند،عین دستخط ملوکانه راکه دراین‌موضوع شرف صدوریافته باطلاع عامه میرساند .»

« سردارسپه ـ رئیس‌الوزراء »

ودستخط احمدشاه‌چنین‌بود :

« عارضهٔ کسالت‌مزاجی که چندی‌قبل موجب مسافرت‌اروپاشدوتصورمیکردیم

بکلی رفع نقاهت شده‌است، مجدداً ظاهر، وبا نهایت تأسف، غیبت موقتی ما را از وطن عزیز، برای استعلاج وضرورت معالجه ایجاب مینماید. انشاءالله تعالی روز یکشنبه ۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۲ ازطهران ازخط بغداد به‌طرف اروپا حرکت خواهیم کرد و مقرر فرمودیم درغیاب ما برادر کامکار ولیعهد بامورات مملکتی رسیدگی نموده مطالب مهمه را بعرض رسانیده‌واز مجاری امور ما را مطلع سازد. دراین موقع سعادت ملت راازخداوند مسئلت می‌نمائیم واطمینان داریم درغیاب ما موجبات نظم و آسایش عمومی کاملا محفوظ وبرقرارخواهدبود ومقرر میفرمائیم عموم ادارات از لشکری و کشوری باحس شاه پرستی و وظیفه شناسی که در هر مورد از خودشان بروز داده‌اند، طوری مراقب وظایف خدمت باشند که درغیاب ما، وجهاً من الوجوه خلاف نظم و انتظاری درامور مملکت حادث نشود.



احمدشاه قاجار

انشاءالله تعالی بزودی پس از تکمیل معالجهٔ خودمان بپای تخت مراجعت خواهیم کرد.»

«شانزدهم ربیع‌الاول ۱۳۴۲ـ شاه»

وجود سردارسپه دررأس دولت ومسئله مسافرت احمدشاه به اروپا، وسپردن امور مملکتی وسلطنتی بدست «محمدحسن میرزا قاجار» ولیعهد، همه‌وهمه نشانهٔ مسائلی بود که‌درپشت پرده‌داشت تکوین می‌یافت. ازهرگوشه و کنارشهر، زمزمه‌هائی بلندبود، سردارسپه که تا چندی پیش بعنوان یك‌قهرمان نیرومند مورد بحث وگفتگو بوداینك درباره‌اش حرفهای جدی دیگری نیززده میشد وعامهٔ مردم امیدوار بودند که‌شایداین

پهلوان‌گمنام واز راه رسیده بتواند کشتی شکسته مملکت‌را ازمیان امواج خروشان حوادث عبورداده وبه سرمنزل‌مقصود برساند وشاید بدین رواق بود که وقتی‌اعلامیهٔ سردارسپه، متعاقب دستخط شاه صادرشد، ناگهان تهران تکان خورد... تکانی‌شدیدو غیرمنتظره و ما قسمتی‌از اعلامیهٔ معروف اورا نقل میکنیم :

واعلامیه سردارسپه چنین بود :

«.....ومبنی‌برهمین‌نظریه‌است که اینجانب‌باوجودگرفتاری‌درامرنظام، وعشق مفرطی که درتنسیفات وانتظامات قشونی دارم، معهذا خواست خداوندی واستظهار مراحم ملوکانه‌واحساسات هموطنان‌را درقبول زمامداری مملکت استقبال کرده‌ودر طی‌این‌عقیدهٔ راسخ‌وعزم ثابت میروم که‌یك‌مرتبهٔ دیگر امتحان فداکاری‌وخدمتگزاری را بملت شرافتمندایران بدهم .

البته عامهٔ اهالی‌میدانند که همیشه عمل فرع‌اراده تابع عقیده وبالاخره‌ازروی صدق نیت وعمل‌است که میتوان باجرای مقاصد مکنونه موفق شد.

اینجانب هیچوقت معتقد باظهاریك‌سلسله الفاظ با رونق ولی‌عاری ازحقیقت وجملات مشعشع ولی‌غیر متعقب بعمل‌نبوده وپیوسته عقیده داشته‌ام که بواسطه‌عمل بهترمیتوان حقایق راگفت تا بواسطهٔ الفاظ ، از این روبدون‌آنکه بتدوین فصول و ترتیب مواد وبالجمله ذکرالفاظ وکلماتی که سرمایه بدبختی این مملکت و اسباب تشتت فرق ومایه جلب قلوب عوام‌محسوب میشود مبادرت نمایم ، خاطر هموطنان را مستحضرمیسازم که با اتکاء به نیت پاك وصحت عمل خود وبه استظهار و حوائج عمومی پروگرام خودرا به دوجملهٔ ذیل محدود میسازم :

۱ـ حفظ حقوق مملکت .

۲ـ اجرای قانون .

«سردارسپه ـ رئیس‌الوزرا»

شکایتی به سردارسپه :

درکابینه‌سردارسپه، آقای فروغی‌وزیرامورخارجه شد، ومن نیزهمچنان‌درپست ریاست محاسبات وزارت امورخارجه باقی بودم. در این هنگام حادثه جالبی پیش آمدکه ذکرآن بی‌مورد نیست .

مفخم‌الدوله سفیرایران درروسیه بود ، وسعدالدوله به‌نمایندگی ایشان ، مبلغ

دویست وچهل هزار تومان از ما طلب میکرد. من ازوی پرسیدم که این طلب برای چیست؟ سعدالدوله میگفت که آقای مفخم الدولـه در پطرزبورك سالهاست که خانه‌ای اجاره کرده‌اند واین پول بابت کرایه «خانه» ایشان است !

من تحقیق کردم ودیدم که ما، هرماهه تمام کرایه سفارت‌خانه را پرداخته‌ایـم و دیگر کرایهٔ معوقه‌ای باقی نمانده است که ایشان از بابت آن ازما طلبکار باشند . اما چیزی نگذشت که کاشف بعمل آمد جناب سفیر علاوه برسفارتخانه بزرگ و مسجد ، یك‌خانه بزرگ‌دیگری هم درپطرزبورك کرایه کرده وحالا میل‌دارد که کرایه آن خانهٔ غیرضروری‌راهم ازجیب ملت گرسنه ایران بستاند. وبهمین‌جهت من به آقای سعدالدوله گفتم که من هرگز پول مفت به‌جناب سفیر نخواهم دادو بهرجا که دلتان میخواهد بروید شکایت بکنید !

دراین میان بازهم ماجرای دیگری ، درست مشابه ماجرای اولی پیش آمد که اینبار طلبکار خیلی گردن کلفت‌تر از اولی بود. بدین معنی که آقای « نبیل‌الدوله کاشانی» پیشکار محمد حسن میرزا ولیعهد مدعی بود که در کنگره ورسای مبلغ صد وبیست هزار تومان برای پذیرائی ازامریکائی‌ها خرج کرده است وحالا ادارهٔ محاسبات وزارت امورخارجه باید هرچه زودتر مبلغ فوق را بپردازد. خوب، این‌شد دوتا، هـر دوهم استخوان‌دار وبانفوذ .بازاولی‌خانه‌ای کرایه کرده‌بود وسرخود کرایه کرده بود ، امـا دومی درمورد مسئله‌ای ادعاداشت که اصلاباومربوط نبود، زیرا ریاست هیئت‌مزبور را آقای «مشاورالممالك» برعهده داشت وماهم هزینه‌های مربوطه را پرداخته‌بودیم. پس ناچار به آقای نبیل‌الدوله گفتم : این ادعاغیرقابل‌قبول است ووزارت امورخارجه نمیتواند چنین پولی بشما بپردازد !

بنابراین هردومدعی داد وقال‌راه انداختندوپیش دکتر میلسپو شکایت بردند که رئیس‌محاسبات‌وزارت امورخارجه‌طلب قانونی‌مارانمیپردازدوخواهش میکنیم شما کاری برای‌ما بکنید !

دکتر میلسپو که رئیس کل مالیهٔ ایران بود بآنها گفت : اینکار مربوط به رئیس محاسبات وزارت امورخارجه است، هروقت‌اوپای اسناد را امضاء کرد آنوقت من درباره شماها تصمیم‌خواهم گرفت!

با این کیفیت، این‌دومدعی ناچارشدند دو باره بمن مراجعه کنند . اما اینبار با توپ‌وتشر نیامدند، بلکه‌نرم‌شدند وبه‌نرمی دستی‌هم به‌جیب‌مبارك بردند. سعدالدوله

حاضرشد که پنجاه هزارتومان بمن بدهد تاورقهٔ مزبوررا امضاء کنم ، ونبیل‌الدولهٔ کاشانی هم که مبلغ کمتری طلب‌داشت ، بیست هزارتومان بمن وعده داد واین شد هفتادهزارتومان . یعنی‌خیلی‌بیشتراز هفتصدهزارتومان امروز . من وقتی پیشنهادات آقایان را شنیدم، اعتمادم نسبت بدروغگوئی ومجعول بودن ادعای‌آنان بیشتر شدو باخیال‌راحت‌آب‌پاکی‌راروی‌دستشان‌ریخته‌وگفتم :

«محال‌است تامن دراین‌وزارتخانه‌هستم یك چنین پولی بشما پرداخت‌بشود. حالاخواه پای ولیعهد ایران درمیان باشدوخواه پای جناب سفیر!»

این دومدعی که دیدندآبی‌ازمن‌گرم نمیشود و رشوه هم نمیتواند مـرا راضی به‌انجام کار خلافی بکند ، ناچارهردو نزد سردارسپه، رئیس‌الوزراء رفتند وشکایت کردندکه:

این‌رئیس محاسبات وزارت امور خارجه کله‌شق است و حرف هیچکس را نمیخواند. حتی‌حرف‌آقای دکترمیلسپو ویا وزیرش را . »

سردار سپه ماجرا را ازآنان‌پرسید وآنها جواب‌دادند :

ـ قربان ، مدتیست‌که ما ازصندوق وزارت خارجه یك‌مختصر طلبی داریم‌اما او حاضر به‌پرداخت طلب ما نمیشود ، خواهش‌میکنیم شما دستور بفرمائید تکلیف ما راروشن‌نماید وحق‌قانونی‌ما را بدهد .

آن روز در وزارتخانه نشسته‌بودم‌که ناگهان خبرآوردندسردارسپه‌مرااحضار کرده است .

با عجله به‌عمارت بادگیر رفتم ، سردار سپه تا چشمش بمن افتاد ، گفت :

ـ چرادر موردکار این‌دوطلبکارمخالفت‌میکنی؟آن‌یکی‌پیشکارمحمدحسن میرزا ولیعهد است ، بیخودی‌که ادعای باین بزرگی نمیکند !

من‌گفتم :

ـ قربان ، اتفاقاً چون پیشکار ولیعهداست ، ادعای باین‌بزرگی می‌کند،وگرنه دلیلی نداردکه یکی دیگر ریاست‌هیئت اعزامی‌کنگره‌ورسای را بعهده‌داشته باشدو ما بیك‌آدم دیگرپول‌مفت بدهیم. ویافلان سفیر دلش میخواهد دراروپا چندتـا خانه زیر سرداشته باشد و کرایه‌اش را مردم لخت‌وگرسنه ایران بپردازند ! حقیقت‌ماجرا درست غیرازآنست‌که بعرض‌شما رسیده.

سردارسپه‌گفت :

ـ شرح بده‌به‌بینم‌ماجراچیست؟

ومن جریان را تمام و کمال برای‌ایشان تعریف کردم .

سردارسپه لبخندی زد وگفت :

ـ به‌بینم‌معتصم! اینها که می‌خواستند این‌مبلغ کلان را بخورند ، بتوچه‌مبلغ وعده داده‌بودند ؟

گفتم : هفتادهزار تومان‌قربان !

سردارسپه لبخندیگری زد وسرش‌را تکان دادوگفت :

ـ خیلی از تو راضی‌ام معتصم . خوشم‌آمد ، برومشغول‌کارت باش.

وفردای آنروز به فروغی‌گفت :

« هرطوری که میتوانید از معتصم السلطنه‌تشویق بعمل بیآورید ! »

فروغی بایشان جواب‌داده بود که فرخ نشان درجه اول و حمایل سبز دارد ، ناچاریم برای ایشان یکدرجه بالاتر پیشنهاد بکنیم .

وبدینگونـه بنا به تقاضای جناب اشرف سردار سپه رئیس الـوزرای ایران ، نشان تمثال همایونی که علی‌المعمول به معاونین ووزرای وزارتخانه‌ها اهدا میشد ، بمن اعطاگردید .وبقول ظریفی ، این نشان خیلی قیمتی بود ، زیرا هفتاد هـزار تـومان قیمتش بود !

ای‌کشته ،که راکشتی ؟..

کار تقدیرحساب و کتاب ندارد ، بخدا سوگند محال است بدبکنی‌وبدنبینی. من در عمرم قهرمانان بیشماری را دیده‌ام که‌آمدند وشلتاق کردند وزدند وگرفتند و بردند.. وآخرعمری،بقول معروف همه از دماغشان درآمد. وعجیب اینست که‌همهٔ این قهرمانان‌تا معزولند ومغضوبند،وطن‌پرست ومظلوم ووفادار می‌نمایند،اماهمینکه به‌میزی‌رسیدندوپشت آن‌نشستند ، دیگر خدا رابنده‌نیستند وآنچه که اکنون میگویم، یك‌چشمه از شعبده‌بازی‌تقدیراست :

هنوزپای قوام‌السلطنه، باروپا نرسیده بود، که مشارالملك ، همان‌مشارالملکی که از طرف قوام‌السلطنه متهم و محکوم شناخته شده بود ، همان مشارالملکی که به بی‌رحمانه‌ترین وضعی توسط قوام ازایران بیرون‌رانده شده بـود ، از طرف سردارسپه بایران احضارگردید !

قوام السلطنه ، آدم خوش‌نام‌ونیك نفسی مثل مشار راکه در مجلس شورای ملی نام واعتباری داشت متهم کرد که میخواهد اووسردار سپه را ترور نماید و بعد اورا از مجلس بیرون کشاند ودر راه همدان بزور ازاواستعفا نامهٔ وکالت مجلس‌را گرفت‌وسپس تبعیدش کرد. مشارالملك‌مدتی‌دورازوطن‌ماندوقوام‌السلطنه‌نیزمدت‌زمانی درگود سیاست، ولی‌بالاخره‌روزگاری‌رسید که قوام‌السلطنه توسط‌سردارسپه تبعیدشد ومشارالملك توسط او بایران باز گشت .

بله ، تقدیر است . تقدیر است وهزارتصویر !..

مشارالملك وقتی به‌تهران آمد،سردار سپه مشغول ترمیم کابینه‌اش بود وچیزی نگذشت که مشار ـ همان مشاری که‌قوام‌السلطنه مدعی بود میخواهد او وسردارسپه رابکشد ، وزیر کابینهٔ سردار سپه شد ! ..

آمدن مشارالملك‌به‌تهران ، بی‌نهایت باعث خوشحالی من‌شد. ووقتی‌دانستم که وزیرامور خارجه‌شده‌است خوشحالی من بیش‌ازپیش گردیدزیرانظر به‌سابقه‌ای که بین‌ما بود ، من وزارت اورابفال‌نیك‌گرفتم وامیدوار شدم که با کمك او شاید بتوانم وضع نامرتب وزارت‌خانه را سامان بدهیم و من حق داشتم این‌گمان‌را در بارهٔ اوبکنم . زیرا اگر یادتان باشد ، ماجرای من وکلنل پسیان واو را خوانده اید . آن هنگام که ما در خراسان بودیم ، پس از قطع رابطه باتهران ، تنها آدم درستکار ووطن‌پرستی‌راکه کاندیدای نخست وزیری کرده بودیم همین شخص بود . زیرا او درمجلس ودر دربار نفوذ واعتباری داشت ومی‌توانست باکمك‌ما ، قوام‌السلطنه را سرنگون کرده خودش جای اورا بگیرد . واز طرفی قرارهم‌گذاشته بودیم که مرحوم کلنل پسیان فرمانده ژاندارمری ایران باشد ... ودرچنان اوضاع و احوالی بودکه مرحوم ظهیرالاسلام اشتباه کرد وماجرا را افشاء نمود وقضایابهم خورد . پس‌باچنین سوابقی من‌حق داشتم که از انتصاب مشارالملك بوزارت امور خارجه بی‌نهایت خوشحال باشم . اما بقول‌معروف ریاست،پدر ومادر نمی‌شناسد ، مخصوصاً که سیاستمدار ، برخلاف حرفه‌اش ، موجودی‌نیك‌نفس ، درستکار، وزود باورهم باشد و لاجرم زودترفریب مغرضین‌را هم‌میخورد .

هنوز مدتی از وزارت مشار نگذشته بودکه احساس کردم نسبت به‌من خیلی سرد وبی‌لطف شده است. من درآن‌موقع هرچه سعی کردم بفهمم که‌سرسنگینی‌او از کجاست موفق نشدم ومتأسفانه روزی موفق‌شدم که‌دیگر کار از کارگذشته بود . تازه

پس از مدتی کشمکش ودشمنی ، خود اوروزی گفته بود که :«فلانی من تقصیر نداشتم همینکه ازاروپا آمدم وپشت میزوزارت نشستم، عده زیادی از رؤسای وزارت خانه پیش من آمدندو گفتند فرخ وزارتخانه‌ای درداخل وزارت امورخارجه درست کرده است وحرف کسی راگوش نمیکندو توهم دراین میان یك دندگی بخرج دادی و کاررا باینجارساندی! »

اما ببینیم یك دندگی من چه بود ؟

اگر چه من ومشار بعد ازاین حادثهٔ تأثرانگیز ، دوباره به یکدیگر نزدیك شده ومن تا آخر عمر نسبت باووفادارمانده وهمیشه اوراگرامی می‌داشتم ، ولی چون شرح ماجرای من واو، متضمن مقداری ازوقایع زندگی منست، ناچارم آنچه را که گذشته است بازگو بکنم .

از توای دوست...

شما نمیدانید که ازدست دادن یك دوست ، آنهم دوستی مهربان وبی آزار و بزرگوار ، آنهم مفت وارزان ، تا چه حد سخت وناراحت کننده است .

من درآنزمان بحکم سوابق گذشته ، به محبت و دوستی اوبیش از دشمنی اش احتیاج داشتم ؛ اماشد آنچه که نمی بایست میشد واو که نسبت بمن نظرخوشی داشت، ناگهان نظرش برگشت . چرا ؟

یك روز نشسته بودم که دیدم ابلاغی از وزیر آوردند که مبلغ ۵۰۰ تومان در وجه«مفتاح الدوله» کار سازی نمائید.

من خواستم این ابلاغ راهم مثل چند ابلاغ خلاف مقررات دیگر نگهدارم و بعد بسراغ اوبروم وبا هم وارد گفتگو بشویم، زیرا میدانستم که رنود دور وبرش را گرفته وتعمداً میگذارند که او دست به چنین کارهائی بزند ومیخواهند که ازمحبت و قلب مهربان او سوء استفاده کرده، اورا علیه من بشورانند . اما ایشان فوراً از من توضیح خواستند ومنهم خیلی مؤدبانه از ایشان کسب تکلیف کردم که میفرمائید این مبلغ را ازچه اعتباری به مفتاح الدوله بپردازم ؟

چیزی نگذشت که ناگهان نامه‌ای از وزیر برایم رسید که مرا غرق در تأثر و تأسف ساخت . ومن تا مدتی گیج ومنگ شده بودم . اوبرایم نوشته بود که :

«آقای معتصم السلطنه ، منهم روزی رئیس محاسبات وزارت خارجه بودم، در محاسبات زوایائی هست ، ازآن زوایا بپردازید ! »

مثل اینکه وزارت خانه را روی سرم خراب کرده بودند. کدام زوایا ؟ مقصود

مشارالملك چه‌بود ؟ اوچه مقصودی ازاین‌توهین‌داشت . او چرا رسیده نرسیده مرا صاحب زوایا ویاواضح تربگویم‌دزد شناخته بود ؟آیاموهن‌تراز اینهم‌جواب میشد ؟

من ناچار زیر نامه‌اش برداشتم ونوشتم :

« قربانت‌گردم :

زوایای محاسبات‌راپس از تشریف‌فرمائی شماگل‌گرفتند . اگرباور ندارید ، بفرمائید تفتیش کنند ! »

ایشان‌پس‌از مطالعه‌این‌جواب ، فوراً به‌دکتر میلسپو پیغام فرستادندکه‌بایستی هرچه زودتر ادارهٔ محاسبات وزارت امور خارجه تفتیش بشود.دکتر میلسپوجواب داده بودکه مابه فرخ اعتماد داریم ، ولی‌مشارالملك تأکید کرده بود که‌حتماًبایستی عملاتفتیش‌صورت‌بگیرد .

یك‌روز پنجشنبه بمن‌تلفن کردندکه‌وزیر شمیران‌میباشد و شما را فوراً احضار کرده است . من با عجله بشمیران رفتم ولی درتعجب بودم‌که چه امر مهمی باعث شده است تامن به شمیران احضار بشوم ! وچیزی‌نگذشت‌که ازتهران خبردادند مأموران وزارت مالیه به‌وزارت خارجه‌آمده و ادارهٔ محاسبات رامهروموم کرده و رفته‌اند. من‌ماجرا رابرای‌وزیرشرح‌دادم . و متأسفانه دانستم‌که ایشان ازماجرا قبلا خبرداشته‌اندواین‌عمل‌بدستورصریح‌ایشان‌صورت‌گرفته است .

این‌عمل موهن! آنهم از دوست ، ازدوستی که‌همه‌چیز از وی‌انتظار می‌رفت جزاین‌چیزها،درنظرمن‌بسیارناگوارآمد .

صبح شنبه مأمورین مالیه‌آمدند وتمام دفاتر را تفتیش کردند . چه «زوایا» و چه‌غیر «زوایا!» ومدام از دفتر وزارتی بآنها پیغام میدادندکه‌فلان دفتر ویا فلان‌اسناد راهم بازرسی‌کنید . وآنان نیز بازرسی‌میکردند ومدت پانزده روز مأمورین مالیه مشغول تفتیش شدند وبالاخره پس از پانزده‌روز ، آقای فروغی وزیر مالیه و دکتر میلسپو رئیس‌کل مالیهٔ ایران نامه‌ای به وزارت امور خارجه‌نوشته ودرآن متذکر شدند که بواسطه درستی ولیاقت رئیس محاسبات وزارت امور خارجه بایستی از ایشان تشویق و تقدیر بعمل بیاید . من‌عین آن نامه راکه امضای فروغی و دکتر میلسپوزیرآنست‌هنوزضبط‌نموده‌ام.

این نامه، مثل توپ دروزارت خارجه صداکرد وچند روزی نگذشت‌که‌باز ماجرای‌دیگری پیش‌آمد .

من در کمیسیون‌بودجه‌مجلس شورایملی نشسته بودم وداشتم ازبودجهٔوزارت خارجه دفاع میکردم که ناگهان بمن خبر دادند آقای « سلطان احمد خان راد » از طرف‌وزیر امور خارجه ، بجای شما بسمت رئیس محاسبات وزارت امور خارجه منصوب‌شده‌اند ؟

آقای فروغی درکنار من نشسته بودند ومنهم فوراً از ایشان سئوال‌کردم که: آیا این انتصاب توسط شما صورت گرفته است ؟ ایشان‌گفتند : نه ، ابداًمااطلاعی ازاین انتصاب نداریم !

من فوراً به وزارتخانه رفتم ودفاتر ودسته چکها را برداسته و ازآنجا بیرون آمدم ، زیرا نقل وانتقال رئیس یك‌اداره مالی هرگز نمیتوانست بدین سهولت و سادگی انجام بپذیرد واینکاراحتیاج بصورتمجلس وتحویل وتحول داشت.بنابراین فوراً به‌دکتر میلسپو مراجعه‌کرده وجریان را بایشان اطلاع‌دادم‌وگفتم: گویا وزارت خارجه بنا به نامهٔ شما وآقای وزیرمالیه ازمن‌تشویقی بعمل‌آورده است !

او گفت ، چطور ؟

من‌گفتم : «آقای فروغی اطلاع دارندکه در غیاب من‌کسی دیگر را بجای من‌منصوب کرده‌اند... این‌هم‌شدتشویق!»

دکتر میلسپوگفت : من‌خبر دارم که‌شما را میخواهند ژنرال قونسول ایران در قفقاز بکنند . من از شما خواهش میکنم این‌پست را قبول نکنید تا ببینم چه میشود .

عصر آنروز آقای پاکروان ، رئیس اداره تحریرات روس ، حکم ژنرال قونسولگری‌کل قفقاز را برای من آوردند و منهم آنرا نپذیرفته ورد کردم .فردای آن روز، نامه‌ای از طرف‌سردار سپه رئیس‌الوزراء بمن‌رسید.دراین نامه سردارسپه بمن اخطارکرده بودکه بفاصله ۴۸ ساعت بطرف قفقاز حرکت بکنم . کار بدتر شده بود . رنود این خبر را بگوش اورسانده و از او دستور صریح گرفته‌بودند که مرا هرچه زودتر به‌تفلیس بفرستند . من‌تصمیم‌گرفتم فوراً خودم رابه‌سردارسپه برسانم ، زیرا میدانستم‌که اصل ماجرا را با او درمیان نگذاشته‌اند . چون اگر او ماجرارامیدانست،هرگززیرآن‌نامه‌امضاء نمیگذاشت. نامه‌ای که‌آنقدرعجیب‌مینمود. چون‌بحکم‌آن‌نامه من‌ازطرف‌وزارت خارجهٔ ایران ژنرال قونسول‌کل‌شده‌بودم ، اما روسهاازاین‌سمت‌خبری‌نداشتند.یعنی‌درواقع‌برای‌من‌هنوزپذیرش‌نیامده‌بود وازطرفی

طبق دستور سردارسپه رئیس‌الوزراء میبایست درظرف‌چهل‌وهشت‌ساعت خودم محل مأموریتم‌میرسانیدم. کدام‌مأموریت؟چطور وچگونه؟...

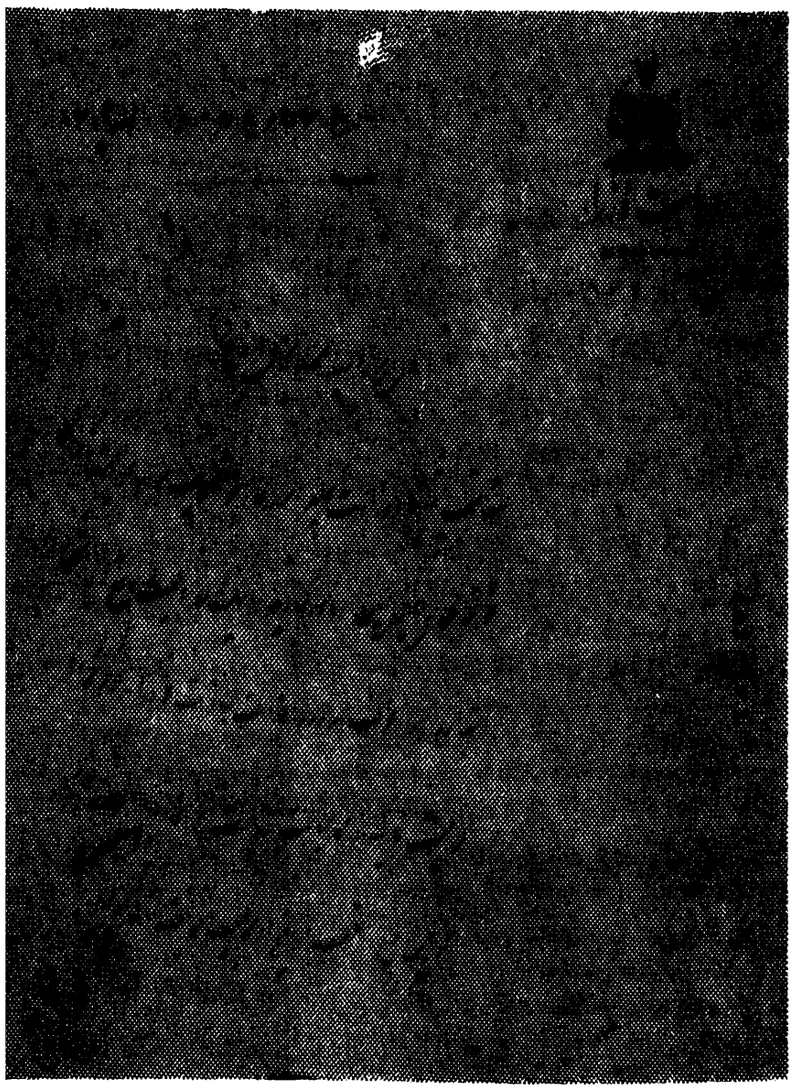

بموجب این‌حکم که بامضاء سردارسپه
رسانده بودند بسمت قونسول ایران در روسیه تعیین‌شده بودم

... و این بود که تصمیم‌گرفتم نزدسردارسپه بروم وماجرا را برایش تع بکنم . وروز بعد ، به وزارت‌جنگ‌رفتم .

ملاقات باسردار سپه

روزی که من رفته بودم دفاتر مالی محاسبات را از وزارت خارجه آورده ومنتظر صورت مجلس‌وتحویل وتحول باشم ، ناگهان مشارالملك تلفن اطلاع‌داد که سعدالدوله قصد دارد ایران را ترك بکند . من احساس‌کردم که

لحظات بحرانی ، باز دوست گرامی و دشمن مجازی من مشارالملك به‌مشکلی برخورده وحجب وحیا باو امان‌نمیدهد که خودش شخصاً آن‌مشکل راحل کند. اما این‌جناب سعدالدوله کی‌بود؟چرامیخواست ازایران مهاجرت بکند ؟کجامیخواست برود ؟ دردش چه بود ؟

این مرحوم‌یکی از جالب‌ترین مخلوق خدا ویکی ازشگفت‌انگیزترین‌رجل آن عصربود.

وقتی‌او دراولین دوره‌مجلس‌شورایملی بعنوان نماینده‌انتخاب‌شده بود،عده‌ای از مردم بخاطر جلالت مآبی وگنده‌گوئی‌اش اورا روی تخت‌روان نشانده‌تا مجلس سواریش دادند ، اما همینکه خودکامه‌ای مثل محمدعلیشاه شلاق بلندکرد ، ایشان نه‌فقط پشت به‌مجلس کردند ، بلکه پای مستبدجوان را نیز بوسیدند و از مستبد نیز مستبدتر شدند واما ایشان چرا میخواستندمام وطن‌را ترك‌بکنند؟

مدتها بودکه سعدالدوله ازدولت تقاضای چهارصدهزار تومان طلبش‌رامیکرد اما دولتها کار اورا به امروز وفردا حواله میدادند تاآنکه نوبت برئیس الوزرائی سردارسپه‌رسید . سعدالدوله باردیگر تقاضای معروفش رانزد سردارسپه تکرارکرد.

سردارسپه ازاوپرسیده‌بودکه:این‌پول چیست؟ شما چه طلبی‌ازدولت دارید ؟

سعدالدوله جواب داده بودکه:« من سالهاست به محمدعلیشاه چهار صد هزار تومان قرض داده‌ام وحالا او رفته ودولت ناچاراست قرض شاه‌سابق ایران را بپردازد.»

سردار سپه هم‌باوجواب داده‌بودکه :

« پدر ، توچهارصد هزار تومان باوداده بودی که‌رئیس الوزراء بشوی ، او پولت را خورد ورفت وتوهم رئیس‌الوزراء نشدی ، حالا تاوان این‌معامله‌را بایستی مردم‌گرسنه ایران بدهند؟»

سعدالدوله عصبانی شده‌وگفته بود :

ـ بخدا سوگند اگر پولم را ندهید من از این خراب شده مهاجرت خواهم کرد !

سردار سپه هم باوجواب‌داده بود :

ـ بفرمائید هرچه زودتر سایه‌تان را ازسرمردم این‌مملکت کم‌بکنید..!

وحالامن مي‌بایست برای‌یك‌چنین آدمی گذرنامه‌صادرمیکردم . یك آدم‌متفرعن

وخود خواه .

آن‌روز به‌سعدالدوله تلفن کردم واین گفتگو بین ما صورت گرفت :

ـ الو .

ـ بله‌آقا ، بله .

ـ حضرت‌عالی گذرنامه میخواستید .

ـ بله آقا ، بله ..

ـ لطفاً اسم‌خودتان را بفرمائید تا یادداشت کنم !

ـ اسم‌من ؟

ـ بله قربان ، اسم‌شما !

ـ اسم من ، سعدالدوله .

ـ ولی قربان چون ناچارم اسم شما را درگذرنامه‌بنویسم‌بهتر است‌اسم‌اصلی خودتان را بفرمائید .

ـ آقامن که‌گفتم ، من سعدالدوله هستم .. سعدالدوله !..

ـ ولی آقا مدتی است که‌القاب از بین‌رفته وبجای آن اسم‌های‌جدیدی‌در بین آقایان‌رایج‌شده !

ـ نه آقا نه ، من سعدالدوله هستم وسعدالدوله‌خواهم‌بود !

ـ بسیار خوب ،کجا میخواهیدتشریف ببرید ؟

ـ به‌جهنم‌آقا ، جهنم . !

ـ«پس بهتر است حضرت آقا پاسپورت‌این راه طولانی را از مالك دوزخ بگیرید ! »

گوشی را گذاشتم زمین‌وبه مشارالملك گفتم که :

ـ « متأسفانه‌گذرنامه‌آقا را نتوانستم‌صادر بکنم.چون آقا میل دارند به جهنم بروند ومنهم ایشان‌را به مالك دوزخ معرفی کردم . »

مشارالملك لحظه‌ای نگاهم کرد وبعد زد زیر خنده ومنهم از اطاق او بیرون آمدم ویکراست به‌وزارت‌جنگ‌رفتم.

در آن‌هنگام سردار سپه اغلب اوقات خودش‌را در وزارت‌جنگ‌میگذراند . اجازه ملاقات‌خواستم وداخل اطاق شدم . سردارسپه ازمن‌پرسید :

ـ چیست ؟چه‌شده ؟

گفتم :

ـ قربان ، اگر منظورتان اینست که من هرچه زودتر از ایران تبعید بشوم که خوب ، حرفی ندارم ، میروم‌گوشه‌ای زندگی میکنم . اما ژنرال قونسول ایران در قفقاز شدن وبدنبال‌آن در فاصله‌سه‌روز به‌محل مأموریت رفتن واز همه بدتر پذیرش ازکشور مربوطه نداشتن ،همه اینهااشکال اندراشکال‌است !

سردار سپه نگاه دقیقی‌بمن کردو گفت :

ـچه‌کسی‌بشماگفته‌سه روزه بقفقاز بروید؟

گفتم :

ـ قربان این دستور وزارت امور خارجه بود . اما من این انتصاب را قبول نکردم،ولی‌دستور کتبی شما کـه رسید ناچار شدم بروم ، اما انجام این مأموریت فرصت میخواهد !

سردارسپه‌گفت:

ـ من دستور کتبی داده‌ام ؟

گفتم:

ـ بله قربان ، این‌هم‌نامه‌ایست‌که امضاء حضرت‌اشرف‌زیر آنست .

ـ به‌بینم ، نامه را بده‌به‌بینم .

من نامه را به‌سردار سپه دادم و اولحظه‌ای آنرا بدقت‌نگاه‌کرد وسپس زنگ زد وپرسید :

ـ چه‌کسی این نامه رابه‌امضای من رسانده است ؟

آقایان از ترس سکوت‌کردند . سپس سردارسپه در حالیکه برافروخته بنظر میرسید گفت :

ـ شروع شده ... هنوزهیچی نشده شروع شده، ازهمین حالادرمیان شلوغی نامه بامضاء من میرسانند !

سپس باعصبانیت‌گفت :

ـ« زودتربروید تحقیق بکنید به‌بینید چه‌کسی این نامه را نزد من‌آورده‌بود؟»

و بعد خطاب بمن‌گفت :

ـ بروید آقا ، بروید .. هروقت کارها درست شد حرکت بکنید !

و درست از فردای‌آن‌روز ، وزارت‌مالیه، بودجه وزارت خارجه را توقیف

کرد ... اما چون توقیف بودجه وزارت خارجه،همهٔ‌کارهای وزارتخانه را فلج‌می‌کرد ناچار با پا درمیانی حسین‌علاء ومذاکراتی که بادکتر میلسپو کرده بود قرار براین شدکه تا تعیین تکلیف‌من ، یکنفر از وزارت مالیه، مأمور محاسبات وزارت امور خارجه بشود و بدنبال ایـن تصمیم ، آقای خـوش‌نویسان بسمت نمایندگی وزارت مالیه در وزارت خارجه انتخاب‌شدند وبدینگونه اختلاف بین دکتر میلسپو ومشارالملك شدیدتر گردید .

دراین‌هنگام تهران در تب‌حـاد جمهوریت بسرمیبرد . وچیزی نگذشت کـه مشارالملك ازوزارت امورخارجه‌استعفا داد ومفتاح‌السلطنه به‌کفالت آن وزارتخانه

این شرح از آقای دکترمصدق زمانی‌که حیات داشتند رسیده وپاسخ گفته شده‌است ؛ خدمت جناب آقای سید مهدی فرخ معتصم‌السلطنه

اینجانب درسال ۱۳۰۲ بافتخار خدمت دروزارت‌خارجه مفتخرشدم . عده‌ای‌ـشاید درحدود پنجنفرـازاعضای‌درستکار وزارت خارجه‌شکایت نمودندکه بواسطه اختلاف سلیقه با بعضی از وزراء،رتبـه‌ای‌کـه استحقـاق داشتند بـآنهـا داده نشده ، چنانچه این‌جانب هم ازاحقاق حـق آنهاخودداری‌کنم،یأس سبب خواهد شدکه درانجام خدمت‌موفق نشوند . نظر باینکه‌حق قانونی آنان سلب شده بود ، صلاح دانسته شد که حقشان از بین نرود وآن مبلغی‌که از ترفیع رتبه عایدآنها شد، درصلاح‌امورمملکت بوده است .

از اینکه آقای دکتر میلیسپو به نخست وزیر و دادگستری شکایت کـرده اطلاع ندارم . چنانچه اظهارات او طبق قانون بود ، با قدرتی‌که داشت‌مورد توجه قرارمیگرفت وعده‌ای زیاد از دشمنان من‌کامشان شاد میشد .

توفیق جنابعالی را خواهانم :

«دکترمحمدمصدق»

منصوب‌گردید و ایشان بار دیگر از من تقاضاکردندکه ریاست محاسبات وزارت امورخارجه را بعهده‌بگیرم . ومن نیزباتوافق وزارت مالیه باردیگردروزارت امور خارجه مشغول‌کارشدم.

واما به‌بینیم درآن لحظات درایران چه میگذشت :

تب‌تحول واشتباه تدین!

تهران زیرپای قرمزپوش‌ها میلرزید. قرمزپوشهائی‌که فریادجمهوری‌خواهی آنان‌بآسمان بلند بود. دراین میان احمدشاه‌که دستی ازدوربرآتش داشت ، دل از

پاسخ به:جناب‌آقای دکترمحمد مصدق

... من صحبت از چهل و دو سال پیش میکنم . چهل و دو سال کم نیست ! شاید جوانان این‌مملکت‌که ماشاءالله هزار ماشاءالله دست‌وبالشان در سیاست ودرامور دولتی‌بند است هرگز نتوانند آن لحظات . آنزمان ، و آن دوره وزمانه راآنگونه کـه بوده است جلوی چشمان خودشان مجسم نمایند . چون بهرحال وقتی‌که چشم بازکرده‌اند، جاده‌ای دیده‌اند واتومبیلی‌وساختمانهای مدرن . پس حق دارندکه دره وماهور ، ودلیجان‌وکجاوه برایشان غریب بوده وازتجسم پدیده‌های‌آن‌دوره چنانکه بایدتوانائی نداشته باشند . امامن وشما ! من وشماکه‌آفتاب عمرمان برلب بام است واکنون داریم دربارهٔ اشتباهات چهل و دو سال پیش‌مان صحبت میکنیم ، ومن‌هم ایمان دارم‌که دور ازهرگونه حب و بغضی دارم آنچه راکه‌گذشته است بررسی میکنم ، من راست میگویم و راست‌تر ازهرآدم راستگوئی. برای‌آنکه بتوانیم نتیجه‌ای درست درباره این گفتگو بگیریم ، من اجـازه میخواهم‌کمی دورتر برویم دورتر ازچهل ودوسال . فکر میکنم درحدود چهل‌وهفت یا چهل وهشت سال پیش، وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء بود وکمیتهٔ مجازات هم چپ وراست داشت‌آدم میکشت . وثوق‌الدوله شبها از ترس، بـالای بـام‌میخوابید و نردبان را هم میکشیدومیبرد بالای‌بام‌که مبادا کسی از نردبان بالاآمده و اورا ترور بکند .

در چنان لحظات رعب‌آوری یك روز سرورگرامی من ، مشارالملك بمن‌تلفن‌کرد

«بقیه‌درصفحه‌بعد»

فرنگ برنمیکند. وشایدجرئت نمیکرد که خویشتن را درمسیر حادثه قراربدهد. پس کار میرفت که به‌نفع جمهوری‌خواهان تمام بشودولی ناگهان یکی ازهواخواهان جمهوریت اشتباه کرد و آن «تدین» بود که درمجلس رهبری گروه جمهوری‌خواهان و اکثریت را بعهده‌داشت. اودکتراحیاءالسلطنه را تحریك کرد که مدرس‌را پس‌ازختم یکی از جلسات مجلس بیازاردواونیزچنین کرد. یعنی بی‌محابابسوی‌مدرس پریدوسیلی محکمی برگوش اونواخت وطنین این سیلی‌چنان بود که دریك لحظه مثل‌رعد در سرتاسر

«بقیه‌ازصفحهٔقبل»

وگفت که من وآقای ملك‌الشعرای بهار میخواهیم هرطوری هست وثوق‌الدوله را به‌بینیم و باید هرچه زودتر وسیلهٔ این دیدار فراهم بشود و چاره‌ای هم نیست . بعقیده شما چه‌کار باید بکنیم ؟ من باوگفتم که هرچه زودتر باتفاق آقای ملك‌الشعرای بهار تشریف بیاورید خانه من تا ترتیب اینکار را بدهم . مشار تعجب‌کرد . اما من باو اصرار کردم و چیزی نگذشت که‌آنها آمدند ومنهم هردوی‌آقایان را سواردرشکه شخصی‌خودم‌کردم ودو پارابلوم به‌کمر بستم و پشت درشکه نشسته راه افتادم ، از حال‌وروزگارآن دوعزیز بگذریم که چگونه بودند وچه حالی داشتند . بالاخره پس از مدتی به‌وثوق‌الدوله رسیدیم و اوتاچشمش بما افتاد از تعجب خشکش زد .

خطاب‌بمن گفت :

ـ معتصم ، واقعاً که تو جرئت شیر داری!

و بدنبال وثوق‌الدوله مشارالملك اضافه‌کردکه :

ـ من‌آدمی‌به شهامت و جرئت معتصم‌السلطنه ندیده‌ام ، واقعا قابل تحسین است !

این‌گذشت تا روزی که مشارالملك وزیر امور خارجه شد . وچنانکه نوشتم ایشان دستوری خارج از قوانین اداری به‌بنده داده بودند و من‌هم آنرااجرا نکردم،یعنی درست با همان جسارت وبی‌باکی‌که مشار در من‌سراغ داشت عمل‌نمودم، واو درآن‌روزتاریخی ازآن یادکرده بود و به‌تحسین نیز یادکرده بود . اما این‌بار دولت مشارالملك مرا آدم با شهامت وقابل تحسینی‌نشناخته بود . او مرا متهم به‌کله شقی ویک‌دندگی کرده بود ، در حالی‌که من‌همان بودم‌که بودم ، عوض نشده‌بودم. اما معنی این‌کلمه و تفسیر شهامت و جسارت در بین آدمها فرق‌میکرد ، وگرنه‌آقایان‌را درآن روزگاربحرانی کمك‌کردن ، ویا تقاضای بیجای وزیری را انجام ندادن ، بعقیده من هردو شهامت است ، شهامتی‌متکی

«بقیه‌درصفحه‌بعد»

کشورایران پیچید ومردم را دگرگون ساخت . وشاعران سرودند که :

« باآل علی‌هر که‌درافتاد ، ورافتاد. »

ودراین‌معرکه درباریان قاجار نیزبرآتش‌دامن زدندوکاری که‌میرفت‌سربگیرد، بایك مانورکودکانهٔسیاسی،ویك‌خطای فاحش که باتدین شروع‌گشته بود ناتمام‌ماند وکم‌کم دربوتهٔ فراموشی‌جان سپرد. چنانکه درآن روزگار شاعری گفته بود :

زجمهوری بمایك‌گام ره‌بود.

خداداند که این‌سیلی‌گنه‌بود.

«بقیه‌ازصفحهٔقبل»

بحق.اما دولت مایکی‌را بعنوان‌شهامت‌قبول‌داشت،وآن‌دیگری‌راکله‌شقی‌ویکدندگی‌میدانست. ودرست همانهائی‌که به‌آقای مشارالملك وزیر امور خارجه‌گفته بودندکه من وزارتخانه‌ای درمیان وزارت خارجه راه انداخته‌ام وهمان‌هائی‌که پول‌مفت ازمن می‌خواستند ومن‌زیربار نمیرفتم وآنان ناچار به‌سردارسپه شکایت میکردند ، اینبار بشماکه وزیرامور خارجه بودید ملتجی‌شده وتقاضای‌خودشان‌را قانونی‌میشناختند ومراقانون‌شکن‌میدانستند، وشماهم‌لابد تأیید کرده بودیدکه خودتان ورقه‌های رتبه‌آقایان را امضاء فرموده بودید . و متأسفانه هنوز هم‌که چهل و دوسال ازآن مدت میگذرد بازهم حضرت عالی دچار اشتباه شده اید زیرا با کمال معذرت بایستی بعرض برسانم‌که تشخیص رتبه را با ترفیع رتبه اشتباه‌کرده‌اید .رتبه آقایان عقب نیافتاده بودکه بشود برای‌آنان هرچه زودتر ترفیع رتبه گرفت ، آنها معتقد بودندکه رتبه‌شان‌کم است و بایستی هرنفر دورتبه بالاتر بروند ، واین خلاف‌نظامنامه‌بود. زیرا در ابتدای اجرای قانون استخدام ، برای‌کلیه مستخدمین دولت یك ورقه تشخیص رتبه از طرف وزارت مطبوعه تنظیم‌شده بودودرصد وچند ورقه‌تشخیص‌رتبه‌آقایان‌تهیه گردیده بود ، و حالا عده‌ای ازآقایان میل داشتندکه برخلاف‌آن نظامنامه ، رتبه‌های زیادتربگیرند ومن زیربار نرفتم ، زیرا خلاف‌نظامنامه‌بود، وشماآنرا امضاءنمودید. بهرحال قضیه گذشت. وامادرباره دکتر میلسپو بایستی‌عرض‌بکنم که ایشان پس از اطلاع از ماجرای امضای‌شما به نخست وزیر ووزیر دادگستری شکایت‌کرده وعنوان‌کرده بودندکه حضرت عالی به‌ضرر بودجه‌مملکت اقدام فرموده‌اید ، ومسلماًاوراق این پرونده حتما دروزارت‌دارائی‌فعلی هست و میشودآنرا مطالعه نمود .

خدا حافظ شما باشد .

«سیدمهدی‌فرخ»

که این‌سیلی‌زدن خدمت‌بشه‌بود.
تدین خصم سردارسپه‌بود.
رفاقت بدبود باعقرب ومار.
خطردارد چو نادان‌اوفتدیار
دریغ ازراه دور ورنج بسیار
. . . .

سردارسپه بحالت قهرتهران را ترك گفت واغتشاش وهرج ومرج شروع گردید

وبدینگونه اقلیت باردیگر جان‌گرفت ودرباریان نیز دسته‌ها براه انداختند و علیه سردارسپه تظاهرنمودند و او بحالت قهرتهران را ترك گفت وروز هیجدهم فروردین‌ماه۱۳۰۳ بطرف‌رودهن حرکت کرد .

قهرسردارسپه ورفتن اوبه رودهن وبلاتکلیف ماندن اعضای‌دولت، کاررابدتر ازپیش کرد. زیرا عده‌ای‌که همیشه ابن‌الوقت بوده ومیل‌داشتند از آب گل آلود ماهی بگیرند به‌تکاپوافتادند.

هرج ومرج وغارت شروع‌گردید . نظامیان دل افسرده و خشمگین به نظر میرسیدند. وچون سردارخویش‌را دوراز تهران میدیدند ، سکوت‌کرده و تصمیم گرفته بودند بدون دستوراو کاری ازپیش نبرند.

روزنامه‌های موافق به‌مسبین این‌واقعه پرخاش‌کردند وکاربی‌نظمی وهرج و مرج چنان‌بالاگرفته‌بود که حتی‌اقلیت مجلس نیز دردل آرزو میکردند هرچه زودتر سردارسپه به‌تهران برگردد . ودراین میان طومار ونامه‌ها وتلگراف‌هائی ازسراسر کشورمیرسید که من مختصر یکی از جالب ترین آنان را در اختیار شما میگذارم. واین قسمتی از تلگراف امیرلشگرغرب ، یعنی مرحوم سپهبد امیراحمدی است که درآنروزگار بحرانی‌به‌تهران مخابره‌کرده بود:

«مقام‌محترم‌دارالشورای ایران

متحدالمآلی که‌اخیراً ازطرف مقام منیع‌بندگان حضرت‌اشرف‌اعظم، فرمانده کل قوا، دامت عظمة، دایربه فرسودگی ذات مبارکش در مقابل ناسپاسی‌مفسدین و

کناره‌گیری ازخدمت‌رسیده، اینجانب را به مخابرهٔ تلگراف مستقیم بدون رعـایت قوانین موضوعهٔ اداری وادارنموده است. اگربادیدهٔ انصاف توجهی به‌وضیعات‌قبل ازحوت ۱۳۰۰ شده وبا اوضاع کنونی مملکت به‌وطن موازنه ومقایسه‌گـذارده شود کمترفکروعقیده‌ای‌وجودخواهدداشت‌که خدمات وفداکاری‌های این‌مدت بندگـان حضرت اشرف سردار سپه و فـرمانده کل قوا دامت عظمة را تشخیص نداده و تصدیق ننمایند که با فقدان تمام وسائل وملزومات جنگی‌قدم‌های سریعی برای‌تکامل وبسط تشکیلات قشون‌برداشته و باوجود موانـع لاینحلی‌که سرتاسرمملکت‌را فرا‌گرفته بودخویشتن رابرای نجات وطن‌ازگرداب فلاکت و انحطاط آماده‌وباشهادت تاریخ،تنها سرباز فداکاری بوده‌است‌که بامشکلات سیاسی‌فوق‌التصوروعدم‌ادوات ضروری در مقابل حـوادث شومـی کـه استقلال مملکت را تهدیـد مینموده اثبـات وجود نمود.

ماخوب تشخیص میدهیم که‌اگر موانعی باعث شودکه ظل‌توجه زمـامداران وسرپرست توانای قشون به‌سر ما گسترده نباشد، مقدرات ما تسلیم نظام‌السلطنه‌هایا پست‌ترین فعلهٔ اروپائی‌گردیده ودوره‌های تیره روزی‌رابایدازسرگرفته‌آبرووشرافت اجدادی ما در بین ملل زنده ریخته شده،فوج فوج سپاهیان معصوم،قربانی منافـع اشخاصی‌گردندکه امتحانات خودرا بکرات دراین مملکت داده‌اند . چون احساس جان وموقعیت یکنفرسربازرا تنها فرمانده متعصبی میتواند بفهمد ودرك کند .اینست که خاطرمحترم نمایندگان ملت را مستحضرمیدارد ، انتشارخبرکناره جوئی‌بندگان حضرت اشرف‌اعظم، باعشق وعلاقه مفرطی‌که قشون بوجود مبارکش‌دارد وانجام وظیفه در فرونت‌لرستان تباین کلی داشته و معلوم نیست‌خون سربازی برای که‌وبچه مقصود ریخته‌میشود. بحکم‌همان احساساتی که‌درفوق‌اشاره شد، اینجانب‌تاتشخیص تکلیف وفهم اینکه نسبت به‌قشون وسرپرست توانای ما وجبران این فرسودگی چه فکری دردماغ وکلای محترم ملت اندیشیده شده‌است، پس‌ازشصت وهشت ساعت قوای خودرااز فرونت‌های لرستان جمع‌آوری نموده ومنتظرخواهد بود تـا پس‌از استحضار به تصمیمات متخذه ، آنچه وظیفهٔ هرمتعلمی نسبت به مربیش حکم میکند،بدان عمل نموده وبپاس افتخاراتی‌که بما عطاکرده‌است خون‌های خودرادر راه تسلیت خاطرمبارکش بریزیم. اینك بانهایت تأسف مقدرات لرستان و نواحی

سرحدی مملکت را بعدازانقضای مدت معروضه تسلیم نمایندگان محترم ملت مینماید.

«۳۰ حمل نمره ۱۳۷۰ امیر لشکر غرب»

«احمد»

بهرحال چیزی نگذشت که عده‌ای از ریش سفیدان قوم واسطه شده و سردارسپه را باردیگر بتهران بازگردانیدند و مجلس نیز که از هرج و مرج واغتشاش مملکت بشدت وحشت‌زده شده بود اینبار با ۹۲ رأی موافق، ایشان را مجدداً وادار به قبول خدمت نمودند. وازاین لحظه تامدتی بجز مبارزات شدید اقلیت مجلس که بخاطر مخالفت باسردارسپه به‌دربارنزدیك شده بودند واکثریت که قویاً پشتیبان سردارسپه وبرنامه‌های او بودندچیزقابل ذکری بمیان نیامد، و یا آنکه من ازآن مسائل بدور بودم. اما پس از مدتی حادثه سهمگینی در تهران روی داد که بار دیگر غوغائی بزرگ برپاشد. وشاید اگر آن حادثه بدان وضع دلخراش پیش نمی‌آمد، اکنون مملکت ما از لحاظ اقتصاد وضع دیگری داشت واما آن حادثه چه بود؟

قتل ماژورایمبری!

ما دریکی از سفارت‌خانه‌ها مهمان بودیم که ناگهان میزبان، سراسیمه بمیان مدعوین آمد وازدسته موزیك تقاضا کرد که دیگر ننوازند. پرسیدیم چرا؟ اوگفت: «ماژورایمبری قونسول آمریکا درتهران که صبح درنزدیکی‌های سقاخانه توسط عده‌ای مضروب شده بود، همین حالا بازهم توسط عده‌ای دیگر در محل بیمارستان موردحمله واقع گردید واورا دراطاق بیمارستان کشتند..»

پس‌ازسخنان تأسف‌بار میزبان، حزن‌عمیقی مارا فراگرفت. من ماژورایمبری را میشناختم و چندین‌بار بااو برخورد پیدا کرده بودم. او مردی نجیب و مؤدب و مهربان بود. درروزی هم که به تشییع جنازهٔ او در خیابان قوام‌السلطنه فعلی رفته بودیم، همهٔ کسانیکه اورامیشناختند غرق درتأثر بودند. آنروز تمام سفرای خارجی، وزراء و اعیان درحوالی کلیسا اجتماع کرده واز مرگ او صحبت میداشتند. راستی اورا چرا کشته بودند؟ چه کسانی کشته بودند و چه اشخاصی درقتل اودست داشتند؟ و چه سیاستها میل داشت مردم کشور را وحشی و خونخوار و مهمان کش معرفی کند؟

دراین ماجرا که یکی ازمهمترین ودرعین‌حال مبهم‌ترین حوادث تاریخ چندین

ساله ایران است بحدوفور ابهام وجوددارد و هنوز چنانکه باید ماهیت این حادثه هولناك روشن‌نگشته‌است . و ما میبایست‌به شرح حادثه وآن مقدار شایعاتی که در آنزمان‌درباره فاجعه فوق ذکرمیگردیدبپردازیم.

واماحادثه چه‌بود ؟...

مردم تهران شب‌خوابیدند وصبح ازخواب بیدارشدند وشنیدندکه ناگهان در شهرشایع شده‌است ، سقاخانهٔ‌آشیخ‌هادی معجزه‌کرده وکوری را شفا داده است، وچیزی نگذشت‌که این‌شایعه مثل پرنده‌ای سبکبال به همهٔ کوچه خیابانهای تهران پروازکرده،سایهٔ بالهایش راهمه‌جاگسترد ومتعاقب‌آن هموطنان وهمشهری‌های ما علی‌المعمول وطبق عادات وسنت‌دیرین، هریك‌بفراخوراستعداد خویش، یك‌کلاغ را چهل‌کلاغ‌کردند وآنچنان درکرامات ومعجزات وعجایب سقاخانه داد سخن دادندکه درست‌ظهرهمانروز چنان جمعیتی درخیابان‌آشیخ‌هادی وحوالی خیابان استخرجمع شده بودند که جائی برای‌مشتاقان دیگرنبود . مردم دسته‌دسته‌بزیارت سقاخانه‌میرفتندوهریك نیازخویش‌را فی‌الفور ازسقاخانه طلب‌میکردند. کار ازدحام رفته‌رفته بالاگرفت وشب‌وروز مردم‌چندپشته درحوالی‌خیابان‌آشیخ‌هادی به نوبت میایستادند، ومهم‌تروعجیب‌تراینکه‌درهمان‌لحظات، چنان‌آن محل را چراغانی‌کرده وبساط چائی راه انداخته بودندکه‌آدمی بی‌اختیاربه‌گمان میافتادکه نکند رنود قبلا مقدمات‌کاررا دیده ووسایل‌را آماده‌کرده بودند . وعجیب‌تر اینکه اصلا معلوم نبود چه‌کسی پول اینهمه چائی و چراغانی را میدهد ومنظورش ازاین هیاهوچیست ؟ وراستی هم‌آن‌دست‌غیبی،محسوس نبود ، اما معجزاتش محسوس بود . و آدمی میتوانست تصوربکندکه هرکس یا هرسیاستی این بساط را راه انداخته، فی‌الواقع درکارخودش استادبوده وحالا دارد از ثمره نقشه‌هایش لذت میبرد. باری،بگذریم. بهرحال چند روزدیگرهم‌گذشت وناگهان باردیگر درشهرشایع شدکه یك‌نفر بهائی درسقاخانه سم‌ریخته ومیخواسته مسلمین ومؤمنین را بکشد.دیگرکار بدترشده‌بود . وراستی هم داشت بیخ پیدا میکرد . چون اگر این سقاخانه قصه‌اش رابه‌کشت‌و کشتار خاتمه میداد دیگرکار،زار بود ، زیرا نه‌فقط دم خروس از سقاخانه بیرون می‌جهید،بلکه‌مردم‌بیچارهٔ تهران باردیگرنابخودآگاه قتل وغارت را آغاز میکردند ودرنتیجه دستهای غیبی به مرادخویش میرسید . اما هنوز ماجرای بهائی‌گری وسم ریختن‌آنان درسقاخانه اوج نگرفته بودکه ناگهان طعمه دیگری در مقابل سقاخانه

بدام افتاد، طعمه‌ای که انگارهمهٔ این بساطها را بخاطر ربودن او چیده بودند. و اما این طعمه کی بود؟.. چرا به سقاخانه نزدیك شده بود ؟ واز همه بدترچرا باخودش دوربین عکاسی برده بود ؟ آیا او نمیتوانست پیش‌بینی بکند که ممکن است عده‌ای انتظارش را کشیده و میخواهند اورا قطعه‌قطعه کنند ؟ لابد نه ، وگرنـه مردی چنان درست وبی‌آزاروهوشیار هرگز خویشتن را به‌گودال مرگ نزدیك نمیکرد.

یك سند تاریخی

این سندکه در خـاندان مشارالملك نـزد آقای علی مشار میباشد عینا در اینجا نقل میشود .

پس از بازگشت مرحوم مشارالملك از اروپا (۱۸ دلو ۱۳۰۲) نامبرده فـوراً بـا سردار سپه ملاقات نموده وپس ازاین‌ملاقات بلافاصلـه رهبری نهضت جمهوری را بعهده میگیرد وپس ازکوششهای‌فراوان،عده زیادی ازسران قوم درمنزل مشارالملك اجتماع‌نموده ومشارالملك بوسیله تلفن ازحضور سردارسپه رئیس‌الوزراء کسب اجـازه نموده و پس از موافقت ایشان همگی بمنزل سردارسپه میروندودرآنجاپس‌ازابرازموافقت باریاست‌جمهوری سردار سپه‌صورت مجلسی‌تهیه و بـامضاء حضار میرسد . و عین‌این صورت مجلس تنظیمی است که خود یك سند تاریخی محسوب میشود .

ما امضاءکنندگان که معایب ومفاسد اوضاع را عملا درك نموده و یقین داریم ادامه وضعیت حاضره اضمحلال سعادت و سیادت ایران را استقبال‌کردن است بـا احساسات عالیه هموطنان خود مشارکت تامه‌داشته وعموم علاقه‌مندان وخیرخواهان را دعوت می‌کنیم که در حل قضایای حاضره یعنی تطبیق قانون اساسی بـا احتیاجات امروزه واستقرار حکومـت جمهوری برطبق‌آمال عمومی موافقت نمایند تا هرچه زودتـر مجلس شورایملی در تعیین رئیس انتخابی مملکت اقدام و ارکان حکومت جدید را بر روی اساس محکم قـانونـی مستقر سازند .

سعدالدوله ـ فرمانفرما ـ سپهسالاراعظم ـ صمصام‌السلطنه ـ حاجی‌مخبرالسلطنه حاجی محتشم‌السلطنه ـ مستشارالدوله ـ ممتازالدوله ـ حشمت‌الدوله ـمحاسب‌الممالك حاجی احتشام‌السلطنه ـ سردارکبیر ـ حاجی‌معین‌الدوله ـ وحیدالملك ـ نصرالملك ـ نیرالملك ـ ادیب‌السلطنه ـ نصیرالدوله ـ ممتازالملك ـ مشاورالممالك ـ وثوق‌السلطنه حاجی یمین‌الملك ـ حکیم‌الملك ـ مشارالسلطنه ـ نیرالسلطان ـ فهیم‌الملك ـ امیرمفخم حاجی امین‌الدوله ـ مشارالملك ـ صدیق حضرت ـ منصورالملك ـمنصورالسلطنه‌عـدل دکتر مهدیخان ملك زاده ـ رضاخان نائینی ـ میرزا احمدخان نامور ـ اقتدارالدوله میرزا مجیدخان‌آهی.

ماجرای قتل....

بله ، ودرست بازار معجزات سقاخانهٔ آشیخ هادی گرم‌تر از گرم بود که ناگهان بزرگترین و مهیب‌ترین معجزات این سقاخانه درمقابل چشمان بهت زدهٔ هزاران نفر از مردم عامی تهران بوقوع پیوست . و آن معجزهٔ نابهنگام ، قتل ماژور ایمبری بود .

ماژورایمبری گویا یکی از نویسندگان خوب مجله جغرافیائی ملی امریکا نیز بود. این مردوقتی مأمورتهران شد، بنابه تقاضای مجلهٔ مزبور تصمیم گرفته بود که از آثارتاریخی ومراسم‌مذهبی ایرانیان گاه بیگاه عکس‌هائی تهیه کرده و برای مجلهٔ جغرافیائی ملی آمریکا بفرستد . ودرست هنگامیکه هیاهوی معجزات سقاخانه آشیخ‌هادی دراوج بود، سروکله یك نفراز اتباع آمریکائی که کارمند نفت جنوب بود ، درقونسولگری امریکا درتهران پیدا میشود . اسم این‌مرد « بالـوین سیمور » بود وظاهراً اواز طرف‌مقامات کمپانی نفت جنوب بدلایلی که هنوزهم روشن‌نیست محکوم‌شده‌بودوطبق‌رسوم‌زمان‌میبایست‌دوران‌محکومیت خویش‌رادر قونسولگری آمریکا میگذراند . وبدین ترتیب‌چیزی نمیگذرد که بین ماژورایمبری واین‌محکوم مرموز آشنائی وبعد دوستی‌ایجاد میگردد . واین دوستی‌بجائی‌میرسد که آن‌روزشوم آنها تصمیم میگیرند از مراسم سقاخانه آشیخ های عکس برداری کنند و ماژور ایمبری که‌ازهمه‌جابی‌خبربود، بلافاصله‌بخاطرمجلهٔ خودش وشاید به تحریك‌دوست محکوم ومرموزش ، دوربین و سه پایه و درشکه آماده می کند تاهرچه زودتر از آن واقعه عجیب عکس‌های جالبی تهیه بکند ، وبدین‌طریق روز بیست وهفتم سرطان ۱۳۰۳ برابر با ژانویه ۱۹۲٤ بطرف سقاخانه حرکت میکند .

دراینجاچندسئوال‌پیش‌می آید؟بایدپرسید که آیا ماژورایمبری درتهران‌دوستان دلسوزی‌نداشت که اورا ازاینکارمنع بکنند؟ آیاکسی نبود باو بگوید که گردانندگان «غیبی»سقاخانه که‌بطورمسلم منظورومقصودی‌از آن‌هیاهو دارندممکن‌است‌یك‌معجزه هم باوهدیه بکنند ؟ وازهمهٔ اینها مهمتر ، سفارت انگلیس با آنهمه مأمورین زیرك وزیاد و خونسرد خودش‌نمیتوانست ازاین‌عمل عموزاده جلوگیری کرده واورابدام صیادان نیندازد ؟ مگر سفارت انگلیس نمیدانست که چگونه بفاصله بیست روز ، یك مکان مخروبه‌وگمنام، ناگهان بصورت‌زیارتگاه‌عمومی مردم تهران درآمده‌است؟

ومگر پسرعموها نمیدانستند که « حضرت ابوالفضل » از کدام کیسه روزانه خرج چائی ده‌ها هزار نفر مسلمین تهران را میدهد ؟ گیرم که همهٔ اینها سکوت کرده بودند ، اما آن محکوم مرموز که بلباس دوستی در آمده بود چرا برای دیدار سقاخانه و عکس‌برداری از آن مراسم شرکت کرده بود ؟

باری بگذریم ، گفتم که بهتر است فقط بشرح ماجرا بپردازیم و بس:

آنروز قونسول آمریکا باتفاق « بالوین سیمور » به حوالی خیابان آشیخ‌هادی رسیدند و دیدند که جمعیت زیادی در آن حوالی اجتماع کرده و آنها نمیتوانند درشکه را تا نزدیك سقاخانه هدایت کنند .

ناچار دوربین وسه‌پایه را برداشته وبطرف سقاخانه حرکت کردند ولحظه‌ای بعد، ماژورایمبری سه‌پایه را نزدیك سقاخانه گذاشت وخواست شروع بکاربکند که عده‌ای باو اعتراض کرده و گفتند که شما حق ندارید از زنهای مسلمان عکس برداری کنید !

قونسول امریکا ناچارسه پایه را بطرف خیابان مخصوصی برد وبازخواست کارش‌را شروع بکند که اینبار مردم عباهایشان را جلوی دوربین گرفتند ومانع کارش شدند. ماژورعصبانی‌شد وبازهم رفت بطرف دیگر. دراین هنگام چندنفری که تازه به معرکه رسیده بودند ناگهان فریاد کشیدند که:

ـ آی‌مردم، اینها همان‌بهائی‌هائی‌هستند که زهردرحوض سقاخانه ریخته‌بودند وحالا بازهم‌میخواهند مردم مسلمان تهران را مسموم بکنند !

یکی‌دیگر فریاد کشید که :

ـ آی مردم، این آمریکائیها دوستان بهائیان هستند وآنها درکشورخودشان‌از بهائیها خیلی‌خوب پذیرائی‌میکنند. مواظب اینها باشید !

وسومی‌ضربت آخررا زد وفریاد کشید :

ـ مسلمین .. پس‌دیگرچرا معطل هستید ؛ یاالله بزنید وبکشید ...!

هنوز فتوای این ناشناس مرموز تمام نشده بود که ناگهان عده‌ای با سنگ و چماق بسر آنها ریختند، آنها فرار کرده و بطرف درشکه رفته و سوار شدند ، اما چیزی نگذشت که درشکه‌چی بدست مردم کشته شد . دراین هنگام سربازی باعجله خودش رابدرشکه رساند وجای درشکه‌چی مقتول قرارگرفت ودرشکه راچندمتری راند ، اما او نیزتوسط عده‌ای‌دیگرمضروب ومجروح شد وگوشه‌ای افتادوبعدمردم

بر سرماژورایمبری ریختند و او را بطرز فجیعی نیمه‌جان کردند ودوست او را نیز مضروب ساختند . یکی‌دوساعت‌بعد، جسم خونین آنان به‌بیمارستان شهربانی‌حمل شد، و ماژورایمبری فقط توانست لحظه‌ای چشم باز کند وهمسرش را برای‌آخرین بارنگاه‌کند ، اما باردیگرهزارهانفر ازمردم تحریك شده و عصبانی بـه بیمارستان هجوم آوردند ودوباره برسر قونسول امریکا ریختند واوراکشتند،ووقتی از کشتن‌او فارغ شدند و یقین‌کردند که او مرده است، آنوقت بسرعت برق پراکنده شده و گوئی آب شدند و بزمین فرو رفتند . واین عجیب که‌آن محکوم مرموز تـوانسته بـود خودش را از چنگال مـردم بیرون کشیده و باز هم بطور مرموزی از معرکه فرار نماید .

حکومت‌نظامی:

دراین میان یك سئوال‌دیگرنیزپیش میآید ، چنانکه بکرات پیش‌آمده‌است. وآن اینست‌که : سردارسپه‌که مرد باهوش و فراستی بود ، سردارسپه‌که با قـدرت هرچه تمامتر درایران حکومت می‌کرد ، چرا قبل از وقوع این حادثه ، قال قضیه‌را نکند وبساط معجزه سقاخانه را برهم نزد ؟

من بطوریکه‌گفتم این سئوال بارها برای‌کسانیکه درجستجوی حقیقت ایـن قضیه بودند پیش‌آمده است.اما امروزبدرستی میشود بآن‌پاسخ‌گفت . و بعیدمیدانم کسانیکه درآنروزگار دستشان بهرنحو وبهرمقداری درسیاست بند بود ، نظرمرا رد کنند . زیرا این مسئله رااکنون پس‌از سالها میشود بدقت وبدرستی بررسی‌کرد .

در جـرئت و شهامت و هـوش سرشار سردارسپه شکی نیست ، ولـی او نمی‌توانست بقول معروف قال قضیهٔ سقاخانه را بکند ، ویا اگر میتوانست ، بازهم درصلاح دولت نبود . چرا ؟ برای‌آنکه درمجلس،اقلیتی وجود داشت‌که مرحوم مدرس ، باهمهٔ شهامت وجسارتش رهبری‌آنرا بعهده داشت . مدرس خود یك‌مرد مذهبی بود ، و دوستان اونیز پشتیبان ماجرای سقاخانه بودند ، پس اگر سردارسپه دست به برچیدن بساط سقاخانه میزد ، این اقلیت درمجلس دست از سر سردارسپه نمی‌کشیدند و باوتهمت میزدند‌که بمعتقدات مردم بی‌اعتنائی کرده است . و دراین میان درباریان‌قاجارهم که‌ازاین‌فرصت‌ها به‌نفع خویش‌سودمیبردندبیکارنمی‌نشستند، وگرنه سردارسپه بخوبی میدانست‌که کـار معجزهٔ سقاخانه ازشفا دادن یك‌کور و بهائی‌کشی‌گذشته،به‌سیاست‌ومرده بادوزنده‌بادگفتن رسیده‌است ، واوخوب‌میدانست

که در این معرکه چندین انگشت از چندین سو، نخهای عروسك را تکان میدهند و میخواهند ازهریك ازاین قضیه‌ها به‌نفع خود استفاده ببرند .

او در آنروزگار، خوب میدانست که درشهرچه شایعاتی درمورد سقاخانه رواج دارد . عده‌ای میگفتند که اقلیت این دکان را علیه سردارسپه باز کرده است. عده‌ای دیگر میگفتند قاجاریان که ازترس نمیتوانند بطور آشکار، با سردارسپه مقابله کنند ، دست بایجاد توطئه‌ای بنام سقاخانه علیه او زده‌اند. عده‌ای دیگر معتقد بودند که انگلیسی‌ها برای آنکه نفت شمال، به آمریکائیان واگذار نشود هیاهوی سقاخانه را براه انداخته‌اند تا روابط ایران و آمریکا را بهم زده، مردم امریکا را علیه ایران بشورانند. وازهمهٔ اینها مهمتر ، عده‌ای دیگر معتقد بودند که دست « فرمانفرما » و «نصرت‌الدوله» دراین ماجرا بوضوح نمایان بوده‌است. بله، این شایعات در آنروزگار دربین مردم روشنفکر رواج داشت وسردارسپه نیزهمه اینها را بخوبی میدانست، اما دخالت کردن اوهمان بود و فریادهای : « وا دینا»، و «واسلاما » همان .

اما باقتل فجیع ماژورایمبری قونسول بی‌گناه آمریکا ، که مثل توپ دردنیا صدا کرده بود ، دیگر دولت نمیتوانست آرام بنشیند وبلافاصله در تهران حکومت نظامی اعلام‌شد . تیمساریزدان پناه بعنوان رئیس تیپ گارد پیاده « سرتیپ مرتضی خان » پای نخستین اعلامیه حکومت نظامی تهران را امضاء گذاشت و متعاقب آن سفیر کبیر ترکیه باسمت شیخ‌السفرائی هیئت نمایندگان سیاسی مأمور دربار ایران بنام سفیر افغانستان ، آلمان ، ساویست ، فرانسه ، شارژ دافر انگلیس ، بلژیك ، ایتالیا، نفرت خود و همکارانش را ازسوء قصد غدارانه‌ای که منجر به هلاکت ماژور ـ روبرت ایمبری قونسول دولت متحده آمریکا و جراحت سهمناك « سیمور » تبعهٔ دیگر آمریکا حاصل شده است ، بدولت ایران اعلام نمود .

دولت ایران پس‌از اعلام حکومت نظامی بلافاصله دست به‌تحقیقات دامنه داری‌زدودرهمان‌مراحل اولیه کار، نسبت به کمپانی نفت جنوب مظنون شد وعده‌ای راکه درقتل ایمبری شرکت داشتند دستگیر و محاکمه واعدام نمود وحتی یکی از کارمندان معروف کمپانی نفت‌جنوب راکه درروز واقعه طبق گزارش پلیس حضور داشت دستگیر ومدتی ایشان را توقیف کرد . این کارمند معروف آقای « مصطفی فاتح»(۱)هستند که‌مدت زیادی‌نیزاز ایشان درباره قتل ماژور ایمبری بازپرسی شده

۱ـ گویا آقای فاتح‌مقارن این‌ماجرا دراروپا بوده‌اندوپس‌از مراجعت‌ازایشان‌تحقیقات شده‌وسپس‌دخالت ایشان دراین ماجرا تکذیب شده‌است .

بود . ودرست درهمان لحظات نیز رادیو مسکو دربارهٔ حادثه قتل ماژور ایمبری و ماجرای سقاخانه چنین اظهارنظر کرده بود که:

«بنا براطلاعات دیگر ، اصل وریشه جنبش اخیر عبارت از مساعی مرتجعین است که‌سعی دارند باکمك روحانیون ، تعصب مذهبی‌مردم‌رابه‌حرکت‌آورده و آنرا برای مبارزه با دولت بکار برند .»

نفت ، راه‌آهن ، خون ...

پس‌از قتل قونسول‌امریکا درتهران ، مرحوم فروغی‌وزیرمالیهٔ وقت ازطرف رئیس‌دولت مأمور شدکه باسفیرامریکا دراین باره‌گفتگوکرده ومراتب تأثروتأسف دولت‌را از واقعه فوق به‌سفیرامریکا ابلاغ نماید . فروغی پس‌از مدتی مذاکره باسفیرامریکا باوقول‌دادکه دولت‌هرچه زودترمسببین واقعه فوق را به‌کیفرخواهد رسانید وازطرفی قرار براین شدکه دولت ایران علاوه برپرداخت شصت هزاردلار بابت‌خونبها به‌همسرمقتول ، یکصدهزار دلارنیزبابت هزینه یك فروندکشتی‌جنگی امریکا برای حمل جنازهٔ مقتول به‌دولت امریکا بپردازد . اما پس‌از مدتی مذاکره، دولت آمریکا پیشنهادکردکه بهتراست دولت ایران آن یکصدهزاردلاررادریکی‌از بانکهای‌خارجی‌گذاشته وازمحل سودآن هرساله‌سه‌نفرازدانشجویان ایرانی رابرای تحصیل به‌آمریکا اعزام نماید .

این پیشنهاد اگر چه بظاهر پیشنهادی سودمند بود ، ولی سردارسپه آنرا نپذیرفت ، حتی روزی درحضور عده‌ای‌گفته بود :

« این چه‌جور نیکی است ؟ می‌خواهند ملت ایران نسل اندرنسل تاوان‌این جنایت را بدهد؟ میخواهند هرموقع که مقتضی‌شد این‌معاهدهٔ شوم را برخ مردم بکشند ؟ آنهم مردمی که اگر هیچ‌چیز نداشته باشند ، لااقل مهمان دوستی‌شان ضرب‌المثل‌است. »

بهرحال سردارسپه‌این‌پیشنهادرا نپذیرفت. وچندروزپس‌ازاین‌حادثه،مأمورین کمپانی‌های نفتی امریکا که برای عقدقرارداد درباره نفت‌شمال ایران،به‌تهران آمده بودند یکی‌پس‌از دیگری ایران را ترك‌گفتند. وبدینگونه معجزهٔ سقاخانه‌آشیخ‌هادی بکمال رسیدوغریب‌ترین معجزه‌اش‌پایان یافت. واما‌این معجزه چرا به‌وقوع‌پیوسته بود؟گفتیم‌که ازماجرای پشت‌پردهٔ آن وآدم‌های اجراکنندهٔ‌آن بدرستی اطلاعی‌در

دست نیست، اما قرائن و امارات و شایعاتی هست که بدان مربوط است و از این شایعات چیزهائی میتوان کشف کرد . و آن قرائن و اشارات چنین است:

مجلس چهارم امتیاز نفت شمال را به کمپانی‌های امریکائی واگذار کرده بود وعده زیادی از کارمندان عالی‌رتبه کمپانی مزبور به تهران آمده بودند تا درباره شرایط امتیازنامه مذاکره کنند، کار داشت تمام میشد وحتی کمپانی «سینکلر» آماده برای حفریات شده بود که ماجرای قتل ماژور ایمبری پیش آمد و آن مأمورین ناچار بعنوان عدم امنیت جانی در ایران، یکی پس از دیگری تهران را ترك گفتند.

ودیگر آنکه مأمورین کمپانیهای دیگر آمریکا نیز در تهران بودند و سردارسپه رئیس الوزراء وقت با آنان مشغول مذاکره بود تا اولین کار بزرگ و اصلاحیش را با کمك مهندسین کمپانی مزبور در ایران شروع کند . و آن کار بزرگ ایجاد راه آهن سرتاسری ایران بود. اما مهندسین کمپانی «یولن» امریکا در یکی از جلسات بسردارسپه اظهار کرده بودند که کشیدن خط راه آهن سرتاسری ایران، بودجه زیادی لازم دارد و بهتر است بجای آن راههای خوب شوسه ساخته شود، اما سردارسپه از جایش بلند شده و پای نقشه ایران ایستاده و گفته بود:

« برادر، ما خودمان هم میتوانیم با بیل و کلنگ راه بسازیم . آنهم راههای خیلی خوب، شماها اگر مرد میدان هستید بیائید بمن کمك کنید تا خط و طرح راه آهن در این کشور ایجاد کنم . واینرا هم بدانید که اگر بمن کمك هم نکنید من اینکار را خواهم کرد. ومطمئن باشید که اگر قرار باشد، زنان ایرانی گوشواره‌های گوششان را خواهند فروخت تا در این مملکت راه آهن بوجود بیاید ...»

آنروز سردارسپه چنان مصمم و قاطع در اینمورد سخن گفته بود که مستر «بنت» نایب رئیس کمپانی «یولن» امریکا بلافاصله تصمیم گرفت وسایل کار را برای ایجاد راه آهن سرتاسری ایران آماده کند ...واو نیز مشغول تدارك کار بود که قتل ماژور ایمبری پیش آمد... و آنان نیز کشور ما را ترك گفتند.

وسالهای بعد، «هارولد اسپنسر» که مدتها بعنوان یکی از عوامل مقتدر و مخفی انگلستان در خاور میانه خدمت می کرد ، سخنی گفته بود که عده‌ای از روزنامه‌نگاران جهان نیز از قول او نوشته بودند که :

«ماژور ایمبری، نخستین قربانی معروف وسیاسی تاریخ نفت، بدست گروهی

بقتل رسیده بود که آن گروه سالهای سالست توسط سرمایه‌داران معروف انگلیسی و امریکائی اجیر شده‌اند.»



آن روز سردارسپه راجع به راه‌آهن سرتاسری ایران نطق مهیجی ایراد کرد

خوب، این بود ماجرای قتل قونسول آمریکا در تهران ، و یـا بقول آن عامل مخفی انگلستان: «نخستین قربانی تاریخ نفت ایران »

متن چند تلگراف که بین سردارسپه و احمدشاه مخابره شده و گویای وضع سیاسی آنروز ایران است:

واما بعداز قتل ماژور ایمبری مسائل جالب دیگری که قابل گفتگو باشد بچشم

نمیخورد تا آنکه میرسیم به تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر سلطنت. و برای روشن شدن جریان تغییر سلطنت ، ناچاریم سه مسئله را بطور اختصار مورد بحث قرار بدهیم. و آن سه مسئله چنین است :

۱ـ دلیل عدم مراجعت احمدشاه از فرنگ .

۲ـ مدرس و اقلیت مخالف .

۳ـ ماجرای مجلس مؤسسان و چگونگی آن.

و اکنون به شرح و توصیف در مورد مسئله اول میپردازیم :

۱ـ دلیل عدم مراجعت احمدشاه از فرنگ:

احمدشاه جوانی بود بغایت محتاط، حرف شنو ، منزوی ، ولی کم دل و جرئت. من یکبار دیگر نیز نوشته بودم که او از لحاظ رفتار و اخلاق اصولا با سایر سلاطین قاجار قابل قیاس نبود . اومانند اجداد خود اسیر شهوت نبوده و از ظلم و ستم نسبت به زیردستان گریزان بود . دلش میخواست همیشه از هیاهو بدور باشد و از سیاست و سیاست بازی که بقولی لازمهٔ حیات یك کشور است تنفر داشت . او بدرد شاعری بیشتر میخورد تا سلطنت . و در واقع سلطنت را اطرافیانش می کردند نه او .

بنابراین یك چنین جوان خاموش و آرامش طلبی، حق داشت که به محض شنیدن اولین صدای تیر در تهران ، بلافاصله بفکر سفر افتاده راه فرنگ در پیش بگیرد. چون او بیش از هر چیز از صدای تیر میترسید. و بدینگونه بود که در «نیس» هر بار که برای او سخن از ایران میگفتند و از مردم ایران، او بشدت ناراحت میشد و می گفت:

«حیف نیست که از این هوای پاك، از این گلهای زیبا، از این خیابانهای قشنگ آدم نبریدو مدام حرف از ملتی بزنید که قدرمرا نمیداند؟ »

وقتی نمایندگان اقلیت نماینده‌ای بنزد او فرستاده بودند تا بکشورش بازگشته ، شاید اوضاع را به نفع خودش تغییر بدهد ، او با ساده لوحی و بچگی عجیبی میگفت که :

« من شاه ایران هستم. سلطنت موهبتی است الهی که ملت نیز طبق قانون اساسی آنرا بمن و خاندان من تفویض نموده‌است. ملت چگونه خواهد توانست قانون اساسی را زیر پا بگذارد؟

من با بزرگترین حقوق دانان فرانسه دراینمورد صحبت کرده‌ام و آنان باور

نکردند که ممکن است ملتی قانونی را که خودش وضع کرده زیر پا گذاشته ، پادشاهش راخلع نماید . نه، این ممکن نیست. این کار برخلاف قانون است ، و قانون نیز خلاف پذیر نیست !»

نمایندهٔ اقلیت باو گفته بود :

«لابداعلیحضرت خبرروزنامه‌های فرانسه را دربارهٔ ایران مطالعه‌فرموده‌اند! ولابدمیدانند که در کشورشان‌چه‌خبراست . مردم دچار قحطی‌شده ودارندازگرسنگی میمیرند. چندروزپیش‌زنهای جنوب شهر،چادرهارا بکمربسته وباچوب و چماق‌به مجلس‌حمله برده وعده‌ای ازنمایندگان رامضروب کرده وجمعی ازمأمورین‌رابشدت مجروح‌نموده‌اند.اگرسردارسپه‌بموقع‌بدادنمایندگان‌مجلس نرسیده بودکارخراب‌تر ازاین‌هم‌میشد. همینقدر کافیست که اعلیحضرت بدانند، اوضاع، چنان مشوش‌ودرهم بود، که حتی‌مدرس مخالف شمارهٔیك‌سردارسپه به ناچار از وی خواهش کرده بود که هرچه زودترجلوی مهاجمین را بگیرد. خوب، من جسارتاً بایستی عرض بکنم که یك‌چنین ملتی حق داردبداندکه شاه دارد یانه ؟ اگردارد درکجاست؟چه‌میکند؟ وتاچه‌حد بفکرملت‌خویش‌است؟ آیا بکشورش خواهدآمدیانه ؟ می‌بینید قربان ، این سئوالی‌است که مدام می‌شود، آن وقت اعلیحضرت میفرمایند ملت چه حق دارد دربارهٔ من تصمیم بگیرد ، ویاکاری برخلاف قانون بکند...»

وشاید متعاقب این‌گفتگوها بود که احمدشاه تلگرافی بدین مضمون برای سردارسپه نمود که :

« جناب اشرف رئیس‌الوزراء ، امروزروزنامه‌های اینجا خبری ازایران‌درج کرده بودندکه‌گویا بواسطه کمی‌آذوقه درتهران‌هیجانی دراهالی تولیدشده بازارها را بسته‌اند.خیلی اسباب نگرانی من‌شد. انتظاردارم جناب اشرف فوراً مرااز‌تفصیل مطلع نموده و جواب این تلگراف را به پاریس مخابره نمائید.»

«شاه»

واین متن تلگراف جوابیه سردارسپه است:

پنجم‌مهرماه۱۳۰۴

« اعلیحضرت شاهنشاه ایران ، پاریس مهمانخانه نگرسکو .

تلگراف‌مبارك‌زیارت‌گردید .

چهارشنبه اول مهرماه عده‌ای ازکسبه، بازارها رابسته بعنوان کمی‌نان بحال

اجتماع بطرف مجلس‌میرفتند . بااینکه مقررات حکومت نظامی اقتضا میکرد که‌از اجتماع آنان قویاً جلوگیری بشود ، لیکن به ملاحظه‌آنکه‌کار ارزاق یکی دو روز اخیر قدری مبهم‌شده بودواحتمال هم داده میشد که هیجان‌آنها ازوحشت سختی‌نان باشد وشاید پس‌ازاظهارمطالب تسکین یابد ممانعتی بعمل نیامد ولی جمعیت‌همینکه وارد مجلس‌شدند شروع به‌شکستن دروپنجره وبرهم‌زدن میز و صندلی و کتك زدن وکلا وپاره‌ای حرکات زشت نمودند. بهرنحوی بود بعضی از وکلاء آنهارا قانع نموده وبراثراقدامات فوری ومجدانه دولت هم،فردای‌آن روز وضع ارزاق خوب ونان فراوان شد . اما برخلاف انتظار،ازدحام مردم زیادترو دودستهٔ هفت‌هشت‌هزار نفری تشکیل و یکی‌بسمت مجلس‌و دیگری بطرف سفارت‌روس روانه‌شدند.اگرچه مقاومت مأمورین انتظامات ، اجتماعات‌آنان را درهم شکست وعده‌ای‌ازمحرکین را دستگیرنمودند ، لکن‌چندنفری توانستند خودشان را بسفارتخانه بیاندازند . عصرروزپنجشنبه‌که وزیرامورخارجه،وزیرمختارروس‌را راجع به‌این مسائل‌ملاقات واز مقاصد متحصنین‌پرسش‌نمود،جواب‌دادندکه:«حضرات ازحکومت فعلی‌ناراضی وشاه رامی‌خواهند.» نظربااینکه چندروزقبل‌بشارت تشریف فرمائی‌موکب‌همایونی به عامه اعلام وتلگراف مبارك درجراید درج‌گردید وازطرفی هم‌بنابه‌تلگراف‌مبارك اطمینان قطعی‌داشت‌که این عناوین بهیچوجه‌موردپسندخاطرملوکانه نمیتواندباشد، بتأییدتحقیقات خارج‌معلوم شد،سیاست‌روسیه درکاراستفاده ازموقع وتولیدانقلاب است؛ فعلا تحقیقات شدید درکشف دسیسه‌ادامه‌دارد . علاوه برسردسته‌هاوکسانیکه مردم را ترغیب وتشویق به انقلاب میکردند، چند نفری ازاعضاء دربار که تصور میرفت مناسباتی بابعضی مقامات خارجی‌داشته باشندبرای تکمیل‌تحقیقات،بااطلاع والاحضرت توقیف‌وپس‌ازانجام تحقیقات مشخص‌شدند و تاحرکت‌موکب‌همایونی جریانات مهمه را بعرض اعلیحضرت میرساند .

«رضا»

وباز درپاسخ یك تلگراف دیگر، سردارسپه این تلگراف را برای احمدشاه درهمان اوان مخابره نمود :

« تلگراف مبارك زیارت‌گردید. بطوریکه اعلیحضرت امتحان فرموده‌اند همیشه اینگونه حوادث وخودسری مفسدین،ناشی از تحریکات خارجی‌است. مردم نیز جاهلندوبحقایق پی‌نبرده وآلت‌سیاست آنها میشوند والبته نفع وضررهم‌ضمیمه

شده وعوامل سیاسی داخلی‌را نیز گاهی‌شریك می‌سازند . مبدأ وقایع اخیرهم همین وضع‌بوده.اکنون‌حکومت نظامی نیز مشغول تحقیق وتعقیب است وزاید بر آنچه که فعلا عرض شده چیزمهمی بدست نیامده ، بهرحال اگر نظراعلیحضرت درتأخیر عزیمت موکب همایونی باین اخباربوده باید عرض کنم که اهمیتی نداشته، این قبیل اتفاقات درهمه‌جا رخ میدهد ، بهتراست بطوری‌که تصمیم فرموده بودند با کمال‌اطمینان‌زودترحرکت فرمایند.

۲۲ مهرماه ۱۳۰۴ ـ رضا »

اما باوجودیکه سردارسپه اشاره میکندکه:« اینگونه حوادث درهمه‌جا رخ میدهد وهیچ اهمیتی ندارد » باز احمدشاه ازحرکت بطرف تهران خودداری میکند وحال‌اینرا ندارد که دست‌ازساحل‌نیس کشیده بهیاهوی تهران نزدیك بشود،ودرست درهمین لحظات،اقلیت مجلس برهبری مدرس که از بازگشت احمدشاه ترك امید کرده بودند ومیدانستندکه برای مخالفت با سردارسپه نمیتوانند ازوجوداو استفاده کنند ، ناچارنقش‌دیگری بازی‌کردند، وآن نقش بمیدان‌آوردن «محمدحسن‌میرزا» ولیعهد ایران به‌سیاست‌روزبود . آنها حتی پاازاین‌هم‌فراترگذاشتندوبرای‌آنکه‌محمد حسن میرزا را بیشتربه‌کارش دلگرم‌کنند ، باو وعدهٔ سلطنت‌هم دادند و گفتندکه : « حالاکه‌احمدشاه برنمیگردد، تو بجای برادر تکیه به‌تخت‌سلطنت‌ایران بزن!»

گویا محمد حسن میرزا هم از این پیشنهاد خوشش‌آمده و تا حدودی نیز آستین ها را بالا زده بود. گرچه اوضاع چنان شدکه دیگرکار بمیدان داری او نرسید، ولی‌وقتی این‌خبررا باحمدشاه رساندند ، اوچنان ناراحت وافسرده شد که تا زنده‌بود هرگزنتوانست این‌ضعف برادرش را درمقابل جاه و مقام ازیادببرد.

واما اقلیت مجلس شورایملی :

۲ـمدرس و اقلیت مخالف !

مدرس که رهبراقلیت بود ، سعی‌میکرد از هرفرصت کوتاه و کوچکی علیه سردارسپه و کابینه اواستفاده‌نماید . اودوستدار احمدشاه وخانواده قاجارنبود ، اما برای‌ساقط‌کردن‌کابینه سردارسپه از دوستی باخاندان قاجار ابا نداشت . مدرس‌چه میخواست ؟ چه میگفت ؟ وچگونه مبارزه علیه مردی را شروع‌کرده بودکه قدرت ونفوذ اودرسرتاسرایران فشرده شده بود ؟

اکنون این‌هردو ، یعنی مرحوم‌مدرس واعلیحضرت فقید تن بخاك کشیده‌اند و آدمی میتواند دربارهٔ آنان تا آن‌حد که‌بوده‌اند و آنچه که انجام داده‌اندقضاوت کند، کم یابیش. اما بهرحال میشود معیاری بدست آیندگان داد .

مرحوم‌مدرس ، روحانی بانفوذ ومؤمنی بود. روحانی بی‌باکی که‌در کسوت سیاست، بیش‌ازهرروحانی‌دیگری میتوانست به‌ملت خویش کمك نماید .او آنچنان نبود که مذهب را واسطه‌خواهش‌های‌ناتمام عده‌ای سودطلب قراردهد . اوعالم‌بود، یك روحانی بتمام معنی عالم . یك وقتی عده ای ازاو تقاضا کرده بودند که پـای روحانیون دیگررا برای‌مبارزه، علیه سردارسپه بمیدان بکشد، اوگفته بود که :

«این کار صلاح‌نیست. میشود باکمك آنان دفعتاً پیروز شد ، اما این‌پیروزی مایه دردسرخواهد بود زیرا روحانیون هر قدر آزادیخواه باشند ، بـازگرایش بـه ارتجاع‌دارند.»

واوواقعاً براین عقیده مؤمن بود . مدرس مردی بود بغایت دلیر، باشهامت، پرجرئت وبی‌باك . سخنان او آتشین بود. وبراستی اویك هنرمندبی‌نظیری‌بود.وقتی درپشت تریبون مجلس ، با ژستهای بخصوصش‌سخن میگفت ، حتی دشمنان او نیز مسحور بیانش میشدند . حرکات دست وچهره‌او بهنگام سخن‌گفتن آنچنان‌چشم‌گیر بود که حتی مخالفین او نیزساعت‌ها درپای خطابهٔ اومی‌نشستند وخسته نمیشدند.اما یك‌چنین مرد بزرگوار و دلیری ، پای‌بند اصول ، ویا ازلحاظ عقیده متکی بـه یك ایدئولوژی واحدی‌نبود ، او تشنه قدرت بود ، وبرای رسیدن به‌قدرت مدام به‌آب وآتش میزد . اوعلناً میگفت که هرکس جزاو بیاندیشد وجـز فکر او فکری داشته باشد ، اشتباه کرده و بخطارفته است... فکراو چه بود؟ هیچ، بخدا هیچ، بهرچیزو بهرکس که شما و من معتقدیم هیچ . او برنامه ونقشهٔ معینی نداشت .

من دراینجا میپرسم که آیا او بخاطر ملت ویا بخاطرآزادی خلق در جدال بود ؟ می‌بینم متأسفانه نه . هرکس باو ارادت میورزید براست یا بدروغ دستش‌را میفشرد ، و پشتیبانش بود . چه‌شمر،چه امام‌حسین .هرکس باو میگفت که اگر من رئیس‌الوزراء بشوم ، تمام دستورات شما را موبمو اجرا خواهم کرد ، اوبا همه وجودش برای رئیس‌الورزاء شدن آن حریف تلاش میکرد . او هیچکس رابدانش عقل قبول نـداشت‌وهمیشه‌میگفت :

ـ « دماغم از دمـاغ همه سیاستمداران‌ایران بالاتر است . »

اودریك اطاق محقر زندگی میکرد. فقط یك اطاق که در آن یك گلیم پهن بود و درگوشه اطاق رختخوابش که درپارچه‌ای پیچیده شده بود قرارداشت و در وسط اطاق همیشه یك منقل پراز آتش و چند قوری بچشم میخورد . او از شاه و گدا در همان اطاق پذیرائی میکرد . آدمهادسته دسته به نزداو می‌آمدند ومیرفتند . اوجلوی پای کسی بلندنمی‌شد . مهمان اگرخیلی پرارج بود فقط اجازه داشت که یك چائی برای خودش بریزدوبنوشد. وهرگاه که آدمی معتبروخوشنام بمانند مستوفی باومیرسید، اوخودش توی یك استکان چائی میریخت وباو تعارف میکرد . دوست داشت که مردم عامی اورا ناجی ایران بدانند ، وبهمین دلیل، گاه درحضورعده‌ای مردم عادی، چنان باخشونت و توهین بارجال رفتار میکرد که برای نزدیك‌ترین دوستان او هم قابل تحمل نبود . اما خوداو میدانست که فردا همین مردم درشهرپرخواهند کرد که:

«دیدی مدرس چطور به نصرت‌الدوله توپید واورا بی‌حیا خطاب کرد ؟»

راستی مدرس اینکاررا برای چه میکرد ؟ لابد میگوئید برای زهرچشم گرفتن از سردارسپه ، ویا برای دشمنی شدید با او . این درست ، اما بایستی پرسید که آیا با رفتن سردارسپه ، که درآنزمان تنها مهرهٔ قادر بود ، اوضاع ایران درست می‌شد؟ حتماً نه. پس مدرس چه میخواست ؟ متکی بکدام اصول بود وازچه روش وسیاستی پیروی میکرد ؟ اگربا سردارسپه طبق اصولی دشمن بود واورا مستبد میشناخت ، چرا وقتی که باو نزدیك میشد همه‌چیزرا از یاد می‌برد وحتی بقول معروف ازپاپ هم کاتولیك‌ترمیشد ؟...لطفاً باین ماجراگوش کنید :

آنروز ، روز آشتی کنان بود. سردارسپه ، آن نظامی با انضباط که از همان آغاز ورود به تهران باکلمهٔ «حکم میکنم» شروع بکارکرده بود ، با دخالت عده‌ای از معمرین قوم ، با مدرس آشتی کرد وبدینگونه خواست بفهماندکه نسبت به اقلیت مجلس شورای ملی نیز احترام قائل است، ومدرس نیز ازاین آشتی بسیاردلخوش گشت. وسردارسپه نیز باوقول دادکه از نظریات او درامورمملکتی استفاده خواهدکرد.و بعد ، شبی را هم با یکدیگر تا صبح بودند و حرف هایشان را برای یکدیگرزدند. دست برقضا قراربودکه همان روزصبح مدرس باصفهان برود . آنروز عدهٔ زیادی از رجال طهران به بدرقهٔ اورفته بودند. حتماً عده‌ای از آن رجال، هنوز هم زنده هستند و میدانندکه من چه میگویم . بهرحال، آنروز صبح ، وقتی مدرس خواست داخل اتومبیل بشود، ناگهان چشمش افتاد به نصرت‌الدوله و قوام‌الدوله وبعد در

میان نگاه‌های متعجب عده‌ای از وکلای مجلس و رجال و اعیان وعده زیادتری از مردم عادی، بالحن ریاست مآبانه‌ای خطاب بآن دو نفر گفت :

« او هوی ، نصرت‌الدوله ، تواز امروز وزیرمالیه هستی وقوام‌الدوله وزیر داخله ، اما حق ندارید دست بکاری بزنید تامن برگردم. فهمیدید ؟ انتصاب موقوف تا بعد .. »

ودرست همان روز کابینه ترمیم شدواین دو نفریکی وزیرمالیه و آن دیگری وزیرداخله شدند، ورنود که قبلاوارد معرکه بودند دریافتند که این شیرینی آن آشتی کنان است وعده‌ای دیگر نیز چشمك زدند وگفتند که :

«سردارسپه خوب تشخیص داده است که نقطه ضعف مدرس چیست ؟ او با این نقش به اقلیت ودوستان مدرس نشان داد که دشمنی مدرس نسبت به او، بخاطر کسب قدرت است نه اصول ..؟»

چنانکه آنروزصبح ، واقعاً مدرس باچنان حالتی این پیروزی را به‌رخ مردم و دوستانش کشیده بودوچنان امرونهی میکرد که تا آنروز بی‌سابقه بود واگر کسی از ماجرای پشت پرده خبر نداشت ، باورمیکرد که این مردپرغرور ، همه ایران را برسرانگشتان خویش دارد.. وبعد میدید که این دشمن خونی سردارسپه، درمجلس از دشمن دیروزش تعریف میکند وحرفهای اوراتحسین مینماید.

آیا اگرمدرس زنده می‌ماند ، چون دیگرسیاستمداران درعرصه سیاست مات میشد ؟ .. وآیا نام او اکنون مرددیگری را بخاطرمیآورد..؟

شخصیت مجهول...

مدرس وقتی باسردارسپه کنار آمد ، همه دانستند که آنهمه طوفان برای ابراز قدرت بوده است. اگرنه مردی که به‌رئیس دولتی هزار پیرایه می‌بست وهزار ناروا میگفت ، چگونه درکابینه اووزیر نشانید وآنگاه در مجلس ازاو تعریف هم کرد.

من از شما خوانندهٔ گرامی یك سؤال می‌کنم . لطفاً این سؤال را بدقت گوش بکنید !

ازشما میپرسم :

ـ مدرس که نصرت‌الدوله، آن آریستوکرات عیار را برمسند وزارت نشانده بود ، آیا اورا نمیشناخت ؟آیامدرس دلال بی‌پروای قرار داد ۱۹۱۹را نمیشناخت ؟

آیا او از میزان رشوهٔ دریافتی نصرت‌الدولـه در بارهٔ فروش « خاك » ایران اطلاع نداشت ؟ .

نصرت‌الدوله پس از شکست قرارداد ۱۹۱۹ وسقوط کابینهٔ وثوق‌الدوله بـا نفرت عمومی مردم ایران مواجه‌گردید وبرپیشانی‌او داغ خیانت بجای ماند. واو از آن پس‌مدام مترصد بود که‌بتواند باردیگر میدان‌یافته به‌قدرت برسد . حتی‌مقارن کودتای ۱۲۹۹ خوابهای زیادی نیز برای برچیدن بساط سلطنت احمدشاه وبدست گرفتن‌زمام امور دیده بود ، اماگذشته‌اش چنان مغشوش ودرعین حال مشکوك بود که نمیشد به موفقیت او اطمینان داشت . و با این‌کیفیت ، نصرت‌الدوله‌که مدتها برای‌وزارت‌در کابینه‌سردارسپه‌بهردری‌میزدباین‌فکر افتادکه دست‌ارادت ودوستی بـه مدرس بدهد.زیرا میدانست‌که بالاخره روزی مدرس وسردار سپه باهم‌کنارخواهند آمد . واو که مردی بسیار هوشیار وسیاستمداری رند وکارکشته بودتصمیم گرفت تا دیر نشده رگ‌خواب «سید» را پیداکرده برای‌روز موعود،پشتیبانی ذخیره‌نماید. ولابد باخویش میاندیشیدکه مگر چه‌چیز من ازقوام‌السلطنه کمتر است ؟ مگـر نه اینست‌که قوام روزی‌هزار باربه«آقا»کرنش‌میکند وصـد هزار بار دروغ تحویلش میدهد؟پس‌من‌چرا دست‌بکارنشوم ..؟

و از آن پس دست بکار شد . پای منقل چای«آقا» نشست‌وکم‌کم ترقی‌کرد. مقامی بزرگ یافت‌وآن مقام این‌بود که بالاخره پس ازچندماه«آقا» باو اجازه داد تا برای خودش چائی بریزد وبنوشد.خوب، این احترام،این اعتماد،واین‌هم‌دوستی. اما مدرس در این میان چه سودمیبرد ؟ معلوم است . اوهم به‌تماشاگران صحنه‌نشان میداد کـه : « ایـن همان نصرت الدوله ، همان اعیان زاده ، وهمان سیاس‌جسور است . می‌بینید چگونه در مقابل من دو زانو نشسته وهربار کـه وارد میشود دستم را میبوسد !

می‌بینید چطور تـوپ وتشرهای مـرا در حضور همه تحویل میگیرد و دم نمی‌زند ؟ فی‌الواقع که ایـن موجود حرف شنو ومتواضع بدرد وزارت میخورد بله ، وزارت . »

وبدینگونه است‌که می‌بینیم مدرس آن سیاستمدار متقی،بدون‌درنظرگـرفتن سوابق سیاسی نصرت‌الدوله،پس از آن‌آشتی‌کنان مشهور،بالاخره وی رابه‌سردار ـ سپه تحمیل میکند . و نصرت‌الدوله،دلال قرار داد معروف ۱۹۱۹وزیر مالیهٔ

کابینهٔ سردار سپه میشود و بعد مدرس سعی میکند که از آن سنگر برای قدرت نمائی خویش استفاده نماید . هر روز برای نصرت الدوله دستور صادر میکند . فلان کارمند جزء را به پیشکاری فلان استان بزرگ میگمارد . روزی چندمرتبه برای او نامه مینویسد و در بعضی نامه ها با او دشنام هم میدهد و تحقیرش میکند. میگوئید چطور؟ گوش کنید:

گفته بودم که مدرس در یك اطاق زندگی میکرد و در همان اطاق از شاه و گدا پذیرائی مینمود. اطاق او دائماً پر بود از مـردم عـامی و سیاست بافان حرفه‌ای و رجال معروف ایران. و گاه هم شاهـزادگان و نمایندگان مجلس، و درست در چنان محیطی ناگهان یکی پیدا میشد و از مدرس سفارشی برای وزارت مالیه درخواست مینمود . مدرس فوراً پشت یك کاغذ سیگار با مداد برای وزیر مالیه امریه صادر میکرد و بعد آن کاغذ سیگار را میداد بدست درخواست کننده ، این ژست ، مهمانان او را مبهوت میکرد . نصرت الدوله یکبار ، دوبار ، سه بار و صدبار تحمل کرد و بالاخره طاقتش تمام شد و یك روز مؤدبانه نامه‌ای برای مدرس نوشت و تأسف خورد که چرا بایست در دستگاه «آقا» کاغذ سفید خوب پیدا نشود، و بعد چند ورق کاغذ سفید ضمیمهٔ نامه اش کرد و برای مدرس روانه نمود تا از آن پس برای نامه نوشتن از آنها استفاده شود.

این طعنه را مدرس فهمید و دم نزد . تا آنکه یك روز دیگر با حضور عده‌ای آشنا، دوباره پشت کاغذ سیگار برای نصرت الدوله توصیه‌ای نوشت و سپس کاغذهای سفید اورا همچنان دست نخورده برایش پس فرستاد و زیر یکی از آنها نوشت که : «در دستگاه من کاغذ بزرگ پیدا میشود ، ولی تو لیاقت بیش از این را نداری!»

واکنون به بینیم مدرس، این مرد سیاست پیشه با قوام السلطنه چه کرد . فقط این ماجرای جالب را گوش کنید :

مجلس پنجم مصمم بود که کابینهٔ قوام السلطنه را ساقط کند . اما مدرس که در آن زمان رهبر اکثریت بود سعی میکرد همه تلاشهای سلیمان میرزا رهبر اقلیت را در این مورد خنثی نماید . بالاخره کار به استیضاح کشید و دولت قوام السلطنه را استیضاح کردند و متعاقب آن قرار شد که رأی اعتماد گرفته شود . دو مرد در این معرکه درجدال بودند . مدرس و سلیمان میرزا. و در این میان سلیمان میرزا چنان قوام السلطنه را کوبیده بود که سقوط کابینهٔ وی حتمی بنظر میرسید . و از همه مهمتر اکثریت، معطل یك رأی بود . زیرا مدرس حساب کرده بود و دیده بود که برای کابینه قوام فقط یك رأی در

مجلس کم دارد . واز اینرودر تشویش بود وبه‌دوستانش می‌گفت : «بیچاره آن‌یك نفر که‌گوشه‌ای نشسته وقدر رأی خودش رانمی‌داند. وشاید نمی‌تواند باور بکند که رأی‌او فعلا ممکن است بیست‌هزار تومان خریدوفروش بشود. »

قوام‌السلطنه مدام به«آقا» التماس میکرد که مواظب اوضاع و احوال باشد . ولی کار ازکارگذشته بود . کفهٔ اقلیت بایك رأی ، بله فقط‌بایك رأی بالا آمـده بود واقلیت باهمان‌یك‌رأی اکثریت‌شده بود . مثل‌این‌که دیگردوستان قوام‌السلطنه نمیتوانستند کاری برای اوبکنند ، ولاجرم کار داشت زار میشد که مدرس ناگهـان مهمترین و بزرگترین شاهکار سیاسی خویش را اجرا کـرد . به‌بینید آن شاهکار چه بود :

مدرس درحال ناامیدی ، چشم‌گرداند ووکلای مجلس رایکی پس ازدیگری وراندازکرد . وبعد ناگهان درمیان‌آنان چشمش به «بیان‌الملك» نمایندهٔ اراك‌افتاد . این مردبی‌آزار که درمجلس کاری جز تسبیح‌گرداندن نداشت ، همینطوری‌باقوام‌السلطنه مخالف بود.اگر ازاومیپرسیدی‌چرا مخالفی ؟ اوبدون درنگ جواب‌میداد: «آقا من مخالفم!» دیگر نه دلیلی ونه‌حجتی . سلیمان‌میرزا هم وقتی دیده‌بود که‌این آقافی‌الواقع مخالف‌است وخیلی هـم مخالف است فوراً او را بـدام انداخت و محکم نگاهش داشت که‌مبادااین‌مرد بی‌آزارکه بسادگی مخالفت میکند ناگهان بـا همان سهولت نیزروزی موافقت‌نماید .

بله ، مدرس نگاهی باوکرد وسپس باعجله ازمجلس بیرون رفت و یك قفل بزرگ خریدودوباره بازگشت . کسی جز او نمیدانست که‌چندلحظه بعد چه اتفاقی خواهد افتاد ، ووقت داشت به‌سرعت میگذشت وچندلحظه دیگر اخذآراء شروع میگردید . در اینهنگام مدرس‌آرام بکنار بیان‌الملك رفت‌ودرگوش اوگفت :

« مؤمن ، نماز دیرشده است ، راه‌بیفت بریم ..»

بیان‌الملك که میدید مدرس اورا دعوت به‌نماز کرده است با عجله بدنبالش راه افتاد وچیزی‌نگذشت که خودش را در یکی از اطاق‌های زیرین مجلس یافت . مدرس چندبار نمازگزارد وچند بار نیز بی‌دلیل نمازش را باطل‌کردوسری به‌جلسه زد تابه‌بیند اخذ رأی شروع‌شده است یانه . وچون احساس‌کردکه اخذرأی‌نزدیك است ، فوراً به زیرزمین رفت ویکبار دیگر بیان‌الملك را که به نماز ایستاده بـود تماشا نمود وسپس‌آرام در اطاق راقفل‌نمودوآن‌مردساده لوح‌رامحبوس ساخت و

با عجله به‌جلسه‌علنی‌شتافت .

در آنروز بحرانی سلیمان میرزا هرچه نگاه کـرد تا بیان الملك راپیدا کند موفق نشد . واو که خود مرد کارکشته‌ای بود میدانست که باغیبت نمـایندهٔ اراك ، هر آنچه که رشته بود پنبه خواهدشد . اما چاره‌ای نبود . اوهرچه باین در وآن در زد موفق به‌یافتن اونشد ولاجرم اخذ رأی بعمل آمد ومجلس فقط باتفاوت یك‌رأی به‌قوام‌السلطنه رأی‌اعتماد داد . ودرست درهمین‌لحظه نگهبانان به‌سلیمان میرزا خبر دادند که بیان‌الملك در یکی از اطاق‌های زیرزمین‌محبوس شده و در رانیز برویش قفل کرده‌اند . بهرحال باهرجان‌کندنی که بود اورا از « حبس » بیرون آوردند واو به‌جلسه آمد ولی‌دیگر کاراز کار گذشته‌بود . فقط‌دراین‌میان‌قهقهه مدرس بود که مثل پتك‌برمغزسلیمان‌میرزارهبراقلیت‌فرودآمده‌بود،وقیافه برافـروخته بیان‌الملك بود که مدرس‌را نگاه‌می کرد وزیرلب‌ناسزامیگفت .

و این‌عجب که‌درست‌درآن‌لحظات خشم‌ونفرت ، ناگهان‌مـدرس خطاب بـه بیان‌الملك باصدای‌بلندی گفته‌بود :

ـ آخه جونم ، مردسیاسی ، حالاچه‌وقت نماز بود ؟.

ومدرس بااین‌نیرنگ سیاسی،وبااین‌طعنهٔ مشهورپیروزی‌قوام‌السلطنه رابه‌یقین رسانیدوقوام یك‌باردیگر ازسقوط‌حتمی‌نجات یافت .

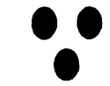

۳ ـ مجلس مؤسسان :

واکنون بایداز استدلالمان نتیجه بگیریم، ما میخواهیم بگوئیم که وقتی مجلس شورای ملی زمزمهٔ ایجاد مجلس مؤسسان و روشن نمودن تکلیف خاندان قاجار را نمود، دیگر مدرس آنقدر نفوذ نداشت که بتواند باردیگر در مسیر این جریان تاریخی، مؤثر باشد . مدرس داد وقال کرد ، اما داد وقالش شور وحال گذشته را نداشت . وقتی مدرس علیه مجلس مؤسسان داد سخن میداد ، دیگر آن مدرسی نبود که بهنگام سیلی خوردنش تهران بلرزه افتاده باشد.

بعدها هم خطابه‌های مصدق السلطنه و تقی‌زاده و دیگران در مجلس شورای ملی و مخالفت سلیمان میرزا در مجلس مؤسسان ، دیگر به مدرس میدان نداد که شهرتی بهم بزند . و بدینگونه می‌بینیم که یاران سیاسی او هم، چون چنین دیدند یکی پس از دیگری راه خویش را گرفته و از معرکه دور شدند . و میرزا یحیی دولت آبادی که شخصیتی محترم بود برای همیشه از گردونه سیاسی، خویشتن را کنار کشید و منزوی ماند .و در واقع پیروزی مجلس مؤسسان که خاتمه زندگی افسانه مانند خاندان قاجار بود و بسلطنت خاندان پهلوی منتهی گردید ضربت مهمی بر کاریر سیاسی مدرس نیز وارد آورد . و مدرس که روزگاری چون شیر در مرحلهٔ سیاست ایران میغرید و همه کس از او پرواداشت، چون دیگر سیاستمداران روزگار، نتوانست خود را بسر منزل مقصود برساند.

یك روز تاریخی ...

اواخر اسفندماه ۱۳۰٤ بود که ازطرف «مشاورالممالك» سفیر کبیر ایران در مسکو ، تلگرامی مستقیماً به دربار مخابره شد که‌متن آن چنین بود :

« اعلیحضرتا ..!

اگر فوراً حقوق معوقه سفارت وطلب‌هائیکه داریم حواله‌نشود ، من‌ناچاردر سفارتخانه راخواهم بست !»

این‌تلگراف که‌چندان هم بی‌زمینه نبود ، اعلیحضرت فقیدرا ناراحت‌کرد و درست در لحظات حساسی‌که شاهنشاه ایران مشغول تغییر و تحول بود ناچار شد فوراً با ین‌کار رسیدگی‌نماید .

امابه‌بینیم جریان چه‌بود :

مدتها بودکه سفیر ایران در مسکو باوزارت امور خارجهٔ ایران مکاتبه می‌نمود ودرخواست‌حقوق معوقه‌وهزینه‌های‌ضروری سفارت را از وزارت خارجه می‌نمود.ولی‌دکترمیلسپو بعنوان اینکه حساب سفارت‌ایران درمسکو بدرستی‌روشن نیست ازپرداخت‌وجه امتناع می‌نمود ومدام میگفت :

ـ بایستی آنها صورت حساب‌بفرستند تاماهم پول‌روانه کنیم .

این مکاتبات آنقدر ادامه یافت‌تابالاخره‌کار به‌مخابره تلگراف به‌اعلیحضرت فقیدکشید .

روز بیست وهفتم اسفندماه ۱۳۰٤ جلسه هیئت دولت با شرکت اعلیحضرت فقید تشکیل یافت‌وبدستورشاه‌دکتر میلسپو نیز به‌جلسه فوق احضار گردید . دراین جلسه پس از ذکر مقدماتی تصمیم‌گرفته شد که‌دکتر میلسپو علی الحساب مقداری پول برای مشاورالممالك بفرستدتا او بکارهای سفارتخانه سروصورت بدهد وبعد بحسابش رسیدگی گردد . اما دکتر میلسپو صریحاً جواب داده بود :

ـ« این‌پرداخت قانونی نیست وتا او صورت حساب نفرستدمن نمی‌توانم پول پرداخت بکنم..»

اعلیحضرت فقید نیز که قلباً میل‌داشت کارها برطبق اصول بگردد ، چندان به‌دکتر میلسپو فشار نیاورد . اما بلافاصله دستور دادکه مرا نیز برای شرکت در آن‌جلسه احضار نمایند . وچیزی نگذشت‌که از عمارت‌بادگیر بمن‌تلفن شدکه‌فوراً

خودم را به جلسهٔ هیئت دولت برسانم ومن باعجله‌حرکت کردم .

وقتی به‌هیئت دولت‌رسیدم ، دیدم اعلیحضرت فقید لبخند بر لب داردودکتر میلسپو هم‌گوشه‌ای نشسته و ناراحت است . شاه‌وقتی‌چشمش‌بمن‌افتادگفت :

ـ «معتصم .. ماکه هرچی‌میگیم حرف حساب سراین یارو نمیشه ، تو زبان اینها را بهتر میدانی،به‌بین راه‌حل این‌قضیه‌چیست ؟ »

من به‌دکتر میلسپو گفتم :

ـ« شما اگرهرچه‌زودتر پول حواله‌نکنید سفیر کبیر ایران‌در مسکودرسفارت راخواهد بست ، واینکار از لحاظ‌سیاسی‌درست نیست. »

دکتر میلسپو با تعجب‌وحیرت سرش رابالا گرفت‌ونگاهی‌بشاه وهیئت‌دولت وسپس‌بمن کردوبعد باتعجب‌گفت :

ـ یعنی می‌گوئید ، او در سفارت را پیش خواهد کـرد ؟ خوب بگـوئید نکند .. !

شاه بی‌اختیار خندید وهمهٔ وزیران هم بخنده افتادند . من باومجدداً گفتم :

ـ نه آقا او سفارت را تعطیل خواهدکرد !

دکتر میلسپو هم جواب داد !

ـ من حرفی ندارم ، صورتحساب بفرستد تامن‌پول بدهم .

اعلیحضرت که‌همچنان می‌خندید خطاب‌بمن گفتند :

ـ معتضم بایارو گفتگو نکن‌ببین راه‌حل‌قضیه‌چیست ؟

من عرض کردم :

ـ قربان بهتر است امر بفرمائید تابه‌مشاورالممالك تلگراف بزنندکه رئیس محاسبات وزارت امـور خارجه خـودش می‌آید به‌مسکو و حساب‌ها را رسیدگی می‌کند وهرقدر هم که‌طلب داشته باشید نقداً می‌پردازد ! .

اعلیحضرت فقیدگفتند :

ـ بسیار خوب ، اماواسه رفیقت ترجمه‌بکن ببین‌قبول میکنه یا نه ؟ .

بلافاصله‌موضوع‌راترجمه کردم‌ودکترمیلسپوجواب داد :

ـ بسیار پیشنهاد خوبیست ، من به فرخ کارت بلانش خـواهـم‌داد تاپس از رسیدگی بحساب‌سفارت هرقدرپول صلاح دانست بسفیربدهد !

اعلیحضرت خطاب‌به‌من‌فرمودند :

ـ تو کی میروی ؟

عرض کردم :

ـ الساعه !

اعلیحضرت گفتند :

ـ بدنیست ، نظامی‌هم‌که هستی !

عرض کردم :

ـ اگر کار گذرنامه هرچه زودتر تمام بشود من فوراً حرکت‌خواهم‌کرد .

اعلیحضرت فرمودند :

ـ عجله‌کن‌ببینم چه‌می‌شود!

حرکت بسوی‌مسکو :

فردای آنروز بدفتر مخصوص احضار شدم و مرحوم فرج‌الله خان بهرامی (دبیراعظم) بمن‌گفت:

ـ اعلیحضرت فرمودندکه شما بایستی ضمن مسافرت از قونسولگری های قفقاز هم تفتیش‌کنید وبه‌قضیهٔاموال «مجدالسلطنه افشار» وقاچاق‌هائیکه‌ازاسلامبول میآید بدقت رسیدگی‌کرده گزارش بدهید .

من‌روز بیست‌ونهم‌اسفندماه با دردست داشتن‌گذرنامهٔسیاسی از تهران‌خارج شدم . وقتی‌برشت‌رسیدم ، خبر یافتم‌که امیر شوکت‌الملك علم نیز دررشت است. پس ازلحظه‌ای یکدیگر را پیداکردیم ومن احساس کردم‌که امیر بشدت ناراحت‌و گرفته است . هرچه اصرارکردم جریان‌چیست ، اوچیزی نگفت . بالاخره‌شب شد وباز در سیمای امیرغم وتأثر،فراوان ترشد و چیزی ازشب نگذشته بودکه امیر بـا حالتی منقلب وغمگین بمن‌خبر دادکه :

« ایرج میرزا سکته‌کرده ومرده است!»

این خبر مرا درحسرتی‌عمیق فرو برد ، زیرا ایرج دوست مابود ، هم‌زنجیر ما بود ، وقتی‌هم‌که از بیرجند به تهران‌آمدیم ، ایرج‌اکثراً درخانه‌من‌منزل‌میکرد. شنیدن‌مرگ ایرج ، آنهم اززبان امیرشـوکت الملك حامی‌ودوست او ، آنهم در چنان‌حال وروزگاری ، مرا پاك مشوش ومتأثر ساخت . آنشب‌من‌وامیر تانیمه‌هـای

شب در بارهٔ‌مردگرانمایه‌ای که ازما جدا شده بودگفتگو کردیم .

امیر اورا مثل فرزند خویش دوست میداشت . در راه او زحمت‌ها کشیده بودوبی‌شك‌یکی‌ازمهم‌ترین‌ودلسوزترین‌مشوقین‌اوبود.پس‌حق داشت‌بیش‌ازهر کس ازمرگ‌اومتأثربشود. زیرااوبامرگ ایرج‌درحقیقت‌دوکس‌راازدست داده‌بود ، یکی شاعری‌راکه عزیزوگرامی بودودیگری دوستی‌راکه درراهش زحمت‌ها کشیده بود. وبهرتقدیرآنشب ،آنشب شوم‌وبارانی‌راهرگز فراموش نمیکنم که‌سیاه‌شبی‌بود ...

فردای آنشب‌بطرف‌بادکوبه‌حرکت کردم‌واز بادکوبه‌باتفاق «یمین‌اسفندیاری» ژنرال قونسول ایران در بادکوبه و « مصفا » رئیس صندوق کل قونسولگریهـای قفقاز و«خطیر» معاون ایشان ، عصر چهارشنبه باترن اکسپرس بطرف مسکوحرکت کردیم . روز بعدآقای یمین‌اسفندیاری در ایستگاه قفقاز مرابه«اسمعیل‌بکف» رئیس جمهور آذربایجان شوروی و«آقاملی‌اوغلی» رئیس مجلس بادکوبه‌معرفی کـرد . این‌آقایان نیز باقطارلوکس عازم مسکو بودند . آنها ازمن دعوت کردند که بـه واگن‌مخصوص‌آنهابروم.واگن‌آنهاواگن بسیارلوکسی بودکه‌تمام وسایل‌آن مدرن وزیبابود . پیانوی بزرگ‌گرانقیمت ، شطرنج‌عاج‌وتخته نردزیبا ... و هر آنچه‌که لازمهٔ‌یك سفرنیمه طولانی‌میباشد همراه‌آنهابود .من‌به‌شوخی‌به«اسمعیل‌بکف»رئیس جمهورآذربایجان شوروی‌گفتم :

ـ مثل اینکه‌کمونیسم‌هم بدچیزی نیست !؟

اوباخنده‌گفت :

ـ خـوب چیزیست ، امـا یادتان بـاشد کـه اینها مال دولت شوروی است نه من .

بهر تقدیر پس‌ازسه‌شبانه‌روزبه‌مسکو رسیدیم ومن باتفاق همراهانم‌به‌سفارت رفتیم وهمانجا منزل‌کردیم وفردای‌آنروز دست‌بکار شدیم تا بقول‌دکترمیلسپو، مبادا جناب سفیر درسفارت راپیش‌کند !..

من وسایر همراهانم‌که از بادکوبه با خودم به مسکو آمده بودند شروع بـه رسیدگی حسابهای سفارت‌کردیم وپس‌ازمدتهاتوانستیم‌حساب سفارت‌راتصفیه‌کرده وآنچه که‌طلب داشتند نقداً پرداخت‌نمائیم .

مال مفت !

یك روز «لورل» ویس قونسول افتخاری ایران در مسکو ماجرائی رابرای من تعریف‌کردکه مدتها دچار حیرت وناراحتی شدم . بهتر است اول به‌بینیم این مسیو لورل کی بود ؟

گفتم لورل ویس قونسول افتخاری ایران درمسکو بود . لابد میپرسید که ویس قونسول افتخاری دیگر چه معجونی است ؟ باید دانست در آنزمان فی‌الواقع رسم بودکه‌گاهی‌اوقات یکی از رجال یا بازرگانان‌ویا معاریف‌محل‌برای تسریع کار قونسولگری در محل،این‌عنوان را قبول‌کرده وگاه‌وبیگاه‌به قونسولهای خارجی در موردکارهای جاری همراهی میکرد ، اما این جناب«لورل» از معاریف مسکو نبود . بلکه ایشان از نوکران معروف دربار تزار بود که پس از انقلاب شوروی از ترس ،بسفارت ایران پناهنده شد وبعد برای آنکه جانش را از دست انقلابیون نجات بدهد باهزار خواهش وتمنا بسمت ویس قونسول افتخاری ایران در مسکو پذیرفته شد وبااین‌عمل مصونیت سیاسی پیداکرد وجانش در امان ماند . اما به‌بینیم‌ایشان بمحض دیدن‌من چه گفتند ؟

یك روز لورل‌نزدمن آمده وگفتند ؟

ـ آقا تکلیف سفارتخانهٔ پطرزبورگ راروشن کنید !

پرسیدم ؟ ماجراچیست؟.

او جواب داد :

ـ پس از انقلاب ، سفارتخانه شما هم ناچار از پطرزبورك به مسکو منتقل گردید وپایتخت تزارها از رونق افتاد . اما اکنون سالهاست که‌شماها آن محل را تخلیه نکرده ومقدار زیادی اثاثیه درآنجا دارید وکسی‌هم بفکر آنهمه اثاث گران قیمت نیست . وازطرفی‌صاحب‌آنمحل‌نیزمدام بمافشارمی‌آوردکه‌کرایه‌های معوقه را بپردازید وازهمه مهمتر اینکه چندی پیش یك مرد ارمنی‌که گویا مأمور وزارت مالیهٔ ایران‌بود ، بدستور وزارت مالیه به پطرزبورك‌آمده بودکه تمام اثاثیه سفارت را جمعاً به مبلغ سیصد منات بفروشد . اما او موفق نشد . زیرا حالا در روسیه شوروی‌کسی‌جرئت نمیکند اشیاءِ لوکس بخرد . وآن‌مردهم بدون نتیجه،کشورما

را ترك كرد ورفت.وحالا معلوم نيست كه تكليف كرايهٔ خانه و آنهمه اثاثهٔ لوكس چيست .

من با عجله بطرف پطرزبورك حركت كردم وداخل سفارت سابق ايران‌شدم و درهمان نگاه اول باور كردم باسيصد منات كه‌سهل است،بلكه با سيصدهزار‌منات هم‌هرگز نخواهيم توانست نظير آن فرشهای گرانبها ، مبل‌های‌لوكس، وسايراثاثهٔ گران قيمت را تهيه بكنيم . با عجله چندين كارگر گرفتم وسه‌واگن بزرگ كرايه كردم واثاثه سفارت را درصدوچهل وهشت جعبه بزرگ بسته‌بندی كردم و كرايه سفارت را نيزبه صاحب‌خانه پرداختم وخواستم اثاثه را حركت به‌هم كه ناگهان مأمورين شهرداری‌پطرزبورگ گريبان‌ما راگرفتندكه تا جريمهٔ‌ديركرد آنراپرداخت ننمائيدنميگذاريم‌اثاثيه‌راحركت بدهيد .

من‌پرسيدم‌چه‌زيانی؟چه‌ديركردی؟كدام‌جريمهٔ‌ديركرد؟اگرمنظورتان كرايه‌خانه است كه‌پرداختيم،حالاجريمهٔ‌چه‌چيزرابايستی‌بپردازيم؟

آنهاگفتند : شما چندين‌سال‌است كه يك‌آپارتمان بزرگ را دراين شهرخالی وبدون مصرف‌گذاشته‌ايد واز همه بدتر اثاثيه شما هم درآنجا وجود داشت وكسی نميتوانست دست‌به‌تركيب‌اين‌ساختمان بزند . می‌فرمائيداين عمل شما جريمه‌ندارد.

گفتم : «پس ازانقلاب ،شما پايتخت را به مسكو منتقل‌كرديد وايران نيز اولين‌كشوری بود كه حكومت شمارا به‌رسميت شناخت‌وناچارگرديد در پايتخت جديد شما هرچه زودتر سفارتخانه دايركند ، واين سرعت عمل باعث شدكه ما نتوانيم تكليف‌محل سفارت قبلی خودمان را روشن‌كنيم . بااين‌كيفيت من‌حركت ميكنم واثاثه را بيرون ميبرم وشماهم آنهارا توقيف بكنيد ، ولی‌بدانيدكه دولت شوروی رعايت حال مأمورين سياسی خارجی را نمی‌كند »

البته بايد گفت دلايل‌من‌هم‌چندان‌قانونی نبود . زيراسفارت ايران درمسكو هرگزبفكر اين نيافتاده بودكه اقلا آنهمه اثاث را از سفارتخانه قبلی جمع آوری كرده وآن محل‌را تخليه نمايد .

تازه وقتی هم وزارت ماليه ايران بفكركاری افتاده بود ،كارش اين‌بودكه مأموری‌روانه‌پطرزبورك كندتا آنهمه‌اثاث‌رابه‌قيمت‌سه‌هزاروسيصدمنات‌بفروش‌برساند باز خدا پدر مأمورين روس را بيامرزد كه بالاخره رضايت دادند من اثاث سفارت

رابه‌مسکو حمل کرده‌واز پرداخت جریمه‌معاف باشم . بهرحال من‌روز سوم‌اردیبهشت از پطرزبورك حرکت کرده ووارد مسکو شدم. آن‌شب‌شب تاجگذاری اعلیضرت‌رضا شاه پهلوی بود وسفیر ایران در مسکو تدارك جشن بزرگی را میدید .

ماجرای باغ اتابك !

آنشب ، جشن سفارت ایران در مسکو که بمناسبت تاجگذاری اعلیحضرت فقید برپاشده بود، باشکوه وجلال بی‌مانندی پایان‌یافت وفردای آن روز من باتفاق آقای « انصاری » مستشار سفارت به وزارت خارجه شوروی رفتم تا در باره کار گذرنامه‌بین‌دولتین ایران وشوری مذاکره نمایم. خوشبختانه در وزارت امورخارجه چشمم به «روتشین» اولین سفیر کبیر اتحاد جماهیرشوروی درایران افتاد. من ازاین دیپلمات ، هنگامیکه کارگزار کل‌خراسان بودم، درمشهدپذیرائی کردهٔ بودم‌و آشنائی بین‌ما ایجاد شده بود، واین آشنائی‌باعث شد که درمسکو کارهای ما بسرعت‌پیشرفت بکند. منجمله کارمربوط بساختمان سفارت . واما به‌بینیم مسئله چه بود ؟

باغ اتابك ، یعنی همین باغ محل فعلی سفارت شوروی ، آنزمان در گـرو «ارباب جمشید» بود . ارباب‌جمشید نیز این باغ معروف ومشجر را در بانك روس گروگذاشته و مبلغی از بابت آن‌وام گرفته‌بود . مدتی گذشت تا آنکه ارباب‌جمشید ورشکست ویابقولی،خودش را متوقف اعلام کرد ودرنتیجه‌همهٔ املاکی که ازطرف او در بانك‌روس گروگذارده‌شده بود توسط بانك‌تصرف‌شد وباغ‌اتابك نیزجزویکی ازهمین‌املاك بود .

چیزی نگذشت که سفر کبیر روسیه در ایران فوراً محل سفارت سابق راکه درپامناروواقع بود ترك نمودوسفارت را درباغ اتابك تشکیل داد . خوب ، آنزمان کسی هم نمیتوانست بگوید که آقای سفیرچرا اینکاررا کرده است. زیرا املاکی بود درگرو بانك ، وبانك حق داشت هرطور که میخواهد از آن املاك استفاده کند. این گذشت تا اینکه‌قرارداد ۱۹۲۱ بین دولتین ایران وشوروی تمام مطالبات خویش‌را درایران به دولت ایران بخشیدواز آنها چشم پوشید. ودولت ایران نیزفوراً ازسفیر شوروی خواست که باغ اتابك را طبق همین قراردادتخلیه نماید. ولی‌پس‌ازمـدتی مذاکره قراربراین شد که دولت ایران ازتصاحب باغ اتابك منصرف شده ودرمقابل این انصراف دولت شوروی نیز یك‌ساختمان درمسکو برای سفارت ایران دراختیار

سفیرایران بگذارد. بهرحال مدتی گذشت و این مسئله همچنان حل نشده ماند . زیرا در قراردادگویا ماده‌ای بود که دولت شوروی همه مطالبات خودرا به دولت ایران می بخشید وفقط یك ساختمان جهت سفارت کبرای خود درایران نگاه میدارد. گویا نظردولت ایران این بود که سفارت، ساختمانی درپامنار داردو بهتراست همان راتصرف نموده واز باغ اتابك چشم بپوشد. واین مذاکرات همچنان ادامه داشت و «مشاورالممالك» سفیرایران درشوروی نیز مشغول ادامه این مذاکرات بود .

باری، فردای آن روز باراهنمائی« فلورینسکی » رئیس تشریفات وزارت امور خارجه شوروی به دیدن مقبره لنین وموزه کرملین رفتیم و در آن هنگام، دیداری نیز باجناب آقای « محمد هاشم خان » عموی اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، پادشاه فعلی افغانستان که در آن زمان سفیرافغانستان درروسیه بودند دست داد. ومن این دیپلمات برجسته را مردی عمیق وکاردان ومسلط به سیاست جهانی یافتم ، ولی افسوس که بهنگام مأموریت من درافغانستان ، هرگز موفق بدیدارایشان نشدم تا در کارها از وجودشان استفاده نمایم .

بهرحال چند روزی درمسکو ماندم، سپس برای اجرای دستور اعلیحضرت فقید در باره بازرسی از ژنرال قونسولگری های قفقاز ، ومطالعه در باره اموال مجدالسلطنه افشاراز مسکو حرکت نمودم .

جناب سفیر، یا قاچاقچی !

گفته بودم که من دستور داشتم درمورددومسئلهٔ مهم تحقیق بکنم: یکی مربوط به اموال « مجدالسلطنه افشار» بود و آن دیگری مربوط به قاچاق جناب سفیر. وبهتراست بدانیم ماجرای این دومورد چه بود. بنابراین اول ازاموال «مجدالسلطنه» شروع میکنیم :

مجدالسلطنه افشار، از بزرگترین ومشهورترین رجل رضائیه بود و در بارهٔ « موزه » گرانبها وخیره کننده اش داستانها نقل میکنند که دراینجا مجال بازگو کردن آن نیست. بگذریم ، این مرد مشهوروثروتمند درجنگ بین الملل اول به عثمانی ها کمك فراوانی کرده بود وازاین جهت مورد بغض و کینهٔ روسها که دشمن ترکها بودند قرارگرفته بود. وبهمین دلیل پس از آنکه روسها به رضائیه آمدند ، قبل ازهمه بسراغ مجدالسلطنه رفتند واموال اورا توقیف کردند ومهمترازهمه ، موزهٔ معروف و گرانبهایش را به تفلیس حمل نمودند . در این حمل ونقل ژنرال قونسولهای ما، در

تفلیس نیز بی‌نصیب نماندند وهریك‌تکه‌ای ازاشیاء نفیس موزهٔ مجدالسلطنه‌راتصاحب نمودند . وباین ترتیب مدتی گذشت و بالاخره بنابه شکایت نوهٔ مجدالسلطنه (ملکه توران) اعلیحضرت فقید دستور داده بودندکه درباره استرداد اموال مجدالسلطنه هرچه زودتراقدام بعمل آید.ودراین‌گیرودار مسافرت ویا مأموریت منهم پیش آمد ولاجرم بمن نیزدستور داده شد تا پس‌از انجام کارهای محوله ، بموضوع اموال مجدالسلطنه نیزرسیدگی نمایم. واین بود خلاصه‌ای ازماجرای اموال مجدالسلطنه افشار . واما درموردموضوع‌دیگرکه مربوط به‌قاچاق بود !

مدتها بودکه‌به‌وزارت امورخارجه ایران، وحتی به‌دربارشاهنشاهی گزارشاتی میرسیدکه‌بعضی ازمأمورین سیاسی ایران درترکیه وقفقاز دست به‌کار قاچاق زده با عده‌ای ازتجار معروف تفلیس زدو بندهائی دارند . واما به‌بینیم این قاچاق چه‌بود؟ از کجا میآمد ؟ و بـه کجا وارد میشد ؟.. ولا جرم عاملین قاچاقهـا چـه کسانـی بودند ؟..

بله، آن روزها مثل حالا تریاك ومرفین وهروئین مـد نبود . زیرا نه مـردم هروئینی بودند ونه‌این‌کار استفاده داشت . پس‌تنها قاچاق با صرفه ، قاچاق اجناس لوکس بود. آنهم برای‌کشور اتحادجماهیرشوروی ! کشوری‌که تازه ازکارانقلاب فارغ شده بودو تجمل پرستی وفروش‌اجناس‌لوکس درآن‌دیار، حکم فروش اسلحه را داشت. ودولت‌شوروی به‌نحوعجیبی دراین‌مورد دست‌به مبارزه زده بود وهرجا هرقاچاقچی واردکننده اجناس لوکس راگیرمی‌آورد، اورابشدت تنبیه میکرد ، و چنان تنبیه میکرد که طرف اگر زنده میماند هـرگز جرئت تکرار آن جرم را پیدا نمی‌کرد .

اما با اینهمه تلاش‌های شبانه روزی و بااینهمه بگیروببندهائی که مأمـورین مبارزه با قاچاق شوروی‌تحمیل‌میکردند ، باز روزی نبودکه درکوچه خیابـان های تفلیس ویا قفقاز وبالاخره حتی‌درمسکو ، یك‌تکه جنس‌قاچاق بدست آنها نیفتد ، وبالاخره‌آنهاآنقدر تلاش‌کردند تاآنکه سرانجام سرنخ پیداشد. کجا ؟ در ژنـرال قونسولگری ایران درتفلیس ! این‌اجناس ازکجا میآمد ؟ از ترکیه ! عامل‌قاچاق‌چه کسی بود ؟ چگونه این اجناس به تفلیس میرسید ؟ چه‌کسی آنها را صادر میکرد ؟ کدام دستگاهی مارك سیاسی دولت شاهنشاهی ایران را روی اجناس قاچاق میزد ؟ بفرمائیدبخوانید : بگذارید از آنجائی‌که من وارد عمل‌شدم و آنچه را که دیدم

برای‌شما تعریف‌بکنم .

من باتفاق آقایان « یمین اسفندیاری » و«مصفا» و «خطیر» از مسکوحرکت کردم وپس ازچندساعت ازآنها جدا شدم . آنها یکسربه بادکوبه رفتند و من هم بطورناشناس به تفلیس رفتم وفوراً خودم را به ژنرال قونسولگری ایران درتفلیس رساندم . درهمان اولین جستجوچشمم به چندین توپ پارچه اعلای اروپائی‌ومقدار زیادی عطر، وچند تکه دیگر ازاشیاءِ لوکس افتاد. واین عجب‌که جناب ژنـرال قونسول و یاهمدستان‌او « نسیم »را هم دزدیده بودند. آنهاکه می‌بایست این‌امانات قاچاق را صحیح وسالم به‌مراجعین‌آن تحویل میدادند، مخفیانه درچمدانهارا بـاز میکردند ومقدار زیادی ازپارچه‌هارا برمیداشتند وسپس با لولهٔ هفت‌تیردوباره آنرا مهرمیکردندکه امانت ارسالی‌جناب سفیرایران درترکیه را صحیح وسالم‌بـه طرف مربوطه‌رسانیده‌اندومراجعین‌نیز که خودمجرم بودند ازترس‌حرفی نمیزدندومقداری هم‌رشوه به‌جناب‌قونسول‌میدادند وبعداثاثه قاچاق‌را ازقونسولگری خارج‌میکردند. اما به‌بینیم عامل‌این قاچاقها چه‌کسی بودواینها ازکجا میآمد ؟

دریك‌سخن،عامل‌مهم، آقای «پرنس‌مفخم‌الدوله» سفیرکبیر ایران‌دراسلامبول بود . حضرت ایشان با عده‌ای از قاچاقچیان حرفه‌ای رویهم‌ریخته بودند و اجناس قاچاق را تحویل میگرفتند وسپس‌آنها را درچمدانهای مختلف جای میدادند وبعد مهرسفارت‌کبرای ایران را روی آنها می‌چسباندند وبعد بعنوان ژنرال قونسولگری ایران درتفلیس روانه‌میکردند وچندروز بعد نمایندگان این قاچاق چی‌ها ، اجناس فوق را بادادن رشوه‌ای به ژنرال قونسول، ازآنجا خارج میکردند وسپس‌درروسیه آنها را میفروختند . یعنی‌یك‌نوع سوءِ استفاده از مصونیت سیاسی،ودرنتیجه بازی باحیثیت واعتبارایران درخارج ازمملکت !

باری چیزی نگذشت‌که من فهمیدم جناب‌آقای « پرنس‌مفخم‌الدوله » سفیرـ کبیرایران درترکیه ، از بابت این مأموریت نفرت‌انگیز، برای به‌مقصد رساندن هر چمدانی درحدود صدلیرهٔ ترك مزد دریافت می‌نمایند.چاره‌ای نبود ، من‌نمیتوانستم دراین موردتماشاگرباشم. اگرچه جناب سفیر، شوهرخواهرآقایان « مؤتمن‌الملك» و « مشیرالدوله » هم بود ومن میدانستم‌که این‌گزارش عده‌ای ازخانواده‌های درجهٔ اول‌تهران‌رانسبت‌بمن دشمن‌خواهدکرد .

ولـی بهرحـال چـــاره‌ای نبود . عملی نفرت‌انـگیز صورت گـرفته‌بـود و



عکسی ازاعلیحضرت فقید پس‌از اینکه‌رسماً تاجگذاری فرمودند .

من نیزمأمور بازرسی ازاین عمل بودم. فوراً تحقیقات را شروع کردم وپس‌ازپایان کاراز بادکوبه حرکت‌نمودم وچندروز بعدبه تهران رسیدم .

محاکمهٔ جناب سفیر !

به‌محض ورود به تهران ، بلافاصله گزارش بازرسی را تهیه‌کردم و بـه دفتر مخصوص دادم‌وچیزی‌نگذشت که به‌دستور اعلیحضرت فقید ، پرنس «مفخم‌الدوله» از سفارت ایران درترکیه معزول وبه‌محاکمه دعوت شد وبدنبال او « ساعدالملك» و « مفتح‌الملك » ژنرال قونسولهای ایران درتفلیس، به تهران احضار شده و مدتی بعد محاکمه‌آنان‌آغازگردید.

دراین محاکمهٔ اداری،من مدعی‌العموم بودم، و بعنوان مـدعی العموم علیه آقایان‌اقامهٔ‌دعوا مینمودم. جناب سفیرکبیرمعزول،درداد‌گاه اداری حاضرنشدوناچار رأی غیابی درباره اوصادرگردید واو محکوم به انفصال ابد از خدمات دولتی شد و حقوق اونیزضبط گردید .

ساعدالملك بواسطه رضایت شاکی‌خصوصی ، یعنی دختر«مجدالسطنه‌افشار» درداد‌گاه تبرئه‌گردید[1] و « مفتح‌الملك » باهمه تلاشی کـه « خالصی زاده » جهت رهائی اواز محکومیت نموده بود ، محکوم به‌دو درجه تنزل رتبه‌گردید.و این‌بود ماجرای قاچاق مأمورین سیاسی‌ایران درخارج وسرانجام‌آن .

سفر بافغـانستان ...

چند ماه بعداز مراجعت ازمسکو ، نشانی‌بنام نشان « استواراول » باحمایل از طرف دولت افغانستان‌برای من رسید . وچیزی‌نگذشت که‌یکروز «مفتاح‌السلطنه» کفیل وزارت امورخارجه مرااحضار کرد وبمن تبریك گفت . من جریان را از او پرسیدم، اوگفت :

ـ « بفرمان اعلیحضرت‌همایونی ، برای‌سفارت شما در افغانستان ، از کابـل اگرمان خواستیم .»

آنروزگذشت ، وپس ازمدتی قبولی‌اگرمان من‌به‌تهران رسید ومن‌حسب‌الامر مشغول تهیه مقدمات سفربه افغانستان شدم . مقداری‌کتب ابتدائی فارسی ونقشه‌های جغرافی ایران برای هدیه به وزارت فرهنگ افغانستان خریدم و مقداری هم هـدیه برای تقدیم به اعلیحضرت « امان الله خان » و « شاه خانم » ملکـه افغانستان تهیـه کردم و سپس اواخر مهر مـاه ۱۳۰۵ بـاتفاق خانواده‌ام بطرف افغانستان حرکت کردم .

۱ـ ساعدالملك چون متقاعد بود بمحاکمه دعوت‌نشد .

سفرما ازتهران به‌کابل ، درست چهل‌روز طول کشید . دربیرجند دختر بزرك من دچارحصبه شد و ماناچار باهمان وضع وحال،خودمان را به «کویته» رساندیم و مورداستقبال مأمورسیاسی محل‌ونایب‌الحکومه قرارگرفتیم،وسپس طبیب‌مخصوص حکمران،برای معالجه دخترم به‌هتل‌آمد ومانیزبخاطر وضع وخیم بیمار اجباراً ده روز در «کویته»توقف کردیم‌تاحال دخترم بهترشد. وبهنگام حرکت بسوی«پیشاور» باز حکمران بلوچستان‌این‌طبیب را همراه ماروانه نمود واز پیشاورنیزطبیب‌دیگری همراه‌ما حرکت‌نمودتامواظب حال بیمارباشد.. ومن‌این‌نیکی وجوانمردی‌حکمران بلوچستان را هرگزفراموش نخواهم‌کرد . بهرحال ، پس‌ازمدتی به‌کابل رسیدیم و درپنج فرسنگی‌کابل اعضای سفارت ایران ومأمور تشریفات وزارت امورخارجه افغانستان‌وآقای« ضیاء همایون » رئیس دارالترجمه دربار اعلیحضرت امان‌الله‌خان ازمن استقبال‌کردند وپس‌ازمدتی وارد کابل شدیم ، و از فردای آن‌روز مقدمات شرفیابی فراهم شد وچندروزبعد برای تقدیم استوارنامه به‌حضوراعلیحضرت‌امان‌الله‌خان شرفیاب‌شدم . وبعداز این شرفیابی وخاتمه‌تشریفات مربوطه،یکروز غروب باردیگراحضارشدم وهدایای‌خصوصی‌را تقدیم‌ایشان نمودیم وسپس‌مذاکرات‌راجع به عهدنامهٔ تأمینیه شروع شد.

عقدقرارداد...

حال به‌بینیم این قرارداد چه بود ؟

عقدنامه‌ای بود بین دودولت‌که اختلافات خودرا ازطریق مذاکرات‌دوستانه وحکمیت فیصله‌بدهند. ما بادولت ترکیه یك‌چنین‌عهدنامه‌ای داشتیم. ودولت‌ترکیه نیزنظیرهمین قراردادرا با دولت‌روسیه شوروی داشت.واز سوی دیگردولت‌شوروی نیزبا کشورافغانستان چنین عهدنامه‌ای را امضاءکرده بود . ودراین‌میان، من‌دستور داشتم‌که بادولت افغانستان‌نیزچنین قراردادی منعقد سازم وبالاخره پس‌ازچند ماه مذاکره وتبادل‌نظربا تهران ، روزدوشنبه ششم‌آبان ماه ۱۳۰۶ درمحل‌وزارت امور خارجه افغانستان عهدنامهٔ مزبور بین من وآقای « غلام صدیق »کفیل‌وزارت امور خارجه دولت افغانستان امضاء شد.

آنروز پس‌ازآنکه از وزارت خارجه بسفارت آمدم ، بمن خبر دادند که اعلیحضرت امان‌الله‌خان مرابرای ساعت یك‌بعدازظهر باندرون احضارکرده‌اند.من

باعجله مشغول‌صرف ناهارشدم که خودم را درساعت مقرر بدربار برسانم که‌ناگهان پیشخدمت سفارت به‌اطاق من آمدو گفت :

ـ جناب سفیر کبیرشوروی می‌خواهند باشما ملاقات کنند .

من ناچاردست‌از ناهار کشیدم‌وبدفتر رفتم وایشان‌راملاقات کردم. آقای«استارك» سفیر کبیرشوروی به‌محض دیدن‌من گفت :

ـ آقای سفیر بشما تبریك میگویم که زنجیر آهنین را تبدیـل بحلقه آهنین کردید !

البته منظور ایشان این بودکه‌آخرین قرارداد باعث شدکه دولتین تـرکیه و روسیه وایران وافغانستان مثل یك‌حلقه‌آهنین بایکدیگردست دوستی داده‌اند.مـن از ایشان تشکر کردم وسپس‌آقای « استارك » اضافه‌کرد : ـ من بخاطر این موفقیت‌از شما دعوت میکنم که‌امشب‌شام را درمحل سفارت بما افتخاربدهید .

راستش دوراز نزاکت بودکه من دعوت سفیرمؤدب شوروی رارد بکنم ، اما هرچه فکر کردم دیدم این دعوت ازلحاظ سیاسی چندان مناسبتی ندارد و چـه بسا دراینمورد سروصدائی‌هم بلند بشود. لذا ناچارشدم بهانه بیاورم ومؤدبانه‌دعوت ایشان را رد بکنم . بنابراین‌گفتم :

ـلابد حضرت سفیراطلاع دارندکه اعلیحضرت امان‌الله خان فردا عازم‌اروپا خواهند بود . وحتماً دعوت وزارت خارجه افغانستان بشما هم رسیده که فردا بعد ازظهر بایستی برای خداحافظی با اعلیحضرت،در مـراسم وزارت خارجه شرکت بکنیم. وصبح هم‌که باید اعلیحضرت را مشایعت‌کرد،پس بااین‌کیفیت می‌بینیدکه امشب هـر دو مشغولیم . بهتر است حضرتعالی ایـن لطف را بـه آینده مـوکول بفرمائید.!

وباین ترتیب‌جناب سفیرهم قبول‌کردندکه دعوت را بآینده موکول نمایند. پس‌ازخداحافظی‌باجناب‌سفیرشوروی، من باعجله به اندرون اعلیحضرت‌امان‌الله‌خان رفتم وخدمت ایشان شرفیاب شدم . ایشان به بنده بمناسبت توفیق این قـرار داد تبریك‌گفتند و سپس‌نشان«سردارعالی» وحمایل بمن مرحمت فرمودند .

متن‌فرمان‌چنین است :

« مورخه۶قوس۱۳۰۶ »

خادم دین بین اسلام امان‌الله

بفضل الهی پادشاه مملکت افغانستان ، بنا براظهارعواطف شاهانه ماومراتب شایستگی ع ـ ج سیدمهدی خان فرخ،وزیر مختار و نمایندهٔ فوق‌العاده دولت علیه شاهی ایران به تصویب وپیشنهادوزارت خارجه ، معزی‌الیه را باعطای نشان‌سردار عالی قرین افتخارفرمودیم .

نیش‌سفیرانگلیس !

ساعت پنج بعدازظهر همان‌روزبرای شرکت در مراسم تودیع‌بااعلیحضرت امان‌الله‌خان که باروپا میرفتند،درعمارت وزارت امور خارجه حاضر شدم .مدعوین وسفرای خارجی یکی پس ازدیگری میرسیدند وباهم‌تودیع میکردند ورد میشدند. دراین هنگام «سرفرانسیس‌هان فریز» سفیرکبیر انگلستان،صف مهمانان را شکافت وبطرف من‌آمد . وقتی‌بمن نزدیك شد گفت :

ـ جناب سفیر تبریك‌عرض‌می‌کنم !

گفتم :

ـ متشکرم ...

امااحساس کردم که اوباز حرف دارد ومیخواهد چیزی بگوید . دراینموقع جناب‌سفیرانگلستان‌بازجلوتر آمدو گفت :

ـ اما آقای سفیر ، خوب این قضیه را محرمانه نگهداشتید و کارش را تمام کردید !

گفتم :

ـ یعنی میخواهید بگوئید که جناب سفیرانگلستان ازاین‌قرارداد ومحتوی‌آن خبر نداشتند ؟ »

گفت :

ـ بله ، باور کنید ! .

گفتم :

ـ لابد چون مسئله خیلی عادی بود بفکر کشف ویامطالعه‌آن‌نیافتادید !

گفت :

ـ بهرحال میتوانم‌ازشما خواهش بکنم که یك برگ ازرونوشت این‌قرارداد

را برای‌من‌بفرستید ؟

گفتم :

ـ بله ، هیچ مانعی ندارد .

جناب سفیراز من دور شدوسپس‌مراسم تودیع نیز خاتمه یافت‌واعلیحضرت امان‌الله‌خان ساعت‌هفت صبح‌فردای‌آنروز بسوی اروپا حرکت کردند...

دو ماه گذشت !

و پس از دوماه ازتهران بمن دستور داده شدکه چون اعلیحضرت امان الله خان ازطریق‌روسیه‌عازم ایران‌هستند ، بهتر است‌که من‌برای‌پذیرائی ازایشان بسوی تهران حرکت کنم .

حادثه‌ای در راه ...

بنابراین‌من‌ازراه‌بصره عازم بغدادشدم تا ازآنجا بتهران‌حرکت کنم.دربغداد احساس‌کردم‌که حادثه شومی برای ایران درشرف تکوین است،زیرا جسته‌گریخته از بعضی علمای اسلام وایرانیان مقیم بغداد زمزمه‌هائی بلندبود که‌میشد تصور کرد توطه‌ای علیه دولت ایران درخفا دارد صورت میگیرد . واما ماجرا چه‌بود ؟

آن هنگام نظام‌وظیفه را نظام اجباری میگفتند . وظاهراً عده‌ای از رجال و پولدارهای ایران به‌علما شکایت برده بودندکه:نظام اجباری باعث درد سر فرزندان آنان شده وبهتر است علما هر چه زودتر چاره‌ای در اینمورد بیاندیشند . وکار از اینهم مهمتر شد تاجائی که من شنیدم آقایان «آیت‌الله اصفهانی» و «نائینی» تصمیم گرفته‌اند فتوائی مبنی بر تحریم نظام اجباری در ایران بدهند . واین‌ماجرای‌بظاهر جزئی،میرفت‌که مولد حادثه بزرگی‌گردد که ناگهان ازطرف دفتر مخصوص در بار شاهنشاهی ایران بمن دستور رسیدکه‌فوراً به‌نجف‌رفته هر طورکه میتوانم جلوی تحریکات رابگیرم .

من بلافاصله به‌نجف‌رفتم و پس‌ازتشرف‌به‌آستانهٔ مبارکه ، فوراً از مرحوم آیت‌الله اصفهانی‌وقت‌شرفیابی خواستم‌وایشان نیزموافقت نمودند،وسپس‌مذاکرات ما شروع شد .

پس از مدتی مذاکره ، آیت‌الله اصفهانی فرمودند که :

ـ نظام اجباری برای مردم شهر طاقت فرسا است . وانگهی چرا مردم شهر

را به نظام میبرید ؟ آیا بهتر نیست که برای داشتن قشون از افراد عشایر ایران استفاده بشود ؟

این خلاصهٔ نظریات آیت‌الله‌بود،ومن‌خدمت ایشان عرض کردم :

ـ بین مردم شهری ودهقان چه فرق است که یکی تحمل نظام اجباری رابکند وآن‌دیگری نکند . در مذهب اسلام که جهاد استثناءِ پذیرنیست . در جنگ‌ها ائمه همیشه طلیعه‌دارقشون بودند . هرگز درجهاد بین آقازاده‌وبنده‌زاده فرقی‌نگذاشته‌اند ومطمئن باشید که اگر ایران دارای قشون‌کافی ومجهز نباشد ، هرگز نمیتواندحقوق شیعیان را دردنیا حفظ کند !

آیت‌الله فرمودند :

ـ پس چه کنیم ؟ مردم بما فشار می‌آورند ، باید به درد دل آنان‌نیزرسید .

من عرض کردم :

ـ بهتراست‌حضرت عالی‌نظریات خودتان‌رادرنامه‌ای بنویسید ومن‌آنراتوسط آقای تیمورتاش ویا حاجی مخبرالسلطنه بنظر اعلیحضرت برسانم ، مسلماً در این مورد اقداماتی صورت‌خواهدگرفت‌واعلیحضرت دستوراتی به دولت صادرخواهند فرمود تا درباره پیشنهادات حضرتعالی‌مطالعه‌کافی صورت بگیرد . وگرنه درغیراین صورت دولت در مقابل فتوائی که داده‌شود ایستادگی خواهد کرد وچون دولت قدرتش زیاداست‌لاجرم فتوابه‌ثمرنرسیده باعث‌خواهدشد که‌بنیان شرع راسست‌کند ومطمئناً شما هرگز راضی‌نخواهید شد که‌کارها چنین آشفته گردد !

مدتی‌گذشت وایشان شرحی‌توسط حاجی مخبرالسلطنه مرقوم داشتند وسپس آنرا بمن سپردند تا به‌تهران بیآورم وبعد من از ایشان خدا حافظی‌کردم وبه‌کربلا رفتم‌تااماکن مقدسه‌رازیارت نمایم،ولی‌ناگهان آقای«نصرالملك‌هدایت»وزیر مختار ایران در بغداد تلفنی مراخواست که‌فوراً با من صحبت کند . من ازاین ماجرا کمی نگران شدم ، زیرا دلیلی وجود نداشت‌که این‌چنین باعجله در جستجوی من باشند. بهرحال من فوراً بااوتماس‌گرفتم واوگفت :

ـ آقای فرخ ، من دستور دارم که‌بشما پیغام‌بدهم که‌حسب‌الامربایستی فوراً به‌تهران حرکت نمائید !

من‌پرسیدم : ماجراچیست ؟ وانگهی من تا اینجا آمده‌ام‌وحیف‌است که‌اماکن مقدسه را زیارت نکنم .

او گفت :

ـ راستش بمن مربوط نیست . امر فوریست ، منهم حسب‌الوظیفه بشما اطلاع دادم . حال خود دانید !»

درحضور شاه!

چند روزی گذشت ومن به‌تهران رسیدم . پس‌از ورود بـه تهران بـه حضور اعلیحضرت رضا شاه شرفیاب‌شدم . دراین‌شرفیابی ، مرحوم تیمورتاش نیزحضور داشت . اعلیحضرت درباره عهد نامهٔ تأمینیه ومذاکرات بغداد وسایر مسایل از من توضیحاتی خواستند ومن‌نیز همه را به‌اطلاع ایشان رسانیدم.

آنگاه اعلیحضرت لحظه‌ای سکوت کردندودرحال‌سکوت به‌قدم زدن‌مشغول شدند .. وسپس‌خطاب به‌تیمور تاش که درکنارمن ایستاده‌بودندگفتند :

ـ تیمور ! کارآن کمیسیون چه‌شد ؟ .

تیمور تاش‌جواب گفت :

ـ آمادهٔ کار است‌قربان !

سپس اعلیحضرت خطاب‌به‌تیمورتاش فرمودند :

ـ بسیار خوب ، ازمعتصم‌السلطنه دعوت کنید که‌درآن کمیسیون‌تمام‌کارها را گزارش کند وبعد شماها بدقت‌قضایا را بررسی کرده بمن‌راپرت بدهید !

من از حضور شاه‌مرخص شدم وروز بعد خودم رابه‌منزل تیمورتاش که قرار بود کمیسیون در آنجا تشکیل‌بشود رساندم .

و اما به‌بینیم کمیسیون چه‌بودواعضای آن‌چه کسانی بودند ؟

قبل از ورودمن به‌تهران،بدستور اعلیحضرت جلسه‌ای باشرکت تیمورتاش‌و داور ونصرت‌الدوله تشکیل شده بود که در بارهٔ عهد نامهٔ فی‌مابین ایران وافغانستان وماجرای تحریم نظام‌وظیفه‌ازطرف علمای بغداد وسایر امور جاری تبادل نظر کرده قضایا را بدقت مورد تحقیق‌وبررسی قرار بدهند . و اعضای این کمیسیون‌درانتظار ورود من‌به‌تهران بودند تا بتوانند برمبنای‌گزارشها وتحقیقات من، گزارش‌جامعی برای‌اعلیحضرت تهیه‌نموده بعرض برسانند .

واما دربارهٔ اعضای این کمیسیون !

۱ـ نصرت‌الدوله :

من بامرحوم نصرت‌الدوله درمجلس سوم آشنا شده بودم . من‌نمایندهٔ‌مجلس بودم واونیز بعنوان معاون‌وزارت عدلیه‌به‌مجلس معرفی‌شده بود . وآنروز نخستین آشنائی بین‌من واوصورت‌گرفت وبعدها شاهزاده مرآت‌السلطان‌که بااودوست بود وسیله‌ای شدکه من‌واوبیشتر باهم نزدیك بشویم ، واین نزدیکی سالهای سال ادامه داشت تاآنکه ایشان به‌وزارت خارجه رسیدند و من نیز در همان وزارتخانه بسمت رئیس اداره تحریرات روس مشغول کار بودم وپس از قرار داد معروف ۱۹۱۹ ما بعلت اختلافات‌سیاسی ازهم‌کناره‌گرفتیم ولاجرم‌پس‌از آن‌فقط،باهم‌آشنا ماندیم ، با روابطی‌نظیردو آشنای‌دور .

۲ـ داور :

با مرحوم داور نیز نخستین‌باردر سال ۱۳۲۷ قمری آشنا شده بودم. اوعضو محکمهٔ بدایت بود ورکن‌الملك (صدری) نیز ریاست محکمه رابعهده داشت . و این معرفی کم‌کم باعث آشنائی بین من‌واوگردیدوآشنائی نیز تبدیل به‌دوستی‌شد تا آنکه اوبه‌سوئیس رفت وپس ازمراجعت ازسوئیس بسمت رئیس تعلیمات وزارت فرهنگ استخدام شدوچندی بعد به‌وکالت‌مجلس‌رسیدونیزاکثراً همدیگررامیدیدیم‌و گاه‌وبیگاه‌نیزباهم‌بودیم .

۳ـ تیمورتاش :

بخاطرداشته‌باشیدکه‌من‌دربارهٔ‌این‌سه‌آشنا،یاسه‌دوست ، فقط ازآنجائی حرف زدم‌که باآنان آشنا شده بودم وتا آنجائی ختم‌کردم‌که موضوع‌کمیسیون در میان بود ، واجازه بدهید باسرگذشت این قهرمانان همراه خاطراتم پیش‌برویم وزمان‌را فراموش نکنیم . اما با اینهمه ، در باره تیمورتاش ناچارم بیش از همه صحبت بکنم . زیرا او دوست من بود ودوستی بین من واومیاذخاص وعام مشهور بود . و خدا مرا یاری کندکه بتوانم‌دربارهٔ‌این‌دوست،بدرستی‌سخن‌بگویم وگرفتاراحساسات ناشی از دوستی نگردم .

خوب‌یادم‌میآیدکه‌درزمان‌سلطنت‌محمدعلیشاه‌بود.ویادقیقتربگویم‌شاید،درزمان

استبدادصغیر .

من نایب ژنرال قونسولگری تفلیس بودم وتیمورتاش نیز اتاشه‌نظامی ایران



مرحوم‌داوروزیرعدلیه

در پطرزبورك بود . من‌واونمیدانم‌توسط چه‌کسی بهم معرفی شدیم ، ولی بهرحال هرچه بود این‌معرفی باعث شد که‌میان‌مادرهمان اولین برخورد، احساس‌صمیمیت و دوستی‌ایجادشد. چون بقول‌معروف‌هردوجوان بودیم‌وهردوبه‌یکی دوزبان خارجی آشنائی‌داشتیم‌ومهم‌ترازهمه‌دربلادغربت‌زندگی‌میکردیم وهردونیز نیازمندبدوست و دوستی بودیم .

تیمورتاش در حدودسه‌یاچهارسال‌ازمن بزرگتربود .ازمدرسه‌عالی‌پطرزبورك

فارغ التحصیل شده بود . زبان روسی را خیلی خوب میدانست و به ادبیات فرانسه نیز تسلط کافی داشت . خوش تیپ بود ، شیك پوش بود ، باهوش و کاردان و ناطق بود و مهم تر از همه دردوستی و رفاقت بقول معروف لوطی گری و جوانمردی داشت و دست آخر هم بگذارید بگویم که او با آن قامت و روی زیبا و در لباس نظامی اگر در مقابل زنان و دختران، دست از پاهم خطا نمیکرد ، باز دختران و زنان دست از سر او نمیکشیدند و اگر دراین باره در مورد او حرفهائی هست ، بیشتر بخاطر حسن روی و زیبائی قامت و معلومات وسیع او بود که میتوانست باوچنان نیروئی بدهد که اگر بخواهد در قلب سنگ ترین زنان نیز نفوذ داشته باشد .

ودشمنان وی نیز با زخم زدن بهمین نقاط ضعف باودشمنی ها میکردند و آزارها میرسانیدند . بگذریم ، گفته بودم که در بارهٔ تیمور تاش بهتر است تا تاریخ تشکیل آن کمیسیون صحبت بکنم ، زیرا بعدها باو نیز خواهیم رسید و من در بارهٔ او آنچه بتوانم خواهم گفت .

باری بآنجا رسیده بودیم که من و تیمور تاش در روسیه باهم آشنا شده و اکثراً روزگارمان باهم میگذشت ودست برقضا وقتی به تهران بازگشتیم بازهم هردو در یك وزارتخانه مشغول کار شدیم. او عضو دارالترجمه وزارت خارجه شد و من نیز منشی اداره دول غیر همجوار شدم . باز دوستی ما ادامه داشت و مثل دو دوست نه ، بلکه دو برادر باهم زندگی میکردیم . این گذشت تا آنکه مأموریت خراسان پیش آمد و من کارگزار تربت شدم و او فرمانده قشون خراسان . می بینید که باز هم تقدیر ما را همچنان نسبت به یکدیگر نزدیك نگاه میداشت . و این عجب که هردوی ما نیز در یك دورهٔ مجلس شورایملی ، از ایالت خراسان بعنوان نماینده مجلس شورا انتخاب و به تهران آمدیم ، و من بدرستی نمیدانم که من خوب بودم یا او خوب بود ، من بد بودم یا او بد بود و یا آنکه هردو نسبت بهم بی تفاوت بودیم و این تقدیر بود که مارا همچنان دوست و مهربان در کنار هم قرار میداد. تا آنکه او زندگی را وداع گفت و من یکی از عزیز ترین و گرامی ترین دوستان و یا بهتر بگویم برادرم را از دست دادم .

بهرحال من و تیمور تاش در مجلس سوم اگر چه از لحاظ عقیده در دوجهت مخالف هم قرار داشتیم، یعنی من دمکرات بودم و او مستقل و یا بقولی منفرد ، اما با همهٔ این احوال اختلافات سیاسی نیز نمیتوانست خللی در دوستی ما ایجاد کند . و او بتدریج پله های ترقی را گرفت و یکی پس از دیگری بالا رفت تا آنکه وزیر دربار شد

وچنان وزیر درباری که اعلیحضرت فقید یك‌روز در حضورعده‌ای ازرجال،دربارهٔ اوگفته بود :

ـ«آقایان این را بایستی بدانند که هرچه تیمورگفته من‌گفته‌ام،وهرچه تیمور نوشته است من نوشته‌ام».

بله ، واین‌تیمور ، وزیر پرقدرت دربار ایران ، مردشیك‌پوش وزیبای‌ایران، درآن اوج قدرت نیز دوستیش رابامن فراموش نکرده بود .وماهنوزهم‌باهم‌بودیم ودرپارك پطرزبورگ باهم‌قدم‌میزدیم ورازدل میگفتیم .

باری ، آنروز ، درآنروزی که من ازحضور شاه فقید مرخص شدم وبه‌خانه تیمورتاش رفتم ، این‌سه‌تن که من درباره‌شان باختصارگفتگو کردم حضورداشتند و تیمور هنوزدراوج‌ودررأس‌همهٔ‌آنها بود .

در خانهٔ‌تیمورتاش:

مذاکرات ما در خانهٔ تیمورتاش‌شروع‌شد . من نخست درباره مـذاکـرات خودم باآیت‌الله اصفهانی‌وآیت‌الله نائینی در بارهٔ تحریم نظام‌وظیفه برای آنهاسخن گفتم وافزودم که عجالتاً مسئلهٔ تحریم منتفی‌شده است ولی‌بهتراست آقایان‌نامه‌ای‌را که‌برای اعلیحضرت همایونی نوشته شده ودر آن‌نامه ، آیت‌الله اصفهانی،نظریاتی نیز در بارهٔ نظام وظیفه‌ابرازکرده‌اند تقدیم اعلیحضرت بشود . وصحبت ازعلمای قم نیز بمیان آمدوعلمای قم‌نیز که در باره نظام‌وظیفه اقداماتی‌کرده بودند بر اثـر مذاکرات دولت ،دست‌ازعملی که درپیش داشتند کشیدنـد وسپس صحبت در باره افغانستان وقرارداد فیمابین شروع شد ودراین لحظه تیمورتاش‌کتابی راکه دردستم بود از من‌گرفت ودر بارهٔ آن ازمن پرسید ومن‌جریان را برای‌اووسایریـن تعریف کردم ، واما ماجرای این‌کتاب‌چه بود ؟

وقتی من بسمت سفارت ایران در افغانستان منصوب شدم وبسوی آن‌کشور حرکت‌کردم با همه اطلاعاتی که به مقتضای‌کاریر اداری‌من،که خدمت دروزارت خارجه بود از اوضاع کشورهای دوست داشتم باز در آن کشور ازلحاظ مراودات با رجال،بیگانه بودم وبرای‌آنکه بعدها سفرای ایران دچار چنین بیگانگی در این کشور نگردند برای نخستین بار در تاریخ دیپلماسی ایران دست بابتکاری زدم کـه بدون‌شك قبل‌ازمن در ایران سابقه‌نداشته است . من پس از ماهها زحمت موفق‌شدم

که مجموعه‌ای از اسامی رجال وطبقات ذی نفوذ آن‌زمان افغانستان راکه با عقاید سیاسی وخصوصیات اخلاقی وبیوگرافی فردفرد آنان‌تهیه کرده‌وهمهٔ آنهارادریك‌جلد



مرحوم تیمورتاش‌وزیردرباردراوج قدرت

و درسه نسخه‌بودجمع آوری‌بکنم.

این سه‌نسخه را یکی برای سفرای بعد ازخودم‌درمحل‌سفارت باقی گذاشتم که حتماً هنوزهم در سفارت افغانستان موجود است . ویکی دیگر رابرای وزارت

امور خارجه فرستادم که آن نیز هنوز موجود میباشد، و آن دیگری را باخودم بکمیسیون آورده بودم که تیمور تاش آنرا ازمن گرفت و به حضور اعلیحضرت تقدیم کرد . این کار علاوه بر آنکه خدمتی برای سفرای آیندهٔ ایران در افغانستان بود، آنها باردست داشتن این مجموعهٔ مصور می‌توانستند رجال سیاسی کشور افغانستان را بشناسند ، برای منهم مقداری شهرت و تشویق بهمراه آورد . زیرا وقتی تیمور تاش این کتاب را تقدیم اعلیحضرت کرده بود ایشان بی‌نهایت از اینکار اظهار رضایت کردند و متعاقب این احوال وزیر امور خارجه وقت نیز ازمن تشویق کرد وسپس برای من نوشت که من بهمهٔ سفرای ایران در خارج دستور داده‌ام نظیر کتاب شما مجموعه‌ای تهیه کرده فوراً یك نسخه از آنرا برای وزارت امورخارجه ارسال دارند وامیدوارم که آقایان نیز موفق بشوند .

راستش نمیدانم که موفق شده بودند یانه ، زیرا بعدها که من سفیر چین شدم چنین چیزی ندیده بودم، بهرحال انشاءالله که موفق بشوند، ولابدتا کنون هم موفق شده‌اند

ورود اعلیحضرت امان‌الله خان

چندروز پس از خاتمهٔ کار آن کمیسیون سه‌نفری، من بشدت مریض شدم، چنانکه نتوانستم همراه مستقبلین به‌بندر پهلوی رفته و در مراسم پذیرائی از اعلیحضرت امان‌الله خان شرکت کنم .

دراینجا مسائلی است که ناچارم ازمتن آن گذشته و به مصلحتی از حواشی آن عبور کنم. من آنچه راکه واقع شده برای شما بدون کم و کاست می‌نویسم وشما هم میتوانید روزی وروزگاری از آنها استفاده نمائید که لااقل مأخذی برای آیندگان به‌جهت بررسی تاریخ چندسالهٔ اخیرایران دردست ماندهٔ باشد. ولی آنچه که‌اکنون باختصارواشارت میشود گفت چنین است :

اعلیحضرت امان‌الله‌خان چندروزی درتهران اقامت نمودند،سپس ازراه مشهد عازم افغانستان شدند ودرقندهار نیزنماینده « دوست محمدخان بلوچ » راکه‌اوخود نیز موجود خاصی بودوسرگذشت عجیبی داشت به‌حضورپذیرفتندومذاکراتی نیزانجام دادند.وبعدپس ازرسیدن به‌کابل درمجلس «لوحی‌جرگه»اظهاراتی علیه‌ایران کردندکه باعث رنجش دولت ایران گردیدولاجرم وزارت امورخارجه،مرا ازکابل احضارکرد ومن پس‌از تبادل عهدنامه باتفاق نواب سفارت، عازم ایران شدم فقط یك نایب‌دوم

درسفارت باقی‌ماند وسفارت ایران درافغانستان بصورت نیمه تعطیل‌درآمد .

دراین هنگام درافغانستان انقلاب خونینی‌شروع‌گردید و اعلیحضرت امان‌الله خان ناچارشدکه از سلطنت استعفا داده ازکابل دور بشودوهنوز این انقلاب سامان نیافته بودکه محمدنادرخان باهمکاری وکمك برادران خویش ، محمد هاشم‌خان ، شاه ولی‌خان ومحمودشاه خان، رهبرشورشیان راکه اسمش « بچه‌سقا » بودشکست داده بکارانقلاب نیزخاتمه بخشید وخود براریکهٔ سلطنت نشست .

دراین هنگام براثرحسن تدبیراعلیحضرت فقید رضاشاه ، و همچنین بواسطهٔ حسن‌نیت وبصیرت اعلیحضرت محمدنادرخان (پدرشاه فعلی افغانستان) باردیگر روابط دوستی‌بین‌دولتین ایران‌وافغانستان برقرارگردید ومجدداً سفرای‌کبار دولتین بسوی‌مأموریت‌های خویش‌حرکت نمودند .

بعداز مراجعت‌ازافغانستان...

من پس‌از مراجعت ازکابل درحدود چندماهی بیکاربودم تا آنکه نوروز سال ۱۳۰۸ فرارسید . درآن هنگام عمارتهای نارنجستان وگلستان در دست تعمیر بودند وناچار مراسم‌سلام‌نوروزی درعمارت شمس‌العماره برقرارگردید . دراین‌مراسم‌من نیزشرفیاب بودم . اعلیحضرت رضاشاه وقتی‌درآن روزچشمشان به‌من‌افتاد، لحظه‌ای بمن‌خیره شدند وسپس‌خطاب به‌تیمورتاش فرمودند :

ـ تیمور..! معتصم را چرا بیکارگذاشتی ؟ تیمورتاش لبخندی زد و تعظیمی کردوگفت : ـ قربان ، این‌رفیق من‌خیلی‌سخت‌جان است . مشغول‌مطالعه‌ام که یك کارسخت ودشوار برای اوتعیین بکنم. اعلیحضرت لحظه‌ای ازمن دورشدندوسپس باردیگربرگشتند وخطاب به‌تیمورتاش فرمودند :

ـ«معتصم امتحان لیاقت‌خودش راداده است . اورا بیکارنگذار... »

... و پس‌از چندهفته من به معاونت وزارت فرهنگ منصوب شدم .

یك‌حادثهٔ‌مهم:

اوایل خردادماه ۱۳۰۸ بود . من بسمت معاونت فرهنگ منصوب شده بودم واینك باتفاق « اعتمادالدوله قراگوزلو » وزیرفرهنگ وقت، میرفتم تا بحضورشاه معرفی بشوم .

آنروز، روزی آفتابی وگرمی‌بود.من میدانستم که اگربازهم شرفیاب بشوم ،

مجدداً مورد محبت شاه قرار خواهم گرفت. من اینرا میدانستم ، زیرا من این محبت را آسان بدست نیاورده بودم . من در بهای این محبت، لحظات پر تشویش و وحشتناکی را گذرانده بودم. از کورهٔ مذاب یك آزمایش سخت و پردلهره ، موفق و پیروز بیرون آمده بودم . آزمایشی که اگر شانس و حقیقت یاریم نمیکرد، اکنون همهٔ وجودم خاك شده بود و خاشاك .

بگذارید قبل از آنکه پرده از این راز هولناك بردارم ، ماجرای شرفیابی به حضور اعلیحضرت فقیدرا برای شما شرح بدهم !

آنروز ، یعنی در خردادماه ۱۳۰۸ ، وقتی مرحوم اعتمادالدوله قره‌گوزلو مرا بعنوان معاون وزارت فرهنگ به حضور اعلیحضرت معرفی کرد، شاه لحظه‌ای بدقت به حرفهای وزیر فرهنگ گوش داد و سپس آنچه را که تصور میکردم و میتوانستم بوضوح آنرا پیش‌بینی بکنم بوقوع پیوست .

شاه ، خطاب به اعتمادالدوله فرمودند :

ـ «یحیی، من یکبار دیگر برای آقایان گفته‌ام و باز تکرار میکنم، فرخ امتحان لیاقت خودش را داده است ، عجالتاً تواز او استفاده کن تابعد . زیرا من برای او کارهای مهم‌تری در نظر گرفته‌ام .. »

و آنروز وقتی باتفاق اعتمادالدوله قره‌گوزلو از کاخ سعدآباد بیرون آمدم ، احساس کردم که وزیر فرهنگ طور دیگری مرا نگاه میکند. و باز احساس کردم که هنوز تأثیر سخنان شاه از او دور نشده است. من و او به طرف وزارت فرهنگ حرکت میکردیم و هریك در اندیشهٔ خویش بودیم . من آنچه را که گذشته و خطری را که از من دور گشته بود ، بیاد آوردم . و آن خطر و آن حادثه چه بود ؟

گفته بودم که اعلیحضرت امان‌الله‌خان در مجلس « لوی جرگه » علیه ایران اظهاراتی کرده بود که من عین آن اظهارات را به تهران گزارش داده بودم . و در آن مجلس، علاوه بر ایران ، اظهاراتی نیز علیه دولت انگلستان در حضور سفیر آن کشور در کابل شده بود که سفیر انگلستان ناچار مجلس را با قهر و ناراحتی ترك گفته بود . و من وقتی از طرف وزارت امور خارجه به تهران احضار شدم ، ناگهان احساس کردم که اعلیحضرت فقید آن مهر و محبت سابق را نسبت بمن ندارند. بنابراین من مدام در فکر و در تشویش بودم و چیزی نگذشت که احساس کردم این ضربت از ناحیه یکی از همسایه‌های مقتدر ما بر من فرود آمده است. دولت شوروی که میل داشت بهر گونه‌ای که

هست روابط اعلیحضرت امان‌الله‌خان‌را نسبت به‌همسایه‌ها حفظ نموده،ازاوپشتیبانی نماید، ناچار دراین رهگذرتصمیم‌گرفته بودکه مرا قربانی نماید. خوب ،سیاست هم‌که پدرومادر ندارد. آنها حساب میکردندکه باخوردکردن من ممکن است‌آب رفته بجوی بازگردد ودوباره روابط ایران با اعلیحضرت امان‌الله خان بهبود حاصل نماید. و بااین حساب آقای «داوتیان» سفیرکبیرکشور شوروی درایران، به‌عرض اعلیحضرت فقید رسانده بودکه :

«گزارش معتصم‌السطنه فـرخ سفیرکبیرایران در افغانستان دروغ بـوده ، و هرگز اعلیحضرت امان‌الله خان سخنی علیه ایـران‌نگفته است .»

وجناب‌سفیرپس‌ازاین تهمت ، صددرصد به شاه اطمینان داده بودکه نظراو درست‌است وهدفی‌جز بهبود روابط ایران و افغانستان وهمچنین نمایاندن نحوهٔ کار سفیرایران درکابل‌ندارد .

لابد میدانیدکه این تهمت چنان سهمگین و مخوف بـودکه همه میتوانستند بوضوح سرنوشت مرا پیش‌بینی بکنند . ازاین تهمت بوی مرگ وخون بلند بود. وحتی یك‌روز تیمورتاش باحالت خشن بمن‌پرخاش‌کرده بود که :

« اگر توآنروز درمجلس «لوی جرگه» حاضر میشدی هرگز این اتفاق پیش نمیآمد و اظهاراتی‌علیه ایران نمیشد .»

من باوگفتم :

ـ آیا قبول‌داری که‌اطلاعات من دربارهٔ آن مجلس ومذاکراتی‌که می‌بایست درآن‌انجام میشد، بیش‌ازشما بودکه درتهران تشریف داشتید ؟

تیمورتاش‌گفت :

ـ بله ، اینرا تصدیق میکنم .

گفتم :

ـ آیا اینرا قبول داریدکه اظهارات علیه‌کشور انگلستان،درحضورسفیرکبیر آن‌کشور صورت‌گرفته بود؟

تیمورتاش‌گفت :

ـ بله، اینرا هم میدانم !

من‌گفتم :

ـ خوب ، با این کیفیت آیا صلاح بود که من باعلم باینکه در آن مجلس علیه ایران سخن گفته خواهد شد بازدر آن مجلس شرکت میکردم ؟

تیمورتاش چیزی نگفت ومارا زهم جدا شدیم . واین گذشت تا آنکه روز دیگر به « شکوه‌الملك » رئیس دفتر اعلیحضرت رضاشاه برخوردم . آنروز ایشان با کنایه واشاره بمن گفتند که :

ـ« آقای فرخ مثل اینکه راپرت شما صحیح نبوده است !»

من از این سخن بشدت ناراحت شدم و بدون ملاحظه‌ای، جواب گفتم:

ـ آقای شکوه‌الملك ؛ من از شما میپرسم که اگر دولتی اعتماد به مأمور خود ندارد ، چرا بی‌جهت او را بـه مأموریت مهم سیاسی روانه میکند ؟ وانگهی آیـا میدانید که اگر یك مأمور سیاسی از مأموریت خویش راپرت کذب به مسئولین کشور خود بدهد وباعث بشود که روابط دوستانهٔ دو کشور بهم خورده و آتش اختلاف شعله ور گردد ، باید بدون تأخیر او را تسلیم دیـوان حرب کرده فوراً تیربارانش نمود؟

پس اگر نظر دولت وشاه اینست که من خطائی بدین بزرگی مرتکب شده‌ام، چرا فوراً دستور محاکمه مرا نمیدهند ؟ چرا تکلیف مرا روشن نمیکنند ؟..

آنروز هم گذشت ومن احساس میکردم هرروزی که میگذرد علاقه و محبت شاه به‌من کمتر میشود ولاجرم رجال آنروزگار باشك وتردید مرا مینگرند، وحتی دوستان من نیز از نزدیك شدن بمن بیمناك هستند .

چه لحظات سختی بود! وبازمدتی دیگر نیز گذشت تا آنکه شنیدم اعلیحضرت شخصاً یك مأمور به افغانستان فرستاده‌است تادرمورد گزارشات من، ویابهتر بگویم درباره درستی گزارشات من، تحقیق کرده ونتیجه را فوراً بعرض برساند.

من میدانستم که خلافی مرتکب نشده‌ام ، ومیدانستم آنچه را که گزارش داده‌ام درست بوده‌است .

اما با اینهمه مگر میشد تهمت سفیر شوروی را انکار کرد ؟ مگر میشد گزارش اورا درمورد دروغ بودن راپرت من نادیده گرفت !.. ودراین میان تنها امید من این بود که شاه شخصاً درباره من تصمیم گرفته و کار را بدیگران حواله نکرده است. وباز امید دیگر من این بـود کـه میدانستم مأمـور تحقیق، حتی از ترس شاه هـم کـه

شده نمی‌تواند تحت تأثیر سیاست کشور هـای دیگر قرار گرفته گـزارش خلاف بعرض برساند .

من همچنان دربیم وامید زنده بودم که خبر یافتم مأمور مخصوص، از افغانستان برگشته و گزارش کاررا تقدیم کرده است . ومتعاقب آن ناگهان تلفن منزل من زنگ زد ومن فوراً صدای مرحوم « سرداراسعد بختیاری » را شناختم . اوگفت بیا باتو کاردارم .من فوراً به‌نزد او رفتم ودیدم که آن مرحوم لبخندرضایتی برلب داردوتا مرا دید گفت :

ـ معتصم ، چند لحظـه پیش در حضور شاه بـودم . اعلیحضرت ضمن صحبت بمن فرمـودند که اسعد ، خبر راپرت معتصم السلطنه ،طابق‌النعل با لنعل صحیح بوده ؟

ومن نفس راحتی کشیدم وپس از چند روز دیگـر ، شکوه الملك نیز بمن اطلاع داد که :

ـ اعلیحضرت گزارش مأمـور مخصوص را مطالعه فرمودنـد ... حق بـا تو بود !

واز آن لحظه من باردیگرمورد مهراعلیحضرت قرارگرفتم وکاربجائی‌رسید که ایشان آنروز ، یعنی هنگام مراسم معرفی ، خطاب به اعتمادالدوله وزیرفرهنگ فرموده بودند :

ـ «یحیی، عجالتاً از معتصم استفاده کن تابعد . زیرا من بـرای او کارهای بهتری‌درنظرگرفته‌ام .»

وزارت فرهنگ

بله ، من پس‌ازچندماه بیکاری وپشت سرگذاشتن آنهمه حوادث‌تلخ، بسمت معاونت وزارت فرهنگ بکارمشغول شدم . واما وقایع وزارت فرهنگ!

نوشته‌بودیم که مرحوم‌اعتمادالدوله وزیرفرهنگ بود . ازدرستی و پاکی این مرد هرچه‌گفته باشم‌کم گفته‌ام . او آنقدر نجیب وآنقدر درست و آنقدر مؤدب و مهربان‌بود که‌میل‌نداشت آزارش‌حتی به‌مورچه‌هم‌برسد.مورچه که هیچ،اوحتی حاضر نبود گناهکاران را تنبیه‌کرده یاباعث‌ناراحتی آنان‌گردد . یك چنین وزیری اگر چه برای وزارت فرهنگ‌آن روزگارموهبتی بود، اما برای بسامان رساندن‌آن‌وزارت‌ـ

خانهٔ بزرگ کافی نبود. گردانندگان وزارت فرهنگ هرگز بخاطراین مرد نجیب و مهربان گذشت نداشتند وبخاطر آن‌وجودپاك،بدرستی کار نمیکردند . ویا یقولی‌بجای آنکه از اخلاق‌خوب آن‌مردجهت بهبودوزارت فرهنگ استفاده کنند ، بعضی‌هاشان سوءاستفاده‌هم‌میکردند.وخود آن‌مرحوم نیزاین‌را میدانست وبهمین‌سبب‌همهٔ کارهای وزارت فرهنگ را بعهدهٔ من گذاشته بود و خودش چندان دخالتی درامور نمیکرد وحتی شورای عالی‌وزارت فرهنگ نیزتحت ریاست من تشکیل میشد.واکنون قبل از آنکه بشرح چندحادثه جالب وتاریخی آن زمان بپردازم ، بهتراست اندکی در بارهٔ فرهنگ آن روزگار و کارهای خودمان بگویم،تا به زمان ومحیط آن دوره‌بیشتر آشنا بشوید .

من درحدود دو سال‌ونیم معاون وزارت فرهنگ بودم و چهارماه نیز کفالت آن وزارتخانه را بعهده داشتم . دراین مدت چه‌کارها کردیم وارزش کارمان تاچه حد بود بایستی آیندگان‌ومخصوصاً آن دسته از دانش‌آموزانی‌که برای نخستین‌بار با هزینهٔ دولت برای ادامهٔ تحصیل بخارج سفر کرده بودند نظربدهند . وگرنه‌اگر من بگویم که چه‌کرده‌ام‌وچه نکرده‌ام و وصف حقیقت هم‌بکنم، میگویند بازفلانی دارد با غرور،خدمات گذشته‌اش را میشمرد .

باری‌بگذریم، همینقدر کافیست‌که بدانیدما ارزش دیپلم‌های وزارت فرهنگ را تا پایه‌ای رسانیده بودیم‌که تمام دانشگاههای اروپا و امریکا ارزش دیپلم مـا را قبول‌داشتند،درصورتیکه‌اکنون‌دانشگاه‌های خود ما ، به‌دیپلمهای‌دبیرستان‌ها،چندان ارزشی نمی نهند و برای ورود به‌دانشگاه ناچارکنکور ترتیب داده‌اند .

اعزام دانشجویان بخارج

شاه نسبت به ارتش‌که خود آنرا ساخته و پرداخته بود ، وهمچنین نسبت به وزارت فرهنگ‌وشاگردان‌مدارس سخت علاقمند بودو مخصوصاً میل‌داشت وزارت فرهنگ از آن رخوت‌وسستی‌دیرینه‌اش بدرآمده،کاری‌بزرگ راآغاز کند .

ودرست دراین بحبوحه بود که من به معاونت وزارت معارف منصوب شده بودم و کارهائی نیزدردست تهیه داشتم . یك‌روز درجلسه هیئت دولت،اعلیحضرت رضاشاه که خوب میدانست مهربانی وگذشت زیاده ازحد اعتماد الدوله مـانع از تکان وجهش سریع‌وزارت‌فرهنگ‌است ، خطاب بمرحوم تیمورتاش گفته‌بودند:

ـ «شما باوزراءِ مشورت کنیدوبه‌درجهٔ‌معارف را تاحدکافی بالا ببریدولایه‌ای

تهیه نمائیدتاوزارت معارف آنرا بمجلس‌پیشنهاد نماید که از آخرسال تحصیلی‌امسال برای مدت پنج‌سال ، سالی یك‌صدنفر محصل جهت تحصیل دررشته‌های مختلف باروپااعزام شوند ووزارت معارف را مأموراجرای این کارنمائید.

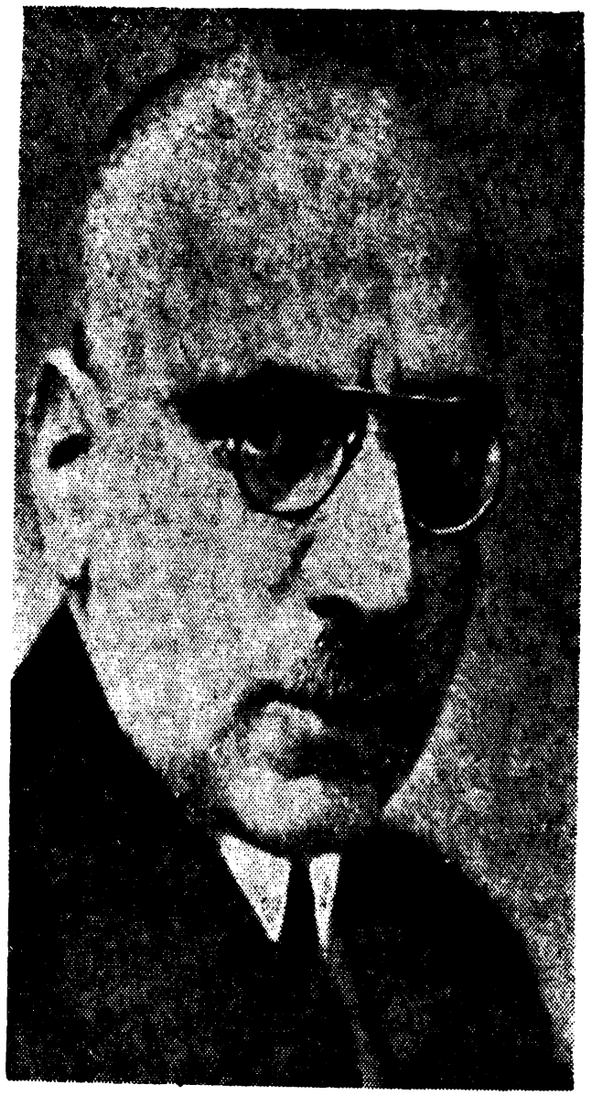

مرحوم اعتمادالدوله قراگوزلو

وسپس بلافاصله خطاب به « مخبرالسلطنه هدایت » فرموده بودند :

آقای رئیس الوزراء شما وآقای وزیردربار و آقای‌وزیر مالیه (تقی‌زاده) موظف هستید درظرف ده روز این‌لایحه راآماده نمائید .

ودرست درشب یازدهم ، تیمورتاش ، تقی‌زاده ، اعتمادالدوله ومخبرالسلطنهٔ هدایت،لایحهٔ اعزام دانشجو بخارج را بدربار برده وبه‌شاه نشان دادندوسپس آنرا بمجلس پیشنهاد نمودند .

آنروز درشرفیابی وزراء آقای عدل الملك دادگررئیس‌مجلس شورای ملی نیزحضور داشت .

اعلیحضرت وقتی رئیس‌مجلس را دیدگفت :

ـ«من دستورداده‌ام کـه یك لایحهٔ فوری برای اعزام محصل باروپا تنظیم و پیشنهاد کنند . آقایان وکلا بایستی این لایحه را بدقت حلاجی کرده قانون کامل وخوبی وضع کنند که وزارت معارف با بودجه مناسبی ، سالی صد نفرمحصل در رشته‌هـای مختلف باروپـا بفرستد،تا شاید بتوانیم معارف را از ایـن ورشکستگی نجات بدهیم.»

رئیس مجلس گفت : اطاعت میشود ...

وچیزی نگذشت که‌مجلس،لایحه‌را تصویب نمود وبودجه‌ای نیزبهمین‌منظور توسط آقای تقی‌زاده وزیرمالیه‌وقت تهیه‌گردیدو از میان محصلین واجدشرایط‌ایران برای نخستین بارصدنفر انتخاب شدند تا بخارج اعزام‌گردند .

من اکنون در مقابل شما میتوانم صریحاً بگویم که این عده نخستین‌انتخاب شدگان راستین وبرحق بودند که‌هرگزدرصف آنان نورچشمی‌ها،بخاطرداشتن‌پارتی، راه نداشتند. وبازمی‌گویم‌این‌عده جوانانی‌بودند که‌دلیل انتخاب آنان فقط‌معلومات وهوش سرشارشان‌بود. این آقایان‌ماشاءالله همگی برگشتند واکثرشان شاغل‌خدمات مهمی شدند وخوب میتوانند امروز گواه ادعای من بـاشند و بگویند مـن درست میگویم یا نه ؟

ودیگر اینکه این من نبودم که درکار انتخاب سخت‌گیری میکردم،بلکه این دستورمستقیم‌شاه‌بود.وهرکس که‌میخواست عزیزدردانهٔاورا روانه‌فرنگ بکنم، فوراً باو جواب میدادم که برواز شاه ، یا از وزیردربار توصیه بیاور،وآنان نیزمیرفتندو دیگربرنمیگشتند .وبدین رواق بود که نخستین‌دانشجویان اعزامی‌ما ، اکثراً ازافراد طبقه دوم‌یا سوم بودند ، ومن باایمان‌کامل‌میگویم که در لیاقت واستعداد و هوش و اخلاق آنان کوچکترین‌شکی نداشتم .. واکنون نیزازآن انتخاب ، خرسندوشاکرم و نیز روح کسانی که دراین رهگذر مرامددکرده بودند شادباد ، چراکه شماهالااقل شنیدید و دیدیدکه این برگزیدگان ، و یاآنان‌که بعد از اینان به خاطـرتحصیل از وطن دورشده بودند ، جملگی آبروی کشور خویش را حفظ‌کرده وبحق با انبانی‌پر از دانش به‌کشورخود بازگشتند .

باری آنروز که این عده را بحضور اعلیحضرت فقید برده بودیم، روز اول شهریور ماه ۱۳۰۸ بود . عدهٔ زیادی از رجال کشوری و لشکری نیز حضور داشتند. صد نفر محصل ، با کت و شلوار خاکستری رنگ ، کراوات طوسی ، کفش مشکی، و کلاه پهلوی بـاتفاق و راهنمائی ما، به دربـار آمده بودنـد تا با اعلیحضرت فقید وداع بگویند .

ساعت چهار بعدازظهر بود . نخست، تیمورتاش از محصلین سان دید و بدقت لباسهای آنان را وارسی کرد وسپس ساعت چهارونیم بعدازظهر اعلیحضرت فقید از عمارت مخصوص خود با لباس نظامی، شنل آبی، وعصای معروف ، باقدمهای محکم بسوی دانشجویان پیش آمدند ...

آنروز اعلیحضرت فقید چه گفت ؟

نفس ها در سینه حبس شده بود. شاه با قدمهای محکم بطرف دانشجویان حرکت میکرد. دراین هنگام ناگهان «مخبر السلطنه هدایت » رئیس الوزراء قدم بجلو گذاشت و تعظیم کرد و گفت :

ـ اعلیحضرتا ! امروز یکی از بزرگترین ایام پـرافتخار ایرانیان است . از توجهات عالیهٔ اعلیحضرت همایونی ، صد نفر محصل به هزینهٔ دولت حسب الامـر عازم اروپا میشوند .

شاه لحظه‌ای به دانشجویان خیره ماند وسپس خطاب به هدایت گفت :

ـ اینکه کافی نیست . باید به‌بینم که فقط به‌تأمین مخارج اینها اکتفا کرده‌اید یا مربیان خوب وحسابی هم برای آقایان درنظر گرفته‌اید ؟

هدایت باردیگر تعظیم کرد وبعرض رسانید که :

ـ قربان ! سرهنگ ریاضی واسمعیل مرآت که از کارمندان عالی‌رتبهٔ وزارت جنگ و وزارت فرهنگ هستند، یکی سرپرست محصلین لشگری ودیگری سرپرست محصلین کشوری خواهند بود . البته به سفرای مربوطه نیز دستور داده شد که نهایت مـراقبت رابنمایند .

شاه حالت مخصوصی پیدا کرده بود. هم شاد بود وهم بغض راه گلویش را گرفته بود . لحظه‌ای سکوت کرد وسپس به آقای تقی‌زاده نزدیك شد و پرسید:

ـ آقای وزیرمالیه ! این بودجه‌ای را که برای هزینهٔ محصلین درنظر گرفته‌اید

کافی خواهد بود یا نه ؟

هنوز وزیر مالیه جواب نگفته بود که باردیگر شاه ادامه داد :

ـ مبادا کاری بکنید که ما در نزد اروپائیان سرشکسته وورشکسته معرفی بشویم. هروقت دیدید دولت، کسر بودجه دارد و نمیتواند آنطور که باید وشاید هزینه تحصیلی و زندگی دانشجویان را تأمین کند ، فوراً بمن خبر بدهید . من حاضرم برای وزارت معارف هرقدر که لازم باشد بدهم !

دراین هنگام شاه به دانشجویان نزدیك شد و آنان بدور ایشان حلقه زدند . اعلیحضرت با یك یك آنان دست داد وسپس خطاب به آنها گفت :

ـ آیا میدانید که شماها را برای چه به خارج میفرستیم ؟

لحظه‌ای سکوت حکمفرما شد وسپس یکی از شاگردان جرئت بخرج داد و گفت :

ـ برای تحصیلات عالیه تا به مملکت خدمت بکنیم .

شاه نگاهش را باو دوخت وسپس سرش را بالا گرفت وبه آسمان خیره ماند. لحظه‌ای گذشت وبعد خطاب به محصلین گفت :

ـ به بینید آقایان !. فرض میکنیم من وشما نسبت به همدیگر وظایفی داریم ، درست شد ؟ وظیفهٔ من مراقبت از شماهاست ووظایف شماها اندوختن علم ودانش. این را بدانید که تا من هستم برای تأمین سعادت شماها میکوشم ودقیقه‌ای از فکر شما غافل نمی‌مانم، درعوض شما هم بایستی درهمین جا بمن قول بدهید که هرگز فراموش نکنید یك ایرانی هستید. شماها بایستی بخاطر داشته باشید که نیاکان ما با افتخار زیسته‌اند. وشما نیز بایستی چنانکه شایسته است کشور خود ایران را به دنیا بشناسانید و آنقدر درخارج خوب رفتار بکنید که بخاطر وجود شماها هم که باشد، مردم اروپا نام ایران را از یاد نبرند . من منتظرم تا شما را پس از کسب موفقیت بـار دیگر در همینجا به بینم .

دراین لحظه اتفاقی افتاد که من وشاید دیگر آقایان که هنوز هم زنـده هستند هرگز از یاد نبرده ونخواهیم برد. و آن اتفاق این بود که ناگهان اشك از چشمان شاه جاری شد. اشکی که هرگز کسی ازچشم او ندیده بود وهرگز کسی بیاد نداشت که او، آن مرد پرقدرت وجنگ دیده اشك بریزد !... بغض راه گلویش را گرفته و اشکش سرازیر شده بود. اوبا همان حالت تکان دهنده زمزمه کرد که :

ـ آیا من شماها را باردیگر خواهم دید ؟

دراین لحظه همهٔ ما مغموم و افسرده گوشه ای ایستاده و با حزن و غم بآن منظرهٔ تاریخی خیره شده بودیم. محصلین دستمال ازجیب بیرون آورده بودندواشك

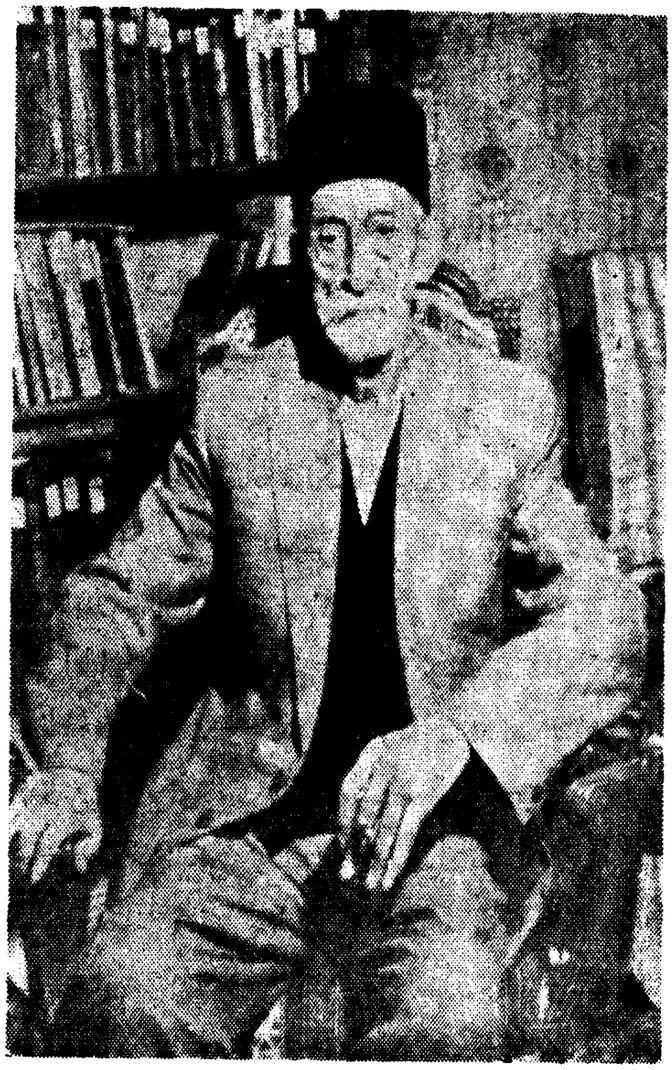

مخبرالسلطنه هدایت رئیس الوزراء

میریختند . مخبرالسلطنهٔ هدایت جلورفت وخواست حرفی بزند ، اما شاه مجالش نداد و با همان بغض و با همان صدای بم وگرفته بار دیگر خطاب بـه دانشجویان گفت :

ـ«خوب ، بچه‌ها ؛ شماها بروید ومنهم سعی میکنم هر چه زودتر ولیعهد را نزد شماهاروانه کنم . شماهابروید ، شاید تاعمری باقیست‌من بتوانم وضعیت شماها را تأمین بکنم... خداحافظ شماباد ..»

و بعد همهٔ محصلین با شوق وامید شاه را ترك گفتند .
و آنروز تاریخی وهیجان انگیزاواخر شهریورماه ۱۳۰۸ بود .

حادثه دوم:

در آن روزگارمدارس تهران شماره‌گذاری شده بودند . مثلا بجای مدرسه فلان ویا بهمان ، میگفتند مدرسه شماره دو، یاشماره‌چهار .

یك‌روزبمن خبر آورده بودند درمدرسه‌شمارهٔ نه‌که درحوالی‌سرچشمه واقع میباشد،دختری‌آتش گرفته و سوخته است . من بلافاصله دکتر ولی‌الله خان نصر رئیس مدرسه طب ؛ و دکترحسین معاون و همچنین معاون مدرسه طب را به محل حادثه فرستادم و آنها نیز فوراً دختر مجروح را به بیمارستان سینا منتقل کردند ومن نیز باعجله خودم را به بیمارستان مزبوررساندم .

دخترك حالش خراب بود . او بدطوری سوخته بود . وقتی‌به بالینش‌رسیدم پدرومادر اورا نیزدر کنارش یافتم .

من از والدین او بی‌نهایت عذرخواهی کردم وسپس برای دخترك مقداری هدیه خریدم وبعدخودم دست‌به‌تحقیق زدم . حقیقت امراین بود که‌خانم‌مدیر وخانم ناظم هیچکدام درآنساعت در مدرسه نبودند ودخترك نیز به‌بخاری کلاس نزدیك شده وبراثر غفلت مسئولین مدرسه ناگهان‌آتش گرفته وسوخته بود.من‌قبلا در مورد این‌خانم مدیر،گزارشات فراوان داشتم وروزی نبود که بازرسین معارف در مورد کارهای خلاف اوبمن‌گزارشی‌ندهند . بهرحال صلاح نیست متن‌گزارشاتی که بمن میرسیده اکنون برای‌شما بنویسم ، زیرا بد یا خوب بهرحال بیشتر قهرمانان این واقعه اکنون مرده‌اند ودور از انصاف است‌که پس از مرگشان پرده دری بکنم . پس اجازه بدهیدآنچه راکه این واقعه ببار آورده بود برای شما باختصار شرح بدهم زیرا بی‌شك از این رهگذر بیشتر خواهیم توانست باروحیه شاهنشاه فقید آشنا بشویم .

روزی‌که این حادثه رخ داد ، درهمه شهرشایع شده بودکه :

«بله ، تازه اگر آن دخترك می‌مرد بازکسی جرئت نداشت به خانم مدیر بگویدبالای چشم توابروست . مگر اینهمه کارها که او قبلا کرد هیچ قدرتی توانست مقابلش قدعلم بکند..!»

وراستی هم تاحدی مردم کوچه بازار حق داشتند. ومن میدیدم ومی شنیدم که مردم تهران بیش از آنکه در بارهٔ حادثه صحبت بکنند ، درمورد خانم مدیر و قدرت بی زوال اوداد سخن میدادند . حال ببینیم این خانم مدیر چه کسی بود ؟

نوشته بودم حتی قبل از آنکه من بوزارت معارف بروم ، درمورد این خانم حرفها بود ودرباره اش مدام به بازرسی اداره، گزارشهای بدمیرسید. اما هرگز کسی جرئت نکرده بود که بحساب این خانم رسیدگی بکند . چرا ؟ برای اینکه این خانم مدیره ، دختر حاجی شیخ حسین یزدی حجة الاسلام، رئیس محکمه شرع بود و در آنروزگار حتی کسی فکرش راهم نمیکرد که ممکن است با رئیس محکمه شرع در افتاد . واز این بدتر آنکه خانم ناظمه هم خواهر زادهٔ مرحوم سید نصرالله تقوی بود. وبااین حساب کسی نمیدانست عاقبت کار چه خواهدشد.

خدا بیامرزد مرحوم اعتماد الدوله قره گوزلو وزیر معارف را که بقول خودش از: «دست زدن بآتش پرهیز» داشت . امامگر میشد آتش را تماشا کرد ودم نزد؟ فردا اولیای دانش آموزان که هیچ ، خود دانش آموزان هم برای ما تره خورد نمیکردند. بهرحال همان لحظه تصمیم گرفتم که تکلیف این دومتهم را هرچه زودتر روشن بکنم، وبا این حساب آنها راتسلیم محکمهٔ اداری کردم .

اما هنوز محاکمهٔ ایندوشروع نشده بود که بیچاره مسئولین کار، چپ وراست توصیه باران شدند. آنقدر که ناگهان یك روز من متوجه شدم دادگاه، آنها را فقط به پانزده روز انفصال موقت از خدمت محکوم کرده است. حکمی مسخره تر از این نمیشد. واز این عذاب آورتر، حرفهای درگوشی فرهنگیان عالیرتبه ومردم عادی تهران بود. زیرا در آنروزگار، تهران این قدرها بزرگ نبود که اگر فی المثل درجنوب شهر خبری باشد درشمال شهر اطلاعی از آن حادثه نداشته باشند. آن ایام کوچکترین واقعه مثل بمب توی شهر صدامیکرد. علی الخصوص اگر پای آدمهائی نظیر حاجی شیخ حسین یزدی نیز بمیان می آمد . بهرحال آن حکم کذائی مثل تف سربالا بود . اگر بهمان قناعت می شد دیگر امیدی به پیشرفت کار نبود ومن از این طرز داوری بشدت ناراحت شده بودم وهمان لحظه دستور دادم هردوی این خانمها را منتظر خدمت بکنند. دیری نگذشت همه جای تهران صحبت از این محکومیت بود وبعد دشمنی « رئیس محکمهٔ شرع » و یاران اوعلیه من شروع شد . دراین هنگام عیدنوروز فرا رسید وهمه رجال شرفیاب شدند ورئیس محکمه شرع نیز با یك عریضهٔ شکوائیه بسیار قطور شرفیاب گردید.

حتماًحدس می‌زنید که در آن‌طومار چه بود ؟ بله ، بدگوئی‌وهر آنچه که بیاندیشید. ودر آخر نامه‌نیز ازاعلیحضرت فقید استدعا کرده بود که صبیه‌اش راهرچه زوتـر بکار بگمارند .

بازهم‌خدارحمت کندمرحوم‌اعتمادالدوله‌قره‌گوزلورا. بمحض‌واقف‌شدن باین شکایت دوباره بمن نصیحت‌کرد که : « پسرجان نگفته بودم باآتش بازی‌نکن ؟»

اما دیگر کار ازکارگذشته و موضوع باینجا رسیده بود که یا میبایست آتش را مهار می‌کردم‌یاخود نیز درآن‌می سوختم.

حدس‌من‌درست‌بود. بعدازظهرهمان‌روز ازدفترمخصوص‌احضار شدم ،بله‌کار بیخ پیدا کرده‌بود . بهرحال چاره‌ای‌نبود. بطرف‌دفترمخصوص‌رفتم.

مرحوم‌شکوه‌الملك ، رئیس دفتراعلیحضرت فقید به محض دیدن من‌گفت:

ـ آقای معتصم‌السلطنه ، اعلیحضرت فـرمودند که رئیس محکمه شـرع از طرفداران دولت است ، صبیه اورامجدداً بکاردعوت‌کنید ..!

من‌گفتم :

ـ آقای شکوه‌الملك !..استخدام‌مجدد این‌خانم بدین معنی‌است‌که من آنچه کرده‌ام بی‌جا وغلط بوده وحالا موظف شده‌ام‌که‌کار غلط خودم را اصلاح بکنم ، اینکار ازمن‌ساخته نیست .

شما بعرض‌برسانیدکه بابکار گماشتن این خانم نظم‌ودیسیپلین وزارت‌معارف بهم خواهد خورد . اگر خاطر مبارك اعلیحضرت همایونی براین قرار گرفته‌است که این‌خانم مجدداً بکار دعوت شوند ، لطفاً حقیررا ازکارمعاف‌بدارند!

شکوه‌الملك ناگهان نیم‌خیز شدونگاهم‌کرد وگفت :

ـ به‌بین فرخ ، خودت می‌فهمی چه کارداری میکنی ؟ میگوئی من همینطور مطالب‌رابعرض‌اعلیحضرت برسانم ؟

گفتم :

ـ بله ، ازشما خواهش می‌کنم .

شکوه‌الملك از من جدا شد وبه حضور اعلیحضرت رفت . اعلیحضرت در کنار حوض مرمر مشغول‌قدم زدن بودند ، چندلحظه‌گذشت وشکوه‌الملك‌بازگشت و با ناراحتی‌خطاب بمن‌گفت :

ـ شما را احضار فرموده‌اند.

من با عجله بطرف حوض مرمرحرکت کردم وچند لحظه بعدشرفیاب‌شدم . اعلیحضرت فقیدبه‌محض دیدن من گفتند :

ـ بازچی‌شده‌معتصم !

منکه‌میدانستم ایشان‌تا حدی عصبانی هستند ، خیلی آرام،ماجرا را برایشان تعریف کردم وسپس افزودم که اصولا برطبق‌تحقیق‌من،صلاح نیست که این‌خانم در خدمت وزارت معارف باقی بماند ، زیرا درغیر ایـن صورت اعلیحضرت تصدیق خواهند فرمود که دیگر نظم وانضباطی دروزارت معارف باقی نخواهدماند ، و در چنین شرایطی استدعا دارم مرا ازخدمت معاف بفرمائید .

اعلیحضرت لحظه‌ای بدورحوض قدم‌زدندوسپس گفتند :

ـ حالا چی‌میگی ؟ چه‌کار بایدکرد ؟

عرض کردم :

ـ قربان ! این خانم رتبهٔ دو اداری هستند وماهی بیست و هفت تومان‌ونیم بایشان حقوق انتظار خدمت تعلق میگیرد . دیگرابوی ایشان چه‌میخواهند ؟

اعلیحضرت ناگهان ایستادندو گفتند :

ـ پس حقوق هم‌میگیرد ؟

گفتم:

ـ بله قربان !

اعلیحضرت باعصای معروف خود بمن اشاره کردند و گفتند :

ـ برو معتصم ، بروکارخودت رابکن ، دیگرهم‌صحبت استعفا رانکن!

حادثهٔسوم ،
ماجرای‌دیپلم دکترای مظفرفیروز...

یك روز در شورای‌عالی وزارت‌فرهنگ ، دیپلمی را بمن ارائه دادند که من آنرا به‌بینم، زیرا قراربوددرشورایعالی ارزش این‌دیپلم مورد بررسی‌قراربگیرد.من آنرا بدقت نگاه کردم ودیدم که‌مربوط به‌یکی‌ازایالات‌متحده آمریکاست.مارك‌رسمی دارد وتمبردولتی‌هم روی آنست . وبازدقت کردم ودیدم کـه دیپلم دکترای حقوق است. پائین‌ورقه‌رانگاه کردم، ملاحظه‌شد که این‌دیپلم‌دکترامتعلق‌به‌آقای‌مظفرفیروز، پسر نصرت‌الدوله است . چشمهایم‌خیره‌شد وبی اختیارتکان خـوردم ، زیرا از شما چه پنهان تحصیلات مقدماتی آقای‌مظفر فیروز هنوز برما روشن‌نبود،تاچه رسد بـه

دورهٔ لیسانس و دکترای ایشان !

من برای آنکه بفهمم چه‌کار باید بکنم با عجله از جلسه خارج شدم و به آقایان هم گفتم عجالتاً این یکی را دست نگهدارید تا من تکلیف آنرا روشن بکنم. و بعد بلافاصله «مسترجردن» رئیس مدرسه آمریکائی را خواستم تا بیاید و در مورد این دیپلم عجیب با من صحبت بکند. چیزی نگذشت و او آمد. من ماجرا را برای او شرح دادم و گفتم که :

شما بایستی فوراً تحقیق بکنید که اصولا یك چنین مدرکی از لحاظ دولت امریکا ارزش دارد یا نه و اگر دارد تا چه پایه است و ایشان چند سال در آنجا تحصیل کرده‌اند ؟

مستر جردن برای تحقیق این امر یك ماه از من وقت خواست. من قبول کردم و او رفت و دیپلم پسر نصرت‌الدوله را هم نگهداشتم تا ماهیت آن روشن شود.

در این مدت مظفر فیروز با کمك دوستان پدرش، مدام به شورای عالی وزارت معارف فشار می‌آورد که هرچه زودتر ارزش دیپلم دکترای ایشان را تصویب بکنند. ولی من آنقدر امروز و فردا کردم تا آنکه مسترجردن یك روز از من اجازهٔ ملاقات خواست و ما باهم در دفتر وزارتی خلوت کردیم. رئیس مدرسهٔ امریکائی جواب سئوالات مرا آورده بود. او گفت :

ـ این دیپلم بیست دلار خریداری شده است. وارزش آنهم شبیه به ارزش القاب سابق بعضی از اشراف و رجال کشور شماست. همانطور که شما آن مرد شریف کوررا «بصیرالممالك»، و یا آن جوانك بزدل را «شجاع‌السلطنه» می‌نامید، در ولایت ما هم گاهی بعضی از مؤسسات فرهنگی با بیست دلار، یك چنین عنوانی را با دیپلم آن به آرزومندانش عطا میکنند.

من گفتم : آنچه را که گفتی کتباً برایم بنویس !

او هم نوشت و امضاء کرد و سپس از ماجرای آن دیپلم، مرحوم اعتمادالدوله قره‌گوزلو وزیر معارف را هم باخبر کردم. او لحظه‌ای بفکر فرو رفت و از من پرسید:

ـ آقای فرخ، مگر رابطه‌تان با نصرت‌الدوله خوب نیست ؟

من جواب دادم :

ـ خیلی هم خوبست، هیچ اختلاف و دشمنی هم با یکدیگر نداریم!

او گفت :

ـ پس چرا میخواهی مردم را باخودت دشمن بکنی ؟.. آنهم آدمهای دم کلفت

واستخواندار را .. ؟

من گفتم :

ـ قربانت گردم ، ما بقول خودمان وزارت معارفی داریم وشورایعالی وزارت معارفی !.. کاراین شورا هم اینستکه ارزش تحصیلات فارغ التحصیل‌هارا تعیین کند. ومنهم که ظاهراً وعملا رئیس این شورا هستم ، اگر با این وضع این آقا پسر را دکتر بشناسم از دوحال خارج نیست یا فردا خواهند گفت که من نفهم و بی‌سواد بوده‌ام ، و یا آنکه با پول و یا بازور مرا خریده و فریفته‌اند . آیا از نظرشما این کار صحیح است ؟ ».

آن‌خدا بیامرز که واقعاً از کلنجار رفتن با من پرهیز داشت ، بمن گفت:

ـ حالا من یك کاری بتو بگویم انجام میدهی ؟

گفتم بفرمائید !

او گفت :

ـ شما یك جلسه ، فقط یك‌جلسه‌درشورایعالی معارف‌شرکت‌نکنیدو بگذارید من بجای شمابه‌شورا بروم واین قضیه راتمام کنم .

من جواب دادم :

ـ والله من معاون شما هستم ، مدعی شماکه نیستم . هرطورصلاح میدانیدبا مسئولیت شخص خودتان‌اقدام بفرمائید !

مرحوم اعتمادالدوله از دوازده‌نفر اعضای شورای‌عالی معارف ، فقط‌شش تن رابرای آن جلسهٔ کذائی‌دعوت کرد که‌با خودش هفت نفرشدند وجلسه‌بااکثریت تشکیل شد و ارزش‌دیپلم مظفر فیروز مورد بحث قرارگرفت ، و اینها بدون‌درنظر گرفتن گزارش رسمی«مسترجردن»،با اکثریت‌چهار رأی، پسر نصرت‌الدوله‌رادکتر شناختند . اما این آب آن‌چنان‌شوربود که آقایان رأی دهندگان هرگز جرئت نکردند تصویب این عنوان را به‌مظفر فیروز ابلاغ‌بکنند .. چنانکه مظفر فیروزهم تا زنـده بودهرگز کنار اسمش کلمه«دکترا»رانمیگذاشت‌وهرگز نیزجرئت‌نمی کرد که‌به‌خودش دکتر مظفر فیروز بگوید ...

و اما اینکه مظفر فیروز در آن‌زمان چه‌کاره بوده ؟ باید بگویم هیچکاره . ! ایشان در آن‌روزگار ـ علی‌الخصوص مقارن دریافت دیپلم«دکترا »،بیکار بودنـد و اینکه چرا بیکار بودند باز داستانی دارد . نمیدانم شما آن قصهٔ معروف را شنیده‌اید

که روزی یکی از فلاسفهٔ یونان که در محضر استاد خویش درس میخواند از استاد شنید که خطاب باو میگفت :

ـ تو رفیق خودت را بیشتر دوست میداری یا حقیقت را ؟

آن فیلسوف مشهور جواب داده بود :

ـ «هردو را ، ولی حقیقت بمن نزدیکتر است!»

من فیلسوف نیستم . دوستان عزیزم را نیز دوست میدارم، چه مرده و چه زنده. اما در این سن و سال حقیقت بمن خیلی نزدیکتر است . حتی ابراز آن هم برای من یکجور عبادت است . بگذار هر کس که از حقیقت میترسد بمن دشنام بگوید و تهمت بزند ، اما حقیقت را چه خواهد گفت ؟

نوشتیم جناب مظفر فیروز در آن روزگار بیکار بود . راستش من هنگامیکه آن اتفاق بد برای ایشان افتاد در افغانستان بودم، ولی اینطور شهرت داشت کـه ایشان هنگامی که «مفتاح السلطنه» وزیر مختار ایران در واشنگتن بودند، بواسطه قدرت ابوی که وزیر مالیه بودند ، بسمت اتاشه عازم واشنگتن شدند . اما (گناه به گردن راویان، چه مرده و چه زنده) در آنجا دست به قاچاق نه ؛ بلکه خرید و فروش محترمانهٔ نوشابه‌های الکلی زدند و سروصدای این کار بلند شد و در نتیجه وزیر مختار ایران در واشنگتن بشدت باو اعتراض نمود ولی ایشان به پشت گرمی ابوی باوزیر مختار ایران مدتها مشاجره کردند و سرانجام هم به تهران احضار شدند و از آن تاریخ بیکار ماندند تا آنکه ماجرای دیپلم دکترای ایشان پیش آمد کـه ذکرش رفت .

حـادثهٔ چهارم...

من کفیل وزارت فرهنگ بودم که یك روز بمن امر شد بودجـه‌ای جهت امـور پیشاهنگی که تازه داشت تأسیس میشد منظور بکنم . من اینکار را نپذیرفتم ،زیرا سرپرستی که برای ادارهٔ امـور پیشاهنگی در نظر گرفته شده بود بنظر مـن آدم بی‌صلاحیتی میآمد.

باز هم شکوه الملك حسب الامر مرا به دفتر مخصوص احضار کرد و گفت:

ـ اعلیحضرت نسبت به امور پیشاهنگی که باعث میشود جوانان برای خدمات نظامی آماده شوند ، علاقمند هستند . شما چرا مخالفت میکنید ؟

من جواب دادم :

ـ بعرض اعلیحضرت برسانید مسئول اینکار به سبب کارهای خلافی که قبلا کرده‌اندمطلقاً صلاحیت رهبری جوانان‌را ندارند.من اگر خیلی‌درکارم لیاقت داشته باشم فقط میتوانم فرزندان مردم را درمحیط مدارس حفظ وحراست‌بکنم، و گرنه اینکه من قادر باشم اطفال مردم را بدست‌این مرد بدهم‌تابرای‌امورپیشاهنگی، آنان را به‌ییلاقات دماوند ببردمطلقاً قادرنیستم . این درست است که درکوه وبیابان این دانش‌آموزان اصول پیشاهنگی‌میآموزند ، ولی بابودن این‌مرد اصول اخلاقی آنان سست خواهدشد . واگر میل مبارك‌اعلیحضرت براین قرارگرفته است که‌این‌شخص مسئول امور پیشاهنگی باشد وبودجه‌اش راهم ما منظور کنیم ، بهتر است اجازه بفرمایند که‌من ازخدمت در معارف کناره‌گیری‌بکنم.

شکوه‌الملك باردیگر بمن خیره‌شد و گفت :

ـ معتصم،بروم بعرض برسانم ؟

گفتم : بله ، خیلی‌هم‌ممنون‌میشوم .

او دوباره گفت :

ـ آقای معتصم‌السلطنه ، یادتان باشدکه این دومین‌باراست که‌شما در حضور اعلیحضرت صحبت از استعفا میکنید ، حال‌خود دانید !

او رفت وچندلحظه بعدبرگشت و گفت :

ـ آقای معتصم ، اعلیحضرت‌شما را احضار فرموده‌اند !

من با عجله به حضور شاه شرفیاب شدم وایشان بمحض دیدن‌من فرمودند :

ـ ببینم ، تو سوابق‌این‌مرد را ازکجا داری ؟

من احساس کردم که شاه بشدت عصبانیست . لذا خیلی آرام‌گفتم :

ـ لابد اعلیحضرت اطلاع دارندکه این‌شخص سابق براین درحوزهٔ معارف عراق‌خدمت‌میکردند !

اعلیحضرت گفتند:

ـ بله میدانم .

من فوراً گزارشهای رؤسای‌مدارس ایرانیان دربغداد رادراختیار اعلیحضرت گذاشتم‌وعرض کردم :

ـ این گزارشی است که علیه این مرد از طرف رؤسای مدارس ایرانیان در عراق بمارسیده است .

شاه پرسیدند :

ـ این چیست ؟ خودت بگو ..!

من خلاصهٔ مطالب را بعـرض رساندم و شاه مدتی بفکر فرو رفته و سپس گفتند :

ـ بسیار خوب ، نظرت را قبول میکنم .

ومن پس از سپاسگزاری از حسن نظر شاه ، از حضورشان مرخص شدم ، ولاجرم توانستم از یك انتصاب بی‌رویه که مسلماً عـواقب ناشایستی بدنبال داشت جلوگیری بکنم .

حادثهٔ پنجم:

بازهم خدایش بیامرزد مرحوم اعتمادالدوله قراگوزلو را که برای ایجاد دانشسرای عالی زحمات فراوان کشید .

من وقتی به‌وزارت معارف رفتم، تقریباً مقدمات اینکار تمام شده بود، وبعد ما شروع کردیم به‌اجارهٔ خانه‌هائی برای دانشسرای عالی. و درنتیجه خانه‌های قوام‌الدوله که درمیدان حسن آباد واقع بود، برای اینکار درنظر گرفته شدوپس ازمدتی دانشسرای عالی عملا شروع بکار کرد .

واما این حادثهٔ جالب وشنیدنی را، که هنوزهم دوتن از قهرمانان آن زنده‌اند، بخوانید .

حال ببینیم حادثه چه‌بود :

وقتی دانشسرا شروع بکار کرد ، من احساس کردم که این موسسهٔ خوب ازوجود عزیزو گرانقدری بی‌بهره است ، واین وجود عزیز کسی جزحضرت آقـای «آقا سید کاظم عصار» نبود و این دانشمند بزرگوار درآنروزگار نیزازلحاظ علم و وسعت معلومات نظیر نداشت. من همهٔ فکرم این بود که ازاین مردعالم، دردانشسرای عالی استفاده بکنم، ولی عیب کار یك چیز بود : ایشان معمم وملبس به‌لباس روحانی بودندوقانونی نیزاز مجلس گذشته بود که کسی حق نداشت باعبا وعمامه درسر کلاس درس حاضربشود ، واین مشکل بزرگی شده بود . زیرا «آقای سید کاظم عصار» کسی نبود که تغییر لباس بدهد .

وازطرفی دورنگهداشتن اوازحوزهٔ درس دانشسرای عالی واقعاً خیانتی بودبه

ساحت علم ودانش‌وبه دانش‌جویان . خوب چه‌میبایست می کردم؟!

یك روز دست بـه دامن تیمورتـاش زدم که :

« برادر ، ترتیبی بـده تـا از این استاد عالیقدر بتوانیم در دانشسرایعالی استفاده بکنیم». ولی تیمورتاش بی‌محابافریادکشید :

ـ نه ، این خواهش‌را ازمن‌نکن. ما قانون‌گذرانده‌ایم که‌دیگراین کارتوصیه بردارنباشد ، حالاتو آمده‌ای که قانون را نقض کنی ؟ . واین را هم بدان معتصم ، اگراصراربکنی وبخواهی‌حرفت را بکرسی بنشانی،من‌بشدت مقاومت خواهم کرد، فـرداازمن گله نکنی.

احساس کردم که اینکاردارد بیخ پیدا میکند . من تیمورتاش را میشناختم و میدانستم‌وقتی‌او به‌چیزی‌عقیده پیدا کند،محال‌است‌تاپای‌مرگ بدنبالش نایستد. برای اودوست ودشمن فرق‌نمیکرد. اواصولی‌رامی‌پذیرفت‌وسپس بخاطر آن‌اصول‌حتی با کوه می‌جنگید. من‌اخلاق اورامیشناختم ومیدانستم که اودراینمورد بشدت‌مخالفت خواهدکرد، اما منهم به‌اصلی پای‌بند بودم . منهم حساب میکردم که یك‌استادمقتدر را نبایست فقط بخاطرطرز پوشیدن لباسش ازساحت مدرسه دورنگهداشت، ما اگر یك فکلی‌برای‌تدریس‌فلسفه‌ویا علوم‌معقول‌به‌حد وپایهٔ دانش اوداشتیم عیبی نداشت وطبق‌قانون، آن‌موجود منطبق به‌قانون را بکارمیگماردیم ، اما آیا حیف نبود که یك استاد عالیقدر را فقط بخاطرلباسش‌ازساحت علم‌دورمیکردیم ؟

راستش‌اینکه منهم بخاطر پای بندی‌به‌همین‌اصول‌مقاومت را شروع کـردم . میدانستم این‌خبربگوش‌شاه خواهدرسید واودرمرحلهٔ اول خشمگین خواهدشد. اما امیدواربودم که بتوانم‌شاه راراضی کنم ، زیرا می‌دانستم اگربرای اوثابت بشود که لباس این استاد عالیقدرنه فقط‌برای‌انجام ترقیات جامعه ما مضرنیست، بلکه وجود او فایده‌هائی نیزازلحاظ دانش دارد ، اوقبول خواهدکرد . و بـاز میدانستم که او دشمن‌سرسخت کسی‌است که احساس کند چوب‌لای‌چرخ ترقیات جامعهٔ‌ایران‌گذاشته است ومیخواهداز تکان شدید جامعه جلوگیری کند.

بهرحال بااین حساب منهم‌دست بکارشدم ، واین‌کاری خطرناك بود ـ زیرا دیگررقیب من دراین جدال فلان رجل بی‌نفوذ یا بانفوذ نبود ، اینبار تیمورتاش ـ وزیردربارپهلوی‌ـروبرویم ایستاده بود .مردی که بامن‌دوست بود ودوستی‌ماسالهای سال بودکه ادامه داشت. مردی که دراوج قدرت بود ودرواقع‌رکن‌اصلی‌تشکیلات

کشور محسوب میشد . اما یك‌چیزدیگرهم‌بود- من‌هرگزنمی‌خواهم اینهمه‌جرئت ویا بقول « دعاگویانم » ـ کله شقی ـ را بحساب خود بگذارم . نه، من یك‌حساب دیگر هم میکردم وآن حساب این‌بود که می‌دانستم اگردراین جدال‌چه پیروز وچه مغلوب بشوم ، بازمورد خشم‌وکینه توزی تیمورتاش قرارنخواهم‌گرفت ومیدانستم که‌بازهم درست‌چندلحظه پس‌از جدال، باردیگردرباشگاه‌ایران دورهم‌جمع‌خواهیم شدوباهمان مهربانی سابق برای یکدیگرسخن خواهیم‌گفت ـ زیرا قبلا بـرای‌شما نوشته بودم که‌اوفقط تابع‌اصول بود وتا آن‌حدی که برایش‌میسربودمقاومت‌میکرد.. واز آن حدکه میگذشت، دیگربرای‌طرف‌حساب خصوصی باز نمیکرد- یعنی‌مردوار درجنگ رفتارمیکرد ومردانه می‌جنگید .

آنروز خشم اعلیحضرت فقید به‌نهایت رسید !

بله...یك‌روزجلسهٔ هیئت وزراءِ تشکیل شدومنهم درجلسه شرکت کردم‌تاپس از ورودشاه‌به‌جلسه، موضوع‌حضرت آقاسیدکاظم عصاررا درحضور شاه‌مطرح‌بکنم. درآن جلسه ـ یعنی‌قبل ازورودشاه،همهٔ وزراءِ-حتی‌رئیس‌دولت-نیزمرا ازطرح‌این مسئله منع کردند ، اما هیچکس دردانش وصلاحیت این استاد ـ که بعقیدهٔمن‌هنوز هم‌کسی ازلحاظ علوم روحانی به‌پایهٔ ایشان نمیرسد،تردیدی نداشت ، و نصیحت همه‌بمن‌این‌بود که :

« صلاح نیست در مقابل تیمورتاش بایستی ! .. » ولی کار از کار گذشته بود ، زیرا اعلیحضرت‌فقید وارد جلسه‌شده بودند و به‌محض ورود خطاب به وزراء گفته بودند :

ـ خوب ، امروز چه‌چیزدرجلسه مطرح است ؟

وناگهان تیمورتاش جواب داد :

ـقربان، فرخ میخواست یك‌قسمت ازقانون‌کشوررا نقض‌کند !

من ناگهان تکان خوردم واحساس‌کردم که همهٔ وزراءِ جابجا شده و درانتظار عکس‌العمل شاه هستند. یك‌لحظه به‌تیمورتاش نگاه‌کردم‌ودیدم که‌اومانندشکارچـی ماهری‌که بایك ضربت شکارش رااز پای درآورده باشد ، احساس راحتی میکند . وبعد به اعلیحضرت خیره شدم.ایشان نگاه‌تند وخشمگینی‌بمن‌افکندند وسپس‌خطاب به‌تیمورتاش فرمودند :

ـ چی‌شده ؟ قانون را نقض می کنند ؟

تیمورتاش بی‌محابابعرض رساند :

ـ بله قربان ، ایشان میخواهند یك آقای معمم‌را برای تدریس به دانشسرای عالی ببرند .

سکوت رعب‌آوری همهٔ مارا فراگرفته‌بود، ووزراءِ بـا دلسوزی بمن خیره مانده بودند .

اعلیحضرت فقید ازمن پرسیدند :

ـ اینها درسته ؟

بعرض رساندم :

ـ بله قربان، ولی‌بنده هم‌عرایضی دارم !

باردیگرسکوت بین ما برقرارشد ومن احساس کردم که اگردرانتظاره اجازهٔ اعلیحضرت باشم ممکن است دراین معرکه، کاردست‌خودم بدهم . زیرا هر قدر که این سکوت برای تیمورتاش‌باعث پیروزی قطعی بود ، برای من ناگوار بودوشاید آخر، کاربجائی‌می‌رسید که‌من می‌بایست تاوان‌آنرا سخت میدادم ، زیرا وزیردربار ضربه را درست زده بود :«نقض کردن قانون !»

دراین معرکه حساب‌منهم روشن بود ، منهم واپسین تلاش راکردم که‌درست ازهمان راهی که تیمورتاش رفته بود بروم . اوباکلمه نقض‌قانون، کاری ترین‌ضربه را فرودآورده بود. زیرا شنیدن این‌جمله شاه راآزارمیداد تاچه رسد بـآنکه به‌بیند فاعل این عمل‌خطا،درمقابلش ایستاده‌است . اما با اینهمه من میدانستم که‌بایك‌جمله هم میشود آب رفته را بجوی بازگرداند . زیرا شاه هراندازه که نسبت بـه‌قـوانین اصلاحی کشور متعصب‌بود، بهمان اندازه شاگردان مدارس ایران رادوست‌میداشت وحاضر بود برای خاطرآنان هرگذشتی راکه‌لازم باشدبکند، ومن از این فـرصت استفاده کرده وبدون‌آنکه منتظراجازهٔ شاه باشم، ناگهان بعرض رساندم :

«قربان، اگر این قانون اصلاح نشود باعث بیسوادی شاگـردان مـدارس ما خواهد شد..»

شاه ناگهان برگشت‌وبمن خیره ماند . ومن باز ادامه دادم :

ـ دانشسرای عالی مدرسه است ، ومدرسهٔ مروی هم مدرسه . فرق ایـن دو اینست که درمدرسهٔ مروی‌استاد روی‌حصیر می‌نشیندودرس‌میدهد ، ولی‌دردانشسرای

عالی بایستی پشت تریبون قرار بگیرد . حالا چه فرق است بین حصیروتریبون، که آنجا استاد معمم‌می‌تواند تدریس بکند ، ولی‌اینجانمیتواند!

این‌بار ناگهان‌سکوت ،رنگ‌دیگر گرفت.قیافهٔ شاه بازشد.تیمورتاش‌خشمگین گردید ، ووزراء زیرچشمی مرا می‌پائیدند. وشاه نیز از جایش بلند شده و مشغول قدم زدن بود . و درست در حدود سه یا چهار دقیقه گذشت که ناگهان شاه گفت :

ـ برو معتصم ... برو این عمامه هم مال تو . . . برو به بینم چه کار میکنی ..!

کلمات شاه همه‌را تکان داد وبیش‌ازهمه تیمورتاش را ...

من باعجله از حضورشاه‌مرخص‌شدم‌وباتفاق آقایان « دکترولی‌الله‌خان نصر» مدیر کل وزارت معارف ، و«میرزا هادی‌خان حائری»بازرس عالی وزارت معارف بخدمت آقای«عصار»رسیدیم وایشان را محترمانه‌به دانش‌سرای عالی بردیم . و ما هرسه تن خوشحال بودیم که بالاخره شاگردان دانشسرای عالی توانستند از وجود مغتنمی استفاده ببرند .

آدمها و سالها . . .

اسفندماه هزاروسیصد ونه بود ...

از دفترمخصوص بمن پیغام رسیده بودکه اعلیحضرت‌مرا احضارکرده‌اند. لحظه‌ای بعد شرفیاب شدم و اعلیحضرت درحالی‌که مشغول قدم زدن بودند به‌من فرمودند :

ـ«معتصم‌برای اوقاف بایستی قانونی تهیه بشودکه ازوجوه‌آن بتوان برای افتتاح‌مدارس جدید وتربیت‌آموزگار استفاده نمود ، نظرت چیست ؟ »

طرح‌این‌مسئله‌فی‌حدنفسه‌جالب‌بود. واین‌موضوع علاقمندی شدیدشاه‌رانسبت به‌معارف کشورمیرساند.ومهم‌تر اینکه‌اعلیحضرت‌محال‌بوددراینگونه مواردبامسئولین کارمشورت نکنند . واین مشاورین بودند که درحد وجدان خویش میتوانستند از کاه‌کوه بسازند وازکوه‌کاه ...ویاآنکه‌مسائل‌را آنگونه‌که باید وشایددرنزدشاه افشا نمایند . وما متأسفانه بعدازشهریوربیست،بارها دیده‌ایم‌که همین مشاورین ابن‌الوقت وبی‌انصاف هرگز حاضرنشده بودندکه آنچه خودکرده بودند مسئولیت آنرا با

شجاعت بعهده بگیرند . اینهم ازخصوصیات قوم ماست !

بهرحال صحبت ازاسفندهزارو سیصد ونه بود وگفتارشاه . منتهی آن روزهنوز من بدرستی نمیدانستم که منظورشاه ازوجود اوقاف ، کدام قسمت از آنست،وبهمین دلیل عرض کردم :

ـ در حال حاضر احتیاج به قانون نیست . زیرا مقداری ازموقوفات راکه مجهول‌المصرف هستند میشود صرف تأسیس مدارس کرد . ولی آن مقداری را که درمورد آنان وصیت شده است وبایستی صرف امورمخصوصی برسدبعقیده فدوی خالی از اشکال نیست !

اعلیحضرت لحظه‌ای بفکرفرو رفتند وسپس گفتند:

ـ«معتصم ، نوروز نزدیك است . تو بعنوان زیارت سری بـه‌قم بزن و بعد با «حاج‌شیخ عبدالکریم» دراین موردمذاکره کن‌به‌بین‌راه حلی‌بدست می‌آوری یا نه ، بعد نتیجه را فوراً به‌شخص خودمن گزارش بده .»

من ازحضورشاه مرخص شدم تاآنکه عید نزدیك شد . طبق دستور شاه پس از شرکت درمراسم سلام نوروزی بطرف قم حرکت کردم و پس‌از چندساعت بـه حضور « حاجی شیخ عبـدالکریم » مرجع تقلید رسیدم و ضمن صحبت‌هـا مسئله موقوفات رابمیان کشیدم . ایشان درموردصرف وجوه مجهول‌المصرف تسلیم شدند وگفتندکه ایرادی ندارد . ولی درباره آن مقدار که صاحب موقوفه صریحاً وصیت کرده بود اظهار داشتند :

ـ آقای فرخ ، یکی مرده است و مقداری هم پول گذاشته و وصیت کرده که پس‌از مرگش‌مثلا فلان‌قاری ماهیانه فلان مبلغ بگیرد وبرمزارش‌قرآن‌بخواند ، چطور میشود وصیت اورا نقض کرد؟پول مال اوبوده‌وفقط‌اومیتوانسته پس‌از مرگ خود تکلیف پولش راروشن کندو کرده،حالا دلیلی ندارد ما از لحاظ شرع برخلاف وصیت یك مرده عمل بکنیم.

این خلاصهٔ نظریات ایشان‌بود. من ازایشان جدا شدم و فوراً خودم‌رابه‌تهران رساندم وبه حضور اعلیحضرت شرفیاب گشته وجریان را خدمت ایشان عرض کردم وحتی بعرض ایشان رساندم که فعلا صلاح نیست چنین قانونی از مجلس بگذرد . وشاه نیز پس‌ازلحظه‌اي تفکر،قبول کردند وازطرح این قانون ـ اگر چه از لحاظ

مملکت مفید وشاید ضروری بود ـ صرفنظرفرمودند . اما این را هم بدانید، اوایل سال‌یکهزاروسیصد وبیست که‌من‌استاندارفارس بودم ، آقای مرآت متصدی وزارت فرهنگ وقت این طرح را با اعلیحضرت فقید درمیان میگذارند وحتی شدیداً پای اجرای آن میایستند تا آنکه این قانون از مجلس میگذرد و بـه‌محض کناره‌گیری اعلیحضرت فقید ازسلطنت ودورشدن ایشان از ایران ، همان وکلاکه آن لایحه را تصویب‌کرده بودند چنان مرآت را تهدید میکنندکه اگرمحروم فروغی نبود اورا از پله‌های مجلس به پائین پرت‌کرده بودند ... بهرحال این قانون‌که بدان سادگی توسط مرآت ازمجلس‌گذشته بود ،بهمان سهولت نیز توسط نمایندگان مجلس لغو گردید .

واین تفاوت سالها وآدم‌ها بود . ومن ایمان دارم‌که اگر مرآت دست بایـن کار نمیزد، هرگزشاه فقید بدین عمل علاقمند نمیشدند ...کما اینکه ده سال قبل‌از آن نیزنشده بودند .

خشم شاه ...

واین حادثهٔ عجیب ودرعین حال جالب را هم بشنوید :

روزی ابلاغ زنی راکه تازه استخدام شده بودو میخواستند اورا مدیر یکی از مدارس‌دخترانه بکنند به نزد من آوردند . این ابلاغ را مرحوم اعتمادالـدولـه قره‌گوزلووزیرمعارف‌امضاءکرده‌بود ومن‌هم می‌بایست‌آنرامهرمیکردم. امااستخدام این خانم مشکوك وحکم‌مدیریت اونیزمشکوك‌تر بود .

من این ابلاغ را توقیف‌کردم وبه‌ادارهٔ بازرسی دستوردادم‌که فوراً درمورد این خانم تحقیق کنند و بدانندکه‌کیست و چه کاره است و تا حال کجا بوده وبه چه‌کاری مشغول بوده است!

چیزی نگذشت‌که‌کاشف بعمل آمد این زن،بدنام وفـاسد و منسوب یکی از فاسدترین ومشهورترین زنان تهران است !

ناچار به‌نزد اعتمادالدوله رفته وماجرا را باوگفتم وحتی‌ازاو خواهش کردم که بگوید این لقمه را چه‌کسی برای اوگرفته است ؟

مرحوم‌اعتمادالدوله رنگش پریدوگفت :

ـحالامن‌چه‌کاری‌میتوانم‌بکنم؟..چطورمیتوانم اورا استخدام ننمایم؟

من ازاو ماجرا را پرسیدم واوگفت :

ـ از دربار برای این‌خانم توصیه شده است !

من‌گفتم :

ـ توصیه‌کجاست ؟ لطفاً آنرا بمن نشان بدهید !

اعتمادالدوله از توی‌کشوی میزش نامه‌ای را بیرون کشید وآنـرا با احتیاط بدست من داد .

نامه رسمی بود . مارك دربارپهلوی‌را داشت‌وزیرآن نیز بنام یکی‌ازاعضای خاندان سلطنت امضاءِ شده بود، امابااینهمه من نمیتوانستم اصالت این نامه‌راباور کنم. به مرحوم اعتماد الدوله‌گفتم :

ـ بهرحال استخدام این زن صلاح نیست، زیرا دیگر آبروئی برای وزارت معارف باقی نخواهد ماند .

خدا رحمت‌کند مرحوم اعتماد الدوله قره‌گوزلـو را . ناگهان دستپاچه شد و گفت :

ـ برادرچه‌میگوئی؟تکلیف من دراین میان چیست ؟

گفتم :

ـ نامه را بمن بده . من خودم‌تکلیف آنرا روشن میکنم .

اوبا ناراحتی‌گفت :

ـ ای بابا ، توهم‌که سرت برای این‌چیزها درد میکند !

گفتم :

ـ بهرحال چهاره‌ای نیست . بزرگترین خدمت من به‌جنابعالی اینست‌که‌شما نامه را بمن مرحمت بکنیدومسئولیت رااز خودتان دوربکنید ، وفردا هم‌اگر طوری پیش‌آمدبفرمائیدکه من اینکاررا به‌معاون وزارت فرهنگ‌واگذارکردم واگرقصوری شده است ازناحیهٔ اوست .

اونامه رابمن واگذارکرد واضافه نمود :

ـ بیا باباجون، ولی یادت باشدکه من دستوراستخدام این خانم را داده‌بودم، حال خوددانی ..!

من نامه را گرفتم وبا عجله بطرف وزارت دربار حرکت‌کردم . دروزارت دربار به مرحوم تیمورتاش برخوردم واوبه محض‌دیدن من‌گفت :

ـ چی‌شده ، چرا ناراحتی ؟

گفتم :

ـ بیا تحقیق کن‌وببین ماجرای این نامه چیست .

بعد نامه را بدست اودادم و او مدتی نامه را نگاه‌کرد . آنوقت درحالی‌که بشدت متعجب وپریشان‌بنظرمیرسید،گفت :

ـ چاره‌ای نیست. بایستی بعرض برسانم . باهم راه افتادیم وچندلحظه بعداو شرفیاب شدونامه را تقدیم شاه‌کرد . اعلیحضرت فقید درهمان نگاه اول حدس‌زدند که اینکار ممکن است از چه‌کسی سرزده باشد . یك لحظه فکر کردند و سپس در حالیکه ازشدت خشم آرام و قرار نداشتند ، دستور دادند همان مرد مورد سوءِ ظن را هرجاکه هست پیدا کرده فوراً به نزد ایشان بیاورند . ده یا پانزده دقیقه طـول کشیدکه آن مرد را بخدمت شاه بردند وشاه نیز بلافاصله نامه را جلوی چشمان او نگاه داشتند وسپس بدون‌آنکه‌کلمه‌ای حرف بزنند... ناگهان صدای عصای‌آهنین ایشان‌که برسرو تن‌آن شخص فرود میآمد بگوش‌ما رسید وشاه درآن لحظه نه فقط بادست خود اوراشدیداً تنبیه‌کردند ، بلکه دستور دادند اورا برای همیشه‌ازکارهای دولتی معاف نمایند .

بدنبال این ماجرا ، از فردای همان روز بخشنامه‌ای ازطرف دربار بـه تمام وزارتخانه‌ها ارسال شدکه‌درآن دستورداده شده بود :

« ازاین تاریخ نامه‌هائی‌که‌ازطرف خاندان سلطنت صادر میشود ،درصورتی درست و قابل اجراست که شکوه الملك رئیس دفتر مخصوص آنرا امضاء کرده باشد . »

ماجرای‌مسجد سپهسالار:

دربهمن‌ماه‌یکهزاروسیصدونه، دستخطی از دربار صادر شدکه‌درآن‌تأکیدشده بود شخصاً نیابت‌تولیت‌مدرسهٔ سپهسالار راوزیر یامعاون‌وزارت‌فرهنگ‌بایستی‌بعهده بگیرند .

اینکار در آنزمان بمن محول شد و مرحوم مستشارالدوله که قبلا این سمت را بعهده‌داشت ، ازطرف دولت ایران بسمت سفارت‌کبرای ایران درترکیه‌منصوب شده بود .

من امورمدرسهٔ سپهسالار را دردست‌گرفتم ودرهمان دقایق اول متوجه شدم که صندوق مدرسه خالی‌است وازهمه بدتر شهریهٔ طلاب هم چند ماه است نرسیده است. براثرتحقیق روشن شدکه یك‌روحانی،املاك ومستغلات مدرسه‌را به یك شیخ اجاره داده واو مدام خرج تراشی میکند ولاجرم صندوق مدرسه نیز دائماً بایشان بدهکار ناچار شیخ را ازکار برکنارکردم وبدستور دربار مبلغ ده هزار تومان از بانك‌ملی قرض‌کردم وامورمدرسه را باردیگر بجریان انداختم. اما این جناب‌شیخ دست نکشید. عرضحالی علیه من بدادگستری دادکه من‌حق اورا غصب‌کرده‌ام. اما وزارت دادگستری عرضحال او را ردکرد زیرا متولی مسجد اعلیحضرت فقید بودند ومن نیزنیابت ایشان را بعهده داشتم. بهرحال تامن بودم دست شیخ ازکار کوتاه بود و امور مدرسه همچنان اما بعد از من، نمیدانم بـا او چگونه معامله کردند.

یادگار ...

نمایشگاه بین‌المللی جواهرات گرانبهای دنیادرلندن تشکیل‌شده بود.ازطرف دولت ایران مرحوم اعتمادالدوله قره‌گوزلو وزیرمعارف وقت مأمورشده بود کـه جواهرات‌گرانبهای ایران را بیمه‌کرده برای نمایش‌به‌لندن ببرد و درنتیجه ازآذر ماه ۱۳۰۹ تـا بیستم فروردین ۱۳۱۰ کفالت وزارت فـرهنگ بعهدهٔ مـن محول گردید.

دراین زمان مسافرتی باصفهان دست‌داد و من ضمن بازدید از ادارهٔ معارف استان، متوجه‌کثافتکاری یك شاهزادهٔ متفرعن‌ایرانی‌شدم. ایشان جناب«ظل‌السلطان» پسرمرحوم ناصرالدینشاه بودند. این که گفتم کثافتکاری، فی‌الواقع اسم آنرا نمیشدچیزدیگری‌گذاشت زیرا آدم‌سالم و عاقل دست بچنین عملی هرگزنمی‌زند. حتماًمیدانید که ایشان سالهای سال‌والی اصفهان بودندوازجمله اعمال «خیر» ایشان یکی هم این بودکه دستور داده بودند تا دیوارهای‌خوش‌نقش‌ونگارتالارطویله شاه عباس‌راگچ‌بگیرند. حالا چـرا؟ معلوم نبود. دشمنی جد اعلای ایشان اگر حساب وکتابی داشت،باخاندان زندیه بود نه صفویه.حالاچرا ایشان میل به‌محوآثاردوران صفویه فرموده بودند،معلوم‌نیست.

بهرحال، دیوارهای تالارطویله،چنان نقش‌های دلپذیروزیبائی‌داشت وچنان استادانه گچ بری‌شده بودکه به‌محض دیدن یك‌قسمت‌کوچك‌آن‌دریغم‌آمدکه‌آنجا

را اززیر «گل مالی» جناب ظل‌السلطان خارج نکنم. بهرترتیبی که بود عده‌ای استاد ومعماررا دیدیم ودر آن‌زمان بمبلغ سه‌هزاروششصد تومان با آنها پیمان‌بستیم که هر-گونه صلاح میدانند باردیگر گچ بری‌های زیبای دوران صفویه‌را عیان نمایند.

بله ، شش‌ماه تمام طول کشید تا این استادان توانستندذره ذره ـ آنهم‌باهزاران مرارت واحتیاط، باردیگر هنر درخشان استادان دورهٔ صفویه را از پشت‌گلها عیان سازند!

بهرتقدیر:اینهم‌یادگاری بود که ازمابجای‌ماند.

ادارهٔ صناعت ومعادن...

دراوایل خردادماه ۱۳۱۰ وزارت اقتصاد منحل‌گردید و بجای آن سه ادارهٔ مستقل که زیرنظرحاجی‌مخبرالسلطنه هدایت‌رئیس‌الوزراءاداره میشد، تشکیل‌یافت. رؤسای این‌سه اداره عضوهیئت دولت بودند و مسئولیت مشترك داشتند.

ایـن سه اداره عبارت بودند از :

ادارهٔ صناعت ومعادن ، ادارهٔ فلاحت و ادارهٔ تجارت .

من‌به‌ریاست ادارهٔ صناعت ومعادن ، آقـای حکیمی‌پسر مرحوم حکیم‌الملك وزیر دربار ناصرالدین شاه بریاست فلاحت و آقـای یاسائی به ریـاست تجارت منصوب‌گردیدیم .

ما قبلا محلی برای اداره صناعت ومعادن نداشتیم . ناچار مدرسهٔ مرحـوم کمال‌الملك را برای تأسیس این اداره درنظـرگرفتیم وپس‌ازچند روز عملا شروع بکارکردیم . درمرحلهٔ اول‌کار، آقای مهندس زاهدی راکه جوانی تحصیل‌کرده واز فارغ التحصیل‌های دانشگاه پاریس بود برای ریاست ادارهٔ معادن انتخاب نمودم و چون از لحاظ بودجه هنوز اعتبار مهمی نداشتیم ، تصمیم‌گرفتیم که بـا استخراج ذغال سنگ از معادن شمشك‌وگاجره‌ولالون وفروش‌آن، بودجهٔ ادارهٔ معادن‌راتأمین بکنیم . واین‌کاررا هم‌کردیم وکم‌کم ادارهٔ معادن راه افتاد .

و اما ادارهٔ صناعت ....

هدف این بودکه باوضـع موجود و مقتضیات محدود وباامکانات خیلی‌کم، کاری بکنیم وسازمان جدیدی را به‌وجود بیاوریم . این‌کار درمرحلهٔ اول بسی‌سخت می‌نمود، اما چاره‌ای نبود زیرا کاری‌راکه وزارت اقتصاد نتوانسته بود انجام بدهد

به ما محول شده بود ، و کوچکترین قصورما نیز باعث میشد که این ادارات هم منحل ولاجرم مراجعین این ادارات ـ که درواقع همان مراجعین وزارت اقتصاد بودند، به وزارتخانه‌های دیگر فرستاده بشوند. بهرحال، نشستیم و بودجهٔ ادارهٔ صناعت را تنظیم نموده و به‌هیئت دولت پیشنهاد کردیم . ودرست درگیرودار کار خودمان بودیم که ناگهان مرحوم تیمورتاش مرا احضار کرد و گفت :

ـ هنوز رئیس ادارهٔ فلاحت نتوانسته است بودجهٔ اداره‌اش را تنظیم بکند . خواهش میکنم به‌آن اداره بروید و بودجهٔ آنرا تنظیم کرده هرچه زودتر برای هیئت دولت بیاورید .

اینکه رئیس ادارهٔ فلاحت نتوانسته بودبودجهٔ ادارهٔ خودرا تنظیم بکندخدای ناکرده دلیل برقصورایشان درکارادارى نبود . بلکه علت این بود که ایشان هنوز کاریرادارى نداشتندوصرفاً بحکم اینکه یکی‌از خالصه‌های مهم ورامین را بخوبی اداره کرده‌بودند به‌ریاست فلاحت برگزیده شده و در نتیجه در مورد تنظیم بودجهٔ ادارهٔ فلاحت دچارمحظور و ناآشنائی‌شده بودند. بهرتقدیرچاره‌ای‌نبود. به‌محل ادارهٔ فلاحت که‌واقع‌درمحل‌وزارت آموزش‌وپرورش‌فعلی‌بودرفتم‌وبهمکاری آقای‌سرهنگ غفاری‌مشغول‌تنظیم‌بودجهٔ آن‌اداره شدم وپس‌ازچندی آنرا نیزبدولت‌پیشنهاد کردم .

خدا بیامرزد مرحوم علی‌سهیلی‌را . این‌مرحوم درآن روزگارمعاون وزارت امورخارجه بود . روزی درگرماگرم کار به‌نزد من آمد وخوب به‌کارم دقیق‌شدودید که مشغول تهیهٔ سه‌آتلیه برای امور هنرهای نقاشی ومجسمه‌سازی وموزائیك‌سازی هستم. لحظه‌ای بفکرفرورفت‌وسپس سرزنشم کرد که :

ـبرادر،این هم‌شدکار که تو برای خودت درست کردی ؟

گفتم :

ـ اولا این کاررا من برای خودم درست نکردم ،واین آشی‌است که‌برای‌من پخته‌اند. دوم‌اینکه‌تأسیس این تشکیلات مربوط به‌امر اعلیحضرت است ، ونتیجتاً هم‌همین امروز بشمامیگویم که روزی خودتان خواهید فهمید که من این اداره را بکجاها خواهم رساند.

سهیلی گفت :

ـ به‌بینیم و تعریف کنیم ..!

اورفت‌ومن شب‌وروزم را سراینکار گذاشتم . پس‌از تهیهٔ آن سه‌آتلیه(که‌گویا

هنو زهم موجود است) اداره‌ای برای صنایع مخصوص ایران ـ مانند : منبت کاری، خاتم سازی ، کاشی‌سازی و قالی‌بافی تأسیس کردم و بعداز آن برای احیای صنعت نساجی، هیجده دستگاه مخصوص درهمان ادارهٔ صناعت و باهمان ادوات و افزار قدیمی ساختم که چندی بعد شنیدم هنوزهم این دستگاه‌ها دارند کار میکنند.

برای ادارهٔ امـور آتلیهٔ نقاشی ، یکـی از برجسته‌ترین شاگـردان مـرحوم کمال‌الملك را دعوت بکار کردم و ایشان را برای تکمیل تحصیلات به ایتالیا نیز فرستادم (که ایشان بعداً استاد دانشکدهٔ هنرهای زیباشدند و من متأسفانه اسم ایشان را فراموش کرده‌ام و امیدوارم حیات داشته باشند و به‌حافظهٔ ضعیف من کمك بکنند).

راستش برای ادارهٔ امورصناعت قدیمهٔ ایران با آقای صنیع خاتم وارد مذاکره شدم ولی نتوانستم توافق کنم و ناچار شخصاً به فارس رفتم و برادر ایشان را که گوششان کمی هم سنگین بود با خودم به تهران آوردم و کار این اداره را بایشان محول کردم . . و بدنبال این اقدامات باز هم در گوشه و کنار ایران هر کجا استادی در زمینهٔ هنرهای منبت کاری و خاتم سازی و کاشی سازی و قالی بافی ، وحتی سوزن زنی ومخمل بافی یافتم باخودم به‌تهران آوردم و کم کم ادارهٔ صناعت ادارهٔ بزرگ وچشم‌گیری شد . وقتی کارها روی غلتك افتاد، برای آتلیه‌های هنری دانشجو قبول کردیم و مدتی نگذشت که محصولات جالب هنری وغیرهنری ادارهٔ ما به‌بازارها عرضه شد. و منجمله پارچه‌های مبلمان قصر مرمر، کاشی‌های گنبد قصر مرمر، خاتم کاری دفتر مخصوص اعلیحضرت، کاشی کاری‌های مجلس شورای ملی و بعضی کارهای دیگر در ادارهٔ صناعت ساخته و پرداخته شد و یا آنکه هنرمندان این اداره در محل‌های فوق این هنرهای جاویدان را آفریدند.

در این هنگام ناگهان تلگرافی از آذربایجان بمن رسید که در آن اعلیحضرت فقید دستور داده بودند من فوراً به‌مازندران رفته تأسیسات چوب‌بری مرحوم حاجی معین بوشهری را که مدتها بودتعطیل شده بودتحویل گرفته آنرا مجدداً احیاء نمایم. در این زمینه ناچاریم کمی به‌عقب برگردیم وبدانیم چرا این مؤسسه تعطیل شده‌بود وچرا اعلیحضرت که درسفر آذربایجان بودند ناگهان تصمیم گرفتند که ادارهٔ صناعت ومعادن و امور آنرا بعهده بگیرد ...

سفر ولیعهد ...

در اینباره مرحوم قائم‌مقام‌الملك رفیع نقل میکرد که :

« من و عده‌ای دیگر از رجال در رکاب اعلیحضرت همایونی به آذربایجان سفر کرده بودیم (منظور سفر اول شاه فقید به آذربایجان ، یعنی سال ۱۳۰۵ است). هنگام بازگشت شاه خیلی ناراحت بودند و ناراحتی ایشان بیشتر از وضع بد راه شوسه بود . و با این کیفیت وقتی به شهرستان رشت رسیدیم ، بخاطر یك حادثهٔ دیگر شاه بیشتر ناراحت شدند و علت این ناراحتی نیز گرفتگی فضای دارالحکومه و کوچه‌های تنگ و باریك آن بود . شاه که قبلا دستور داده بودند ولیعهد را هرچه زودتر به رشت بیاورند تا پس از مدتها دوری ایشان را به‌بینند ، ناگهان از وضع بدمحل اقامت، چنان ناراحت شدند که از ورود ولیعهد اظهار پشیمانی میکردند . در این میان بیش از همه آقای رضا افشار استاندار گیلان دستپاچه شده بود . بهرحال، درست در لحظاتی که کسی جرئت نداشت به شاه نزدیك بشود ، من ناچار خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم :

ـ قربان ، چون نخستین بار است که ولیعهد به شمال مسافرت میکنند، صلاح نیست که اعلیحضرت گرفته و غمگین بنظر برسند . چاکر باغ سردار معتمد را برای اقامت اعلیحضرت آماده کرده است وطبق خبر رسیده ولیعهد باتفاق خانم ارفع و عده‌ای دیگر از تهران حرکت فرموده اند ... استدعا دارم اعلیحضرت همایونی به محل جدید تشریف فرما بشوند ...

اعلیحضرت فقید که ولیعهد را از جان خویش بیشتر دوست داشتند ـ بخاطر آنکه ولیعهد در این سفر ناراحت، نشوند فوراً به‌محل جدید حرکت کردند و چیزی نگذشت که ولیعهد نیز تشریف آوردند و اعلیحضرت فقید به‌محض دیدار ایشان همهٔ ناراحتی خود را فراموش کرده ولیعهد را مدتها به سینه فشردند و با ایشان گفتگو کردند .

هنگام مراجعت از رشت، اعلیحضرت دستور فرمودند که طوری برویم تا بتوانیم در سر راه از کارخانهٔ چوب‌بری آقای حاجی معین بوشهری نیز بازدیدی بعمل بیاوریم زیرا قبلا حاجی معین بوشهری از اعلیحضرت استدعا کرده بود که بهنگام حرکت بطرف تهران از کارخانهٔ ایشان نیز که در سر راه قرار داشت بازدیدی بعمل بیاورند.

در نزدیکیهای رودخانه سفیدرود (قصبهٔ کیم) که رسیدیم معلوم شد که پلی موجود نیست و بایستی باقایق بآنسوی رودخانه برویم. ناچار قایق حاضر شد و ما بسوی آن حرکت کردیم . اعلیحضرت فرمودند :

ـ چون قایق ظرفیت پنج نفر را ندارد، بهتر است اضافه سوار نشوید .

من باتفاق سردار اسعد و چراغ علیخان و اسلحه‌دار باشی، همراه اعلیحضرت و ولیعهد سوار قایق شدیم ـ بدون آنکه بفهمیم چه کار داریم می کنیم. قایق داشت حرکت می کرد که ناگهان شاه نگاهی بسرنشینان قایق کرد و سپس باخشم پرسید :

ـ مگر نگفته بودم بیش از پنج نفر سوار نشوید ؟

اوضاع داشت بار دیگر بهم می‌خورد که من ناگهان در آن وضع بحرانی به اعلیحضرت عرض کردم :

ـ حالا هم پنج نفریم قربان . خاطر مبارك آسوده باشد .

شاه نگاهی بمن ، وسپس نظری به ولیعهد افکند وبعد باحالتی برافروخته و لحنی کنایه آمیز پرسید :

ـ معلوم میشود ولیعهد را بحساب نمیآوری .

من بدون درنگ جواب دادم :

ـ بله، ایشان را بحساب نیاوردم زیرا ایشان روح هستند ؛ جسم نیستند که مثل سایرین بحساب بیایند .

شاه اندکی آرام گرفت و قایق نیز بآنسوی رودخانه حرکت کرد و مدتی گذشت تا آنکه ما بشهسوار رسیدیم وپس ازمدتی توقف بطرف بابل حرکت کردیم. کارخانهٔ حاجی معین بوشهری درست سر راهمان قرار داشت .

اما ایکاش بآن کارخانه نرفته بودیم ، زیرا دوحادثهٔ غیر مترقبه بـرای ما پیش آمد که اگرچه هردو بخیر گذشت ، ولی مدتها مارا نگران و ناراحت کرد، و اینرا هم قبلا بدانید که گویا ازمدتها پیش گزارشهائی علیه این تأسیسات به شاه رسیده بود و شاه نیز باطناً چندان دلخوشی ازاین بازدیدنداشت. اما آنروز یك پیش آمد غیر منتظرهٔ دیگر نیزمزید برعلت شد و کار بجائی رسید که «کوچصفهانی» مدیر کارخانهٔ چوب بری حاجی معین بوشهری مورد غضب اعلیحضرت قرار گرفت و ماجراهای دیگری نیز پیش آمد که حالا بهتر است به حادثهٔ مزبور اشاره بکنیم .

آنروز وقتی اتومبیل شاه و همراهان به نـزدیك کارخانهٔ چوب بری رسید ، طفلکی کوچصفهانی بدون آنکه از ناراحتی شاه اطلاع داشته باشد ، باهمهٔ صداقت وصمیمیت ولایتی‌اش جلودوید ودراتومبیل شاه را باز کرد وسپس مقابل شاه ایستادو باصدای بلند گفت :

ـ اعلیحضرت، سلام علیکم ..!

یك لحظه سکوت حاضرین را فراگرفت وسپس ناگهان شاه بـرافروخت و بطرف کوچصفهانی حرکت کرد وچندسیلی بگوش اوزد وسپس اورا به سربازان اسکورت سپرد وخودش بطرف کارخانه حرکت نمود . هنوز شاه به داخل کارخانه نرسیده بود که در مقابل ایشان سینی بزرگی که مملو ازسکه‌های طلا بود گرفتند ، اما شاه چنان عصبانی شد که سینی را بزمین پرت کرد وفریاد کشید:

ـ اینها خیال میکنند دارند به پادشاهان قاجار پیشکشی میدهند.. هنوز گذشته را فراموش نکرده‌اند ..!

بعد اعلیحضرت لحظه‌ای کارخانه رانگاه کردند وهمگی بطرف بابل حرکت کردیم . قصر بابل اصولا متعلق به‌شاهپور بود وبنام ایشان نیز خریداری شده بـود . «کوسس» یونانی مقداری اشجار مختلف از روسیه خریداری کرده دراین قصر کاشته بود واین قصر طراوت و صفای جالبی پیدا کرده بود .آنشب اعلیحضرت و ولیعهد در این قصر اقامت نمودند و ما نیزشب را درعمارت بانك شاهی گذراندیم. صبح تیمور تاش وداور به‌حضور شاه شرفیاب شدند وهنگامیکه من میخواستم داخل قصر بشوم، چشمم به‌حاجی معین بوشهری افتاد که میخواست اجازهٔ شرفیابی گرفته بـرای شفاعت کوچصفهانی که هنوز دردست مامورین اسکورت بـودازشاه استدعا بکند، اما مأمورین بـاو اجازهٔ دخول نمیدادند . من وقتی به حضور شاه رسیدم تقاضـای شرفیابی حاجی معین وهمچنین استدعای اورا بعرض رساندم . شاه که خود شخصاً از پیش آمد روز گذشته، آنهم درحضور ولیعهد که هرگز نمیخواستنداورا افسرده به‌بینند بشدت ناراحت شده‌بودند بمن فرمودند :

ـ اورا بدست حاجی معین بسپارید تا باخودش ببرد ...

آن سفر تاریخی پایان یافت ومانیز دررکاب اعلیحضرت به‌تهران رسیدیم.. اما روزی نبود که گزارش‌هائی علیه تأسیسات چوب‌بری حاجی معین بوشهری وقطع اشجارجنگل‌های «تمیشان» به‌شاه نرسد .. آنقدر که بالاخره این تأسیسات تعطیل شد وشرکت حاجی معین نیز بهم خورد ...

پنجاه ودو روز در جنگل ...

پس از پنج سال ، باردیگر اعلیحضرت فقید که به آذربایجان سفر کرده بودند تلگرافی بمن دستور دادند از تأسیسات کارخانه چوب‌بری حاجی معین بوشهری ـ که مدتها

ازتعطیل آن‌گذشته ولوازم وافزار آن به‌حراج‌گذاشته شده‌بود، برای ادارهٔ صناعت استفاده بکنم . من برای خرید تأسیسات مجدد اعتباری نداشتم . لذا هیئت دولت مبلغ ده‌هزار تومان از وزارت راه برای من وام‌گرفتند و من شخصاً به « تمیشان » محل کارخانهٔ سابق حرکت کردم واین مسافرت درحدود پنجاه‌ودوروزطول کشید . ما باردیگر کارخانه راراه انداختیم وتمام درختهائی‌راکه‌قبلابریده‌شده وبلامصرف مانده بود باوسایل مختلف‌به‌کارخانه حمل کردیم .

در مهرماه سال ۱۳۱۰ که اعلیحضرت به‌شمال‌آمده بودند ، چشمشان به یك ماشین بزرگ‌که در اسکلهٔ بندر شاه بی‌مصرف رها شده بود افتاد . ایشان در مورد این‌ماشین توضیح خواستند وبه‌عرضشان رسید که این‌ماشین راحاجی معین‌بوشهری برای کارخانهٔ بزرگ چوب‌بری خریداری کـرده بوده . اعلیحضـرت خطاب بمن فرمودند :

ـ معتصم ، ازاین ماشین هم برای‌مؤسسهٔ چوب‌بری ادارهٔ‌صناعت‌استفاده‌بکن ونگذار در این‌گوشه‌بی‌مصرف بیافتد ...

این ماشین بیش از دوازده تن وزن‌داشت ومن‌هرچه‌فکر کردم‌دیدم هیچ‌راهی وجود ندارد که آنرا بتوانم به « تمیشان » نقل کنم . در این هنگام یك مهندس اطریشی‌به کمك‌ما آمدوتعهد کرد که آن‌را به‌تمیشان بیاورد ومبلغ‌سیصدتومان‌هم‌اجرت حمل آنرا بگیرد . چاره‌ای‌نبود، با اینکه ظاهراً عمل این حمل ونقل محال بنظـر میرسید، قبول کردم ـ زیرا چند سال بود که این ماشین ازروسیه واردشده‌بودوروسها آنرا باجرثقیل ازکشتی پیاده کرده وروی‌اسکله‌گذاشته بودند . بهرحال تکان‌دادن آن بازهم محتاج بیك جرثقیل دیگر بود ومن‌نمیدانستم که‌این مهندس اطریشی با چـه وسیله‌ای میخواهدآنرا حمل‌بکند . بهر تقدیر ـ برای آنکه فردا دچار زحمت‌نشوم، فوراً ماشین را بیمه کرده وتحویل‌این‌مهندس اطریشی دادم .. وخوشبختانه مـدتی نگذشت که این هیولای بزرگ به تمیشان رسید وتوسط یك مهندس‌چکسلواکی در محل کارخانه‌نصب‌شد.

یکسال گذشت وماتوانستیم ازفروش چوب به ادارهٔ شیلات وسایر مؤسسات ملی‌ودولتی،قرض وزارت راه را پرداخت کرده وحتی سرمایهٔ‌مهمی‌نیز فراهم کنیم .

سوء ظن‌شاه...

قرار شده‌بود که‌در کرج‌و کهریزك‌چند کارخانه قند بنا بشود وبه‌همین منظور

صحبت‌هائی نیز در بین رجال شایع بود که چون هنوز مهندسین ایرانی عملا نتوانسته‌اند مقدمات نصب کارخانه‌ای را فراهم کرده و یا بناهای لازم را برای کارخانه بسازند، بهتر است از یك متخصص خارجی در این زمینه استفاده بشود. و بدنبال این نوع تفکرات بود که احداث کارخانه‌های قند کرج و کهریزك به « لیندن بلات » رئیس بانك ملی ایران واگذار شد .

اما مدتی گذشت و این آقا کار قابل توجهی نکرد. از طرفی ماشین‌هائی که بهمین منظور به کشور چکسلواکی سفارش داده شده بود آمادهٔ تحویل بود و مهندسین چك نیز طبق قرارداد می‌بایست در تاریخ معین برای نصب کارخانه بایران می‌آمدند . اما متأسفانه هنوز تأسیسات کارخانه نه فقط پایان نیافته بود ، بلکه یـك سوم کار نیز انجام نشده بود.

در اسفندماه ۱۳۱۰ اعلیحضرت مرا احضار کردند و دستور دادند که کارهای لیندن بلات را مورد تفتیش قرار بدهم .

حکم بر علیه بیگانه...

من بدستور شاه مشغول بازرسی از تأسیسات نیمه کارهٔ دو کارخانهٔ کرج و کهریزك شدم . بعد از بازرسی معلوم شد نزدیك به دو میلیون تومان خرج شده و بیش از یك متر حصار کارخانه بالا نیامده و بدتر از همه وقتی هم برای پایان این کارها موجود نیست.

روزی که مشغول بازرسی بودم واز «لیندن بلات» درمورد هزینهٔ این تأسیسات سئوال می‌کردم ، آقای مترجم ایشان بیش از خود اوسینه چاك می‌کرد و باحرارت، آسمان ریسمان می‌بافت بهم. من چندان اهمیتی به او ندادم ورفتم دفاتر حساب را دیدم ومدتی هم مطالعه کردم ، اما آقای مترجم دست بردار نبود . ومرتب پیله میکرد . عصبانی شدم و گفتم :

ـ پسر، این مؤمن بیگانه است و کارش تمام میشود ومیرود به مملکت خودش، چه دلسوزی میتواند درمورد کشور ما ، ویا آدمهای ولایت ما داشته باشد؟ او چه میداند این پولها را یك شاهی یك شاهی از مردم بیچاره ورعایای گرسنهٔ ایران جمع آوری میکنند تا کاری برایشان صورت بگیرد ؟ حالا شماها دو میلیون تومان پول ایـن برهنگان را حیف و میل کرده‌اید ویك چیزی هم دستی میخواهید؟ او که جای خود دارد ،اما توچرا اینهمه سینه چاك میکنی؟ توچرا سنگ صداقت اورا به‌سینه میزنی ، توچرا از کارهای

نشده دفاع میکنی ودربارهٔکارهای نکرده ادعاداری ؟

فردای آن روز جلسهٔ هیئت‌دولت‌درحضورشاه تشکیل‌شد. اعضای‌هیئت‌دولت عبارت بودند از :

حاج‌مخبرالسلطنه‌هدایت‌رئیس‌الوزراء ، فروغی ـوزیرامورخارجه ، سردار اسعدـوزیرجنگ ،داورـوزیرعدلیه ، تقی‌زادهـوزیرمالیه، اعتمادالدوله قره‌گوزلـو وزیرمعارف ، بهرامیـوزیرپست و تلگراف ، ناصرالدولهـ کفیل وزارت راه ، من ریاست صناعت، حکیمیـریاست فلاحت‌وآقای یاسائیـریاست تجارت.

از آغازجلسهـ یعنی‌درست بهنگام‌ورودشاه به‌جلسه، کاملا معلوم بود که‌اوضاع غیرعادی‌است ـ زیراشاه بشدت‌عصبانی بودند . وبعدها کاشف بعمل آمد که‌بازرسین مخفی‌دربار، گزارشات‌کارآن روزما ، وهمچنین گفتگوهای فیمابین من‌ولیندن‌بلات ومترجم اورا به‌شاه‌گزارش داده‌اند ، وجزاین نمی‌توانست باشد.زیرا شاه به‌محض ورود به هیئت دولت، خطاب بمن‌فرمودند :

ـ بازتوفرخ ، بازتو یکی، اقلاحالیت میشودکه بایستی ازحیف و میل‌شدن پول ملت جلوگیری‌کرد ، اما (باحرکت انگشتها) چندتا ازاین‌دم جنبانك‌ها یا باین کلاه بردارها کمك‌می‌کنند.. یادرموردکارشان سکوت می‌کنند .

وسپس بلافاصله دستورداندکه‌گزارش تحقیقات را بعرض برسانم. من نیز گزارش را خواندم‌وتقدیم‌کردم .وازهمان‌لحظهـ بدستورشاه ، من مأمورساختن‌این دو مؤسسه شدم. این‌کارمشکل و طاقت فرسائی بود . اما چاره‌ای نبود . زیـرا شاه حکم کرده بـود . و خیلی‌ها میدانند که شانه خالی کردن از مأمـوریت رضا شاه بعنی چه !

باری ، بهرحال درهمان جلسه نیزبرطبق دستورشاه قرار براین‌شدکه‌جلسه‌ای برای رسیدگی‌به‌حساب لیندن‌بلات تشکیل‌شود... این‌جلسه تشکیل‌شد...ودرواقع جلسه نبود ، بلکه‌محاکمه بود، محاکمه‌ای به‌ریاست آقای حاج مخبرالسلطنه‌هدایت وعضویت آقایان:فروغی ، داور ، تقی‌زاده وسرداراسعد بختیاری . ومن نیز بعنوان مدعی‌العموم، لیندن بلات را باین‌جلسه احضارکردم .

درکار دومیلیون تومان، درحدود هفتصدهزارتومان سوء استفاده‌شده بـود . صورت ریزحسابها درست یادم‌نیست، ولی‌رقم بخاطرم مانده‌است که‌آنها گل‌سفیدی راکه بدیوارهای کارخانه مالیده بودندمتری دوشاهی برایشان تمام شده‌بود،امامتری

سی‌وپنج شاهی حساب ساخته وصورت داده بودند .

محاکمهٔ این‌مرددرعمارت‌بادگیرشروع شده بود. من آنچه که میدانستم‌و آنچه را که کشف کرده بودم درمحکمه گفتم .

لیندن بلات جواب‌داده بود که من تقصیر ندارم . آنها صورت خرج پیش‌من می‌آوردند ومنهم امضاء میکردم . اگر تقصیری هست‌ازهموطنان شماست . اما این دفاع نمیتوانست درست باشد،زیرا اومسئول این کاربود ، وبهمین‌دلیل تصمیم گرفته شدکه او بدست قانون سپرده شود، وبه داوروزیرعدلیه دستور داده شدکه اورا بـه محاکمهٔ رسمی‌جلب کند . وچیزی نگذشت که آقای گلشائیان ، بعنوان مدعی‌العموم عدلیه ، لیندن بلات را برای محاکمه به‌دادگاه جلب کرد ومن تمام اسناد ومدارك‌را تحویل آقایان ، یعنی داور وگلشائیان دادم . پس‌از چندروزی که ازمحاکمه این‌مرد گذشت، اعضای دادگاه‌باتفاق آراء اورا به‌سه‌سال زندان محکوم کردند .

توطئه ای‌بیرحمانه...

کارطاقت‌فرسای‌من‌شروع‌شد. نوشتم که هنوز خستگی‌ناشی ازبسامان رساندن ادارهٔ صناعت‌از تنم‌دورنشده بود که دو کارمهم ودشوار وسنگین نیزبه‌من محول‌شد: کارتکمیل‌بناهای کارخانه‌های کرج و کهریزك .

بدترازهمهٔ اینها کمی وقت وفرصت بود. من می‌بایست درعرض هفت مـاه این دوبنا را به مهندسین چك‌تحویل میدادم . درغیراینصورت دولت ایران موظف بود که برطبق قرارداد روزی سیصد دلارطلا به‌کارخانهٔ سازندهٔ ماشین‌آلات‌خسارت بپردازد . آیادراین میان سرنوشت مرا حدس‌میزنید؟

شایدخواندنش‌برای‌شما ساده و آسان‌است‌ولی‌من‌میگویم نوشتم‌ـ آماده کردن دوبنای‌بزرگ برای‌نصب‌ماشین‌آلات‌بمدت‌هفت ماه باوسائل‌آنروزی،خسارت‌دولت ایران به‌کارخانهٔ فوق درصورت نقض قرارداد ، وپرداخت سیصددلار طلا در روز آنهم بعنوان جریمه .. وشما هم همهٔ اینها را براحتی خواندید ، امـا نمیدانید و نمی‌توانید هم تصوربکنیدکه درپشت اینها چه‌چیزها نهفته بود. عدم موفقیت مـن همان بود وسرنگون شدن من نیزهمان . شاه‌کار میخواست . کلماتی نظیر « نـه » « نمی‌شود » ... « اینطورنیست » درقاموس ایشان بی‌معنی‌بود . کارمی‌بایست‌انجام میگرفت . هیچ کاری‌ازنظرایشان نشدنداشت‌واین‌فقط آدمهابودندکه‌می‌بایست‌لیاقت

انجام کاررا داشته باشند. بله. قضایا اینطور بود ..

ومن، باهمه (بقول‌دعاگویانم) کله شقی، ویا بقول تیمورتاش «جان سختی» ویا بقول‌خرده‌گیرانم،«غرور» بازهم‌ازبلندکردن‌چندهندوانه بایك‌دست‌پرهیزنداشتم. واین راتجربهٔ دیگران بمن‌نشان داده بود. اما باهمهٔ این‌احوال بشماگفتم که‌کلمات «نه» و «نمیشود» را نمیشد درقبال مأموریت شاه بزبان‌آورد . وبهرحال‌کارراشروع کردیم.. کاری‌که میبایست درعرض هفت ماه‌آماده میشد .

من بدون فوت وقت بسراغ «مارکوف» مهندس‌وآرشیتکت معروف‌آن‌زمان رفتم واین دوکاررا به‌او مقاطعه دادم واوهم بدون درنگ باسه‌دسته‌کارگروکارفرما برای بیست وچهارساعت‌شروع‌به‌کارکرد .

خودم هفته‌ای دوبار به‌کرج ودوباربه‌کهریزك میرفتم. برف وباد و بوران و تب چهل درجه هم‌جلو دارم نبود زیرا همهٔ اینها باهمهٔ عذابشان ازعدم موفقیت‌من بدترنبودند . روزها بسرعت وشبها درزیرنورلامپ‌کارهایمان ادامه‌می‌یافت. کارها را هفته به‌هفته بآنان تحویل‌میدادم‌وسرهفته دیگرکارهای تمام شده را ازآنان‌تحویل میگرفتم تا ثانیه‌ای ازاین فرصت‌کوتاه بهدرنرفته باشد.وآنها هم الحق زحمت‌هـا کشیدند ورنج‌ها بردند .

اما جریان‌کارخانه‌کهریزك مثل‌کارخانه کرج نبود .آنجا تأسیساتی توسط امین‌الدوله قبلاشده ودولت نیز همان‌را ازآنان خریده بودوحالامن مشغول‌تکمیل آن بودم‌ومی‌بایست‌آنرا برای نصب یك‌ماشین بزرگ قندسازی‌آماده میکردم ، اما قبلابرای برق این‌کارخانه فکری‌نشده بود ودر نتیجه‌کارخانه‌ای‌که سفارش‌شده‌بود مطلقاً باموتوربرقی‌که درکهریزك بودجوردرنمیآمد . این‌موتورچهارصد قوه اسب قدرت داشت درحالی‌که ما برای‌کارخانه در حدود ششصدقوه اسب بـرق احتیاج داشتیم. همین احتیاج ویا درواقع همین ناهم‌آهنگی،کارمرا دشوارکرد وتوطئه‌ای علیه من‌شروع شد؛ توطئه‌ای خطرناك وبی‌رحمانه . بخوانیدجریان چه بود .

یکی‌ازآقایان که‌اسمش‌را نمیبرم «تاطبق همان فرمول‌معروف نگویندکه‌فلانی دارد به مرده‌چوب‌میزند»، بسیار میل داشت‌که جای مرا بگیرد. یعنی رئیس ادارهٔ صناعت‌ومعادن بشود.خیال‌میکردجزجان‌کندن وبیخوابی کشیدن ودچارانواع‌بیماری شدن، این‌کارمزایای‌دیگری هم‌داردکه او ازآن بی‌نصیب مانده‌است . این‌مرد،چپ وراست‌علیه‌من‌توطئه‌میکرد.نه‌اینکه‌شخصاً‌بامن کینه‌ای داشته‌باشد،نه.بلکه‌می‌پنداشت

این لباس برتن او برازنده‌تراست. منتهی‌دراین‌رهگذر ، یعنی برای‌رسیدن‌به‌منظور، تشخیص‌داده بودکه بایستی من‌ازمیدان بیرون‌بروم . وبهمین‌جهت‌چپ‌وراست‌علیه من نامه‌های بی‌امضاء صادرمیکرد: به رئیس‌الوزراء ، به دفتر مخصوص ، حتی به خودشاه . ودراین معرکه بهانه‌ای نیزبدستش افتاد. وآن مسئله موتور برق کارخانهٔ کهریزك بود . زیرا من مصمم بودم‌قبل‌ازآنکه نتیجه‌کاربه‌افتضاح بکشد،هرطوری هست قبل‌از ورودکارخانه قند، موتور برقی مناسب با کارخانهٔ فوق تهیه کنم و چاره‌ای نیز جز خریدآن درمیان نبود .

روز چهارشنبه ، جلسه‌هیئت دولت باحضورشاه تشکیل یافت. اما اوضاع نشان میدادکه حادثه‌ای در شرف تکوین است و من از همه‌چیزو از همهٔ ماجرا بی‌خبربودم .

شاه لحظه‌ای مرا نگریسته سپس‌خطاب بمن‌گفتند :

ـ تومیخواهی برای‌کهریزك موتوربرق بخری ؟

ـ من بدون اطلاع ازماجرا عرض‌کردم:

ـ بله قربان !

شاه پرسید :

چرا ؟

گفتم :

ـچون‌موتوربرق فعلی‌کهریزك کهنه‌شده‌ودرعین‌حال قابل‌استفاده نیست .

اما هنوز حرف من تمام نشده بودکه ناگهان شاه عصبانی‌شدوفریادزد :

ـ کارخانه‌ای‌که‌کارنکرده چراکهنه است؟ اینهاچیست‌که میگوئی ؟..

وبعداز جلسه خارج شدندودر را چنان بهم‌کوبیدندکه شیشه‌ها شکست.

سکوتی‌آمیخته باترس همه حاضرین را فراگرفته بود ، و بیش از همه من ناراحت بودم.دراین میان تیمورتاش به‌من نزدیك شدونامه‌ای بدستم‌دادوگفت :

ـ این‌را بخوان ، برای توآش پخته‌اند .

نامه‌را خواندم‌ودیدم‌درآن‌نوشته‌شده‌است‌که:«رئیس‌صناعت‌ومعادن کمیسیونی از یکی ازکارخانه‌های خارجی‌گرفته ومیخواهد موتوربرق به‌ایران واردکند، ودر این میان موتور برق‌کهریزك بهانه شده‌است .»

من باحالتی پریشان وناراحت ازجلسه خارج شدم وبلافاصله‌گزارشی دربارهٔ

کارخانهٔ برق فرسودهٔ کهریزك تهیه کرده نظر چندتن از مهندسین خبرهٔ آلمانی و چك را نیز دربارهٔ این موتور ضمیمه کردم و به دفتر مخصوص تقدیم نمودم ، و چند روز بعد بعنوان کسالت استعفائی نیز نوشتم و به رئیس الوزراء تقدیم کردم .

تیمورتاش مرا از اینکار منع کرده بود، امامن باو گفتم :

با اوضاع و احوالی که پیش آورده‌اند، شاه از من ناراضی است . دلیلی ندارد که من با این وضع به کارم ادامه بدهم ..

بهرحال، استعفا را دادم و به خانه رفتم ـ رفتم که بنشینم تا روزی حقایق کار روشن بشود .

دوروز گذشت ، واینکه چگونه گذشت بگذریم ...

اداره‌ای را با هزاران جان کندن بوجود آورده بودم. دیروز مدعی العموم دولت وملت بوده وعلیه یك بیگانه که سوءِ استفاده‌هایش کاملا روشن بود ادعانامه صادر کرده بودم، دو کارخانه مهم که درشرف تأسیس بود زیر نظر من قرارداشت ومن شب وروز جان میکندم، اما امروز در خانه نشسته‌ام ومتهم به رشوه وارتشاءِ هستم. آیا حساب و کتابی درمیان نبود ؟ چرا ، با اینهمه میگویم چرا !.. اینرا باور کنید و بدانید که در آنروزگار حساب و کتاب آدمی روشن بود ؛ یك لحظه غفلت و یا اشتباه صورت می گرفت، ولی درست در لحظهٔ بعد آن غفلت واشتباه جبران میشد وبه ثبوت میرسید، که آنچه گذشته بود اشتباهی بیش نبود، ومتعاقب این اوضاع بلافاصله حیثیت آدمی باو بازمیگشت؛ آنهم به نحوی درخشانتر از پیش .

بله، من دوروز درخانه نشستم. نه کسی بامن کاری داشت ونه من با کسی .دو روز گذشت وناگهان از کاخ سعد آباد احضارشدم . ماجرا چه بود ؟ آیا بایستی تاوان گناه نکرده را میدادم ؟ آیا باز توطئه‌ای درغیاب من تکوین یافته بود ؟ آیا سروکار من نیزمی بایست به محاکمه میافتاد ؟ نمیدانستم.. هیچ نمیدانستم ...

باهزاران خیال و هزاران افکار درهم راه افتادم . بین راه بفروغی برخوردم که کنار یك اتومبیل کرایه‌ای ایستاده بود ، از او پرسیدم : اوضاع چطور است ؟.. او گفت :

ـ مرا نیزشاه احضار کرده است ، اتومبیل من خراب بود، ناچار با این اتومبیل کرایه راه افتادم ومی بینی که اینهم بین راه خراب شده است .

فروغی را سوار کردم و باتفاق به‌کاخ سعدآبادرفتیم ...

ورق برگشت ...

فروغی شرفیاب شد، ومن تا آمدن اودرنزد تیمورتاش ماندم . دراین لحظه تیمورتاش ازمن پرسید :

ـ تو استعفاء کرده‌ای ، نه ؟

گفتم :

ـ بله ، دوروزاست .

تیمورتاش گفت :

ـ ولی‌ازاین مقوله چیزی بشاه نگو، چون اگراعلیحضرت‌بفهمندکه توبازهم صحبت از استعفاء کرده و یـا از آن بدتر،استعفاء هـم داده‌ای ، بشدت عصبانـی خواهند شد .

دراین لحظه آقای فروغی از حضورشاه مرخص شد تیمورتاش دست مـرا گرفت وگفت :

ـ برویم ، توکارت نباشد .

چند لحظه بعد هر دو بحضور شاه رسیدیم . اعلیحضرت بمحض دیدن من گفتند :

ـ معتصم، برو ادارهٔ فلاحت را هم تحویل بگیر و آنـرا هـم ضمیمهٔ ادارهٔ خودت بکن .

من ناگهان تکانی خوردم وبا تعجب به تیمورتاش خیره شدم ، واو باسربمن اشاره کردکه سکوت بکنم وچیزی نگویم .

ازحضورشاه که مرخص‌شدیم، من به‌تیمورتاش‌گفتم :

ـبرادر،موش بسوراخ نمیرفت.جاروئی بدمش بستند !

تیمورتاش خندیدوگفت :

ـ استعفاء بی‌استعفاء . یاالله برو سرکارت وادارهٔ فلاحت را هم تحویل بگیر چون اوضاع آنجا خراب است . درمازندران مرضی‌افتاده‌که اشجار را دارد خشك میکند. زوددست بکارشوکه شاه ازاین‌خبربسیار ناراحت است ...

و بعد مرا بزور توی ماشین انداخت وگفت :

ـ مواظب باش ایندفعه صحبت از استعفا نکنی، زیرا اعلیحضرت شخصاً تحقیق فرمودند و آگاه شدند که مضمون آن نامهٔ کذائی بی‌اساس بوده است .

همان شب مرحوم حاجی مخبرالسلطنه هدایت به خانه‌ام تلفن کردند و گفتند:

ـ صبح درخانه‌ات باش تامن بیایم .

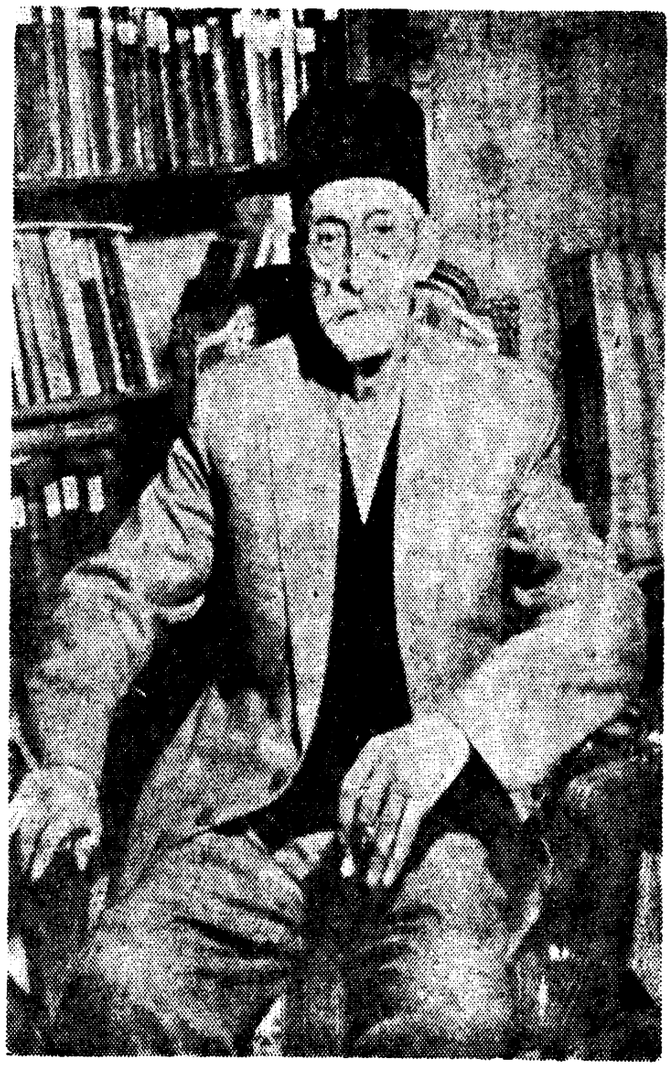

حاج مخبرالسلطنه هدایت رئیس‌الوزراء

صبح شد و رئیس‌الوزراء آمدند ،مرا به‌ادارهٔ فلاحت بردند و آن اداره‌را بمن تحویل‌دادند.... بعدرفتیم‌مجلس، ودرآنجاتوسط رئیس‌الوزراء بسمت‌ذوالریاستین معرفی‌شدم. و اما به‌بینیم ماجرای این آفت‌نباتی‌غریب چه بود ؟

رفتم‌مازندران ودیدم‌درختهای‌مرکبات یکی‌پس‌ازدیگری دارندازبین‌میروند. عدهٔ زیادی ازمهندسین ومطلعین‌امورکشاورزی را جمع کردم وپس‌از مدتها تحقیق،

بالاخره آنها نظرداد‌ند که برای مبارزه بااین مرض دوراه وجوددارد : یکی آنکه فوراً همهٔ آن نواحی راسمپاشی بکنیم ـ ولی این مبارزه پنجاه درصد امکان دارد که مؤثر باشد ، ولی راه دیگر که موفقیت آن حتمی خواهد بود اینست که ما فوراً ازمراکش حیوانی بنام « نوویوس کاردینالیس » واردبکنیم تا اوتمام این میکروبها را بخورد!

می بینید، کاربازداشت بیخ پیدا میکرد، گرفتاریهای خودم کم بودحالااین یکی هم آمده بود روی همهٔ آنها ، من می بایست از مراکش حیوان بخصوصی واردمیکردم تا بتوانم اشجارمرکبات رااز گزند بیماری نجات بدهم . تازه باکدام وسیله ؟ با کدام فرصت؟ باکدام نیرو .؟

بهرحال، رفتم سراغ رئیس محاسبات ادارهٔ فلاحت و گفتم موجودی پول اداره را معلوم کند، او گفت که درحدود دوازده هزارتومان پول موجوداست و نمیبایست این پول رابااین شکل به مصرف رساند . زیرا برخلاف قانون است ، وباید طبق گذشته اعلام مناقصه بکنیم. من باو گفتم :

ـ عموجان، این حیوان را دردنیا بیش ازیك مؤسسه ـ آنهم یك مؤسسهٔ مراکشی ندارد. تواعلان مناقصه بدهی که چی ؟ نظیراین حیوان عجیب راکسی نداردتابتواند رودست رقیبش بلند بشود .

اما او این حرفها سرش نمیشد و از طرفی مرض هم داشت درمازندران کولاك می کرد ..

این حیوان مراکشی!

دیدیم که نه خیر، جناب رئیس محاسبات ادارهٔ کل فلاحت مطلقاً رضایت نمیدهند. باید طبق نظرایشان برای خریدآن حیوان غریب مراکشی اعلام مناقصه کرد. هرچه هم بایشان میگوئیم که این موجود عجیب میکروب خوارفقط درمراکش یافت میشود، وفقط یك مؤسسه آن را پرورش میدهد، ابداً به خرج ایشان نمیرود . چاره‌ای نبود ، زیراوقت بسرعت میگذشت و آفتها نیزداشتند بیدادمیکردند ودراین معرکه کوچکترین درنگ باعث بدنامی ویا احیاناً بدبختی میشد .

پول را ازرئیس محاسبات گرفتم وباورسیدادم، وچون دیدم زیاده ازحدجوش میزندو بددهنی میکند، درادارهٔ محاسبات را بستم ومهرومومش نموده وایشان را مرخص کردم. بعدپیش آقای تقی زاده که درآنزمان وزیرمالیه بودند رفتم و ماجرا را بایشان

گفتم ووضع بحرانی راهم برای ایشان شرح دادم و از ایشان تقاضا کردم که محاسبات ادارهٔ فلاحت را نیز به ادارهٔ صناعت منتقل نمایند، و ایشان نیز پذیرفتند و ما امور حسابداری این دو مؤسسه را به آقای فضل‌الله خان صهبا ـ رئیس محاسبات ادارهٔ صناعت و معادن واگذار کردیم .

پس از هفت روز حیوان میکروب خوار ما از مراکش رسید و آب و هوای شمال ایران ـ مخصوصاً مازندران، چنان بحال جناب ایشان وزوجین مؤثر افتاد، که چپ و راست دست به توالدو تناسل زدند و سپس تا توانستند از آفت‌های اشجار نوش جان کردند؛ چنانکه پس از مدتی درختهای مرکبات از وجود آفتها پاك شد ...

واما دوباره برگردیم به ماجرای کارخانه‌های قند کهریزك و کرج و حوادث جالب مربوط به آنها ..

اتومبیل شاه و جادهٔ کرج...

برای شما ماجرای موتور برق کارخانه قند کهریزك و ماجرای مربوط بآن را شرح داده بودم. وهمچنین ضمیمه شدن ادارهٔ فلاحت را به اداره صناعت و معادن و چگونگی جریان آن را نیز گفته بودم. پس خواندید که طبق دستور شاه لازم بود که ما این کارخانه‌ها را درروز معین تحویل مهندسین چك میدادیم تا آنان ماشین‌های کارخانه را نصب میکردند .

روز موعود فرارسید. کارها آماده شدو مهندسین نیز ماشینها را نصب کردند. اینك همه چیز برای افتتاح آماده بود . یك روز قبل از افتتاح کارخانهٔ قند کرج ، مرحوم تیمورتاش به محل آمد و پس از بازدید از کارخانه، با تفاق ناهار خوردیم و من نطق افتتاحیه را که قبلا تهیه کرده بودم، باو نشان دادم واو آن را پسند.ید وقرار شد روز دوشنبه هفتم آذرماه یکهزار وسیصد ویازده ، شاه برای افتتاح کارخانه قند به کرج تشریف بیاورند .

حادثه کارخانه قند کرج به عقیدهٔ من از چند جهت قابل بررسی است ؛ در این حادثه بخوبی میشود روابط رجال آن روزگاررا با یکدیگر، و همچنین روحیه شاه را درموارد مختلف فهمید . به‌بینیم ماجرا چه بود ؟

روز دوشنبه هفتم آذرماه فرارسیده بود. ما قبلا در محل کارخانه جمع شده بودیم و درانتظار تشریف فرمائی اعلیحضرت فقید بودیم ، بی‌آنکه بدانیم شاه درچه

وضع وحالیست وچه ماجراهائی درراه کرج بوجود آمده است . اینهم‌ازبدشانسی مابود، زیرا همهٔ ما میدانستیم که اگر شاه قبل از ورود درهر مراسم و محلی دچـار عصبانیت‌وناراحتی‌شده باشند، تمام‌آن روزرا آرام نخواهندگرفت ولاجرم هر کس ازاین تغییرحالت بفراخورحال خویش نصیب‌خواهد برد .

ما بی‌خبربودیم ودرمحل کارخانه جمع شده بودیم ، اما در میدان کرج چـه اتفاق افتاده بود ؟ ناچاریم کمی به‌عقب برگردیم .

در آن زمان شاهزاده ناصرالدوله کفیل وزارت راه بود . این مرد،یك‌نظامـی تمام عیاربودو باهمه تحصیلات وتربیت نظامی آن دوره ـ یعنی‌دورهٔای که بارزترین خصوصیات یك‌نظامی،خشونت وبی‌اعتنائی به‌دلیل ومنطق بود،این‌آقا بجای‌هرچیز عادت‌داشت که به‌زیردستان و کارمندان خود ناسزاگفته و با آنان بدرفتاری نمایـد چنانکه درمورداوگزارشاتی‌نیزبه اعلیحضرت فقیدرسیده بود، وگویا این‌گزارشات را همان بستوه‌آمدگان تقدیم شاه‌کرده بودند . اما بااینهمه،جناب‌کفیل وزارت‌راه دست بردار نبود . هرجا وهرموقع ودرهرفرصت که مجال می‌یافت بی‌دلیل‌سربسر کارمندان‌خویش‌میگذاشت ودرهرسفربی‌محابا مأمورین بیچاره رادشنام میدادو آنان را زیرلگد له‌ولورده میکرد .

خوب ، خیال میکنید دراین‌میان عکس‌العمل این مأمورین بیچاره در مقابل یك‌چنین‌آمر بی‌رحمی چه بود؟ راستی‌چه حدس میزنید ؟

بله،مأمورین هم برای‌آنکه‌اورا تنبیه‌بکنند، دست بکارشگفت‌انگیزوهولناکی میزنند- باین‌معنی که‌آن روزها اغلب راه‌های خاکی ایران دردست مأمورین‌وزارت راه بودکه می‌بایست مدام جاده را صاف وهموار میکردند . این مأمورین از جان گذشته ودرعین‌حال ناقلا-برای‌آنکه بتوانند به‌جناب‌کفیل وزارت‌خانه ضربت زده‌و اورا هرچه زودتر از میدان بدرکنند ، اکثراًدرمواقع حساس ودرمراسم بخصوص ویا درسفرها ، بعضی ازجاده‌های خاکی‌را آب می‌بستند تا اتومبیل‌شاه به‌گل‌بنشیند ولاجرم کفیل‌وزارت راه به دست و پا بیفتد . بله ، این عکس‌العمل عجیب‌مأمورین وزارت راه بود نسبت به‌جناب ناصرالدوله .دراینکه دستهائی‌هم‌ازداخل وزارت‌راه بخاطرسرنگون‌کردن ناصرالدوله درکاربود شکی نیست، ولی‌بهرحال اصل‌اینست که مأمورین‌گرسنه‌وفحش‌خوردهٔ‌آن‌روزگاررا به‌بینید که چطور ازجناب‌کفیل‌وزارت راه انتقام میگرفتند .!!

باری، آن‌روز نیزاین بلابرسر ما آمد. ماهابی‌خبر درمحل کارخانه درانتظار شاه بودیم،ولی‌ازحادثه فلکه‌کرج هیچ اطلاعی نداشتیم .

اتومبیل‌های‌شاه‌وهمراهان که‌میخواستنداز فلکه کرج بگذرند،یکی‌پس‌ازدیگری درگل نشسته بودند . بنابراین کارتمام بود . شاه باهزاران علاقه و شور میآمد کـه کارخانه قندرا افتتاح بکند، ودچارچنان وضعی‌شده بود . خوب ، لابد شنیده‌اید و خوانده‌اید که دراین‌گونه موارد چه برشاه میگذشت وچه‌حالتی پیدا میکرد. بهر-حال،دست‌کم این بود که ناصرالدوله هرچه فحش‌و بدو بیراه تاآن زمان نثار زیر دستانش کرده بود ، همه‌را یکجا درآن روزتحویل‌گرفت .

بهرحال، من‌باتفاق هیئت وزراء وافسران ارشد،درمحل کارخانه‌ایستاده‌بودیم که اتومبیل‌شاه نمایان شد . من فوراً حدس زدم که شاه خیلی‌متغیرو‌ناراحت است، اما هنوز از ماجرا خبرنداشتم . دراین بین « مسیو میلتون » نمایندهٔ کنترل تکنیك فرانسه درکنار من ایستاده بود وازاینکه من درمدت هفت‌ماه این کارخانه را دایـر کرده بودم،احساس تعجب وناباوری میکرد. وخود این موضوع نیز بمن کلی نیرو داده بود وميتوانستم حدس بزنم که مسلماً موردتشویق شاه قرارخواهم‌گرفت. امـا متأسفانه احساس میکردم که‌شاه بی‌نهایت‌عصبانیست‌وشایدبجای تشویق بایستی‌مورد غضب ایشان هم قراربگیرم . چاره‌ای نبود، با احتیاط مهندسین‌خارجی رایکی‌پس ازدیگری به‌حضورشاه معرفی‌کردم، وسپس‌اعلیحضرت به‌محوطه‌کارخانه آمدند و مـن نطق افتتاحیه را بدست مدیر کارخانه دادم کـه آنـرا بخواند ، وقتی باینجا رسید که :

ـ اعلیحضرتا ، این کارخانه درمدت هفت‌ماه تأسیس‌و آمادهٔ کار...

ناگهان شاه فریادکشید :

ـ بس‌است.. تظاهرمیکنید .. نمیخواهم بخوانید ...

این‌پیش‌آمدهمه را تکان‌داد-وبیش‌ازهمه‌مرا. چنان افسرده ومغموم شده‌بودم که‌بدتراز آن‌نمیشد. آخرمن‌چه کاری‌جزخدمت کرده‌بودم؟وانگهی،مگراین‌نطق‌راقبلا تیمورتاش ندیده بود ؟

مگرآنرا قبلا حك‌واصلاح‌نکرده بودیم ؟ مگرتیمورتاش بیش‌ازهمه‌بااخلاق شاه‌آشنا نبود؟ومگراو نمیدانست که ممکن‌است این نطق خوش‌آیند شاه نشود؟پس چرا این‌اوضاع پیش‌آمده بود ؟

دراین‌لحظه که‌همه ناراحت ومتوحش بنظرمیرسیدند ، ناگهان تیمورتاش که حامل قیچی وسینی برای شاه بودتا نوارسه رنگ بریده‌شود، به‌کنارمن آمدوگفت:

ـ صدات درنیاد ، شاه خیلی ناراحت است !

من با ناراحتی پرسیدم :

ـ چرا ؟ آخرما چه‌کار کردیم ؟

اوگفت :

ـ ازتو نه ، ماجرائی پیش‌آمده که بعد برایت تعریف میکنم...

متعاقب این‌احوال تیمورتاش سینی‌را مقابل‌شاه‌گرفت وشاه نوارسه‌رنگ را قطع کرد،وسپس‌سوت‌کارخانهٔ قندکرج بلندشد.

به سینه‌های « مالینو فسکی » مهندس کارخانهٔ سازندهٔ ماشین ، و مسیو بلوخ مهندس مونتور، ومارکوف مهندس ارشیتکت مدالهای تاج‌گذاری توسط شاه‌نصب گردید وسپس‌اعلیحضرث خطاب به‌تیمورتاش فرمودند :

ـ برو شنل‌مرا بیاور.

تیمورتاش دورشدوشاه برگشت ولحظه‌ای بمن‌خیره شدوسپس گفت :

ـ معتصم،توخیال‌میکنی‌من‌نمیدانم چه‌کسی‌کارمیکند وچه‌کسی‌کارنمیکند؟... برو عقلت‌را عوض‌کن ...!

احساس‌کردم که‌کم‌کم عصبانیت شاه داردرفع میشود . مدتی‌گذشت‌ومن‌باز احساس‌کردم که‌شاه‌میخواهنداز آنچه‌که گذشته یك‌طوری رفع‌دلتنگی‌بکنند. ایشان باطاق پذیرائی‌تشریف بردند وسپس‌باردیگربمن خیره شدند وفرمودند :

ـ برووواسهٔ من چائی بیار.

شاه پس‌ازصرف چائی‌ازاطاق پذیرائی بیرون‌آمدند ، به‌صف‌وزراء وافسران ارشد نزدیك‌شدند و فرمودند :

ـ اما حالا دومؤسسه صنعتی‌مرتب داریم ؛ یکی‌کارخانه باروت‌سازی‌پارچین، ویکی‌هم‌کارخانهٔ‌قندکرج.اینها چیزمهمی نیستند،ولی‌خوب،چون تازه‌شروع کرده‌ایم، قابل توجه است .

شاه پس‌از این نطق تشریف بردند وتیمورتاش باعجله بطرف من‌آمد و مرا بوسیدوگفت :

ـ ناراحت‌نشو، ماجراازاین‌قراراست....

وبعد ماجرای میدان کرج وبه‌گل‌نشستن اتومبیل‌شاه را برای من‌تعریف کرد .

این‌یاروهم‌بدکاشت...

چندروزی گذشت‌ومن‌احساس کردم که‌بازدرکارخانه قندکرج داردسوءاستفاده میشود، زیرا این‌کارخانه میبایست روزانه هزارخروار چغندر خرد میکرد ، ولـی عملامیدیدیم که‌مواداولیه داردحیف‌ومیل‌میشود.مهندسین راوادار ببازرسی‌ازکارخانه کردیم وبالاخره‌کاشف بعمل‌آمدکه« مالینوفسکی » این دارنده نشان‌تاجگذاری،یك قسمت مهم ازماشین را واردنکرده است.

من فوراً دونفر مهندس ازپراك خواستم وآنان نیز تشخیص دادندکه ماشین ناقص است ودرحدود ۹۰ هزارتومان نیزخسارات مارا تخمین‌زدند . من‌بلافاصله دستوردادم این‌آقای «مالینوفسکی» وخانم وسگش‌را توقیف کنند . بعد هم تصمیم گرفتم‌که اورا ازایران بیرون بکنم، اماشارژدافرچکسلواکی درایران ازمن‌خواست که هزینه سفراورا بپردازم. من‌گفتم : بسیارخوب، ولی‌شرطش‌اینست‌که اول اورا به محاکمه دعوت بکنیم ، اگرتبرئه‌شد، من خرج‌راه هم‌باو خوام‌پرداخت . درغیر اینصورت،تکلیف‌اورا دادگاه روشن خواهدکرد

شارژدافر که میدانست این‌مهندس مقصراست ، ناچاراز درخواست خویش صرفنظرکرد واین‌مردك‌هم ازایران اخراج شد .

دراین هنگام قضیه‌جالبی‌نیزپیش‌آمدکه اگرجلویش را نمیگرفتم کاربدست من میداد وخیلی‌هم برایم گران تمام میشد .

چگونه‌کمونیست شدم !

ماجرای این‌قضیه نیزچنین بود .

یکروز دراداره نشسته‌بودم‌که یکی‌از دوستان بمن‌خبرداد‌که خانم‌فخرالدوله ازدست من به شاه شکایت‌کرده است .

من هرچه فکرکردم تا دلیل شکایت ایشان را بدانم،چیزی‌سردر نیآوردم.چند لحظه دیگرنیزگذشت‌ویکی‌از دوستان من‌که درشرفیابی‌آن‌روزحضورداشت،باعجله به‌نزدمن‌آمد وگفت :

ـ معتصم، بدجوری برایت پاپوش دوخته‌اند .

من با وحشت پرسیدم:ماجرا چیست ؟

او گفت :

ـ خانم فخرالدوله امروز به‌شاه عرض کرده‌اند که فرخ کمونیست‌شده‌است !

این اتهام ـ یعنی کمونیست‌شدن، در آنروزگار اتهام کوچکی نبود . من مدام در فکر بودم که‌چرا خانم‌فخرالدوله این اتهام را برمن وارد ساخته‌است... آنهم در جمعی‌ازمعارف... بخصوص درحضوررضاشاه !

مدتی بفکر فرورفتم وسر انجام باکمك دوتادوست قضیه کشف شـد . حالا به‌بینیم‌چرا کمونیست شده بودم؟...

برای کارخانه قند کهریزك ، در حدود پنجاه وپنج هزار خروار چغندر تهیه کرده بودم .

لابد میدانید که این مقدار کمی نبود . سیلوها پرشده بود وماچاره‌ای‌نداشتیم جز اینکه بطور موقت‌مقداری ازچغندرهارادر کنار دیوار کارخانه رویهم انباربکنیم تا سرفرصت بتوانیم برای‌آنها انباری‌سرپوشیده در نظر بگیریم . ولابد بازمیدانید که کهریزك،ملك‌خانم فخرالدوله بود . وما که‌چندمتر از اراضی پهناور کهریزك را آنهم پای دیوار کارخانه ـ بطور موقـت چغندر ریخته بودیم ، کمونیست‌شدیم. بله،ماجراهمین‌بود وجز این‌نمیتوانست‌باشد. زیرا این‌اتهام را خانم‌فخرالدوله بمن نسبت‌داده بود ومسلماً دلیل اتهام‌جزهمین قضیه‌ای که شرحش رفت‌نمیتوانست‌باشد.

دست برقضادرست‌درهمان روز ازطرف‌دفتر مخصوص احضار شدم . تـوی راه مدام در فکر این ماجرا بودم . آیا شاه ازمن‌خواهند پرسید که چرا کمونیست شده‌ام ؟ آیا متغیر وعصبانی‌خواهند شد ؟ آیا طبق ادعای خانم فخرالدوله‌سروکارم با محاکم قضائی‌خواهد افتاد ؟ وسرانجام آیا ادعای‌خانم فخرالدوله مربوط‌به‌همان چند متر زمین کهریزك‌است‌یانه،قضیه‌ریشه‌دارتر از اینهاست؟!

بهرحال چیزی‌نگذشت که به‌حضور شاه شرفیاب‌شدم.

اعلیحضرت به‌محض‌دیدن من فرمودند :

ـ خانم فخرالدوله ازتوشکایت کرده که املاك اوراضبط کرده‌ای .. و خیلی چیزهای دیگر ... جریان چیست ؟

نفس راحتی کشیدم‌وعرض کردم :

ـقربان، جا نداشتیم وبطور موقت چندروزی چغندرها را ریختیم پای دیوار کارخانه .. وهمین‌چندروزه‌هم جمعش میکنیم .

از حضور شاه مرخص شدم و قضیه بهمین سادگی داشت تمام میشد ، ولی ناگهان فردای آن روز بمن خبر دادند که طبق دستور خانم فخرالدوله ، مغازه‌های کهریزك به‌کارگران کارخانه‌قند ، خواروبار و آذوقه نمی‌فروشند !

راستی خـانم فخرالدوله چه‌کار می‌خواست بکند ؟ آیا می‌خواست از من زهرچشم‌بگیرد یا اینکه درسرش‌هوای دیگری‌بود ؟ وگرنه منکه باو و به‌امین‌الدوله خدمت‌کرده بودم ، منکه بآنها بدی نکرده بودم . او چرا برای‌چندمتر زمین‌اینهمه ناراحتی وگرفتاری برای‌ماتولیدمی‌کند ؟ خوب ، چاره چه‌بود ؟ من چه می‌بایست میکردم ؟ درحدود چهارصدنفرازکارگران‌وکارفرمایان‌کارخانه‌گرسنه‌وبی‌آذوقه‌بودند. آیا خانم فخرالدوله قصد داشت با این پیشگیری شدید به‌همه بفهماندکه هیچکس حق ندارد یك سانتیمتر از املاك پهناور ایشان را ـ ولو بطورموقت هم‌که شده‌باشد تصرف‌کرده و یا مورد استفاده قرار بدهد ؟ خوب ، در این میان تکلیف آن چهار صد نفر کارگر چه‌میشد ؟!

دکان مقابل‌دکان خانم ...

از نشستن وفکرکردن نتیجه‌ای نمیگرفتم . درست‌است‌که خانم فخرالدوله در مقابل من‌شمشیر راازروبسته بود ، اماعلی‌الحساب کارگران کارخانهٔ قندکهریزك گرسنه بودند ومی‌بایست بداد آنها میرسیدم .

فوراً همان لحظه‌اتومبیل‌های ادارهٔ صناعت وفلاحت راگرفتم وبه شاهزاده عبدالعظیم رفتیم ومقدار زیادی نان وگوشت و سایرمایحتاج‌کارگران را تهیه‌کرده کردم وبه‌کهریزك‌بردم.وبازاتومبیل‌ها را بـه تهران برگرداندم وچند معمار و بنا را صداکردم وازداخل کارخانه‌ـ یعنی‌درست‌درکنار دیوار ، شروع بساختن چند دهنه معازه‌کردیم. یکی‌دوروزگذشت‌وکاربنائی‌تمام شد و ما دیوارهای‌کارخانه راخراب کرده وبجای آن‌چند دربزرگ گذاشتیم وتقریباًچنددکان‌درست‌وحسابی‌آماده شد .

از کرج آردخواستیم وآردها را به یکی ازدکانها سرازیرکـردیم وچیزی نگذشت که کارگران کارخانه دارای یك دکان نانوائی تافتون ، یك قصابی ویك قهوه‌خانه‌شدند .

و نتیجه این‌شد : بمحض‌اینکه دکانهای ما در مقابل دکان خانم فخرالدوله باز شد ، ایشان بناچار دکان نانوائی‌خودشان را تعطیل‌کردند .

و اما حالا رسیدیم به‌حسابهای شخصی !

من‌نسبت‌بخانم فخرالدوله همیشه احترام‌میگذاشتم ، وموارد‌ی پیش‌آمده بود که من بایشان خدماتی‌هم کرده بودم ، وحتی ایشان بپاس‌آن خدمات هدایائی هم برای‌من فرستاده‌بودند، اما مؤدبانه آنها را بایشان پس فرستاده بودم . خوب،حالا دلیلش چه‌بود که ایشان بجای‌جبران آن‌خدمات،مشغول‌چاه کندن‌برای‌من‌شده بودند؟ تکلیف‌من چه‌بود ؟ آیامی‌بایست‌این ضربت را می‌خوردم ودم نمیزدم. نه ، راستش نه ، این‌یکی کارمن‌نبود، الحمدالله این یکی راهمهٔ دشمنان سیاسی‌منهم میدانند که من‌هیچگاه هیچ‌ضربت‌مزورانه‌ای‌رابی‌جواب نگذاشته‌ام.درست‌است که در آن زمان خانم فخرالدوله کلی ارج‌وقرب‌داشته‌اند.اماخوب، مواردی‌هم درزندگی‌قدرتمندان پیش می‌آمده است که‌بناچار بایستی تحمل‌عکس‌العمل‌ضربت خورده را بنمایند . واین مورد ـ که‌هم‌اکنون برای شما شرحش را مینویسم ـ یکی‌از آن مواردست. حالا شما می‌خواهید اسمش را بغض بگذارید ، کینه‌بگذارید ، لجبازی بگذارید، ویا انتقام بگذارید،مختارید . بهرحال، من‌پس از سالهای سال این‌حوادث تاریخی را باهمهٔ آنچه‌وقوع یافته برای شمابازگومی‌کنم وشما مختارید که‌هرطورمیخواهید در بارهٔ من ویادربارهٔ‌نفس وقایع قضاوت بکنید .

بله ، درست درگرماگرم این جدال‌بود که‌من‌دریکی از جلسات هیئت دولت که اعلیحضرت فقید هم حضورداشتند،ماده‌ای پیشنهاد کردم . این‌ماده‌چه‌بود ؟

آن‌مقدارازاراضی که در جنب مؤسسات عام‌المنفعه واقع شده ویا میشوند، در صورت ضرورت‌بایستی از طرف دولت با نازل‌ترین قیمت از مالکین آن‌خریداری شود .

اعلیحضرت لحظه‌ای فکر کردند وفرمودند :

ـ پیشنهاد خوبیست .

وبعد خطاب‌به‌داور فرمودند:

ـ این پیشنهاد قانونی را بررسی کن و اگر صلاح دیده شد آن را به مجلس ببر .

کار تمام شد . علی‌الحساب من مقداری از اراضی مجاور کارخانهٔ‌قند کهریزك را برای ایجاد سیلو احتیاج داشتم،واکنون داور موظف بود که دربارهٔ این‌پیشنهاد مطالعه بکند ـ وداور در آن جلسه نگاهی بمن کرد که‌توی نگاهش خیلی‌حرفها بود .

مخصوصاً که‌میدانستم روابط داور باخانم فخرالدوله‌خیلی حسنه است .

فردای آنروز داور بمن تلفن کرد واز من خواست که به‌خانه‌اش بروم‌و بقول خودش چائی داغی باهمدیگرصرف‌بکنیم .

میدانستم داورهرگز بی‌گدار بآب نمیزند . حتماً خبری شده ، و دست‌کم میتوانستم‌حدس‌بزنم که‌ممکن‌است‌چه‌گفتگوهائی بین‌ما صورت بگیرد .

بهر حال،راه افتادم وبخانهٔ‌داوررسیدم،ولی‌همه‌فکر میتوانستم بکنم جزاینکه به‌بینم خانم‌فخرالدوله درخانهٔ داور نشسته است .

سر درد دلها بازشد. داور وسط راگرفت که بین‌من‌وایشان اصلاح‌بشود ، اما من زیربار نرفتم- وواقعاً هم حق‌داشتم . سپس‌به‌خانم‌فخرالدوله گفتم:

- سرکار علیه بایستی دست‌کم این حق‌رابمن ویابه‌امثال من بدهید که‌هرگاه بخاطر دوستی ویا ارادت ویا هرچیز دیگر،خدمتی به‌سرکارویاامین‌الدوله کردیم و جوابش رابد دیدیم،ماهم بعد ازآن بیکار ننشینیم ، یعنی ما هم مقابله به‌مثل بکنیم.

خانم فخرالدوله گفتند :

- شما یك‌مسئله‌جزئی رادارید بزرگ میکنید .

عرض کردم :

- بنظرشما این‌مسئله‌جزئیست؟ آیا واقعاً من کمونیست شده‌ام ؟ چراگذشته‌ها را بخاطرنمیآورید؟ مگر یادتان‌رفت‌آن‌زمان‌راکه‌من کفیل‌حکومت گیلان‌بودم‌وبرای ملك‌لشت‌نشاءِ شما چقدر بآب‌وآتش زدم ؟ مگراین‌شما نبودید که بخاطرآن‌خدمات برای‌من هدیه فرستادید ومن‌آنرا برایتان‌پس فرستادم ؟ مگر بخاطرهمان لشت‌نشاءِ شما نبودکه‌آقایان «سردارمحیی»و«میرزاکریم‌خان‌رشتی» دوستی‌شان راازمن‌بریدند ودشمنی‌ها علیه‌من آغازکردند ؟ کاش من‌آن روزگارکمونیست بودم و همهٔ املاك لشت‌نشاء شما رابه‌رعایا می‌بخشیدم‌تاامروزسرکارعلیه بخاطر چندمتر زمین‌کهریزك این بلارابرسرمن‌نمی‌آوردید !

داور باز وسط افتادکه‌مارا آشتی بدهد . من‌به‌اوگفتم :

- محال است من روی‌ترابه‌زمین بزنم ، اما این‌یکی‌راگوش‌کن‌وببین‌کجایم آتش میگیرد . آن روزها آقای‌سیدضیاءالدین طباطبائی در روزنامهٔ رعد خودش چنان‌شلاق بجان امین‌الدوله، شوهر این‌خانم میکشیدکه نپرس . شماره‌ای نبود که سیدضیاء، امین‌الدوله را زیرورونکند . وخودتان هم‌شاهد بوده‌اید که‌چند ماه قبل‌از

کودتای ۱۲۹۹ ، مقاله‌های رعد، چه‌هیاهوئی در این مملکت برپا میکرد . بله،در آن روزگار که امین‌الدوله دربدر بدنبال راه چاره میگشت ، من واو باهم نزدیك شدیم.

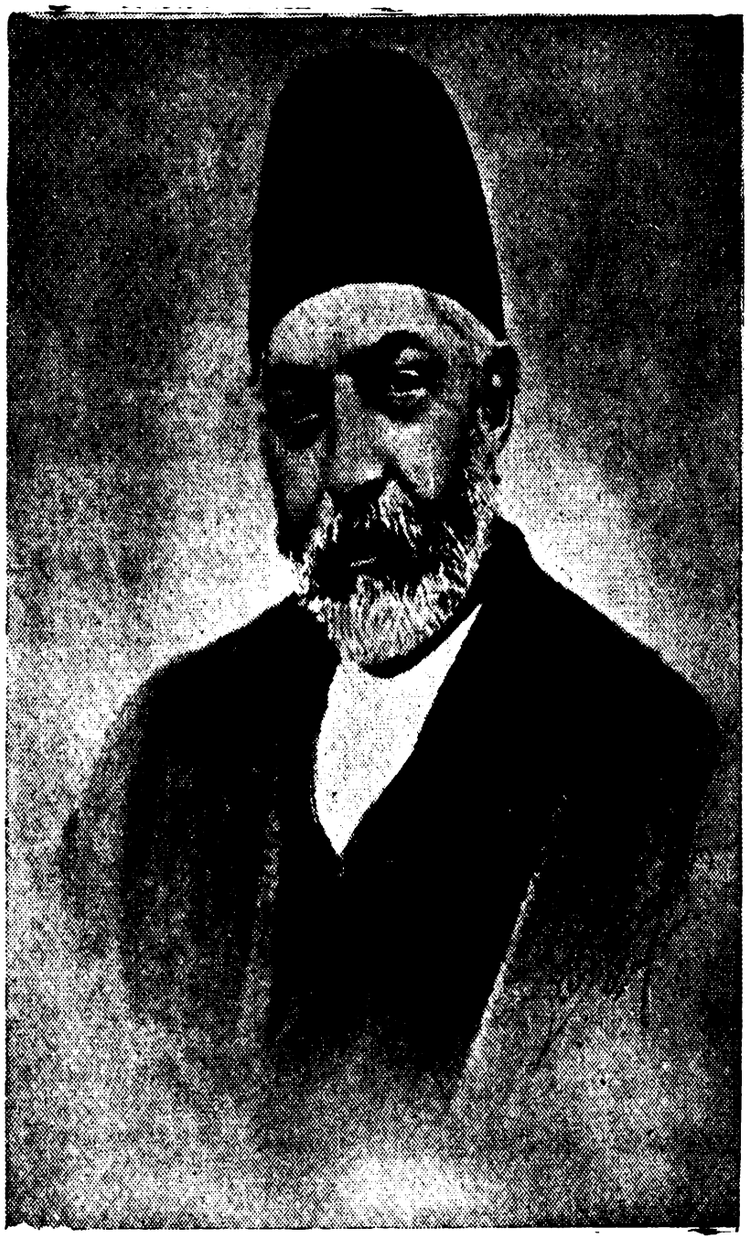

میرزا علی‌خان امین‌الدوله

واین نزدیکی به‌نفع ایشان تمام‌شد ، زیرا صاحب روزنامهٔ ایران، ملك‌الشعرای بهار بود. وملك‌الشعراهم در آن روزگار باجناق من بود ـ یعنی دختران عطاءالسلطنه را یکی ایشان داشتند ویکی من . بهرحال ملك‌الشعراء توسط من در جدال فیمابین امین‌الدوله و

سیدضیاء کشانده شد، ولاجرم روزنامهٔ ایران بطرفداری از امین الدوله برخاست ، و حال جناب امین الدوله جا آمد و بعدها بیشتر هـم جا آمد . و حالا جناب داور آیا بدرستی تماشا می کنند که همسر جناب امین الدوله چگونه دارند جبران خدمات را میفرمایند !

بعداز کمی سکوت مقداری خانم فخرالدوله حرف زدند ومقداری هم داور، وبهر حال بین ماا صلاح شد. وداور ازمن خواست که هرطوری شده دیگر دنبال آن مادهٔ پیشنهادی را نگیرم. ومن هم قبول کردم که چند صباحی خاموش بشوم .

سعایت و بدگوئی...

اوایل سال هزار وسیصد ویازده بود . روزی به دفتر مرحوم تیمورتاش رفتم ودیدم که «وکیل الملك» رئیس محاسبات وزارت دربار دارد به نحو عجیبی از یکی بدگوئی می کند . وطوری شلاق به جان حریف کشیده که تیمورتاش نمیتواند جلوی خشم خودش را بگیرد .

این وکیل الملك موجود عجیب وجالبی بود . با من هم فامیل ونزدیك بود، اما محض رضای خدا یك دوست ویك دعاگو نداشت . همه ازاو ناراحت و ناراضی بودند ـ حتی همهٔ افراد فامیلش .فقط دراین میان تیمور تاش بود که بشدت از وی حمایت می کرد واورا بدلایلی دوست میداشت . وبـی گمان همین دوستی خارج از حد باعث شده بود که تیمور تاش وزیر پرقدرت دربار پهلوی یکی از کاری ترین ضربات را از ناحیهٔ دشمنان خویش بخورد .

باری ، هنوز زود است دربارهٔ پایان کار تیمور تاش ونحوهٔ حمایت او از وکیل الملك سخن بگوئیم. بنابراین برویم سر مطلب ، سرماجرای آن روز .

نوشته بودم که آنروز وقتی به دفتر تیمورتاش رسیدم، وکیل الملك داشت ازیکی بدگوئی می کرد . من بی اختیار خنده ام گرفت . زیرا میدانستم اوچرا از فـرصت استفاده کرده ودارد دق دلی چندین ساله اش را در می آورد، و حتماً شما آن کسی را که از وی بدگوئی میشد میشناسید ، حتماً . زیرا کسی جزهمین آقای خان ملك ساسانی خودمان نیست. طفلکی درخانه اش نشسته بود ونمیدانست که رئیس محاسبات دربار چه آشی دارد برایش می پزد .

بهر حال ، من منتظر ماندم تا وکیل الملك از اطاق تیمورتاش بیرون رفت .

پس از رفتن او به‌تیمورتاش گفتم :

ـ آیا حضرت عالی از قضایای بین ایشان و آقای خان ملك ساسانی مطلع هستید یانه ؟

تیمور تاش گفت :

ـ اگر مرا روشن بکنی متشکر میشوم .

گفتم :

ـ پس اجازه بفرمائید کمی به‌عقب بـر گردیم تا حضرت عالی اطلاع داشته باشید که جناب وکیل‌الملك جواب کدام ضربت را درچه‌هنگامی خواسته‌اندبدهند!

تیمورتاش گفت : گوش‌می کنم ، بگو ..

گفتم :

ـ مقارن حملهٔ کمونیستها به‌قفقاز ، جناب‌وکیل‌الملك ، قونسول ایران‌درباطوم بود . درآن‌زمان تجار ایرانی مقیم قفقاز،ازترس حملهٔ کمونیست‌ها هرچه فـرش و اشیاء قیمتی داشتند تحویل قونسولگری دادند و رسید گرفتند، تا بگمانشان بدین‌وسیله اموال آنهاحفظ گردد .البته‌خوب کاری بود، و قونسول ایران نیز می‌بایست از اموال هموطنان خویش محافظت‌می کرد ، اما بدبختانه جناب وکیل‌الملك،قونسول ایران درباطوم این کاررا نکردند . ایشان به محض رسیدن‌قوای کمونیست به‌قفقاز، تمام اموال تجار ایرانی را توسط کشتی به استانبول حمل کـردند وخودشان هـم بدون اجازه وزارت امور خارجه،پست‌خویش‌را ترك کرده وهمراه همان‌کشتی به‌استانبول‌رهسپار شدندتافی‌المجلس کالاهارابه‌پول‌نزدیك‌نمایند. و در این‌میان تجار بیچارهٔایرانی بقول معروف‌دیدند :

که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

اما چاره‌ای‌نداشتند ودستشان هم‌بجائی‌بند نبود. ناچارهمگی دست‌نیازبسوی سفارت ایران در استانبول درازکردند وحال خودراگفتند وازجناب قونسول ایران در باطوم‌گله‌ها وشکایتها نمودند .

واما به‌بینیم بقیهٔماجراچه‌شد ؟

دست برقضا ، همین‌جناب خان‌ملك ساسانی درآنزمان کفیل‌سفارت ایران در استانبول بودند . ایشان به‌محض دریافت این‌شکایات ، کشتی حـامل امـوال تجار

ایرانی را به‌موقع رسیدن به‌ترکیه توقیف کردند وسپس دربدر بدنبال جناب وکیل‌ـ الملك گشتند تاایشانرانیز توقیف کنند .اماجناب وکیل‌الملك با زیرکی از دست خان‌ـ ملك گریخت وهزاران کینه هم ازاوبدل گرفت.

اکنون جناب رئیس محاسبات دربار،میخواهند تلافی آن گریز ، و انتقام آن کینهٔ چندین‌ساله‌را ازخان ملك‌ساسانی بگیرند ـ ومن‌مطمئن هستم که حضرت‌عالی آلت‌اغراض خصوصی‌این‌شخص نخواهید شد .. !

تیمور تاش ازمن تشکر کرد وماآنروز ازهم جدا شدیم . گفتم جدا شدیم ، اما درست نیست ؛ زیرا دراین فصل ، ما تا مدت‌معینی نمیتوانیم از تیمورتاش‌جدا بشویم ـ چون‌از این‌لحظه ، به‌ناچار بایست پابپای این‌وزیر دربار پرقدرت که‌برای من‌دوست‌بسیارارجمندی‌نیزبودحرکت‌بکنیم .چون‌رفته‌رفته‌نقش‌او وپایان زندگی‌اش دارد نزدیك میشود ، ومن امیدوارم در مورد این‌شخصیت تاریخی ، دورازهرگونه حب وبغض بتوانم سخن بگویم . و شما بایستی دست‌کم اینرا باور بداریدکه من به‌مقتضای زمان به‌ناچار آنچه راکه میشود گفت ،خواهم‌گفت.. ولاجرم‌آنچه راکه نمیشود،میگذاریم بعهدهٔ نویسندگان آیندهٔ تاریخ‌سیاسی ایران .

مردی‌دراوج قدرت ...

برای هیچکس ـ در هیچ‌کجای دنیا ، جا برای زیستن تنگ نیست ؛ و چه بساکه آرام‌ترنیز خواهدزیست . اما اگر کسی بخواهد درچند جا زندگی کند وبر چندکس حکم براند ، آنگاه این فرضیه رنگ دیگری به خویش میگیرد ؛ چراکه‌بایددانست جای چندین‌کس بخاطر آن یك نفر تنگ شده است .. و چندین کس درآستانهٔ خالی کردن شانه از سنگینی بار شخصیت و یا نفوذ آن یکنفر هستند .

تیمورتاش در اوج‌بود . شاه دربارهٔ اومیگفت :

ـ هر آنچه تیمور گفته است من‌گفته‌ام ، و هرآنچه تیمور نوشته است من نوشته‌ام .

اکنون بایستی دیدکه تیمور تاش تا چه حد و تا چه پایه توانست این

موقعیت را حفظ کند ، وچراوچگونه ناگهان از آن‌اوج به‌زمین افتادوهمچون‌حباب محووگم‌شد ؟



تصویری‌دیدنی از اعلیحضرت فقید و تیمورتاش مرحوم فروغی‌نیزدر عکس‌دیده میشود

ما دراین‌فصل ، هنوزمدتها با تیمورتاش کار خواهیم داشت . از این لحظه یعنی از اواسط سال ۱۳۱۱ ، قدم بقدم با او خـواهیم بود ؛ چـرا که از ایـن سال کم‌کم آفتاب قدرت‌او غروب‌خواهد کرد ، وشما میدانیدکه‌غروب آفتاب‌چه‌دلگیر وغم‌انگیزاست !

کار ، کار نفت بود ـ کار این بلای سیاه ، و تیمور تاش میرفت تـا بدستور اعلیحضرت فقید درموردکارنفت با مقامات خارجی‌گفتگو بکند ؛ و این سفر ، درـ واقع آخرین‌سفرتیمورتاش به‌اروپا بود .

تیمورتاش به اروپا رفت وتصمیم گرفت که در لندن با «سیمون» وزیر امور خارجهٔ انگلستان ملاقات کند. اما «سیمون» اورا نپذیرفت . دراین میان«لردکادمن» رئیس کمپانی نفت جنوب،با «سیمون» ملاقات کرد تا بتواند دوباره بین این دو را اصلاح کند ، اما باز وزیرامورخارجهٔ انگلستان زیر بار نرفت ولاجرم این وضع بر تیمورتاش گران آمدوچیزی نگذشت که همه شنیدند وخواندند که تیمورتاش ازمسکو سر درآورده است .

این آخرین سفر تیمور تاش به اروپا، خالی ازجنجال نبود . روزنامه‌ها با تیترهای درشت اورا «والاحضرت تیمورتاش» معرفی می کردند . روزنامهٔ تایمز بغدادد ربارهٔ اوشرحی نوشت که بظاهر تمجید وتعریف ازاو بود ، اماهمگان میدانستند که تیمورتاش با این مقالهٔ بی‌جا شمشیری ازپشت خورده است .

تیمور تاش از سفر اروپا ـ سفری که به‌مسکو ختم شده بود ، بایران بازگشت. او از شاه فقیدچقدر اختیار داشت که با مقامات خارجی گفتگو کند وتاچه‌حدخودش شخصاً این گفتگوها را ادامه داده ویاقطع کرده بود،هنوز بدرستی روشن نیست ، اما بهرحال میشود گفت که‌وقتی تیمورتاش ازسفر اروپا بازگشت ، دشمنانش انگار ماهیان مرده‌ای بودند که نابهنگام به‌آب رسیده باشند ؛ تا توانستند علیه او فعالیت کردند وجریان آب را بسوی مخالف اوبرگرداندند.

من یك روز توسط شاهزاده محمدهاشم میرزا! برای تیمورتاش پیغام‌فرستادم که کمتر جانب وکیل‌الملك را نگهدارد ـ مخصوصاً که اعلیحضرت بشدت‌نسبت به وکیل‌الملك مظنون هستند وحق‌هم‌دارند . اما تیمورتاش ابداً گوشش بدهکار نبود. تیمور که در اوایل مثل صحنهٔ تلویزیون افکار شاه را در مغز خویش ضبط‌می کردو منتشر می‌ساخت ، در اواخر نتوانست ـ ویانخواست ـ ویا رفیق بازی مجالش نداد که همچنان نقش خویش را ادامه بدهد ... وکارر ابه‌جائی رساند که‌ناگهان یك روز شاه به‌دفتر رئیس محاسبات وزارت دربار رفت ومیز وصندلی اورادرهم شکست و سپس به‌پیشخدمت دستور داد که :

ـ این مرد را ازاینجا بیرون کنید ...

ووکیل‌الملك متعاقب این‌فرمان، کوچك شد ، وحقیر شد ، وتکیده شد، واز وزارت دربار اخراج گردید .

چرا تیمورتاش کاررا به اینجا رسانده بود ؟ مگر او نمیدانست که شاه به ـ

دلایلی از توجه به این‌مرد ناراضی است ؟ چرا اوبرخلاف نظر شاه ، از این مـرد حمایت می کرد ؟ وآیااین حادثه درواقع آغاز حوادث بزرگتری نبود ؟ چـرا ... واینرا هم‌خواهیم دید .

امتیاز نفت‌شمال...

پس از بازگشت تیمورتاش ازسفر مسکو ـ ودقیق‌تر بگویم ـ در شهـریور هزار وسیصد ویازده ، یك‌روز امتیاز نفت «خوریان» درهیئت دولت‌مطرح گردید و قرار براین‌بود که امتیاز استخراج خوریان به‌روسهاواگذار شود .

در این‌جلسه ـ با همهٔ دوستی‌وارادتی که مـن به تیمورتاش داشتم ، صـریحاً نسبت به‌این‌قرارداد مخالفت کردم،ودلایل مخالفت خودم راهم در جلسهٔ‌هیئت‌دولت اظهار کردم .

آقای تقی‌زاده نیز با این‌قرارداد مخالف بودند ، اماسکوت را به‌اظهار دلایل مخالفت خویش ترجیح دادند . من‌چون منشی‌هیئت دولت نیزبودم ، صریحاً دلایل مخالفت خودم را درصورت جلسه نوشتم ـ که‌مسلماً هنوزهم‌این پرونده باقیست و میشود نظریات مرا در مورد نفت‌شمال از آن استخراج کرد .

با این کیفیت،در جلسه هیئت دولت مـوضوع امتیاز نفت شمال بادومخالف مواجه‌گردید وتیمورتاش در حالیکه عصبانـی بنظر میرسید ، درآن جلسه صـریحاً اظهار داشت :

ـ وزیر مسئولی که بایستی‌این قراردادرا امضاء کند ، مخالف‌است ، تکلیف چیست ؟

مخبرالسلطنهٔ‌هدایت گفت :

ـ آقای فرخ عقاید خودشان را بیان‌کردند . با نظریهٔ دولت کـه نمیتوانند مخالف باشند .

من‌هم‌اضافه‌کردم: « اگر دولت اینموضوع را تصویب‌وتأییدکند ، من‌بعنوان اجرای نظرات دولت قرارداد فی‌مابین را امضاء خـواهم‌کرد ، ولی طبق صـورت جلسه ، این مأموریت‌نمیتواند دلیل‌برموافقت‌من‌نسبت به‌اصل قراردادگردد .» .

بااین کیفیت، تصویبنامه امتیازنفت‌شمال با ۹ رأی موافق‌ودورأی مخالف‌از هیئت‌دولت‌گذشت .

موافقین عبارت بودند از :

مخبرالسلطنه هدایت ـ رئیس‌الوزراء ، فروغی ـ وزیر خارجه ، منصور ـ وزیرداخله، سرداراسعد ـ وزیرجنگ، قره‌گوزلو ـ وزیرفرهنگ ، داور ـ وزیرعدلیه، بهرامی ـ وزیر پست و تلگراف ، سرتیپ فیروز ـ کفیل وزارت طرق ویاسائی ـ رئیس اداره تجارت .

و مخالفین عبارت بودند از : من و آقای تقی‌زاده .

و این نیز رونوشت تصویبنامهٔ هیئت دولت است که بخط خود مخبرالسلطنه هدایت نوشته شده بود .

تصویبنامه :

« هیئت وزراء درجلسهٔ پنجم شهریور ۱۳۱۱ بـه‌رئیس کل صناعت و فلاحت اختیاردادند، قرارداد بین دولت شاهنشاهی ایران ودولت شوروی راجع به تشکیل شرکت نفت کویر خوریان را امضاء و با سفیر کبیر شوروی که به‌نمایندگی از طرف دولت متبوعهٔ خود امضاء می کند مبادله نماید . »

«مهدیقلی‌هدایت ـ نخست‌وزیر»

پس از ختم جلسهٔ دولت ، سرداراسعد بمن گفت :

ـ این‌چه کاری بود که تو کردی ؟ با آنهمه دوستی کـه با تیمورتاش داشتی و داری ، هرگز صلاح نبود که با این قرارداد مخالفت بکنی. تیمورخیلی عصبانیست .

من گفتم :

ـ خود اوهم میداند که اگر درهمهٔ این مملکت یك دوست بمعنی واقعی داشته باشد ، آن یك تن من هستم؛ که همیشه خیروصلاحش را خواسته‌ام ، اما اجازه بدهید درمورد عقیده و فکر، مستقل باشم .

کـاری که ناتمام ماند...

گفتهٔ سردار اسعد که می گفت:« از تو بعید بود که باطرح تیمورتاش مخالفت بکنی » ، درمن تأثیرعجیبی گذاشت و کم کم احساس کردم که دیگران نیز کم و بیش بهمین عقیده‌اند . مثلا ، مرحوم داور معتقد بود که : مخالفت آقای تقی زاده درمورد امتیاز نفت شمال ، چندان تیمورتاش را ناراحت نکرده است ، زیرا تقی‌زاده علاوه برمشی سیاسی خاص خودش ، رابطه‌اش با تیمور تاش نه خوب است و نه بد ، ولی فرخ که به‌دوستی باتیمورتاش معروف ومشهور است چرابرخلاف نظریهٔ وزیردربار

رفتار کرده است ! » .

این زمزمه‌ها هرقدر بلندتر میشد ، من بهمان‌نسبت خودم‌را به تیمورتاش‌بیش از پیش نزدیك ترو صمیمی‌تر احساس می کردم،ومیدانستم که‌او نیزدوستی‌را باعقاید سیاسی‌اشتباه نخواهد کرد، وازمن انتظار نخواهد داشت که‌همهٔ‌افکارو نظریات‌وعقاید خودم را فدای‌دوستی با او بکنم .

بهر حال ، تیمورتاش هرگز در ایـن مورد از من‌گله‌ای نکرد ، وحتی بقول معروف به‌روی منهم نیاورد . این‌گذشت ، تا اینکه صبح هفتم شهریور ماه ۱۳۱۱ « مسیوپطروفسکی» سفیر کبیرشوروی ـ که در عین حال نمایندگی دولت شوروی را نیز برای امضای قرارداد مـزبـور داشت ، باتفاق نایب اول سفارت بـه خانهٔ من آمد .

آنروز من و«فطن‌السلطنه‌مجد» قرارداد را برای آقایان قرائت کردیم و پس از امضاء ومبادلهٔ‌آن ازهم‌جداشدیم...اماخواهیم‌دید که بعداین قراردادچاراشکالاتی شد وهرگز مفاد آن به مرحلهٔ اجرانرسید. من‌در مورد سرنوشت این قـرارداد بعداً خواهم نوشت وعجالتاً به‌تیمورتاش‌بپردازیم وتسلسل خاطرات را ازبین‌نبریم.

برق‌شهر تهران..!

درست بازهم درشهریور ۱۳۱۱ بود که یك‌روز تیمورتاش از من خواست تا برای دیدن او به‌وزارت‌دربار بروم.اودراین‌ملاقات‌بمن‌گفت:

ـ من بهنگام مسافرت اروپا ، در بلژیك بایکی از مهم‌ترین کمپانی‌های آن کشور که شصت در صد برق‌کشورهای‌جهان‌را تأمین‌نموده است ، مذاکراتی کردم تا برق تهران راهم سروصورتی‌بدهند،وما ازاین وضع اسف‌بار نجات پیدا کنیم . اکنون دوروز است که «مسیوبت» نمایندهٔ کمپانی مزبور به تهران آمده ودر انتظار اخذ نتیجه است . و لابد میدانی که ایـن قرارداد بایستی باشهرداری تهران منعقد بشود ومتأسفانه شهردار ماهم «کریم‌آقا بوذرجمهری» است، ومن میترسم کار این قرارداد را خراب‌بکند وبعد ما نتوانیم سروته‌آنرا هـم بیاوریم . خـواهش میکنم خودتان شخصاً این قراردادرا تنظیم کرده‌برای مطالعه پیش‌من بیآورید‌تاپس‌ازتکمیل آنرا به‌هیئت وزراء پیشنهاد بکنیم وامضاء بشود .

من این تکلیف را قبول کردم ، واز حضور تیمورتاش مرخص شدم . همان

روز رئیس برق شهرداری را خواسته واز اوپرسیدم :

ـ شما در تهران چقدر برق مصرف دارید ؟

او جواب داد :

ـ بیست هزار ، سی هزار ، پنجاه هزار ، صد هزار ...

چیزی نفهمیدم . دوباره پرسیدم :

ـ منظور من اینست که شما در تهران چند کیلووات برق مصرف دارید ؟

او دوباره جواب داد :

ـ عرض کردم : بیست هزار ، شصت هزار ، هشتاد هزار ، صد هزار !

باز چیزی نفهمیدم . اینبار سؤال کردم :

ـ حضرت آقا ، میتوانید بمن بگوئید که درحدود چند تا چراغ چندشمعی در تهران میسوزد ؟

دو باره آرواره‌اش راه افتاد وادامه داد :

ـ قربان ، بنده که عرض کردم : بیست هزار ، صدهزار ، دویست هزار ، چهار صد هزار ..

دیدم نه خیر ، این جناب رئیس برق ازبیخ عرب است . همه چیز میداندجز برق . ناچار رهایش کردم واز خیراو گذشتم ـ ودست برقضا پس ازچندروز کاشف بعمل آمد که او پسرخالهٔ سرتیپ درگاهی رئیس شهربانی کل کشور است وچون بیکاربوده ایشان را حوالهٔ «کریم آقا بوذرجمهری» رئیس شهرداری داده‌اند و کریم آقا هم ایشان را رئیس کارخانهٔ برق تهران کرده است .

ناچار پس ازچندروز مطالعه ، خودم شخصاً با «مسیو بت» درموردبرق تهران وارد مذاکره شدم وشرایطی که پیشنهاد کردم وپذیرفته شد، اینها بود.

کمپانی بلژیکی ودولت شاهنشاهی ایران در مقابل یکدیگر تعهدات ذیل را بعهده میگیرند :

۱ ـ قرارداد بـه‌مدت چهل سال منعقد شده و کمپانی متعهد است ده میلیون فرانك طلای بلژیك جهت خریدو نصب کارخانهٔ برق وهزینهٔ سیم کشی سرمایه‌گذاری نماید .

۲ ـ کارسیم کشی تحت‌الارضی تهران بمدت پنج سال خاتمه پیدا کند .

۳ ـ کمپانی مزبور ، متصدیان ایرانی کارخانهٔ معظم برق را طـوری تربیت

نماید که پس ازده‌سال بجز یك‌مهندس کل بلژیکی ـ هیچ مأمورخارجی‌در کارخانه مشغول کار نباشد .

٤ ـ شهرداری تهران متعهد است که ده‌هزارمتر زمین ویك‌سنگ آب‌مجاناً در اختیار کمپانی مزبور جهت تأسیس کارخانه بگذارد وسالی ده‌هزار تـن ذغال سنگ نیز از قرار تنی سه‌تومان ، در پای تونل شمشك تحویل کمپانی‌دهد .

٥ ـ هزینهٔ حمل‌ونقل‌ذغال‌سنگها به‌عهدهٔ کمپانی خواهدبود .

...واین‌قراردادروز بعدتوسط تیمورتاش وداور مورد مطالعه قرار گرفت و داور پس از مطالعهٔ آن اظهارنمود که :

این بهترین قراردادیست که تاکنون دولت ایران بایك کشور خارجی منعقد نموده است .

...وراستی‌هم‌این،یکی ازکارهای بزرگ تیمورتاش‌بود که میتوانست‌سالها ـ بمانند اکثر آثار دوران‌اعلیحضرت‌فقید، همچنان جاودان وپابرجاباقی بماند . اما بازهم خواهیم دید که کار این قرارداد نیز سرنگرفت .. وپس‌ازسقوط‌تیمورتاش‌ـ مرد دوم ایران ، این قرارداد نیزبی‌سرانجام ماند .

باری ، قرار بود که عجالتاً حاشیه نرویم‌وقدم‌بقدم تیمورتاش‌را تعقیب‌بکنیم، پس ادامه میدهیم:

شاه درمراسم‌اسب‌دوانی...

روزدوشنبه‌اعلیحضرت برای‌حضوردرمراسم اسب‌دوانی‌وبازدیدازمؤسسات، عازم شمال بودند . دراین‌سفر ، هیئت‌وزراء وچندتن ازسفرای خارجی نیزشرکت داشتند . اعلیحضرت روزدوشنبه‌بمن فرمودند :

ـ معتصم،توهرطوری‌هست کارقراردادبرق‌تهران‌راتمام‌کن،وبعدبه‌شمال بیا!..

من بدستور شاه در تهران ماندم ، و شبانه مشغول کارشدم . ساعت یك‌شب کار امضای قرارداد تمام‌شد ، ومن ساعت یك‌ونیم بسوی شمال حرکت کـردم ، و صبح سه‌شنبه‌به‌بابل رسیدم .

آن‌روز وزراءناهاررامهمان‌شاه‌بودند.ساعت ده درقصرسلطنتی بابل شرفیاب شدیم‌واعلیحضرت‌بمحض‌دیدن‌وزراءفرمودند :

ـ مهمانان عزیز ، خوش‌آمدید !.

و بعد وقتی بمن رسیدند ، فرمودند :

ـ معتصم ، کار کمپانی را چه کـردی ؟

عرض کردم :

ـ کار تمام شد و امضاء کردیم .

آن روز پس از صرف ناهار ، اعلیحضرت بمن دستور فرمودند که من شخصاً از سفرای خارجی پذیرائی بکنم .

در بندر شاه مراسم اسب دوانی، با شکوه بسیار برگزار شد و سپس همراه شاه به ساری مراجعت کردیم . در ساری از شاه اجازه خواستم که قبلا برای بازدید از مؤسسهٔ چوب به تمیشان بروم. اعلیحضرت اجازه دادند ،و من نیز بطرف تمیشان حرکت کـردم بدون آنکه بدانم چند لحظهٔ دیگر ، ستارهٔ مرد مقتدری در پهنهٔ آسمان قدرت، محو و ناپدید خواهد شد .

تیمورتاش در آستانهٔ سقوط

من به‌محض رسیدن به‌تمیشان ، فوراً تلگرافی از تیمورتاش سؤال کردم که :

ـ ذات ملوکانه بتمیشان تشریف خواهندآورد یانه ؟

چند ساعت بعد جوابی برایم‌رسید که‌جابجا خشکم زد . تیمور تاش جواب داده بود که :

ـ روز چهارشنبه موکب همایونی به تمیشان تشریف‌فرما خواهند شد، امامن بطرف تهران‌حرکت میکنم .

چراتیمور تاش بطرف تهران حرکت میکرد ؟ اودرتهران چه کار داشت ؟ اعلیحضرت به‌تمیشان تشریف میآورند، ولی تیمورتاش ـوزیر دربار ،بطرف تهران حرکت میکند ؟ چرا ؟ سالهای سالست که تیمورتاش در هر محفلی ، درهر مراسم ودرهرجشنی به‌دنبال شاه حرکت می‌کند ، اکنون چگونه است که وزیر دربار در بازدید از تمیشان دررکاب‌شاه‌نخواهد بود ؟ آیا رنگ پریدگی تیمورتاش دردیشب، درپریشب ، ودرچند شب قبل،چه‌دلیلی‌داشت؟ حتماً ، حتماً ...

یادم‌آمدم که شب قبل‌از آن که‌هیئت وزراءِ مشغول صرف شام بودند،فروغی، منصور ، حاجی‌مخبرالسلطنه وعده‌ای دیگر درسوئی قرارگرفته بودند وتیمورتاش، داور ، سرداراسعد ومنهم درسوی دیگر .

آنشب تیمورتاش بشدت برافروخته وناراحت بنظر میرسید . سرداراسعد او را تسلی میداد ، اما تیمورتاش مدام‌مشروب‌میخواست واصرار داشت که‌پشت‌سرهم گیلاسها راخالی‌کند.من یکبار دستش راگرفتم وخواستم اورا از افراط درنوشیدن

مشروب بازبدارم، اما او بشدت مقاوت کرد و باهمان رنگ پریده و باهمان قیافهٔ عصبی تلاش کرد که هرچه بیشتر بالکل پناه ببرد .



عکسی از تیمورتاش در روز تاجگذاری اعلیحضرت فقید

بازهم یادم آمد از دیگران ، از سایر وزراء ، از آنهائیکه ظاهراً مرعوب تیمورتاش بودند و اما در باطن برای سقوط او از هیچ تلاشی خود داری نمیکردند.

یادم آمد که حاجی مخبرالسلطنه هدایت ، فروغی ، و تقی‌زاده ، درباطن تا چه‌حد نسبت به‌تیمورتاش بدگمان بودند . وباز یادم آمد که‌هربار که سرزده به این سه‌تن نزدیك میشدم ، آنها فوراً حرف خودشان را قطع میکردند ـ زیرا میپنداشتند که دوست نزدیك تیمور رسیده است‌ودیگر صلاح نیست که در مورد تیمورتاش مخفیانه گفتگو بشود .

بله ، باز یادم آمد از حاجی مخبرالسلطنه هدایت‌رئیس الوزراء . ویادم آمد آن‌روزی‌را که‌ولیعهدعربستان‌سعودی مهمان‌دولت ایران بود . بیادآوردم آنروزی‌را که‌رئیس‌الوزراء‌برای‌اومهمانی باشکوهی‌برپا ساخته‌بود . بله، آنشب ، تیمور تاش وزیر جوان ومقتدر دربار به‌خواهش‌رئیس‌الوزراء کنار ولیعهد عربستان نشسته‌بود وخود این‌جناب‌رئیس‌الوزراء پشت ولیعهد وتیمورتاش قرارگرفته بود . درآنزمان اومیخواست بیشتر باو احترام بگذارد . خوب ، حالا نقش این‌آقایان در مقابل تیمورتاش چه خواهد بود ؟ ودوستان تیمورتاش تاچه‌حد بایستی‌چوب‌دوستی او را ازدشمنانش بخورند ؟

بگذریم ، هنوز تأثیر خبر حرکت‌تیمورتاش بطرف‌تهران ازمن‌دور نشده‌بود که خبر یافتم اعلیحضرت بسوی تمیشان‌حرکت فرموده‌اند .

آنروز هزاران فکروخیال بمغزم هجوم آورده بود ، اما به‌محض ورود شاه به‌تمیشان، وپس‌ازبازدید از اسکله وکارخانهٔ چوب‌بری،احساس کردم که کارهای انجام شده تاحدی موجب رضایت ایشان شده است . واین‌عجیب که درآنروزمن ابداً حالت عصبانیت در سیمای‌شاه ندیدم .

بعد ازسقوط تیمورتاش...

پس از مراجعت به‌تهران ، وکیل‌الملك ـ باتهام دریافت سه‌هزار تومان رشوه در امرانتخابات ـ مورد تعقیب قرارگرفت.این‌همان ریاست محاسبات وزارت‌دربار بود ، واین‌همان‌کسی بود که‌کبادهٔ ارادت ودوستی تیمورتاش را میکشید .. و باز این همان‌کسی بود که تیموربه‌هیچ‌نحو حاضر نبود دست ازحمایت اوبردارد.

با توقیف وکیل‌الملك ، آخرین ضربت برتیمورتاش فرودآمد ، و متعاقب این احوال بود که شکوه‌الملك امر اعلیحضرت را دایر بر استعفای تیمور تاش از

وزارت‌دربار به‌وی‌ابلاغ کرد،وازهمان‌روز ، روزنامه‌های‌تهران خیلی‌باترس واحتیاط نوشتند که :

« حضرت وزیر دربار امروز استعفا دادند!»

این روزنامه‌ها با اینکه کم‌وبیش میدانستند که ستارهٔ اقبال وزیر دربارازطاق آسمان به زمین‌سقوط کرده است ، با اینهمه هنوز جانب‌احتیاط رارها نمیکردند و میترسیدند چیزی علیه او بنویسند .

یکشب درجلسهٔ هیئت دولت‌بار دیگرمسئلهٔ نفت‌شمال‌مورد بحث‌قرارگرفت. در این جلسه تصمیم‌گرفته‌شدکه از تیمورتاش در مورد بعضی از مسائل مربوط به قرارداد توضیحاتی خواسته شود . من فوراًازفرصت‌استفاده کردم‌وبخاطر دیداری‌از تیمورتاش‌پیشنهادکردم که من‌حاضرهستم باایشان ملاقات کرده‌ونتیجهٔ این‌ملاقات را به‌هیئت‌دولت اطلاع‌بدهم .

اما هنوز حرف من تمام‌نشده بود، که‌ناگهان سردار اسعد بختیاری روی یك تکه کاغـذ کوچولو چیزی نوشت وآنرا آهسته از زیر میز بدستم داد . سـردار نوشته بود :

« باجان‌خودت بازی نکن .»

من با خواندن این‌جمله ناگهان احساس کردم که‌کار خیلی بیش ازاینها بیخ پیداکرده است .

فردای آنروز اطلاع‌یافتم که‌وکیل‌الملك به‌محکمه‌دعوت‌شده‌است‌وتیمورتاش نیز در خانهٔ شخصی خود تحت نظرگرفته شده است .

ظهر آنروز تلفن خانه‌ام زنگ‌زد . گوشی را بر داشتم و ناگهان‌یکه‌خوردم. صدای‌تیمورتاش بود؛ صدائی‌گرفته وبغض کرده .

صدائی‌مرتعش...

بله ، صدای تیمورتاش‌بود، من صدای اورا میشناختم . ولی آنقدر منقلب و مرتعش بود که نمیتوانستم باور بکنم که این‌صدای‌لرزان و خشمگین ، همان طنین آمرانه وبم‌چندروزپیش است . ازمن پرسید :

ـ چراتابحال بدیدن من‌نیامدی؟

اشکم سرازیر شد . بغض راه گلویم راگرفت و نتوانستم حرف بزنم . دوباره پرسید :

ـ باتوام ، چرا جواب نمی‌دهی؟

برای آنکه ناراحتش نکرده باشم ، لحظه‌ای خودم را کنترل کردم و سپس گفتم :

ـ دیروز می‌خواستم بدیدن شما بیآیم ، اما سردار اسعد مانع شد!

تیمور بدون آنکه دلیل ممانعت سردار اسعد راازمن بپرسد ، گفت :

ـ دستور بده برای من پنجاه خروار ذغال سنگ بفرستند ...

بعد خدا حافظی کرد و گوشی راگذاشت . انگار غمی بسنگینی یك شهر توی دلم تلنبارشده بود . آیا این صدا ، این صدای لرزان و گرفته ، متعلق به تیمورتاش بود؟ آیا این تیمور بود که ملامتم میکرد که چرا بدیدنش نرفته‌ام ؟و آیا این تیمور بود که حتی از مـن سئوال نیز نکرد که چـرا سردار اسعد آن دوست نزدیك ویکرنگ، مانع از ملاقات من با او شده است ؟ راستی این همان تیمورتاش مقتدر بود ؟

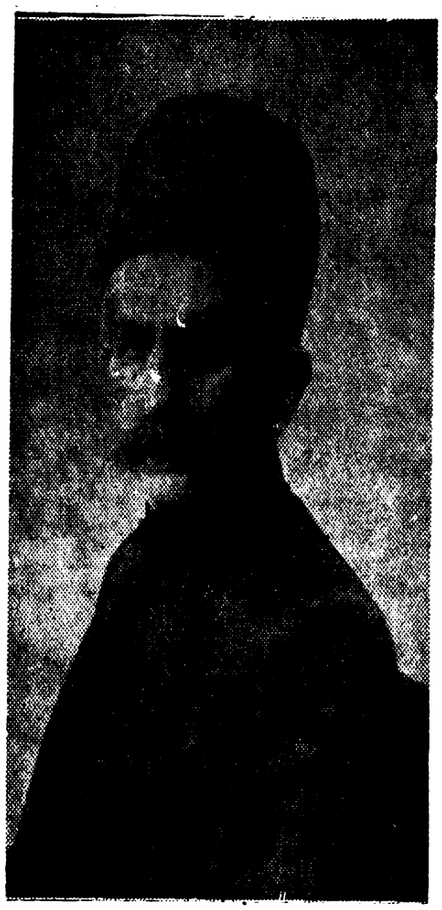

سردار اسعد بختیاری

اشـك امانـم نداد . مدتها در تنهائی بخاطر او و برای او گریستم. گریه برای دوستی که احساس می‌کردم ستارهٔ اقبالش در پهنهٔ سیاست ایران گم و محو شده است ...

اتهام در دادگاه ..

وکیل الملك ـ رئیس محاسبات سابق وزارت دربار، و دوست نزدیك تیمورتاش،

باتهام گرفتن سه‌هزار تومان رشوه درامر انتخابات، بدادگستری جلب ومحاکمه‌اش آغاز شده بود. اوبجای آنکه خودش را بهروسیله‌ایکه ممکن است از آن اتهام بـرهاند، بیجهت بفکر آزار دیگران افتاد؛ منجمله در دادگاه مرا متهم کرد که شصت هزار- تومان از کمپانی اشکودا رشوه گرفته‌ام!

وقتی این خبر بگوش من رسید، مرا داغ کرد. من فوراً عرضحالی علیه او به دادگستری دادم وچندوقت بعد محاکمهٔ من واو نیزشروع گـردید. من اول از او خواستم مدارکی را که علیه من دارد به‌محضردادگاه ارائه بدهد، واودر جواب گفت که من آنروز عصبانی بودم ونمی‌فهمیدم چه دارم میگویم، ودادگاه نمی‌بایددرمورد گفتار آنروز من ترتیب‌اثری بدهد. اما دادگاه او را محکوم به‌سه ماه حبس تأدیبی نمود. من به‌رأی دادگاه اعتراض کردم واستیناف دادم واضافه کردم که سه‌ماه حبس برای وکیل‌الملك درقبال توهینی که کرده است کم است.وبهتراست یادآور بشویـم که وکیل‌الملك دردادگاه پیشین نیز محکوم به سه سال حبس‌شده ولی تمیز داده بود. بهرحال، چند روزی هم‌گذشت تا آنکه یکروز عصردر هیئت وزراء حادثه‌ای عجیب پیش‌آمد. اعلیحضرت فقید به‌محض ورود به جلسهٔ هیئت دولت، نسبت‌به داور متغیرشدند وگفتند:

ـ این پسره که هنوز آزاد است ودرشهرمشغول هرزگی‌است.

داورسکوت کردوهمهٔ مادرانتظار حادثهٔ شدیدتری بودیم. دراینهنگام‌ناگهان شاه باردیگرخطاب به‌داور گفت:

ـ کارمملکت وارونه شده، ما دزدرا میگیریم و تحویل میدهیم وآقایان دزدرا ول میکنندکه راست‌راست توکوچه وخیابان‌های پایتخت بگردد..!

آنروز غروب هرچه بود به‌خیرگذشت، تاآنکه فردای همان‌روز، درست سر ساعت یازده، داور بمن تلفن کرد وگفت:

ـ خواهش‌میکنم چند دقیقه‌ای پیش‌من تشریف بیآورید تاقهوه‌ای بخوریم و حرفی بزنیم...

من‌قبول کردم وراه‌افتادم. آن‌موقع‌ها وزارت دادگستری درمحل‌فعلی‌وزارت اطلاعات بـود. مـن وقتی به داوررسیدم، او را بی نهایت دستپاچـه یافتم. داور بمن‌گفت:

ـ آقای فرخ ، دیشب متوجه عصبانیت شاه شدید ؟

من جوابدادم: بله ، ولی نفهمیدم منظورشاه چه کسی بود .

داور گفت :

ـ راجع به وکیل‌الملك بود. او درداد‌گاه محکوم بسه سال‌حبس شده است وتمیز داده وهنوزهم نوبت رسیدگی پروندهٔ اونرسیده است ـ باین‌جهت آزاداست. این‌تشکیلات‌عدلیه‌را من‌باخون‌جگر ترتیب‌داده‌ام.شاه از آزادی او عصبانی‌است‌ولی چطور میتوانم درمیان نگاههای کنجکاو ودقیق قضات ، پرونده وکیل‌الملك‌رابدون رعایت نوبت‌بکشم وبگذارم روی میز..؟

داور لحظه‌ای سکوت کرد وسپس گفت :

ـ آقای فرخ ، فقط شمامیتوانید بمن کمك بکنید ـ که نه‌من‌عملی‌بدون‌مقررات عدلیه‌انجام‌داده باشم، ونه‌وکیل‌الملك آزادانه درشهر بگردد .

گفتم: «بفرمائید ازدست من‌چه‌کاری ساخته‌است؟».

داور گفت :

ـ وکیل‌الملك درمقابل‌شکایت‌شما محکوم به‌سه‌ماه حبس شده ، استیناف هم نداده ، وحالاهم مدتی ازموعدش گذشته است . شما اگر استیناف خودتان را پس بگیرید ، ما میتوانیم جابجا او را توقیف بکنیم وپس از سه‌ماه هم‌تکلیف‌پروندهٔ اصلی او روشن خواهدشد .

من گفتم: کینه‌جوئی نمیکنم ، هرطور صلاح بدانید . لطفاً آقای‌سلطانی‌وکیل مرا احضاربفرمائید تامن‌همینجا ترتیب‌کاررا بدهم .

چندلحظه بعدوکیل من‌رسیدومن باودستوردادم که هرچه زودتراستینافی‌را که داده بودیم پس‌بگیرد . داور با این‌نقشه هم شاه را راضی‌نگه‌داشت، وهم کاری بر خلاف مقررات عدلیه انجام نداد . همان مقرراتی که خودش وضع کرده بود!

وکیل‌الملك پس‌از آنکه استیناف را پس‌گرفتیم،جابجا توقیف شدودرمدت این توقیف، سه‌سال زندان اونیزابرام‌گردید .

بعد از تیمورتاش...

با سقوط تیمورتاش ، وضع ماکه معروف بدوستی با او بودیم ، بحرانی و مشکوك بود.همه‌درانتظاربودندکه ببینند سرنوشت دوستان حقیقی‌تیمورتاش‌بکجاها

خواهد کشیدودراین‌میان‌تحریکات‌علیه من‌شدیدترشد، ومرکزاین عملیات نیز مرحوم صمصام الملك‌بود. شب میخوابیدم‌وصبح بلندمیشدم ومیدیدم که علیه‌من‌متحدالمآل صادرکرده وبتمام وزارت‌خانه‌ها فرستاده‌اندویا به اعلیحضرت فقید نوشته‌اند که :

« شما ماررا کشتید ، ولی‌بچه‌های‌ماررا درآستین‌خودنگهداشته‌اید. تیمورتاش رفته است، ولی‌فرخ هنوزدرهیئت دولت‌است.»

وجالب این بودکه‌اعلیحضرت فقید اکثراً این نامه‌های بی‌امضاء ویا باامضاءِ را بخود من میدادند تا من آنها را مطالعه کنم .

من دراینجا ناگزیربه‌اعتراف‌هستم، اعتراف درمورداشتباهات سیاسی‌خودم. من صرفاً باتکای صحت‌عمل وجدیت دراجرای وظیفه ، ابداً متوجه اطرافیان خود نبوده ، وبه دسایس آنان اهمیت نمیدادم ـ واین کاری بس‌خطرناك بود ، زیرا مـن بجای مراقبت ازاوضاع واحوال خودم،فقط دلم خوش بودکه من باپاکی کارمیکنم وبپاکی روزگارمیگذرانم...دیگرازدشمنان چه‌باك ؟..

واشتباه دیگرمن‌ـ که نمیدانم بایستی اینرا اشتباه نامیدیاخیرـ این بودکه در کمال شدت عمل ازدزدی وسوءِ استفاده جلوگیری میکردم. ودرهروزارتخانه‌ای که قدم میگذاشتم،امورمالی‌را شخصاً بعهده میگرفتم ومکررمی‌شنیدم که زیردستان ویا معاونین مـن می‌گفتند : « این لامـذهب نه خودش زهرمار میکند و نه میدهـد ما بکنیم !... »

خوب، درنتیجهٔ این دواشتباه (گفتم اگرشما هم اشتباهش بنامید) من در هر شغل ومسئولیتی عدهٔ زیادی دشمن برای خودم دست‌وپا میکردم، اما چنانکه اشاره کردم فقط دلم خوش بودکه چون پاکم ازدشمنان نباید هراس داشته باشم ـو این اشتباه بود، زیرا همین دشمنان بمحض آنکه دوربه دستشان میافتاد بیکارنمی‌نشستند. چنانکه پس‌ازسقوط تیمورتاش ، همه باهم‌متحد شده با شدت مشغول فعالیت برای سرنگون‌کردن من بودند .

ازاین‌ماجراکه تعریف میکنم، اکنون سال‌های سال‌گذشته است، ومن‌اکنون جزدوستی و ارادت هیچ‌چیزباجناب تقی‌زاده ندارم ، ولی‌چون باشما عهدبسته‌ام‌که نوشتنی‌های زندگی‌سیاسی‌ام را بنویسم،این‌واقعهٔ‌تاریخی‌را نیزبازگومیکنم؛حتی با همه ملامت وسرزنشی که آقای تقی‌زاده خواهندکرد ..

...درست درگرماگرم‌تحریکات علیه‌من، وازاینکه‌من‌بچه مارهستم‌وهنوزدر

هیئت دولت وجوددارم، آقای تقی‌زاده نیز آستینها را بالازده بودندتاپس‌ازکوبیدن مار،« بچه‌های » اورا نیزنابود سازند .

جناب آقای تقی‌زاده که‌در آن‌زمان وزیرمالیه بودند ، اصولا با تیمورتاش‌میانهٔ خوشی نداشتند ـ حتی گاهی‌اوقات پیش‌میآمدکه ایشان داشتند بامخبرالسلطنه‌هدایت دربارهٔ تیمورتاش‌صحبت میکردند، اما تامن میرسیدم صحبت را قطع میکردنـد و

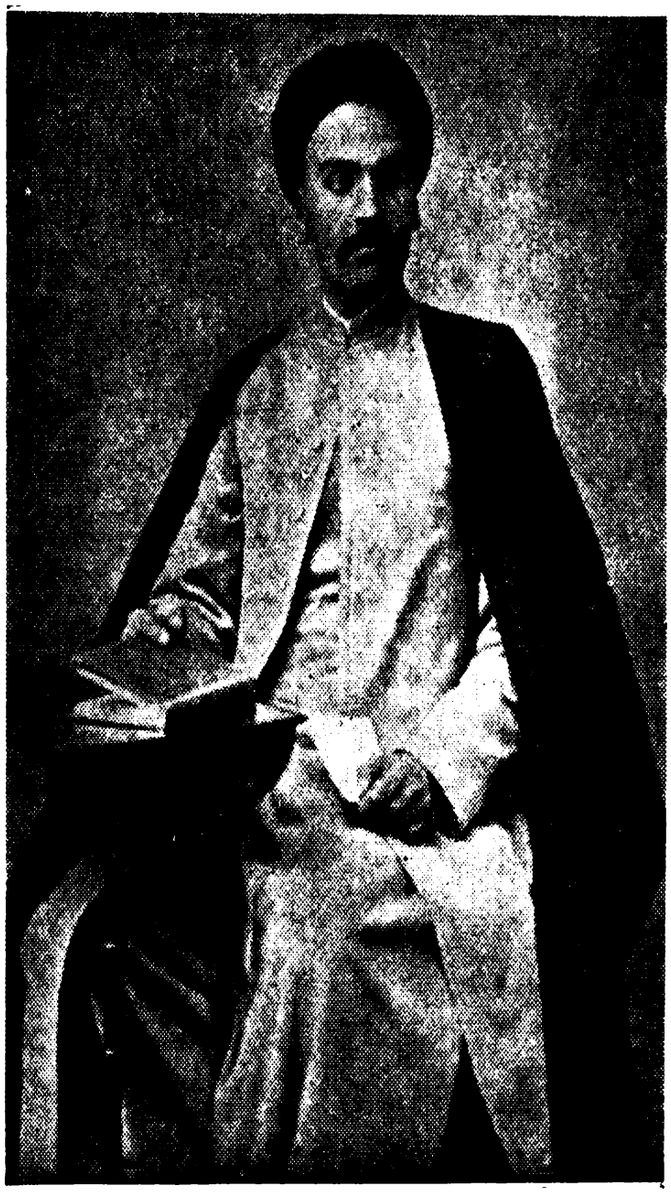

آقای تقی‌زاده وزیر مالیه

به‌یکدیگر اشاره‌میکردند که‌فلانی‌دوست‌تیمورتاش‌است وفعلامطلب‌را درزبگیریم ..!

ولاجرم پس‌از سقوط تیمورتاش ، جناب تقی‌زاده بامن نیز نمیتوانستند میانهٔ خوشی داشته باشند. درست توجه بفرمائید ! این ماجرا مربوط به‌سالهای پیشین‌است،وبعد ازاین ماجرا نیزمن و ایشان‌گاه وبیگاه باهم برخوردهای دوستانه داشته‌ایم ـچه در مجالس‌سنا وشورا، وچه در کابینه‌های مختلف، اما اجازه بدهیدکه بخاطردوستی‌ها وارادت‌ها ازبازگو کردن‌حقایق واسرارگذشته چشم نپوشیم .

گفتم که آقای تقی‌زاده وزیرمالیه بخاطرسوءِ نظری که به‌تیمورتاش داشتند ، نسبت بمن نیز کمال بی‌لطفی را پس‌ازسقوط تیمورتاش آغاز نمودند . آقای وزیر مالیه پرداخت حواله‌جات مراچندان به‌تأخیر میانداختندکه کارهای ادارات من فلج بشودوادارات‌تحت‌نظرمن‌نیزادارات کوچکی‌نبودند؛هرکدام‌ازآنهابااندازهٔ‌بزرگترین وزارتخانه‌های‌این‌مملکت‌وسعت‌واهمیت‌داشتند،ادارات‌شیلات، نوغان‌وکارخانجات قندومعادن، وکشاورزی‌این‌مملکت‌همه‌رویهم‌شده بود دردواداره، ومنهم‌ذوالریاستین بودم. درچنان اوضاع‌واحوالی‌ـ یعنی‌درست پس‌ازسقوط تیمورتاش،جناب‌تقی‌زاده نیزبی‌لطفی را بامن‌آغاز نمودند. من‌پس‌ازاین جریان، مدتها بفکرفرورفتم ودیدم‌با سقوط تیمورتاش خیلی‌چیزها عوض شده‌است . انگاردارنـد علناً در هیئت دولت چوب‌لای چرخ‌کارهای من میگذارند .

حساب‌کردم دیدم‌که خودم بایستی هرچه زودترتصمیم‌گرفته و بخودم‌کمك بکنم.اگراعلیحضرت‌فکرمیکنندکه دوستی‌من باتیمورتاش نظیر دوستی تیمورتاش با وکیل‌الملك وغیره بوده است ، چه بهترکه هرچه زودترسرنوشتم تعیین گردد ، اگرنه، من‌نمی‌توانم اینهمه‌حقارت‌را تحمل بکنم؛تاوان‌دوستی‌یك‌دوست‌زمین‌خورده راکه نباید چنین بی‌رحمانه وپرهیاهو داد... پس‌یا زنگی‌زنگ ، یا رومی روم !..

همانشب درهیئت‌دولت شرحی نوشتم‌که اعتبارات ادارات صناعت‌وفلاحت بایستی‌صرفاتحت اختیارخود من‌باشد‌ـدرغیراینصورت رئیس‌دولت بایستی‌استعفای مرا بپذیرند !..

ودرست درهمین‌هنگام نیزاعلیحضرت به‌جلسهٔ هیئت دولت‌تشریف‌آوردند و پرسیدند که چه‌چیز مطرح است .

مخبرالسلطنه هدایت‌ـرئیس الوزراء از روی سیاست (نه‌از روی ارادت) فوراً اعلام‌کردندکه‌آقای معتصم‌السلطنه استعفا داده‌اند !

این اظهار بی موقع، خودش می‌توانست ضربه‌ای علیه من باشد ؛ چنانکه نظر آقای رئیس‌الوزراء نیز شاید جز این نبود .

اما بلافاصله اعلیحضرت فرمودند:

ـ چرا معتصم استعفا کرده است ؟

من بدون آنکه به‌دیگران فرصت بدهم تا بازمیدان‌داری بکنند، بعرض رساندم:

ـ وزارت مالیه اعتبارات صناعت وفلاحت را تحت‌کنترل گرفته و کارهای من دارد فلج میشود !..

آقای تقی‌زاده فرمودند :

ـ قانون محاسبات عمومی بایستی رعایت شود ومزایده ومناقصه بایستی اجرا گردد .

من مجدداً به‌شاه عرض کردم :

ـ قربان، توجه بفرمائید !.. یك‌قطعه از ماشین کارخانه می‌شکند . من فوراً بایستی آنرا خریده‌ونصب کنم، وگرنه اگردنبال مزایده ومناقصه بروم، چندین‌خروار قندورست‌نشده‌می‌ماندوضررهنگفتی‌بخزانهٔ‌دولت‌واردمی‌آید، وازطرفی‌بنده‌مانع کنترل وزارت مالیه نیستم، اما اعتبارات من بایستی‌در بانك متمرکزشود وبه حوالهٔ من پرداخت‌گردد ... وزارت مالیه هم‌پشت سرمن تفتیش‌نمایدتاهرجا مختصرانحرافی دید، من را موردتعقیب قراردهد .

شاه فرمودند :

ـ حق بامعتصم‌است ، یك تبصره‌درقانون بودجه بگذارید واعتبارات‌رابخود او واگذار نمائید .. ووزارت مالیه هم تفتیشات خودرا ادامه دهد.

وبدینگونه تبصرهٔ ۲۸ قانون بودجه‌درسال ۱۳۱۲ اعتبارات‌صناعت وفلاحت را شخصاًبمن واگذارکرد واین‌خبرمثل بمب درتهران‌صداکرد. ولابد جناب‌تقی‌زاده هنوزاین حادثهٔ عجیب‌را فراموش نکرده‌اند !..

فردای همان‌روز مرحوم حاجی‌احتشام السلطنه بدیدن من تشریف آوردند و فرمودند :

ـ اولین باریست درایران‌که اعتبار مالی به‌اداره‌ای غیراز وزارت مالیه داده شده است .!

وبدینگونه‌تبصرهٔ ۲۸ ، تاحد زیادی‌آب پاکی راروی‌دست‌دشمنان‌من ریخت

وتا مدتی آنان را عقب نشاند .

رشوه‌های هنگفت ...

چون کارخانه‌های قندخوب اداره شده بود، اعلیحضرت دستور فرمودند که شش کارخانهٔ دیگرنیز هرچه زودتر خریداری نمائیم. کارخانـهٔ قندکرج را قبل از من به‌چهارصد وسی‌هزاردلار از کمپانی « چسکومرافسکا » خریداری کرده بودند . ما با تجربیاتی که از کارخانه‌های کرج و کهریزك داشتیم، برای خرید شش کارخانهٔ دیگر اعلام مناقصه نمودیم .

یك‌روز درخانه نشسته بودم که ناگهان دو نفرناشناس وارد شدندومن پس از لحظه‌ای‌توانستم این هردو رابجا بیاورم: یکی«کامبوروف » نمایندهٔ کمپانی‌اشکودا بود ، وآن دیگری «آنیبال» مترجم او . آنیبال آدم زرنگی بود وبخاطر همان یك مثقال ونیم زبانش، مثل ژوکرهمه‌جا برمیخورد . اومترجم « باراتوف » هم بود . (باراتوف همان فرماندهٔ‌معروف روسی‌است که‌برای رسیدن به بغداد ، باسپاه‌معروف خود بایران حمله کرده بود). واین‌آدمك مرموزمترجم‌آن سپاهی‌معروف هم بود و بدون شك باخیلی ازرجال ایران نیزدرهمان موقع بدستورارباب وارد معامله شده بود وبهرتدبیر، بقول خودش رگ خواب رجال ایران را خوب میشناخت .

«کامبوروف»آن‌روز اظهارداشت که: «من‌به‌نمایندگی ازطرف کارخانهٔ‌معظم اشکودا حاضرم‌این‌شش کارخانه راارزان تر از سایر کمپانی ها بشمابفروشم.»

من‌گفتم : « خوبست شما با رعایت مشخصات فنی پیشنهاد بدهید ، ولابد موفق‌هم‌خواهید شد .» کامبوروف سکوت کرد و من احساس کردم در سکوتش اسراریست که خودش نمیخواهد آنرا افشاءکند . در این لحظه « آنیبال » بصدا درآمد وگفت :

ـ حضرت عالی ازطرف شاه ودولت اجازه دارید شخصاً هر مقداری که صلاح بدانید برای خریدکارخانه‌ها حواله صادر نمائید . اگرحضرت عالی کمی بکمپانی‌اشکودا نظرموافق داشته باشید ، ماآماده‌ایم که بیست‌هزارلیرهٔ انگلیسی‌ـیا صدوسی هزارتومان‌پول ایران ـ باسم شما درهربانکی که‌صلاح بدانید ، بگذاریم. تمنای ما فقط اینست که حضرت عالی انجام معامله را با مـاکمی سهل‌تـر شروع بفرمائید !

من باین مردك گفتم :

ـ اگر اینجا خانهٔ من نبود و تو مهمان من نبودی ، میدادم ترا از همین طبقهٔ بالا به‌پائین پرت کنند ! تومترجم نمایندهٔ اشکودا نیستی، تویك دلال هستی‌و باینها نیز اینطور نمایانده‌ای که رجال ایران را ـ بمقتضای گذشته‌ها ـ خوب میشناسی و میتوانی کم یازیاد آنهارا بخری ،اینطور نیست ؟

آنیبال بدون آنکه درنگ کند ، بازوی «کامبوروف» را گرفت و از خانه‌ام بیرون رفت .

بالاخره روز بازکردن پیشنهادات فرارسید . برای آنکه کارازمحکمی عیب نکند ، من ازتمام وزارتخانه‌ها برای شرکت درمراسم بازکردن پیشنهادات ، یـك نماینده خواستم ونمایندگان وزارتخانه‌ها نیزدر ساعت معین حاضرشدند ؛ چنانکـه آقای شایسته به‌نمایندگی ازوزارت امورخارجه در آن جلسه تشریف آوردند. آنروز باحضور همهٔ نمایندگان وزارتخانه‌ها ، پیشنهادات یکی پس‌ازدیگری قرائت گردید وبالاخره‌بازهم کمپانی‌اشکودا بردیگران پیروزشد. این کمپانی‌حاضرشدکه هریك‌از کارخانه‌ها را بمبلغ دویست و هشتاد هزاردلار بما بفروشد . در ایـن میان نمایندهٔ کارخانهٔ « چسکومرافسکا » اعلام نمودکه اگرما بشما با این‌قیمت کارخانه بفروشیم، برای هرکارخانه‌ای شصت‌هزاردلارضررخواهیم کرد .

بهرحال، صورت مجلس‌حاضرشد ویادداشت گردیدکه کمپانی اشکودابایستی هرکارخانه را بمبلغ دویست‌وهشتاد هزار دلار به دولت ایران بفروشد . و بلافاصله نمایندگان وزارتخانه‌ها نیزصورت جلسه را امضاء نمودند !

دراین هنگام ، ناگهان آقای خطیب ـ رئیس دفترمن، سردرگوش‌من گذاشتند وگفتندکه :

ـ کامبوروف هیجده هزاردلارطلا ـ یعنی برای هرکارخانه‌ای سه‌هزاردلار ـ بشما کمیسیون تقدیم‌نمودند !

من گفتم :

ـ متأسفانه گوشم سنگین است ونمی‌شنوم . به‌آقای کامبوروف بفرمائید کـه این موضوع را برای من بنویسند .

...وچیزی‌نگذشت که کامبوروف‌هم‌عیناً آنرا نوشت .

افشای راز ...

من بمحض آنکه نوشته را گـرفتم ، خطاب بـه نمایندگان وزارت خانه ها گفتم :

ـ آقایان، تبریك عرض میکنم. جناب آقای کامبوروف نمایندهٔ کارخانه اشکودا هیجده هزار دلار دیگر نیز از اصل قیمت کارخانه‌ها کسر فرموده‌اند . ایشان این مبلغ را بعنوان کمیسیون به بنده پرداخته‌اند که من عیناً به‌سود دولت از جمع خرید کارخانه‌ها این مبلغ را کسر میکنم .

این ماجرای عجیب نیز بلافاصله درصورت مجلس نوشته شد و همه نمایندگان وزارتخانه‌ها زیر آنرا امضاء کردند . رنگ از چهرهٔ کامبوروف پریده بـود . معلوم نبود او چه کثافت کاریهائی میخواست مرتکب بشود که قبلا تصمیم گرفته بود مرا اغفال کند . طفلکی نمایندهٔ زرنگ و فعال کمپانی اشکودا !

چند روز بعد از این ماجرا، شارژدافر دولت چکسلواکی به نزد من آمـد و ضمن صحبتهای زیاد، گله‌ای نیز آغاز کرد و گفت :

ـ شما با دیپلماسی، عده‌ای از کارخانه‌داران رقیب را بجان هم انداخته و از رقابت آنها استفاده کرده‌اید . آیا شما اطلاع دارید که در این معامله کمپانی اشکودا سیصد هزار دلار ضرر خواهد کرد ؟

آنروز هم گذشت و ما بخیال خود شق‌القمر کردیم و بسود دولت و ملت ایـران هزارها دلار صرفه‌جوئی کردیم ـ چنان صرفه‌جوئی بزرگی که بدون خودستائی تاقبل از من کسی این دلسوزی را برای دولت خویش نکرده بود .

من نه در انتظار آفرین از کسی بـودم و نه در انتظار دشنام. با خود میگفتم وظیفه‌ای بود که به نحو درخشان انجامش داده‌ام . اما مدتی بعد، حوادثی پیش آمد که بدون شك همه‌را به‌تعجب واخواهد داشت . واکنون برای آنکه تسلسل این خاطرات از بین نرود، از شرح آن میگذریم تا به موقعش . واما حوادث دیگر ...

آیرم ومشیر همایون شهردار..

درخانه نشسته بودم که ناگهان خانم مشیر همایون شهردار سراسیمه و رنگ پریده وارد شد و گفت:

ـ آقای فرخ ، نمیدانید چه‌بلائی بسرما آمده است. آیرم رئیس شهربانی کل

کشور مشیر همایون را زندانی کرده است .

من از این پیام ناگهانی بشدت ناراحت شدم . زیرا مشیر همایون شهردار، هم بامن دوست بود، وهم از لحاظ خانوادگی نزدیك . ناچار خانم ایشان را تسلی دادم و



سرلشکر آیرم رئیس شهربانی کل

آنچه را که در آن لحظات ازدستم برمیآمد، در حقشان انجام دادم ـ وایشان رفتند و من درفکر فرو رفتم .

راستی ماجرا چه بود ؟ چه شده بود که آیرم رئیس تأمینات درستکارش را بچاه انداخته بود ؟ آیا سرلشگر محمد حسین خان آیرم درواقع بااین ضربت گورش را نکنده بود ؟

سرلشگر آیرم...

ناچار برای پاسخ باین حوادث کوچك ودرعین حال شیرین تاریخی ، بایستی کمی به‌عقب برگردیم .

بخشنامه‌ای ازطرف بزرگ ارتش‌داران به عموم افسران قشونی وامنیه وشهربانی صادرشده بود که تردید در صحت گزارشهای ریاست کل شهربانی وقت را بحضور اعلیحضرت میرساند واین مسئله خود حادثه‌ای عجیب ولرزاننده بود ـ زیرا آدمی میتوانست باور بکند که بااین حادثهٔ غیرمترقبه، بایستی درانتظار ویران شدن کاخ ظلم وستم مردی عیاروحیله‌گر بود ؛ مردی که پس ازسقوط تیمورتاش، دومین فردمملکت شناخته میشد وباجعلیات خویش، همهٔ امور کشوررا زیرنظر گرفته بود، وهرروزیك حادثهٔ دروغی میآفرید تاقدرت ونبوغ خدادادیش ! را برهمگان آشکار سازد .

دراین معرکه ـ یعنی پس ازصدور آن بخشنامهٔ عجیب، کسی که بیش از همه برخود لرزید وتصمیم گرفت هرچه زودتر تکلیف خودش را روشن کند، همین جناب مشیرهمایون شهردار ـ رئیس تأمینات وقت بود. اوخیلی ساده و آسان برای خودش حساب کرد ودید بااین کارها وآرتیست بازی‌هائی که آیرم شروع کرده است، دیریا زود حقه‌بازیش آشکار خواهد شد ، وآنوقت خواهندآمد وهرچه زودتر به‌حسابش رسیدگی خواهند کرد . ودرست دراین گیرودار است که قبل‌ازاو ، اول حکیم‌باشی را درازخواهند کردوخواهند گفت که:

«مرد حسابی حضرت اجل هرگزارشی را که به‌حضوراعلیحضرت میدادبرمبنای تحقیقات وگزارشات توبوده‌است ، پس اول بایستی به‌حساب تورسیدگی کرد!»

وفی‌الواقع هم حساب مشیرهمایون کاملادرست‌بود. اماچه‌کار میتوانست بکند؟ مگرمیشد با حضرت اجل ریاست محترم کل‌شهربانی ایران درافتاد ؟ آنهم آدمی مثل آیرم که درزیرکی وعیاری ودروغسازی « یگانهٔ » دهربود !..

اما با اینهمه ، همین مشیرهمایون شهردار خودمان ، نخستین جدال را علیه حضرت اجل شروع کردندوواقعاً که جرئت شیرمیخواست تا رئیس تأمینات علیه ریاست

کل شهربانی بشورد! آنهم چه ریاستی !

کار اول با تقاضائی خیلی کوچك شروع شد ـ تقاضائی که در عین کوچکی کلی در آن حرف بود. مشیر همایون شهردار ـ رئیس تأمینات وقت، از حضرت اجل تقاضا کرده بود که گزارشات محرمانه‌ای را که برای اعلیحضرت تهیه مینماید، پیش نویس آنرا به ادارهٔ تأمینات بدهد تا ادارهٔ تأمینات بداند که اصل گزارش چیست و از کدام مأمور است وصحت و نادرستی آن تا چه پایه است؛ که بهرحال اصل این گزارشات روزی برای ادارهٔ کل تأمینات وهمین شهربانی کل کشور لازم خواهد بود .

حضرت اجل نخست لحظه‌ای با نگرانی بفکر فرورفت ، وسپس با خشم و خشونت به رئیس تأمینات فهماند که نه فقط بهتر است پس از این، چنین پیشنهاداتی در حضورش نکند، بلکه صلاح اوست که مخصوصاً از اینگونه امور خودش را کنار بکشد ! اما مگر رئیس تأمینات میتوانست از این مسائل، خودش را کنار بکشد؟! مگر او مسئول مستقیم اینگونه گزارشات نبود؟ پس چگونه میتوانست دستور حضرت اجل را اجراء بکند !؟ نه ، حساب رئیس تأمینات درست بود. فردا می آمدند و جناب حکیم‌ـ باشی را پیش از همه دراز میکردند . اما به‌بینیم چرا سرلشکر محمدحسین‌خان آیرم اصولا حاضر نبود اصل آن گزارشات محرمانه را به رئیس تأمینات بدهد ؟!

آیرم برای دوام وبقای حکومت جبارانهٔ خویش، ناچار بود دست به حادثه سازی وجعل خبر بزند . مملکت در آرامش طولانی ویك نواخت خویش غوطه‌ور بود و مملکت آرام هم که رئیس شهربانی محبوب لازم نداشت‌ـ پس چه بهتر که برای نزدیکی باشاه هرروز یك خبر تازه ویك گزارش مخوف ومحرمانه تقدیم نماید. این خبرها را کدام مأمور مخفی باو میداد ؟ هیچکس! خوب، چه بهتر! اصولا مأمور چه می‌فهمد کجاها خبر هست و کجاها نیست ! چه کسانی گرد سیاست و توطئه میگردند وچه کسانی آرامش می‌طلبند؟ این منم که با عوامل غیر عینی و غیبی خودم میتوانم از جمیع اسرار ورازهای مخرب پرده بردارم !

وبدنبال اینگونه تفکرات موذیانه بود که مینشست و خبر جعل میکرد. قلم برمیداشت ومینوشت که مثلا :

« دیروز صبح سفیر کبیر روسیه هنگامیکه در اتومبیل مخصوص سفارت نشسته بود، خطاب بدبیر اول سفارت گفته است که :

ـ « در ایران بایستی حکوت سوسیالیستی راه انداخت.»

ویا آنکه :

« دیشب سفیر انگلیس دریك مهمانی خطاب به‌سفیر آلمان گفته است که شما جدیداً ازایران پشتیبانی میکنید. اگرپشتیبانی شما نبود ما درماجرای نفت در ایران نیروپیاده میکردیم .»

ویا خبرهای جعلی دربارهٔ رجال وافراد سرشناس ایرانی .

آیرم بااین‌نوع گزارشات جعلی ، بایك‌تیردونشان میزد:اولااینکه بقول‌خودش وبحساب‌نادرست خودش‌ـمدتی‌شاه را سرگرم میکرد ، دوم اینکه بعرض‌شاه‌میرساند که رانندهٔ سفارت روسیه جاسوسی‌میکند ، وباز مهمترازهمه خودجناب سفیر آلمان درایران جاسوس مخفی‌اواست . این‌شد تشکیلات، واین‌شد رئیس‌شهربانی! بسیار خوب . وقتی آیرم ازنوشتن اینگونه‌گزارشات‌راحت میشد، فوراً میدادآنهاراماشین میکردند وسپس‌اصل‌نسخه راکه بخط خودش بود، میانداخت تو بخاری ـ یاآنکه کبریت میکشید و آتش‌میزد، ودرست دراین رهگذربودکه چندتا از این گزارشات نیمه سوخته ونیمه سالم بدست‌جناب ریاست تأمینات افتاد ورئیس‌تأمینات نیزبا جرئت بیشترگزارشی‌تهیه‌کرده ،وتمام جریانات را با مدارك تقدیم اعلیحضرت‌فقید کرد . و این درست هنگامی بود که شاه حلقهٔ محاصرهٔ آیرم را هرلحظه تنگ‌تر میکرد ـ بدون‌آنکه اوبفهمد .

اعلیحضرت فقید پس‌ازمطالعهٔ‌گزارش رئیس تأمینات ، فوراً دستور میدهند کمیسیونی مرکب از « منصورالملك » ـ وزیرداخله ، سرلشکر« امیرفضلی»ـ کفیل وزارت جنگ ، وسرلشکر « امیرموثق » ـ رئیس ستادارتش،تشکیل‌شده‌وبه‌موضوع رسیدگی‌نمایند .

متأسفانه من‌ناچارم صریحاً بنویسم‌که این‌گروه هم تحت تأثیرونفوذ آیرم ـ که هنوزهم خیال میکردنددومین‌شخص‌مملکت است ، برای‌آنکه هوای‌کارخودشان را داشته باشند ، علیه‌شخص ضعیف تررأی دادند ودرنتیجه مشیر همایون شهردار محکوم‌وتوقیف‌شد، وازاین بدتراورا خلع درجه نیزکردند.

عیدی از شاه ...

سه ماه بودکه‌مشیرهمایون شهرداردرحبس بود، ومن‌هرلحظه منتظرفرصت بودم تا بتوانم‌کاری برایش بکنم. بالاخره روزتولد شاه فرا رسیدو من فرصت را

غنیمت شمردم‌و به‌هنگام شرفیابی، به حاجی‌مخبرالسلطنه هـدایت ـ رئیس‌الوزراء، گفتم :

ـ چون‌امروزروزمبارکی‌است، بهتراست‌ازفرصت‌استفاده کرده‌ازاعلیحضرت عفو سه‌نفرزندانی را بخواهید !

مخبرالسلطنه پرسید :

ـ کی‌ها هستند ؟

من علاوه‌برمشیرهمایون‌شهردار، دونفردیگررا ـ که میدانستم رئیس‌الوزراء نسبت بآنان نظرلطف دارد، اضافه کردم و گفتم :

ـ این‌سه‌تن‌عبارتند:ازمشیرهمایون شهردار کـه قربانی دسیسهٔ آیرم‌شده‌است. سرلشکرشیبانی ـ که بخاطرقضیهٔ شکست درتنگ تامرادی‌فارس‌توقیف‌شده‌است . و سرتیب شهاب ـ که بخاطراختلاف با همقطاران خود، درزندان بسرمیبرد.

حاجی‌مخبرالسلطنه بفکرفرو رفت وگفت :

ـ من‌صلاح میدانم تواین تقاضا راازجناب مستوفی‌الممالك بکنی !

منهم بدون فوت وقت ازجناب مستوفی‌تقاضا کردم که این‌خواهش‌را ازشاه بکنند. آن مرحوم نیزبانجابت ومهربانی مخصوص خودخواهش مرا پذیرفتند ، و چندلحظه‌بعداعلیحضرت تشریف‌آوردند ونخست‌درمقابل مستوفی‌الممالك‌ایستادند. مستوفی‌الممالك ضمن عرض تبریك‌اضافه کردند که :

ـ امروز روز مبارکی‌است وهمهٔ ماازشاهنشاه تقاضای یك عیدی داریم که آقای رئیس‌الوزراء بعرض‌حواهند رسانید !

سیمای شاه پس ازشنیدن‌آخرین جملات مستوفی‌درهم رفت. شایـد در فکر بودند که این‌عیدی چه‌خواهد بودو آقایان ازایشان چه‌خواهندخواست !؟

پس از پایان مـراسم سلام ، اعلیحضرت از حاجی مخبرالسلطنـه هـدایت پرسیدند که :

ـ آن عیدی را که بایستی بدهم چیست ؟

رئیس‌الوزراء عفوآن سه‌تن زندانی‌را از اعلیحضرت تقاضا نمود ، و ایشان نیزفوراً موافقت فرمودند ، ودرنتیجه زندانیان‌آزاد شدند .

من‌دراینجا برای‌آسان‌شدن درك‌نوشته‌های‌بعدی‌ام، ناچارم یکی‌ازخصوصیات بارز اعلیحضرت فقیدرا برای شما شرح بدهم : ایشان بمحض‌آنکه‌کسی را خائن

تشخیص میدادند ، پس از مدتها سکوت ، وپس از آنکه خودشان به خیانتش ایمان پیدا میکردند، بهرنحوی که بود اورا تنبیه میکردند . ودرست برعکس ، هـر آینه برایشان روشن میشد که بیگناهی بی‌جهت مدتها درزندان مانده وزجر کشیده است، باتمام نیروسعی می کردندناراحتی‌های آن‌مدت‌رابهرنحوی که‌هست،ازدل‌شخص‌بیگناه بیرون آورده وهیچگاه ازابراز لطف ومحبت نسبت به‌وی دریغ ننمایند . مـن خود شخصاً شاهد چندین‌موردبوده‌ام که‌بعدها برایتان‌خواهم‌نوشت‌وهمواره تعجب‌میکردم از اصرار شاه در مورد شخص که مدتها بیگناه مغضوب شده بـود و اینك شاه میخواست باهمه نیرویش‌جبران مافات بکند وهردقیقه دورادور مواظب او بود که مبادا دچارستم تازه‌ای شده باشد ، واین خصلت شاه فقیدرا من هیچ‌وقت فرامـوش نخواهم کرد. نمونه‌اش همین آقای مشیرهمایون‌شهردارخودمان...وقتی اعلیحضرت فقید آگاه‌شدند که براوظلم شده است ، فوراً به رئیس دولت امرفرمودند که مشیر همایون را به‌شغلی بگمارندو به‌شهربانی‌نیزدستورداده‌شد که تمام حقوق معوقه وی را بپردازند و دولت نیز هرطوری که صلاح میداند به نحواحسن از وی استمالت نماید .

حال بپردازیم به روباه مکار وستمکاری که بیش ازهمهٔ قهرمانان تاریخ بیست سالهٔ‌گذشتهٔ ایران حرف درباره‌اش هست ـ که‌متأسفانه‌اکثر آنهامسموعات‌است ومن ناچارم دراین رهگذراز آنچه که خودشخصاً دیده‌ام‌ویا باآنها برخورد داشته‌ام برای شما سخن بگویم .

من و آیرم ...

من آیرم را از خیلی وقتهای پیش میشناختم . من کارگزار کل گیلان و کفیل حکومت آن ایالت بودم، که ناگهان بمن‌خبر آوردند که پسرخاله من « محمدحسین میرزای جهانبانی » باتفاق دوستش ازاروپا آمده‌اند ودربندر انزلی آنزمان و بندر پهلوی‌فعلی بمحض‌پیاده‌شدن از کشتی ناگهان دردست تفنگداران جنگل‌اسیروتوقیف شده‌اند . وازاین بدتر،برای‌من‌خبر آورده بودند که جنگلیان از پسرخاله مـن پنجاه هزارتومان ـ چیزی بیش‌ویا چیزی کم ـ خواسته‌اند تااوورفیقش‌را آزاد نمایند.این خبربرای‌من‌عجیب‌وحیرت‌انگیزبودوبالاخره پس‌ازمدتها تلاش فهمیدم که‌تفنگداران جنگل « محمدحسین میرزا » را باشازده جهانبانی‌اشتباه‌گرفته‌اند . ناچار دست بکار

شدم و بآنان فهماندم که این موجود پسر خالهٔ منست و در هفت آسمان هم یك ستاره ندارد، و آنکس که شماها دنبالش میگردید، این طفلکی نیست.

بهرحال، این دو مسافر را آزاد کردم و بخانه‌ام بردم، و همانشب فهمیدم که دوست «محمدحسین میرزا» کسی جز سرتیپ آیرم نیست ـ البته در آنروزگار این جوانك که سرتیپ قزاقخانه بود، چندان اهمیت و مقامی نداشت ـ و شاید اصلا مقامی نداشت. بهرحال، من آنچه که در حدیك میزبان بود، در حق آنان فروگزار نکردم. این گذشت، و روزگار نیز گذشت، و ما گاه و بیگاه همدیگر را میدیدیم و حالی می‌پرسیدیم و دور میشدیم... تا اینکه سرتیپ محمدحسین خان آیرم، کم کم حضرت اجل سرلشکر آیرم ـ ریاست کل شهربانی ایران شد، و اولین برخورد خشونت آمیز من و او اینگونه شروع گردید:

شبی در مجلس شورای ملی نشسته بودم و در انتظار تصویب لایحه شوره برای باروت بودم، که ناگهان مرحوم حاجی اسمعیل ـ پسر مرحوم حاجی آقا محسن اراکی نمایندهٔ اراك، بشدت به کابینه حمله کرد و اظهارات تندی نمود که منهم جوابش را دادم و از دولت دفاع کردم.

این گذشت و صبح شد. صبح شد و من به‌ادارهٔ خود رفتم. هنوز در اطاق را باز نکرده بودم که ناگهان چشمم به سرلشکر آیرم رئیس شهربانی کل کشور افتاد.

او روی مبل نشسته بود و انتظار مرا میکشید...

جدال من و آیرم!

لحظه‌ای با تعجب و حیرت باو خیره شدم، و در همان لحظهٔ کوتاه افکار متضادی از مغزم گذشت.

چرا آیرم باداره‌ام آمده بود؟ او از من چه میخواست؟ این حضرت اجل، این رئیس کل شهربانی کشور، چه خوابی برایم دیده بود که زودتر از من به‌دفتر کارم رفته و مثل ملك الموت آنجا نشسته بود و انتظارم را میکشید؟ آیا میخواست برای من پاپوش بدوزد یا میخواست باحیله و نیرنگ دم از دوستی و صداقت بزند؟ نمیدانستم، واقعاً نمیتوانستم بدرستی از نیات او با خبر بشوم. بهرحال، داخل اطاق شدم و او از جایش بلند شد و باهم دست دادیم. ابتدا صحبت از هردری بمیان آمد، از گذشته‌ها، از مسافرت روسیه و تفنگداران جنگل... و بعد کم کم نزدیك شد و شروع بـه گله گزاری کرد که:

ـ من از شما که جزورجال با تجربهٔ این مملکت هستید ، و سالهای سال است که‌مرا نیزمیشناسید ، انتظار نداشتم این‌همه‌نسبت بمن‌بی‌لطف‌باشید !

من باحالت استفهام باو خیره شدم ، واونیز بدنبال‌سکوت من‌ادامه‌داد :

ـ آیا حضرت‌عالی اطلاع دارید که عدهٔ‌کثیری از افراد این مملکت ـاعم از ذکور واناث ، جزویاران و یا مأمورین شخصی من‌هستند ؟ آیا اطلاع دارید کـه همهٔ وزرای‌کابینه ـ ویا اکثریت‌آنان ، روزی‌نیست که بعضی از گزارشات مخفی را باطلاع من‌نرسانند ؟

آیا میدانید کـه بیشتر نمایندگان مجلس‌شورا واغلب رجال مملکت بطـور خصوصی بامن‌سروکار دارند وازپشتیبانی من نیز برخوردارند ؟

بدون درنگ جوابدادم :

ـ نه ، نه‌خیر ، من اینهارانمیدانستم .

حضرت اجل لبخندی‌زدو گفت:

ـ بله ، میدانستم که حضرت‌عالی از این جریانات بی اطلاع هستید ، وگرنه اینقدرنسبت به‌دوست‌وارادتمندقدیمی‌خودبی‌لطف‌نمیشدید .

پرسیدم :

ـ ممکن است توضیح بفرمائیدکه بی‌لطفی‌من نسبت بشما چه بوده است؟

رئیس کل شهربانی ایران ، باژست‌مخصوص بخودش گفت :

ـ همین ماجرای دیشب.همین مخالفت‌کردن بایکی از نمایندگان،آیاحضرت عالی هیچوقت بفکر این افتاده بودیدکه بایستی از اینگونه جریانات مـرا با خبر نمائید ؟

ناگهان از جاپریدم وبالحن‌ملامت‌آمیزی‌گفتم :

ـ به‌بین داداش ، من نه مأمور شهربانی‌هستم ونه‌جاسوس سرکار ، و اینجور هنرها هم راه دست مـن‌نیست. وانگهی در تمام اقطار آدم‌نشین جهان ، اینگونـه مناقشات و اینگونه قهروآشتی‌ها بین‌نمایندگان مجلس‌ودولت هست.چیزی‌میگویند وچیزی هم میشنوند وبعدش‌هم‌آشتی میکنند ، و اینکه رئیس شهربانی‌یك مملکت مواظب‌گفتار ورفتار نمایندگان مجلسین بادولت باشد ، ازآن حرفهاست ! و حرف آخرمن هم‌اینست‌که پس‌ازاین ازمن‌چنین توقعاتی نداشته باشید !

آیرم بدون‌آنکه بمن جواب بگوید ، دمش را گـره کرد و رفت . رفت‌که

برایم خط ونشان بکشدوحساب خصوصی باز کند ؛ رفت که‌مراهم درلیست سیاهش جای بدهد .

از آن حقهٔ روزگار چنین کارهائی ساخته بود ؛ ساخته که نه ، بلکه استاد دهر بود . بهرحال ، رفت ومدتها ندیدمش.وراستش هرچه‌هم‌درانتظار موش کشی‌هایش ماندم،خبری نشد .

بله ، این اولین برخورد من با حضرت اجل سرلشکر محمد حسین خان آیرم بود...و امامی‌پردازیم به دومین برخوردمان ـ که بسیار شوم ونکبت‌بار وچندش آور است . در این‌برخورد ، به نامردی‌ها ونامردمی‌هائی برخوردم که هنوز هم پس از سالهای‌سال وقتی یادش‌میآورم یکه‌میخورم .

وکیلی که جاسوس بود...

روزی برای کار گذرنامهٔ کارمندان وتکنیسین‌های خارجی‌اداره‌ام، بـه‌شهربانی رفته بودم ،و خیال داشتم ترتیب کار این مأمورین خارجی مقیم ایران‌راطوری‌بدهم که اینهابرای گرفتن گذرنامه دچار اشکال ودرد سرهای رایج نشوند ؛ زیرا مهندسین ومشاورین‌وکارمندان خارجی ادارهٔ ما ناچار بودند سالی‌یکی دوبار بـرای دیدار فامیل خود ایران را ترك بکنند ، و چندی بعد دوباره سر کار خود برگردند . ومن برای‌آنکه تسهیلی درکار اینان شده‌باشد ، تصمیم‌گرفته بودم که به‌شهربانی مراجعه کرده ، ترتیب کار راطوری بدهم که‌زیاد درمورد اینها سخت‌نگیرند .

آنروز وقتی در اطاق‌آیرم را بازکردم ، اورا بر افروخته وخشمگین دیدم . در مقابل او مردی نشسته‌بود که می‌شناختمش . او «کازرونی» ـ نمایندهٔ مجلس ، ومردی بی‌آزار وپاك بود . و اوضاع چنین می‌نمایاندکه قبل ازورودمن،آنها مدتی با یکدیگر کلنجار رفته بودند .

بهر حال ، آیرم وقتی چشمش‌بمن افتاد ، ازجایش بلند شـد وبامن تعارف کرد ومن‌هم وسط آن‌دونفر نشستم ـ ودراین‌لحظه ریاست کل‌شهربانی ـ بدون‌آنکه ملاحظهٔ مرا بکند ، ویا فکرکندکه من درآن ماجرا بیگانه‌ای بیش نیستم وصـلاح نیست که مسائل بین شهربانی ونمایندگان مجلس درحضور مرد ثالثی مطرح شود، ناگهان باصدای زیرومشئومش‌برسر کازرونی‌بیچاره فریاد کشید که :

ـ آقای کازرونی ، شما بایستی‌اعتراف‌بکنیدوبا خط‌خودتان‌آنچه‌را که‌چند

روز پیش‌درمجلس شورا بطور خصوصی زمزمه کرده بودید ، بنویسید و پایش را امضاء کنید.وبیچاره کازرونی‌قسم‌وآیه‌میخورد که روحش از آن چیزی‌که رئیس شهربانی‌میگوید خبرندارد .

دراین میان وضع من ازهردوی آنهاجالب‌تر بود ـ زیرا بدون‌آنکه بدانم قضیه ازچه‌قرار است ، وسط‌آن‌دونفرنشسته‌بودم‌وجناب ریاست کل هم بدون‌توجه بمن ، چپ‌وراست بآن‌مرد نیك‌نفس نجیب توپ میزد . و تشرش چنان‌بود که من یکمرتبه احساس کردم‌حضرت‌اجل بی‌میل نیست‌که درحضور من‌قدرت‌نمائی کرده وضرب‌شستش را غیر مستقیم بمن هم نشان بدهد ، تا شاید منهم ازترس از فردا برایش خبرچینی بکنم . بهرحال ، چیزی نگذشت که معما حل‌شد . آیرم فریاد کشید :

ـ آقای کازرونی ، شما وقتیکه شنیدید سلطان‌یوگوسلاوی درفرانسه بضرب گلوله‌کشته شده است ، در مجلس آهسته نزد چندتن ازدوستانتان‌زمزمه‌کردید‌که : «چنین آدمی درکشورما پیدا نمیشود»... شما موظف‌هستید در حضور من بحکم قانون اعتراف‌بکنید‌که اینرا گفته‌اید .

کازرونی بارنگی پریده وصدائی لرزان‌جواب‌داد :

ـ نه ، من اینطور‌که شمامیگوئید ، نگفتم .

آیرم پرسید :

ـ پس چه‌گفتید ؟

کازرونی جوابداد :

ـ من زمزمه‌کردم : « خوشبختانه چنین آدمی درکشور ما پیدا نمیشود!»

آیرم ناگهان ازجا بلندشد ومثل سلاخی‌که میل داشته باشد هرچه زودتر قربانی‌اش‌رابه‌مسلخ‌بکشاند ،فریاد کشید :

ـ من‌بشما ثابت میکنم‌که‌دروغ‌میگوئید .

و بعد ناگهان پردهٔ اطاق‌راکنارکشید ، وازپشت پرده‌هیکل مردی نمایان‌شد. من وقتی این‌مرد را دیدم ، بی‌اختیارلرزیدم ـ زیرا اونیز یکی از نمایندگان‌مجلس بود . اوچه‌میخواست‌بگوید،اوچه‌چیز رامیخواست شهادت بدهد ؟ نماینده‌ای علیه نمایندهٔ دیگر ـ آنهم‌دراطاق رئیس‌شهربانی !؟

من نام این موجودراکه نمیدانم‌اورا چه باید بنامم افشا نمیکنم،ولی‌میگویم

که او پست‌ترین وحتی آنسوی پست‌ترین عملی‌راکـه ممکن بود یك انسان انجام بدهد ، انجام داد . بگذارید پسران ودختران ویا افراد فامیل اوبار این‌لعنت‌ونکبت جاودانه را بدوش‌نکشند ؛که این‌دور ازجوانمردیست !

بله ، این‌جناب نماینده باگام‌های‌محکم جلو آمد ومقابل آیرم ایستاد. بیچاره کازرونی کم مانده بود سکته بکند .اوابداًانتظار نداشت‌که رفیق نماینده‌اش که با او در پشت یك‌کرسی و کنار خود اومی‌نشست ، اکنون علیه او شهادت‌دروغ‌بدهد.

آیرم نگاه حسابگرانه‌ای بسوی آن موجود افکند وسپس ازاوپرسید :

ـ آقای(...)، لطفاً بفرمائید ایشان درگوش شما چه گفتند؟

آن‌موجود، بی‌محابا ـ وحتی‌بدون توجه بمن ، گفتار وعبارت آیرم‌راتصدیق کرد،واضافه‌نمود که: آقای‌کازرونی‌چند روزپیش ، درمجلس شورای ملی ، عبارتی راکه حضرت اجل فرمودنداظهارنموده‌است .

من دیگر طاقت نیاوردم وبی‌اختیار خطاب‌به‌آیرم‌گفتم :

ـ آقای رئیس شهربانی ، بطـوری‌کـه می‌بینید ، آقای کازرونـی اعتراف کرده‌اندکه‌چیزدیگری‌گفته‌اند وشما ـ بنا بادعای این موجود ، معتقدهستیدکه‌آقای کازرونی منظور دیگری داشته‌اند ، و میبینید که ایشان تأکید میکنند کـه گفته‌اند : «خوشبختانه چنین آدمی درایران پیدا نمیشود» واین‌سخن‌گرچه نزدیك‌به‌آن حرف است . ولی‌بکلی معنائی‌مخالف‌آن‌دارد .

آیرم که دیدمن بدفاع ازکازرونی برخاسته‌ام ، فوراً هردوی‌آنان‌را از اطاق بیرون‌کرد ودوباره‌بفکر نشست . من‌مجدداً بطور دوستانه باوگفتم :

ـ برادر ، سعی‌کنید در اینگونه مسائل حسن‌نیت داشته‌باشید ، اگرنه‌بایستی روزی یك زندان بزرگ در ایران بسازید ، وتمام بودجهٔ مملکت را صرف بگیر و ببند بکنید !

وراستی هم‌چنین بود . آیرم اگر میماند ونمیرفت ، کارهائی میکردکه ازهر افسانه‌ای افسانه‌تر بود . زیرا ازنظر او ، وبرای اوکه مدام در فکـر حادثه‌سازی و جعل‌وتزویر بود ، تمام مردم ایران ـ ویا اکثرشان ، خائن بودند . ودست‌آخـر ، آنطور که داشت پیش میرفت ، فقط خودش شاه دوست و وطن پرست بود .

وطن‌پرستی وشاه دوستی اش را هم دیدیم؛ چنان «وطنی»درکیسه‌ها کردوبا خودش برد،چنان«وطن» را هیچ «وطن‌پرستی»هم‌بخواب نتواند دید ...

این گیاه چگونه روئید . . .

حالا بد نیست کمی در بارهٔ روی‌کار آمدن آیرم و ترقیات اوسخن بگوئیم.

درگرماگرم تشکیلات جدید ارتش ایران بود که سرتیپ محمد حسین خان آیرم ـ سرتیپ قزاقخانه، ازسفر روسیه رسید وتشکیلات نوینی که دربدربدنبال افسر ارشد میگشت ، بلافاصله درجهٔ سرتیپی اورا مبدل به درجهٔ جدید سرهنگی کردند؛ واورا روانهٔ ساری ساختند ؛ وچندی بعد تیپ گیلان را نیز ضمیمهٔ فرماندهی او کردند ؛ ودرنتیجه جناب سرهنگ شد «تیمسار سرتیپ آیرم» .

طفلکی این افسر خوش‌قامت وخوش‌بروروی، که کلی سوکسه دربین دختران حوا داشت ، مرد و مردانه به‌روسیه رفته بود که معالجه بکند ـ اما بدبختانه ضمن عمل دچار بدشانسی شدوخواجه برگشت . ویك‌چنین آدمی‌راکه مملو از انواع تأثرات و حقارتها بود، ومدام برگذشته‌پرماجرای‌خویش‌افسوس‌میخورد؛ فرماندهٔ‌ارتش‌سرتاسر شمال کرده بودند .

اصولا این‌طفلکی‌هرقدر که اهل بزم‌وحساب‌وکتاب بود، ازسپاهی‌وسپاهیگری چیزی سرش نمیشد ـ دلش‌میخواست پشت‌میز بنشیندورتق وفتق اموربکند، حساب بسازد و پول‌وپله‌ای فراهم بکند؛ خبرچینی ودروغبافی وعیاری پیشه‌کند ، وهرروز یك‌گزارش پرسروصدا ـ اگرچه خلاف واقع باشدبه‌مرکزروانه‌کند، تاشایدبه‌مراکز قدرت نزدیك‌شود .

دست برقضا درچنین حال وروزگاری ناگهان ازمرکز باو دستور میرسد که فوراً بطرف دشت‌گرگان‌وکرانه‌های‌مازندران حرکت کرده‌وراهزنان ودزدان‌دریائی ترکمن راسرکوب نماید . با این‌دستور ، بندل آیرم پاره شد . اوکه‌اهل‌جنگ و جدال‌نبود، حالا می‌بایست‌میرفت با راهزنانی نبردکندکه اززمان قاجاریه تاکنون هیچ‌قدرتی رایارای مقاومت باآنان نبود و هرلشکری که بسوی آنان رفته بود ، تارومار شده بود . ولی چاره‌چیست ؟ حکم ، حکم‌سردارسپه است ؛ زیرا فجایع راهزنان چنان بالاگرفته بود که‌مرکزیان نیز دچار وحشت‌شده بودندوروزی‌نبود که مأمورین دولت وهمسران آبستن آنان توسط این‌راهزنان‌سفاك کشته نشوند. ساحل‌نشینان مازندران وقتی‌چشمشان‌به‌قایق‌های‌بزرگ وسیاه دزدان‌دریائی‌میافتاد ، ازترس سکته میکردند ! . بیچاره آیرم !..

نه ، بایستی بیشتر فکر کرد . از دستور سردارسپه که‌نمیشود شانه خالی کرد. با او که‌نمیشود در افتاد ؛ وانگهی ، هنوز کلی حسرت‌وآرزو در پیش است . اگر سردار سپه از همین حالا بفهمدکه فرماندهٔ ترسوو ازجنگ‌گریزانی را مأمور شمال کرده است،بعدهاحساب پاك است‌وراه ترقی‌بسته ؛ پس‌این‌درکه‌بسته است ـ باید فکر دیگری کرد . جنگ ! جنگ چطور است ؟نه،من آدمی نیستم که توسط دزدان سفاك قطعه‌قطعه بشوم . پس راه چاره چیست ؟ به‌بینم ، مگر این دزدان بخاطر پول آدم نمیکشند ؟ چطور است این مختصر پولی‌راکه تاکنون جمع کرده‌ام بردارم و بروم باآنها کنار بیایم ..؟آها ... مثل‌اینکه‌بدنشد..!

وچند روز بعد ، حضرت سرتیپ آیرم ـ بدون سپاه وسازوبرگ، بامقداری باروبنه وچند اتومبیل فورد ، از راه ساحل بطرف استرآبادحرکت کرد ..

فرار بهتر ازقرار ...

کاروان در حرکت بود وآیرم در فکر . ظاهراً راضی وموفق‌بنظر میرسید ، زیرا فکر میکردکه میتواند غائله را بدون خون‌ریزی خاموش کرده واوضاع‌را روبراه‌کند ، او با این ریسك،هم نظرسردار سپه را بخودش جلب میکرد و هم کاری را که از زمان قاجار ناتمام مانده بود و کسی را یارای نزدیك شدن به‌آن نبود ، پایان می بخشید . خوب ، این‌کارکسی نبود . منتهی باید به‌بینیم شانس‌به تیمسار سرتیپ محمدحسین‌خان‌آیرم تا چه حد یاری کرد !؟

وقتی‌کاروان به استرآباد رسید ، بلافاصله حضرت فرماندهٔ قوای‌شمال‌دستور داد دزدان را ـ هرطوری هست ، به‌او معرفی‌کرده وسیلهٔ ملاقات محرمانه‌ای با او فراهم شود . فرماندهٔ هنگ استرآباد از این‌دستور دستپاچه‌شد . رئیس دزدان‌رااز کجا میشودگیرآورد ؟اصلاکسی چه‌میداندکه او کیست ؟ وانگهی ، حضرت اجل چطور میخواهد بااو محرمانه صحبت‌کند ؟ توپ‌وتفنگ کجا ودرد دل‌کجا ؟

بهرحال ، رئیس دزدان پیدا نشد ، اما آیرم بهرترتیبی که بود یکی از ترکمن‌های متنفذرا بعنوان رابط بین خود ودزدان دریائی بکارکشید . گفتگوها و پیغام‌ها شروع‌شدورابط مدام درحرکت بود . گویا فقط سرمبلغ‌داشتند چانه‌میزدند که ناگهان دریکی ازشب‌ها این‌رابط بیچاره توسط موجود گمنامی ترور شد . با کشته‌شدن این«سفیرحسن‌نیت»،هرچه آیرم رشته بود پنبه‌شد . ظاهراً دزدان دریائی

از آیرم وپولی که بیدریغ برای شروع آشتی خرج میکرد ، مظنون شده بودند . با کشته‌شدن آن ترکمن ، سوءظن آنها نسبت به‌آیرم بیشتر شد ، واز هرگوشه شروع به تحریك کردندوچنان‌حملهٔ‌برق‌آسائی به‌استرآباد نمودند ، که‌اگر وجودفرماندهٔ هنگ ومقاومت دلیرانهٔ اونبود ، اکنون حادثهٔ فجیع دیگری که بی‌شباهت به‌ایلغار نمیتوانست باشد ، تاریخ ما راسیاه‌تر میکرد . در این معرکه حضرت‌اجل آیرم‌چه کرد ؟ هیچ . فرار . فرار باسریع‌ترین وسیله . میدان‌رابرای‌راهزنان خالی‌گذاشت وفرماندهٔ هنگ استرآباد را تنها رهاکرد وراه‌گیلان راپیش‌گرفت.واین عجب؛ که دزدان ترکمن در بین‌راه اثاث خود فرماندهٔ‌قوای شمال راهم دزدیدندوفرار کردند. وخبر این‌حادثهٔ عجیب‌چنان‌درگیلان وتهران پیچیده بود ،که مردم مدتها دربارهٔ‌این قضیهٔ جالب باشوخی‌حرفها میزدندومخفیانه سرتیپ محمدحسین‌خان‌آیرم‌رامسخره میکردند .

آیرم ـ وقتی به‌رشت رسید ، دیدکه مبلغ هنگفتی‌خرج کرده ودست از پا درازتر برگشته است . محبوبیت در نزد سردار سپه که‌هیچ ، ـ این‌فرصت از دست رفت ، اماپول چطور ؟ این کیمیای هستی‌چطور ؟ اینکه نمیشودآدمی‌مثل من پول بدهد وبی‌آبروئی بخرد ؟ حالاآبرو بجهنم ، پول‌را چه‌کار بایدکرد؟ چگونه‌باید کیسهٔ‌نیمه تهی‌راپر کرد ؟

آیرم عاشق جواهرات بود ؛ یك‌عاشق بی‌قرار وشوریده . هرکجاجواهری میدید،چشمانش‌برق‌میزد . وما بعدها خواهیم‌دیدکه این‌موجود ـ در منصب‌ریاست کل شهربانی‌ایران ـ عده‌ای را مأمور کرده‌بودکه برای‌اوخبر بیآورندکه‌چه‌کسانی مالك جواهرات‌گرانبها هستند . و بدنبال همین‌شوریدگی ها بودکه این مرد بدون رودربایستی از اشخاص،طلب جواهر میکرد ، و مثلا به‌فلان بازرگان‌یامالك،پیغام میدادکه‌فلان الماس‌گرانبهائی که دراختیار خانم سرکار است ، بسیار بسیار مورد احتیاج بنده است . اگرآنرا لطف‌بفرمائید ، صمیمانه سپاسگزارخواهم‌بودوجبران مافات خواهم کرد .

و بدین‌ترتیب ، بیچاره بازرگان رودر می‌ماند وازترس ـ ویابرای‌اینکه‌یك پارتی برای بعدهایش داشته باشد ، باهزار اندوه وغصه‌جواهر موردعلاقهٔ حضرت اجل را تقدیمش میکرد .

باری ، هنگامیکه حضرت اجل فرماندهٔ قوای گیلان ومازندران بود،این‌عشق تازه داشت دررگ وریشهٔ ایشان جای میگرفت .

مثل اینکه کمی‌دورشدیم . صحبت ازدزدان ترکمن وپولهای‌بربادرفتهٔ آیرم بود ؛ پولهائیکه باهزار حقه‌بازی وشایدترس‌ولرز بدست‌آورده بود . دست‌برقضا، همینکه به‌رشت رسید،شانس باوروی‌آورد. به‌بینیم ماجراچه‌بود...

زرنگی‌ورندی...

سردار مقتدر طالشی که مورد لطف ومرحمت سردارسپه بود ، مرده بود ، و محمد حسین‌خان آیرم بجای‌آنکه به‌ورثهٔ آن مرحوم محبت بکند وبدین‌طریق بـه مرکز قدرت نزدیکتر بشود ، همینکه باو رساندند که‌سردار مقدار هنگفتی جواهراز خویش بجای‌گذاشته است ، پایش شـل‌شـد ودست به‌نیرنگ عجیبی زد : چطور میشود این‌همه جواهرات خیره‌کننده را ازچنگ ورثهٔ سردار مقتدر بیرون کشید ؟ اگر سردارسپه بفهمدکه من‌چه خیالاتی در بارهٔ بازماندگان سردار مقتدر دارم ، چه خواهد شد ؟ هرچه بادا باد ، یکبار دیگر هم به کام خطر میرویم تابه‌بینیم چه پیش می‌آید ! ؟

خـوب ، اما نقشهٔ‌کار چیست ؟ بروم وگلوی ورثـهٔ آن مـرحوم را بگیرم و بگویم که یاالله! جواهرات‌را رد بکنید ؟ نه ، این که‌نمیشود، اگرخبربگوش سردار سپه برسد ، کارم‌زار است . بایدحقه‌ای زد ویك‌کلاه قانونی برای این نقشه‌درست کرد . خوب ، چه‌کار بکنیم‌وچه‌کار نکنیم ؟ آها ، یادم‌آمد . درست‌شد .

وچند روز بعد ، عمال آیرم چند قبضه اسلحه در طویله سـردارمقتدر چال کردند ، وآیرم ـ مثل بازشکاری ـ یکهو سر بزنگاه رسید و پرونده های قطوری برعلیه‌خانواده‌ای که‌اسلحه‌های ممنوعه در زیر زمین خانه‌شان مخفی‌کرده بودند ، تشکیل شد وبلافاصله جریان‌کار به‌مرکز ومرکزیان ـ که درآن‌هنگام‌بی‌نهایت‌نسبت به‌مخفی‌کردن اسلحه حساسیت داشتند ، گزارش‌شد .

جادهٔ طالش ورشت‌در زیرگامهای مضطرب بازماندگان سردار مقتدرطالشی بستوه آمده بود . هر بار که دست تظلم بسوی فرماندهٔ تیپ‌دراز می‌کردنـد ، او جواب میداد :

ـ این گرفتاری یك راه بیشتر ندارد . جواهرات را بدهید تا پرونده سوخته شود .

آنها هرچه آه وناله میکردند که : چنین جواهراتی‌را که‌شما مدعی آن‌هستید هرگز دردست نداشته ونداریم ، بگوش آیرم فرو نمیرفت .

بهر حال ، آه مظلومان دامن اورا گرفت در همان حال‌حادثهٔ بدی بـرایش پیش‌آمد .

آیرم که میدانست سردار سپه بشدت نسبت به‌آبادانی کشور علاقمند است، تصمیم‌گرفت از همین طریق موجودیت خویش را بنمایاند ـ وبدین‌گونه بود کـه حضرت اجل شب‌خوابید وصبح بلندشد ، و ناگهان فرمان‌داد که خانه‌های مردم را خراب بکنند ؛ زیرا که تصمیم‌مبارك ایشان براین تعلق‌گرفته‌است که خیابان‌وسیعی دررشت احداث شود .

کلنگ‌ها وبیل‌ها بصدا درآمد و باصـدای مخرب آنها ، ناله‌ها وشیون‌های خانه خراب‌شدگان نیز آسمان نمناك گیلان رامیشکافت . مردم بی‌خانمان که‌میدیدنـد دل‌سنگ آیرم بحال آنان نمی‌سوزد، درتلگرافخانه متحصن‌شدند.

کارداشت‌بالامیگرفت، که‌آیرم دستورداد قبل‌از آنکه مرکزیان‌ازاین‌جریانات بوئی ببرند ، فوراً باسرنیزه‌آنان را متفرق‌کنند ـ واین‌بار سرنیزه‌ها کشیده شد . و مردم که میدیدند قانون نیز آنان راکمك نمیکند ، بیك‌روحانی پاك نهاد وبی‌باك پناه بردند ، این روحانی آیت‌الله رسولی بود. وقتی اوبکمك بی‌خانمانان شتافت، شهر رنگی‌دیگر گرفت وکارها شلوغ‌ترشد، اماآیرم خبطی دیگر کرد واین مرد رابعنوان آشوب‌طلب دستگیروتبعیدکرد . با تبعید او ، کارها بـدترشد ، ومردم یکپارچه در مقابل موجود سفاکی مانند آیرم ایستادند .مرکزیان خیلی زود فهمیدند که دررشت خبرهائیست. سردارسپه بلافاصله به‌آیرم دستورداد که هرچه زودتر آیت‌الله رسولی را برشت مراجعت دهدوگویا توبیخ نامه‌ای نیزاز طرف سردارسپه به حضرت‌اجل رسید، ونقشهٔ زیرکانه‌اش را پاك برباد داد.

بدنبال قدرت ...

آن ازگیلانش،وحالا برسیم به‌آذربایجانش ..!

حضرت اجل وقتی در خطهٔ کناره های خزر نتوانست‌کاری بکند ، فرمـانده

آذربایجان شد .

قبل ازاو مردی باسوادتر ازاو و پاکتر از او فرماندهٔ قوای آذربایجان بود : این مرد سرلشکر امیر طهماسبی بود ، و جای آدمی مثل او را مـردی مثل آیـرم گرفته بود .

اولین جنایتش در آذربایجان این بود که چندافسر تحصیل کردهٔ جوان رابه‌تیر اعدام بست وبیرحمانه آنان راگلوله باران کرد. این چند افسر که نمیتوانستندبااخلاق ورفتاروگرفتاری‌هائی نظیرجواهربازی‌اش بسازند ، ازطرف او محکوم به‌تیرباران شدند . اومرکزرا فریفته بودکه : « این‌چندافسرقصد خیانت علیه حکومت‌مرکزی را داشته‌اند » اما این دروغ بود ، دروغ‌ترازززندگی وشخصیت آیرم .

آیرم پس‌ازچند شعبده بازی در آذربـایجان ، به مرکزاحضارگردید، وجزو افسران احتیاط شد : یعنی‌هیچ ، یعنی بیکار !

... ومدتی دیگر گذشت . آیرم بانزدیك‌شدن به‌چندآدم بانفوذ ، پس ازمدتی منصب ریاست دژبان راگرفت . خوب، این‌شد . اگرچه درمقابل فرماندهی‌قـوای شمال و آذربایجان این‌شغل کوچك وبی‌اهمیت است، ولی‌هرچه باشد ، بهترمیتواند به‌مراکزقدرت نزدیك شود . وازاین رهگذربودکه پس از مدتها جستجو و تلاش های طاقت‌فرسا،تصمیم‌گرفت‌که بهرنحو شده به دوموجود نـزدیك بشود : سرتیپ مرتضی‌خان یزدان پناه ، وفرج‌الله‌خان بهرامی (دبیراعظم) ، وهردوبه‌جوان‌مردی و رفیق بازی معروف ومشهور . خوب، چه بهترکه با این دونفر ـ که از هرلحاظ بـا سردارسپه نزدیك هستند ، طرح دوستی بریزد ، وآنقدر اظهارخلوص وبندگی‌بکند که آنهاصداقت وبی‌ریائی اورا پذیرفته ، وچون جان دوستش‌داشته باشند .

باردیگرنقشه‌ها پیاده‌گردیدوحرکات باحساب‌های دقیق به مرحلهٔ اجراگذاشته شد: مرحلهٔ اول وسیلهٔ آشنائی، مرحلهٔ دوم‌آشنائی ، مرحلهٔ سوم دوستی ویگانگی، مرحلهٔ چهارم خبرچینی ، ومرحلهٔ پنجم صعود از قله موفقیت ..

دوستی‌ها شروع‌شد. آن‌دومرد بی‌ریادوستی این روباه مکاررا پذیرفتند.هفته‌ای چندبار با یکدیگرمی‌نشستند، وگاه وبیگاه نیزباهم ناهار یاشامی میخوردند . مدتی گذشت، وناگهان آیرم به‌سردارسپه‌گزارش دادکه : « هواداران نزدیك ایشان‌یعنـی سرتیپ مرتضی‌خان‌یزدان‌پناه وفرج‌الله‌خان‌بهرامی ـ درقفا از ایشان بدگوئی کرده و قصدخیانت دارند .»

این گزارش چنان سردارسپه را ناراحت نمودوچنان اورا خشمگین ساخت ، که حد نداشت. چگونه ممکن است سرباز وظیفه شناسی ،چون یزدان پناه دست به خیانت زده باشد ! مگراین افسروظیفه‌شناس ودوست ، همان کسی نبود کـه بـرای اولین‌بارباو« اعلیحضرتا » خطاب کرده بود ؟ آن یکی ، فرج‌الله‌خان بهرامی‌چطور؟ آیا مگراو محرم اسرارمن نبود ؟ مگرمن باوکم نیکی ومحبت کرده بودم ! نـه ، این دونفرهرکس‌ودرهرمقامی که باشندبایستی‌محاکمه‌گردند؛بایستی‌من‌بدانم‌که اینها دوست من هستند یادشمن ؛و آن پسرك ،آیرم نیزبایستی درپشت کرسی اتهام‌بنشیند، یاآنچه راکه شفاهاًگزارش کرده تکذیب کند ودروغش ثابت بشود، یاآنکه ازآنچه مدعی‌است دفاع نماید وشاهدودلیل بیآورد .

دادگاه به‌ریاست سرلشکرامیرطهماسبی تشکیل‌شد وپس‌از مدتی‌سرتیپ‌محمد حسین‌خان آیرم طبق رأی اعضای دادگاه محکوم به‌سه‌ماه زندان گردید و درآتش هیزمی‌که خودبارش‌راکشیده بود ، سوخت ...

ناجوانمردی ودوروئی ودروغ بافی‌این دغلباز بدپیشه ، چنان افسران ویاران حقیقی اعلیحضرت‌فقیدرا ناراحت کرده بود، که‌آیرم دیگرصلاح ندانست درتهران بماند. پس‌از رهائی اززندان ، به‌اروپا رفت ومدتی‌دراز در آنجا اقامت کرد ،وبار دیگر درفکرنقشه‌های دیگرشد . جواهرات را مبدل به‌پول کرد ، وتاتوانست‌دراروپا کیف کرد، ودرانتظارفرصت ماند تا باردیگربا نیروئی بیشتر و افکاری مخرب‌تر و وسیع‌تر ، به‌تهران حرکت نماید...وپس‌ازمدتها حرکت کرد .

درتهران دیگرکسی نبودکه برای اوتره خورد بکند ، ناچار مأمور بازرسی ولایات‌شد؛کاری بی‌اهمیت‌وپوچ . ومدتی چندنیز گذشت‌که ناگهان یك‌روزهنگامی که درغرب ایران مشغول‌گشت وگذار بعنوان بازرس بود، تلگرافی دریافت کرد. دراین تلگراف باودستورداده شده بودکه فوراً به‌تهران حرکت نماید !

آیرم به محض رسیدن به تهران ، رئیس کل‌شهربانی‌ایران شد !

وای بحال ملت ایران ، ووای بحال‌دشمنان آیرم .

اوبه تهران‌آمد درحالیکه‌فکرمیکرد:«خوب،حالاکه بآنچه خواستم رسیدم ، بایستی‌بشدت مواظب اوضاع‌واحوال‌اطرافیانم‌باشم؛دیگرغلط‌میکنم‌گزارش‌بی‌مدرك به شاه عرض بکنم. اگرتوانستم ، بایستی‌مدرك بدست بیآورم ، واگرنه ، می‌نشینم وجعل‌میکنم . چه فرق میکند؟ هردومدرك است . چه‌کسی‌جرئت دارد پرده‌ازاسرار

من درحضورشاه بردارد. نه، اینبار بایستی بادقت شروع بکار کرد. بنابراین زدو برد و گرفت»..

وبدینگونه کارش آغاز شد ..

شهر درچنگال آیرم...

دربارهٔ آیرم ـ بخصوص درمورد تصدی او بعنوان ریاست کل شهربانی ایران، نمیتوان به تفصیل چیزی گفت ؛ زیرا او مردی نبود که براساس یك عقیدهٔ ثابت و متکی برایدئولوژی بخصوص ، دست به کشت و کشتار مخالفین بزند تا عقاید خویش و یا نوع حکومت مورد علاقهٔ خودرا بر کشور مسلط گرداند . او فردی بود که فقط بخاطر منافع شخصی، وبخاطر حرص وولع خود، درمورد جمع آوری پول وجواهرات ، میکشت ومیزد وخانمانها را ویران میکرد .

آیرم بواسطهٔ خوش خدمتی هائی که مرتکب شده بود ، بدرجه سرلشکری نایل آمد ، و اولین کاری که کرد این بود که چنان شاه فقیدرا درمحاصره گذاشت که اعلیحضرت جزاو کسی را نشناخته و به گزارشات کسی جزاو وقعی ننهد . وچون خیالش ازاین حیث راحت شد، آنگاه بجان مطبوعات افتاد و آنها را مهار کرد . زیر هر صندوق پستی یك مأمور گذاشت و باینترتیب نامه‌ای بدون سانسور دستگاه او به‌مقصد نمیرسید. او غول وحشتناکی شده بود . چنان مردم را ترسانده بود که واقعاً همهٔ مردم ایران گمان میبردند دیوار موش دارد وموش گوش دارد ؛ واین موش مأمورین مخفی آیرم هستند. ودرست درچنین خفقانی نقشه اصلی خویشرا به مرحله اجراء گذاشت؛ نقشه‌ای که فقط بخاطر آن بود که اینهمه ترس وخفقان برسرتاسر کشور پخش کرده بود.

نقشه او چه بود ؟ جمع آوری پول ـ هرچه بیشتر، و فرار ازایران ـ هرچه سریعتر .

آیرم هر کس را که توانست تیغ زد ؛ ازقوام‌الملك شیرازی گرفته تافلان آژان دم درصندوق پست .

نوشتم عاشق جواهر بودو بخاطر این عشق شوریدگی‌ها میکرد ودست به‌هر کار میزد. عمال او چند شرکت باز کرده بودند و باوحق وحساب میدادند . آجرهای تهرانرا به‌قیمت نازل بازوروستم میخرید ، وبه‌مردم شمال باده برابر قیمت میفروخت. کالا ازگمرك وارد میکرد ـ بدون آنکه هزینه‌های گمرکی را بپردازد. واز این مهمتر،

دست به‌قاچاق میزد . ودرست دریکی‌ازهمین حقه‌بازی‌ها بود که مچش‌گیر افتاد.او اینبار به‌نام دربار وبه نام‌شخص شاه‌کالاهائی ازگمرك خارج کرده بود ، که خبر آن توسط اندرون به‌شخص شاه رسید. وبـدنبال این حادثه ، مشیرهمایـون شهردارنیز آخرین ضربت را به‌آیرم فرودآورد ، ودرست ازاین لحظه ، شاه فقید آیرم را در محاصره‌گرفت وبازرسین مخصوص‌را مراقب احوالش نمود. اما آیرم کـه میدید وضعش‌درخطراست ، دست‌ازمبارزه نکشید ـ به‌بینیم‌مبارزه‌اش چه‌بودوچگونه بود؟

هربارید حادثه ویایك‌خبرجعلی بزرگ میساخت وفوراً به‌نزد شاه میرفت،تا شاه را بقول‌خودش مشغول‌کند. ازطرفی ، بازرسین مخصوص شاه را یکی پس از دیگری به‌تله میانداخت ، تاآنان نتوانند از زیرچنگال اودربروند و درنتیجه شاه از احوال‌اوبی‌خبر بماند . اماباگزارش مشیرهمایون شهردار ـ رئیس تأمینات‌شهربانی به‌حضورشاه، وضع آیرم‌بیش‌ازپیش به‌مخاطره افتاد ، واینبار آیرم ناچارشدآخرین نقشه‌اش را در میان بیم‌وامید اجراکند ؛ نقشه‌ای‌که او تا بود ، فقط بخاطر آن سینه چاك میکرد .

بهرتقدیر، آیرم دل بدریا زد ـ شب‌خوابید وصبح بلندشد وصدایش‌درنیآمد ـ یا اگرآمد ، خیلی‌گرفته ومملو ازخرخر. حادثهٔ عجیبی بود ! حضرت اجل‌گرفتار بیماری مرموز وغریبی‌شده بودند !؟ چه‌کسی باید به‌معالجه حضرت اجل بکوشد ؟ هیچکس...همهٔ‌اطبای‌مشهورتهران‌ازدرمان‌بیماری حضرت‌اجل‌درمانده ویکجاتوصیه کرده بودندکه حضرت‌اجل باید هرچه زودترراه فرنگ پیش‌گرفته ، مدتی درنـزد اطبای حاذق فرنگی معالجه نماید .

لحظات حساسی‌بود . حضرت‌اجل تامیرفت نزد شاه‌که‌گزارش عرض‌کند ، صدایش چنان به‌خرخرمیافتادکه‌دل سنگ بحالش‌کباب میشد. چندروزی‌هم‌گذشت، و بالاخره اعلیحضرت اجازه دادندکه اوبرای معالجه باروپـا برود . اکنون ببینیم اعلیحضرت فقیدچرا باین مرد اجازهٔ خروج ازایران داده بودند .

شاه فقید هرگز نمیتوانست تصوربکندکه ممکن است مردی بادردست‌داشتن بزرگترین مشاغل درایران ، برود ودراروپادرگمنامی زندگی بکند ! چه‌کسی‌حاضر است ثروت فراوان ، قدرت پردوام ، ومنصب‌چشم‌گیرش را رهاکرده ازایران‌دور بشود ؟نه، بایستی‌باوبرای معالجه اجازهٔ‌خروج‌دادوپس‌از برگشت، مواظب‌احوالش بود ومچش‌را بهنگام دزدی‌وجعل‌گرفت .

وبا این‌حساب، شاه فقید باخروج اوازکشور موافقت‌کرد ، بی‌خبراز اینکه آیرم همه‌چیزرا حدس‌زده ودرصدد فرار برآمده است .

آیرم بطرف بندرپهلوی حرکت‌کرد وحتی تاسوارشدن به‌کشتی نیزهرلحظه انتظار داشت‌که اورا دست بسته به‌مرکز بازگردانند ـ زیرا اوخودش میدانست‌که چه‌ها کرده‌است؛اومیدانست‌که برای‌دادن‌گذرنامه‌به‌اروپا ، وبرای هرپروانهٔمسافرت به‌مکه‌و کربلا تا چه حدمردم بینوای ایران را تیغ زده است. اما بطوری‌که‌نوشتیم، شاه حساب دیگرمیکرد . شاه مطمئن بودکه‌آیرم حتماً برای خاطرپولهایش هم‌کـه شده دوباره به‌ایران بازخواهدگشت ، اما هرگزکسی به‌ایشان‌گزارش نداده بود که این‌مرد همه‌ثروت‌کلانش‌را پیشاپیش‌به اروپا فرستاده است.

آیرم ، باهمان صدای‌گرفته ، باهمان صدای خفقانی و خرخری سوارکشتی شد، ولحظه‌ای بعدکشتی‌راه افتاد وسینه دریای خزررا شکافت، اما هیچ‌طبیب،وهیچ معجزه‌گر قادری نتوانست این معمارا تشخیص بدهدکه درفضای خرز، و درهوای کناره‌های خزرچه داروئی‌نهفته بودکه آیرم به‌محض‌دورشدن ازاسکله توانست بـه راحتی‌حرف بزند و قهقهه شوم اوفضارا لبریز بکند .

آیرم بمحض رسیدن به‌آلمان، بلافاصله یك‌اتومبیل بزرگ لوکس خرید و پرچم ایران را به‌آن نصب‌کرد ورویش‌نوشت ریاست‌کل‌شهربانی‌کشور ایران ، و مدتها درشهرهای آلمان مانور داد .

یك‌ماه ، دوماه ، پنج ماه ، وشش‌ماه‌گذشت وازمراجت او خبری نشد .

پشت سراو غوغائی درتهران راه افتاده بود ؛ دزدی‌ها ، اخاذی‌ها و جعلیات او،یکی‌پس‌ازدیگری آشکارمیشد،ودراین‌میان اعلیحضرت فقید میل‌داشتند هرطوری شده اورا به طهران باز گردانده تحویل عدلیه بدهند . بهمین‌دلیل برای او هـزار لیره روانه‌کردنـد وحتی بظاهراز خدمات او قدردانـی نمودند و درآخرنیز تأکید فرمودندکه هرچه زودترباز‌گردد ، اما آن روباه مکارـ ضمن تشکرازالطاف‌شاهانه، بعرض رساندکه اطباء اروپائی اورا ازمراجعت مجدد بایران منع‌کرده‌اند ومعتقدند که : «دیگرآب وهوای ایران به مزاج وی سازگار نیست .»

اوحق داشت، زیراواقعاً آب وهوای مجدد ایران به‌مزاج وی سازگارنبود. واین مردکه سبب نیمی‌بیشتراز ترس وارعاب بیست‌ساله‌گذشته بود، حق داشت که دیگر به‌ایران بازنگردد . او تا بود، به شاه چنین نمایانده بودکه اکثرمردم ایران و

رجال نامدار معاصردشمن شاه هستند .گزارشات اوچنان ماهرانه جعل‌میشد، که هر کسی را قانع میکرد . به‌گوش کسی حرف‌زدن ، مدام حرف‌زدن ، بـدروغ حرف زدن ، و ماهرانه حرف‌زدن ، بالاخره شنونده را تاحد زیادی تحت تأثیرقرارمیدهد. آیرم‌واقعاً ازمردم‌ایران نفرت داشت.ازهمه مردم، زیرا اودرباطن هرگزنمیتوانست این حقیقت را نادیده بگیرد که ازلحاظ وجودی ازهمه مردم کمتراست . او بااینکه پس‌از مراجعت ازروسیه‌وپس‌ازعمل‌جراحی، دیگرهرگز نمی‌توانست ابتدائی‌ترین غرائزخویش را که چون آتشی برجانش شعله میکشید تسکین بدهد .. با اینهمه از معاشرت زنان زیبا وحتی افراط دراین معاشرتها دست برنمیداشت . او چه‌کسی را میخواست‌گول‌بزند ؟ حتماً مردم را ، ومیخواست بآنان بفهماندکه هنوزمرداست. وچون شك‌داشت‌که مردم باور کنند ، لاجرم‌کینه‌اش دمادم عودمیکرد ، وچنین بود که همیشه‌پاکترین‌ودرست‌اندیش‌ترین مردان ایران ، موردتهمت اوقرارمیگرفتند..

از سرنوشت بعدی‌آیرم اطلاع چندانی دردست نیست. عده‌ای میگویندکـه سالها پیش‌دریك تصادف‌اتومبیل دربلژیك‌کشته شده است ، وعده‌ای دیگر میگویند که درجنگ بین‌الملل دوم ـ وقتی روسها برلن را فتح‌کردند ، اونیز دستگیرگشت و توسط روسها تیرباران‌گردید ، ولی بهرحال میشود امیدواربودکه‌کسانی درایران باشندکه‌بدرستی‌ازسرگذشت بعدی‌اواطلاع داشته وماجرارا روشن‌نمایند.

... واکنون برمیگردیم به‌دنباله خاطرات سیاسی .

شعله‌هـای نفت .!

چنانکه قبلا اشاره‌کرده بودیم ، بنش ـ وزیـرخارجهٔ چکسلواکی‌ـ به‌داور توصیه‌کرده بودکه طرح مسئله نفت درجامعه ملل وشکایت ازانگلستان ، در حدود اختیارات‌ولاجرم‌قضاوت‌جامعه ملل‌نیست، وبهتراست‌این‌مسئله‌با مذاکرات‌خصوصی بین‌دوکشورحل‌وفصل‌شود.وناچارداوربه‌ایران‌برگشت‌وچندی‌بعد«لردکادمن»ـرئیس کمپانی نفت‌ایران وانگلیس‌ـ شخصاً به‌تهران‌آمد واز طرف دولت ایران‌نیز آقایان: حسین علاء، تقی‌زاده ـ وزیرمالیه ، ذکاءِ الملك فروغی ـ وزیـرخارجه ، و داور ـ وزیـر دادگستری ، مأمـور شدند تا با « لردکادمن » در مـورد بن‌بست نفت وارد مذاکره بشوند .

ساعت ۱۱ صبح یکی از روزها ناگهان تلفن اطاق من زنگ زد . گوشی را

برداشتم . داوربود وبمن‌گفت : « اگرکارنداری ، بیا با هم قهوه‌ای بخوریم » .من بطرف وزارت عدلیه حرکت‌کردم وچندلحظه بعد باطاق داور رسیدم ؛ اماهمینکه چشمم به‌او افتاد ، ناگهان احساس کردم‌که داوررنگ به‌چهره ندارد وبسیار پریشان است. ابتدافکرمیکردم‌که اودارد درزیربارسنگین‌کارها ومسئولیت‌های زیاده‌ازحدی که‌خودش برای خودش فراهم‌کرده، له میشود؛زیرا داور ـ برخلاف‌آقای تقی‌زاده هرگزکلمهٔ «نه» و «نمیشود»را درحضورشاه برزبان نمیآورد وبهمین‌جهت‌مسئولیت



مرحوم‌داوروزیردادگستری

کارهای دشواری را بعهده میگرفت،که از دوحال خارج نبود : یا انجامش‌میدادودر عوض خودش نابود میشد ، یا اینکه دروسط‌کار درمی‌ماند وازترس میلرزید .

اما ، آنروز ترس ونگرانی داور خیلی بیش ازاینها بود . داور بعنوان یك دوست مرا خواسته بود تا بامن درد دل‌بکند . واگر چه‌کار نفت بعهدهٔ وزیر مالیه بود ، اما ـ چنانکه اشاره کردم ، این فقط داوربود که بآب وآتش میزد ومسئولیت کارها راقبول میکرد .

داور بمحض دیدن من، از جایش بلند شدودستم راگرفت . باهم نشستیم‌و اوبانگرانی گفت :

ـ آقا ، بدطوری‌گیر افتادم . لردکادمن ابداً حاضر نیست باما کنار بیاید و ماهم نمیتوانیم ازآنچه که قبلابه‌دستور شاه‌عمل کرده بودیم‌یك‌قدم‌عقب‌نشینی‌بکنیم. حالانمیدانم‌تکلیف‌ماچیست ؟!

پرسیدم :

ـ مذاکرات‌شما بکجا کشیده ؟

داور گفت :

ـ هیچ ، امروز صبح مذاکرات ما قطع‌شدولردکادمن ساعت دو بعد ازظهر شرفیاب میشودتابا اعلیحضرت خدا حافظی‌بکند وبانگلستان‌برود .

مدتی بفکر فرو رفتم وداور دوباره ادامه‌داد :

ـ اگر اوبرود ، کارهازاراست ؛ من‌ناچارم دوباره بجامعهٔملل مراجعه‌بکنم ، ولی‌ازآنان نیزامیدی‌نیست . جواب‌شاه راچه‌بایدداد ؟

من‌گفتم :

ـ بعقیدهٔ من نگرانی شما بی‌جهت است ، زیرا مطمئناً هرگز اعلیحضرت نخواهندگذاشت قضیه‌به‌بن‌بست برسد ، زیرادرکار سیاست ...

وخوشبختانه هنوز حرفم تمام‌نشده بود که ناگهان تلفن اطاق‌داور زنگ زد وداورگوشی رابرداشت ، و معلوم‌شدکه ازدربار تلفن کرده‌اند تاساعت دو بعد از ظهر هیئت وزراء شرفیاب بشوند .

من‌به‌داورگفتم :

ـ دیدی برادر ! دیدی‌که نگرانیت‌بی‌جهت بود ؟

داورگفت :

ـ هنوز معلوم نیست، به‌بینیم بعد ازظهر چه پیش‌میآید !

ساعت یك‌ونیم‌بعد ازظهربودکه‌من به‌کاخ رسیدم . وزراء یکی‌پس‌ازدیگری

درحال آمدن بودند . تیمسار یزدان‌پناه گزارشات بدی‌ازجنوب‌داشت که آنهم‌بگوش داور رسیدومزید برعلت‌شد .

ساعت دو بعد از ظهر ، اعلیحضرت به‌جلسهٔ هیئت دولت تشریف‌آوردند ، ودر حالیکه لردکادمن برای خداحافظی حاضر شده بود ، شاه‌بدون‌آنکه بوی اجازهٔ مرخصی‌بدهند،خطاب‌به‌هیئت‌دولت گفتند:

ـ دوباره جلسه تشکیل بدهید و مذاکرات راشروع کنید ... اگر آقای لرد ـ کادمن حسن‌نیت وگذشت داشته باشد ، قضیه حل خواهد شد .

... و بالاخره طی دوجلسه قضیه حل شد و لردکادمن در ضیافت شامی‌که بخاطر هیئت دولت در محل شرکت نفت برپا داشته بود ، ضمن گله‌ای خطاب به آقای فروغی‌گفت :

«بهتراست درلحظه آخراضافه‌بکنم‌که شما بال و پرمارا زدید وحوزهٔ‌عملیات مارا محدود کردید .»

فروغی جواب داد :

ـ درعوض امیدواریم‌که شماهم برفعالیت خود بیافزائید تاازمنافع آن‌هردو طرف سهم برده‌باشیم .

... و بدینگونه داور باردیگر از ازاین معرکه هم‌که خود مسئولیت آنرا بعهده‌گرفته بود ، نجات یافت .

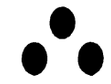

فروغی نخست‌وزیر میشود..

روزسه‌شنبه بیست و یکم شهریورماه هزارو سیصد و دوازده بود . مرحوم سرداراسعد بختیاری بمن تلفن کرد که ساعت سه بعد ازظهر حتماً در منزل آقای فروغی حاضربشوم .

درست ساعت سه بعد از ظهر بود که همهٔ اعضای کابینه در منزل فروغی جمع شدیم و دولت در منزل مرحوم ذکاء الملك فروغی استعفا کرد و آقای فروغی بجای حاجی‌مخبرالسلطنه‌هدایت‌رئیس‌الوزراء شد . پس از معرفی این کابینه بحضور شاه ، من ـ در عمارت بادگیر ـ آقای فروغی را ملاقات کردم،و چون منشی کابینهٔ گذشته‌بودم،دفترمحرمانه‌رابه‌ایشان تقدیم نمودم ـ و ایشان نیز آنرا درقفسهٔ‌محرمانه ضبط کردند .

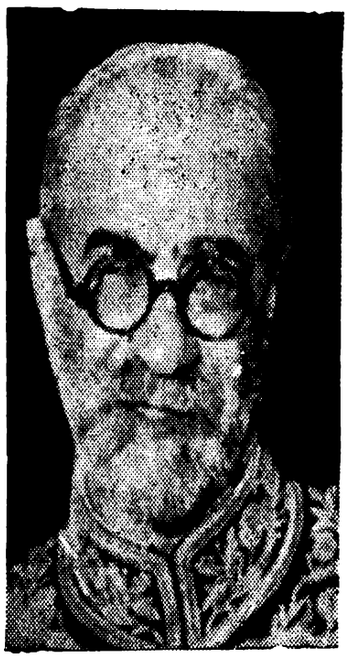

مرحوم‌فروغی‌نخست‌وزیر

دراین کابینه من شغلی نداشتم .

بطوریکه بعداً مطلع شدم، اعلیحضرت از خروج من از کابینهٔ جدید راضی بنظر نمیرسیدند ، ولی‌براثر اصرار آقایان فروغی و داور ، «صمصام‌الملك» بجای من تصدی ادارات فلاحت و صناعت و معادن را بعهده‌گرفت . حتی یکی‌از وزراء بمن‌گفت‌که شاه خطاب به‌آقایان فروغی و داورگفته بودند :

ـ معتصم که بدکارنکرده بود .

اما ، آقایان بعرض رساندندکه :

ـ صمصام‌الملك بهتراست .

شاه به‌آنان‌گفتند :

ـ این آقا معـاون ادارهٔ فلاحت بود و کاری نتوانست انجـام بدهد ، حالا چطورمیخواهد در پست ریاست بخوبی انجام وظیفه کند ؟

ـ بازآقایان جواب‌گفته بودندکه :

ـ چون در پست ریاست‌صاحب اختیارات بیشتری خواهد شد، شاید بهتـر کار بکند .

و اعلیحضرت نیز که میدیدند هردونفرآقایان‌اصرار میورزند دیگـر دنبال قضیه را نگرفتند .

من به شرافت و درستی این هردو مـرحومین‌ـ بخصوص مـرحوم‌فروغی‌ـ ایمان داشتم و دارم ، و حاشا کـه در مورد پاکـی و صداقت فروغی کوچکتـرین تردیدی داشته باشم ، اما کارسیـاست این حرفها را نمیشناسد . این هـردو نفر بخاطر آنکه دیگر از دوستان تیمورتاش‌کسی درکابینهٔ جدید باقی نماند،تعمداًمیل داشتندکه من‌کناربروم‌ـ زیرا هنوز موضوع تیمورتاش‌فراموش نشده بود و آقایان حق‌داشتند بشدت مواظب خودشان باشند . واینکه شاه تاچه حد ازحساب آقایان بااطلاع‌بودندو تاچه حدراضی بنظرمیرسیدند هنوز بدرستی‌روشن‌نیست .

اما یك مـاه بعد از این جـریان گزارشی به شاه داده شد کـه این گزارش میتوانست درست و حسابی تکلیف مرا روشن‌کند . آیا میدانیـدکدام «جوانمرد» دست باین عمل‌ناجوانمردانه زده بود و چه‌گزارش وحشتناکی علیه من به شاه داده بود ؟ و آیامیدانید تهمتی‌که بمن زده‌بودند چه بود ؟

روزی ، یکی از وزرای کابینهٔ جدیدکه ازدوستان نزدیك من‌بوده وهست ،

مخفیانه بمن خبر آورد که به شاه راپورت رسیده است تو درمزایدهٔ شش کارخانهٔ قند ، صدی بیست و پنج به ضرر دولت وارد معامله شده‌ای ـ یعنی در واقـع سوءِ استفاده کرده‌ای . . !!

لحظات بحرانی...

لحظات حساسی بود . من هنوز نمیدانستم که عکس‌العمل شاه در مورداین گزارش ناجوانمردانه چه‌خواهد بود . بهر حال چون عضو کابینهٔ جدیدنبودم، لـذا بدون فوت وقت نامه‌ای بحضور اعلیحضرت نوشته واستدعا کردم که دستورفرمایند هرچه زودتر درموردکارهای من‌رسیدگی بشود ـ زیرا میدانستم هر روزی که بگذرد معاندین ودشمنان من بیکارنخواهند نشست. وچه بسا که‌یك‌روزاین‌گزارش‌خلاف که درآن به‌من تهمت دزدی وسوء استفاده بسته بودند،پایه ومبنای پروندهٔ قطوری علیه من میشدوبعد می‌افتاد بدست آدمی مثل آیرم !

مگرحساب‌خورده‌هاراچطورتسویه میکنند؟ وانگهی،یکی‌از افتخارات‌زندگی من این بودکه توانسته بودم شش کارخانه برای دولت بخرم که ارزان تر ازآن محال بود وتاقبل ازمن کسی اینهمه برای خزانهٔ دولت سینه چاك نکرده بود، کسی ازصدها هزاردلار رشوه چشم نپوشیده بود، وکسی ورقه‌های مزایده را در حضور نمایندگان وزارتخانه‌هابازنکرده وقرائت نکرده بود، وازاین مهمترکسی‌حق‌الزحمه ویاکمیسیون نمایندهٔ کمپانی را درحضورنمایندگان وزارت‌خانه تحویل خزانهٔدولت نداده بود.بمن تهمت بدعنقی‌وغرور وازاین حرفهامیزدند، اما هرگز کسی‌بمن‌تهمت دزدی‌ونادرستی‌وخیانت‌نزده‌بود. آیاسزاوار بود که‌من‌درمسئله‌ای چنین‌روشن‌مغضوب ویا معدوم‌بشوم ؟

بهرحال، شاه پس‌ازمطالعهٔ‌نامهٔ من، فوراً به‌آقایان فروغی وداوردستوردادند که در بارهٔ آن گزارش رسیدگی کرده و نتیجه را خیلی‌زود گزارش بـدهند ، اما این‌آقایان یا بواسطه‌گرفتاری‌های زیاد ویا بازهم بدلیل نزدیکی‌و دوستی من با تیمورتاش ، مدتی‌امروز وفردا کردند . من یکباردیگرنیز گفتم که‌من‌هرگز تصمیم ویا خیال این‌را ندارم که‌به‌این‌دومردشریف‌تهمت بزنم یاپیرایه‌هائی ببندم . من‌به‌شرافت هردوی اینها ـ مخصوصاًفروغی، ایمان‌واعتقاد داشته ودارم ، ولی‌چنانکه‌گفتم‌سیاست این حرفهارا نمی‌شناسد؛ که‌آزموده‌ایم وآزموده را آزمودن خطاست .

سال هزاروسیصدوسیزده واقعاً برای من سال شوم و بدی بود ـ ویادرواقع سال‌سیزده‌بود! سیزده‌ای نحس‌ومشئوم. سالی بود که من بیکار بودم ودشمنانم‌راحت وآرام . چپ وراست علیه من نامه‌های بی‌امضاء صادرمیشد. ومن وقتی‌بیکار شدم، وقتی بی‌مزد و مواجب شدم ، ناچاربرای رهائی از قرض ، تعداد زیـادی ازاملاك موروثی‌ام‌را فروختم تا امرار معاش بکنم ، املاکی که اکنون بیش از بیست‌میلیون تومان ارزش آنهاست .

و درست درهمین زمان خانم ناصرالسلطنه نیز درمورد مسائل ارثی و املاك پدری علیه خانم‌من اقامهٔدعواکرده بودندـ که ناچار یك‌پای من نیز درادارهٔ حقوقی دادگستری درگیرشده بود. واز همهٔ اینهـا بدتر،دراین سال شوم خبریافتم کـه پسر بزرگم دچارسرطان شده است . او در پاریس فارغ‌التحصیل شده بود و میخواست به‌ایران بازگردد که این مرض مهلك بجانش افتاد . اورا درپاریس عمل کردند اما پس از چهل‌روز حالش مجدداً وخیم‌شدبطوری که دوست ارجمند من تیمسار دکتر ایادی که آن زمان در پاریس بود،پسرم راباخود به تهران‌آورد . اورا دربیمارستان نجمیه بستری کردیم .. اما پس از پانزده روز جوان‌مرگ شد .

کمرم دراین سال شوم‌خم شده‌بود . ازبدنیز بدتربه‌من‌رو کرده‌بود. حضرات بهنگام تصدی فلان منصب از هرطرف و بهر وسیله ذخیـره‌ای بـرای روز بیکاری می‌اندوختند و سپس با خیال راحت عیش میکردند ... و من ملك پدری میفروختم و قروض ایام خدمت را میدادم ، و هنوز آقایان فروغی و داور نیز ظاهراً فرصت نکرده بودند بکارم رسیدگی بکنند .

یك روز دل‌بدریا زدم و تصمیم‌گرفتم باردیگر شاه را از جـریان‌کارم آگاه سازم . این‌یك‌ریسك‌بود،زیرا معلوم نبود که شاه عصبانی خـواهندشد یانه . و از طرفی میدانستم که بااین ریسك دونفررا دلگیر وبیش‌از پیش نسبت بخودم نامهربان خواهم ساخت. بهرحال‌تفألی‌بامثنوی‌مولانا زدم ، فالی ازکتاب او گرفتم که دوبیت از آن هنوز هم در تقویم بغلی سال ۱۳۱۳ من یادداشت شده است ، و آن دوبیت چنین است :

ای ضیاءالحق حسام الدین ودل — کی توان اندود خورشیدی بگل
قصد دارستند آن گل پاره هـا — تا به‌گل مـالند خورشیـد تـرا

وبعد که میگوید :

مات او شد مات اوشد مات او چونکه دانم جمله تزویرات او

و بااین تفأل باردیگر نامه‌ای به شاه‌نوشتم و در انتظار دستور ماندم و در آن نامه صریحاً عرض‌نمودم که با آنکه مدتیست اعلیحضرت دستورفرموده‌اند در مورد معامله کارخانه های قند رسیدگی بشود ، هنوز آقایان رسیدگی‌نکرده‌اند . واین‌مسئله برای فدوی مهم است که فی‌الواقع بداند که از نظـردستگاه دولت و اعلیحضرت همایونی واقعاً دزدهستم یانه ؟

چند روز پس ازتقدیم این نامه،اولین جلسهٔ رسیدگی به معاملهٔ شش کارخانهٔ قند شروع شد . آقای فروغی دراین جلسه بالبخندگفتند :

ـ خوب آقای فرخ، شماازما سئوال‌میکنید ، یا ما ازشما سئوال بکنیم ؟..

من گفتم :

ـ والله‌گزارشی بعرض پیشگاه ملوکانه رسیده است و حضرت‌عالی و آقای داور بایستی در مورد درستی و نادرستی این‌گزارش تحقیق کـرده نتیجه را به شاه عرض نمائید . من شش کارخانه برای دولت‌خریده‌ام که تمام اسناد و مدارك آنهـا موجود است . هر کارخانه‌ای برای دولت دویست وهفتاد وهفت هزار دلارتمام‌شده است در حالیکه قبل ازمن کارخانه‌ای که برای کرج خریداری شده بود در حدود چهارصدوسی‌هزاردلار بحساب‌دولت گذاشته‌شده بااین‌تفاوت که کارخانهٔ کرج ابداً از لحاظ فنی و وسائل یدکـی و عظمت،با شش کارخانه خـریداری شدهٔ من قـابل مقایسه نیست .

پس‌ازیازده ماه...

مدتی دیگرنیزگذشت و آقایان فروغی و داورنتیجهٔ‌کار راگزارش ندادند تا آنکه‌در یکی از جلسات‌دولت،اعلیحضرت فقیـد صریحاً نتیجهٔ تحقیقـات در مورد معاملهٔ شش‌کارخانهٔ قند را ازآقایان میخواهند و آقایان‌نیزحقایق‌رابه عرض‌میرسانند و تأیید میکنندکه‌گزارش مربوطه خلاف و دروغ بوده است.و شاه در همان جلسه میگویند :

ـ از اول هم معلوم بود ، منتهی خودش دست نمیکشید و اصرار میکردکه رسیدگی بشود .

...و درست‌در همین‌هنگام نیز مسئلهٔ اختلافات‌سرحدی ایران و افغانستان به حکمیت دولت ترکیه واگذار شده بود و دولت برای ریاست کمیسیون سرحدی ایران چندنفر از رجال‌را به شاه معرفی کرده‌بود، ولی‌شاه هیچکدام را درموردانجام این‌کار صالح ندانسته و شخصاً در حال مطالعه بودند تا کسی را به این مأموریت بگمارند.

پس ازیازده ماه بیکاری ، یك روز مرحوم فروغی بمن تلفن‌کردند و گفتند اگروقت دارید همین حالا تشریف بیاورید منزل من تاباهم‌چائی بخوریم.

ساعت درحدود سه‌بعدازظهربود. من‌باآنکه نمیدانستم‌آقای‌فروغی رئیس‌الوزرای وقت بامن چه کار دارند، بطرف منزل ایشان که محل فعلی بیمارستان نجات است حرکت‌کردم. ایشان پس ازلحظه‌ای فرمودندکه شاه امرکرده است شما مسئولیت‌ریاست‌کمیسیون اختلاف سرحدی‌ایران و افغانستان را بعهده‌بگیرید. من بمحض‌شنیدن این امریه،یکه خوردم ، زیراپس از یازده ماه بیکاری ، کارمهم و در عین‌حال مشکل‌وپرمسئولیتی به من محول شده بود. چاره‌ای نبود ـمخصوصاً که امرشاه بود و میبایست اجرامیشد ، ومهم‌تر از آن آقای فروغی صریحاً اظهار داشته بودکه‌دولت،کسان دیگری را به شاه پیشنهاد کرده است ولی اعلیحضرت نپذیرفته و شخصاً شمارا انتخاب فرموده‌اند.

چنانکه اشاره شده بود،کارحکمیت این اختلاف به دولت ترکیه واگذار شده و ازطرف دولت ترکیه نیز سپهبد فخرالدین آلتای حکم مشترك معین‌گردیده بود ، و از طرف افغانستان نیز عبدالرحیم‌خان،والی هرات برای شرکت در این کمیسیون در نظرگرفته شده بود.

من روز بعد از ملاقات بافروغی به وزارت امورخارجه رفتم،ولی متأسفانه دریافتم‌که در وزارت امور خارجه اسناد و مدارك مهمی‌که بدرد من بخورد یافت نمی‌شود.ـاینهم ازکارهای دستگاه ما بودکه برای چنان مسئلهٔ مهمی هنوز چیزی پیش‌بینی نشده و اسناد و مدارکی‌که مورد قبول همهٔ اعضای کمیسیون قراربگیرد تهیه نکرده بودند ، ناچار مدتی معطل شدم و بهروسیله‌ای بودباکمك وزارتخانه‌های دیگر توانستم مدارکی تهیه بکنم. وقتی تاحدی کارها درست شد ، آقایان وزیرخارجه و رئیس ستاد وقت،اعضای‌کمیسیون ایرانی را بشرح زیر بمن معرفی کردند :

تیمسارسرتیپ‌بغایری ـ رئیس هیئت فنی، یاورسالم ـ مهندس و نمایندهٔ وزارت جنگ ، تیمسار سرتیپ هوشمند ـ معاون اول کمیسیون ، سرهنگ علی کریم قوانلو ـ معاون دوم کمیسیون، آقای رسته ـ رئیس تشریفات و مسئول حسابداری ، دکتر گیلانشاه ـ رئیس بهداری، و مأمورین نظام و اسکورت نیز قرار بود از مشهد در اختیار ما گذاشته شود.

اواخر شهریور ۱۳۱۳ بود که باتفاق اعضای کمیسیون سرحدی بطرف مشهد حرکت کردیم ، ودرست در راه میاندشت بود که ناگهان چشمم به آقای بهرامی (دبیراعظم) والی خراسان افتاد و تعجب کردم .درمشهد که پرس و جو کردم، شنیدم که ایشان از طرف اعلیحضرت احضار شده‌اند . و بازهم از این احضار ناگهانی متعجب بودم که پس ازچند روز قضیه روشن شد که بعد ماجرارا برای شماخواهم نوشت.

بهرحال، در مشهد آنچه که لازمهٔ کارما بود توسط فرماندهٔ لشکر و اعضای کمیسیون تهیه شد و من باتفاق این هیئت ومحافظین ـ که درحدود صدنفر ویابیشتر بودند، بطرف سرحد حرکت کردم .

شاه‌وخشم او...

هنوز چند روزی از ورود ما به سرحد نگذشته بود که ناگهان تلگرافی از سبزوار بمن رسید که :

ـ حسب‌الامر جهانمطاع ملوکانه درمشهد شرفیاب شوید !

من پس‌ازخواندن‌تلگراف، فوراً باتفاق تیمسارسرتیپ‌هوشمندبطرف‌مشهدحرکت کردم . اعلیحضرت فقید باتفاق عده‌ای از رجال و چندتن از وزراء و امرای ارتش برای شرکت درجشن هزارهٔ فردوسی به مشهد تشریف آورده بودند . همراه‌ایشان عده‌ای از رجال و معاریف‌ونمایندگان‌دول‌خارجی‌نیز بودند. من درتمام‌طول‌راه‌دراین فکر بودم که اعلیحضرت چرا مرا احضار کرده‌اند ؟ آیا در مورد اختلافات سرحدی فیمابین ایران و افغانستان میخواهند دستورات تازه‌ای بدهند ، یا آنکه بازهم گزارشات‌خلافی بعرض ایشان‌رسیده‌است؟ومن درمیان این‌نوع افکار، حدسهای دیگری نیز میتوانستم بزنم ؛ مثلا اینکه شاه طبق معمول پس از آنکه یازده ماه بود بیکاربوده‌ام، اینك احضارم کرده‌اند تا مرا مورد لطف قراربدهند . خلاصه دراین نوع افکاربودم که به‌مشهد رسیدیم‌نزدیکی‌های غروب‌بودومن پس‌ازچندلحظه

پرس وجو فهمیدم که اعلیحضرت درباغ ایالتی تشریف دارند . باعجله خودم را به باغ ایالتی رساندم و دیدم که شاه وعده‌ای ازرجال درباغ حضوردارند، امااعلیحضرت چنان خشمگین و عصبانی هستند که حدی بر آن متصور نیست . من فوراً احساس کردم که بد موقعی شرفیاب شده‌ام . آهسته به شکوه‌الملك گفتم:

«آیاصلاح هست که در چنین شرایطی خدمت اعلیحضرت شرفیاب بشوم ؟»

شکوه‌الملك گفت :

«فعلاباش تابه‌بینیم تکلیف اینکار چه میشود ؟»

و اما آن کارچه‌بود ؟ چرا شاه عصبانی و خشمگین بود ؟

من به محض رسیدن به‌باغ ایالتی ناگهان دیدم که شاه باهمان عصای معروف خود به سرتیپ مطبوعی- فرماندهٔ لشکر مشهد (آقای سناتورمطبوعی فعلی) اشاره کرده و بااعتراض بایشان میگویند :

-پس تو چه‌کاره بودی ؟ چرا این مرد رادستگیر نکردی ؟

سرتیپ مطبوعی در حالیکه رنگ بچهره نداشتند در جواب مدام عرض میکردند :

- قربان ، این درصلاحیت و وظیفهٔ من نبود ، آقای بهرامی استاندار بودند و خیلی بهتر از من میتوانستند این مرد راکه شهردار مشهد بود توقیف نمایند !

اما شاه که بی‌نهایت عصبانی بودند، مکرر خطاب به سرتیپ مطبوعی می گفتند :

من آنها راکارندارم . تووقتی دیدی که این مرد مشغول خیانت است، میبایست فوراً اورا توقیف میکردی !

از قرائن معلوم بود که آتش خشم شاه باین زودی‌ها فرونخواهدنشست .

اگر چه سرتیپ مطبوعی حق‌داشت وتوقیف ودستگیری شهردار شهری چون مشهد درصلاحیت او نبود ، ولی شاه اکثراً میل داشت ارتشیان- مخصوصاً کسانی که درزمرهٔ سربازان وفادار اوبودند- به‌محض تشخیص خیانت ازیك موجود فوراً دست بکار بشوند وعامل خیانت‌رابه محکمه بخوانند . واما اینکه شهردار مشهد چه کسی بود وخیانت اوچگونه‌بود وازچه کسی حمایت میشد ، مسئلهٔ دیگریست.

شهردار شهر مشهد متهم بود که شبانه‌چادربسر کرده و مخفیانه‌به قونسولگری انگلیس میرود. این گزارش به‌شاه‌میرسد وشاه‌فقید به‌آقای بهرامی (دبیر اعظم) پیغام

میفرستند که این‌مرد کیست که تو این قدرازاو حمایت کرده واز درستی و پاکی او سخن‌گفته‌ای ؟ آقای بهرامی باز هم درمورد درستی شهردار مشهد شمه‌ای بعرض میرساند ،ولی‌اعلیحضرت فقید عصبانی شده والی خراسان را نیز به‌تهران احضار مینمایند. جریان خشم شاه‌درباغ‌ایالتی‌مشهدنیزمربوط بهمین‌ماجرابودوشاه‌ازتیمسار مطبوعی انتظار داشت که می‌بایست بدون محابا شهردار را توقیف میکرد وروانهٔ تهرانش میساخت .

شهردار اسبق مشهدگویا مدتی‌نیز بجرم‌ملاقاتهای شبانه‌باقونسول انگلیس‌در زندان بسر میبردند . ایشان بعدها به‌مقام‌استانداری ونیز شهرداری تهران رسیدند .

حادثهٔ عجیب!..

فردای‌آنروز اعلیحضرت فقید به‌فریمان حرکت‌کردند وعده‌ای از رجال و هیئت دولت نیزدرالتزام رکاب بودند . آنچه‌که یادم مانده آقایان عبارت بودنداز: ذکاءِ الملك‌فروغی، امیرشوکت‌الملك‌علم،سپهبد امیراحمدی ، ادیب‌السلطنه‌سمیعی، شکوه‌الملك وعده‌ای دیگر.

واما ماجرائی‌که پیش‌آمدوبخیرگذشت :

درمیدان شهرفریمان درحدود پانصدتن ازمعاریف و متنفذین شهرجمع شده بودند. نایب التولیه (مرحوم اسدی) نیز آمادهٔ‌گزارش بود و اعلیحضرت فقید نیز پیشاپیش ما بطرف میدان حرکت میکردند. در این‌هنگام در میان احساسات مردم فریمان مرحوم‌اسدی شروع به‌عرض‌خیرمقدم‌کرد وسکوتی‌آمیخته باحترام‌نیزفضای میدان رافراگرفت. شاه همچنان به‌عرایض اوگوش میکردند که‌ناگهان زنبوردرشتی ازلای درخت‌های میدان به‌پرواز درآمد ولحظه‌ای روی سرما چرخید و بعد ناگهان روی‌گردن اعلیحضرت فقید نشست. شاه دست‌برد که زنبوررا بگیرد ودور کند،اما دیگرکار ازکارگذشته بودوزنبورنیش دردناکی به‌پشت‌گردن شاه فقید فروکرده‌بود. شاه‌آنرا همانجائی‌که‌نشسته بودکشت ، وزیرلب‌زمزمه‌کرد :

ـ آی برپدرفریمان لعنت ... برپدراین شهرلعنت .

وبدنبال این‌حادثه، سخنرانی‌اسدی قطع‌شد وحضارسراسیمه شدند. ما نیز بدست وپا افتادیم. دراینهنگام مرحوم سپهبدامیراحمدی‌که همیشه درسفروحضریك جعبه محتوی‌داروبهمراه خویش‌داشت، فوراًدرجعبه‌را بازکرد وازمیان‌آن‌آمونیاك

وپنبه بیرون‌آورد ومشغول کارشد، ولی‌گویا این‌آمونیاك ازبس مانده بود خاصیتش راازدست داده بود . شاه درحالی‌که پشت‌گردنش را می‌مالید خطاب‌به سپهبد امیر احمدی فرمود :

ـاین‌آمونیاك توهم‌که نه‌بو دارد ونه‌خاصیت .

چاره‌ای نبود. هرطوری بودفوراً طبیب محل‌را حاضر کردند وطبیب مشغول پانسمان‌کردن شاه شد وظاهراً ناراحتی‌ها اندکی برطرف‌گردید،امـا شاه درحالیکه همچنان‌میگفتند:«آی برپدرفریمان لعنت» ازمیدان دورشدند وسخنرانی‌مرحوم‌اسدی هم ناتمام ماند .

چندساعت بعداعلیحضرت مرا احضارفرمودند وپس‌ازدستوراتی‌که درمورد کارحل اختلافات مرزی فرمودند،ازحضورشان مرخص‌شدم وایشان برای‌شرکت‌در جشن هزارهٔ فردوسی بطرف‌مشهد حرکت فرمودند ومن‌نیزعازم یوسف‌آباد شدم .

دیداری وگله ای...

فردای روزی‌که من به‌یوسف‌آباد رسیدم ، آقای احمد قدیمی‌معاون سفارت کبرای ایران درکابل به‌یوسف‌آباد آمدند وگفتند‌که جناب‌آقای « فیض‌محمدخان » وزیرامورخارجهٔ افغانستان باتفاق سرلشکراسدالله سراج (سفیرکبیرفعلی افغانستان درایران) وعده‌ای دیگرازهمراهان‌ایشان‌به‌یوسف‌آباد تشریف‌خواهندآورد خواهش میکنم اتومبیل‌خودتان را روانه‌کنید تا ایشان رااز سرحد به یوسف‌آباد بیاورنـد . من موافقت‌کردم واتومبیل‌را دراختیارایشان‌گذاشتم ، و به محض‌آنکه آقای فیض محمدخان وهمراهان ایشان به‌یوسف‌آباد تشریف‌آوردند ، من‌بنا به‌سوابق دوستی‌و ارادتی‌که بایشان داشتم‌خواهش‌کردم تاآن روز ناهاررا مهمان من‌باشند . آن روز باگرمی تمام شد ومن‌ازمحضرایشان استفاده‌کردم،وسپس‌ایشان برای‌شرکت‌درجشن هزارهٔ فردوسی بطرف مشهد حرکت کردند .

چندسال پیش، یك‌روز دوست ارجمند من‌آقـای انوشیروان سپهبدی ضمن صحبت‌هائی بمن‌گفتند :

« هنگامی‌که‌من‌سفیرایران درترکیه بودم ، جناب فیض‌محمدخان نیزسفارت کبرای‌افغانستان را دراسلامبول‌بعهده داشتند . شبی ایشان ضمن‌صحبت‌هایشان‌گفتند که بهنگام شرکت درجشن هزارهٔ فردوسی آقای فرخ ازطرف دولت ایران مـأمور

پذیرائی من بودند، ولی آنطور که شایسته بود رعایت میزبانی را بجانمی‌آوردند . »

از آن سال تااین لحظه فرصتی دست نداده بود تامن بایشان پیغام بدهم که من هرگز مأمور پذیرائی ایشان نبوده‌ام ، واکنون کـه درحدود سی‌ویکی دو سال از آن ماجرا گذشته‌است، من بعنوان رفع گله وسوءِ تفاهم اضافه میکنم که دراین ماجرا اگر ناهاری درخدمت ایشان صرف شد، فقط بخاطر ارادت وسوابق آشنائی بود که باایشان داشتم. زیرا مأمور پذیرائی ایشان همان آقائی بودند که با ایشان به‌مشهد حرکت کرده بودند. ولابد آقای فیض‌محمدخان اسم ایشان راکه آقای اصانلو بود ازیاد نبرده‌اند. ومن بعنوان یك ایرانی ، یا یك آشنا ویاهرچیزی که اسمش را بگذارید از هیچگونه خدمتی درحق ایشان دریغ نکردم ـ که امیدوارم پس‌ازسالها رفع گله شده باشد .

مشکل اختلافـات مرزی!

چندروز بعدازاین ماجرا تیمسارسپهبد جهانبانی باتفاق سپهبد فخرالدین آلتای ـ رئیس میسیون ترکیه ـ به‌یوسف آباد تشریف آوردند وپس‌از انجام مراسم معرفی، ایشان دوباره به‌مشهد حرکت کردندومانیز باتفاق میسیون ترکیه وارد «خوشابه» محل اردوی سرحدی شدیم .

مذاکرات مادرحدودچهارماه وچندروزطول کشید . آخرین جلسه نیزدرهرات تشکیل شد وسپهبد آلتای ازراه ترکستان به ترکیه رفت وما نیزبطرف بحرخزررفته وپس‌ازتسویهٔ محاسبات کمیسیون به تهران حرکت کردیم .

من نتیجه واوضاع واحوال این‌مدت را درکتابی نوشته‌ام که شایدروزی منتشر بشود و حقایق آنطورکـه هست درمورد وضـع سرحدی ایـران و افغانستان روشن گردد .

وقتی به تهران رسیدیم، شرفیاب شدم وگزارش کاررابه حضور اعلیحضرت عرض کردم . سه ماه بعدسپهبد فخرالدین آلتای نیز رأی میسیون ترکیه را به‌دولت ایران ابلاغ کرد و اعلیحضرت فقید مجدداً مرا احضار کردند و فرمودند:

«فوراً درمورد رأی ترکیه مطالعه کرده ونتیجه رابه‌شخص من گزارش کنید» .

من برای بررسی نظریات ورأی میسیون ترکیه ـ اگرچه اوضاع واحوال برای شخص من بدرستی روشن بود، ولی بهرتدبیر صلاح دانستم که کمیسیونی مرکب از آقایان سرتیپ بغایری وسرتیپ هوشمند وسرهنگ علی‌قوانلو تشکیل داده نتیجهٔ کار

این کمیسیون را بعرض اعلیحضرت برسانم .

پس‌ازچندروز نظریات‌مشورتی‌ماهم تمام شدومن بحضوراعلیحضرت‌شرفیاب شدم وگزارش‌کاررا دادم. شاه ابداً ازرأی میسیون ترکیه درامر اختلافات سرحدی فیمابین ایران وافغانستان راضی‌نبودند . حتی‌درمجلس‌شورای ملی‌نیزفرمودند:

ـچون این حکمیت را قبول کرده بودیم، اکنون ناچاریم قول خودمان را محترم بشماریم .

پیغـام وزیر داخله ...

چندماه پس‌ازپایان مأموریت سرحدی ، یك‌روز آقای «جم» وزیرداخله بمن تلفن فرمودند وگفتند :

«آقای همایون معاون وزارت داخله می آیند پیش‌شما وصحبت‌هائی‌دارند که حضوراً عرض خواهندکرد.»

عصرروزدوشنبه‌بود که آقای همایون‌به‌منزل‌من‌تشریف‌آوردند. نشستیم‌وگفتگو شروع شد. آقای همایون‌گفتند :

آقای‌وزیرداخله‌جنابعالی‌رابرای‌تصدی‌حکومت‌خوزستان‌یابنادرپیشنهادکرده‌اند واعلیحضرت‌نیزپذیرفته‌اند،حالاباین‌وسیله‌می‌خواستیم‌مأموریت‌جدیدراباطلاع‌سرکار برسانیم.

من‌گفتم :

ـ شما چطوربدون اطلاع‌من‌وبدون مذاکره بامن‌چنین شغلی‌برای من‌دست‌وپا کرده‌و ازهمه‌مهمتربه‌عرض شاه هم رسانده‌اید ؟

ایشان جواب دادند :

ـ آقای‌وزیرداخله نظربمراتب‌لیاقت‌شمااین‌شغل‌رادرنظرگرفته‌اند .

گفتم :

ـ من‌هم نظربه‌لیاقت خودم این‌شغل را ردمیکنم وبه‌آقای وزیرداخله‌بفرمائید که من باین‌مأموریت نخواهم رفت .

این‌گذشت وآقای همایون تشریف بردند،تاآنکه روز چهارشنبه مجدداً تلفن زنگ زد وگوشی‌را برداشتم وبازهم‌آقای «جم» بودند. ایشان‌گفتند :

ـ آقای ابتهاج رئیس‌کارگزینی‌وزارت داخله میآیند خدمت‌شما وحامل پیامی ازطرف من بشماهستند.

من بازهم میتوانستم پیش‌بینی کنم که پیام آقای جم چه خواهد بود، امابهرحال قبول کردم ومنتظر آقای ابتهاج شدم. آقای ابتهاج ضمن گفتگو با من گفتند :

ـ آقای وزیرداخله فرمودند که انتصاب شمارا به‌حکومت خوزستان یا بنادر بعرض اعلیحضرت رسانده‌ام واعلیحضرت نیزپذیرفته‌اند . عدم قبول‌و یاعدم‌حرکت شمابه‌محل مأموریت،صورت‌خوشی نخواهدداشت‌وحتماً باعث‌تکدر خاطر اعلیحضرت همایونی خواهد شد .

من‌مجدداً به‌آقای ابتهاج گفتم :

ـ تشریف‌ببرید به‌آقای‌جم عرض کنید که من‌محال است باین‌مأموریت‌بروم. خودتان بدون مذاکره واطلاع از نظر من،حکم‌صادر کرده و به اعلیحضرت پیشنهاد داده‌اید،وخودتان‌هم ناچاریدهرطور که صلاح میدانید مسئله را حل بکنید .

آقای ابتهاج که‌گویا دستورداشتند که مسئله را هرطورهست بامن حل کرده‌با موفقیت نزد آقای‌جم‌برگردند،شروع‌نمودندباصراروحتی‌انواع تعبیرات‌وتفسیرات،و من ناگهان باعصبانیت گفتم :

ـ برادر،میدانی‌چیست؟ اگر کارهای‌شما برآئین ومنوالی‌استوار باشد،بایستی مراحل خدمات ومشاغل آدمها را درنظربگیرید وبعد برای ایشان مأموریت درست کنید،وگرنه این‌چه نوع حساب‌وکتابی‌است که فلان‌آقا که تا دیروز راه « توالت » بلد نبود ودرخارج آبروی دولت و حتی آبروی‌آقای سید ضیاءِ الدین طباطبائی را درنزد بیگانگان بباد داد ،اکنون بپاس آن «خدمات» مهم و بخاطرجاسوسی درـ بارهٔ تیمورتاش برمسند وزارت تکیه زده ومن وامثال من بایستی برویم حاکم بنادر بشویم،وبعدهم که مأموریت ما تمام شد ارث پدررا بفروشیم وقروض ایام خدمت‌را بدهیم. لطفاً به‌آقای وزیرداخله‌بفرمائید که من اصلا از نوکری دولت‌دست کشیده‌ام وشمامیتوانیداین مأموریت را بعهدهٔ یکی‌دیگر بگذارید .

آقای ابتهاج گفتند :

ـ بااین کیفیت آقای وزیرداخله جواب اعلیحضرت را چه بدهند ؟

گفتم :

ـ من همیشه دراختیاراعلیحضرت هستم . اگربخاطرتمارض قراراست بنده تنبیه بشوم،ازجان ودل‌حاضرم . خودم‌خدمت اعلیحضرت خواهم‌رسید وهرطور که میل‌مبارك ایشان قرارگرفت بابنده رفتار کنند .

آقای ابتهاج تشریف‌بردند و گویا آنچه را که درخانهٔ من‌طرح شده‌بودخدمت آقای‌جم‌عرض کردندو بنده درحدودچندماهی‌هم بیکارماندم. بعدازاین‌مدت،حکومت ایالت آذربایجان غربی بمن پیشنهاد شد ومنهم پذیرفتم .

اواخر بهمن ماه ۱۳۱٤ بـود که بحضور اعلیحضرت شرفیاب شدم و ایشان دستوراتی درمورد ایالت‌آذربایجان غربی‌به‌بنده فرمودند و پس‌از آن بطرف‌رضائیه حرکت کردم .

در حدود چندماه قبل از آنکه من به‌آذربایجان بروم ، مسئلهٔ کشف حجاب به مرحلهٔعمل رسیده بود وعلاوه برتهران ، شهرستانها نیز یکی پس ازدیگری بـا راهنمائی‌مقامات کشوری ولشکری‌کار رفع‌حجاب‌از بانوان ایرانی‌را دنبال‌میکردند. اینکار اگرچه ضرورتی بود که می‌بایست دیریا زود انجام میگرفت ، اما چون‌دفعتاً به مورد اجرا گذارده شده بود ، بهمان نسبت نیز دشواری هائی به‌همراه داشت . قشرهای متعصب،مقاومت‌ها میکردندوگاه‌نیزاین‌مقاومت‌هابصورت مبارزه‌ویاعکس‌ـ العمل‌های پراکنده در سرتاسر کشور جلوه‌گر میشدکه ماجرای مسجدگوهرشاد از آنجمله‌بود.

من قبل از آنکه به‌رضائیه بروم ، درخوی چند روزی توقف‌کردم،زیرا یکی ازدستوراتی‌که داشتم‌این بودکه‌کار رفع‌حجاب‌را سریعتر دنبال بکنم .

در خوی ازمن‌استقبال بعمل‌آمد ومـن در دومین روز اقامتم در آنجا جلسهٔ معارفه‌ای تشکیل‌دادم وازآقایان خواستم‌که همراه بانوانشان دراین جلسه تشریـف بیاورند . آقایان موضوع راتاآخر خواندند ودانستندکه‌بایستی بانوانشان‌بدون‌چادر و چاقچور در این جلسه شرکت کنند . ولی چند تن از خانمهای بسیار متدین ومحترم ابداً حاضر نمیشدندکه‌چادر ازسر برداشته وبقول‌خودشان در مهمانی‌والی آذربایجان‌شرکت بکنند . بالاخره کاربه‌خواهش واصرار رسید ودست‌آخربرای‌من

پیغامی‌دادند که چرا اول جناب والی‌ازخانوادهٔ خودش شروع نمیکند . دیدم‌حرفی حسابی است امابه‌شك افتادم که‌نکند جماعت زیرك‌خوی ، میخواهند بااین‌بلوف‌مرا وادار کنند که‌جا بزنم . بنابراین برای بانوان‌متدین خوئی پیغام فرستادم که‌اگریکی از افراد خانوادهٔمن چادراز سرش برداشت ودرمجلس‌شرکت‌کرد، شماحتماً از او متابعت خواهیدکرد یاخیر ؟ خبررسیدکه بله‌مطمئن باشید.

چاره‌ای نبود ، استدلال درستی کرده‌بودند ومن‌هم بآنها قول‌داده بودم.ناچار دست بدامان حاجیه خانم همشیره‌ام زدم‌وماجرا را برایش تعریف کردم وگفتم : بیائید روی اخوی رابزمین‌نیاندازیدودراین راه‌خیر که‌بصلاح‌ملت‌ایران است‌پیش‌قدم بشوید . حاجیه‌خانم بهرتدبیری بودقبول کردودست برقضا اولین جلسهٔ شرکت بانوان‌خوئی باروی‌گشاده درمقابل مردان‌صورت‌گرفت وسدها شکسته‌شد . اما از فردای‌آن‌روز شعرای‌ترك‌زبان‌خوئی‌شروع کردند به‌شعرساختن درمورد کشف‌حجاب وورود والی (یعنی من) به‌شهرخوی ،که دوبیت‌آن یادم مانده وازاینقرار است :

« عمارت‌دان‌گلی‌آچدی عمارت مرمر داشتدی »

« والی خویا گلنده خانم لر اوزی آچیدی»

باز هم جدال ...

پس ازچند روز ازخوی بطرف رضائیه حرکت کردم . تیمسار سرلشگر شاه بختی‌ـفرماندهٔ لشکررضائیه اتومبیل خودش را باستقبال من فرستاده بودوعلاوه براین سرهنگ گلشائیان و چند افسر دیگر نیز باستقبال من آمده بودند . مرحوم شاه‌بختی در زمرهٔچندافسرجوانمردوشجاعی بودکه من‌میشناختم ، زیرا اووامثال‌او ـ که‌شایدعده‌شان متأسفانه بسیار معدودبوده‌وهست‌ـواقعاً نظامی بوده واز آنتریك و دسیسه وانواع نیرنگها بدور بودند . مرحوم شاه‌بختی و مرحوم کیکاوسی ، و یا آقایان‌یزدان‌پناه‌وجهانبانی که هریك‌درمدت‌ومواردی‌بایکدیگر همکاری‌داشتیم،همیشه یك‌نظامی بوده وگوش بفرمان مافوق‌خویش‌داشتند ، نه‌یك سیاستمدار وراپورتچی. مرحوم شاه‌بختی نیزازفضائل بیشماری‌برخوردار بود ، اما چنانکه افتدودانی‌دوستی ما نیز نخست‌باجدال‌وستیز آغاز شد،زیرا آن‌مرحوم‌هرقدرخودش‌خوب‌بود،اطرافیانش بدبودند وشاید اصولا درانتخاب یاروغار استعداد نداشت .

شب بیست‌وچهارم اسفندماه۱۳۱٤ فرا رسید . مامطابق سنوات گذشته‌جشنی

بدین مناسبت‌در محل استانداری‌برپا کرد: وجایگاه مدعوین رانیز طبق‌برنامهٔ‌عمومی اینگونه مجالس ازروی‌درجات ورتبه‌هائی که داشتندتعیین‌نمودیم وبدینگونه‌متصدی تشریفات ، مسئول بودکه‌مدعوین وبانوانشان رادرجایگاه‌هائی که‌قبلا برایشان در- نظرگرفته شده بود هدایت نماید. آنشب همه‌چیز داشت به‌خیروخوشی میگذشت که ناگهان‌آقای رئیس‌پست‌وتلگراف رضائیه‌که باجناق تیمسار سرلشکر شاه‌بختی بود بلندشد وگفت : جائی که برای‌ایشان درنظرگرفته شده‌است در شأن ومقامشان نیست واونبایدزیردست‌رئیس‌شهربانی‌رضائیه بنشیند .

من گفتم : برادر ، من‌خودم تربیت یافتهٔ وزارت خارجه هستم واگر کاری کرده‌ام‌مطمئن‌باش که‌درست‌انجام داده‌ومجالس‌تشریفاتی بزرگتر از اینهارا‌گردانده‌ام وحالا هم مسئول تشریفات این‌جشن‌کارش را بدستورمن انجام‌داده ودرست‌هم‌انجام داده‌است .

اوجواب داد :

- نه ،بمن توهین‌شده است .من نبایستی زیر دست رئیس‌شهربانی‌بنشینم!

من پاك از کوره دررفتم ، زیرا این رئیس شهربانی که او آنقدر معمولی و بی‌تفاوت از آن نام‌می‌برد کسی جزهمین سرهنگ غلامحسین خان بهزادی‌نبود. خدا عمرشان بدهد - اگرچه سالهاست که ایشان راندیده‌ام - مردی بغایت پاك ودرستکار بود . آنزمان ما بیش ازچندسرهنگ درشهربانی کل‌کشور نداشتیم . آنهای دیگر ویا درست‌تر بگویم اکثر این‌عالی رتبه‌ها،بارشان را بسته بودند ودماغشان چاق‌بود ودراین میان فقط همین سرهنگ بهزادی‌بود که به‌صداقت ودرستی معروف خاص‌و عام بود وباحقوق خودش زندگی میکرد وبفلك هم اعتنائی نداشت و اینکه من از کوره در رفته بودم، بیشتر بهمین‌جهت بود . زیرا ایشان درست انگشت روی تنها موجود سالمی‌که ما دردستگاه‌آنزمان داشتیم گذاشته بود .

بنا براین‌بایشان‌گفتم :

- آقای رئیس پست وتلگراف، حتماً خودتان هم میدانید که ایشان رتبهٔ هفت هستند و شما رتبهٔ شش ، بهرحال برای بالاتر نشستن‌هرحسابی که‌میکنیدماااهل آن نیستیم .

در این اثناء شام حاضرشد ولی ایشان بدون آنکه شام بخورند مجلس را

بحال اعتراض ترك گفتند . فردای آنروز یاپس فردا ناگهان تلگرافی بتهران مخابره کردند که استاندار آذربایجان غربی مخالف کشف حجاب است . اینکار چندان بی‌حساب هم نبود ، زیراچندی پیش علیه شاهزاده رکن‌الدوله هم تلگرافی بهمین عنوان به مرکز شده و او بلافاصله ازکاربرکنارگشته بود . تااین لحظه هنوز هم نمیدانم که آن مرحوم ایشان را تقویت میکرد یا نه ؟ بهرحال وقتی اعلیحضرت راپورت رئیس پست‌وتلگراف رضائیه رامیخواندند، آقای جم را احضار کرده وبایشان میفرمایند که از معتصم‌السلطنه بپرسید جریان چیست ؟

من ماجرا را آنچنان که اتفاق افتاده بود برای آقای جم گزارش کردم ودلایل راپورت را نیز برای آقای وزیر کشور تشریح نمودم وبدنبال این جریانات ازوزارت پست‌وتلگراف خواستم که رئیس پست‌وتلگراف را تغییر دهند .

خدا بیامرزد مرحوم مشارالدوله راکه مردی دوراندیش ومحتاط بود. این مرد که در آنزمان وزیرپست‌وتلگراف بود، برای من نوشت که اگر بخواهم رئیس پست وتلگراف را بمرکز احضار بکنم، حتماً روابط شماوفرماندهٔ لشکر تیره خواهد شدو این به‌صلاح شمانیست !

من باهمهٔ احترامی که برای اوقائل بودم بناچارجواب دادم که شما وزیرپست و تلگراف این مملکت هستید یارئیس تشریفات بنده ؟ من تقاضائی از وزارت پست و تلگراف کردم که بایستی طبق قانون بآن ترتیب اثربدهید ، اینکه روابط من با فرماندهٔ لشکر تیره بشود یا نشود بشما ربطی نمیتواند داشته باشد . شما بایستی تکلیف این موضوع را روشن کنید که راپورتی که به‌شاه داده شده است صحیح بوده‌یانه ؟ و اضافه میکنیم که اگر تا چهل‌وهشت ساعت دیگر باین کاررسیدگی نشود من خدمت اعلیحضرت ماجرا را تلگراف خواهم کرد .

از مرکز ازرئیس پست‌و تلگراف راجع به تلگرافشان سئوال شد. من باز ماجرا را تعقیب کردم‌و این‌بار وزارت کشوراز من نقشهٔ میزشام‌پذیرائی رادرخواست نمود. جریان داشت جالب میشد ، زیرا احساس میکردم که در مرکز هوای کار را بپاس تیمسار شاه‌بختی دارندو میخواهند یك‌طوری رضایت مراهم فراهم کرده ماجرا را خاتمه بدهند، اماجریان‌چنان روشن و واضح بود که هیچ مقامی جرأت نداشت علناً حمایت بکند و بالاخره کار باینجارسید که رئیس پست‌وتلگراف به تهران‌رفت و آقای سیروس به ریاست پست‌وتلگراف استان آذربایجان غربی منصوب شدند.

کشمکش‌های بی دلیل ...

درآنهنگام بنا بدستور دولت مـی‌بایست در اعیـادو مراسم سلامها تـصویر اعلیحضرت رادر محل استانداری قرارداده و دست‌راست تصویر، بترتیب استاندار و بعدقضات و سپس‌سایر مأمورین کشوری بایستند و در سمت چپ تمثال نیز بـه ترتیب، فرمانده‌لشکر و افسران مربوط و بعد افسران امنیه و سپس افراد شهربانی قرار بگیرند . اماقبل ازورود من به‌رضائیه همهٔ اینکارها برعکس‌صورت میگرفت ـ یعنی آقایان‌والیان‌هریك طبق‌عادت و یابه دلایل دیگر درمیدان‌مشق میرفتندومراسم سلام‌را بعمل میآوردند ، و این‌درست‌برخلاف دستور دولت بود.

همه میدانند مرحوم تیمسار شاه‌بختی درزمرهٔ چند افسر مورد اعتمادونزدیك شاه فقیدبوده و از تربیت یافتگان قزاقخانه،ومیتوان‌گفت‌زیردست اعلیحضرت فقید رشدکرده‌بود.وراستش کلنجاررفتن‌باچنین‌افسری ـ که‌اگرچه‌خود درست‌وصدیق بود ولی اطرافیانش بدو سیاس ـ کاری بی‌خطر نبود . اما برای من خطرناك‌تر از همهٔ اینها پشت‌کردن به قانون و آئین مملکتی بود .

در مراسم‌یکی‌از سلامها، من ازتیمسار سرلشکر شاه‌بختی‌کتباً دعوت نمودم که برای‌شرکت در مراسم‌مزبور به محل استانداری‌تشریف بیاورند.

ایشان جواب دادند :

ـ چون این‌نوع مراسم سابقاً در میدان‌مشق(میدان‌نظامی) برپا میشد، اکنون نیز می‌باید طبق سنوات‌گذشته در محل‌مزبور برپاگردد.

من باردیگر کتباً بایشان‌جواب‌دادم که‌آنچه‌درگذشته‌انجام‌می‌یافته‌برخلاف‌دستور دولت بوده‌است ، واکنون‌نیز نمیتوان بدلیل‌رویهٔ گذشته مرتکب خلاف مجدد شد. خواهش‌میکنم ساعت ۹ صبح فردا برای انجام مـراسم سلام در محـل استانداری تشریف بیاورید .

ایشان باردیگر کتباً برای‌مـن‌نوشتند که :

ـ متأسفانه در ساعت فوق‌ما خـودمان مراسم رژه داریـم و من نمیتوانم بـه استانداری بیایم .

من‌هم به‌پیروی از مرحوم ملانصرالدین‌و برای‌آنکه فردا جای حـرف باقی نماند، دوباره‌کتباً برای ایشان نوشتم که :

«حضرت‌عالی هروقت و هرساعت که وقت دارید تشریف بیاورید. ما مراسم رادر همان‌ساعت برپامیکنیم.»

وتیمسار هم‌بالاخره رودربایستی‌راکنارگذاشته خیلی‌رك و راست برای‌من نوشتند که :

ـ من اصلاوقت ندارم ونمیتوانم بیایم .

خوب ، کارمان درست شده بود. فردا درست سرساعت ۹ صبح مراسم‌رابرپا کردم . نه‌فقط تیمسارشاه بختی دراین مراسم حضورنیافت ، بلکه افسران قشون و ژاندارمری هم نیامدند ،وبا این کیفیت من در سمت راست تمثال شاه قرار گرفتم و سرهنگ بهزادی رئیس شهربانی درطرف چپ ومراسم را خیلی‌خوب و آرام اجرا کردیم ومن‌جریان مراسم را عیناً باآنچه که اتفاق افتاده بودبه‌مرکزگزارش کردم .

چندروزبعد ، از سرلشکر شاه بختی‌توضیح خواستندکه چرا درمراسم سلام شرکت نکرده است ؟

مرحوم‌تیمسارجواب داده بودکه :

ـ آقای استاندار میخواهندقشون راکوچك بکنند .

من فوراً به مرکز نوشتم‌که منظور از کوچك‌کردن قشون چیست؟ من‌که قشون‌را سوهان‌نکرده‌ام. کاری بودکه مطابق دستور دولت انجام‌یافت . اگر این دستور خلاف است، لطفاً بفرمائید آنرا تغییر بدهید، اگر نه خواهش میکنم پس‌از این تکلیف برگزاری اینگونه مراسم‌را هرچه زودتر روشن‌کنید .

و چندروز بعد دستور اعلیحضرت در مورد مراسم سلام و تغییرات آن‌باین شرح ابلاغ شد :

در مراسم سلام‌ها و در روزهای‌عید تمثال اعلیحضرت بایستی در محل استانداری قرارگرفته و استاندار بالباس‌رسمی درکنار تمثال بنشیند و فرماندهٔ‌لشکر و افسران قشون و امنیه و شهربانی و رؤسای ادارات برای عرض تبریك در محل استانداری حضور پیدانمایند. این دستور نمیتوانست مطابق میل مرحوم شاه‌بختی باشد، زیرا آنمرحوم میل داشت مراسم سلام در میدان مشق صورت بگیرد و با برگزاری آن در محل استانداری مخالف بود و میگفت‌که قشون‌کوچك می‌شود.

ولی‌حالا طبق دستور جدید میبایست برای‌گفتن تبریك به‌محل استانداری‌میآمد.

میدانید نتیجه چه‌شد؟ پس‌از این‌دستور، هروقت‌که روزهای عید وسلام فرا میرسیدو مرحوم تیمسار می‌دانست که بایستی در مراسم سلام شرکت بکند ، به بهانه‌ای از رضائیه خارج میشد و به شهرهای مجاور میرفت‌که پادگانها را بازرسی بکند. وراستش اینکه منهم زیاد پاپی نمیشدم. اما اشارهٔ من باین نکات بخاطر آن است‌که حال‌با مجموع این اشارات دلیل عدم سازش اولیهٔ بین من و مرحوم‌سپهبد شاه‌بختی روشن‌شود و بعد هم دلیل دوستی‌های بعدی ما معلوم گردد . باری ، این موردهم گذشت تا آنکه حادثهٔ دیگری پیش‌آمدو بازاختلافات من‌و آنمرحوم‌شدیدتر گردیدوآن ماجرا چنین‌بود .

کشف‌حجاب وبقیهٔ ماجرا ...

در شهرخوی افسری بود بنام سرهنگ «زالتاش»، و درست در گرماگرم ماجرای رفع حجاب‌که خود این امرباعث انواع شایعات و انواع حوادث درچهار گوشهٔ‌کشور شده‌بود، این سرهنگ‌دسته‌گلی بآب‌دادکه اگرزود سروته قضیه را هم نمیآوردیم این حادثهٔ‌بظاهر کوچك، میتوانست بآتش وقایع مربوط به رفع حجاب دامن‌بزند. حال به‌بینیم‌ماجراچه‌بود؟

دریکی ازجشن‌های مربوط‌به‌کشف‌حجاب‌که در خوی‌صورت‌گرفته‌بود،این آقای سرهنگ‌خوش‌ذوق ازدو نفر از خانم‌های محترم‌و سرشناس شهر ابتداتقاضا،و بعد امر میکند‌که بیایندو در جناحین‌ایشان بنشینند . خانم‌هابه حرف‌جناب سرهنگ گوش‌نمیکنند،وجناب‌سرهنگ‌مجدداً به این‌دوخانم- که‌یکی‌خانم‌رئیس‌فرهنگ‌خوی وآن دیگری خانم افراسیاب‌خان رئیس مدرسهٔ نسوان بود،موضوع‌را تکراروتأکید میکند.بازهم این دوخانم محترم‌که درآن‌هنگام حتی از روباز بودن خود رنج می‌برند به جناب‌سرهنگ‌اعتنا نکرده بشدت ناراحت میشوند . جناب سرهنگ‌دراین هنگام شروع میکند به دادو فریادو بعدهم مجلس‌را بهم میریزد و فردای آن روز برای‌اینکه‌از این‌دوخانم‌زهرچشم‌گرفته‌باشد،به‌فرماندهٔ‌لشکر تلگراف‌میکند‌که:

« درشهرخوی دوخانم‌بنامهای‌خانم‌افراسیاب‌خان‌وخانم‌رئیس‌فرهنگ‌شهرعلیه قشون‌تبلیغات‌سوء میکنند !»

بارك‌الله باین‌وظیفه‌شناسی و صد بارك‌الله‌باین حسن تشخیص !

تا اینجا باز قضیه یك مسئلهٔ محلی بود و میشد. بر اثر تحقیق قضیه را درز گرفت، اما فرماندهٔ‌لشکر به اعتماد گزارش مأمور خود به وزارت فرهنگ‌تلگراف

میکند و این دوخانم «خطرناك» رابه وزیروقت‌معرفی کرده حکم انتظار خدمت آنان را میخواهد. وجناب‌وزیر هم بدون درنگ‌خانم افراسیاب خان را از خدمت‌منفصل و خانم‌رئیس فرهنگ‌وخودرئیس فرهنگ‌را به‌رضائیه منتقل‌می‌نماید . خوب، سلسله مراتب اداری‌هم که صورت‌گرفته بودو این دوخانم‌ضد قشون‌هم بسزای اعمال‌خود رسیده بودند، اماهم اهالی‌محل و هم خود جناب سرهنگ‌زالتاش و هم فرهنگیان خوی میدانستند که به‌چه سهولت‌و آسانی‌میشود با سرنوشت آدمها بازی‌کرد و اگر خانمی به خواهش دل‌جناب سرهنگ‌پاسخ‌نگویدچگونه تنبیه میشود !

این ماجرا را وقتی بمن‌شکایت کردند من‌فوراً دست به تحقیق‌زدم و درهمان یکی دوروز اول احساس کردم که مردم‌خوی چه‌دل‌پر خونی از این ماجرا دارند. این‌کار از زالتاش بعیدنبود ، مرحوم شاه‌بختی‌هم به‌گزارش مرئوس‌خویش اعتماد کرده‌وبه‌حمایت‌ازاوبرخاسته بود . اما وزیر فرهنگ چرا این‌کاررا کرده بود؟

من فوراً نامه‌ای به‌آقای‌علی‌اصغر حکمت‌وزیر فرهنگ‌وقت نوشته ماجرا را برایش بوضوح تشریح کردم و به بعضی ازمسئولین دیگر مرکز نیز قبولاندم که‌در لحظات حساس ماجرای‌رفع‌حجاب اینگونه‌با بانوان محلی رفتارکردن‌و آنان را به عنوان تبلیغ‌علیه‌قشون، ازکار برکنارکردن ،چیزی جز دامن زدن به تعصب مردم نیست. آیاهیچ مقامی نمی‌بایست بپرسد که چگونه وچرا دوخانم علیه قشون تبلیغ میکنند؟ محرك‌اینها کیست؟باکدام‌دارودسته‌سروکاردارند؟آیااین‌دونفر شب‌خوابیدند و صبح‌بلندشدندو دشمن قشون‌شده وعلیه قشون تبلیغ راه انداختند ؟

بالاخره با پافشاری من‌و لطف وزیر فرهنگ‌باردیگر رئیس فرهنگ‌به خوی منتقل شدو خانم افراسیاب‌خان نیز مجدداً به‌سرکارش برگشت ..وجناب سرهنگ زالتاش نیز تامدتی دست‌وپایش را جمع کردو بحمدالله اختلاف‌من‌و تیمسارشاه‌بختی هم خاتمه‌یافت .

سیل در مهاباد ..

درنهم‌مردادماه‌یکهزارو سیصدوپانزده،سیل‌مهیبی‌درمهابادروی‌داد که‌درقسمت جنوبی‌وشرقی شهر خرابی‌فوق‌العاده‌ای‌ایجادکردو ویرانی‌های‌زیادی‌بجای‌گذاشت.

صبح‌روز شنبه‌من از این فاجعه مطلع شدم‌و فوراً خودم را به مهاباد رساندم و باکمك سایر مأمورین ، مردم رادر نقاط مرتفع شهر جمع نمودم و هزار تومان

ـ یعنی آنچه که داشتم ـ به مردم دادم که آذوقه تهیه نمایند تا هرچه زودتر با مرکز وارد مذاکره بشوم .

همان روز به آقای جم ـ وزیر داخله ـ جریان را تلگرافی اطلاع دادم و وضع وخیم سیل زدگان را تشریح نمودم. بلافاصله پس از این تلگراف مبلغ ده هزار تومان اعلیحضرت و مبلغ سه هزار تومان علیاحضرت ملکه پهلوی حواله فرمودند و در حدود مبلغ بیست هزار تومان نیز اعانه جمع آوری شد و چند روز طبق بررسی و محاسبات دقیق، تمام سیل زدگان و خسارت دیدگان تومانی هفت قران و هفتصد دینار از آنچه که از دست داده بودند دریافت کردند و پس از آن شروع به تعمیر خرابی ها کردم .

روز پانزدهم مهرماه ۱۳۱۵ اعلیحضرت همایونی به آذربایجان تشریف فرما شدند . من باتفاق تیمسارشاه بختی در جلفا شرفیاب شدیم و در التزام رکاب بطرف آذربایجان غربی حرکت نمودیم . شاه فقید یك شب درخوی ، یکشب در ماکو ، یکشب درشاهپور ، دوشب دررضائیه ویکشب درمهاباد اقامت نمودندو ضمن بازدید از مناطق سیل زده و تماشای محل ، خطاب به ملتزمین رکاب فرمودند :

ـ تنها جائی که اعانه بـه مصرف واقعی خودش رسیده است مثل ایـن کـه همینجاست !

پس از پایان بازدید ، تا سرحد کردستان در التزام رکاب بودم و سپس اعلیحضرت بمن اجازه فرمودند که مراجعت بکنم، ولی سپهبد شاه بختی را با خودشان بردنـد . آنچه که بعدها شنیدم این بود که اعلیحضرت فقید مدت یك ربع در مـورد اوضاع آذربایجان غربی و همچنین در مورد اختلافات فیمابین من واو صحبت فرمودند و بهرحال این دستورها هرچه بود نتیجه اش این شد که مرحوم تیمسار شاه بختی بمحض رسیدن بـه رضائیه بلافاصله و بدون هیچ مقدمه ای تلفن را بـرداشت و بمن تلفن زد و گفت:

ـ زحد گذشت جدائی میان ما ای دوست!

وبعد شروع به درددل کرد وسپس بلندشد و آمد به عمارت استانداری . مـن احساس کردم حتماً خبرهائی شده که تیمسار اینقدر نرم و آرام شده است. سرحرفهـا وگله ها بازشد ومن باو گفتم: برادر ، تو تااین مدت لااقل اینرا فهمیده ای که من نـه اهل سوء استفاده هستم ونه اهل خبرچینی وپاپوش دوزی ، ونه کسی هستم که درامور نظامی ونظامیان دخالت بکنم. اگر توهم به امور کشوری کاری نداشته باشی وهر کس

کارخودش را بکند مطلقاً بین ما اختلافی پیش نخواهد آمد . وگرنه اگر من و تو بجای انجام وظیفه و بجای خدمت بمردم این استان ، به سر وکلهٔ یکدیگر بزنیم ، فردا آنها که در مرکز نشسته اند و ناظر اعمال ما هستند خواهند گفت که این دو نفر لیاقت ندارند که یك استان را نگهداری کنند . آیا این نوع رفتار فی الواقع صلاح است؟

آنروز گذشت و پس از آن من و مرحوم سپهبد شاه بختی واقعاً دوست شدیم و نسبت بیکدیگر دوست ماندیم؛ مثل اکثر دوستی‌ها که نخست با نزاع و گفتگو شروع شده و سپس بهترین دوستی‌ها آغاز میگردد . من و او نیز تا زنده بود از هم نبریدیم وخدایش بیامرزاد که مردانگی و نیکی‌اش خیلی بیش از همقطارانش بود . بهترین صفت او این بود که به خودش متکی بود و مثل بعضی‌ها برای حفظ موقعیت خویش دست به چاپلوسی و بدکرداری نمیزد . و این فضیلت در آن دوره ـ وحتی در این دوره نیز نادر و کمیاب است .

سرگذشت یك جاسوس !

یك روز بمن گزارش رسید که شخصی بنام « میرعباس » ساکن « شوت » (شاه آباد فعلی) مدتهاست که برای شرکت‌های روسی « پرس خولوپوف »و «پرس آذنفت» جاسوسی میکند و کارش به مرحلهٔ خطرناکی رسیده است .

اسم جاسوسی و تهمت‌های مربوط بآن، در آنروزگار واقعاً وحشتناك بود. اگر کسی را بی‌جهت باین عنوان تهمت می‌بستند کارش زار بود . من برای آنکه کاری برخلاف انجام نگرفته و خدای ناکرده خانمانی را ندانسته برباد نداده باشم، شخص فطن السلطنهٔ مجد ـ معاون ایالت را مأمور رسیدگی باینکار کردم و از ایشان خواهش نمودم که حتی المقدور خود ایشان موضوع را بررسی کرده پس از اثبات گناه درمورد متهم تصمیم بگیرند. ایشان فوراً به ماکو رفتند و شورای فرمانداری تشکیل دادند و پس از رسیدگی دقیق ثابت شد که اتهام میرعباس صحیح است . وشورا بلافاصله رأی به تبعید میرعباس از ماکو داد . اما کار باین آسانی‌ها حل نشد . دراینهنگام همان جناب سرهنگ زالتاش معروف پابمیان گذاشت ومخفیانه متهم را تحریك کرد که اینها همه زیرسر والی است و بهتر است دراین مورد به دربار تلگراف کرده ازدست والی شکایت بکنی .

وحالا بدنیست با شنیدن این ماجرا به سلسله مراتب اداری آنزمان و کار بعضی

ازبازرسین‌وحتی‌وزراء ونحوهٔ‌کارشان هم‌آشنا بشوید .

میرعباس به دربار تلگراف میکند که : ای‌امان،بدادم برسید. والی میخواهد املاك‌مرا غصب‌کرده به‌فامیلهایش بدهد . دفتردربار نیز این شکایت را عیناً‌بوزارت دادگستری تسلیم میکند . وزیردادگستری وقت هم مرحوم صدرالاشراف‌بود. آنزمان نه‌من ایشان را میشناختم ونه ایشان بامن آشنائی داشتند .

حضرت ایشان پس‌از رؤیت‌نامهٔ دفترمخصوص ، فوراً رئیس محکمهٔ بدایت خوی را مأمور رسیدگی اینکار میکنند . آقای رئیس‌محکمهٔ بدایت نیزتاآمد تکان بخورد دردام زالتاش افتاد وجناب سرهنگ جاده را برایش صاف وصوف کـرد . جناب رئیس‌بدایت بطرف ماکوحرکت نمود وشب را درخانهٔ حسین پاشاخان‌نامی بیتوته‌کرد وصاحب‌خانه‌که دوست میرعباس بود علاوه برانواع پذیرائی‌های‌شایان، کرایهٔ اتومبیل ایشان وهمچنین دست آخر پنجاه تومان هم به رئیس محکمهٔ بدایت پیشکش‌گردید و این جناب قاضی هم به مرکز اطلاع دادکه:بله ، شکایت میرعباس صحیح است . خوب ، تااینجایش مربوط به مأمور بود . مأمور نیزگاه بربضاعت اندیشه وکردارش معذور است . حدود توقع مأمور نیزفرق میکند ، گاه پنجـاه تومـان گاه پنجاه هـزار تومان ، و گاه یك گلولـه ، و گاه نیز مردی و مـردانگی جاودانه .

اما از صدرالاشراف حیفم آمد . ازوزیردادگستری مملکت محروسهٔ ایـران حیفم‌آمد . او چرا بی‌گدار به‌آب زد ؟ وچرا برداشت بمن تلگراف‌کردکه اگرکار میرعباس را تعقیب‌بکنید ، تعقیب جزائی خواهید شد ! هیچ عدالتخانه‌ای باگزارش یك مأمور رأی نهائی نمیدهد. جناب وزیـر چگونه دورادور دست باین فتوا زده بودند ؟ افسوس‌که جناب صدر زنده نیستندکه من‌از ایشان بپرسم‌که آدمی مورچه را هم باین سهولت تعقیب جزائی نمیکند ، شما چگونه والی یك‌استان را اینقـدر آسان تهدید به جزا میکنید .. درحالیکه بعد خلاف‌گزارش مأمور ثابت شده وشما علاوه برپشیمانی ، همه جا بشنوید که وای بحال رأی محاکمی‌که وزیـرش چنین باشد !

پس ازمطالعهٔ تلگراف رسمی ایشان ، من نامه‌ای رسمی تر بایشان نوشتم و شمارهٔ اداری‌را نیز بالایش زدم‌که تاابد الآباد این‌نامه دربایگانی عمارت‌استانداری حفظ بشود ، نوشتم :

جناب وزیر !

«من‌توضیحی در مورد ماجرا ندارم‌که بشما بدهم ، اما بعقیدهٔ مـن وزیـر عدلیه‌ای که بدون داوری رأی برتعقیب کسی میدهد ، خـودش مستحق‌کیفر است وتعقیب جزائی ! »

ومتعاقب این جواب ، تلگرافی نیزبه دربار مخابره نمودم واستعفا دادم. اما روز بعد تلگرافی ازدربارورسید که :

ـ با استعفای شما موافقت نشد ، بازرس برای رسیدگی اعزام میشود .

چند روز بعد هم بازرس برای رسیدگی به رأی شورای فرمانداری ماکو و اینکه میرعباس متهم است یانیست‌واینکه رئیس محکمهٔ بدایت‌خوی درست تحقیق کرده یانه ، وارد میدان شد. این بازرس با توصیهٔ مخصوص صدرالاشراف که‌از آن نامه ناراحت شده و لذا سفارشات لازمه‌را باو کرده بود، هنوز رسیده نرسیده، هزارتومان ازمیرعباس‌گرفت وبعدهم‌گزارش داد والی میخواهد املاك میرعباس‌را بگیرد وبه‌شوهرخواهرخودش بدهد.

یاللعجب!این‌طفلکی پاك به‌کاهدان زده بود. من ازجریان مطلع شدم ودوباره به‌مرکزتلگراف کردم‌که من اصلا شوهرخواهرندارم تا ملك میرعباس را باو بدهم، باین‌رأی هم‌معترضم ، بازرس دیگری بفرستید.

اینبار دوبازرس ازمرکز به‌آذربایجان سرازیرشد . من بیشتراز این خنده‌ام میگرفت‌که میدیدم آن بیچاره میرعباس نایافته دم دوگوشش را نیزداشت از دست میداد. با ورود این‌دوبازرس که‌یکی‌از وزارت‌کشور و آن دیگری ازوزارت عدلیه مأموراین‌کار بودند،بند دل طفلکی میرعباس پاره شد ـ زیرا نرخ بالابرده‌شده‌بودو میرعباس‌میدانست‌که بازبایستی‌سرکیسه راشل‌بکند.چاره‌ای نبود، یکشب‌هم‌ازاین‌دو نفرپذیرائی‌شایان‌نمودونفری پانصدتومان‌نیز بآقایان پیشکش‌داده شد و این حضرات هم‌به‌مرکزگزارش کردندکه :

ـ درست است ، والی‌شوهرخواهری ندارد ، ولی اختلاف ملکی‌بین آقایان وجود داردکه بهتر است باکدخدا منشی‌قضیه فیصله پیدا کند !

بنازم باین‌همه‌رو !.ناچار باردیگر به‌مرکز تلگراف زدم‌وگفتم: بابا جان،این مؤمن بتصدیق وتأئید شورای فرمانداری جاسوس است وما هم میگوئیم جاسوس بایستی‌ازاین‌مکان‌دوربشود.مأمورین شما دارند بگردن من‌میگذارندکه من وجاسوس

اختلاف ملکی داریم . کدام‌ملك ؟ من‌در آذربایجان ملکم کجا بود ؟ ایـن‌مؤمن کـه مالك نیست . برفرض‌هم که مالك باشد من یکی،بخدا ، به رسول ، به‌جدم ، به‌هر چه که‌شما می‌پرستید اختلاف ملکی‌بااو ندارم ، اما حیف‌از دستگاه شماها ، حیف‌از مأمورینی که از والی یك‌استان هم حیا نمیکنند .. ووای به روزی که بگندد نمك .

اینبار نیز مرکز دو بازرس دیگر فرستاد ، امـا بیچاره میرعباس که کیسه‌اش ته‌کشیده بود حاضرنشد که به‌آقایان بیش ازنفری دویست تومان بدهد . این دونفر بازرس هم اعتراض کردند که‌چرا بدیگران هزار تومان دادی وبه‌ما که رسیدی‌مبلـغ را اینقدر پائین آوردی ؟ نه ، حالاکه وجه اینقدر پائین است ما حقایق راگـزارش میکنیم .

توجه میفرمائید ؟ موردی پیش آمد وعدۀزیادی از رؤسای محل‌رأی‌دادند که یکی متهم به جاسوسی است . یکی‌آمد ایـن متهم بیچاره را تحریك کـردوکار را بجائی رساندکه این بیچاره،هم تبعیدشد وهم مقدار زیادی رشوه به‌بازرسین دولت پرداخت وهم بازرسین دولت به‌یك‌مطاوی نوبت ازاین‌کلاه‌نمدی بردند، وهم‌کلی هزینۀ ایاب‌وذهاب پای‌دولت‌نوشته‌شد ..!

باری ، مقارن روزهای‌آخری که من برای وزارت صناعت درنظرگـرفته‌شده وعازم تهران بودم ، این بیچاره‌هم‌طبق رأی شورای فرمانداری به‌همدان‌تبعیدشد که واقعاً هرگز دلم برای‌هیچ‌جاسوسی بقدراو نسوخت .

اقرارگرفتن !

یکروز در رضائیه بمن‌گزارش رسید که یکی‌از مأمورین امنیه جوانی‌راباتهام دزدی دستگیر وبعد بجای‌آنکه اورا تحویل مقامات قضائی بدهد ویـا آنکه توقیفش بکندویا-برخلاف‌اصول- حتی‌اوراتنبیه‌بکند؛دست‌به‌عملی‌برخلاف‌اخلاق بااومیزند. وقتی‌از مأمور دراین‌موردبازجوئی‌شد، اواعتراف به‌عمل‌خلاف‌خودکرد وگفت که با این‌عمل میخواسته‌است‌متهم‌راوادار باقرارکند .

کار ابتکار مأمور امنیه بدادگستری‌کشید ، ولی رئیس امنیه‌به‌پشتیبانی‌ازمأمور خود تأئیدکردکه مأمور مزبور نظری نداشته است وهرگاه عملی‌برخلاف اخلاق با متهم انجام‌گرفته فقط‌باین لحاظ بوده‌است که‌میخواسته ازمتهم‌اقراربگیرد .

دیدیم‌کاردارد به‌بدجائی‌میکشد، وخانه‌ازپای‌بست ویران است. ناچاردست‌به

دامن شاهزاده ناصرالدوله رئیس کل امنیهٔ آنروزگار زدیم و از ایشان خواهش کردیم که تا مأمور دست به‌اقرارگرفتن‌های ! دیگر نزده‌به‌رضائیه تشریف بیآورند .

باری ، پس از آمدن شاهزاده ناصرالدوله ورسیدگی به‌کشف جدید مأمور امنیه درمورد یکی از انواع‌اقرارگرفتن‌ها ، رئیس‌امنیه‌به‌مرکز احضارگردیدومأمور مبتکر نیز تنبیه‌شد .

سوء ظن ...

در اینهنگام ناگهان تلگرافی از آقای مدیرالدوله وزیر امور خارجه بمن رسید که مضمون آن بی‌نهایت تکان دهنده و عجیب بود . او بمن تلگراف‌زده‌بود :

« امضائی که در مورد قرارداد امتیاز نفت خوریان بادولت شوروی درپای قرارداد کرده بودید ازطرف خودتان‌بوده یاشما ازطرف‌دولت وقت‌مأمور بوده‌اید؟ بهرحال به‌چه دلیل دراین‌قرارداد به‌دولت‌شوروی حق‌الویت داده‌اید ؟ اعلیحضرت همایونی در اینمورد بشدت متغیر هستند . تقاضا میشود که فوراً در بارهٔاین‌قرارداد ووضع خودتان درموقع امضای قرارداد مزبور توضیح‌بدهید.»

من احساس کردم که حوادث کهنه دارد یکی پس از دیگری زنده میشود و با مرگ تیمورتاش تصمیم گرفته‌اند به همهٔ حسابهای کهنه‌و سیاستهای گذشته رسیدگی نمایند تادرهمهٔ‌مواردیکبار دیگربدقت‌بررسی‌بشود .

شکی نبود که اعلیحضرت فقید ازمتن قرار داد امتیاز نفت خوریان اطلاع داشتند،وحال که درحدودچهارسال‌از آن موضوع گذشته بود ؛ عده‌ای هیزم‌میکشیدند تا آتش‌ها راشعله‌ور سازندوشعلهٔ دیگری که‌برای‌من حائزاهمیت‌بودبازهم دوستی‌من با مرحوم تیمورتاش بود . زیراپای قرار داد را من امضاءگذاشته بودم وازطرف دیگر نقش اساسی این قرار داد رامرحوم تیمورتاش بعهده داشت . بهرحال مثل اینکه پس از چهار سال موضوع‌موردبررسی قرار گرفته بود ودراین‌میان از هیئت دولت‌سابق دست کشیده یقهٔ‌مراچسبیده‌بودند .

من به‌وزیر خارجهٔ وقت جواب دادم :

« هنگامیکه در شهریور هزار و سیصد ویازده امتیاز نفت خوریان درهیئت دولت مطرح‌گردید ، همهٔ‌آقایان در مورد این‌قرارداد موافقت داشتند الادونفر ، من و آقای تقی‌زاده. آقای‌تقی‌زاده بدون‌آنکه دلایل مخالفت‌خودشان رابیان کنند‌درمورد

این قرارداد مخالفت کردند ، اما من ضمن مخالفت ، دلایل فراوانی نیز ذکر کردم که درصورت جلسهٔ «محرمانه» هیئت دولت به تفصیل درج شده است و پس از سقوط کابینهٔ قبلی ، من عین دفتر محرمانه را به جناب آقای فروغی تقدیم کردم و میتوانید آنرا مطالعه بفرمائید. واما درمورد امضای من در پای قرارداد، مجدداً یادآور میشوم که با تصویب‌نامهٔ شمارهٔ ۳۷۲۳ که ازطرف هیئت دولت سابق باتفاق آراء به تصویب رسیده بود، بمن مأموریت داده شد که علیرغم مخالفت‌های من با این قرارداد با نمایندگان شوروی وارد مذاکره شده قرارداد مزبور را امضاء نمایم .»

وقتی جواب من بدست وزیر امور خارجهٔ وقت میرسد ، در یکی از جلسات هیئت دولت اعلیحضرت فقید خطاب بوزیر امور خارجه میفرمایند :

ـ فرخ چه جواب داده است ؟

وزیر امور خارجه عین جواب وهمچنین صورت جلسهٔ هیئت وزرای سابق را در مورد قرار داد نفت خوریان برای اعلیحضرت میخوانند و اعلیحضرت با تعجب میفرمایند:

ـ یعنی چه! معتصم با تیمور مخالفت کرده ؟ تعجب آور است ! یکبار دیگر صورت جلسه را بخوانید .

ودرست سه بار این صورت جلسه بدستور اعلیحضرت در حضورشان قرائت گردید واعلیحضرت مدام میفرمودند :

واقعاً عجیب است، معتصم با تیمور مخالفت کرده است !؟

اگر چه من توسط دوستانی که در کابینهٔ جدید داشتم میتوانستم از مذاکرات دولت وهمچنین نظریهٔ شاه درمورد وقایع جدید باخبر بشوم ، ولی بهر حال گوش بزنگ وبدقت مواظب اوضاع بودم تا از پشت خنجر نخورم .

خشم شاه ...

اواخر خردادماه هزاروسیصد وشانزده بود که من بدون مقدمه وبطور ناگهانی به مرکز احضار شدم . درست یادم هست که صبح روز شنبه بود . بمن تلگراف شده بود که امور ایالت را به معاون ایالت واگذار کرده ، خودم فوراً بطرف تهران حرکت نمایم . چرا ؟ ماجرا چه بود ؟ برای پاسخ باین سؤالها ناچاریم کمی به عقب برگردیم و به بینیم در آن لحظات در مرکز چه میگذشته است .

شاه ازوضع ادارهٔ صناعت و فلاحت بشدت ناراضی بود و بخاطر همین نارضایتی این دو اداره ازهم تفکیک شد و آقای صمصام الملك فقط به ریاست ادارهٔ فلاحت باقی ماند و آقای مهندس امین نیز به ریاست ادارهٔ صناعت منصوب شدند .

اما مدتی دیگر هم گذشت وعدم رضایت شاه از ادارهٔ صناعت بیشتر شد و کار بجائی رسید که این اداره را بعهدهٔ تیمسار جهانبانی گذاشتند وروزی که تیمسار جهانبانی برای افتتاح کارخانهٔ قند میاندو آب برضائیه آمده بودند، من از ایشان شنیدم که درخصوص احداث کارخانهٔ ذوب آهن مذاکراتی درمرکز جریان دارد .

بهرحال بازهم مدتی گذشت و تیمسار جهانبانی نیز از ادارهٔ صناعت مستعفی شدند . ودرست چند روز بعد از این استعفاء به اعلیحضرت وعده دادهٔ شد که روز بیستم مردادماه هزارو سیصد و شانزده کارخانهٔ چالوس آماده افتتاح خواهد بود و اعلیحضرت میتوانند در روزموعود در مراسم افتتاح کارخانه حضور پیدا نمایند. آقای مهندس امین باوجود اینکه خودشان مهندس برق بودند و از جزئیات امور کارخانهٔ جدید ـ التأسیس چالوس نیز باخبر بودند، بازهم بدون مطالعه این وعده را دادند ، در حالیکه معلوم بود درتاریخ مذکور کارخانه برای افتتاح آماده نخواهدشد . اما دیگر کار از کار گذشته بود و شاه نیز دستور داده بود که طبق وعدهٔ مسئولین ادارهٔ صناعت ، بایستی حتماً کارخانهٔ چالوس درتاریخ موعود آمادهٔ افتتاح باشد .

باری ، روز بیستم مرداد ماه هزاروسیصد وشانزده رسید وبازهم بدون آنکه مسئولین ادارهٔ صناعت اقدامی درتأخیر افتتاح کارخانهٔ چالوس بکنند، درالتزام رکاب شاه وهیئت دولت به چالوس میروند، اما اعلیحضرت فقید به محض رسیدن به محوطهٔ کارخانه مشاهده می نمایند که اصولانه فقط کارخانه برای افتتاح آماده نیست، بلکه حتی نیمی از کار ساختمان کارخانه نیز پایان نپذیرفته است .

خوب، کسانی که با روحیهٔ شاه فقید آشنائی داشته و دارند میدانند که در اینگونه مواردچه برایشان میگذشت.

شاه چنان خشمگین ومتغیرشده بودند که بی اختیار فریاد میکشیدند :

ـ اگر کسی میخواست بمن توهین بکند ، بدتر ازاین نمیشد .

وکار چنان بالاگرفته بود که پس از تنبیه مسئولین این واقعه ، هیئت دولت با نگرانی زیاد بدنبال شاه، محوطهٔ کارخانه را ترك گفتند ودرست همان روز ـ یعنی روز جمعه بیستم مردادماه هزاروسیصدوشانزده ـ اعلیحضرت فقیدامر کردند که :

ـ فرخ را هرچه‌زودتر ازرضائیه احضار کنید .

وقتی این تلگراف بطور ناگهانی بمن رسید ، من از مرکز سئوال کردم که بطور موقت بایستی به‌مرکز بیایم یادائم؟

بمن‌جواب داده‌شد که برای‌شماشغل‌دیگری درنظر گرفته‌شده‌است. فوراً بمرکز آمده شرفیاب بشوید .

درحضور شاه ...

صبح روز دوشنبه بطرف تهران حرکت کردم . تیمسار شاه بختی ـ دوست محترمی که پس ازگفتگوهای زیاد باهم صمیمی شده بودیم ، مرا تا چهار فرسنگی شهر بدرقه کرد. بازهم‌یادش بخیر که‌مرد بود ورفتارش‌مردانه .

باری ، ساعت یك بعدازظهر روزشنبه به‌تهران رسیدم‌وساعت‌چهاربعدازظهر درکاخ‌سعدآباد شرفیاب شدم . اعلیحضرت بمن‌فرمودند :

ـ کی آمدی ؟

عرض کـردم : ساعت یك !

اعلیحضرت فرمودند :

ـ بروبانخست‌وزیرملاقات کن.

از حضور شاه مرخص شدم وصبح روز چهارشنبه درعمارت بادگیر ، آقای جم نخست‌وزیر وقت‌راملاقات کردم وامرشاه را باطلاع ایشان رساندم . اماباکمال تعجب متوجه‌شدم که مسیر قضیه بکلی‌دارد عوض میشود ، زیرا آقای جم صـریحاً بمن‌فرمودند که:

ـ چون روابط شما با فرماندهٔ لشکر آذربایجان غربی‌خوب‌نبود، بهمین‌دلیل شمارابه‌مرکز احضار کردیم .

من گفتم :

ـ روابط من‌با فرماندهٔ‌لشکر چنان‌صمیمانه بود که ایشان‌مرا تاچهار فرسنگی شهر بدرقه کردند ودرحال حاضر هیچگونه اختلافی‌باهم نداریم وبـر خلاف نظـر جنابعالی‌خیلی‌هم بایکدیگردوست‌هستیم .

آقای‌جم دیگرجوابی ندادندومنهم بخانه‌ام رفتم .

قضیه بصورت معمائی درآمده بود . آنچه که من در مورد احضارم به‌مرکز

شنیده بودم جز این‌بود که آقای‌جم اظهار کرده بودند . وبا خودم میاندیشیدم کـه ماجرا بیش از دوصورت ندارد : یاآنکه مسئله ریاست‌ویا وزارت‌صناعت من‌بکلی دروغ وبی‌پایه بوده ، ویا آنکه آقای‌جم نظریاتی نسبت بمن دارند وکسان دیگری را کاندیدای این کار کرده‌اند . بهر حال سکوت کردم و تا روز جمعه ازخانه بیرون نیامدم .

وچون اعلیحضرت نیز امر کرده بودند که با آقای جم ملاقات کنم و جـز این دستوری نفرموده بودند، دیگرصلاح نبود که موضوع ملاقات رامجدداً بعرض ایشان برسانم .

ساعت ده‌صبح روزجمعه ناگهان‌سه نفر افسرشهربانی ، ناراحت وعرق‌ریزان به‌خانه‌ام آمدندو به‌محض‌دیدن من گفتند که اعلیحضرت شما را فوراً احضار کرده‌اند. چند دقیقه بعد شرفیاب شدم-دراین شرفیابی والاحضرت ولیعهدو آقای‌امیرخسروی نیز حضور داشتند . چند لحظه بعدآقای امیر خسروی ازحضور اعلیحضرت فقید مرخص‌شدندواعلیحضرت‌خطاب‌بمن فرمودند :

ـ بتوچه‌گفته بودم ؟

من‌عرض کردم :

ـ طبق امراعلیحضرت خدمت آقای جم رسیدم وایشان‌گفتند که‌چون روابط تو با فرماندهٔ لشکرخوب نبود، بدین‌جهت تورا به‌مرکز احضار کردم- در حالیکه رابطهٔ من با فرماندهٔ لشگر بسیار صمیمانه بوده‌است .

اعلیحضرت باتغیر گفتند :

ـ چی ؟ فرماندهٔ‌لشکر ؟

و بعد در حالیکه دست‌راستشان‌را به‌چپ‌وراست‌تکان میدادند .. چندبارزمزمه کردند که :

ـ هه .. نخست‌وزیر .. نخست وزیر ..!

سپس زنگ زدند و دستور دادند که فوراً آقای‌جم احضار بشود!

من قبلانیزیادآورشدم که دراین شرفیابی شاهد جلیلی‌مثل‌اعلیحضرت‌شاهنشاه که درآنزمان‌ولیعهدبودند حضور داشتندوآنچه که اتفاق افتاده بود درحضورایشان بود ، و امیدوارم‌فرداکباده‌کشان استخوانهای پوسیده هوارسر ندهندکه فرخ پشت سر مرده حرف می‌زند واز مرده بد ویاخوب میگوید. خوشبختانه آقای‌جم هم خدا

هزاران سال عمرشان‌بدهد زنده‌هستند ومیتوانند این‌مورد را تأئیدویاتکذیب‌بکنند. اما ایشان نیز بـایستی بیاد داشته باشند کـه در آن شـرفیابـی والاحضرت ولیعهد آن روزگار و شاهنشاه فعلی حضور داشته و ایـن مـاجـرا در حضور ایشان روی داده بود .

باری،چنانکه درهمان لحظات نیزبرای من قضیه‌روشن شده بود ، قصدآقای جم‌آن بودکه‌موضوع مراآنقدرکش بدهند تا درست همانروز ناهارکه در خدمت علیا حضرت ملکه بودند مأموریت مرا آنطورکه دلشان میخواست‌بعرض‌برسانند. ولی احضار ناگهانی ایشان از طرف اعلیحضرت فقیدـوآنهم درآن‌لحظات، برنامه را بهم زد .

چند دقیقه‌ای طول نکشیدکه‌آقای‌جم شرفیاب شدند . اعلیحضرت به‌محض دیدن ایشان فرمودند :

ـ بتو چه‌دستور داده بودم ؟

آقای جم نگاهی‌بمن افکندند وبعرض رساندند :

ـ آقای فرخ را پیدا نکردم ؟.

اعلیحضرت‌فرمودند :

ـ پس من چطور پیدایش کردم ؟

آقای جم سرشان را پائین انداختند و سکوت کردند .

در این‌لحظه‌بار دیگراعلیحضرت‌فقید درحضور والاحضرت‌ولیعهدباناراحتی زمزمه‌کردند :

ـ هه .. رئیس‌الوزراء .. رئیس‌الوزراء ..!

خیلی‌بدقلق است !

آن‌روز اعلیحضرت فقید در حضور والاحضرت ولیعهد وآقای جم خطاب بمن فرمودند :

ـ ترا احضارکردم برای ادارهٔ صناعت . کار این اداره خیلی‌خراب است. بایستی بروی فوراً اوضاع آنجا را اصلاح‌کنی . فراموش نکن ، اگرنروی بایستی یکـراست بروی خانه‌ات بنشینی !

من باآخرین کلمات شاه احساس‌کردم‌که منظور ایشان مربوط به‌مـاجرای

حکومت بنادر وخوزستان است که‌قبلابمن پیشنهاد شده، ومن برای نرفتن بآن‌ایالت تمارض کـرده بـودم ، واستدلال اینکه چرا« در مملکتی کـه وزیـر خارجه‌اش فلان ووزیـر داخله‌اش بهمان‌است، مـن بایستی حـاکم بنادر بشوم» وتمام‌جریان‌نیز بعرض شاه‌رسیده بود.

من‌که میدانستم اشارهٔ اعلیحضرت مربوط به‌کدام ماجراست، سکوت کردم و سپس ایشان در حالیکه دستهایشان را تکان‌میدادند خطاب به والاحضرت ولیعهد (اعلیحضرت شاهنشاه فعلی)واشاره‌بمن‌فرمودند :

ـ از هر کسی سئوال میکنم‌میگویندفرخ آدم‌لایقی است ، جدی‌است،درست است،ولی خیلی‌بدقلق است !

در این‌هنگام ناگهان والاحضرت‌ولیعهدخطاب به پدر تاجدارشان‌گفتند :

ـ قربان،بدقلق که به‌اسب‌میگویند!

اعلیحضرت فقیدخندیدندو گفتند :

ـ شوخی کردم ، میگویندفرخ‌تنداست،عصبانیست!

من عرض کردم :

ـ بنده در امور اداری قائل به‌عفو واغماض‌نیستم وبه‌نظامات‌ودیسیپلین‌فوق‌ـ العاده اهمیت میدهم . حالا اینـرا بدقلقی میگویند ، تندی میگویند، چاکر تربیتم همینست !

اعلیحضرت در حالیکه دستهایشان رابطرف من تکان میدادند فرمودند :

ـ من همین رومیخوام .. من‌همین‌تند را میخوام .. همین بدقلق‌رو میخوام .. همینطوربمان .. زودبروشروع‌بکارکن ..!

من تعظیم کردم وازحضور اعلیحضرت مرخص شدم وآقای جم نیز ازاطاق بیرون‌آمدند.

آن‌روز وقتی من ازحضور اعلیحضرت فقید مرخص‌شدم ، احساس‌کردم‌که آقای‌جم ـ رئیس‌الوزرای‌آن‌روزگارـ چندان‌راضی به‌عضویت‌من‌درکابینه نیستند . چرا ! راستش خودم‌هم نمیدانستم . ولی اینرا بهرکس وبه‌هرقدرتی انصاف‌میدهم که اختیارداشته‌باشدازکسی بدویاخوشش‌بیاید. امااگرفقط‌بمناسبت بدآمدن ازکسی دست بآزار اوهم بزند، دیگر خلاف مرتکب شده است . ومن‌آنروز احساس‌می‌ـ کردم‌که‌آقای جم‌میانه‌اش بامن چندان خوب نیست . وظاهراً نیز نمیتوانستم‌برایش

دلیلی بتراشم . اما کاری که میتوانستم بکنم این‌بود که لحظات رابا سکوت‌بر گزار بکنم، تاببینم‌اوضاع در آینده‌چه‌خواهدشد .

آنروز من‌بجناب آقای‌جم عرض کردم :

ـ لابد حضرت عالی اطلاع دارید که ازنظر سلسله مراتب اداری‌دیگر پس‌از اینهمه سال جان‌کندن وخدمت کردن، مقام‌من رئیس ادارهٔ‌صناعت نمیتوانـد باشد . اما چون اعلیحضرت دستور فرمودند اطاعت میکنم تا نظر شماها بعدها چه باشد !

آقای جم‌فرمودند :

ـ چاره‌ای نیست ، آقای«بدر» هم درحال حاضر کفیل وزارت مالیه‌هستند ، بایستی تاشب‌نوروز صبر بکنید تادرمورد هردونفرشمافکری‌بکنم .

آنروز ازخدمت آقای جم‌نیزمرخص شدم‌وفردای آنروز که‌روز دوشنبه بـود بادارهٔ صناعت رفتم. باز روز ازنوو روزی‌از نو...

مأموریت بد ...

در ادارهٔ صناعت مقداری هرج‌ومرج بود که ناچار شدم عده‌ای راکـه بیکار میگشتند وازکیسهٔ دولت پول میگرفتند اخراج کنم واتومبیل‌های شخصی آقایان‌را نیز توقیف کرده وبجای آن چهار اتومبیل برای سرویس کارمندان اختصاص بدهم . بعد از این‌کارها متوجه‌کارخانه‌های چالوس‌وبهشهر شدم . کارخانهٔ چالوس کهنه‌بود ونمیشد بیش ازآنکه قدرتش بود از آن‌کار کشید.اما در مـورد کارخانهٔ بهشهر که مهندسین آلمانی مشغول ساختمان آن‌بودند،حرفهائی برسرزبان بود وحتماً این‌حرفها بگوش شاه نیز رسیده بود تا بدان پایه که‌اعلیحضرت صریحاً فرمودند که‌درکارخانهٔ بهشهر مقدار زیادی‌سوءاستفاده‌صورت گرفته‌است وبایستی فوراً به‌وضع آن‌رسیدگی کرد . برای‌این رسیدگی‌جناب آقای «دکترمتین‌دفتری» وزیر عدلیهٔ وقت ومن‌مأمور کار شدیم . اما در عمل متأسفانه باین حقیقت برخوردیم که‌درکار ساختمانی کارخانهٔ بهشهر سوءِ استفاده بآن معنی معروف نشده بلکه مأمورین ادارهٔ املاك برای خوش خدمتی دست باینکار زده اند ـ این مأمورین درچند کیلومتری کارخانهٔ‌بهشهر دست به ساختمانهای کوچکی برای‌دهاقین‌زده وهریك راصد تومان بحساب گذاشته‌بودند، اما وقتی درعمل دیدند که باصدتومان نمیشود چنان خانه‌هائی جهت زارعین‌احداث کرد ، بناچار گاه و بیگاه سری به‌کارخانهٔ بهشهر زده مصالح ساختمانی آن‌را برای

تکمیل خانه‌های نیمه‌تمام زارعین حمل میکردند .

خوشبختانه مهندسین آلمانی که میدانستند حضرات بر خلاف دستور ، دست باین «ابتکار» زده‌اند وازترس بازخواست تن به سوء استفاده داده‌اند ، از تمام این حمل و نقل‌ها صورت‌برداری کرده‌بودند والبته بماهم‌نشان دادند .

پس از مراجعت از این مأموریت‌من حضوراً بعرض اعلیحضرت رساندم که ماجرا ازچه قراربوده است وبعدها نیز شنیدم که اعلیحضرت فقیدشدیداً مقصرین این واقعه را تنبیه‌فرمودندو ماجرای کامل این مأموریت ونتیجهٔ‌کار آنرا جناب‌دکتر متین دفتری که وزیر عدلیهٔ وقت بودند بهترازمن میدانند .

روز اول مهرماه ۱۳۱۶بودو آقای‌جم- رئیس‌الوزراء وقت-آقای « بدر » را بسمت وزیردارائی‌به‌مجلس معرفی کردند ومرابسمت رئیس ادارهٔ صناعت، نه‌قولی ونه‌قراری ! چندسال‌پیش از آن‌ریاست صناعت وفلاحت، هردورا بعهده‌داشتم‌وحالا ترقی معکوس کرده‌بودم ! جناب‌جم‌باهمهٔ‌قولی که داده بودندمرا فقط بعنوان ریاست صناعت به‌مجلس معرفی کرده بودند . اینکه انسان‌ازکسی خوشش نیایدو بخواهد باو چوب بزند انواع واقسام دارد . سیاستمداران که مثل جاهلین‌گذر لوطی صالح نمی‌آیند سیلی‌توی‌گوش کسی‌بخوابانند. طوری طرف‌را میزنند که‌صدای آخ اوهم در نیاید .

من پس از مراجعت از مجلس برای اینکه جواب این ضربت را بآرامی برگذارنکرده باشم، استعفا دادم واستعفانامه را تقدیم جناب رئیس‌الوزراء کردم . ایشان‌لطف فرمودندوهرچه اصرار کردندضمن‌تشکر ازلطف ایشان زیربارپس‌گرفتن استعفانرفتم .

آنروز ، روزپنجشنبه‌بود ، جناب جم‌فرمودند :

- شمااقلا تاروزشنبه‌صبر کنید،روز شنبه خودم جریان را بعرض‌اعلیحضرت خواهم‌رساند .

من از حضور آقای‌جم مرخص شدم تاآنکه روزشنبه فرا رسید . صبح‌شنبه بادارهٔ‌صناعت رفتم‌ونوشتجات خودم را بر داشته وبخانه مراجعت کردم . تکلیفم روشن بود . وقتی رئیس کابینه عضوی را برای کابینه قبول نداشته باشد،من چرا لجاجت واصرار کنم ؟ اگر چه این‌دستور اعلیحضرت بود،ولی‌خوب ، لابد جناب رئیس‌الوزراءمیتوانندجواب اعلیحضرت‌راهم‌بدهند .

من آن‌روز را تاساعت چهار بعد ازظهر درخانه‌ماندم ودرست‌سرساعت‌چهار بود که تلفن منزل زنگ‌زد . گوشی رابرداشتم ودانستم که ازقصر تلفن‌میشود... مرا احضار کرده بودند.

وقتی وارد قصرشدم، «منصورالسلطنه» معاون‌وکفیل وزارت امور خارجه را دیدم ، او تا چشمش بمن افتاد گفت :

ـ بن‌شانس ..

من فهمیدم منظورش چیست . او این‌راگفت وازمن‌دور شد...وچندلحظه‌بعد جلسهٔ هیئت دولت تشکیل شد وبر خـلاف انتظارما که‌همیشه اعلیحضرت‌سرساعت بجلسهٔ دولت تشریف میآوردند ، اینبار ساعت پنج بعد ازظهر تشریف‌فرماشدند . من‌میدانستم که‌یابایستی‌درانتظارخشم‌شاه باشم،یالطف.وهنوزصدای«منصورالسلطنه» درگوشم طنین اندازبود که‌میگفت : بن شانس ..

اعلیحضرت پس از جلوس ، ناگهان بدون‌مقدمه‌شروع کردندکه :

ـ البته مقام‌هرکس باید محفوظ باشد،چه‌درامورلشکری‌وچه‌درسلسله‌مراتب اداری . مثلا علاءِ سابقاً وزیر بود حالارئیس‌تجارت‌ماست .

سپس خطاب به‌آقای‌جم‌فرمودند :

ـ فردا درمجلس علاء رابسمت‌وزیرتجارت ، فرخ‌رابسمت‌وزیرصناعت ، و اسفندیار را وزیرکشورمعین کنید !

در این لحظه ناگهان‌اعلیحضرت خطاب‌بآقای «فروهر» فرمودند:

ـ تواسمت‌اسفندیارنیست؟

آقای فروهربعرض رساندندکه :

ـ نه قربان ، اسم‌چاکر ابوالقاسم‌فروهراست !

اعلیحضرت مجدداً فرمودند :

ـ بله از همان اول‌مهر مـاه آقایـان را بسمت وزارت بـه مجلس معـرفـی بکنید ...

روز یکشنبه سوم مهرماه ۱۳۱۶ مرا بسمت وزیر صناعت ومعادن درمجلس معرفی کردند ودر نتیجه ادارهٔ صناعت تبدیل به‌وزارت صناعت ومعادن شد و منهم آقای«فطن‌السلطنه‌مجد» را بعنوان معاون وزارتخانه وآقای « یحیی نجم‌آبادی » را بعنوان مدیرکل به‌مجلس‌معرفی کردم‌وازآن روز مشغول‌کارشدیم .

یادی و گذری ...

اواخر آبانماه ۱۳۱۶ بود که اعلیحضرت فقید تصمیم گرفتند به‌شمال مسافرت بکنند و دستور فرمودند که منهم در التزام رکاب باشم . و آن‌روز ما در التزام رکاب با راه‌آهن از تهران بطرف شمال حرکت کردیم داخل ترن که نشسته بودم یاد یك خاطرهٔ هیجان‌انگیز گذشته افتادم ، دوستانم پرسیدند که چرا در فکری ؟ من برای آنها شرح دادم که :

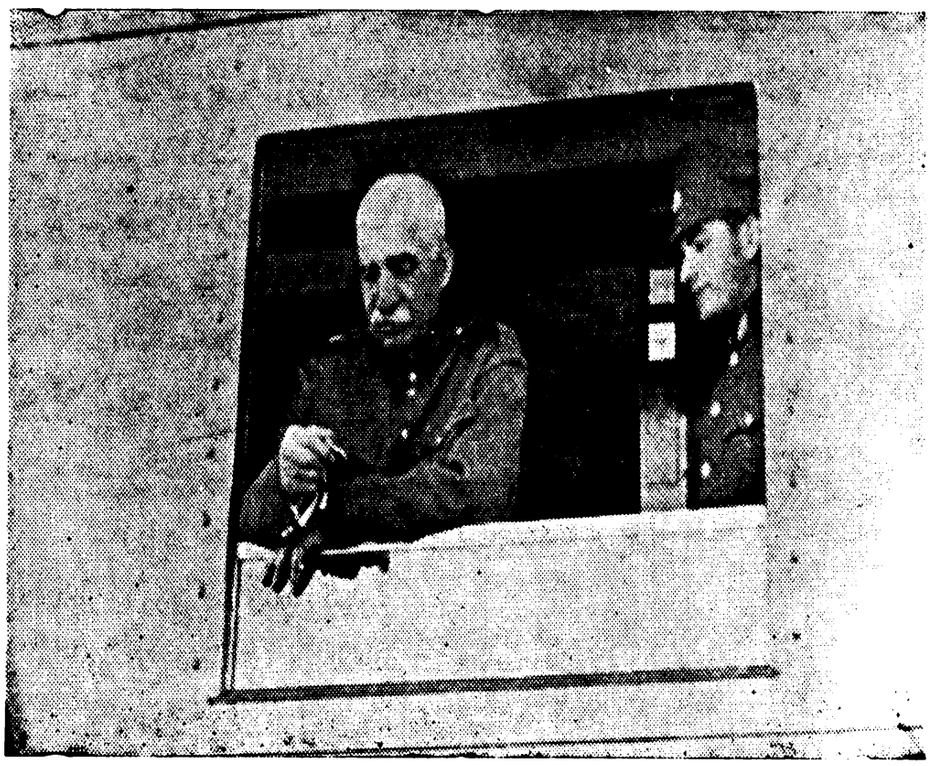

مسافرت اعلیحضرت فقید با قطار سلطنتی

سال هزار و سیصد ودوازده بود . من دریکی ازجلسات هیئت‌دولت وقت که آقای مخبرالسلطنه هدایت رئیس‌الوزراء ومنهم منشی جلسه بودم، ناظر این حادثهٔ عجیب وتأثرانگیز بودم . آنروز اعلیحضرت به‌جلسه تشریف‌آوردند و بدون آنکه جلوس بکنند نگاهی بمن انداختند و گفتند :

ـ دیشب خواب دیدم که با راه آهن از تهران میرویم به بندر شاه . تو هم همراه ما بودی ...

و بعد اعلیحضرت لحظه‌ای بفکر فرورفتندوسپس زمزمه کردند :

ـ بله ... همان که درخواب به‌بینم درست‌است ...

و آنروز باتأثر گذشت .

و روزهای دیگر هم گذشت .. تا آنکه آبانماه هزار وسیصد وشانزده فـرا رسید وما وقتی باتفاق اعلیحضرت درترن نشستیم ... دیدیم که خواب نمی‌بینیم و آنچه که برمامیگذرد رؤیا و آرزو نیست .

خیلی دلم میخواست من این ماجرا را در همان‌لحظات بعرض اعلیحضرت میرساندم ، ولی‌ایشان در ترن‌مخصوص تشریف داشتند ودر آن‌لحظه دست‌ماازدامن ایشان کوتاه بود . فقط ما بودیم که درهمهٔ طول‌راه این‌خاطره را تکرار میکردیم و دراین زمینه حرف‌ها میزدیم تا آنکه قطار توقف کرد وما دانستیم که به زیـراب رسیده‌ایم .

اعلیحضرت از ترن پائین آمدند وفرمودند :

ـ محل سیم نقاله کجاست ؟

محل آنرا به‌شاه نشان‌دادم .

اعلیحضرت‌فرمودند :

ـ چرا هنوز کاری‌انجام نیافته است ؟

عرض کردم :

ـ هنوز موقع آن فرا نرسیده واز اردیبهشت مهندسین شروع بکـار خواهند کرد !

اعلیحضرت بشدت عصبانی شده باهمان‌حالت سوارترن‌شدند .

لابد میتوانید حدس بزنید که‌حال وروزگار من در آن لحظات چگونه بود . شاه وقتی عصبانی‌میشدند،حداقل تاچند ساعت ناراحت باقی می‌ماندند . ودر ایـن مدت ناراحتی،صلاح دراین دیده میشد که جانب احتیاط را رهانکرده کمتر مسائلی در حضور ایشان مطرح گردد ومن هنوز نمیدانم که شاه واقعاً ازسیم نقاله‌عصبانی‌شده بودند یاقبلازمینهٔ ناراحتی را درایشان آماده کرده‌بودند. آقای‌شکوه‌الملك دراینهنگام شروع کردند به استمالت ازمن وحتی افزودند که شاه از مسائل دیگر ناراحت‌هستند وشما نگران نباشید ، ودست برقضا در بهشهر ناگهان ورق بـرگشت وشاه‌به‌محض مشاهدهٔ روشنائی شهر با تعجب وحیرت خطاب به‌مرحوم قائم‌مقام فرمودند :

ـ این برق‌از کجاست ؟ چرا این‌شهر روشن شده ؟

تشویق .. بعدازخشم !

آن روز غروب کسی‌از ملتزمین‌نتوانست به‌سؤال آمیخته به‌تعجب‌شاه‌جواب بگوید زیرا من باتفاق سایر ملتزمین درترن دیگر نشسته بودم واعلیحضرت‌باتفاق مرحوم قائم مقام رفیع درترن مخصوص سلطنتی تشریف داشتند ومابدرستی نمی‌دانستیم که‌در آن لحظات چه‌میگذرد ، فقط دیدیم که آقای سرهنگ شاهقلی مباشر املاك ،کنارتـرن سلطنتی بحالت خبردار ایستاده است و جواب عرض می‌کند . بهتر است اجازه بدهید وقایـع این لحظات رابعداً از زبـان قائم مقام دراین‌کتاب بنویسیم .

باری، آن لحظات‌گذشت و بدون‌آنکه مـن‌خبری از ماجرا داشته‌باشم قطار دوباره بطرف‌بندرگز حرکت‌کرد وچند دقیقه بعد اعلیحضرت از ترن‌پیاده‌شدند و شب را دربندرگز گذراندند،ولی‌من‌وآقای دکتر متین دفتری ـ وزیر عدلیهٔ وقت‌ـ‌به بندرشاه رفتیم وشب‌را درترن بیتوته کردیم... که‌شبی‌بودوروزگاری‌بود..

صبح مجدداً باتفاق‌آقای متین دفتری به‌استرآباد رفتیم وبهنگام مراجعت از استرآباد دیدیم که مأمورین شهرداری وشهربانی مشغول تزیین دیوارهای خانه‌ها هستند . آقای متین‌دفتری‌بمن‌گفت :

ـ ببین ، همه سعی میکنندکه شاه را اغفال کنند ! ... وای از این ملت !...

گفتم : ازماست‌که برماست ..!

بهرحال ، ناهار را در بندر شاه خوردیم و عصر بودکه اعلیحضرت‌به‌بندر شاه تشریف‌آوردند . منکه‌هنوز از ماجرای عصبانیت شاه درمورد سیم‌نقالهٔ زیراب آزرده و غمگین بودم .. گوشه‌ای ایستادم وجلو نرفتم ، اما اعلیحضرت به‌محض مشاهدهٔ‌من فرمودند :

ـ تو چرا بندرگز نماندی ؟

عرض کردم :

ـ محلی برای توقف درنظر نداشتیم !

فرمودند:

ـ بلکه من‌کارت‌داشتم !

عرض کردم :

ـ امری نفرموده بودید .

اعلیحضرت نگاهی به‌من کردند وسپس با لبخند فرمودند :

ـ فوراً امور نفت را از وزارت دارائی تحویل بگیرو به‌وزارتخانهٔ خودت ، یعنی صناعت ومعادن منتقل کن .

من ناگهان یکه خوردم ، زیرا بیست‌وچهارساعت پیش‌مورد خشم واقع‌شده بودم ، اما حالا امور نفت ـ یعنی‌مهم‌ترین صادرات کشور ومهم‌ترین منبع ثـروت کشور را به‌وزارت صناعت ومعادن منتقل فرموده بودند . این کار کمی نبود . من هنوز گیج‌وحیران این‌حوادث بودم که‌ناگهای اعلیحضرت چندلحظه‌قدم زدندوسپس مقابل‌من ایستادند وفرمودند :

ـ برو ادارهٔ نوغان راهم تحویل بگیر .. مثل اینکه بـرای کارخانه چالوس بدردت میخورد .. اینطور نیست ؟

تعظیمی کردم وبا همان‌حالت تعجب وحیرت تصدیق کردم ، اما پیش خودم فکر میکردم که آیا اعلیحضرت خبرندارند که بااین مرحمت ولطف سرشاردر واقع حکم قتل مرا امضاءفرموده‌اند ؟ آیا اعلیحضرت نمیدانند که بیرون کشیدن ایـن دو ادارهٔ مهم از وزارت دارائی مساویست با دشمن ساختن آقای «بدر» وزیرمالیهٔوقت بامن‌وهمهٔ داروندار من ؟ وبالاخره چطور شد که اعلیحضرت پس از آنهمه خشم و آنهمه عتاب ناگهان چنین بر سر لطف آمدنـد و اینهمه مـرحمت در حق مـن روا داشتند ؟

...ودرست‌دراین‌افکار بودم که اعلیحضرت تشریف‌بردندوسپس آقای‌قائم‌مقام رفیع بطرف من آمدند و گفتند :

ـ علت‌مرحمت راخبرداری‌یانه ؟

گفتم :

ـ نه ،والله نه ، حتی‌ازشدت‌تعجب‌خشکم‌زده !

خدا بیامرزدقائم‌مقام‌را...غش‌غش‌خندیدوبالهجهٔ ناب گیلکی گفت :

ـ پس‌گوش‌کن اخوی :

وقتی به بهشهر رسیده بودیم،ناگهان اعلیحضرت چشمشان به روشنائی شهر افتاد وفرمودند این‌برق از کجاست!سرهنگ شاهقلی مباشر املاك که پای‌ترن‌ایستاده

بود به‌عرض اعلیحضرت رساند که از کارخانهٔ بهشهر است !

اعلیحضرت با حیرت فرمودند :

ـ چرا بیخود میگی پسر؟ کارخانهٔ بهشهر هنوز راه نیافتاده ، برقش کجا بود؟!

سرهنگ شاهقلی مجدداً بعرض رساند که:

ـ آقای وزیر صناعت و معادن هفته‌ای دو بار به‌بهشهر می آمدند ووسایل کارخانه را خیلی سریع تهیه میکردند تا کارخانه خیلی زودتر از آنچه که قرار بود، شروع بکار نماید !

اعلیحضرت نگاهی بمن کردند وسپس فرمودند:

ـ عجیب است ... خیلی عجیب است !

و بعد در تمام طول راه سکوت فرمودند وحالا که توبدون مقدمه اینهمه مورد لطف قرار گرفته‌ای، من دانستم که علت سکوت اعلیحضرت در طول راه چه بوده است !

جولاهك و كرداراو ..

قبل از آنکه به‌مسئلهٔ ذوب آهن بپردازیم، دلم میخواهد چنانکه اشاره کرده‌اید به‌سروصداهای این چندمدت نظری بیافکنیم !

آن دوره که با دشنام گفتن به‌من ممکن بود کسی سرتوی سرها در بیاورد، مدتی است گذشته است . واین بافندگان ول معطلند . علی‌الخصوص که این عده رانه‌منطقی همراه است و نه‌دلیلی . میگویند وپرت‌هم میگویند وزیادهم میگویند . واین عجب که نه‌با تحریك این و آن ، بلکه‌بخاطر آدم نمایاندن خودشان . ویادم افتاد دردوره‌ای که با جناب مصدق‌السلطنه در مواردی کشمکشی داشته‌ایم ، در آن دوره نیز بعضی از روزنامه‌نگاران شروع به دشنام گفتن بمن کردند. ومن در آن روزگار سناتور بودم . روزی پشت تریبون رفتم و این دو بیت را خواندم که برای این جویندگان نام نیز نقل مجدد آن بی‌مورد نیست ـ که بخوانند وتکلیفشان با من روشن بشود. آنروز گفته بودم :

یکی پرسید از آن گم گشته ایام — که تو چه دوست داری؟ گفت دشنام

که هر چیزی که مردم میدهندم — بجز دشنام ، منت مینهندم

***

کارخانهٔ ذوب‌آهن ...

وقتی از بندر شاه ومازندران به تهران رسیدیم ، نمایندگـان کارخانـه‌هـای «دماك‌ـ کروپ» برای شروع مراحل اولیهٔ کار احداث کارخانهٔ ذوب‌آهن، در تهران منتظر ما بودند.

مذاکرات لازم قبلا توسط تیمسار جهانبانی در اینمورد شده بود . وبدنبال این مقدمات ، ما بقیهٔمذاکرات ونواقص قرارداد را مورد بحث‌قرار دادیم وسپس باتفاق نمایندگان خارجی چندین‌بار باترن مخصوص ازتهران به‌سوادکوه‌رفته‌وهر‌ـ بار آقایان نقاط معینی رامورد مطالعه وآزمایش قرار دادند ونمونه‌های خاك وذغال وسنگ آهن سمنان را برای تجزیه بآلمان ارسال‌کردند وبالاخره ـ پس‌ازچند ماه‌ـ « امین‌آباد» برای احداث کارخانهٔ ذوب‌آهن مناسب تشخیص داده‌شد . این‌محل از لحاظ استراتژیك‌ـبواسطهٔ کوه‌های بی‌بی‌شهربانو ، وهمچنین از لحاظ حمل و نقل سنگ آهن و ذغال ـازشمشك وکاجـره ولالون،مورد قبول هـر دو طـرف قـرار گرفته‌بود.

برای شروع‌کار ساختمان کارخانه از اعلیحضرت فقید استدعانمودیم‌که بـه محل کارخانـه تشریـف آورده‌کتیبهٔ مخصوص را زیربنا قرار بدهند . ایشان قبول فرمودند ودر روز موعود به‌امین‌آباد تشریف‌آوردند ، اما از بخت بد بازهم ایشان ناراحت‌به‌نظرمیرسیدند.ووقتی‌ماجرا راپرسیدیم بماخبردادند که بین‌راه با سرلشکر ضرغام رئیس امنیهٔ وقت صحبت‌هائی‌فرموده‌اندکه‌ناراحتی‌فعلی‌ایشان‌مربوط‌به‌همان صحبت‌هاست .

ایشان به محض مشاهدهٔ محل باخشم فریاد کشیدند :

ـ چرا اینجا رابرای‌کارخانه‌انتخاب‌کردید ؟ اینجاکه‌آباداست، لااقل‌میرفتید بیابان خشکی راآبادمیکردید !

من دیدم جناب آقای‌جم ـ رئیس‌الوزراء ـوهمچنین حاجی محتشم السلطنه اسفندیاری‌ـرئیس‌مجلس‌ـبخاطر ناراحتی ساکت مانده و چیزی نمیگویند . اجباراً بخاطر مسئولیتی‌که داشتم‌وبواسطهٔ اینکه مبادا اینهمه سکوت شاه رابیشترخشمگین سازد،بعرض رساندم :

ـ اگر طبق نظر مبارك‌کارخانه را دورتر از این محل بنا میکردیم،دسترسی

باینهمه آب فراوان‌نداشتیم !

اعلیحضرت‌فرمودند :

ـ همین آب را برمیگرداندیدآنجا ..!

با احتیاط بعرض رساندم :

ـ آنوقت این آبادی مبدل‌بصحرا میشد !



اعلیحضرت فقید لوحهٔ مخصوص تأسیس کارخانهٔ ذوب‌آهن‌را نصب‌میفرمایند.

اعلیحضرت دیگر سخن نگفتند وبه‌درون چادر تشریف بردند و سپس مـرا احضار کرده‌وفرمودند :

ـ بگوبه‌بینم برنامهٔ‌کارتوچیست؟

عرض کردم :

ـ قرار است اصول برنامهٔ ما وهمچنین نحوهٔ کار در برلن تهیه بشود ومعاون وزارت صناعت ومعادن قریباً برای همکاری در مورد تهیهٔ برنامه‌ها به‌برلن اعـزام خواهد شد .

اعلیحضرت برای‌گذاشتن لوح فلزی در زیر بنای‌کارخانه از چادر تشریف آوردندومن نطق افتتاحیه را در حضور ایشان قرائت‌کردم . سپس‌لوح فلزی‌توسط اعلیحضرت بر روی قسمتی ازپی‌ساختمان گذاشته شدوآقای مشیر همایون شهردار داروئی راکه در اینمورد برروی فلز ریخته میشود ریخت وضمن کف زدن حضار اعلیحضرت از بنای کارخانه دورشدند وگفتند :

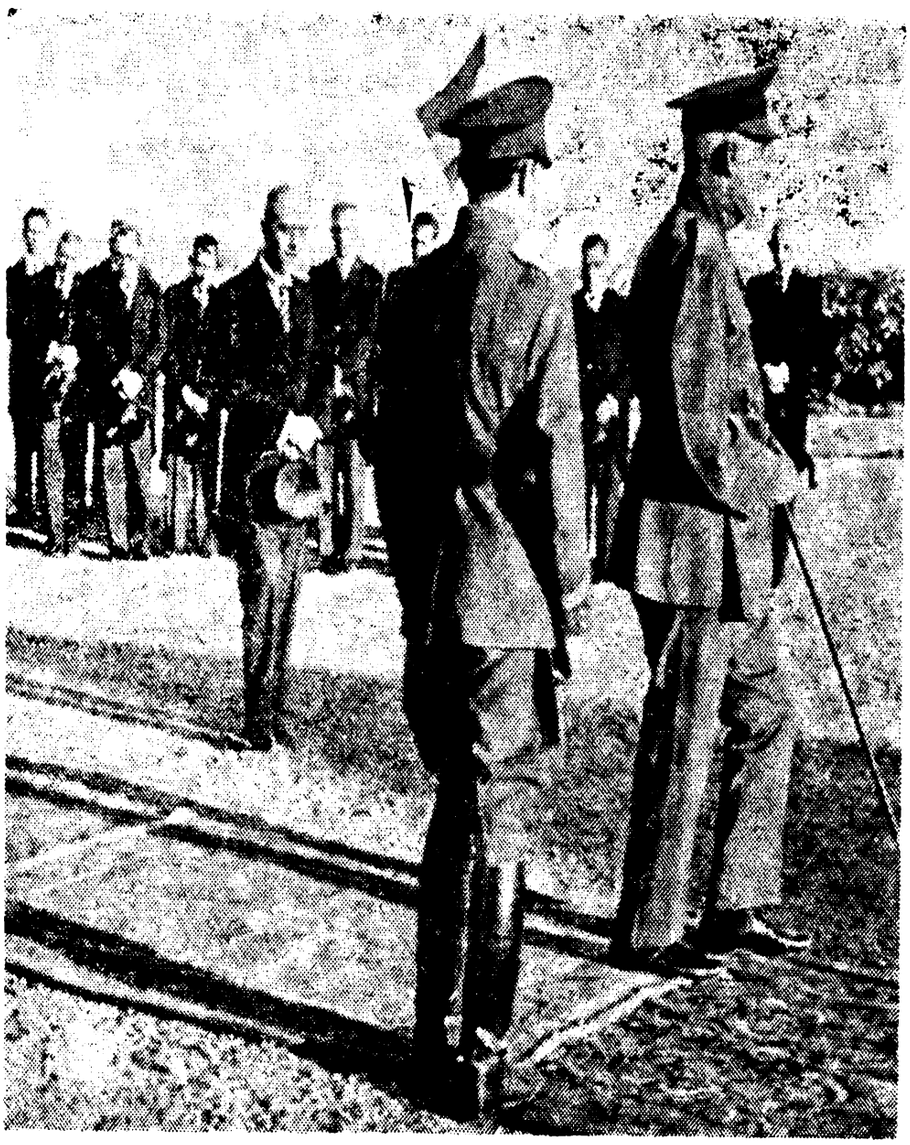

شاهنشاه‌فقیدوو والاحضرت ولیعهدروزیکه‌سنگ بنای‌کارخانهٔذوب‌آهن نصب‌شد.

ـ من‌کار دارم‌ومیروم ، خودت ازمیهمانان پذیرائی کن .

من از ایشان استدعاکردم‌که تشریف داشته باشند و بستنی میل بفرمایند امـا اعلیحضرت‌مجدداً فرمودند :

ـ من‌کاردارم وبایدزودتر بروم ، تو مشغول پذیرائی از میهمانان باش .

نکته‌ای‌که در این مراسم برای من‌جالب بود ، تشویش وهراس دوستان‌من بود در مورد ساختمان‌کارخانه ولحظات تشریف‌فرمائی اعلیحضرت . مرحوم«میرزا عبدالله‌خان مستوفی» دوست محترم من در تمام این‌مراحل آیت‌الکرسی میخواندو بمن فوت میکرد که مبادا مورد خشم شاه‌قراربگیرم . ودرست‌لحظه‌ای که‌شاه‌فرموده بودند که چرا محل دیگری را برای ایجادکارخانه درنظر نگرفته‌اید ، رنگ‌ازچهرهٔ همهٔ دوستان من پریده بود وخودمنهم راستش چندان حال‌وروزگار خوشی‌نداشتم. زیرامیدانستم وهمه‌میدانستیم که کوچکترین ایرادرکارموجبات‌نارضایتی‌اعلیحضرت فقیدرا فراهم‌کرده وچه بسا کار خیلی بیش از انتظار باعث ناراحتی میشد . یـادم میآیدکه پس از تشریف‌فرمائی اعلیحضرت‌وآن لحظاتی که‌نفس‌هادرسینه‌حبس‌بود، یکی از حاضرین در موردوضع من‌وزمینهٔ قبلی‌ناراحتی اعلیحضرت با رضایت‌کامل ازمحل‌کارخانه تشریف‌بردند.این‌دوست که‌کسی‌جز «مرآت‌السلطنه» کرمانی‌ـ‌نمایندهٔ مجلس‌شورایملی‌ـ‌نبودبالهجهٔ‌محلی‌گفت:

ـاین‌هول‌وتکون آدم‌روازمردی‌ساقط‌میکنه ..!

سیل‌درزیراب...

پس ازماجرای کارخانهٔ‌ذوب‌آهن،اتفاقی برای ما افتادکه خسارت ناشی‌ازآن خیلی مهم بود . سیل در زیراب جاری شده بود وشدت این سیل‌چنان بودکه چند هزار تن‌ازذغال‌سنگ‌های‌زیراب را نابود ساخته‌بود . من‌برای جلوگیری‌ازسیل‌های احتمالی آینده چندتن ازمهندسین وزارت صناعت و معادن رابه زیراب فرستادم و آقایان پس ازمطالعهٔ نقاط مختلف تشخیص دادندکه بایستی سد کوچکی در مسیر سیل بنا شود . ومتعاقب این‌تشخیص ازآنان خواستم‌که مخارج این‌سد را برآورد کنند تابه‌بینیم میتوانیم‌آنرا بسازیم یانه ؟

آقایان حساب کردند وگفتند که این سـد درحدود چهل وهشت هزار تومان خرج برمیدارد .

من شرحی بعرض‌رساندم که‌دستور بفرمایند این سد برای جلوگیری ازوقوع حوادث احتمالی آینده ساخته بشود . مرحوم شکوه‌الملك نیز استدعای‌مرا بعرض رساند ومن‌فردای همان‌روزاحضارشدم .

اعلیحضرت در حالیکه درسالن مشغول قدم‌زدن بودند به محض مشاهدهٔ من فرمودند :

ـ این تقاضا چیست که میخواهی چهل‌وهشت هزار تومان خرج بکنی ؟

عرض کردم :

ـ سیل چندین‌هزار تن ذغال‌سنگ‌ما را منهدم‌ساخته‌است . برای‌جلوگیری از حوادث بعدی ناچاریم درمسیرسیل‌سد بسازیم .

اعلیحضرت‌فرمودند :

ـ دیگه‌سیل نمیاد !

منکه میدیدم اعلیحضرت راضی وخوشحال بنظر میرسند عرض کردم :

ـ اعلیحضرت که میفرمایند سیل‌نمیآید ، حتماً سیل نخواهدآمد . اما اگر چاکر میگفتم سیل‌نیاید ، سیل‌میآمد !

اعلیحضرت‌نگاهی‌بمن کردند ودرحالیکه میخندیدندگفتند :

ـ به‌بینم ..! من اگر بگویم‌سیل نیاد .. سیل‌نمیآد ..؟

من‌ومرحوم‌بدر ..

آنروز اعلیحضرت فرمودند :

ـ میدانم که آدم ولخرجی نیستی ، ولی‌سعی کن بیخودی پول خزانه را دور نریزی !

وآن روز باین‌ترتیب گذشت‌ومن از حضور شاه مرخص‌شدم . اما در واقع همهٔ تلاش من درآن ایام این بود که هرچه سریعتر وزودترکارخانهٔ چالوس رابراه بیاندازم ومحصول‌آنرا ببازار عرضه‌کنم . ولی در این راه‌مشکلاتی‌درپیش بود که مهمترین آن ناسازگاری وزیر مالیه بامن بود . جناب «بدر» ابداً حاضر نبود که حواله‌جات وزارت صناعت ومعادن را بپردازد ، وازطرفی من نیز مصمم‌بودم که اولین پارتی محصولات‌کارخانهٔ چالوس را درست در روز تولد اعلیحضرت ببازار عرضه بکنم ، ودر اینراه ناچار بودم که‌حتی‌المقدور از پشتیبانی آقای وزیر مالیه برخوردار باشم ، ولی متأسفانه نشدم ، وبازهم اجباراً بخاطرآنکه کارم‌سریع‌ترراه بیافتد وفردابهانه بدست‌این‌وآن نیافتد، به‌شاه‌شکایت کردم .

اما تا به‌شکایتم رسیدگی میشد، کارازکارگذشته بود وبازهم‌بناچارفکر دیگری

کردم . به‌فطن‌السلطنه مجد که در اروپا بود تلگراف کردم که هرطوری‌هست‌صابون مخصوص شارژ ومتخصصین ووسایل‌کاررا برای من‌بفرستد که آبرویم‌درخطراست. واو نیز به‌ضمانت‌شرکت«دماك‌ـ کروپ»چهارصد هزارمارك قرض کرد ومتخصصین ولوازم‌کاررا روانهٔایران کرد.

لحظاتی باقوام‌السلطنه ..

در اواسط آذرماه هزاروسیصد وشانزده بود کـه یـك‌روز مرحوم دکتر غنی بخانه‌ام تلفن کرد وگفت که عصر باتفاق جناب آقای‌وثوق‌الدوله به‌خانهٔشمامیآئیم . گفتم قدمتان روی چشم . اما بااینهمه ، همه‌اش در فکر بودم که‌جناب وثوق‌الدوله چه‌کاری‌ممکن است‌دروزارت‌صناعت داشته‌باشند؟آیاتوصیه‌ای‌رابایستی‌انجام‌بدهم؟ وبالاخره آیا جناب وثوق‌الدوله به‌این‌فکر افتاده‌اند که بار دیگر داخل گود شده رجال قدونیمقد آن‌روزگار را باردیگر عقب‌بزنند ؟ بهرحال تاغروب آن‌روزهمه‌اش در این افکار بودم که زنگ در خانه‌مان بصدا درآمـد و جناب وثوق‌الـدوله باتفاق آقای دکتر غنی وآقای امیر ارفع ... و یاللعجب!... به‌اتفاق قوام‌السلطنه‌تشریف آوردند .

من به‌محض مشاهدهٔ مرحوم‌قوام‌السلطنه،همه‌چیز را توانستم به‌وضوح‌حدس بزنم . عجیب بود . من‌درست سیزده‌سال بود که‌ایشان‌را ندیده‌بودم . قوام‌السلطنه در حدود سال هزار وسیصد و دو به‌اروپا تبعید شده و گویا اواسط یا اواخر هزار وسیصدوپانزده بود که بایران بازگشته‌بود. هنگامیکه ایشان بایران تشـریف آورده بودند،من‌درتهران نبودم‌ـ استاندار آذربایجان بودم‌ـاماهمانجا شنیده بودم که ایشان پس‌ازسیزده‌سال باردیگر بایران بازگشته‌اند .

آن‌روزها خانهٔ من درخیابان امیریه واقع بود . وقتی چشمم به قوام السلطنه افتاد ، روزگارگذشته مثل فیلم جلوی‌چشمانم‌مجسم شد وپرده‌ها ورنگها یکی‌پس‌از دیگری نمایان‌گردید .گفتم سیزده‌سال بود که قوام‌السلطنه را ندیده بودم . آخرین باری که ایشان را زیارت کرده‌بودم، همان سال هزاروسیصد ودوبـود . مرا توقیف کرده بود ومن در شهربانی زندانی بودم ... ماجرایش را برای شما نوشته بودم و لابد بیادمی‌آورید آنچه راکه‌گذشته بود .

بله . من از زندان بیرون‌آمدم وبعد از آن فقط یکی‌دوبار باایشان بـرحسب

تصادف برخوردم وبعدش دیگر ایشان را زیارت نکردم تاآنروز . تا در غروب آن روز ، ایشان قدم‌رنجه فرموده بودند وبدیدار متهم‌ومحکوم سابق‌خویش آمده‌بودند، به‌دیدار کسی که حکم قتل وی‌را صادر فرموده بودند ودرقیام کلنل پسیان برای مرده وزندهٔ او جایزه تعیین کرده‌بودند. بله ، روزها گذشته‌بود وروزگارهم‌ـ واکنون‌حاکم مقتدرایران ، تبعیدشدهٔ‌سرگردانی‌بیشترنبود ، ومحکوم ومتهم اووزیرصناعت‌ومعادن ایران‌شده بود .

من باحترام وثوق‌الدوله‌وحتی باحترام شخص آقای قوام‌السلطنه که‌بهرتقدیر بخانهٔ دشمن اسبق خویش قدم‌گذاشته‌بودند، به پیشبازشان رفتم.اول مرحوم دکتر غنی مدتی از این درو آن‌درسخن گفتندوبالاخره موضوع سخن رابه‌جاهائی کشاندند که جناب وثوق‌الدوله بتوانند آغازمطلب کنند. وبعدآقای وثوق‌الدوله‌در بارهٔرفتار سیاسی من وجناب قوام‌السلطنه مدتی‌گفتگو کردند که‌گذشته‌ها گذشته است وبایستی کدورت وکینه‌های گذشته راکه ناشی از اختلاف مسلك فیمابین من و قوام‌السلطنه بوده‌است، فراموش کرد وبار دیگر دوستی‌ها وصحبت‌ها راآغاز نمود .

آقای قوام‌السلطنه هم مدتی صحبت کردند ومن‌هم بخاطراحترام‌وعلاقه‌ای که نسبت‌به‌وثوق‌الدوله‌داشتم‌وبه‌خاطرمردی کـه باآنهمه قدرت‌وغرور اکنون مراخجل کرده وبه‌خانه‌ام قدم گذاشته‌بود،دستم را بعنوان تجدید دوستی بسویش درازکردم وسپس مدتی‌دیگر نیز آقایان نشستند وبعد خداحافظی کردند ورفتند .

و بگذارید در اینجا اشاره بکنم که اگر دیده بودیـد، چهارسال بعداز ایـن ملاقات ـ یعنی‌در سال هزاروسیصد وبیست ویك درکابینهٔ قوام‌السلطنه ازمن دعوت شده‌وزارت خواروبار را بعهده‌گرفته‌بودم، نتیجهٔ همین ملاقات بود ..که‌ماجرایش بماند برای بعد ..

حریرچالوس ..

در این هنگام دولت برای وزارت‌جنگ احتیاج به‌مس‌وپارچهٔ‌ابریشمی پیدا کرد ، زیرا تصمیم براین‌بودکه فشنگ و«پاراشوت» برای نیروهای زمینی وهوائی تاآن‌حدی که مقدوراست در ایران ساخته شود .

ابریشم‌گیلان بواسطهٔ رطوبت منطقهٔ‌آن چندان دوام زیادی نداشت و ناچار بودیم که درنقاط خشك بازدیادکرم‌ابریشم دست بزنیم‌وناچار بهمین منظور عـازم

خراسان شدیم و در قوچان و سبزوار و نیشابور مساعده‌هائی به زارعین دادیم و تشویقهائی بعمل آوردیم تا هرچه سریع‌تر غرس درخت‌های توت انجام بگیرد . ضمناً درهمان ایالت شخصاً از معادن مختلف نیز بازدید کردم و آقای پاکروان والی فارس مرا برای بازدید از تأسیساتی که در فریمان کرده بودند دعوت نمودند وهنگام برگشتن به‌تهران بود که دیدم صاحب جمع باچهل درجه تب در سبزوار اقامت گزیده و چون وسایل مداوایش فراهم نیست، بسیار ناراحت است . ایشانرا نیزسوار اتومبیل خودم کردم و باعجله به تهران آوردم .

مادر «غنی آباد» کارخانهٔ ذوب مس تأسیس کرده بودیم ولی برای ازدیادمحصول ناچار باردیگر به «انارك» ـ به‌جهت تهیهٔ مس ـ سفر نمودم ویك‌هفته در آنجا اقامت کردم ومقدمات ساختن خانه‌هائی برای مسئولین معادن را فراهم کردم، اما تنها اشکال کار ما درانارك این بود که می‌بایستی ازتهران به‌آنجا ذغال کوك حمل میکردیم و این عمل مستلزم پرداخت هزینه‌های زیادی ازطرف دولت بود. بااین کیفیت ناچارشدیم که‌در اصفهان برای تهیهٔ ذغال جستجو بکنیم. یك‌روز باتفاق شاهزاده صارم‌الدوله به‌معادن اطراف سرکشی کردیم و مقداری ذغال هم درمعادن پیدا کردیم، ولی متأسفانه این ذغال ازنوع عالی نبود وبدردکار ذوب مس نمیخورد.

پس‌از بازدیداز کارخانه‌های اصفهان، عازم فارس شدم. مرحوم امیرشوکت‌ـ الملك علم درآنروزگار استاندارفارس بودند . دوروزدر خدمت ایشان درباغ صفا بودم و یکباردیگر از محبت‌های بیدریغ ایشان برخوردار شدم وپس از بازدید از معادن و کارخانه‌های فارس، به‌تهران بازگشتم وگزارش کارها را بعرض اعلیحضرت رساندم .

گفته بودم که همهٔ تلاش من این بود تامحصول حریرچالوس راهرچه زودتر ببازار عرضه کنم . ودرست دراوائل اسفندماه بود که‌بمن تلگراف شد که‌متخصصین فرانسوی با وسایل کار ببندر پهلوی رسیده‌اند . خودم با عجله به‌بندر پهلوی رفتم وآنها را به‌چالوس بردم واز فردای آنروز متخصصین را به‌کار واداشتم و نتیجهٔ این تلاش این شد که درست درروز بیست‌وسوم اسفندماه ـ که روزتولد اعلیحضرت فقید بود، دوازده هزارمتر حریرچالوس را ـ که در واقع اولین پارتی محصولات کارخانهٔ حریرچالوس بود، به‌حضوراعلیحضرت تقدیم نمودم .

اعلیحضرت فقید بامشاهدهٔ این حریر بسیارخوشحال شدندوحتی به‌والاحضرت

ولیعهد که درآن لحظه درکنار پدرتاجدارخویش حضورداشتند، فرمودند :

« حریرچالوس راتماشاکنید و ببینید چه ازحریرهای خارجی کم‌دارد.»

وسپس مرا مورد تفقد قراردادند ومن پس‌از لحظه‌ای ازحضور اعلیحضرت مرخص شدم . باری،مرخص شدم ـ بدون‌آنکه بدانم دشمنان من‌چه خواب‌خوشی برای من دیده‌اند .

بطوریکه قبلانیز برای شما تعریف‌کرده بودم ، اصولا آقای جم با ورود من درکابینه چندان موافقتی نداشتندـ وروزیکه بدستوراعلیحضرت فقید امور نفت و نوغان نیزبه وزارت صناعت ومعادن منتقل شد، جناب «بدر» وزیر مـالیهٔ وقت نیز شمشیر از نیام کشیدند تا هرچه زودتر مرااز میدان دورکنند ونپرداختن حواله‌جات وزارت صناعت از جملهٔ دشمنی‌های علنی‌آقای بدر بامن بود ومن‌هنوز نمیدانستم که درخفا علیه‌من چه جریان دارد .

وشاید تعجب بکنیداگربدانیدکه من درروز بیست‌وسوم اسفند مورد محبت اعلیحضرت قرارگرفته ودرست درروز بیست ونهم‌همان ماه ـیعنی‌پس‌ازشش‌روزـ حکم انفصال من ازوزارت صناعت ومعادن صادرشد !!.. ومن‌مأمورگردیدم‌که‌آقای ابوالقاسم‌فروهررا بجای خودم‌دروزارت صناعت ومعادن معرفی‌بکنم...وباین‌ترتیب از اسفندماه هزاروسیصدوهفده انتظارخدمت من شروع شد .

کلوخ انداز ..

ظاهراً آقایان موفق شده بودندکه درست درگرماگرم موفقیت‌هائی که‌بدست آورده بودم مرا از میدان بدرکنند . اینهم از خصوصیات کلاسیك رجال ایرانست که درهمان اوائل خدمت ودرهمان لحظاتی که به‌کار ومقامی رسیده‌اند،بجای انجام وظایف محوله وبجای درك مسئولیت وظایف خویش، اول‌سعی میکنندکه خانـه ـ تکانی کرده‌وآدمهای ناموافقی راکه دوروبرشان قرارگرفته‌اند ازمیان بردارند . امـا این حضرات به‌انفصال من‌از خدمت هم‌راضی نشدندوشروع کردند به‌رسم موعود به‌دوختن‌پاپوش متداوله .

اول‌ازهمه جریاناتی‌را درمورد وزارت‌صناعت جعل‌کردند وبعرض‌رساندند. بعدکار بررسی‌وتحقیق به‌جناب‌آقای وجدانی دادستان دیوان‌کیفر رجوع‌شد.وایشان بدقت همهٔ جزئیات را مورد تحقیق قرار دادند و صریحاً گزارش نمودندکـه تنها

وزارتخانه‌ای که کارهایش بر آئین وروال‌درستی میگردیده است،همین وزارت‌صناعت ومعادن است . زیرا دوکار دراین وزارتخانه انجام میگرفته که این هردوکارخوب‌در بین همهٔ وزارتخانه های ایران فقط در وزارت صناعت و معادن انجام میگرفت : اولاهردستوری‌بهرجا صادرمیشده کتبی‌بوده، ثانیاً امورمالی هم‌مستقیماً تحت‌نظارت وزیروقت قرارداشته است . وجناب وجدانی ضمن این‌گزارش بطورشفاهی‌به‌جناب دکترمتین‌دفتری-وزیرعدلیهٔوقت-گفته بودندکه در وزارت صناعت ومعادن همه‌چیز بدرستی پیشرفت‌کرده است واگرمیخواهند فرخ را اذیت بکنند،بایستی ازراه‌دیگر شروع بکنند وگرنه این‌راه بسته‌است. وآقای وزیرعدلیه نیزگزارش آقای دادستان دیوان‌کیفر را بعرض‌اعلیحضرت‌رساندند . این‌گذشت وچندماه بعد وزیرراه‌مستعفی شد واعلیحضرت بجناب جم فرمودندکه بهتراست مرا بـرای وزارت راه در نظر بگیرد . اما جناب جم پس‌از مدتی بالاخره بعرض رساندندکه فعلا بهتراست آقای دکترسجادی‌کفالت وزارت راه را بعهده بگیرند،واگر نتوانستند دراین وزارتخانه موفق بشوند، آنوقت‌ازآقای فرخ‌دعوت‌میکنیم .

بله ، برای من همهٔ این‌مصائب قابل پیش‌بینی بود. روزی‌که اعلیحضرت‌فقید دستور فرموده بودندکه من امورنفت و نوغان را بعهده بگیرم ، درواقع حکم قتل من توسط آقایان -مخصوصاً آقای « بدر »-امضاء شده بود. من‌میدانستم که‌بایستی درانتظار یورش‌آقایان درآینده باشم . اما اینکه درپایان‌کار سروکارم را به‌عدلیه بکشانند،دیگر قابل پیش بینی نبود . اینجایش را دیگر نخوانده بودم. پس دیگر آقایان می‌بایست بمن نیزحق میدادندکه درحد توان وقدرت خویش باآنان‌به‌مقابله برمیخاستم و اکنون‌خدارا شاهد میگیرم‌که قصد پرده دری ازکسی را ندارم.ولی بحکم‌گزارش صحیح پاره‌ای از رویدادهای‌آنزمان وبنا بوظیفه‌ای‌که نسبت‌بتاریخ بعهده گرفته‌ام، بناچار پس از بیست وهشت سال دست باعترافاتی کوتاه میزنم. حال خوب یا بد ، و یا عمل من درست بود یا غلط، ناگزیر از تکرار آن هستم .

نوشته‌بودم که‌برای‌من‌بوضوح‌روشن‌بودکه‌ضربات ازکدامین سوبرمن فرود میآید ، ودرست درآن لحظه‌که همه چیزبرای من به‌ثبوت رسید، عملا وارد مبارزه

شدم ؛ درست باهمان ادوات وافزاری که حضرات علیه من بکارمیبردند ـ اما بااین تفاوت که افزار نبرد آقایان پوسیده ودروغین بود ، اما من دسترسی بهوسایل کاری پیدا کرده بودم که می‌توانست با یك‌ضربت دودمان حضرات را برباد بدهد. ماجرا چه بود ؟

بطور سربسته بدانید که گزارشی راجع به سوء جریان معاملهٔ پایاپای با کمپانی « فرشتال » و سوء استفاده در آن‌از برلن‌بمن رسیده‌بود ومن‌عین آن‌گزارش را ضمیمهٔ عریضه‌ای کردم‌وبه پیشگاه شاهانه تقدیم نمودم‌ونتیجه‌اش این شد که پس از بیست‌روز کابینهٔ جناب جم ساقط شدو آقای دکترمتین دفتری مأمورتشکیل کابینهٔ جدیدگردید وتا لحظاتی که اعلیحضرت فقید درایران تشریف‌داشتند،دیگر به آقای «بدر» شغل ومقامی‌داده نشد.

سرنوشت کارخانهٔ ذوب آهن ...

تصدی آقای فروهر دروزارت صناعت بیش‌از دو یاسه ماه طول‌نکشید. ایشان به‌وزارت کشورمنتقل‌شدند و آقای‌منصورالملك‌بجای‌ایشان کفالت‌وزارت صناعت و معادن را بعهده‌گرفتند .شك‌نیست که‌دراین ایام اشتباهاتی دروزارت صناعت‌ومعادن صورت‌گرفته بود که منجربه خسارت دولت شده بود . مهم‌ترین آن این‌بود که به کمپانی« دماك کروپ » برای‌نصب کارخانه یکسال دیگرمهلت دادشده‌بود که‌نتیجهٔ سبب‌شدباشعله‌ورشدن آتش‌جنگ‌بین‌الملل‌دوم، اصولااساس کارخانه‌ازبین برود . و مسئلهٔ دیگر انتقال محل کارخانهٔ ذوب آهن از امین‌آباد به‌کرج بود ـ زیرا فاصلهٔ زیاد محل کارخانه بامعادن ذغال سنگ وسایرمواد اولیه ، وهمچنین هزینهٔ هموار کردن زمین محل جدید ، وهزینهٔ حمل‌ونقل مواد اولیه‌به‌محل کارخانه، چنان بود که درآن روزگار دراروپا آهن بین دوریال ونیم تاسه ریال تولید میشد ، اما برای ما بین ده تا یازده ریال در هرکیلو تمام میشد و ندانم‌کاری آقایان وتن دردادن به بعضی از نظریات باعث شده بود که از نقطه نظراقتصادی خسارت مهمی بدولت وارد آید. اما باآمدن منصورالملك به‌وزارت صناعت،ایشان جوانب کاررا جمع‌و جورکردند ونگذاشتندخرابی‌ها بیش‌ازاین صورت بگیرد .

دراین هنگام بواسطهٔ اختلاف نظرهائی که پیش‌آمده بود، آقای دکتر متین‌ـ دفتری استعفا دادند و آقای منصور با حفظ وزارت صناعت به‌مقام نخست وزیری

رسیدند . دراین مورد نیزباز نظراین بود که آقای مجید آهی به‌وزارت دادگستری و من برای وزارت صناعت و معادن انتخاب بشویم ، ولی چون هنوز پست وزارت صناعت ومعادن متعلق به‌آقای منصورالملك بود، ناگزیر من بسمت استانداری فارس منصوب گردیدم .

سال هزاروسیصد ونوزده بود . دنیادر آتش جنگ میسوخت . لحظه‌هاسرشار از وحشت واضطراب بود . هنوز ما درست یکسال از پرواز جغد جنگ به آسمان دیارمان‌دور بودیم وفاصله داشتیم ، اما میتوان گفت که هرگز از انعکاس شوم آن در چهاردیواری کشور خویش مصون نبودیم . روزی که من قدم‌به‌شیراز گذاشتم ،همه‌جا صحبت‌ازخشکسالی‌واحتمال وقوع‌قحطی بود.خوشه‌های گندم‌یا ازبی‌آبی‌سوخته ویا ازتاراج ملخ‌ها ازبین رفته بودند. هنوزجنگ به‌کشورما سرایت نکرده،طبیعت قهرخویش را باماشروع کرده بود .

درولایت‌فارس...

درتخت‌جمشید، مرحوم‌ظهیرهمایون معاون وکفیل استانداری به اتفاق آقای سیف‌پور فاطمی شهردارشیراز ازمن استقبال کردند ودرهمان قدم اول کمبود غله ، احتکار مالکین وگرانی‌نان را بمن یادآوری کردندوخیلی هم‌اظهار نگرانی‌نمودند. در دو فرسخی شهر رؤسای ادارات ومحترمین شهرنیز ازمن استقبال کردند و من آقایان را به‌محل استانداری دعوت کردم وبدون مقدمه خطاب به آنان‌گفتم :

ـظاهراً رسم‌براین‌بوده که‌هروقت‌والی‌جدیدی‌به‌فارس‌میآمد آقایان برای ایشان تحفه‌ها و هدایائی تهیه میکردند وتقدیم مینمودند . میخواهم بدانم برای من چه تحفه‌ای درنظر گرفته‌اید ؟

آقایان نگاهی‌به یکدیگر کردند وبااشاره بهم حالی کردند که منظوراستاندار جدید چیست و از ما چه میخواهد ؟ من بدون توجه به حیرت آقایان مجدداً افزودم :

ـ بالاخره هیچکدام از آقایان حاضرنیستندجواب بدهند؟

باردیگرسکوت درمحوطهٔ استانداری برقرارشد وکسی‌سخن نگفت. در این لحظه من به‌مرحوم امام‌جمعه‌ـرئیس‌هیئت کشاورزان‌فارسـ گفتم :

ـ شایدآقایان رویشان نمیشود که پیشکشی‌والی‌جدیدرا بدهند، اما بهتراست

من‌قبلا به‌آقایان عرض بکنم که من‌ازچه خوشم میآید واز کدام هدیه‌راضی وممنون میشوم . جناب عالی‌حضرت‌آقـای امام‌جمعه و آقای معاون ایالت وشهـردارشیراز، بایستی به‌آقایان دراهداء پیشکشی کمك بکنید. من میروم به‌باغ عنایت تا لباس‌هایم را عوض بکنم. دراین‌مدت شمابایستی‌تعهدات‌آقایان راصورت‌برداری کنیدو آقایان بـایستی همین حالا تعهد بکنند کـه امسال چه مقداری گندم بـه دولت و بـه مـا خواهند داد .

لطفاً شمامقدارش را صورت برداری کرده بمن بدهید .

کم‌کم همهمهٔ آقایان شروع شد ودانستند تحفه‌ای‌که بایستی به‌والی جدیـد بدهندچیست .

اما من دیگرتوقف‌نکردم‌وبه‌باغ عنایت رفتم،ودرست‌هنگامیکه تیمسارعمیدی ـفرماندهٔ‌لشکرـوسرهنگ‌محمدعلی‌علوی‌ـرئیس‌ستادـبدیدن‌من‌تشریف‌آورده‌بودند، مرحوم امام‌جمعه وآقایان ظهیرهمایون وسیف‌پور فاطمی‌صورت سی هزار خروار تعهد مالکین‌را بمن‌تسلیم‌نمودند ومن فوراًشرکتی‌مرکب‌از نمایندگان‌شهروشهرداری تشکیل دادم تا امورغله و همچنین مسئلهٔ نان شهررا بعهده بگیرند ونگذارند قیمت نان ترقی بکند، واین درواقع موفقیتی بوددرآن زمان‌که بواسطهٔ نزدیك‌شدن خطر جنگ‌درآذرماه،قیمت‌های‌ارزاق عمومی‌یکی‌پس‌از دیگری درحال بالارفتن‌بودواین صعود ها را نیز همیشه بهانه‌ای هم‌درپی‌بودو آدمهائی‌نیزدست‌اندرکار..

ومسئلهٔ دیگرشکایت اهالی‌محل‌بود ازدست رئیس‌عدلیه ، وگویااین شکایت‌ها به‌مرکزهم‌رسیده‌بود که‌روزی‌آقای‌مجیدآهی‌ـوزیر دادگستری‌وقتـ بطورخصوصی ازمن خواسته‌بود که درمورد رفتارآقای رئیس‌عدلیه درفارس تحقیقاتی کرده ونتیجه را باطلاع اوبرسانم .

چندروزی‌گذشت وکارتحقیق من تمام‌شد ودرنتیجه‌آقای‌آهی را در جریـان کارگذاشتم وپس‌ازمدتی‌آقای رئیس‌عدلیه به‌مرکزاحضارشدند وبجای ایشان آقای وزیرزاده بریاست عدلیهٔ شیراز منصوب‌گردیدندـکه‌واقعاً قاضی‌درست و پاکدامنی بودندو وجود ایشان وآقای انصاری ـمدعی العموم استیناف‌ـموهبتی بودبرای‌مردم فارس‌که همیشه‌گرفتارمالکین ومأمورین اجحاف‌گردولتی بودند .

داستانی از مالك ورعیت...

در نوزده فرسخی فارس بلوکی است بنام «اردکان» که این وقایع در آنجا حادث شده ـ و چون دانستن ریشهٔ اصلی آن وقایع مستلزم اینست که نوع حکومت دوران قاجار را تاحدی بدانیم، لذا ناچاریم کمی به‌عقب برگردیم تاوقایع اردکان برای ما بخوبی حلاجی بشود. مسلماً آنچه‌را که یادآوری خواهم کرد ازحیطهٔ تصور و آگاهی پیران کهنسال این مرز و بوم بدور نیست ، ولی یاد آوری آنها برای شما کـه شاید اکثراً از نسل جوان هستید خالی از اهمیت نمیتواند باشد. باری، برگردیم به‌گذشته‌ها. بله، نوشته بودم که اردکان در نوزده فرسخی شیراز قرار گرفته است، اما این ملك متعلق به‌چه کسی بود ؟ ظاهراً هیچکس، وباز نیز ظاهراً متعلق بچندین کس . حقیقت قضیه این بود که اردکان بنام تیول به‌مبلغ هزار و هفتصد ویك تومان درسال به‌معتمدالدوله فرهاد میرزا بموجب فرمان ناصرالدین شاه واگذار شده بود .

در آن روزگار آئین چنین بود که فلان رجل، یاشاهزاده، یا گردنکش چیزی درمورد فلان ایالت یافلان بلوك به‌شاه میپرداخت وسپس خود باتفاق سواران گرسنه وچپاولگر خویش بسوی آن محل میتاخت تا بروبدو بکوبد وبه‌یغما بنشیند.

مثلا فلان شهر درتیول فلان رجل ظالم قرار گرفته بود، وفرض میکنیم کـه در بهای آن سالی به‌مبلغ یکهزار تومان هم به‌شاه پرداخت میشد، ودرواقع این رعایـای گرسنه بودند که می‌بایست هزار تومان پیشکشی حاکم جدیدرا پرداخته سودسرشاری را نیز که‌حاکم دراین معامله درنظر گرفته بود به‌وی ارزانی دارند . شکم سربـازان ظالم ووحشی حاکم را سیر کـرده ودست آخر لخت وعـور بدست حاکم دیگر ، با معامله‌ای دیگر سپرده میشدند. نسبت خوبی و بدی زندگی مردم کشور ما ورعایای بدبخت یدینگونه بود که کدام حاکم جبارتر، و کدامین با انصاف‌تر از دیگری می‌بودند .پس درواقع آنکس که بخاطر تیول فلان ملك، دوهزار تومان به‌شاه میپرداخت، درسرهوای درآمدی درحدود صدهزار تومان رااز همان تیول داشت، ووای به‌روزگار رعیتی که نمی توانست انتظار ارباب را برآورد، زیرا دمـاراز روزگارش تـوسط سواران خونخوارهٔ ارباب کشیده میشد. و آنان شکم سواران ارباب را سیر میکردند واجحاف آنان را نسبت به‌مال و ناموس خویش تحمل میکردند، فقط بخاطر آنکه اگر روزی نتوانستند انتظار مادی ارباب را برآورند ، خنجر همین سواران سفاك شکمهایشان را سفره کند.

وشاه ودولت نیزتماشاگراین معرکه‌ها بودند ودردل بـه‌حاکمین حق میدادند کـه می‌بایست حقوق خویش رااز رعایا مطالبه نمایند...دردناك‌ترازاین چه بود .؟.

باری ، درچنین شرایطی، اردکان تیول معتمدالدوله شده بود. آنهم‌به‌مبلغ هزاروهفتصد ویك‌تومان درسال .

درهزاروسیصدوهیجده‌قمری که شعاع السلطنه‌حاکم فارس بود، اجلال‌الدوله دائی‌شعاع‌السلطنه دستخطی از مظفرالدینشاه صادرکـرده واردکان را تیول خودش نموده بود، ولی‌وقتی‌برای‌وصول منال به‌اردکان میرود، رعایا اورابه‌ده راه‌نمیدهند. این‌گذشت تاآنکه‌درابتدای مشروطیت مسئلهٔ تیول بکلی ملغی‌شد ، اماپس‌ازچندی آقای « میرزاآقاخان باختر» که داماد ذوالقدور بود علیه اجلال‌الدوله وارد دعواشد که وارث حقیقی مرحوم معتمدالدوله فرهادمیرزا من‌هستم، واردکان نیز طبق همان دستخط معروف ناصرالدینشاه هنوز درتیول منست . واین عجیب‌که در این دعـوا اجلال الدوله محکوم شده بود ودرست‌درزمانی‌که من والی فارس بودم این آقایان یعنی‌میرزا آقاخان وعبدالحسین‌شفاعی مدعی بودندکه اردکان خالصه انتقالی‌ست. وازهمه عجیب‌تراینکه هروقت هم پای‌آقایان به‌اردکان میرسید، رعایای‌آنجا با بیل وکلنگ واسلحه‌آنها را میتاراندند واز ده بیرون میکردند . بااین‌کیفیت‌می‌بینیدکه دعوای عجیبی درجریان بود. پوست درتن خرس بودوخرس درصحرا میدوید ولی آقایان درموردپوست خرس وارد معامله شده بودند .

باری، بواسطهٔ‌مراجعهٔ پی‌درپی ذوالقدور به‌دربار، یك‌روزآقای امیرخسروی وزیرمالیهٔ‌وقت تلگرافی‌بمن کردکه :«امرجهان‌مطاع ملوکانه شما به‌حکمیت‌ازطرف دولت منصوب میشوید ومردم اردکان نیزکسی‌را بعنوان حکم انتخاب کرده‌وهرچه زودترمشغول مذاکره وحل‌وفصل قضایا بشوید.

من به‌مردم اردکان ماجراراگفتم وآن‌ها نیزبدین درنگ خود بنده راحکـم قراردادند. کارمشکل‌شده بود. من شده بودم حکم‌هردوطرف: هم‌دولت‌وهم‌رعایای اردکان . ودرست درهمین‌هنگام نیزتلگرافی ازمرحوم شکوه‌الملك بمن رسیدکـه تأکید کرده بود حسب الامر اعلیحضرت اینکار را شخصاً رسیدگی کرده و فیصله بدهید .

من پروندهٔ این‌دعوارا ازدارائی‌گرفتم وبه‌اردکان رفتم ودوشبانه‌روزدرآنجا مشغول مطالعه شدم‌ووضع اردکان‌رااززمان صفویه تاآنروز مورد مطالعه‌قراردادم.

دراین هنگام رشوه‌هائی بود که یکی پس‌از دیگری بمن پیشنهاد میشد ، اما مطالعهٔ پروندهٔ این‌دعوا خیلی‌شیرین‌تراز رشوه بود. همه‌جا آقایان مالك بودند ، اما بجز معتمدالدوله، هیچکدام جرئت نداشتند که پابه‌ملك‌خودشان بگذارند. وغریب‌تر از همه اینکه‌دریکی‌ازاوراق‌پرونده،والی‌نظامی شیرازکه سرلشکری بود به‌دربارپهلوی تلگراف کرده‌بود که بواسطهٔموقعیت‌ووضع‌مخصوص فارس،بهتراست‌وزارت‌دارائی مبلغ مالیات اردکان‌را به‌این دونفرمدعی هرساله پرداخت نموده وقال‌قضیه‌رابکند تا مبادا شورش‌راه بیافتد . ازاین عجیب‌ترچه میشد؟ همه‌جا صحبت‌از تیول بود و مسئلهٔ تیول هم بعداز مشروطیت ملغی شده بـود ، اماآقایان هنوز خودشان‌را مالك اردکان میشناختند ، وجالب‌این بود که درپروندهٔ قطوراردکان، نـاگهان یـك‌ورق ـیعنی آخرین ورق ـ بطورمشکوکی‌گواهی‌میدادکه ملك‌خالصه انتقالی‌ست ومیرزا آقاخان خریدارو مالك‌این ملك‌است . وکاملا روشن بودکه این ورقه دریك‌فرصت معین بآن پروندهٔ قطوراضافه شده است .

حکمیت وبقیهٔ ماجرا...

بله ، پس‌از مطالعهٔ پرونده و مسافرت به اردکان،اینطوراظهار نظرکردم‌که :

«دولت‌درحال حاضرسالی‌سه‌هزار وچهارصدتومان از رعایـای اردکان بعنوان مالیات تیولی میگیرد ودر دفاتربعنوان خالصهٔ انتقالی ثبت میکند ، بهتراست ازاین پس دوبرابر مبلغ ازرعایا دریافت شده درعوض دولت مبلغ سی‌وچهار هزارتومان به‌آقایان باختر وعبدالحسین شفائی پرداخت‌کرده واین مبلغ را درظرف ده سال‌از رعایا وصول و پس ازآن ملك را به صاحبان اصلی‌آن ـیعنی‌خود رعایای اردکان منتقل‌نماید .»

البته این حکمیت باوجود سمبه‌های پرزوری‌که درمرکز بخاطـراین دو نفر آقایان فعالیت میکردند باز به‌نفع رعایای بیچارهٔ اردکان بود ، زیرا روزی‌نبودکه تلگرافی، توصیه‌ای،ویـانامه‌ای‌درموردابن دوآقا ازمرکزبدست‌من‌نرسد ـ بطوریکه بدلایلی امیرخسروی هم دراین‌کار مانده بود واز من میخواست هرطورکـه صلاح میدانم شراینهمه توصیه‌ها را ازسراونیزباز بکنم. بهرحال،این‌حکمیت قضیه‌رافیصله داد. رعایا باکمال امتنان‌آنرا پذیرفتند ودولت نیزازمن تقدیربعمل‌آورد . اما برای

خالی‌نبودن عریضه وبرای آنکه ازاین ماجرای‌خشك بدون لبخند نگذرید، بهتراست بدانیدکه الحق والانصاف دولت این‌حکمیت را موبمو به‌مرحلهٔ اجراگذاشت!ولی صدحیف‌که آن مبلغ‌کذائی را به‌هردو نفرآقایان پرداخت نمود ومالیاتها را هـم‌از رعایا وصول‌کرد،اماملك را به‌رعایا منتقل ننمود. درواقع دونفربه‌حقی‌که نداشتند رسیدند ،اما دوهزار رعیت اردکان به حق‌خویش نرسیدند. وقایع شهریورپیش‌آمد ومجالی‌نماندکه‌دوباره خودم‌کاررا ازسربگیرم واین‌گذشت تا نوبت دوم والی‌فارس شدم وباردیگر این‌پرونده مطرح شد وقضیه‌اش ماندتا به‌موقع‌اش ...

نکتهٔ دیگری که در مورد همین ماجرا بیادم آمد و بـرای شما ننوشته بودم این بودکه من یکباردیگربه‌چشم خودم دیدم‌که طبق ضرب‌المثل‌معروف ، از تفنگ‌ خالی واقعاً دونفرمیترسند . روزی‌که من برای مطالعهٔ پروندهٔ این دعـوا بـه اردکان رفته بودم ناگهان نیمه‌شب خبردارشدم‌که « علی » و «ولی» بویر احمدی با سی‌تن از تفنگداران خود درسه‌کیلومتری اردکان اطراق‌کرده‌اند . این خبر بـرای من نگرانی شدیدی پیش آورده بود ، زیرا هنوز دولت وقت نتوانسته بـود این دو راهزن چالاك ونفرات آنانرادستگیربکند، وآنان همچنان مشغول راهزنی‌وآدم‌کشی بودند . ودست برقضا روزگار این‌هارا آورده بود بغل‌گوش والی‌فارس، ویا مـرا برده بود نزدیك دام‌آنها .

بهرحال، آنشب‌بانگرانی بصبح رسید. زیرا بامن فقط چهارژانـدارم همراه بود وآنانها سی‌تن‌تفنگدار کارآزموده‌وآشنا به‌کوه‌وکتل‌داشتند... ومهمتر ازهمه‌در آنشب بیشتر بیادماجرای حاجی‌عزالممالك اردلان افتادم‌که چگونه با اینکه والـی یکی ازاستانهابود، توسط چندنفرتوقیف شده ومصائبی دیده‌بودکه ماجرایش‌بماند. باری، بهرحال صبح سررسید ومن‌درفکراین بودم‌که دامنهٔ حزم واحتیاط راازدست ندهم‌که ناگهان برای من‌خبرآوردندکه بویراحمدی‌ها وقتی شنیدند والی‌فارس بـه اردکان‌آمده، ازترس دررفته‌اند ...

تخت قاپو ...

یکی‌دیگرازگرفتاریهای‌مامسئلهٔ‌اسکان عشایرفارس بود . دولت سالی‌صدهزار تومان پرداخته بودکه برای عشایرمکان‌های قابل سکونت ساخته‌و آنهـا را در چند نقطه ساکن نماید ، اما پولها به‌هدر رفته بودوازآنهمه پول فقط دوسه‌تا اطاق‌گلی

برروی یکی دوتا تپه بجای مانده بود که آدمی وقتی آنها را رؤیت میکرد ومیفهمید که این آلونکها را برای این ساخته‌اند تا جلوی ییلاق و قشلاق کردن عشایر را بگیرند، بی‌اختیار خنده‌اش میگرفت.

حقیقت قضیه این بود که دولت میخواست باتهیهٔ مکانهای امن وراحت و با فراهم نمودن انواع وسایل راحت زندگی ، جلوی کوچ‌های موسمی عشایر ولاجرم گرفتاریهای ناشی از آنها را بگیرد، اما مأمورین دولت از آنهمه بودجه چنان‌اطاقك‌هائی ساخته بودند که فی‌المثل برای آنکه یك‌خانواده را بتوان دریکی از آن‌اطاقك‌های بالای تپه مستقر کرد، حتماً لازمه‌اش این بود که یك پاسگاه ژاندارمری هم‌بغل اطاقك دایر میکردی تا مبادا این خانواده شبی وروزی و صبحی ناگهان فرار کرده و جیم بشوند .

روزی که برای سرکشی این اطاقك‌ها رفته بودم، غصه‌ام گرفت . بعدش بیاد بامبول بازی‌های مأمورین افتادم ـ که چگونه برای مرکز عکسهای طاق وجفت‌روانه کرده‌بودندتامرکزیان نیز باجهالت این عکس‌هارا تماشا بفرمایند وبدانند که‌چگونه عشایر تخت قاپو شده اند !

باز یادم آمد ازیکی از آن عکسها ! من‌خودم بادوتا چشم‌خودم آنها را دیده بودم ؛ چندتا مرد ریزودرشت ، کت پوشیده ، کلاه کپی برسر گذاشته ، مچ‌پیچ به‌پا بسته ، بعنوان شبانان قشقائی که ازخرشیطان پائین آمده‌واسکان یافته‌اند ونان‌خودشان را میخورند و نفس‌خودشان را میکشند وبکسی‌هم کاری ندارند برای مرکزفرستاده بودند... که‌مشت نمونهٔ خرواراست ...، وکسی‌هم ازاین مأمورین معذور نپرسیده بود که: پدر آمرزیده‌ها ، کجا چوپان قشقائی کت می‌پوشد وکلاه کپی برسر میگذارد؟

باری ، یك‌روز از دفترمخصوص دربارهٔ چگونگی احوال تخت قاپو کردن عشایراز من‌سؤال‌شدومن نیزناچار صریحاً بعرض‌رساندم که ابداً منظوراعلیحضرت همایونی بموقع اجراگذارده نشده است .

این راپورت مثل توپ‌توی تهران ودرمیان مرکزیان صدا کرد وکشمکش‌ها شروع شد. مرحوم عمیدی ازتهران برای بازرسی به فارس‌آمدند وپس از بازرسی محل نظرمرا تأییدکردند و عیناً وقایع را بمرکز گزارش نمودند . اعلیحضرت بشدت ازاین واقعه‌دلتنگ‌وخشمگین شدند. مرحوم‌سهیلی ـ وزیرکشور ـ بمن‌تلگراف

کردند که گزارش شمازندگی مارا مختل کرده است ، بهتراست چند روزی بتهران بیائید تاباحضورخودتان به‌قضیه رسیدگی بکنیم.

مـن روز پنجم مرداد ماه هـزار و سیصد و بیست- یعنی بیست و هفت یا بیست و هشت روز مانده به‌حوادث سوم شهریورو بآن روزگاران شوم ووحشت- انگیز -به‌تهران آمدم.

تهران خاموش‌بود. تهران را سکوتی آمیخته بانتظار فراگرفته بود. هرکه‌را میدیدی مشوش بودوخاموش. میدانستند که وقایعی درپشت دیوارهای کشور ما در شرف تکوین است ، اماحتی جرأت تفسیرویا بازگو کردن آنهارا نداشتند . رجال مملکت هریك سردرلاك خویشتن فروبرده وخویشتن‌را در مسیر حوادث احتمالـی آینده رهاکرده بودند .

من اکنون به‌جرئت میتوانم بگویم که وقتی به‌تهران رسیدم ؛ همهٔ قرائن و امارات‌نشان میداد که حقایق زمانه آنگونه که بایـد، بعرض شاه نمیرسد...اینرا در تقریر حوادث بعدی شما نیزبخوبی درخواهیدیافت !

دریك میهمانی‌رسمی،به‌یکی دوتن‌ازرجال‌وقت که با دولت نزدیکی‌وهمکاری داشتند،گفتم که حق اینست شما این مسئله را درنظربگیرید که با حملهٔ قوای آلمان به خاك روسیه ، تاریخ سیاسی‌ایران بطورناگهانی ورق خورده است . ما اکنون‌در سایهٔ سنگهای آسیاب‌قرارگرفته‌ایم. اگرقراراست کاری‌بشود،بایستی‌هم‌اکنون‌نشست وحساب کرد وتکلیفها را روشن‌ساخت.وآنها هردوآهی کشیدند وگفتند :

- ای برادر، تودستی ازدوربرآتش داری ..!

شاید منظورشان این‌بود که وضع طوری‌هست که نمیشود درحضورشاه‌اظهار نظر کرد،امابعدها دیدیم که میشد...ولی‌چنان‌آسان طلب وترسو وبی‌شهامت‌بارآمده بودیم که حتی نمیتوانستیم پیش خودمان تصوربکنیم که ممکن است روزی‌درمقابل شاه ازآنچه که درشرف وقوع بوده پرده برداریم وحقایق را آنگونه که بوده عیان سازیم . باین اکتفاکردیم که به شاه، به‌مردم ، حتی‌گاه به‌خودمان نیزبگوئیم:

- ... بلوف است .. روسها بلوف میزنند .. انگلیسی ها بلوف میزنند ... جرئت نزدیك‌شدن بخاك ایران را ندارند ...

بله، میشناسیم ، وشما نیزمیشناسید که‌این پیشگویان ازکیفرجسته چه‌کسانی بودند وبلافاصله پس‌از وقوع حوادث چه‌کاره شدند ..

باری، فعلا بگذریم وبپرداریم به‌جریان کار.

درست دراین بحبوحه من بدستوروزیر کشوربه‌تهران‌آمده بودم تا با تبادل نظرباجناب وزیروسایر اعضای عالی رتبهٔ وزارت کشور،برای رهائی‌از خشم‌شاه و عواقب‌وخیم آن‌ـدرمورد تخت‌قاپو کردن عشایرفارس ، قضیه راطوری«ماست‌مالی» بکنم. درست توجه میکنید؟!

انگارهمهٔ این موجودات فقط با یك نفردشمن بودند: با شخص شاه . پـول حیف ومیل میکردند، خبردروغ میبردند ، ودست‌آخرمیل داشتند نمایشی در مورد وارونه جلوه‌دادن حقایق برپا بکنند .

برادر، والله باالله‌نگوئیدکه شاه سابق دیکتاتور بود ومردم را ترسوبارآورده بود.برای‌او که دیکتاتوربودوموررا ازماست‌میکشید وظاهراً معروف بودکه‌کسی از ترستش‌دست به‌سیاهی وسفیدی‌نمیتوانست بزند،این بامبولها رادرمیآوردندوبرایش عکس‌های جعلی‌چاپ‌میکردندوتقدیم می‌نمودند...وای به‌روزی‌که سلطانی‌دمکرات وخوش‌رو وخندان بگیرشان میافتاد...بخدا لختش میکردند . آیا شاه فقید بـا این اطرافیانی‌که داشت درمورد ادارهٔ مملکت روش تندی انتخاب‌کرده بود؟ باز دامنهٔ مطلب از دستم رهاشد ویادم‌آمد روزی‌که باتفاق عده‌ای ازوزراء درحضور جناب فروغی درکاخ سعدآباد شرفیاب شده بودیم، فروغی به‌وساطت عده‌ای از دوستان خود تصمیم‌گرفته بودکه ازیکی‌از امرای مغضوب لشکری در حضور شاه شفاعت بکند. همینکه دهان‌باز کرد،اعلیحضرت‌ـ بااینکه رعایت حال ایشان‌راخیلی‌میکردند، باتندی‌گفتند :

ـ آقای رئیس الوزراء ، افسوس‌که شما بعضی از این همکاران سابق مـرا نمیشناسید.

...وبازدرموردیگر آقای‌فروغی‌بنابه‌خواهش عده‌ای ازمجلسیان‌شفاعت‌آقای تدین را نزدشاه‌کرده بردند. بخدا سوگند جوابی‌آن مرحوم ازشاه شنیدکه‌متأسفانه نمیتوان عین جملات ایشان را تکرارکرد، اما بایست باآب طلانوشت وبه جهت آگاهی‌آیندگان ازکردار وروحیات مأمورین یك‌دورهٔ معین از تاریخ ایران‌بر در و دروازه‌های پایتخت‌آویزان‌کرد...وجواب‌شاه چنان دقیق وبموقع ودرست‌بـود، که مرحوم فروغی‌دستی به‌ریش‌خودکشید وقرمزشد وپس‌از چند لحظه برای‌نزدیکانش زمزمه‌کردکه :

ـ اعلیحضرت آدمها را خیلی خوب میشناسند .. حتی بهتر از خودشان ..!

باری، قرار بود که‌من بدستور آقایان قضیه‌را «ماست‌مالی» کرده‌و آبروی‌رفته‌را بخاطر مختل نشدن زندگی ایشان‌دوباره به آقایان برگردانم ، اما زیربار نرفتم . روزی که شرفیاب‌شدم، به‌محض سؤال اعلیحضرت فقید درمورد وضع تخت قاپو کردن‌عشایر فارس ، همهٔ آنچه‌را که قبلاگزارش کرده بودم درحضور ایشان تکرار نمودم . شاه بشدت متغیرشده ودستورات شدیدی صادر کردند که از بخت‌خوش حضرات و از بخت ناخوش‌ملت ایران، حادثهٔ شوم سوم شهریور اجرای این کیفر را نیزفراموش ساخت ...

قونسول انگلیس .. وماجرای توقیف شدن‌من...

وقتی به‌شیرازرسیدم ، باجریانات غیرعادی و عجیبی‌مواجه شدم که درعین‌ـ حال میتوانست نمونه‌ای باشد از تاریخ وقوع حوادث‌آینده ..

درشهر اعلامیه‌هائی‌پخش‌شده بود که‌در آن به اتباع ایتالیائی مقیم ایران‌بشدت حمله شده بود . نوشته بودند که ایتالیائی‌ها درتمام خاك ایران دست به‌فعالیت‌هائی علیه دین مبین‌اسلام زده میخواهند آئین اسلام را درکشور ایران تضعیف نمایند .

چندتا ازاین‌اعلامیه‌هارا که برای‌من آورده‌بودند، دیدم که در چاپخانهٔ «فاروس» تهران چاپ شده است و به‌فاصلهٔ یکی‌دوروز هم فهمیدم که این نخستین تخم‌دوزردهٔ سفارت فخیمهٔ انگلستان است که علی‌الحساب پخش‌این‌اعلامیه را بصورت آزمایش توسط قونسول‌خویش درشیرازشروع کرده است . ودرواقع‌این حضرات‌انگلیسی‌ها بودند که‌دلشان‌بحال ملت‌مسلمان ایران کباب‌شده بود ومیترسیدند که چندنفرایتالیائی مقیم ایران‌دین‌وایمان این ملت را به یغما ببرند .

من جریان را به‌ضمیمهٔ چندورق ازاعلامیهٔ مذکور به‌تهران‌گزارش کردم . و اضافه‌نمودم که: «مطبعه‌ای که این‌اعلامیه را چاپ کرده است درتهران است وناشر آن درشیراز نیز قونسولگری انگلستان در شیراز میباشد . هـرطور که صلاح میدانید اقدام شود .»

امابیست وچهارساعت پس‌ازاین‌گزارش ، ناگهان تلگرافی ازدفترمخصوص بمن رسید که :

ـ بفرمان جهان‌مطاع‌ملوکانه ازاین تاریخ تا ده روز دردفتر استانداری توقیف هستید ...

چرا توقیف شدم ؟

هرچه بیشتر تلگراف دفترمخصوص را مطالعه میکردم، بیشتر برحسرتم افزوده میشد. قضیه عجیب ودرعین حال جالب شده بود. من میبایست خودم را در محل استانداری توقیف میکردم ـ یعنی توقیف استاندار بوسیلهٔ خود استاندار... اماچرا ؟ گناه من چه بود ؟ جزاینکه عین‌ماجرای دخالت قونسول انگلیس رادربارهٔ تحریك مردم فارس به مرکز گزارش داده بـودم، مگرعمل خلاف دیگری هم از من سرزده بود ؟ یا اینکه نکند پیچیدن به پروپای جناب قونسول خودش گناه عظیمی بود که ما خبرنداشتیم ؟

چاره‌ای نبود . بهرتقدیر میبایست من میفهمیدم که بخاطر کدام گناه کیفر میبینم. همان روز تلگرافی به‌تهران مخابره کردم که :

ـ امرشاهانه مطاع است . ولی قصوری که مرتکب‌شده‌ام‌چیست ؟

جوابی که فردای همان روزبمن رسید این بود :

ـ شما خیال‌میکنید که‌هنوزهم انگلیسی‌ها هر کاری که‌دلشان میخواهدمیتوانند درایران انجام بدهند؟ چرا به‌قونسول انگلیس‌اعتراض نکردید ؟

این‌جواب بیش‌ازپیش مرا تکان‌داد. احساس کردم که درمرکزاوضاع برروال دیگرمیگذرد .

گویا مرکزیان حسابهایشان راکرده بودند وتکلیف‌ها روشن بود... خوب یا بدش بمن مربوط نبود... اما من چه‌کاره بودم که بدون‌کسب تکلیف از مرکز بـه قونسول انگلیس اعتراض میکردم ؟ آیا قضیه اینهمه باریك‌شده بود ؟

جواب دادم :

ـ من درحال‌حاضرفقط والی فارس هستم ووظیفهٔ یك‌والی را قانـون صریحاً روشن کرده است . آنکس که بایدسیاست کشوروصلاح کاررا تعیین کند، دولت‌است. من درایـن لحظات حساس جنگ جهانـی وظیفه داشتم که در مورد انتشار اعلامیهٔ قونسول انگلیس، ازدولت خودم کسب تکلیف بکنم . اگرجزاین میکردم خطابود. واکنون قراراست که کیفرگناه نکرده را به‌بینم. هنوزهم‌هرطورارادهٔ شاهنشاه‌است،

بمورد اجرا خواهم گذاشت .

این تلگراف‌را به تهران مخابره کردم و در انتظار نتیجه نشستم . آری در انتظار نتیجه نشستم ، زیرا هنوز نمیدانستم که والی فارس هستم یـا محبوس والی فارس !. امادراین بین ماجرائی‌پیش‌آمد که ناچارشدم چند ساعتی‌خودم رااز توقیف خارج کنم وبه‌ماجرای فوق بپردازم که نکند فردا باردیگر ازمرکزدستور برسد که حوادثی درشیراز روی‌داد، اما والی درعمارت ولایت بست‌نشست وازجایش تکان نخورد...لذاباردیگر بایست‌توقیف‌گردد. وباپس‌ازاین حکم ، حکم‌دیگری‌هم‌برسد که چون والی‌دراجرای حکم پیشین دچارنقض‌گردیده وقبل از پایان محکومیت‌از عمارت ولایت بیرون‌آمده است،لذا باردیگر بجرم نقض‌حکومت توقیف است.

در زندان شیراز ...

ماجرائی که‌ناچاربودم بخاطررسیدگی بآن « نقض‌حکم » بکنم،وضع زندان شیرازوگزارشاتی‌بود که مدام از آنجا بمن میرسید. وچون دیدم که هنوز از مرکـز صریحاً دستوری نیامده‌است که توقیف‌هستم یانه، لذا برای تفتیش‌ازاوضاع‌واحوال زندان، بطرف‌شهربانی‌حرکت کردم .

اواخرمرداد بود. زمزمهٔ‌جنگ واحتمال سرایت‌آن بایران کاملا اوج‌گرفته و حتی‌درزندان‌هاهم بفهمی‌نفهمی‌از آن‌گفتگوها بود.زندان‌هائی که‌در آن‌انواع‌محبوسین زندگی‌میکردند: دزد، راهزن، قاتل، چاقوکش، مخالفین حکومت وقت ... وحتی معدودی‌بیگناه...بیگناهانی که‌مستقیماًتاوان‌تمایلات بدوپلید مأمورین‌جزء رامیدادند. همان‌مثل معروف‌گوش‌وگوشواره‌بود. مثلابه‌فلان مأمورگفته بودند که بروگوشوارهٔ فلان‌آدم را بیاور، اورفته بود وگوش‌بریده بودوگوش و گوشواره را یکجا آورده بود.خدارا شاهد میگیرم اکثرمواردی ازاین‌قبیل‌را که به‌حساب‌حکومت بیست ساله میگذارند برهمین منوال بود. تسویه‌حسابهای‌آدمها بود باآدمها از مجرای قانون . تامیفهمیدی که طرف بیگناه‌است و بی‌جهت عقوبت‌میکشد،مدتهاازعمرش به‌فلاکت گذشته‌بود. بگذاریدمن‌اکنون ازیك‌خیمه‌شب بازی بطورصریح پرده بردارم .

فرض کنیددرزندان‌فلان‌شهر، درحدودصدنفرزندانی‌وجود داشت. پنجاه‌نفرش را مجرم سیاسی‌شناخته بودند؛ مجرمینی که ظاهراً پرونده‌شان‌نشان میداد که عملا با حکومت مخالف‌بوده وحتی‌درانواع واقسام توطئه‌ها ودسایس‌عجیب‌وغریب‌شرکت

داشته و آنان‌را درحین عملیات ضدحکومتی‌دستگیر کرده‌اند.

اما وقتی‌خوب دقت‌میکردی و قضایا را با حوصلهٔ بیشتر بررسی میکردی ، باحقایق دردناکی مواجه میشدی که حاصل آن بیش از دو مسئلهٔ مخوف نبود ؛ مردم را عاصی کردن و شاه را نسبت به همه مظنون ساختن ... زیرا از آن پنجاه نفرزندانی سیاسی آن شهرفرضی ، باحتمال قریب به یقین بیش ازپنج نفر فی‌نفسه موجودات سیاسی نبودند . بقیه - یعنی چهل و پنج نفردیگر - قربانی تسویه حسابهای مأموریـن‌شده بـودند. ریشهٔ گرفتاریهای آنها:پـول، حق‌وحساب، واکثراً جواهرات‌بود. وچون‌به‌اتهام‌سیاسی‌بودن‌آسانترمیتوانستندعده‌ای را بازداشت کنند، لذا اکثراً بامارك متهمین سیاسی‌درزندان بسرمیبردندوبدینگونه بوداوضاع واحوال آن روز . وبدینگونه بود ذات نادرست‌مجریان قانون-مجریانی که بهرحال قشری ازجامعهٔما بودند، واکنون برای آنکه‌آن ذات‌های بدرا نفی‌نکرده باشیم ، با آسان طلبی‌دیرینه‌مان،همهٔ گناهان را متوجه یك‌شخص‌میکنیم- درحالیکه صدمهٔاین‌ذات‌های بد بآن یکنفربیش‌ازهمهٔ مردم ایران بود.

...واکنون برای آگاهی ازاوضاع‌زندانهای آن‌روز، من‌سرگذشت یك تن را برای شما فاش‌میکنم.

آنروزضمن بازدید از زندان ، ناگهان دخترجوان شانزده ساله‌ای خودش‌را روی پاهای من انداخت وتظلم کرد.وقتی‌جریان‌را جویاشدم،بمن‌گفتند که‌دختر طبق شکایت«رئیس‌العلماء»بازداشت شده است.ووقتی‌بیشتر تحقیق کردم، درکمال حیرت دریافتم که جناب رئیس‌العلماء -پیرمردشصت‌سالهٔ هوسران ، این‌دخترك شانزده‌ساله را برخلاف میل او وبزور وجبر به‌عقد خودش درآورده است وچون دخترك از او وحشت‌کرده وتمکین ننموده است ، جناب رئیس‌العلماء دخترك را به‌زندان‌فرستاده است. میگوئید به‌کدام جرم؟ گوش‌کنید :

درشکایت جناب رئیس‌العلماء علیه دخترك‌بدبخت این‌جمله هنوز یادم‌هست که‌نوشته بود:

- شب وارد شدم ومرددیگری را درفراش او دیدم . شمشیر کشیده خواستم امرحق را اجراء کنم،اماصلاح ندانستم !

وشهربانی نیزبخاطرهمین چندکلمه ، دخترك بیگناه را زندانی کرده بود.اما

همفراشش کی بود ؟ شهود ماجرا چه کسانی بودند ؟ دخترك خـودش چه میگفت ؟ ابداً برای شهربانی شیراز مطرح نبود. رئیس‌العلماء فتوا داده بود ومیبایست‌امرش اجابت میشد .

من آنروز بمحض‌مراجعت‌اززندان، آقای انصاری- مدعی‌العموم استیناف‌و مدعی‌العموم بدایت-را به‌استانداری خواستم وباین‌جریان اعتراض کـردم . آنها نیز تحقیق کردند ودیدند که:بله...چون‌این دخترك بدبخت نخواسته ویا نتوانسته از آن پیرشصت‌ساله- یا از پدرروحانی‌اش به‌نحوی که‌او میخواسته‌است اطاعت کند،لذا پدرروحانی‌این پاپوش را برای دختربیچاره دوخته‌است ، وبا این کیفیت دخترك را اززندان آزاد کردیـم وهمان روزجناب رئیس‌العلماء بملاقات من آمدند،اما اورا نپذیرفتم. حضرت ایشان نامه‌ای نوشتند که :

« پیغمبر میفرماید: علماء امتی افضل‌من انبیاءِبنی‌اسرائیل» وشما بمن که‌مورد مجسم نظریهٔ پیغمبر هستم‌وقت‌ملاقات‌ندادید .»

من آقا را احضار کردم وگفتم :

« آن عالم که افضل‌انبیاءِ بنی‌اسرائیل‌هست تونیستی . تویك‌وحشی‌هوسران هستی واگر بیش ازاین نام پیغمبر راآلوده‌بکنی، دستت را میگیرم وبجای دخترك میاندازمت بزندان...»

جناب رئیس العلماءِ که علاوه برزن دوستی ، دچار مرض ملك دوستی هـم بود و کثافتکاریهای بیشماری داشت ،ازترس آنکه مبادا همه‌چیزش را ازدست‌بدهد رفت ودیگرپشت‌سرش راهم‌نگاه‌نکرد .

و این ، یك‌نمونه ازخیمه‌شب بازی زندان بود و«انجام وظیفه!»ی‌مأموریـن شهربانی آن روزگار ...

نگاه‌مشکوك..

باری،برگردیم‌مجدداً به ماجرای توقیف من . وحتماً فراموش‌نکرده اید که من در واقع خودم یك زندانی بودم که زندانی‌دیگری را نجات داده‌بودم ..! بله، پس از بیست‌وچهار ساعت‌جناب‌سهیلی‌وزیر کشور بمن تلگراف کرد که:

ـ از پیشگاه مبارك‌استدعا کردیم‌وشمامورد عفوقرارگرفتید . امافوراًقونسول

انگلیس را احضار کـرده بـه‌ایشان نسبت بـه انتشار اعلامیه‌هـای تحـریك آمیز اعتراض بکنید .



مرحوم سهیلی وزیر کشور

الحمدلله که قضیه حل‌شده بود ومن‌دیگر توقیف نبودم... اما ماجرای‌احضار قونسول انگلیس‌واعتراض من‌به‌او.

اکنون درست بیست‌وپنج سال‌از آن روز میگذرد...روزی که‌قونسول‌انگلیس را احضارکرده بدستور مرکز باو اعتراض کردم . من هرگز نگاه عجیب آن مردك

عیار را فراموش‌نمیکنم ؛ مثل اینکه همین‌حالا کنار من نشسته‌ودارد به‌اعتراضات‌من گوش میدهد وباآن‌قیافهٔ خونسرد وبظاهر ابلهانه‌اش به‌من‌زل زده‌وتوی نگاهش‌هزار حرف‌است‌که میخواهد بترکدوافشابکند،امامیاندیشدکه‌هنوز زوداست وبه‌موقعش خدمت من خواهد رسید .

آن‌روز او را احضارکردم ویکی از اعلامیه‌ها را باو نشان دادم‌وگفتم :

ـ من بنمایندگی از طرف‌دولت ایران بشما بخاطر رویهٔ تحریك آمیزی‌که در پیش‌گرفته‌اید اعتراض‌کرده اخطار می‌کنم که اگر بار دیگر بامور کشور ما دخالت‌کنید، از دولت انگلستان خواهم خواست که فوراً شما را از ایران احضار نماید .

این مرد پس ازشنیدن اعتراض‌من، حتی‌لبش نجنبید . نه‌کاف‌گفت ونه لام ، همینطور زل زدومرا نگاه‌کردوآنقدرسکوت پلیدش را ادامه دادتا ناچاراز اوخداـ حافظی‌کرده وبه‌امان خدایش رهاکردم . این‌جریان گویا در روز بیست‌وهفتم و یا بیست وهشتم مرداد ماه هزاروسیصدوبیست‌اتفاق افتاده بود ـ یعنی‌درست‌درلحظاتی که‌نطفهٔ یك‌توطئهٔ بزرگ علیه‌کشور ما درخارج ازدیوارهای ایران تکوین‌یافته‌بود، ودرست مقارن لحظاتی‌که پیش‌بینی خطر واحتمال سرایت‌همه جانبهٔ‌آن‌به ایران‌از بیانات شاه نیز بوضوح نمایان بود .

روز بیست ونهم مرداد ماه ، شاه با قیافه‌ای خسته و ناراحت برای اعطای دانشنامه‌های دانشکدهٔ افسری به اردوگاه‌تابستانی تشریف‌فرمامیشوند ونطق‌کوتاهی که حاکی از ناراحتی روحی ایشان بود برای دانشجویان‌ایراد مینمایند.

آن روزها زمزمه‌ای در بین دانشجویان وفرماندهان نظامی بود که یك ماه مرخصی سالیانه بخاطر وضع‌خاصی‌که‌پیش آمده است منتفی خواهد بود . عدهٔ زیادی‌که درجریان سیاست‌روز نبودند مدام می‌پرسیدندکه‌چرا ؟ اما روزبیست‌ونهم مردادماه هزار وسیصدوبیست ، شاه باین‌سئوال‌ها جواب‌گفت . اگرچه‌جواب‌ایشان اشارتی‌کوتاه وسربسته بود ، اما میشداز بیانات شاه همهٔ‌آنچه راکه‌ممکن بودقریباً بوقوع بپیوندد دانست .

سخنان شاه ..

آن روز درحالی‌که شاه به دانشجویان خیره شده بودند وگاه‌گاه نیز به

شاهپور علیرضا که درسرصف قرارگرفته‌بود نگاه‌میکردند، خطاب‌به‌آنان‌گفتند:

« دراین موقع بشما دانشجویان دانشکدهٔ افسری که تحصیلات خودتان رادر دانشکده تمام کرده و امروز باخذ گواهینامه و یا بعبارت دیگر فرمان افسری نائل میشوید، تبریك‌میگویم . امیدوارم در این دوره بواسطهٔ حسن‌خدمت وانجام‌وظیفه، بدرجات عالیتر ومقامات‌بالاترنائل‌شوید .

شایدبعضی‌ها پیش‌خودشان تصورکنندکه امسال ازیك ماه مرخصی‌دانشکده محروم‌شده‌اند، ولی‌البته‌بعدکه علل‌وجهات‌آن را فهمیدند، تصور میکنم‌حس‌فداکاری آنان تحریك‌شود .بیش ازاین‌لازم نیست توجه شما رابه‌وظایف عمومی وموقعیت امروز جلب‌کنم ـ همینقدرمی‌گویم‌لازم است ارتش وافسران ارتش با کمال توجه به‌جریان‌اوضاع علاقمند باشند ودرموقع لزوم از هیچگونه فداکاری‌وجانبازی‌خود‌ـ داری ننمایند . »

این نطق‌کوتاه وسنگین، سکوتی‌آمیخته به‌هیجان در بین افسران‌ودانشجویان ایجادکرد ومتعاقب آن شاه بادست‌خود دانشنامهٔ فارغ‌التحصیلی والاحضرت‌شاهپور علیرضا راکه شاگرد اول دانشکده بودند اعطاکردند واعطای بقیهٔ‌دانشنامه‌ها را به ولیعهد واگذارکردند .

عزیمت شاه با آن حالت خسته و ناراحت از اردوگاه تابستانی دانشکدهٔ افسری و پس از آن‌نطق‌پرمعنی، چنان بودکه‌درست از همان لحظات همهٔ مردم ایران توانستند حدس بزنند که چه آیندهٔ پر مخاطره ودر عین حال مجهولی‌در‌ـ پیش‌دارند .

اجازه‌بدهید از روز بیست‌ونهم مردادماه هزار وسیصد وبیست به‌بعد لحظات را یکی پس از دیگری چنانکه وقوع یافته‌تعقیب بکنیم . من برای تقریراین رشته از خاطراتم بایستی این مسئله را قبلا برای شما مطرح بکنم که‌در حوادث سوم شهریور به‌بعد ـ یعنی تایکسال پس از اشغال ایران ، خاطرات من‌متکی به‌سه عامل زیر است :

۱ ـ آنچه راکه خود با چشمانم دیده‌وناظروقوع آنها بوده یا آنکه شخصاً بازیگر یکی ازصحنه‌ها یاهمهٔ نمایشات سیاسی آن‌بوده‌ام.

۲ ـ آنچه راکه از دوستانم وازبعضی از رجال بازیگرروزشنیده‌ام‌وخود در

کوران آن‌صحنه‌ها نبوده‌ام.

۳ ـ وبالاخره آنچه راکه میشودنوشت ـ واگراحیاناًمسائلی‌رامکتوم‌گذاردیم، بدانیدکه ازرخصت روزگار محرومیم .

و به اتکای این‌سه‌عامل ، خاطرات سیاسی من‌درمورد حوادث سوم شهریور ورویدادهای آن ازنظر شما میگذرد .

جنگ یا بیطرفی..؟

دست کم ، از اوایل ویا اواسط مردادماه هزار وسیصد وبیست به‌بعد،هرروز که میگذشت این‌مسئله برای ناظرین سیاسی ویاکسانیکه به یك نحو باسیاست آن‌روزگار ایران مربوط بودند روشن بود که‌دولت وارتش ایران‌ـبه‌دلایلی که‌بعداً بدان اشاره خواهدشدـدر برابرحملات‌احتمالی متفقین بخاك‌ایران، مقاومت‌خواهندنمود. چرا؟چون از اوایل مردادماه هزار و سیصد وبیست ، گاه و بیگاه اشاراتی ازطرف مقامات صلاحیتدار باین‌مسئله‌میشد که‌آدمی میتوانست حـدس بزنـد سیاست دولت ایران در مقابل یورش سربازان سرخ وسربازان‌هندی وانگلیسی حالت تسلیم ورضا نخواهد بود .

زیرااولادراواسط‌مردادماه هزاروسیصدوبیست دستوری از مرکز رسیده بود که‌سه‌هزار ودویست‌نفر ازقوای‌شیراز را باسازوبرگ‌مجهز هرچه زودتر به‌خوزستان بفرستیم .ـبگذریم ازاینکه این‌قوا تا روز سوم شهریورفقط توانسته بودتانزدیکی‌های اردکان ، یعنی نوزده فرسخ دورتر از شیراز ـراطی بکند ، زیراعدم وسـائل نقلیهٔ موتوری اجازهٔ حرکت سریع‌تر از این رابه‌قوای کمکی شیراز نمیداد .

مسئلهٔ دوم آن خطابهٔ معروف یکی از امرای ارتشی بود کـه صریحاً اشاره کرده بود :

« ما جواب شمشیر را باشمشیر وجواب توپ را باتوپ خواهیم‌داد » .

و آخرین مورد نیز گفتار شخص شاه در اردوگاه تابستانی دانشکدهٔ افسری بود . پس از نطق کوتاه شاه در آن روز تاریخی ، تاحد معینی ژست ایران در برابر وضع آینده روشن شده بود . پس میشد باور کرد که با درنظر گرفتن قرائن و امارات موجود ، ارتش ایران از وجب بوجب خاك خویش تا سرحد مرگ دفاع خواهد کرد .

مخالف خوانی ..

قبل از رسیدن به آغاز حوادث روز سوم شهریور ماه هزار وسیصد وبیست ، اجباراً بایستی سه مسئله را مورد بحث قرار بدهیم :

۱ ـ مسئلهٔ اتباع آلمانی مقیم ایران وشایعات مربوط به فعالیت‌های سیاسی آنان علیه متفقین .

۲ ـ دلیل حملهٔ سربازان متفقین به خاك ایران .

۳ ـ بررسی کوتاهی از وضع سیاسی ایران از اوایل تا اواخر سال هزار و سیصد وبیست .

و اجازه بدهید قبل از همه همین مورد سوم را برای آسان شدن دریافت مسائل باختصار برای شما بازگو بکنم .

ایران از لحاظ سیاست کلی وبخاطر مصالح آینده‌اش تاحد قابل رؤیتی واقعاً بیطرف بود . شاید بعضی از رجال ویا بعضی از بازیگران آن دوره باین نظریه واین صراحت لبخند بزنند، اما این لبخندها دلیل بر کوچکی وحقارت عقلی حضرات است. زیرا هنوز نیز هستند کسانی که پاره‌ای از گرایش‌ها را که بخاطر رهائی قیدوبندهای جهات دیگر صورت گرفته بود دلیل نقض بیطرفی میدانند،اما من آنرا دلیل بر نقض امتیازات هوسکارانهٔ «استعمار» میشناسم .

ایران بخاطر رهائی از تعدیات وزورگوئی‌های انگلستان ، وبخاطر جلوگیری از نفوذ همسایهٔ پهناوری بمانند اتحاد شوروی بخاك خویش،اجباراً به مطالعه دربارهٔ سیاست نیروی سومی برخاسته بود که میدانست آن نیرو دشمن این هردو است واین هردو نگران وهراسناك احوال او ، و بخاطر ایجاد یك کشور بیطرف و دورماندن از نفوذ شمالی‌ها وجنوبی‌ها ، می‌بایست حتماً ازوجود یك لولوی دیگر حد اکثر استفاده را کرد . اینکه دراین استفاده‌ها چه سود وزیانی بردیم مسئلهٔ دیگریست که

بعداً آنرا نیز تحلیل خواهیم کرد، اما بایست دانست که گرایش نسبی ایـران در آن روزگار بجانب آلمان ـ بیش از آنکه به‌جهت ارادت باشد، سیاست بوده است. و بشما خواهم گفت که اگر زیانی عایدمادر این حادثه‌شده‌است، مربوط به‌اشتباه دیگرانست نه اتخاذ روش بیطرفی در بحبوحهٔ جنگ دوم بین‌المللی.

ملایم شدن با جنگاوران شمالی و جنوبی، و چشمك‌زدن به‌قوای نیروی سوم که ظاهراً قدرت فائقهٔ آن لحظات تاریخی بود، کار غلطی نبود. و حتی نشانهٔ تیز هوشی گردانندهٔ کشتی فرسوده و خاموش مملکت ما بود ـ زیرا در آن لحظات هنوز کسی بدرستی نمیدانست که کدام نیرو بازنده خواهدبود . وانگهی ، در لحظاتی که نیروی سریع آلمان با چند ضربت پیاپی تا قلب شوروی پیش تاخته بود وبیش‌ازیك‌قدم با قفقاز ودوقدم با ایران فاصله‌نداشت، این چشمك‌زدن‌ها چندان‌هم بی‌حساب نبود . ودر آن لحظاتی که «گوبلز» فریادمیکشید : « ماتاشش هفتهٔ دیگر ازطریق قفقاز بایران‌نزدیك خواهیم‌شد.»، باهرسه نیروکج‌دار ومریز رفتار کردن شرط عقل واحتیاط‌بودنه‌نشانهٔ نقض‌بیطرفی . بیطرفی در آن‌زمان معنی‌اش این بود که ما درحین آنکه طرف‌جنوب را داشته باشیم واحیاناً از دامنهٔ نفوذ شمالیان‌برخاك خویش برحذر بمانیم ، باتولد وتکامل یك‌لولوی‌دیگر، از وجودش‌برای ترساندن وکیش‌دادن این‌هردوغول‌استفاده بکنیم وامتیازاتی راکه بزور ازملت بیچارهٔ ایران گرفته بـودند پس بگیریم ، از دخالت بستوه‌آورندهٔ آنان در امور مملکتی بکاهیم ، باهرسه بی‌ریا دوست‌باشیم واز هرسه بخاطر رشدکشور خویش کمك‌بگیریم .

می‌بینید تا اینجایش بدنبود ، بلکه نهایت یك سیاست سالم و درست در آن لحظات بحرانی بود . پس میپرسید چرا آلوده‌شدیم ؟ چرا صدمه دیدیم ؟ چرا از این سودا سود نبردیم ؟ بله ، از اینجا ورقها کم کم‌بر میگردد و اشتباهات شـروع میشود . ما تانصف بیشتر راه‌رارفته‌بودیم ، اما تا نزدیکی‌های موفقیت‌راه‌گم کردیم ودچار غرور واشتباه شدیم ، لاجرم معامله‌ای را که کشور سوئیس باقوای آلمان کرد وخویشتن را ازمعرکه نجات‌داد ، ما باقوای متفقین نکردیم ...

و این نکته راهم بدقت برای شما در بحثی که پس ازاین‌خواهیم‌داشت‌شرح خواهم داد .

ستون پنجم!

کشور ما درسالهای قبل‌ازهزاروسیصدوبیست، بخاطر کوتاه کردن دامنهٔ نفوذ انگلستان در شئون اقتصادی و اجتماعی ایران ، و همچنین به جهت محدودنمودن توقعات وبهانه‌های پی‌درپی دولت اتحاد جماهیر شوروی از ایران ، ناچار شد از نفوذ وفعالیتهای اقتصادی این‌دو کشور که‌لاجرم سلطهٔ سیاسی رانیزبدنبال‌داشت، کم کند . راه‌حل چه بود ؟ بمیان‌کشاندن‌کشورهای صنعتی کوچك اروپائی بـه بازار ایران وآغاز استفاده از صنایع و همچنین از تکنیسین‌های آنها...وبدینگونه‌بود که در فاصلهٔ سالهای هزاروسیصدوهشت تا هزاروسیصدوبیست کشور راعرصهٔفعالیتهای صنعتی کمپانیهای‌آلمان ، مجار ، لهستان ، چکسلواکی‌وغیره می‌بینیم،وکمپانیهای آلمانی که دررأس این‌فعالیت‌ها قرارداشتند، ازقبیل «زیمنس» و«الگمین‌الکتریسته گنزل شتافت‌ـ آ.ا.گ» و«کروپ» و« اشکودا » را بیاد می‌آوریم . وسپس مشاهده می‌کنیم که هرقدر صنایع آلمان‌پیش میرود،بهمان اندازه بردامنهٔ فعالیتهای‌اقتصادی و اجتماعی آنان در ایران افـزوده میگردد و بهمان سرعت نیز وحشت همسایگان شمالی وجنوبی ما ازاین تحولات آشکارتر می‌گردد.زیراکم کم‌این‌غول‌های صنعتی رشد وبه‌بهانهٔ فضای‌حیاتی، دنیا را بجنگ‌کشاند وبرمانیز تهمت دوستی وهمراهی باآنان بسته‌شد .

از اوایل تابستان‌هزاروسیصدوبیست‌گاه‌بیگاه میدیدیم که «بولارد» سفیرکبیر انگلستان در ایران نق‌میزندکه فعالیتهای مخفی‌عمال وجاسوسان آلمانی درایـران بسیار خطرناك شده وباعث نگرانی دولت متبوعهٔ اوگردیده است . امادولت‌ما ویا مأمورین مسئول سیاسی‌آن دوره در جواب می‌گفتندکه اصولا این«بولارد» کینه و عناد مخصوصی باکشور ما وملت ایران دارد ، وما مشغول تهیه مقدماتی‌هستیم‌تاهر چه زودتر دولت انگلستان این‌سفیر را احضارکرده وبجای اودیپلمات‌عاقل‌وروشن‌ـ بینی بایران بفرستد . حتی اوایل باوتوپیده بودند که اساساً چیزی بنام ستون پنجم آلمان‌که او مدعی‌است، در ایران وجود ندارد . اما ببینیم واقعاً ماجـرا چه بود ! واصولا عمال‌وجاسوسان‌آلمانی آنچنان وضعی در ایران پیش‌آورده بودندکه‌باعث نگرانی سفیر انگلیس‌بشود، یانه ؟

حقیقت این بودکه وقتی قوای آلمان بخاك‌شوروی یورش برد، ناگهان بـر

فعالیتها ورفت‌وآمدهای مشکوك آلمانیها درایران افزوده شد . آلمان‌ها علاوه بـر مأموریتهای رسمی سیاسی ، در راه آهن ایران ، در تأسیسات صنعتی ایران ، و در بعضی وزارتخانه‌ها،بعنوان متخصص ومشاور پخش شده وحتی عده‌ای نیز بعنوان بازرگان وطبیب در مملکت بسرمیبردند. پس دور نبود که بیاندیشیم ستون پنجمی هـم بخاطـر استقبال از قوای آلمان و به جهت تسهیل ورود بخاك ایران فعالیت داشته‌اند. ودر این رهگذر چهرهٔ اعجوبه‌ای سمج وفداکار بنام «مایر» را نیز میشد تماشا کرد .

من بعدها در مورد این«اس‌ـاس»متعصب ویاران او با شما سخن خـواهـم گفت اما به‌بینیم رطب خوردگانی چون دوستان شمالی وجنوبی چرا این‌دلیل را در روز سوم شهریور برای‌ورود به‌خاك ایران ارائه داده‌بودند؟ مگر عمال آنان در ایران بیکار نشسته‌بودند ؟ وقتی ستون پنجم انگلستان‌در همه جای ایران‌نفوذ کرده، وافرادستون‌پنجم شوروی‌حتی راه کوچه‌پس کوچه‌ها را میشناختندوحتی‌ازاحوالات اکثر عناصر مهم ایران مخصوصاً در شهرهای شمالی مملکت مـا توسط مأمورین مخفی خود اطلاع داشتند ، چرا فریادشان از ستون پنجم آلمان بآسمان بلند شـده بود ؟ اگر فعالیت ستون پنجم‌آلمان دلیل برنقض بیطرفی بود ، آنان خود ازسالها پیش‌این‌بدعت‌رادرایران‌گذارده‌بودندوبرای‌ماچه‌فرق‌میکرد که‌دوستون‌پنجم‌در اینجا کلنجار بروندیاسه‌ستون ؟

اگرچه باز این‌امیدبود که کمتر بین سه‌قلندر در موردیك محل توافق‌صورت میگیرد ، اما بارها دیده‌ایم وشنیده‌ایم که همیشه دوقلندر بخوبی توانسته‌اندرمورد طعمه‌ای باهم کنار آمده‌وصید را بین‌خویش تقسیم کنند . وماا کنون بایستی‌به‌بینیم که‌آیا واقعاً دلیل حملهٔ قوای روس وانگلیس‌بایران بخاطر همین‌مسئلهٔ‌مضحك بود؟ بخاطر این‌بود که‌ستون پنجم آلمان درخاك ایران فعالیت‌های مشکوکی علیه‌قوای متفقین داشته‌اند ؟ باز میگوئیم که نه . این‌دلیل نبود ، بلکه بهانه بود . بهانه‌ای که از مجرای زور میشد بآن لباس موجه پوشاند . پس به‌بینیم بهانه چه بود و روسها چگونه وازچه‌زمان به تحریك وراهنمائی انگلستان باین‌بهانه نزدیك شده وحتی‌به موجودیت‌آن پی بردند ؟

بهانه‌ای که بر مبنای‌آن، یاد داشتی در صبح روز سوم شهریور از طـرف

مولوتف وزیر خارجهٔ شوروی بایران داده شد و متعاقب آن قوای سرخ وارد خاك ایران گردید ، چنین بود :

در فصل ششم از معاهدهٔ مسکو که در تاریخ بیست و ششم فوریه ۱۹۲۱ بین دولتین ایران و شوروی منعقد گردیده بود، اشاره شد بود که:

«طرفین معظمتین متعاهدتین موافقت حاصل کردند که هرگاه ممالك ثالثی بخواهند بوسیلهٔ دخالت مسلحانه سیاست غاصبانه را درخاك ایران مجری دارند ، یا خاك ایران را مرکز حملات نظامی برضد روسیه قرار دهند، واگر ضمناً خطری سرحدات دولت اتحاد جماهیر شوروی روسیه ویا متحدین آنرا تهدید نماید و اگر حکومت ایران پس از اخطار دولت روسیهٔ شوروی خودش نخواهد این خطر را رفع نماید، دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را بخاك ایران وارد نماید تا اینکه برای دفاع از خود اقدامات لازمهٔ نظامی را بعمل آورد و دولت روسیهٔ شوروی متعهد است که پس از رفع خطر بلادرنگ قشون خود را از حدود ایران خارج نماید . »

چنانکه می بینید، دلیلی که ارائه شده بود واقعاً مضحك است ، زیرا کسی در ایران علیه دولت اتحاد شوروی ومتحدین او دست به عملیات مسلحانه ویا تعرض نزده بود . حتی برای آنکه بدانیم تا چه حدود اتکای به مادهٔ ششم قرارداد فی مابین ایران و شوروی بهانهٔ بچگانه‌ای بوده است ، اشارات دورهٔ پنجم جامعهٔ ملل را که خیلی به وضوح کلمات «تعرض» و«تجاوز» را تعریف کرده بود ومورد اعتراض «لیتونف» نمایندهٔ شوروی قرار گرفت می آوریم. ایشان اصرار داشتند که کلمهٔ « تعرض » را «جنگ اعصاب» تعریف کرده وانمود سازند که عاقدین قرار داد از کلمهٔ تجاوز و تعرض همان ایجاد جنگ اعصاب را منظور داشته‌اند!!

باری ، ما گفتیم این دلیل بچگانه‌ای بیش نبود، ودر آنزمان، هم آنان وهم ما وهم جامعهٔ ملل میدانستند ومیدانستیم ومیدانست که حقایق چیزهای دیگر است . وچنانکه بی پرده ومنصفانه حدومرز بیطرفی ایران را با معایب ومحاسن آن بررسی کردیم ، اکنون می پردازیم به دلیل منطقی وواقعی یورش قوای متفقین بایران که درزیر سرپوش این بهانه پنهان مانده بود.

مذاکرهٔ خطرناک در اعماق دریا ..

دولت انگلستان- ویا بهتر بگوئیم شخص چرچیل- بخوبی تشخیص داده بود که با شکست و نابودی ارتش سرخ بوسیله مهاجمین آلمانی ، دیگر دول متفق هرگز امید پیروزی در جنگ را نخواهند داشت. وچه بسا که ارتش هیتلری با یك ضربت دیگر، کار انگلستان و متفقین اورا یکسره نماید . چرچیل که کما بیش مسئولیت ورهبری جنگ را بعهده گرفته بود، میدانست که فقط مقاومت دلیرانهٔ ارتش سرخ خواهد توانست آرزوهای طلائی دول متفقین را در دومین جنگ جهانی تحقق بخشد، واز اینجهت دولت انگلستان بفکر رساندن کمك های سریع به ارتش سرخ افتاد... اما از کدام راه ؟

آنان طبق اعترافات بعدی چرچیل -در خاطرات خویش، بیش از سه راه در پیش نداشتند :

۱ــ راه «ولادی وستك»

این راه بواسطهٔ مسافت زیاد چندان بدردشان نمیخورد ، وانگهی انتخاب این راه ممکن بود ژاپن را که کم و بیش در آن زمان روی توقعات هیتلر حساب میکرد، دچار نگرانی سازد .

۲ــ راه «آرکانترسك»

این راه نیز در بیش از شش ماه از سال یخبندان بود . واصولا روی این راه نیز چندان حساب نمیشد .

۳ــ راه ایران

یعنی بقول چرچیل: «برجسته ترین و کوتاه ترین راه». زیرا کشتی های انگلیسی خیلی آسان میتوانستند محمولات خود را در سواحل خلیج فارس خالی کرده از آنجا باراه آهن سرتاسری ایران به کرانه های دریای خزر نزدیك شده وسپس توسط کشتی- های روسی آنها را یکسر به دهانهٔ ولگا حمل نمایند.

چرچیل برای تسلط بر این راه به ناچار می بایست نظر روزولت متفق بزرگ خویش را جلب میکرد ، وبدینگونه در ژوئیهٔ سال ۱۹۴۱ ملاقاتی محرمانه بین این دو شخصیت در داخل یك زیردریائی ودر اعماق اقیانوس اطلس صورت گرفت ونقشهٔ جهان نما روی میز گذارده شد ولاجرم هردو انگشت برروی ایران گذاشتند و برای اشغال

ایران توافق کردند ، وپس از این نقشه بود که بهانهٔ« تعرض ایران» وفصل ششم‌از معاهدهٔ مسکو بمیان‌کشیده شد وبااین‌سرپوش اهریمنانه درصبح روزسوم شهریـور شلیك نخستین توپهای قوای سرخ برسواحل ایران وانفجار بمب‌های‌مهیب نیروی هوائی‌آن‌کشور برشهرهای‌شمالی ایران‌آغازگردید . وازآن‌سو نیزهندیان‌به‌سواحل جنوبی ایران‌نزدیك‌شدند، درحالیکه«آقایان» انگلیسی‌ها کمافی‌السابق پشت‌سرآنان حرکت‌کردند .. بدین‌ترتیب وبا یك ضربت،سکوت و خاموشی بیست سالهٔ ایران زیرروشد.

خواب بود.. کابوس بود !

با شلیك نخستین گلوله‌های توپ در مرزهای ایران ، کشور ما بدون آنکه بخواهد و یا انتظار داشته باشد ، با یك حرکت سریع به دورهٔ جدیدی از حیات سیاسی و اجتماعی پرتاب شد .

در این حرکت انتقالی و پیش‌بینی نشده دو طبقه با کیفیتی متفاوت چندان که لازمهٔ کار بود از رویدادهای زمان خویش آگاه نبودند : نه ملت ایران میدانست که در پشت دیوارهای کشور او چه مسائلی در جریان است و نه چنانکه شایسته بود، شاه را در جریان صحیح مسائل روز قرار داده بودند. برای آنکه این ادعا را به ثبوت برسانیم، بهتر است نظر محافل خارجی را در آن لحظات در حدود امکانات موجود، بررسی بکنیم .

چند لحظه پس از آنکه شاه از هجوم سربازان متفقین به مرزهای شمالی و جنوبی ایران مطلع میگردد ، سفرای شوروی و انگلستان را به دربار احضار کرده و در مورد دلیل هجوم و ایجاد مخاصمه از آنان توضیح می‌خواهد .

در گزارشی که «دریفوس» سفیر آمریکا در ایران برای وزارت امور خارجهٔ کشور خویش در مورد این ملاقات تهیه کرده بود، از قول «سر ریدر بولارد » سفیر انگلیس می‌نویسد :

امروز همکارمن آقای «بولارد» ضمن تبادل نظری که در مورد وضع‌سیاسی ایران بامن داشت صریحاً افشانمود که:«در شرفیابی‌صبح‌امروز او، دریافته است که شاه‌ایران ابداً درمسائل‌حاد روزقرارنگرفته‌است و دولت‌ایران یادداشتها و اعتراض های مکرر مارا درنزد شاه بی‌اهمیت جلوه داده ودراینجا کسی حادثهٔ صبح امروز را نمیتوانست باوربکند.»

واین ناباوری درمیان تودهٔ مردم توأم باحیرت ووحشت بود. روز دوشنبه سوم شهریور ماه ناگهان رادیو تهران خبرداده بود که:

« نیروهای انگلیس وروس از شمال وجنوب بایران حمله نموده و از صبح مشغول پیشروی هستند.

نیروی دریائی‌انگلیس به‌بندرشاپور وبندرخرمشهرحمله برده ومقاومت‌نیروی دریائی‌ایران رادرهم شکسته وپس‌ازگلوله باران کردن مناطق‌مزبور، آنجارامتصرف شدند. و نیروی زمینی انگلیس از خانقین گذشته بطرف قصر شیرین پیشروی می‌کنند.

نیروی زمینی روس‌ازجلفا بطرف تبریزدرحرکت است ونیروی‌هوائی‌روسیه اکثربنادر شمال‌را بمباران کرده است.»

این آیه‌های شوم ملتی‌راکه بیست‌سال تمام درآرامش ویکنواختی مکرربسر برده وجزسکوت‌وخاموشی‌چیزی‌رانمیشناخت، دچاررعب ووحشت کرده بود. آنان دسته دسته بدور هم جمع شده بودند واز یکدیگر میپرسیدند: « چرا ؟.. چه شده که خانه‌های مارا بمباران میکنند ؟ »

رادیو تهران بنابه «مصلحت‌روز» خیلی‌آسان توانسته بود جواب مردم رادر دوجمله بدهد:

« علت هجوم وحملهٔ‌انگلیسی‌ها وروسها اینست که‌میخواهند ایران راازحمله وتحریکات ومخاطرهٔ‌آلمانها محافظت‌نمایند ! »

شورایعالی‌جنگ ...

تا قبل از سوم شهریور وتاقبل از اعتراض‌های شفاهی سفیر انگلستان نسبت به‌اتباع آلمانی مقیم ایران، گاه وبیگاه‌این زمزمه‌ها در بین رجال ایرانی بلند بود که:«اگر روسهابه‌خاك ایران تجاوز کنند، ارتش ایران شدیداً مقاومت‌خواهدکرد».

ودلایلی که برای مقاومت وپیروزی شمرده‌میشد،یکی این‌بود که:«روسها بجهت حملهٔ آلمان بشدت «گرفتار» هستندوبامختصر مقاومت از جانب ارتش ایـران بلافاصله مثل لاك‌پشت سرشان را توی لاك‌خود فروخواهند برد ـ همچنانکه در مورد فنلانـد کردند.»

زمزمهٔ دیگری که بین‌مطلعین ایرانی رواج داشت این بود که:«محال است انگلستان درایران‌دست به‌تجاوز علنی‌زده‌وراه‌را برای‌دشمن دیروز ورقیب‌فرداصاف کرده‌پایش را بایران بکشاند». اما وقتی دربیستم مردادماه هزاروسیصد وبیست‌قضیه آشکارشد که: نقشهٔ‌حمله‌بخاك‌ایران ازطرف انگلیسی‌ها بموقع اجرا گذاشته‌شده واین انگلستان‌است که ارتش‌سرخ‌را به‌بهانهٔ فصل‌ششم ازمعاهدهٔ‌مسکو برای یورش‌بایران تحریك میکند ، دیگر امیدی جزملایمت ودفع شربرای مقامات ایرانی‌باقی نماند. اما دیگردیرشده بود . ملایمت‌هم فایده‌ای‌نداشت ، زیراکم‌کم دراواخر مردادماه و اوایل‌شهریور هزاروسیصدوبیست،این‌نغمه ازطرف دیپلمات های انگلیسی ساز شده بود که:«ایران بایستی‌راه‌آهن وراه شوسه‌خودرا برای عبور مهمات جنگی‌دراختیار قوای‌متفقین‌قرار بدهد».

این‌درخواست، و تهدید های متعاقب‌آن، توانست رجال مسئول ایران را از خواب‌گران بیدار کند. صبح روزدوشنبه سوم شهریور جلسهٔ هیئت دولت‌درحضور اعلیحضرت فقید به جهت بررسی اوضاع و اتخاذ تصمیم تشکیل یـافت . وزراء از ساعت هفت صبح یکـی پس از دیـگری بـا رنگ‌های پریـده در آن جلسهٔ مهم حاضر شدند .

شاه بانگرانی وبی‌اعتنایی‌خطاب به‌منصورالملك رئیس دولت‌وقت‌گفت:

ـ آقایان‌ازجریانات امروزمطلع شده‌اند ؟

وزراء سرهایشان را باناراحتی تکان دادند وعرض کردند: بله .

شاه خطاب به وزراء گفتند :

ـ چه‌فکری بخاطرشما میرسد؟ مصلحت‌کشور درچیست ؟ جنگ بکنیم یـا آنکه تسلیم نظرات آنان بشویم ؟

همهٔ‌سرها بزمین دوخته‌شدو کسی‌چیزی نگفت .

شاه درحالیکه‌یك‌یك آقایان اعضای کابینه رااز نظرمیگذراندند، گفتند:

ـ آنها جزبامن باکسی کاری ندارند. من‌سدراه آنان شده‌ام . تا حالا هر چه بهانه گرفته‌اند انجام‌داده‌ایم، اما حالا میخواهند خاك کشورما را وسیلهٔ حمل و نقل محمولات



منصورالملك ـ نخست وزیر

جنگی خودشان بکنند . من بآنها پیغام‌دادم که قبول میکنم اما به یك شرط و آن اینکه باما مثل یك بازرگان رفتار بشود.ـ اما آنها قبول نکردند . من تصمیم گرفته‌ام استعفا بدهم وسلطنت را بولیعهد واگذار کرده ومسئولیت را ازخودم سلب کنم. شاید

باین طریق آنها دست‌ازجنگ بردارند .

لحظه‌ای‌دیگرسکوت حکمفرماشد،وسپس‌شاه به‌وزراء دستورردادند که‌هرچه‌ـ زودترخبراین واقعه‌رابه‌نمایندگان مجلس‌شورای‌ملی برسانندوبدین ترتیب‌درساعت سه وسی‌دقیقه بعدازظهرروز سوم شهریور،نمایندگان مجلس شورای ملی نیز توسط نخست‌وزیروقت ازفاجعهٔ یورش مطلع شدند .

روز چهارم شهریور در حالیکه نیروهـای انگلیسی بطرف مناطق نفت خیز ایران بسرعت درحرکت بودند،ودرحالیکه باحملات پیاپی آنهانیروی دریائی‌جوان ایران‌فلج‌شده وسرتیپ بایندر فرمانده‌نیروی دریائی‌ایران درخلیج فارس‌شهیدگردیده بود ، ودرحالیکه شهرهای تبریز ، رضائیه ، میانه ، خوی ، مراغه و بندر زیبـای پهلوی زیربمب‌های‌آتش‌زای نیروی هوائی شوروی یکی‌پس‌از دیگری‌آسیب‌دیده ویا منهدم میگردیـد ، هیئت دولت بدستور اعلیحضرت فقید به وزارت جنگ رفته بودند تادرجلسهٔ شورایعالی جنگ شرکت‌کرده تصمیم بگیرندکه آیا ارتش ایران میتواند برعلیه متجاوزین‌وارد جنگ شودیاخیر.

درجلسهٔ شورایعالی‌جنگ عدهٔ زیادی ازامرای ارتش و فرماندهان لشکرهـا حضورداشتند و درانتظار هیئت دولت بودند . به محض‌آنکه چندتن از وزراء لب گشودند وگفتندکه :

ـ ما از امورجنگ ومهمات اطلاعی نداریم و نمیدانیم بنیهٔ ارتش‌ایران‌برای ورود به جنگی که انتهایش برما مجهول است تاچه اندازه است، آیا ارتش‌ایران میتواند درمقابل تجاوزات نیروهای عظیم متفقین مقاومت‌کرده‌آنان را عقب‌بنشاند یانه ؟ اکثرآنان با غرور غریبی‌که وزراء را بشدت تحت تأثیر قرار داده بود،فریاد کشیدند :

ـ ماآماده برای جنگ هستیم وبا دشمنان جنگ نیز خواهیم‌کرد!

وزراء باحیرت وتعجب‌گفتند :

ـ اگرواقعاً ارتش‌ایران بتواند عملاواردجنگ شده وپیشروی متجاوزین را سد نماید،دولت از آقایان پشتیبانی‌خواهدکرد .

دراین هنگام ناگهان دوافسرجوان بدون مقدمه ازجا بلندشده برخلاف سایر امرای ارتش شروع بصحبت‌کردند.ـاین‌دو افسریکی مرحوم رزم‌آرا ـسرتیپ آن روزگار ، ودیگری سرتیپ عبدالله هدایتـ ارتشبد بازنشستهٔ فعلی‌بود . اینها هردو

درمیان بهت وسکوت حاضرین استدلال کردند که ارتش ایران قادر نیست با نیروهای عظیم ومجهز متفقین واردجنگ بشود. زیرا نه‌فقط وسایل موتوری برای حرکت نیروها موجود نیست، بلکه حتی آذوقه برای پنج روز در انبارهای ارتش وجود ندارد!

بیانات عریان وبی‌باکانهٔ این دو افسر تحصیل کرده ناگهان روح مذاکرات امرای ارتش ودولتیان را عوض کرد و همهٔ آنهائی که معتقد بودند بایستی علیه متجاوزین واردجنگ شد.. دفعتاً سکوت اختیار نمودند.

کابینهٔ آشتی ..

پس از آنکه هیئت وزراء از جلسهٔ شورایعالی جنگ مراجعت کردند، این توافق بطورضمنی بین آنان بوجود آمد که بهتر است خبر جلسهٔ شورایعالی جنگ را بعرض شاه رسانده وباردیگر مذاکرات ازطریق دیپلماسی ادامه پیدا نماید، امالازمهٔ اینکار دست کم این بود که دولت عوض بشود ـ زیرا درست درزمان دولت منصور بود که اخراج آلمانیان مقیم ایران را دولت وقت یك‌نوع توهین ودخالت در امور سیاسی مملکت ازطرف متفقین تلقی‌میکرد وبهیچ نحوظاهراً حاضرنبود نظریات متفقین‌را درمورد خروج آلمانیها ازایران ، وواگذارکردن راه‌های ایران برای عبور مهمات به‌مقصد شوروی، قبول‌نماید. واگرچه‌بعدها همین‌دولت‌نرم‌شده برای سفارت‌انگلیس پیغام میفرستادکه قریباًدسته‌های چندنفری آلمانی‌های مقیم ایران بطرف ترکیه کوچ داده‌خواهندشد..اما دیگرنوشداروی‌بعدازمرگ سهراب بود . وظاهراً تشخیص‌داده شده بودکه برای قبول بعضی‌ازنظریات متفقین وادامهٔ مذاکرات ازطریق دیپلماسی بایستی دولت دیگری روی‌کاربیآید تاشاید خون مردم بیگناه دراین معرکه بی‌دلیل ریخته نشود .

وقتی‌این نظریه بعرض‌شاه رسید، ووقتی عده‌ای از مصلحین بعرض‌رساندند که‌اختلاف‌مقامات‌متفقین‌بادولت‌ایران آنست که‌بعضی‌ازنظریات آنان‌رادرشدیدترین لحظات‌جنگ دوم جهانی‌قبول نکرده‌است ، وحال اگردولت دیگری روی‌کاربیآید وسریعاً با مقامات مزبورمذاکرات را شروع بکند حتماً جنگ و جدال خاتمه پیدا خواهدکرد، این دلیل باعث‌شدکه شاه مدتی‌مردد مانده مسئلهٔ استعفارا بطورموقت فراموش نماید .

اما برای روشن شدن وقایع آن لحظات ازنظرتاریخ سیاسی ایران،وهمچنین

بخاطردرك روحیات ونظریات شاه فقید درمورد حوادث شهریورماه هزاروسیصدو بیست، لازم‌است این‌مورد را خاطرنشان‌نمایم که یك روز قبل ازطرح این مسئله در حضورشاه، اصولا آقای منصوردیگر درشرفیابی‌ها ـ که در آن لحظات پیاپی‌بوجود میآمد،حضورپیدا نمیکرد . حتی‌روز پنجم شهریور که شاه هیئت وزراء را احضار کرده بود از آقای منصورخبری‌نبود، ودرهمان ایام نیزعده‌ای ازوزراء که هنوزهم زنده وظاهرهستند،مدعی‌بودند که‌اعلیحضرت فقید دستور داده‌بودند رئیس‌الوزراء شرفیاب نشود .

درجلسهٔ هیئت‌وزراء اعلیحضرت فقید نخست تکلیف میکنند که آقای آهی وزیردادگستری مسئولیت‌کابینهٔ جدید را بعهده بگیرند ، اما آقای‌آهی و دیگران به شاه عرض میکنند که بهتر است مرد معمری که بارها لیاقت و شایستگی خویش را به‌ثبوت رسانده‌است،عهده‌دار کابینهٔ جدیدگردد.شاه میپرسند : چه‌کسی‌راپیشنهاد می‌کنند ؟

عده‌ای میگویند : دراین لحظه‌کسی‌جز آقای ذکاءِ الملك فروغی‌شایسته این مقام نیست .

شاه میپرسد: او که مریض‌است، چگونه خواهدتوانست دراین شرایط‌سخت عهده‌دار مسئولیت نخست‌وزیری بشود؟

بعرض‌رساندند که : اگراعلیحضرت ایشان را احضارنمایند،اوبخاطرمملکت ازخدمت دریغ نخواهدکرد.

شاه آقای نصرالله انتظام رئیس کل تشریفات دربار را احضار کرده بایشان مأموریت‌میدهند که فوراً به‌مشهد رفته‌آقای فروغی را به‌کاخ سعدآباد بیاورند.حتی تأکید می‌کنند که چون آقای‌فروغی کسالت دارد،مانعی ندارد که اتومبیل‌حامل‌ایشان تا مقابل پله‌های‌کاخ سلطنتی بیاید .

درست شش یاهفت‌سال‌بود که بین‌شاه وفروغی ملاقاتی دست نداده‌بود.اینك مردی به ملاقات‌شاه میآمد که درحساس‌ترین لحظات تاریخ‌سیاسی‌ایران‌میبایست‌زمام امور کشوررا دردست‌بگیرد . اتومبیل اوبطوراستثناءِتاپله‌هائی‌میآمد که‌هرگزاتومبیل هیچ مقامی بدان نزدیك‌نشده بود. وتاآن لحظه اتومبیل هیچ قدرتی نتوانسته بوداز جلوی درورودی‌کاخ سفید حتی یك‌سانتیمتر جلوتر برود .

وقتی مرحوم‌فروغی‌باآن‌حالت نزارشرفیاب شد ، شاه ازجا بلندشدندودست

اورا گرفته نزدخودشان نشاندند وگفتند :

ـ آقای فروغی ، لابد میدانید که وضع خاصی‌درمملکت پیش آمده است و صلاح کشور دراین دانسته‌شد که زمام امورمملکت را دردست گرفته وبدون‌مشورت، هرکسی‌راکه میل‌دارید به‌عضویت‌کابینه پذیرفته شروع بکارنمائید!



ذکاءالملك فروغی ـ نخست‌وزیر

آنروز همه‌کس بوضوع مشاهده نمودکه قطره‌های اشك از چشمان آن مرد فاضل وتوانا سرازیر شده وشاه نیزچنان منقلب‌گشته بودندکه‌شدت‌انقلاب درونـی

ایشان را میشدازچشمان مرطوبشان حدس زد .

بگذارید اعتراف بکنم که نه فقط من ایمان داشته ودارم ، بلکه درهمان‌زمان نیزعده‌ای از دوستان من که عضویت کابینهٔ زمان سوم شهریوررا عهده‌داربودندمعتقد بودند که‌اگرذکاءالملك فروغی زمام اموررا در دست‌داشت، هرگز چنان مفت‌بازنده نمی‌شدیم.

من نمیدانم دلایل دوستان من‌چیست وچه بود، اما من برمبنای دو دلیل زیر ایمان داشتم که‌مردی هوشمند و فاضل و سیاسی چون فروغی میتوانست با درایت فوق‌العاده‌ای که داشت جریان را بنفع ایران تغییر بدهد .

آن مسائلی که میشد ازوجودآنها برای نجات ایران از آنهمه هیاهو استفاده کرد، نخست وجودجناح معتدل وزارت امورخارجهٔ امریکا وحتی وجود خود سفیر امریکا در ایران بود. « مورای » رئیس قسمت خاور نزدیك وزارت خارجهٔ امریکا برخلاف همکاران‌افراطی‌خویش که معتقد بودند بایستی درمورد ایران دربست‌مطیع نظریات‌انگلستان بود، عقیده‌داشت که‌حتی‌المقدوربایستی ایران را بعنوان‌یك‌دوست بدول متفق نزدیك کرد- زیرا جنگ‌وستیز باایران درشرایطی که متفقین درچندجبهه مشغول نبرد با نازیسم هستند صلاح نیست، وتازه اگر ارتش متفقین ایران را فتح کند ممکن‌است دچارجنگهای پارتیزانی وچریکی دردامنهٔ کوهستانهای ایران شده بجای‌استفاده‌از راههای ایران‌سرگرم‌زدوخوردهای ناحیه‌ای‌وپراکنده‌درکوهستانهای ایران با پارتیزانهای ایرانی‌بشوند.

مسئلهٔ دوم که مطمئناً مرد هوشمندی مثل فروغی میتوانست بخاطر مصالح مملکت‌درمورد آن، آناً تصمیم بگیرد،وضع مهمات متفقین وعبور محمولات‌متفقین ازراه ایران بود . سویس بدون آنکه درجنگ دوم بین‌المللی چیزی راازدست داده باشد-بخاطرحفظ استقلال وتمامیت ارضی کشورخویش‌اجباراً با ارتش آلمان‌وارد چنان معامله‌ای شده بود. بدون آنکه دل‌خوش‌بدارد که آلمانی‌ها بلوف میزنندومحال است بدون اجازهٔ آنان بخاك سوئیس قدم‌بگذارند وبیطرفی‌اش را نقض کنند .

بهرتقدیر،با روی‌کارآمدن‌فروغی،باردیگرمذاکرات-باهمهٔ‌دیری‌ودوری‌اش- آغاز گردید و به‌سفارت آلمان فشاربیشتر واردآمد که هرچه زودتر اتباع خویش را ازایران جمع کرده‌ودسته‌دسته آنان رااز ایران‌حرکت بدهد ، اما « اتل » سفیرآلمان درایران که اوائل معتقد بود بخاطرمحظوریت ایران هروقت که دولت ایران صلاح

بداند اتباع آلمانی رااز ایران دورخواهدکرد ، دفعتاً دچارتعصب و خشم شده در مقابل تقاضای مأمورین سیاسی ایران ، اشاره به‌عکس‌هیتلر کرده وفریادکشید:

« پیشوا ازشما انتقام خواهد گرفت ...»

ومن‌اکنون بدون اشاره به‌کوچ‌آلمانی‌ها و ابتلائات ناشی‌ازاین‌کوچ،وبدون تشریح وضع ارتش ایران ومرخصی‌سربازان وهجوم دهها هزارسربازلخت وعور بخیابانها وبیابان‌های‌ایران، و بدون اشاره به‌خشم شاه وماجرای تکان دهندهٔ تاریخی توقیف چندتن ازامرای ارتش بدست شاه ، ناگزیرم لحظه‌ای تهران رارهاکرده و شما را به‌شیراز-یعنی ایالتی‌که من‌والی‌آن‌بودم، بکشانم .

درست درلحظاتی‌که سیل‌مردم پولدار ومردم صاحب منصب ازتهران‌بطرف جنوب ایران سرازیر بود وهمهٔ‌آنان از نزدیك شدن ارتش‌سرخ به تهران نگران و مضطرب بودند، ناگهان خبری ازتهران بمارسیدکه اگرچه وجود این خبر بظاهر کوچك وبی‌اهمیت‌مینمود، ولی میشد انعکاس‌آنرا درشیراز باهمهٔ خوبی وبدی‌اش بوضوح مشاهده نمود .

خبرچه‌بود ؟

درست درلحظاتیکه فروغی سرگرم این‌بودکه باواسطه قراردادن امریکائی‌ها درمذاکرات فی‌مابین روس وانگلیس وایران جلوی پیشرفت‌های برق‌آسای‌نیروی متفقین را درایران بگیرد، ودرست درزمانی‌که‌شاه ایران در عمارت سفید سعدآباد از عده‌ای ازامرای ارتش بخشم‌آمده وفریاد میکشیدکه :

« این دزدها ، این‌گردنه بگیرها بمن خیانت‌کرده‌اند ، اگرمن‌آنهارا به بخشم تاریخ آنهارا نخواهد بخشید ..»

ناگهان تلگرافی ازمرکزبمارسیدکه فرزندان صولت‌الدولهٔ قشقائی از زندان قصرگریخته ومخفیانه بطرف شیراز درحرکت هستند ..

وتلگراف بعدی بما خاطرنشان میساخت‌که به‌محض رسیدن برادران قشقائی بشیراز،فوراً آنان را دستگیرکرده بتهران روانه نمائید .

درجستجوی قشقائی‌ها ...

تلگراف مرکزدرمورد فراربرادران قشقائی،متعاقب اخبار تکان دهندهٔ‌مربوط به اول‌روزهای شهریورماه هزاروسیصدوبیست، چندان خبرعادی وبی‌اهمیتی‌نبود

آنهم برای منطقهٔ فارس که بهر تقدیر برادران قشقائی-چه‌بد وچه‌خوب-ریشه های عمیقی در آن سرزمین داشتند . و مهم‌تراز همهٔ اینها تکلیفی بودکه به ما محول شده بود .

ارتش و تمام مأمورین امنیتی منطقهٔ فارس موظف بودند که فوراً برادران قشقائی-یعنی‌ناصرخان وخسروخان- را دستگیرنموده به‌تهران روانه نمایند.

مسئلهٔ فرار برادران‌قشقائی وانعکاس‌خبرآن درمنطقه فارس راخیلی‌آسان‌میشد در آن لحظات حساس بررسی کرد . من فعلا ازشرح زندگی و صفات و روحیات صولت‌الدوله وپسران او میگذرم‌وآنرامیگذارم‌به‌وقت‌دیگر-یعنی‌زمان وقایع‌جنوب که مقارن باموجودیت فرقهٔ دمکرات‌آذربایجان بود. اماآنچه‌که میتوانم‌در بارهٔ‌آن لحظات حساس‌بگویم، این‌است‌که فرار برادران قشقائی‌که پدرشان رادرزندان‌قصر ازدست داده وهریك مملو ازکینه وعقده بوده ومهم‌تراز این اصولا افرادی بی‌آرام بودند به‌خودی خودوحتی بدون وقوع حوادث شهریورماه میتوانست منطقهٔ فارس را به‌اغتشاش وخونریزی بکشاند - زیرا فارس برخلاف سایرایالات ایران،متأسفانه دردوران‌بیست‌ساله نیزچندان‌آرام‌وخاموش نمانده بودو هنوزگردنه‌بگیری،راهزنی، آدم‌کشی تا اواخرسلطنت اعلیحضرت فقید نیزدراین منطقه وجود داشت . برای مثال بدنیست این‌حادثه‌راکه درست چندماه پیش‌از شهریورماه هزاروسیصدوبیست روی داده بود،برای شما شرح بدهم :

قتل‌رئیس‌بانك...

رحیم‌پور رئیس بانك ملی‌ایالت فارس بود وامور بانکی سایرشهرهای‌فارس نیززیر نظراو اداره میشد ، ویا بهتربگویم بقول امروزی‌ها سرپرست حوزه بود . ظاهراً مردی به‌نظر میرسیدآرام ، مؤدب ، بی‌نظر، ومورد علاقهٔ مراجعین . نه اهل سیاست بود ونه‌اهل جدال ونزاع . یك‌روز برای سرکشی به دوایر حوزهٔ خود از راه فسا عازم داراب‌بودکه ناگهان دربین راه باحملهٔ « سردار دولی‌خان » ودامادش که از راهزنان معروف‌آن منطقه‌بودند، بقتل‌رسید.

چرا ؟ لابد حضرات راهزنان خیال میکردندکه این عابرکه رئیس بانك هم هست،حتماً تمام پولهای بانك ملی‌فارس‌را هم همراهش‌دارد وآنها میتوانندباکشتن وی به نوائی‌برسند. اما این مرد بیگناه کشته شد بدون آنکه راهزنان به نوائی

رسیده باشند .

خبراین قتل بی‌نهایت‌مردم فارس را ناراحت ونگران ساخت ، و ناراحت‌تر ازمردم فارس، اعلیحضرت فقید بودند که به‌محض‌باخبرشدن ازاین قتل‌فجیع ،فوراً فرماندهٔ لشکر فارس را پای تلگراف احضار کردند و ضمن توبیخ شفاهی بـه وی دستورداد‌ند که هرچه زودتر راهزنان را دستگیر نماید .

یکروز که من دردفتراستانداری مشغول بررسی وضع خانوادهٔ مقتول بوده و گزارشهائی‌تهیه کرده بودم- که‌علاوه براهداءِ مبلغی به‌خانوادهٔ مقتول هرماه‌شهریه‌ای نیز برای فرزندان او منظورگردد، ناگهان دراطاق بازشد و تیمسار سرتیپ عمیدی فرماندهٔ لشکر-به‌نزدمن تشریف‌آوردند وضمن احوالپرسی‌ازمن دعوت کردند کـه صبح فردا برای ملاقات ایشان به «باغ تخت» بروم .

صبح شد، طبق قرارقبلی برای دیدارسرتیپ «عمیدی» بـه باغ‌تخت رفتم . هنوزدرانتظارشروع‌مذاکرات‌وحتی‌دانستن‌نوع آن‌بودم که‌ناگهان‌دریافتم آنهامیخواهند درآن لحظه چندتن ازراهزنان را اعدام بکنند . من‌ازتعجب خشکم زد، زیرا ابداً انتظار نداشتم که قشون شیراز باین زودی بتواند اشراررا دستگیربکند و فوراً نیز آنهارابکیفربرساند . ولی‌متأسفانه تعجب من‌چندان بی‌دلیل نیزنبود، زیرا درست‌در همان لحظه معلوم شدکه این‌عده تازه دستگیرنشده‌اند ، و این‌عده قاتلین‌رئیس‌بانك ملی شیراز نیستند ، اینها راهزن بوده‌انـد ،اما قاتل نبوده‌اند . مهمتر از همه اینکه سالهای‌سال بودکه‌این‌چندنفردرزندان محبوس بوده‌اند وحالاهم بخاطررفع‌تکلیف فرماندهٔ‌لشکرفارس، وبخاطرآنکه‌مأمورین جزءِ بتوانند برای مرکزگزارش‌بفرستند که حسب الامـر بـا اعدام چندراهـزن، ایالت امن و امـان شده‌است، بـالای دار میروند .

من تازه درآن‌لحظه فهمیدم که چراتیمسارمرا به‌باغ تخت دعوت کرده‌بودند؛ لابد میخواستندکه منهم تماشاگراین صحنه باشم وبه‌مرکزگزارش بدهم که : بلـه، «ماهم دیدیم » .

آنروز چنان ناراحت ومتأثرشدم که نتوانستم ناظرمراسم اعدام آنان باشم و چون تشخیص میدادم که درآن لحظات بحرانی‌هرگونه تلاش و واسطه شدن و یـا جلوگیری ازاعدام این عده‌بی‌فایده خواهدبود- واگربخواهم‌اقدامی بکنم کارازکار خواهدگذشت ،لذافوراً ازباغ‌تخت بیرون‌آمدم وبه‌دفتراستانداری رفتم ودردل گفتم

«اینهم یك مانور، یایك بازی جدید.. فقط برای فریب یك تن .. برای فریب شاه .. آنهم شاهی که از خبر قتل رئیس بانك چنان ناراحت و غمگین شده بود که پا از سر نمیشناخت .. واینهم جناب مأمور که بقول خودشان همیشه معذورند ..».

رشوه از برادران قشقائی...

این مقدمه را بدانجهت نوشتم تا ازوضع امنیتی فارس قبل ازوقوع حوادث سوم شهریور آشنا بشوید.

بهرحال ، اوضاع بدینگونه بود، تا آنکه صبح شوم روزسوم شهریورماه هزار وسیصدوبیست سررسید. من ساعت هفت صبح آنروز دردفتر استانداری نشسته بودم که ناگهان دربازشد و آقای سرهنگ محمدعلی علوی رئیس ستاد لشکر فارس ـ که افسری پاك ودرستکار بود، به نزدمن آمد وبارنگی پریده وقیافه‌ای عصبی گفت :

ـ آقای فرخ ! ازچهار سو بما حمله شده است وقوای متفقین داخل مرزهای مـا شده و هم اکنون نیز در خوزستان جنگ بین قـوای انگلیس و قشون مـا در جریان است .

زیرلب گفتم : آمد بسرما ازآنچه میترسیدیم .

حال وروزگارم در آن لحظه چنان بود که شرح آن جزمایهٔ ملال چیزی نخواهد بود. میدانستم که چه فلاکت مرگباری گریبانگیر کشورما شده است . این فلاکت و وحشت ازسرو روی مردمی که دسته دسته ازتهران فرار کرده وبسوی شهرهای جنوبی درحرکت بودند، بیشتر نمایان بود. مردمی که دشنامها وحمله‌های رادیو لندن را نسبت به کشورما وزمامداران ما می‌شنیدند . مردمی که هرروز بخاطردست یافتن به حقایق، اخبار رادیو مسکو راگوش میکردند ودروغهای شاخدار بیگانه را باور میکردند . مردمی که حتی دیگرچیزی بنام ارتش هم نداشتند . مردمی که سربازان خویش را لخت وعوردر کوچه‌ها، دربیابانها، ودرشهرها سرگردان میدیدند. مردمی که دیگر حتی زمان هم به آنها اجازه نمیداد به نصایح دلسوزانهٔ مردمحترمی مثل فروغی رئیس الوزرای وقت ، توجه بکنند . مـردمی پریشان و مضطرب که همه مظاهرروز را فریب ودروغ میشناختند ودرست ترین واقعیت برای آنان وحشت های ناشی از حوادث روز بود .

بلی، ودرست دراین آشفته بازار از مرکز بفرماندهٔ قشون دستوررسیده بود که فوراً برادران قشقائی رادستگیر وبه تهران روانه نمایند .

اگرچه این‌اعتراف سخت‌ودردناك است ، اما میگویم تاعبرت دیگران وپند آیندگان باشد :

از طرف‌لشکرفارس افسری باعده‌ای مأمور وساز وبرگ مأموریت یافته‌بود که‌هرچه زودترخودش رابه‌آباده‌رسانده ، بهروسیله‌ای که ممکن‌است‌برادران‌قشقائی را دستگیر کرده و به‌شیراز بیاورد . این‌آقای افسر چنانکه بعدها شنیدم (گناهش بگردن آنان که‌گزارش داده‌اند) به‌محض برخورد باخسرو وناصرقشقائی ، ازبازار آشفته‌استفاده کرده وطبق معمول باحضرات کنار میآید. هفتصد تومان پول نقد ویك دستگاه اتومبیل شورلت از آنان‌گرفته ودرمقابل، آنان را بی‌سر وصدا روانهٔ سمیرم مینمایدو نتیجهٔ‌کار این‌میشودکه پس‌از این شاهکار بلافاصله وبه ناچارلشکر فارس برای مرکزگزارش تهیه میکندکه برادران قشقائی را نتوانستیم پیدا بکنیم‌وازطرفی ایل قشقائی بطرف قشلاق حرکت کرده‌اند وبیم این میرودکه بزودی کشمکش بین ایل مزبور وارتش‌بوجودبیآید. برای جلوگیری ازهرگونه‌گرفتاری های‌بعدی،لازم است فوراً حکومت نظامی اعلام بکنیم .

مرکزنیزکه در آن‌روزگار وانفسا، دست وپایش‌راگم کرده بود، بدون‌تحقیق و بررسی اوضاع شیراز ، فوراً به‌لشکرفارس دستور میدهدکه هرجا بیم اغتشاش میرود فوراًحکومت نظامی اعلام نمائید .

...وبدین‌ترتیب‌درتمام‌منطقهٔ فارس- بنا به‌ابتکار فرماندهٔ‌لشکر،حکومت‌نظامی اعلام میگردد .

اکنون به‌بینیم تهران درچه روزگار آشفته‌ای بسرمیبرد...

تهران درتشویش !

اجازه بدهید نخست تهران را از یك‌زاویه-آنهم اززاویهٔ دیدمرحوم‌فروغی نخست وزیروقت ملاحظه بکنیم وسپس بپردازیم به زاویهٔ دیگر.

درجلسهٔ نهم شهریورماه هزاروسیصدوبیست آقای فروغی درمجلس شورای ملی در مورد وضع مردم تهران و ورود قوای متفقین به شهرهای شمالی و جنوبی ایران،اظهارمیکنند:

« هنوز موقع آن نرسیده است که خاطر محترم نمایندگان را از جزئیات و تفاصیل قضایای اخیرمستحضر کنم . همینقدر عرض‌میکنم مذاکرات و اقدامات در

موضوع قضایای اخیر ، از دیروز به مرحلهٔ جدی‌تر و روشن‌تری رسیده است. حالا مشغول هستیم؛هم مطالعه میکنیم وهم مذاکره.درظرف فردا وپس‌فردا امیدواریم‌به نتیجهٔ قطعی برسیم وخاطر آقایان مستحضربشود .

چیزی راکه بنده میخواستم خاطرنشان‌کنم تأسفی است که در این موقعیت ازوضع روحیهٔ مردم برای ما حاصل شده‌است . ازارجیف‌وجعلیات ، بنده چیزهای غریب‌وعجیب‌میشنوم ومی‌بینم وحشت خاطر زیادی برای‌اهالی تهران روی داده و حتی می‌بینم‌جماعتی از تهران بیرون میروندوخارج‌میشوند ومن علت‌اینرانمیدانم. گرچه میدانم بواسطهٔ القائات صوری و بواسطهٔ خبرهائی است که مغرضین منتشر میکنند، ولیکن میخواهم‌عرض‌کنم چرا مردم اینقدرمتوحش هستند ؟ برای مرکز و برای افراد خطری دربین نیست. این قضایائی که واقع شده‌است. در نتیجهٔ همان اموریست‌که مستحضرید ومیدانید چرا واقع میشود. ولیکن بنده میخواهم‌اطمینان بدهم‌که‌آقایان وهمهٔ‌اهل‌تهران اینگونه دستپاچه‌وپریشان خاطرنباشند،چون‌هیچگونه خطری برای مجلس‌وجود ندارد . اگرخبری‌میشنوید، باورنکنید وهراس‌میان مردم نیاندازید؛ که‌این‌خودش‌دست وپای‌مارامی‌بندد‌و مانمیتوانیم‌کاربکنیم.نان‌فراوان‌است گندم‌فراوان‌است، همه‌چیزهست، اما اگربنا باشد هرکس‌درعوض‌اینکه‌بجای‌یکدانه نان‌که محتاج است ده‌تا نان‌بخرد،البته تنگی پیش‌میآید زیرادراینکه ما در موقع مشکلی‌گرفتار شده‌ایم حرفی نیست . ماکه اینرا پنهان نکرده‌ایم .آقایان که‌میدانند یك قضیهٔ مشکلی برای دولت پیش‌آمده است و روزگار همین است‌که گاه برای دولتها قضایای مشکل پیش میآید و دولت‌خوب‌آنست‌که بادرایت، مشکل رابفهمد وبعدش‌آنرا حل‌کند ، پس‌بهتراست مردم سرجای خود بنشینند وآرام باشندتاماهم بنشینیم وکاررا تمام بکنیم .»

این بیانات مرحوم فروغی بود واما اکنون پس‌از بیست وپنج سال بایداین مسئله را دقیقاً مورد قضاوت قراردادکه آیادرآن لحظات مردم حق داشتند متوحش بشوند یانه؟ مردمی‌که پشتوانهٔ غرور وآرامششان ارتششان بود، شب‌خوابیدند و صبح بیدارشدند ودیدند دسته‌دسته سربازان لخت‌وعور، سربازان‌گرسنه وبی‌پول رااز سربازخانه‌ها بیرون رانده وآنان نه‌پولی‌دارندکه شکم‌خودرا سیرکنند و نه‌جا ومکانی‌دارندکه بخوابند. من برمرده وزندهٔ این‌سربازان‌گمنام‌درود میفرستم؛ که از اغلب‌آدمهای‌مؤثروغیرمؤثرآنروزگار پاك‌تروشریف‌تربودند . زیرا اینها میتوانستند

وعذرشان موجه بود که‌دست به‌قتل‌وغارت زده، شکم‌هایشان‌را سیر کنند، امادست‌از پا خطا نکردند. شبها لخت‌وعورتوی خیابانها، زیردرختهای باغ ملی، میدان ارك، خیابان ثبت وجاهای دیگرمیخوابیدند بدون آنکه به اموال هموطنان خویش نگاه چپ بکنند.



سپهبد محمد نخجوان(امیرموثق) ـ وزیر جنگ

روزششم‌شهریورماه که سپهبدمحمدنخجوان (امیرموثق) بدستوراعلیحضرت فقید اموروزارت جنگ را بعهده‌گرفت، اولین‌کاراواین بود که‌کامیونهای ارتشی و ماشینهای آتش‌نشانی‌شهرداری را پراز آب‌ونان‌کرده وبسراغ سربازان‌گرسنه‌ای‌برود که درتـوی‌بیابـان ویادر راه قم‌ورامین‌وشهریار بـدون‌آذوقه رهـاشده ودرشرف مرگ ونیستی بودند. اگر کمك‌مرحوم سپهبد امیراحمدی حاکم‌نظامی وقت نبود، تا چه‌اندازه‌کشته ومرده داشتیم که‌بدون جنگ تلف‌شده بودند، خدا میداند!

جریان از اینقرار بود که دوروز بعداز واقعهٔ سوم شهریورماه هزار و سیصد و بیست ، شورای عالی جنگ تصمیم میگیرد که درسربازخانه‌های ایران را باز کرده و سربازان بیچاره را بیرون بریزند. من درمورد شرح حال شاه پس از شنیدن این خبر و درمورد وضع امرای ارتش که این تصمیم را اگرفته بودند، وهمچنین وضع و حال سربازان که همچون گله‌های بی‌شبان درپهنهٔ کشوررها شده بودند، فعلا چیزی نمیگویم تابعد. اما اجازه بدهید این نقل را از قول آقای فطن‌السلطنه مجد که دروقایع شهریور ماه والی گیلان بود برای شما تکرار بکنم .

نمیدانم ذکر این ماجرا و نوشتن آن ، فردا یا بعدها برای من چه اندازه دردسر درست خواهد کرد و چقدر بایستی از بازماندگان کفیل اسبق وزارت جنگ دشنام بشنوم ، ولی بهرحال تاریخ را نمیشود کتمان کرد.

بله، آقای فطن‌السلطنه مجد، که در آنروزگار والی گیلان بودند ،یك روز ضمن ملاقات باچند ژنرال روسی که به‌رشت آمده بودند ، صحبت از وزراء و دولت وقت بمیان میآید و بعددرمورد سرلشکر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ یعنی کسیکه بیش ازهمه موردغضب وخشم شاه درمورد مرخص کردن سربازان قرارگرفته بود صحبت پیش میآید .

آقای فطن‌السلطنه میگویند به‌محض آنکه اسم سرلشکر احمد نخجوان بمیان آمد، یکی از ژنرال‌های روسی فریاد کشید :

ـ اتوناشی .

یعنی او از ماست!

من دراین معرکه نمیخواهم تهمت خیانت بر آن مرده به‌بندم . روایتی بود که تکرار کردم وشاید ژنرال روسی نظری دراینمورد نداشت و صرفاً این کلمه را بخاطر دوستی فی‌مابین گفته باشد، اما بهرتقدیر این نشان میدهد که روسها بیش ازهمه از تخلیهٔ سربازخانه‌های ایران ازسربازها راضی بنظر میرسیدند .

شاه در اندوه ...

شاه فقید ، غروب روزششم شهریورماه هزاروسیصد وبیست بدون آنکه کسی بفهمد ،تك وتنها به باغشاه رفته بود. میخواست بداند که لشکر یکم اوچه‌شده است؟ سربازان او کجا رفته‌اند ؟ افسران و درجه دارانش در آن لحظات حساس مهمات

لشکر را به‌چه کسی سپرده‌اند ؟ و آیادر این سربازخانهٔ بزرگ‌وپرشکوه، اینك موجود زنده‌ای‌یافت میشودیانه !

نه ، سربازخانه خالی بـود ، آن تفنگ‌های برنوی‌آلمانی‌تمیز، آن توپهای براق،و آن‌محیط‌منظم‌ومنضبط، اینك‌بیغولهٔ‌کهنه‌ای‌را می‌ماند که‌درچهارسوی‌دیوارش جغدها باآوای شوم خویش بکمین نشسته وحتی برق اسلحه‌هائی که دیروز توسط سربازان پاك شده بود چشمهای آنان را کور نمی‌کرد . نه حماسه‌ای ... و نـه امید فتحی ..!

اینك‌فقط یك‌تن ، یك‌سربازکهنسال ، با اندوه‌گران خویش‌بیکی‌ازدرختهای تناور باغشاه تکیه‌داده بود وباخویش میاندیشید ..!

ما از افکار آن‌سرباز درآن لحظات‌غم‌انگیزهیچ‌چیزنمیدانیم،اما اگر بابیست و چهار ساعت‌از زندگی او آشنا بشویم شاید بتوانیم‌گوشه‌ای ازافکارغروب‌ششم شهریورماه اوراحدس‌بزنیم :

ساعت هفت‌صبح : گزارش‌رئیس‌شهربانی .

ساعت هشت : شرفیابی‌سران ستادوامرای ارتش .

ساعت نه : شرفیابی چندتن‌ازوزراء بارئیس الوزراء

ساعت ده : گزارش رئیس دفترمخصوص‌در مورد عریضه‌های واصله .

ساعت یازده : سرکشی بدفتر حسابداری املاك .

ساعت دوازده : صرف‌ناهارساده آنهم تك‌وتنها .

ساعت یك : استراحت‌تاساعت‌چهاربعد ازظهر .

ساعت چهار : قدم‌زدن درقصر سلطنتی وصدور اوامری‌دربارهٔ‌مملکت درحین راه‌رفتن .

ساعت شش : سه‌دست بازی‌تخته‌نرد ـ اوایل‌باسردار اسعد بختیار ـ وبعدها باسرلشکر نقدی و دیگران .

ساعت هشت : صرف‌شام .

ساعت‌نه: خواب .

ساعت چهار صبح : بیداری .

واما آنچه درمورد زندگی بیست‌وچهار ساعت شاه‌میخواستیم ، بیشترمربوط

بهمین ساعت چهار تا هفت صبح و بررسی این لحظات از زندگی او بود که گاه آدمی تصور میکرد همهٔ زندگی‌اش بخاطر همین لحظات بوجود آمده و او خود نیز هرچه میکند وهر کار انجام میدهد بیشتر بخاطر همین لحظات سپید و خاموش است .

شاه ساعت چهار صبح از خوب بیدار میشد و لباس میپوشید . اوایل با اسب وبعدها توسط اتومبیل ، بی‌سر وصدا به یکی از سربازخانه‌های تهران نزدیك میشد .

بیست سال تمام این کارش بود ؛ سرکشی به سربازخانه‌ها، به مؤسسات ارتشی، به دانشکدهٔ افسری وسایر دوایر ارتشی ـ بدون آنکه کسی قبلا از این بازدیدها اطلاعی داشته باشد .

بی‌سروصدا به اطاقهای افسران ، درجه‌داران، وخوابگاه سربازان نزدیك میشد وبدقت همه‌جا را بازدید میکرد . حتی گاه اگر برای اووقتی می‌ماند به اصطبل‌ها نیز سرکشی میکرد. دستمال از جیب درمیآورد و برروی گردن ودستها وپاهای اسب‌ها میکشید واگر یکی از اسبها خوب تیمار نشده بود ، این سرباز کهنسال مهتر را زیر شلاق میگرفت .

...واکنون شاه ، تنها وغمگین، بیکی از درختهای تناور باغشاه تکیه داده بود و خاموشی یك نواخت ومکرر یکی از پرعظمت‌ترین سربازخانه‌های خویش را مینگریست. ارتشی را که او بخاطر ایجاد آن خون دلها خورده بود، اینك بایك تصادم یا تصادف، نیست ونابود شده بود . سربازهای اوزالخت وگرسنه از سربازخانه‌ها بیرون رانده بودند .. و اینك اسلحه‌ها غبارگرفته وبی‌صاحب در گوشه وکنار سربازخانه انباشته شده بود .

شاه فریادی از اعماق قلب خویش برمیآورد :

یکی از وقایع دردناك شهریور ماه هزار وسیصد وبیست ، ماجرای تاریخی وشوم عصر روز پنجم شهریور است که بدون شك هنوز هم عده‌ای از امرای ارتش آن روز فراموش نشدنی را بخاطر دارند .

شاه عده‌ای از امرای ارتش ـ یعنی آنان را که طرح تخلیهٔ سرباز خانه‌ها را امضاء کرده بودند ـ به کاخ سعد آباد احضار کرده بود . در حضور ولیعهد ـ درحالیکه همیشه سعی میکرد در حضور شاه آیندهٔ ایران کمتر خشمگین بشود ـ پاگون‌های عده‌ای از آنان را بادست خود کنده و عده‌ای را خلع درجه و دو سه نفر دیگر را در یکی

از اطاقهای کاخ سعدآباد زندانی کرده‌بود .

آنروز شاه باهمهٔ‌وجودخویش‌ازاعماق‌قلب‌خود فریادبرمی‌آورد :

ـ چه‌کسی بشماها دستور داده‌که سربازان راالخت وگرسنه ازسربازخانه‌ها بیرون بیاندازید؟چرادر یك اطاق سربسته ودربسته برای نابودی ارتش ایران‌تصمیم گرفتید ؟ سربازان ما را درمرزهای‌ایران‌دارند میکشند اماشما بجای کمك‌به‌برادران مجروح‌وبی‌پناه خویش ، دستور اخراج سربازان را ازسربازخانه‌ها داده‌اید.!حالا، در این‌روزگار سخت ، جای این‌بود که شما قانون نظام‌وظیفه را ملغی و بجای آن استخدام سرباز را با ماهی سی‌وپنج تومان به‌تصویب برسانید ؟اگر نمردم ، اگر زنده‌ماندم، سزای شماراکف دستتان خواهم‌گذاشت ، اگرنه تاریخ در بارهٔ شماها قضاوت خواهدکردکه چطور درحساسترین لحظات، به‌من وبه‌ملت ایـران خیانت کرده‌اید ..!

آنروز خشم شاه چنان بودکه حتی اسلحه خواسته بود تاهمانجا مقصرین‌را بکیفر برساند . وحتی می‌گویندکه‌اگر وساطت ولیعهد درمیان‌نبود، ممکن بود کار سرانجامی دیگر داشته‌باشد .

متأسفانه حادثهٔ عصر روز پنجم شهریور، برای‌رادیوهای بیگانه‌ـ مخصوصاً رادیو لندن خوراك تبلیغاتی چرب ونرمی شده‌بود . رادیو لندن‌که مـدام به دولت ایران مخصوصاً به‌شاه‌حمله‌میکرد، اینبار هوار سرداده بود که: « شاه ایران چندتن ازامرای‌ارتش‌را بدون‌محاکمه زندانی کرده و پاگونهای بعضی ازآنان را با دست خودش کنده است . »

این اخبار، شاه‌را نسبت‌به‌گفتارهای مغرضانهٔ رادیوهای بیگانه‌ـ آنهم درآن روزگاران‌بحرانی، که حساسیت‌خاصی‌داشته‌است،چنان‌ناراحت کرده‌بودکه‌بلافاصله به‌تلفنچی‌کاخ سعدآباد دستور دادکه فوراً رئیس دادرسی ارتش ودادستانی احضار شوند .

چند لحظـه بعد ـ یعنی صبح روز هفتم شهریور ماه هزار و سیصدوبیست‌ـ سرلشکر مجید فیروز رئیس دادرسی ارتش و یـك بازپـرس نظامی بحضور شاه شرفیاب شدند .

اعلیحضرت فقید به‌محض‌مشاهدهٔ سرلشکر فیروز ، خطاب‌به وی‌گفتند:

« تو موظف هستی‌کسانی راکه ورقهٔ معافیت سربازان را از خدمت امضاء

کرده‌اند هرچه زودتر تحت بازجوئی قرار داده در فاصلهٔ بیست‌روز پروندهٔ آنان‌را برای محاکمه آماده نمائی . ریاست دادگاه بعهدهٔ خود من خواهد بود . تأخیردر این مورد موجب تنبیه شماها خواهد شد . سعی کنیدنخستین‌جلسهٔ این‌محاکمه‌روز بیست‌وپنجم شهریورماه آغاز شود ».

تا شروع محاکمه ، آن دونفرافسر ارشدی که‌در یکی ازاطاقهای کاخ‌سعدآباد زندانی شده بودند، به‌زندان دژبان منتقل گردیدند .

سرلشکر فیروز ـ چنانکه شاه امر کرده‌بود ـ روزبیست وپنجم شهریور پروندهٔ متهمین را برای محاکمه‌آماده کرده بود . اماتقدیر،این‌روزرا ، روز بیست‌وپنجم شهریورماه هزاروسیصدوبیست را،روز سرنوشت شاه وسرنوشت ایران تعیین کرده بود . زیرادرست درهمین‌روزبود که‌شاه مجبور به‌استعفا گردیدولاجرم‌هنگام‌حرکت شاه بسوی اصفهان،امرای زندانی ارتش نیز اززندان آزادشده پروندهٔ این ماجرای تاریخی‌برای همیشه‌بسته‌شد .

مفری برای رهائی ازبن‌بست!

ماجرای بیرون راندن‌سربازان‌ازسربازخانه‌ها وسرگذشت‌امرای ارتش‌باعث شدکه ما ازسیاست‌روز اندکی‌دور بشویم .

فروغی‌چنانکه درگذشته نیز بدان اشاره کردیم ، میل داشت که ترك‌مخاصمه با مذاکرات دوستانه عملی‌شده‌وبهرنحوکه ممکن است ازشدت بحران‌بکاهد .

روز ششم شهریور ماه نخستین نامهٔ دولت جدید خطاب به سفرای انگلیس وشوروی توسط آقای سهیلی وزیرامورخارجه باین‌شرح صادرگردید :

« دولت ایران بارعایت‌سیاست بیطرفی پیوسته‌کوشش داشته است مناسبات دوستانهٔ خود را باتمام دول بویژه با دول همسایه محفوظ بدارد . در این‌موقع‌هم که نیروی‌جنگی دولتین وارد خاك ایران‌گردیده‌اند ، دولت ایران برای ابرازکمال حسن‌نیت وحفظ مناسبات،مبادرت به‌جنگ ننمود . با این‌حال قوای آن دولت‌اقدام به عملیات جنگی وبمباران‌شهرهانموده‌اند ولی‌دستور داده‌شدکه‌نیروی دولتی‌بکلی ترك مقاومت نموده ازهرگونه اقدامی‌خودداری‌نمایند .

اکنون انتظار داریم‌که قوای آن‌دولت هم حرکت خود رامتوقف ساخته و عملیات‌جنگی‌رامتروك‌دارد».

سفرای روس و انگلیس پس‌از کسب تکلیف از دولتین خود ، پاسخ‌یادداشت ایران را برای وزیر امور خارجهٔ ایران‌ارسال‌داشتند ـ که‌خلاصهٔ آن‌چنین‌است:



مرحوم سهیلی وزیر کشور

۱ ـ دولت ایران بایدامر صادر نمایدکه قشون ایران بدون مقاومت بیشتری از شمال وشرق خطی ازخانقین،کرمانشاه ، خـرم آباد ، مسجد سلیمان ، هفتگل ، گچساران ، و از آنجا بـه‌بندر دیلم کـه در خلیج فارس واقـع است عقب‌نشینی نمایند .

درشمال قشون ایران بایستی از نقاط اشنو ، میاندوآب ، زنجان ، قـزوین،

خرم‌آباد ، بابل ، زیراب ، سمنان ، شاهرود ، شاهی عقب نشینی کنند و موقتاً این نقاط در جنوب بوسیلهٔ قشون انگلیس و در شمال توسط قشون شوروی اشغال گردد .

۲ ـ دولت ایران باید درظرف یك‌هفته کلیهٔ اتباع آلمان را باستثنای اعضای حقیقی سفارت آلمان وچندنفر اشخاص فنی که در بنگاه‌های مخابرات و نظامی نباشند ـ از ایران اخراج نموده صورت اسامی آلمانیهای مزبور را برای موافقت نمایندگان سیاسی انگلیس وشوروی در تهران تسلیم نماید ودولت باید تعهد نماید که اتباع آلمانی دیگر بخاك ایران وارد نشوند، و همچنین کلیه اتباع آلمانی باید بقوای انگلیس و شوروی تحویل‌داده‌شود ـ زیرا کلیهٔ طرقی که آلمانها بتوانند از ایران خارج شوند بروی آنها بسته‌شده‌وفقط زیر نظر نظامیان‌این‌دو دولت‌میتوانند خارج‌شوند .

۳ ـ دولت ایران تعهد نماید که مانعی در راه حمل ونقل لوازمی که شامل ادوات جنگی نیز خواهد بود وازوسط خاك ایران بین نیروهای شوروی‌وانگلیسی بعمل خواهد آمد قرار نداده ، بلکه تعهد نماید وسایل تسهیل حمل و نقل از قبیل لوازم راه راکه بوسیلهٔ راه شوسه یا راه‌آهن ویاازطریق‌هواحمل‌می‌شود، فراهم سازند .

ودر مقابل‌دولتین انگلیس وشوروی‌موافقت مینمایند که:

۱ ـ حقوق مربوط به‌نفت‌وغیرهٔ‌ایران را مثل همیشه پرداخت‌نمایند .

۲ ـ وسایل تسهیل لوازم مورد احتیاج اقتصادی ایران را فراهم‌سازند .

۳ ـ پیشروی زیادتر نیروهای خود را متوقف ساخته‌به‌محض اینکه وضعیت نظامی اجازه دهدقشون خود را ازخاك ایران‌خارج‌نمایند .

ایران واتباع آلمانی !

چنانکه می‌بینید بازهم در اینجا در زیر سرپوش اتباع آلمانی مقیم ایران مسئلهٔ راه عبور وتسهیلات ناشی از آن‌مطرح‌شده است ، یعنی درحقیقت این‌وجود اتباع آلمانی نبودکه باعث ورود حضرات بخاك ایران شده‌بود، بلکه «راه» بود و درد بیراهی ... و بگذریم از اینکه حضرات ماشاءالله در قبال اینهمه زحمتی که

بما قرار بود بدهند، درنظر داشتند که احسانی نیز بما بکنند ، یعنی پـول نفت ما را بالانکشند !!

واما میرسیم به مادهٔ دوم یادداشت سفرای روس وانگلیس که رسماً وشدیـداً تقاضا شده بود که اتباع آلمانی مقیم ایران بایستی هرچه زودتر ـ یعنی درظرف یك هفته ـ خاك ایران را ترك بکنند .

پس از ورود قوای متفقین به خاك ایران، دسته دسته آلمانی‌های مقیم ایـران از ترس قوای متفقین بداخل سفارتخانهٔ آلمان پناه میبردند . ودرست دهم یادوازدهم شهریورماه بود که به مرحوم سپهبد امیراحمدی گزارشی محرمانه رسید که آلمانیها در داخل سفارت خود چادر زده وهمهٔ آنان مسلح به مسلسل‌های دستی سبك مستندو آماده‌اند تا بلوای جدیدی راه بیاندازند . اینهم ازبخت بدمابود ، زیرا شاه ایرانو دولت ایـران اخـراج آلمانیهای مقیم ایـران را بـا آن وضـع رقت‌بار و توهین آمیز دور از جوانمردی میدانست وحتی بخاطر این فضیلت تا پای‌شکست وتسلیم نیز رسیده بود، اما نازی‌های مقیم ایران میخواستند از این جوانمردی به‌نفع خودشان استفاده بکنند .

مرحوم سپهبد امیراحمدی به خاطر حفظ امنیت تهران وبـرای آنـکه بهانه بدست متفقین ندهد، بلافاصله یکی از باغهای مشجر و بزرگ مقابل سفارت آلمان را مملو از سربازان ایرانی نمود ومسلسل‌ها را درست مقابل در ورودی سفارت و دیوارهای آن کارگذاشت تا اگر آنها خواستند اقدامی کنند مواجه با عکس العمل ارتش ایران بشوند .

تهران دو روز بحرانی را باین کیفیت گذراند وناگهان درروز سوم «اتل» سفیر آلمان که ازنازی‌های متعصب بود، مذاکرات خویش را با نمایندگان سیاسی ایران در مورد عزیمت اتباع آلمانی از ایران قطع کرد وبالحن تندی گفت :

« تا سربازان ایران به محاصرهٔ سفارت ادامه میدهند، من حاضر به هیچگونه مذاکره وتوافقی در مورد کوچ اتباع آلمانی از ایران نیستم .»

وحتی تهدید کرد که :

« پیشوا مواظب رفتار شماست .

پیشوا انتقام خواهدگرفت .. »

حریف چندان بیکارهم نبود ...

درست در بحرانی‌ترین لحظات سیاسی که کشور ما دچار آن شده‌بود ، اتل سفیر آلمان بجای حق‌شناسی نسبت به‌ایران وحسن‌نیت در مقابل حوادثی که برای ما پیش آمده بود، مدام اشکال‌تراشی‌میکرد وهردقیقه بهانه‌میگرفت‌وگزك بدست‌قوای متفقین‌میداد .

اتل نیز مثل اکثر نازی‌ها ، بیش از آنکه مغزش‌کار بکند دست‌ها وپاهایش کار میکرد. او مردی بود: متعصب ، تندخو ، حیله‌گر ولجوج .

برای‌آنکه بهتراورا بشناسیم وبدانیم که او در ایران چندان‌نیز بیکارننشسته بود، ناچاریم‌چندماهی بخاطر شرح یك‌حادثهٔ تاریخی به‌عقب برگردیم .

در خردادماه هزار وسیصدوبیست چندتن از رجال ومعاریف‌عراق به ایران پناهنده شده بودند . این عده عبارت بـودنـد از:نایب السلطنه عراق ، رشید عالی گیلانی نخست‌وزیر ، وامین‌الحسینی مفتی‌اعظم فلسطین ، و چندتن دیگر ازسران نظامی عراق .

ماجرا این بودکه درعراق‌جنگی بین قوای انگلیس وعـراقیها در میگیرد و این عده‌که در مقابل انگلستان مقاومت کرده بودند، پس از شکست‌ـبرای آنـکـه بچنگ‌دولت‌انگلستان‌نیفتند بسوی‌مرزهای ایران فرار کرده به‌کشورماپناه میآورند. پناه دادن‌این عده‌ـ اگر چه پناهندگان سیاسی بودندـ چندان خالی ازاشکال نبود ، زیرا درآن لحظات انگلستان بشدت مواظب وضـع سیاسی ایران بود . امابااینهمه رضا شـاه دستور داده بودکه ازایـن عده در تهران پذیرائی‌کرده و در عین حـال مراقب باشندکه باسفرای خارجی تماس نگرفته باعث ناراحتی دولت انگلستان را فراهم ننمایند .

مواظبت ازاین‌عده باوجودیکه قرار بود هرچه زودترکشورما راترك‌نمایند، کارچندان آسانی‌نبودـ وبهمین دلیل‌سرپاس مختاری‌ـرئیس‌کل شهربانی وقتـ با اطلاع وزارت امور خارجهٔ ایران تصمیم‌گرفت که شخصاً محل اقامت آنان را در تهران تحت نظر دقیق قرار بدهد . و با این‌کیفیت چیزی‌نگذشت که ناگهان همهٔ گارسون‌ها وکارمندان هتل فردوسی را ـ یعنی هتلی که‌قرار بود این عده‌بـه محض رسیدن به‌تهران درآنجا اقامت نمایند ـ کارآگاهان ومأمورین مخفی شهربانی کل

کشور تشکیل دادند وهمگی با لباس پیشخدمتهای هتل در انتظار ورود پناهندگان سیاسی ماندند . کار بقول حضرات چنان محکم شده بود وچنان حساب همه‌چیزرا کرده بودندکه اگر یکی از پناهندگان حتی عطسه هم میکرد بلافاصله خبر بگوش سرپاس مختاری میرسید .

خوب ، می‌بینیدکه ظاهراً چنان راهها بسته شده بود که موهم لای درزش نمیرفت . اما بقیه‌اش را بشنوید :

قرار بودکه این‌عده ازطریق کشور ترکیه به‌آلمان بروند ، اما دولت ترکیه با وجود توصیهٔ مقامات ایرانی‌فقط حاضر شده بودکه به‌رشید عالی‌گیلانی‌وچندتن دیگر گذرنامهٔ عبور ازخاك ترکیه را بدهد ودر مورد مفتی اعظم فلسطین معتقدبود که اومردی خطرناك است وعبوراواز خاك‌ترکیه ممکن است موجب گرفتاری‌هائی برای دولت‌ترکیه بشود .

باری ، رشید عالی گیلانی وعـده‌ای دیگر از ایران خـارج شدند و مفتی‌ـ اعظم را که به‌دوستی با آلمانیها معروف شده بود،تلئوتنها توی هتل فردوسی جـا گذاشتند.

حقیقت ماجرا این بودکه هم برای دولت ایران وهم برای‌دولت‌ترکیه‌ـ که هردو درکشاکش جنگ دوم جهانی بیطرفی خود را حفظ کرده و مایل‌نبودندکه‌به یکی‌ازطرفین‌امتیازی زیادترازطرف‌دیگربدهند‌ـوجود این روحانی‌بی‌آرام‌وستیزگر درخاك ایران یا ترکیه خالی از اشکال نبود . ازطرفی دولت‌ایران نه‌فقط بخاطر رعایت سنت‌ها وبدعت‌های‌گذشته‌ـ که‌میهمان را ازخوان راندن شایستهٔ حد فضیلت وجوانمردی خویش‌نمیدانست، بلکه بخاطر اصـول متداول در بین ممالك متمدن دنیا ناچار بود بااین پناهنده‌کج‌دار ومریز رفتار بکند تا بتواند وسیلهٔ‌عبور اورا از خاك ایران به‌هرمقصدی‌که او بخواهد فراهم نماید . اما باز دولت‌ایران بدستورشاه ناچار بودکه بشدت مواظب مفتی اعظم باشد . وچه مواظبتی بهتر از اینکه دور تا دور مفتی اعظم را مأمورین مخفی شهربانی کل‌کشور محاصـره‌کرده باشند...پس خاطرها جمع بود .

اما تعجب نکنیداگر بگویم‌جناب مفتی چند روزی هم پس از رفتن‌نخست‌ـ وزیر عراق از ایران ، درهتل فردوسی‌بسربرد،امایکروزبریاست کـل‌شهربانی خبر دادند که این مرد روحانی قطره‌ای آب شده وبزمین‌فرورفته‌است !

بگیر و ببندها شروع‌شد.عکسهای اورا به‌تمام‌شهربانیهای ایران ارسال‌داشتند تا اگر چنین‌موجودی‌را درهر نقطه‌ازخاك ایران یافتند ، فوری تحت الحفظ به‌تهران روانه نمایند.شاه بشدت از ایـن حادثه ناراحت شد . دولت نگران بنظر میرسید . شهربانی ازترس شاه هرکار که میتوانست برای دستگیری اوانجام‌داد،امامفتی اعظم فلسطین پیدانشد که‌نشد ..

باری، سالها از این‌جریان‌گذشت وجنگ دوم جهانی تمام شد . ناگهان مفتی اعظم ازگوشهٔ دیگری از دنیای پهناورماسربدرآوردوجزو اعترافات حیرت‌انگیزی که در خاطرات خویش کرده‌است، یکی‌هم چگونگی فرارش از ایران است و در آنجاگفته که توسط «اتل» سفیرآلمان در ایران ربوده شده ومدت یك‌ماه درسفارت ژاپن واقع درخیابان پهلوی مخفی بوده، و پس از این‌مدت مجدداً آقای اتل اورا گریم کرده‌وقیافه‌اش‌راتغییرداده‌وتوسط چندتن ازجاسوسان آلمانی‌بطورگمنام‌ازخاك ترکیه عبور داده وبه‌آلمان روانه‌اش کرده است .

بله ، ایشان همان‌جناب سفیرآلمان‌بودند که ما درآن‌لحظات‌هر چه‌میکشیدیم ظاهراً بخاطر این‌بود که باآنان دوستیم ، واین‌مرد درآن لحظات اینقدربرای ایران اشکال تراشید واینقدر درمورد خروج اتباع آلمانی از ایران مسامحه کردکه‌بالاخره صدای آقای انتظام که‌مأمور مذاکره باوی درمورد خروج اتباع آلمانی از ایران بود درآمد وصریحاً باوگفت که :

« آقای سفیر ! شما چرا قبول‌نمیکنیدکه‌آلمان لااقل‌در ایران جنگ راباخته است ؟ اگرشما با زبان‌خوش ما از اینجا نروید ، اجباراً با زبان‌بد متفقین از ایران رانده خواهیدشد . آیا این سزاوار است که شما پاسخ دوستی‌را دشمنی‌بدهید؟!».

ومسلماً یکی از دلایل اینکه متفقین برخلاف قول وقرارهای مبادله‌شده‌تهران را نیز اشغال کردند ، سماجت همین‌آقای اتل در مورد خـروج اتباع آلمانـی از ایران ویا فعالیتهای بچگانهٔ بعضی‌ازعمال وجاسوسانش‌در ایران بود . وما بدرستی می‌بینیم که از این رهگذر بود که پس از اشغال تهران ، شاه ناچار شد از سلطنت استعفاءبدهد!

بیست ویکمین‌شب...

از دوستانم شنیده‌بودم که شاه فقید پس از استعفا ازسلطنت و حرکت بسوی

اصفهان به‌چند نفر ازحاضرین گفته بود :

« خیلی خسته‌ام. بیست‌ویکشب است که نخوابیده‌ام . یك‌جای‌ساکت و آرام برای‌من درنظر بگیرید که استراحت‌بکنم.»

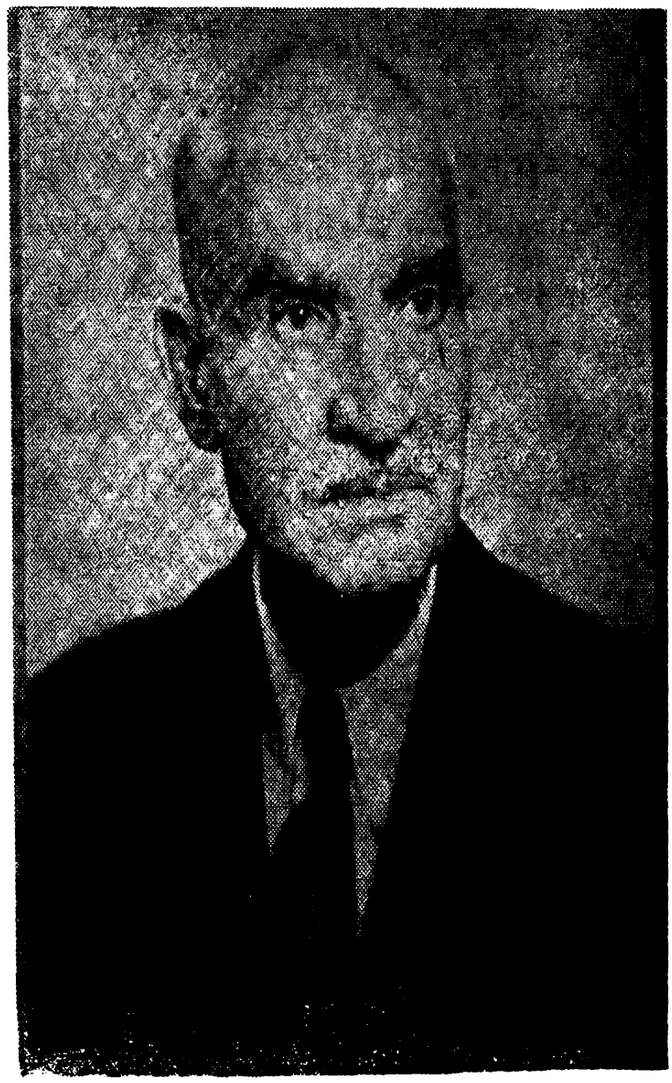

اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر درروزهای‌آخرسلطنت

راستی شاه‌چرا خسته بود ؟ چرا بیست ویکشب‌تمام نخوابیده بود ؟

مسائلی که نخست میشود بآنها استنادکرد وجواب‌گفت اینست کـه پادشاه مملکتی ناگهان مواجه با حملهٔ دو قدرت بزرگ از دوسو بمملکت خویش‌شده‌به ناچار می‌بایست تاج وتخت خویش را ازدست بدهد واین‌امر لابد بـرای سربـاز کهنسال وباقدرتی چـون اوناراحت کننده بوده است . ایـن درست ، امـا بیائید

ریشه‌های اصلی کار را برای‌نخستین بار درتاریخ ایران تاآنجاکه‌ممکن است‌مورد مداقه‌قرار بدهیم :

اصولا پس از هجوم قوای روس وانگلیس به‌خاك ایران ، شاه مصمم‌بود که استعفا داده وازسلطنت کناره‌گیری نماید.چرا ؟ خودشان درجائی بهیئت‌دولت‌گفته بودند :

« من‌سد راه‌آنها هستم . آنها بامن کار دارند نه باملت ایران . اگرمن بروم خیال آنان راحت خواهدشد . وبهتر است من اینکاررا بکنم .»

و اما نمیدانم میدانید یا نه ، درست همان اندازه که اعلیحضرت فقید میل به‌کناره‌گیری از سلطنت داشتند ، همان اندازه نیز روسها وانگلیسها مشتاق‌این امر بودند .

روسها توسط‌هواپیماهای‌خودبرروی شهرهای کشورما اعلامیه‌پخش‌میکردند که شاه‌ایران دوست‌آلمان‌است ودشمن نیروهای نجات‌بخش متفقین . درست‌توجه میکنید ؟ درداخل کشورایران، آنهم کشوری که‌رضاشاه‌هنوزشاه‌آن بود. هواپیماهای روسها اعلامیه‌پخش‌میکردند!ـشاهی که‌شفاعت«کاراخان»معاون وزارت‌خارجهٔ‌روسیهٔ شوروی را درمورد عفو و آزادی تیمورتاش نپذیرفته‌بود ، شاهی که‌در زمان‌سلطنت او ودرسال هزاروسیصد وده‌بود که قانون منع عضویت ایرانیان درحزب کمونیست درکمیسیون دادگستری مجلس هشتم شورای ملی به تصویب رسانده بود .

آیا شاه حق نداشت بگوید :

« من روسها را میشناسم . آنها از سالها قبل برای من خط و نشان‌کشیده بودند . حالامیخواهند تلافی بکنند. در مملکت من علیه من تبلیغ می‌کنند . آیا بایستی اینها رادیدوساکت‌نشست ..!؟»

روسها فقط شاه ایران را متهم به دوستی با آلمانها میکردند وبس ... اما جناب انگلیسی‌هاهرچه‌که در چنته داشتند وهرچه‌که میتوانستند از رادیولندن‌پخش می‌کردند .

علیه‌شاه، گفتارهای تند وزننده‌پخش می‌کردند و این عجب که‌شاه‌هم اصرار داشت هرروزکنار رادیو بایستد واین‌گفتارها را بشنود وناراحت وخشمگین‌بشود . این گفتارهای تند و این اتهامات بزرگ به شاهی وارد میآمدکه بخاطر مقالهٔ یك

روزنامهٔ سادهٔ فرانسوی علیه ایران ، فوراً سفیر ایران را از پاریس احضار کرده و باکشور فرانسه‌قطع‌رابطه کرده‌بود . اوآنقدر درمقابل دشنام وناسزاحساسیت‌داشت که حدی برآن نمیتوان متصور شد.خدابیآمرزد مرحوم فروغی راکه‌درآن‌لحظات برای تسلی مردم ایران گفته بود :

« میآیند ومیروندوباکسی‌کاری ندارند. »

اما از روز بیستم شهریور ماه هزاروسیصد وبیست کاملا معلوم بودکه‌آمدند وماندند وتصمیم‌گرفتندکه لااقل با یك‌نفرکاری داشته باشند ، و آنهم شخص شاه مملکت بود.

شاه به‌عیادت فروغی‌میرود ..

از روز بیستم‌شهریورکم‌کم زمزمه‌ها بلندشده‌بودکه‌روسها وانگلیسی‌ها بر-خلاف قرارداد فیمابین تصمیم‌دارند تهران رانیز اشغال‌کنند . دلیل‌اینکار نیز درآن لحظات اینطورگفته میشدکه: درپایتخت اعمال مرموزی توسط عمال آلمانی انجام میگیردکه بضرر متفقین تمام میشود وشاه‌نیز قوای‌متفقین را دوست‌نمیدارد و در-نتیجه ممکن است در مرکز ایران حوادثی پیش بیآید که بوضع متفقین در ایران لطمه بزند.وبدین‌دلیل‌بخاطر حفظ نظم درتهران، نیروهای روس‌وانگلیس‌بایدتهران را اشغال نمایند .

ودرست‌در بحبوحهٔ این‌جریانات،مرحوم فروغی‌دچار کسالت‌شدیدی شد و درلحظاتی‌که وضع‌کشور به موئی بسته‌بود، نخست‌وزیر ایران در خانه‌اش بستری گردید.شاه که عادت داشت روزی دوبار فروغی را دیده و در مورد وضع مملکت از وی سؤالهائی کرده‌ویا از دشمنی روسها وانگلیسی‌ها گله کند ، اینك میدیدکه مملکت در آتش نا امنی و اغتشاش می‌سوزد ونخست‌وزیرش نیز بیمار است.

عطش اطلاع از اوضاع واظهار تفقد به‌مردی‌مدبر وکاردان‌باعث، شدکه شاه ایران برای اولین بار در طول سلطنت خویش از کاخ بیرون آمده به عیادت یکی از رجال برود ، رجلی‌که درلحظات حساس تاریخ‌سیاسی ایران‌مسئولیت نخست-وزیری راقبول‌کرده‌بود .

ساعت درست سه بعد ازظهر بود که‌زنگ در یکی از خانه‌های خیابان سپه بصدا درآمد ودربان وقتی دررا باز کرد، ناگهان چند قدم به‌عقب‌رفت وباحیرت‌به سرتاپای شاه ایران‌خیره ماند .. بله،شاه به‌عیادت رئیس‌الوزرای صدیق وخدمتگزار خودرفته بود- آنهم‌در دقایقی‌که همه‌جاشایع بودکه‌روسها از کرج گذشته بطرف تهران‌درحرکت‌هستند.

اکنون قبل از آنکه به شب بیست و پنجم شهریور و لحظات غم‌انگیز آن اشاره‌ای کـرده باشیم ، بهتر است به خاطر رعایت لحظات تاریخ، دوباره سری بشیرازبزنیم.

اینهم یك‌جور جنگ ...

گفته بودم‌که ایالت‌فارس بنابه‌ابتکارسرتیپ عمیدی-فرماندهٔ لشکر-وبخاطر فرار برادران قشقائی حکومت نظامی شده بود ومن نیزبدستور مرکزاستاندارا‌ستان هشتم - یعنی سیستان‌وبلوچستان وکرمان شده بودم .

از مرکز اتومبیلی برای من - یعنی برای فرخ استاندار سابق فـارس‌که بـه استانداری استان هشتم منصوب شده بـود، خریداری‌کرده‌بودندو این اتومبیل بـه بوشهررسیده بود ومن هم راننده‌ام را روانه‌کرده بودم‌که اتومبیل را تحویل‌گرفته به شیراز بیاورد تامن بسوی استان هشتم یعنی محل مأموریت‌جدید خودم-حرکت بکنم. میخواهم برای‌شما شرح بدهم‌که درست درزمانی‌که‌کشور ایران دچارچنان مصائبی بود ورجال وامرای ارتش می‌بایست هریك وظایف خطیر و مسئولیت‌های خویش‌را درك‌کرده، درحدلیاقت خود منشاء خدمت وفایده‌ای برای‌کشورمیشدند ، مادرآنجا دچار چه‌وضع واوضاعی بودیم .

باری ، راننده‌ام رفت اتومبیل را تحویل بگیرد تـامن زودتـر بسوی استان هشتم حرکت بکنم که ناگهان‌تیمسار سرتیپ‌عمیدی یکی از افسران وچنددرجه‌دار لشکرفارس را فرستاد که اتومبیل راگرفته برای ایشان به‌شیراز ببرند .

مـأمورین‌گوئی ازاین عمل امتناع‌کرده به حضرت ایشان اطلاع میدهندکـه اتومبیل طبق دستور مرکزمتعلق به‌فرخ است وماجزایشان حق نداریم بکسی دیگر اتومبیل را تحویل بدهیم .

رانندهٔ من اتومبیل را تحویل گرفته میخواهد بطرف شیراز حرکت بکند که ناگهان افسرمزبور باتفاق درجه دارانش سراو میریزند و اتـومبیل را از دست او میگیرند واو را دربیابان رها کرده وخودشان با اتومبیل به شیراز میآیند. نشنیده‌اید که گفته‌اند:

عاجزمسکین هرچه‌دشمن بدخواه دشمن بدخواه‌هرچه‌عاجزمسکین

آدم داشتیم تاآدم ...

رانندهٔ بیچارهٔ من به‌هرفلاکتی که بود خودش را به شیراز رساند وجریان را برای من تعریف کرد . من به سرتیپ عمیدی نسبت به‌کاری که کرده بـود اعتراض کردم ، اماایشان خیلی رك وراست فرمودند که اتومبیل متعلق به‌حاکم نظامی‌استان هفتم- یعنی خـودایشان‌است و اتومبیل‌راهم پس نمیدهند . من برای آنکه در آن لحظات بحرانی سروصدا ایجاد نشود، ماجرارا عیناً به‌وزارت کشور تلگراف کردم و دوروز بعد از وزارت کشور به ایشان دستور داده شد که اتومبیل متعلق به فرخ است فوراً بـه‌ایشان‌مسترد نمائید .

اما ایشان انگارنه انگار که چنین دستوری را دریافت داشته ویا برای ایشان اصولا مرکزی ووزارت کشوری وجود داشته است !

یك‌روز باو گفتم :

- برادر،درست گوش کن ! در آن دقایق‌سست روزگار که بایندرها شهیدشده، شاه بختی‌ها جان بر کف دست گذاشته وتادستور ترك مخاصمه مردانه مقاومت کرده وجنگیده بودند، عده‌ای هم‌ازشما ناوهای زیرزمینی شده‌بودید؛ یکی در آذربایجان بزمین میرفت وازگیلان سربیرون میآورد ، دیگری درفلان جبهه به‌اعماق زمین فرو میرفت و در جای امن دیگری سروکله‌اش پیدا میشد،وحالاهم که چندروزی از آن بحران گذشته است، شماهاباهم فرق نکرده‌اید . حساب وکتاب شماها روشن نشده است. تیمسار شاه‌بختی بخاطرمقاومت مردانه‌اش و بدلیل شجاعت و پشت به جبهه نکردنش موفق به دریافت درجهٔ سپهبدی شده است،ولی حضرت آقا بخاطر کاری که هرگزنکرده‌اید میخواهید خودتان از خودتان تشویق بعمل بیآورید.-یعنی‌اینکه اتومبیل مراضبط میفرمائید. بالاخره بایستی فهمیدشما ازکدام دولت اطاعت میکنید وبخاطرکدام ملت مشغول انجام وظیفه دراین ولایت شده‌اید ؟

تیمسار همه راگوش کردند ودست آخر گفتند که مرغ یك پادارد ومن اتومبیل را پس نمیدهم که نمیدهم .

به مرحوم فروغی رئیس الوزرای وقت تلگراف کردم که:«بنابر شایعاتی که در فارس جریان دارد، گویا اعلیحضرت همایونی استعفا داده وازطریق اصفهان به کرمان حرکت میفرمایند. من استاندار کرمان هستم وبایستی دراین دقایق حساس در کرمان باشم ،امامتأسفانه وسیله‌ای که مرا بمقصد برساند در دست نیست. ازطرفی اتومبیلی که وزارت کشور برای من ابتیاع کرده بود توسط فرماندهٔ لشکرفارس ضبط شده و خود ایشان از اتومبیل مزبور دارند استفاده میکنند وبه دستور وزارت کشور در مورد استرداد اتومبیل به‌من نیز توجهی ندارند. دستور چیست ؟ لطفاً هرچه زودتر تکلیف مرا روشن نمائید ! »

شاه استعفا میدهد!

اینکه نوشته بودم در مورد استعفای شاه از سلطنت، در فارس شایعاتی بود بی‌دلیل نبود ، زیرا ازصبح روز بیست‌وپنجم شهریورماه هزاروسیصد وبیست‌دفعتاً درهمه‌جا شایع‌شده بود که رضاشاه ازسلطنت‌استعفا داده‌ویاآنکه مصمم هستنده‌رچه زودتر سلطنت را به‌ولیعهد واگذار نمایند .

چنانکه در صفحات گذشته نیز اشاره شد ، شاه بدلایلی مصمم بودند که از سلطنت استعفا نمایند و چگونگی علاقمندی متفقین نسبت باین امرنیز تا حدودی روشن‌گردید .

پس از آنکه به ثبوت رسید قوای متفقین واقعاً قصداشغال تهران را دارند و «بولارد»سفیرانگلیس نیز دربار را مرکزحمایت ازآلمانیهای‌مقیم ایران میشناسد ودر اینمورد ازهیچ تحریك وابراز مطالب دروغ خودداری نمی‌نماید ، لهذادرست مقارن این خبر که روس‌ها وانگلیسی‌هادرچندفرسنگی تهران چادر زده وبزودی‌وارد

تهران خواهند شد، شاه تصمیم گرفت که از تهران و ایران دور باشد وحتی سلطنت را نیز به ولیعهد واگذار نماید .

بیان این مطلب ظاهراً آسان و ساده بنظر میرسید ، اماحقیقت بجز این بود ؛ اجرای نیت شاه فقید چندان نیز آسان وساده بنظر نمیرسید . در این میان پایمردی ، مقاومت وشجاعت دوتن از برجستگان این قوم به‌مرحلهٔ آزمایش نزدیك میگردید . یکی از آن دوتن شخص ولیعهد ایران ـ ویابهتر بگویم اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی بود که در آن‌زمان‌بیش از بیست سال چیزی کم یازیاد نداشتند . اگر پدر پر ـ قدرت و گرامی ایشان نیز از تهران حرکت میکردند، ایشان در آن محیط پر آشوب ، تنها می‌ماندند . زیرا اعضای خاندان سلطنتی قبلا به اصفهان حرکت کرده بودند و قرار بود پس از رسیدن اعلیحضرت فقید باصفهان ، همه باتفاق ایشان ایران را ترك نمایند . واکنون فقط جوانی بیست‌ساله ـ بدون آنکه هیچکدام از اعضای خاندان سلطنت در مرکز باشند، تصمیم گرفته بود که یك تنه مسؤلیت حفظ سلطنت را بعهده گرفته ودرانتظار پیش آمدهای احتمالی وحوادث آینده باشد .

اینرا قبول کنید که بعهده گرفتن مسؤلیت سلطنت ـ آنهم در آن لحظات حساس، و آنهم ازطرف ولیعهدی جوان که بیش از بیست‌سال نداشت، کار خرد و آسانی نبود . علیاحضرت ملکه، شاهزاده خانم فوزیه وشاهدخت‌ها، شمس واشرف وفاطمه‌پهلوی وهمچنین والاحضرتین علیرضا ، غلامرضا ، احمد رضا ، محمود رضا وحمیدرضا، همگی در اصفهان بودند وانتظار رضاشاه را میکشیدند . واین نصحیت راهم از من گوش کنیدو بهمه بگوئیدو بنویسید که باور کردن این شایعه که بعضی از سیاست‌های خارجی پشتیبان ولیعهد آنروزگار بوده‌اند، از حماقت‌های بزرگ است . زیرا همه کس ـ وحتی خود ولیعهد نیز میدانست که اتکاء به سیاست خارجی ، اتکائی بی ـ پایه وبی‌مایه است ، وشاید بارها این اصل را ازپدر تاجدار خویش نیز شنیده بود وشاید خود نیز بارها دیده و یاشنیده بود که قول و قرار خارجیان چندان ادامه و بقائی ندارد . زیرا دست کم ایشان میتوانستند نمونه‌ای از آنرا درحوادث شهریور ماه هزاروسیصدوبیست ببینندو بدانند که چگونه خارجیان قرارهای کتبی را زیرپا گذاشته

بودند ووای بحال آنکه بخواهند قول شفاهی بکسی ویابـه مقامی بدهند. نه برادر، این شهامت‌وازخودگذشتگی مربوط به‌جوهرذاتی آدمیزاده است. سلطنت درشرایط طبیعی بایشان‌نرسیده‌بود که کاری‌سهل و آسان‌باشد. ایشان در لحظاتی از تـاریخ ایران قبول مسؤلیت کرده بودند که مملکت بهم ریخته بود واکثرامرای آنروزگار چنانکه گفته‌ام‌درفکرحفظ‌جان‌ومال خودبودند. مردم دسته دسته ازمرکزفرارمیکردندووحشت سراپای این ملت ستمدیده رافراگرفته بود. بله،اگرحرفی است،درموردهمین‌ازخود گذشتگی وشهامت است .

واماآن یك‌تن‌دیگر که دربالاباونیز اشاره کرده بودم ومی‌بایست خویشتن را برای نشانه‌گذاردن درصحایف تاریخ ایران‌آماده میکرد، مرحوم فروغی- رئیس- الوزرای وقت‌بود. مسؤلت او،مسؤلیت کوچك و آسانی نبود. اومی‌بایست روزبیست وپنجم شهریوربنابه مسؤلیتی که ازلحاظ تاریخ ایران‌بعهده‌گرفته بود، کتابی‌رابدون هیاهوی قارئین آن‌ببندد و کتاب نوین دیگری رادرمقابل دیدگان ملت‌ایران‌بگشاید. اوهرروزهزاران شایعات وهزاران حرفها درموردکاری که درپیش داشت می‌شنید . یکی میگفت‌قوای متفقین حاضرنخواهند شدکه سلطنت به‌ولیعهد واگذار شود، آن دیگری‌میگفت‌چنان‌بازار، آشفته‌وروزگار ، بحرانی‌است که‌اگررضاشاه‌برودهمه‌چیز برباد خواهدرفت. ودرهمهٔ شهرهمه‌جاصحبت‌ازاین‌بود که‌به‌محض حرکت رضاشاه ازایران، عشایرایران‌به‌تحریك‌قوای‌متفقین‌به‌مرکزسرازیرخواهندشد. و درست نقطهٔ مقابل‌این‌شایعات نیز صحبت‌های دیگری بود. مثلا عده‌ای دیگرمعتقدبودندآلمانیها بزودی‌همراه‌باعشایرجنوب‌ایران‌تهران‌رافتح کرده‌وحکومت‌رادردست‌خواهندگرفت. وبدینگونه بود که مردی درشب بیست‌وپنجم شهریورماه هزاروسیصد وبیست‌بدون آنکه از حوادث احتمالی آینده وحشت و هراسی داشته‌باشد ـ استعفای رضاشاه‌را (که‌هم‌اکنون درگاوصندوق مجلس شورای ملی‌محفوظ است) تحریر کردوبامضای ایشان رسانید .

وچنین است آن استعفا نامهٔ تاریخی :

« نظر باینکه من همهٔ قوای خود را دراین چند ساله مصروف امور کشور کرده وناتوان‌شده‌ام، حس میکنم که اینك وقت آن رسیده است که یك



اعلیحضرت نقید روی این صندلی نشستند و استعفا نامهٔ تاریخی خود را امضاء کردند

قوه وبنیهٔ جوان‌تری بکارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد که اسباب سعادت ملت را فراهم آورد . بنابراین امور سلطنت رابه‌ولیعهد و جانشین خود تفویض کرده وازکار کناره نمودم و از امروز که روز بیست‌و پنجم شهریور ماه هزاروسیصدوبیست است عموم ملت ازکشوری ولشکری ، ولیعهد وجانشین قانونی مرا به‌سلطنت بشناسدو آنچه‌ازپیروی مصالح کشور نسبت بمن میکردند نسبت بایشان منظوردارند .

کاخ مرمر ـ تهران بیست‌وپنجم شهریورماه هزاروسیصدوبیست

رضا پهلوی

...شاه کهنسال پس از امضاءِ این یادداشت تاریخی ، دوبار ولیعهدرا در آغوش گرفت و بوسید و پس از آن، دست شاه جدید را دردست نخست وزیر پیرو با تدبیر گذاشت و آنان رابه یکدیگرسپرد وتهران را ترك گفت .

مجلس ومراسم سوگند...

روز بیست وپنجم شهریورماه هزاروسیصدو بیست، مرحوم فروغی درمیان حیرت وسکوت نمایندگان مجلس شورای ملی، خبراستعفای شاه را بآنان دادوعین استعفانامهٔ شاه فقید را درمجلس قرائت نموده وسپس در آن دقایق وحشت خطاب به نمایندگان مجلس گفت :

ـ بطوریکه عرض کردم بحمدالله اعلیحضرت سابق جانشین جوان لایق و محبوبی دارند که برطبق قانون اساسی میتوانند فوراً زمام امورسلطنت ایران رابدست بگیرند. اکنون ایشان شاهنشاه هستندو بنده رامأمورومفتخر فرمودند که باهمکارانی که سابقاً معین شده بودند باتفاق آنهادر جریان امورمملکت بوظایف خودمان بپردازیم. ولی دراین موقع که ایشان زمام امورراردست گرفته اندو بناشده است که ما کناره گیری اعلیحضرت سابق وزمامداری اعلیحضرت جدیدرا بملت اعلام کنیم، امرفرمودند که باطلاع عامه ومجلس شورای ملی برسانم که ایشان در امرمملکت ومملکت داری نظریات خاصی دارند که چون مجال نداشتیم آنها را بر روی کاغذبیآوریم، نمی توانم بتفصیل عرض کنم. لذا باجمال عرض میکنم و آن اینست که : ملت ایران بدانند که من کاملا یك پادشاه قانونی هستم وتصمیم قطعی من براینست که قانون اساسی دولت ومملکت وملت ایران راکاملا رعایت ومحفوظ بدارم وجریان عادی قوانین را هم که مجلس شورای ملی وضع کرده است یا وضع خواهد کرد، تأمین کنم، واگر درگذشته نسبت بمردم جمعاً یا فرداً تعدیاتی شده باشد ازهرناحیه که آن تعدیات واقع شده باشداز صدرتا ذیل مطمئن باشند که اقدام خواهیم کرد از برای آنکه آن تعدیات مرتفع و حتی الامکان جبران شود .

عجالتاً همانطور که عرض کردم چون امکان نداشت که به تفصیل بیان کنم وتوضیح مفصل بدهم، باین مختصر اکتفامیکنم برای آنکه هرچه زودتر میبایست مجلس شورای ملی و ملت ایران ازاین واقعهٔ مهم باخبر میشدند. وتقاضا میکنم که موافقت بفرمائید که فردا مجلس شورای ملی مجدداً تشکیل بشود که اعلیحضرت همایونی تشریف بیآورندوبه

وظایف قانونی‌خودشان‌دراین باب عمل‌نمایند .

اینهم سیاست خارجی...

قراربراین شده بودکه ساعت چهارونیم بعدازظهرروز چهارشنبه بیست‌وششم شهریورماه هزاروسیصدوبیست، مراسم سوگند در صدوشانزدهمین جلسهٔ نمایندگان درتالارجلسه علنی‌مجلس شورای ملی‌برگزارشود . و دراین مراسم علاوه بررجال ایران و شخصیت‌های برجستهٔ کشوری ، نمایندگان سیاسی خارجی نیز دعوت شده بودند ، اما ناگهان روزچهارشنبه بیست‌وششم شهریورماه سفرای روس وانگلیس‌از حضور درجلسهٔ‌مجلس خودداری کرده‌وبولارد واسمیرنوف-سفرای‌انگلیس‌وروس- حضوردرجلسهٔ علنی‌مجلس‌را موکول به‌کسب دستوراز دولتهای متبوعه خودکرده بودند. دولت‌ایران نیزچون دیده بودکه همهٔ نمایندگان خارجی دعوت دولت‌ایران را باستثناءاین دونفرپذیرفته‌اند، لذا برای‌آنکه جای هیچگونه شبهه ویا تفسیری‌در آینده باقی‌نمانده ویابهانه‌ای‌بدست این دوسفیرنداده‌باشد، اجباراً تصمیم گرفت که مراسم‌را بدون حضورنمایندگان خارجی برگزارنماید .

...وبدینگونه‌ساعت‌چهاروچهل‌وپنج‌دقیقه‌بعدازظهرروز چهارشنبه‌بیست‌وششم شهریورماه‌اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی درمجلس‌شورای ملی‌درحضورکلام‌الله مجید متن قسم‌نامه را طبق اصل سی ونهم متمم قانون اساسی بشرح زیر قرائت و امضاء نمودند :

« بسمه تعالی- من خداوند قادر متعال‌راگواه‌گرفته بکلام‌الله مجید و بآنچه نزدخدا محترم است قسم‌یاد میکنم‌که تمام هم‌خودرا مصروف حفظ استقلال‌ایران نموده‌حدود مملکت وحقوق‌ملت‌رامحفوظ ومحروس بدارم.قانون اساسی‌مشروطیت ایران را نگهبان وبرطبق آن وقوانین مقررسلطنت نمایم . درترویج مذهب‌جعفری اثنی‌عشری سعی‌وکوشش نمایم ، درتمام اعمال وافعال‌خداوند عزشأنه را حاضرو ناظردانسته‌منظوری جزسعادت وعظمت دولت وملت‌ایران نداشته باشم وازخداوند متعال درخدمت بترقی ایران توفیق می‌طلبم واز ارواح طیبهٔ اولیای اسلام استمداد میکنم اکنون کـه مقتضیات داخلی کشور ایجاب نموده است که من وظیفهٔ خطیر سلطنت را عهده‌دارشوم ودرچنین موقعی‌سنگینی مهام امورکشور را مطابق قانـون اساسی تحمل نمایم، لازم میدانم با توجه وافی باصول مشروطیت وتفکیک‌قوا لزوم

همکاری دائم‌وکامل را مابین دولت ومجلس‌شورای ملی خاطرنشان نموده‌برای‌تأمین مصالح عالی‌کشور متذکرشوم‌که هم‌من وهم‌دولت وهم‌مجلس‌شورای ملی و عموم



اعلیحضرت همایون محمد رضاشاه پهلوی

افراد ملت هریك باید مراقبت تام نسبت بانجام وظایف‌خود داشته باشیم وهیچگاه وبهیچوجه از رعایت‌کامل قوانین فروگذارنکنیم . در ایـن زمینه مخصوصاً بـرای

رفاه اهالی کشور فرمان مؤکد داده شد که بعموم مأمورین و مستخدمین لشکری و کشوری ابلاغ گردد هر کس از حدود قوانین و مقررات وابسته تجاوز نماید و یا بحقوق افراد تعدی کند مطابق قانون بکیفر مقرر خواهد رسید. دولت مأموریت دارد گذشته از اجرای دقیق قوانین برای حصول تأمین قضائی، برنامهٔ جامعی حاکی از رؤس اصلاحات مربوطه بامور اجتماعی و اقتصادی و مالی و تغییر مقرراتی که با احتیاجات امروز وفق بدهد هرچه زودتر با موافقت و تصویب مجلس تهیه نموده و بموقع اجرا بگذارند که موجبات آسایش عموم طبقات اهالی کشور و همچنین بهبود اوضاع زندگی خدمتگزاران لشکری و کشوری از هر جهت آماده و وسایل رفاه آینده کشور فراهم گردد. این نکته را مخصوصاً یادآور میشوم که من جد وافی خواهم داشت پیوسته وظایف خود را موافق قانون و وجدان انجام دهم و انتظار دارم نمایندگان ملت و عموم کارکنان ادارات دولت و طبقهٔ روشنفکر هم همین معنی را نصب العین قرارداده برای سعادت و بهروزی که مقصود مشترك همهٔ ماهامیباشد از این روش منحرف نگردند. ضمناً دولت من اهتمام کامل بعمل خواهد آورد که باهمکاری نزدیك با دولتهائی که منافع ما با آنها ارتباط دارد بطوریکه مصالح مملکتی کاملا رعایت شود مشکلاتی که فعلا برای ما پیش آمده حل شده و جریان امور بروفق دلخواه گردد. دراینصورت امیدوارم بفضل خداوند با منتهای کوشش که همه باتمام قوا بعمل خواهیم آورد کشتی سلامت کشوررا بساحل برسانیم.»

انتقال اموال شاه سابق:

چهار روز پس از مراسم سوگند شاه جدید در مجلس شورایملی، چون فروغی رئیس الوزراء وقت بیمار و بستری بود، آقای آهی ـ وزیر دادگستری ـ از طرف نخست‌وزیر اعضای کابینهٔ جدید را به مجلسیان معرفی کرد و سپس درمیان سکوت ممتد گفت:

ـ قبل از آنکه برنامه دولت را به‌استحضار خاطر آقایان نمایندگان برسانم، اجازه میخواهم یك مطلبی را که اهمیت دارد بعرض آقایان نمایندگان و عموم ملت ایران برسانم. این مطلب راجع به‌املاك ودارائی اعلیحضرت پادشاه سابق است که انتقالی واقع شده است و عین مضمون سند انتقال نامه را بنده میخوانم:

«بنام خداوند متعال

چون از ابتدای تأسیس و تشکیل سلطنت خود پیوسته در فکر عمران و آبادی کشور بوده و این مطلب را در مقدمهٔ برنامهٔ اصلاحات کشور خود قرار داده بودم و همواره در نظر داشتم این رویهٔ عمرانی سرمشق کلیه صاحبان زمین و املاک گردد تا در موقع خود بتوانم از ثمرهٔ این املاک کلیهٔ ساکنین و رعایای کشور خود را بهره‌مند نمایم و این فرصت در این موقع که فرزند ارجمند عزیزم اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی زمام امور کشور را بدست گرفته‌اند حاصل شده است .

بنا بر این مصالحه نمودم کلیه اموال و دارائی خود را (اعم از منقول و کارخانجات و غیره) از هر قبیل که باشد بایشان بمال الصلح ده گرم نبات موهوب و غیر منقل تا بمقتضای مصالح کشور به مصارف خیریه و فرهنگی و غیره بهر طریقی که صلاح بدانند برسانند.»

رضا ـ پهلوی

پس از قرائت مضمون انتقال‌نامه، آقای آهی درمیان بهت و سکوت نمایندگان مجلس و پس از آن درمیان همهمهٔ عده‌ای از آنها، و مخالف خوانی عده‌ای دیگر ، عین نامه‌ای را که اعلیحضرت محمدرضاشاه درمورد همین انتقال‌نامه به آقای فروغی رئیس‌الوزراء نوشته بودند بدین شرح قرائت کرد :

«جناب نخست‌وزیر :

چون منظور اصلی اعلیحضرت پدر بزرگوارم درواگذاری اموال خودشان بما این بود که به‌مصارف خیریه برسد و ما هم همیشه سعی داشته و داریم که وسایل آسایش و رفاه عموم را از هر حیث فراهم آوریم، بنابراین چنین تصمیم اتخاذ نمودیم اموالی که از قبیل املاک و مستغلات و کارخانجات بما واگذار شده است به‌منظور ترقی کشاورزی و بهبود حال کشاورزان ، ترقی اوضاع شهرها ، ترقی صنایع کشور ، بهبود حال کارگران ، ترقی فرهنگ و بهداری به‌دولت و ملت اعطاء نمائیم تا برحسب اقتضا و برای انجام منظورهای بالا املاک را بفروش برسانند و باحفظ و توسعهٔ آبادی آنها در ملك دولت نگهدارند و نیز مقرر میداریم که اگر کسانی باشند که نسبت به‌املاک ادعای غبنی داشته باشند پس از رسیدگی به شکایت آنها از محل همین املاک رفع ادعا بشود .

سی‌ام شهریورماه هزار و سیصد و بیست

محمد رضا پهلوی

حادثه‌ای درراه ..

در مورد مسائل مختلف سخن‌گفتیم و از شب استعفا و حرکت اعلیحضرت فقید بسوی‌اصفهان‌و کرمان‌دورماندیم‌وحال‌بپردازیم به‌ترك یار ودیار وحزن و اندوه آشکار آن ..

درمورد حرکت شاه فقید به‌اصفهان و خراب‌شدن ماشین ایشان دربین راه و لاجرم نگرانی اعضای خاندان سلطنت از تأخیرایشان، بکرات چیزهائی نوشته‌شده وشمانیزحتماً کم وبیش‌ازاین ماجرا اطلاع دارید . واماخاطرهٔ جالب و درعین‌حال تأسف‌انگیزی نیزهست‌که من پس‌ازرسیدن به‌کرمان ازچندتن محترمین آنجاشنیدم که عیناً برای‌شما مینویسیم:

شاه درکرمان درخانهٔ بازرگان شریفی بنام‌آقای «هرندی» منزل‌داشت . حال ایشان هیچ خوب نبود.چهل‌درجه‌تب‌داشتند وبشدت‌نگران وناراحت‌بنظرمیرسیدند. نگرانی‌ایشان چه بود؟ آیاازاینکه تاج وتخت‌خویش‌راازدست داده بودند نگران‌و غمگین بنظرمیرسیدند؟ نه، وشاید این‌موضوع بـرای ایشان درمرحلهٔ چندم اهمیت قرارداشت، نگرانی وناراحتی ایشان‌ازروزگار ومردم روزگاربود. قونسول‌انگلیس مدام مزاحم بودکه بایستی‌هرچه زودتربطرف بندرعباس حرکت نمایند زیراکشتی « بندرا » درانتظار ایشان است‌ونمیتواند معطل بشود، یعنی اینکه خاك وطن‌را هرچه‌زودترترك‌نمائید،ورادیولندن بی‌رحمانه‌ترین اتهامات را درآن لحظات بحرانـی بایشان نثارمیکردوحتی‌با وقاحت‌تمام اشاره میکردکه شاه مستعفی ایران چمدانهای جواهرات‌راکه حتی‌تاج سلطنتی‌ایران نیزدرآنهاقراردارد، باخویش‌ازکشورخارج می‌نماید . وشاه‌چنان‌ازاین تهمت‌ها خشمگین‌بودکه باهمان حالت ضعف‌وناراحتی فریاد میکشید :

« بیشرمها.. مگر جواهرات ایران و تاج سلطنتی دراختیار من بودکه مـن آنهارابردارم‌وازایران بیرون‌بروم .؟کجابروم .؟ اینهاراکجابیرم؟ چراحیانمیکنند.؟ جواهرات‌درخزانهٔ‌بانك‌ملی‌است..»

وباز مسئله ناراحتی‌ایشان ازمجلس‌شورا ومجلسیان بود؛ همان مجلسیانی‌که تا دیروز درمقابلش تاکمرخم میشدند و پیشانی برخاك میسائیدند و امروز از پشت تریبون مجلس فریاد میکشیدندکه رضاشاه درکرمان مشغول تفریح کردن است و

چه‌هامیکندوچه‌ها کرده‌است.

من ازاین نمایندگان وازنطق‌های ایشان سخن نمیگویم ، زیـرا آنها همانند که‌بوده‌اند وهستندوتکلیف‌شان برای‌مردم روشن‌است. امایك‌چیز را میخواهم‌برای شمابازگوکنم :

و ابتدا برای روشن شدن موضوع مثالی‌میزنم . مـن کارندارم کـه استالین دیکتاتور بود یادمکرات ،آدمکش بودیافرشته. خائن بودیا خادم.اوهرچه بود مرا بااوکاری نیست، زیرا آدمی بود که‌آمد وچندصباحی حکومت کرد و بعد رفت و حسابش رابایستی‌تاریخ‌شوروی برسد، امادرموردبازماندگان اوودرموردهمسنگران اوحرفی‌دارم.ـیعنی‌درمورد آنهائی که بااو بودند وبااوکار کردند وکارهایش‌را تأئید هم کردند ودست آخرپس‌ازمرگ اوهرچه توانستند علیه‌او انجام‌دادند . گورش را جابجا کردند ،آدمکشش نام نهادند ، دیکتاتورش‌خواندند.. وبقول‌معروف‌حریف را کردندیك پول‌سیاه .

من‌میخواهم بفهمم‌این‌ها که‌بلافاصله پس‌ازمرگ اوحتی‌از مرده‌اش‌میترسیدند ودستهٔ تابوتش‌رابدوش کشیده‌بودند، آیاقبلاهم میدانستند استالین‌دیکتاتوراست‌یانه؟ آیا میدانستند او آدمکش‌است یانه؟ اگرمیدانستندچرا همهٔ‌حرفهایش‌را قبول‌کردند وچرا علیه اواقدامی‌نکردند ؟ چرا تصفیه‌اش نکردند؟ چرااز میدان‌خارجش‌نکردند؟ آیا ازاووحشت میکردند ؟آیا ازجان خودشان میترسیدند ؟ اگر اینطور است آیـا کمونیست‌های‌جهان‌میتوانندیك‌چنین‌رهبران ترسوئی‌را به‌بخشایند ؟ اگر همهٔ اینها نیست‌وآنهاقصدتهمت زدن بآن مرده را داشتندودنبال‌یك‌شخص‌مرده‌وازقدرت‌افتاده هیاهوراه انداخته بودند، این‌چه مردی ومردمی‌و مردانگی‌است؟ پس‌می‌بینید نه‌این فضیلت است ونه‌آن نشانه درستی‌و درست کرداری !. وحالاهم حرف مـن برای نمایندگان مجلس‌دوازدهم ایران وسایررجال‌خردو کلان‌گذشته برهمین منوال‌است. اگرشاه فقید مستوجب این حرفها بودکه شما میزدید ، پس‌آن موقع کجا بودید ؟ شما نه‌فقط سکوت میکردید ، بلکه‌آستان درگاه ایشان را نیزمیبوسیدید . یعنی نـه فقط ایشان را تأیید میکردید، بلکه همواره درپی‌فرصت بودید که‌کدام روز ایشان «بله‌بله‌قربان»شماها راخواهندشنیدوشماها این‌الطاف شاهانه را بچشم رقبای خویش خواهیدکشید. من بآن کسی که‌مخالفت میکند وتاپای‌مرگ‌هم سرعقیده‌اش‌ایستادگی

میکند ـ اگرچه مخالف عقیدهٔ اوهم باشم، احترام میگذارم وبه‌مردی و مـردانگی‌اش درود میفرستم.. اماشما موش‌های ترسو.. شما آدمکهای ابن‌الوقت .. وشماها کـه وطن‌هایتان درچمدان‌هایتان است.. من نه‌بعنوان مردی که روزگاری وکیل‌ووزیرو والی وسناتور کشورشما بوده‌است ، بلکه بنام یك آدم، یك‌ایرانی و یك مرد، هرگز شماها را نخواهم بخشید.. شمارا و آنهاراکه برروی شماها حساب‌میکنند .

بله ، برویم سرمطلب :

کار که‌لنگ میشود ...

گفته‌بودیم که شاه فقیددر کرمان چهل‌درجه‌تب‌داشتند وبشدت ضعیف‌وعصبی شده بودند. دراین هنگام قراربراین شده بود که ایشان اسنادی‌را ـ چنانکه دربـالا بمضمون آن اشاره کرده بودم ، امضاء کرده به‌شاه جدید انتقال بـدهند و همچنین اعضای خاندان سلطنت‌نیزمیلی‌پیدا کرده‌بودنددرحضورشاه فقید ودر آخرین‌لحظاتی که بایستی کشوررا ترك بگویند عکسی بیادگار برداشته شود . وبدین‌گونه یکروز غروب‌به‌همهٔ کسانیکه‌میبایستی‌دراین مراسم‌وهمچنین‌انتقال اسنادحضورپیدامیکردند، اطلاع داده شدکه درساعت مقررشرفیاب شوند .

درغروب خسته ودلگیر آنروز ، شاه سابق باگونه‌ای قرمز و تنی‌داغ درکنار پنجره‌ایستاده‌بودند وبه‌باغ، به‌درختها وبه‌فضای اطراف خیره شده بودند . ناگهان‌در باغ بازشد وسه تن‌وارد شدند ؛ سه‌تن باحالتی‌مشوش ونگران و ترسناك . و لطفاً به هیئت این‌سه‌تن شماهم توجه‌کنید :

اولی آقای سهرابی بودند . این مردتنها عکاس معروف وباذوق شهر کرمـان بود که فن‌عکاسی‌را درهندوستان‌آموخته بودودرهمانجا نیزبراثر حادثه‌ای یك‌پایش راازدست داده بودوسالهای سال بود که می‌لنگید .

نفردوم آقای شیخ‌العراقین مدیرمحضربودندکه آمده بودند اسناد انتقالی را بامضاء برسانند . ایشان هم‌مدتها بـودکه مبتلا به دردپا شده بودنـد و باشکال راه میرفتند وبه‌اجبارمی‌لنگیدند .

نفرسوم آقای معینی کفیل ادارهٔ ثبت کرمان بودندکه ایشان هم ازبدحادثه واز بد روزگار بواسطهٔ عیبی که‌درلگن خاصره‌شان وجود داشت سالهابودکه‌لنگ‌لنگان راه میرفتند .

نمایش روزگار راتماشا می کنید !؟

بله ، همینکه این سه لنگ وارد باغ شدند وچشم اعلیحضرت فقید به آنان افتاد، لحظه‌ای بآنان خیره ماندند وسپس درحالیکه لبخندی از تأسف و تأثر بر لب داشتند.. زیرلب زمزمه کردند :

ـتف بتوفلك!.. کار آدم را کـه لنگ میکنی لنگ هـا را هم بسراغ آدم میفرستی!...

بازهم شیراز ...

باری... بگذریم ومجدداً به شیراز برگردیم و برسیم به اصرارتیمسارعمیدی درمورداسترداد اتومبیل وبقیهٔ قضایا :

نوشته بودم که به جناب فروغی ر ئیس‌الوزرای وقت تلگراف کردم حاکم نظامی فارس گلویشان پیش‌اتومبیل من گیر کرده است ومطلقاً حاضر بـه پس دادن آن نیستند .

پس از چند روز نخست‌وزیر جریـان را بوزارت جنگ اطلاع داده دستور میدهند که هرچه زودتر به حاکم نظامی فارس اخطار بشود که اتومبیل را به فرخ مسترد نمایند .

بالاخره پس‌از هیجده روز مبادلهٔ تلگراف و دستورهای غلاظ و شداد، آقای حاکم نظامی اجباراً اتومبیل را به‌بنده مرحمت میفرمایند ومن روز پنجم مهرماه از شیراز بسوی استان هشتم حرکت میکنم .

من در شیراز بودم ، شهرداری داشتیم بنام آقای فاطمی . ایشان بـرادر کوچکی داشتند که درآن روزگاربیش‌از بیست یابیست وپنج سال‌نداشتند ودرآن موقع بیکاربودندودرهمان روزگار نیزجویای نام . وقتی من‌ازشیراز حرکت کردم ، برادرشهردار ماتصمیم گرفت که به‌عنوان احترام‌وعلاقمندی به‌من ، مرا تا نائین‌بدرقه نماید . منهم‌پذیرفتم وایشان سواراتومبیل من‌شدند وراه افتادیم . شاید شماتعجب بکنید که ذکراین نکته ممکن است چندان ارتباطی به‌خاطرات سیاسی‌مـن نـداشته باشد ، اما من اینرامیگویم که بیاد داشته باشید که من این جوان را نخستین‌بارکجا وچگونه دیده بودم‌تا بعدها بتوانم درمورد اوحرفهایم را بزنم . وشماهم فراموش نکنید که‌این‌جوان پرشور وجویای نام ، همان دکترحسین‌فاطمی معروف بعدهاست

که به‌موقع، به‌تفصیل ذکرش خواهد آمد .

قونسول، نان، وشاخ بز...

به‌محض رسیدن به کرمان متوجه شدم از مرکز دستورهائی برای من رسیده است که بعرض اعلیحضرت فقید برسانم و انجام کارهائی را نیز بعهده بگیرم . امـا متأسفانه وقتی من به کرمان رسیدم، ایشان تشریف برده بودند ولاجرم جناب آقای جم مأمور شده بودند که دستورات مزبور را انجام بدهند و باین ترتیب آقای جم بهمراه اعلیحضرت فقید تا بندرعباس نیز رفتند و در مراجعت از بندرعباس یکشب در کرمان در خدمت ایشان بودیم و سپس بطرف تهران حرکت کردند .

کرمان وضع آشفته و بلبشوئی داشت . نه آبش بود و نه نانش. مشکل نان در کشورهای جنگ زده و یا ممالك اشغال شده بزرگترین مشکل‌هاست ، زیرا آنان که مستغنی هستند، از تـرس قحطی بیش از نیاز خـویش آذوقه میخرند ولاجـرم دست نیازمندان از رزق روز کوتاه می‌ماند ، و در این میان دلالان وشاطران ، میدان دار معرکه‌اند و از جان مردم میدزدند و گندم روی گندم در انبارها می‌چینند تا بود و نبودشان را گرانتر از گران بفروشند و من در کرمان ؛ در استانی از کشوری جنگ‌زده، دچـار چنین وضع تأسف‌باروشرم‌آوری شده بودم. روزی سیزده تن گندم به نانوایان تحویل میشد که نان شهر را تأمین بکنند، اما نان ابداً قابل خوردن نبود ـ معلوم نبود چه کثافاتی را با آرد گندم قاطی می‌کردند که نان بصورت ورقه‌های حلبی در میآمد و گرسنگان نیز رغبت نمیکردند آنرا بدهان نزدیك کنند . من ناچار حضرات شاطران را احضار کردم و عده‌ای را با تنبیه و عده‌ای دیگر را با توپ و تشر روانـهٔ محل کارشان کـردم و خودم در آن روزگار هرج و مرج در انتظار مروت آقایان نشستم. یکی دو روز فی‌الواقع مروت بخرج دادند و وضع نان خوب شد. اما پس از یکی دو روز باز آش همان آش بود و کاسه همان کاسه . اینبار چیزهائی بعنوان هدیه خریدم و در پاتوق نانوایان شخصاً بآنها اهداء کردم که شاید از راه تشویق بتوانم دل سنگ آنان را نرم کنم ، ولی حضرات هدیه مرا گرفتند و بـاز بجای نان ورقه‌های حلبی به‌خورد مردم دادند و شاید در دل میگفتند که ببین روزگار چه شده که حاکم هم بما باج میدهد!. و شاید راست میگفتند... کسی چه میداند؟ ما وارث لحظات شومی شده بودیم که اجباراً میبایست حوادث را با همهٔ واقعیات تلخ آن قبول بکنیم. آنچه که می کشیدیم از ما بود و بر ما .

من هنوز معتقدم که میشد درروزهای آخر مرداد واوایل شهریور هزار وسیصد و بیست پیش از آنکه متفقین بکشورما حمله کنند ورق را برگرداند وایران را دچار چنان بلایائی نکرد .

من هنوزهم معتقدم که اگر یك مرد ، یك رجل رشید و پاك، شهامت بخرج میداد وحقایق را بدون حب وبغض وبدون ترس ووحشت در مقابل شاه فقید افشاء میکرد ، مسلماً شاه باآن هوش سرشاری که داشت محال بود اوضاع جهان را بدرستی نشناسد وحقایق را قبول نکند . آقایان دم فروبستند و سکوت کردند و لاجرم میدان بدست دلاوران میزگردافتاد- همان کسانی که معتقد بودند ما یك تنه علیه سپاهیان روس وانگلیس خواهیم جنگید و آنهارا خواهیم تاراند ، وهمان دلاورانی که دست آخر باکمال خجلت ندبه سرداده بودند که ما حتی برای دوروزهم کاه ویونجه برای سیر کردن شکم اسبهایمان دردسترس نداریم... بله، ازما بود وبرما ، و همهٔ ما درمورد حوادث شوم شهریور هزاروسیصد وبیست مسئولیم نه یك تن... ما مسئول آنهمه کشت و کشتارها بودیم ، ما مسئول «حیدری» بازی و «نعمتی» بازی بودیم... ما مسئول قحطی‌ها وسرکشی‌های اشرار بودیم ومسئول هرچه که پیش آمده بود... وما مستحق بودیم که حالا شاطرها هم برای ما گربه برقصانند ..

باری ، دیدم برای این جماعت که ماشاءالله هزار ماشاءالله آزادی یافته بودند (!) هیچ چاره‌ای جزاین نیست که بازهم دیکتاتوربشویم ، یك روز پنج تن ازبازرگانان محترم وشریف کرمان از قبیل آقایان « هرندی » و «دیلمقانی» را جمع کردم واز هریك سه هزار تومان قرض گرفتم ورفتم دربیرون شهروگاراژ مخروبه‌ای را کرایه کردم . مردم شهرسراسیمه شده بودند که حاکم میخواهد بجای حفظ شهر خط اتوبوسرانی راه بیاندازد. چندروز بعد درهمان گاراژ مخروبه پنج دکهٔ تافتونی پزی وبیست وپنج دکهٔ سنگك پزی راه انداختم وبعدش ادارهٔ امورآنجا را واگذار کردم به آقای «کرمانی» که ازمحترمین محل بود ویك روزصبح هم بی‌خبر ونابهنگام هر- چه دکان نانوائی درشهربود بستم و جلوی آن دکان‌های بسته یك مأمورگذاشتم که نانهای خودمان راکه در دکه‌ها می‌پختیم بمردم بفروشند . نانهای ارزان ، وخوب و بدون وجود بازارهای سیاه .!

حالا به بقیهٔ ماجراگوش کنید که چگونه ماجرای نان به‌بعضی جاهای باریك کشیده میشود وچگونه یك جامعهٔ کوچك دریك زمان بحرانی دچار آفت زدگی میگردد:

چندروزی از اینکار ما نگذشته بود که یك روز متوجه شدیم حضرات شاطرها باهم متحد شده، خودشان نانها را میخرند و بعدش آنها را توی چاه میریزند که بازار سیاه و یا قحطی پیش بیآورند ، حالا بروید مردم شناسی بخوانید و به بینید از اینگونه موجودات در کتب مختلف مردم‌شناسی یافت میشود یا نه ؟

چه دردسر بدهم... رفتیم و چاه‌ها را یکی پس از دیگری بازدید کردیم و دیدیم بله، آذوقه مردم بیگناه و وحشت‌زدهٔ شهر در چاه‌ها ریخته شده و فاسد شده‌است. اما توجه کنید ، اینها را سربازان روسی و انگلیسی و هندی و امریکائی درحق مردم ما نمیکردند، این کرمك‌ها از میان خود ما بوجود آمده بود و این کرمها از وجود کسان خود تغذیه میکردند و آنان را میخوردند .

بهرحال، جلوی اینکار را هم گرفتیم و یکی دو روزی هم گذشت تا اینکه یك روز در عمارت استانداری نشسته بودم که دیدم در خیابانها سروصدا بلندشده است . وقتی جریان را پرسیدم، گفتند که زنها چادر به کمر بسته علیه وضع نان شهر تظاهرات راه انداخته‌اند داخل معرکه رفتیم و دیدیم که همه از قحطی و وضع نامرتب نان شهر فریاد میزنند، از چند نفر آنان پرسیدم شما که اینهمه شعور و شهامت دارید، پس چندروز قبل که نان واقعاً کثیف و بدبود، کجا بودید ؟ چرا آنروز شما شیردلان و آزادزنان هوارسر ندادید ؟ همه یکصدا گفتند آن موقع نان خوب بود و حالا بدشده ، هنوز من درحیرت این نمایش بودم که ناگهان رئیس شهربانی کاشف بعمل آورد که این شیرزنان ازجان گذشته همسران و خویشان نانواها هستند که دکه‌هایشان بسته‌شده است. گفتم باز بارك‌الله بر شیرزنان که شبانگاه وعده و وعیدهای شوهران شاطر خویش را گوش میکنند که گفته اند:

«شب دراز است و قلندر بیکار..!»

ظاهراً می‌پنداشتیم که این آخرین تیر ترکش شاطران کرمان است که ازدستشان گرفتیم وبقول معروف غلافش کردیم، ودلمان خوش بود که آخرین نیرنگشان نیز رو شده‌است، این نیرنگ هم تمام‌شد و چند روزی نیز گذشت تا اینکه یك روز آقای « بنی آدم » شهردار ما با رنگ و رخسار پریده پیش من تشریف آوردند و چیزی گفتند که پاك گیج وحیران شدم .

اجازه بدهید با اینکه درحدود بیست‌وپنج سال از آن تاریخ گذشته است، من عین کلمات ایشان را که هنوزهم یادم هست برای شما بنویسم:

ایشان باحالت مشوش ونگران پیش من آمدند و گفتند:

ـ آقای فرخ .. درکارنان‌سیاست‌داخل شـده‌است !

من یکه‌خوردم. سیاست کجا بوده‌وچگونه‌درکارنان‌داخل‌شده؟چرا داخل شده؟ پرسیدم :

ـ سیاست‌از کجا داخل‌شده؟لطفاً بیشتر توضیح بفرمائید !

ایشان گفتند :

ـ سیاست داخل نان شده !

وبعدباهمان دستپاچگی‌بمن‌خیره شدند. من‌حدس‌زدم منظورشهردارماچیست. ایشان میخواست قضیه را باهمهٔ خوف وهیبتی که دراینگونه موارد عارض آدمـی میشود بنمایاند، اما راستش من هنوزنمیدانستم آن سیاستی که داخل‌نان شده چگونه سیاستی است. زیرا ما اکثراً درکشورها چندین سیاست‌از چندین نوع آن داریم‌و من حق داشتم که بپرسم منظورش کدام سیاست است ؟ زیرا هنوز فکرمیکردم کـه شاید عده‌ای درمرکز آستین‌هارا بالازده وبه‌حمایت از شاطران کرمان برخاسته‌اند . امانه، قضیه خیلی‌عجیب‌ترازاین حرفها بود. آقای بنی‌آدم بمن‌گفت :

ـ ازدیشب چندتن ازمستخدمین قونسولگری انگلیس بالباس فورم عیناًبمیان مردم‌آمده وآنان را علیه‌ماهاوبرله نانوایان شهرتحریك میکنند .

دیـدم قضیه دارد بیخ پیدا میکند وفی‌الواقع‌سیاست‌داخـل نان شده است .

واین برای من عجیب بود، زیرامن‌نمیدانستم که جناب قونسول چه‌امتیازی ازمن میخواستندکه نان را علی‌الحساب‌گرو برداشته بودند !

بهرتقدیر،چاره‌ای‌نبود،باتفاق شهردار راه افتادم و دیدم بله ، پیشخدمت‌های قونسولگری انگلیس‌سخت درتکاپو هستند ، من‌اجباراً همان‌شب به‌جناب قونسول تلفن‌کردم‌وبایشان‌گفتم‌لطفاً مصرف نان‌روزانهٔ شماهرمقداراست بفرمائید من شخصاً برای شما روانه‌کنم وازاین ببعد نوکران حضرت‌عالی بهیچ نحوحق ندارندداخل خیابانها شده دارودسته راه بیاندازند .

با این تلفن، نوکران قونسولگری یکی‌دوروزی غلاف‌کردند،اماپس از این مدت باز سروکله‌شان ، باهمان لباسها وهمان‌کلاهها پیدا شد اینبار آنها را دستگیر کرده وتوقیفشان‌کردیم اما باکمال تعجب مسأله‌ای دست‌گیرمان شد که کلی باعث خنده ودرعین‌حال تأسف وتأثرگردید . میدانیدچرا ؟ آنهائی که توقیف‌کرده‌بودیم پیشخدمتهای قونسولگری انگلیس نبودند ، زیرا واقعاً پیشخدمتهای قونسولگری

جاخورده بودند وازقونسولگری بیرون نمیآمدند. لابدمیپرسید پس این عده چه کسانی بودند ؟ بله، اینها هم‌همان شاطرهای خودمان بودند که لباس مستخدمین قونسولگری رااز قرار شبی سه تومان کرایه کرده بودند تا شهررا شلوغ بکنند و کسی هم یارای جلوگیری از آنان را نداشته باشد وهمه خیال کنند که مسئلهٔ نان شهرمورد توجه «سیمرغ» است . بنازم باین همه هوش و لیاقت . واینان گویا برخلاف گفتهٔ نغز آن حکیم یونانی : « ادب رااز باادبان آموخته بودند » .. که: آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد.

باری، دیدم اصلا بااین جماعت شاطرمعامله‌مان نمیشود . یکروز اجباراً این جماعت «آزادشده» و «آزادی یافته» را جمع کرده و سوار کامیون کردم و روانهٔ بندر عباس نمودم .. اتفاقاً کامیون حامل بار نیز بود ... و بارش شاخ‌بز بود .. واینان سوارشاخ بز شدندورفتند وحتماً حالاهم که این قضیه را میخوانند صدهزار دشنامم میدهند که دشنامشان نوشم باد وآن شاخ‌های بز نیز گوارایشان .

این یکی‌راهم بگویم‌واین‌ماجرا را تمام بکنم :

روزی که قرار شد من کرمان را ترك کرده وزیر کشور کابینهٔ مرحوم سهیلی بشوم . یکروز آقای کرمانی ـ همان‌مرد شریفی که تصدی امورنان شهررا بعهده گرفته بود، نزدمن آمد وگفت که‌پس‌ازشماممکن‌است این‌مؤسسه دچارانواع بلایا بشود . بهتراست تاشما درکرمان تشریف دارید ،حساب آنرا روبراه بکنیم .

من درحضوررئیس عدلیه ومدعی‌العموم استیناف ورئیس اقتصاد و رئیس مالیه وفرماندهٔ لشکربه حسابهای فروش نانها رسیدگی کردم و نتیجهٔ کارمان این شد که پس‌ازچند ماه پانزده هزارتومان قرضی‌راکه ازبازرگانان شهرگرفته بودیم‌پس دادیم وبیست‌وشش هزاروششصد تومان هم‌سود خالص‌داشتیم که‌آنراهم درحضور همین آقایانی که اسمشان‌رفت به‌دارالایتام صنعتی زاده واگذار نمودیم...یعنی اینکه مردم نان خوب وارزان خوردند، ونفعی‌هم به‌ایتام شهررسید ... اگرچه چندتن جز شاخ بزنصیبی نیافتند .

واکنون بازهم برویم به‌تهران .

نمك‌خورده‌ها ...

تهران درمهرماه‌هزاروسیصدوبیست‌لحظات دشواروطوفان زده را باتشویش

واضطراب پشت‌سرمیگذاشت. تهران ؛ پایتخت کشوری که از بیطرفی بسوی یکی از طرف‌ها پرت شده‌بود، مرکزپرشورترین هیاهوها ونبردهای تبلیغاتی‌جهانی گشته بود، وبنابراین، ما هم‌از خودی‌زخم‌میخوردیم‌وهم‌ازبیگانه.

مجلسیان‌آنروز (که عده‌ای‌از آنان هنوزهم مورد احترام من‌هستند) مخالف خوانی‌را مدروز یافته بودند ویکصدا دم میگرفتند تالااقل بابدگفتن ازگذشته‌هاخود را تبرئه‌کرده یا خودی نمایانده باشند . قصد من بدگفتن به‌آن عدهٔ معدودکه خوب میشناسمشان وارادت‌نیز بآنان‌دارم‌نیست، بلکه قصد من‌ملامت‌آن‌عده‌یا آن اکثریتی است‌که تا پیش‌از وقایع شهریور ازطرف ملت ایران هزاران مارك و نشان خورده بودند. آنهارا «قره نوکر» و «مفت‌خور» و «سربارجامعه» نام نهاده بودند. و من عقیده دارم‌که این‌مفت‌خوران حق نداشتندکه دریك فرصت معین مردم راگول بزنند و بگویند که نه بابا ، ما فقط نامان رستم نبود ، وگرنه‌خودمان کلی‌کباده می‌کشیم ...

من چه بگویم؟ من‌از آدمك‌های هزاررنگ چه بگویم ؟ مگریادم میرود آن روزی راکه شاه فقید درکاخ سعدآباد به‌داخل چادری‌کـه نمایندگان مجلس در آن جمع شده بودند قدم‌گذاشته‌وبا آنان به‌گفتگو برخاسته بود ؟ مگرمن‌کورو کربودم که با دوتاچشم خودم وبادوتاگوشهایم ندیده و نشنیده باشم‌که در آنروز ـ که فکر میکنم یکی‌ازروزهای تابستان سال‌هزاروسیصد ودوازده بود ـ یکی‌از همین‌وکلای مجلس چه تملق و چاپلوسی راه انداخته بود ؟ چرا سربسته بگویم ؟ چرا برای عبرت مردم روزگارصحنهٔ آنروز را افشاء نکنم ؟

آنروز شاه خسته بود وکسالت‌داشت ووقتی به‌داخل چادررسید،خطاب بـه نمایندگان‌گفت :

«آقایان . من متأسفانه امروزسرماخورده‌ام وکسالت دارم .. »

هنوز حرف شاه تمام نشده بودکه ناگهان جناب‌آقای «سید یعقوب انوار» ـ همان وکیل‌باشهامت مجلس‌شورای ملی ـ ازجاپریدوفریادکشید :

ـ الهی بمیرم، الهی کسالت اعلیحضرت همایونـی بـه‌جان من بیاید ، الهی اعلیحضرت هرچه بلادارند بسرمـا بخورد !

بله ، بله برادر ، آنروز این مرد درتملق وچاپلـوسی میدان دارمعرکه بود ، بطوریکه شاه فقیدناراحت شده وگفته بودند :

ـ«نه‌آقا ، خداحال مراخوب بکند و شماهارا هم‌سالم نگهدارد .»

اما آنروز حریف دست بردار نبود. مدام‌قربان صدقهٔ شاه میرفت و روزگار را ببین ومردم روزگار را..همین‌آقای سیدیعقوب‌انوار ، پس ازوقایع شهریورماه‌و بعـداز رفتن شاه، پشت تـریبون مجلس قـرارگرفته‌بود ودربـارهٔاستعفای شاه‌گفته بود :

ـ الخیرفی ماوقع .

می‌بینید؟ بازبیائید وبعضی از گناهان‌را به‌گردن‌یکنفر بیاندازید.

نـه‌عزیزم،من‌میگویم :

«مشت‌زن پیدا نشد ـ تامشت، خود پیدا نشد.»

این مـردم ، این نمایندگـان لیاقت‌کدام حکومت را داشتند ؟ آیا این معجزه نیست‌که سربازی درمیان این یك مشت مترسك‌های دغلباز توانسته باشـد ایـران را بایك ضربت از غافلهٔ سردرگم‌گذشته به خطوط ترقی وتمدن انتقال داده باشد ؟



اعلیحضرت فقید وقتیکه کرمان را ترك گفتند

بله...گفته‌بودم‌مجلس مخالف خوانی را مدروزکرده بود و در آن روزهای سیاه وشوم‌دستگاه تبلیغاتی عظیم‌آلمان نیزیك حادثهٔ کوتاه وکوچك راآنقدربزرگ میکرد وچنان هیاهوئی میساخت‌که آدمی ازآنهمه تردستی حیرت میکرد . وایـن نشان میداد‌که جاسوسان آلمانی هنوز درایران دست اندرکارند و آنان یك‌کـلاغ میگویند ووزارت تبلیغات آلمان همان یك‌کلاغ را به‌لابراتوارهای خویش میبردو

باکمك استادان ماهرخویش ازآن هزار کلاغ بوجود مـی‌آورد وسپس بایك حملهٔ شدیدآنرا درقلب مردم زودباورکشورما جامی‌دهد. وازسوی دیگر، در آن بحران بزرگ، پسرارباب کیخسرو ـ گویندهٔفارسی رادیوبرلن ـ مردحکیم وسالم وپاك‌باخته‌ای چون ذکاءالملك فروغی را بطعنه جهود میخواند . آنهـم باهمان تشدید و بـاهمان سیلاب وحرارتی که نازی‌ها دوست میداشتند امت‌موسی را چنان خطاب کنند. وباز ازسوی دیگر، مردم پایتخت ، هراسان ازآنهمه بلایاوجنگ‌های‌اعصاب، سربسوی آسمان میگرفتند که خدارادعابگویند تازمینیان راآرام بدارد ، ناگهان اعلامیه‌هائی که ازشکم مرغان آهنین متفقین بـزمین‌میباریدو آنـان را بیش ازپیش متوحش و وحشت‌زده میکرد ومن بیجا نمی‌بینم که خلاصهٔ یکی‌ازهمان اعلامیه‌ها راکه‌هرچند گاه یکباربرسرمردم‌ایران میبارید‌دراینجابنویسیم‌وفکرمیکنم که‌این یکی‌ازنمونه‌های مهم‌آنست . لطفاً ملاحظه بفرمائید :

«خطاب به اهالی‌ایران:

ایرانی‌ها ، شما بایداین‌حقیقت را بدانید که‌آلمانی‌ها درکشورشمامشغول چه کارهائی هستند. پارسال آنها برای برانداختن دولت ایران توطئه‌ای تشکیل داده بودند وبرای این منظور بیش ازسه‌میلیون ریال پول خرج کردند .

آیا آنها چراآنقدر پول زیاد برای ایـن توطئه خـرج کردند ومنظور آنان چه بود ؟

البته جاسوسان هیتلری که در ایران تخم‌آشوب واغتشاش می‌کاشتند درفکر خوشبختی وسعادت ایرانیهانبودند . آنان میخواستند ایران‌را بجنگ‌برضدشوروی بکشانند . برای‌آنکه مزارع وکشتزارهای ایران‌را بخون فـرزندان ایـرانـی آلوده کنند . برای‌آنکه امکانی بدست‌آورده از ایران بازهم بیشتر ازسابق‌گندم ، پنبه ، برنج ، پشم ، پوست ، و میوه‌جات به‌آلمان صادر کنند وشماها رابی‌نان‌وبی‌لباس بگذارند. هیتلر خونخوار میخواهد سرحدات‌شوروی را در معرض خطر وتهدید قرار بدهد . سفارت آلمان در تهران در عمارت خود اسلحه و مواد محترقه تهیه وحاضر کرده است .درکوه‌های ایران آلمانیها به‌بهانهٔشکار مشغول تعلیمات‌نظامی هستند ..

در باشگاه آلمانیها در تهران دیپلماتهای آلمانی برای تعلیم و یاددادن جاسوسی وجنایتهای راهزنانهٔ دیگر به اتباع آلمانی، جلساتی تشکیل میدهند. در بسیاری از شهرهای ایران آلمانها تشکیلات مخفی وسری نظامی خود را ایجاد کرده‌اند. آلمانیها خودشان را مهندس، تاجر وجهانگرد مینامند ولی درحقیقت تمام آنها جاسوس ومفتن ودشمن ملت ایران وشوروی میباشند. کارگزار سابق سفارت آلمان در تهران «ولف» آلمانی در بندر پهلوی رئیس جاسوسان آلمان در بندر پهلوی و شمال ایران میباشد. «شوتمان» آلمانی رئیس جاسوسان وراهزنان آلمان درجنوب ایران بود. رئیس شعبهٔ پلیس مخفی آلمان در تهران «گاموتا»ی آلمانی با معاون خود «مایر» بنام کارمند ادارهٔ ایران اکسپرس برای برپا کردن انفجارها و آتش زدنها درایران ودر اتحاد شوروی، از جاسوسان آلمانی دستجاتی تشکیل داده وحالا درصدد آن هستند که درایران کودتای فاشیستی ضدملی برپا کنند. غیر از آن مکانیک رئیس املاک، در بندرگز «تراپه» نمایندهٔ تجارتخانهٔ زیمنس (فون رادانویچ) ومکانیک در بندر پهلوی «گنکان» رئیس شعبهٔ وزارت دارائی ایران وزن آلمانی (گلدنبرگ) مدیر تکنیکی مطبعهٔ مجلس (اتوموتور) ودیگران هم از جاسوسان بزرگ آلمانی در ایران می‌باشند.

تمام این متخصصین آلمان هیتلری که می‌خواهند درسرحدایران و شوروی تحریکاتی برپا کنند اینطور هستند. این آلمانیها میخواهند شما را دچار اغتشاشات، جنایات، گرسنگی وبندگی کنند. اشرار هیتلری بطور افترا آمیزی خودستانی میکنند ولاف میزنند که گویا درجنگ با اتحاد شوروی به پیروزیهائی نائل شده‌اند. ولی در حقیقت امر، بهترین لشکرهای آلمان فاشیستی درمیدانهای جنگ، گورخود را یافته‌اند. آلمان هیتلری درهم شکسته خواهدشد.

برضد آلمان فاشیستی جبههٔ متحد ملل اتحاد شوروی وبریتانیای کبیر وتمام آن ملل اروپا که هیتلر آنها را به اسارت وتابعیت مبتلا کرده قرار گرفته است. ممالک متحدهٔ آمریکا در جنگ برضد ظلم وتعدی بر بریتانیای کبیر واتحاد شوروی کمک جدی وپرکاری مینماید.

ایرانیهای عزیز! آیا ممکن است بیش از این در مقابل تحریکات هیتلر

غاصب و تجاوز کار که برضد ایران انجام می‌گیرد ودرعین‌حال برعلیه اتحادشوروی هم می‌باشدطاقت آورد؟نه ، نمیتوان متحمل این تحریکات شد .

(وپس از این اظهار دلسوزی وهمدردی «بی‌ریا!» وذکر مادهٔ ششم ازقرارداد ۱۹۲۱ جان کلام درچندسطر باین‌ترتیب بیان شد :)

ملت ایران! ساعت خاتمه دادن بـه تمایلات جاهلانه وتجاوزکارانهٔ هیتلر در ایران که‌هم برضد ملت ایران و هم بر ضـد اتحاد شوروی میباشد در رسید . ارتش سرخ دوست ملت ایران بوده وبموجب قرارداد سال ۱۹۲۱ موقتاً بخاك ایران وارد شده است .

زنده باد دوستی مابین اتحاد شوروی وایران!».

این بود یکی از مهم‌ترین اعلامیه‌هائی که در لحظات بحرانی و شوم مهرماه هزاروسیصدوبیست توسط هواپیماهای روسی از فراز خاك ایران برسر مردم ایران باریدن گرفته بود . دوستی است دیگر ، چه میشود کرد ؟ تو بگو زنده وپاینده بـاد دوستی‌های فی‌مابین ، وبدان که تابوده دوستی‌های همسایگان دور ونزدیك ایران بر همین روال بوده‌است ، چیزی کم‌ویاچیزی بیش ..!

واکنون برای‌شما از یك «دوستی بزرگ» دیگر نیز سخن میگویم که هرگز درتاریخ زندگانی بشری،هیچ‌قومی برقوم دیگر چنین «دوستی وحشتناکی » را روا نداشته‌است . من اینرا مینویسم وتاحد دانائی و توانائی خویش آنچه را که اتفاق افتاده است افشا میکنم و در انتظار دشنام ها ، یاوه‌ها ، تهمت‌ها و ندبه وزاری‌های چند خانوادهٔ معروف ایرانی کـه در ایـن جنایـت دست داشته‌انـد،دقیقه شماری خواهم کرد.

بگذارید بگویند وبنویسند که‌فرخ دروغ میگوید ، خودستائی میکند ، بـر مرده چوب میزند ، امامن اکنون بازنده‌ها کار دارم وهرروزی که‌به‌لحظات کنونی تاریخ نزدیك میشوم،سروکارم‌بازنده‌ها بیشترخواهدبود.وتوای آدمی که‌فلان‌دشنام‌را ازفلان آدمك برعلیه‌من میشنوی!این‌چندسطررا بخوان‌وبگو به‌بینم آیا من برمرده‌چوب میزنم یا وصف‌حقیقت میکنم ؟ توکه درزمان زندگانی‌وقدرت یزید مرعوب‌وزبون اوهستی،اگرجیك‌بزنی‌معدوم اوئی. در زیر سلطهٔ اوودردام فریب‌او رنگ میبازی و نفس‌میزنی . زبان سرخ بیرون بیآوری سرسبزت برباد رفته است ـ و چون یـزید بمیردبازمرده‌می‌پرستی‌وبخاك‌رفته‌راعزیزمیداری.پس‌عزیزمن،حساب آدمهاکی‌روشن

میشود ؟ و تو چگونه آدمی هستی ؟ هم از زور اشك میریزی و هم بر دوری زور !؟ ومن اکنون یك پند بتو میدهم وتو اینرا گوشوارهٔ گوشت کن ، از من به دوستان وخویشان مشرف‌نفیسی بگو، گیرم که فرخ‌خفقان بگیردوچیزی نگوید ، اما بدانید که تاریخ را باچنان مرکبی نمی‌نویسند که‌شما هرلحظه بتوانیدآنرا بلیسید و پاکش کنیدولکه‌ها را ازرویش بشوئید .

من وصف حقیقت میکنم وشما دشنامم بگوئید ، که این آئین روزگار سفله پرور است .

امپریالیسم چگونه‌مهار میکند ؟

صحبت از کرمان‌میکنم .

برای کاری به‌بانك‌ملی‌رفته‌بودم که‌ناگهان آقای‌رئیس‌بانك‌بمن گفت:

ـ آقای فرخ ! آیا خبردارید که‌نرخ لیره ازشش تومان به چهارده تومان رسیده است ؟

من بی‌اختیار تکان خوردم . گوئی ساختمان داشت‌روی‌سرم خراب میشد . این‌چه‌تصمیم وحشتناك وجنایتکارانه‌ای بود ؟ چطور در آن لحظات شوم وبحرانی مرکزیان چنین تصمیم ویران‌کننده‌ای‌گرفته بودند؟! این تغییر نرخ ، این بالا بردن بی‌حد ونصاب قیمت لیره میدانید معنی‌اش چه بود ؟ بله.. سه برابر شدن ناگهانی همهٔ قیمت‌ها . وآنهم در لحظاتی‌که گرانی عجیب اجناس باکمیابی خوار وبار و خطر قحطی وپیچیدگی امور اقتصادی و نارضایتی شدید مردم مسئلهٔ حاد و مهم روز بود !

من فقط در مورد این تصمیم جنایتکارانه به‌همین حد قناعت میکنم که بگویم دویاسه‌نسل از مردم‌کشور ما زیان این‌تصمیم‌شکننده را داده وخواهند داد و باج بی‌دلیلی به‌کرانه‌نشینان‌تایمز پرداخته‌وخواهندپرداخت!

واین تخم دو زرده را آقای دکتر مشرف نفیسی‌وزیر دارائی وقت به زمین گذاشته بودند ؛ ایشان واعوان وانصارشان ؛ ایشان واربابانشان . ومن دراین‌ساعت بشما میگویم وتأکید میکنم که بی‌جهت کسان ویا مقامات‌بی‌گناه‌دیگری را وارداین جنایت بزرگ که در حدود لااقل‌پنجاه سال وضع‌اقتصاد کشور ما رابطورمحسوس دگرگون‌کرده است نکنید ؛ این آش زهرمانند، فقط دست پخت حضرت مشرف

نفیسی بوده‌وخود ایشان‌بودند که‌در کمیسیون مخفی‌مجلس در مقابل دادوقال چندتن از نمایندگان صریحاً گفته بودند :

ـ شماناچاریداین‌لایحه راتصویب بکنید،زیرامن‌به‌آقای بولاردسفیرانگلیس قول‌داده‌ام .

بله ، ایشان‌قول‌داده بودند . وما درلحظاتی از تاریخ سیاسی‌ایران‌قرارگرفته بودیم که از این آدمها فراوان یافت میشدند و فراوان میتوانستند قول بدهند وقول خویش را جامهٔ عمل بپوشانند . زیرا روزگار بیشتر بـه‌آدمك‌های بی‌ایمان میدان میدهد.ورضا شاه‌حق‌داشت که بگوید :

ـ«آنها (یعنی‌متفقین) بامن کار دارند ، من سد راه‌آنها هستم».

وحق‌داشت که‌بگوید :

ـ«من قوای‌آنان رابه‌کشورم راه‌میدهم ، اما درصورتیکه مثل یك بازرگان‌با ما رفتار کنند ، حق‌ترانزیت‌بدهند».

بله ، آنمرد چهره برخاك کشیده ،حق‌داشت ، واو آینده را در خشت خـام میدید ، اما راهزنان و اشغالگران چیز دیگر میخواستند . انگلستان در مـورد مـا حساب درستی کرده‌بـود، امـا چون آن حساب در عمل غلط درآمد، ازراه دیگر وارد شد وغـرامتی از ملت ما ستاندکه روایتش افسانـهٔ دیوانـه کننده‌ای را بیاد میآورد .

من این حساب را تاآنجاکه خودم تحقیق کرده‌ام وخودم‌آنرا درست میدانم برای شما میگویم وتاروزی که‌خلافش ثابت‌نشود بدان‌ایمان‌دارم .

انگلستان طبق‌همان‌مادهٔ‌شش کذائی(که‌اصلااین ماده‌بآن کشور ربطی نداشت) میخواست جنگی ریاکارانه را باما شروع بکند . وراه را ، ویا بقول خودشان پـل پیروزی را ـ بزور بمب و گلوله از ما بگیرد وپس از این دست یابـی ادعـای غرامت جنگ وقشون کشی ازما بکند وتلکه‌ای برسبیل حدوطمـع خـویش بـرای چندین سال ازما بگیرد . اما وقتی ما اسلحه را برزمین گذاشتیم‌وگفتیم که‌مادوست شمائیم ، اینبار انگلستان که‌حسابش را نادرست یافت از راه دیگر داخل شد ، رضا شاه‌راازخاك‌مادور کرد وبااهداءآن آزادی کذائی،بلائی راکه‌در دشمنی‌نتوانسته بود برسرما بیآورد درکسوت دوستی انجام داد. همان غرامت راگرفت، اما باتغییر

نرخ لیره.ـ یعنی قیمت لیره‌را ازشش تومان به‌چهارده تومان بالابرد . و انگلستان درروزگاری این ناجوانمردی رادرحق ما کرد که ماضعیف‌بودیم‌وضعیف‌ترازضعیف، واو توانست درلحظات ضعف این زهرقتال را بدست ایادی خود به‌حلق مابریزد . یعنی درلحظاتی که مردتوانائی ازکشور خویش بیرون رفته‌بود وبجزولیعهد جوان که تازه براریکه سلطنت جلوس کرده بـودومرحوم فـروغی کسی دیگرنمیتوانست کشتی درهم شکسته مملکت را بساحل برساند .

بله، کسان‌دیگری درعرصه سیاست وجودنداشتند و آن‌مرد، آن سرباز کهنسال وقتی که داشت‌میرفت، بسی‌تنها واندوهگین بود. زیرا آنان که عمری بـه وفاتظاهر میکردند ازاودوری‌گزیده بودند ومیثاق‌ها راازیادبرده بودند. واونیزتابود دوچیزو دوکس رابیش ازهمه وحتی بیش ازجانش دوست میداشت: یکی کشورش ایـران بود که برای آبادی وترقی‌اش ازهیچ چیزفروگزارنمیکرد، وآن دیگری ولیعهد بود که عاشقانه‌دوستش‌میداشت.واین‌عجب که تنها کسی هم که دراین عشق‌بزرگ‌وفادار مانـده‌بـودهمین ولیعهددیروز وشاه‌امـروزمانسبت بـه آن سردار کهنسال بـود. این ماجرای تأثرانگیزودرعین حال لطیف راکه من ازمرحوم‌سهیلی‌شنیده بودم مینویسم تاشماهم آنرا بدانید:

سهیلی میگفت :

اعضای خاندان سلطنت دراصفهان بودندوشاه فقیدنیز میخواست‌تهران راترك بگوید. وقتی‌ما ـ یعنی چندتن ازاعضای کابینه بایشان رسیدیم،دیدیم که ایشان باتفاق ولیعهددرزیردرختی ایستاده‌اند واتومبیل سلطنتی نیزدرمقابـل ایشان بانتظار ایستاده است. درآن لحظات بحرانی رنگ ازروی ماپرید ومن ازشاه پرسیدم کـه :

ـ آیا اعلیحضرت خیال مسافرت دارند ؟

ایشان‌فرمودند :

ـ بله، میروم‌باصفهان...شایدپایتخت‌را به‌آنجا انتقال دادم !

مابانارا‌حتی ازاین اقدام اعلیحضرت نگران ماندیم وبایشان اصرارکردیم که متنقین بادولت ایران حساب خورده دارند نـه‌بااعلیحضرت، اگراعلیحضرت کابینه را تغییربدهند،همه‌چیزتغییرخواهدکرد ودیگردلیلی برای حرکت اعلـیحضرت در میان نخواهد بود .

شاه فقیدلحظه‌ای فکر کردند ونظرما را قبول کردند.سپس نگاهی بـه ولیعهد افکندند وبایشان گفتند :

ـ پس توبرو! همه دراصفهان هستند، توهم بروتابه‌بینم اوضاع چه‌میشود!



اعلیحضرت رضا شاه کبیر در روزهای آخر سلطنت

ناگهان ولیعهد به‌شاه نزدیك شدوبالحن مصممی گفت :

ـ نه، من به‌اصفهان نمیروم، من شمارا تـرك نمیکنم ، تادرتهران هستیدمنهم خواهم ماند !

آری ، اینجا دیگر مسئلهٔ شاه و ولیعهد در میان نیست . این مسئلهٔ تجلی بزرگترین فضایل بشریست . صحبت ازعشقی است پاك وصمیمی؛ عشقی دوجانبه.

پسری بود که پدرش را ترك نمیکرد... امادیگران‌چی؟ آنهادرانتظار دوری این‌سرباز بودند و آنان‌همچون بومی‌شوم‌درانتظارفرصت‌بودندتااین‌آوای‌شوم راسربدهند که : «من به‌مستربولارد سفیرانگلیس قول‌داده‌ام !.»

تبعیض سیاسی ...

بهرحال آنچه‌لازم‌بودنوشتم‌وفکرمیکنیم که‌بخوبی‌شرح‌داده‌ام که‌چگونه‌باتغییر نرخ‌لیره ، ایران واقعاً غرامت‌جنگ نکرده‌ای رابه‌دولت فخیمهٔ انگلستان‌پرداخت. وهمچنین‌ذکر کردم که میدان‌داروا‌قعی‌این‌نمایش‌شوم‌چه کسی‌بودوچگونه درمجلس شورای ملی صریحاً درمورد قول پنهانی خودش باارباب دادسخن داده بود. اما نکته‌ای را دراین زمینه فراموش کرده بودم، و آن مسئلهٔ «قول» جناب مشرف‌نفیسی بود. ایشان «قول»، داده‌بودندکه این مهم راباهمهٔ مخافت عینی آینده‌اش انجام بدهند. واین «قول» قولی نبود که اکثرأرجال وقت به‌مردم مالیات دهندهٔ خویش میدهند ؛ چه‌این بسردواندن است و آن سربرآستان‌سائیدن. وفرق است وعده به‌یك مشت‌لخت‌وعور،ووعده‌به‌افرادی‌قادر...واین‌رالابددرفرهنگ‌سیاسی دیارما میگویند تبعیض سیاسی ..! سخن از تبعیض به‌میان‌آمدباز یادآن سربازفقید افتادم وبدنیست این نکتهٔ جالب راهم ازایشان برای شماتعریف بکنم ودوباره برگردیم به‌ماجرای خودمان .

یکبار برای شماتعریف کرده‌بودم که درروز بیست‌ونهم مردادماه هزاروسیصد وبیست شاه فقیدبه اردوگاه تابستانی دانشکدهٔ افسری رفته بود تادانشنامه‌ها رابه دانشجویان اعطانماید. وهمچنین‌یادآورشده‌بودم که ایرادآن‌نطق معروف درآنزمان بحرانی خیلی پرده‌ها را بالازده بودومردم پس ازآن نطق کمابیش احساس کرده بودندکه درآینده چه‌برسرشان خواهدآمد . امایادم رفته بوداین ماجرای جالب تاریخی راکه‌مربوط به‌همان‌روزاست برای شمابگویم . وحالاکه صحبت ازتبعیض ولاجرم «تبعیض‌سیاسی»پیش‌آمد، من‌این ماجرا رابه مناسبتی که پیش‌آمد ذکرمیکنم وباین مقدمه پایان میدهم :

آنروزاعلیحضرت فقیدخسته وناراحت قدم به‌محوطهٔ اردوگاه‌گذاشته‌بودند. ورود ایشان غیرمترقبه بود، زیرا قراربراین بودکه‌گواهی نامه‌های دانشجویان را ولیعهد اعطا نمایند ، اما ورود ناگهانی شاه (که‌آن نطق ناگهانی‌رانیزبدنبال‌داشت)،

ظاهراً برنامهٔ کار رابرهم زدوشاه شخصاً پشت میزقرارگرفتندودرست باهمان‌حالت خسته وعصبی چشمشان به دانشنامه‌های دانشجویان که رویهم چیده شده بـودافتاد. لحظه‌ای آن ورقه‌ها را نگاه کردند وسپس ناگهان توجه‌شان بـه‌گوشهٔ دیگرمیزجلب گردید. آنجا، دانشنامهٔ دیگری را قاب‌گرفته بودند وخیلی تمیزونظیف جداز سایر دانش نامه‌ها قرارداده بودند. قرائن نشان میداد که صاحب آن دانشنامـهٔ قاب‌گرفته مشخص‌تروغیرعادی‌تر ازسایردانشجویان‌میباشد. وشاید همین تفاوت آشکاربود که ناگهان توجه‌شاه راباهمهٔ ناراحتی خیالی که داشتند جلب نمود. ایشان درآن‌لحظات بحرانی که بقول‌خودشان خواب وآرام‌نداشتند، ناگهان متوجه این تفاوت‌محسوس می‌شوند وبعدنگاهی به‌اطرافیان خویش میافکنند وسپس میپرسند :

ـ اینهاچیست ؟ چرااین یکی را قاب‌گرفته‌اید ؟

یکی‌ازمسئولین‌تشریفات قدم جلوگذاشته وبه‌عرض‌می‌رساند که :

ـ قربان . دانشنامهٔ‌والاحضرت شاهپورعلیرضاست .

ناگهان رنگ شاه پرید وعصایش بـالارفت ونشانهٔ غضبش آشکـار شد، اما عصاـهمان عصای معروفـ بدون آنکه خشم صاحب مقتدرخویش را فـرو بنشاند آرام روی میزقرارگرفت، وشاه درحالیکه ازشدت ناراحتی رنگ برچهره نداشت باصدای محکم وملامت باری خطاب به اطرافیان‌گفت :

ـ به‌بینم؟ ورقهٔ علیرضا چه فرقی باورقهٔ دیگران دارد ؟

قرائن نشان میداد که‌آن لحظه درست نظیرلحظات حساس و دشواریست که سکوت آمیخته باضطراب بایستی جای سخن گفتن بـی‌دلیل را بگیرد. همـه‌از ترس خفقان‌گرفتند وشاه درحالیکه عرق پیشانی‌اش را پاك میکرد، باهمان لحن‌گرفته وخشمگین فـرمود :

ـ همه‌اش‌حقه‌بازی، همـه‌اش تبعیض، همه‌اش‌پارتی بازی.. نمی‌فهمم.. علیرضا دانشجوست«اینهای‌دیگرهم‌دانشجو»... یك‌سربازچه‌فرقی باسربازدیـگردارد؟

بله، یادش بخیر که یادش فراموش نشدنی است، وخدایارش بودکـه نبود و نماند تابه‌بیند چگونـه برای وزیـر دارائی‌اش ، مستر «بولارد» مساوی شده بـود باموجودیت وسرنوشت‌همهٔ‌ملت ایران! قول به‌یك‌نفردرمقابل فلاکت‌میلیونها آدم ـ

اشارتی برای تاریخ!

روزدوشنبه چهاردهم مهرماه هـزار وسیصدوبیست مرحوم فروغی نطقـی از

رادیو خطاب به‌ملت ایران ایراد کرد که تکرار پاره‌ای از مضامین نطق آن مرحوم بخوبی میتواند وضع کشور ایران را در آن لحظات سرگردانی و پریشانی ،وهمچنین اوضاع گذشتهٔ کشور را بااشارات خاصی که درجملات این نطق نهفته است، نمودار گرداند . واجازه بدهید که چون هنوزسخن دراطراف مهرماه هزار و سیصدوبیست دورمیزند، من‌قسمتهائی‌از آن‌نطق معروف‌را که درست‌بقول عده‌ای‌بهنگام‌سیر انتقالی تاریخ سیاسی ایران بیان شده بود بازگو کنم . واین خلاصه‌ای ازنطق آن مرحوم است :

«برادران وهم میهنان عزیزم !

بحمدالله به فضل خداوند در سایهٔ توجه شاهنشاه جوانبخت بار دیگر پابه‌دایرهٔ آزادی‌گذاشتید ومیتوانید ازاین نعمت برخوردارشوید . البته بایستی‌قدر این نعمت را بدانید وشکرخداوند را بجابیآورید، ازرنج وسختی که در ظرف سی چهل‌سال گذشته بشمارسیده است امیدوارم تجربه‌آموخته و عبرت‌گرفته و متوجه شده باشید، که قدرنعمت‌آزادی راچگونه بایددانست ومعنی‌آزادی را دریافته‌باشید، دراین صورت میدانید که معنی‌آزادی این نیست که مردم خودسر باشند وهرکس هرچه میخواهد بکند،زیرا برای‌آزادی هم‌حدود وقیودی لازم است، اگر حدودی نباشد وهمه خودسرباشندهیچکس آزادنخواهدبود وهرکس ازدیگران قوی‌ترباشد آنانرا اسیروبندهٔخود خواهد کرد. قیودوحدودی که‌برای‌خودسری‌هست‌همان قانون است‌پس کشوری که‌قانون‌ندارد‌یاقانون‌در آن کشورمجری‌ومحترم‌نیست،مردمش‌آزاد نخواهند بودو آسوده‌زیست‌نخواهند کرد،واین‌حقیقتی است‌ساده وروشن که‌هیچکس منکر آن نمیتواند باشد. اما متأسفانه کمترکسی باین حقیقت ایمان‌دارد، زیرا غالباً می‌بینم که مردم حدود قانون را برای دیگران لازم میدانند امارعایتش را برای خودشان واجب نمیشمرند، و اگرهرکس معتقدبودکه رعایت‌حدودقانون تنهانسبت به‌دیگران واجب نیست بلکه نسبت بخود اوهم‌واجب است، تخلف از قانون واقع نمیشد. متأسفانه بسیاری ازمردم چنین‌اندکه هروقت بتوانند زوربگویند میگویند ، غافل ازاینکه‌اگربنابه زورگوئی باشد امروزمن میتوانم‌به‌زیردست خودم زوربگویم امافردا زبردستی پیدا میشودکه بمن زوربگوید‌آنوقت آه‌وناله میکنم و بنابه گفتهٔ شیخ سعدی :

ببری مال مسلمان وچومالت ببرند بانگ‌وفریادبرآری‌که مسلمانی نیست

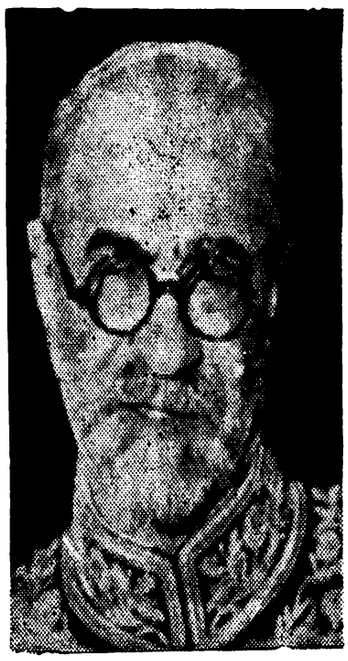

فروغی در آن موقعیت حساس نطق مهمی ایراد کرد

پس اولین سفارشی که در عالم خیرخواهی و میهن دوستی بشما میکنم، این است که متوجه باشید که ملت آزاد آنست که جریان امورش بروفق قانون باشد و بنابر- این، هر کس به قانون بی اعتنائی کند و غفلت از آنرا روا بدارد، دشمن آزادیست و دشمن آسایش ملت است.

وجود قانون بسته به دو چیز است: یکی قانون گزار و یکی مجری قانون . و جمع این دو چیز را حکومت یا دولت میگویند . زمانهای مختلف را در نظر میگیریم می بینیم حکومت های آنها همیشه یکسان نبوده و نیستند. گاه قانون گزار و مجری قانون یك نفر بوده و گاهی چند نفر معدود، و بعضی از ملت ها هم بوده و هستند که قانون گزاری را اجرای قانون را تمام ملت بر عهده گرفته است. قسم اول حکومت استبدادی و انفرادیست . قسم دوم حکومت خواص و اشراف است و قسم سوم را حکومت ملی میگویند. و همینقدر میگویم که ملت ها هر قدر داناتر و به رشد و نبوغ نزدیکتر میشوند، به قسم سوم- یعنی حکومت ملی متمائل تر میگردند .

بنابراین بهترین ترتیبی را که پیدا کرده اند این است که ملت، جماعتی را نمایندهٔ خود قرار بدهد که به نام او قانون گزاری کنند و مجمع آن نمایندگان را مجلس و ما مجلس شورای ملی نام نهاده ایم . و مجلس هم چند نفر را برای اجرای قانون اختیار میکند که هیئت وزیران نامیده میشوند و این هر دو جماعت در تحت فرمان عالیهٔ یك نفر هستند که اگر او انتخابی باشد رئیس جمهوری و اگر موروثی و دائمی باشد پادشاه است . شما ملت ایران بموجب قانون اساسی که سی و پنج سال پیش مقرر شده است، دارای حکومت ملی پادشاهی هستید ، اما اگر درست توجه کنید تصدیق خواهید کرد که در مدت این سی و پنج سال کمتر وقتی بوده است که از نعمت آزادی حقیقی یعنی مجری

و محترم بـودن قانون اساسی برخوردار شده باشید وچندین مرتبه حکومت ملـی واساس مشروطیت‌شما مختل شده است. آیا فکر کرده‌اید که علت آن چیست ؟

من برای شما توضیح میدهم : علت اصلی این بوده است که قدراین نعمت را نمی‌دانستید و به وظایف آن قیام نمیکردیـد و درازای اختیاراتی کـه از لحاظ قانون‌اساسی به‌شماها محول شده بود،احساس بی‌مسؤلیتی‌میکردید ونتیجه آن شد که گفته‌اند :

از مکافات عمل غافل مشو گندم‌ازگندم‌بروید‌جوز جو

پس اگر افراد ملت فقط منافع خودرا منظور بدارند وازراه صلاح خارج شده ونیروی خـود را بجـای امـورشرافتمندانه‌درراه نفاق‌وفتنه‌وفسادودسته بندی و هوچیگری‌بکاربرند، و اگرنمایندگان‌ملت‌درقانونگزاری واجرای قانون اهتمام لازم ننمایند ونمایندگی ملت‌را وسیلهٔ تحصیل یاحفظ منافع مشخص بدانند وعوام‌فریبی را پیشهٔ خودسازند ودسیسه‌کاری راشعارخود کنندو یامعنی نمایندگـی ملت را فقط مدعی‌شدن بادولت‌بدانند، واگروزیران، وزارت را فقط‌مایهٔ تخصیص وجلب‌منافع شخصی فرض کنند، واگر روزنامه نگاران بجای حقیقت‌گویی ورهبری ملت بـراه خیر،روزنامه‌را آلت‌هناکی وپیش بردن اغراض فاسد قراردهند، واگرپـادشاه حافظ قوانین نباشد وافراد ملت را فرزندان خود نداند وسلطنت را وسیلهٔ اجرای هـوای نفس بسازد، واگرطبقات ملت از طریق شرافت پابیرون بگذارند ویاراه اختلاف و نفاق‌پیش‌گیرند،گذشته از اینکه شخصاً مسؤل‌ـیعنی‌گرفتارعاقبت‌وخیم‌ـی‌شوند ، باید حتم ویقین دانست که اوضاع این سی‌وپنج سال‌گذشته تجدید خواهد شد . ونه فقط‌آزادی تباه‌خواهد شد،بلکه به‌دارفنا ونیستی خواهیم رفت. واگرملت ازگذشته عبرت‌گرفته وبوظیفهٔ وجدانی خود عمل‌کند، امیدواری‌میتوان داشت که روزگـار محنت وذلت سپری شود ودورهٔ شرافت وسعادت و سرفرازی برسد. این مطلب را که اظهار کردم‌ممکن است بفرمائید سخن‌هائی مبتذل بودکه همه‌کس میداندوگفتن نداشت ، منهم‌آرزومندم‌که چنین باشدـ یعنی بعمل ثابت‌کنیدکه به‌این حقایق‌ایمان داشته‌اید...درآن صورت‌من ازمبتذل‌گوئی دلتنگ نخواهم بود .

دردامن بیگانه!

برای آدمیان ابن الوقت موقعیتی پیش‌آمده بودکه‌آنان بحکم تجربیاتی که

از گذشته و گذشتگان خویش داشتند، تـوانستند دریك زمان خاص ودریـك فرصت خاص از آن موقعیت استفاده بکنند ـ یعنی که پناه‌بردن به‌سفارتخانه‌هاوقونسولگری‌ها وبرای این و آن پاپوش دوختن واتهام بستن مدروزشده بود. بعضی‌ها رامیدیدی که باد به‌غبغب‌انداخته‌اند وازرابطه ویاحمایت فلان سفارتخانه نسبت به‌خویش میبالند وتکان میخوردی‌توصیه یاشکایت ترا به‌فلان سفیرمیکردند . ومن اکنون قصهٔ یکی ازاین خیمه‌شب بازان را برای شمامیگویم وشما خواهید دانست که چگونه ممکن است‌گاه درمسائل سیاسی‌ازهیچ،همه‌چیزساخته شود ویا آنکه چگونه‌حوادث بزرگ در پاره‌ای مواقع ممکن است اصولا ریشه ودلیل منطقی و درستی نداشته و دست آخرهمین‌پدیده ویامعضل‌بی‌ریشه‌واساس ممکن‌است‌کاربدست‌دولت ویاملتی بدهد .

یکروز دردفتر کارم در استانداری کرمان نشسته بودم کـه ناگهـان قـونسول انگلیس بانگرانی وناراحتی آشکاری پیش من آمد وگفت :

ـ شما بایستی فوراً ازمرکزیك تیپ‌مجهزبه‌کرمان بیآورید تابتوانیم موجود مخرب وخطرناکی را دستگیر کنیم .

حسابش را بکنید؛ مهرماه است وزمانه‌بکام قشون بیگانه است وهرکدامشان دراین دیارکیاوبیائی دارند واگرگوش به‌حرفشان ندهی متهم به‌خیانت ودشمنی بـا متفقین خواهی شد . تا آمدم بپرسم کـه این مرد مخوف کیست ؟ نـاگهـان جناب قونسول‌گفتند :

ـ این‌مرد درجنگ بین‌الملل اول نیزعدهٔ زیـادی ازسربازان مارا بـه‌کشتن داده است !

این‌مرد وحشتناك...

مسترفولکنرقونسول انگلیس‌چنان‌بانگرانی وخشم‌درمورد این یاغی صحبت میکرد که ازشما چه‌پنهان منهم دستپاچه شده بودم. اووقتی‌گفت که‌این‌یاغی درجنگ بین‌الملل اول عـدهٔ زیادی ازسربازان انگلیسی را قتل‌عـام‌کرده وحالاهـم درپشت کوههای‌کرمان پنهان شده ودست اندرکار تحریك علیه قوای متفقین‌است، من در جستجوودرفکربودم که این‌آدم چگونه موجودی است کـه ما هنوز به ماهیت‌او پی نبرده‌ایم !؟

جناب قونسول پس ازلحظه‌ای سکوت،دست‌آخرتك خال برنده وناراحت‌ـ

کننده‌اش رابه‌زمین زده وگفت :

ـ بشما صریحاً اخطارمیکنم که اگرهرچه زودتر ازاین یاغی رفع شرنکنید ، نه‌فقط برای شما، بلکه برای کشورتان نیزگران تمام خواهد شد .

حضرت ایشان بااین ضربهٔ‌آخردرست وحسابی دست وبال مرا توی پوست گردوانداختند، وازهمه‌بدتردر آن زمان مرکزیان چنان دست به‌عصا راه میرفتند که مباداگزك یابهانه‌ای بدست قوای اشغالگربیافتد . ودرچنان وضع شوم‌وتأثرآوری‌ما نیزناچاربودیم چنان باحضرات دست به‌عصا رفتار بکنیم که جای حرف و بهانه‌ای باقی نماند . امااین ماجرای تازه،داشت کلی کاربه دست مامیداد . وازهمه بدتر موضوع‌این«آدم‌مخوف» بود! . زیرا درحکومت‌بیست‌ساله‌هرچه«آدم‌مخوف»یافت میشدیاسربه‌نیست‌شده‌بود ، ویاآنکه‌دست‌ازاین‌کارها کشیده‌بود.پس‌این آدم وحشتناك که پشت‌کوه‌ها مخفی شده،علیه قشون انگلیس ولاجرم سیاست انگلستان تحریك میکند از کجا پیدایش شده است ؟ ناچارشدم عین همین سؤال را ازجناب قونسول انگلیس بکنم. پرسیدم :

ـ آقا ممکنست حضرت عالی اسم این یاغی شروررا بفرمائید ؟

مسترفولکنرگفت :

ـ بله ، اسم او «حسین بوچاقچی» است . شماچطور اورا نمیشناسید ؟

من بی‌اختیارتکان خوردم وباعجله جواب دادم :

ـ والله ایشان را نمیشناسم ؛ یعنی اگرراستش را بخواهید من مردی را باین نام میشناسم، امامسلماً وبطور قطع ویقین صاحب آن نام نمیتواند آنچندان آدم مخوف وگردنکشی باشدکه شمافکرش راکرده‌اید ! پس باورمیکنیدکه من‌آن‌آدم شروررا که درجنگ‌بین‌الملل اول‌آنهمه سربازازشماکشته است وحالاهم بایکدنیا دل وجرئت درپشت‌کوه‌های‌کرمان مخفی شده‌وعلیه شماتحریك میکندنمی‌شناسم؟

قونسول انگلیس ازجایش بلندشدوگفت :

ـبهرحال‌آقای فرخ،بشمااعلام میکنم که فوراً بایستی یك‌تیپ ازقوای ایران را برای دستگیری این شخص آماده بکنید. وگرنه ...

من حرفش را بریدم وگفتم :

ـ حالا چرا شما اصرار داریدکه‌حتماًیك‌تیپ قواعلیه این شخص‌واردکارزار

بشود؟ چرااین کار را ازمقامات انتظامی شهرنمیخواهید ؟

قونسول گفت :

ـ ماقدام کردیم، اماحسین بوچاقچی باخطار مأمورین انتظامی شماتـوجهی نمیکند !

جناب قونسول بهنگام خداحافظی بازهم مقدارمعتنابهی تهدید به‌ماتحویل‌دادندو چندین بارنیزصحبت از«مصالح‌عالیه» و «روابط دوستی فیمابین» و «مخافت اهمال دراین امرمهم» کردند ومرا درتعجب باقی گذاشتند وخودشان تشریف بردند .

دراین گیرودارچند مدتی وقت من صرف این معماشد. اول تصمیم گرفتم که «مخافت اهمال دراین امرمهم» را بامرکزدرمیان بگذارم وآنان را نیزشریك ایـن «اهمال» نمایم، اماخیلی زودپشیمان شدم، زیرا میدانستم مرکزیان دست وپـایشان تنگ‌تراز منست .

حتی خبرداشتم که عده‌ای ازمعاریف‌مرکز،بفهمی نفهمی تحت نظرومراقبت قوای متفقین ویا عمال مخفی آنان هستند. چرا؟ لابد میتوانید حدس بزنید، بخاطر همکاری باستون باصطلاح پنجم‌آلمان درایران. بله، فی‌الواقع در چنان بحرانـی صلاح نبود یك‌بار هم‌بربارهای مرکزیان اضافه بکنم، ناچاردست بکارشدم و پس ازمدتها تحقیق درمورد آن یاغی‌شروربه، مسائلی برخوردم که برایـم غیرمترقبه ودر عین‌حال تأسف انگیزبود . پس‌ازاین تحقیقات وجمع‌آوری مقداری اسناد ومدارك مرئی ونامرئی، زنده ومرده، کهنه‌ونو، ومحکمه پسندوغیرمحکمه پسند،بالاخره یك روزازجناب قونسول انگلیس دعوت کردم که تشریف بیآورند بـه‌محل استانداری تاچای گرم وداغی درخدمت ایشان صرف بکنیم. جناب قونسول هم‌تشریف‌آوردند ونشستیم وگپ‌زدن ماشروع شد. پشت بندچای اول چای دوم راهم بـدرقـهٔ گـلوی ایشان کردم وبعدش متوجه شدم که جناب قونسول درانتظار است کـه بداند من در مورد آن‌آدم وحشتناك چه‌اقدامی کرده‌ام. ودست برقضاحساب من درست بود، زیرا ایشان پس ازصرف چای دوم گفتند :

ـ شمالابد درمورد ضرورت واهمیت اخطار من که درعین‌حال میتواندا‌خطار سفارت انگلستان درایران‌نیزباشد، توجه داشته‌اید !

گفتم :

ـ البته و صد البته ..

فرمودند :

ـ پس چطورشد ؟

من به پیشخدمت دراطاقم اشاره کردم واورفت‌وچندلحظه بعدبامردتنومندی وارد اطاق شد. من بآن مردناشناس تعارف کردم که بنشیند. وقتی اونشست،خطاب به قونسول انگلیس گفتم :

ـ جناب قونسول این مردرا میشناسند ؟

مسترفولکنرنگاهی به مردناشناس افکند وسپس گفت :

ـ نه، این‌آقا را بجانمیآورم !

گفتم : عجب، شماچطورایشان‌را بجانمیآورید ؟ این‌آقا همان یاغی شرور، همان حسین بوچاقچی مخوف شماهستند !

قونسول بی اختیار از جاپرید وصندلی‌اش راکمی عقب‌ترکشید وبا دست‌ـ پاچگی پرسید :

ـ این غیرممکن است. مأمورین انتظامی آنهمه تلاش کردندونتوانستند این مردرا دستگیر کنند، شماچطوراین مردخطرناك رابه‌اینجاآوردید ؟

من به‌حسین بوچاقچی اشاره کردم که ازاطاق بیرون برودومارا تنهابگذارد . وقتی‌اورفت، خطاب به‌قونسول انگلیس گفتم :

ـ میل دارید حقایق‌رابشنوید ؟

قونسول انگلیس درحالیکه کمی‌آرام بنظر میرسید،با اظهار امتنان گفت:

ـ باکمال‌میل، بفرمائیدگوش میکنم !

گفتم :

ـاین‌مردـ یعنی حسین بوچاقچی یابقول شما یاغی وحشتناك‌را من سال‌های سال است که دورادور میشناسم .

این‌مرد سابق براین نایب ویا سلطان ارتش بود ودرهنگی که‌مرحوم‌سرهنگ فرخ همشیره زادهٔ من فرماندهی آنرا بعهده داشت خدمت میکرد . پس از آن من دیگر اوراندیدم‌تاآنکه شما سراغش راگرفتید وازمن‌تقاضا کردیدکه برای‌دستگیری اویك تیپ قوای مسلح آماده‌بکنم .

قونسول انگلیس‌باحیرت پرسید :

ـ شما چطور دستگیرش کردید؟

گفتم :

ـ من‌دستگیرش نکردم ، به او تلگراف کردم که فوراً پیش من بیـاید و او هم‌آمد .

قونسول‌گفت :

ـ این محال است ، یك چنین موجود مخوفی محال است باین آسانی در دام بیافتد!

گفتم :

ـ او دردام نیافتاده است . من ازاوخواستم‌که بدیدنم بیاید واوهم آمد ،اما شما چطور تشخیص دادیدکه اوآدم شروری‌است وعلیه شما دارد تحریك‌میکند؟

جناب قونسول درحالیکه توپش هنوز پربود جواب داد :

ـ آیا ممکن است علیه ما خبرهائی باشد وما از آن بی‌خبرباشیم؟

گفتم:

ـ مسلماً نه، اینرا ماهم‌می‌دانیم . اماممکن‌است‌گاهی راوی‌شماکورخوانده یا خودش باطرف مورد بحث،حسابهائی داشته باشد . اگر شما بفرمائیدکه گزارش مربوط باین مرد راچه‌کسی‌بشما داده است،من جریان راخدمت شما عرض‌خواهم کرد .

قونسول انگلیس لحظه‌ای سکوت‌کردوسپس‌گفت:

ـ خیلی‌ها ، منجمله منشی قونسولگری‌که مورد اطمینان است!

گفتم :

ـ اما مثل اینکه گزارش این‌آقای منشی شما مهم‌تر ازدیگران بـوده،اینطور نیست ؟

مستر فولکنر جواب داد :

ـ بله ، عرض‌کردم‌که ایشان مورداطمینان ماهستند ؟

پـرسیدم :

ـ آیا شما همسر این آقای منشی خودتان رابدرستی میشناسید؟

جواب داد :

ـ بله ، خیلی خوب میشناسم .

گفتم :

ـ آیا میدانید که این خانم در حوالی کرمان ملك مرغوب و گرانبهائی دارند ؟

قونسول گفت :

ـ نه ، اینهایش بما مربوط نیست !

من پرونده‌ای‌را که در کشوی میزم بود بیرون کشیدم ومقابل‌چشمان‌قونسول انگلیس گرفتم و گفتم:

ـ چرا اتفاقاً بشما مربوط‌است، زیرا خانم‌منشی قونسولگری شما همان ملك را بااین‌آدم مخوف ـ یعنی حسین بوچاقچی‌ـشریك است واینهمه هیاهو که ایجاد شده فقط بخاطر بالاکشیدن سه دانگ‌ملك‌این بدبخت‌بوده‌است !

قونسول باناراحتی‌پرسید :

ـ بااین کیفیت چه دلیل داشت که این مرد متواری ومخفی‌بشود؟

گفتم :

ـ از دست ایادی شما ، وهمچنین‌ازدست مأمورین انتظامی‌ما که به‌تقاضاهای مکرر وتهدیدهای مداوم شما ترتیب اثر داده وباعث آزار این بدبخت‌شده‌بودند .

قونسول درحالیکه خیس عرق شده بود گفت :

ـ یعنی میفرمائید ما اغفال شده‌ایم؟

گفتم :

ـ من نمیگویم ، ولی پرونده ودلایل موجوده نشان میدهد که چگونه‌دستگاه شما توانسته ازهیچ، چیزبسازد ! وچطور ایادی شما بخاطربالاکشیدن ملك‌یك‌آدم معمولی تـوانستند ازاو «آدم وحشتناك» و «آدم مخوف» و« یاغی شریر»بسازند . وچگونه شما که یك مقام رسمی هستید ومصونیت‌سیاسی دارید توانستید بخاطریك مسئلهٔ بی‌اساس و واهی بما اولتیماتوم سیاسی بدهید وبگوئید :

«اهمال دراین‌امرمهم‌به‌ضررشما و کشور شما وملت‌شماتمام خواهدشد» .

چای دیگری‌به جناب‌قونسول که بشدت‌منقلب‌وناراحت‌شده‌بود تعارف کرده‌و سپس دوستانه خطاب بایشان‌گفتم :

ـ به بین برادر ، وزارت مستعمرات کشور فخیمهٔ‌شما درکشورهای‌مستعمره یا تحت‌الحمایه ویاهرعنوانی که‌میدانیدومیدانیم، گاه نوکرهای خوبی‌برای‌رتق‌وفتق امور وکارگردانی مسائل پشت پرده میگمارد، وگاه‌بد . آنجاها که نوکران خوب

برسر کار هستند اوضاع واحوال،بهتر از جای دیگر است ؛ یعنی اینکه چراغی که کورسو است وازبی‌نفتی پت‌پت میکند از ظلمت مطلق بهتراست! درجاهای‌دیگر که‌گرفتار نوکران بدمیشوید،هم اوضاع آن دیاررقت‌انگیز است وهم وضع و حال خودتان،میگوئیدنه ؟ بروید تاریخچهٔقرارداد۱۹۱۹ را از آرشیو وزارتخانه‌تان بیرون بکشید ومطالعه‌بکنید. یانه،لطفاً همین خیمه شب‌بازی‌چندروزهٔ اخیر دستگاه‌خودتان رامورد مطالعهٔ دقیق قرار بدهید و مطمئن باشیدکه دردیار ما از فرط بیکاری ویا بخاطر موجه جلوه دادن خدمت‌نوکرمآبانهٔ خودشان ویا بخاطر لگدزدن‌به‌هموطن بیچارهٔ خویش‌همواره ازدوسو تغذیه میکنند:هم ازتوبره وهم‌ازآخور !

باری ، جناب قونسول تشریف بردند وهرگزنفهمیدم‌که بعدها چه‌کار کردند وچه برسر آن منشی یا خانم تیزهوش وموقع‌شناسشان آمد، اما آنچه که‌گفتنی‌بود مربوط به خیمه‌شب‌بازی‌تأثرانگیزی‌بودکه برایتان‌نوشتم تا بدانید سایرمسائل‌مشابه نیز اکثراً چیزی برهمین‌حد وپایه است ،کم یازیاد .. وآنان که بازنده‌اند، همیشه ملتها هستند ..!

موقع‌شناسی...

خواستم درمورد اواخرکار مجلس‌دوازدهم برای شماسخن بگویم،دیدم‌هنوز دومسئلهٔ مهم درموردمهرماه هزاروسیصدوبیست‌مانده‌است.این‌دومسئله:یکی‌حرکت شاه فقیدبطرف جزیرهٔموریس است‌وآن‌دیگری‌مسئلهٔ چگونگی پیدایش‌حزب‌توده .

در مورد حزب‌توده وچگونگی پیدایش آن اجازه بدهیدکمی دیرتر شروع به‌حرف‌بکنم.

هنگامیکه من ازکرمان به تهران آمدم و وزیر کشور کابینهٔ مرحوم سهیلی شدم،کلنجارمن با رهبران حزب توده شروع‌شد.این‌قسمت‌ازخاطرات‌من‌دراطراف شهریور هزاروسیصد وبیست وهفت است‌واکثراً مربوط به موجودیت و فعالیت پدیده‌ای بنام حزب توده ایران ، و همچنین‌مربوط به غوغای چهاردهمین مجلس شورای ملی است‌که بی‌شك ازلحاظ تاریخ سیاسی این مملکت یکی از مهم‌ترین دوره‌های مجلس درطول تاریخ مشروطیت‌است. اکنون از بحث در مورد کارها و فعالیت های این حزب میگذریم و آنها را به صفحات بعد موکول میکنیم می‌پردازیم‌بحوادث‌بیست‌وهشتم‌مهرماه هزار وسیصد و بیست‌واخبار تأسف انگیز

رادیو لندن ورادیوهای کلنی آن :

درروز یکشنبه بیست وهفتم مهرماه هزاروسیصد وبیست هر که رامیدیدی صحبت از جزیرهٔ «موریس» میکرد، زیرا اکثر مردم ایران از طریق رادیو لندن با خبر شده بودند که چند ساعت پیش شاه مستعفی ایران وهمراهانشان رااز بمبئی بطرف جزیرهٔ «موریس» حرکت داده اند. نخست بهتر است بدانید که جزیرهٔ موریس چگونه جایی بود: جزیرهٔ موریس دراقیانوس هندو نزدیك سواحل افریقا واقع است ودر بیست درجه وده ثانیهٔ عرض جنوبی وپنجاه وهفت درجه وبیست ثانیهٔ طول شرقی (نصف النهار گرینویچ) قرار گرفته است.

این جزیره درسال ۱۵۰۵ توسط پرتقالیها کشف شد وتاسال ۱۸۱۰ ازمستملکات فرانسه بود وپس از آن دودستی تقدیم بریتانیای کبیر گردید واز آن سال ببعد این جزیره درردیف مستعمرات انگلیس در آمد.

جزیره ای که محصولات مهم آن عبارت از نیشکر وذرت وبرنج باشد، لابد شما حدس میزنید که آب وهوای آن چگونه خواهد بود ؟!

باری ، شاه سابق وهمراهان ایشان رابا ین جزیرهٔ بدآب و هوا حرکت داده بودند ومقارن این خبر ، رادیو دهلی وسایر رادیوهای کلنی انگلستان، دسته جمعی ودریك موقعیت خاص شروع به پخش اخباری علیه شاه سابق میکردند که خلاصهٔ آن باین شرح بود : « ما (یعنی انگلیسی ها) درمراحل نخست، رضاشاه راتأیید واز وی پشتیبانی میکردیم، اما بعدها که ثابت شد اودوست ما نیست ودر کارهای مربوط به ما اخلال میکند ، از او روی گردان شدیم .»

واین درست است . من یکبار دیگر نیزبرای شما شرح داده بودم چرا و چگونه انگلستان نمیتوانست باشاه سابق کنار بیاید. ـ خرید کارخانه های کوچك و بزرگ از کشورهای کوچك صنعتی اروپا ، ایجادراه آهن سرتاسری ایران ودست آخر سوزاندن پروندهٔ قرارداد دارسی وفروکردن آن توی آتش بخاری، دلایل معدودی از «اخلال» علیه سلطهٔ جابرانهٔ کشور امپریالیستی انگلستان بود . شاه سابق رابدانجهت به چنان نقطه ای برده بودند که «دوستشان!» نبود ، چرا که بین ملت ایران و دولت انگلستان، اوجناحی راانتخاب کرده بود که آن دیگری میل نداشت که ملتی پاازمحدودهٔ فقر وگرسنگی ولاجرم اطاعت فراترنهد .بله ، وچون او «دوست!» نبود، بدشمنی اش

کمربسته ودست آخر در چنان جائی و با چنان رفتاری ازاوپذیرائی کردندکه اینهم بماند تا موقعش از آن‌ذکری بکنیم .

دو روزدردومجلس !

روز هشتم آبانماه هزار و سیصد و بیست ، آخرین روز عمر دو ازدهمین دورهٔ مجلس شورای ملی ایران بود . این مجلس در ابتدای کار حال و روزگاری دیگر داشت و در پایان کار سرنوشتی دیگر . اوایل در سکوت وخاموشی با یك جلسه چندین لایحه‌تصویب میکرد وبعدها مصمم شدکه خودی بنمایاند وزهرچشمی ازدولت ووزاری دولت وقت بگیرد ـ و اینکه موفق شدیانه بحث دیگری‌است که‌درگذشته اشاراتی بدان رفت و تکرارش بی فایده است . اما همین مجلس درآخرین روزعمرخویش دست بکاری زدکه جالب و در عینحال برای ماهم‌اکنون قابل بحث است . وجریان امر چنین بود :

مرحوم‌آهی وزیردادگستری‌وقت باتفاق‌مرحوم فروغی‌رئیس دولت،لایحه‌ای درآخرین روزدوازدهمین دورهٔ مجلس شورا به‌مجلس‌برده بودندکه وکلا،این‌دسته گل آخرین راهم دردم آخربخودشان بزنند وجان خودشان وهمچنین جان دولتیان را خلاص کنند ـ این‌لایحه‌مربوط به‌سانسور مجدد مطبوعات‌وتبعیدوتوقیف ماجرا ـ جویان‌واغتشاش کنندگان‌بود.

در مورد سانسور مطبوعات بایستی عرض بکنم که ادارهٔ سانسور سابق که تاچندماه پیش یکی ازپرکارترین ادارات شهربانی‌بود، بعدازوقایع شهریور بیکار بودوکارمندانش مفت‌ومجانی حقوق میگرفتندوپشت میزهایشان خمیازه میکشیدند. واین اداره اگر مجدداً شروع بکار میکرد کار وبارش واقعاً سکه‌بود ، زیرا در آن روزگار چشم‌برهم میزدی مثل گیاه روزنامه سبز میشد وهرقشری‌وهرباندی وهرفرقه ودسته‌ای برای‌خودشان روزنامه‌ای داشتند . وحتی ازاین مهمتر ایادی‌مرئی‌ونامرئی متفقین نیز دارای چندین نشریه‌بودند . واین عجب‌که همه‌کفن‌آزادی‌پوشیده‌بودند وبخاطر«ملت» سینه‌چاك میکردند ! ومحال بود دولت یك‌کار بکند واین‌کار هزاران مخالف نداشته باشد.اگر روزنامه‌های روسی‌سکوت‌میکردند، روزنامه‌های انگلیسی خاموش‌نمی‌نشستند، واگر روزنامه‌های انگلیسی‌ساکت میماندند روزنامه‌های‌گردن‌ـ کلفت‌ها وخانها ولاستیك‌دزدهاهوارشان سرمیرفت که:«ای‌دادوبیداد... آزادی ازبین

رفت ومظلوم‌اسیر سرپنجهٔ ظالم شده است.» ودراین‌میان نشریات واقعاً ملی‌وخوب کشورما نیز چوب این‌لجام گسیختگی‌ها رامیخوردند ونظریات وعقایدشان چندان مؤثر نبود ـ زیرا مردم دیار ما وارث آنچنان وضعی‌شده بودند که نابخودآگاه بدنبال آن نشریاتی می‌رفتند که بیشتر وجسورانه‌تر دشنام بگوید ورجزخوانی کند .

ودرست‌درچنین لحظاتی‌دولت تصمیم‌گرفته بود که مجدداً سانسورمطبوعات را احیا بکند . اینکه اینکار پسنده بود یانه بحثی دیگراست . بایستی‌ضرورت زمان وهمچنین دلیل ضرورت‌آنرا مورد مداقه قرارداد ، وباید دانست؛ که‌باز همان‌مسئلهٔ حکومت است و لیاقت و شعور آدمها نسبت به انواع حکومتی‌که برآنان حکم میرانند . معروف است‌که روزی همهٔ ملتهای جهان از خداوند خویش تقاضاهائی کردندوخداوند نیزهمهٔ‌آنچه راکه‌آنان خواسته بودند بآنها عطاکرد،سپس‌باریتعالی متوجه ملت‌ایران شدوگفت: شماچه‌میخواهید؟ مردم ، فکری کردندوگفتند :

« قربانت‌گردیم، هنوزما تصمیم نگرفته‌ایم . »

باری، بگذریم وبرسیم به‌مورد دوم‌لایحه‌که مربوط به‌توقیف وتبعید عناصر ماجراجو واغتشاش‌طلب بود. درمورد این دسته نیزبازهمان صحبتی‌درمیان است‌که دربارهٔ مطبوعات وسانسورش‌گفته شد، فقط بااین‌فرق که ممکن بود تصویب این لایحه برای نشریات خوب‌آنروزگار باعث‌گرفتاری و دردسرگردد . لابد میپرسید چرا ؛ توقیف‌وتبعید اشخاص مفسده‌جو چه‌ربطی به‌مدیران متشخص جراید داشت؟ بله، متأسفانه بایستی عرض بکنم‌که درست مقارن همان احوال‌مسئلهٔ پیمان سه‌گانهٔ ایران واتحادجماهیرشوروی وانگلستان نیزدرشرف تکوین بود و قرائن نیز نشان میداد‌که متفقین درفکر تحمیل قرارداد بدان‌سنگینی برایران هستند ودراین زمینه‌نیز ازمطبوعات‌ملی‌ووزین آنروز انتظارمیرفت‌که نسبت به تحمیل‌آن قرارداد مقاومت ویا اعتراض نمایند، وبهمین دلیل میگویم‌که ممکن بود تصویب‌آن لایحه دست‌و بال ایادی استعماررا چنان بازبگذارد‌که عناصرشریف را هم‌علی‌المعمول شامل آن لایحه‌کنند تاخرشان را بتوانندازپل بگذرانند. اما باهمهٔ این‌احوال،مجلس‌دوازدهم ایران بشدت درمورد تصویب این‌لایحه مقاومت‌کرد .

بطوریکه حتی فروغی نیزبه‌کمك وزیردادگستری وقت آمده بود‌که بتواند درآن‌دم‌آخر،لایحه‌را به تصویب مجلس بگذراند اماموفق نشد وبااعتراض‌مجلسیان

مواجه‌گردید وناچارلایحه را پس‌گرفت وباتفاق وزیردادگستری‌اش مجلس را ترك کرد...وشاید باین دلیل ونظایراینست که من‌شخصاً معتقدهستم که‌مجلس بد، هرچه باشد ازبی‌مجلسی بغایت بهتراست.

روز بیست‌ودوم آبانماه هزاروسیصد وبیست،سیزدهمین مجلس شورای ملی عملاشروع بکارکرد. این‌مجلس درواقع همان مجلس‌دوازدهم بود ـ منتهی‌بامرمت دیگر وتعمیردیگر. وشاید صلاح نیز دراین بودکه در آن لحظات بحرانی مجلسی چنین داشته داشته باشیم ، زیرا اگرمجلسی نظیرمجلس چهاردهم برپـا میشد و آن وکلای قادر وقهاروکارکشته دورهم‌جمع‌میشدند، مشکل وبعید بنظرمیرسید که‌دولتها بتوانند باررا بمنزل برسانند ، درحالیکه زمان ـ یعنی‌لحظات هزاروسیصد وبیست، احتیاج به‌رای وتدبیروتصمیم عاقلانهٔ ومعقول یك‌نفرداشت نه‌چند صد نفرمصون و غیرمسئول . زیرا قرائن نشان میدادکه‌هرچه بازار، آشفته‌ترباشد و نغمه‌ها فراوان‌تر وازهم‌گسیخته‌تر، زیان مملکت وملت ایران درآن‌آشفته بازارحتمی خواهد بود ، و بدینگونه بودکه هرچه مطبوعات ومردم ورجال‌خرد وکلان ایران درمقابل مجلس سیزدهم مقاومت‌کرده ومصراً خواستار تغییر آن بودند، بهمان نسبت نیز فـروغی پافشاری در احیای‌آن میکرد و با این جملهٔ معروف، خویشتن‌را خلاص میکرد و می‌گفت :

« انتخاباتی‌راکه صورت قانونی‌اش درست بوده اگرلغوش بکنم سابقهٔ‌بدی خواهد شد از بـرای دولت های آینده ، و من این بدعت بـد را بجای نخواهـم گذاشت » .

پیمان سه جانبه و هیاهوی آن :

ترکیب، مجلس‌سیزدهم چنان بودکه بتوان لایحهٔ پیمان سه‌جانبه‌را بدون‌سرو صدا ویا باسروصدائی کمترگذراند. زیرا پیمان سه‌جانبه‌ای که‌سفرای روس‌وانگلیس مثل دوعزرائیل بـربالای سرتصویب‌کنندگان آن ایستاده بودند،چنان پیمان شوم و وحشت انگیزی بودکه‌اگربدون دخل وتصرف وبدون حذف چند ماده‌از آن،بهمان روال وترتیب اولیه به‌تصویب مجلس‌میرسید،ما اکنون دارای خرابهٔ غیر مسکونی

بنام ایران بودیم . زیرا در آن پیمان که باز بخاطر«دوستی» تکوین یافته‌بود،دوماده بچشم میخورد که هریك به‌تنهائی قادربود کشورپهناور و در عینحال مظلومی را به فلاکت وخاك سیاه بنشاند ـ چون « دوستان » چنین محبت فرموده بودند که ملت ایران هزینه ومخارج قوای متفقین و سازوبرگ آنان را در ایران تقبل‌کند تاقوای « عزیز متفقین بتواند برای ملت ایران ! » وبخاطردفاع ازحاکمیت «ملت نجیب!» ایران بجنگد!! «مرحمت» را می‌بینی ؟ سلاخ‌ها انگاربچه‌گول میزدند !!

ومادهٔ دیگری نیزبود که بایستی سربازان ایران دوشادوش قوای متفقین علیه سربازان آلمانی بجنگند ! چرا ؟ بخاطرچشم وابروی کی ؟ اگرجنگنده بودیم‌چهار دیواری خودمان را حفظ میکردیم که شما قدم نحس‌خودتان را به‌خاك مانکشانید، که‌حرف زور نگوئید واینهمه وقیح‌وبی‌حیا نباشید، که جامعهٔ ملل و آنهمه بیانیه‌های رنگارنگش‌را به‌مسخره نگیرید ، که مارا از بی‌داروئی وبی‌غذائی هلاك نکنید، که برای ما وزیروو کیل نتراشید، که برای ما حزب وفرقه ایجاد نکنید ، که خاك کشور ما را تجزیه نکنید ، بله ، اگرما جنگجو بودیم که حال وروزگارمان‌چنان نمیشد؟و برفرض محال اگرکاره‌ای هم‌بودیم، چرا بخاطرشما سینه چاك کنیم؟چرا برای شما پول‌وپله خرج کنیم؟ وانگهی.پولمان کجا بود؟ اینرامیگویند ظلم مطلق ،ظلم کثیف، آنهم ظلمی که دلیل ارتکاب آن را «محبت» و «دوستی» بدانند !!

برای آنکه بـه‌اهمیت آن پیمان شوم پی‌ببرید ،من قسمتهائی از مقالهٔ دوست بسیار عزیز وارجمندی راکه درتاریخ هشتم دی ماه هزاروسیصد وبیست‌درروزنامه ستاره درج شده بود دراختیار شما قرارمیدهم تا هرجورکه بخواهید ازآن استفاده بکنید . این مقالهٔ مستند ومستدل‌در آن لحظات مثل توپ درمحافل سیاسی ایران‌صدا کرده بود ، وصدایش چنان مهیب بودکه مجلس و هیئت حاکمه وقت را نیز تکان داده بود. نویسندهٔ این مقاله‌آقای « یوسف مشار (مشاراعظم) » بـود که بامن از خیلی پیش‌ها در وزارت امورخارجه آشنائی داشت و همکار بود و مـن به درستی و صداقت وی ایمان دارم. واین‌را نیزبگویم که همهٔ‌محتویات این مقاله نمیتواندمورد تأییدمن‌باشد اما چون‌هدف‌من‌نمایاندن روح‌پیمان سه‌جانبه است، آن مقدمه از مقالهٔ مزبورکه حاوی این مطلب است برای نمایش مخافت وشومی آن پیمان بسنده و

کافیست، وامیدوارم که اگر این دوست زنده است خدا همیشه موفق وپایدارش بدارد واگرچهره برخاك کشیده‌است،خدایش بیامرزد وشهامت وغیرتش مورد استقبال و سرمشق حضرات فعلی گردد- که‌مصدرکارند وگاه مسئولیت خویش را درقبال‌جامعه فراموش میکنند .

واکنون آنچه که درزیرمیخوانید خلاصه‌ایست ازآن مقالهٔ پرهیاهو و مستند که بایك‌ضربت پایه‌های پیمان سه‌جانبه رامتزلزل نمود :

«هرچه‌منطق ندارد صرفنظر کنید !

چیزی که ازهمه بیشتردرپیمان اتحاد آقای سهیلی باآقایان نمایندگان روس‌و انگلیس‌هر کس‌را دچاربهت وحیرت‌میسازد، تحمیلات فوق‌العاده و بلاعوضی‌است که برملت ما واردمیآید. این نوع تحمیلات تا بامروز در جریان حل وعقد امـور بین‌المللی وبعداز ظهور وبروز حوادثی که محتاج به تصفیهٔ روابط چند ملت باشد کاملا بی‌سابقه وهیچ شنیده نشده است که بدون هیچ جهت ودلیلی دودولت‌ازقوی- ترین دولتهای جهان بایك دولت ضعیف که در تاریخ چند صد ساله‌اش جز دوستی ومحبت وبغیراز تواضع وفروتنی حس دیگری در برابر آنها نشان نداده است،باین نحورفتار نمایند !

ازفصل‌سوم قرارداد بدواً این چندجمله‌را بخوانید :

« دول متحده مشترکا وهریك منفرداً متعهد میشوند که به‌جمیع وسایلی که‌در اختیار دارند ایران را در مقابـل هر تجاوزی از جانب آلمان یـا هـر دولت دیگر حفظ‌نمایند. »

اولا جزدربارهٔ دولت آلمان دربارهٔ هیچ دولت دیگری نمیشود بهیچوجـه بمقام نگرانی برآمد ، و تجاوزآلمان بخاك ایران را فقط وقتی میتوان احتمال داد که قشون آلمان برتمام خاك‌روسیه غلبه نموده وقوای روسیه برای استخلاص‌قطعی خود ناگزیر بادستجات مختلف دشمن درماورای خاك خود به زدوخورد بپردازد و این فرض خود عجیب‌تر از همه است ؛ چه اگرواقعاً قشون معظم روسیه در برابر آلمان درخاك روسیه تاب مقاومت‌نیاورد، هرگز درماورای خاك روسیه و دراراضی ایران یا اراضی‌همسایگان، قادربه جمع‌آوری خویش وتهیهٔ ساز وبرگ جدیدی که اورا نایل به‌فتح و تلافی بنماید نخواهد بود. و فرضاً کـه عدهٔ باقیمانده از قشون

روسیه بعداز یك همچو شکست خیالی با عدهٔ معدودی از سربازان انگلیسی‌وهندی واسترالیائی وغیره درمملکت ما دست اتفاق بیکدیگر بدهند وخود آرائی نمایند، باز هم نمیشود تصور کرد که آلمان فاتح بعداز تسلط برتمام مملکت عجیب‌روسیه که دارای تمام منابع حیاتی سطح الارضی و واجد تمام مواد صنعتی و شیمیائی تحت‌الارضی میباشد ـ دیگرضرورتی داشته باشد که برای تعقیب معدودی از دشمنان سرگردان خویش قشون خودرا درکوهها وبیابانهای ایران با تحمل هزینه‌های گزاف فرسوده نماید .

تحقیقاً اگر مطلعین فن نظام یك‌جنگ خیالی‌را باآلمان که سبب پیمان‌اتحاد ایران وهمسایگان‌شده است دقیقاً از نظربگذرانند، بی‌شبهه همهٔ مطالب مارا تصدیق خواهندکرد و در پایان میتوانیم باین نتیجه برسیم که دول متحده چه‌مشترکاً و چه منفرداً ـ هرگزنمیتوانند عقلا ومنطقاً خودرا متقاعد نمایندکه بعداز مغلوبیتی باور نکردنی ـ یعنی‌بعداز تسلیم‌تمام خاك‌روسیه به‌آلمان ـ باردیگربتوانند اسباب‌استخلاص روسیه را از چنگ‌آلمان در داخله ایران فراهم نمایند . بنا براین روس و انگلیس بی‌شبهه دربرابر حقایق‌نباید چشم خودرا برهم بگذارند و دنیاهم البته باورنخواهد کرد که موقعیت تازه‌ای از اتحاد با ایران درعرصهٔ‌کارزارگیتی پیدا خواهندکرد و چون این‌حقیقت آشکاراست که مدافعه روس وانگلیس ازایران در مقابل یك خصم خیالی هیچ موضوع نداشته وبکلی دوراز حقیقت میباشد، اکنون برویم برسر این مطلب که پس‌از بکاربردن این مقدمه چه تحمیلات فوق العاده‌ای بوسیلهٔ‌این‌قرارداد میخواهند فراهم‌نمایند ـ وبرای اینکه مطلب‌خوب واضح گردیده چیزی ازنظر فوت نشود، عین عبارات فقرات«الف وب وج »از فصل سوم راتماماً درج مینمایم .

اعلیحضرت همایون شاهنشاه متعهد میشوندکه:

الف ـ به جمیع وسایلی که دردست دارند وباهروجه که ممکن شود بادول متحده همکاری کنند تاتعهد فوق انجام یابد و لیکن معاضدت قوای ایرانی محدود به‌حفظ امنیت داخلی درخاك ایران خواهد بود .

ب ـ برای عبورلشکریان ازیك دولت متحد به‌دول متحددیگریا برای مقصد مشابه دیگر، بدول متحده‌حق غیرمحدود بدهندکه آنها جمیع وسایل ارتباطی را در خاك ایران بکاربرند ونگاهداری کنند ودر صورتیکه ضرورت نظامی ایجاب‌نماید،

بهر نحو که مقتضی بدانند دردست بگیرند. راه‌های آهن وراه‌ها ورودخانه‌ها ومیدان‌های هواپیمائی وبنادرولوله‌های نفت وتأسیسات تلفنی وتلگرافی وبی‌سیم مشمول این فقره میباشند .

ج ـ هر نوع مساعدت و تسهیلات ممکنه بنمایند که برای منظور نگهداری و بهبود وسایل ارتباط مذکور درفقره (ب) مصالح و کارگر فراهم شود . »

معاهدین عزیز ما از نظامیان ایران همچو توقعی ندارند که دوش بدوش آنها در میدانهای جنگ قرار بگیرند. اگر مساعدت‌های دیگر از قبیل تهیه و تدارك مهمات و اسباب کار جنگ است که این اسباب ووسایل در ایران اساساً وجود نداشته و مادارای هیچ نوع کارخانجات مهم اسلحه‌سازی وشیمائی نیستیم که بدان وسیله بتوانیم قسمتی از مهمات جنگی معاهدین را تهیه نمائیم وتنها چیزی که ازاین پیمان میتوانداستخراج شود فقط همین است که ما اگر اندوختهٔ زری داریم برای آنها مصرف نمائیم . یعنی آلات و ادوات جنگی را که کارخانجات خود آنها میسازند ما از آنها بخریم وبخودشان تقدیم بکنیم ! از حالا دول متحده مقدمات تنظیم این حساب را درعهدنامهٔ اتحاد فراهم کرده وهمچنین درنظردارند که تمامیت ارضی ما را که حالا بی‌جهت وجههٔ همت خود ساخته‌اند درآتیه مرهون مطالبات خودقرارداده وایران را بزیربارسنگین قرض بیاندازند که بهیچ وجه‌خود نفهمداین قرض را برای چه کرده وچه نفعی از آن قرض برای ایران حاصل بوده‌است» .

نخستین ریسك سیاسی شاه...

اعتراض چندتن از نمایندگان ، مقالات مؤثر چند نشریهٔ ملی (نه روسی و انگلیسی)، تلاش مداوم فروغی، ومقاومت شدید شاه جدید دربرابر تحمیل این قرار‌داد،اجباراً این نتیجه را ببار آورد که کار تصویب این پیمان آنقدر به‌تعویق بیافتد تا نمایندگان روس وانگلیس بالاجبار آن دومادهٔ شوم راازمتن قرارداد حذف کنند. واین به عقیدهٔ من نخستین ریسك سیاسی شاه جدید ایران بود در آن روزگار وحشت و درآن لحظات قحطی و سراسیمگی ، وهمچنین آزمایشی بود درجهت بنیهٔ غیرت و همت آن عده ازمردان خوب دیارما که ایران را دوست میداشتند .

وکلاعلیه من .. !

اکنون اجازه بدهید که تهران را باهمهٔ آشفتگی‌هایش ، باتمام دسته‌ها و

فرقه‌های نورس وجدیدالولاده‌اش، وبا آن نمایندگان مجلس شورایش که کم کم داشتند مدعی خالق خویش میشدند و آن پیرباتدبیر رابستوه میآوردند، بحال‌خودشان بگذاریم ومجدداً به‌کرمان برگردیم .ـیعنی محل اقامت من ویابهتر بگویم استانی که من استاندارش بودم .

کرمان در زمرهٔ استانهائی بود که درکش وقوس تحولات مملکتی چندانکه لازمه‌اش بود و استحقاقش را داشت مورد توجه مرکزیان قرار نگرفته بود. من در موردوضع‌نان آنجا، آنهم‌دربحبوحهٔشهریورهزاروسیصدوبیست‌چیزی کم وبیش‌برای شماشرح‌داده‌ام،و اکنون میرسیم به‌وضع آب ومسئلهٔشهریت آن .

کرمان‌بمساحت‌چهارده کیلومترمربع‌یازده کیلومتری‌سرزمینی‌بود که‌اگرمرکزیان به‌آبادانی آن همت می‌گماشتندیکی از استانهای زرخیزو زیبای‌ایران بشمارمیرفت. امانه مرکزیان چنانکه باید در فکرآن دیاربودند، ونه‌آن دیـار کـارمندان دلسوزی داشت. من وقتی به‌کرمان رسیدم،تصمیم‌گرفتم که تاحدتوانائی وقدرتم کاری برای آن استان انجام بدهم‌ـوبهمین دلیل دونفرمهندس ازوزارت‌کشورخواستم تادرمورد شهرکرمان مطالعه‌کرده ونتیجه را هرچه زودتربمن‌اطلاع‌بدهند...وچیزی نگذشت که‌پس ازمطالعهٔمهندسین وزرات‌کشور درمورد وضع‌شهرکرمان،باین نتیجه‌رسیدیم که بهتراست سه‌کیلومتر در سه‌کیلومتراز مساحت شهررا آبادومدرن بکنیم و بقیهٔ مساحت قبلی را حومهٔ شهربنامیم و در مورد آب نیزتصمیم‌گـرفتیم کـه آب قنات «قریةالعرب» را لوله‌کشی‌کرده وبشهربیآوریم . این قنات متعلق‌به‌زرتشتی‌ها بودو مابا آنها وارد مذاکره نیزشدیم که برطبق یك‌قـرارداد رسمی بتوانیم از آب قنات مذکور برای شهرکرمان استفاده بکنیم .

درست در همین هنگام بود که مبلغی بعنوان‌کمك به مردم بی‌بضاعت‌کرمان از طرف شاهنشاه برای مارسید وماابن مبلغ راکه بیست وپنج هزارتومان‌بود،بین مردم محتاج تقسیم‌کردیم واین‌عجب‌که مردم فقیرشهرآنقدر زیاد بودندکه به‌هریك بیش ازبیست وپنج ویابیست‌وهشت ریال نرسید. من درآن گیرودار احساس‌کردم که برای اصلاحات شهردرمرحلهٔ اول‌احتیاج به‌پول داریم، وبه همین‌جهت تلگرافاً ازشاهنشاه اجازهٔ شرفیابی خواستم وروزاول فروردین پس ازخاتمهٔ مراسم سلام‌در شهرکرمان بطرف تهران حرکت‌کردم وشرفیاب شدم .

دراین شرفیابی وضع مردم‌کرمان وهمچنین اوضاع شهرکرمـان را بعرض

شاه رساندم وایشان دومیلیون تومان جهت آبادانی شهر کرمان مرحمت فرمودند . پس ازاین موفقیت ـ که درآن لحظات پرآشوب وداغ موفقیت کوچکی نبود ـ از بانك ملی پانصدهزارتومان وازبانك کشاورزی نیزمبلغ پانصدهزارتومان برای ایجاد شعب این بانکها درکرمان اعتبارگرفتم وبعداً عازم کرمان شدم .

من این مسائل را بقول معروف تلگرافی وپشت سرهم برای شماذکرمیکنم تا بتوانم هرچه زودتر به نتیجه برسم وبشمانشان بدهم که گاه آب آوردن و کوزه شکستن برای پاره‌ای از مردم دیارمایکیست . اگرروزی مرد دلسوز و باحسن نیتی نیزپیدا بشود که برای قشری از جامعه مفیدبوده وبخواهد کاری انجام بدهد، چنان آدمهای ابن‌الوقت ومنفعت طلب دمارازروزگارش درمیآورند که ازکارخویش پشیمان بشود.

وحالا این ماجرا راگوش بکنید :

یك‌روز تیمسار دکتر آتابای به دفتراستانداری تشریف‌آوردند وپس ازمدتی صحبت ماجرائی را برایم تعریف کردند که من بی‌نهایت مکدرومتأثرشدم . تیمسار دکتر آتابای در آنزمان به کرمان تبعید شده بودند . جرم ایشان این بود که تحصیل کردهٔ آلمان بودند وبهمین دلیل تحصیلات عالیهٔ ایشان خـوشایند متفقین نبود و ایشان را فقط بهمین دلیل ازمرکزدور کرده بودند. آنروز ایشان بمن فرمودند که یکی ازوکلای کرمان بمن پیغام داده‌اند که بشما بگویم پانصدهزارتومان ازپولی که اعتبارآن تعیین‌شده است بایستی تـوسط ایشان خرج بشود. من بشدت ازاین خبریکه خوردم، وتیمسار آتابای نیزقلباً ازاین مسئله ناراحت بود . من به تیمسار گفتم کـه بهتراست این آقای وکیل بداندبودجه‌ای که برای عمران وآبادی کرمان قراراست خرج بشود توسط ادارهٔ مالیهٔ کرمان خرج خواهد شد، نه‌توسط من ویاتوسط ایشان، وآنچه که مسلم است کمیسیونی دروزارت دارائی به‌جهت نظارت برمصرف ایـن بودجه تشکیل خواهد شدواگرآقای وکیل نسبت به‌طرزکارکمیسیون مزبورایرادیا شکایتی دارند بهتراست نمایندگانی ازطرف خودشان درکمیسیون مزبوربگمارند. این نمایندهٔ محترم مجلس شورای ملی زیرباراین منطق نرفتند ولاجرم تحـریکات علیه من شروع شد. لاشخورها را دیده‌اید که چگونه برلاشهٔ نیمه‌جان یك محتضر کمین میکنند ؟ درست همان وضع پیش آمده بود . هنوز پول عملا وصول نشده بود اما کیسه‌ها برای ربودن آماده شده بود. اینرا میگویند خدمت به‌خلق..!

واما.. نخست وزیرجوان !

درگرماگرم تحریکاتی که عده‌ای ازوکلای کرمان علیه من‌شروع کرده‌بودند، ناگهان مرحوم سهیلی نخست وزیروقت تلگرافی بمن مخابره کرد که :

«آقای فرخ! لطفاً رضایت وکلای کرمان را جلب نمائید» .

وقتی این تلگراف‌را خواندم، دردل گفتم :«مرحبا به‌نخست‌وزیرجوان(کابینهٔ سهیلی‌را که بعدازفروغی‌روی کارآمده بود، کابینهٔ جوان‌لقب‌داده‌بودند)، اقلاجناب نخست وزیر توضیح ندادند که چگونه‌بایست رضایت وکلای کرمان‌راجلب کرد!»

من‌درست‌پس‌ازقرائت‌تلگراف آقای‌سهیلی،فوراًبایشان‌جواب‌مخابره کردم که:

«جناب رئیس الوزراء ! تقاضای مشروع آقایان وکلای کرمان هرچه باشد انجام میدهم، امادرمورد تقاضاهای نامشروع من اهلش نیستم !» .

واین راهم بگویم که دست وپای نخست‌وزیرجوان‌فی‌الواقع‌سخت‌بندشده بود . من‌به‌موقع درموردشخصیت وکاریر سیاسی سهیلی‌برای‌شما بحث‌خواهم کرد، اما حالیه‌برای آنکه‌بدانید چگونه اوسر کارآمد وچراجانب وکلای مجلس رابیش ازحد میگرفت ، ناچارم‌مختصراً شرحی‌بنویسم :

مرحوم فروغی ـ نخست وزیر وقت ـ از مجلس رأی اعتماد خواسته بود ومجلس سیزدهم نیزفقط شصت‌وپنج یاچهار رأی موافق باوداده بود که اکثریت بسیارضعیفی بود، وبهمین دلیل یك‌ساعت پس ازاخذ آراء ، فروغی مجلس ودولت را ترك‌گفت وباعجله به‌خانه‌اش رفت ویادداشتی نوشت وروی میز کارش‌گذاشت وبعد ازخانه بیرون آمد وقطره‌ای آب‌شدوبه‌زمین فرورفت . هرچه دنبالش‌گشتند اثری از او نیافتند وگویا درآن یاد داشت نوشته بود که : «من بااین اوضاع واحوال مملکتی وبااین کهولت وضعف مزاجی که دارم قادر به رفع‌بحران کشور نیستم ، وازخانه‌ام نیزبیرون میروم که بی‌جهت‌مواجه بااصرارآقایان‌نشوم.»

همین مجلس سیزدهم که چنان توهین آمیز و ناسپاس به‌مرحوم فروغی رأی اعتماد- ویابهتربگویم رأی بی‌اعتمادی داده بود، درست درنیمهٔ اسفندماه هزار و سیصدوبیست به‌سهیلی وزیرامور خارجهٔ کابینهٔ فروغی ، بااکثریت تام وتمام ـ واگر حافظه‌ام یاری بکند شاید فقط بایك رأی‌مخالف- رأی‌اعتماد داده بود. واین رأی اعتماد درتاریخ باصطلاح‌دمکراسی ویامشروطیت ویاهرچیزی که بنامیدش بی‌نظیر واعجاب‌انگیزبود. چرا؟ راستی چرا؟ چه‌شده که مردی چنان مدبروقابل احترام

مورد بی‌اعتمادی وبی‌احترامی مجلس سیزدهم شده بود، اماعامل قرارداد سه‌جانبه وجوان تازه‌کار وتازه بمیدان رسیده‌ای آنچنان مـورد اعتماد مجلس قرار گـرفته بود ؟ من ناچارم برای باز کردن این گره کمی به حاشیه بروم و مسائل روز را برای شما تشریح بکنم :

چرخ بازیگر...

چه بدتان بیاید وچه خوشتان بیاید،من شخصاً معتقدم کـه پس از رفتن شاه سابق از ایران، ما باز احتیاج به‌یك قدرت قادرداشتیم که بتواندر آن آشفتگی‌هـا و در آن سیل های ویران کننده کشتی درهم شکستهٔ ایران را بـه ساحلی امید بخش رهبری کند . واین قدرت اگر دارای حسن نیت و حسن شهرت بـود چه بهتر، وگرنه روزگار چنان نبود که هرآدم بی نشانی بتواند رئیس دولت وقت باشد وکار مملکت را بـه سامان برساند . اما متأسفانه نظر من اینستکه در آن لحظات مادارای یك‌چنان آدم پرقدرت و باشهامتی نبودیم . زیـرا نظامیان پس از حادثهٔ سوم شهریور دیگرچندان مورد اعتماد مردم نبودند.وآنان نیزدودسته‌بودند: آنهاکه داغ تهمت گریختن وجبهه خالی کردن برپیشانی‌داشتند، وآنهاکه نه‌گریخته بودند ونه‌کاره‌ای بودند ونه میتوانستند امیدمملکت ماباشند . دریك چنین شرایطی مرحوم فروغی تشخیص داده بود که اعطای آزادی بی‌حد و مرز به مردمی که اکثریتشان هنوزهم‌معنی‌صحیح آزادی‌رادرك‌نکرده وطعم آنرا چنانکه‌بایدنچشیده‌اند صلاح نیست؛ آنهم‌درلحظاتی که قشون متفقین خاك ایران‌را درزیرچکمه‌های‌خویش داشته وهرلحظه قادراست‌فرقه‌ای ودسته‌ای‌ویاحادثه‌ای علیه دولت‌ها وسیاست‌دولتها راه انداخته دولتها را سرنگون نماید .

این اندیشه از لحاظ اصول فی‌حدنفسه منطقی ودرست بود، اما نمایندگـان مجلس ومردم چیزدیگری میخواستند. مردم میل داشتندکه پس ازمدتها تشنگی‌حال که‌به‌آب رسیده‌اندآنقدر بنوشندکه بترکند، ومجلسیان نیزمیخواستند به‌دولتهاامرو نهی کرده وهمهٔ عقده‌های‌گذشته‌را بی‌پروا جبران‌نمایند... پس یـك‌چنین وضعی به آن مرد محترم ومدبرمجال وامان نمیدادکه منطق و اصول درست خویش را جامهٔ عمل بپوشاند .

اورفت وبجایش جوانی تازه‌کار پابه‌میدان‌گذشت‌که سه‌عامل موفقیت‌همراه

اوبود. اوازطریق متفقین پشتیبانی میشدوخیال نمایندگان روس وانگلیس ازجانب‌او آسوده‌بودو آنان‌میدانستند که‌این‌جوان منعطف‌چوب‌لای‌چرخ آنان نخواهدگذاشت. مردم به‌حرف‌های اوامیدوارشده‌بودند وخیال میکردند که باروی کار آمدن اواوضاع واحوال مملکت‌درست‌شده‌و آن تشنگان راازززیاده روی درنوشیدن آب منع‌نخواهد کرد، ونمایندگان مجلس، همان نمایندگان‌خونگرم و همان نمایندگانی که به اتفاق آراء باورأی اعتمادداده بودند، چنان مجذوب خلق وخوی او،وادب‌وانعطاف او،و تعظیم وتکریم اوشده بودند که حدنداشت، ومی‌پنداشتند کـه اوچنان رئیس دولتی است که‌میتواندبارتحمیلات خواهش‌های بی‌حدوحصروتقاضاهای مشروع ونامشروع آنان را تحمل کند...وواقعاً چنین نیزبود. سهیلی هرسه جناح را راضی نگهداشت ودرعوض خودش ومملکت ایران ازپای درآمد.

آزادی بی‌حد ومرز مطبوعات را دشنام‌گو، تشنگان آزادی را مبتلابه‌مرض استسقا، وایلات وعشایررا آمادهٔ بلوا، وپیشه‌وران وبازرگانان را علاقمند به‌احتکار وگرانفروشی کرد.

سهیلی تاآنجاکه در حدوتوانش بود وکلا را راضی نگهداشت ، اما چـون تقاضاهای آنهاحدوحصرنداشت‌واونمیتوانست یك‌تنه بارخواهش‌های یکصد وچند تن را تحمل کند،ناچاربه همهٔ آنها وعده میداد وسرشان راشیره می‌مالید، وبدینگونه است که می‌بینیم ناگهان همان وکلای دورهٔ سیزده ، سهیلی را دروغگوی، نمره یك لقب داده بودند. سهیلی متفقین را راضی نگهداشته بود ، زیـرا قاچاقچیان آنهـا توانسته بودند تحت پشتیبانی ویابی اعتنائی نخست‌وزیرجوان آذوقهٔ مردم‌ایران را برای قشون متفقین خریداری نمایند. من درمورد این ماجرا بـه تفصیل برای شما سخن خواهم‌گفت وپرده‌ها راکنارخواهیم زد،زیرا خودمن وزیرکشور ایشان بودم وکار آذوقهٔ مردم‌بمن‌محول شده‌بودوشما بزودی خواهید فهمیدکه من درآن‌لحظات شوم شاهد چه‌جنایت‌هابوده‌ام...

باری، درچنان اوضاع واحوالی بودکه جناب‌سهیلی به‌من‌که استاندارکرمان بودم تلگراف زده بودکه رضایت وکـلای‌کرمان را جـلب بـکنم ، وشما نیزلابد اکنون باآن مقدمه‌ای‌که آوردم دانستید چرامن می‌بایست رضایت وکلای‌کرمان‌را جلب بکنم!؟

بلوای بلوچستان:

یکی از هشت تن وکلای استان کرمان ـ یعنی همان کسی که بانفوذتر ازهمه بودوبقیه تحت نفوذ اوبودند ، فامیلی داشت که حکمران یکی ازنقاط کرمان بود . این خان حاکم درشعاع حکومت خود ازوصول غله ازافراد فامیل خود،خودداری میکرد. من ناچاراورا ازمحل حکمرانی‌اش کنار زدم وکسی دیگررا بجای‌اوگماردم وبااین‌تفصیل حتماً میتوانید حدس بزنیدکه آقای وکیل چه وضعی بامن پیدا کرده بودند وجناب‌سهیلی هم‌چه‌حال وروزگاری ازایشان وازکلنی ایشان !؟

درآن اوضاع واحوال ، مشغول پیاده‌کردن نقشهٔ آبادانی شهر شده بودیم و قراربودکه درمحوطهٔ بازارکرمان ساختمانهای بانک‌ملی وبانک‌کشاورزی وهمچنین دراضلاع دیگرآن یک‌مهمانخانهٔ مجهزویک سینمای‌بزرگ بنا کرده ومشغول‌اسفالت کردن شهربشویم‌که ناگهان به من خبررسیدکه در بلوچستان اغتشاش شروع شده وعده‌ای‌دست‌به‌بلواو آشوب‌زده‌اند.بااینکه‌اعلیحضرت‌هزینهٔ‌ایجادیک‌بیمارستان‌مجهز رادرکرمان‌تقبل فرموده بودند ومامی‌بایست‌هرچه‌سریعتروزودترشروع بکارمیکردیم، ناچاربخاطرحساس بودن اوضاع بلوچستان باتفاق تیمسارسرلشکرکیکاوسی ورئیس ژاندارمری کرمان وشصت‌نفرنظامی ازراه بم‌بطرف زاهدان حرکت کردیم .

برای بررسی اوضاع واحوال‌آن مناطق ناچاربودم‌که ازاطلاعات سرکارامیر شوکت الملك علم حتی‌المقدور استفاده بکنم، وبه همین جهت ازایشان خواهش کردم‌که به‌سیستان تشریف بیآورند وایشان نیز باوجودیکه از اسب زمین خورده بودند ودستشان شکسته‌بود، برمن منت نهادند وبه‌سیستان تشریف‌آوردند. برای اشاره به‌وضع سیستان ناچارم دومورد را برای شمابازگوبکنم ، ودست برقضا این هردومورد را نیزمن خودشخصاً شاهد بوده‌ام وشما میتوانید بآسانی قیاسی درمورد وقایع دوزمان بعمل بیآورید :

من درسال هزاروسیصدوسی وچهارقمری سرحد دارسیستان بودم و علاوه برآن‌کارجمع‌آوری غلهٔ این منطقه نیزبه من محول شده بود. وبدرستی بیاد دارم که محصول سالیانهٔ این منطقهٔ زرخیز دویست وشصت‌هزارخروار‌بود. درسال‌هزار وسیصدوبیست یک‌شمسی‌که عازم بلوچستان‌بودم، باتفاق سرکارامیر شوکت الملك بدقت محاسبه کردیم ودیدیم‌که‌کل محصول سالیانهٔ سیستان‌فقط شصت‌هزار خروار

است. درست توجه فرمودید؟ لابدمیپرسید دلیل این تنزل فاحش چه‌بوده است ؟ تشخیص معمابسیار آسان است. دهقانان بجای آبیاری وبیل‌زدن در مزارع خود ، زراعت رارهاکرده ودرراه‌های شوسه برای انگلیسی‌ها عملگی میکردند و روزی سه‌تومان ودوقران مزدمیگرفتند ومیگفتند که پهلوانزنده راعشق‌است- وبااین کیفیت نه متفقین ازقحطی آیندهٔ ایران پروا داشتند نه مرکریان، ونه‌علی‌الخصوص نخست وزیرجوان. این ماجرا چنان من وامیرشوکت الملك علم را متأثرکرده بودکه در دم تصمیم‌گرفتیم زنگ خطررا برای رئیس دولت وقت بصدا دربیآوریم .. وچنین نیزکردیم ...

ماکشك می‌سابیدیم ..!

این وضع - یعنی‌عملگی زارعین سیستان برای قشون بیگانه ، ولاجرم تنزل فاحش محصول غله درسیستان،چنان‌مارا متأثرکردکه همان لحظه تصمیم‌گرفتیم‌بهر تدبیری‌که هست از ادامهٔ‌آن‌وضع جلوگیری کنیم . زیرا برآورد این مسأله آسان بودومیشد تصورکردکه درپنج شش‌ماه‌آینده ما دچارچه قحطی وحشتناکی‌خواهیم شد.لذا بـااطلاعات عمیقی کـه امیرشوکت‌الملك علم ازوضع سیستان داشت،متفقاً گزارش مفصلی‌درشصت صفحه درمورد مسألهٔ غله درسیستان وبی‌اعتنائی زارعین و دولت نسبت باین محصول حیاتی واحتمال بروز قحطی وگرسنگی‌درآینده، بـرای دولت وقت تهیه‌کردیم‌ومن‌ومرحوم‌امیرشوکت‌الملك‌علم وتیمسارکیکاوسی ورئیس کشاورزی‌استان ورئیس‌کشاورزی وآبیاری سیستان پای‌آن گزارش شصت‌صفحه‌ای را باهزاران امید وآرزو امضاکردیم وبا سریع ترین وسیله‌ای‌که دردست داشتیم‌به مرکز فرستادیم .لابد میتوانید تصوربکنیدکه چه دلخوشی‌هاکردیم‌که به‌موقع بـر بالین بیمار دم مرگ رسیدیم وبا یك‌حرکت سریع بیماررا ازمرگ نجات دادیـم . اما هیهات ! بازاین روزها فلان‌گزارش یا فلان مسألهٔ مهم‌را حضرات‌قرائت‌میکنند وبعد معوقش میگذارند اما آن بی‌مروت‌ها حتی زورشان‌آمده بودکه‌گزارش شصت صفحه‌ای من‌وامیرشوکت‌الملك‌علم را دربارهٔ احتمال بروز قحطی وگرسنگی آینده بخوانند و دلایل روشن و قاطع‌آن‌گزارش را بفهمند . وروزی‌که من وزیرکشور کابینهٔ‌سهیلی‌شدم، باکمال حیرت دیدم‌که‌آن‌اوراق همانطوردست نخورده و صحیح وسالم «!»گوشه‌ای افتاده است . ودردل‌گفتم‌که چشم‌آن دولت‌کورباد که نتوانـد

راه وچاه خویش‌را بشناسد .. وبیچاره آن ملت که دلش‌خوش است «آزادی» یافته است!و بیچاره‌من‌وامیرشوکت‌الملك که کشك ساییدیم.

باری، بگذریم؛ که کار آدمیان‌روزگار، گذشتنی‌است . برویم سرمطلب‌بلوچستان وچگونگی آشفتگی اوضاع آن :

وقتی به‌خاش‌رسیدیم، سرداران‌معروف بلوچستان ، ازجمله سردار عیسی‌خان مبارکی، سردار نعمت‌اللهی، سردار شاه محمدخان میرمرادزئی ، پسران مـرحوم دوست‌محمدخان ، وسردارمحمدخان توقی‌را احضارکردیم وبرای‌آنها ازمضرات چوب‌لای چرخ مرکزیان‌گذاشتن وآنهم درآن شرایط بحرانی‌سخن‌هاگفتیم‌وسپس دلیل هیاهوی‌آن منطقه‌راازآقایان سئوال کردیم.

سردارهای بلوچ‌گله‌هائی‌ازمرکزومأمورین‌دولتی داشتند که‌نیم‌بیشترگلایه‌های آنان درست بود. از دست مأمورین دارائی و مأمورین امنیه ناراحتی‌هـا داشتند و تحقیق‌کردیم و دیدیم ناراحتی‌های سرداران بلوچ چندان هم نادرست نیست ، لذا به‌شکایت همهٔ آنان رسیدگی کردیم‌وکارآشتی‌کنان ومحبت بدان‌جا رسید که‌سرداران بلوچ پس‌از مراجعت مابه تلگرافخانه رفتند و تلگرافی‌مبنی براطاعت وجان‌نثاری ایلات بلوچ به‌دربارشاهنشاهی مخابره‌کردند ، من‌ماجرای این تلگراف را در این فصل‌باین‌علت‌برای‌شماشرح‌ندادم که‌شماهم‌مثل‌صفحات‌گذشتهٔ این کتاب آنرابخوانید ومقضاوت کنید که فرخ چنین‌است وچنان‌است، نه، بلکه‌خواستم‌نتیجه‌ای‌ازاین‌رهگذر بگیرم؛خواستم بگویم که‌اگردرهرشرایط ودرهرزمان ودر تحت تسلط‌هرحکومت، مأمورین دولتی نسبت بمردم انصاف ویاحسن نظرداشته‌باشند، نه خائنی پیدامیشود ونه خائفی ونه‌اینگونه طبقه‌بندی‌های کلاسیك ودرعین‌حال بچگانه‌که به‌عقیدهٔ مـن اصل‌وبدلش بدردهمان آئین قرون وسطائی وبدعت‌های غریبه‌اش میخورد ! فـلان رئیس فلان اداره میرود دریك شهرستان دوراز مرکزوبجای احساس مسئولیت در مقابل وظایفی‌که باو محول شده‌است ، ویا بجای خدمت به‌مردم آن دیار ، فی‌الفور باین فکرمیافتدکه برای‌خودش دکان بازبکند، مراجعین و آدمهای حوزهٔ مأموریت خویش را برسبیل حدتوقعات وانتظارات خویش طبقه‌بندی نماید ، وآدمها نیز در این‌گونه برخوردهابردوگونه‌اند:عده‌ای‌که با وزش‌هرباد وباضرب هرسازمی‌جنبند ومیرقصند،وآدمهائی که نان خودشان را میخورند ونفس‌خودشان را میکشندولاجرم درست هستند وسالم ومتکی بکارونیرو و فضیلت خودشان دراین معرکه این‌درایت

وخوبی فلان رئیس‌است که تکلیف خودش را بااین دودسته روشن بکند، دکان باز نکند و طبقات خائن وخائف وخادم تشکیل ندهد، مردم را نیازارد ولاجرم بـرای توجیه آزار خویش به آنان تهمت خیانت‌نبندد.ـ اینست عقیدهٔمن ونتیجه‌ای که‌از آن تلگراف خواستم بگیرم.. والسلام ..!

چگونه به‌تهران احضارشدم؟...

پس‌از پایـان‌کار بلوچستان ، ضمن تشکراز سرکار امیر شوکت الملك علم با ایشان خداحافظی کردم وبه‌طرف کرمان حرکت نمودم. بمحض‌رسیدن به‌کرمان، احساس‌کردم‌که تحریکات جناب آقایان‌وکلای‌کرمان بشدت علیه من جریان دارد . اینرا میگویند نزاع برسرپوست وگوشت‌آهوئی‌که هنوز در بیابانها میدود و شکار نشده است !

سرکارابوالقاسم‌خان شیخ ـرئیس‌طایفهٔشیخیهـ به‌طرفداری از من تلگرافـی برای‌آقایان نمایندگان‌مجلس مخابره کردندکه‌وکلای مجلس بایستی نظریات‌وعقاید مردم حوزهٔ وکالت‌خویش را رعایت نمایند واستاندارکرمان را تأیید کنند تـا وی بتواند درکارهائی که‌دراین استان‌درپیش‌دارد موفق بشود ، وگرنه مخالفت‌بانظریات وکارهای استاندارکرمان ، مخالفت بانظریات مردم این‌استان است !

این تلگراف نیز آقایان راکه سخت سر در گریبان خویش داشتند متوجـه مسئولیتشان نکرد ولاجرم پس ازچندی من توسط رئیس دولت وقت ، یعنی ـآقای سهیلی،بتهران احضارشدم !

طفلکی سهیلی درخرداد هزاروسیصدوبیست ویك‌که رفته بود بمجلس تا از مجلسیان رأی اعتماد بخواهد ، نمایندگان چالاك وموقع شناس وآدم‌شناس کرمـان نیزفوراً یقهٔ ایشان راگرفته‌وگفته‌بودندکه‌اگرفرخ را به‌تهران احضارنکنی‌مابتورأی مخالف خواهیم داد. وجناب رئیس‌الوزرای جوان نیزکه عجله داشتند خـرشان‌از پل بگذرد،بنده را بـه تهران احضار فرمودند !... و این را می گویند داد و ستد سیاسی ..!!

روزی کـه بتهران رسیدم،آقای سهیلی شروع کردند از مـن عذر خواهی کردن و اشاره به‌اینکه وکلای کرمان مرا احاطه کرده بودند ومن ناچار بودم که اینکاررا بکنم !

من نیز با اشاره باو حالی کردم که :ای برادر ! روزی که بیگانه قدم به‌خاك ما گذاشت وشیرازهٔ کارهای مملکتی ازهم گسیخته‌شد، ما قبول کردیم پیه‌بدتراز اینها را هم بتن‌خودمان‌بمالیم...توکارت را بکن ، بقیه به‌جهنم !...

وبعد وزیر کشور شدم ..

روز اول تیرماه‌هزاروسیصدوبیست‌ویك‌بسمت‌وزیر کشور کابینهٔ آقای سهیلی بشاهنشاه معرفی‌شدم .

اعلیحضرت ضمن اشاره به‌مسئولیت اینکار درآن لحظات بحرانی ، اضافه فرمودند که : «شما برای عمران و آبادی استان کرمان ازما تقاضای کمك کرده بودید وما نیزقرار بود توسط شما پول برای اینکار بفرستیم . حالا باشغل جدیدشما معلوم نیست تکلیف آنکار چه‌میشود ؟ ناچار درمورد ارسال پول بایددست نگهداشت تا موقعیت مناسبی‌پیش‌بیاید!».

من ضمن‌سپاسگزاری‌ازمراحم اعلیحضرت،ازحضورشان مرخص‌شدم‌ودرراه به‌آقای سهیلی گفتم :

ـ ببین آقایان وکلای کرمان‌چه‌زحمت بی‌حاصلی کشیدند ! بیچاره آن‌مردمی که باین حضرات امید بسته‌اند ! وبیچاره آن شهیدانی که مشروطیتشان چنان شد و مجلسیانشان‌چنین ..!

جناب سهیلی خم‌به‌ابرو نیاوردند وهردو رهسپار مجلس‌شدیم که‌علی‌المعمول خدمت‌جنابان‌وکلاهم‌رسیده باشیم...اماهنوز رسیده‌نرسیده، شنیدم که‌وکلای کرمان به‌جناب‌سهیلی پیغام ویادرواقع اولتیماتوم‌فرستاده‌اند که اگرفرخ رادرمجلس‌بعنوان وزیر کشورمعرفی‌بکند، شدیداً مخالفت خواهیم کرد !

کارداشت جالب‌میشد. یك‌طرف شاه‌مملکت بودند که درحضورنخست‌وزیر وقت صریحاً اشاره کرده بودند که‌آن پول‌را به‌اعتماد من مرحمت فرموده بودند که بمصرف عمران و آبادی کرمان برسد ، وطرف دیگر مردم استان کرمان بودند که حتی‌میخواستند در تلگرافخانه متحصن بشوند که من‌از کرمان خارج نشوم، وطرف دیگر وکلای کرمان بودند که میخواستند حتی من در چهارچوب این مملکت نیز زندگی نکنم !

چرا؟ برای اینکه نخواسته‌بودم رفیق قافله بشوم . بله، میگویم فقط قافله !

ونمیگویم چیزدیگر...

زیرا هنوز باور میکنم که چند تن از میان آنان آدمهای خوبی بودند ویا هستند ؛ حالا مرعوب و یا مجذوب آن وکیل متنفذ شده بودند،حرف دیگراست .

بهرحال ، دیدم فی‌الواقع سکوت بیش‌ازحد درمورد این حضرات نه فقط بی‌فایده است،بلکه ممکن است آنان را بیشترعلیه من براق بکند ، وانگهی، این جناب سهیلی بودکه ازآقایان انتظار رأی اعتماد ویاعدم مخالفت داشت نه من ، وگرنه برای من وزیرکشورشدن درآن بلبشوی ناآرام چه‌حسن وخاصیتی داشت ؟ ناچاردرست باصطلاح خودشان به‌جنگ‌آنان رفتم ـ یعنی توسط جناب سهیلی به حضرات پیغام‌فرستادم که من یکی بهنگام‌معرفی درمجلس خیلی‌خیلی‌حاضروآماده‌ام که دلیل‌مخالفت آقایان را بشنوم، اما اینرا بدانندکه اگر بی‌دلیل و بی‌مدرك جیك بزنند،من حقایق‌را درمجلس افشاخواهم کردوخواهم گفت‌که : آقایان از « کدام درد» می‌نالند .

این‌خبربگوش حضرات رسید و آنها پس‌ازمدتی پچ‌پچ کردن و سردرگوش یکدیگرگذاشتن ، دست‌آخررضا به صلح وآشتی‌دادند و دست از مخالفت با من کشیدند...

من پس‌از بیست‌وچهارسال حقایق را چنان‌که بود برای شما افشاء کردم و امیدوارم اگرانشاءالله تعالی همه آقایان زنده وحاضر هستند، بادرنظرگرفتن وجدان خویش برای شما بنویسندکه درست‌گفته‌ام یانه ؟ وگرنه رفتن در دفتر روزنامه‌های محلی وبمن دشنام‌های چارواداری‌دادن تقلیدی بی‌مایه است .. زیرا اینکارراجلوتر از آقایان ، عدهٔ دیگری‌که من پته هایشان را به‌آب دادم کرده‌اند .. ولابد باز هم خواهندکرد .. اماآن‌عده‌آقایان و سایر آقایان دیگرکه درآینده بحکم روشن شدن مسائل تاریخی وسیاسی چندسالهٔ اخیرناگزیربه‌بردن نامشان هستم ، بایدکه شهامت داشته باشند؛با دردها بسازندکه هرکفاره‌ای سوزشی‌دارد...

من وسفرای روس وانگلیس .!

بالاخره«آمدبرسرم ازآنچه میترسیدم» .وقتی‌وزیرکشورشدم،مهمترین مسئله روزکه به‌من حواله داده بودندمسئلهٔ غله بود. قحطی وگرسنگی ازیکطرف‌وبی‌نانی

و کمبود غله‌ازطرف دیگر،مردم ایران را درآستانهٔ فلاکت قرارداده بود. وچنانکه قبلا نیز اشاره‌کرده بودم، آن پرونده قطور شصت صفحه‌ای کـه من و سرکارامیر شوکت‌الملك علم باهزاران خون‌جگروباصدها هزاردلخوشی تهیه‌اش کرده بودیم وبرای رئیس‌الوزراء فرستاده بودیم همانطوردست نخورده گوشه‌ای افتاده بود . و اکنون‌دولت بشدت دست به‌گریبان قحطی‌بود واز بخت‌بد امورغله را هم بوزارت کشور حواله داده بودندومن هنوز رسیده نرسیده می‌بایستی بااین غول‌شوم دست وپنجه‌نرم میکردم ـ منتهی‌غول بود وسپاه بی‌امان ونکبت‌وگرسنگی‌اش.. ومن‌بودم دست‌تنهاوبی‌سلاح ..!

خوب یادم میآید دراولین جلسه‌ای که من درهیئت دولت‌شرکت‌کرده بودم، صحبت‌از کمبود غله واحتمال‌قحطی‌عمومی‌درمیان‌بود. حتی‌دولت به‌ورامین‌تلگراف کرده‌بود که جو را باصطلاح ترکوب‌کنند وهرچه زودتربه‌تهران برسانند که مبادا تهران را بلوای نان زیرورو کند ، ودرهمان جلسه نیزازمن تقاضا شده بود که‌هرچه زودتربه‌وضع آذوقهٔ‌کشور سروسامانی بدهم. من درآن جلسه نه‌جواب منفی‌دادم و نه‌جواب‌مثبت، ونظرم را موکول باین‌کردم که بروم بدقت درمورداوضاع و احوال وهمه جوانب‌کار مطالعه بکنم، ومطالعه نیز کردم‌ومتأسفانه به‌حقایقی بـرخوردم که تکان دهنده وناراحت‌کننده بود .

من پس‌از دوسه روز تلاش‌آگاه شدم که پیمانکاران قوای متفقین از چند ماه پیش بسرعت مشغول خریدن غلهٔ ایران برای بیگانه هستند وحتی درهرگوشه‌ای از دهستانهای ایران‌که چندتن‌گندم گیرمیآورند، فوراً برای قوای متفقین خریده بـار کامیون میکنند و درانبارهای مخصوص ومخفی پنهانش میسازند. وحشتناك‌تر ازاین چه میشد ؟ دودولت‌بزرگ، کشوری راکه ضعیف وبیطرف‌بود اشغال‌کرده بودند و آنهمه بلاهای ناشی‌ازاین هجوم‌کم بودکه حالا دست باحتکارقوت مردم ایران‌زده بودند ومیخواستندواپسین رمق‌آنان را نیزبکشند .

آیا دولت‌ایران ازآن‌احتکارشوم‌وسیاه خبرنداشت؟ آیا آقای سهیلی‌نهیفهمید که‌هم‌پیمانان‌ماچه‌دارند برسراین‌کشور اشغال‌شده میآورند ؟ چرا ، حتماًمیدانستند، وسهیلی‌کسی بودکه بی‌حساب‌وکتاب امتیازمیدادوامتیازمیگرفت . فروغی‌کنارزده شده بود زیراکه هرگز نمیتوانست باوجدان وفضیلتی‌که داشت دست بـه معاملات مخفی بزند . من درجای خود بی‌پرده وصریح افشاخواهم‌کردکه دلیل این‌احتکار

سیاه ازطرف قوای متفقین چه‌بود ، و چرا کنتراتچی های ایرانی آنها، آذوقهٔ مردم ایران را درانبارها مخفی میکردند، وچگونه وبچه دلیل دولت ایران ساکت نشسته بود ورئیس دولت چرا حقایق را وارونه بعرض‌شاه میرسانید وچگونه مسئلهٔقحطی را یك‌امرطبیعی به‌اعلیحضرت گزارش میدادند ! ؟

یك‌روز دریکی‌ازباغ‌های شمیران جلسه‌ای تشکیل دادیم تا درمورد کمبودغله ونحوهٔ احتکار آن تصمیم نهائی بگیریم. دراین جلسه آقای ساعد وزیرامورخارجهٔ وقت، آقای‌بولارد-سفیرانگلیس‌واسمیرنوف- سفیرشوروی ومن‌حضورداشتیم.

دراین جلسه صحبت ازکمی‌غله درایران وامکان انقلاب و شورش ازطرف مردم‌گرسنهٔ ایران درحضور آقایان سفرای خارجی‌مطرح‌گردید وحتی من صریحاً اشاره‌کردم که کنتراتچی‌های آقایان دارند دار وندار ملت ایران را احتکار میکنند و دراین میان بعضی‌از مالکین طماع ایرانی نیزبه دلال‌های متفقین کمك میکنند.

آقایان‌درهمان لحظهٔ اول ازبیخ عرب‌شدندوگفتند که‌چنین اتهامی‌واردنیست‌و شمامجازهستیدهرکس‌رادرهرکجابعنوان کنتراتچی‌های ماگیرآوردید توقیف کنید. من دردل باینهمه نامردی ونامردمی لعنت فرستادم . زیرا همین دوسه روزپیش بود که یك‌کامیون بزرگ حامل‌گندم را درتویسرکان‌گیرانداخته بودیم وتوقیفش کرده بودیم.. اما سربازان هندی ازراه رسیده وکامیون را ازدست مأمورین دولتی گرفته وبه دلال ایرانی که‌برای انگلیسی‌ها گندم میخریدپس‌داده‌بودند . درآن جلسهٔمعروف که جناب‌ساعدهم‌حضورداشتندوشاهد صادق این‌ماجرا هستند ، من باصطلاح‌بشدت رفته بودم‌توی نخ‌این‌آقای بولارد-سفیرانگلیس درایران- که‌آمیخته‌ای بودازگرگ وروباه وکرگدن،وآدمی بسختی‌میتوانست باورکندکه او انسانی است دارای همهٔ خصوصیات وغرایز وعواطف آدمی‌زادگان .

این‌مرد به‌نحوعجیب ومتأثرکننده‌ای نسبت به‌ایران و ایرانیان کینه‌میورزید. انگارمیراث ابوی ایشان‌درایران چال‌شده بودکه ایشان علاوه برارث پدرخونبهای پدررا نیزازاین ملت ستم‌کشیده میخواستند .گزارشهای این مرد به‌دولت انگلستان همیشه منفی وهمیشه به‌ضررملت ایران بود واوچنان مردکینه‌توز وبی‌رحمی بودکه من معتقدم اگربجای اوسفیردیگری‌درایران‌ازطرف دولت انگلیس‌بسرمیبرد،ماهرگز باراینهمه،صائب ریزودرشت را بردوش نمیکشیدیم .

او در آن جلسه اصرار داشت که دروغ بگوید وحتی در کمال گستاخی به ماها بفهماند که دارد دروغ میگوید، اما آنچنان قدرت فائقه‌ای دارد که ما ناچاریم دروغهای بزرگ اورا راست بپنداریم وصدایمان هم درنیاید . او برخلاف اسمیرنوف ـ سفیر شوروی ـ که مردی آرام ومؤدب بود ، مدام سعی داشت وانمود بکند که عیناً مثل مستر چرچیل که خویشتن را مسئول جنگ وفتح میدانست رفتار کرده و ادای قهرمانان تاریخ را درمیاورد. واما کارهای بداین مردرا درایران ازاین رهگذر بیشتر خواهیم فهمید که بدانیم چندین سال بعد که وقتی شاهنشاه وارد لندن شدند باین مرد که در آنزمان درانگلستان بسر میبرد اجازهٔ شرفیابی ندادند که ندادند ـ درحالیکه آنانکه شاه ایران را میشناسند میدانند که درمسائل دیپلماسی ومراودات سیاسی تاچه اندازه جانب گذشت وآداب را رعایت کرده وحتی دراین مسئله معروف خاص وعام هستند . اما به‌بینید که این مردچگونه موجودی بود که شاه ایران درکشوراو نیزحاضر نشدند که بوی اجازهٔ شرفیابی بدهند !

باری، درآن جلسه سفیر انگلیس تاتوانست بلوف زد وحقایق را حاشا کرد . وبعد برای آنکه مارا دست بسر بکند، صریح ومطمئن گفت :

ـ شماها دربدر دنبال آذوقه میگردید ومارا متهم میکنید که دست به خرید غله درایران زده‌ایم، اما نمیدانید که درخوزستان شما چهارده هزارتن غله موجود است وشماها حاضر نیستید آنها را جمع آوری کرده به‌تهران بیاورید !

چشمهای ما گرد شد. چگونه ممکن بود چهارده هزارتن غله درخوزستان موجود باشد وما خبرش را نداشته باشیم ؟ وقتی اودوباره شروع به‌صحبت کرد، ما پاك گیج ماندیم ـ زیرا اینبار حتی نشانی هم داده بود که گندمها کجا انبار شده است . میگفت :

ـ ازاین چهارده هزارتن گندم ، یازده هزارتن درعقیلیه وسه هزار تن دربهبهان است . بفرمائید فوراً آنها را به‌تهران بیآورند .

من جواب دادم :

ـ آقای سفیر! من شخصاً نمیتوانم این ادعای شما را باوربکنم ، زیرادراین چندروز بحد کفایت درمورد وضع غلهٔ ایران مطالعه وبررسی کرده‌ام .

سفیر انگلیس جواب داد :

ـ شما تشریف ببرید به‌اهواز وبه «مستر اوپیج» که از مأمورین صادق ماهستند

مراجعه کنید ، ایشان محل گندمها را بشماها نشان خواهندداد !

دیدم دلیل ووسایل کار ازاین بهتر نمیشود . اما بااینهمه میدانستم اینمرد بقول معروف داردکلك‌میزند، ولی چاره‌ای نبود. دولت نیز پس از مطالعهٔ گزارش ایـن کمیسیون بمن فشار میآورد که‌بروم‌وگندمهای خداداده را به‌تهران حمل بکنم. ومن نیز قبل‌ازآنکه باتفاق میسیونی عازم خوزستان بشوم ، استاندارخوزستان‌رابه‌تهران احضار کردم وبجای اوجناب آقای « دیوانبگی » راکه ازشخصیت‌های درستکار و مؤمن‌ومورد اطمینان بوده وهستند، بسمت استانداری خوزستان منصوب کردم ـ و خودم نیز به‌اتفاق یك‌میسیون عازم خوزستان شدم .

گندم بود یا فریب ؟

جناب سفیرانگلیس چنان قاطع ومطمئن درمورد وجود چهارده هزارتن‌غله درخوزستان داد سخن داده و مارا امیدوار کرده‌بودندکه من درطول راه همه‌اش دراین‌فکربودم که چهارده‌هزارتن‌گندم موجود درخوزستان را باچه وسیله‌ای‌بایستی هرچه سریع‌تربه تهران برسانم !؟

روزپنجشنبه بیست‌وپنجم تیرماه به‌اهوازرسیدیم. من بلافاصله « مسترلوپیچ» راکه بنابه توصیهٔ سفیرانگلیس آگاه به‌اوضاع واحوال جنوب ایران بود وبازبقول جناب‌سفیرـ که مدعی‌بود شخص‌مزبور ازمحل‌گندمها نیز اطلاع دارد ،احضار کردم وجناب «پطرسن» رئیس‌شرکت نفت جنوب نیز تشریف‌آوردند ومذاکرات‌ما آغاز گردید.ـمذاکرات که‌چه عرض کنم، من‌درفکرحمل‌گندم به‌تهران بودم وعجله‌داشتم که حضرات‌ازفروع،گذشته وبه‌اصل‌مطلب بپردازند .

« مسترلوپیچ » مثل ارباب مرکزنشین خود مدعی‌بودکه از چهارده هزار تن گندم مورد بحث، ده‌هزارتن درعقیلیه ، وچهارهزارتن دربهبهان موجود میباشد، و ازمن تقاضاکردکه برای‌تصرف‌گندمهای‌مزبورکه توسط مالکین بهبهان احتکارشده است، نابهنگام بایستی شخص «رئیس‌التجاربهبهانی» را توقیف‌کرد ! من از ایـن پیشنهاد تعجب کردم . پرسیدم : چرا وبه‌چه دلیل بایستی‌شخصی‌راکه هنوز اتهامش به ثبوت نرسیده است توقیف‌کرد؟ !اما « مستر لوپیچ » همچنان اصرار داشت کـه بهترین طریقه برای دست یافتن به گندمهای بهبهان ، همانا توقیف شخص رئیس ـ التجار است .

من احساس کردم که حقه‌ای درکار طرف هست، لذا ایشان را باتفاق آقای دیوانبگی استاندار خوزستان ویك‌نفرمأمور شهربانی برای دست‌یافتن ـ ویا حتی رؤیت‌گندمهای مورد‌ادعا ـ روانهٔ بهبهان کردم و بلافاصله شخص رئیس التجار را احضار کردم وپس‌از مدتی‌مذاکره وحتی‌تهدید بالاخره باین نتیجه رسیدم که بنا به اعتراف وتعهد رئیس‌التجار:«اگردر همهٔ‌بهبهان بیش‌از سیصدتن‌گندم پیدا بشود،من ایشان را علاوه برپرداخت مبلغ معتنابهی جریمه ، روانهٔ زندان نمایم!».

ازطرف دیگر، چندتن از مأمورین خودمان را باتفاق «مسترسمرون» یکی دیگراز مدعیان انگلیسی‌اختفای‌گندم درخوزستان روانهٔ عقیلیه کردم که‌اینهاهم‌هرچه گندم در آن نقطه احتکار شده است بروبند و به اهوازبیآورند . اما دست برقضا فردا هر دو هیئت ـ چه‌آنهاکه به‌بهبهان‌رفته بودند وچه‌آنهاکه به‌عقیلیه ـ دست‌خالی برگشتند بدون‌آنکه بتوانند چند مثقال‌گندم احتکارشده ، یعنی‌گندمی علاوه‌برمقدار آذوقهٔ مردم محل‌پیدا بکنند .

من همانطورکه حدس میزدم، احساس کردم که حضرات انگلیسی‌ها ما را باصطلاح سنگ قلاب کرده‌اند .

من مدعی بودم که‌کنتراتچی‌های متعهد آنها دارند آذوقهٔ ملت ایران‌رابرای قوای متفقین میخرند، اماجنابان سفرای روس وانگلیس ـ ومخصوصاً سفیرانگلیس ـ برای‌آنکه خلافش‌را ثابت‌بکند،رودست ما بلندشده حتی‌مدعی‌بودندکه‌نه‌فقط‌قوای متفقین‌مثقالی‌گندم‌درایران نخریده‌اند بلکه درگوشه وکنارکشورگندم فراوان‌موجود است ومالیاقت دریافت ویاخرید ویابهره برداری ازآنها را نداریم . وایشان برای اثبات این‌ادعا دونقطه ازایران را مثال‌زدند ودولت هم بخیال اینکه با موجودات راستگو و درستکاری طرف است، دنبالهٔ‌ادعاهای مسخرهٔ مستربولارد راگرفت وما را درحقیقت سنگ‌قلاب‌کرد . ماهم باتفاق نمایندگان حضرات‌آنجاها را که نشان داده بودند گشتیم ... و در نتیجه همه چیز یافتیم جزگندم !!

قضیهٔ اعلامیه ...

یادم رفت که‌بنویسم آنروزکه درباغ شمیران مستربولارد ازبیخ عرب شده بودوگفته بودما نه‌از مالکین ایرانی گندم میخریم و نه‌کنتراتچی برای اینکارداریم، منهم دستورداده بودم هرجا دلالی‌را دیدندکه برای قوای متفقین مشغول خریدگندم

است فوراً دستگیروتوقیف نمایند. وباین ترتیب چند دلال ایرانی را توقیف کرده بودیم، واکنون دراهواز یك‌مسالهٔ دیگرنیز برای‌ما پیش‌آمده بود . مـن احساس میکردم‌که مستربولارد ازآن جهت بلوف وجودگندم درانبارهای خوزستان راپیش



مستر بولارد ـ سفیر انگلیس

کشیده بودکه درعین حال بیگناهی کنتراتچی‌هائی را که من توقیفشان کرده بودم به‌ثبوت‌برساند، اما وقتی‌دیدکه من همه‌جاراکه او نشان داده بودگشتم و چیزی بنام غله‌نیافتم، دست به‌حیله‌ای دیگرزد : درروز یکشنبه‌کمیسیونی دراهواز بـا شرکت «کلنل اسکواتر» مستشاراقتصادی سفارت‌انگلیس درایران تشکیل یافت و من‌درآن کمیسیون خطاب به‌آقایان انگلیسی‌هاگفتم :

ـ آقایان ! شما چنانکه خودشاهد بوده‌اید، همه‌جاراکه نشان دادید گشتیم و گندمهای‌مورد ادعا را نیافتیم. حالا اگربازجاهای دیگررا سراغ دارید بگوئیدتاباز جستجو بکنیم !

آنهاگفتند :

ـنه.فقط همین دونقطه بود.ما جای دیگری نمیشناسیم !

من خطاب به‌مستشاراقتصادی سفارت انگلیس‌گفتم :

ـآقای کلنل !حالاکه معلوم‌شد چهارده‌هزارتن‌گندم دراهـواز وجود خارجی ندارد ، شما بخاطرجلوگیری ازاغتشاش وانقلاب در سرزمینی کـه به قهر اشغالش کرده‌اید،وبرای‌آنکه حس‌نیت ودوستی‌تان را به‌ثبوت برسانید،چهاریا پنج‌هزارتن گندم‌ـ آنهم ازگندمهائی که‌ازخودایرانی‌ها خریده‌ایدبمابفروشید تاما بتوانیم‌خطرات آینده را تاحدی جبران کنیم !

این‌آقای‌کلنل وسایر نمایندگان انگلیس درکمال پرروئی اظهارداشتند:

ـمانـه ذره‌ای در ایـران گندم خریده‌ایم و نه حاضریـم ذره‌ای بشما گندم بفروشیم !

گفتم :

ـ پس شماهم درسرزمین قحطی‌زده‌گرفتار خواهید شد !

گفتند :

ـ شما فکرمارا نکنید. مابرای خودمان بحدکافی‌گندم داریم !

این‌جدال برای من‌که تربیت‌یافتهٔ یك‌دورهٔ معین ازتاریخ سیاسی‌ایران‌بودم، برای‌من‌که ترس‌وتردید دوران سلطنت مظفرالدینشاه را دیده بودم ، هیاهوی‌دوران محمدعلی‌شاه‌رابخاطرداشتم،ضعف‌ودرعین‌حال‌عزت ومناعت احمدشاه رادیده‌بودم، وبالاخره‌قدرت،ایمان‌وترقیخواهی‌رضاشاه‌را بیادداشتم،سخت‌توان‌فرسابود. ودیوانه کننده تراز همهٔ‌اینها این بودکه جناب سهیلی رئیس‌دولت وقت درآن لحظات‌رنج ونگرانی بمن تلگراف‌کرده بودکه :

«آقای فرخ ! لطفاً درمورد عدم وجودگندم درخوزستان اعلامیه‌ای بدهید تا درتهران من باشما مذاکره‌نمایم ».

وتأسف‌انگیزتراز هردوی اینها این‌بودکه بازدرآن بحران‌ودر آن‌گیرو دار، جناب رئیس‌الوزراء برای من‌تلگراف مخابره‌نمودندکه:

« آقای فرخ ! لطفاً دستوربدهید دلال هائی که باتهام خریدگندم برای متفقین توقیف شده‌اند، هرچه‌زودتر آزاد بشوند!»

توجه‌می کنید؟ اینرا میگویند سیاست ! اینرا میگویند مردم داری‌ومملکت‌داری ...!

من به‌آقای سهیلی‌جواب دادم :

« توقیف‌دلال‌های ایرانی بامشورت وتأیید دولت انجام‌گرفته است‌وازطرفی سفیرانگلیس نیزصریحاًبااظهارداشته است هردلالی‌راکه دیدیم‌برای قوای متفقین مشغول خریدگندم است‌توقیف بکنیم . ماهم جزاین‌کاری نکردیم . حالااگردولت تصمیم‌گرفته‌ومصلحت دیده‌است دلالان مزبور بااطمینان باینکه بخاطررضایت‌قوای متفقین ورعایت جیب‌خود باعث ایجاد قحطی وکمبود غله درایران هستند بایستی آزاد شوند، بهتراست خوددولت این دستورراکتباً به‌معاون من ابلاغ نمایدتاایشان نظردولت را انجام بدهند .»

معامله ... یاسیاست!

مسئلهٔ عجیب وغیر قابل تصور این بود که متعاقب‌تلگراف آقای‌سهیلی، آقایان انگلیسی‌هاپاهارا توی‌یك‌کفش کرده بودندکه من رسماًاعلامیه بدهم که‌درخوزستان بحدکافی‌گندم موجود است ودرسفر اخیربه اینهمه « نعمت‌خدا ..! » هزاران شکر گفتیم...ومن که راستی‌ازاینهمه وقاحت‌بستوه آمده بودم، به‌آنها گفتم :

ـ نبودن‌گندم‌درایران به‌صلاح چه‌کسی نیست؟

حضرات انگلیسی‌ها جواب دادند :

ـ بصلاح قوای متفقین !

درست توجه‌میکنید یانه؟! آنها میخواستند وزیرکشورایران علناً ورسماًدروغ بگوید. آنها این اصل‌شوم را به رئیس‌الوزرای وقت ایران نیز القاء کرده بودند یعنی‌که ایشان هم‌راضی بودندکه‌من‌اعلامیه بدهم‌که مملکت ماشاءالله هزارماشاءالله مملو است ازگندم وغله . چرا ؟ چون سیاست دولت وقت‌اینرا ایجاب‌میکرد. چون سیاست ایجاب میکردکه مردم ازگرسنگی بمیرند . سیاست ایجاب میکردکه‌وزیر کشور ایران طبق ادعای موهوم سفیرانگلیس پی‌نخود سیاه برود. سیاست ایجاب میکردکه‌غذای یومیهٔ‌ملت ایران را قوای روس وانگلیس‌انباربکنند. سیاست‌ایجاب

میکرد که نه‌فقط وزیر کشور حقیقت را به‌مردم نگوید، بلکه به‌دروغ اعلامیه بدهد که گندم فراوان‌است‌ومردم راگول بزند . سیاست ایجاب میکرد که مجرمین این خیانت وجنایت اززندان آزاد بشوند . سیاست ایجاب میکرد که چند صباحی جناب سهیلی همچنان برمسند نخست وزیری ایران باقی بمانند . وسیاست ایجاب میکرد که در این میان وزیر کشور قربانی سیاست بشود . ای مرده شوی این سیاست را ببرد...

این چه سیاستی است ؟ شایداگرمن درهمان دوره ویا دوره های قبل باین گونه دنائت‌ها و بی‌شخصیتی‌ها تن در میدادم .. منهم میشدم مثل خیلی ها « رجل استخواندار »وغیره..؟ممکنست‌اگرمنهم‌مثل‌دیگران و بعضی«سیاستمداران»بندگی و بردگی‌مستربولاردویاآدمکهای‌پیش‌ازاوراقبول‌میکردم..اکنون‌سینه‌به‌سینه،این‌حرف درمورد من‌میگشت ولاجرم خبرش به آیندگان‌هم‌میرسید که فرخ‌فی‌الواقع‌سیاستمدار زبردستی است ، دیدید درفلان معرکه چگونه بازی کرد ؟ دیدید سرفلان‌کس را چگونه شیره‌مالید یاسرش‌را چه‌جور کلاه‌گذاشت ؟...

ولی‌اگرهم‌موفق‌شدند چنین کلاهی‌بگذارند،همه‌راازسوراخ دماغ‌ایشان‌بیرون خواهند کشید،یاازاوپابانسل‌دیگر تلافی‌خواهند کرد.وبدینگونه‌سیاست‌بازی‌ملت‌های ضعیف چیزی شبیه‌به‌بازی کودکانهٔ «کی بود کی بود من نبودم » است ، و من‌ازاین‌گونه سیاست بازی تا بودم‌متنفربودم . اگرانسان بتواند درست بیاندیشد و درست رفتارکند، بدون‌شك از نیروی ملت برخوردارخواهد بود ، و راه و چاه‌خویش را خواهد شناخت وآنگاه اسم‌شغلی‌راکه مشغول انجام آن است خدمت میگذارند نه سیاست‌وما سیاست را باهمهٔ احوالاتش به‌بازی کنندگانش میگذاریم ومایکی‌به‌قول حضرات به «تندی» و « یك‌دندگی » و« کله‌شقی» خوشیم . شمابگوئید کله شقی،من میگویم راستی‌و درستی.. ومقاومت درمقابل تحمیلات بد .

فاش بگوئیم ..

لابد اکنون میپرسید که منظورازاین‌بازی‌شوم چه بود؟ چرا مستربولاردسفیر انگلیس ویا اسمیرنوف سفیرروس دست وبال دلالان‌گندم را بازگذاشته بودند و چرا آذوقهٔ مردم ایران را برای‌قوای متفقین میخریدند. و بالاخره چرا رئیس‌دولت وقت دراینهمه ماجرا سکوت پیشه‌کرده بودوحتی میخواست باآزاد ساختن دلالان

وعدم صدوراعلامیه ازطرف‌من، رضایت سفرای متفقین را جلب نموده برای‌خاطر خوش‌آمدآنان من را یعنی وزیرکشورش را نیزقربانی بکند ؟



اسمیرنوف ــ سفیرشوروی

من بعنوان وزیرکشورآن دوره ، وبعنوان مردی‌که هنوززنده‌است ومیتواند بدون حب‌وبغض و بـدون ترس ووحشت‌آنچه راکه‌گذشته است اعتراف بکند .. حقیقت‌را برای شمامیگویم واین‌سدراکه عده‌ای از رجال‌آن دوره (که‌رجال‌کنونی نیزهستند) باسکوت مداوم خویش بوجودآورده‌انـد در هم‌خواهم شکست . پس به‌بینید حقیقت چه بود؟ من این‌اسراررا نظربه‌اهلیتی‌که بدان دارم بدون‌کوچکترین شك وتردیدی افشا میکنم . زیرا وزیرکشورکابینه‌ای بودم‌که امورغلهٔ ایران نیز به

آن محول شده بود ، وپس ازاین کابینه ، من وزیرخواربار کابینهٔ مرحوم قوام‌السلطنه بودم . پس میتوانیداطمینان‌داشته باشیدکه آنچه میگویم مبنی برتصورات‌وتخیلات شخصی من نیست ، بلکه حقیقتی‌است که من یا درگیر و دار آن بودم و یا اینکه قربانی آن .

به‌بینیم حقیقت چه‌بود؟ بله ،آن حقیقت رعب‌آوروحشتناك‌چه‌بود ؟

قوای آلمان‌مثل‌سیلی کوبنده وروبنده استالینگراد رازیررگبارحملات‌پی‌درپی خویش گرفته بود. دستگاه تبلیغاتی «گوبلز» مدام نوید میداد که‌کارروسیهٔ شوروی تمام است ونیروی‌آلمان تاچندهفتهٔ دیگربه‌مرز ایران خواهـد رسید . ارتش سرخ مردانه درمقابل حملات‌بیرحمانهٔ قوای آلمان مقاومت میکرد و آخرین نفرات مردم خویش، حتی جوانان تازه سال وپیرمردان را به‌خطوط اول جبهه میفرستاد . دراین میانه مسئولین قوای متفقین عملا احساس میکردندکه ممکن است فی‌الواقع نیروی آلمان سد استالینگراد را درهم شکسته وباضربت‌دیگری،به‌قفقاز وپس‌ازآن به‌ایران نزدیك بشوند. ومتعاقب‌آن احساس منطقی ویا غیرمنطقی بودکه تصمیم وحشتناکی برای سرگردانی نیروی فاتح درایران‌گرفتند ـ که درعین حال این تصمیم میتوانست بزرگترین فلاکت ونکبت‌رانیزبرای ملت‌ایران دربرداشته باشد.

قوای متفقین درایران ، دست به‌خریدآخرین آذوقه‌های ملت ایران زده بودند که به‌محض نزدیك‌شدن نیروی‌آلمان به‌ایران،همهٔ خوابار جمع‌آوری شده‌را یکجا آتش‌زده و ملتی‌گرسنه‌وبدبخت را درچنگال نیروی‌آلمان رها نمایند. آنها درواقع میخواستند قوای‌آلمان را درایران باین‌وسیله ناتوان و سرگردان نمایند ، و بخاطر این تصمیم باکی‌نداشتند که‌میلیونها نفراز مردم ایران نیزدراین نیرنگ‌جنگی‌نابود شوند. بله، اکنون دانستید علت‌خریدآذوقهٔ مردم ایران توسط قوای متفقین چه‌بود؟ و شما می‌پندارید که آقـای سهیلی ایـن راز را نمیدانست ؟ سیاست است ! سیاست ..!!!

کاتولیك‌تراز پاپ ...

بالاخره دست‌خالی وبدون پیداکردن یك مثقال ازگندمی کـه سفیرانگلیس وعده ونشانه‌اش را داده بود ازاهواز حرکت‌کردم . بین راه افکارمتضاد و غـریبی ناراحتم میکرد . چراانگلیسی‌ها میخواستند من اعلامیه بدهم که درایران‌غله‌فراوان

است و ابداً بیم قحطی نمیرود؟ آقای سهیلی نخست‌وزیر وقت چرا مـی‌خواستند دلالان گندم را اززندان آزاد کنم ؟ وچرا می‌خواستند که من درمورد نبودن گندم در خوزستان چیزی به کسی نگویم واعلامیه‌ای ندهم؟ آیا این دوقدرت ـ یعنی متفقین و همچنین رئیس‌دولت ـ می‌خواستند بمردم ایران وانمود کنند که گندم در ایـران بحد وفور یافت میشود ودلالان نه‌فقط گناهی نداشتند وندارند ، بلکه تمام این کلکها زیر سروزیر کشور است که اصولا مسئلهٔ کمبود غله‌را پیش کشیده است !!؟

این افکارچندان‌هم بی‌ربط نبود، زیرابعدهاهم جریانات نشان داد که‌فی‌الواقع آقای سهیلی‌زیرفشارسفرای روس وانگلیس‌تصمیم گرفته بودند که‌کاسه‌وکوزه‌را سر من بشکنند وآنهمه‌بحران‌راعلی‌الحساب‌رفع‌رجوع‌بکنندتاکارشان بگذرد. این‌راچه میگویند ؟ سیاست؟ یاکثافت ؟!

باری، با اتومبیل از اندیمشك بطرف ملایروتویسرکان رفتیم که سری هم به اراك بزنیم. در تویسرکان بازکامیونی‌راکه بارش‌گندم بود و یکی ازکنتراتچی هـا برای متفقین خریداری کرده بود بدام انداختیم ودستورتوقیف دلال‌ها وکامیونهـا و محموله‌اش را دادیم وبه‌اراك رسیدیم . اما دراراك بمن خبردادند که عدهٔ زیادی از سربازان هندی‌بکمك‌دلالها آمده‌اند وهم‌کامیون را بردندوهم دلال‌هارا بزورازچنگ مأمورین پلیس‌ایران درآوردند وآزادشان ساختند !

دردل گفتم«گلی‌بجمال رئیس‌دولت»...وآفرین بر«روی»سفیرانگلیس.انگار داشت چشم‌بندی‌وغیب بازی‌میکرد ! خودش حاشا میکرد اما مأمورینش علناًغذای روزانهٔ‌مردم بدبخت ایران را میدزدیدند .واز همهٔ اینها بدتره دردناك ترمسألهٔ‌حاکم اراك بود، این‌آقا ازپاپ هم‌کاتولیك‌ترشده بود . نه‌گندم اراك را بـه تهران روانـه میکرد ونه به‌گندمی‌که از راه اراك به‌تهران حمل‌میشد اجازهٔ عبور میداد . و ایـن حاکم که جرئت داشت‌این‌همه ازپشت‌بهموطنانش خنجربزند،پشتش‌درست‌وحسابی ازطرف انگلیسی‌هاگرم بود، وحضرات انگلیسی ها چنان باین مرد اطمینان داشتند که اورا درواقع‌زندان‌بان‌زندانیان سیاسی ایران کرده بودند. اراك درزمان‌حکومت ایشان شده بود تبعیدگاه رجال وروشنفکران وافرادی که ازطرف قوای متفقین متهم به‌دوستی باآلمانیها بودند. بیچاره تبعیدی‌ها اگر از دست مأمورین متفقین رهـائی پیدا میکردند ، ازچنگ مفتشین این‌خان حاکم نمی‌توانستند رها بشوند .من‌بمحض رسیدن‌به‌تهران اولین‌کاری که کردم‌این بود که تلگرافی‌حاکم اراك را به‌تهران‌احضار

کردم . سهیلی بمن گفت :

ـ راستش منهم ازاین مرد نگران هستم. دوسه بارخواستم اورا عوض بکنم، اما سفیر انگلیس نگذاشت. بهتر است شماهم فعلا این مسأله را فراموش بکنید .

گفتم :

ـ من تالحظه‌ای که وزیر کشورهستم ، عزل ونصب فرمانداران در صلاحیت منست. وصلاح کارهم اینست که ایشان را به‌تهران احضاربکنم .

سهیلی جواب داد :

ـ به‌سفیر انگلیس چه بگویم ؟

گفتم :

ـ دوسه‌تا جواب دندان‌شکن!...

خدایش بیامرزد که مردی بغایت محتاط ومحافظه‌کار بود . لحظه‌ای بفکر فرورفت، وسپس درحالیکه بشدت قرمزشده بود، گفت :

ـ ای برادر ، همهٔ قدرت ها در دست اوست . مگر میشود به او جواب سربالا داد ؟

راستش من خاموش ماندم، زیرا دیده وشنیده بودم که در زمانهای مختلف سیاست‌های خارجی دراین مملکت هیئت دولت میبردند ومیآوردند، اماهرگز نشنیده بودم که عزل ونصب فرمانداران ولایات دور دست ایران هم به میل مبارك آنان انجام میگیرد .

سقوط کابینهٔ سهیلی ..

من درهیئت دولت آنچه که درمورد غله میدانستم با مدارك کتبی به آقایان گزارش دادم و پس‌از مدتی بحث واظهارنظر بالاخره تصمیم گرفته شد که برای جلوگیری از هرگونه پیش آمدهای سوء هرچه زودتر وزارتخانه‌ای بنام وزارت خواروبار ایجادگردد. اما عمردولت کفاف نداد که‌این نظریه به‌مورداجراءگذاشته شود، زیرا مجلس بشدت از سهیلی روی برتافته و خود سهیلی نیز در میان انبوه مشکلات گیج وکلافه شده بود. اوءاقعاًسرگردان‌مانده بودو نمیدانست‌چه‌کار بایستی بکند . از طرفی دست‌و بال قوای متفقین را آنقدر بازگذاشته بود که آذوقهٔ مردم ایران راانباربکنند ، وازطرف دیگربخاطر فشارمن وچندتن ازوزرای دیگربه‌ناچار

لایحهٔ معروف «منع‌احتکار» را به‌مجلس برده بودوبرای محتکرین از سه تا شش ماه حبس معین کرده بود ! درحالیکه محکترین اصلی‌همان متفقین بودندکه سهیلی جرئت نداشت‌به‌آنها بگوید «بالای چشم‌شما ابروست»!

نتیجه‌ای که ازاین‌لایحه عاید ما گردید این بودکه عده‌ای از مأمورین دولت نیز دستشان درکار احتکار غله بند شد ولاجرم‌گندم بیش‌ازپیش گران گردید ، زیرا دلالان ناچار بودند حق وحساب مفتشین قانون «منع احتکار» را هم‌روی‌قیمت‌گندم بکشند ودرنتیجه مسألهٔ غله بااین لایحهٔ مضحك،بدتراز بد شد .

سهیلی‌نتوانسته بودخواهش‌ها و تحمیلات همهٔ وکلای مجلس‌را تحمل‌بکند وناچارآنقدر دروغ به‌آنهاگفت‌که دست‌آخر ازآنهـا لقب دروغگوی نمره یك را دریافت نمود .

سهیلی نمیتوانست‌کارغله را به‌سامان‌برساند، زیرا«سرگنده درزیر لحاف‌پنهان بود»وسهیلی‌جرئت نداشت لحاف راکنار بزند وچهرهٔ مستربولارد سفیرانگلیس‌را از میان‌آن نمایان سازد .

سهیلی نمیتوانست بالایحهٔ منع‌احتکار مشکل قحطی را چاره بکند ، زیرااو می‌بایست بجای لایحهٔ منع احتکار، لایحهٔ منع خریدگندم ازطرف قوای متفقین را به‌مجلس میبردکه مسلماً جرئت‌اینکاررا هم نداشت .

سهیلی بدجوری‌خودش‌راگرفتارساخته بود . نغمه‌های‌ناساز،جسته‌وگریخته‌از گوشه وکنارکشور وازمیان عشایرایران بگوش میرسید. مملکت‌گرفتار هرج‌ومرج غریبی شده بود. چهرهٔ عفریت شوم قحطی‌وگرسنگی ازهمهٔ نقاط‌کشورنمایان بود، وبدتراز همه قوای شهربانی‌را چنان تضعیف‌کرده بودندکه چاقـوکشان علناً سیلی بگوش پاسبانها وافسران می‌زدند وکسی‌جرئت نداشت درمقابل این هرج و مـرج عکس‌العملی نشان بدهد. من یك‌روز به‌سهیلی‌گفتم : «بادستگیری و توقیف سرپاس مختاری ولاجرم تضعیف شهربانی ـ آنهم‌دراین‌لحظات‌بلبشو،فی‌الواقع تیشه‌به‌ریشهٔ خودتان زده‌اید. حتی‌اگربرای ظاهرکارهم شده‌باشد، بهروسیله‌ای‌که ممکن است از شهربانی اعادهٔ حیثیت بکنید کـه در این لحظات بحرانی بتوانـد به درد دولت و ملت بخورد».

سهیلی جواب داد : «من‌شهربانی‌را تضعیف نکردم،مجلس‌کرد».

جواب دادم :

ـ این مجلس همان مجلس دوازدهم است؛ همان مجلسی که در خوب و بد سرپاس مختاری شریك است . اگر مختاری بدبود اینها هم بدهستند ، زیرا در آن موقع خفقان گرفته بودند وصدایشان درنمی‌آمد. اگر حساب و کتابی در کار هست و اگر قرارشده است سرپاس مختاری پشت میز اتهام دادگستری بنشیند تمام کسانی را که برای او گناهی تراشیده اند و در زمان انجام آن گناه سکوت پیشه کرده بودند، بایستی با او محاکمه بشوند. خواهش می‌کنم شما حاضر نشوید که باردیگر در این مملکت دکان باز بشود .

آن روز گذشت و روزهای دیگر... وروزگار ادعایم را به‌ثبوت رساند. سرپاس مختاری در دادگاه مثل کوه مقاومت کرد. من قصد دفاع از رئیس شهربانی مقتدر رضاشاه را ندارم ـ وهمچنین قصد تقبیح و یا قصد تعریف از او را . اما یك باردیگر هم گفته‌ام: « توخواه خائن باشی خواه خادم : توخواه مخالف عقاید من باشی و خواه موافق ، اما اگر مرد باشی و مردانه پای خوب و بد عقیده‌ات بایستی وحتی تا دم مرگ هم به‌گریه وزاری و حیله نیفتی مورد احترام من هستی» .

در دادگاه به‌سرپاس مختاری گفته بودند :

ـ تو رئیس شهربانی رضاخان بودی . توجنایت کردی !

سرپاس مختاری باهمان عزم واراده وبا همان ایمان وجسارت گفته بود:

ـ رضاخان نیست ورضاشاه پهلوی، پادشاه سابق کشور شاهنشاهی ایران است، اگر من جنایت کردم، ضابط شما، یعنی ضابط عدلیه بوده‌ام وزیر نظر شماها کار میکرده‌ام. دادگستری میتوانست مأمور خاطی خودش را بحکم قانون درهمان موقع مجازات بکند ، درحالیکه چنین کاری نکردید. پس عدلیه کارهای مرا تأیید میکرد .اکنون کیفر خواست علیه من برمبنای کدام پرونده صورت گرفته است ؟ برمبنای ادعاهای گذشته؟ مگر در گذشته من از شماها جدا بوده‌ام ؟ شما مرا درزمان معینی از تاریخ این مملکت مجرم شناخته‌اید ، درحالی که شماها همه‌تان درهمان زمان متصدی مشاغلی در عدلیه بوده‌اید. اکنون چگونه است که شرکای جرم، تصمیم به‌محاکمهٔ متهمی گرفته‌اند که خود پیشاپیش در آن اتهامات متهمند !؟

بله درواقع سرپاس مختاری میخواست بگوید که :

ذات نایافته ازهستی بخش کی تواند که شود هستی بخش ؟

نمایشی درمجلس شورا ..

صحبت به‌حاشیه‌ها کشید، اجازه بدهید که این ماجرا را هم برای شما تعریف بکنم و بعد بپردازم به‌سقوط کابینهٔ سهیلی... یعنی کابینه‌ای که من وزیر کشورش بودم. این ماجرا درهمین لحظه و بدون مقدمه یادم آمدو من آنرا بصراحت برای شما می‌نویسم، بخاطر عبرت آدمهای حالیه و آیندگان ، اگرچه بازماندگان آن خدا بیامرز ممکن است بدشان بیاید و بازبرای من خط و نشان بکشند، ولی هرچه باشد به‌گفتنش میارزد ؛ که ای کاش میتوانستیم ازاین ماجرا یك نمایشنامهٔ فکاهی و در عین حال تأثر آور ترتیب بدهیم .

باری، نمیدانم برای موضوع نشر اسکناس بودیا برای همین لایحهٔ منع احتکار که به‌مجلس رفته بودم، مجلس علی‌المعمول شلوغ بودو نمایندگان محترم به‌غایت عطش سخن گفتن داشتند. ودر آن میان چشمم به آقای سیدیعقوب انوار افتاد، خدایش بیامرزد؛ که همیشه مثبت بود و تندبود. زیر چشمی نگاهش کردم و دیدم که دارد از متفقین تعریف میکند و ازاینکه کارگران مارا درراه‌های شوسه به کارگمارده‌اند و پیاز ما را خرواری صدو بیست تومان میخرند، سپاسگزاری می‌نماید . قیافهٔ ایشان درمغزم شکل گرفت و مراچندین سال بعقب برد... یادی ازمجلس چهارم کردم... آنروزها قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء بودو مثل همیشه سعی میکرد که با قدرت وهیبت حکومت بکند. مدرس لیدر اقلیت بود ودرخارج ازمجلس بعنوان سمبل ملت ایران مطرح بود. خوب یادم میآید تنها کسی که بخاطر قوام‌السلطنه رئیس‌الوزرای وقت گاه‌وبیگاه توی سینهٔ اقلیت میرفت و حملات مدرس را دفع میکرد همین جناب انوار خودمان بود. باز روزگار دیگری گذشت وسردارسپه رئیس‌الوزراء شد. یکباردیگردست تقدیر مرا به مجلس برد... آنروزها کسی این آقارا جناب انوار صدا نمیزد، اومعروف به «سیدیعقوب» بود. او معمم بود، مثل مدرس... وبخاطر سیادت، ویابخاطر هم کسوتی، بامدرس خیلی دوست بود. اما همین سیدیعقوب بخاطر سردارسپه که درآنزمان قدرت رادردست داشت، چنان بامدرس سرشاخ شده بود وچنان علیه مدرس درمجلس شورای ملی داد سخن داده بود که من بی‌اختیار از آنهمه« احساسات» دچار حیرت و شگفتی شده بودم... اینهم گذشت... گذشت و بازهم دست روزگار درروزهای اواخر سلطنت شاهنشاه فقید مرا

به‌مجلس پرت کرد . من در آن موقع وزیر صناعت ومعادن ایران بودم. لایحه‌ای درمورد یك قرارداد خارجی به‌مجلس برده بودیم وچندتن ازوزرای وقت نیز بخاطر این لایحه درمجلس حضور پیدا کرده بودند تا اگـر ایرادواشکال داشته باشدرفعش بکنیم ... وباز ناگهان چشمم به«سیدیعقوب»افتاد که پشت تریبون رفته بودو باهمان«احساسات» می‌گفت :

«خارجیان باید بدانند که آنموقع که ایران ضعیف بود، گذشت. حالا ایـران پشتش بکوه‌است ، حالا ایران پدردارد . پدرملت ایران اعلیحضرت قدر قـدرت رضاشاه پهلویست .»

...واین‌روزهم گذشت. وبعدچرخ نیلوفری گردش کرد وشیرازهٔ مملکت ازهم پاشیده شد ومجلس بیش‌ازهمه دچارهیجان وهیاهو شد. این‌بارنیز در روز بیست و پنجم‌شهریور ۲۰ بمناسبت استعفای شاه‌فقید جناب«سیدیعقوب»ـ نه‌بنام«سیدیعقوب»، بلکه بنام آقای «انولر»ـ پشت‌تریبون رفتند ودرمورد شاه سابق ودرمورد شاهی کـه ایشان‌تاچند روز پیش معتقد بودند که پدرملت ایران هستند ، با کمال خونسردی وراحتی فرموده بودند:«الخیرفی‌ماوقع».

بله، این‌آقای «انوار» برای من سمبل سیاست وسیاستمداری در ایران شده بودند . من دراین مدت چهل پنجاه ساله بطورتصادفی مدام ایشانرا در نظرداشتم و اغلب‌درمسیریکدیگرقرارمیگرفتیم .

حالا ـ یعنی‌روزی که بخاطرلایحهٔ نشراسکناس ویا بخاطرلایحهٔ‌منع احتکارـ درمجلس نشسته‌بودم، بازاین چهرهٔ معروف نمودارشده بود؛ باهمان سبك‌بالی وبا همان راحتی . مردم‌ازکمبود خواروبار فریادشان به‌آسمان بلندبود، اماجناب‌ایشان یعنی جناب‌آقای «انوار» پشت تریبون قرارگرفته بودند وازمتفقین که آن‌روزها در کشورماهمه‌کاره بودند تشکرمی کردند که:«برملـ ایران منت‌نهاده وپیازراخرواری صدوبیست تومان خریداری می‌نمایند».رندی کنارمن نشسته بود واحساس کرده‌بود که من باهزارحیرت به‌این‌وکیل‌ملت‌چشم‌دوخته‌ام. آرام‌سرش‌رانزدیك‌گوش‌من آورد وگفت :

ـ آقای فرخ ... چندصباح دیگر که متفقین ازایران رفتند، همین آقای انوار درپشت همین تریبون وباهمین راحتی وآسودگی‌خواهندگفت که :

ـای مرده‌شوی این متفقین را ببرد که آمدند وپیاز خرواری چهار تومانی را به‌خرواری صدوبیست تومان ترقی‌دادند ورفتند !

چنانکه اشارت رفت ، آن وضع مجلس ومجلسیان مابـود، وآن هـم‌وضع رقت‌انگیزمردم کشورما . نکته‌ای که قابل توجه است این است که پس از دورشدن اعلیحضرت فقیدازایران،خیلی ازعادات مذموم‌وزشت که بخاطرمراقبت وسختگیری آن مردوطن پرست ومتعصب ظاهراً برطرف شده بود، دوباره پس ازدوری ایشان مثل دملی چرکین از وجود رجال ونمایندگان مجلس وحتی هوچی‌ها و رجاله‌هـا سردرآورده بود. آنهاکه جرئت نداشتند زیرچشمی بـه‌دروازهٔ فلان سفارت خانـهٔ خارجی نگاه بکنند ، اینك به سهولت وحتی باغرور و افتخار قدم بداخل سفارت خانه‌هامیگذاشتند،وحتی‌درمجالس ومحافل باد به‌غبغب‌میانداختند که فی‌المثل‌دیروز ناهار را بافلان سفیر، ودیشب شام را بافلان وزیرمختار صرف کرده‌اند . حالا این چاکرها وخیانت‌پیشه‌ها دوسه مرکزقدرت داشتند.اگرپیشینیان واستادانشان تادیروز بدنبال کالسکهٔ سفیرروس‌وسفیرانگلیس درزرگنده ودروس‌میدویدند، اینك حضرات برای سفرای خارجـی کـوکتیل وعیش و نـوش فراهـم می‌کردنـد تـااز نمدهـا کلاهها‌بسازند و برسربگذارند و باآن‌کلاه ازمردم فقیرمملکت باج بستانند وخرج بگیرند .

درآن معرکه،دولت وهمچنین اعضای دولت سخت‌آلت دست سفرای‌روس وانگلیس و دوستان آنان‌که درمجلس نشسته بودند شده بودند. چندتن ازوکلای مجلس اصرارداشتند که‌من «وارسته» معاون وزارت کشور راکه‌مردی تحصیل‌کرده و درستکار بودازکار برکنار بکنم وبجای اوکس دیگری راکه آنهاکانـدیـداکرده بودند به‌معاونت بپذیرم. وکلای‌آذربایجان اصرار داشتند که من بم‌ل‌آنهاحاکمی تعیین‌کنم. توقعات چنان‌بالاگرفته بودکه فی‌الواقع سهیلی جزسقوط وکناره‌گیری چاره‌ای نداشت. وچنین نیزکرد ..

سقوط کابینهٔ سهیلی ...

پس ازگذشت شش‌ماه ، همان وکلائی‌که رأی اعتماد به‌سهیلی داده بودند ، بااکثریت قریب به‌اتفاق بر وی‌شوریدند واین‌عجب که‌آن وکلائی‌بیشتربرای‌سقوط

وی پافشاری می کردند که بیش ازهمه ازطرف سهیلی استفاده‌های مشروع ونامشروع برده بودند .

سهیلی در آخرین روزعمر کابینهٔ خویش بمجلس رفت وضمن ایراد خطابهٔ مفصلی که دردل «سنگ!» نمایندگان اثری نکرد، افزود که :

ـ « دولت چاره را منحصر به آن دید که امروز تصمیم اعضای دولت را به کناره گیری، به‌عرض مجلس شورای ملی برساند ، زیرا بااین وضع ادامهٔ خدمت مقدور نیست ، ودراین موقع که مملکت به‌وحدت کلمهٔ عموم مردم وعموم طبقات و همهٔ عناصرصالح ووطن پرست محتاج است، این تشتت واختلاف برای این‌دولت وهردولت دیگرمانع ازانجام وظیفه خواهد بود. وسزاوار است که مجلس شورای ملی، و راهنمایان افکار عمومی برحسب وظیفه‌ای که برعهده دارند موجبات این وحدت کلمه را که امروزدوای همهٔ دردها است فراهم سازند و مطبوعات اصولی را که شایسته‌است درنظر بگیرند که افکار واذهان عامه دچار تشویش و اضطراب نشود ، بلکه شاید انشاءالله کشتی امور کشورما در این دریای پرطوفان به ساحل نجات برسد .

در خاتمه بعرض مجلس شورای ملی می‌رسانم که برای آن که تاموقع انجام این مهم ادارهٔ امورمملکت گرفتار بحران نشود، دویاسه روز خود اینجانب باکمك معاونین وزارتخانه‌ها امور کشور را بعهده میگیریم تامجلس شورای ملی تصمیم مقتضی اتخاذ نماید .»

سهیلی واقعاً ول‌معطل بود، زیرا هم‌مجلس وهم خود اومی‌دانست که کدامین پلنگ تیزدندان،در کمین نشسته ودرانتظار فرصت است که آن رئیس دولت«جوان» خوب‌خورده وهضم بشودتااو بتواندمثل همیشه درخرابی‌هاظهور کرده وبه‌عقول‌قوم بفهماند که همیشه اوست که بموقع و دردم آخر به نجات «کشتی شکستهٔ مملکت» میرسد.. وبعدبگوید که «کشتیبان را سیاستی دگر آمد ..»

بله،قوام‌السلطنه درانتظار بود. اوسالهاقبل ضربتی ازشاه فقید خورده وناچار ازایوان‌سیاست‌دورشده بود. اکنون‌پس ازنوزده‌یابیست‌سال‌مجدداً درانتظار فرصت بود که میزنخست وزیری را اشغال کند .

روزپنجشنبه هشتم‌مرداد هزاروسیصدوبیست ویك، سهیلی سقوط کرد..وچند

روزبعدقوام‌السلطنه پاپنجاه و شش رأی موافق نخست وزیرشد وبرنامهٔ کار وی باصدو یازده رأی از طرف مجلسیان تصویب‌گردید ، و در همین برنامه معروف بودکه وی ایجاد وزارت خانه‌ای بنام وزارت خواربار را نیزپیش‌بینی کرده‌است.

بازهم من .. و قوام السلطنه ...

روز بیست‌ویکم مردادماه‌هزاروسیصدوبیست‌ویك، یعنی درست پس‌ازتصویب پروگرام قوام‌السلطنه‌درمجلس، ایشان آقای «امیرارفع» راکه دوست صمیمی وی، ودرعین حال عموی من‌بودند، بدنبال من فرستادند تابا‌ایشان ملاقات‌کنم .

منهم‌باتفاق آقای«امیرارفع»به‌خانهٔ‌ایشان رفتم‌وایشان پس از مقداری تعارف و صحبت‌های‌معمولی، بمن پیشنهادکردندکه درکابینهٔ جدید شرکت بکنم . من پذیرفتم وآنروزگذشت تاآنکه‌کابینهٔ ایشان تشکیل‌گردید وبه‌مجلس معرفی‌شد،امااز من دعوتی بعمل نیآمد. این مسأله سخت مرا ناراحت‌کرد وحتی من آنرا توهینی بخودم میپنداشتم. بهرحال، سکوت‌کردم و بازهم مدتی‌گذشت تاآنکه در اواخر شهریورماه هزاروسیصدوبیست ویك ، در صبح یکی از روزهای همان ماه بودکه تلفن من زنگ زد،گوشی را برداشتم وصدای آقای قوام‌السلطنه رئیس دولت‌وقت را شناختم. قوام‌السلطنه ازمن خواست‌که هرچه زودتربه ملاقات وی بروم ،ولی من امتناع‌کردم وصریحاً بایشان جواب دادم‌که اگرقصدآزاروتوهین مرا دارید من اهل این موش وگربه بازی‌ها نیستم وبه‌ملاقات شماهم نخواهم آمد .

روزدیگر، قوام‌السلطنه برادرش معتمدالسلطنه را بخانهٔ من فرستاد و مجدداً ازمن تقاضاکرد که به ملاقاتش بروم، بازبحثی میان من‌ومعتمدالسلطنه‌درگرفت،

ومن برای او شرح دادم که اخوی محترمشان یك ماه پیش چه معامله‌ای بامن کردند . ناچار معتمدالسلطنه هم بدون اخذ نتیجه ازخانهٔ من رفت وبازچند روز دیگر گذشت و اینبار معتمدالسلطنه باتفاق عمویم «امیر ارفع» به خانهٔ من آمدند . آقا عموشروع کردند به‌داد وفریاد بمن که چرا به‌حرف صدراعظم گوش نمیکنم وبـه دیدن ایشان نمیروم ، وبعدمرا به‌اصراربردند به‌قصرابیض تاباصطلاح خدمت جناب صدراعظم شرفیاب بشوم .

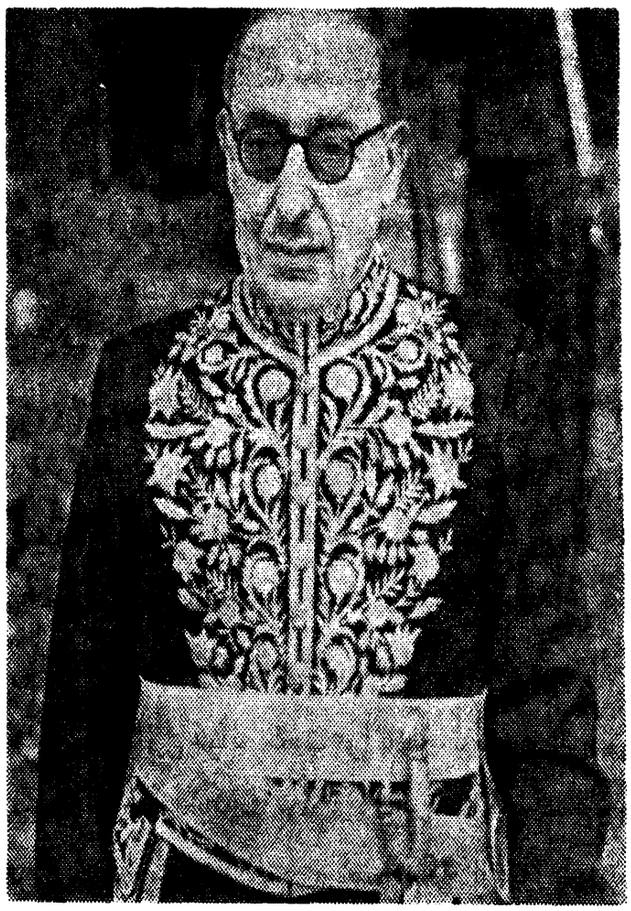

قوام‌السلطنه ــ نخست‌وزیر

وقتی قدم به‌کاخ ابیض گذاشتم، قرائن نشان میداد کـه رئیس الـوزراء اینبار بطور جدی در انتظار ملاقات بامن نشسته است. در کنار ایشان آقای «دکتر علی امینی» معاون نخست‌وزیر، ودر کنار دکتر امینی آقای «امیر اعظم» ـ وزیر راه ـ قرار گرفته بودند. من در مورد آنچه که گذشته بود از آقای قوام‌السلطنه گله کردم و افزودم که دلیل امتناع من نسبت به‌ملاقات باایشان فقط همین مسئله بوده است وبس .

قوام‌السلطنه درکمال صراحت وشجاعت گفت :

ـ آقای فرخ، اسمیرنوف سفیر شوروی درمورد شمابمن فشار آورده واز اینکه شما را به‌کابینه دعوت‌کرده بودم شدیداً اعتراض کرده بود ، بنابراین من ناچارشدم‌مدتی درمورد شماسکوت کنم تااوازخرشیطان پائین بیآید .

من جواب دادم :

ـ اگرقرار است طبق دلخواه سفرای خارجی وزیرانتخاب بکنید، حالا چه اصرار است‌که مجدداً باانتخاب ویا ملاقات بامن دوباره سروصدایشان را در بیآورید ؟

آقای دکترامینی جواب داد :

ـ در لحظاتی‌که قشون اجنبی درخاك ماااقامت دارند ، صلاح نیست‌که به تقاضاهای آنان ترتیب اثرداده نشود .

من سکوت‌کردم وآقای‌قوام‌السلطنه پیشنهادکردندکه‌من‌وزیرخواربار بشوم.

من قبلانیزمیتوانستم این مسئله راحدس بزنم . زیرا میدانستم آنچه‌که ملت ایران وحتی دولت‌قوام‌السلطنه را تهدید میکند وضع خوابار وکمبود غله درایران است. ومیدانستم‌که درآن‌بلبشو، کسی جرئت ندارد به‌میزی بنام‌میزوزارت‌خواربار ایران نزدیك بشود. ومیدانستم‌که چراآقای قوام‌السلطنه‌اصراردارندکه من پیشنهاد ایشان را قبول کنم .

من درحضورآقای دکترامینی وامیراعظم، باعرض تشکرازلطف آقای‌قوام‌السلطنه‌بایشان گفتم‌که درحال حاضر وباوضعی‌که درایران وجود دارد ، تکلیفی‌که بمن فرموده‌اید شاق وحتی انجام آن به‌عقیدهٔ من محال بنظرمیرسد . زیرا عامل قحطی آیندهٔ ملت ایران متفقین‌هستند وشماهم‌که صلاح نیست باآنان‌کلنجاربروید. پس مسئله وزارت‌خواربارمن چیزی شبیه به‌این است‌که بمن سیگار تعارف بکنند امانه من ونه‌تعارف‌کننده‌کبریت نداشته باشیم‌که آنرا آتش بزنیم .

آقای قوام‌السلطنه اصرارکردند وحتی بمن‌قول دادندکه ازهیچگونه‌کمکی نسبت به‌من مضایقه نخواهند فرمود. وبدینگونه ساعت نه صبح روزدوشنبه سی‌ام شهریورماه هزار وسیصد وبیست ویك باتفاق آقای قوام‌السلطنه درکاخ اختصاصی بحضور اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی شرفیاب شدیم .

هنرش نیز بگو..!

تاپیش‌ازقوام‌السلطنه ، معمول نبود که وزراء بهنگام معرفی به‌شاهنشاه‌سوگند بخورند وقوام این بدعت را باقی‌گذاشت ، سوگند نامه‌ای بدست من داد و سپس من سوگند خوردم که به‌اعلیحضرت همایونی وحکومت پارلمانی وفادار باشم .

پس ازمراسم معرفی وادای سوگند از حضور اعلیحضرت مرخص شدیم و درست نیم‌ساعت پس ازاین مراسم، مستربولارد سفیرانگلیس سرزده وبدون تعیین وقت‌قبلی به‌دیدارقوام‌السلطنه میرود ودرمورد وزارت‌خواربارمن شدیداً باواعتراض میکند .

بقول‌حافظ : «عیب‌می‌جمله بگفتی هنرش‌نیز بگو! »

قوام‌السلطنه ضمن‌مقاومت شدید به‌اومیگوید :

ـ من فرخ را به‌حضور اعلیحضرت همایونی معرفی کرده‌ام ودیگرنمیتوانم اورا ازکابینه دورنمایم .

بولارد مجدداً اعتراض واصرارمیکند. قوام‌السلطنه‌هم‌میگوید :

ـ آقای سفیر این یك‌امرداخلی‌است وصلاح شمانیست که اینهمه بـه امور داخلی مملکت مادخالت نمائید وبجای‌مخالفت بـااو، بهتراست دلیل مخالفت را برای من توجیه‌کنید تامنهم قانع شوم !

مستربولارد جواب میدهد :

ـ فرخ مخالف سیاست انگلستان درایران است.

قوام‌السلطنه‌میگوید :

ـ فرخ مخالف رفتار بدخارجیان در ایران است، و خصومت خصوصی بـا شما و کسی دیگر ندارد .

اینها را فقط قوام‌السلطنه ویادوستان اوبرای من‌تعریف نکردندکه من‌اکنون پای دفاع ازشهامت وصراحت ایشان بنشینم . درآن جلسه آقای ساعد هـم‌حضور داشتند وشاهد این ماجرا بودند، انصاف را نباید فراموش‌کرد، من باقوام السلطنه حساب وکتاب فراوان داشته‌ام، امانکات برجسته زندگی اورا نیزفراموش نمیتوانم بکنم. دربارهٔ قوام‌السلطنه وآدمهای نظیراومیتوان بسهولت و درعین حال بـاخیال راحت سخن‌گفت .

زیرا آنها مستحق ولایق گفتگوهستند ومقام ومکانی درحدگفتگودارند واینها سوای آدمهائی‌هستندکه ادای آنها رادرمیآورند. اماگفتگوکردن دربارهٔ آنها بخاطر تاریخ‌درحدودوشئون یك‌روایت‌گر بیغرض نیست .. پس‌اگرسخنی در مورد قوام و آدمهائی نظیراومیگوئیم وحقایق را تاحدامکان میشکافیم بخاطرآنست‌که درواقع بلاهای بزرگ‌برای سرهای بزرگ‌است... وگرنه جای آدمهای بی‌ارزش و بی‌اثـر دراین مقابله نیست ..!

باری، قوام‌السلطنه پس‌ازرفتن بولارد فوراً تلفنی مراحضارکردوآنچه‌راکه گذشته‌بودبرای من‌تعریف‌نمود. من ماجرای خوزستان،وسنگ قلاب‌کردن کمیسیون ایرانی ، واحتکارگندم ازطرف متفقین وهمچنین دلایل این احتکار را به‌تفصیل‌برای قوام‌السلطنه شرح دادم . اوگفت :

ـ فعلادماغ بولارد سوخته ورفته است، شماهم سعی‌کنیدکه بیش ازاین‌آنها ناراحت نشوند..!

کدام خواروبار..!

اگربخواهیم حسابها را جدانگهداریم وآدمها را چنانکه بوده‌اند ویاچنانکه خویشتن را نمایانده‌اند مورد بررسی قراربدهیم، درمورد قوام‌السلطنه بطور صریح بایدگفت‌که مقاومت وی درمقابل تحمیل ودخالت سفرای روس وانگلیس آنهم‌در آن لحظات دشوار، در واقع دفاع ازحق حاکمیت ایران بود درمقابل دخالت‌های بیجای بیگانـگان . در اینمورد من او را میستایـم کـه نگوئیـد من فقـط نکـات بدسیاست قوام‌السلطنه را مورد نظرقرار داده‌ام. واما مسئلهٔ خواروبار !؟

من‌یکبارگفتم و باردیگرنیزتکرارمیکنم‌که دعوت من بـه‌کابینه ،فـی‌حد نفسه نمی‌توانست مبین نظرموافق ویاایمان قوام‌السلطنه نسبت به رویهٔ سیاسی من باشد. این مسئله‌را،هم قوام‌السلطنه می‌دانست وهم من، وشما لابد میپرسیدکـه پس دلیل انتخاب من ازطرف ایشان چه بوده ؟ بازناچارم بصراحت بگویم‌که: قحط آدم ! زیرا دوره‌ای نبودکه‌کسی جرئت داشته باشد به‌وزارت خواروبار نـزدیك بشود . اصولاکدام‌خواروبار؟ ماچه‌کاره بودیم‌که اختیار خواروبار خودمان راداشته‌باشیم؟ قوام‌السلطنه درآن لحظات ازمن چیزدیگرمیخواست. اومیخواست کسی روی‌اینکار نظارت داشته باشدکه ضعیف وبی‌دست وپانباشد. بافلان مالك یامحتکرگاو نبندد ،

مثل موش ازتوپ‌وتشرسفارتین نترسد وخاجالی نکند، وگرنه چیزحاضروآماده‌ای توی دست وبال مانبودکه بنده بنشینم وفقط مشغول وزارت باشم ... آنهم وزارت خواروبار .. !

روزی‌که بقول معروف برمسند وزارت نشستم ، در همان دقایق اولیهٔ‌کار، باحیرت وتعجب دریافتم‌که مردم‌مملکت‌ما از لحاظ سوخت هم بسختی در مضیقه هستند، درست‌تربگویم ما بیش‌ازمصرف‌سه روزبنزین و نفت در اختیارنداشتیم ، سراین رشته راهم حضرات دردست گرفته بودند وبطور « اقساط» بمانفت وبنزین میدادند، اینهم‌یکجهور بدبختی بود که نفت زیرپای آدمی باشد اما اختیارمصرف ازآن‌را نداشته و مدام در دلهره ووحشت‌باشد.

اگریکروزسفارتین بماغضب‌میفرمودندنه‌نانوائی‌های‌ماسوخت‌داشتندنه‌حمامها ونه‌دیگران ، ولاجرم سرصبح نان نداشتیم‌که بخوریم‌وحمام‌نداشتیم‌که‌نظافت‌کنیم.

راستش من اول بفکراین افتادم‌که قبل از هرکار بهرجان‌کندنی‌که هست از دام پهناور استعمارحضرات بیرون بیایم.

یعنی‌که ، سوخت دیگری بجز جیرهٔ روزانه‌ای‌که حضرات بما می‌دادنـد تهیه بکنم ، و اگر شوخی‌اش نپندارید اول ازهمه بفکراین افتادم‌که بهروسیله‌ای هست ازبیابانهای اطراف تهران بته‌جمع بکنم و دوباره تنورهای نانوائی تهران و همچنین تون‌حمام‌ها را بابته‌گرم بکنیم، یعنی برویـم بدنبال ادوات و افزار سابـق خودمان وازخیرنفت ، این بلای سیاه هم‌بگذریم،کار از محکمی‌که عیب نمی‌کرد اماخوب‌که فکرکردم دیدم متأسفانه سالهای سالست‌که قاطرها و شترها از صدقـهٔ سراتومبیل‌مرخص شده وحالیه‌نه‌ازآنان‌خبری هست ونه ازچارودارانوساربانانشان. برای‌انجام اینکارماااقلادرحدود سی‌یاچهل‌هزارقاطروشترآماده بخدمت می‌خواستیم وآنهاهم‌که دردسترس نبودند ! اینهم‌که نشدوکلی‌هم ازاین باب تأسف خوردم .

زیرا باورکنید چنان وضع غریب ووحشت انگیزی داشتیم‌که‌آن اوضاع‌مارا وادار میکرد دست بهرکاری، حتی بته جمع‌کردن هم‌بزنیم ، چون وقتی آذوقه و سوخت مردم‌کشور دراختیار بیگانگان باشد،تواگربخواهی استقلال‌کوچکی‌داشته باشی ودرمقابل‌آنها عرض وجودی بکنی ناچاری پیه‌کاه خوردن وبته جمع کردن راهم به‌تن خودت بمالی، آنهم تازه اگرگیرت بیآید !

واما رسیدیم به‌وسیلهٔ حمل ونقل !

قریب دویست کامیون لکنتی برای وزارت خواروبار فراهم کرده بودند که برای آنهم ازطرف «مستر بولارد» سفیر انگلیس یك مستشار گردن کلفت تعیین شده بود. اسم این آقای مستشار ویابهتر بگویم آقای رئیس اداره حمل ونقل «برکل» بود. مردك گویا در یوگسلاوی یا چکسلواکی مرتکب جرمی شده و فرار کرده و به ایران آمده بودوجناب سفیر انگلیس علی‌الحساب این‌هموطن فراری‌اش رابریاست اداره حمل ونقل منصوب ساخته بود واین حضرت هم‌چنان اداواطوار میآمدوچنان عذر وبهانه‌ای برای مامیتراشیدکه حدنداشت. حالا اگرمحض دلداری بنده‌هم شده دلتان بحال من بسوزدکه من وزیر خواروبار کشوری بودم که همهٔ وسائل کارش در دست بیگانگان بود. ولابد رئیس دولت وحتی مردم بی‌خبرازهمه جای این‌مملکت می‌خواستندکه من شق‌القمرهم بکنم!

ماجرای گندم!

حالابگذارید حقایق را برای شمااعتراف کنم!

مصرف گندم مردم تهران درآن‌روزگار روزانه هزارخرواربود ومن‌می‌بایست این مقدار را بهروسیله‌ای که بودبه تهران میرساندم. اما چگونه؟اگرازشمال‌برنج میخریدم، روسها جلوش را میگرفتند و نمیگذاشتند این برنج‌ها بتهران برسد، واگرازجنوب گندم‌میخریدم،مأمورین ودلالان شرکت نفت سرمیرسیدند وگندمها را توقیف میکردند و من‌ناچار باروزی سه‌چهار ساعت مخابرات حضوری،ازشهرهای نزدیك تهران مقداری‌گندم وارد تهران می‌کردم وباقاطی‌کردن سیب زمینی و ذرت وارزن وجوبه‌آنها بهروسیله‌ای که بود نان شهررا تأمین میکردم.

امااایران فقط‌تهران نبود.خوزستان بیش‌ازهمه درمضیقه بود وخطرگرسنگی همهٔ مردم ایران‌را تهدیدمیکرد.من بهرتدبیری بوددوهزار خروار برنج ازمازندران خریدم وبه‌خوزستان حمل‌کردم وبرای مردم بنادرجنوب هم مقداری خرماتهیه‌کردم وپس ازاین متوجه آقایان محتکرین حریص وطماع شدم. یادم رفته بودکه بگویم من درروزنامه‌ها اعلان‌کرده بودم هرکس نشانی ازگندمهای احتکار شده بوزارت خواروبار بدهد به‌اوپاداش نقدی خواهیم داد، ومقارن همان احوال این قضیهٔ‌جالب هم اتفاق افتادکه ذکرش بی‌مورد نیست!

یك روز کدخدای ملك آقای سرلشکر خدایارخان به‌وزارت خواروبار آمد

وبه‌طمع ربودن پاداش بماخبرداد که جناب تیمسارخدایارخان مقداری گندم در ملك خودمخفی کرده است، مأموروانه کردم وفهمیدم که‌بله، تیمساردرملك خودواقع‌در شهریار چندین انبار ساخته و دیوارهای انبار چنان درست شده که هرلحظه بتوان چندین تن‌گندم درمیان آن دیوارها مخفی کرد . مأمورین ما دیوارهارا شکستند و گندمها را به تهران آوردند .

در اینهنگام قوام‌السلطنه بمن پیغام فرستادکه سرلشکر خدایارخان سالهای سالست که بامن دوست است‌ومن‌علاقه دارم که‌گندم‌های اورادست نخورده‌تحویلش بدهی.من‌برای‌ایشان‌پیغام‌فرستادم که حقیراهل‌این‌پارتی بازی‌هانیست، اگرمیخواهید وزیردیگری بجای من بگمارید .

قوام‌السلطنه بناچار کوتاه آمد وماهم مشغول مصرف‌گندمهای تیمسارشدیم که ناگهان‌نامه‌ای ازطرف‌ایشان بدفتروزارت خواروبارارسیدکه ایشان علناًوصریحاً بنده راتهدیدبه‌قتل‌فرموده‌بودند.برای‌ایشان‌پیغام‌فرستادم که‌اخوی! آن‌موقع که‌مامنتظر کشت وکشتار وضرب شست شماها بودیم‌حضرات‌غلاف‌فرمودید،حالاکه‌آب‌ها از آسیاب افتاده شماخنجرتان را بمن حواله میدهیدکه دست‌کم من یکی خیال بکنم که هنوزهم‌شما رستم هستید. بعدش نامه‌ای هم‌دراین مورد نوشتم که نامهٔ مزبور بصورت‌اعلامیه‌درجراید آن‌روز نیزچاپ‌شد و در آن‌اعلامیه این‌شعرعربی‌هم آمده‌بود که‌بدنیست‌یکباردیگر آنراتکراربکنم،این‌شعرمنتسب‌است‌به‌حضرت‌مولاکه‌میفرماید:

ای یومی الموات افر　　یوم ما قدر ام یوم قدر
یوم ماقدرلااغشی الردا　　واذا قدربغنی‌الحضر(۱)

یعنی :

«دردو روز ازمرگ نتوان‌گریخت . روزی‌که مقدرنیست مرگ نخواهدبود، وروزی‌که مرگ مقدراست ازآن فرارممکن نیست.»

ودر واقع جواب من به‌تیمسار این‌بودکه من‌ازتوپ‌ایشان‌نمیترسم،زیرا اگر قراراست بمیرم واگرتقدیرچنین‌است، من‌ازآن فرارنمیتوانم بکنم،واگرتقدیرنیست که بمیرم ،تووامثال توکاره‌ای نیستید .

وبعدش هم‌نفهمیدم که چطورشد تیمسار ازقتل این حقیرمنصرف شدند، که

۱ـ ازمرگ حذرکردن دوروز روانیست　　روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود　　روزیکه قضانیست دراومرگ روانیست

خدا پاداش خیرشان بدهد .

سال‌وحشت ...

در آن لحظات شوم ، زمستان هم‌نزدیك شده بود و ذغال، همین‌ذغال‌سیاه که تادیروز بی‌ارزش ترین کالای‌روزبودحالاشده بود،خرواری‌نودتومان.وهیزم‌شده‌بود خرواری شصت‌تومان.در آن‌معرکه آقایان‌وکلای‌مجلس‌هم‌مدام‌بمن‌فشارمیآوردند که مالیکن حوزهٔانتخابیهٔآنان رابخاطردریافت‌گندم یاذغال یاهیزم ویابرنج «ناراحت» نکنم . شاید توقع داشتند من این وسایل را ازکرهٔ مریخ برای مردم تهیه کنم ، این از مالیکن و«مجلسیان». از آنطرف تجارایرانی هم‌به‌هرمقامی متشبث میشدند که خرما و برنج‌خریده واحتکارکنند .

درواقع‌قوام‌السلطنه وکابینه‌اش را آنچه‌که تهدید میکرد امور مربوط به من بود، یعنی وزارت‌خواربار. من ناچار در حدود ده‌هزار خروار ذغال از مازنـدران خریداری‌کردم و بتدریج آنها را درحدود خرواری چهل‌تومان درتهران به معرض فروش‌گذاشتم، ازاین ده‌هزارخروار،نه‌هزارخروارش به‌تهران‌آمده وهزارخروارش هنوزمانده بودکه بعدها دربارهٔ همین‌هزارخرواربرایم دستك ودمبك درست‌کردند ودرصفحات‌بعدتعریفش‌رابرای‌شماخواهم‌نوشت‌واینراهم‌اشاره کردم که‌یادتان‌باشد و بقول معروف اینراهمین‌جا داشته باشید تابعد .

یك‌روزدرجلسهٔ هیئت دولت تصمیم‌گرفته شدکه برای وزارت خواروباریك مستشارامریکائی استخدام بکنیم .

حالاگذشته ورفته، واقعیت‌این بودکه میخواستیم دست وبال آمریکائی‌هارا «که عموزاده» انگلیسی‌ها بودند در ارزاق عمومی بندبکنیم و آنها بدانندکه ماو ملت ایران‌چه میکشیم، ومعتقدبودیم‌که این مستشارامریکائی بـه‌محض شروع بکـار همه‌چیزرابوضوح درخواهد یافت وممکن است‌درمقابل‌زورگوئی‌روسهاوانگلیس‌ها به‌درد مابخورد .

بنا به‌معرفی‌دریفوس‌سفیرامریکا، مسترشریدان راکه درشامات مشغول‌تجارت مواد شیمیائی بود باینکار دعوت‌کردیم.این‌جناب اطلاعاتی درامور اداری نـداشت اما هرچه بود میتوانستیم امیدوار باشیم که‌اوبه‌پسرعموها تفهیم خواهدکردکه‌ممکن است احتکارآنان باعث انقلاب وبلوای عمومی درایران بشود .

باری ، مسترشریدان تشریف‌آوردند ومن‌آقای سلمان اسدی ، پسر مرحوم متولی‌باشی راکه سابقهٔ دوستی‌بامن داشت به‌سمت مترجمی و معاونت ایشان تعیین کردم ، وهمهٔ مادست‌بردعادرانتظارمعجزهٔ ایشان دقیقه شماری میکردیم .

دراین هنگام ناگهان دولت تصمیم‌گرفت‌که بهای‌گندم رااز خرواری بیست تومان به خرواری صدتومان بالا ببرد ! این‌حنارا هم مستربولارد روی‌دست‌دولت گذاشته بود. وبقول خودشان هدف این‌بودکه ممکن‌است بلافاصله پس‌از بالابردن قیمت گندم ، محتکرین گندمها را به‌بازار عرضه‌کرده و باین وسیله جلوی قحطی عمومی‌گرفته شود .

من شدیداً با این‌کار دولت مخالفت‌کردم وصریحاً به‌قوام‌السلطنه‌گفتم‌که‌شما هیچ تضمینی ندارید‌که نیت شما پس ازاجرای این‌برنامه‌عملی‌گردد . اگر قیمت‌را بالا ببریدباز ممکنست محتکرین در انتظارقیمت بیشتربمانند واگر کسی‌گندم‌به‌بازار عرضه نکرد چه خواهیدکرد ؟ تاحالا مردم بیچاره فقط گندم نداشتند ، اما پس از این،نه‌گندم‌خواهندداشت‌ونه‌پولی برای خریدآن ، زیرا شما بااین‌کارقیمت‌نان راهم تاسه‌برابر وحتی‌بیشتر ترقی‌داده‌اید .

قوام‌السلطنه دست وبالش بند شده بود ودیگر نمیتوانست آنچه‌راکه کرده بود پس بگیرد وبدینگونه‌گندم از خرواری بیست‌تومان به‌صدتومان ترقی داده‌شدو حتی در آذربایجان‌غربی، دولت بهای‌گندم را تاتنی سیصدوپنجاه تومان‌هم بالابرده بودکه شاید بدین وسیله بتواند از حمل قاچاق گندمهای ایران به ترکیه جلوگیری کند،اما حاصل اینکار چه‌شد ؟ هیچ ، ایجاد بازار سیاه آنچنانکه تجار و مالکین آذربایجان حاضر نبودندکه‌گندمهای خود راکمتر از تنی‌هفتصدتومان به بازار عرضه‌کنند .

می‌بینید درچه روزگار وانفسائی‌گیرکرده بودیم ؟ تا دو سال پیش ، حتی تا یکسال ونیم پیش در زمان سلطنت رضا شاه ، همین‌گندم‌اگر خیلی‌عزیز دردانه‌میشد بیش ازخرواری ده تومان نمیارزید . اما حالا ملت‌گرسنهٔ ایران می‌بایست همین گندم را خرواری تقریباً دویست‌وچهل تومان ، یعنی‌بیست‌برابر قیمت دوسال پیش خریداری‌کند !

اینهم رازی بود...

اشاره کرده بودم که درچنان لحظات دشوار وطاقت فرسائی من موظف بودم بهر تدبیر و طریقی که هست بعنوان وزیر خوار و بار این مملکت ، روزانه هزار خروار گندم برای مردم پایتخت فراهم بکنم . از کجا ؟ لابداز سیاره‌های دیگر !.. آقایان وکلای مجلس شورا ، یعنی آنان که نمایندگان ملت ایران بودند ، بهیچ نحو دلشان نمیآمد که تجار و یا مالکین حوزهٔ انتخاباتی آنان خدای ناکرده ازدست من «ناراحت!» بشوند . شمال وجنوب ایران هم که دربست در تیول قوای متفقین بود . میماند شهرها وحومه‌های استان مرکزی . مالکین این سامان هم ماشاءالله چنان قدرت و اعتباری داشتند که رئیس الوزراء هم برای آنان توصیه مینوشت .

حال من در این بازار آشفته چه کاری میتوانستم بکنم . خودمنهم باصطلاح تویش مانده بودم و سرگردان شده بودم . درست درمیان اینهمه بحران و اینهمه مشکلات ، آقای قوام السلطنه خواب پریشانی هم دیدند که مزید برعلت شد . من برای نخستین بار اسراری رافاش میکنم که شاید چندان مصلحت نباشد ، اما برای آنکه بتوانیم از «خواب» معروف و «پریشان» قوام السلطنه پرده برداشته وماهیت آنرا بررسی کنیم و نتیجه بگیریم ناچارم باین ماجرای تأسف آور اشاره بکنم .

در آن روزهای بحرانی و آشفته ، یکروز صبح که ازوزارتخانه برای انجام کاری خارج میشدم شنیدم که « مستر شریدان » همان باصطلاح مستشار و یا مشاور وزارتخانهٔ ما بتحریك قوام السلطنه مشغول دست زدن بکار خطرناکی است بدون آنکه من ازموضوع آن وحتی علت انجام ویادستور آن اطلاعی داشته باشم .

مسترشریدان ، باتفاق سلمان اسدی وچندتن مأمور، تصمیم گرفته بودند که به ملك «مرد آباد» ... یعنی ملك ملکه مادر رفته وبقول خودشان گندمهائی راکه در آن مکان انبار شده بود بتهران بیآورند !.. این خبر مرا بشدت ناراحت کرد ، مجدداً به دفتر کارم بر گشتم و «مسترشریدان» وسلمان اسدی را احضار کردم ، ولابد یادتان هست که برای شما نوشته بودم سلمان اسدی رامن بخاطر دوستی ونزدیکی که درسابق با پدرش یعنی مرحوم اسدی بزرگ (متولی باشی) درخراسان داشتم، دروزارت خوار و بار استخدام کرده بودم ، و دست برقضا بعدها کاشف بعمل آمد که رابط مستقیم بین قوام السلطنه و «مسترشریدان» درمورد این ماجرا شخص سلمان اسدی بوده است . خدا

این مرد را که جدید أفوت کرده است بیامرزد... وخدا مرحوم پدرش را هم که مردی بغایت شریف بود غرق رحمت کند .

تا این موضوع فراموشم نشده برای شما بنویسم که یکروز درخراسان میهمان مرحوم متولی باشی بودم که ناگهان پسرش سلمان که در آن موقع جوان برومندی بود ازراه رسید . خدا بیامرزد مرحوم متولی باشی را ، بمحض دیدن پسرش نگاهی باو انداخت وسپس خطاب بمن گفت :

ـ«معتصم . ! این سلمان فقط روزی یکی دوبار حرف راست میزند ، آنهم موقعیست که پشت درخانه مانده ودرمیزند ونوکر از داخل خانه میپرسد کیست ؟ سلمان از بیرون درجواب میدهد : من! بجز این یکی دو کلمه، حرف راست روزانه، بقیهٔ حرفهایش ازبیخ دروغ است..!»

باری ، باز خدا مرحوم متولی باشی راغرق رحمت کند .. وخدا این سلمان ما راهم بیآمرزد که متأسفانه زنده نیست تااین قسمت از خاطرات آنروزگار را بخواند . بهرحال ، آنروز در دفتروزارتی، من از مسترشریدان سئوال کردم :

ـ شما مشاور ومستشار اقتصادی ماهستید یا مأمور اجرائی وزارت خواروبار.

مسترشریدان گفت :

ـ این دستور رئیس الوزرای شماست و باید هرچه زودتر اجرا بشود !

پرسیدم :

ـ این دستور چگونه بشما ابلاغ شد ؟

گفت :

ـ آقای اسدی شفاهاً بمن پیغام رساندند !

گفتم :

ـ من وزیر خواروبار این مملکت هستم ، آنکس که باید زودتر ازهمه باینگونه مسائل آگاه باشد منم ، نه شما وآقای اسدی . اگر آقای رئیس الوزراء دستوری دراین مورد داده اندچرا ازلحاظ سلسله مراتب اداری من نبایداز آن مطلع باشم ، مگر کاسه از آش داغتر هم میشود ؟

مسترشریدان که در واقع تحریك شده بود ، جواب داد :

ـ اگر قرار باشد ما از آنجاها که بایدگندم بگیریم اغماض بکنیم وچشم خودمان را به بندیم فردا کشورشما دچار انقلاب خواهدشد .. وهرنوع بلوا وانقلاب عمومی

مستقیماً تأثیر بد در وضع قوای متفقین مقیم ایران خواهد گذاشت ، ماچاره‌ای جز ضبط وحمل این گندمها به تهران نداریم !

گفتم :

ـ اول شما خرس را شکار کنید بعد پوستش را بفروشید . هنوز شما نمیدانید چنین گندمی در ملك «مرد آباد» وجود دارد یا نه ؟ بصرف خیال ویانظر آقای رئیس ـ الوزراء که نمیشود بی جهت در این مملکت جاروجنجال راه انداخت !؟ و آنگهی من میتوانم از شما بپرسم که اگر در مملکت ما بقول شما بلوا وانقلابی پیش بیآید ، کدام ارکان ویاطبقه‌ای از مردم این مملکت بیش از همه ناراحت شده وصدمه خواهند دید ؟ آیا شما میدانید که درحال حاضر مسئله کمبود غله واحتمال قحطی عمومی بیش ازهمه، دربار ایران راناراحت کرده وشاه با تمام قدرت سعی می کند که بهر تدبیری هست جلوی فلاکت مردم ایران گرفته بشود ؟ لابدنه! شما این تشخیص رانمیدهید ، حتی شما نمیدانید که آقای قوام السلطنه ازاین مسئله پوچ وبی اهمیت میخواهند جنجالی درست بکنند ..خودشان چندروز پیش بمن توصیه کردند که گندمهای سرلشکر خدایارخان را به اوپس بدهم ، چرا ؟ چون تیمسار دوست ایشان است ، من دیوار انبارها را شکستم وده‌ها تن از آنجا گندم بیرون کشیدم . آقای رئیس الوزراء میل داشتند که من گندم‌های کشف شده را به دوست ایشان پس بدهم ، اما اکنون بصرف یك خیال، آنهم توسط شماها که بهرحال بیگانه هستید ـ میخواهند عوام فریبی بکنند ، باور نمیکنید ؟ من همین امروز حضور اعلیحضرت شرفیاب خواهم شد وحتی از ایشان استدعا خواهم کرد که اگر گندمی در ملك «مرد آباد» موجود است همه را در اختیار ما بگذارند .

مستر شریدان سکوت کرد وباشك وتردید نسبت به نظر رئیس الوزراء از اطاق من بیرون رفت، من همان روز خدمت وزیر دربار آقای ذکاءالملك فروغی رسیدم وبرای آن پیر روشندل ماجرای تأسف آوری را که گذشته بود تعریف کرده گفتم :

ـ آنچه که مسلم است حریف سوراخ دعا راگم کرده ویا بازمیخواهد دست به «سیاست» تازه‌ای بزند ، و این اعمال درشرایط حاضر مملکت را زیرورو خواهد کرد . من تصمیم گرفته‌ام حضور اعلیحضرت شرفیاب شده در مورد گندم ملك «مرد آباد» از ایشان استدعائی بکنم ، اگر موافق هستید ، استدعای مرا بعرض برسانید .

مرحوم فروغی نظر مرا تأیید کردند و من همان روز شرفیاب شدم و ماجرا را بعرض رساندم . اعلیحضرت فرمودند :

ـ ملك «مردآباد» متعلق به ملکه مادر است و من هیچگونه اطلاعی از وضع آنجا ندارم ، بهتر است باتفاق آقای فروغی وزیر دربار به حضور ملکه رفته ماجرا را بعرض ایشان برسانید.

بدستور اعلیحضرت ؛ آقای فروغی همراه من به کاخ اختصاصی علیا حضرت ملکه پهلوی آمد و به اتفاق شرفیاب شدیم . من ماجرای گندم «مردآباد» را چنان که گذشته بود بعرض علیا حضرت ملکه رساندم و از ایشان نیز استدعا کردم که اگر گندمی در ملك مزبور موجود است لطف فرموده در اختیار وزارت خوار و بار قرار بدهند که دولت از لحاظ غله در حال حاضر سخت در مضیقه است .

علیاحضرت فرمودند :

ـ خودتان باتفاق مأمورین وزارت خواروبار و همچنین به اتفاق مستشار آمریکائی وزارت خانه بروید به «مردآباد» و هرچه گندم موجود است بتهران حمل بکنید .

از ایشان سپاسگزاری کردیم و مرخص شدیم .

همان روز همهٔ ملك «مردآباد» را زیرورو کردیم ، بجز چند تن گندم که آذوقه دهقانان و بذر سال آیندهٔ زارعین بود چیزی نیافتیم . ما چیزی نیافتیم اما در عوض مسترشریدان خیلی چیزها یافت و خیلی از مسائل برایش روشن شد و دانست که اگر من بدادش نرسیده بودم واسطهٔ یك توطئهٔ زیرکانه شده بود.

از آن روز آقای قوام السلطنه از من ناراحت شدند ، وحتی پیغام فرستادند که من نمی بایست ماجرا را بعرض می رساندم . منهم برای ایشان پیغام فرستادم که بله ، حق با شماست . من بعنوان وزیر خوار و بار این مملکت می بایست ساکت می نشستم و تماشا میکردم که شما توسط یك مستشار بیگانه چگونه دسته گلی بر آب میدهید .

خشم قوام السلطنه ..

هنوز ناراحتی آقای رئیس الوزراء از من برطرف نشده بود که دست برقضا بطور ناگهانی یك ماجرای دیگر هم پیش آمد که خشم قوام السلطنه نسبت به من بیش

از پیش شد. وماجرا چنین بود:

آقای سیدضیاءالدین طباطبائی پس از سالها دوری از ایران ، مجدداً بایران بازگشته ودرتهران اقامت کرده بودند . شایدسه یاچهار روز ازورود ایشان نگذشته بود که منهم مثل سایردوستان به‌دیدار ایشان رفتم . ایشان درحدود بیست‌سال بود که ازایران دوربودند، واکنون کسی رئیس‌الوزرای ایران بود که‌درزمان‌حکومت صد روزهٔ ایشان توقیف‌وزندانی‌شده‌بود.

درحدود بیست سال پیش‌ازاین ملاقات ، سیدضیاء رئیس‌دولت کودتا بود، قوام‌السلطنه‌والی‌خراسان، کلنل‌پسیان فرماندهٔ ژاندارمری‌خراسان ، ومن نیزکارگزار کل آن دیار... واکنون قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء شده بود، من وزیر خـواروبار ایشان ، کلنل پسیان شهید ... وسیدضیاء بیکار..! واینکه می‌گویند سیاست پـدر و مادر ندارد شاید بخاطرهمین خیمه‌شب‌بازی است . زیرا همین آقای قوام‌السلطنه‌در حدود بیست سال پیش‌پس‌از شهیدشدن کلنل پسیان حکم اعدام مرا هم‌صادر کرده بود واگرمرحوم شوکت‌الملك علم مرا پناه نداده بود اکنون هفت کفن پوسانـده بودم. تقدیربازیها کردوبیست سال از آن روزگار گذشت وبعدجناب قوام السلطنه همان محکوم به‌اعدام دیروز را وزیر خواروبار امروزش کرده‌بود . باری ، وقتی آقای سیدضیاء را دیدم،همهٔ‌حوادث گذشته مثل فیلم از مقابل دیدگانم گذشت...همهٔ حوادث ؛ باهمهٔ خوبی‌ها وبدی‌هایش .

با این توضیحی که دادم لابد پیش‌بینی میکنید کـه ریشهٔ اختلاف و دشمنی سیدضیاء وقوام‌السلطنه‌ازکجا تابه‌کجا بود ؟ من‌بحکم‌ارادت ودوستی سابق به‌دیدار آقای سیدضیاء الدین طباطبائی‌رفته بودم بدون‌آنکه بتوانم پیش‌بینی بکنم‌که ایـن دیدارچه طوفانی دروجود قوام‌السلطنه ایجاد خواهدکرد ! البته تصور میکردم کـه قوام ازاین دیدارواحوال پرسی ناراحت خواهدشد ، امانه‌آن چنان شدیدکه برویم بیاورد. بهرحال‌فردای‌بعدازاین ملاقات ، دریکی‌ازجلسات هیئت دولت‌قوام‌السلطنه پس‌ازچندین بارنگاههای تندومرموز ، بالاخره مرابه‌گوشه‌ای کشیدوگفت :

ـ شما دیروز با سیدضیاء ملاقات کردید ؟

من‌ازاین‌که میدیدم جاسوسان قوام‌السلطنه این‌قدر سریع خبرهای دست اول ودرعین‌حال‌معمولی‌را به‌جناب ایشان می‌رسانند وحتی‌ازکاه کوه‌می‌سازند، بی‌اختیار خنده‌ام‌گرفت ،وعرض کردم:

ـ بله. مگردراینمورد دستوری صادر فرموده بودید ؟

ایشان یکبار دیگر همان نگاه مرموز را بمن دوختندوسپس با تعجب زمزمه کردند :

ـ دستور..؟

من‌عرض کردم :

ـ بهرحال‌من،برای دیدارمجدد ایشان‌هم‌اشکالی نمی‌بینم !

قوام‌السلطنه ابروهایش‌را درهم‌کشید وازمن دورشد. آنروزگذشت‌وفردایش « امیرارفع » بسراغم‌آمد وبدون مقدمه ازمن پرسید :

ـ شما به‌ملاقات سیدضیاء رفته بودید ؟

بی‌اختیار ازکوره دررفتم وگفتم :

ـ بله‌آقا .. بله، این‌کجایش‌عیب دارد ؟

امیرارفع بانگرانی‌گفت :

ـ «آقا» ازحرکت شما خیلی‌بدش‌آمد !

گفتم :

ـ من‌که نوکرآقا نیستم، بدش بیآید . از قول من بایشان بفرمائید وزیر بـا غلام حلقه بگوش فرق‌دارد .. همین !

عزیمت به‌آذربایجان ..

درمیان‌این‌همه بحران اقتصادی وسیاسی. ناگهان روسها به‌قوام‌السلطنه‌سخت فشارآوردندکه بایستی دولت‌ایران‌بیست‌وسه‌هزارتن‌گندم برای قشون روس‌درایران تهیه‌کرده ودراختیارآنان بگذارد. حتی‌خوش‌انصاف‌ها جای تحویل‌گندم‌هـا را نیز پیش‌پیشکی تعیین‌کرده بودند. یعنی‌خواسته بودندکه این‌گندمها را دولت ایران‌در دونقطه ازایران ؛ یعنی‌سه‌هزارتن درگرگان وبیست‌هزارتن در آذربایجان ـ تحویل حضرات‌بدهد! این میهمانان‌عزیربا اینکه میدانستند خودمان چیزی‌نداریم‌بخوریم، با این‌همه با «محبت!» ورعایت «احترامات ممتد!» کاسهٔ خالی‌راهم ازروی سفرهٔما میخواستندکش بروند ! خوب، چاره چه‌بود ؟ لقب پل‌پیروزی راکه‌کشکی به آدم نمیدهند ؟ درزمان قاجار اول باج را میگرفتند بعد لقب صادرمیکردند ، امـا تمدن اروپائی تشخیص‌داده بودکه‌معکوسش بهتراست.. یعنی اول‌لقب .. بعد باج !

...وجالب‌این‌بود که‌وقتی‌روسهااین‌درخواست‌ـ‌ویابهتربگویم‌این‌اولتیماتوم‌ـ را به‌قوام‌السلطنه دادند، جابجاآقای « فروزان » پیشکاردارائی آذربایجان به‌دولت جواب‌گفته بودکه ما درآذربایجان حتی برای غذای روزانـهٔ خودمان هم معطلیم ، ولاجرم قوام‌السلطنه چنان درتنگنا قرارگرفته بودکه حدنداشت .

چاره‌ای در بیچارگی ..

وقتی پیشکاردارائی آذربایجان بمرکزاطلاع دادکه مردم آذربایجان بـرای قوت روزانهٔ خود نیزدرمضیقه هستند ، قوام‌السلطنه بشدت ناراحت شد . ناراحتی اوچندین دلیل داشت . او میدانست‌که درآن لحظات‌آشفتگی‌نمیتواندبا محتکرین کلنجار برود . زیرا دوبار باآنان دست و پنجه نرم‌کرده وهردوبار شکست‌خورده بود.باراول‌قانون‌منع‌احتکار را به‌تصویب مجلس‌رسانده بود که شاید بتواند باآن لایحه‌کاری انجام بدهد، اماخیلی‌زود آگاه شده بودکه توصیهٔ دوستان و آشنایانش نمیگذارد مفاد این‌لایحه چنانکه باید بمرحلهٔ اجراگذاشته شود ولاجرم ایـن لایحه ممردرآمدی برای‌مأمورین خاطی‌ورشوه بگیرشده‌بود و دکه‌ای برای کسب‌وکارهای نامشروع .

پس‌این‌لایحه هم نتوانست‌کاری ازپیش ببرد . قوام‌السلطنه ناچارنبرد دوم‌را شروع کرد،یعنی‌اینکه‌بارعایت‌نظرمستربولاردسفیرانگلیس‌درایران،نرخ‌گندم‌راناگهان بچند برابر ترقی داد تاشاید محتکرین بطمع دریافت پول‌بیشتر ،گندمهـا را ببازار عرضه نمایند. امانرخ بالارفت وگندمهابابازارعرضه نشد. واین دومین شکست‌قوام‌ـ السلطنه درامرخواربار‌بود . ودرست درچنان لحظاتی بودکه روسها نیزاز او توقع داشتندکه هرچه زودتربیست‌وسه‌هزارتن‌گندم به‌آن‌ها تحویل بدهد !

من‌برای‌آنکه جبران ناراحتی‌های‌قوام‌السلطنه راکرده باشم وتاحداستطاعت ولزوم درمسئولیتها وگرفتاریهای اوشریك شده باشم باوپیشنهادکردم‌که حاضـرم به آذربایجان رفته ازمالکین آذربایجان‌مقداری‌گندم تهیه بکنم .

قوام‌السلطنه خیلی‌خوشحال شد. دست‌کم این‌بودکه تصورمیکرد شایدرفتن من بآذربایجان روزنهٔ امیدی برای اوبجهت رهائی‌از آن‌بن‌بست‌باشد... واین‌روزنهٔ امید توانست تاحدی‌قضیه ملك «مردآباد» وهمچنین ماجرای ملاقات من باسیدضیاء رااز ذهن اودور کند .

قول‌خان ..

چندروز بعد با آقای قوام‌السلطنه خداحافظی کردم و باتفاق چند مأمورصدیق وزارت خواروبار- منجمله آقای شعاعی که بعدها وزیرمالیه هم‌شده بودند، و آقای اعظام‌الدوله شیبانی وعده‌ای‌دیگر بطرف آذربایجان حرکت کردم . یك‌روزدرزنجان توقف کردم تاشاید بتوانم‌چیزی ازاین ولایت‌گیربیاورم ، اما خیلی‌زود آگاه شدم که آقای محمود ذوالفقاری چهار هزار تن غلهٔ املاك خودشانرا بادارهٔ غله تحویل داده‌اند .

همان‌روزناهار، آقای محمود ذوالفقاری که نسبتی نیز بامن دارند ازمادعوت کردند وما نیزدعوت ایشان را پذیرفتیم ولابد سفرهٔ خان را میدانیدکه چگونه‌سفرهٔ رنگینی‌است ؟ جایتان خالی دوستان نشستند برسرسفرهٔ خان و حرکات « ظریفهٔ ! » دستها داشت شروع می‌شدکه من‌از خوردن غذا امتناع کردم ! ازمحمود ذوالفقاری اصرارو ازمن انکار !

بالاخره خان با ناراحتی‌واندوه ازمن پرسیدکه: «چرا،مگرچه شده؟»

ودرحالیکه‌عطرخوش غذای‌خان کم‌کم داشت‌مرا ازحال‌میبرد، گفتم :

- من - یعنی‌این میهمان‌که هم وزیر مملکت توست و هم‌فامیل تو ، برسر سفره‌ات نخواهم نشست مگرآنکه قول‌بدهی پس‌ازصرف ناهارهزارخروارگندم به نرخ عادله بمن بفروشی !

ذوالفقاری قسم‌وآیه خوردکه‌حتی‌یك خروارگندم،اضافه‌برآذوقهٔ سالیانه‌اش ندارد،ومن‌گفتم:«حالی‌ام‌نمیشود . یابهرترتیبی هست بایستی هزارخروارگندم‌برای ما تهیه‌بکنی،یاآنکه تحمل‌داشته باشی‌که میهمان ازسفره‌ات ،یعنی ازسفرهٔ یك‌خان- گرسنه بیرون‌برود !»

محمودخان‌گفت: «چشم، اطاعت‌میکنم!»

گفتم: «نه، بایستی قول‌بدهی، آنهم قول ایلیاتی .»

ذوالفقاری قول داد وبعد درحالی‌که انتظاردست یابی‌برکباب‌غازوبوقلمون، همهٔ مارا بستوه‌آورده بود ، باخیال راحت مشغول خوردن شدیم ؛ یعنی کبابی خوردیم وثوابی‌هم کردیم .

پس‌از ناهار، ذوالفقاری بیرون‌رفت وبهرتدبیری که‌بود از شهر،هزارخروار

گندم تهیه‌کرد و بعدها دانستیم که این خان‌عزیزما برای‌آنکه قولش را نقض نکند برای‌هرخروارگندم‌که قرار بودباواگن به‌تهران برسد ازجیب خودش دویست‌تومان به‌مأموران روسی رشوه‌داده بود تاآنان مانع حمل‌گندمها نشوند . پس ازسالهای سال که از این ماجرا میگذرد ، هنوز هم برخان و برقول خان درود میگویم .

درآذربایجان چه‌خبربود؟

محتکرین آذربایجان به‌محض آنکه دیدند سروکلهٔ ما درآن دیار پیدا شد ، هرچه هم‌که درشهربود خریدند و پنهان‌کردند . ازاین‌گـذشته درآنجا شگردی از کارهای محتکرین دیدم‌که اینهمه عمرکرده‌ام نظیرش را درهیچ ولایتی ندیـده‌ام . بعضی‌ازمالکین درمزارع خود چاه‌های عمیقی حفرمیکردند وگندمها را در میان‌آنها میریختندوبعدرویش‌را باخاك‌میپوشانیدندوحتی‌روی‌آن‌نیز کشت وزرع‌میکردند.حالا برو وگندمهارا پیداکن !

هرچه نصیحت‌کردیم،هرچه تهدیدکردیم و هرچه جایزه دادیم ، مؤثرواقع نشدکه نشد. ناچاربه قوام‌السلطنه مخابرهٔ حضوری‌کردم‌که دست یافتن به‌گندم در این ولایت ، باآنکه پرازگندم است مشکل بنظرمیرسد. قوام‌السلطنه بمن‌اختیارتام داد‌که برای جمع‌آوری‌گندم هرکارکه میخواهم بکنم‌وهرمقدار که میتوانم خـرج کرده‌به‌فروشندگان جایزه‌های‌نقدی بدهم.

این اختیارمساوی بودباصدهامیلیون تومان پول‌نقد . الحق‌که جای‌مشمولین مادهٔلایحهٔ مفقودشده« ازکجاآورده‌ای ؟ » خالی‌بود، مملکت بلبشو، پول‌دراختیار، فرصت هم‌مناسب ، بزن‌وبرو ، اگراستعدادش را نداری برووازبعضی‌همکاران یـاد بگیرکه وقتی‌موقعیتی کم‌ترازاین گیرشان افتاد چه‌کارهاکه نکردند و چه‌پول‌ها کـه نیندوختند !

باری، گفتم پول‌بودواختیارتام . پس‌راه افتادیم وکاررا شروع‌کردیم.چندتن از مُعتمدین شهر، من‌جمله جناب حاجی‌واعظ را برای نظارت برکارها تعیین‌کردیم ونخست باهمان لایحهٔ « ظریف » و « ضعیف » منع احتکاربه‌جان مالکین‌گندم‌مخفی کرده افتادیم. به‌کدخدایان پیغام فرستادیم‌که اگرچاه‌های‌گندم را نشان بدهند فلان مبلغ جایزه خواهندگرفت، وگرنه طبق قانون منع‌احتکار به‌جرم مخفی‌کردن‌آذوقهٔ مردم وهمدستی بامحتکرین محاکمه ومحبوس خواهندشد .

...وبااین کیفیت چیزی نگذشت که عده‌ای کدخدا یابه طمع دریافت جایزه و یا ازترس زندان یکی پس‌از دیگری پیش‌ما آمدند وچاه‌ها را نشان دادندوماهزارها خروار گندم‌ازدرون چاهها بیرون کشیدیم .

بقول تأمیناتیها، این کشفیات کم کم محتکرین را تکان داد و کیسه‌ها را شل کردند ، من به‌آنان اخطار کردم که اگر گندمها را عرضه بکنند هرخرواری ده‌تومان جایـزه به‌آنهاخواهم داد . اول زیربار نرفتند وگفتند مبلغ جایزه را بالاتر ببریم اما من قبول نکردم و تأکید کردم که اگر در هر نقطه از استان آذربایجان گندم‌هائی‌را که احتکارشده است پیدا بکنم. همهٔ آنهارا به‌نفع دولت ضبط خواهم کرد و یکشاهی به‌مالکین آنها نخواهم داد .

درگیرودار این معرکه، شبی برای تلگراف حضوری باقوام‌السلطنه به ادارهٔ پست‌وتلگراف رفته بودم که ناگهان یکی‌از آشنایان من‌بارنگ‌پریده داخل‌تلگرافخانه شدوگفت :

ـ آقای فرخ ... چندنفرمرد مسلح درگوشه‌ای کمین کرده‌اند ومنتظرهستند تا شما ازتلگرافخانه بیرون بیائید وآنها ازفرصت استفاده کرده درتاریکی شب شمارا باتیربزنند .

من پس‌ازصحبت با قوام‌السلطنه ازادارهٔ پست وتلگراف بیرون‌آمدم وبه‌آن دوست‌گفتم که از دنبال‌من بیاید ومواظب باشدکه ازپشت‌کسی بمن حمله نکند ، و خود من‌هم بقول ملانصرالدین که‌ـ کاراز محکم‌کاری عیب نمی‌کند ـ هفت تیرم را آماده‌کردم وخیلی خونسرد راه افتادم . این‌وضع بظاهرآن چندنفررا مرعوب کرد وفرارکردند، اماآنشب شام راکه درخانهٔ یکی از آشنایان میهمان بودم ، به محض ورود به‌آنجا ودیدن عده‌ای مالك وسپس‌شنیدن‌گفتگوهای‌آنان، فوراً حدس زدم که مانورچندلحظه‌پیش، ازطرف همین عده وبقصد ارعاب من بوده تابتوانند گندمهای خودرا تنی‌هفتصدتومان بمن تحمیل‌کنند . امامن‌همانجا آب پاکی‌رابدست‌حضرات ریختم وگفتم که بیش‌ازتنی سیصدوبیست تومان از آنان نخواهم خرید .

بهرحال‌درحدود بیست‌وشش‌هزاروششصد تن‌گندم ازآذربایجان خریدم‌بدون آنکه به‌آذوقهٔ مردم شهرلطمه‌ای‌بخورد . درخوی هزارخروار روغن خریدم که‌پس ازسقوط کابینهٔ قوام‌السلطنه ، فروشندهٔ‌آن روغنها حاضربود صدهزارتومـان هم بـه دولت دستی بدهدتا دولت وقت ازآن معامله صرفنظرنماید .

باری، بیست‌هزارتن گندمی‌راکه قوام‌السلطنه به‌روسها وعده داده‌بود، تحویل روسها دادیم وقرارشد شش‌هزاروششصدتن دیگرش را به‌تهران حمل‌بکنیم که نشان به‌آن نشانی‌حضرات‌روسها ازآن مقدارفقط‌گذاشتند ششصدتنش به‌تهران برسدوبقیه را ضبط‌کردند...اینهم ازاین همسایهٔ عزیز..!

پس‌از ورود به‌تهران ، برای‌گزارش این مأموریت، باتفاق مرحوم فـروغی وزیر دربارو‌قت بحضور اعلیحضرت شرفیاب شدم واوضاع آذربایجان و مسئلهٔ‌غله را درحضور ایشان به‌تفصیل تشریح‌کردم . اعلیحضرت ضمن اظهاررضایت، مرا با اعطای‌نشان‌درجهٔ اول‌همایون وحمایل‌مفتخرفرمودند .

سیاست نفرت‌انگیز ..!

قدیم‌ها درتهران عده‌ای زندگی‌میکردندکه‌آنها را لوطی‌محل‌میگفتند. ایـن لوطیها شوشکه بکمرمیبستند وگیوه ملکی می‌پوشیدند وباآن سبیل‌های آویـزان و کلاههای نمدی درواقع مقتدر محله‌های خودشان‌بودند . باجی‌میگرفتند وگاه‌رتق‌و فتق امور میکردند وگاه نیزبجای قاضی‌و حاکم شرع بدکاران را محاکمه‌وبکیفر میرساندند. اما باهمهٔ این احوال گویا مردم‌کوچه و بازارهم از این لوطیها بدشان نمی‌آمد .

روزهاگذشت‌وباروی‌کارآمدن‌سردارسپه ، بازاراین لوطی‌ها کساد شد. نه‌کسی بآنان باج میداد ونه‌دزدودغلی جرئت داشت از ترس سردارسپه جیك بزند. درست درهمان احوال ـ یعنی بهنگام‌کسادی بازار لوطی‌ها ، یکروز عده‌ای ازهمسایه‌های یك‌لوطی متوجه‌شدندکه جناب لوطی‌دارد بی‌دلیل عیالش‌راکتك میزند وبدجوری هم‌کتك میزند .

همسایه‌ها ازشیون وفغان‌آن زن بیچاره ناراحت شده وباعجله به‌خانه لوطی رفتند وگفتندآخرمرد پهلوان‌کتك زدن زن‌که هنرنیست، اگرمردی باازخودت‌قویتر پنجه درافکن، این زن بیچارهٔ ضعیف چه‌گناهی کرده‌که اینطورمورد ضرب وجرح تو قرارگرفته است ؟

لوطی،های‌های بنای‌گریه راگذاشت وگفت:

ـ آخر مؤمنین ! بازار کساد است ومن باین‌زن پول‌که نمیدم ، نان‌وگوشتش که نمیدهم، شلیته‌وچاقچورهم‌که برایش نمیخرم، خوب، اگراین ضعیفه‌راکتك‌هم

نزنم شما فلان فلان شده‌ها از کجا خواهید دانست که من عیال دارم و ایـن ضعیفه همسرمنست.!

یادآنروزها بخیر! منهم وقتی‌از آذربایجان به‌تهران آمدم، دیدم دولت ما هم درست ادای‌همان لوطی بیست‌سی‌سال پیش‌رادر آورده است؛ نان‌که بمردم‌نمیدهد، پول‌که بمردم‌نمیدهد، اما تادلتان بخواهد زندان پراست ازآدمهائی‌که‌بظاهر بعنوان «اوباش» و«ماجراجو» وازاین حرفهاگرفته‌اند.مطبوعات یکی‌پس‌از دیگری‌توقیف میشود، ومخالفین سیاسی تحت نظرهستند.. وخود جناب رئیس‌الوزراء هم بشدت تحت فشارقوای متفقین.. وسخت مرعوب سفرای روس‌وانگلیس.

وحالا اجازه بدهید یك‌ماجرای دیگررا هم ازآن لحظات سیاه وشوم بـرای شما بصراحت فاش بکنم .

من بمحض ورود به‌تهران ، احساس‌کردم قوام‌السلطنه‌که تـا دیروز بهنگام معرفی اعظای‌کابینهٔ خود به‌شاه ، عمل‌جدیدی را بعنوان سوگند خـوردن‌وزراء در پیشگاه اعلیحضرت معمول داشته بود، اکنون باهمه تدبیری‌که ازاو انتظارمیرفت، دست به‌بعضی بی‌تدبیری‌ها زده وازجمله علیه دربار برانگیخته شده است ، و حتی جسته وگریخته سرگرم توطئه علیه مقامات غیرمسئول است واین‌سیاست وحشتناك درآن لحظات‌آشفته‌وبحرانی، سخت تکان دهنده وشوم بود.

پس‌بگذاریدآنچه‌راکه‌من‌درآن لحظات‌احساس‌کردم وآنچه راکه باعث‌شده بود من ازکابینه استعفابدهم، صریحاً برای‌شما افشاء بکنم.

تهران درانتظاربلوای هفدهم آذرماه‌یك‌هزارو سیصد وبیست ویك

من پس‌از ورود به‌تهران احساس‌کردم‌که وضع قوام‌السلطنه متزلزل است ، وازطرف دیگراعضای‌کابینهٔ‌اونیز درمجموع با او همراهی وهمکاری ندارند.وشاید این دلیل عدم همکاری،بخاطرسیاست غلط رئیس‌دولت در داخل‌کشوربوده‌ورئیس دولت‌میخواسته‌است اعضای کابینه‌را بهرسوکه خودش‌قدم‌میگذارد، بکشاند . یعنی اعضای‌کابینه اول می‌بایست پیروی از تمایلات وسیاستهای ایشان میکردند ، بعد به امور وزارتخانه ویا مردم‌کشور خویش میپرداختند. واین برای اکثریت وزرای‌او گران میآمد . وشاید به‌همین دلیل بود که من پس‌از ورود به‌تهران احساس‌کردم که

نه فقط قوام‌السلطنه متزلزل است ، بلکه کابینهٔ او نیز دچار عدم همکاری بـا او ، و یا صریح‌تر بگویم، بعضی از آنان حتی دچار شك و تردید شده بودند.

من فراموش کرده بودم که از اعضای کابینهٔ قوام‌السلطنه نامی ببرم، اگر حافظه‌ام یاری بکند ، دوستانی که باما در آن دوره بعنوان وزیر یا وزیر مشاور در کابینهٔ قوام‌السلطنه خدمت میکردند، عبارت بودند از :

آقایان حکیم‌الملك ومستشارالدوله ـ وزرای مشاور ، ساعد وزیـر خارجـه : هژیر وزیر صناعت وفلاحت ، امیراعظم ـ وزیر راه ، باقر کاظمی ـ وزیر دارائی ، فروغی وزیر دربار ، سپهبد امیراحمدی ـ وزیر جنگ ، دکتر مرزبان ـ وزیر بهداری و آقای علی امینی معاون نخست‌وزیر، ومنهم وزیر خواروبار. این ترکیب کابینهٔ قوام‌السلطنه در سال هزاروسیصد وبیست ویك بود. ازاین عده، چندتن دوست ومجذوب قـوام‌السلطنه بودند، چندتن مشکوك ومردد نسبت به کارهای او، ودوسه‌تا دیگرهم میل داشتند هرچه زودتر پایشان را ازاین معرکه کنار بکشند که گرد آلودگی احتمالی اوضاع در آینده بدامن آنان ننشیند .

دلیل استعفاء ..

من پس از مراجعت از آذربایجان ، دربارهٔ اوضاع آن ناحیه وهمچنین میزان خرید غله ونوع معامله هائی که برای دولت انجام داده بودم، همه‌را بی‌کم‌وکاست برای رئیس‌دولت تشریح کردم. قوام‌السلطنه خوشحال‌شد وازمن تشکرهم کرد. اگر بحساب غرور واین حرفها نگذارید ، تشکر که هیچ ، اگر از آن بالاترهم درحق‌من انجام میداد بازکار کمی کرده بود. لابد ابروهایتان را درهم میکشید ومیپرسید. چرا؟ به‌بین برادر، حالا درست بیست‌وچهارسال از آنروزگار گذشته است وشما اگر جوان هم باشید با این سن حتماً آدمهادیده‌ایدونیرنگها . حالانه من شاغل خدمتی هستم ونه‌شما مأمور فلان‌اداره ویافرضاً بازپرس جامعه که بیائید ازمن سین‌وجیم بپرسید . امابعنوان دردول ازخودتان میپرسم؟ رئیس استخواندار یك‌دولت طی تلگراف شمارهٔ ۲۶۲۵۸ به کسی اختیارتام بدهد که :

...(جناب آقای فرخ، به‌جنابعالی اختیارتام داده میشود برای خرید غله نسبت به مقتضیات محل، حق‌العمل ویا جایزه بهرمقدار وبه‌هرمبلغ که مقتضی بدانید بـه فروشندگان بپردازید و به حساب خرید غله منظور نمائید .)

«نخست‌وزیر ـ احمدقوام»

واوهم با دردست داشتن یك‌چنین اختیاری ، درحدود دویست میلیون‌تومان، توجه می‌کنید! دویست میلیون تومان ، غله خرید بکند ، آنهم درآنروزگاربلبشو که حساب و کتابی تویش نبود ، دست ازپاهم خطا نکرده ویك‌شاهی‌هم پول دولت را حیف ومیل نکرده باشد . آنچنان‌که برای آدمی مثل‌من‌که دربین رجال‌وآدمهای قد ونیمقدآندوره تادلتان‌بخواهد دشمن‌داشتم .کسی نتوانسته باشد حتی‌ده تومان‌در حساب من اختلاف پیدا نماید. پس ازآندوره چه‌کشتی‌ها که بامدعیان نگرفتیم‌وچه جنجالها که برپا نشد . وچه نامردمی که با من نکردند اما همهٔ این مدعیان که‌برای زمین زدن من دربدر بدنبال برگه وسندی میگشتند ، حسرت بدلشان ماند و درهیچ لحظه از مأموریتها و درهیچ زمان از زندگی سیاسی‌من، چیزی‌بعنوان مدرك جـرم بدستشان نیفتاد که آنرابعنوان چماق تکفیرعلیه من‌بلندبکنند ، درحالیکه‌درآندوره خیلی‌ازآدمهای «آنچنانی» با خریدوفروشهای«مشروع!» ازقبیل‌لاستیك، ولباس‌های کهنه‌آمریکائی وغیره میلیونرشده وسپس‌درکسوت‌آزادی‌خواهان وناجیان ملت‌درـ آمده و برایشان نوحهٔ‌آزادی وآزادگی نیز سرداده ودست‌آخر شهدای «آزادی !» هم بحساب‌آمده بودند .

بهرحال ، گفته بودم‌که قوام‌السلطنه ازمن صمیمانه تشکر کرده بود و تـازه اگرهم نمیکرد من چیزی را ازدست نداده بودم ، زیرا دست کم خودم می‌دانستم که‌چه کسی‌هستم‌وچه کاره‌ام‌وچه کرده‌ام.واونیزمی‌دانست که‌آدمهای‌بی‌نام‌ونشان‌ویاتازه بدوران رسیدهٔ‌دستگاه اوچه‌کاره‌اند وچه‌کارها که از وجود نفوذ واعتباردولت‌اوانجام نمیدهند . بهرحال ،آنچه‌که پس‌از ورود بتهران و آگاهی از مسائل روز برای من مهم بود، این بود‌که هرچه زودتر بایست تکلیف خودم را با اوضاع آنروز روشن بکنم ، زیرا قرائن نشان میداد‌که‌کشتی دولت به‌جهتی درحرکت است‌که نه‌صلاح دولت است ونه‌صلاح ملت . ازطرفی من‌وزیرخواروبار مملکتی بودم‌که‌خواروبار آن مملکت دربست دراختیار قوای بیگانه بود ورئیس دولت بجای اتخاذ تدبیری برای بدست‌آوردن‌آذوقهٔ ملت ایران از چنگ‌آنها، سعی‌میکرد بمقامات غیرمسئول ودرعین حال حساس مملکتی‌زیان برساند ؛ سعی‌میکرد‌آزادی راازمردم وآزادی‌قلم رااز مطبوعات بگیرد؛ سعی‌میکرد با استفاده ازموقعیت ومقام خویش، دست‌بآزار مخالفین سیاسی‌خودبزند. خوب، دراین معرکه‌من‌چه‌کاره بودم ؟ من‌که پس‌ازآنهمه سال نمیتوانستم مثل دیگر تازه بدوران رسیده‌ها بنشینم وفقط دلـم‌را بمقام وزارت

خوش بکنم و بگویم هرچه میشود بشود بجهنم، حالیه وزیرم وبعد هم خدا بزرگ است. کرسی ظاهرفریب وزارت ویا خدمات دولتی برای من که نخستین فرمان کار دولتی‌ام ازطرف مظفرالدین‌شاه امضاء شده بود چه‌خاصیتی داشت و تـا چه اندازه میتوانست مراگول‌زده‌ودلم‌را خوش نگهدارد ؛ ناچار بدون‌آنکه‌جنجالی‌راه‌بیفتد، دست باستعفاء زدم . اما استعفا نامه را طوری نوشتم که اگربخواهد بدست دشمنان قوام‌السلطنه بیافتد، از آن برای استفادهٔ تبلیغاتی‌علیه او استفاده نکنند ، یعنی مسائلی را بمیان‌کشیدم که استعفای من جنبهٔ عادی داشته ومخالفین مطبوعاتی دولت در آن لحظات‌بحرانی‌آنرا وسیله‌ای برای ضربت‌زدن بقوام قرارندهند ؛ چه‌درحقیقت‌این استعفا نامه رسمی‌بودواگردلایل فراوان ـ که مهمترین آنهاهمان‌اختلاف‌رئیس‌دولت وتحریکات‌اوعلیه دربارسلطنتی‌بود ـ ذکرمیشد، ممکن بود این‌بارقوام‌السلطنه‌توسط یکی‌از اعضای‌کابینه خویش، یعنی‌یکی از کسانی که بکارهایش‌واقف بوده، لگدمال میشد، واین‌کار بعقیدهٔ‌من در آن لحظات‌حساس‌صلاح‌نبود. وچه بساایجاد کشمکشهای علنی‌هم میکرد و چه بسا که آشوبی‌جدید هم‌درمملکت راه میافتاد ، پس‌برای دور شدن ازاین‌کابینه استعفانامه‌ای نوشتم وتقدیم قوام‌السلطنه کردم . واین‌متن آن‌استعفاء نامه‌است که‌عیناً دراختیارشما قرارمیدهم !

متن استعفانامه ..

«جناب آقای نخست‌وزیر!

بیش ازصدوچند روزاست که اینجانب برحسب تصمیم جنابعالـی و ارادهٔ اعلیحضرت‌همایونی‌مسئولیت وزارت خواروبار را دراین موقعیت مشکل‌وخطرناك عهده‌دارشده‌ام.

ازساعت اول بامخالفت وزارت دارائی ومأمورین وزارت‌کشور که نظری غیراز استفادهٔ مادی ندارند ، وبی‌مهری‌آقایان نمایندگان مجلس دچار ، و با نهایت مشقت تاکنون هفتادوپنج هزارخروار غله بتهران رسانده‌ام ، ولی متأسفانه آقایـان نمایندگان مجلس مانـع حمل‌گندم از محل انتخابیهٔ خود هستند . نمایندگان ملایر، کنگاور، اراك وزنجان نمی‌گذارندگندم ازمالکین این شهرها توسط دولت‌خریداری گردد .

درخراسان نه‌فقط نمایندگان‌آن ایالت، بلکه آقـای استاندارهم مانـع شده و

نمیگذارند گندم به‌تهران برسد. متصدیان دادگستری نیز در بعضی نقاط مشغول کارشکنی وجلب مأمورین وزارت خواروبار هستند که وظیفهٔ خودرا در عمل احتکار بی‌غرضانه اجرا می‌نمایند.

از طرف دیگر سیاست خارجی نیز هرروز مشکلات جدیـدی ایجاد نموده برطبق نظریات سیاسی هرنوع حمل اجناس به تهران از نقاط شمالی کشور دچار وقفه شده ودر هرساعت رویهٔ خود را تغییر میدهند . رسیدجنس ازخارج ازکشور نیز مستلزم حد اقل یك‌ماه تاسه ماه وقت است ، ودر این‌مدت باید اقلاسی چهل هزار خروار گندم در تهران موجود باشد . در حالیکه در شرایط فعلی ، سیاست‌های خارجی وهمچنین نمایندگان مجلس این فرصت را بما نمیدهند . با موانع ومشکلات فعلی، رساندن گندم به‌تهران غیر ممکن شده و از طرف دیگر وزارت دارائی همه روزه اشکال جدیدی ایجاد وازپرداخت وجه خودداری می‌نماید ، همچنین آقایانی که موقع را برای استفاده‌های تجارتی مغتنم شمرده‌اند ، میخواهند به‌هرعنوان که‌هست تصمیمات اجناس انحصاری‌را ملغی نمایند . در حالیکه مستشار وزارت‌خواروبار این رویهٔ مأمورین داخلی را برعلیه تصمیمات خود تلقی کرده و آنرا عدم مـوفقیت خود میداند . درهرحال این‌مشکلات هر یك درقسمت خود کافیست که‌چرخهای این وزارتخانه را از حرکت باز دارد . بعلاوه بواسطهٔ کثرت کار ومشکلات ، سخت مریض،وبیماری رماتیسم شدیداً مزاحم‌منست ووضـع مزاجی‌من چنانست که‌بسختی میتوانم وظایف خود را انجام بدهم وچون‌در خدمتگزاری به‌کشور مایل به هرقسم فداکاری بوده وهستم ، می‌بینم که‌باادامهٔ‌این‌رویه‌برمشکلات افزوده وقادر به ادامـهٔ خدمت نیستم ، باین جهت مستدعی است اینجانب را از این‌خدمت‌معاف فرمائید. در خاتمه از مساعدت والطاف شما تشکر میکنم !»

«مهدی‌فرخ»

جواب‌قوام‌السلطنه ...

من استعفا نامهٔ مزبور را توسط مأمورین وزارت خواروبار به رئیس‌دولت تقدیم کردم وظاهراً خیالم راحت شده بود که‌از آن کشمکش‌ها نجات پیدا کرده واز جنجال‌های آینده نیز در امان خواهم بود.وراستی هم‌چند ساعتی احساس‌سبکبالی کردم . اما این سبکبالی وآسودگی خیال،هرچه بود فقط درهمان چندساعت بود ،

زیرا چیزی نگذشت که یکی از مأمورین نخست‌وزیری مرا پیدا کرد و نامه‌ای فوری و خصوصی به‌دست من داد که من به‌محض گشودن در پاکت ، نویسندهٔ آنـرا شناختم ؛ زیرا خط زیبای قوام‌السلطنه را کسی نبود که نشناسد . و او دربین رجال دورهٔ مشروطیت به‌بعد ، از لحاظ خط زیبا وانشای‌خوب معروف بود وبه‌حـق هم شایستهٔ این معروفیت بود . نامه را باز کردم وشروع به‌خواندنش کردم . من ایـن نامه را که بیست‌وچهار سال تمام درضمن سایر نامه‌ها واسناد سیاسی حفظ کرده‌ام ، اکنون عیناً در اختیار شما قرارمی‌دهم :

«جناب آقای فرخ وزیر خواروبار:

نامهٔ جنابعالی مشعر برمشکلات وموانع پیشرفت کار ملاحظه شد ، زحماتی‌را که‌دراین چندوقت تحمل نموده‌اید کاملا معلوم‌ومسلم است . ومیدانم درانجام‌خدمت تا چه درجه تألمات روحی ومزاجی دارید . ازطرف دیگر صمیمیت‌جنابعالـی را نسبت بخود به‌حد کمال میدانم ونمیتوانم‌شخص دیگری را غیراز جنابعالی باخودم درمسئولیت شریك کنم . باید باتمام مشکلات بردباری وپافشاری کنید و ازخداوند همت وقدرت بخواهید ولفظ استعفاء را برزبان نیاورید چون ملاحظهٔ آسایش خلق درمیان است. امیدوارم تأییدات خالق نیز باجنابعالی همراه شده وباکمال‌روسفیدی وآبرومندی کاری راکه بر عهده گرفته‌اید موفقانه انجام دهید، اگربنای استعفاءِ باشد همه باهم خدمتی‌راکه برعهده داریم به‌خدمتگزاران صدیق ترولایق تر وامیگذاریم ومردم را به‌خدا میسپاریم.»

«احمد قوام»

نتیجهٔ کار ..!

...نتیجهٔ کاراین شد که قوام‌السلطنه درآن روزهای بحرانی و خطرناك، آدمی سخت جان ترازمن را برای ادامـهٔ کار پیدا نکرده بودوبالاخره‌قراربراین شد کـه علی‌الحساب من‌بایستی‌به کرم‌خداوندحواله بشوم‌تاباریتعالی بمن قدرت و استقامت

مرحمت کند که با محتکرین، با بعضی از نمایندگان مجلس ، با قوای متفقین و مأمورین اخاذ دولتی بجنگم و برای مردم نان تهیه بکنم- نتیجهٔ کار این شد که من آگاه باشم که جناب قوام‌السلطنه ازمیزان محبت ودوستی‌ام نسبت به‌خودش کاملا آگاه است و من میتوانم ازاین موضوع امیدوارشده و گرد استعفاء نگردم وفکرهای دیگربه‌سرم نزند که فکردیگربجزاندیشیدن درمورد دولت آنهم درمقام دوستی ابداً صلاح نیست، ودست آخر نتیجه این‌شد که من بایستی «شریك مسئولیت» ایشان باشم زیرا ایشان نمیتوانستند در آن شرایطه بجزمن «شریکی» برای خودشان پیدا کنند- و در خاتمه اینکه «اگربنای استعفا باشد همه باهم استعفاء خواهیم داد». اما این آخری‌اش برای من‌ازهمه جالب‌تربود، زیرامن‌قوام‌السلطنه را خوب میشناختم. او مظهرهوش بود. گاه چنان باهوش، با تدبیر، باشهامت، گستاخ و در عین حال خونسرد می‌نمود که آدمی دردل میگفت که حیف است کشور ایران یك چنین مردرا با اینهمه فضایل از دست بدهد، وگاه نیزچنان بی‌تدبیری میکرد وچنان خویشتن را رسوای خاص و عام می‌نمود که‌انسان ازهرچه‌رجال‌وزمامداراست‌بیزارمیشد . اینکه قوام‌بمن نوشته بود اگربنای استعفاء باشدهمه باهم استعفاء خواهیم داد ، یك‌تعارف بود ؛ آنهم‌یك تعارف مضحك وتوخالی. زیرا قوام هرگزعادت نداشت که خودش بامیل و رغبت ازپشت‌میز نخست‌وزیری کنار برود. اوحتی دراین مقوله، از سهیلی، جوان‌تازه کار هم پائین‌تربود. سهیلی وقتی که میدید عرصه براو تنگ شده است، باخیال راحت‌و باشجاعت کنار می‌نشست ومیدان را بدیگری میسپرد . اما قوام تاکاررا به رسوائی نمی‌کشاند ازصندلی نخست وزیری دست بردارنبود . قوام چه‌امیدی داشت ؟ همه باهم استعفاء خواهیم کرد یعنی‌چه ؟ اومیدانست که همه رااز خودش رنجانده‌است، او میدانست که بعضی از کارهای نسنجیده‌اش دربارارا رنجانده است، او میدانست که آزادی را ازمردم‌گرفته ومردم سخت علیه او تحریك شده‌اند ، او میدانست که مطبوعات کشور مخالف اوهستند، او میدانست که نمایندگان مجلس کم‌کم دارند چوب‌لای چرخش میگذارند ، اومیدانست که مخالفین سیاسی او پشت سرهم‌دارند ازاوگزك بدست‌میآورند، اومیدانست که خودش‌مانده وچندتن ازمحارم‌وخواصش، دیگرچه امیدی ؟ چه تدبیری ؟ چه‌دلبستگی برمقام صدارت عظمی ...!؟

قوام اگربا هوش بود، خیلی‌جلوتر از اینها میبایست استعفاء میداد و اینهمه برمقام دل نمی‌بست، امااینکاررا نکرد.. وتازه بمن‌هم توصیه میکرد که لفظ‌استعفاء

را برزبان نیاورم. واو استعفاء نکرد تاخودش را درست و حسابی به‌رسوائی و یا دست کم به‌سرگردانی کشاند.

نامهٔ اودرست‌ساعتی‌بدستم رسید که چندساعت‌بعدازآن- یعنی‌انقلاب‌وبلوای روزهفدهم‌آذرماه هزاروسیصدوبیست‌ویك-میبایست ایران‌را تکان‌میداد. اوشانزدهم آذر،نامه را برای من نوشت، وروز هفدهم‌آذرماه آشوب و انقلابی وسیع ،تهران را زیرورو کرد، واکنون‌به‌بینیم آن‌روزشوم وپرهیاهو چگونه‌بوجود آمد وچگونه گذشت !؟

بلوای هفدهم آذر ۱۳۲۱

معمای هفدهم‌آذر ...

حادثهٔ‌مخوف ودرعین‌حال‌عجیب‌روزهفدهم‌آذر ماه هزاروسیصدوبیست‌ویك، ازجملهٔ حوادث‌سیاسی‌وتاریخی کشورماست که‌سالهای‌سال است ماهیت‌آن‌بصورت معمائی غیر قابل حل‌باقی‌مانده. و این معما هنوز هم اجباراً بایستی بخاطر رعایت مصالحی لاینحل باقی بماند . اینرا مقدمتاً گفتم که شما فکرنکنید و مته به‌خشخاش نگذارید و تکرارنکنید که : شما مسئولیت مشترك با دولت وقت داشتید ، چگونه نمیتوانیدمعمای هفدهم‌آذررا حلاجی‌بکنید؟

من‌روزی که قبول‌کردم خاطرات سیاسی خودم را برای روشن شدن تاریخ بنویسم‌باین مسئله‌هم‌واقف‌بودم که در حد رخصت روزگار گفتنی‌ها را بایدنوشت. پس‌اگرگاهی‌سکته‌ای دربعضی‌موارد حادث میشود ،شما بایستی‌حساب دستتان‌باشد. وباید بدانید که اجازهٔ ما هم دست روزگار است . واما برای آنکه باز هم دمق نشویدمونگوئیدکه حیف است درخاطرات سیاسی‌و طولانی فرخ از فاجعهٔ هفدهم آذر یادی بمیان نیاید، ناچار شمه‌ای ازحادثهٔ مزبوررا برایتان تعریف خواهم کرد تاجای این‌حادثه‌درتسلسل‌خاطرات‌سیاسی‌من‌خالی‌نباشد. بسم‌الله‌بگوئیم‌وشروع‌بکنیم:

آغاز اغتشاش ...

بنا به‌آنچه‌که قبلا برای شما تعریف‌کرده بودم ، لابد توانستید حدس بزنید

که اوضاع قوام‌السلطنه درسال بیست‌ویك- مخصوصاًدرحادثهٔهفدهم آذرماه-چگونه بود؟ هرروزی که ازعمر کابینهٔ او میگذشت برتعداد مخالفین اوافزوده میشد. نوشته بودم او باروش غلطی که‌پیش‌گرفته بود، دربارراازخودش رنجانیده و بخاطر ظلم وزوری که درحق مخالفین سیاسی خود بکار میبرد ، باعث شده بودکه همهٔ‌آنان را باعقاید مختلفی که باهم‌داشتند اجباراً دریك‌جبهه مؤتلف بکند. و دراین معرکه جناح حزب تودهٔ انگلیسی-یا بقول مصدق السلطنه « حزب تودهٔ نفتی»هم علناً علیه قوام‌السلطنه واردکارزار شده بود. اینکه میگویم حزب تودهٔ انگلیسی، از اینجهت است که جناح دیگرحزب توده، یعنی‌همان حزب توده روسی- یابه عبارتی حزب تودهٔ اصلی‌چندان مخالف‌خوانی برعلیه قوام‌السلطنه را جایزنمیدانست. چون‌قوام چنانکه من فهمیده بودم باروسها رابطهٔ حسنه‌ای پیدا کرده بود . ومن حتی‌به‌قوام- السلطنه این موضوع راگفته بودم، واگرچه اوتکذیب کرده‌بود. اما ماها نمیتوانستیم منکرمحسوسات بشویم . بهرحال، باوجود اینهمه مخالفت، ومهمترازهمه مخالفت شدید مطبوعات‌وحتی‌بعضی‌ازنمایندگان خوشنام‌مجلس‌سیزدهم، اوضاع‌قوام‌السلطنه روزبروزوخیم‌ترمیشد، واوهمهٔ اینهارا میدیدوبجای مرمت اوضاع وتحبیب‌مخالفین، همچنان راه خودش را میرفت وازمرکب غرورفرود نمیآمد. درحالیکه آدم عاقلی مثل اوخیلی‌آسان میتوانست حدس بزندکه درچنان اوضاع بد، صلاح دراینست که هرچه زودتراستعفاداده‌دنبال‌کارخودش برود . اما ایشان میل‌داشتند همچنان‌صدارت بکنند.صدارت به‌کی؟ به‌انبوه بیشمارمخالفین .

مجلس درمحاصره ..

فاجعه ازروز پانزدهم آذرماه شروع شده بود. صبح روز پانزدهم آذر ، دو دسته‌از مردم بطرف بهارستان حرکت کردند. این‌دودسته-آنچه که درظاهر کارنشان میداد ، یکدسته دانشجویان‌دانشگاه‌بودند، ودستهٔ‌دیگربازاریان و اهالی‌جنوب‌شهر.

این‌عده بمیدان بهارستان‌آمدند وشعارهائی دادند وبعد داخل مجلس شده و حتی‌سربازان‌گاردرا هم‌از مجلس بیرون‌کردند.باز تا اینجایش اوضاع چندان غیر عادی نبود، زیرا دوره ، دورهٔ « آزادی » بود وآنروزها ازاین هیاهوها زیاد بچشم میخورد. اما ناگهان تنگ غروب ، و حتی‌فردایش-یعنی‌روز شانزدهم‌آذرماه -قیافهٔ

تظاهر کنندگان دفعتاً عوض شد. توده‌ای‌ها وارد میدان شدند وابتکارعمل رادردست گرفتند؛ ویاللعجب که‌دارودستهٔ انگلیسی‌هاهم بکمك توده‌ای‌ها شتافتند. آن‌موقع‌ها انگلوفیل‌های ایران برای خودشان دفترودستکی داشتند وحزب وفرقه‌ای. وتاچشم برهم زدیم دیدیم که پرتقال‌فروشهای خیابان اسلامبول که اکثراً ازمهاجرین قفقازی بودند باآنهاقاطی‌شدند وقیافهٔتظاهر کنندگان ناگهان‌شترگاو وپلنگ شد. قوام‌السلطنه تاآمد بخودش بجنبد کارازکارگذشته بـود؛ مجلس دردست تظاهر کنندگان افتاده بود واین‌عده پس‌ازتصرف مجلس‌بطرف سایرنقاط تهران درحرکت‌بودند. بدستور وزارت جنگ، چندواحد نظامی‌وتعدادی کامیون آب‌پاش برای متفرق کردن تظاهـر کنندگان به بهارستان رفت، اما تظاهر کنندگان بشدت مقاومت کرده حتی با سنگ وچماق به‌نظامی‌ها حمله میکردند . مجموع این‌خبرهـا به قوام‌السلطنه هشدار داده بود که توطئهٔ بزرگی‌علیه او درشرف تکوین است، واو ناچارتصمیم گرفت که‌دست به مقابله بزند. اما باکدام وسیله ؟ باکدام دوست ؟ خودش‌هم بدرستی‌نمیدانست.

غروب‌روزشانزدهم آذربود که‌قوام‌السلطنه‌به‌ناچاردست‌بدامن‌سپهبدامیراحمدی زد. سپهبد امیراحمدی درآن موقع رئیس‌شورای عالی‌جنگ بود. قوام السلطنه‌او را احضار کرد وازاو خواست که برای ریشه‌کن کردن این‌توطئه ، فرمانداری‌نظامی تهران را بعهده بگیرد، اما صاحب شنل‌آبی زیرباراین مسئولیت‌نرفت‌وگفت:

ـ شما فرماندهان نظامی فراوان دارید، یکبارهم سراغ‌آنها بروید !

وقوام ناچارسکوت کرد وسپهبد امیراحمدی هم‌ازاوجدا شد .

بلوای هفدهم آذر ..

روزهفدهم آذر، تظاهر کنندگان باهمان‌قیافه‌های شترگاو پلنگ ، یعنی‌روسی وانگلیسی وبیکاره‌ها وابن‌الوقت‌ها به‌خانهٔ قوام‌السلطنه ریختند. پس‌از غارت خانهٔ اوساختمان‌اورا نیزبه‌آتش کشیدند . درآن لحظه که خانهٔ قوام‌السلطنه مورد غارت‌و حریق قرارگرفته بود، من پیش قوام‌السلطنه بودم . دفترکارقوام‌السلطنه دریکی‌از سالن‌های کاخ وزارت امورخارجه بود، ناگهان تلفن میزاو زنگ زد واوگوشی‌را برداشت و ازآنسوی سیم‌گویا از خانه‌اش باوخبرداده بودندکه همهٔاثات اوغارت شده و خانه‌اش نیز داردمی‌سوزد .

من قیافهٔ قوام‌السلطنه را درآن لحظات بدرستی یاد دارم ، وهرگزآن لحظه

ازخاطرم محو نمیشود. گویندهٔ این‌خبرمعلوم بود که بشدت سراسیمه است و شاید خود نیزدرمیان آتش‌محاصره شده ، صدایش‌مرتعش‌وگرفته بود. اما درعوض، قوام با خونسردی خارق‌العاده ، وباشهامت وجسارت عجیبی به‌آن صدای مرتعش و در عین حال آشناجواب داده بود که :

ـ به‌جهنم ، بگذار بسوزد .

من از آنهمه خونسردی وبردباری حیران شده بودم . خانه و زندگی‌اش را نابودکرده بودند ، اوحتی‌از جایش تکان نمیخورد . انگارآنهمه بلایارا درخشت خام میدید وحتی پیش‌بینی‌اش را هم میکرد ..؟

باری،قوام‌السلطنه‌برای‌باردوم‌دست‌بدامن سپهبد امیراحمدی‌زد.حتی‌باوگفت که‌فقط اومرد میدان است ومی‌تواند آشوب را بخواباند . اما باردیگرصاحب‌شنل آبی باوجواب رد داد . قوام‌السلطنه باوگفت :

ـ آقای‌سپهبد، خطربزرگی کشوررا تهدید میکند، مملکت امروزبشمااحتیاج دارد. شما باید این مسئولیت را قبول بکنید !

سپهبد امیراحمدی جواب داد :

ـ مملکت چندین بار بمن احتیاج پیداکرده ومن هم چندین بار وظیفه‌ام را برای مملکت‌انجام داده‌ام. مگرقضیهٔ لرستان یادتان رفته‌است ؟ مگرشهریور بیست آنروزهائی که همهٔ فرماندهان درخانه‌هایشان مخفی‌شده بودند یادتان رفته‌است؟ چه کسی‌درآن‌روزها قدم‌بمیدان‌گذاشته بود؟ من. چه‌کسی‌از من تشکر کرد ؟هیچکس! پس اجازه بدهید اینبار از قبول مسئولیتی که شما بمن تکلیف میکنید شانه خالی بکنم !

باردیگرسپهبد امیراحمدی ازقوام‌السلطنه‌جداشد ونخست‌وزیرماندباشورش‌های خونین. مغازه‌ها وحتی‌خانه‌ها یکی‌پس‌از دیگری بدست «آزاد مردان»آنزمان غارت میشد. انبارها به‌آتش‌کشیده می‌شد. قتل‌وچپاول همهٔ تهران را فراگرفته‌بود. وازاین بدتر، زمزمه‌ای هم در جریان بودکه روسها تصمیم‌گرفته‌اند بعنوان«حفظ امنیت » بیایندوتهران را اشغال‌کنند . یعنی‌که ازاین نمدکلاهی ..!

دستورشاه ..

قوام‌السلطنه ناچاربه اعلیحضرت متوسل شد وازایشان خواهش کرد دستور

بدهند تا سپهبد امیراحمدی فرمانداری نظامی تهران را قبول کند . شاهنشاه، سپهبد امیراحمدی رابه کاخ مرمراحضار کردندوبوی امرنمودندکه مسئولیت امنیت تهران را بعهده بگیرد . اینبارصاحب‌شنل آبی سلام نظامی داد وبدون چون وچرا اطاعت کرد وساعت پنج ونیم بعدازظهر روز هفدهم آذرماه هزاروسیصدوبیست‌ویك، بعنوان فرماندار نظامی تهران ، درساختمان شهربانی کل کشور آمادهٔ خدمت شد.

غروب همان‌روز، اتاشهٔ نظامی سفارت روس به نزدحاکم نظامی تهران‌رفت وگفت :

ـ سفیرما از وضع تهران نگران است. اجازه بدهید قوای ما مرکزرااشغال بکنند .

سپهبد امیراحمدی جواب داد :

ـ منهم نگرانم ، اما نگرانی من از ورود قوای روس و بعد ورود قوای انگلیس‌است .

من قول‌میدهم درمدت پنج ساعت هرج ومرج تهران را ریشه‌کن بکنم . و از حق نگذریم که حاکم نظامی‌تهران اینکاررا هم کرد. از تظاهرکنندگان درحدود سیصد قبضه‌اسلحه بدست‌آورد وهمهٔ‌گردانندگان‌آن تظاهرات خونین را توقیف‌کرد وصبح روز نوزدهم آذرماه هزاروسیصدوبیست ویك، تهران باردیگرزندگی‌معمولی خودرا ازسرگرفت .

ماجرای جناب سفیر...

درحدود دوروز بعد از وصول نامهٔ قوام‌السلطنه ، باز هم آقای امیرارفع ، عموی من و دوست قوام‌السلطنه بخانهٔ من تشریف‌آوردند و شروع کردند ازمن بازخواست‌کردن‌که چرا استعفا داده‌ام ؟

این عموجان مادر واقع « سفیرحسن نیت » بودند، من هرچه بایشان عرض کردم که تاب و توان ادامهٔ کار را ندارم بگوش ایشان فرو نرفت و به اجبارمرا بحضورنخست‌وزیربردند.قوام‌السلطنه‌چنان‌باحیرت وچنان‌باگرمی‌ازمن استقبال‌کرد وچنان تشویق وتحریك بکار برد که ناچار رودرماندم ومجدداً شروع بکارکردم.

درست بعد از واقعهٔ هفدهم آذر بود که یك روز سلمان اسدی نزد من آمد وگفت :

ـ جناب سفیر انگلیس پیغامی برای شما فرستاده است. گفتم: «بفرمائید». سلمان اسدی گفت: «مستر بولارد تقاضا کرده است وزارت خواروبار، پنج مستشار انگلیسی برای پنج استان ایران انتخاب و استخدام کند».

گفتم: بارك‌الله، یعنی حضرات تصمیم گرفته‌اند که از این پس علناً وارد زد و بند و شرخری بشوند؟»

سلمان اسدی گفت« بهرحال سفیر انگلیس خیلی اصرار دارد.»

پرسیدم:

ـ کدام یك از استانهای ما باب دندان ایشان قرار گرفته است؟

سلمان اسدی گفت:

ـ استانهای پنج و شش و هفت و هشت و ده.

گفتم: «چه کم، اما بایشان بگوئید ما مستشار نمیخواهیم. چهار من گندم که این همه آشپز و نانوا لازم ندارد»

کلاه از نمد پوسیده ..!

فردای آنروز، مستر ترات، مستشار سفارت انگلیس به‌ملاقات من آمد و پس از آنکه تعداد معتنابهی تعارفات «فخیمانه!» و «انگلیسی مآبانه» تحویل ماداد، بالاخره سر مطلب را باز کرد و دوباره همان تقاضای نامشروع تکرار شد. گفت:

ـ سفارت ما از جناب وزیر خواروبار میخواهد که پنج نفر مستشار انگلیسی برای وزارت خواروبار تعیین کرده و استانهای پنج و شش و هفت و هشت و ده را در اختیار این پنج مستشار قرار بدهید!

عرض کردم که:

ـ قرار بدهم که چه؟ که این آقایان چه کار بکنند؟

مستشار سفارت انگلیس جواب داد:

ـ خدمت! خدمت به‌شما، به‌وزارت خواروبار!

گفتم:

ـ متشکرم، ماهم اکنون کلی خدمتگزار بیکار داریم. امور خوار و بار ما در دست شماست و خدمتگزاران ما بیکار ..! من ابداً صلاح نمیدانم که پنج نفر انگلیسی با اصل و نسب بی‌جهت وقت گرانبهای خودشان را در این وزارت خانه تلف کنند.

مسترترات ، دوباره متەبەخشخاش گذاشت وگفت :

ـ ولی‌سفارت بریتانیای کبیر میل‌دارد این‌خدمت رانسبت‌بەشماوبەوزارتخانۀ شما انجام بدهد . شما بایستی‌حتماً این تقاضارا بپذیرید !

گفتم :

ـ والله همینکه شما سر«خدمت!»راشل‌کنید ، جگر روسها هم از بینوائی‌ما کباب خواهد شد و آنهاهم بفکر خواهند افتادکه بەما«خدمت!» بکنند. وبعد پنج تن مستشارگردن‌کلفت‌هم‌آنها بما مرحمت خواهند کرد .

بخداکه من یکی طاقت ندارم اینهمه از لطف‌و مرحمت شما متفقین عزیـز شرمسار بشوم وقطرەقطره عرق بریزم . نه ، بگذار من‌یکی اینهمه مدیـون‌الطاف حضرات نشوم .

مسترترات کەدیدەبود ضربه رابەخوب جایش‌زدم ، فوراً ازمن‌کسب‌تکلیف کردکه :

ـ پس بەعقیدۀ شما چەکار بایدکرد ؟ سفارت بریتانیای کبیر این را از شما میخواهد . شما بەسفارت‌چه پیغامی خواهید داد ؟

عرض‌کردم :

ـ من حق ندارم بدون‌نظر دولت وبدون نظر مجلس شورا ، مستشار بـرای وزارت خواروبار استخدام بکنم . از قول من‌بەجناب سفیر بفرمائید که بهتر است ایشان تقاضای خودشان را باوزیر امور خارجه درمیان بگذارند ووزیرخارجه‌پس‌از کسب تکلیف ازدولت ، لایحه‌ای از مجلس بگذراند وخاطر مبارك ایشان‌راآسوده نماید .

مستشار سفارت‌انگلیس‌گفت :

ـ اما سفارت ما میخواهدکەاینکاربی‌سروصدا انجام‌بگیرد .

گفتم :

ـ بجان‌آقا استخدام پنج مستشار انگلیسی چنان صدای‌بلندی‌خواهدکردکه کاخ نشینان‌کرملین هم‌تکان‌خواهند خورد !

مسترترات ازمن قهرکرد وبدون خداحافظی مرا ترك‌نمود .

چندلحظه بعد ازاین ماجرا، قوام‌السلطنه مرا احضارکرد وگفت :

ـ مستشار سفارت انگلیس همین الان اینجابود ونسبت به رویۀ شما بشدت

اعتراض میکرد ، چرا اوراآزردید ؟

من جریان رابرای قوام‌السلطنه تعریف کردم واواخمهایش‌درهم‌رفت؛درست مثل قماربازی‌که با ته ماندهٔ بساطش روی میز قمارنشسته وبادلهره وتشویش چشم به حریف دوخته باشد که به‌بیند حریف توپ میزند یانه؟ حریف ریسك‌میکندیانه؟ حریف بایك بلوف ، ته ماندهٔ بساط او را ازبین خواهدبرد یانه ؟ بله ، قوام درآن لحظه چنین سرنوشتی پیداکرده بود . انگلیسی‌ها در این اواخر ، هرلحظه برای‌او گربه میرقصاندند ، علیه او تحریك میکردند ـ دست وپای اوراتوی پوست گردو میگذاشتند . چرا؟ برای آنکه بنا به تشخیص انگلیسی‌ها ، قوام‌السلطنه به‌روسها نزدیك شده بود ..

ازماست که برماست...

آنروز قوام‌السلطنه ، خیلی آرام و دوستانه بمن‌گفت :

ـ فعلا به حرف اینها ترتیب اثر ندهید تا بعدببینیم چه‌پیش‌میآید.

من دیدم قوام‌السلطنه دلش میخواهد چیز های دیگرهم بگوید . و احساس کردم‌که بدش نمیآیدکه بعنوان یك مصاحب بنشینم و به درددلش گوش‌بدهم . از اینرو تصمیم‌گرفتم‌تا موقعیت مناسب است ، منهم مسائلی را بعنوان یك دوست ، یایك آدم خیرخواه برایش مطرح بکنم .

گفتم :

ـ حادثهٔ هفدهم آذر را در واقع به خیر گذراندید . موقعیتی پیش آمد و کابینهٔ شما ساقط نشد ، اما بعقیدهٔ من ویا اگر بپذیرید به عقیدهٔ آدمی که میل دارد شما از تدبیرسیاست خود به نحو درخشان‌ومفیدی‌برای مملکت استفاده بکنیدهرگز نتوانستید از موقعیت مناسب بعد از هفدهم آذر چنانکه باید برای تحکیم وضع دولت‌استفاده بفرمائید.

قوام‌السلطنه پرسید:

ـ چرا

گفتم :

ـ بزرگترین ومشهورترین عدم توفیق شما درسیاست خارجی‌است . شمااز سه نیروی‌بزرگ ومنفعت طلب خارجی‌که درحال حاضر ایران رااشغال کرده‌اند ،

بایکی‌شان بیش از دیگران نزدیك شده‌اید ـ یعنی‌صریح‌تر بگویم ، نزدیکی شما با روسها باعث شده که انگلیسی‌ها برعلیه دولت‌شما تحریك‌بکنند.

قوام‌السلطنه نه فقط بعنوان یك دوست به حرف من توجه نکرد ، بلکه جا بجا مسئلهٔ نزدیکی خود راباروسها تکذیب نمود واین در نظرمن‌عمل زشتی‌بود و من دانستم‌که این مردخیال میکند آنچه راکه در خفا انجام میدهدکسی ازآن سر درنخواهد آورد ؛ یعنی حضرت ایشان در آن جلسه میخواستند بچه‌گول بزنند ویا درحقیقت میل داشتند هنوزهم خودشان رافریب‌بدهند. جوابی که ایشان بمن داده بودند این بود:

ـ نه آقا، ابداً. من هرگزبا روسها مساعدتی نکرده‌ام، تصورات انگلیسی‌ها صحیح نیست ..

اما دم‌خروس از جیب‌کت ایشان نمایان بود . واگذاری کارخانهٔ سلطنت‌ـ آباد، کارخانهٔ«میترالیوز» سازی ، کارخانهٔ سازندهٔ قطعات یدکی راه آهن،اگـر مساعدت به‌روسهانبود،پس‌چه بود؟

روزی‌که قراربود تصویبنامهٔ واگذاری این کارخانه ها به روسها از هیئت دولت بگذرد،من وآقایان حکیم‌الملك ومستشارالدوله آنرا امضانکردیم ، زیرا ما ویاصریح‌تربگویم من ـ میدانستم که این تصویب‌نامه درآینده چـه کاری بدست دولت خواهد داد وکمترین ضرر این تصویب‌نامه‌همین تقاضای جناب‌سفیرانگلیس از وزارت خواروبار بود . انگلیسی‌هاهم میخواستند از قافله‌عقب نمانند،آن‌هاهم میخواستند بجای تصاحب‌چندکارخانه ، پنج مستشارانگلیسی در وزارت‌خواروبار داشته‌باشند، اما قوام‌السلطنه سخت ازاین اوضاع درمانده بود. بمن میگفت‌که فعلا به تقاضای اینها ترتیب اثرندهم . اما بعد چه ؟ آخرش‌چه ..؟

توطئهٔ سیاسی...

بالاخره قوام‌السلطنه چاره رادراین‌دیدکه‌آخرین تیر ترکش خود را بـرای رهائی‌ازآن بن‌بست وبحران رهاکند. تیرش‌چه بود؟ ترمیم‌کابینه... واین‌درواقع آخرین درمانی بودکه برای حیات مجدد صدارت خویش انجام میداد . واما این ترمیم ، چه‌بد وچه خوب وارد ماهیت‌آن‌نمیشوم، ولی یك مسئله را برای‌من‌روشن کرد وآن این بودکه دانستم قوام دست به سیاست شومی‌زده است. اجازه بدهیـد

جریان را آنگونه که اتفاق افتاد برای شما تعریف بکنم واینرا هم بگویم که من با صراحت این اسرار را میگویم .

واما ماجرا چه بود؟

در ترمیمی که قوام‌السلطنه از کابینه کرد ، دبیر اعظم بهرامی ، وزیر کشور شد . چندروزی از این ترمیم نگذشت که ناگهان قوام‌السلطنه وزراء رادعوت کرد وبه‌ما تکلیف نمود که‌استعفا بدهیم . پنج‌نفر از وزراء استعفا دادیم باین حساب که لابد قوام‌السلطنه تدبیر تازه‌ای برای‌حفظ دولت‌خویش اندیشیده است ، اماناگهان همان روز بهرامی‌بمن‌گفت که فلانی،رودست‌خوردی‌وبی‌جهت استعفا دادی ، وقتی پرسیدم‌چرا، اوگفت ، بعد ماجرا راخواهی فهمید ...

من آن‌روز از حرف دبیر اعظم چیزی نفهمیدم . خیلی‌هم از وضع عجیبی که پیش آمده بود احساس ناراحتی کردم ، اما چیزی نگذشت که حقیقت‌دستگیرم شد ومن دانستم که درحدس‌خودم نسبت به قوام‌السلطنه دچار اشتباه نشده‌ام . و دانستم که قوام واقعاً بیراهه میرود واز این جهت تصمیم‌گرفتم عملا با او مقابله و مخالفت کنم... وامابه بینید اصل ماجرا چه‌بود؟

روزیکه‌دبیر اعظم از حضور اعلیحضرت‌مرخص‌میشد، بین راه‌بقوام‌السلطنه برخورد .

قوام بمحض دیدن اواعتراض کرد که :

ـ تو بدون اطلاع من به چه مناسبت کارهای خود را شخصاً به دربار گزارش‌میدهی.

بهرامی جواب داد :

ـ من‌وزیر مسئول‌هستم وحق‌دارم کارهای خودراشخصاً به‌دربار گزارش کنم !

قوام متغیر میشود ومیگوید:

ـ دراینصورت بروید استعفا بدهید،چون‌مانمیتوانیم‌باهم کاربکنیم.دبیر اعظم جواب‌میدهد: من هرگز استعفا نمیدهم . بهتر است حضرت عالی استعفا بدهید وبعد که کابینهٔ جدید تشکیل دادید مرابه‌کار دعوت نکنید .

آنروز قوام باعصبانیت شدید ازبهرامی جدا میشود ووقتی به‌پشت‌میز کارش میرسد این موضوع بفکرش میرسد که همهٔ وزراء رااحضار کرده از آنهابدون ارائه دلیل استعفا بگیرد تابهرامی هم مجبوربشود ازوزارت کشور استعفا بکند وازکابینه بیرون‌برود.چون‌میترسیداگرخودش‌استعفابدهد،مجدداً به‌نخست‌وزیری‌منصوب‌نشود

این اصل ماجرا بود.

من وقتی از این توطئه مطلع شدم ، به بهرامی گفتم که تو فعلا استعفا نده و مقاومت بکن تا ببینم چه پیش میآید ؟ بهرامی هم مرا مطمئن ساخت که ابداً قصد استعفا از وزارت کشور را ندارد. این توطئه آنقدر مرا ناراحت کرد که تصمیم گرفتم درهمان لحظات بحرانی تکلیف خودم را با قوام‌السلطنه روشن بکنم ، زیرا دیگر مسئلهٔ حدس و گمان در میان نبود ، برای من روشن شده بود که او در این لحظات بحرانی و شوم بجای مبارزه با سلطهٔ خفقان آور بیگانگان در ایران ، و بجای ایجاد هم آهنگی در بین دستگاه‌های دولتی و مقامات غیر مسئول، بخاطر احیای حق حاکمیت ایران و لاجرم نجات مردم کشور از فقر و گرسنگی، دست به توطئه علیه دربار زده است.

حضرات مرده پرستان و دوستان قوام‌السلطنه ناراحت نشوند . من بعداً یعنی هنگام بحث در مورد وقایع سال های هزار و سیصد و بیست و چهار و بیست و پنج، حتی صریحاً افشا خواهم کرد و صریحاً دلالان فیمابین را هم نام خواهم برد که چگونه با یك کشور بیگانه برای تکرار این توطئهٔ نفرت انگیز وارد مذاکره نیز شده بودند . بعضی از دوستان قوام‌السلطنه هنوز هم زنده‌اند و حتماً آنان از ماجرای دبیر اعظم بخوبی اطلاع دارند .

من خوبی قوام‌السلطنه را جملگی گفته‌ام، و عیب‌های فاحش او را نیز برشمرده‌ام، اما هرگز اینکار او را نمیتوانم به بخشم . من در سالهای هزار و سیصد و سی تا سی و دو نیز نظیر این توطئه را محکوم کردم و تا پای جان هم سرش ایستادم . من شخصاً معتقد هستم که کشور ما بر دوستون استوار مانده است : سلطنت ، و مذهب اسلام . خیانت به هر کدام از این دو حریم ، خیانت به کشور و به ملت ایرانست . ما کور نبودیم ، ما دیدیم هربار که بمقتضای منافع ، و یا بنابه دسایس بیگانگان ، یکی از این دو حریم تضعیف گردید ، چه لجام گسیختگی ، چه فلاکت و سر گردانی عاید مردم این مملکت شده، و انگهی قوام چه کار می‌توانست بکند؟ براستی او چه کاری می توانست انجام دهد؟ آیا جز این بود که او مثل همیشه اسیر وسوسهٔ درونش شده بود ؟ آیا جز این بود که او در آن لحظات بدبختی و فلاکت که گریبانگیر مردم ایران شده بود ، سعی میکرد که کینهٔ دیرینهٔ خویش را تسکین بدهد ؟ با این کیفیت من چگونه میتوانستم با او نزدیك بشوم و در کابینهٔ او شرکت داشته باشم درحالیکه دستگیرم شده بود که او روزگار مردم ، اقتصاد مملکت، و سرنوشت ایران را ملعبهٔ خویش قرار-

داده وهمهٔ اینها راوسیله‌ای برای‌ایجاد یك هدف‌ساخته‌که حتی‌شنیدن آن‌و یاطرح چنان مسئلهٔ تکان دهنده‌ای بی‌نهایت مورد نفرت من‌بود .

من باقوام میتوانستم کاربکنم وهنوزهم با وجودآنهمه گذشته های تلخ و شیرین‌می‌توانستم‌باوامیدوارباشم‌البته‌اگر دست باین‌نیرنگ نمیزد . اما اوثابت‌کرد که مصمم‌است انتقام گذشته رابگیرد . ولی فراموش‌کرده بود ازهمان‌گذشته‌هانیز مردانی باقی مانده‌اندکه سخت‌گریبانش رابگیرند واوراسرجایش‌بنشانند .

این آقاهم طلبکاربود !

قبل از سقوط کابینهٔ قوام‌السلطنه،دومورد رابایستی بازگو بکنم که حسابها روشن بشود . زیرا چنانکه عرض‌کردم ، هرگز مخالفت اصولی من باقوام‌السلطنه نمیتواند مانع ذکر حقایق ویاانکار پاره‌ای ازکارهای خوب اوبشود.

مورد اول ، خریدگندم توسط قوام‌السلطنه‌ازمتفقین بود.

پس از شکست آلمانها درجبهه استالینگراد ، متفقین پیش بینی‌کرده بودند که خطر پیشروی قوای آلمانی درخاك روسیه منتفی شده وحتی حدس می‌زدند که حملهٔ آنان به استالینگراد ولاجرم شکست آنان در این جبهه در واقع میتواند آخرین تلاش نازیسم برای بدست آوردن پیروزی درصفوف متفقین باشد وازاین روی خیال متفقین راحت شد و لاجرم آنهمه آذوقه را که در ایران احتکارکرده بودندکم‌کم‌از انبارهای مخفی‌بیرون‌آوردند . البته‌شکست‌نازیسم درجبههٔ‌استالین‌گراد یك دلیل برای بازپس‌گرفتن این‌گندمها بود. اما دراین زمینه بهیچ‌نحوفعالیت وفشار قوام‌السلطنه رادر مورد بدست‌آوردن بیست هزار تن ازگندمهای‌احتکارشده نمیتوان نادیده‌گرفت ، زیرا قوام‌السلطنه پس از حادثهٔ هفدهم آذرماه هزار وسیصد وبیست ویك،همهٔ تلاش ونفوذ خود راصرف اینکارکرده بودکه شاید هرچه‌زودتر مردم‌گرسنهٔ ایران رااز قحطی وفلاکت نجات دهد . اما پس از سقوط کابینهٔ‌قوام‌السلطنه ، هرکدام ازرجال ابن‌الوقت زمان نیز میل داشتند که ازبازار آشفته‌استفاده کنند ، منجله پس ازسقوط کابینهٔ قوام ، سهیلی روی کارآمد وآقای تدین‌جابجا مدعی شدکه ایشان بودندکه توانستند باتلاش شبانه روزی ، بیست هزار تن گندم

از متفقین خریداری نمایند . درحالیکه این ادعا سراپاعاری ازحقیقت بود و یا در واقع یك بلوف بود .. آنهم بلوف محسوس ...

بنـازم به اینهمه توقع ...

مورد دوم اینکه در هنگام ترمیم کابینه ، بعضی از دوستان مشترك، باردیگر جناب مشرف نفیسی رابقوام‌السلطنه تحمیل کردندکه ایشان رابه‌کابینه‌بیآورند .قوام هم راستش رابخواهید مایل بهمکاری ایشان نبود ، اماناچار بخاطر دوستانش‌قبول کردوبالاخره تصمیم گرفت که‌ایشان‌رابعنوان‌مشاورنخست‌وزیربه‌مجلس‌معرفی‌بکند.

روز موعود فرارسید وقوام‌السلطنه مشرف نفیسی را برای معرفی به مجلس برد ! اما مجلسیان چنان علیه نفیسی سخن گفتند که کار داشت باین حدود میرسید که دست وی رابگیرند و از مجلس بیاندازند بیرون ، اما قوام به موقع جنبید و مشرف نفیسی را از مجلس بیرون برد . اما توقع های مشرف نفیسی را ببینید !ایشان پس از این ماجرا دشمن خونی قوام‌السلطنه شدند ، هرجا که رسیدند علیه قوام شروع به بدگفتن کردند ، ایشان حتی معتقد بودند که قوام ـ السلطنه می‌بایست بخاطر ایشان مجلس راتعطیل میکرد . چرا ؟ برای‌اینکه حضرت ایشان تخم دوزرده برای ملت‌بینوای ایران‌گذاشته بودند . ایشان‌بخاطر خوش‌آمد دولت فخیمهٔ انگلستان ، نرخ لیره راتا دوبرابرونیم در ایران بالا برده بودند ، و اکنون بپاس این فداکاری میل داشتندکه بیچاره قوام السلطنه بخاطر وجود شریف ایشان مجلس شورای ملی رابیندد ...بارك‌الله باینهمه رو..!

سقوط قوام‌السلطنه ...

درواقع مقاومت دبیراعظم‌بهانه‌ای‌شده‌بودبجهت‌سقوط قطعی قوام‌السلطنه از ریاست دولت. زیرا که قوام فکرمیکرد با ترمیم کابینه ولاجرم بیرون راندن دبیر اعظم،میتواند مدتی بدون‌آشفتگی خاطربه صدارت خویش‌ادامه بدهد. اما تدبیراو فایده‌ای نکرد، زیرا دبیراعظم با شهامت مقاومت میکرد وحتی‌به نخست‌وزیرپیغام فرستاده بودکه بهتراست دولت‌استعفا داده‌از عشق صدارت‌صرفنظرنماید،وبدینگونه چنانکه قبلا نیزاشاره‌کرده بودم ، قوام‌السلطنه درلحظات رسوائی ، به ناچارتصمیم گرفت‌که ازمجلس رأی اعتماد بخواهد ، یعنی‌که هنوزاو امیدواربود ، هنوز فکر میکردبا رأی اعتمادی‌که ازمجلس‌خواهدگرفت، کاردبیراعظم را یکسره کرده‌مدتی

دیگربه نخست وزیری ادامه خواهد داد. اما مجلس‌شورای ملی‌با رأی ضعیفی که باوداد، تکلیفش‌را روشن‌کرد واوناچار استعفا داد وبه‌خانه‌اش رفت. یعنی‌که :

به یك‌گردش چرخ نیلوفری نه‌نادربجا ماند ونه نادری

انگارهمین دیروزبود . همین دیروز بودکه قوام‌السلطنه استعفا داده بـود و همهٔ ما نیزراه خویشتن را درپیش‌گرفته‌بودیم...انگارهمین دیروز بود. قوام طوری رفتارمیکردکه‌آدمی‌گمان میبرد او عمرجاودانه خواهد داشت‌وسالهای سال‌نیز بـر کرسی صدارت تکیه خواهد زد. همهٔ دوستان دیروزش دشمنان امروزشده بودند . او روزی که‌روی‌کار آمده بود، تعدادزیادی هواخواه، دوست نزدیك وبقول‌معروف هوراکش وپادو داشت . اما از آنهمه اکنون‌چیزی برایش باقی نمانده بود . همه جز عده‌ای انگشت شمار، من‌جمله‌آقای دکترعلی‌امینی ، برایش باقی‌مانده‌بودند، دیگرهیچ.ومن‌باب مثال‌من ودبیراعظم بهرامی وسپهبد امیراحمدی بخاطر سیاست نادرست وافکارتندوبیراهۀ اودرمورد دربار،خیلی قبل از استعفایش ازاو جدا شده بودیم، وعده‌ای‌دیگرازوزرایش پس‌از ساخت وپاخت اوبا روسها ،کم‌کم‌خودشان رااز معرکه‌کنارکشیده بودند ، فقط اومانده بود با نمایندگان مجلس‌که شدیداً‌علیه او برانگیخته شده بودند. باری قوام سقوط‌کرد وافکار او نیز با خود او ساقط شد ومدتی بعدهم فراموش‌گردید ..

یك‌نکته‌جالب‌نیزدراین‌میانه‌هست‌وآن‌اینست:هنگامی‌که‌قوام‌السلطنه‌برای‌اخذ رأی‌اعتمادبه‌مجلس‌رفته بود تا بتواندچندصباحی‌دیگرحکومت‌کند ، درست‌درهمان لحظات درخانۀ‌آقای مهدی نمازی، وکلای مجلس بطور محرمانه جلسه‌ای تشکیل داده بودند وگفتگوازاین بود که پس‌از قوام‌السلطنه چه‌کسی را روی‌کار بیآورند. درست توجه میکنید ؟ قوام رفته بود درمجلس‌که با هزاران امید رأی‌اعتمادبگیرد، اما چندتن از وکلای با نفوذ مجلس درخانۀ‌آقای نمازی بطورمحرمانه جلسه‌تشکیل داده بودند که بجای‌اوچه‌کسی را بسمت نخست وزیری انتخاب کنند !! بهرحال، قوام ساقط شد وسهیلی روی‌کار آمد .

باردیگر پس ازسقوط‌قوام‌السلطنه جلسه‌ای دیگر در منزل‌آقای عبدالحسین نیکپور تشکیل شدکه درمورد اعضای کابینۀ‌آقای سهیلی توافق بعمل بیآید .

آنروز آقایان تصمیم گرفتند که من بوزارت فرهنگ کابینهٔ سهیلی منصوب بشوم. وظاهراً کار انتخاب تمام‌شده بود که‌سهیلی مواجه با اعتراض سفرای روس‌وانگلیس شد، ودرنتیجه روز چهارشنبه اعضای جدید کابینه بحضورشاهنشاه معرفی‌شدند، ولی ازمن برای حضوردر کابینه دعوتی بعمل نیامد .

آنچه که من میگویم درمورد سالهای هزاروسیصد وبیست ودو وبیست وسه است؛ یعنی‌زمانی که قوای متفقین در ایران بودند وهرانتصابی دردستگاه دولتی‌ایران بدون اعمال نظرسفارتین روس وانگلیس محال بنظرمیآمد . بهرحال، روز پنجشنبه یعنی یك‌روزپس‌از شرفیابی‌اعضای کابینهٔ سهیلی بحضورشاهنشاه ، آقای ساعدبمنزل من‌تشریف‌آوردند وازطرف آقای سهیلی‌شروع به‌معذرت‌خواستن از ماجرای‌وزارت معارف من کردند و گفتند که :

ـ آقای سهیلی بشدت متأسف وناراحت هستند که چرا نتوانستند از وجـود شما در کابینهٔ خود استفاده نمایند . آقای سهیلی بمن مأموریت دادند که بشما عرض کنم که‌نمایندگان‌روس‌وانگلیس‌ازانتخاب شما ناراحت شده واعتراض کرده بودند وسهیلی‌ناچارشددر آن موقعیت باریك نظریات‌سفارتین روس وانگلیس‌راموردتوجه قراربدهد. بهرحال،خواستم حضرت عالی اطلاع داشته باشید که عدم دعوت ازشما درکابینه‌بعلت فشارروسهاوانگلیسها بود، وخواهش میکنم دراینمورد از آقای‌سهیلی رنجشی بدل‌نگیرید !

پس‌ازاین مقدمه آقای ساعد فرمودند :

ـ حالا من از شما خـواهش میکنم که سفارت ایـران در افغانستان را قبول بفرمائید .

من‌عرض کردم:

ـ ازقبول این مأموریت متأسف هستم، چون سوابق گذشته‌ای موجود است که مأمـوریت مجدد من به آن‌کشور نمی‌تواند برای دولت شما نتایج درخشانـی بوجود بیآورد .

آقای ساعد فرمودند :

ـ پس بـا این‌کیفیت من از شما خواهش میکنم کـه سفارت عراق راقبول کنید .

عرض کردم :

ـ سفیرحالیهٔ ایران‌درعراق آقای نوری اسفندیاری ، پسرخالهٔ بنده ودرواقع برادر بزرگترمن‌هستند. از نظرشخص من صلاح نیست که من بجای ایشان بعراق بروم !

آقای ساعدگفتند :

ـ مأموریت‌ایشان تمام‌شده‌است. خواه ناخواه ایشان‌بتهران مراجعت‌خواهند کرد. چه‌بهتر که شماسفارت ایران درعراق را قبول بکنید ..!

من جواب دادم :

ـ بااین کیفیت حرفی‌ندارم ، موافقت میکنم .

نقش سهیلی ..

روز دوم اردیبهشت ماه هزاروسیصدوبیست ودو، سرهنگ فرخ ،رئیس‌ستاد نیروی‌جنوب، فوت کرد . ایشان همشیره زادهٔ من بودند . آقای سهیلی برای تسلیت بمنزل‌من تشریف‌آوردندوضمن‌گفتگو بمن فرمودند :

ـ بالاخره به‌هزارزحمت موافقت انگلیسی‌ها را جلب کردم که شما به بغداد تشریف ببرید، حتی‌دیروزهم برای شما اگرمان خواستم. امیدوارم ازهمکاری با من دریغ نفرمائید ..!

منهم بی‌خبرازهمه‌جا ، ازایشان تشکر کردم وباهم صمیمانه دست دادیم‌وجدا شدیم، اما چندروزی نگذشت که من‌ازحیلهٔ آقای سهیلی مطلع شدم وخیلی‌هم این مسئله مرا ناراحت کرد . ببینید نیرنگ آقای نخست‌وزیرجوان چه بود ؟

نعل‌وارونه ...

لطفاً خیلی دقیق به‌این‌نمایش کمدی مردی که برکرسی‌صدرات عظمای‌ایران تکیه‌زده بود توجه بکنید :

سهیلی بدون آنکه من ازاوانتظار شغل ویامقامی داشته باشم،به‌خانه‌ام آمده بودومدعی ، بود که باهزاران زحمت‌مقامات انگلیسی‌را حاضر کرده که نسبت‌بسفارت من درعراق ابر از مخالفت نکنند، یعنی که بخاطرهمکاری‌بامن، کلی منت‌انگلیسی‌ها راکشیده بود . درست شد ؟ اما ببینید چندروز بعد دم خروس چگونه از جیب ایشان‌بیرون‌آمد ..!

یک‌روز چند تن ازکارمندان عالیرتبهٔ وزارت خارجه بمن‌خبردادند که‌بدستور

مستقیم سهیلی، آقای همایون جاه یکی‌از مقامات وزارت امور خارجهٔ ایران بعراق رفته ومخفیانه بوزارت امورخارجهٔ عراق پیغام فرستاده‌که دولت ایران از انتصاب آقای فرخ‌بسمت سفارت ایران دربغدادراضی نیست وبهتراست وزارت‌امورخارجهٔ عراق درمورد آگرمان ایشان مخالفت بکنند .

نمایش‌رامی‌بینید ..؟ مثل‌اینکه‌جناب صدراعظم ایران پشت میزمدرسه‌نشسته بودو داشت برای همکاسی‌هایش دوزوکلك جورمیکرد ..! انگاراو نخست وزیـر ایران نبود...انگاراین مسخره بازی‌ها ـ آنهم درخارج از چهارچوب این‌مملکت، شخصیت واعتبار هیئت حاکمهٔ ایران را تضعیف نمیکرد ..! واقعاً که دست مریزاد صدراعظم ..!

این عمل بشدت مرا ناراحت‌کرد . نامهٔ تندی خطاب بایشان (که خاطرات اورا با خودم بعداً ذکر خواهم‌کرد) نوشتم واشاره کردم که‌خودتان باهزارخواهش وتمنا از من دعوت به‌همکاری‌کردید وبعدخودتان هم این‌حرکات مسخره را شروع کردید. شما می‌توانستید درکمال شهامت بعنوان نخست وزیر ایران از رفتن مـن ممانعت بعمل بیآورید، چراکشورایران را اینقدر درنزد همسایگان‌کوچك‌وضعیف نشان دادید ؟ چرا طوری وانمودکردیدکه همسایگان ایران احساس‌کنندکه رئیس دولت ایران‌برای مخالفت بایکی ازمأمورین خویش‌از مقامات مسئول بیگانه‌کمك میگیرد !؟ آیا چنین‌کسی شایستهٔ آن‌هست که‌برجای شخصیت‌هائی نظیرمستوفی و مشیرالدوله تکیه بزند .؟ حاشاکه من باوربکنم !

عکس‌العمل‌سهیلی..

سهیلی نامهٔ تندمرا خواند وجوابی ننوشت . سکوت‌کرد و سکوتش چنان آشکار بودکه همه ـ حتی نمایندگان مجلس‌نیزاز ماهیت‌آن‌آگاه شدند. من نـاچار بودم بخاطر دفاع ازحیثیت مملکت وهمچنین برای جبران اهانتیکه بمن‌شده بـود، تکلیف خودم را بااو روشن بکنم. مـن بگردن او حق داشتم . دست کم نیمی از موفقیتهای او نتیجهٔ زحماتی بودکه من‌درراه به‌ثمررسانیدن اوکشیده بودم. اکنون او مثل‌اکثرآدمهای متزلزل وضعیف میخواست پله‌های نردبانی‌راکه ازآن بالارفته بود یکی پس‌از دیگری درهم بشکند. میخواست سرراه خودش آن موجوداتی را که روزی دستش‌راگرفته بودند وبالایش آورده بودند ، نبیند . این خاصیت همهٔ

تازه بدوران رسیده‌هاست؛ هر تازه بدوران رسیده‌ای از نگاههای ابهام‌آور یاران و معلمین سابق خویش بیم دارد، احساس حقارت میکند، دلش میخواهد وسیله‌ای فراهم بشود تا همیشه از نگاه‌های آنان دور بماند ؛ وسهیلی نیز یکی ازاین نوع افراد بود . و مـن ناچار بودم برای همیشه به‌او درس درست ومؤثری بدهم ..

یك روز ـ که گویا روز سه‌شنبه بود، درحدود چهل نفراز وکلای مجلس شورایملی برای صرف صبحانه به‌خانـهٔ من آمدند. مثل آقا میرزا سیدمحمد بهبهانی ، آقـای سنندجی، مرحوم دکتر طاهری و آقای جلیلی ...

پس ازصرف صبحانه، این‌عده ازوکلای متنفذ مجلس، ازمن تقاضا کردنـد که نخست‌وزیر بشوم . من بدلایلی این‌پا و آن‌پا کردم . آقایان وکلا گفتند :

ـ ما ازهمین امروز مخالفت شدید وعلنی خودمان‌را با سهیلی شروع میکنیم. بهتر است شما هم ازحالا بفکروضع کابینهٔ آیندهٔ خودتان باشید !

راستش، حالا که پای اعترافات سیاسی من رسیده ، من خیلی آسان میتوانـم برای شما مسائل آنروز را روشن بکنم.

وجود بیگانگان در کشورما ـ آنهم بیگانگانی که نسبت بوزارت وسفارت من مخالفت میکردند، مسلماً مانع این بود که من نخست‌وزیر بشوم، زیرا در آن روزگار شرط اول نخست‌وزیری جلب رضایت آن حضرات بود .ومعلوم است که نه‌من اهل جلب رضایت آنان بودم ونه آنان ازوجود من دلخوشی داشتند؛ پس صلاح کار من این نبود که بخاطر چندروز زمامداری بروم طوق بندگی حضرات‌را بگردن بگیرم . اما بجز همهٔ اینها ، یك چیزدیگر درمیان بود؛ من باهمکاری این گروه ، دست کم می‌توانستم سهیلی‌را ادب بکنم. واینکاررا کردم وبه آقایان نمایندگان قول دادم که با آنان همکاری خواهم کرد.و آنها این قول‌را گرفتند وازمن جدا شدند .

فردا ـ یعنی ساعت نـه صبح روز چهار شنبه ، سهیلی بدون خبر به خانـهٔ من آمد .

دستی دادواظهاردوستی کرد وبعد کنارمن نشست وگفت:

ـ من ازشما خجالت‌زده وشرمنده‌ام . باور بکنید من‌از ماجرای سفر همایون جاه به عراق بی‌اطلاع بودم وحتی باور کنید که ازشدت خجالت بود که نتوانستم به نامهٔ شما جواب بدهم.

من خوب به‌قیافهٔ اوخیره شدم ، چنانکه اوخجالت‌کشید و سرش را پـائین انداخت.پس از مدتی‌سرش‌را بالاگرفت و گفت :

ـ من ازجلسه‌ای‌که دیروز صبح در منزل شما تشکیل یافته بـود اطلاع پیدا کردم . من میدانم‌که شما نسبت بمن ارشدیت دارید وحقاً مقدم برمن هستید، ولی از شماتمنادارم‌که باین حرف‌من‌گوش بکنید واین حرف بین من‌وشما بماند.توجه بفرمائید آقای فرخ ، برای عزل‌و سقوط من نه مجلس‌شورایملی ونه‌هیچ‌مقام‌دیگر قدرت‌کاری را ندارند. تا نمایندگان روس وانگلیس موافق زمامداری من‌باشند،من نخست‌وزیرخواهم بود. وتاموافقت‌آنان بامنست،هرگونه تلاش برای برکناری‌من بی‌فایده خواهد بود .

گفتم :

ـ آقای سهیلی، من‌کمتر نوکری را دیده‌ام‌که اینهمه به‌عمل خودش افتخار داشته باشد. وانگهی، شما صحبت ازیك حقیقت‌مسلم می‌کنید . چرا نبایستی‌روسها وانگلیس‌ها از شما حمایت کنند ؟ درزمان وزارت خواروبارمن، انگلیسی‌هامصمم بودندکه پنج مستشار انگلیسی بمن تحمیل بکنند ومن نپذیرفتم، حتی تاپای‌جنگ واستعفا هم سراین موضوع ایستادم . اما همینکه شما نخست‌وزیرشدید ،آقای‌تدین وزیرخواربار کابینهٔ شما اولین دسته‌گلی‌که بـه‌آب داد استخدام همان پنج مستشار انگلیسی برای وزارت خواربار بود .کدام اربابی‌است‌که از نوکرگوش بفرمانش جانبداری نکند ؟وزیرخواروبارشما یك مـرد انگلیسی بنام‌کلنل رابرت را بعنوان مستشار استخدام‌کرد وبه اصفهان فرستاد وبا این عمل‌خود بلوای اصفهان را پیش آورد ، شما هم فوراً روی آن سرپوش‌گذاشتید . جزشما وبعضی از افرادکابینهٔشما چه‌کسی‌می‌تواند اینهمه به‌نفع بیگانگان‌کار بکند؟ آنها چه‌کسی‌را می‌توانندبرروی کاربیاورند‌که مثل شما صریحاً اعتراف بکندکه تا روسها و انگلیسی‌ها موافق شما هستند بعنوان رئیس‌الوزراء باقی خواهید ماند ! چرا این‌آقایان موافق من نیستند؟ چرا ..؟ آیا شما می‌توانید دلیل اینرا پیداکنید ؟

من اگرمیدانستم‌که شما روزی اینقدرها پرخواهیدگرفت وباحیثیت و ملیت این‌کشوراینچنین معامله‌خواهیدکرد، درهمان موقع ـ یعنی آنزمان‌که دربدربدنبال کارمی‌گشتید وازمن‌خواهش‌می‌کردیدکه دستتان‌را بگیرم،شماراچنان منکوب‌میکردم

که هیچگاه اززمین بلند نشوید . حالا تیمورتاش سرازخاك بیرون بیآورد و شما را تماشا بکند ودردل بگوید که درمورد شما درست تشخیص داده بود، بگوید که حق داشت که آدمهائی نظیرشمارا به‌بازی نمی‌گرفت ، بمن تف و لعنت بفرستد که چرا بخاطر آدمی‌مثل‌شماجلوروی‌ایشان‌ایستادم‌وشمارا بکارگماشتم . چشم آقایان‌تقی‌زاده وباقرکاظمی روشن که بعداز من‌زیربال شمارا گرفتند و شما مثل جوجهٔ سرمازده‌ای درزیربال وپر آنان جان‌گرفتید وراه افتادید . اما راهتان‌کجا بود ؟نه من و نه آن دو هرگز نمی‌دانستیم که شما پشت به‌کشتزارکرده راه باتلاق را پیش خواهیدگرفت . فقط.. آری، فقط‌مرحوم‌تیمورتاش‌می‌دانست. فقط‌او بود که‌درموردشمادرست‌تشخیص داده بود وتالحظات‌آخرعمرخود نیزسرعقیدهٔ خودش ایستاده بود. خداحافظ آقای رئیس‌الوزراء. خداحافظ . اگرتوانستید همچنان موافقت بیگانگان را جلب‌بکنید سروکارتان باقی باشید. ما هم می زنیم شایـد بتوانیم شما و حمایت کنندگانتان را بالاخره ازمیدان سیاست ایران دوربکنیم ...!

آدم‌هـا و گذشته‌ها ...

برای‌آنکه به‌حساب و کتاب‌من و آقای سهیلی آشنابشوید، ناچارم کمی به‌عقب برگردم،زیرابزودی‌شرح‌انتخابات دورهٔ چهاردهم‌مجلس‌شورای ملی‌شروع خواهـد شد وشما ناچارید برای دلیل مبارزات علنی‌من وسهیلی‌حتماً مسائل‌گذشته و روابط فیمابین را بدانید .

یکروز درپشت‌میزکارم دروزارت‌امورخارجه نشسته بودم که ناگهان‌آقایحیی نجم‌آبادی از درورارد شد ودرحالیکه جوانك توپول موپولی پشت سرش حـرکت می‌کرد،بمن نزدیك‌شد . من باحترام‌آقایحیی ازجا بلندشدم و کنارش نشستم.ایشان ضمن احوال‌پرسی اشاره کردند که:

ـ برادر !... این جوانی‌راکه می‌بینی‌درادارهٔ « محاکمات» وزارتخانهٔ شما منشی‌است،اما با حقوقی که می‌گیرد زندگی‌اش نمی‌گذرد . ازشما خواهش‌می‌کنم که درادارهٔ خودتان به اوکاری رجوع کنید که بتواند بالطف شما کمك‌خرجی‌بگیرد وامورش را بگذراند .

من نظربه علاقه واحترامی که به‌آقایحیی‌داشتم، امرش را پذیرفتم. آن‌جوان را فی‌الفور به‌ادارهٔ خودم‌آوردم وبه‌او شغل جدیدی دادم وچندروز بعد هم برایش

ترفیع‌رتبه‌گرفتم .لابد حدس زدید که این جوانك کی بود...بله ، همین آقای‌سهیلی رئیس‌الوزرای مورد بحث‌ما...باری،حالا بقیهٔ سرگذشت را بشنوید !

روزگاردیگر ..

روزگاری‌گذشت، وصحنه‌ای دیگراز نمایش زندگی سیاسی‌ما آغازشد.اینبار وقتی پرده‌بالارفت دیگرمن کارگردان‌صحنه نبودم . جوانك که خیلی‌تیزهوش‌وموقع شناس بود توانست سوراخ دعارا خیلی‌زود پیدا کند . درآن موقع به سمت منشی بهمراه آقای تقی‌زاده به‌روسیه‌حرکت کرد. دراین‌مأموریت چنان برای آقای‌تقی‌زاده خوش خدمتی کرد که توانست محبت ایشان را نسبت به‌خودش جلب نماید. و این صمیمیت آنقدرادامه یافت که وقتی آقای تقی‌زاده وزیرمالیهٔ ایران شد ، به تقاضای ایشان آقای باقرکاظمی وزیرطرق شدند وبازهم بنابه‌خواهش آقای تقی‌زاده ، آقای علی‌سهیلی که حالا دیگرجوان برومند وحق وحساب‌دانی‌شده بودند،بسمت معاونت وزارت طرق، زیردست آقای باقرکاظمی مشغول‌کارشدند .

بازهم روزگاری‌گذشت وپرده‌ای دیگراز صحنه بالارفت .آقای باقر کاظمی از وزارت طرق عزل شدندولاجرم علی‌سهیلی‌هم بیکارماند . دراین لحظات بود که بازجوان تیزهوش دوباره سوراخ‌دعای دیگری را پیدا کرد...مثل اینکه‌همین‌امروز است. همهٔ خاطرات آن روزگارجلوی چشمانم عیان ونمایان شده است . سال هزار وسیصدویازده بود . من آن موقع ریاست ادارات فلاحت وصناعت را داشتم. کار میکردم وخودم ازکارم راضی بودم وبالاترها هم‌ازکارم راضی بودند . یك روز در اطاق دفترباز شد و باز سروکلهٔ آن جوانك پیداشد. خیلی ملول و افسرده بـود . به‌محض دیدن من خم‌شد وکوچك شد وبعد آرام ومظلوم کنارم نشست و بـدون مقدمه‌گفت :

ـ آقای فرخ ! وضع‌زندگی‌من خیلی‌خراب است. ممکن است بافروش‌قالی وقالیچهٔ زیرپایم چندماهی‌زندگی بکنم ، اما آخرش چه !؟ با این وضع که‌نمیتوانم تا آخـرعمر زندگی‌ام را ادامه بـدهم . .؟ شما همیشه بمن لطف داشتید . یکبار دستم را گرفتید و حالا هم خـواهش میکنم دستم را بگیریـد و مرا از این وضع نجات بدهید.

من بدون‌آنکه سراو منتی بگذارم چندروز پس‌ازاین ماجرا اورا به ریاست

ادارهٔ شیلات منصوب کردم . یعنی درست هنگامی به داد او رسیدم که او در واقع معزول بود وطبق اوضاع آنروز تا مدتی می‌بایست درهمان برزخ باقی میماند. من هنگامی پای‌او ایستادم که هیچکس‌جرئت نداشت بآن زودی وبآن سرعت به‌آدمی چنان مغضوب ومعزول‌کاری رجوع بکند.

باری،ازوصف این حقیقت بگذریم که‌خدای‌نکرده خودستائی‌معنی ندهد... بهرحال روزی که اورا به‌ریاست شیلات منصوب کردم ، فردایش تیمورتاش‌ـوزیر پرقدرت‌دربارپهلوی‌ـمرا احضار نمودو به‌محض‌دیدن‌من گفت:

ـ چرا میرسید مصطفی‌خان کاظمی را از پست ریاست‌شیلات برداشتید؟

عرض کردم :

ـ نمیتوانستم با اوکار کنم . ازایشان ناراضی بودم .

تیمورتاش گفت :

ـ مجدداً او را بـه ریـاست ادارهٔ شیلات منصوب کنید و سهیلی را عـزل نمائید !

عرض کردم :

ـ اگر رئیس‌ادارهٔ صناعت وفلاحت من هستم،لابد بهترمیدانم که چگونه و با چه آدمهائی می‌توانم‌کار بکنم . اگرنه پس اجازه بدهید من از این شغل استعفا کنم .

و بعد بدون درنگ ازریاست‌ادارهٔفلاحت وصناعت‌استعفا کردم وبه‌اداره‌رفتم ودفتر واسنادم را برداشتم و رهسپار خانه‌ام شدم . نمیدانم درست باین مسئله توجه دارید یانه؟ آیا دقت کردید که من‌بخاطرهمین‌علی سهیلی‌جلوروی‌تیمورتاش‌ایستادم و استعفا کردم ، درحالیکه تیمورتاش چنان موجود عزیزی برای من بود که‌من‌محال بود از اوامروتقاضاهای او سرپیچی بکنم.بهرحال ، ساعت چهاربعد از ظهر همان روز از دربار بمن تلفن شد واز من خواستند که فوری به‌دربار بروم . منهم با عجله خودم را به دربار رساندم وبه‌محض رسیدن دیدم جلسهٔ هیئت دولت نیز تشکیل شده است . خدا بیامرزد تیمورتاش را . وقتی چشمش بمن افتاد،خطاب به‌آقایان وزراء گفت :

ـ این‌آقای معتصم‌السلطنه هم که شگردمخصوص بخودشان دارند . تاحرف میزنم استعفا میدهند . بعدخطاب بمن گفت :

ـ بسیارخوب ، من‌سیدمصطفی‌خان کاظمی‌را به‌استانداری کـرمان منصوب کردم . شماهم بروید سهیلی‌تان رابیآورید سرکار ...!

سپس استعفای مرا پاره‌کرد ودور ریخت .

ماجرای تلگراف رمز ..

اکنون قبل از آنکه آگاه بشوید جناب سهیلی‌چگونه آنهمه نیکی‌ها راجواب میدهد ، بهتراست نخست بدانیدکه با خالقین خود ، یعنی آقایان تقی‌زاده و باقـر کاظمی‌چگونه معامله‌کرده است !

مواردی پیش‌آمده بودکه اعلیحضرت فقید نسبت به‌آقای تقی‌زاده‌کم لطف شده بودند. آن موقع‌ها آقای تقی‌زاده نمایندهٔ ایران درفرانسه بودند وحتی‌قرائنی نشان میدادکه عده‌ای درصدد هستند آتش این سوءظن را دامن بزنند . و درست دراین‌هنگام آقای باقرکاظمی وزیرامور خارجه ، و سهیلی معاون ایشان بودند.

آقای‌کاظمی برای‌آنکه حق دوستی وارادت را بجای‌آورده باشد،بفکر این افتادکه هرچه زودتر وسریع‌تر بطور مخفیانه‌آقای تقی‌زاده رااز ماجرا باخبرکرده باو اطلاع بدهدکه مقامات حساس ایران درمورد او نظرخوشی ندارند . واز اینرو باتفاق سهیلی‌ـ یعنی‌دست پروردهٔ آقای تقی‌زاده ، دست بکارجالبی‌زد . دراطاق را بستند ودفتررمز تقی‌زاده‌را جلویشان‌گذاشتندوبطور رمز ماجرا را بایشان خبردادند وحتی اضافه‌کردند که صلاح نیست باین زودی ها بتهران مراجعت نماید . ظاهراً کارتمام شده بود وحق دوستی‌ها ومراتب صفای‌گذشته ووفاداری‌ها بجا آورده شده بود. خوب تا اینجایش مسئلهٔ دوستی‌بود ومیشودگفت که‌آدم جوانمردبرای‌دوستش به‌آب وآتش هم میزند. اما متأسفانه این‌حادثه بهمین جا خاتمه نیافت وموضوع به نحو مرموزی درزکرد وماجراها عیان شد .

مدتی ازاین جریان نگذشته بودکه اعلیحضرت فقید ازماجرا مطلع شد .چه کسی اینُ راز را بعرض ایشان رسانده بود؟کسی بدرستی نمیدانست . هر چه بود ماجراهای‌رعب‌آوری‌را میشد پیش بینی‌کرد، زیراشاه اطلاع یافته بودکه‌دروزارت امورخارجه حوادثی اتفاق میافتدکه سعی‌می‌شود آن حوادث حتی‌المقدور ازایشان مخفی بماند . واین عجب‌که درهمان موقع شایع بودکه سهیلی این راز مخفی را درنزداعلیحضرت فقید افشاکرده است !

درسال هزاروسیصدوبیست وسه ، نخستین بار آقای ابراهیم خواجه نوری از این راز درروزنامهٔ « ندای عدالت » پرده برداشتند ومتعاقب آن در تاریخ بیست و هفتم آذرماه هزار وسیصدوبیست وسه آقای باقر کاظمی طی نامه‌ای ضمن توضیحات مفصلی درموارد دیگر باین ماجرا بخصوص چنین اشاره میکنند :

« موضوع تلگراف رمزبه آقای تقی‌زاده جریان دیگریست. تهیهٔ رمز آن تلگراف منحصراً توسط من ومعاون وزارت امورخارجه (یعنی آقای علی‌سهیلی) بعمل آمد وثالثی قطعاً از آن خبر نداشت. بدیهی است که افشای این سر ازطرف اینجانب نشده است » .

با در نظر گرفتن اینکه تهیهٔ رمز آن تلگراف « منحصراً توسط آقای کاظمی ومعاون ایشان بعمل آمده» وباتوجه باینکه آقای کاظمی بصراحت یادآوری کرده‌اند که « افشای این سر ازطرف ایشان نشده‌است»،میتوان ازیك قضیهٔ عجیب و درعین حال تأسف آوربسهولت آگاه شد .

با من چه کرد ..؟

حالا که ازاین ماجرا آگاه شدید، اکنون ببینید پاداش خوبی‌های مرا آقای کاظمی چگونه دادند ؟

ماجرای سفارت من به‌بغداد را برای شما تعریف کرده بودم . وحتی اشاره کرده بودم که چگونه یکی‌از مأمورین وزارت امورخارجه را به‌عراق فرستاده‌بودند که بوزارت امورخارجهٔ عراق مخفیانه اطلاع بدهند که باسفارت من موافقت‌نکنند وباز این نکته را هم یادآوری کرده بودم که آقای سهیلی درخانهٔ من صریحاً گفته بودند که اصولا ازاین ماجرا خبرنداشته‌اند . اما ببینید چندماه بعد چگونه‌رازها ازپرده برون میافتد .

روزی درخانه نشسته بودم که بمن‌خبردادند آقای وزیرمختارعراق به دیدنم آمده است .

آنروز ، یکی‌از از دوستانم ،که فکرمیکنم آقای حمید سیاح باشنددرخانه‌ام تشریف داشتند .

من به محض دیدن آقای وزیر مختارعراق، فوراً ایشان را شناختم ، و

ایشان هم پس از لحظه‌ای دقت مرا بجا آوردند . واما آشنائی من وایشان از کجاشروع شده بود...

درحدود نه سال قبل از آن روز، من باتفاق عده‌ای دیگر از اعضای دولت در التزام رکاب شاهنشاه فقید دربندرشاه بودم ویکی از مراسمی هم که درحضور شاهنشاه انجام یافته بود مراسم اسب‌دوانی بود. این آقای وزیرمختار هم در آن روز تشریف داشتند واعلیحضرت فقید مرا مأمورپذیرائی ازایشان کرده بودند ومنهم آنگونه که شایسته بود ازایشان پذیرائی بعمل آورده بودم . باری ، آن روز گذشت و من دیگر این دیپلمات عراقی را ندیدم تا آنکه آنروز پس ازسالهای سال به‌خانه‌ام آمدند و به محض دیدن من گفتند :

ـ ای آقای ...عجب کارزشتی صورت گرفت ! من هرگز نمی‌توانستم مطابقت بکنم که آقای فرخ ممکن‌است شما باشید ! ماگول دولت شما را خوردیم وندانسته با سفارت شما مخالفت کردیم ، درحالیکه با نفوذ واعتباری که شما داریدممکن بود خیلی‌از مشکلات فیمابین به نحورضایت آمیزی حل‌شود ..!

توجه‌فرمودید؟ پس‌وزیرمختارعراق هم‌تأئید کرده‌بود که‌گول دولت‌راخورده وانگشت دولت دراین توطئه درکاربوده است!

اکنون اجازه بدهید که اعتراف بکنم من آدمی نبودم که بتوانم ازاین همه ناجوانمردی ونامردمی‌بگذرم. ومن اکنون بآن عده ازمرده پرستان که هوارشان‌بلند شده که من گاه به‌قوام‌السلطنه وگاه به‌سهیلی‌چوب‌میزنم، دو مورد را بعنوان سئوال مطرح میکنم :

میخواهم بدانم اینهمه مدارك که ارائه داده‌ام کافی نیست که حساب آدمی با اطرافیانش‌روشن بشود؟آیاخاطرات سیاسی‌من بخاطراینکه نیمی‌از قهرمانان‌سربوط بآن مرده‌اند بایستی تعطیل ویا ناقص بشود ؟ وسئوال آخراینکه اگرقرار باشدآدمی جواب بدی را خوبی بدهد، آنگاه جواب خوبی را چه خواهد داد .

انتخابات مجلس چهاردهم ...

وضع من وآقای سهیلی‌چنان بود که برای شما شرح دادم . ایشان در فکر تحبیب ازاعمال گذشتهٔ خود نسبت بمن بودند ومنهم درفکراینکه چگونه این جوان راگوشمال بدهم. واین را بگویم که تحبیب اونیز ازروی سیاست بود، امامن مثل

همیشه رك وراست وبدون‌آنکه درجامهٔ دوستی دشمنی‌آغاز بکنم بـا اومخالفت و مبارزه را شروع کردم .

اوضاع مابدین منوال‌پیش‌میرفت که‌انتخابات‌چهاردهمین دورهٔ مجلس‌شورای ملی‌شروع شد- یعنی‌انتخابات مجلسی که می‌بایست سرنوشت مملکت ایرانوتاریخ سیاسی این مرزوبوم را یکسره روشن نماید . من دربارهٔ اهمیت این‌مجلس‌و اینکه تا چه حد بایران خدمت کرده است بتفصیل سخن خواهم‌گفت ، پس‌اکنون بهتر است بپردازیم به‌شروع انتخابات وبآغاز مبارزهٔ من‌وآقای سهیلی..!

درگرماگرم انتخابات دورهٔ چهاردهم بود که مرحوم امیرشوکت الملك علم مرااز سیستان‌کاندیداکردند ومتعاقب این‌احوال عده‌ای از سرداران سیستان نیز بمن تلگراف کردند که هرچه زودتر برای‌انجام‌مقدمات‌انتخابات به سیستان حرکت‌بکنم. واین درواقع ضربت مستقیمی بود برسهیلی، زیرا او تلاش میکرد که من و عده‌ای دیگراز مخالفین سرسخت او بمجلس‌چهاردهم راه پیدا نکنیم . و سهیلی در اینراه ازهیچ کوششی دریغ نمیکرد . اما بااینهمه شاید بدرستی حساب سیستان را نکرده بود؛حساب منطقه‌ای راکه من‌مدتها ازآنجا بعنوان‌نمایندهٔ مجلس‌انتخاب شده‌بودم. وبالاخره حساب منطقه‌ای راکـه سرکار امیرشوکت‌الملك اعلم درآن خطه نفوذ و اعتباری بسزا داشت .

بیکار نمیتوان‌نشستن...

آقای‌سهیلی- یعنی‌یکی ازقدرتهای انتخاب‌کنندهٔ نمایندگان‌مجلس‌چهاردهم- به‌محض اطلاع ازحرکت من به‌سیستان سخت بدست وپا افتاد . اینکه‌گفتم یکی از قدرتها، بدین دلیل است‌که علاوه برایشان وجناحین دیگر، قوای اشغالگر روس و انگلیس وآمریکا نیز هنوز درایران بودند و آنان نیز میخواستند از انتخابات دوره چهاردهم سهمی‌داشته باشند. حساب من با نمایندگان خارجی‌مقیم ایـران‌که روشن بود، میماند سهیلی و سایـر قدرتهای بومی...واین (سایرقدرتها) چندان کاری بکار من نداشتند .

اما سهیلی دست بهرتدبیری میزدکه من بمجلس‌چهاردهم راه پیدا نکنم . با این کیفیت،من‌می‌بایست ازسه‌خوان‌دشوارمیگذشتم. یعنی‌ازخوان روسهاوانگلیسی‌ها و دست‌آخـر ازخوان جناب سهیلی . اما در این راه دشوار یك چیز مرا دلخوش

میداشت، و آنهم لطف ومحبت بیدریغ سرکار امیر شوکت‌الملك‌علم نسبت‌بمن‌بود . من میدانستم اوبخاطرمن برعلیه هرموانعی مقاومت ومبارزه خواهد کرد و بخاطر همین امید ولطف‌مردم سیستان بودکه علناً وارد مبارزهٔ انتخاباتی در دورهٔ‌چهاردهم مجلس‌شورا شدم. اما چیزی نگذشت‌که سهیلی‌آقائی را بنام «شیمی» برای فعالیت درانتخابات دورهٔ چهاردهم به‌سیستان فرستاد . اینکه ایشان راآقای سهیلی شخصاً به سیستان فرستاده بودند یانه بدرستی‌برمن روشن‌نیست،امااین‌مسئله‌به‌ثبوت رسیده‌بود که ایشان ازطرف دولت‌وهمچنین ازطرف مقامات انگلیسی‌حمایت میشدند.

قونسول انگلیس در زاهدان ، خیلی‌آسان و آشکار دست‌آقای « شیمی » را میگرفتند وبخانهٔ مهاجر وانصار میبردند وتکلیف میکردندکه بـایستی ایشان وکیل سیستان بشوند ، و این بی‌پروائی جناب قونسول در واقع به ضررسیاست دولت و همچنین شخص‌آقای «شیمی» تمام شد، زیراجناب قونسول‌آش را چنان شور پخته بودکه همهٔ مردم‌آن منطقه ازاین عمل احساس تنفرمیکردند واز ابراز تنفرعلنی بـه جناب قونسول نیزپروائی نداشتند .

مهمترین‌عکس‌العمل نسبت به‌دخالت قونسول‌انگلیس‌درامر انتخابات‌سیستان، اعتراض و اولتیماتوم آقای «امیرحسین‌خان خزیمهٔ علم » بود . ایشان حالیه سناتور هستند . من ازایشان ـ اگرچه هنوزهم مردی بزرگوار ونازنین هستند ـ در کسوت سناتوری انتظارندارم‌که چون سابق‌سرسخت وغران باشند، اماآن موقع‌ها با اینکه بیش‌از بیست‌وچهار یا بیست‌وپنج سال نداشتند ، ناگهان قونسول انگلیس‌رااحضار کرده شدیداً بـه او پرخاش میکنند که چرا و به چه حق در کار انتخابات دخالت می‌کند ؟

اعتراض، ویا بهتربگویم‌گوشمالی‌امیرحسین‌خان چنان سخت بودکه‌قونسول ناچار از دخالت علنی درکار انتخابات صرفنظرکرد . اما امیر حسین‌خان باز بیکار ننشست وبه ژنرال قونسول انگلیس درمشهد اخطارکردکه هرچه سریع‌ترقونسول زاهدان رااز دخالت در امور داخلی مملکت ایران برحذر بدارد و شك نیست‌کـه شهامت صادقانهٔ این‌جوان درستکارودرست‌اندیش‌تاحد زیادی پای سیاست‌انگلستان را درآن منطقه به‌عقب‌کشاند ـ واین خود برای من توفیقی بودو اکنون هم پس‌از گذشت سالها تشکری . حالیه جز تشکر آنهم در این شرح حال از من چه ساخته است .!؟

بگذریم و بپردازیم به سایر ماجراها ..

عکس العمل ...

بالاخره با همهٔ کارشکنی‌های آقای سهیلی ، من با اکثریت تمام از سیستان انتخاب شدم. انتخاب من درواقع آتشی بود که بجان سهیلی افکنده شده بود . او چنان ازانتخاب من ناراحت ودستپاچه شده بود که دردم دستور داد بهر وسیله که هست از انتخاب سایر دوستان وهمفکران من جلوگیری بشود . او اینبار لبهٔ تیغ مخالفت خویش‌را برگلوی آقایان « اورنگ » و «عبدالحسین نیکپور» گذاشته بودو فشارتیغ را شدیدترمیکرد . حتی یکبار برای دوستانش گفته بود :

ـ فرخ ازدست ما دررفت، اما هرطوری شده بایستی از انتخاب شدن اورنگ و نیکپور جلوگیری بکنیم، زیرا اگراین دونفرهم بمجلس راه پیدا بکنند دیگرماها نمیتوانیم دراین مملکت زندگی بکنیم .

بله، آقای سهیلی درفکر جلوگیری ازانتخاب شدن آن دو بود ومنهم درفراغت کامل مشغول جمع آوری اسناد ومدارك علیه او و در موردگذشته‌های او. اومیزد که دوستانم بمجلس راه پیدا نکنند ومنهم میزدم که هرچه در بارهٔ او هست جمع آوری بکنم .

واینرا هم بگویم که دراین مبارزه دست برقضا هردو موفق شدیم . او موفق شد وتوانست آن دونفررا ازمجلس شورا دورنگهدارد، ومنهم موفق شدم وتوانستم دست آخر اورا به‌عدلیه کشانده پشت کرسی اتهام بنشانم. این تفصیل بماند تا بعد که ماجرایش شنیدنی است .

تأسف صدراعظم ...

دراینهنگام از بد روزگارمن مبتلا به‌مرض «پاراتیفوئید» شدم. این مرض دو ماه تمام مرا بستری کرد. درهمان ایام نقاهت، یکی از روزها ـ که فکرمیکنم روز پنجشنبه اول اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ بود آقای سهیلی بدون خبرقبلی به‌خانه‌ام آمد.

گفتم که حضرت ایشان ماشاءالله ، هزارماشاءالله کلی سیاستمدار بودند . ایشان شمشیرجدال را همیشه درپشت سرشان ودر تاریکی‌ها مخفی میکردندوبعدبدون آنکه ادوات حرب را نمایان بکنند ، دست دوستی بطرف کسان دراز میکردند . چطور ممکن بود ایشان ندانند که وضع من با ایشان چگونه‌است ؟ وچگونه ممکن بودمن

نفهمم که ایشان نسبت بمن تاچه‌حد عداوت دارند ؟ شاید اینهم یکی‌از بدبختی‌های سیاست‌است که‌فی‌المثل‌تواز کسی‌خوشت‌نیایدوناچاربشوی برای‌حفظ‌ظاهرویابخاطر اجرای اصول سیاست با او دمخوربشوی ، ویا به‌عبارتی ساده‌تر«گولش‌بزنی» . او را بدوستی خودت امیدوار بکنی ، دروغ بگوئی وگاهی هم‌دروغ بشنوی- یعنی تن به‌هرحقارت‌وناراحتی بدهی که:سیاستمداری ...

باری، آن‌روز آقای سهیلی‌به‌عیادت من آمد وبازهم شروع کرد به‌شرح وبسط دوستی‌ها ومحاسن دوستی‌ها ولاجرم روایاتی ازگذشته های من‌وخودش،ودست آخر مجدداً صفحه‌گذاشت که : من درموردشماغفلت کردم ووزارت امورخارجه دستم‌را توی حناگذاشت وباعث شدکه‌آن‌آبرو ریزی صورت بگیرد .

اوگفت وگفت‌وگفت تارسید به‌اینجا که :

ـ شما بزرگ هستید وعفو بکنید زیراکه‌گذشته‌هاگذشته است‌ودوستی فیمابین ما آنقدر ریشه‌داراست که بااین حرفها نبایستی ازبین برود ..!

من دانستم که حریف شیراست واز بدحادثه درکسوت روباه درآمده است . ایشان بقول خودشان دیده بودندکه‌کار ازکارگذشته ومن برخلاف میل وآرزویشان وکیل‌مجلس چهاردهم شده‌ام وبآسانی هم‌از ایشان دست‌بردارنخواهم بود، این‌بود که‌بازهم بخانه‌ام‌آمده قصهٔ مضحك«دوستی»راازسرگرفته بودند .

من بایشان عرض کردم :

ـ والله برادر، درمورد اینکه سابقاً باهم دوست بوده‌ایم شکی‌نیست ، امادر زندگی‌آدمی خیلی مسائل پیش میآیدکه آدمی پس ازمدتی متوجه میشودکه‌کور خوانده است. بله ، دوست بودیم اماحالانیستیم ، بهتراست دیگرازمن بعنوان یك دوست انتظاری نداشته باشید .

سهیلی‌گفت :

ـ شمافعلاکسالت دارید. بهتراست عصبانی نشوید !

گفتم :

ـ به‌بین داداش ..! این‌دکان‌را هم‌شماها برای من بازکردید . وقتی‌نتوانستید برای‌من نقطه ضعفی‌پیدا بکنید دست باین نیرنگ غیرمنصفانه زدید . هرجانشستید گفتیدکه‌من‌عصبانی‌هستم ، من تندهستم ، من خشن هستم، چرا ؟ برای آنکه شاید بتوانید باینوسیله برای من نقطه‌ضعفی‌ایجادکرده‌آنرا بهانه بکنید و این‌ازلحاظ‌شما

بد دکانی نیست . هرجا من فی‌المثل فریاد میکشم که توبدی ، تودزدی ،توخائنی، تودروغ‌گوئی وغیره وغیره .. ازسوی دیگرصدای امثال شماها بلند میشود که : «ای‌بابا، بازفلانی‌بی‌جهت‌عصبانی‌شده ! » یعنی‌شماها بااین سرپوش میخواهید نفس فعل، که همان بی‌شخصیتی وعدم فضیلت‌وضعف اخلاقی‌است بازیرکی‌مخفی‌بکنید. اگراعتراض علیه‌بدی وبی‌نظمی،صفت ناپسندی هست ، برای بدی وزشتی وخیانت چه‌اسم وصفتی‌را درنظرگرفته‌اید ..؟

جلسهٔ وزارت امورخارجه...

مقدمات افتتاح چهاردهمین دورهٔ مجلس‌شورای ملی فراهم شده بود؛مجلسی که باهمهٔ‌ماهیت‌مرموز ومجهولش‌میبایست سرنوشت مملکت ایران رادرآن‌لحظات دشواروبحرانی تعیین میکرد .

دولت سهیلی به‌دلایلی میل‌داشت که مجلس‌چهاردهم دیرتراز موعد مقرر افتتاح بشود . بهمین جهت نمایندگانی‌راکه ازحوزه‌های مختلف‌انتخاب‌شده‌بودند، به‌وزارت امورخارجه دعوت‌کرد وسپس‌نامه‌ای از علمای‌تهران به‌آنان ارائه داد و گفت :«بخاطرتوجه به نظریات علمای تهران وهمچنین نظربه مصلحتی‌صلاح‌اینست که مجلس پس‌از پایان‌کار انتخابات تهران افتتاح‌بشود .»

ظاهراً قضیه این بودکه علمای تهران اعلام‌کرده بودندکه مجلس‌چهاردهم نباید پیش از انتخابات تهران عملا شروع بکارنماید، ودولت هم اینرا بهانه قرار داده بود وسهیلی‌میل‌داشت باینوسیله چند روزی‌افتتاح مجلس‌را به تعویق بیاندازد. من درآن جلسه بآقای سهیلی‌گفتم :

ـ شما با این تقاضا مثل‌اینکه میخواهید یك‌چیزدیگررا به‌ثبوت برسانید،در حالیکه‌وکلای تهران هیچگونه‌مزیتی‌بروکلای ولایات ندارند . فعلا اکثریت‌وجود دارد ومجلس‌هم بایستی عملاشروع بکاربکند . ما مقدمات‌کار را فراهم میکنیم تا انتخابات تهران هم تمام شده انشاءالله وکلای تهران هم به مجلس بیآیند . اما اینکه شما افتتاح مجلس را درگرو انتخابات تهران نگهداشته‌اید من معنی‌اش را نمی‌فهمم ..؟

سهیلی بازهم علی‌المعمول مدتی این شاخ وآن شاخ پرید وبالاخره نتیجه‌ای از آن جلسه عاید ما نشد و ناچار مجلس تشکیل نشد تا آنکه انتخابات تهران پایان یافت .

اکنون قبل از بحث درهر زمینه‌ای، بهتر اینست که شما نخست با ترکیب مجلس چهاردهم آشنا بشوید. حافظه‌ام مدد نمیکند که بتوانم نام همهٔ آقایان نمایندگان مجلس چهاردهم را بیاد بیاورم، اینکار بعهدهٔ خوانندگانست. زحمت بکشند از صورت جلسات مجلس چهاردهم ویا از سایر منابع این اسامی را پیدا کنند که مسلماً در این فصل مهم از خاطرات سیاسی من ، بارها به اسامی این آقایان وحوزه‌های انتخابی‌شان احتیاج پیدا خواهیم کرد . درغیر اینصورت گویا کمی زشت مینماید که آدمی از ماجراهای جالب وهیجان انگیزی سخن بگوید، اما نام همهٔ قهرمانان ماجرای مزبوررا نتواند بمیان بکشد .

نمایندگان مجلس چهاردهم :

نظر بآنکه تا مدتی وبکرات ماجرای مجلس چهاردهم واسامی اعضای آن و همچنین اعضای فراکسیونهای مختلف مجلس مزبور دراین فصل خواهد آمد ،ناچار بجهت آشنائی کامل خوانندگان این خاطرات با نمایندگان چهاردهمین دورهٔ مجلس شورای ملی، تا آنجا که حافظه‌ام یاری کند بکمك یکی ازدوستان اسامی آقایان وهمچنین حوزه‌های انتخابی آنان رادرج میکنیم :

وکلای تهران عبارت بودند از آقایان : دکترمحمد مصدق ، سیدمحمدصادق طباطبائی ، دکتررضازاده شفق ، دکترجلال عبده ، حاجی‌سیدابوالقاسم کاشانی ، میرسیداحمد بهبهانی ، علی‌دشتی ، عباس‌مسعودی ، محمدرضا تهرانچی ، مهندس غلامعلی فریور ، حاجی‌سیدرضا فیروزآبادی ، حسین تهرانی .

وکلای انتخاب شده از تبریز عبارت بودند از آقایان : زین‌العابدین‌خوئی ، سیدجعفرپیشه‌وری ، امیرنصرت اسکندری ، ابوالحسن ثقةالاسلامی ، مهندس‌اصغر پناهی ، اصغر سرتیپ زاده ، ابوالحسن صادقی ، دکتریوسف مجتهدی ، فتحعلی ایپکچیان .

وکلای شیراز عبارت بودند از آقایان : سردارفاخرحکمت ، مهدی‌نمازی، لطفعلی‌معدل ،علی‌محمد دهقان ، محمدعلی امام‌جمعه .

وکلای مشهد عبارت بودنداز آقایان : امیرتیمورکلالی ، علی‌اقبال ، علی مؤید ثابتی، حسن کفائی .

وکلای کرمانشاهان : ساسان خواجه نصیری ، دکترعبدالحمید زنگنه، عباس

قبادیان ، دکترحسین معاون .

وکلای زنجان : آقایان : ابراهیم افخمی ، محمد ذوالفقاری، حبیب‌الله‌مجد ضیائی .

وکلای بابل آقایان : یمین اسفندیاری ، رحمان قلی خلعتبری ، احمد شریعت‌زاده .

وکلای یزد آقایان: سیدکاظم جلیلی، دکترهادی طاهری ، سید ضیاءِ الدین طباطبائی .

وکلای سنندج آقایان : فرج‌الله آصف ، عبدالحمید سنندجی ، ناصرقلی اردلان .

بوشهر: خلیل‌دشتی ، شکرالله صفوی .

سبزوار: محمد طباطبائی ، پروین‌گنابادی.

کرمان : سیدمصطفی‌کاظمی ، محمد هاشمی .

ساری : ایرج اسکندری ، رضا تجدد .

اراك : عزت‌الله بیات ، حسین خاکباز .

همدان : مخبرفرهمند ، ضیاءِالملك فرمند .

مراغه : اسکندرمقدم ، موسی فتوحی .

خرم‌آباد : اسمعیل‌نجومی ، جوادشجاع.

خوی : جمال امامی ، عباس تیموری .

قزوین : محمدعلی‌مجد ،کامبخش .

بروجرد : دکترعبدالحسین اعتبار ، امیرقاسم فولادوند .

کاشان : ابوالقاسم نراقی ، احمداخوان .

رشت : میرصالح مظفرزاده، ابوالقاسم امینی .

فسا : محمد تقی ذوالقدر، احمد مؤید قوامی .

ملایر : هاشم ملك مدنی ، اسمعیل‌ظفری.

وکلای شهرستانهای دیگرعبارت بودند از :

بندرپهلوی: دکترفریدون‌کشاورز .

آباده : محمدحسین قشقائی.

ساوه : فتح‌الله فرود .

نائین : مهدی فاطمی .
رفسنجان : محمدعلی امیرابراهیمی .
گلپایگان : دکتر عبدالله معظمی .
جیرفت : عطاءالله روحی .
بیرجند : محمدعلی منصف .
محلات : عباس حشمتی .
فردوس : سیدولی‌الله شهاب.
سیرجان : مرآت اسفندیاری.
قوچان : غلامحسین رحیمیان .
سمنان : جوادعامری.
شوشتر: صادق بوشهری.
درجز : حبیب‌الله دری .
گنبدکاوس : محمدگرگانی .
اهر: محمد بهادری .
رضائیه : محسن افشارصادقی .
بجنورد : داود طوسی .
سراب : محمدولی فرمانفرمائیان .
مهاباد : ابوالقاسم صدر قاضی .
ایوانکی : حاجی میرزاابراهیم آشتیانی.
نیشابور: حسن نبوی.
زابل : سیدمهدی فرخ .
دماوند : جواد مسعودی .
کرج: یدالله دهستانی .
کاشمر: منوچهر تیمورتاش .
بیجار: سیداسمعیل ملایری .
نجف‌آباد : نصرالله سیف‌پورفاطمی.
دزفول : محمد تقی‌اسعد .
تربت حیدریه : عمادالدین تربتی .

قم : ابوالفضل تولیت .
ارامنه آذربایجان : آرداشس اوانسیان .
ارامنهٔ جنوب : دکتر آقایان.
زردشتیان : رستم گیو.
کلیمیها : مراد اریه .
دشت میشان : سیدحسین فرهودی.
شهرری : محمدعلی اعتمادی .
جهرم : ابوالفضل حاذقی .
شهرضا : دکتر کیان .
خلخال : حمدالله ذکائی.
گرگان : دکتر خلیل فلسفی .
بندرعباس : عبدالله گله‌داری.
مشکین شهر: مهدی عدل .
شاهرود : عبدالکریم صدریه.
بم : لطفعلی رفیعی .
گرگانرود : قائم‌مقام رفیع.
خرمشهر : ضیاءالدین نقابت .
شهرکرد : احمدقلی صمصام.
بهبهان : سلطانعلی سلطانی .
فومنات : حسن اکبر.
لاهیجان : دکتر رادمنش .
اردبیل : شیخ حسین لنکرانی .
لار : جواد آزادی .
سقز : حبیب‌الله محیط .
ایرانشهر: ابراهیم مرادریگی .
فیروزآباد : حبیب‌الله پوررضا .

وآقایان وکلای اصفهان نیزعبارت بودند از : حیدرعلی امامی . حسام دولت آبادی ، تقی فداکار .

صحنه‌های نمایش ..

قبل از آنکه این مجلس پرهیاهو عملاشروع بکار بکند، شیوخ مجلس چهاردهم بفکر این افتادند که تاپیش از تشکیل اولین جلسه، تکلیف خودشان را با رقباوقدرتهای آینده روشن بکنند. قرائن نشان میداد که مجلس چهاردهم رایك نیروی متشکل ویك‌پارچه، مدام ناآرام خواهدداشت. این نیروی متشکل از لحاظ کمیت چندان قابل توجه نبود، اما از لحاظ کیفیت میشد درهمان لحظات اول کار، روی آنان بدقت حساب کرد. این نیرو ـ که بعدها « فراکسیون حزب توده » نام گرفت ـ درعمل بیش از هفت تن نبودند، اماگاه که پای منافع مشترك ویاتظاهرات مشترك بمیان میرسید ، تعدادشان بیست، وشاید کمی هم بیشترمیشد . درواقع آن هفت تن ، بقول ظریفی ، گرگهائی را می‌مانستند که درمیان رمهٔ گوسفندان پناه گرفته بودند. اما اگر حقیقت را بخواهید، آن ظریف دراین مقوله کمی هم مبالغه کرده است، زیرا در آن رمه بودند گوسپندانی که گرگ را نیز میفریفتندو گرسنه و تشنه نگاهش میداشتند .

مجلس چهاردهم بجز این چهره‌های شناخته شده ومتشکل ، چهره‌های ناشناخته وغیرمتشکل دیگری هم داشت که بسی مرموز می‌نمودند وحسابها را بآسانی ازدست آدمی خارج میکردند . تکلیف نمایندگان مجلس، دولت، دربار، نمایندگان خارجی وهمچنین مردم عادی مملکت، بافراکسیون حزب توده روشن بود . همه میتوانستند سیاست آنها ، میزان اعتماد وایمان آنها، وبالاخره مشی آیندهٔ آنان را بشناسندوپیش‌بینی بکنند. اماآن چهرهٔ ناشناخته وغیرمتشکل چنین نبود. تکلیف هیچ کس با این چهرهٔ دوم نمیتوانست روشن بشود ، زیرا اینان گاه از پاپ هم کاتولیك‌تر میشدند ، بعضی اوقات چنان ازفراکسیون توده جلو میزدند که خودآنها هم انگشت به دهان حیران می‌نشستند وگاه نیز چنان سرخر راکج میکردنـد و ازآخوری دیگر تغذیه میکردند که آدمی از آنهمه موقع شناسی وبازیگری گیج و کلافه میشد .

اجازه بدهید قبل از آنکه به فراکسیون حزب توده واعضای آن بپردازم، نخست قهرمانان گروه دوم را به‌شما بشناسانم . اینکار اگرچه کمی سخت بنظرمیرسدوممکن است سروصدای عده‌ای را بلندکرده وگروهی تازه نفس را نیزبردشمنانم بیافزاید، اما چاره نیست . برای یکبارهم شده بایستی حقایق را افشاکرد .

چهرهٔ دوم ، یا آن نیروی ناشناخته وغیرمتشکل را این آقایان تشکیل میدادند:

...شیخ حسین لنکرانی، مهندس فریور، صادقی ، تیموری ، پیشه‌وری، مظفری، ایپکچی.. وچندتای دیگر که اسامیشان یادم نیست.

بعضی ازاین آقایان درشمال صاحب املاك فراوان بودند وظاهراً برای حفظ املاك خویش هوای همسایهٔ شمالی‌را نگه میداشتند وگاه چنان این هوا داری را به اوج میرساندند که آدمی گمان میبرددر آن‌میانه فراکسیون حزب توده ول‌معطل‌است. اما بعضی‌های دیگربدون آنکه ملکی‌درشمال داشته ویا عضو فراکسیون حزب‌توده بشمار آمده باشند،درهمان وسطها تاب میخوردند ودرمواردی صداهایشان ازصدای اکثرهواداران قدرت شمال بلندترمیشد .

واکنون‌بپردازیم به‌چهرهٔشناخته شده‌ومتشکل‌مجلس‌چهاردهم،یعنی‌فراکسیون حزب توده ...

فراکسیون حزب توده ...

وجود فراکسیونی‌بنام « فراکسیون حزب توده » که مشی وسیاست‌مشخصی داشت ، درهمان لحظات اول تشکیل مجلس‌خیلی‌آسان میتوانست حوادث آینده‌را قابل‌پیش‌بینی سازد . زیرا درطول تاریخ مشروطیت ایران این نخستین‌بار بودکه عده‌ای بامرام و مسلك‌کمونیستی عملا درمجلس شورا راه پیدا کرده بودند . فعلا اجازه بدهید ازچگونگی بوجودآمدن حزبی بنام « حزب توده » وشرح‌حال‌اعضای آن بگذریم وبه ترکیب فراکسیون توده در مجلس چهاردهم بپردازیم . زیرا در آینده‌ای خیلی‌نزدیك فرصت خواهیم‌داشت که حزب توده را چنانکه بوده وچنانکه می‌نمایانده‌است بخوبی بشناسیم.پس‌بپردازیم به‌فراکسیون‌حزب توده‌درچهاردهمین دورهٔ‌مجلس‌شورایملی‌ایران .

اعضای این فراکسیون‌عبارت بودند ازآقایان :

ایرج‌اسکندری ،کامبخش ، دکتر کشاورز، فداکار ، دکتررادمنش، آرداشس اوانسیان ، شهاب فردوس ، وپروین‌گنابادی .

لیدراین فراکسیون متشکل‌ویکپارچه، آقای‌دکترفریدون‌کشاورز بود . و اما اگرحرفی هست‌درمورد همهٔ این‌تعدادنیست، زیرا بعدها خواهیم‌دید عده‌ای از این جماعت ازراه برگشته وگذشتهٔ خویش‌را فراموش کردند . اما بهرحال چون‌تصویر مربوط به‌یك زمان معین ومحدود است، ناچارباید تصویرزمانه را چنانکه‌بوده‌است ترسیم کرد .

فراکسیون حزب توده عملا وعیناً حمایتگر سیاست شوروی درایران بـود . این عده باضافهٔ آن کاتولیکهای از پاپ کاتولیك‌تر، مجموعاً هواداران سیاست همسایهٔ شمالی در ایـران را تشکیل میدادنـد . وگاه نیز با اقلیت معروف زمـان، همکاری می کردند .

اکنون بهمین ترتیب فراکسیونهای دیگر مجلس چهاردهم را نیز بشناسیم وبعد برویم سر مطلب ...

فراکسیونهای دیگر...

مجلس چهاردهم مجموعاً صدو بیست وهشت نفر نماینده داشت. واین تعداد بشکل زیردر فراکسیونهای مختلف پخش شده بودند ـ عده‌ای با ایمان ، وعده‌ای بخاطر تظاهر، وعده‌ای دیگر بخاطر هردو باضافهٔ منافع شخصی .

واما اسامی فراکسیونها وتعداد اعضای آنان :

فراکسیون اتحادملی : سی‌ودو نفر.

فراکسیون آزادی : یازده نفر .

فراکسیون حزب‌توده : هشت نفر.

فراکسیون دموکرات : هشت نفر.

فراکسیون مستقل : پانزده نفر.

فراکسیون میهن : بیست‌وچهار نفر.

فراکسیون منفردین : سی‌نفر.

والبته وصدالبته چنانکه رسم حضرات سیاسیون است ورسم اخلاقیات عمومیشان، بعضی‌ازاین حضرات مثل قالیچهٔ حضرت سلیمان، گاه از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر پـر ـ میکشیدند و بـاین ترتیب هیچوقت تعداد اعضای فراکسیونها بمدت چند ماهـی ثابت نمی‌ماند .

به مقتضای « آب » و « هوا » تعداد اعضای فراکسیونها تغییرمیکرد ؛ گاه کم میشدند وگاه زیاد . منتهی آدمیان هوشیار میبایست حدس میزدند کـه « بادها » از کدامین سووزان است.

اماباهمهٔ اینها ، همان هشت نفرعضو فراکسیون حزب توده ، باهمهٔ مخالفت سیاسی ونقشه‌هایشان ، باز ازعدهٔ دیگر، مؤمن‌تر وثابت‌تر بودند . وشاید موفقیتهای

نسبی‌شان هم مربوط به‌همین یکپارچگی‌شان بود .

واکنون که‌فراکسیون‌ها وتعدادنسبی‌اعضایشان راشناختید ،بدنیست‌بالیدرهای فراکسیونهای مزبورنیز آشنا بشوید .

لیدرها عبارت بودنداز آقایان : محمدصادق طباطبائی لیدرفراکسیون اتحاد، محمدعلی میرزا فرمانفرمائیان لیدرفراکسیون آزادی ، دکتر فریدون‌کشاورز لیدر فراکسیون‌حزب‌توده ، علی‌دشتی‌لیدرفراکسیون مستقل، دکترطاهری لیدرفراکسیون میهن ، دکتر محمد مصدق لیدر منفردین ، و خـود این بنده هـم لیدر فـراکسیون دموکرات .

ودرپایان‌این موضوع ، اینراهم بگویم که‌درهمان لحظات اول تشکیل‌مجلس، خود بخود صف‌ها مشخص‌شد وچند فراکسیون باهم درمسائل کلی‌واصولی‌مملکت همکاری‌راشروع کردندواکثریتی‌درحدودشصت‌وهشت‌یاشصت ونه‌نفر بوجودآوردند که‌این‌اکثریت‌تاآخرمجلس‌چهاردهم همچنان بصورت اکثریت باقی‌ماند. وعده‌ای دیگرنیزباهم جمع شدندواقلیتی به تعداد چهل‌نفررا تشکیل‌دادندکه عملاآقای‌دکتر مصدق رهبری‌آنان را بعهده داشتند .

ماجرای اعتبارنامهٔ آقای سیدضیاء ...

اگرحافظه‌ام کمك بکند ،گویا ساعت نه‌صبح روزششم اسفندماه هزاروسیصد وبیست ودو، مجلس‌چهاردهم، بانطق شاهنشاه افتتاح‌گردید . من دربارهٔ این‌مجلس خواه ناخواه مسائلی‌را بمیان خواهم‌کشیدکه بالاجبار سرو صدای عده‌ای موافق و مخالف را درطی‌این سلسله خاطرات بلندخواهدکرد . وبهمین دلیل اجازه‌میخواهم که قبل از شرح وتحلیل هرمسئله ، نخست وضع خودم‌را باآقای‌دکترمصدق،رهبر اقلیت برای شماروشن‌کنم ، زیرا درصورت مجلس‌ها بکرات خواهید دیدکه جناب ایشان اوایل نسبت بمن لطف داشته‌انـد وایـن لطف را بر طرق مختلف نیز بیان کرده‌اند وبهمین دلیل است‌که اگرمن ناگهان شروع به‌رجزخوانی‌کرده و مخالفت خودم را با ایشان بمیان بکشم شما فوراً ازمن خواهید پرسیدکه جواب چنان‌لطفی هرگزنمیبایست اینقدرسرد وخشمگین اداگردد . وظاهراً نیزحق باشماست. وشایـد بخاطرردکردن همین توهم‌است‌که من ناچارم قبل ازشرح هـرچیز ، دریك مقیاس بزرگتردلیل اختلاف سیاسی‌خودم باجناب مصدق را درهمین فصل به میان بکشم .

واکنون به‌بینید ایشان چطورشد که بعداً نسبت بمن تاحدی کم لطف شدند؟وجریان اولین کم لطفی ایشان در حق من هرچه باشد برای شما شنیدنی است زیرا بعدها بکرات از ایشان کم لطفی‌های زیادتری نسبت بمن سرزد که به‌موقع به‌شرح آن خواهیم پرداخت .

بله ، موضوع تصویب اعتبارنامهٔ آقای سیدضیاء الدین طباطبائی در مجلس مطرح بود. آقای مصدق باهمهٔ نیرو سعی میکردند که اعتبارنامه آقای سید ضیاء از مجلس رد شود ، واین نبرد درنخستین جلسات مجلس چهاردهم در حدود چند روز طول کشیده بود ، آقای دکترمصدق علناً در مجلس به‌صلاحیت آقای سیدضیاء در مورد وکالت،ایراد داشتند ومیگفتند که سیدضیاء عامل کودتا وعامل سیاست انگلستان درایران است ومجلس چهاردهم پیش ازهرچیز بایستی تکلیف ایشان را وآنچه که درگذشته مرتکب شده‌اند روشن نماید .

دفاع سیدضیاء نیزدفاع جانانه‌ای بود . اکنون نظر به‌مصلحتی نمیتوان عین گفتاراین دومردمشهور وسیاسی‌را دراین خاطرات تکرار کرد . اما خلاصه نظریات آقای سیدضیاء درمورد ایرادات آقای دکترمصدق این بود که میگفتند : من اگر کودتا کردم ، دولهها وسلطنه‌ها را ببند کشیدم. آقای « مصدق‌السلطنه » اگرانگلیسیها از من حمایت‌میکردند، نسبت به‌شماها چندان بی‌لطف نبودند. آنروزهامن‌نخست‌وزیرایران بودم وشما هم والی‌فارس . بفرمائید این نامه، انگلیسیها را بخوانید که برای شما چه توصیه‌هائی‌میکردند!!

وبعدآقای سیدضیاء نامه‌ای رااز جیب بیرون‌آورد ومجلس چندین‌بارمتشنج گردید ودست‌آخر آقای دکترمصدق برای تصویب اعتبارنامه آقای سیدضیاء الدین طباطبائی یاردآن تقاضای رأی مخفی کرد وپس‌از اخذآراء ، اعتبارنامه‌سیدضیاء با پنجاه وهفت رأی موافق تصویب گردید . این‌وضع چنان برآقای‌دکتر،مؤثرافتاد که ایشان پس‌ازختم جلسه درسرسرای مجلس غش کردند . وازاین روز بود که ایشان به‌جهت آنکه‌من‌نیزبآقای سیدضیاء رأی موافق داده بودم‌نسبت‌بمن کم‌لطف شدند.

دراینجا یك مسئله اساسی‌را نیزبایستی مطرح کنم.اصولاخیلی ازقرائن نشان میدادکه من نمیتوانم موافق روش سیاسی آقای دکتر مصدق، آنهم در کلیات باشم . من بخوبی توانستم احساس بکنم که ایشان راهی‌را درپیش دارندکه نه فقط با راه من نزدیك نبود ، بلکه مخالف‌آن راه نیزبود .

بگذاریدیك مثال کوچك برای شما بزنم . زیرا این مثال یك مورد شگفت انگیز تاریخی را نیز برای شما روشن خواهد کرد وشما بی‌پرده به جریانی آشنا خواهید شد که مسلماً برای اولین بار آنرا میخوانید . من این مثال را برای شما میآورم تا بعد بتوانم از آن نتیجه بگیرم .

قوام‌السلطنه باتکای یك سیاست مقتدرخارجی ، که رابط آنها نیز مظفر فیروز بود تصمیم گرفته بود که از خاندان پهلوی انتقام بگیرد . ریشه این کینه دیرینه را من قبلا برای شما شرح داده بودم . اما درسال هزاروسیصد وبیست‌وپنج ، قوام ـ السلطنه عملا دست به‌نقشه هولناکی‌زده، حتی‌سفیرروس را نیز بـا خودش مـوافق کرده بود. ولی‌مستشار سفارت روس که ظاهراً ازطرف کمیته مرکزی حزب مأمور نظارت برکار سفیربود ، شدیداً بانظرسفیرولاجرم نقشه قـوام و مظفرفیروز مخالفت کرد . وازاین مهم‌تر، یکی‌از وزرای معروف قوام‌السلطنه نیز پس‌ازکشف توطئه ، علیه قوام شروع به‌اقداماتی نمودکه درخنثی کردن توطئه بی‌تأثیرنبود . من‌اسم‌این وزیررا نمیگویم ، ایشان زنده هستند واز ماجرای‌آن توطئه نیزباخبر. اگـرصلاح بدانند خودشان بمناسبتی‌خاطرات‌خودرادرجائی‌خواهندنوشت وخودشان را معرفی خواهندکرد.وحالا اجازه‌بدهیدپس‌ازکشف‌این‌توطئه، نتیجه‌ای‌راکه‌خواستیم‌بگیریم.

من‌باصولی‌معتقد بوده‌وهستم‌ومیدانم که‌بقای‌کشورمابردوستون‌نیرومنداستوار است: یکی‌سلطنت‌شاهنشاهی‌ودیگرمذهب حقه جعفری‌اثنی عشری . و بجهت همین عقیده بودکه اغلب با اشخاص با نفوذ به مبارزه می‌پرداختم.وانگهی‌من در موارد زیاد رسماسوگندخورده بودم که‌بسلطنت‌مشروطه‌ایران وشخص‌محمدرضاشاه‌پهلوی وفادارباشم .

آدم داریم تا آدم ...

فطرت بد چندتن از آدمیان‌را شمردم واکنون به ذات خوب مردی بزرگوار وعزیز توجه بکنید .

مرحوم مؤتمن‌الملك درچهاردهمین مجلس‌شورایملی‌وکیل اول تهران بود. اما به‌محض تشکیل مجلس، این مرد بزرگوار به‌دلایلی‌که هنوز برمجلسیان‌پوشیده بود از شرکت در مجلس امتناع میکرد . عدم حضورایشان درمجلس باعث‌بوجود آمدن انواع شایعات شده بود ، زیرا مجلس تشکیل یافته بود اما نماینده اول‌مردم تهران درآن شرکت‌نمیکرد . یك‌روز ، دوروز ، سه‌روز ، وبالاخره چندروزگذشت بناچار ریش سفیدان مجلس باین فکر افتادند که از مؤتمن الملك خواهش کنند

تابه مجلس تشریف بیاورد. برای این دعوت بقول معروف، مجلس دوازده تن از نمایندگان ریش سفید مجلس راکاندیداکردکه با وکیل اول تهران وارد مذاکره بشوند. این‌دوازده تن نماینده‌که از طرف مجلس انتخاب شده بودندعبارت‌بودند از آقایان: سیدمحمدصادق طباطبائی، دشتی، دکترطاهری، امیرنصرت‌اسکندری، وخود این بنده وچندتن دیگرکه اسامی‌آنان‌یادم نیست، و فکر میکنم‌که آقایان سنندجی وفرمانفرمائیان نیزبودند. بهرحال، ما از آقای مؤتمن‌الملك تلفنی وقت گرفتیم وروزی معین شدکه باایشان ملاقات بکنیم.

تا یادم‌نرفته‌بنویسم‌که ایشان نسبت بمن‌بسیارلطف داشتند. زیرامن‌درمدرسهٔ سیاسی شاگرد ایشان بودم وایشان درآن روزگاربما حقوق بین‌المللی درس‌میدادند. مردی بوددانشمندووارسته ودرعین حال باتقوی وبا فضیلت، وشایدبیشتربخاطر همین‌وجاهت ملی‌وفضایل‌اخلاقی‌ایشان بودکه مجلس چهاردهم با تشویش‌ونگرانی منتظر بودکه بداند چرا وکیل اول مردم تهران، نمایندگی اهالی پایتخت را نمی‌پذیرد..؟

باری، آنروز خدمت ایشان شرفیاب شدیم ومصراً از ایشان خواستیم‌که به مجلس تشریف بیاورند. دوستان یکی پس از دیگری شروع باصرار وخواهش کردند واشاره نمودندکه اگر ایشان به‌مجلس تشریف بیاورند مجلس چهاردهم را وزین ترخواهندکرد. نفردیگرکه فکرمیکنم آقای دشتی بودند، خطاب به جناب مؤتمن‌الملك گفتندکه درحال حاضرکشورما از طرف قوای متفقین‌اشغال‌شده ومردم که از هر در ناامید شده‌اند دست بدامن رجال وطن پرستی‌چون شما زده‌اند تا در مجلس شورا از حقوق آنان حمایت بفرمائید. امتناع شما از وکالت مجلس در واقع امتناع از خواسته‌ها وتقاضاهای مشروع مردم پایتخت است درحالیکه‌زندگی سیاسی شما نشان داده است‌که شماهمواره‌مدافع حقوق مردم‌بوده‌اید.

از این حرف‌ها واصرارها،زیاده از حد درخانه‌ایشان گفته وزده‌شداما ایشان زیربار نرفته وهمچنان ازپذیرفتن نمایندگی مجلس امتناع میفرمودند.

بالاخره مانمایندگان بدون آنکه نتیجه‌ای ازاین ملاقات‌گرفته‌باشیم‌ازحضور ایشان مرخص شدیم. آقایان یکی پس‌ازدیگری از ایشان جدا شده بودند و همه میخواستیم حرکت بکنیم‌که ایشان خطاب بمن فرمودند:

ـ آقای معتصم السلطنه، لطفا شما چند دقیقه تشریف داشته باشید با شما

کاری دارم .

ناچار آقایان رفتند و من درحضور ایشان ماندم . لحظه‌ای به‌سکوت گذشت وسپس درحالیکه ایشان دیده به من دوخته بودند باکلمات شمرده فرمودند:

ـ ببینید آقا! انتخاب من بسمت نمایندگی مردم تهران ، اگرانتخاب قانونی بوده لااقل انتخاب درستی نبوده زیرا سن من‌ازهفتادگذشته‌است‌وظاهراً طبق‌قوانین معموله من حق ندارم بااین سن وسال به مجلس قدم بگذارم.درست است که مردم بمن اعتماد کرده‌اند ، امامن که نبایستی بدلیل اعتماد مردم قانون را زیرپا بگذارم . اگر من برخلاف قانون بمجلس بیایم‌چگونه خواهم توانست از اعمال‌غیر قانونی دیگران جلوگیری نمایم . همان مسئله رطب خوردن است ومنع رطب کـردن . قهمیدید جان‌من..!

باور کنید که من از اینهمه فضیلت وپاکی و درستی مبهوت مانده بودم . او باتمام‌وجود خودش، باهمهٔ هستی وماهیت خودش،داشت بمن درس میداد . داشت می‌گفت که مردم و حتی ماکه او را دوست میداریم ، بخاطردرستی وصداقت و پاکدامنی اوست . واکنون او نمیخواهد بخاطر رعایت اینهمه محبت‌ها ودوستیها دلیل این دوستی یعنی صداقت وتقوای خویش‌را از میان ببرد.

آنروز بابهت وشگفتی از آن مرد بزرگوار جدا شدم . کاش او اکنون زنده بودومیدید که چگونه رطب خورده‌ها باکمال شهامت وقیافه های حق بجانب منع رطب هم میکنند .

ماجرای سهیلی..

بمحض تشکیل نخستین جلسات مجلس چهاردهم ، کابینه سهیلی‌طبق‌اصول استعفا داد وجناب سهیلی نیز بدین‌امید که هرچه‌زودتر وسریعتر توسط‌یاران‌مجلس‌ـ نشین خویش مجدداً کابینه‌اش راتشکیل خواهد داد مشغول‌دقیقه‌شماری‌شد.ظاهراً حق هم داشت که نسبت به انتخاب مجدد خویش بعنوان صدر اعظم ایران خیلـی امیدوارباشد . زیرا اکثر نمایندگان مجلس چهاردهم دوست اوبودند و او خود در انتخاب آنان بعنوان نمایندگان مردم ایران کلی زحمت کشیده بود.

اما باهمهٔ این احوال شاید این نخست وزیر جوان نمیدانست کـه چه بسا مخلوق آنهم در امر سیاست ـ خالق خویش را با حق ناشناسی قربانی میکنند .

علی‌الخصوص درمورد او ، که آدمی مثل من نیز درمجلس وجود داشت وبحکم حساب و کتابهای گذشته مصمم بودم تکلیف او را در همان لحظات اولیهٔ مجلس روشن بکنم .

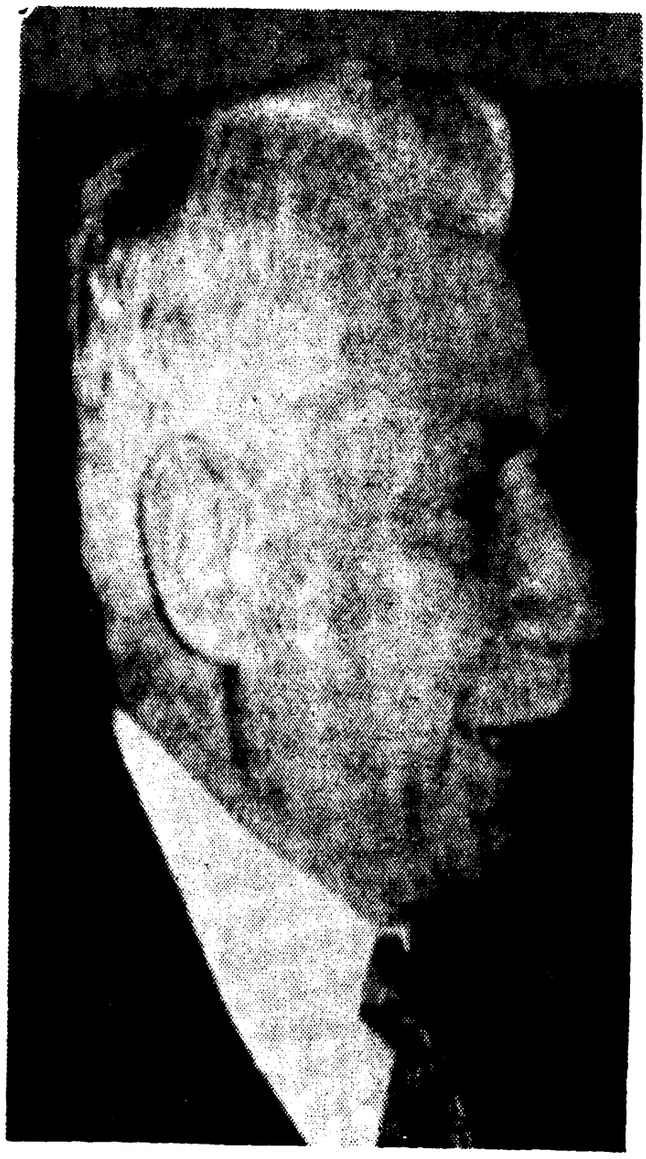

ساعد مراغه‌ای نخست‌وزیر

دوستان سهیلی برای اخذ رأی تمایل نسبت به‌او ، شدیداً در مجلس فعالیت میکردند و من نیز موازی با موافقت و فعالیت آنان مخالفت‌میکردم . یکروزهم‌در یکی از جلسات خصوصی صریحاً به نمایندگان طرفدار او گفتم که طبق اسناد و مدارکی که دردست دارم سهیلی را شایستهٔ نخست وزیری ایران نمیدانم واگرشما آقایان نمایندگان مجلس بخواهید بیش ازاین درمورد نخست وزیری آقای سهیلی

پافشاری بکنید من ناچار اعلام جرم خواهم کرد .

بالاخره تلاش سهیلی ودوستان او نتیجه‌ای نداد و آقای ساعد مراغه‌ای نامزد نخست‌وزیری‌شدند. اینراهم اضافه بکنم که باجناب ساعد هم در مورد همان قضیهٔ سفارت من‌دربغدادسوءتفاهمی‌داشتم‌ولی باملاقاتی که‌بعداًبایکدیگر کردیم رفع‌شد. لابد حالاهم که این ماجرا را میخوانند از حافظه‌من‌تعجب میکنند . زیرادست‌کم من یکی میدانم که حافظه ایشان بمراتب قوی‌تر وروشن تر ازهرآدم خوش‌حافظه‌ـ ایست.واینکه ایشان متأسفانه معروف به‌کم حافظه‌گی شده‌اند لابد حکمتی درکـار است. که‌حتما خوانندگان میدانند ولاغیر .

باری ازاین حاشیه بگذریم،جناب آقای ساعد بعد ازآنکه سهیلی نتوانست در مجلس رأی تمایل بدست بیاورد بسمت نخست‌وزیری انتخاب ومشغول‌کارشدند واکنون بپردازیم به ماجراهای دیگرمجلس ..!

امتیاز نفت‌شمال!

ظاهراً در مجلس تا مدتی خبری نبود تاآنکه مسئله امتیاز نفت شمال پیش آمد ومتعاقب آن «کافتارادزه» معاون وزارت امور خارجه‌شوروی بتهران‌آمد.ورود معاون وزارت امور خارجه شوروی‌که برای تسهیل‌وتسریع، وحتی فشار به خاطر دریافت امتیاز نفت شمال صورت گرفته بود ناگهان وضع‌سیاسی ایران رادگرگون ساخت . زیرا ایران هنوز در اشغال قوای متفقین‌بود ومسئله امتیاز نفت‌شمال‌ظاهراً هنگامی مطرح شده بود که همسایه شمالی ما دست‌کم سه‌پایگاه‌برای فشار واعمال قدرت به هیئت حاکمه وحتی‌ملت‌ایران‌داشت.یکی‌اینکه‌قوای‌مسلح‌روسیه‌شوروی‌در ایران‌بود.دیگراینکه‌درحدودپانزده تابیست تن ازنمایندگان‌مجلس‌بطوررسمی وغیر رسمی جزو سرسپردگان سیاست‌شمالی‌بودند،وبالاخره‌حزبی‌بنام‌حزب‌توده درایران وجودداشت‌که به سهولت میتوانست بخاطر همسایه شمالی تجهیزبشودچنانکه‌شد. یعنی به محض سر و صدای امتیاز نفت شمال عده‌ای از مردم مملکت‌که وابسته به‌حزب‌توده ویا از عمال رسمی سیاست شوروی درایران بودند ، در کوچه‌ها و خیابانها شعار دردست میگرفتند وفریاد میزدندکه نفت مارا بدولت شوروی‌بدهیدتا آنها بما نان بدهند . من در مورد این جماعت حرفی ندارم بزنم . زیرا قیافه اکثر آنان مشخص وبررسی شده‌است . اکثر اینان قیافه‌های کلاسیك هر حادثه سیاسی

هستند ، گاه بدنبال حوادث مربوط به سیاست انگلستان بودند ، گاه بدنبال شعارهای روسی میرفتند . گاه از قوام‌السلطنه مجیز می‌گفتند ، گاه برای رجال دیگر هورا می‌کشیدند .. وبهرحال تاریخ این چند سالهٔ اخیر نشان داده‌است که‌اینگونه «افکار عمومی» واینجور «قاطبه اهالی» همیشه بوده وهستند . منتهی در آن‌روزگار دست وبالشان برای هیاهو بیشتربازبود . زیراتحت‌حمایت مسلسل‌های روسی‌خیلی بلندتر و آسان‌تر می‌توانستند فریادبکشند.

نمایندگان حزب توده نیز گاه وبیگاه همراه این«قاطبه اهالی» در کوچه‌هاو بازارها راه میافتادند وباآنان همدردی میکردند . من خود یکباربچشم خودم دیدم که سر وکله دکتر فریدون کشاورز بسته شده‌است و باحالت ظاهراً نزار دارد در کریدورهای‌مجلس قدم میزند ، ازاوپرسیدم چه برسرش آمده !گفت هنگام‌نمایش خیابانی برای امتیاز نفت شمال توسط عده‌ای از خائنین وچاقو کشان مجروح و مضروب شده‌است . من ازاین‌حرف‌خنده‌ام‌گرفت‌زیرا میدیدم بعقیده‌لیدرفراکسیون حزب توده مخالفین امتیاز نفت شمال خائن وچاقوکش بودند ، اما موافقین‌امتیاز، وطن پرست وخادم .

باری چنانکه عرض‌کردم ، مسئله امتیاز نفت شمال ناگهان وضع کشوررا دگرگون ساخت وتشدید این اوضاع هم زیر سرنمایندگان حزب توده در مجلس شورابودکه از مصونیت پارلمانی خویش استفاده کرده وبه این آتش دامن می‌زدند .

دراین زمان‌کابینهٔ ساعد نیز بخاطر مخالفت باسیامت شوروی در ایران در شرف سقوط بود . با این‌کیفیت بحران،هرلحظه شدیدتر می‌شد و بیم آن میرفت که بار دیگر شیرازه کار ازهم‌گسیخته‌گردد.

دولت ساعد ناچار بعنوان آخرین علاج‌کار ، یك روزی راتعیین کرد که نمایندگان مجلس دروزارت امور خارجه دورهم بنشینند ودرموردآن اوضاع‌وخیم تصمیم بگیرند .

درست یکروز قبل از این دعوت یعنی قبل ازآنکه دورهم بنشینیم ودر این مورد تصمیم‌بگیریم ماجرای جالب ودرعین‌حال عجیبی‌پیش آمدکه آگاهی ازآن برای همهٔ کسانیکه علاقمند به مسائل تاریخی این مملکت هستند بسی جالب و خواندنی‌است .

معامله بامن...

یك روز قبل از جلسهٔ وزارت امور خارجه ، تلفن خانه ام زنك زد و مـن گوشی رابرداشته صدای‌اورنگ‌راشناختم. ایشان ضمن‌سلام واحوال پرسی به من گفتند :

ـ آقای فرخ ، روسها میل دارند درخانهٔ من باجنابعالی یك مقدارصحبت و گفتگو بکنند .بعقیده من ضرری ندارد ، لطفاً تشریف بیاورید ببینیداینهاچه‌میگویند شاید منهم‌از شر اصرار اینها خلاص شوم .

البته من‌بسیار میل‌داشتم که مرحوم اورنگ اکنون زنده بودند و خوانندگان نیزبراحتی‌میتوانستند ازایشان دراین مورد صحبتهائی بشنوند .

اما متأسفانه ایشان یعنی تنها شاهد من بعد از روسها فوت‌کرده‌اند واکنون درمیان ما نیستند .

بهرحال ، من بنابه خواهش اورنگ یك روز عصر به خانه‌اش رفتم ودیدم بله ، نماینده سفارت شوروی ومترجم آنها که نامش «عسگراوف» بود در انتظار من نشسته‌اند .

نان قرض‌دادن...

طبق معمول چاق سلامتی‌های متعارف شروع شد و بعد من چشم به اورنگ دوختم وباو بازبان بی‌زبانی حالی کردم که‌منظور از ملاقات بااین‌حضرات‌چیست. هنوز اورنگ بقول‌معروف‌گوشی را بدست من‌نداده بود که‌طرف‌روسی‌ماتندوپشت سرهم‌شروع به صحبت کرد .

دربین صحبت‌های او چند بار اسم ساعد راهم شنیدم ودانستم اینجاهم‌اینها دست از ساعدنمیکشند . زیرا آنچه که در مجلس چهاردهم برای ماروشن بوداین مسئله بود که ساعد آدمی نیست که زیربار تحمیل امتیاز نفت شمال برود . بهرحال گفتار چند دقیقه‌ای طرف روسی ما تمام شد وبعد آقای عسگراوف‌مترجم سفارت، گفتار آن آقا رابرای من اینطورترجمه کردند :

ـ ما بادرك این مورد که شما در مجلس چهاردهم اعتبار ونفوذفراوانی‌دارید

ازشما تقاضائی داریم ومتقابلا نیز حاضریم درمقابل انجام تقاضای خودمان برای شما خدمتی بسزا انجام بدهیم. تقاضای ما اینست که حضرت عالی فردا درجلسهٔ رسمی مجلس نطقی علیه ساعد وله امتیاز نفت شمال ایراد بفرمائید و ما مطمئن هستیم که با مخالفت شما با آقای ساعد وهمچنین باموافقت شما درمورد امتیاز نفت شمال کارها تا حد زیادی روشن وحل خواهد شد . مانیز متقابلا به شماقول میدهیم که بمحض سقوط کابینهٔ آقای ساعد ، بهر وسیله‌ای که هست شما رابه نخست‌وزیری ایران منصوب کنیم..!

راستش پس از پایان ترجمهٔ آقای عسگراوف ، بی‌اختیار احساس کردم که تنم سرد شده ویك جور نفرت وخشم توی رگهایم جریان پیدا کرده است .همه‌چیز نشان میداد که آنها قصد معامله بامن را دارند . آنها همیشه و در هرزمان تاریخ، کارشان این بود . اگر نمیتوانستند بازورچیزی از ما بگیرند ناچار وارد معامله میشدند . اما من چطور ؟ روی پیشانی‌ام چی نوشته شده بود که آنها اینبار مراطرف معامله خودشان قرارداده بودند؟ راستی چرا؟

خطاب به عسگراوف گفتم :

ـ لطفاً از قول من بایشان بفرمائید که مطلقاً صلاح شما و یا صریحتر عرض بکنم صلاح اتحادجماهیرشوروی نیست که درحال حاضر یعنی زمانی که کشورایران در اشغال شماست ، سر نیزه را زیر گلوی ملت ضعیفی بگذارید و بزورامتیازنفت بگیرید

عسگراوف حرفهای مرا ترجمه کرد و سپس از قول نمایندهٔ سیاسی روسیه گفت :

ـ ولی ما درعوض خدمات شما را فراموش نخواهیم کرد؟

گفتم :

ـ به‌بین برادر ، به این رفیق بگو که ما خودمان در اینجور کارها کلی از ایشان گرگ‌باران دیده‌تر هستیم . من استانداربوده‌ام ، وکیل بوده‌ام، سفیربوده‌ام و حالا هم کاریر من طوریست که هروقت شاه بخواهد و مصلحت مملکت ایجاد بکند نخست وزیر خواهم شد وهیچ احتیاج به پارتی هم ندارم . این کلك‌ها را به کسی بزنید که آرزوی صدراعظمی داشته باشد . ما بالایش را دیده‌ایم و پائینش را هم دیده‌ایم . دل ما باین وعده وعیدها و یا باینگونه آرزوها خوش نمی‌شود ،

بروید فکریکی دیگررابکنید!

پس از مدتی بحث وگفتگو بالاخره از من‌پرسیدندکه :

ـ با این کیفیت میل داریم بفهمیم‌که بعقیدهٔ شما برای عقد قرار داد امتیاز نفت شمال‌چه کاربایستی‌بکنیم..؟

عرض کردم :

ـ در حال حاضر ، یعنی تا زمانیکه‌کشور ما در اشغال شماست مطلقا صلاح نیست‌که برای گرفتن امتیاز به‌ما فشاربیاورید.زیراچنین‌قراردادی اگرهم‌درشرایط فعلی منعقد بشود باز ازنظر ملت‌ایران بی‌ارزش‌خواهدبود وایران حق داردبمحض آنکه‌کمرش اززیر بار تحمیلات‌شما راست شد فوراً قرار داد مزبوررافسخ کند ، چنانکه هم‌اکنون نیز زمزمه تجدید نظر در قرارداد ایران و کمپانی‌نفت جنوب‌هم بلنداست . از طرفی قرائن نشان می‌دهدکه جنگ دارد تمام می‌شود . پس ازپایان جنگ‌نیز طبق قراری که‌گذاشته‌اید لابدکشورماراترك خواهیدکرد . پس بهتراست اگرحرفی‌دارید وقراری دارید درشرایط عادی پس ازلحظات‌جنگ مطرح‌بکنید تا بطور عادی وطبیعی روی آنها تصمیم‌گرفته‌شود!..

انصاف‌داشته‌باشید...

قبل از آنکه جلسه معروف وزارت امور خارجه بدعوت دولت‌تشکیل‌شود خیلی از قرائن نشان میدادکه‌کابینهٔ متزلزل ساعد ممکن‌است بافشار دیگری‌ازطرف روسهاسرنگون‌گردد .وبدنبال همین نشانه‌های نامساعد بود که عده‌ای فرصت‌طلب راه افتاده بودند تا بار دیگر سهیلی راروی کار بیاورند . من‌درآن بحبوحه‌احساس کردم‌که دامی دیگر برای ملت فقیر ایران در شرف تکوین است . لذا بار اول برای دوستان سهیلی پیغام فرستادم‌که دست ازخیال خویشتن برداشته پای سهیلی‌را درآن بحران شدید بمیان نکشند .حتی یادآوری کردم‌که در وضعی چنان دشوار پای یك آدم معامله‌گر رابمیدان بازکردن خطرناك است . اماگوش کسی از آن جماعت ـ یعنی دوستان سهیلی ـ بحرف حق من بدهکار نشد . من‌ناچار برای‌آنکه فکر زمامداری مجدد سهیلی را درنطفه خفه‌کرده‌باشم‌علیه‌او وتدین که‌وزیرخواربار کابینه‌اش بود اعلام جرم‌کردم .

اینرا قبلا بشما بگویم‌که خواه ناخواه چنانکه درپیش اشاره کرده بودم من

علیه سهیلی دست به‌چنین اقدامی میزدم، اما فعالیت اوبرای زمامداری مجددباعث شدکه من فکرم راسریع‌تر به مرحله اجرا بگذارم. اعلام جرم من‌علیه تدین‌وسهیلی دوجنبه داشت :

اول‌جنبهٔ‌مالی،دوم‌جنبه‌سیاسی.شایدشماخوانندهٔ‌گرامی آن‌موقع‌هاچندان‌سن و سالی نداشته‌اید ولاجرم از آن سروصدای معروف چیزی یادتان نمانده ویا اصولا نتوانسته‌ایدخبری‌از آن‌داشته باشیداماخیلی‌هامیدانندکه‌اعلام‌جرم‌من‌علیه‌سهیلی‌وتدین آنهم در مجلس چهاردهم چه سروصدائی بپاکرده بود.

آنچه که مربوط به اموال دولتی بود درجلسات علنی مجلس رویش بحث شد و چنانکه پیش‌بینی میشد حضرات در مجلس محکوم شدند . وآنچه که جنبهٔ سیاسی داشت بر طبق اصل سی وچهارم قانون اساسی برای طرح آن کمیسیون محرمانه‌ای تشکیل شد ومن درآن‌کمیسیون همه موارد اتهامی حضرات‌رابرشمردم چنانکه هم‌اکنون نیزپروندهٔ این ماجرا در مجلس شورای ملی محفوظ است.وحالا به پردازیم به موارد اعلام جرم .

درموردامورمالی آنچه‌راکه‌اشاره کرده بودم‌واسناد ومدارك‌کارنیز فراهم شده بود موضوع سوء استفادهٔ مادی در امرانتخابات مجلس‌چهاردهم‌بودکه سهیلی وتدین مقداری پول از این راه گرفته بودند وبه عبارتی به ملت ایران‌وکیل‌فروخته بودند و از این معامله مقدار معتنابهی هم به جیب زده‌بودند .

مسئله‌دوم سوءاستفاده از اموال دولتی بودکه این‌حضرات ازوجوه‌شهرداری تهران چه نقدی وچه غیر نقدی برای ساختن خانه‌هائی در شمیران استفاده کرده بودند . این جنبه مالی واما جنبهٔ سیاسی‌اعلام جرم :

آنچه‌که درکمیسیون محرمانهٔ مجلس طرح کرده بودم‌دستورات وتلگراف‌هائی بودکه سهیلی برای فرمانداران‌واستانداران‌مورد اعتماد ولایات‌نوشته‌ومخابره کرده بودکه برای انجام انتخابات مجلس چهاردهم حتماً از نظریات نمایندگان سیاسی روس وانگلیس ـ مخصوصاً ژنرال قونسول‌های انگلیسی استفاده و از آن حمایت بکنند .

طرح اعلام جرم سیاسی در محاکم دادگستری به صلاح مملکت،آنهم در زمانی‌که‌کشور ایران در اشغال قوای متفقین بود تشخیص داده نشد وناچار این پرونده در مجلس شورای ملی بلاتکلیف باقی ماند . اما درمورد اعلام جرم‌مسائل

مادی ، پس ازیکسال ونیم جدال بالاخره آقایان محکوم شدند وچه در محاکم دادگستری وچه در مجلس شورای ملی پرونده‌های فوق موجود است و آنان که میگویند من به مرده چوب میزنم ،بهتر است بروند این پرونده‌هارا ورق بزنند و ببینند که من درزمان حیات وقدرت‌خود آنهاعلیه‌ایشان اعلام جرم کردم و آن‌ها را بمحاکمه کشاندم .

حالا که مسئله اعلام جرم من علیه سهیلی‌وتدین‌بمیان آمد بی‌مناسبت‌نمیدانم که‌کمی هم برای شماخوانندهٔ گرامی درددل کنم . اینکه میگویم برای شما فقط باین جهت است که میدانم در طی‌این مدت‌که صرف خواندن خاطرات سیاسی من کرده‌ایدحتماً تاحدودی‌با رویه‌من آشنا شده‌اید وگرنه‌سخنان‌پوچ‌یاوه‌سرایان‌مطلقاً نمیتواندبرای‌من‌اهمیت داشته‌باشد.

شکی نیست که شما خوانندهٔ گرامی کم یازیاد به اندیشهٔ من ، کاراکتر من ، وبه وضع گذشته من آشنا شده‌اید . پس آنچه‌که من اکنون میخواهم‌بنویسم برای شما تنهانیست . برای آنهائی است که بعد ازاینها به خاطرات سیاسی من دسترسی پیدا خواهندکرد . آنها بایستی بدانند وبفهمندکه چرا چند صباحی است رادیوهای مزدور وبلندگوهای بیگانه بمن دشنام میدهند . آنهابایستی آگاه باشند که چرا عمله‌های خیانت‌کاران ، بمن ناسزا میگویند ، آنها بایستی همهٔ اینها را بفهمند. سپس آگاهانه در مورد من ودرمورد آنانی‌که من‌در کارشان بی‌پرده داوری میکنم قضاوت نمایند .

ممکن‌است‌بمن‌ایراد بگیرندکه آنچه‌راکه‌اکنون‌نوشته‌ام‌چرادرزمان‌حکومت سهیلی‌یاقوام‌السلطنه نگفته‌ام ؟ لابد ازآنها میترسیده ام ؟

بخدا گاه من‌فکرمیکنم‌که ماچه مردمان بی‌حافظه وتنگ حوصله‌ای هستیم. من کی‌ازشخص قوام‌السلطنه ترسیده‌ام ؟کی‌اززندهٔ سهیلی‌حساب برده‌ام ؟ چرا راه نمی‌افتند تحقیق بکنند؟ چرا نمیخواهند بدانندکه من همیشه در زمان حیات آنان باآنها مبارزه داشته‌ام نه بعداز مرگشان . بروید کتاب «شجرهٔ خبیثه» راکه در زمان قدرت قوام‌السلطنه انتشار یافته بود مطالعه بکنید . بروید پرونده‌های دادگستری و

صورت جلسات مجلس شورایملی را بخوانیدو بفهمید که مـن سهیلی‌را در زمـان حیاتش‌وزمانیکه قراربود مجدداً نخست‌وزیر بشود به‌محاکمه کشیدم، نه‌پس‌ازمرگش. بروید اینها را پیداکنیدتا بدانید که من درآن زمان علناً علیه فساد آنـان وارد گود شده بودم و امروز هم طبق تقاضای عده زیادی از دوستان، دارم گزارش‌کارهای گذشته را برای شما خوانندهٔ گرامی مینویسم ، گزارشی مملو از اسناد تاریخی وقابل رؤیت .

این حرفها چیست ؟ من کی رجال گذشته را بلجن مالیده‌ام ؟ من میگویم قوام‌السلطنه جوازجو وجواز چوب، برای عمله واکره‌هایش صادرمیکرده‌ونقشه‌های پلیدی درسرمیپرورانیده . حالاهمان عمله واکرهٔ سیراب‌شده، ازچشمهٔ اموال دولتی فریاد برآورده‌اندکه ای وای فرخ دارد به‌رجال مملکت لجن میمالد . مـن کی بـه سهیلی لجن مالیده‌ام ؟ سهیلی را بریتانیای کبیر لجن مالیده است . آنها جنازهٔ سهیلی راروی‌توپ‌گذاشتندونالهها کردند وافسوسها خوردندکه یکی‌ازرجل‌دوستدار بریتانیای‌کبیرفوت‌کرده است . من‌کی سهیلی را لجن مالیده ام ؟ ارباب در حق این موجود بی‌احتیاطی کردوآنهمه برای درگذشت اومرثیه‌گفت.مگرسهیلی کی‌بود که اینکارها را برایش‌کردند ؟ من میپرسم‌آیا دولت انگلستان در مورد سردار پیرو قابل احترام ما، یعنی رضاشاه فقید نیزچنین احتراماتـی را مرعی داشته بود ؟ حالا بگذار رادیوهای بیگانه مرا سرزنش بکنندکه بحریم منافع آنان تجاوزکـرده‌ام . راستی این رادیوها چه میگویند ؟ دشنام دادن‌که‌کار هراوباشی‌است، اگرمدرك علیه من دارند رو کنند. همینطورکه من رو میکنم. آفتاب عمرمن برلب بام است.دست از همه‌چیزشسته‌ام وازکسی نیزکوچکترین توقعی ندارم . نه‌انتظارمادی ونه انتظار معنوی .کاسهٔ ترس بنده هم مدتهاست‌که شکسته وآبش هم ریخته‌است . من حساب آنچه راکه‌کرده‌ام و آنچه‌که بوده‌ام باکمال جرئت پس‌میدهم . انسان بایدشهامت داشته باشد . چرا می‌خواهید من‌لال بشوم ؟ آخرچرا ..؟

جلسه وزارت امورخارجه ..

یك‌روز بعدازآن جلسه‌ای‌که با حضور نمایندگان‌سیاسی شوروی در خانـهٔ مرحوم اورنگ داشتیم، جلسهٔ معروف وزارت امورخارجه باحضوراکثرنمایندگان مجلس چهاردهم وهمچنین اعضای هیئت دولت تشکیل‌شد تا باصطلاح قضیهٔ‌امتیاز

نفت شمال‌را یکسره بکنند .

ظاهراً قضیه این بود که عده‌ای از نمایندگان مجلس تصمیم گرفته بودند که به‌دولت اختیار تام بدهند تاهرطور که دولت صلاح میداند مسئله امتیاز نفت شمال‌را تمام بکند . یعنی درواقع میخواستند بااین مسئولیتی که قرار بود بدولت تفویض بشود ، دست وبال ساعد واعضای کابینهٔ اورا درپوست گردو بگذارند .

نکته‌دیگر، آنکه روسها نسبت باین جلسه خیلی چشم امید دوخته بودند . و حتی‌اعضای فراکسیون حزب توده ، وآن‌حضرات کاتولیك‌تراز پاپ نیزمطمئن‌بودند که‌دراین جلسه کلك امتیاز نفت کنده‌خواهدشد. وچه‌بسا شنیده بودیم که‌این‌حضرات به نمایندگان روسها نیز قول قطعی داده بودندکه بزودی کار تمام خواهد شد ، وبا چنین مقدمات وچنین نقشه‌ها وتخیلاتی جلسهٔ وزارت امورخارجه تشکیل‌شد .

من درهمان لحظات اول احساس کردم که یك‌نوع توطئهٔ سکوت،جلسه‌رافرا گرفته است . ومیدانستم که خطر!ینگونه خاموشی‌ها خیلی بیش‌از هیاهوهای بادلیل وبی‌دلیل است . ناچار ازجایم بلندشدم وخطاب به‌آقایان‌گفتم :

ـ اگر آقایان نمایندگان محترم مجلس وهمچنین اعضای دولت اجازه‌بفرمایند میخواهم چندکلمه‌ای‌درمورد ماهیت این‌جلسه وتکلیف بعدی‌آن صحبت بکنم!

آقایان موافقت کردند و من گفتم :

ـ آنچه‌راکه مقدمتاً میخواهم عرض کنم چیزیست که لابد عده‌ای از آقایانی که دراینجا حضور دارند ازآن بـا خبرهستند . یعنی میخواهم یکبار دیگر یکی از مشهورترین ومعروف ترین ماجراهای مجلس‌سوم را بعرض آقایان برسانم تا اگـر عده‌ای ازجوانهاازآن بی‌اطلاع مانده‌اندآگاه بشوند .

دربحبوحهٔ جنگ اول بین‌المللی ، آقایان « مارلین » و «اتر» سفرای روس و انگلیس بدلایل خاصی به‌احمدشاد فشارآورده بودند که بایستی سعدالدوله رئیس ـ الوزراء بشود . واین فشارآنقدر بود که بیچاره احمدشاه نیز مجبور شد دستخط رئیس‌الوزرائی سعدالدوله را صادروامضاء نماید . آقایان سفرای روس و انگلیس با دردست داشتن یك‌چنین دست‌خطی ، مردی مانند مشیرالدوله را از ریاست‌دولت عزل کردند وبجای او سعدالدولهٔ معروف را نشاندند ، چرا ؟ برای آنکه تشخیص داده بودند این‌مرد خواهد توانست تمایلات ونیات‌آنان را جامه‌عمل بپوشاند.

آقایان توجه میفرمایندکه درکشورظاهراً مستقلی نظیرایران ، دوهمسایهٔ قوی

کاررا به‌جائی رسانده بودند که عملا ازشاه دستخط فلان آدم را برای احراز نخست‌وزیری میگرفتند . وضع ما در آنروز خیلی‌شبیه به‌امروز بود. یعنی باز جنك بودو باز مداخله وباز تحمیل نظریات نفع‌طلبانه . اما آقایان لابد یادشان هست که‌مجلس سوم، یعنی‌مجلسی که‌من نیز افتخار نمایندگی‌اش را داشتم درمقابل این‌عمل ننگین‌چه عکس‌العملی‌را نشان داد ؟ اگر یادتان نیست، مجدداً عرض میکنم که این یادآوری دراین لحظات حساس‌وباریك نه‌فقط بی‌ضرراست ، بلکه میتواند راهنمای‌خوبی‌هم برای آقایان باشد .

نمایندگان‌سومین‌دورهٔ‌مجلس‌شورایملی‌عملاوعلناً اعلام کردند که‌هر آینه کسی ازرجال وقت‌بخواهدعضویت‌کابینهٔ سعدالدوله را قبول‌کند ، ازطرف ملت ایران و نمایندگان مجلس‌شورا خائن به‌مملکت قلمداد شده وهمین‌مجلس‌پس‌ازرفع‌بحران، آنان را به‌محاکمه دعوت خواهدکرد . یك‌چنین مقاومت شدید ودرعین‌حال‌منطقی باعث شدکه سعدالدوله بالاخره نتواند کابینه‌اش را تشکیل بدهد. وچون‌نتوانست، از عرش برزمین افتاد وچون برزمین افتاد همسایه ها نتوانستند نفر دومی را برای اعمال نظریات خود پیداکنند و چون نتوانستند به ناچار از خیالاتی که داشتند منصرف شدند ..

حالا هم آقایان محترم بایستی بدانندکه این مجلس، یعنی‌مجلس‌چهاردهم نیز گرفتار چنان سرنوشتی شده است، حالاهم بایستی آقایان نمایندگان همت‌کرده و متحداً ومتفقاً تصمیم بگیرندکه درچنین‌شرایطی، یعنی درشرایط زوروفشار،بهیچیك ازکشورهای خارجی هیچگونه امتیازی داده نشود ...»

وقتی حرفهایم تمام شد، حاجی‌محتشم‌السلطنه بی‌اختیار از جابلند شد و مرا گرفت وبوسید وگفت:

ـ برادر، خوب موقعی بداد ما رسیدی ، شهامت توباعث شد که روح این جلسه برهم بخورد .

خوب، اُین یك تشویق بود والحق تشویق های دیگری هم از بعضی آقایان درهمان جلسه دیدم . اما ناگفته نگذارم که بواسطه این «شهامت» از طرف عده‌ای تنبیه‌هم شدم .یعنی که بلافاصله‌پس‌ازختم جلسه ، چندتن‌ازهمان حضرات کاتولیك‌تر از پاپ بسوی سفارت شوروی دویدند وبرایم پاپوش دوختند که فرخ باعث شد روح جلسه عوض بشود ، وگرنه‌کارتمام بود .

سرنوشت کابینه ساعد :

درست بهنگام بحران کابینه‌ساعد، اکثریت مجلس چهاردهم دست بعمل جالب ودرعین‌حال شگفت‌انگیزی نیززده بودند که این‌عمل اگرچه میتوانست عکس‌العمل منطقی نمایندگان دربرابر نظریات قشون شوروی درایران باشد ، درعین‌حال نمودار مشی سیاسی آیندهٔ اکثریت مجلس چهاردهم دربرابر حوادث احتمالی آینده نیز میتوانست بحساب بیآید . این‌حادثه جالب ، درآن لحظات بحرانی، یعنی لحظاتی که قشون خارجی درایران اقامت داشته ویکی‌از همسایه‌ها نیزطالب امتیاز نفت‌شمال بـود ، مثل توپ درمیان روشنفکران ورجال سیاسی آنروز صدا کرد . حادثه چه بود ؟

رد اعتبارنامه آقای پیشه وری ازمجلس .

نمایندگان اکثریت پس از مدتهاشور و بررسی ، بالاخره اعتبارنامه آقـای جعفر پیشه‌وری راردکردند . چرا ؟ برای آنکه تلگراف وشکایاتی که از آذربایجان برای مجلس شورا رسیده بود حاکی از این بودکه پیشه‌وری عملا و علناً بر اثـر دخالت همه جانبه یکی از قوای خارجی مقیم ایران به مجلس چهاردهـم راه پیدا کرده است .

بارد اعتبارنامه پیشهٔ وری ، مجلس،نخستین عکس العمل را بحریف نشان داد. پیشه‌وری ناچارازحضوردرمجلس ـ که‌مدتها باهزاران امید ودلهره‌درگوشه‌ای می‌نشست تا تکلیف اوروشن بشود ـ خودداری کرد وسرگردان ماند . واین‌عجب که چندروز پس‌از این ماجرا ، همهٔ ما شنیدیم که اوصدهزار تومان از روسها پول گرفته وبطورناگهانی به‌آذربایجان رفته‌است . شایدآنروز خبراین حرکت ناگهانی چندان نتوانست نظرما را جلب‌کرده وباعث اهمیت زیاد بشود. اما وقتی مدتـی گذشت ، همه‌دانستیم که حریف اینبار بادست همین مأمورشکست خورده مشغول‌آن است که ماجرای دیگری را درقالب دیگری بیآراید وهیاهوی جدیدی راه بیاندازد. فعلا اجازه بدهید ازپیشه‌وری واز حوادث بعدی سخن نگوئیم وبه پردازیم بـه بقیه ماجرا. چون بعدها به‌مناسبت‌های مختلف‌فرصت‌خواهیم‌داشت که‌پیشه‌وری‌را بشناسیم وحوادث آذربایجان‌را مطالعه کنیم.

بـاری ، چنانکه اشاره شد ، چند روز پس از آن‌جلسه معروف وزارت‌امور خارجه ، کابینه متزلزل ساعدمجبور به‌سقوط شد ، وروز پنجم آذر ماه هزاروسیصد

وبیست و سه ، آقای مرتضی قلی‌بیات (سهام السلطان) ، پس از معرفی به حضور اعلیحضرت همایونی ، به‌مجلس معرفی شد .

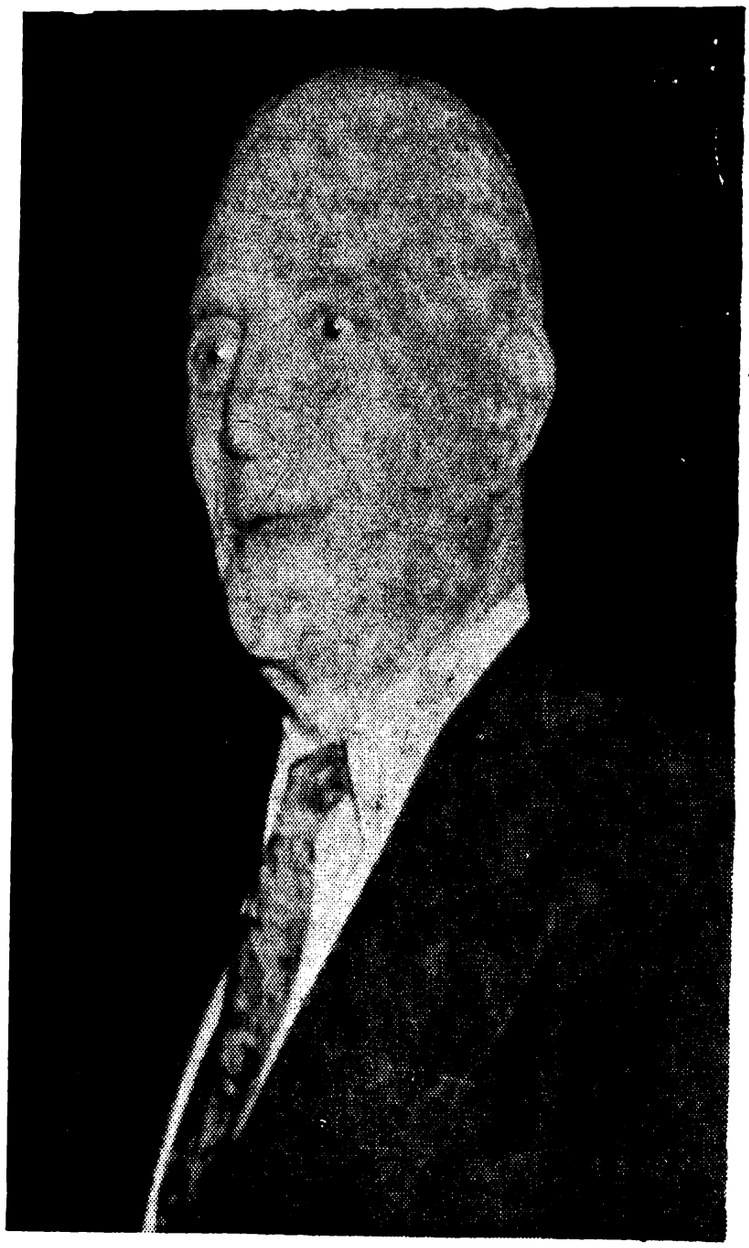

سهام‌السلطان بیات

کابینهٔ بیات ، با پشتیبانی اقلیت و فراکسیونهای میهن و اتحاد ملی ، و با بی‌تفاوتی اکثریت مجلس ، وبا مخالفت فراکسیون دموکرات ـ یعنی فراکسیون خود من ـ جانشین کابینهٔ متزلزل ساعد شد .

ماجرای دکتر میلسپو:

بطوریکه اشاره کردم ، بیات با پشتیبانی اقلیت ـ وگـاه با پشتیبانی شـدید اقلیت ـ برروی کار آمده بود . اینکه میگویم اقلیت ، فقط همان اقلیت آقای دکتر مصدق نبود . زیرا مجموع فراکسیون حزب توده وهمچنین آن حضرات کاتولیك تر از پاپ نیز جزو اقلیت محسوب میشدند. در واقع اگر کابینهٔ بیات یك کابینهٔ بی‌طرف نیز قلمداد میشد ، باز بخاطر بشتیبانی اقلیت ناچار بود که تمایلات اکثریت اعضای اقلیت را که در واقع همان تمایلات روسها بـود مـورد تـوجه قرار بدهد و ایـن می‌توانست یك قضاوت درست ومنطقی درمورد وضع وهیئت دولت بیات در آن لحظات باشد .

واما به‌پردازیم به یك ماجرای جالب دیگر که درعین حال چندان باکابینهٔ بیات بی ارتباط نبود .

من این مسائل را برای اولین بار افشاء میکنم و آب پاکی را روی دست هر کس وهر مقام که درمورد دکتر میلسپو چیزها گفته وچیزها نوشته، میریزم ومیخواهم این سند برای بعدها باقی بماند که درمورد آدمها هر کس هر آنچه که دلش میخواهـد نگوید وننویسد وکارها را بحساب خودش نگذارد وبداند که تحمیق یك گروه وحتی یك نسل ممکن است آسان باشد اما تاریخ را نمیتوان فریفت و آلوده‌اش کرد. چنانچه ممکن است روزی آدمی مثل من بادهن بازجلو بیفتد و آنچه که بوده و آنچه که قرار بوده بشود وشده یکجا ورك وراست برملا کند .

باری راجع باین جریان، نه روسها ونه انگلیسها ـ ولاجرم نه ایادی آنان هرگز میل نداشتند که دکتر میلیسپو در رأس امور مالیهٔ ایران باقی بماند . اینکه میگویم دکتر میلیسپو ، منظورم دفاع ازشخصیت ویابحث درموردماهیت او نیست. او هر کس که میخواهد باشد . بلکه منظورم آمریکائی‌ها هستند . زیـرا همسایهٔ قوی شمالی و جنوبی میل داشتند حالا که آب‌ها از آسیاب افتاده وجریان جنك روشن‌شده ، چه بهتر که ینگه دنیائی‌ها هرچه زودتر بار و بنه خـودشان را جمع کرده وازایـران بیرون بروند . واین علاقه چندان هم بی‌دلیل وغیر منطقی نبود . زیرا دو نفـر باهـم بهتر میتوانند برسر غنائم کنار بیایند تاسه نفر . مخصوصاً که آن نفر سوم در آنروزهـا کبادهٔ آزادی و آزادیخواهان را به‌دوش میکشید وممکن بود که در بازار مکارهٔ ایران

کار بدستشان بدهد . خوب ، اول خرچه کسی را بایدگرفت؟چه کسی رابایددراز کرد ؟ چه بهتر ازدکتر میلیسپو . دکتر میلیسپوئی که اختیارات تام وتمام در امور مالیهٔ ایران دارد وبرای جبران وضع اقتصاد درهم‌شکستهٔ ایران مالیاتهای مهم‌وضع کرده است . خوب ، این درست ، اما کار را ازکجا باید شروع کرد ؟ چه کسانی را بایستی برعلیه دکتر میلیسپو تحریك کرد ؟ لابد نمایندگان‌متنفذ مجلس چهاردهم را ، پس بایدراه افتادوکارراشروع کرد .

روز جمعه ، دوم تیرماه هزار وسیصد وبیست وسه ، عده‌ای از تجار معروف ایران که‌دست‌وبالشان درسیاست نیز بندبود ازمن دعوت کردند که در جلسه آنها شرکت بکنم . جلسهٔ آنهاکجا بود ؟ درباغ مشجری‌معروف به‌باغ‌شازده‌خانم ،مقابل باغ‌فردوس .

توطئه‌بود نه‌مصلحت!

ذکر نام آقایان چه فایده‌ای دارد؟کدام نقطهٔ تاریك را روشن میکند؟همینقدر کافیست که بدانید عده‌ای از آقایان بحمدالله هنوز زنده هستند و لابد خیلی خوب می‌فهمند من چه میگویم‌وآیا اکنون به مقتضای روزگار ازنظریات‌آن‌روزم عدول کرده‌ام یانه !

باری ، آنروز آقایان ضمن اظهار مقدمه‌ای به اصل مطلب، اشاره کردند وگفتند :

ـ لابد آقای‌فرخ میدانندکه‌وضع بازار درحال حاضر تاچه‌حد خراب‌وکارها تا چه میزان ازرونق افتاده است ! واین مسئله‌برای‌همهٔ ما روشن‌است‌که تدبیر غلط دکتر میلسپو در مورد اخذ مالیاتهای زیاد سبب این‌خرابیهاوکسادی بازارشده است، با این کیفیت دست روی‌دست‌گذاشتن وبه‌عملیات دکترمیلسپو خیره‌شدن خطااست. بایستی هرطوری‌شده قرارداد اورا لغوکرد واو را از ایران بیرون انداخت . برای انجام این‌عملْ بیش‌ازیك راه‌حل برای‌ماوجودندارد، بایستی نطفهٔ اورادر مجلس‌لق کرد . حضرت‌عالی‌که ازمعمرین‌ومتنفذین مجلس چهاردهم هستید بایستی این‌لطف را بکنید . ما برای شروع‌کار یك‌میلیون تومان در اختیار سرکار قرار میدهیم که‌شما عملا باتفاق فراکسیون خودتان‌علیه قرارداد میلسپو واردکار بشوید وترتیبی‌بدهیدکه دست‌وبال او از مالیهٔ ایران‌قطع‌شده وازایران‌بیرون‌برود .

آنها وقتی مقدمه را شروع کرده بودند من تا آخرش را توانسته بودم حدس بزنم وبفهمم که منظور آنها از تشکیل این‌جلسه چیست ومن‌بایك میلیون تومان پولی که در اختیار خواهم گرفت چه کارهائی به نفع آنان وعلیه دکتر میلسپو بایستی بکنم .

به‌آقایان عرض کردم :

ـ اینکه‌دکتر میلسپو آدم‌خوبیست یا آدم بدیست ، و اینکه اولیاقت‌واستحقاق دارد که مالیهٔ ورشکستهٔ ایران را سروسامانی بدهد یا لیاقت ندارد ، و اینکه اصولا قرارداد با او در روز اول‌صحیح‌بوده است یانه من‌کاری‌ندارم وابداً در ماهیت‌قضیه وارد بحث وگفتگو با آقایان نمی‌شوم . آنچه‌که اکنون مورد نظر من‌است و من بصراحت میتوانم خدمت‌آقایان نظریات خودم را بگویم‌همان مسائل کلی مملکتی است‌که ناچاریم آنرا در معیار ومقیاس سیاست بین‌المللی مورد بحث‌قراربدهیم.

آقایان بایستی‌توجه داشته باشند که‌بیرون کردن‌دکترمیلسپوازایران‌یعنی‌بیرون راندن آمریکائی‌ها ازایران، ودست‌آخربازگذاشتن دست روس وانگلیس دراین‌آب وخاك . اینکه محال‌است. آقایان تصور میکنندکه دکتر میلسیو را از ایران بیرون خواهندکرد وآمریکائی‌هاهم‌گل‌به‌روی مبارکشان نخواهند آورد . این‌صحیح‌نیست بطور قطع و مسلم آمریکائیها از ما خواهند رنجید . زیرا در مملکتی که روسها و انگلیسیها اینهمه مشاور ومستشار و ستون پنجم و متولی دارند ، شماها یك‌دکتر میلسپوی آمریکائی را نمیتوانید در این‌مرز وبوم به‌بینید . چرا ! اگر قرار است امتیازبدهیدبایدبه‌هرسه‌تابدهید. اگرنه ؛ اگر عرضه‌داریددست‌هرسه‌تا رابگیرید و از ایران بیرون بیاندازید . آقایان بایستی باورکنند که در شرایط حاضر و در بحران حاضر مصلحت اینست‌که برای ترساندن‌آن دوتاغول ، این لولو را حفظ بکنیم . اینکه بعدها ممکن است خود این‌لولو هم توزرد ازآب در بیایدفعلا مورد نظر نیست . حالیه بایستی ازموقعیت‌هاحداکثراستفاده راکرد و خود بنده بارها ازجناب ذکاء الملك فروغی شنیدم‌وباهم دراین‌امر تفاهم کاملی هم‌داشتیم که بایستی‌درشرایط فعلی حتی‌المقدور موجودیت آمریکائی‌ها را در ایران حفظ‌کرد . صلاح ما نیست که‌آنها را بهرعلت وبهانه‌ای از خودمان برنجانیم . اینها میگویندکه‌ملت آزادی ـ خواهی هستند.درمجلس‌هم‌ـحتی‌دکتر فریدون‌کشاورزـ‌ازآزادی خواهی آمریکائیها دم میزند . آیا صلاح است‌که مااین آتورا مفت ومسلم ازدست بدهیم وبعدخودمان

بنشینیم و مثل بره به‌تصمیمات روس وانگلیس دیده بدوزیم . آیا فکر نمی کنید که بارفتن این لولو ، ممکن است ، آن‌دو تاغول فردا یکی آذربایجان را بخواهد و یکی خوزستان‌را !؟

آقایانی که در آن جلسه شرکت داشتند ، بعضی‌هاشان نظریاتم‌راقبول کردندو بعضی دیگر که‌متنفذترینشان بودند همچنان مخالف‌نظریات من وموافق بیرون‌راندن دکتر میلسپو باقی‌ماندند . وحتی ـ بگذارید بدون رودربایستی بگویم ـ چندروزبعد از این‌جلسه ، آقایان همان یك ملیون تومان را در اختیار چندتن دیگر گـذاشتند و مجلس نیز آن بلائی راکه مورد نظر آقایان بود برسر دکتر میلسپو آورد و قرار ـ دادش لغو شد .

اینکه آقایان‌دراصول‌وبطور کلی‌دراین‌امرسوءنظرداشتندیانه‌موردبحث‌من‌نیست، ولی‌خیلی‌روشن‌بود که فعالیت آقایان‌هرچه‌بوددر مرحلهٔاول‌به‌سود روسهاوانگلیسی‌ها تمام شد وبیش از اینکه‌اینها در امر تجارت نفع ببرند همسایه‌های شمالی‌وجنوبی ما از این‌ماجرا نفع بردند . وایـن عجب کـه بعدها هرکس که از راه‌رسید بیرون راندن دکترمیلسپو را به‌حساب‌خودش‌گذاشت ویکی دونفر هم درجاهائی‌ازمبارزات ولاجرم از پیروزی خودشان در مورد مخالفت بادکتر میلسپو چیزها نـوشتند که در واقع همهٔ اینها کشك‌است ، شرایط بخصوص درزمان بخصوص باضافهٔ فعالیت افراد بخصوص آنهم به‌دلایل بخصوص‌باعث این ماجراشده بود . بقیه‌اش‌تحریف حقیقت است‌ومسخ واقعیات ..

درخشت‌خام...

با این مقدماتی که عرض‌شد کابینهٔ بیات هم لایحهٔ‌لغو اختیارات‌دکتر میلسپو را بمجلس آورد و مجلسی که برای اجرای این عمل آماده شده بود لایحهٔ مزبور راتصویب کرد و کارازکار گذشت. وجالب اینکه جناب بیات هم این موضوع رابه حساب خودشان گذاشته بودندوطوری وانمودکرده بودندکه بخاطر حفظ و ایجاد دوستی فی‌مابین همسایگان شمالی وجنوبی باکشور ایران این‌کاررا کرده‌است.امـا این حفظ صمیمیت و ایجاد دوستی فی مابین واقعا داشت‌کار بدست مامیداد .زیرا امتیاز نفت شمال مطرح بود واین باررنود خیلی بیش از سابق امیدوار بودند.زیرا گمان میبردند که وجود آقای بیات برای آنان‌مفید خواهد بود وشاید این‌احتمالات بودکه ماها رانیز نگران میساخت . وما ناچار بفکر این افتادیم‌که هرچه زودتر و

سریع‌تر تکلیف امتیاز نفت شمال رایکسره کنیم. بهمین‌جهت‌من پیشنهاد کردم که آقایان نمایندگان‌اکثریت، ترتیبی بدهند که درشرایط حاضر، یعنی درلحظاتی که قوای خارجی در ایران وجوددارد واگذاری هرگونه امتیازی به هریك‌ازکشورهای اشغالگر غیر قانونی‌اعلام شود.

دوستان بمن گفتند بهتر است این پیشنهاد از طرف اقلیت مخصوصا از طرف آقای دکتر مصدق در مجلس اعلام‌بشود. من قبول کردم‌وبا آقای‌دکترمصدق وارد مذاکره شدیم وایشان این پیشنهاد را در مجلس اعلام کردند وحتی درآن‌نطق معروف خودشان صریحاً اشاره کردندکه اصل این پیشنهاد متعلق به یکی ازآقایان نمایندگان است‌که من آنراتنظیم کرده‌ام.

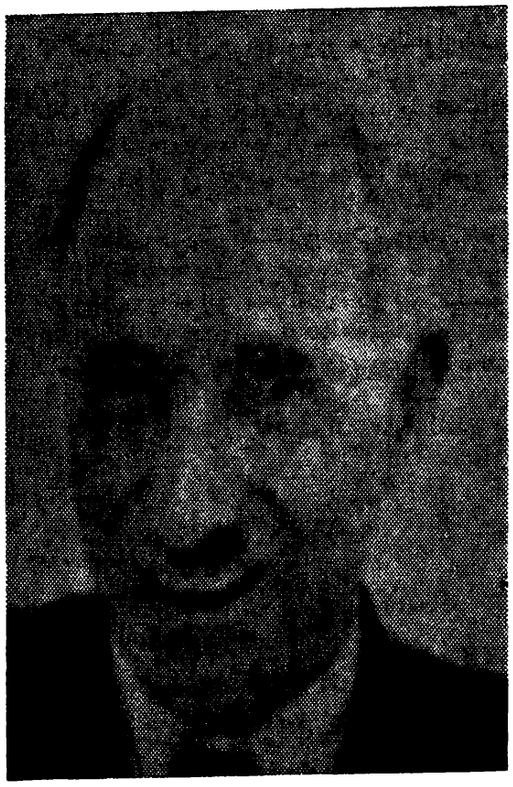

سیدجعفر پیشه‌وری

باری تصویب لایحهٔ عدم واگذاری امتیازبکشورهای خارجی ورد اعتبارنامهٔ سید جعفر پیشه‌وری از مجلس، وچند مسئله کوچك دیگرباعث‌شدکه نقشه‌شوم ماجرای آذربایجان تکوین پیدا بکند. حتی درهمان لحظات درمجلس‌شایعه‌ای در زمینهٔ اوضاع آذربایجان‌وجودداشت که‌در مورد درستی ونادرستی آن بنده‌هیچگونه

تضمینی نمیتوانم بدهم. همینقدر بعنوان مسموعات خودمیگویم که چندتن از نمایندگان مجلس وحتی معمرین آنها میگفتند کـــه چند روز پس ازرد اعتبار نامه پیشه‌وری جلسه‌ای باحضور آقایان مظفر فیروز وسفیر روس وخودسیدجعفر پیشه‌وری درخانهٔ آقای قوام‌السلطنه تشکیل یافته بود وپس از مدتی تبادل نظر ، صد هزار تومان به پیشه وری پول داده شد واوبطورمرموزی تهران را ترك گفت وبه آذربایجان رفت .

این شایعه در آن لحظات به نحو عجیبی در بین رجال وقت وجودداشت. اما کسی بدرستی نمیدانست ویا نمیتوانست بگوید که چه کسی صد هزار تومان را به پیشه‌وری داده و چرا این جلسه در خانهٔ قوام‌السلطنه تشکیل شده بود . بهر حـال چنانکه عرض کردم این حرفها باهمین وضع در آن روزها شیوع داشت ومن ازدرستی ونادرستی آن بی اطلاعم . فاعتبروا یااولوالابصار.

آغازسقوط !

بیات چنانکه لازم بود اکثریت قابل توجهی در مجلس نداشت ، و شـایـد اصولا آن اکثریتی که بایشان در اوایل کار رأی داده بود ، اکنون دیگر درانتظار فرصت بود که جبران مافات بکند. بخاطر همین شایعات ولاجرم تزلزل بود که عده‌ای از مجلسیان به دولت فشار آوردند که تقاضای رأی اعتماد از مجلس بکند تا مجلسیان بدانند که او اصولا در مجلس اکثریت دارد یانه ، و آیا باید کارش را ادامه بدهـد یانه ؟

درجلسهٔ بیست و هشت فروردین ماه هزار وسیصد وبیست وچهار آقای بیات برای اخذ رأی اعتماد به‌مجلس آمد وضمناً خطابه‌ای در مجلس ایراد کرد و من برای رعایت بیطرفی کامل قسمت مهم سخنرانی ایشان را در اختیارشمامیگذارم.

ایشان ضمن تشریح کارکرد کابینهٔ خود افزودند که :

...«من بخوبی میدانم که دولت برای انجام وظایف سنگین خود محتاج بـه موافقت وپشتیبانی اکثریت مهم وثابت آقایان مجلسیان است . ودرعین حال اعتراف میکنم باینکه تحصیل این موافقت واین اکثریت کارآسانی نیست ورعایت نظریات همه آقایان برای کسی که پابند اصول وقیودی باشد بسیاردشوار بلکه محال است . خاصه اگر خدای نخواسته آن نظریات، خصوصی باشد وهمیشه با منافع و مصالح عمومی مطابقت نکند . مخالفین، درمن نقطه ضعفی تشخیص داده‌اند، یکی از این

نقاط ضعف که بآن اشاره نفرمودند ولی بزرگترین آنها است همین تقلید باصول اخلاقی است که مزاحم بودن خودرا ازهمان روزهای اولی که شروع بکار کردم نشان داد و دراطراف من محیطی نامساعد ونامهربان ایجاد کرد. بیش ازاین نمیخواهم توضیح بدهم. توخود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل .

...من اطمینان داشته ودارم که نمایندگان ملت بااقداماتیکه دولت دراین چندماه اخیر صورت داده ودرفوق بآنها اشاره گردید کاملا موافقت دارند . زیرااگرموافقت نداشتند و ایراد و اعتراضی در بین بود ، مطابق آئین و رسوم حکومت مشروطه و دموکراسی وسوابق موجود، دولت را مورد استیضاح قرار میدادند . و چون روز قبل، از طرف آقای «سیدضیاءالدین طباطبائی» استیضاحی بمقام ریاست مجلس تقدیم شد خیلی خوشوقت شدم که خطاها واشتباهات دولت خودرا دانسته و درمقام دفاع بر آیم. ولی ازعبارات آن ورقه جز یك مسئله کلی بحثی دیگر ندیدم و اعتراض ایشان بطور کلی روی جزیان وضعیات بود که خیلی مایل بودم مطرح بشود وپرده ازروی کار برداشته شود ومسببین آن که باعث ضعف دولت واختلال انتظامات در کشور بوده وحتی سعی مینمایند حسن روابط با همسایگان را مختل نمایند معرفی شوند.

جواب دشتی به بیات :

بعد از آنکه سخنان آقای بیات رئیس دولت وقت در مورد کار کرد کابینه‌اش تمام شد آقای دشتی اجازه صحبت خواست ودر جواب آقای بیات اظهار داشت :

«عرض کنم یك وقتی میخواهیم قضیه لوث شود وجار وجنجال راه بیاندازیم که مجلس ختم شود وبرویم پی کار خودمان ، البته این خیلی خوب است واین یك امری است که باید بهمین طریق عمل شود . امایکوقت در مجلس شورای ملی که مرکز ثقل سیاست مملکت است میخواهیم قضیه‌ای راحل وفصل کنیم . برای حل و فصل کردن قضایاهم یك نظاماتی در مجلس است که باید مطابق آن نظامات ، امور حل وفصل بشود . چیزهائی که در مجلس مطرح میشود یا لایحه است یا پیشنهاد دولت . وقتی اینها نشد چیزی مطرح نمیشود . اینجا آقای نخست وزیر آمدند یك چیزهائی فرمودند از خدمات خودشان، واز غرض مغرضین یك چیزهائی گفتند، یعنی

تا آن اندازه که‌صلاح‌میدانستند گفتند وبعدهم معلوم نشد اینهارابرای چه‌بیان کردند؟ برای آنکه یك ماه ویایك ماه ونیم است که میگویندولت درمجلس اکثریت‌ندارد. اکثریت داشتن‌ویا اکثریت‌نداشتن که‌معمانیست. بنظر بنده دریك مملکت‌دموکراسی در هردقیقه دولت بایستی مطمئن‌باشد که اکثریت قاطع دارد یاندارد .بنده ازشما میپرسم دولتی که اکثریت قاطع‌نداشته باشد چطور میتواندکار کند ؟ آخرچه فایده دارد ؟ دولت باید تکلیف خودش رابداند تابتواندکار کند . پیشنهادی که‌بنده کردم

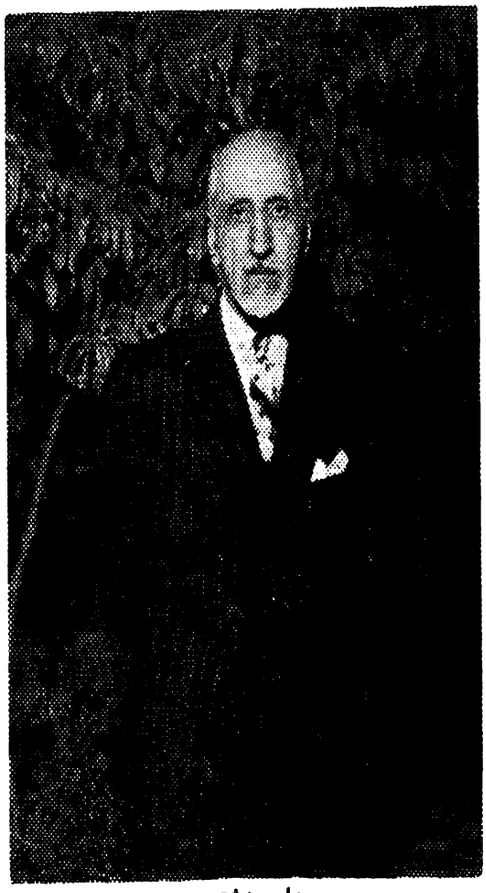

علی دشتی

برای اینست که تکلیف روشن بشود . شاید دولت هفتاد یا هشتادرأی‌داشته‌باشد. آقا آنکسی که بادولت‌مخالف است دولت رااستیضاح نکرده‌است. شما میخواهیداورا ملزم بکنیدکه بیاید دولت رااستیضاح‌بکند . (ایرج‌اسکندری : چرانکرده‌است ؟)

دشتی : دلش نخواسته‌است .

دکتر کشاورز: چرادلش نخواسته است؟

دشتی : چه عرض کنم ؟ شمابیائید استیضاح کنید ، چیز عجیبی‌است ماکه نمیتوانیم تکلیف برای اشخاص معین کنیم .

ایرج اسکندری : میخواهیم بفهمیم که تقصیر این کسی که میخواهیم سرش‌را ببریم چیست؟

دشتی : آقاتقصیر ندارد . آنکس که مخالف‌است که قائل‌بتقصیر نیست. کسی برای دولت اظهار تقصیر نمیکند.

ایرج اسکندری : مردم میخواهندبفهمند که تقصیرش‌چیست ؟

دشتی : اجازه‌بفرمائید، یك نخست‌وزیری میآید میگوید که من‌استنباط‌میکنم که وضعیت من درمجلس روشن نیست ومیخواهم روشن‌بشود.

لنکرانی میگوید درکار من اخلال میکنند ، ما میخواهیم بفهمیم کی اخلال میکند ؟

دشتی : استدعا میکنم که یك مطلبی را توجه بفرمائید که باید هر کاری را مطابق یك نظاماتی کرد ونظامات مجلس میگوید که باید در مجلس برای‌مباحثه،یك چیزی مطرح شود وحالا چیزی مطرح نشده‌است.یك‌اظهاراتی کردند وتقاضای‌رأی اعتماد کردند وباید رأی گرفته‌شود.اگردولت‌اکثریت‌قاطعی داشته‌باشدتمام‌این‌حرفها ازبین میرود واگراکثریت نداشته‌باشدآنهم معلوم‌می‌شود.

ایرج‌اسکندری : دولت تقاضا نکرده‌است .

دشتی : خیر ، دولت تقاضا کرده وبعدازآن تقاضا بایستی فوراً رأی اعتماد گرفته شود وراه‌حل‌هم همینست وراه‌دیگری غیر ازاین‌ندارد.مگر اینکه یك‌عده‌ای بیایند واستیضاح کنند ودر اطراف استیضاح صحبت‌کنند .ولی وقتیکه استیضاحی نشده مذاکره‌ما مورد ندارد .

پس از سخنان آقای دشتی ، آقای‌دکتر مصدق گفتند :

ـ بنده معتقد هستم هردولتی اگـر قـرار است برود بایستی معایب آن گفته شود . تکلیف دولت را باید باصراحت لهجه معلوم‌کرد . اگـریك اشخاصی حق‌میگویند ، اگر راست میگویند ، اگر خادم‌هستند،باید سیاست دولت‌رابگویند. من ازآن اشخاصی که بادولت‌مخالف‌هستند وازآن اشخاصی که ازدولت‌استیضاح کرده‌اند (منظورآقای سیدضیاء است) سؤال می‌کنم که چرا استیضاح کردندوچرا استیضاح خودشان‌را پس گرفتند ؟

سید ضیاء : وکیل ازوکیل‌حق‌استیضاح ندارد !

دکتر مصدق : بنده خودم دریك کارهائی مخالف ایشان هستم . باید معایب ایـن دولت راگفت وخدماتی‌هم اگر کرده‌است گفت تا اینکه دولت‌هائی کـه بعدمیآیند تکلیف کارشان را بدانند .

تصویری ازروز ..

پیش‌از آنکه به‌مسئله رأی اعتماد وسقوط کابینه آقای بیات اشاره‌ای کرده‌باشیم لازم است شما بطور کلی از اوضاع آن روز کشورمطلع بشوید .

نمایندگان اکثریت،اصولا میل نداشتندکـه بیات را استیضاح بکنند . حتی یکی از وکلای اکثریت، یعنی آقای سیدضیاءالدین طباطبائی دست باینکارزدندولی زود استیضاح را پس‌گرفتند . زیرا اکثریت معتقد بودکه موارد استیضاح‌را بخاطر آنکه هنوز قوای متفقین درایران هستند نمیتوانند بطورعلنی درمجلس افشابکنند ، و این بودکه میخواستند بدون عمل استیضاح وافشای مسائلی ،کابینه بارأی اعتماد ساقط بشود .

واما به‌بینیم دولت بیات کـه معتقد بود بنحواحسن‌کارکرده وایـن بعضی از نمایندگان‌مجلس هستندکه‌چوب‌لای چرخ دولت میگذارند واقعاً راست‌میگفته‌یانه؟

برای درك اهمیت مسائل آن روز هیچ‌چیزبهترازاین نیست‌که شمامطبوعات آن لحظات را بگیرید ویك دورمرور بکنید وبفهمیدکه درکشورایران چه‌میگذشته وچه‌اخبار وحشتناکی ازگوشه وکنار ایران بمرکزمیرسیده است.

پس‌چرا راه دوربرویم ؟ این‌کاری‌است‌که براحتی‌میتوان انجام داد ودربارهٔ آن قضاوت‌کرد.

صرفنظر از اعلامیه معروف آقای سیدضیاءکـه در جواب اظهارات آقـای کافتارادزه معاون‌کمیساریای خارجه شوروی صادرشده بـود و در شماره چهارشنبه بیست ونهم آذرماه روزنامهٔ رعد امروز با امضای « سیدضیاءالدین طباطبائی‌نماینده یزد ورئیس الوزرای‌اسبق » چاپ ومنتشرگردیده بود ومدتها درباره‌آن بحث‌میشد میرسیم به اخبار وحوادث گونـاگون ایران از دریچه چشم نـویسندگان آنـروز مطبوعات ایران.

روزنامهٔ رهبر:

درتاریخ ۱۲ر۸ر۲۳ و ۱۴ر۸ر۲۳ دوفروندکشتی باری در بنادر دیرو ثلاث

واردشدند. در هریك از کشتی‌های مزبور یکصدوپنجاه قبضه تفنك و مقدار زیادی فشنگ بسیستم‌های مختلفه بود که همگی‌را دربنادرمزبور پیاده کردند وبرای تجارت دردسترس مشتریان گذاشتند. گزارش‌های دیگرحاکی‌است که درتمام سواحل جنوب ازمدتهاقبل اسلحه پیاده میشده‌است.

روزنامهٔ ناهید :

روز پنجشنبه خبری بدفترمارسید که کارخانجات شاهی ازطرف نیروهای اتحاد جماهیرشوروی ضبط ومصادره گشته ویکنفرمقتول گردیده وژاندارم های شاهی نیز خلع سلاح شده‌اند .

روزنامهٔ اقدام :

به قراراطلاع درشاهی بین کارگران وقوای دولتی زدوخوردی روی داده که چندنفرهم مقتول شده‌اند. درشاهی وسایرنقاط مازندران کارگران هنوز بحالت اعتصاب باقی هستند وفعلا کارخانه‌ها دراختیارکارگران قرارگرفته وقوای دولتی دیگروجود ندارد. آقای دکترشیخ نماینده دولت پس ازورود به‌شاهی باکارگران صحبت کرد ، اما هنوزموفقیتی پیدا نکرده‌است .

تهران مصور :

چون سیدضیاءالدین موجب تیرگی روابط ایران با متفقین ، ومتفقین بایکدیگر گردیده وایرج اسکندری وآرداشس ووکلای توده‌ای نیزموجب اغتشاشات داخلی شده‌اند ممکن است طی‌طرحی که ازطرف نمایندگان به‌پیشنهاد دولت تقدیم مجلس میگردد از آقایان مزبورسلب مصونیت شود .

روزنامهٔ کیهان :

زیرعنوان « قوم وخویش بازی » مینویسد :

« وقتیکه وزیری را برمسند وزارت یا صدارت دیدید یقین کنید رئیس دفتر یا معاون، پسراوست . اگررئیس دفتر ویا معاون خودش نباشد، حتماً رئیس دفترویا معاون وزارتخانهٔ دیگری است ویا درجای دیگرمقام مهمتری دارد .

چندی پیش روزنامه‌ها آقایان بدروتدین را مسخره میکردندکه تا به وزارت رسیدند فوراً پسران خودشان راآورده شغل حساسی بآنها داده‌اند.

این کوچك فکری وخودپرستی دربین رجال عمومیت دارد . اکنون شایسته

نبود اولین قدمی که آقای نخست وزیردر دولت خود برداشته‌اند حکم معاونت‌پسر ایشان دروزارت کشاورزی‌باشد. اگر آقای مهندس‌بیات مردلایق وبا استعدادی‌هست خوب بود پدربزرگوارش بگذارد تا او بوسیله لیاقت خود ترقی بکند .

روزنامهٔ ستاره :

درگونی‌های برنجی که از تهران بمقصد اهواز فرستاده شده ، هفته‌گذشته‌در وسط چندگونی مقدارزیادی مواد منفجره کشف شده است . پلیس راه‌آهن جنوب مادهٔ منفجره دیگری نیز درراه‌آهن کشف کرده کـه جمع اینها میتواند مواد اصلی بمب‌های مهیبی را تشکیل بدهد .

روزنـامهٔ وظیفه :

«وضع‌تهران روزبروز غیرعادی میشود . نرخ دلار دربازار آزاد بالا رفته واز چهل ریال هم‌بیشترمعامله میشود . زیرا اغلب مردم درحد امکان نقدینهٔ خودرابدلار تبدیل میکنند . عده‌ای درفکر آشیانه ومنزلی درقم واصفهان هستند . گروهی که سفر را مشکل تشخیص داده‌اند به‌تهیه‌آذوقه ومحلی درشمیران وکوهپایه متوجه‌شده‌اند. افراد مشکوك وقیافه‌های مرموز روز بروز بیشترمیشود . اغلب درجیب‌شلوار و زیر کت افراد عادی ودرظاهر ژنده نمایش اسلحه محسوس است .

دراغلب محلات‌حومهٔ شهر،خانه‌ها از افراد ناشناس پرشده . از نقاط مرزی وشهرهای شمالی خبرهای زننده‌ای بگوش میرسد . تقسیم پول و اسلحه زیاد شنیده میشود ودولت وضع مبهمی دارد وروش‌آن معلوم نیست».

***

اکنون برمجموع این مسائل وضع آذربایجان را نیز اضافه بکنید و به‌بینید درچه لحظات دشواری بسرمیبردیم .

باری، این‌وضع ما بود و دولت ما ومملکت ما . و مجلس میرفت تا بقول خودش بدون سروصداکابینه بیات را ساقط کند تا شاید بتواند بـا دولت جدیـدی باوضاع مملکت سروسامان بدهد .

مرك‌دوست...

برسنگ‌گوری نبشته شده بود:«زندگی شوخیست ، من شوخی‌را آزموده‌ام ودیگرهرگز آنرا تکرارنخواهم‌کرد..»

اینکه زندگی شوخی هست یا نـه ، فعلا وارد بحث درماهیت‌آن نمیشوم .

میرسیم باین مرحله که هر آینه زندگی شوخی نیزباشد ،گاه‌آدمی این شوخی مکرر را فراموش میکند . یعنی درمسیرطبیعی این شوخی، ناگهان حوادثی پیش می‌آید که ظهور ویاعدم‌آنها از حیطهٔ اعمال‌آدمی خارج است . واین حوادث پلی‌میشود بهمین دنیای شوخی ودنیای واقعیات . ولاجرم شوخی تا لحظاتی‌چندقطع‌میگردد. بی‌شك درهمین‌لحظات است که زندگی‌قیافهٔ جدی خویش‌را بآدمیان‌می‌نمایاند.

اگرهمهٔ زندگیم‌را مثل نبشتهٔ سنگ‌آن‌گور ، مملو ازشوخی بحساب‌بیاورم، از موارد جدی‌آن‌که مرا بی‌محابا بدنیای شگفت‌انگیزواقعیات رهبری‌کرده هرگز نمیتوانم بعنوان یك‌شوخی‌ـ آنهم بنام زندگی،یاد کنم .

یکی از این موارد ـ وشایدمهم ترین مورد زندگیم ـ وجود دوست‌ارجمند وبزرگواری‌بود که‌من‌طی‌حوادثی‌اورا کشف کرده‌بودم.شایدشماخوانندهٔ‌گرامی‌جوان باشید ودرروزگارشماخیلی ازفضایل برجسته که زمانی‌دراین‌سرزمین ریشه‌های‌عمیق داشته‌افسانه‌شده‌باشد،پس‌چندان به‌تصویری که من پیرمردمیخواهم برای‌شما ترسیم بکنم نمیتوانید خودتان راآشنا ویا نزدیك بدانید. چون متأسفانه دیگر در روزگار شما نشانی‌از اینگونه تصاویریافت نمیشود . اوچنان بزرگواروعزیز بود که آدمی را گاه‌اززندگی روزمره وعادی یعنی‌همان زندگی‌شوخی‌ـ ناگهان به‌ماورای زمین و زمینیان سوق میداد. آدمی وقتی‌اورا میدید احساس‌میکرد که هنوز نسل‌های‌گرامی گذشته، وهنوز فضایل قهرمانان باستانی‌این‌مرزوبوم،از سرزمین ما محونشده‌است. واین عنصر یگانه‌که ذکر خیرش خواهدآمد ، بی‌گمان آخرین نسل‌آن جوان‌ـ مردان بود .

مرحوم امیرشوکت‌الملك علم برای‌من،هم یك دوست بود،هم یك برادر و هم معلمی خردمند وآگاه . نه‌فقط برای من، بلکه برای خیلی‌ازآدم‌های این‌دیار که نامی ونشانی داشته‌اند . هنرشناسی‌وهنرمند نوازیش را بروید ازکلنل وزیری پدر موسیقی‌نوین ایران بپرسید ، جوانمردی‌وشجاعت اورا درلابلای دیوان ایرج‌میرزا بجوئید ، شجاعت ودرست‌اندیشی اورا درمکاتبات فیمابین او ومرحوم کلنل پسیان بخوانید ، پاکی‌وگشاده دستی‌اورا ازقول ملك‌الشعرای بهاربشنوید.. وهزاران‌هزار نمونه‌های دیگر...

بله ، امروز میخواهم درمورد مرگ اوبرای شماچیزبنویسم.مرگ درختی که سایه‌اش برسرهمهٔ ماها بود.تمام‌امروز را بافکراوگذراندم . قبل‌ازآنکه‌بخواهم

دربارهٔ او چیزی بنویسم ، یادداشت هایم را ورق زدم تا به‌بینم که در تاریخ آذرماه هزار و سیصد بیست و سه چه اتفاقی برایم افتاده بود . ناگهان مرگ امیر بچشمم خورد . وبعد یك تصویر دور ودرعین حال جاودانه مقابل چشمانم نمایان‌شد...

قوام‌السلطنه پس‌از شهادت کلنل پسیان‌حکم اعدام مراهم صادر کرده بود . من از مشهد دور شدم وبه‌امیر پناه‌بردم . وبعد مرحوم ایرج میرزاهم ازترس‌قوام‌السلطنه به‌امیرپناه‌آورد. قوام‌السلطنه پشت سرهم تلگراف میکرد که امیرمارا کت بسته به‌تهران روانه‌کند . اما امیرمثل کوه‌ایستاد . جوابش این‌بود که‌پناهندگان را هرگز به‌دژخیم نخواهد سپرد،حتی دوسه مورد پیش‌آمده بود که من‌ومرحوم ایرج میرزا از ایشان خواهش کرده‌بودیم که موقعیت خودشان را برای نجات ما بخطر نیاندازند،اما اوبا مهربانی وجوان‌مردی خاص خویش می‌گفت که : موقعیت من هنگامی بخطر خواهد افتادکه‌من میهمان‌را از سرخوان بلندکنم وبالای چوبهٔ دار بفرستم . من هرگزنمیتوانم‌این‌لکهٔ ننك را بردامن خاندان خودم بنشانم ..!

نه برادر ، در مورد اواینقدر کوتاه وآسان نمیشود سخن‌گفت .من‌به‌دوستانم سپرده‌ام ومشغول جمع‌آوری اسناد ومدارکی هستم که در فرصتی خیلی زود آنها را بچاپ برسانم تا شرح حال شگفت انگیز این رادمرد مکتوم نماند . زیرا دریغ است که آدمی تاریخ پنجاه سالهٔ اخیر ایران‌را بخواند و چهرهٔ پاك و عزیز امیر شوکت‌الملك را نشناسد . پس اجازه بدهید فعلا خبر مرك اورا چنانکه اتفاق افتاد برای‌شما بنویسم‌تابعد .

روز سه‌شنبه ، چهاردهم آذرماه هزار وسیصدوبیست‌وسه‌بود ، تلگرافی‌بدستم رسید که این تلگراف برای من‌آیهٔ‌مرك بود . به‌محض‌آنکه آنرا خواندم خشکم‌زد وعرق سردی همه تنم راخیس‌کرد . تلگراف ازامیر اسدالله‌خان علم بود . بمن اطلاع داده بود که پدرش امیرشوکت‌الملك‌ساعت ۹ شب سه‌شنبه فوت کرده‌است. این خبر مرا بی‌نهایت ملول‌وافسرده ساخت . احساس‌کردم که ناگهان تکیده شده‌ام وانگار همهٔ اعضای تنم یکی پس‌ازدیگری دارند ازبدنم‌جدا می‌شوند . مرگ امیر چیزی نبود که من بتوانم آسان وبی‌توجه‌آنرا تلقی‌بکنم . درواقع بامرگ‌اومن‌تنها وبی‌کس شده بودم . با همان حال‌وروزگار پریشان راه افتادم که خبرمرگ امیر را به آقای‌قوام‌الملك شیرازی برسانم . وقتی بخانه ایشان قدم گذاشتم آقای احمد

شریعت زاده را نیزدیدم که نزد آقای قوام الملك هستند ، اینکه آنروز بر ما چه گذشت و چه حال وروزی داشتیم خدا میداندو بس.

باری ، از خانه آقای قوام الملك بیرون آمدم و به تلگرافخانه رفتم و حضوراً با امیر اسدالله خان علم گفتگو کردم و بایشان تسلیت گفتم . سپس باتفاق آقای قوام الملك قرار روز ختم را گذاشتیم وروز جمعه هفدهم آذر ماه مجلس ختم مرحوم امیر منعقد گردید وسپس از طرف اعلیحضرت همایونی مجلس ختم برچیده شد . یادامیر چیزی نیست که از دلها بیرون برود . آنهم از ناحیهٔ من که جز او کسی را در این دنیا نداشتم و به صراحت میگویم که او تکیه گاه زندگی من بود و من همهٔ زندگیم را مرهون و مدیون او بودم . باز هم تکرار میکنم که شرح حال این عزیز بماندبه فرصت دیگر تا شما به چهرهٔ شگفت انگیز این جوانمرد بیشتر آشنا بشوید .

یادش بخیر باد که مردی یگانه بود ...

ریاست مجلس...

در مجلس چهاردهم یك کشمکش بزرگی داشتیم که ذکر آن برای شما خالی از لطف نیست .

طبق نظامنامهٔ مجلس ، هیئت رئیسه در فروردین هزاروسیصدوبیست و چهار می بایست تجدید میشد . یکی دونفر از فراکسیونهای مختلف، خودشان را کاندیدا کرده بودند و آقای سید محمدصادق طباطبائی نیز کاندیدای اقلیت بود و نمایندگان فارس نیز مرا کاندیدای ریاست مجلس کرده بودند .

نمایندگان اکثریت ، یعنی گروه فراکسیونهای مؤتلفه تصمیم گرفتند برای جلوگیری از هرگونه اختلاف، قبلا دریك جلسهٔ خصوصی اخذ رأی بعمل بیاید وهر کس حائز اکثریت بود کاندیدای ریاست مجلس ازطرف نمایندگان اکثریت بشود.

یکشب معمرین مجلس به خانهٔ من آمدند وجلسه ای تشکیل دادندوقراربراین شد که در یك جلسهٔ خصوصی تکلیف ریاست مجلس را روشن بکنند و مسئله نامزدی ریاست مجلس بین خودشان روشن بشودو بی جهت در بین اکثریت اختلاف پیش نیاید .

فردای همان روز در یك جلسهٔ خصوصی از طرف فراکسیونهای مؤتلفه اخذ رأی بعمل آمد و من با اکثریت تام کاندیدای ریاست مجلس شدم . پس با این کیفیت کاندیدای اکثریت مجلس معلوم شده بود که چه

کسی هست ، واز طرفی نامزد اقلیت مجلس چهاردهم نیز معلوم بود . آنها آقای سیدمحمدصادق طباطبائی‌را کاندیدای ریاست مجلس کرده بودند .

بالاخره روز موعود فرارسید ونمایندگان برای انتخاب ریاست مجلس جمع شدند . نمایندگان حاضر در مجلس صدویك‌نفر بودند ، پس‌هر کس که پنجاه‌ویك

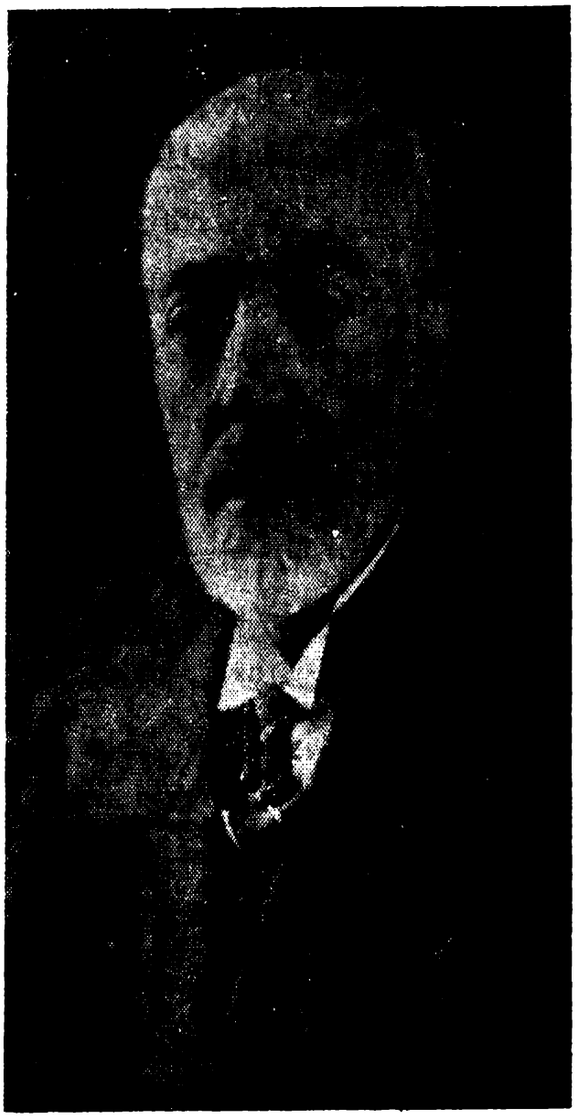

سید محمد صادق طباطبائی

رأی میآورد می‌بایست رئیس‌مجلس میشد . اخذ رأی بعمل آمد و هیچکدام‌ازما یعنی‌نه‌من ونه‌آقای‌سیدمحمدصادق طباطبائی‌نتوانستیم پنجاه‌ویك‌رأی بیآوریم .در نتیجه سه بار اخذ آراء تکرار شد ودست‌آخر تصمیم گرفتند که هر کس اکثریت نسبی داشته باشد می‌تواند ریاست مجلس رابعهده بگیرد . ضمناً آقای‌دکترمعظمی

که بعنوان نایب رئیس، مجلس را اداره میکرد ، اخطار نمود آرائی کـه بعنوان طباطبائی مطلق نوشته شود باطل است . زیرا درمجلس چهاردهم سه نفر طباطبائی وجود دارد یعنی آقایان سید ضیاءالدین طباطبائی ، سید محمد طباطبائی ، و سید محمدصادق طباطبائی . بااین کیفیت اگر در آراء نمایندگان فقط طباطبائی نوشته شود آن رأی باطل است . زیرا روشن نخواهدشد که منظور از طباطبائی کدام یك از آقایان فوق هستند، بنابراین آقایان وکلا باید رأی خود را بامشخصات کامل بنویسند.

با این اخطار برای بارسوم رأی گرفته شد . این بار من چهل وهشت رأی آوردم و آقای سید محمدصادق طباطبائی چهل ودو رأی وظاهراً کار تمام بود و می بایست من رئیس مجلس میشدم . اما رنود کلکی زدند وبین خودشان قضیه را به نفع آقای سید محمد صادق طباطبائی حل کردند ؛ باین ترتیب که یك رأی خودشان از اطاق جنب مجلس فرستادند که برخلاف نظامنامه مجلس بود واین شد چهل وسه رأی، آقای طوسی وسه نفر منشی ایشانهم رأی انداختند که بازهم ازلحاظ نظامنامه مجلس غلط بودو این شد چهل وهفت رأی . دربین آراء چهار رأی هم باسم طباطبائی مطلق بود که بنابه اخطار آقای دکتر معظمی نمیبایست این آراء به حساب میآمد که متأسفانه آمـد و لاجرم با یك اکثریت نسبی آقای سیدمحمد صادق طباطبائی رئیس مجلس شدند .

این وضع، طرفداران مرا ناراحت کرد ومجلس چندین بار متشنج شد و آقای سید محمد صادق طباطبائی که رفته بودند مجلس را اداره بکنند دیدند که نمایندگان اکثریت درجلسه حاضر نمیشوند . این وضع تا سه روز ادامه داشت و در اینمدت مجلس عمداً تعطیل شده بود .

عقیدهٔ نمایندگان:

در همان روز ، یعنی روزیکه شمارش آراء انجام گردید و آقای سیدمحمدصادق طباطبائی باکیفیتی که عرض شـد عهده دار ریـاست مجلس شدند، نخستین اعتراض توسط آقای سنندجی وابسته به گروه اکثریت بدینگونه بعمل آمد .

آقای سنندجی پشت تریبون مجلس قرار گرفتند و گفتند :

ـ عرض کنم، آراء موجود است . اینجا چهل وهشت رأی باسم آقای طباطبائی است وچهل ونه رأی باسم آقای فرخ. درحالی که آراء آقای سیدمحمد صادق طباطبائی فقط چهل وشش رأی است ویك رأی هم باسم آقای سید محمد طباطبائی بوده وهمین

دلیل است که طباطبائی مطلق کاندیدا نیستندوطباطبائی دیگری هم درمجلس‌هست . آقای سید ضیاء طباطبائی و آقای‌سیدمحمد طباطبائی‌هم درمجلس‌هستندوباین‌ترتیب نبایستی طباطبائی مطلق بحساب آقای‌سید محمدصادق طباطبائی بیآید و آقایانی که فقط کلمه طباطبائی را نوشته‌اند شاید منظورشان سید محمد صادق طباطبائی نبوده است ، وممکن است منظورشان سیدمحمد طباطبائی بوده است . آراء هم‌موجود است،ممکن‌است دوباره آراء را قرائت بفرمائید واگرهم تردیدی‌هست‌دومرتبه‌رأی گرفته شود وتصریح‌شود که‌طباطبائی مطلق فقط آقای سید محمد صادق طباطبائی هستند . »

این اعتراض آقای سنندجی‌بود که پس از اعلام نتیجهٔ غلط آراء در مجلس بعمل‌آمد . اما نکتهٔ مهم نظریهٔ شخص آقای دکتر معظمی نایب‌رئیس مجلس بود که شخص ایشان قبل از اخذ آراء صریحاً اظهارکرده بودندکه آقایان نمایندگان بایستی‌آراء را با ذکر اسم‌کوچك بنویسند وگرنه آرائی که بنام طباطبائی مطلق باشد از اعتبار خارج خواهد بود . وجالب اینست که‌خودهمین‌آقای نایب رئیس هم پس از آنکه دوبار رأی‌گرفته شد وبه‌نتیجه نرسید .. در مرتبهٔ‌سوم قول وقرار خودشان را فراموش‌کرده ویاخسته شده بودند ، زیرابرخلاف نظرشان هرچه رأی طباطبائی مطلق بود بحساب‌آقای سیدمحمدصادق طباطبائی گذاشتند .

جلسهٔ‌خصوصی ..

فراموش کرده بودم بنویسم آقای‌سید محمد صادق طباطبائی کاندیدای اقلیت ، اعم از توده‌ای‌ها وغیر توده‌ای ها و همچنین مورد پشتیبانی آقای دکتر مصدق نیز بوده‌اند . وشك‌نیست که اگر آقای دکتر مصدق در سومین مرتبهٔ اخذ آراء از ایشان پشتیبانی‌نمیکردند، ممکن بود اخذ آراء برای‌انتخاب رئیس‌مجلس بار دیگر تکرار بشود . و بااین کیفیت معلوم نبودکه‌کار به‌کجاهاخواهدکشید ..و دست‌کم‌معلوم‌بود که‌آقای سیدمحمدصادق طباطبائی رئیس مجلس‌نخواهندشد.

بهرحال، برای رفع کشمکش واعتراض نمایندگان اکثریت نسبت به رویهٔ انتخاب‌ریاست‌مجلس‌چهاردهم، روزچهارشنبه‌بیست ودوم‌فروردین‌ماه‌هزاروسیصدو بیست‌وچهار برحسب‌خواهش آقای«آصف‌وزیری»نمایندهٔ کردستان ، جلسه‌خصوصی تشکیل شدکه عین‌مذاکرات این جلسه خصوصی‌را برای‌شماخواننده‌گرامی‌مینویسم

تا بهتر از ماهیت اوضاع باخبر بشوید .

آقای «آصف وزیری» پس از ذکر مقدمه‌ای اشاره کردند که :

ـ آقایان ..! شما را بوجدان پاك خودتان ، به‌شرافت‌تان ، بآن قرآنی که در مجلس سوگند خوردید قسم میدهم که بیائید برادرانه اختلافات را کنار بگذاریم و به ملت ثابت کنیم که ما در کلیات، اختلافی نداشته و نداریم . حتی بجای این فراکسیونهای مختلف ، همه دراین تالار جمع بشویم و اسم این تالار را بگذاریم « محل فراکسیون ایران » و در اینجا با کمال محبت و یگانگی باهم کار کنیم . »

بعد از ایشان ، آقای « عباس قبادیان » نمایندهٔ کرمانشاه پس از ذکر مقدمه‌ای گفتند :

ـ من نمیدانم که ما برسر چه چیز اختلاف داریم ؟ سرمال ، یاسر ملك یا سر منصب و چیزهای دیگر.؟ ما همه یك هدف داریم و آن اینست که هر کس میخواهد برای کشور خود خدمت کند و ما باید ازروی عقیده هر وقت دیدیم کسی دارد برای کشورش خدمت میکند زیربازوهایش را بگیریم و اورا کمك کنیم . دولت ما امروز آنقدر قوه ندارد که یك استاندار و یا مأمور خودرا عوض کند . خدامی‌داند که خبر ندارید در شهرها چه خبر است . بگذارید اگر یکروز بدی برای این ملت در پیش است و یا خدای‌نکرده یکروز بدی برای ما مقدرشده، ما واسطهٔ آن نباشیم . همین عملیات چند روزه اخیر مجلس خوش نما بود؟ مگر ما برابر هم فرونت تشکیل داده‌ایم؟ پنجاه نفر اینطرف و پنجاه نفر آنطرف مگر باهم جنگ داریم ؟ دولت پنج ماه است که بلاتکلیف است. عده‌ای مخالف دولت هستند و رفته رفته اختلاف باین صورت به مجلس هم سرایت کرده‌است . آقایان چطور میشود یك نفر بایك رأی رئیس مجلس بشود ؟

(عده‌ای از نمایندگان : اهمیت ندارد) مگر کسی منکر شخصیت و شرافت آقای سید محمد صادق طباطبائی است ؟ درشرافت این پیرمرد محترم و آقای فرخ کسی شکی ندارد ولی هزاران هزار فرخ وطباطبائی قربانی ایران وهمچنین جان خود من فدای کشور ایران. من خواهش میکنم که آقای فرخ کنار بروند ، تا مجلس با وحدت نظر بیشتری رئیس را انتخاب کند . (عده‌ای از نمایندگان : آن موضوع گذشته است) آقایان چطور دولت می‌تواند بااین وضع مجلس کار کند ؟ بیائید به حق خدا اغراض را کنار بگذاریم . ازخود آقای سید محمد صادق طباطبائی خواهش بکنیم که خودشان کنار بروند ،(مظفرزاده: رأی مجلس همین است، چرا کنار برود؟)

من عداوتی با کسی ندارم. من به‌نفع دوست خودم صحبتی نمی‌کنم . آقایان، من نمیخواهم آنچه دیده‌ام اظهار بکنم . من خودم آنروز باچشمهای خودم دیدم یك نفر از آقایان نمایندگان (آقای طوسی) دوبار رأی دادند، یك رأی ، رأی آقا بوده که آوردند . . .

انتظار رئیس الوزراء !

اینکه آقای قبادیان اشاره کرده بودند که دولت نمیتواند یك مأمور جزء خودش را عوض بکند ، ویا این که دولت پنج ماه است که بلا تکلیف است ، ویا دولت چگونه میتواند با این مجلس کار بکند ، همهٔ اینها حاکی از این بوده که دولت انتظار داشت که باروی کار آمدن کاندیدای اقلیت بر کرسی ریاست مجلس ، احتمالا وضعیتش نیز قوام ودوامی درمجلس پیدا خواهد کرد . وبهمین دلیل نیز اجازه بدهید برای شما خواننده گرامی موضوع را روشن کنم که یکی از وزرای کابینهٔ آقای بیات که الحمدالله حی وحاضر نیز هستند ـ پشت در مجلس درآنروز کمین کرده بودند که به‌بینند تکلیف ریاست مجلس چه‌میشود . آنها تصمیم گرفته بودند که بمحض پیروزی من ، فوراً توسط همان آقای وزیر ازماجرا باخبرشده وهمان روز رئیس دولت واعضای کابینه‌اش دست جمعی استعفا بدهند .

اجازه بدهید در پایان ماجرا شما را باعقیده ونظریهٔ آقای دکتر مصدق نیزدر مورد کاندیدای اقلیت ، یعنی آقای سید محمد صادق طباطبائی آشنا بکنم . عقیدهٔ ایشان در مورد طرز انتخاب غلط ریاست مجلس چهاردهم طبق صورت جلسهٔ همان جلسهٔ معروف خصوصی چنین بود :

ایشان آن‌روز فرموده بودند :

ـ نتیجهٔ مذاکرات بعضی از آقایان اینست، یکی اینکه باجریان انتخاب رئیس موافق نیستند ودیگر اینکه شایسته مقام ریاست اینست که با اکثریت بیشتری انتخاب شود . در موضوع اول بایستی از آقایان معترضین سئوال کرد آیا پس از اعلام رأی از طرف هیئت رئیسه میتوان رأی مجلس را مورد تردید قرار داد یانه . اگر ممکن است چرا بعد از اعلام رأی راجع به‌رد اعتبارنامه آقایان پیشه‌وری ورحیم‌زادهٔ خوئی فرمایشی نفرمودند ..؟

می‌بینید که آقای دکتر مصدق نیز تلویحاً اشاره کرده بودند که کار آقای سید محمد صادق طباطبائی تمام است و ایشان بایستی رئیس مجلس بشوند . و دلیل

ایشان نیز رأی هیئت‌رئیسه قبلی مجلس در مورد آقای سید محمد صادق طباطبائی بود . در حالی‌که همهٔ ما در مورد عمل‌غلط هیئت رئیسه مجلس ـ بخصوص‌نایب رئیس مجلس ـ اعتراض داشتیم . و صورت جلسات مجلس نیز گواه اعمال غلط هیئت رئیسه مجلس بوده است . .

اجازه بدهید بازهم یك‌ماجرای جالب دیگری را نیزدرهمین‌مورد برای شما بنویسم‌وباین‌بحث خاتمه بدهم .

آیا این‌حق‌بود ؟

چند روز پس ازخاتمهٔ آن جلسهٔ معروف خصوصی ، یك روزدرخانهٔ آقای دکترمصدق‌جلسه‌ای بود که‌مرحوم‌اورنگ‌نیزحضور داشت . صحبت‌هاعلی‌المعمول در مورد کشور ایران‌وحقانیت ملت‌ایران درباره مسائل‌نفت‌وغیره وبالاخره‌فضیلت نمایندگان مجلس چهاردهم در میان بود . آقای دکتر مصدق می‌گفتند که اگر نمایندگان مجلس‌چهاردهم حقیقت داشتند ومدافع حق بودند اوضاع کشور اینقدر آشفته وپریشان‌نمی‌شد .

مرحوم اورنگ‌ناگهان در میان حرف‌ایشان‌گفتند :

ـ ولی جناب آقای دکتر ، حضرت‌عالی هم همیشه از حق وحقیقت دفاع نمی‌فرمائید !

سکوت جالبی حاضرین را فراگرفت وآقای‌دکتر مصدق پرسیدند :

ـ چطور . ؟ مگرچه‌شده است ؟ .

اورنگ‌جواب داد :

ـ نمونه‌اش همین مسئله انتخاب ریاست مجلس ، آیا آنچه‌که وقوع یافته حقیقت‌بوده وشما پشتیبان‌حق‌بوده‌اید ...؟

ـ آقای دکترمصدق جواب‌دادند :

ـ بله ، مگر ایرادی‌هم‌برآن متصورهستید ؟

اورنگ‌جواب داد :

ـ بفرمائید این روزنامه‌کشور شاهنشاهی را که مذاکرات مجلس را نوشته یك دور مطالعه بکنید . هرآدم منك‌وگیجی پس ازقرائت جریان آن‌روز مجلس و ماجرای‌اخذ آراء وچگونگی شمارش‌آن ملتفت میشود که‌کلك توکار بوده‌وکلاه‌ـ

گذاری کرده‌اند . شما چطور ملتفت این قضیه نشده‌اید؟ اگر شده‌اید چرا از این خلاف حقیقت پشتیبانی کرده‌اید ؟

ـ آقای دکتر مصدق ناراحت میشوند و میگویند :

ـ میدانید که من از این حرفها متأسف میشوم آقای اورنگ، وممکن است به من حالت غش دست بدهد ، بهتر است این حرفها را دیگر تکرار نکنید.

ـ اورنگ میگوید:

ـ حالا یا به‌شما غش دست بدهد یا ضعف، کار خلافی بود که انجام گرفت و شما هم از آن پشتیبانی کردید ، خود دانید ..

آشفتگی ..

بالاخره چند روز پس از پایان کار انتخاب ریاست مجلس چهاردهم ، آقای بیات که قرار بود بخاطر ریاست من از کار استعفا بدهند ، اینبار با آراء عدم اعتماد مجلس سقوط کرده و کرسی نخست‌وزیری را ترك گفتند .

سقوط کابینهٔ بیات که تا حدی باعث رنجش و نگرانی اقلیت و تا حدی نیز باعث رضایت نمایندگان اکثریت شده بود ، خود بخود وضعی را بوجود آورد که بی‌شك آن اوضاع قبل از حادثهٔ سقوط کابینهٔ بیات نیز قابل پیش‌بینی بود . یعنی بدین ترتیب که اقلیت و اکثریت مجلس این بار کاملا مقابل یکدیگر جبهه گرفته بشدت مواظب کاندیداهای نخست وزیری بودند . وقرائن نشان میداد که کاندیدای اکثریت حتماً مورد مخالفت اقلیت قرار خواهد گرفت وهمچنین کاندیداهای اقلیت نیز بدون شبهه مورد عدم اعتماد نمایندگان اکثریت نخواهند بود و این وضع آنقدر ادامه یافت تا آنکه بالاخره آقای «حکیم‌الملك» که نه این طرفی بود و نه آنطرفی، در دوازدهم اردیبهشت ماه هزار و سیصد و بیست و چهار با شصت و چهار رأی تمایل، به ریاست دولت انتخاب شدند .

اعضای کابینهٔ آقای «حکیم‌الملك» عبارت بودند از آقایان :

عبدالحسین هژیر (وزیر دارائی) ـ انوشیروان سپهبدی (وزیر خارجه) ـ نادر آراسته (وزیر راه) ـ نصرت‌الله خلعتبری (وزیر کشاورزی) ـ نصرالملك هدایت (وزیر مشاور) ـ غلامحسین رهنما (وزیر فرهنگ) ـ اسمعیل مرزبان (وزیر بهداری) ابراهیم زند (وزیر جنگ) ـ اللهیار صالح (وزیر دادگستری) ـ منصورالسلطنه عدل

(وزیر پیشه‌وهنر) وپست وزارت کشور را نیز خود آقای حکیم‌الملك بعهده گرفته بودند .

چنانکه‌نوشته‌شد، آقای حکیم‌الملك که در واقع نه‌مبعوث‌اقلیت‌بودونه‌منتخب افراد اکثریت،لاجرم‌نه‌در فکرجلب‌رضایت اقلیت‌شد ونه‌تن به‌توصیهٔ افراد اکثریت داد،ودر نتیجه کابینه‌ای‌بوجود آمد که‌هیچکدام از دستجات مجلس‌نتوانستنددربست با ترکیب‌آن موافق باشند .



ابراهیم حکیمی(حکیم‌الملك) نخست‌وزیر

آقای دکتر مصدق لیدر اقلیت درهمان جلسات اول‌که برنامه‌دولت مطرح بود، بعنوان‌مخالفت بادولت مسائلی‌را مطرح کردندکه یکی ازآنها مسئله اختلاس در بانك سپه بودکه من بخاطر حفظ ورعایت بیطرفی عیناً این قسمت مهم از نطق ایشان را دراختیارشما قرارمیدهم که‌ازآن استفاده بفرمائید .

اینك‌قسمتی‌از نطق‌لیدراقلیت:

ـ آقایان ! مادهٔ اول اساسنامه بانك سپه از اینقرار است : «بانك تعاونی سپه بنگاه مستقلی است که برای کمك به‌افسران‌ودرجه‌داران ارتش شاهنشاهی‌وگشایش کار آنان تشکیل ومستقیماً تحت‌نظر وزارت جنگ‌اداره‌میشود .

بجای آنکه بانك مزبور برطبق این‌ماده رفتار کند ، مبلغ سی‌وهفت میلیون ریال به‌عده‌ای از نمایندگان‌مجلس واشخاص غیر از افسرداده کـه پس از سررسید سفته‌ها واخواست نکرده‌اند ومبلغ مزبور نزدآقایان بدون وثیقه لا وصول مانده و یکی از نمایندگان حاضر درجلسه باینطریق صدهزار تومان استفاده کرده است .»

(عمادالسلطنه‌فاطمی): لطفاًاسم آن‌یك‌نفر نماینده‌رابفرمائید!(دکترمصدق)اجازه بفرمائید آقای‌عمادالسلطنه ، گوش بدهید ، بنده‌گفتم یك‌نفر نماینده ، از اینجا تـا بانك سپه یك ساعت راه است . اگر حضرت عالی میخواهید مملکت‌اصلاح‌بشود نباید لجاجت بکنید ، چهارپنج‌نفر اشخاص درست ، یکی جنابعالی ، یکی آقای فرخ ، یکی‌آقای فرهمند ، یکی آقای مهندس فریور،بروند ایـن بانك را تفتیش کنند . بنده پیشنهاد میکنم‌که یك‌هیئت پنج نفری عبارت ازآقایان : فرخ،فرهمند، فاطمی،مظفر زاده و مهندس فریور بروند این بانك را تفتیش کنند وراپـرتش را بیآورند .

(حاذقی): همه با این‌پنج‌نفر موافق هستیم .

(فاطمی): لطفاً آن یك‌نفر صدهزار تومانی راهم اسم ببرید .

(دکترمصدق)«استدعامیکنم‌بیست‌وچهارساعت‌بمن مهلت‌بدهید تادوسیهٔ امررا خدمت این‌پنج‌نفر تقدیم‌بکنم.مهلت که‌در شرع‌جایزاست. »

اکنون بدنیست بازهم بحکم همان اصل رعایت بیطرفی قسمتی از نطق‌لیدر فراکسیون‌حزب توده را بعنوان مخالفت با دولت دراینجا بیآوریم‌و بعدبه‌تفسیرش بپردازیم.

در همان هنگام که برنامهٔ دولت آقای‌حکیمی‌در مجلس مطرح بود ، آقای دکتر رادمنش بعنوان مخالفت با دولت‌گفتند :

ـ « بنده با دولت‌آقای حکیم‌الملك مخالف‌هستم ومخالفت بنده هم نـه از لحاظ شخصی است ، بلکه ازلحاظ کلی است . من با این‌قبیل‌دولتهامخالف‌هستم‌و همیشه هم با رفقای هم فراکسیونم با این قبیل دولت‌ها مخالفت کرده‌ایم . کوتاه بودن عمر دولتها خودش نشانهٔ تزلزل هیئت حاکمه است . بنده همیشه‌این‌قضیه‌را

متوجه بوده‌ام ومتذکر شده‌ام که بایستی درسیاست رآلیست بود وبایستی حقایق را آنطوری که‌هست،دید وقضاوت کرد .



دکتر رضا رادمنش

یکی ازمعایب کارفعلی، مسئله تسلیح عشایر است . همه می‌دانیم که قانون اساسی کشور هیچ‌نوع اختیاری برای هیچ‌شخص وهیچ دسته‌ای قائل نشده‌است،ما معتقدیم که در صدر مشروطیت عده زیادی ازعشایر ایران به‌نفع آزادی ایران ، دموکراسی‌ایران، وبه‌نفع مشروطیت ایران خدمت کرده‌اند . ولی دلیل نمی‌شود که درچنین موقع بحرانی یکعده ازاهالی این کشور درتحت تأثیرعواملی قراربگیرند وعملیاتی بکنند که بضرر آزادی واستقلال ومرکزیت این کشورباشد . این کنفرانس ها ، کنفرانس سمیرم ، کنفرانس‌پل‌آبگینه، وجریانات دیگری که امروز دیده می‌

شود اینها درست نیست . اینها بداست (ذوالقدر: اینها مزخرف‌است ، اینهاا راجیف است) رفتند و نشستند و حتی در کنفرانس اشخاص خارجی‌هم حضور داشتند (اسکندری ، صحیح است) . (ذوالقدر : صحیح نیست) دولت و اعضای دولت اینهارا دیدند و ساکت نشستند و حتی باین جریانات کمك هم کردند (فرهودی : دولتی بود که خودتان بآن رأی اعتماد دادید) بله : آن دولت که ما باو رأی‌اعتماد دادیم گفت که مسئول این جریانات نیست (سید ضیاءالدین : من‌برعلیه او اعلام‌جرم خواهم کرد) . (کام‌بخش : ملت ایران برعلیه شما اعلام جرم کرده است)

ان اگر بمن اعتراض دارند بنده حاضرم اعتراضات آقایان را گوش‌بدهم.

لقدر : مزخرف میگوئید) مزخرف شما میگوئید . من این حرفها را می‌زنم آن که درتاریخ ایران ثبت شود . ماباید آزادی بیشتری‌بمردم بدهیم . (فرخ: هم بیشتر؟) بله‌آقای فرخ ، نه‌اینکه روز بروز به‌آزادی مردم تجاوزبکنیم . دیده می‌شود که اشخاص را بخاطر عضویت یك حزب یا یك اتحادیه از رون میکنند (سیدضیاءالدین : مخصوصا درشمال) . مملکت ایران برای بنده وجنوب ندارد . تمام خاك این مملکت کشورایران است . (سیدضیاءالدین : انفررا ازشمال‌تبعید کرده‌اند.) انشاءالله شماراهم تبعید میکنند (سیدضیاءالدین: شته میشوم ولی‌تبعید نمیشوم) آرزوبرای جوانان عیب نیست (ایرج‌اسکندری اب به سید ضیاءالدین : راپرت کلنل فیچررا که شما جاسوس‌اوهستید ، دستیار ستید ، سندش حاضراست ، ما داریم.)

بله ، جناب دکتر رادمنش پس از یك ساعت و نیم سخنرانی ، دست‌آخر سفارش همسایه شمالی را به مجلسیان کردند ورفتند سرجایشان نشستند . اگریادتان باشدبنده‌عرض کردم که‌این آقاتمام‌مدت را درملامت و تقبیح عشایرمسلح جنوب و اینکه آنها کنفرانس تشکیل میدهند و خارجی‌ها هم دراین کنفرانس آنان شرکت کرده‌اند سخن‌گفتند . من فعلادرمورد این مبحث داخل‌گفتگو نمیشوم . زیراخودم شخصاً واردآن جریانات بوده‌ام وبه موقعش نیزبرای شما تفصیلش راخواهم‌گفت وحساب آن حضرات‌راهم خواهم‌رسید . اما خود این آقای دکتررادمنش چطور؟ آیا ایشان در مسئله آذربایجان هم همین روش تند و تیزرا داشتند ؟ یاآنکه مرغ همسایه برای ایشان غاز بود . اجازه بفرمائید بررسی فتوای این حضرات را در

بارهٔ این قضایا به‌بعد موکول بکنم و بشما نشان بدهم که از لحاظ این حضرات کنفرانس جنوب خیانت بوده‌اما حملات مسلحانه فرقهٔ دموکرات یك جنبش آزادی بخش . چه میشود کرد درمورد سیاست بقول ایشان باید «رآلیست!» بود .

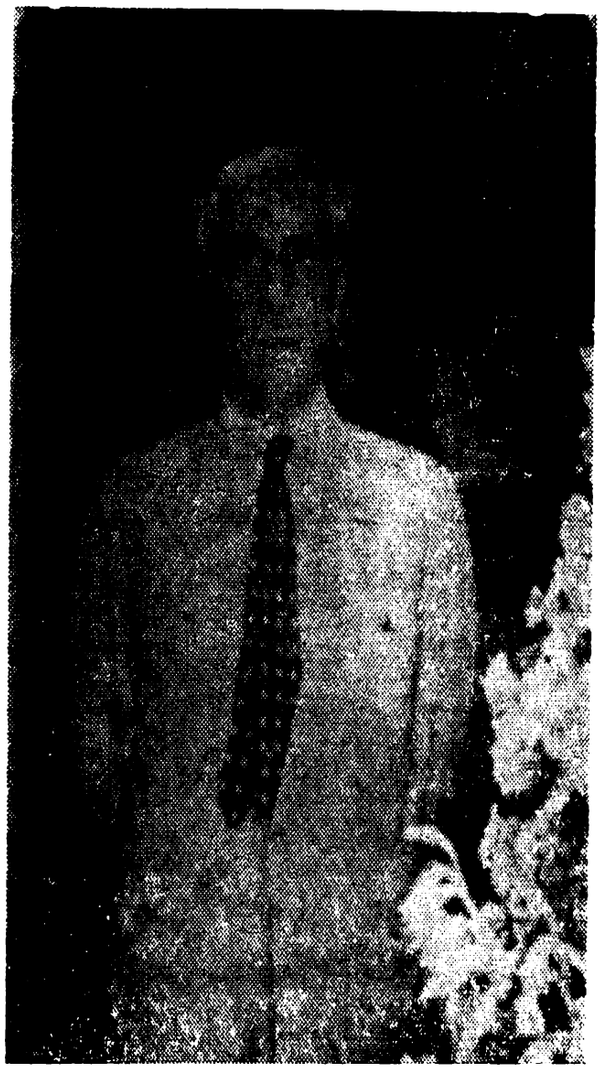

سید ضیاء الدین طباطبائی

یك پرده از نمایش مجلس چهاردهم...

دریغم آمد حال که صحبت از همان جلسات معروف، یعنی جلساتی که برنامه دولت آقای حکیم‌الملك در مجلس مطرح بوده است ـ بمیان بیآید و من ازذکر یك جنجال جالب وعجیب که درهمان لحظات در مجلس اتفاق افتاده بود سخنی برای شما نگویم .

اینکه میگفتند اعضای فراکسیون توده کم‌بودند وبیش ازهشت تن نبودنداما

این هشت تن گرگهائی را می‌مانستند که به رمهٔ گوسپندان حمله‌ورشده باشند چندان بی‌ربط نیست. لطفاً بفرمائید این یك پرده نمایش را از آنان به‌بینید و بدانید که تاچه حدیکپارچه بودند و اگرقرار میشد بلائی بسریکی ازوکلا بیآورند چطورهمگی برسرآن بیچاره میریختند وچه هیاهوئی راه میانداختند ! ؟

قضیه ازاینجا شروع شده‌بودکه ذوالقدر نمایندهٔ فارس آمده بودکه در مورد شایعات جنوب دفاع‌بکند، واجازه بدهید نمایش رابرطبق صورت مجلس ازهمینجا برای‌شما شروع‌بکنم :

ذوالقدر : من سالهای سال است که وکیل هستم . پیش از کودتاهم وکیل بودم وبعد هم وکیل‌بودم و تا عمردارم وکیل خواهم بود اگر خودم بخواهم . (کشاورز : شما وکیل قوام‌هستید .) من وکیل ملتم نه وکیل‌قوام . قوام‌هم یکنفر از موکلین من میباشد ، من وکیل خارجی نیستم من وکیل ملت ایران هستم . (اسکندری : تووکیل استعمارهستی) من موکل دارم ، من وکیل ملت ایران‌هستم مرا سرنیزه‌های‌خارجی‌بمجلس نیآورده‌است. (دکترکشاورز : شماراهمه‌میشناسند) دیروز گفتید که سوابق مرا میگوئید. خیلی‌مایلم که بیائید بگوئید .

دکترکشاورز : وکالت شمارا همه میدانند میآیم پشت تریبون میگویم.

پوررضا : وکالت تورا هم همه میدانند .

دکترادمنش : لوطی بروخفه‌شو .

پوررضا : لوطی توهستی ، مفتضح، گم‌شو.

فداکار : پوررضا تو دیگر حرف نزن همه تورا می‌شناسند و سوابق تو را می‌دانند .

(همهمه نمایندگان وزنگ ممتد رئیس .)

دکترادمنش : خفه‌شو حمال پدرسوخته .

پوررضا : یك مشت چاقوکش اینجا نشسته‌اند . همهٔ ملت ایران شماها را می‌شناسند . چاقوکش‌ها ؟

ایرج اسکندری : آقای پوررضا سوابق خانوادگی تورا همه میدانند .

دکتر رادمنش : پوررضا، چاقوکش توئی . فامیل تو را همه می‌شناسند ، احمق .

دکترکشاورز : همه مرا می‌شناسند . تورا هم می‌شناسند . بفرمائید پوررضا

مادرت کیست و پدرت کیست . شما پدر و مادرتان را پشت تریبون معرفی کنید ، همین کافیست .

نایب رئیس : آقای دکتر کشاورز به‌شما اخطار میکنم !

(همهمه نمایندگان و زنگ مستدرئیس .)

عده‌ای از نمایندگان : اینکه وضع مجلس نمی‌شود جلسه‌را تعطیل کنید.

و دراین هنگام جلسه مجلس شورا تعطیل شد . یعنی یك پرده از نمایش



دکتر فریدون کشاورز

مجلس پایان یافت.. و درپایان نمایش آقای دکتررادمنش همچنان میگفتند که :

« جواب حرف را با حرف و جواب مشت را با مشت خواهیم داد .. »

و در پایان نمایش ، مجلسیان برای حفظ نظم و نزاکت رأی گرفتند که این دونفررا ، یعنی آقایان پوررضا ودکتررادمنش را بمدت هفت جلسه از شرکت در

جلسات مجلس محروم کنندو اکثریت نمایندگان مجلس نیزموافقت کردند. وجالب اینکه یکی‌از پرسوناژهای نمایش، یعنی آقای پور رضا قبل ازاخذ رأی از مجلس بیرون رفت واز تصمیم مجلسیان مطلع نگردید. اما آن پرسوناژ دیگر یعنی دکتر رادمنش به‌رئیس مجلس هم‌جواب سربالا داد . باین ترتیب که وقتی‌رئیس‌مجلس باو اخطار کرد کـه طبق نظامنامه مجلس ورأی نمایندگان بایستی از مجلس خارج شود ، وی جواب داد:

ـ من‌از مجلس بیرون نمیروم ، هرکاری میخواهید بکنید ..

و ناچاررئیس، جلسه را تعطیل کرد تـا آقای دکتر بـاین ترتیب از مجلس بیرون بروند .

این بود یك پرده از نمایش مجلس چهاردهم ...

سقوط کابینهٔ حکیمی ..

من شخصاً آقای حکیم‌الملك را مردی وطن‌پرست ودرستکارمیدانستم‌وهرگز حاضر نبودم که در آن لحظات‌بحرانی،بی‌دلیل باایشان مخالفت کنم . بهمین دلیل درجلسهٔ محرمانهٔ فراکسیونها ، من صریحاً به‌لیدران فراکسیونها عرض کردم کـه هرگزمیل‌ندارم برعلیه‌کابینهٔ حکیم‌الملك‌اقدامی بکنم، وحتی‌المقدور نیزسعی‌خواهم کردکه برنامه دولت اومورد مخالفت نمایندگان اکثریت قرارنگیرد .

نتیجه مذاکرات‌این‌شدکه آقایان ناچارمرا آزادگذاشتندکه هرطورمیخواهم درباره کابینهٔ حکیم‌الملك تصمیم بگیرم . وتصمیم مـن وفراکسیونم این بود کـه نگذاریم این‌کابینهٔ سالم وبی‌طرف سقوط بکند. آنهم‌کابینه‌ای که‌گروه‌های اقلیت و بعضی‌از نمایندگان اکثریت‌بیش‌از دونقطهٔ ضعف برایش نمیشمردند . گروه‌اقلیت معتقد بودندکه حکیم‌الملك پیراست واعضای‌کابینهٔ اوپیرتراند . اوولاجرم‌یك‌چنین آدمهائی که درآستانهٔ کهولت و خستگی‌قرارگرفته‌اند هرگز نمیتوانندرآن دوران پرآشوب‌باربمنزل‌برسانند. عده‌ای از نمایندگان اکثریت نیزبا حکیم‌الملك مخالف بودند زیرا میل داشتندکابینه‌ای روی‌کار بیایدکه آنان بتوانند پاره ای از نظریـات شخصی خودشان را به‌اعضای آن‌کابینه تحمیل نمایند. ونتیجه این شدکه بـا همـهٔ استقامت وفعالیتی که‌کردیم‌نتوانستیم ازسقوط‌کابینه حکیم‌الملك جلوگیری‌بکنیم . حکیم‌الملك سقوط‌کرد و بجای او آقای صدرالاشراف با تمایل اکثریت کرسی

نخست‌وزیری را اشغال کرد و از این لحظه یکی از جنجالی‌ترین و پرهیاهوترین جلسات مجلس چهاردهم شروع گردید و اوضاع کشور نیز بدتر از پیش شد .

اقلیت ثابت ..

پس از چند مذاکرهٔ شبانه که در بعضی منازل صورت گرفته بود، بالاخره در پنجم خردادماه هزار و سیصد و بیست و چهار آقای صدرالاشراف با اکثریت شصت رأی به نخست‌وزیری ایران انتخاب شدند .



صدرالاشرف نخست وزیر

چند نفر از نمایندگان مجلس شورایملی که بهنگام اخذ رأی تمایل، نسبت به آقای صدر در مجلس حاضر نبودند، بدعوت آقای دکتر مصدق در خانهٔ شخصی ایشان جمع شدند و بدین ترتیب یک اقلیت ثابت چهل نفری در مجلس چهاردهم تشکیل و عملاً متفقاً علیه صدرالاشراف وارد مبارزه گردیدند .

لازم بتوضیح مجدد نیست که وضع من وفراکسیون من دراین کشمکش ها روشن بود . زیرا پس از سقوط کابینهٔ حکیم‌الملك من نمیتوانستم چندان زیاد با اکثریت مجلس درمورد روی‌کار آمدن دولت جدید موافق باشم. بهرحال برای آنکه به‌نیت ووضع اقلیت چهل نفری مجلس چهاردهم آشنا شوید بد نیست که نخستین بیانیهٔ گروه اقلیت را مطالعه بفرمائید :

متن بیانیه :

«هموطنان:

دراین موقع که جنگ اروپا پایان یافته و کنفرانسهای صلح برای تهیهٔ شالودهٔ اساس زندگی و امنیت ملل، منعقد است وبا شکست قطعی آلمان وپیروزی کامل متفقین دیگر موجبی برای ادامه و بقاء توقف قوای آنها در کشور باقی نیست و باید ایران را ترك وتخلیه نمایند. وطن ما که حب آن جزء ایمان ماست چه از لحاظ سیاست خارجی وچه ازجهت سیاست اقتصادی وامنیت داخلی، مواجه با دشواری‌هائی است که توجه بآنها ازاهم فرائض هرفردی به‌شمارمیآید. نمایندگان نیزمکلف هستند در انتخاب رئیس دولت ووزراء، رعایت نهایت دقت واحتیاط را بنمایند تا زمام‌امور بدست اشخاصی قرار گیرد که مورد اعتماد واحترام جامعه بوده و در حل و عقد مسائل بین‌المللی بصیر وتوانا باشند .

متأسفانه مجلس شورایملی تاکنون توجه کاملی به‌مسئولیت سنگین خودنداشته وبعضی از نمایندگان تصور کرده‌اند همینکه عده‌ای باهم توافق نموده وبا استفاده‌از حسن‌نیت‌جمعی، اکثریت موقتی ایجاد کنند میتوانند به‌تمایل شخصی خود کسانی را که بارها امتحان عدم لیاقت درامورعادی کشور داده‌اند روی کار آورده وحل‌مسائل خطیر فعلی مملکت رااز آنان بخواهند وهرموقع هم که نظریات آنان ایجاب‌نمود بدون اقامهٔ هیچگونه دلیل‌وبرهانی دولت را ساقط نمایند . انتخاب‌واسقاط دولت بیات بدون تعیین‌علت، انتخاب ومجال بحث دربرنامهٔ دولت آقای حکیمی‌درظرف بیست‌روز واتلاف وقت گرانبهای کشور دراین مدت ، بالاخره واژگون کردن‌دولت او ، تبانی‌وسازش شبانه درمنازل برای انتخاب رئیس دولت فعلی بدون توجه به مقتضیات ومصالح اساسی کشور، نمونهٔ بارزی ازاین طرز تفکراست .

توجه به‌مصالح ومقتضیات فوق مارا برآن داشت که نمایندگان اکثریت را

به‌سنگینی باراین مسئولیت متذکرساخته تقاضا کنیم در تصمیم خـود تجدید نظر نمایند وبرای ادارهٔ امور کشوردرچنین موقع خطیری شخصی‌را در نظرگیرند کـه قادر به‌حل مسائل سیاسی‌خارجی ومعضلات داخلی بوده ومخصوصاً مـورد احترام قاطبهٔ ملت باشد. حتی‌حاضرشدیم برای رعایت صلاح کشور ورفاه وآسایش عموم وجلوگیری‌ازهرگونه تشتت واختلافی بانهایت‌صمیمیت باآن تشریك مساعی‌نموده اکثریت تام وتمامی بوجود آوریم تا چنین دولتی باپشتیبانی‌کامل عموم نمایندگان با فراغت بال وآسایش خیال‌برمشکلات موجوده فائق آید .

اکثریت‌موجوده که مست غرورموفقیت خود درانتخابات رئیس دولت‌گشته وبه زعم خویش آنچه‌راکه خواسته‌است بدست‌آورده التفاتی باهمیت قضیه‌ننموده ودست دوستی واتحاد مارا ردکردند .

چون ادامهٔاین رویه که‌برخلاف مصلحت ومقتضای وقت‌است نتایج‌نامطلوبی را دربرخواهد داشت وممکن نبود بیش از پانزده ماه شاهد وناظراین قبیل افکارو اعمال باشیم ، ناگزیرتصمیم‌گرفتیم افکارعامه را از جریان امرمستحضر داشته و در مقابل اکثریت بمقاومت‌بپردازیم. در این مبارزه که جزخیروصلاح کشور و رفاه و آسایش ملت،منظوری نیست توکل ما بخدا و اطمینان ما به پشتیبانی ملت ایـران است... اینك ماوقضاوت ملت ایران ..!»

و زیراین‌بیانیه را درحدود سی‌تن از نمایندگان امضاءکرده بودند و اجازه بفرمائید اسم‌آقایان را ذکرنکنم که فی‌الواقع دیگ هفت جوشی بود وآینده نشان دادکه هیچکدام ازاین جماعت بجزیکی دونفربدنبال لیدراقلیت نماندند و هر یك راه وروش جداگانه‌ای پیش‌گرفتند ...

صف‌آرائی ...

پس ازانتشاربیانیه اقلیت، آقای صدرالاشراف طی نامه‌ای به رئیس مجلس اطلاع دادندکه برای‌گذراندن چندلایحهٔ فوری مالی بایستی به‌مجلس بیایند و بهتر است‌که مجلس هرچه زودترتشکیل ونسبت به‌لوایح ایشان بذل توجه نمایند .

به‌محض اینکه‌اقلیت ازوجود چنین‌نامه‌ای مطلع شد، درتاریخ ۲۷ر۳ر۱۳۲۴ نامه‌ای خطاب به‌رئیس مجلس بدین شرح ارسال نمود :

« ریاست‌مجلس‌شورایملی :

لزوماً باستحضارعالی میرسانیم وظیفهٔ حتمی هرنخست وزیراینست که پس از معرفی وزراء به پیشگاه‌اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ، بلافاصله وقبل‌ازشروع بکاردرمجلس شورایملی‌حاضرشده کابینه‌را معرفی ونظریات مجلس رانسبت بدولت خود استنباط نماید .

معلوم‌نیست تاکنون ازچه‌نظرجناب آقای‌صدرالاشراف‌از انجام این‌وظیفه‌مهم خودداری نموده‌اند ؟

نمایندگان اقلیت از مقام ریاست مجلس درخواست میکنند که به‌جناب آقای صدراعلام فرمایند دولت خودرا هرچه زودتربیآورند . بدیهی‌استکه اگر مشاهده فرمودند وضع مجلس با دولت ایشان مساعد است واکثریت قابل‌توجهی‌هست که بتواند پشیبان دولت وگذراندن لوایح ایشان باشد میمانند ، والا وظیفه هرشخص وطن پرست اینستکه دراین قبیل‌موارد بضررکشورراضی نشود وبرای جلوگیری‌از اتلاف وقت وبحران،ازکارکناره نماید ونیز بجناب ایشان ابلاغ فرمائیدکه‌ازاتخاذ تصمیماتی‌که شایسته دولت معرفی نشده میباشد خودداری فرمایند.»

ازطرف‌نمایندگان‌اقلیت: دکترمحمدمصدق‌ـ‌رضاحکمت

روزی راکه فراموش نمیکنم ..

درست در بحبوحه‌کشمکش بین اقلیت و اکثریت بودکه یك‌روز نـابهنگام آقای دکترمصدق قدم‌بخانه من‌گذاشتند، من‌آنروز را خوب بیاد دارم . تیرماه‌بود، یکی ازچهارشنبه‌های تیرماه هزاروسیصدوبیست وچهاربود . ایشان بدون خبرقبلی به‌خانه من تشریف‌آوردندوپس‌ازمختصراحوالپرسی فرمودندکه :

ـ آقای فرخ ..! من ازرفتارشما متعجب هستم. زیرا درتمام این جنجال‌های اخیرشماگاه با رویه من موافقت می‌کنید وگاه مخالفت . دلیل‌رفتار غیرثابت شما چیست ؟ یا موافق ما باشید یامخالف ما ..!

ازحرف ایشان بی‌اختیارخنده‌ام‌گرفت وگفتم:

ـ حضرت عالی‌آنچه راکه درست واصولی‌ومنطقی میفرمائید بنده مـوافق آن هستم، وآنچه را هم نادرست میفرمائید باآن مخالفت میکنم .

آقای دکترمصدق فرمودند :

ـ من چه عمل نادرستی‌را مرتکب شده‌ام ؟ چه‌حرف ناحقی زده‌ام .؟ ممکن است یکی‌را بیان بفرمائید !

عرض کردم :

ـ یکی همین موردی که حضرت عالی اصرار دارید اقلیت بـرا کثریت حکومت بکند ، درحالیکه اصول پارلمانی روی عدد است . درهمه دنیاهم اوضاع همینطوراست. اینکه درست نیست یك اکثریت شصت‌ونه نفری ازیك اقلیت‌چهل نفری تابعیت بکند .

آقای دکترمصدق فرمودند :

ـ ولی بایستی بدانیدکه اکثریت مجلس‌چهاردهم فاسداست !

عرض کردم :

ـ دراین اکثریت چندنفرفاسد هستند ؟

ایشان یازده نفررا اسم بردند.

من عرض کردم :

ـحالا اجازه بفرمائید تعداد افراد فاسدی راکه دراقلیت وجود دارند باتفاق بشمریم .

شمردیم و بیست ویك نفر راکه شمردیم ایشان تصدیق فرمودنـد.بعد مـن عرض کردم :

ـ حضرت عالی توجه میفرمائیدکه دریك اکثریت شصت‌ونه نفری،بقول‌شما یازده نفر فاسد وجـود دارد . اما دریك اقلیت چهل نفری بیست‌ویك نفرفـاسد را خودتان قبول کرده‌اید . حال‌چگونه میتوان قبول کرد که یك‌چنین اقلیتی براکثریت حکومت بکند؟

آقای دکترسیگاری آتش زدند و فرمودند :

ـ لطف‌آقا زیاد .. خداحافظ .

وبعد از من جدا شدند .

ابستروکسیون !

بالاخره پس ازمدتی کشمکش وپس از مکاتبات عدیده صدرالاشراف باتفاق اعضای کابینه خود درتاریخ بیست‌ونهم خردادماه برای طرح‌لایحه بودجه به‌مجلس

آمد. اما گروه اقلیت ازمجلس خارج شدند وجلسه رااز اکثریت انداختند . و این نخستین عکس العمل علنی اقلیت درمقابل دولت آقای صدربود و این عکس‌العمل چنان غیرمترقبه و آمیخته باخشونت بود که اکثریت را بشدت ناراحت کرد.
آقای سیدضیاءالدین طباطبائی باخشم فریاد کشیدند:

« وقتیکه لیاخوف روسی این مجلس را بمباران کرده وبتوپ بست ، من و این امیرجنگ اینجا ماندیم ودفاع کردیم وپایداری نمودیم ومجلس را نگه‌داشتیم . لیاخوف روسی رفت ومرد ولی مشروطیت ایران زنده وپایدارماند. اکنون‌شصت و هشت نفراز این دولت پشتیبانی میکنند ، ما ازاقلیت امتنان داریم . زیـرا اکثریت را بوظیفه‌ای که درحکومت بکشور دارد آگاه کرد و ما مطابق حق پارلمانی خـود حکومت میکنیم ...»

گفتگوها ..

بعداز چندروز مجدداً درتاریخ پنجم‌تیرماه جلسه علنی‌تشکیل شد . وبودجه سال هزاروسیصدوبیست وچهاردرمجلس مطرح بود که بازهم آقای دکترمصدق‌طی نطق مفصلی آقای صدرالاشراف‌را مورد انتقاد واتهام قرارداد که مجلس چندین‌بار متشنج گردید . لیدر اقلیت درمورد اینکه آقای‌صدر نمیتوانند کشتی‌شکسته مملکت‌را بساحل نجات برسانند سن ایشان را موردبحث قرارداده وگفتند :

ـ آقای صدر ازحیث سن وسابقه‌برای‌کاری که درنظرگرفته شده‌اند صلاحیت ندارند . درسال‌هزاروسیصدونه هجری قمری که من باسالارالسلطنه پسر ناصرالدین شاه همبازی بودم ، ایشان معلم شاهزاده بودند واکنون پنجاه وشش‌سال می‌گذرد، ودرآن زمان معمول نبود که جوان بیست‌ساله را باین سمت انتخاب کنند . اگر ما قبول‌کنیم که درسال هزاروسیصد ونه هجری قمری ایشان مرد چهل‌ساله‌ای‌بوده‌اند، اکنون نود وشش‌سال‌دارند وحضورایشان در مجلس شورای ملی وادامه‌کاربصلاح مملکت نیست.

پس ازاین مقدمه ، موضوع طرحی‌راکه اکثریت در مورد انتخابـات دورهٔ پانزدهم‌پیشنهاد کرده بودند موردحمله قراردادوگفت :

« شنیده‌ام که یك طرحی آورده‌اند و می خواهند در مجلس مطرح بکنند

مادامی که قشون خارجی دراین مملکت هست انتخابات اجرا نشود . این طرح قانونی نتیجه‌اش این می‌شود که اگر قشون خارجی دراین مملکت ماند ونرفت یا انتخابات اصلا تجدید نشود ویادر آخر انقضای مدت تمدید شود . اگر انتخابات نشود این برخلاف قانون اساسی است که می‌نویسد:« مشروطیت کلا وجزاً تعطیل بردار نیست» واگر آمدند ومجلس را خواستند تمدید کنند (دکتر طاهری : این فرمایشات شما موضوع ندارد.) اجازه بفرمائید آقا . من بادولت مخالف هستم و باید نظرخودم را بگویم . اگرانتخابات نشد مجلس اصلا تعطیل خواهد شد واین برخلاف اصل هفتم قانون اساسی است . واگربخواهید تمدید کنید آنهم برخلاف قانون اساسی است . به‌جهت آنکه اصل پنجم قانون اساسی، دوره مجلس را دوسال معین کرده است واین را هم باید بگویم که این مردم اساساً اکثریت این مجلس را نماینده خودشان نمی‌دانند . »

می‌بینید که از نظر لیدر اقلیت اکثریت نمایندگان مجلس چهاردهم ایران منتخبین مردم ایران نبودند ، امانمایندگان اقلیت نمایندگان حقیقی ملت ایران بودند. یعنی همان نمایندگانی که هم ما وهم شخص ایشان میدانستیم که چگونه انتخاب شده وچگونه بمجلس راه پیدا کرده بودند . وحتی اکثر اینان را نیزدر آینده دیدیم که چگونه ماسك عوض کردند وهریك ازگوشه‌ای فرارفتند !

بگذریم، باز بپردازیم به‌ماجرای صف آرائی معروف اقلیت واکثریت.

جواب نطق آنروز آقای دکترمصدق را آقای علی‌دشتی اینطورداد :

« عرض کنم استدلالات آقای دکترمصدق بهیچ وجه با نتیجه‌ای که گرفتند منطبق نبود . یعنی نتیجه با مقدمهٔ استدلالات ایشان هیچ ربطی نداشت . در ایران معمول است اشخاصی که استدلال میکنند یك کلیاتی را که مورد اتفاق تمام مردم است میگویند ولی نتیجه‌ای که میگیرند هیچ بآن مربوط نیست . چه لزوم دارد که شما فکرمردم رااز حالا میخواهید مشوب بکنید ؟ چرا فکرمردم را مسموم میکنید؟»

مصدق : ما فکرمردم را مسموم نمی‌کنیم .

دشتی : ما معتقدیم یك مملکتی مجلس شورای ملی نداشته باشد بهتر است ازاینکه مجلس شورایملی داشته باشد ولی تحت نفوذ اجنبی .

مصدق : اشتباه‌کاری نکنید . بیست‌سال تمام دراین مملکت شماها در این

مجلس شورایملی وکیل بودید و این خرابکاری ها پیش آمد. اشتباه کاری بس است آقا .

دشتی : ما همه‌چیزرا تحمل میکنیم توی این مملکت ، ولی نمیتوانیم تحمل بکنیم که مجلس با نفوذ اجانب وجود داشته باشد.

مصدق : اشتباه‌کاری بس است آقا .

دشتی : شما هرچه بفرمائید ما احترام شما رااز دست نمیدهیم .

مصدق : من احترام میخواهم چه بکنم . میخواهید احترام بکنید،میخواهید نکنید .

دشتی : ولی شماکاری دارید میکنید که احترام شما از دست برود . اگر یك روز این طرح مطرح شد آنوقت به‌شما می‌گویم قضایا ازچه قراراست وموضوع‌را حلاجی میکنم وبه‌شما نشان می‌دهم .

مصدق : چه‌چیزرا نشان میدهید ؟

دشتی : آقای دکترمصدق :

هنوزگویندگان هستند اندر عراق که قوهٔ ناطقه مـدد از ایشان برد

آغازفاجعه آذربایجان !

دراین هنگام که مجلسیان‌گرماگـرم مبارزه با یکدیگر و یـا مبارزه با دولت بودند ، ازگوشه وکنار کشور اخبار هولناکی بگوش میرسید که اخبار آذربایجان مهمتراز همه بود. بدرستی یادم‌نیست که روز بیست‌وسوم بود یا بیست‌وچهارم‌مرداد ماه که بالاخره وزارت‌کشور ابلاغیه‌ای درمورد حوادث آذربایجان صادر کرد.این ابلاغیه که مثل اکثر ابلاغیه‌های رایج فقط خاصیت آن درزگرفتن اهمیت مسائل و حوادث است مقدمه‌ای بودبرماجراهای خونینی که ایران می‌بایست بزودی‌درمسیر آن قرارمی‌گرفت . ابلاغیه وزارت‌کشورخلاصه‌اش چنین بود :

« چون امروز دربعضی‌از جرایدکشور اخباری راجع بآذربایجان منتشرشده که مطابق با واقع نیست وموجب تشویش اذهان‌گردیده است ، بنابراین‌لازم آمد که برای اطلاع عامه حقایق اوضاع گفته شود .

از قرار اطلاع درچندروز قبل ادارهٔ شهربانی تبریز بوسیلهٔ مأمورین شوروی که پاسگاه آنها درنزدیکی زندان است مطلع میشودکه زندانیان،دیواررا سوراخ

کرده و مهیای فرارهستند . مأمورین شهربانی حسب‌الوظیفه درمقام جلوگیری بر- آمده ومحبوسین هم مقاومت کرده‌اند . درنتیجهٔ این تصادف چندنفری از محبوسین مقتول و مجروح شده‌اند . این پیش‌آمد بهیچ وجه با اقدامات حزب توده و واقعهٔ لیقوان که درروز بیست مرداد اتفاق افتاده ارتباطی نداشته است . »

ووزارت کشور درپایان ابلاغیه میافزاید که :

« پس‌از وصول‌این خبر تعلیمات لازم‌به مأمورین، برای آرامش وتأمین آسایش اهالی‌داده شده وبرای آنکه‌ازنزدیك رسیدگی دقیقی نسبت باوضاع بشود،مخصوصاً هیئت عالیمقامی‌هم به‌فوریت به‌تبریز اعزام‌خواهدشد . ازقراراخبارتلگرافی‌امروز، بعدازآن هیچگونه اتفاق سوئی‌رخ نداده ووضع شهردر کمال آرامش وامنیت‌است ومأمورین انتظامی باجرای وظایف خودمشغول هستند.»

این بود ابلاغیه وزارت کشور. ابلاغیه‌ای که درهمان لحظات انتشار برای من مسلم بود که جناب وزیر کشورسعی کرده است که در متن ابلاغیهٔ فوق چیزی نباشد که فراکسیون حزب توده را بیش‌از پیش نسبت بدولت برانگیزاند . اما آیا درآن‌شرایط‌بحرانی،سکوت‌جایزبود؟ مسلماً نه. من‌ظهرهمان‌روز بدون‌کوچکترین تعارف ومجامله‌ای حقایق را درمجلس شورای ملی‌افشاکردم . درآن جلسه عده‌ای ازآقایان مدیران جراید نیزحضور داشتند وجلسه نیزتحت ریاست آقای طباطبائی اداره میشد .

گفتم :

ـ«بنده امروز برحسب اتفاق با مراکزدولتی‌وارد مذاکره شدم ،واطلاعاتی‌را که‌امروز صبح از مقامات رسمی تحصیل کردم به استحضار آقایان نمایندگان می‌رسانم .

چند روز قبل آقایان توده‌ای‌ها که مسلح بوده‌اند ، برای دادن میتینگ به لیقوان ، چهارفرسخی تبریز میروند واهالی دهات لیقوان از قصدآنان مسبوق شده جلوگیری مینمایند وکاربه زد وخورد ومنازعه وتیراندازی میکشد ودرنتیجه‌چهارنفر از توده‌ای‌ها مقتول میگردند . آقایان توده‌ای‌ها جنازه‌ها را به‌شهر تبریزآورده به ادارات دولتی تکلیف‌تعطیل عمومی میکنند ، وبعد نسبت به‌مدعی‌العموم آذربایجان فحاشی کرده اورا مضروب می‌نمایند ومیگویندکه هرآینه با نظرما موافقت نشود ادارات دولتی‌را منحل وشهررا غارت می کنیم .

رؤسای شهرپس‌ازاین ماجرا ناچاربه تلگرافخانه آمده وبادولت مخابـرات حضوری بعمل میآورند .

حقیقت جریان اینست که هیئتی برای اعزام بآذربایجان تعیین شدکـه امشب به‌تبریز حرکت خواهند نمود. وبطوریکه اطلاع دارم چندهزارنفرسرباز مسلح‌نیز برای تأمین‌امنیت به‌تبریزاعزام خواهند شدوبایدعرض بکنم که دولت‌مشغول‌مذاکره با مقاماتی‌است تاهرچه زودتربرای تقویت پادگان تبریزچندهزار نفررا اعزام دارد و فرمانده لشگرنیز امروز صبح با مرکزمشغول مذاکره وکسب دستوربوده‌است..»

فـاجعهٔ دیگر..

هنوز حوادث آذربایجان موردگفتگوی مردم ایران بودکـه ناگهان حادثـه دیگری مثل بمب درسرتاسر کشور صداکرد . خبرچه بود؟ لطفاً توجه‌کنید!

چهارروز پس‌ازحادثه زندان تبریزولیقوان بما خبردادند که واقعه نـاراحت کنندهٔ دیگری نیزدرمشهد اتفاق افتاده است . عده‌ای از افسران که‌تعدادآنان بیست نفربوده واز معروفین‌آنها سرهنگ نوائی‌وسرگرد اسکندانی را میتوانم نام ببرم با پانزده‌نفردیگردرنیمه‌شب،دوکامیون دولتی‌رابابیست‌قبضه‌تفنگ‌ودهقبضه‌اسلحه‌کمری و دودستگاه تلگراف بیسیم وبعضی مهمات دیگر برداشته بطرف بجنورد حـرکت کرده‌اند وازبجنورد نیزگذشته وخیال دارند به‌ترکمن صحرا بروند،یعنی‌جائی‌کـه دوهزارنفرمسلح طبق‌گزارشات محرمانه‌آماده بلوا هستند . وخیرنیزچنین بود کـه این عده میروند تاباآنان محلق بشوند .

آشوب ...

خبرهای دیگردرمورد فرارافسران مشهد حاکی ازاین بودکه از طرف ستاد ارتش برای محاکمهٔ آنان دادگاه زمان جنگ تشکیل‌شده وبرای دستگیری‌هریك‌از آنان ـ اعم‌ازمرده ویازنده، ده هزارریال جایزه معین‌گردیده است. وبازیکی‌دوروز دیگرخبرآمدکه درساعت چهارونیم بعدازظهر درگنبدکاوس بین افسران و سربازان فراری مشهد وژندارمها زدوخوردی درگرفته‌که درنتیجه هفت نفرافسرکشته و دو نفراسیروبقیه متواری شده‌اند. وحتی‌درخبرها اشاره شده بودکه سرگرد اسکندانی یکی‌از سردسته‌های افسران معروف متواری نیزدرحادثهٔ فوق‌کشته شده است .

درست دراین فاصله ، یعنی ده روزپس‌از حادثهٔ لیقوان وچهار روز پس از

ماجرای فرارافسران‌مشهد، یك‌خبرعجیب ودرعین حال تأثرانگیزی نیزبما رسیدکه از هردوخبرپیشین بدتربود . خبرآمده بودکه‌کمیتهٔ حزب‌تودهٔ مراغه اعلام استقلال کرده‌است ومصمم‌است‌که امورشهررا دردست بگیرد !!

لابد متوجه‌گردیده‌اید که‌مجموع این حوادث ـ بعلاوهٔ نغمه‌های مشکوکی‌که ازجنوب میرسید نشان‌میداد که‌کشور ما درمعرض چه خطراتی‌قرارگرفته وحضرات متفقین چگونه نمك‌خورده‌اند ودرحال‌شکستن نمکدان هستند .

من اینجا ناگزیرم‌که اشاره بکنم دربعضی‌ازحوادث فوق،انگشت بعضی از نمایندگان مجلس شورای‌ملی نیزدرکاربوده‌است. شمانمیدانید این مجلس‌چهاردهم چه معجونی‌بوده وبعضی‌ازگروههای مشخص‌آن‌چه سوداهائی درسرمیپرورانده‌اند. فی‌المثل، درسرسرای مجلس شوراعملاوعلناً خبرها حاکی‌ازاین بودکه‌آراداشس اوانسیان ، وکیل اقلیت ارامنه وعضو فراکسیون حزب توده،درفاجعه لیقوان دست داشته است. وازجائیکه فاجعه لیقوان آغاز ماجرای آذربایجان بوده و مـن هرگز میل ندارم مسائل را بصورت تخیلی برای‌شما مورد بحث قرارداده وازآن‌نتیجه‌ای آنچنانکه دلم میخواهد بگیرم، بهتراست خلاصه‌ای ازصورت جلسهٔ روز پنجشنبه بیست ودوم شهریورماه هزاروسیصدوبیست وچهاررا برای شما بنویسم تاهرطورکه میل دارید ازآن استنباط بکنید .

به‌بینید ماجرا چه بوده ! لطفاً باین نطق قبل ازدستورتوجه بفرمائید :

دکترمجتهدی : بنده خیلی‌تعجب میکنم‌که آقای اوانسیان هـروقت میآیند پشت تریبون از ارتجاع و آزادی ودمکراسی و اینطور چیزها صحبت میکنند ، و می‌فهمانندکه درایران آزادی نیست . درصورتیکه اگراین حرفها را کسی غیر از ایشان میزد بنده قبول‌میکردم وباز عیبی‌نداشت. بـه‌عقیده بنده وتمام ملت‌ایـران ، آزادی و نوع پروری‌کـه در ایران بوده و هست در هیچ جای دنیا نبوده است . (صحیح است .)

ایـرج اسکندری : دیکتاتـوری سرلشگر ارفع را هـم بفرمـائید . واقعـاً آزادی است ؟

کام بخش : بیست تا روزنامه را توی این مملکت توقیف‌کرده‌اند .

دکترمجتهدی: به‌شهادت تاریخ، دولت وملت ایران همیشه طرفدارملت‌های ضعیف وتوسری خورده بوده است. وهیچوقت ازمهمان نوازی نسبت باین‌گونـه

افراد ، بخصوص نسبت به‌ارامنه کوتاهی نکرده است، ومن نمیدانم درکجای دنیا غیراز ایران ملت وقوم ارامنه درمجلس وکیل دارند ؟

ایرج اسکندری : آقا ایرانی هستند ، مگردراین هم حرفی‌هست؟

دکترمجتهدی: چنانکه درصدر مشروطیت هم ارامنه امتحان خوبی دادند و روی این اصل هم بودکه در مجلس شورای ملی ایران دوکرسی به‌آنان اختصاص داده شد .

ایرج اسکندری : آنها برای مشروطیت‌خون ریختند نه‌شما مستبدین !

دکترمجتهدی : من‌تصورنمیکنم‌آقای اوانسیان دراین مملکت خدمت‌بکنند. شما در این موقعیت‌که ایران در گرداب بدبختی وفلاکت افتاده است به‌زخم ما نمك می‌پاشید.

هرموقعی‌که بآذربایجان‌میروید عوض‌آنکه باعث تسکین‌آلام مردم‌رنجدیده آنجا بشوید وآنان‌را به‌امنیت دعوت بکنیدآنها را به‌برادرکشی دعوت میکنید . (جمعی ازنمایندگان : صحیح است .)

اوانسیان : دروغ میگوئید تکذیب میکنم.

دکترمجتهدی : من بسیارمتأسفم وبسیارمتعجبم‌که یکی‌از وظایف نمایندگی اینست موقعی‌که در حوزه انتخابیه نماینده ، بعضی اختلافات روی میدهد باید نماینده دررفع‌آن اختلافات بکوشد ، نه‌آنکه‌آن اختلافات را دامن بزند .

اوانسیان : آن دهاتی‌هاراکی‌کشته است ؟

دکترمجتهدی : میگویندکه در این سفراخیر نقشه فاجعه لیقوان را بدست خودتان‌کشیده‌اید .

اوانسیان : من تکذیب میکنم .

دکترمجتهدی : شما یك‌روز قبل ازواقعه داوطلب،جمع‌کرده بودید برای چپاول وغارت اهالی لیقوان .

اوانسیان : شما آژادن تزار بوده‌اید ، همهٔ اهالی‌تبریزمیدانند .

دکترمجتهدی : داوطلبان شما برای سرقت پول مقتولین تدارك دیده بودند.

فداکار : آقای رئیس، اگر نمیتوانید جلوگیری‌کنید صندلی‌را ترك‌کنید.

دکترمجتهدی : شما یك‌روز قبل از واقعه رفته بودید به‌زنه‌ان و میخواستید

زندانیان را تحریك بکنید، من میدانم که شما نقشه کشتار لیقوان را بدست خودتان کشیده‌اید . بنده دیگرحرفی ندارم.فقط اینرا عرض میکنم آقای اواسیان‌بدانید که: «دولت‌مرکزی هرقدرضعیف باشد وهراندازه مصائب نسبت بآذربایجان وارد آید آذربایجانی باکمال استقامت تحمل خواهدکرد وآذربایجان را جزء لاینفك ایران خواهد دانست وبه‌ایرانی بودنش‌افتخارخواهدکرد ودلیل این‌مدعا تاریخ‌پرافتخار ایران عزیزاست.»

بله این بود قسمتی‌از مذاکرات مجلس در آن زمان .

درایران‌چه‌میگذشت:

تااینجااحساس کرده‌اید که‌همسایگان‌ماتوسط‌ایادی‌خودهر لحظه آشوبی‌جدید برپا میکردند وقرائن‌نشان‌می‌دادکه میل‌ندارند باین زودی‌ها کشور ما را باآرامش ترك نمایند . اما ببینیم در همان زمان چه دلایلی برای این روش‌های خصمانه ارائه می‌شد ؟

دست چپی‌ها معتقد بودندکه صدرالاشراف متمایل به جناح راست است و بیطرفی‌کامل را رعایت نمی‌کند . این نظریه در عین حال مورد تأیید اقلیت مجلس نیز بود . وبازهمه این‌آقایان ادعا داشتندکه هرآنچه در مملکت حادث می‌شود از این رهگذر است. یعنی که عکس‌العمل منطقی‌دستجات چپ‌علیه مشی‌سیاسی‌رئیس دولت وکابینه او است . منتهی‌اکنون بایددیدکه منظور ازدست‌راست و دست‌چپ چه بود ؟

تا آنجا که من می‌دانم ومن می‌توانم تشخیص بدهم ، صدر الاشراف یك ایرانی بود وبه‌وطن‌خویش نیز بسیارعلاقمند.مقاومت او نسبت بنفوذ همسایه‌شمالی درقسمتی از خاك ایران‌میتوانست برای اومارك کهنه‌وپوسیده‌ای تهیه بکندوبلافاصله این مارك ازطرف مخالفین بدنبال اسم‌اوعنوان بشود مثل مرتجع ، عامل ارتجاع، دشمن آزادی خواهان وازاین قبیل کلمات که زمانی‌مد شده بود وبی‌رحمانه‌به‌آدمها نثار می‌گردید . ودر این معرکه اقلیت نیز با ابستروکسیون معروف خودش این بی‌ثباتی‌ها را دامن‌میزد . من هرگز در مجلس معتقد نبودم که‌صدر، مردایده‌آل‌زمان است . اما اینرا یقین داشتم که وجود اودر آن لحظات‌پرآشوب می‌توانست برای مملکت مثمر ثمر باشد . و یقین داشتم که اگر او از پشتیبانی یکپارچهٔ مجلسیان

برخوردارمیشد،می‌توانست باتدبیروقدرت به‌کارش ادامه بدهد تادیگرحوادثی‌نظیر حادثه آذربایجان پیش‌نیاید .

اقلیت،گاه‌بیگاه کابینه‌صدر رامتهم می کردکه‌عدم بیطرفی اودر مسائل‌سیاسی باعث بوجود آمدن حوادثی نظیر حادثهٔ آذربایجان شده است . اما من چه‌درآن هنگام ، و چه‌هم‌اکنون بصراحت وباآگاهی‌کامل میتوانم بگویم‌آن مخالفت‌ها بود که باعث جریانات بعدی‌گردید. آنان بامخالفت‌های پیاپی خود دولت رادر مقابل کوچکترین‌حوادث روزضعیف‌کرده بودند. آنان باعث شده بودندکه بجای‌صدر ، یك‌مرد محتاط‌وکریم‌النفس ودرعین حال ضعیفی چون‌حکیم‌الملك روی‌کار بیاید و نتواند حادثهٔ آذربایجان رامهاربکند . آنان باعث شده بودند که مرد معامله‌گری چون قوام السلطنه روی کار بیآید و در آن معرکه نه تنها از آب،بلکه از هوا هم کره بگیرد .

هیچ موجود ناواردی‌نیست‌که نداندهرآینه صدرالاشراف از پشتیبانی‌اقلیت مجلس چهاردهم‌برخوردار میگشت هرگزحوادثی‌نظیرحادثه آذربایجان بآن‌صورت اتفاق‌نمیافتاد. این‌راماکه در داخل‌گود بودیم بخوبی‌می‌توانستیم باوربکنیم.

جدال‌برسرهیچ . . .

درست درآن بحران بزرگ‌ودرآن‌لحظات‌آکنده ازاضطراب ، به‌بینیدرئیس دولت ورهبر اقلیت‌چه‌جروبحث‌هائی داشتند وفرصت‌ها چگونه ازدست میرفت و زمینه‌آشوب‌ها چگونه فراهم‌می‌شد .

من در مورد این‌ماجرای تاریخی هیچ‌چیز نمی‌افزایم ، ودرموردآنچه‌که در سرسرای مجلس نیزگذشته بود چیزی‌نمیگویم ، شما را عیناً به‌مطالعه‌دونطق، یعنی نطق دکتر مصدق نسبت به‌رئیس‌دولت ، ودفاع رئیس‌دولت‌را نسبت‌بآن‌نطق،جلب می کنم ومیدانم که‌شما این‌ماجرای تاریخی راکه دربالابدان‌اشاره کرده‌بودم درمیان این‌دونطق درخواهید یافت .

هنگام اخذ رأی‌اعتمادبکابینه‌صدرالاشراف‌بود.چند لحظه مانده به‌اخذآراء ، آقای‌دکترمصدق اجازه‌صحبت‌خواستند ورفتند پای تریبون وپس‌ازشرح‌مفصلی در مورد اینکه آقای صدر بایستی حتماً از ریاست دولت استعفا بدهند باین‌نکته‌اشاره کردندکه :

... ماسی‌ودونفربودیم بااین‌دولت که تصور نمی‌کردیم بتواند منافع‌مملکت را حفظ‌بکند مخالفت کردیم. شانزده‌نفر از آقایان که‌خیرخواه هم بودند آمدند مارا دعوت کردند و گفتند که‌شماسی‌ودونفر هستید ، وخودآقای‌صدرهم بما قول دادند و گفتند من‌سید اولاد پیغمبر هستم ، استرحام می‌کنم‌بمن‌ترحم‌کنید . گفتیم چه بکنیم برای‌شما ؟ فرمودند که‌بیائید آبروی‌مرا نریزید،حیثیت مرا حفظ کنید .

صدرالاشراف : آقامن‌کی این حرفها را زدم ؟

دکتر مصدق :«بیائید به‌برنامه من‌رأی بدهید . من‌اگر چهل‌نفرمخالف‌داشتم می‌روم واستعفا می‌دهم . ماهم‌قبول‌کردیم ، آنوقت‌عده‌ما درمجلس سی‌ودونفربود. شانزده‌نفر دیگر هم اضافه شده‌است‌می‌شود چهل‌وهشت‌نفر .حالا هم رأی بگیرید اگر آقا ماندندماازفردا همهٔ اعمال خلاف دولت را استیضاح می‌کنیم و اگر بقول خودشان وفاکردند ورفتندکاری‌باایشان‌نداریم‌وشایدبتوانیم‌کشتی‌مملکت رابه‌ساحل نجات برسانیم» .

نطق‌آقای دکترمصدق‌تمام‌شد وبلافاصله اخذرأی به‌عمل‌آمد وصدرالاشراف توانست شصت‌ونه‌رأی‌موافق بدست بیاورد (یعنی خیلی بیش ازآرائی‌که بعدها به قوام‌السلطنه‌داده‌شده بود.) وآنهائی که‌به‌مرحوم‌صدر رأی مخالف داده بودندچهل نفر بودند .

در این‌هنگام دکترمصدق‌بلندشدوگفت :

ـ چهل رأی ما حاضر شد . آقای صدرخودشان‌تکلیف‌خودشان‌رابدانند.

صدرالاشراف‌پشت تریبون‌مجلس قرارگرفت وگفت:

ـ باتشکرازحسن‌ظن آقایانی که‌رأی موافق داده‌اند وبه‌این بنده و باین دولت رأی اعتماد داده‌اندمی‌خواستم دوکلمه‌عرض‌کنم وطرف خطاب بنده هم‌آقای دکتر مصدق هستند. بنده‌نمی‌خواهم هیچ‌وقت‌بدون‌نزاکت بایشان‌عرضی کرده باشم‌وایشان رامحترم‌دانسته‌ومیدانم،لیکن‌میل‌دارم‌ایشان‌فرمایشاتشان‌راتایك‌اندازه‌وطوری‌بفرمایند که‌صحت داشته‌باشد واشتباه‌نکنند. اولا آقایان‌هرچه‌می‌خواهند استیضاح بفرمایند ، سئوال بفرمایند ، بنده‌هم خیلی‌خوشوقت‌خواهم‌شد که‌آقایان استیضاح بکنندوسئوال بکنند که شایددولت بتواندبایك‌عزم‌وجدکافی‌ووافی‌کار بکند . واین‌راهم عرض‌بکنم که‌شخصاً اهل‌مبارزه نیستم . آمده‌ام‌کاربکنم،اگرکار پیشرفت‌کرد ، آقایان‌هم‌موافقت می‌فرمایند ، همراهی‌میفرمایندبرای مملکت‌کار می‌کنم . نیت بنده‌هم این نیست و

نمیخواهم یك چنین شهرتی درمبارزه پیدا بکنم . درزندگانی خودم اصلا اهل مبارزه نیستم. اما اینکه فرمودند بنده استرحام کرده‌ام ، کی بنده استرحام کردم؟ کی بنده گفتم بمن رحم کنید ؟ بنده بیزارم ازیك چنین کاری. بنده ازفلك هم توقع رحم ندارم . بنده وکیل کارهای مجلس هستم. اینطور بمن رأی دادند حالا بنده ازطرف مجلس وکالت دارم هرچه مجلس بگوید اجرامی کنم، میل ندارید نمی کنم . توقع چه چیز است ؟ استرحام چه چیز است؟ کی بنده همچو عرضی کردم که میفرمائید ؟

دوم اینکه فرمودند من استعفا بدهم . مطلب این بود که وقتی شما فرمودید از چهل رأی مخالف متجاوز و تا پنجاه رأی مخالف داشته باشید می توانید کار بکنید؟ گفتم خیر. فرمودید آنوقت چه می کنید؟ گفتم که استعفا می کنم . کی گفتم که تعهد می کنم اگر چهل مخالف داشته باشم استعفا بدهم؟ اکنون مملکت طوری نیست که هرروزی یك دولت بیفتد . من برای خودم نمی گویم برای مملکت می گویم . بهتر اینست آقایان بنشینند اکثریت واقلیت توافق بکنند و شخص دیگری را که مناسب‌تر وقادرتر برای پیشرفت کار باشد انتخاب کنند و بنده استعفا می‌دهم. حالا هم همین استدعا رامی کنم . خواهش می کنم آقایان نسبت بیك نفر دیگر موافقت کنند و بنده راهم معاف بفرمایند خیلی هم ممنون میشوم .

یك نمایش دیگر . .

چگونگی انتخابات آینده درمجلس مطرح بود که این جنجال عجیب دریکی از جلسات ، یعنی درصد و نهمین جلسه مجلس شورا که بریاست ملك مدنی نایب رئیس تشکیل شده بود پیش آمد .

قضیه این بود که عده‌ای پیشنهاد داده بودند تازمانی که قوای متفقین در ایران بسر میبرند انتخابات مجلس پانزدهم نباید انجام بگیرد .

این طرح مخالف وموافق زیادداشت . همه صحبت کرده بودند و اکنون نوبت بدکتر کشاورز رسیده بود. او علی المعمول سعی کرده بود لبه تیز حمله را متوجه اکثریت کـرده « تلویحاً » بفهماند کـه منظور پیشنهاد دهندگان از کلمه متفقین فقط روسها هستند نه انگلیسها و آمریکائی‌ها . وبعد از تاریخ گذشته ایران شاهد آورد و گفت :

ـ من خیال می کنم هیچ ایرانی باشرفی وجود نداشته باشد که بتواند از قرارداد شوم ۱۹۱۹ طرفداری کند. کیست که بتواند ادعای علاقه باین آب و خاك داشته باشد و

از قرارداد ۱۹۱۹ که آقای سیدضیاءالدین مدافعش بودند طرفداری کند .

سیدضیاءالدین : من وقت می‌خواهم ، من حرف خواهم زد .

نایب رئیس : آقای دکتر چرا توهین می کنید ؟

دکتر کشاورز: بنده، توهین نکردم. روزنامه رعد را از کتابخانه مجلس بخواهید تا ثابت کنم که ایشان مداح قرارداد بودند .

نایب رئیس: اگر انتظار دارید که بخودتان هم توهین نشود بایستی معذرت بخواهید .

سیدضیاءالدین ـ من میخواهم حرف بزنم .

دکتر کشاورز : اجازه بدهید بنده عرضم را بکنم، در ۱۹۱۹ این قرارداد با ایران تحمیل شد .

سیدضیاءالدین : برای آنکه حکومت شوروی میل داشت از میان برود .

نایب رئیس : آقای دکتر کشاورز این صحبت‌ها خارج از موضوع است . شما دارید از موضوع خارج می‌شوید .

سیدضیاءالدین: آقای رئیس بگذارید حرف بزنند. حرف بزنید..

دکتر کشاورز :اگر بنا باشد مرا هم بکشند من حرفم را میزنم، ملت ایران قضاوت خواهد کرد .

نایب رئیس: راجع به موضوع صحبت کنید!

دکتر کشاورز : راجع به موضوع است. قشون متفقین در طرح اسمش هست . من باید در مورد روابطمان با متفقین صحبت بکنم .

امیرتیمور : بعقیده من شما مجلس را بد اداره می کنید آقای ملك مدنی .

نایب رئیس (ملك‌مدنی) : آقای دکتر کشاورز بنده اخطار می کنم شما حق این صحبت‌ها را ندارید شما هر وقت حرف میزنید باعث اغتشاش مجلس میشوید . اینها جا ندارد چرا می گوئید آقای سیدضیاءالدین طرفداری از قرارداد می کردند ؟ بشما بگویند خوشتان می آید؟

دکتر کشاورز : بنده آنوقت هیجده سالم بود چطور می توانستم طرفداری کنم یا مخالفت کنم ؟

نایب رئیس :بنده دیگر اجازه نمی‌دهم در این قسمت صحبت کنید. مسائل سیاسی

زا چرا داخل موضوع می کنید ؟

دکتر کشاورز : ایـن جا مسائل سیاسی مطرح است ایـن چه حرفی است شما می‌زنید؟

نایب رئیس : شما با ایـن حرفها روابط مـا را با خـارجی‌هـا دارید تیره می کنید !

دکتر کشاورز : آقای‌دکتر مصدق ! شما یك روز پشت تریبون آمدید یك نفری بـا اکثریـت مخالفت کردید . چـرا حالا میگذارید صـدای یك نماینده را خفه کنند .. ؟

طباطبائی : ایشان درمسائل عمومی باملت ایران همراهند نه‌باشما..!

دکتر کشاورز : آقای طباطبائی بجان شما بنده بیشتر از شما طرفدار ایران هستم . بیائید من‌دست‌شما رامی‌گیرم برویم توی تهران تا ببینید عقاید عمومی‌مردم ایران‌نسبت‌بمن‌وشماچگونه است .

نایب رئیس : شما نباید باشخاص توهین بکنید ، شما به‌آقای‌سیدضیاءالدین توهین کردید .

دکتر کشاورز : آقای ملك مدنـی اینقدر دفاع از آقای‌سیدضیاءالدین‌نکنید. روزنامه رعددرمجلس‌هست .

نایب رئیس : رأی میگیریم به اینکه آقای دکتر کشاورز در این جلسه حق صحبت ندارند . آقایانی کـه مـوافق هستند قیام‌کنند ... (جمعی برخاستند) .. تصویب شد .

دکتر کشاورز : بمن اجازه صحبت ندهید تا دنیا بداند که حتی در مجلس شورایملی‌ایران‌نیزدموکراسی‌وجودندارد.

سید ضیاءالدین : اخطار نظامنامه دارم . خیلی کوتاه‌وخیلی مختصر .

نایب رئیس : بلی بشما توهین کرده‌اند ، حق دارید مطابق نظامنامه‌صحبت کنید .

دکتر کشاورز : هی‌طرفداری کنید آقای‌نایب رئیس ، همه‌میدانند.

نایب رئیس : همه میدانندکه بنده‌طرفداری‌نمی کنم .

دکتر کشاورز : روزنامه‌اش را ازمجلس بیآورید.

نایب رئیس : آقای سیدضیاءالدین بفرمائید .. خواهش میکنم طوری صحبت بکنید که ازموضوع خارج نشوید ؟

سید ضیاءالدین : خیلی مختصر است . اولابنده خیلی متأسف هستم که آقای دکتر کشاورز نتوانستند فرمایشاتشان را بفرمایند . ثانیاً یکسال ونیم است که دراین مجلس تصادف همکاری با آقای دکتر کشاورز را دارم .

دکتر کشاورز : بنده خیلی متأسف هستم .

سید ضیاءالدین : نه ، بنده متأسف نیستم ، بنده مسرورم ، احساس فرمودید که با عصبانی شدن ، باهتاکی کردن ، با ناسزاگفتن یك هدف و یك منظوری را نمیشود پیش برد .

دکتر کشاورز : بنده راهمه میدانند که عصبانی نیستم .

سیدضیاءالدین : الساعه بنده به جنابعالی ثابت می کنم که اگر بنده عصبانی هم باشم خیلی ازشما کمترهستم .

دکتر کشاورز : ازلکنت زبانتان پیداست .

سید ضیاءالدین : شما چون دکتر هستید شاید این را بتوانید تشخیص بدهید بهر حال هر ملتی وهرمملکتی مقتضیاتی دارد وهرزمینی آب وهوایش یك موجباتی را ایجاب می کند . شاید در دنیاجاهائی باشد که باجارو جنجال، با نا سزاگوئی ، باهتاکی بتوان مقصودی را پیش برد . ولی ایران ازآن سرزمین‌ها نیست .

دکتر کشاورز : اگر اینطور بود شما بمجلس نمیآمدید .

سید ضیاءالدین : من باید بیآیم به‌مجلس ، برای آنکه من وارث تمدن چندین هزار ساله ایران هستم . بله ، بله آقا ، بله، هرسنی یك مقتضیاتی دارد، بنده هم آقای دکتر کشاورز وقتی به‌سن جنابعالی بودم ـ یاکوچکتربودم اگر شمایك آتشه هستید من دو آتشه بودم .

دکتر کشاورز : درراه‌فرار .

سیدضیاءالدین : بنده میخواستم از آقای دکتر کشاورز فقط یك خواهش بکنم، حرف منطقی ، ذکر وقایع تاریخی استدلال در یك موضوع احتیاج به ناسزا و هتاکی نیست.

دکتر کشاورز : ناسزا نگفتم ، حقایقی راگفتم .

سید ضیاءالدین:عصبانی‌شدن‌لازم نیست . بنده فکر می‌کنم بیانات‌جنابعالی بیشتر بتواند در بنده ودیگران تأثیر کند. شمانظریات خودتان را با متانت بیشتر و باآرامی بیشتر ادا بفرمائید ، تمام بدبختی‌های بشر ازترس است ، ترس‌ازچیست؟ از سوء تفاهم ، بنده بآقای دکتر معظمی وجناب آقای‌دکتر مصدق وآقای مهندس فریور وسایر پیشنهاد دهندگان درمورد طرح انتخابات دوره پانزدهم وخروج‌قشون متفقین از ایران اطمینان میدهم که اگر بین‌ماحسن تفاهم باشد ، اگر این عده‌ای که باسم اکثریت واقلیت هستند ، اگر بین ما حسن فطرت باشد در این مملکت فترت پیش‌نخواهدآمد. اگر فترت‌هم‌پیش بیآید کسی‌سوءاستفاده نمی‌تواند بکند . بایدبه کسانی‌که ممکن است در زمان فترت زمامدار مملکت بشوند فهماند که اگر فترت یکسال ، پنج سال ، ده سال‌هم طول‌کشید مجازات کسانیکه ازقوانین مقرره خارج بشوند عاید آنها یا بازماندگان‌آنها ویامتعلقات آنها خواهدشد .

فداکار : میروند فلسطین .

سیدضیاءالدین : بنده باتبسم عرض می‌کنم ودر موقعش جواب‌جناب‌عالی را میدهم. بنده‌تصور می‌کردم که‌اگراز فلسطین برگردم‌شما مراخواهیدکشت. ولی از فلسطین‌آمدم واگر مراهم‌بکشید به‌فلسطین بازنمی‌گردم. سینهٔ من مملو از اسرار شماست‌آقای‌دکتر کشاورز .

دکتر کشاورز : اگر دراین مملکت مجازات بود حالا توبالای‌داربودی.

نایب رئیس : آقای دکتر کشاورز چرا ساکت نمی‌شوید ، شما حق ندارید توهین‌بکنید .

سید ضیاءالدین : بگذارید هر چه دلش میخواهد بگوید ، بنده به موقعش جواب خواهم‌داد وحساب‌آقایان راخواهم‌رسید . »

باری ، با اینهمه بگومگو،بالاخره طرح مزبور ، یعنی طرحی‌که حاوی این مسئله بودکه تا زمانی‌که قشون خارجی‌درایران وجود دارد انتخابات دورهٔپانزدهم مجلس انجام‌نگیرد ، تصویب‌شد .

من در مورد این طرح وعواقب آن بعدها سخن‌خواهم‌گفت واینکه اصولا طرح مزبور به‌صلاح ملت ایران بود یا نبود بحث‌آن بماند برای‌آینده ...

اسراریك‌جلسهٔ‌محرمانه

در این لحظات آذربایجان واقعاً یك تودهٔ آتش شده بود . آقای دادور

استاندار آذربایجان به‌تهران احضار شده بود و دولت نمیدانست چه کسی را بایستی بجای او روانه کند . زیرا دست‌وپای دولت هم درمجلس بندبود . هر کس را کاندیدا میکرد، یا مورد مخالفت اقلیت قرارمیگرفت ویا اکثریت . چون نمایندگان آذربایجان عده‌ای جزو اقلیت بودند وعده‌ای دیگر درزمرهٔ اکثریت ، واین وضع باعث‌شده بود که آذربایجان مدتها بدون استاندار باقی‌بماند و آقای نیکجو ـ رئیس ادارهٔ کمرکات آذربایجان امور ـ ایالت‌را بطورموقت‌سرپرستی‌بکند .

این‌وضع درهـم و آشفته نمیتوانست در آن شرایط حـادمدتهـا دوام داشته باشد ؛ زیرا هنگام برداشت محصول نزدیك بود وعده‌ای ازنمایندگان آذربایجان که‌درعینحال مالك آن‌حدود نیزبودند،میل داشتند بار دیگر برطبق رسوم ظالمانه و کهنه‌از رعایای آذربایجان محصول وصول بشود ـ درحالیکه آن آئین کهنه و شوم حتی در زمان اعلیحضرت فقید نیز متروك شده بود . با اینهمه موقعیتی به چنگ بعضی از نمایندگان مجلس افتاده بود و آنان بی‌حساب تصمیم‌گرفته بودنداز وضع موجود سوء استفاده کرده وسهمیهٔ بیشتری از رعایا طلب نمایند . شك‌نیست که‌این نیت بد می‌بایست توسط ژاندارمها دردهات آذربایجان اجرا میشد . ودست‌برقضا چند مدتی هم اجرا شد وکاربه‌بدجائی کشیدوعناصر ابن الوقت تـوانستند از وضع آشفته استفاده کرده نقشهٔ‌وسیع وشومی‌را که در دست داشتند به آرامی مقدماتش را پیاده کنند . و خلاصه اینکه اولین قربانی تشنجات آذربایجان مرد معروفی‌بود بنام حاجی احتشام لیقوانی . واین نخستین قربانی حوادث آذربایجان بود .

دولت صدر به‌شش تن ازرجال ایران که واجد شرایط بودند پیشنهاد کرد که درآن موقعیت وخیم مسؤلیت اوضاع آذربایجان را بعهده گرفته وبسمت استاندار به‌طرف تبریز حرکت نمایند، اما هیچکس جرئت نکرداین مأمـوریت خطرناك را قبول بکند . بهتراست ازهمین‌جا بگویم که خود منهم جزو آن شش‌نفر بودم . ولی باآنکه‌من‌جرئت‌حرکت بطرف‌تبریزرا داشتم، اوضاع‌مرکزرا چندان‌موافق‌ومسؤلین مرکز را چندان مصمم نمیدیدم . زیرا من میدانستم که درآذربایجان چه‌خبرهست‌و چه خبرهائی هم خواهدشد.من حتی از جلسهٔ محرمانه ومخفی‌تهران هم‌خبرداشتم . من میدانستم‌پیشه‌وری ، این مردی که اعتبار نامه‌اش ازمجلس‌رد شده وروزنامه‌اش نیز توقیف شده بـود بـرای چه کار بسوی تبریز میرفت . من میدانستم کـه او قبل از حرکت ، جلسهٔ محرمانه ای نیز با « ماکزیموف » و مظفر فیروز و

شیخ حسین لنکرانی داشته است . و حتی شنیده بودم که قوام‌السلطنه نیزاز این جلسه‌محرمانه چندان بی‌اطلاع نبوده است . و همچنین شنیده بودم که پیشه‌وری بهنگام حرکت به‌تبریزصد هزار تومان نیز ازکسانی دریافت کرده است . بله ، من همهٔ اینها را بیش‌وکم‌میدانستم . وبااین کیفیت می‌توانستم حدس بزنم که خانه از پای‌بست ویران‌است ، ومیدانستم برای‌فروخواباندن‌آتش آذربایجان‌نخست‌بایستی حامیان مرکزنشین‌توطئه‌گران آذربایجان راسرجایشان نشاند . اما آیا این‌وسیله‌برای من مقدور بود ؟ نه...پس ازرفتن من به‌تبریز چه‌سود ..؟هیچ !.. بهمین دلیل بود که‌من‌نیز مثل آن پنج‌تن‌رجال دیگر از قبول‌آن مسئولیت امتناع کردم .

جریان‌این‌چنین میگذشت وحوادث آذربایجان همه‌وحتی دولتیان رامتوحش ساخته بود . هرروزی که میگذشت این‌وحشت بیشتر میشد . اوضاع همچنان با بیم وهراس پیش میرفت که ناگهان یکشب ازمن دعوت کردند که در جلسهٔ‌هیئت دولت شرکت‌بکنم ...

اعلامیهٔ پیشه‌وری علیه‌من !

درهیئت‌دولت ...

...برای‌من مسئله روشن بود ومیدانستم که‌چرا وبخاطرچه‌مسائلی بایستی در جلسهٔ شبانه‌هیئت دولت شرکت بکنم. بااینهمه‌بازهم‌مصمم بودم که‌هرآینه‌مجدداً بمن پیشنهاداستانداری آذربایجان رابکنند،زیربارچنان‌مسئولیتی نروم. بهرحال، شب‌وقتی بجلسه‌هیئت‌دولت‌قدم‌گذاشتم موضوع آذربایجان مطرح بود. همه ناراحت ومشوش بنظر میرسیدند و بیش‌از همه مرحوم صدر الاشراف ناراحت و غمگین بود . گویا همان‌روز ازلشکر آذربایجان‌گزارشهای محرمانه‌ای‌به‌مرکز مخابره شده و در مورد اوضاع آذربایجان اظهار نگرانی‌شده بود .

اواسط جلسه بود که ناگهان جناب‌آقای « لقمان‌الملك » وزیر بهداری‌کابینهٔ صدر که همیشه مورد علاقه واحترام بنده بوده وهستند ، بی اختیار دامن مراگرفتند وگفتند :

ـ آقای فرخ ! امروز آذربایجان چشم امید به‌شمادوخته است . آذربایجان در خطر است . خواهش می‌کنم این مسؤلیت‌را قبول‌بکنید !

لحن این دوست ارجمند وبزرگوارم چنان‌بود که‌مرا بشدت منقلب‌وناراحت ساخت . همهٔ‌آن امتناعی که قبل ازورود به‌جلسهٔ هیئت دولت‌در من وجود داشت

ناگهان تبدیل به تسلیم و رضا شد. احساس می کردم که چنان وضعی برای من پیش آورده اند که هر آینه از قبول این مأموریت شانه خالی بکنم مرتکب خیانت شده ام . گفتم :

ـ من برای حرکت بطرف تبریز وشروع به کار پیشنهادهائی دارم که دولت بایستی آنهارا انجام بدهد .

اعضای هیئت دولت ازمن تشکر کردندو آنشب از آقایان جدا شدم و به خانه ام رفتم و باور کنید که تاصبح نخوابیدم ، زیرامسئولیتی را بعهده گرفته بودم که درهر جهت ـ یعنی چه پیروزی و چه شکست، می بایست سروصداها وهیاهوهای فراوانی رادر آن روزگار وانفسا تحمل می کردم .

صبح پیشنهاداتم را تقدیم هیئت دولت کردم ودولت همه را پذیرفت .. و اما به بینیم در آذربایجان چه خبر بود ؟ .

تأسیس فرقه دموکرات...

روزسوم شهریورماه هزاروسیصدوبیست وچهار، پیشه وری مأیوس وناامیدبه تبریز وارد شده وپس ازچندین مکاتبه بامیرزا علی شبستری ویادآوری باینکه مدتها باهم در خارج از ایران بوده وگاه وبیگاه نیز در مورد انجام یك انقلاب عمومی با هم مذاکره داشته اند، وی را دعوت به ایجاد یك حزب انقلابی نمود وسپس باهمکاری صادق پادکان متفقاً اعلامیه ای در روز دوازدهم شهریور ماه صادر کرده موجودیت فرقه دموکرات را اعلام کردند .

پیشه وری معتقد بود که حزب توده بخاطر فعالیت بی رویه چهار ساله وعدم تشکیلات صحیح ورهبران درست اندیش غیر قابل استفاده شده واکنون وجود یك نهضت آزادی بخش مرکب از مشروطه خواهان سابق وکمونیستهای واقعی ومؤمن بخاطر مبارزه با دولت مرکزی ایران، ضروری بنظرمی رسد .

باین جهت پیشه وری چندتن ازمؤمنین فرقه را مأمورکرده بود که بدون سرو صدا مقدمات الحاق حزب تودهٔ استان آذربایجان رابه فرقهٔ دموکرات فراهم کنند و چیزی نگذشت که این امر تحقق پیداکرد وسپس فرقه دموکرات اعلامیه معروف دوازده ماده ای خود را صادر کرد. این اعلامیه ده ماده فریب دهنده وخوش ظاهرداشت ودو ماده زننده ومشکوك . آن ده ماده عده ای از مردم آزادیخواه ایران را امیدوار ساخته بود که شاید بار دیگر نوای خوش آزادی ازسر زمین آذرآبادگان بلندشده و

باشد که طلایه عزت وشکوه ایرانیان از آن آوای امیدبخش فراهم گردد ، اما آن‌دو ماده‌مشکوك وزننده ، که یکی اعلام خودمختاری و آن دیگری تدریس زبان ترکی درمدارس بود،همه‌امیدواران‌را مأیوس وسپس ازنهضت فرقه دموکرات آذربایجان متنفر ساخت .

من یاد دارم که حتی در اوایل کار عده‌ای‌از آزاد مردان ایران طی‌تلگرافی‌از بنیان‌گذاران فرقه دموکرات خواسته بودندکه این دوماده را از اعلامیه‌خود حذف کرده وباعث شوندکه‌همهٔ مردان‌آزاد ووطن‌پرست ایران با آنان‌همکاری‌نمایند . اما جواب‌پیشه‌وری به‌آزادمردان ایران این‌بودکه :

« من‌احتیاج به‌فرقهٔ دموکرات مشروطه ندارم ..! »

با این کیفیت‌آن عدهٔ معدودی‌که چشم امیدباین فـرقه دوخته بودند نا امید شدند و دانستند که در زیر پردهٔ خوش‌ظاهر « دموکرات » چه نقشه‌هائی‌نهفته‌است.

هیئت مؤسسان ...

تهران مسائل حاد مربوط به آذربایجان را بدقت مورد بررسی قرار میداد ، زیرا همهٔ قرائن نشان میدادکه فرقه دموکرات میل داردکه پیش از خروج قـوای متفقین از ایران ، پنجهٔ خود را از زیر سایه سر نیزه‌های خارجی به حلق حکومت مرکزی فرونماید . از طرفی دولت مرکزی‌نیز چندان بی‌دغدغهٔ خاطرنبود ـ زیرا اقلیت‌مجلس، دولت‌را درفشارگذاشته بود . عده‌ای از نمایندگان آذربایجان که در اقلیت‌بودندبشدت ازنهضت‌فرقه دموکرات جانبداری‌می‌کردند. این‌گروه به‌دودسته تقسیم‌شده‌بودند: عده‌ای که‌عضوفراکسیون حزب‌توده بودندوتکلیف‌آنان با نهضت فرقه روشن بود، وعده‌ای دیگر مالکین آذربایجان بودندکه بخاطر حفظ‌املاك‌خود با نهضت فرقه‌دموکرات مغازله می‌کردنـد وحتی امیدوار بودند کـه شاید دردورهٔ پانزدهم نیز باکمك آنان یابه‌کمك سالدات‌های روسی بتوانند ازصندوق انتخابات بیرون بیایند ، و مجموع این‌طرفداری‌ها باعث شده بودکه دولت‌صدر نتواند بطور قاطع درموردموجودیت‌حوادث آذربایجان تصمیمات شدیدبگیرد.

روز بیست ودوم شهریور ماه هزاروسیصد وبیست‌وچهارهیئت مؤسسان فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل‌شدوپیشه‌وری بااکثریت آراء بسمت‌صدر فرقه‌ومیرزا علی شبستری بسمت معاون‌تعیین شدواز طرفی بی‌ریا صدر شوّرای‌متحده نیزالحاق

شورای‌متحده را به‌فرقه‌دموکرات اعلام داشت ودرست‌عصر همان روزصادق‌پادکان وقیامی‌نیز پس ازسخنرانی‌مفصلی درکلوب‌حزب توده ، عملا الحاق حزب‌توده‌را به فرقهٔ دموکرات اعلام داشتند واین‌چنین سازمان فرقه‌دموکرات‌آذربایجان آمادهٔ نبرد بادولت مرکزی‌ایران‌شد .

همسایهٔ‌شمالی‌علیه من ...

کار تمام شده‌بودوصدرالاشراف‌تصمیم داشت‌که انتصاب مرا درمجلس‌اعلام کرده از مجلسیان ـ بخصوص‌نمایندگان آذربایجان ـ بخواهدکه درمورد انتصاب من موافقت نمایند .

راستش‌من چندان مایل باینکار نبودم ، زیرا میدانستم که اقلیت‌ـ مخصوصاً فراکسیون حزب توده‌وعده‌ای‌از نمایندگان‌آذربایجان‌ـبامن مخالفت خواهندکرد. وحتی میدانستم‌که‌آقای دکترمصدق لیدراقلیت نیزباهمه‌لطفی‌که در اوایل کار بامن داشتند در این مأموریت ازمن حمایت نخواهندکرد‌ـ زیرا بدون‌آنکه‌من بخواهم، وضعی بین‌من‌وایشان پیش‌آمده بودکه من مورد بی‌مهری‌شان قـرار گـرفته بودم . جریان این‌بودکه درانتخابات رؤسای‌کمیسیون‌های مجلس ، من‌به‌ریاست کمیسیون خارجه انتخاب‌شده بودم واین‌مسئله برای‌آقای دکتر مصدق گران تمام شده بود ، زیرا ایشان‌دوبارقبل ازمن‌رئیس‌کمیسیون خارجه بودند وحتی پس‌ازانتخاب من‌نیز گفته بودند : چطور ممکن است بابودن من در مجلس ، فرخ به‌ریاست کمیسیون خارجه‌که ازمهمترین‌کمیسیونهای مجلس است انتخاب بشوند.

بهرحال روز موعود فرا رسید وآقای‌صدرالاشراف درمجلس اعلام کردند که مرابسمت‌استانداری آذربایجان انتخاب‌کرده‌اند و از مجلسیان‌نیزخواهش کرد که برای جلوگیری ازاغتشاشات استان‌آذربایجان ، هرچه زودتر نسبت به انتصاب من‌موافقت‌نمایند .

نمایندگان‌هم ـ البته‌گروه اکثریت وچند نفری از اقلیت‌ـگفتندمبارك است. ومنهم پس‌از اظهارتشکر از آقایان‌نمایندگان،ازمجلس‌خارج شدم .

عجیب است‌اگربرای‌شما بگویم‌که درست همان لحظه‌ای که من از مجلس خارج شدم ، چند لحظه بعد شنیدم‌که فرقه دموکرات آذربایجان علیه مـن اعلامیه صادرکرده است. یکی دو روز بعد خودمنهم‌آن اعلامیه رادیدم‌که زیرعنوان :

«فرخی نیچون گوندریلر»

مقدار معتنابهی دشنام نثار بنده کردند ودست آخر هم نوشتنداگرپای فرخ به آذربایجان برسداوراخواهیم کشت .

با این کیفیت قضیه روشن بود که فرقه‌ای ها عملا لبه شمشیر را بطرف من گرفته‌اند وهنوز به‌آذربایجان نرسیده میل‌دارند که ازمن «پذیرائی!» بعمل‌بیآورند .

من فردای همان‌روز به‌محضرشماره شش رفتم ودرخدمت آقای کشفیهاوصیت نامه‌ام را نوشتم وتنها فرزند ذکورم فریدون‌فرخ را بدوست‌وبرادر ارجمندم آقای «سپهبدی» سپردم که اگر دراین مأموریت کشته شدم‌ایشان برمن‌منت‌نهاده تحصیلات وتربیت‌پسرم را زیرنظربگیرند .

باز همان روزی که وصیت‌نامه‌ام را نوشتم، سفیرروس بدون‌مقدمه به وزارت خارجه رفت وبه‌وزیرخارجه وقت صریحاً اعلام کردکه‌اگرفرخ به‌آذربایجان برود روابط فیمابین روسیه وایران تیره‌خواهدشد .

من بدون توجه باین‌التیماتوم‌ها بدولت اعلام کردم که برای حرکت بطرف آذربایجان حاضر هستم . دولت‌نیز به‌آقای سرهنگ‌همایونی فرمانده ژاندارمری آذربایجان دستورداد که برای استقبال ازمن بطرف میانه حرکت نماید . وچیزی نگذشت که‌سرهنگ‌همایونی‌باشصت‌نفر ژاندارم‌به‌میانه رسید ومنتظرماندتامن‌بسوی میانه حرکت بکنم .

من میدانستم که در این بلوا روسها بطور مستقیم بما حمله نخواهندکرد ،و میدانستم که بجای دخالت مستقیم در مورد حرکت من‌به‌آذربایجان وبجای‌جنگ‌با سربازان ایرانی ، عده‌ای از افرادمحلی ویا بهتر بگویم فرقه‌ای‌ها را علیه‌ماتحریك خواهندکرد . بهمین‌جهت من‌بطور محرمانه باچندتن از رؤسای شاهسون جلسه‌ای تشکیل دادم وباآنان قرارگذاشتم که‌عده‌ای مسلح‌درسراب ومیانه‌آماده دستورباشند تا به‌محض‌آنکه دموکراتها خواستند بما حمله نمایند باآنان مقابله بکنیم . دست برقضا روسها ازحرکات شاهسون مشکوك شدند وبار دیگر صدای اعتراضشان بلند شد- بطوریکه وقتی من مجدداً به‌آقای‌صدر عرض کردم که اجازه بدهندمن‌حرکت بکنم،ایشان فرمودند :

- تابیست‌وچهار ساعت مهلت بدهید .

عرض کردم :

ـ چرا ؟ مگر چه شده ؟

ایشان فرمودند:

ـ باید صبر کنیم تا از مسکو جواب بیاید !

من مجدداً از ایشان پرسیدم :

ـ حرکت من به آذربایجان چه ارتباطی به مسکو میتواند داشته باشد ؟

ایشان فرمودند:

ـ گویا قرار است آقای مولوتف وزیر خارجه شوروی در مورد شما با آقای مجید آهی سفیر کبیر مادر مسکو گفتگو بکنند .

قطع روابط بخاطر من...

قضیه به نحو عجیبی بغرنج ودر عینحال قابل تأسف شده بود . دولت ایران برای انتصاب یك استاندار ـ آنهم در چهارچوب کشور خودش ـ میبایست از نظر مقامات روسیهٔ شوروی آگاه میشد . مثل اینکه زیاد هم نمی توانستیم دولت را ملامت بکنیم که چرا اینهمه رعایت نظر همسایه شمالی را در امور مربوط به کشور ایران مینماید، زیرا چند ساعت بعد به تهران خبر رسید که آقای مولوتف وزیر امور خارجه شوروی به آقای مجید آهی سفیر ایران در مسکو اطلاع داده است که «اگر آقای فرخ به آذربایجان بروند نه فقط روابط ما با دولت ایران تیره خواهد شد.. بلکه حتی ممکن است این انتصاب موجب قطع رابطه دو کشور گردد ! »

بله . اینهم نظر وزیر امور خارجه کشور اتحاد جماهیر شوروی در مورد من!

راستی چرا ؟ مگر من چه کاره بودم ؟ مگر میتوانستم بروم مسکو رافتح بکنم؟ چرا آنها اینهمه اصرار داشتند که من به آذربایجان نروم ؟ آیا جز این است که آنها از همان لحظات شروع کار نیز نقشه هائی در مورد آذربایجان داشتند ومرا و امثال مرا مانع کار خویش می پنداشتند ؟ جز این چه میتوانست باشد ؟ وگرنه هیچ کشور همسایه ای اینقدر علنی و صریح نسبت به مأموریت استاندار یك کشور مداخله می کند ! ؟

تا یادم نرفته بهتر است این موضوع رانیز پیش از هرچیز برای شما تعریف بکنم تا بدانید که مأمورین شوروی در ایران چگونه قدم به قدم مسائل مربوط به مارا

تعقیب می کردند!

آنچه که برای شما می گویم خلاصه‌ایست ازیك گزارش محرمانه کـه در آن هنگام ازتیپ اردبیل برای مرکز ارسال شده بود

سروان امینی ، شهید عزیزی که بعدها سر را نیز در ایـن راه باخت ، چنین گزارش میدهد :

« شمارهٔ۴۰۳- ۱۰ر۸ر۲۴ فوری‌اردبیل - سرگرد متواری‌حسن اوف‌بامعیت «اسیمنونیکلا» کنسول‌تبریز ودونفرسرباز ، یکی‌تانکیست ودیگری پیاده‌وارد مشکین شهرشده درمنزل‌حاتم مهمان هستند .

به منظور فهم‌علت مسافرت ، ساعت هشت با نامبردگان ملاقات ، ملخص مذاکرات معموله بشرح زیر میباشد :

کنسول راجع به مناسبات مالکین ورعایا ، نان ، بهداشت ، تعدادنفوس و ایلات واسلحهٔ موجوده ، انتصاب فرخ (معتصم‌السلطنه) به استانداری آذربایجان وعلت تأخیر اوسئوالاتی نمود.در بارهٔ اینکه آقای‌فرخ ازآمدن به آذربایجان‌عدول کرده است پاسخ‌داده‌شد علت ، عدم‌موافقت طبیعت بوده‌است .

ضمناً اظهار داشتندکه سرلشکر ارفع افسران ایرانی‌رابعنوان اینکه مغزآنان در شمال سرما خورده است به‌جنوب منتقل می کند ودرپایان چنین تشخیص داده‌شد که اینها وسایل متینگ‌بزرگی را قصد دارند در آذربایجان برپابکنند وحتی دراین مورد به‌متنفذین‌محلی‌نیز توصیه‌هائی کرده‌اند..»

لابد متوجه شده‌ایدکه چگونه روسیهٔ استالینی در تمام موارد مراقب اوضاع واحوال ما بوده وهرلحظه در کمین بودندکه‌عمال خود را در آذربایجان مصون‌از هرگونه گزندهای احتمالی بنمایند .

خوب ، حالا به‌بینیم تهران‌درآن‌لحظات آشوب چه‌می کرد ؟

شرفیابی ...

من هنوز در انتظار دستور دولت برای حرکت به‌آذربایجان بودم که‌ناگهان شنیدم کمیتهٔ دموکرات آذربایجان‌تشکیل و مسئولین فرقه‌نیز انتخاب شده‌اندوبزودی متینگ بزرگی راه خواهند انداخت وچه‌بسا به بهانهٔ همین متینگ کشت و کشتاری نیز شروع بشود . یادتان باشدکه‌من هنوزاستاندار آذربایجان بودم ودرواقع‌مسئول

آن دیار . فرمان استانداری من در تاریخ بیست‌ویکم شهریورماه هزار و سیصدو بیست‌وچهارتوسط اعلیحضرت‌همایونی‌توشیح‌شده‌بود . با این کیفیت بنابمسئولیتی که قانون بمن‌تفویض کرده بود حق داشتم‌که بشدت مراقب اوضاع باشم . اگرچه هنوز باصطلاح دولت‌شوروی نسبت بمأموریت‌من موافقت نکرده بود ، واگر چه یکی از وکلای متنفذ آذربایجان صریحاً در مجلس بمن‌گفته بـودکـه : بهتر است برای جلب نظر روسها ، ملاقاتی درتهران باسفیر آنان بعمل بیآورم ، و بالاخـره اگرچه وزیرامور خارجه شوروی‌صریحاً اعلام داشته بودکه بخاطر من ممکن‌است با ایران‌قطع رابطه بکند ، با اینهمه بنا بفرمان شاه و تکلیف دولت و تأیید مجلس شورا من استاندار آذربایجان بودم ونه‌احتیاج به‌توصیه آن وکیل متمکن داشتم‌که باروسهاملاقات بکنم ونه پابند جلب موافقت آنها ، فقط آنچه که می‌توانست مرا از بلاتکلیفی نجات بـدهـد دستور صـریح دولت دال بـر حـرکت مـن بطرف آذربایجان بود .

باری ، گفته بودم‌که کمیته فرقهٔ دموکرات تشکیل شده بـود . من درست همان روز که این خبر را شنیدم تقاضای شرفیابی فوری‌کردم . اعلیحضرت سوار اتومبیل شده بودند و در حال حرکت بودند کـه من حضور ایشان شرفیاب شدم و عرض کردم‌که بنا به اخبار رسیده کمیته فرقهٔ دموکرات تشکیل شده است . نظر جان نثار اینست‌که‌هرچه زودتر به فرمانده لشکر آذربایجان دستور داده شـود که شبانه هرهفت‌تن اعضای‌کمیته‌رادستگیر کرده از بیراهه بتهران بیآورند ..وحتی‌اگر در بین راه مقاومتی ازطرف‌آنان دیده‌شد مأمورین حق داشته باشند هر هفت نفر را شدیداً تنبیه نمایند !

اعلیحضرت همایونی آقای شکرائی را احضار فـرمودند و به‌ایشان دستور دادندکه :

ـ فوراً آقایان صدرالاشراف ، وزیر جنگ و رئیس ستاد را احضار کنیدتا باآقای‌فرخ راجع به‌پیشنهادی‌که‌کرده‌اندمشورت‌بعمل آمده ونتیجه راتامن‌مراجعت می‌کنم بمن‌اطلاع بدهید ! .

جلسهٔ محرمانه ...

چندلحظه‌پس‌ازفرمان‌اعلیحضرت، آقای‌شکرائی‌تلفنی‌به‌آقایان‌صدرنخست‌وزیر،

سرلشکر ارفع ـ رئیس ستاد و ابراهیم زند وزیر جنگ دستور شاهنشاه را ابلاغ کردند وچند دقیقه بعدهمهٔ آقایان حاضر شدند واتفاقاً آقای بدرهم در آن روز همراه آقای صدرالاشراف باین جلسه آمده بودند .

در این جلسه من دلایل تصمیم سریع و قاطع خودم رابرای آقایان گفتم وحتی صریحاً اشاره کردم که هر آینه قرار است کاری در مورد آذربایجان صورت بگیرد، بهتر است ازهم اکنون انجام بشود ، زیرا فردا دیرخواهد بود . وتاریخ ایران نشان داده است که هروقت دولت مرکزی دچار تـزلزل وسیاست کجدار ومریزشد ، از هرسو عناصر ابن الوقت ازفرصت استفاده کرده چه بسا در آن فرصت‌ها سیاست‌های خارجی نیز دستهایشان را برای تسویه حساب از آستین بالا می آورند . از دو حال خارج نیست : یا پس از دستگیری اعضای کمیتهٔ فرقه زد وخورد بین سربازان ما و مأمورین مشکوك فرقه صورت می گیرد، یانمی گیرد ، اگر کاربدون جنگ وجدل پایان یافت که ماصداهای بدرادرگلو خفه کرده‌ایم . اگر فکر بکنیم که ممکن است اجرای این تصمیم باعث جدال ونزاع بشود پس این فرض را پذیرفته‌ایم که فیصله‌دادن باین نغمه‌های پلید احتیاج به جدال دارد ، وبا این کیفیت آنچه که مسلم است اینست که هرچه زمان بگذرد طول این نزاع بیشتر وانجام آن دشوارتر خواهد بود..!

بالاخره پس از چند ساعت مذاکره همه آقایان متفقاً پیشنهاد مـرا تصویب کردند وگزارش کار همان روز به عرض اعلیحضرت همایونی رسیدوشاهنشاه به رئیس ستاد دستورفرمودند که بادقت اقدام نماید .

روز بعد ، ساعت هشت صبح به ستاد رفتم و باردیگـر باسرلشکر ارفع ملاقات کردم . ارفع برخلاف نظر وکلای فراکسیون حزب توده ـ مردی به غایت هوشیار ووطن پرست ومدبر بود . استدلال وکلای توده‌ای در مورد ایشان این بود که چگونه ممکن است یکی همسر انگلیسی داشته باشد ونسبت به روسها کینه نداشته باشد ؟و آقایان این استدلال را چندین بارپشت تریبون مجلس نیز اظهار داشته بودند. اینهم از آن حرفهای خاص خودشان بود . بهرحال من از شخص سر لشکر ارفع بخاطر کمکها و مساعدت هائی که در مورد وقایع آذربایجان به من کرده بود صمیمانـه تشکر می کنم .

بگذریم و برسیم به ملاقات آنروز ...

سرلشکر ارفع- رئیس ستاد ارتش- همان روز دوتن از افسران مورد اطمینان را به‌اطاق خودش احضار کرد وصریحاً اهمیت مأموریت آنان را چندین بار بآنان تذکر داد. وی درحضور من به آنان گفت :

- فوراً با طیاره به‌تبریز می‌روید ومطمئن باشید اگر این مأموریت را بدقت و درستی انجام بدهید ، من شخصاً از پیشگاه شاهنشاه ترفیع درجهٔ شما را استدعا خواهم کرد .

سپس رئیس ستاد ارتش نکات مختلف این مأموریت را به آن دو نفر افسر مورد اطمینان گوشزد کرد و آنان همان روز توسط طیاره به‌تبریز حرکت کردند .

آنان حرکت کردند وما در انتظار حوادث بعدی دقیقه شماری می‌کردیم.

معلم فلسفه .. یافرماندهٔ لشکر ..؟

مدتی بانتظار گذشت تا آنکه دوافسر مزبور بهمان وضع که رفته بودند بازگشتند . درکمال حیرت وتعجب پرسیدم که جریان مأموریت آنان چه شد ؟ . . جواب دادند که‌سرتیپ درخشانی فرماندهٔ لشکر آذربایجان دستور محرمانه‌را اجراء نکرد وگفت که‌من صلاح نمیدانم اعضای کمیته فرقه‌دستگیر وتوقیف بشوند ، زیرا باحتمال‌قریب به‌یقین‌پس ازدستگیری آنان درتبریز وحتی در همهٔ نقاط آذربایجان آشوب وانقلاب برپاخواهد شد .

من پس ازشنیدن این‌ماجرا به‌سرلشکر ارفع گفتم :

- این فرماندهٔ لشکرشما مأمور شماست یا معلم فلسفه ؟ مأموریتی باو ابلاغ شد واوموظف‌است دستور مافوق را هرچه سریع‌تر اجرا بکند- اینکه بعد ازانجام این مأموریت چه‌اتفاق خواهدافتاد باومربوط نمی‌تواند باشد . به‌عقیدهٔ‌من این‌افسر باتهام سرپیچی ازدستورستاد بایستی‌تحویل دادرسی ارتش بشود !

یك مسئله را هم بگویم ، اصولا بخاطر راپرت‌هائی که بمن رسیده بود من چندان صلاح‌نمیدانستم که درچنان شرایط‌حادوخطرناکی سرتیپ درخشانی‌عهده‌دار مسئولیت لشکر آذربایجان باشد . بهمین دلیل هنگامی که بمن تکلیف شد بسمت استاندار بسوی آذربایجان بروم ، سرلشکر کیکاوسی را برای فرماندهی لشکر آذربایجان به‌ستادپیشنهاد کردم‌اما بمن‌جواب داده بودند که میانه سرتیپ درخشانی با روسها خوب است واو فعلا توانسته است با آنها کنار بیاید ، با اینهمه پس از

حرکت‌شما بسوی‌تبریز ، سرلشکر کیکاوسی‌رابه‌فرماندهی لشکر آذربایجان‌انتخاب وبه‌تبریز خواهیم فرستاد :

من همان موقع‌نیز خدمت آقایان عرض کردم که خود این مورد- یعنی کنار آمدن فرمانده لشکر آذربایجان باروسها-دلیل بـر انحراف از وظایف است . اما آنقدر آقایان تعلل کردند تا آنکه بعدهاخودشان‌نیزمتوجه شدند که‌این‌شخص‌مرتکب چه اشتباهاتی شده است !

بیانیهٔ کمیته‌فرقه‌دموکرات...

مسامحه مسؤلین در امـر جلوگیری سریع از وقایع ، داد و قال نمایندگـان فراکسیون حزب توده وبعضی ازنمایندگان آذربایجان ودسته‌های‌کاتولیك‌تر ازپاپ در مجلس شورا ومخالفت‌آنان با اقدامات شدیددرمورد فرقه دموکرات وهمچنین فشار سفارت روسیه شوروی ووزارت امورخارجه‌آن‌کشور به دولت صدر .. همه وهمه باعث شدکه فرقهٔدموکرات پا را ازچهارچوب خواسته‌های اولیهٔخود فراتر نهاده باصدور بیانیهٔ جدیدی امتیازات دیگری‌نیز ازدولت‌مرکزی بخواهند .

من مختصری‌ازاین‌بیانیه رابهمان‌گونه‌که انتشار یافته‌بود دراختیارتان‌میگذارم تا بتوانیدخود حدیث مفصل ازاین مجمل بخوانید ..

آنان اعلام کرده بودندکه‌کنگره ملی‌بزرگ‌خلق «!» در چهارمین جلسه خود باتفاق‌آراء تصمیم‌گرفتندکه‌نکات عمدهٔتقاضای خودرابوسیله اعلامیه حاوی‌موادزیر به‌حکومت مرکزی‌ایران اعلام بدارند .

اکنون‌به‌بینیم‌مواداعلامیه‌آنهاچه‌بود ؟ وآنان ازدولت مرکزی‌چه‌میخواستند؟ لطفاً به‌خلاصهٔ مهمترین مواد آن‌اعلامیه توجه بفرمائید !

- مردم آذربایجان بنا بعلل وحوادث بیشمار تاریخی که‌دراینجافرصت‌ذکر آنها نیست ، دارای‌ملیت ، زبان ، آداب‌ورسوم‌وخصوصیات مخصوص بخوداست و این خصوصیات به‌وی‌حق‌میدهدکه بامراعات‌استقلال وتمامیت ایران ، مانندتمام ملتهای‌جهان به‌موجب منشوراتلانتیك در تعیین مقدرات خویش آزاد ومختارباشد.

- مردم آذربایجان «!» رسماً و«علناً» اعلام می‌کنندکه مانند تمام ملل دیگر برای ادارهٔ امور داخلی‌خودحق ایجادیك‌حکومت‌ملی‌را دارندواین‌حکومت‌میتواند آذربایجان رابا‌روش‌دموکراسی وحاکمیت ملی اداره کند .

ـ مردم آذربایجان به‌زبان ملی ومادری خـود علاقه خاصی دارند ، تحمیل زبان دیگران (یعنی زبان فارسی) آنهارا از کاروان ترقی وتمدن عقب گذاشته وراه معارف وفرهنگ ملی را بـروی آنان بسته است . برای ممانعت از تحمیلات ناروا وایجاد وسایل ترقی آذربایجان (که لابد بوسیلهٔ زبان ترکی سریع‌تر انجام خواهدیافت !)، کنگره ملی به‌هیئت ملی دستور میدهد که در کوتاه‌ترین مدت زبان آذربایجان را در ادارات دولتی رسوم وتدریس آنرا در تمام مدارس عملی سازد .

ـ کنگره ملی که باعتبار صدوپنجاه هزار امضاء «!» وبا شرکت هفتصد نماینده تشکیل یافت ، خود را بعنوان مجلس مؤسسان اعلام کرده وبرای ادارهٔ امورداخلی آذربایجان یك هیئت ملی مرکب ازسی ونه نفر انتخاب کرده وبآنها اختیار میدهد که در راه اجرای تقاضاهای ملی تدابیر لازمه را اتخاذ نمایند.

ـ در پایان کنگره نظر دولت ایران وتمام دول دموکراتیك رابه‌مطالب مذکور در فوق جلب واعلام میدارد. برای اجرای این مقاصد فقط بوسیله تبلیغ وتشکیلات اقدام خواهد کرد وجنگ داخلی وبرادرکشی را اجازه نخواهد داد . ولی اگر دولت مرکزی بخواهد حق قانونی مردم را بزوراسلحه وقهروغلبه از بین ببرد دراین صورت بهر قیمتی باشد ازحقوق خود دفاع خواهد کرد وتا یکفرد آذربایجانی زنده است در راه خود مختاری ملی مبارزه خواهدنمود .

ـ ما آرزومندیم که جهان دموکرات بداند که در دنیا ملتی هست که حاضـر شده است با تمام قوا ازحقوق خود دفاع کند ودریك گوشهٔ آسیا پرچم دمکراسی و آزادی بر افرازد وفقط بانیروی خود«!» آزادی خویش را تأمین کند .»

در این بیانیه دست آخر التماس دعا شده بود که :

ـ امیدواریم مقامات صلاحیتدار ایرانی ودول بزرگ دمکرات برای اجرای مقاصد ملی ما ازکمك‌های نوع پرورانه«!» مضایقه نکنند! »

بله ، این بود کشکیات فرقهٔ دموکرات !

روزگار می گذشت وما دیدیم که بـر خلاف ادعای دار ودسته پیشه‌وری کـه معتقد بودند«تایکفرد آذربایجانی زنده است درراه خودمختاری مبارزه خواهد کرد»، همهٔ افراد آذربایجانی زنده ماندند وزنده هستند وزنده خواهند ماند وخودمختاری «هیئت ملی!» هم صورت نگرفته بود ونگرفت ونخواهدگرفت. فقط چیزی بود بمانند

حبابی‌برسطح بیکران دریا .

و اما اینکه ندا درداده‌بودند : « دریك‌گوشهٔ آسیا پرچم دمکراسی و آزادی برافراشته وفقط با نیروی‌خود آزادی خویش را تأمین‌می‌کنیم» ازآن‌حرفها بود . زیرا کسی نیست که نداند فقط یك‌نیرو بود که‌می‌توانست «آزادی! » آنان را تأمین کند ، همین که آن نیرو رفت .. «آزادی!» حضرات هم بربادرفت وپس‌از آن هرچه ماند جزرسوائی نبود !

ودیگر اینکه اگر «کنگره‌ملی» و«فرقهٔ‌ملی» وهزاران«ملی» دیگر آن‌جماعت، فی‌الواقع متکی‌به‌نیروی خود بودند ، چرا دست آخر التماس دعا داشتند که کشورهای دموکراتیك از کمکهای «نوع پرورانه!» درحق آنان مضایقه‌نکنند! ؟

اینکه میگویم دراین بلاد نسلهای نسل ناچارند کفارهٔ وقاحت‌ها ، ترسها ، ضعف‌ها ، عوام‌فریبی‌ها ، حقه‌بازی‌ها و جنایت‌های چنان « پیشروانی » را بدهند ، بخاطر چنین‌مسائلی‌است . اندك میگویم وگزیده می‌گویم ... ویك‌حرف‌بس‌است!

تیأترمجلس ..!

وحالا به‌بینید در آن بحران بزرگ، مجلس‌ما ، مجلس چهاردهم ایران ، مجلسی که درآنزمان مرکز سیاست کشور بود ، وقت‌گرانبهاراباچه چیزهائی تلف می‌کرد وچه‌نمایشنامه‌های‌مضحکی درآن اجرا میشد !

من برای‌ضبط درتاریخ‌عین‌مذاکرات‌مضحك‌یکی ازروزهای‌مجلس‌چهاردهم راکه‌درست‌مقارن بااغتشاشات آذربایجان بود در اختیارشماخوانندهٔ گرامی‌می‌گذارم وخواهش‌می‌کنم این‌تیأتر کمدی‌را عیناً از روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران بردارید وبخوانید. بخوانیدوبه‌همه‌بگوئید که‌درآن‌لحظات بحرانی وآشفته، مجلس چهاردهم چطور وقت‌خودش‌را باگفتارهای نامفهوم وبی‌سروته‌تلف‌می‌کرد !

عرض کنم که‌بازهم‌مسئله‌انتخابات دوره پانزدهم‌مجلس واقامت‌قشون‌خارجی در ایران مطرح بود . آقای شیخ‌حسین لنکرانی رفته بودپشت تریبون تا در باره خروج از دستور سخن‌بگوید . توجه میفرمائید ؟ فقط برای‌خروج ازدستور !حالا ببینید پس‌ازدوساعت چه دستتان‌را می‌گیرد ! برویم سر تیأتر :

نایب رئیس : راجع بخروج ازدستور صحبت بکنید آقای لنکرانی !

لنکرانی : بله از شرق تاغرب ازشمال تاجنوب ، ازاینجا ، ازآنجا، ازبالا

ازپائین،ازهمه‌جای اینها جواب‌عرض می کنم . راست‌راستی دارد یادم‌میرود.(خندهٔ نمایندگان) حضور آقایان عرض کنم‌من خوشحالم درعین اینکه بآن سبك مخالف بودم برزبان نیاوردم خارج از این‌مجلس ، یا خارج از این‌اطاق اگر بپرسندممکن است بگویم ، ولی برای‌آنکه ازباب افتخارخودم را بزبان هم نیاورده باشم آنجا می‌گویم (یك‌نفر از نمایندگان : آقا مختصر بفرمائید) وقت‌بنده زیادخواهدبود .

حاذقی : عده برای رأی‌کافی نیست بیرون نروید !

لنکرانـی : مـی‌گوئید عـده کافی نیست برای رأی ، ببین آقا اینهم از آن صحبت‌هابود که فرمودید . آقا به‌نیابت‌حضرت‌عالی‌فرمودند که عده برای رأی کافی نیست، نروند برای ایـن بلائیکه تهیه‌شده است .

نایب رئیس : آقا نظام‌نامه‌مجلس را هم رعایت بفرمائید .

لنکرانی : خوب ، حالایك چیز دیگر می‌گویم . من فراموش نمی‌کنم کـه یك‌روز سعدی ، سعدی بزرگوار ، سعدی افتخار ایران وشرق ودنیا،همان مردی که به‌مجردی که‌گفته توبه‌کرده حتی‌مستی هم تحت‌تأثیر اشتباهاتش بوده است ماهم او را در اعدادشتهیات می‌شناسیم، همان‌جورکه‌برای‌سایر بزرگان بشر. وادب‌وحکمای بزرگ‌خودمان سراغ داریم ازاین‌قبیل‌شتهیات را ، آنرا هم تحت همین‌عنوان قبول می‌کنیم نمی‌خوانم‌آن شعر را .

بعضی از نمایندگان : نخوانیدآقا..!

نایب‌رئیس : آقا ازموضوع خارج نشوید !

لنکرانی : دلایل وعلل خروج‌رادارم می‌گویم !

نایب‌رئیس :آقای لنکرانی‌ماده ۶۳ راهم‌رعایت بفرمائید .

(ماده۶۳قرائت‌شد) .

لنکرانی : اختصار برای بزرگی وکوچکی مطلب است . مطلب‌راهم بایـد ملاحظه بفرمائیدآقا . مطلب خیلی‌خیلی‌بزرگ‌است .

نایب رئیس : مطلب بزرگ‌است ولی‌تااندازه‌ای‌هم بایستی رعایت نظام‌نامه را بفرمائید .

لنکرانی : چشم اجمال مطلب این‌بود که ما بجای اینکه میدان بازکنیم‌برای

سایرین که از احساسات ناراضی‌ها برای مقاصد خودشان استفاده کرده باشند باید به عدم ناراضی‌ها خاتمه داده‌باشیم .

اردلان : آقا ماده۶۳ را بخوانید .

جمال امامی : آخرچه‌کار داری باین حرفها ، صحبتت را بکن‌بیاپائین .

نایب رئیس : آقای لنکرانی بیش‌از وقت‌تان صحبت کرده‌اید .

لنکرانی : اگرامر بفرمائید اطاعت می کنم.اگر میزان است بنده میآیم‌عقربه ساعت را نگاه می کنم به‌بینم چقدر بایستی‌حرف بزنم .

نایب رئیس: آقا ماده شصت‌وسه‌سابقه‌هم دارد که پیشنهادکننده بایددراطراف مطلبش‌بطور اختصارصحبت‌بکند ، شما الان‌نیم‌ساعت هم بیشتر است داریدصحبت می کنید .

لنکرانی : آقامطلب خیلی‌بزرگ‌است

شیخ‌الاسلامی : ماده ۶۳راهم رعایت بفرمائید .

نایب رئیس : آقای‌لنکرانی دلایل خروج ازدستور را بفرمائید !

لنکرانی : آقا دارم‌دلیل‌میآورم.او دلیل‌آورد ورود رامن دلیل میآورم‌خروج را.پس‌چه کنم آقا!(خنده‌نمایندگان)

ـ .... بعلاوه یـك نکته دیگر هـم می‌خواهم بگویـم . بنده عرض کردم کسی حق ندارد مباهات بکند باینکه قشون اجنبی خارج نشود معنی‌ندارد .

یمین اسفندیاری : صحیح است .

لنکرانی : نه خیر این صحیح است را بنده قبول ندارم . (خنده‌نمایندگان) بدلیل اینکه من می‌گویم صحیح است نه‌آقای یمین اسفندیاری . مـن یك ایـرانی هستم که اینجاهستم صحبت‌می کنم بنده برای‌خود می‌گویم‌صحیح‌است .

یمین اسفندیاری : بنده‌پس‌گرفتم‌صحیح است‌خودم را .

لنکرانی : افتخار می کنم بنده ، بفرمائید غلط‌است.

دکتر مجتهدی : به‌مسخره بیشتر شبیه‌است این‌وضع‌مجلس .

نایب‌رئیس : آقای‌لنکرانی استدعا می کنم بفرمائید بنشینید.

لنکرانی:نه.امر.امر.امر می‌دهید بروم . امرمی کنید بروم . اصلا چطور در وسط حرف من‌حرف می‌زنید .

نایب رئیس : استدعا می‌کنم بفرمائیدبنشینید .

لنکرانی : متشکرم که ارفاق فرمودید . اجازه بدهید یك خورده دیگر هم عرض بکنم .

نایب رئیس : آقای لنکرانی استدعا می‌کنم .

لنکرانی : نه.نه، اخطاربکنید . بگوئید امرمی‌کنم .

نایب رئیس : آقا شما مورداحترام بنده هستید .

لنکرانی : آقا استدعا می‌کنم بگذارید یه‌خورده دیگرمطلب‌بگویم .

نایب رئیس : آقای‌لنکرانی اینها ربطی به‌خروج لایحه ازدستور ندارد .

لنکرانی : آقا امر کنید . اخطار کنید .

نایب رئیس:شما که‌فارسی وعربی هردو را خوب می‌دانید .بفرمائید،تشریف ببرید ، هردویك معنی دارد .

لنکرانی : بسیار خوب می‌روم پائین اشکالی ندارد . اگرامر بفرمائیدمی‌روم آقا توجه بفرمائید بشما آمدم‌گفتم بسایرین‌هم‌گفتم چند نوبت اجازه گرفته‌ام همین که احساس می‌شود یك دانه اجازه من‌آنجا هست‌صدرنگ تدابیردرست می‌شود برای‌آنکه بنده یه‌خورده مطلب‌عرض نکنم .

نایب رئیس : آقا بفرمائید بنشینیدمن در جلسه آینده به‌آقا اجازه‌می‌دهم‌هر حرفی دارید درمجلس بفرمائید .

لنکرانی : نه. نه‌امر بفرمائید .

نایب رئیس : آقای‌لنکرانی خواهش می‌کنم بفرمائید .

لنکرانی : خدا شاهد است تانفرمائیدامر می‌کنم،نمی‌روم .

نایب‌رئیس : ای‌وای... آقا امرمی‌کنم .

لنکرانی : بسیار خوب اطاعت می‌کنم .

این بود تیأتری ازیك جلسه مجلس چهاردهم .چطور بود ؟

سقوط کابینه!

حرکت من بسوی آذربایجان آنقدر ازطرف مقامات مسئول‌به‌امروز و فردا موکول شد تاآنکه در بیست‌ونهم مهرماه ۱۳۲۴،صدرالاشراف بنا به‌دلایل مختلف وپس از شش ماه مقاومت در مقابل حملات گروه اقلیت مجلس شورا و همچنین

فشار دولت شوروی‌وعوامل سیاسی آن‌دولت ، مجبور به‌استعفا شد واستعفانامهٔ‌خود را بحضور شاهنشاه‌تقدیم‌کرد وازنخست وزیری کناره‌گرفت .

با سقوط کابینهٔ‌صدر ، وضع‌مأموریت من نیزبکلی نامعلوم شد . برای‌روشن شدن وضع بحضور شاهنشاه شرفیاب شدم ، اعلیحضرت امر فرمودند تا تشکیل کابینهٔ بعدی ازرفتن بسوی آذربایجان خودداری‌کنم . من امرایشان‌را اطاعت‌کردم ودر انتظار ماندم تا رئیس دولت‌جدید انتخاب ومعرفی بشود .

در جلسهٔ دوم‌آبان‌ماه هزاروسیصد وبیست وچهار ، مجلس شورای ملی با اکثریت هفتاد وپنج‌رأی،تمایل خود را به‌آقای‌حکیم‌الملك اظهار نمود ودولت نیز وزرای‌خود را روز دوازدهم به‌پیشگاه ملوکانه وروز سیزدهم به‌مجلس شورای ملی معرفی‌کرد .

مسئله مهمی که این‌کابینه‌نیز می‌بایست با آن روبرو میشد،همان قضیهٔ وخیم آذربایجان بود ودر واقع از همان اوایل کارنیز همگان در حیرت بودند که مرد محتاط وآرامی چون حکیم‌الملك چگونه‌خواهد توانست آنهمه هیاهوی بزرگ‌را آرام‌کرده وشعله‌های‌سوزان را رام‌وخاموش‌نماید؟

حکیم الملك در همان اولین برخورد با مجلسیان،مواجه با سئوالهای مداوم نمایندگان در مورد آذربایجان شد . رئیس دولت در مورد وضع آذربایجان ابراز نگرانی‌کرد وبه‌کنایه به مجلسیان فهماندکه شعله‌ها درکابینه او زبانه نکشیده و او نمیتواند مسئولیت‌گذشته وگذشتگان را بعهده‌بگیرد ، با اینهمه خواهدکوشید که با تدبیروکمك نمایندگان مجلس راه حلی برای قضیهٔ بغرنج آذربایجان پیدا نماید .

آقای دکتر مصدق لیدر اقلیت در جلسهٔ هیجدهم آذرماه، دولت رادر مورد قضیهٔ آذربایجان بشدت مورد حمله‌قرار دادوضمن‌گفتگو درمورد تعلل دولت‌نسبت به‌حل‌مسئله آذربایجان«به ابرازنگرانی» رئیس دولت اشاره‌کرد وگفت :

ـ «بنده مخالف‌نیستم که مملکت‌ایران دولت‌فدرالی‌شود . شایددولت فدرالی بهتر باشد که‌یك‌اختیارات‌داخلی داشته‌باشندبعدهم‌بادولت مرکزی‌موافقت کنندودولت مرکزی‌هم جریان‌بین‌المللی را اداره‌بکند، ولی‌هرتغییری، هرقسم‌تغییری که درقانون اساسی‌داده‌شودبایدبا رفراندم‌عمومی‌باشد، مردم‌همه‌میدانندکه‌دراستان‌سوم‌فرقه‌ای‌بنام دموکرات ومجلس شورائی تشکیل شده ، وزرائی تعیین نموده‌اند . من نمیدانم

آقای نخست وزیر غیر از این‌چه فرمودندوچه راه‌حلی پیشنهاد کردند که نمایندگان بجای اینکه ازقرائت گزارش ایشان گریه کنند برای ایشان دست زدند ! از آمدن ایشان اگر گزارش(کار از کار گذشت)بوداشکالی نداشت!

معروف است زمانی که دکترمحمد کرمانشاهی از اروپا آمده بود ، از کلیهٔ مریضی سنك بزرگی‌درآورد . درآن‌هنگام مخبرالدوله وزیرعلوم بود ، روزی در مجلس اوتعریف از دکتر کرمانشاهی‌می کنندمی‌گویندسنگی از کلیهٔمریض‌درآورده که بزرگتر از یك‌تخم‌مرغ بوده است.مخبرالدوله میپرسد : مریض‌چه‌شد؟میگویند: مرد.وزیر علوم جواب می‌دهد:» اگر اینطور باشد من می‌توانم قلوهٔ مریض را هم در بیآورم .،؟»

گزارش به‌مجلس شورا...!

مسئلهٔ آذربایجان یکباردیگر باشدت هرچه بیشتر درمجلس چهاردهم مطرح شده بود وآقایان نمایندگان اقلیت واکثریت یکی‌پس‌ازدیگری پشت تریبون‌مجلس قرار می‌گرفتند وله وعلیه ماجرای آذربایجان سخن میگفتند . یکی ازآقایان نیز آقای «صادقی» بود . ایشان ضمن اظهار مطالب مفصل به‌بنده هم‌اظهار « لطف ! » کردندوگفتند :

ـ«روزی که من اینجا باطناًموافق‌نبودم به‌استانداری‌آقای‌فرخ به آذربایجان . والله بنده نگفتم ، برای‌اینکه‌گفته نشود که اگر آقای فرخ میرفت بآذربایجان‌ممکن بود تفلیس وگنجه وایروان‌را هم‌جزوایران می‌کرد وصادقی مخالفت کردونشد! »

بعدازصحبت آقای‌صادقی‌در جلسهٔ بعد،یعنی‌جلسهٔیکشنبه‌هیجدهم‌آذرماه هزار وسیصدوبیست‌وچهارمن‌به‌ناچاراجازه‌صحبت‌ازرئیس‌مجلس‌خواستم وشرح‌ماجرا را چنانکه‌اتفاق‌افتاده‌بود برای‌آقایان نمایندگان شرح دادم . عین سخنان من درشمارهٔ دویست‌وچهل‌ویکم‌روزنامهٔرسمی کشورشاهنشاهی‌ایران‌درج‌شده‌است که‌برای‌روشن شدن قضایا عیناً مطالب آن‌روز را ازروی روزنامهٔ مزبور برای شما مینویسم :

رئیس : آقای فرخ باستناد مادهٔ ۱۰۹ اعتراضاتی دارند .

فرمانفرمائیان : بایددرهمان جلسه باشد .

رئیس : آقای فرخ بفرمائید !

فرمانفرمائیان : یك‌بام ودوهواست !

فرخ:درجلسه‌سابق‌آقای‌صادقی‌شرحی‌بیان‌فرمودندوتحت‌لفافه نسبت بمن‌یك

توهین وتهمتی وارد نمودند.

صادقی : بنده بشما توهین نکردم .

فرخ : و همچنین نسبت بدولتهای ایران که‌دراین‌مدت در ایجادحسن تفاهم‌با دولت شوروی اقدامی‌نکرده‌اند .

بنده خیلی متأسف هستم . ما در اینجا ، در پشت تریبون مجلس شورای‌ملی برخلاف حقیقت دولتهائی را متهم می کنیم که نسبت به ایجاد حسن تفاهم با دولت شوروی‌اقدامی‌نکرده‌اند. اگرما به‌گذشته‌ها بنگریم تا سوم شهریورمی‌بینیم کابینه‌هائی راکه‌آمدند،عموماً باکمال جدیت برای ایجاد حسن‌روابط با دولت شوروی تلاش کردند . اول از همه آقای فروغی بودکه عهدنامهٔ سه‌جانبه را منعقدساخت وخود روسها هم‌نسبت به‌تلاش آنمرحوم در مورد ایجاد دوستی فی‌مابین معترف بودند . پس از آن‌کابینه آقای سهیلی بودکه خودمن در قسمت اخیرش وزیر کشورش بودم وایشانهم در روابط باشوروی‌حتی زیاده‌روی می کردندکه تلگرافات ایشان‌به‌اهواز که برای من مخابره‌شده بود هنوزهم هست . پس از آن آقای قوام‌السلطنه متصدی بودندکه بنده هم‌وزیر خواروبار بودم ومیدیدم که منتهای کوشش را بـرای ایجاد روابط حسنه‌باروسیه‌شوروی کردند .

آقا صادقی ! بهتر است انصاف داشته باشید . کابینهٔدوم‌سهیلی بقدری‌دراین راه پیش رفت‌که حتی در بعضی موارد حقوق حقهٔ ملت ایران را زیرپا گذاشت و اسنادآن هم اکنون نیز نزد بنده موجود است . پس‌از آن‌آقای‌ساعدکه‌تحصیلاتش در روسیه بوده است‌ویکی از طرفداران‌دولت شوروی بوده است‌و کمال‌حسن‌تفاهم راهم‌نسبت بدولت شوروی داشته است . اما وقتی‌کافتارادزه بایران‌آمدوازماتقاضای امتیاز نفت‌کرد ایشان‌زیربارنرفتند ودرنتیجه روابط ایشان کمی تیره‌شد . من‌معتقدم هر مرد وطن‌پرستی‌هم‌جای آقای ساعد بود نمیتوانست و نمی‌بایستی زیربار این تحمیلات‌ناروا میرفت . پس از ایشان آقای بیات‌آمدند وایشان هم‌خیلی کوشش کردند برای حسن روابط ونتیجه‌کوشش ایشانهم معلوم است ومی‌بینید که روسها هنوز درآذربایجان تشریف دارند وخودآقای‌بیات هم برای‌مذاکره‌به‌شمال‌رفته‌اند. واما شاید منظور شما آقای صـدر الاشراف باشد؟ آنچه‌که‌بنده‌اطلاع دارم ایشانهم نهایت جدوجهد را برای ایجاد دوستی کردند ومن نمیخواهم دلیل مخالفت آقایان را نسبت بایشان دراین جلسه افشاء بکنم‌ومجلس را متشنج بکنم . اماشاید یکی‌از

دلایل آقایان که صدر، دست راستی بوده و دست چپی نبوده این باشد که مرا برای استانداری آذربایجان انتخاب کرده بود ! لابد اینطور است ! ولی کسی از آقایان نیست که نداند بنده ابداً حاضر به این پست و یا این مسئولیت نبوده‌ام . بنده نمایندهٔ مجلس بوده و هستم . در آن موقع دولت به شش نفر از رجال درجهٔ اول مراجعه کرد برای استانداری آذربایجان هیچکدام قبول نکردند یا جرأت نکردند، و یا نتوانستند. حتی آقای بیات هم رد کردند و آقای امیر تیمور شاهدند . در این موقع بنده را خواستند و بمن مراجعه کردند و من قبول نکردم . از طرف مقامات عالیه به من امر شد . من امر مافوق را مطاع و متبع میدانم زیرا عمرم در خدمت به دولت گذشته است و امروز هم که وکیل مجلس هستم تقاعد خودم را به صندوق تقاعد میپردازم و مستخدم دولت هستم و انجام امر مافوق بر من واجب است . یك پیشنهاداتی داشتم که دولت زیاد توجه نکرد ، استعفای خودم را به دولت تقدیم کردم که حالا هم در دفتر نخست وزیری موجود است ، مجدداً مرا در هیئت دولت احضار کردند . آقای لقمان الملك که مرد شریف و وطن پرستی هست و همهٔ آقایان اقرار دارید ، دامن مرا گرفت و گفت آقای فرخ در این موقع بنام خدمت به مملکت مقتضی نیست که استعفا بدهید، از شما خواهش می کنم استعفایتان را پس بگیرید . در هیئت دولت حاضر شدم و پیشنهادات مرا قبول کردند و منهم قبول کردم که به آذربایجان بروم. وسایل حرکتم را آماده کردم و حتی کامیون برای حمل اثاثیه کرایه کرده بودم . آنروز سفیر شوروی بطور خصوصی با مقامات دولتی مذاکره کرد و بعد رئیس دولت بمن تلفن کرد که بیائید در هیئت دولت تا باهم مشورت بکنیم . رفتم مشورت کردیم و قرار شد پس از چند روز حرکت بکنم ، وسایل حرکت را تهیه کردم باز از طرف دولت بمن تکلیف شد که حرکت نکنم. زیرا تلگرافی از مسکو رسیده است که ناچار بایستی باز مشورت بکنیم . باز هم دفعه سوم قرار شد که من حرکت بکنم ، قرار شده بود روز دوشنبه حرکت بکنم، اما از دربار شاهنشاهی بمن تلفن شد که دولت استعفا داده است و استعفا پذیرفته شد و شما حرکت نکنید تا دولت جدید بیاید .

آقای حکیمی که بریاست دولت منتخب شدند بایشان عرض کردم من داوطلب اینکار نبودم ، اصراری هم ندارم ، اگر شما مطابق سیاست خودتان نمی‌دانید بنده حاضرم استعفای خودم را تقدیم بکنم . ایشان شرحی به بنده نوشتند که فعلا آن مرقومه

نزد بنده ضبط است وافشای آن صلاح نیست. بعدبه بنده تکلیف شد که استاندار فارس بشوم اما من از قبول این مأموریت عذر خواستم . اما چطورشد که بنده یك طرفی شدم ؟ چطور شد که من دست راستی قلمداد شدم ازطرف بعضی از نمایندگان اقلیت؟ بدنیست باین موضوع بطور خلاصه اشاره بکنم .

درکابینه سهیلی که من وزیر کشور بودم یك اختلافی بین من ومتفقین بوجود آمد که آنها خودشان پی بردند که اشتباه از خودشان بوده است . درکابینه آقای قوام که الان حی وحاضر هستند ومی توانید از ایشان استعلام بکنید ، دولت انگلستان از اینکه من وزیرخواروبار شده ام شدیداً اعتراض کردندولی رئیس دولت نپذیرفت و گفت مداخله در امور داخلی است .

پس از آنهم روابط من با شوروی ها هیچ کدر نبود تا موضوع امتیاز نفت پیش آمد ومأمورین شوروی ازمن تقاضا کردند که برعلیه ساعد وبرله امتیاز نفت شمال در مجلس صحبت بکنم. من نپذیرفتم وجواب دادم که من دوستی شما را در مقابل خیانت به مملکتم نمیخرم . من دوستی شما را میخواهم برای حفظ منافع ایران ..

روابط حسنه وملت های ضعیف ...

بله ، اینگونه مخالفتها را بنده زیاد دیده ام . آقای حاجی آقا رضا رفیع شاید نظرشان باشد که روزگاری هم کلنل بیچراغ اوف روسی با من مخالفت می کرد و هم ژنرال دنسترویل انگلیسی. چرا ؟ برای اینکه من حافظ منافع ایران بودم . من داخل درهیچ حزبی نیستم ومنتسب به هیچ جمعیتی هم نیستم و بعون الله قائم بالذات هستم . به هیچ فیلی هم معتقد نیستم جز فیل ایران . ایرانی متولد شده ام و ایرانی هم می میرم . (صحیح است) و منافع کشورم را بر هرچیزی مقدم می دانم و ترجیح می دهم .

اما آقای صادقی ! فقط شما نبودید که با رفتن من به آذربایجان مخالفت میکردید ، نمایندگان دیگر هم مثل آقایان ایپکچیان ، فرمانفرمائیان ، آرداشس و غیره هم مخالف بودند . از خارج هم آقایان وثوق السلطنه وظفرالدوله مخالف بودند. اما یك نکته ای رابه آقایان عرض کنم : وقتی به بنده تکلیف شد که به آذربایجان بروم ، صدی نود یقین داشتم که برای من خطرجانی محقق است . وبدین جهت

وصیت نامه خودم را نوشتم ودر دفترخانهٔ نمره‌شش باخیال آسوده امضاء کردم که یك اولاد ذکور دارم وآنراهم به‌نزدیکترین دوستم آقای سپهبدی‌وزیرامور خارجهٔ وقت میسپرم که پس ازفوت‌من تربیت‌اوراتکمیل نمایند .

آقای صادقی ! اینرا بشما صریحاً بگویم کـه با رفتن‌من، گنجه وشیروان و بادکوبه بکشور ایران اعاده نمی‌شد . اماکمیتهٔ استقلال طلبی وتجزیه طلبی هم در آذربایجان هرگز بوجودنمیآمدمگر آنکه من کشته‌می‌شدم‌وازروی‌جنازه‌من‌ردمیشدند آنوقت میتوانستند هرکارمیخواهندبکنند .

واما قضیهٔ روابط‌حسنه !

در مورد ایجادحسن تفاهم با دولت‌های بزرگ‌ما فقط یك تقصیر داریم آقای صادقی. بنده اینرا تصدیق‌میکنم ویك ذنب‌لایغفری برای ماست . ما یك‌ملت‌پانزده میلیون نفری‌هستیم که قوای‌مان هم باندازهٔ جمعیت‌مان است . اما مثلاملت‌شوروی ۱۹۰ ملیون نفر هستند و دارای شانزده میلیون قشون . این بزرگترین تقصیر است برای ما .

ابوالعلی میگوید :

گفت‌به‌طیرازچه‌شیرشرزه‌نگشتی تانتواندکست بخون‌کشدوخورد

بدبختی ما ضعف ما ومظلومیت ماست. برطبق مادهٔ اول عهد نامهٔ سه جانبی دولت اتحاد جماهیر شـوروی و دولت انگلستان هر یك منفرداً ومتفقاً استقلال و تمامیت خاك ایران راضمانت میکنند . در مادهٔ چهار تعهد میکنندکه درنقل وانتقال قوای ما تسهیلات لازم را فراهم کنند . در ماده شش مجدداً همین تضمین را تعهد میکنند . در انجمن‌تهران سه تن از مهم‌ترین رجل قرن‌بیستم،مثل روزولت‌وچرچیل واستالین پای‌این عهدنامه را امضاءکردند واستقلال ما را تضمین نمودند . اماحالا یکی قوای ما را درپشت جاپان‌نگه می‌دارد ویکی دیگر در پشت‌شریف آباد . آیا این برخلاف‌تعهداتی نیست که‌کرده‌اند؟آیامن حق ندارم که بنام‌ملت‌ایران‌مظلومیت خودمان را به‌تمام دنیااعلام بکنم ؟(صحیح‌است..)

آقایان نمایندگان ! استالین ، مردی‌که بـزرگترین آزادیخواه جهان بشمار رفته است وبرای نجات آزادی سالها جنگیده است بما امضاء داده و امروزه بـر خلاف امضای خود باما رفتار میکند . آیا این‌صحیح است ؟ آقای صادقی‌بفرمائید

جواب بدهید! بجای جواب گفتن کنایه نزنید که اگر فرخ به آذربایجان میرفت شیروان و گنجه ضمیمه ایران می‌شد . نه، اینها ، این نوع کنایه‌ها ، این گونه تهمتها، شانه خالی کردن از بار مسئولیت است . اگر بخواهم وارد مسائلی بشوم که هرچه هست و نیست روی دایره بریزم نه مجلس وقتش ایجاد میکند و نه مصلحت مملکت این اجازه را بمن میدهد . فقط باین یك شعر اکتفا میکنم واز تریبون مجلس پائین میآیم !

کل العداوة قد ترجی اماتتها الاعداوة من عاداك بالحسد

ارعاب و وحشت ..

درست در لحظاتی که ما در مجلس سخن از مظالم متفقین و هیاهوی مربوط به آذربایجان داشتیم ، آقای مرتضی قلی خان بیات بجای من بسمت استاندار آذربایجان بسوی تبریز حرکت کرده و حتی المقدور نیز سعی کرده بود که کسی از همراهانش مثل بنده و دیگران (بقول آقای صادقی) دست راستی نباشد .

روز چهارشنبه هفتم آذرماه هزار وسیصد وبیست وچهار آقای بیات به سلامتی وارد تبریز شدند. اما هنوز خستگی راه از تن ایشان دور نشده بود که « امیرمالك » رئیس رمز شهربانی تبریز بهنگام خروج از اداره توسط افراد فرقه دموکرات ترور شد . این نخستین استقبال اعضای کمیتهٔ فرقه از استاندار جدید بود . ودر واقع این ضرب شصت بخاطر جلسه‌ای بود که میبایست فردای همان روز در منزل ذکاء الدوله توسط پیشه‌وری و شبستری و بیریا و فریدون ابراهیمی نمایندگان فرقه دموکرات از یك طرف و آقای بیات استاندار جدید آذربایجان و نماینده دولت ایران از طرف دیگر تشکیل میگردید . زیرا حساب این بود که شاید بتوانند نماینده دولت ایران را باهمین ضربه اول وادار به قبول بعضی از تقاضاهای خلاف قانون خویش بکنند ، اما وقتی موفق نشدند، دومین ضربه را نیز فرود آوردند .

ساعت هشت صبح روز شنبه هفدهم آذرماه ، علی اکبر وکیلی یکی دیگر از مأمورین شهربانی را که عازم محل کارش بود، بضرب دوازده گلوله از پای در آوردند. این قتل چنان مردم تبریز و ناظرین واقعه را گیج کرده و آنان را به وحشت انداخته بود که تا مدتی کسی جرئت نمیکرد به جنازه مقتول نزدیك بشود . شنیدم که بالاخره پس از چندین دقیقه سرتیپ درخشانی سر رسید و جنازه را داخل اتومبیل خودش گذاشت و به بهداری برد .

این ضربت دوم ، همه مردم تبریز ومخصوصاً مأمورین شهربانی را بشدت ناراحت کرد ولاجرم چنانکه انتظار میرفت دست جمعی به آقای بیات پناه بردند که چاره‌ای در آن بحران بیاندیشد . حتی رئیس شهربانی به آقای بیات صریحاً اعلام کرد که مأمورین شهربانی قصد اعتصاب دارند ، زیرا آنان معتقد هستند که قاتلین را بطور مسلح درشهر میبینند ولی دستور دستگیری آنان را ندارند ، اماچنانکه بعدها ازقول چندنفر مطلع شنیدم آقای بیات دستور دادند که فعلا بهتراست پایوران شهربانی در نقاط خلوت رفت و آمد نکنند وهنگام خروج از اداره ویاخانه خود ، لااقل چند پاسبان به‌همراه خود داشته باشند !

سرگذشت مردی بزرگ ازخانواده‌ای بزرگ

یاد دوست...

صحبت از آذرماه‌شوم هزاروسیصد وبیست وچهار است ومسائل خوف انگیز آذربایجان. اما در تهران هم علاوه برسیاست ... خبرهائی بود .

من اجازه میخواهم حوادث آذربایجان را بطور موقت درهمین‌جا قطع بکنم وبه‌پردازم به‌موضوع دیگر که‌خیلی زیاد مربوط به‌خاطرات سیاسی ویا بهتر بگویم مربوط به خاطرات زندگی خود من است . پس فعلا شرح مفصل وشنیدنی وقایع آذربایجان ویا بهتر بخواهید حقایق آذربایجان را موکول می کنیم به‌صفحات بعدی کتاب ومی‌پردازیم به‌حادثه‌ای دیگر از آذرماه که چنانکه گفتم بیش ازهرچیز مربوط بخاطرات زندگی منست .

سوم آذرماه هزاروسیصد وبیست وچهار ، سالگرد وفات دوست بزرگوارم سرکار امیرشوکت الملك علم بود . برای زنده نگهداشتن یاد او ـ که‌همیشه‌یادش در قلب ما زنده است ـ دوستان مامجلس یادبودی تشکیل دادند ودر آن مجلس دوستان عزیزی چون ملك الشعرای بهاروادیب السلطنه بیانات مفصل ومستدلی درباره خدمات آن مرحوم وخاندان کهنسالش دراین آب وخاك بیان داشتند وهمهٔ این یادآوری‌ها باعث شد که مامدتی مدید درخاطرات وحوادث گذشته غرق بشویم وفراموش بکنیم ناملایمات ورنگ ونقش روزگار را ..

چنانکه قبلا نیز قول داده بودم اکنون فرصتی پیش آمد که میتوانم شرح حال

مرد پاك نهادی‌را که درجوانمردی وبزرگواری بی‌جفت‌ورقیب بود برای‌شمابازگو بکنم و در همین جا نیز ازدوست ارجمندم آقای « منصف » که لطف فـرمودند و مدارك مستندی درهمین زمینه تهیه فرموده ودر اختیار بنده‌گذاشتند تشکر وسپاس‌گزاری نمایم .

و اماسرگذشت این عزیز ارجمند وخاندان تاریخی‌وکهنسال او .

آنچه که ازدیر باز درمورد خاندان‌کهنسال امیرشوکت الملك علم ازطرف محققین مختلف تحقیق شده‌است ، انتساب این خاندان به‌امرای دورهٔ‌عباسی وحتی طاهرذوالیمینین بوضوح روشن گشته است .

اما برای آشنایی بیشتر با تاریخ چند صـد سالهٔ اخیر ایـن خاندان ، هیچ وسیله‌ای را برتر از تتبع دامنه‌داروعمیق مرحوم ملك‌الشعرای بهار ندیده‌ام .

مرحوم بهار در آن جلسهٔ یاد بود کـه ذکرش‌درصفحه‌قبل‌گذشت ، سخنانی مستند ومفصل در مورد تاریخ دویست سالهٔ اخیر این خاندان اظهار داشت که‌اکنون خلاصه‌ای از بیانات آن دانشمندفقیدرابه‌جهت‌تکمیل بیوگرافی امیر شوکت‌الملك اعلم‌بکمك میگیرم .

مرحوم ملك‌الشعراضمن بیانات مفصل‌اشاره‌باین‌روایت‌شیرین تاریخی کرده وادامه داده‌بود که :

« ... اینجاست ابتدای ظهور قدیمی‌ترین‌مرد بزرگ از خاندانی‌که بعدهانام خانوادگی علم را برخود نهاده‌اند ومدت دویست واندسال است که‌در حوزهٔ تون‌و طبس وقائن وبیرجند وسیستان ریاست وبزرگی‌دارند .

ما اینك بهتردیدیم که‌متن‌مجمل‌التواریخ‌گلستانه راکه یگانه‌مأخذ این‌تواریخ است نقل‌کنیم. »

(در بیان احوال و استقلال امیر علم خـان خـزیمه وقتل او ، جعفرخان و جماعته اکراد) .

«امیرعلم‌خان ، ولداسمعیل‌خان خزیمه‌که بعد ازفوت والد همیشه‌ازطفولیت ملتزم رکاب نادر شاه وتربیت یافتهٔ‌آن‌ظل‌الله وبوفور عقل‌وکیاست موصوف‌وبه‌تدبیر وشعور بین‌الامم مشهور آفاق وازجمیع سرکردگان‌خراسان در مرتبه وجمعیت‌طاق بود سبق ذکر یافت‌که درچندروزهٔ‌عهد شاه‌سلیمان ، وکیل‌الدوله به‌رتق‌وفتق‌مهمات

وامورات می‌پرداخت. چون درغیبت‌اویوسف‌علی خان جلایروفرمان‌خان، برادرش مصدر حرکات قبیح گردید ودر جزو با سرداران دیگر اتفاق کرده وشاه سلیمان را گرفته ازسلطنت خلع ودیدهٔ اورا از بینائی عاطل ساخته وشاهرخ شاه معیوب رابر سریر سلطنت متمکن گردانید ، امیرعلم‌خان را این‌مراتب برطبع‌ناگوار آمده‌همیشه در مقام انتقام می‌بود . دراین اوقات با جمعیت بسمت کلات رفته بایوسف‌علی‌خان وبرادرش مقابل گشته کاربه‌جدال کشیده آخرالامر یوسف‌علی‌خان وزال‌خان‌را باچند نفر از اقوام درکلات گرفته مقید و محبوس وبارض اقدس آورده وحسب الصلاح سرکردگان قشون آنها را بقتل رسانیده از ارض فیض بنیان باجمعیت خود برآمده علم استقلال برافراشت.»

«نتیجه‌این شد که بحکم نفرتی که قزلباشان ایران وسرداران خراسان از خانواده نادرشاه داشتند وهنوزچشمشان به‌خانواده صفویه بود تدابیری کرده وشاه سلیمان ثانی را به‌پادشاهی برداشتند وباتهیه‌سازوبرگ وتشکیلاتی که ازعهد نادرشاه در خراسان باقی بود وثروتی که‌هنوزاز خراسان بیرون‌نرفته بود ، دولت‌شاه‌سلیمان میتوانست دوباره دولتی عظیم وقوی دیشوکتی بشود وجائی برای کریم خان زند وقاجاریه واحمدخان ابدالی باقی‌نگذارد . از بدبختی‌آن دولت درنتیجه اندك‌غفلتی از میان رفت وباردیگر شاهرخ‌کور با دوپسر مختلف‌المشرب اوبه‌حکومت برقرار شدند.اما امرای بزرگ‌برای این‌دولت قدر ومنزلتی قائل نبودند این‌بود که‌امیرعلم خان قیام‌کرد ویوسف علی‌خان کلاتی را بقتل‌آورد وچندروزی‌نیزبرتخت سلطنت نشست ، عاقبت برای دفاع خراسان از هجوم هشتاد هزار سوار جرار افغان که به‌ریاست احمدخان ابدالی هجوم‌آور شده بودند ، تدارك بزرگی دید ولی بسبب اختلاف میان‌اووبیات‌های نیشابوروا کراد قوچانی وزعفرانلو ، دولتش برهم‌خورد وخودش بقتل رسید .»

«خانواده‌او که ازهستی‌ساقط شده بودند وعلی‌القاعده بایستی‌محو شوند ، بواسطه استحکام ریشه‌ای که‌داشتند از بین نرفتندودرقائنات باقی‌ماندند،منتهاریاست با تیره دیگر ازاین‌طوایف‌افتاد.»

«بایددانست ضربتی که براین خانواده از قیام میرعلم خان وسقوط او وارد گردید ، نه تنها حس سرکشی وآرزوی تند روی را ازسرآنها بدرکرده‌بود ، بلکه

یك‌نوع ملایمت وفکروتأنی که لازمه هرمغز متفکر ورنجدیده‌ایست در این‌طایفه‌پیدا شد ونتیجه‌اش‌خوش‌رفتاری‌باعموم‌وملایمت واطاعت ازحکومت‌های‌مرکزی، وسعی درآبادی‌محل واصلاح حال رعایاکه یگانه جبران خسارات مافیه را تـواند کـرد بوده است.»

«درجنگهائی که بین لطفعلی‌خان زند وآغا محمدخان قاجار دست میدهداین طایفه را میبینیم که بالطفعلی‌خان پهلوان زند همراهی دارند. منجمله در سنه ۱۲۰۸ میرعلی‌خان ومیرعلم‌خان پسرش(علم‌خان‌دوم) راکه‌در قاین‌حکومت دارنـدلطفعلی خان زند راکه درکرمان‌عقب‌نشسته وبلکه فرارکرده است پناه دادند ودرقاین‌ازوی پذیرائی کرده وسوارهای قاینی وسیستانی با اوهمراه ودر محارباتی که لطفعلی‌خان درکرمان باآغامحمدخان کرد این‌سوارهاهمراه او بودند.»

آنچه که پس از این حوادث تاریخ در امور خاندان علم اشارت کرده است بدین‌ترتیب است :

«در۱۲۴۷ امیر اسداله خزینه ـ پسر امیر علم‌خان دوم حاکم قائنات وتون و طبس است ، این‌مرد در ورود نایب‌السلطنه عباس‌میرزا به خراسان معرفی میشود و او ازعبدالرضاخان‌یزدی که از بافق‌گریخته به‌طبس‌پناه‌آورده‌است‌درنزدنایب‌السلطنه شفاعت میکند و پذیرفته میشود.»

«در۱۲۴۹ امیر علینقی خان ویداله خان در سفر هرات باردوی محمد میرزا پیوسته‌اند.»

«در۱۲۵۳ ـ ۱۲۵۴ که‌محمدشاه در هرات بود وآنجا را محاصره‌کرده بود، امیر اسداله‌خان حکمران قائنات در اردوی ایران بودوبعدازآنکه شهر قریب به‌فتح بود دولت‌انگلیس روابط خود را بر خلاف‌معاهده‌ای‌که داشت باایران قطع کرده بسواحل خلیج فارس حمله‌کرد.دولت ایران ناچاردست‌ازمحاصرهٔهرات برداشت‌و امیراسداله‌خان به‌قاین‌وتون وطبس‌رفت .»

«در۱۲۶۹ دردورهٔناصرالدینشاه امیرقائنات‌امیراسداله‌خان است .»

«در۱۲۷۷ امیر اسداله خان بازای خدمت دفع تراکمه کـه بآن حدود آمده بودندمخلع و امیر علمخان (سوم) پسر مشارالیه به نشان از رتبهٔ اول سـرهنگی سرافرازشد».

«در۱۲۸۴ که ناصرالدینشاه به‌خراسان سفر کرده بود ، امیرعلم‌خان را ملقب به‌لقب حشمت‌الملك میبینیم . ودر همین سال حشمت‌الملك با اردوی دولتی،بر سر قلعه نادعلی که درقسمت سرحدی سیستان است رفته آن‌قلعه را ازدست ابراهیم‌خان بلوچ‌مستخلص‌میسازد وتلگراف این فتح بامضای محمداسمعیل خان وکیل‌الملك و امیرعلم‌خان به‌شاه‌میرسد.»

«در۱۲۹۱ امیرعلمخان حشمت‌الملك را بامنصب امیرتومانی میبینیم‌وعبارت تاریخ چنین است :

« امیر علمخان‌حشمت‌الملك امیر تومانی که در سیستان خدمت کرده‌بودبه‌یك قبضه شمشیر مرصع مکلل بالماس‌مفتخر گردید . »

«امیرعلمخان امیر قائن که ما اورا امیر علمخان سوم نامیدیم جزء بزرگان این‌طایفه است وخدمات زیادی به دولت ایران کرده است ودر تمام مدت سرحد مهمی راکه از سیستان تاهرات امتداد دارد نگاهداشته وبا دولت تماس دائم داشته است‌وهمچنین در اختلافات سرحدی ورام‌کردن بلوچها وپخت وپز افاغنه‌و جلب سرداران آن طایفه ومواظبت‌سیاست‌های خارجی باکمال دها وحزم و تناسب رفتار نموده و طوری عمل کرده که سابقه فامیلی و عزت و محبوبیت محلی خود را از دست نداده‌است . امیر علمخان امیر قائن در ۱۳۰۹ قمری فوت شد وازاو سه‌پسر ماند :

۱ ـ علی‌اکبرخان‌حشمت‌الملك که‌بعدها‌حسام‌الدوله‌لقب‌گرفت‌وحاکم‌سیستان وطبس بودودرسال۱۳۳۳ قمری‌فوت‌شد.

۲ ـ امیر اسمعیل خان شوکت الملك که تا سال ۱۳۲۲ قمری حاکم قاینات بود .

۳ ـ امیر ابراهیم‌خان شوکت‌الملك (علم) که از ۱۳۲۲ به‌بعد به حکومت قاینات رسیدوهم‌اکنون نیزسرگذشت اومورد بحث ماست .

مرحوم علم را میتوان‌گفت نخبه وزبدهٔ اولاد امیر علمخان بزرگ‌بود. هرچند شوکت‌الملك در دوره‌ای به‌حکومت رسیدکه‌آغاز هرج‌ومرج دولت بود وبه سبب همین انقلابات ومداخله مرتجعانه تزارها وحمایت‌آنها از متنفذین مرکزودخالتهای متقابله ، دولت‌مرکزی ضعیف‌شده بود وسیاست روس و انگلیس از شمال وجنوب

گریبان دولت ورجال ایران‌راگرفته بود ، معذلك شوکت‌الملك علم‌توانست‌احترام خود ودولت متبوعه حویش را دراین‌گیرودارها محفوظ بدارد ودرفاصله بعدازسال ۱۳۳۲-۱۳۳۳ وظهور جنگ‌بین‌الملل اینمرد باکمال زیرکی وعقل‌ومتانت‌ودیانت‌و بی‌طمعی ناموس خود ودولتش را نگهداشت .

اکنون پیش‌از اشاره بشرح‌حال وخدمات مرحوم امیر شوکت الملك علم ، بهتر است باردیگرروحیات آن‌بزرگواررااز نظر مرحوم ملك‌الشعرای بهاربشناسیم. بهار در مورد امیرشوکت‌الملك اعتقاد داشت که :

«شوکت‌الملك مرحوم مردی سخی ، معنوی ، هـوشیار ، ظریف ، مجلس آرا ، ادیب ومورخ ، زیبا و بلند قامت وخوش صورت ، مهمان نواز ، دیپلمات و سیاستمدار ، مردم‌دار ، دلسوزرعیت ، معارف پرور ، آبادی کـن ، ودارای ذوق زراعت ، متمدن وخلاصه صاحب شخصیتی بزرگ‌ومردی آبرومند ومقبل‌وراستگوو محبوب‌القلوب وصاحب وجهه‌معنوی وبسیار دیندار بود .»

این‌بود مختصری از شرح‌حال خاندان او از زبان‌مردی محقق و دانشمند .. واکنون به‌پردازیم‌به‌شرح حال‌وخدمات و شخصیت‌حود اووخاطره‌های شیریـن و شگفت‌انگیزی‌که از اوبیاددارم .

مردی چون‌کوه

قبل از شرح هر حادثه یا وواقعه‌ای‌ناچارم اهمیت شخصیت مرحوم امیر را طی چند جمله و با ذکر شواهدی برای شما روشن بکنم .

لابد میدانیدکه‌در اواخر دورهٔ قاجاریه بودند خوانین و دوله ها و سلطنه‌هائی که هر یك درگوشه‌ای از خاك پهناور ایران حاکم مطلق وپرقدرت محدودهٔ خویش بودند ؛ چندانکه گاه حکومت های مرکزی نیزاز نفوذ آنان در بیم وهـراس بسر میبردند . امـا همهٔ این حاکمین مطلق هرگـز نتوانستند در سیر انتقالی تاریخ اخیر ایران خویشتن را حفظ نمایند . موقعیت وقدرت آنان یکی پس از دیگری از بین رفت ومحوشد. در همان‌گردش‌های جبری نه‌از متنفذینی چون سردار طالش وسالار معزز نشانی ماند ونه از اقبال‌السلطنه وصولت‌الدوله . فقط از میان آنهمه نامداران یك‌تن بود که تاآخرعمر همچنان محترم‌ماند ومحبوب ، واو امیر شوکت‌الملك‌علم بود . مردی‌که هم مورد احترام حکومتهای مرکزی بود وهم‌مورد ستایش رعایا و

خادمین ودوستانو آشنایان خویش ـ وازاین‌رهگذر است که باید بیش ازهرچیز در احوالات او ، درکیاست وتـدبیر او و در هوشیاری ودقت نظر او بحث و گفتگو بمیان آورد .

من‌درصفحات گذشته‌خاندان واجداد معروف اوراتا حدی که‌امکانات موجوده اجازه میداد بشماشناساندم . واکنون می‌پردازم بشرح حال امیری ازاین خاندان که بی‌شك مهم‌ترین‌ومحبوب‌ترین عضو خاندان کهنسال علم بشمار میرود .

پس ازفوت محمداسمعیل‌خان امیرقائنات ، محمد ابراهیم خان علم ، ملقب به‌شوکت‌الملك شد وامیرقائنات گردید . این‌نخبه اولاد خاندان کهنسال هم ، پس از تصدی امارت قائنات وسیستان ، سه اندیشه بیش نداشت ، و در همه عمر سعی نمود که این‌سه‌نیت‌مقدس وخیر را جامه‌عمل بپوشاند وتوفیق فراوان‌نیز نصیبش‌شد. این‌سه‌اندیشه یکی تعمیم‌فرهنگ‌در آن‌محیط خرافی وبی‌دانشی بود ، یکی‌ارگانیزه کردن قوای آن سامان ، و دیگری کوشش درآسایش رعایا وعدالت اجتماعی..!

این‌گونه اندیشه‌ها در روزگاری که‌مسندنشینان مرکزنشین هر یك در این‌معما بودند که‌گلیم خویش را ازموج هرج‌ومرج بیرون‌بکشند،بسی‌غریب بود .

روزی که امیر بجز مدرسهٔ پسرانه مدرسهٔ دختـرانه شوکتیه را در آن دیـار تأسیس‌کرد ، هرگز کسی‌گمان نداشت که این واقعهٔ مهم سـر انجامی پیدا نماید . زیرا درس‌خواندن‌ـ آنهم برای دختران‌ـآنهم دردیاری دور ازمرکز چنان‌مسئله‌ای غامض و دور از ذهن وحتی دور از سنت مردم زمانه بود که‌همه را دچار حیرت و حتی علمای وقت را وادار به مقاومت کرده بود . اما امیرنخست انجام‌این اندیشه را از خانواده خود شروع کرد . دختران خویش را به مدرسه فرستاد تا همهٔ مـردم بدانند آنچه‌که زشت‌وقبیح‌است نادانی‌وکور ذهنی است وپس‌از آن مـرحوم حاج شیخ‌هادی،ـ عالم طراز اول‌آن سامان را وادار کـرد که اونیز دخترانش‌را بـرای تحصیل به‌مدرسهٔ شوکتیه‌بفرستد . امیر با این‌عمل‌نظر عموم مردم را به‌تحصیل‌جلب کرد و سپس دامنه‌فرهنگ راتوسعه داد.مدارس متوسطه ایجاد نمود وازمن‌خواست تابرای این‌مدارس‌معلمینی آگاه‌وخردمند بفرستم‌من‌نیزدوتن از فرهنگیان کار آزموده رابرای‌تدریس‌درمدارس‌شوکتیه در نظرگرفتم که‌ـ اگر ذهنم یاری‌کندـیکی از آنان گویا آقای دهاـ رئیس‌کانون‌بازنشستگان فعلی بودند . من از ایشان خواهش‌کردم‌و

ایشان نیز پذیرفتند ومدتها در مدارس شوکتیه تدریس نمودند . و کار این مدارس چنان بالا گرفت که در آن روزگار کـه خود من در کار وزارت فـرهنگ بودم، می‌شنیدم که دیپلم مدرسهٔ شوکتیه خیلی بیش از دیپلم اکثر مـدارس مرکز ارزش دارد .

مدرسهٔ دیگری هم‌بود که آنرا مـرحـوم امیر معصوم‌خان‌ـجد اعلای امیرـ شوکت الملك ـتأسیس‌کرده بود واین مدرسه ـ که بنام معصومیه خوانده میشدـ مخصوص طلاب علوم دینی بود . عیب این‌مدرسه این‌بود که درست وحسابی‌شده بود تنبل‌خانه.ـ زیرا این‌مدرسه ازوجوه موقوفات مخصوص خانواده علـم اداره می‌شد وطلبه‌ها هم جای‌گرم ونرمی‌گیرآورده بودند ومثلا فلان طلبه سی‌سال درآن مدرسه زندگی می کرد وهنوز ازلحاظ تحصیلات مشغول فراگرفتن اوایل صرف و نحو بود . این‌وضع مدتها بود که ادامه داشت وامیر نیز ناچار بود که‌جلوی ادامهٔ این‌وضع بدرا بگیرد . امیر علمای معروف را یکروز دعوت کـرد وعواقب وخیم مدرسهٔ معصومیه را برای‌آنان تشریح کرد وضمناً برنامه‌ای نوشت که درآن برنامه موادی نظیر ریاضی وطبیعی نیزگنجانده‌شده بودوسپس جریان کار را طوری‌تدوین نمود که‌طلاب هرسال امتحان بدهند وآن‌عده که‌قبول میشوند به‌کلاس بالاتر بروند ومردودین نیز ازمدرسه اخراج شوند .

اگر چه‌این‌رسم نمیتوانست مورد تأییدعلمای آن سامان بشود وآنها بـاطناً نسبت به‌برنامهٔ امیر بی‌میل بودند ... اما بهرحال چاره‌ای نبود و دست آخـر امیر توانست وضع نادرست این مدرسه رانیز سامان بدهد .

علاوه برهمهٔ این‌تلاشها ، عده‌ای ازجوانان‌مستعدقائنات باهزینه شخصی‌امیر برای ادامهٔ تحصیلات به‌تهران‌آمدند وسالها مشغول تحصیل شدند که از آن جمله آقایان دکتر اسد قوامی ومنصف وابراهیم صهبا شاعر معروف را میتوانم‌نام ببرم. وعلاوه بر اینها عده‌ای نیز با هزینهٔ امیر برای ادامهٔ تحصیلات در رشته‌های زبـان انگلیسی وطبیعیات به‌هندوستان رفتند که ازمیان آنان آقای‌سید امین‌هاشمی واحمد مجیدی را میتوانم نام ببرم .. و از اینهاگذشته... بودند شاگـردان مستعد و لایقی که باز هم امیر هزینه سفر وتحصیلات آنان را متعهد شد وآنان را به‌اروپاوآمریکا فرستاد .

اگر امروزمی‌بینیم که‌شصت‌وپنج‌درصد مردم قائنات باسواد هستند،نتیجه‌اش تلاش همه جانبه امیر بوده‌است وبس.. که‌خدای جزای خیرش‌بدهد ..

قشون‌وماجراهای آن ...

قبل ازآنکه به‌وضع قشون وتلاش امیربرای ارگانیزه کـردن قوای قائنات وسیستان اشاره‌ای بکنم ، اجازه بدهید خاطرات شیرینی رانقل‌کنم که ذکـر ایـن ماجرای تاریخی میتواند تا حدودی‌شما را به‌رای وتدبیر امیرآشناکرده وضمناً شما راآگاه نماید که چگونه مردی‌آگاه ومصمم میتواند ازیك‌قیام وکودتای مسلحانه‌که پایانش ازلحاظ‌تاریخ این دیارمجهول بودجلوگیری‌نماید .

یکی دوسالی ازکودتای ۱۲۹۹گذشته بود و اعلیحضرت فقید بالقب سردار سپه فرماندهی قوا وریاست دولت ایران رابه‌عهده داشت ...

درآن روزگار ، ضمن تغییر وتحول درارتش ، سرهنگ‌علیشاه (که معروف است از قدیم وندیم باسردار سپه‌دوستی داشته) مأمور می‌شود که تیپ قائنات را تحویل بگیرد .

آنروزها فرمانده تیپ قائنات «سالارامجد» بود . و اکنون سـرهنگ‌علیشاه آمده بودکه تیپ‌را ازوی تحویل‌گرفته فرمانده قوای قائنات بشود . وبازهم‌اضافه بکنم‌که درآن روزگاررسم‌بودکه همیشه دراین‌گونه تغییروتحولات می‌بایست‌رئیس ستاد لشکر نیز درمراسم حضورپیدامی‌کرد .

رئیس ستاد لشکر خراسان آنروزگار ـ محمد حسین میرزا جهانبانی نیز به قائنات‌آمده بود تادر مراسم تعویض فرماندهی شرکت‌کند .

طبق سنت قدیم، امیرشوکت‌الملك‌همواره عادت‌داشت که‌هر مأموری، چـه ازلحاظ مقام‌کوچك‌باشد وچه‌بزرگ، اورابه‌کلاته معروف‌خود دعوت‌کرده ودرحد مقام‌وی هدایائی نیزبه‌وی‌بدهد. درآن روزتاریخی‌نیزبه‌محض ورودسرهنگ‌علیشاه به قائنات، امیربه‌رسم میهمان نوازی از وی وهمچنین از سالار امجد فرمانده سابق تیپ قائنات ومحمدحسین‌میرزا جهانبانی رئیس ستاد لشکر شرق‌دعوت کردکه‌شبی رادراکبریه میهمان اوباشند .

آنشب همه این‌آقایان درکلاته امیر جمع‌شدند وبساط انواع غذا وپذیرائی راه افتاد وسرهاگرم‌شد وازهردری سخن بمیان‌آمد ، امیر ناگهان احساس‌کـرد که

بین سالار امجد ومحمدحسین میرزاجهانبانی کنایات واشاراتی ردوبدل می‌شودو همه‌این کنایات علیه‌سرهنگ‌علیشاه‌است‌ورمز و کنایات آقایان‌نشان میدهد که‌توطئه‌ای درخفادر شرف تکوین است .

چند لحظه‌ای نمیگذرد که‌صدای چند تیرتوپ از اطراف بلند میشود . امیر از اینهمه جریان غیر عادی‌مشکوك میشود اما بازهم زیاد از اوضاع خودش‌رابدبین نشان نمی‌دهد . چندلحظه‌ای‌دیگر می‌گذردواینبارسالار امجد به‌بهانه اینکه‌سرهنگ علیشاه خسته است اورا از خانه امیر بیرون می‌برد تا درمحلی که قبلا برایش‌درنظر گرفته شده بود استراحت نماید . امیر باز سکوت می‌کند ومدتی می‌گذرد وسالار امجد به‌تنهائی بازمی‌گردد ومجدداً بین اوومحمدحسین میرزاجهانبانی مسائلی بطور رمزردوبدل میشود ودرست درهمان حال نیز چندتیرتوپ دیگر سکوت شبانهٔ فضا را درهم‌میشکند. دراین‌لحظه امیراحساس‌میکند که واقعاً توطئه‌ای در شرف تکوین است وباید سریع تصمیم‌گرفت واقدام کـرد ، لذا ببهانه‌رفتن به‌دستشوئی از اطاق بیرون میآید وبلافاصله تفنگداران‌خودرااحضارمی‌کند ومی‌گوید :

ـ این آقایان‌که در اطاق نشسته‌اند توقیف هستند وحق‌ندارند از اطاق‌خارج بشوند . اگر بیرون آمدند و خیال مقاومت داشتند حق‌داریدآنهارا بزنید...

وخودش باعجله سوار اتومبیل شده بطرف‌تیپ می‌رود .

توطئه ...

مرحوم امیر در بین راه متوجه میشود که‌چندین سرباز بطور مشکوك اطراف «اکبریه» ـ یعنی محل اقامت‌اوومیهمانان توطئه‌گرش‌ـرا احاطه‌کرده‌اند. این‌وضع امیر را بیش ازپیش به اوضاع مشکوك میکندولذا باعجله خودش را به محل تیپ میرساند وبلافاصله‌افسرارشد تیپ راـ که نامش سرهنگ‌دوم نصیری بود ـ احضار میکندومیگوید :

ـ من‌بعنوان حاکم قائنات وسیستان‌به‌شما دستور میدهم که‌از این‌لحظه‌سالار امجد ومحمدحسین میرزا جهانبانی از خدمت درارتش منفصل هستند . زیرا آنچه که معلوم است فرمانده‌تیپ قائنات ورئیس ستاد لشکرشرق دست به توطئه‌ای علیه مرکززده‌اندکه هرآینه موفق شوندمعلوم‌نیست‌کاربکجا بیانجامد . شما ازاین‌لحظه

حق هیچگونه اطاعت‌از این‌دوافسر را ندارید . من هم‌اکنون بامرکز تماس‌میگیرم تا برای شما دراین‌مورد دستور رسمی‌مخابره بشود .

سرهنگ نصیری امر امیررا اطاعت می‌کند وبلافاصله افسران تیپ را جمع کرده دستور امیر رابه‌آنان ابلاغ می‌کند . در این اثنا امیرازسرهنگ نصیری‌سؤال می‌کندکه‌سرهنگ علیشاه کجاست ؟ سرهنگ‌نصیری جواب میدهدکه‌چنددقیقه‌پیش سالار امجد اورابه‌مشهد تبعید کرده است .

امیر درهمان نیمه‌شب‌اتومبیل خود را بدنبال‌سرهنگ‌علیشاه میفرستد، اورااز نیمهٔ راه بازمیگرداند .

پس از همه این‌ماجراها مرحوم امیربه«اکبریه» میرود ودرآنجامطلع میشود که دومیهمان توطئه‌گر قصدفرارداشته‌اند اما تفنگداران امیر ازفرار آنان‌جلوگیری می‌نمایند.

جریان چنانکه بعدهاکشف شداز اینقرار بودکه محمدحسین میرزاجهانبانی رئیس ستاد لشکر شرق وسالار امجد فرمانده تیپ قائنات مدتها بودکه در فکر قیام مسلحانه علیه دولت مرکزی بوده‌اند . دراین‌گیرودار ستاد ارتش بدون‌آنکه‌از نقشه‌های مخفیانه این دوافسر ارشد اطلاع داشته باشد ، سرهنگ‌علیشاه راکه از قدیم‌وندیم یار وفادار سردارسپه بود مأمور فرماندهی تیپ قائنات می‌نماید . با ورود سرهنگ علیشاه به‌قائنات ، دوافسر مزبور سعی‌می‌کنند هرچه سریع تر نقشه خود را عملی‌کنند و سرهنگ‌علیشاه رانیزتبعید وازمحیط توطئه دور نمایند . اما چنانکه اشاره شد مرحوم امیر به‌موقع از ماجرای این خیانت مطلع شده سریعاً اقدام‌می‌نماید .

آنشب امیر وقتی مجدداً به « اکبریه » باز میگردد خطاب به آن دو افسر می‌گوید :

ـ شماهردودست به‌خیانت مهمی زده‌اید ومن‌به‌حکم‌مسئولیتی که‌دارم بایستی شما را تحویل مقامات مسئول ارتشی بدهم ، امامی‌بینم‌که شما میهمان من‌هستید و در نزد ما ازانصاف‌ومروت بدوراست که میهمان راولوخیانتکارنیزباشد ـ به‌پای‌تیر اعدام بکشانیم . من ازلحاظ قانون این‌مرز وبوم آنچه‌که توانستم انجام دادم واز خیانت‌شما جلوگیری کردم . پس دیگر در نزد دولت ایران مسئول نیستم . اما از

لحاظ رعایت سنت دیرین خاندان خود حاضرم هرقدر که می‌خواهید بشما پول بدهم تا از ایران خارج بشوید . چون نمی‌خواهم کسی از روی‌سفره من به پای مرگ برود .

آنها هر دوشرمگین‌وناراحت ازامیرجدا می‌شوند . سالار امجدتحت‌الحفظ به‌تهران روانه میگردد ، اما محمدحسین میرزا جهانبانی که باهوش‌تر وبی‌باك‌تربود فرار می‌کند ودرحال فرار تمام سیم‌های تلگراف را دربین‌راه قطع می‌نمایدتامبادا دستور دستگیری اوبه‌نزدیکترین پاسگاه‌ها برسد . اماباهمه تلاش وقتی به زاهدان میرسد احساس می‌کندکه موقعیتش در خطر است . ناچار با پارابلوم خودکشی می‌کند . وبراستی معلوم نبودکه‌اگر امیر باتدبیر وشهامت خاص خودبه‌موقع‌اقدام نمی‌کرد تاریخ‌ایران اکنون چه‌کشت‌وکشتارهای‌عجیبی را می‌بایست‌درصحایف خودثبت می‌کرد .

ماجرای‌ریش‌وسبیل!.

صحبت از سرهنگ علیشاه معروف بمیان آمد ومیخواهم تایادم‌نرفته‌خاطرهٔ دیگری‌نیزدرمورد اوومرحوم امیرنقل‌بکنم که‌خیلی‌جالب وشنیدنیست .!

یکی دوسال ازاین ماجراگذشته بود وسرهنگ‌علیشاه اینبار بعنوان فرمانده تیپ‌قائنات وسیستان که‌گویابلوچستان هم‌جزوحوزهٔ فرماندهی‌اش بودبرای‌سرکشی از زاهدان بآن‌سو عزیمت کرده بود . در ضمن بررسی از اوضاع دستور میدهدکه سربازان برای سان‌آماده‌بشوند .

چند لحظه بعدسربازان‌بدستور سرهنگ علیشاه فرمانده تیپ‌جمع می‌شوند و سرهنگ‌نیز به‌آنان نزدیك میگردد ولی تاچشمش بسربازان میافتد ازتعجب‌خشکش زده وناراحت‌میشود . زیرا سربازان‌ازدم دارای ریشهای بلند وسبیل‌های‌از بناگوش دررفته وهیئت‌های غریبی بودند . سرهنگ‌علیشاه میپرسد :

ـ اینها کیستند ؟ من گفتم قشون زاهدان را حاضر کنید نه این همه درویش را ..

به سرهنگ جواب میدهندکه سربازان حوزه بلوچستان عموماً دارای چنین هیبت وهیئتی هستند واینها بنابه رسم و سنت دیرینه خود تراشیدن موسبیل را بد میدانند. سرهنگ علیشاه هم بدون‌توجه به‌عواقب‌کارهمان لحظه‌چندتا دلاك احضار

میکند وسربازان راقطار کنار هم می‌نشاند و ریش و سبیل‌هایشان را از دم تیغ میاندازد.

این عمل سرهنگ‌علیشاه که در اصل بخاطر نظافت افراد نظامی آن حوزه صورت‌گرفته بود، چنان مردم،بلوچ را ناراحت وعصبانی میکندکه همه‌آنهاباتفاق بفکر انتقام‌میافتند.

قضیه می‌گذرد تاآنکه شب میشود وسرهنگ‌علیشاه داخل قلعه نظامی میشود تاشب‌رادرآنجا بگذراند.اماهمینکه‌شب‌به‌نیمه‌میرسد،بلوچ‌هابه‌قلعه‌میریزندوسرهنگ علیشاه را توقیف‌میکنند.

خبر این‌حادثه بلافاصله بمرحوم امیرشوکت‌الملك میرسد و او را بی‌نهایت نگران‌میدارد.امیرناچار فوراً قضیه رابامرکز درمیان میگذاردوصریحاً به مرکزیان اخطار میکندکه وضع‌بلوچستان وخیم‌است. زیرامردم‌آن‌سامان‌هیچ تنبیه وتوهینی را بدتر ازاین‌نمی‌دانندکه‌کسی بزورریش‌وسبیل‌آنان را بتراشد.

مرکز از امیرکسب تکلیف می‌کندکه برای خاموش‌کردن بلوا ونجات‌دادن سرهنگ علیشاه‌چه‌کارباید کرد ؟

امیر جواب میدهدکه مرکز بایستی فوراً مردباحسن نیتی‌را با اختیار تام به بلوچستان روانه نماید. از امیرسئوال میشود چه‌کسی برای اینکار مناسب است ؟ امیر میگویدبه‌عقیدهٔ من بهتر است «ماژورهال امریکائی» پیشکار مالیهٔ خراسان این مأموریت را انجام بدهد. مرکز هم قبول میکند واز «ماژورهال» تقاضا می‌شودکه انجام این مهم راهرطورکه‌شایسته است‌بعهده‌بگیرد.

به‌بینیم امیرشوکت‌الملك چرا میان‌آنهمه رجال مرکزنشین «ماژورهال» را برای خاموش‌کردن بلوا انتخاب کرده‌بود !...

بازمیرسیم‌به‌تدبیرعجیب امیر !...

«ماژورهال» مردی آمریکائی بود که جزو همراهان دکتر میلسپو برای اصلاح مالیهٔ ایران به‌کشور ما آمده بود. می‌بینید در ظاهر امرکمك خواستن از «ماژورهال» برای‌خاموش کردن بلوای بلوچستان مسئله غریبی بنظر میرسید، اما واقعیت چیز دیگر بود. در آنروزگار هنوز انگلیسی ها در آن مناطق صاحب نفوذ فراوان بودند و چه‌بساکه‌ممکن بود برای‌گرفتن یك امتیاز ازدولت مرکزی،

هرچه بیشتر ماجرای بلوچستان را دامن بزنند . امیر باکشاندن پای «ماژورهال» در معرکه ، در واقع خواسته بود بایك تیرچندین نشان بزند : هم به مردم بلوچ ثابت کند که آدم بیطرفی ازمرکز برای بررسی قضایا آمده است وهم «پسرعمو» ها راکه بیم تحریکشان می‌رفت به رودربایستی بیاندازد . و این تدبیر امیر واقعاً مؤثر افتاد . ماژورهال باچند ایرانی دیگر سوار یك هواپیمای کوچك شده درخاش فرودآمدندو پرده سفیدی به معنی صلح روی دست گرفتند وداخل بلوچها شدند وصریحاً گفتند که ازطرف مرکز آمده‌اند تا بشکایاتشان رسیدگی کنند. بلوچهاهم پس‌ازمدتی مذاکره سرهنگ علیشاه را ازحبس آزادکردند واین سرهنگ مرحوم ومعروف‌از آن تاریخ‌از حوزه قائنات‌وسیستان رفت که‌رفت .

قوای قائنات

بهتراست‌نکته دیگری را بدانید وآن اینکه اگر می‌بینید بیوگرافی دوست بزرگوار وفقید بنده تداوم وتسلسل خودش را ازدست داده است بیشتر باین جهت است که شاید نتوانستم درسن هشتاد سالگی زیاد ازحافظه‌ام توقع داشته باشم . و نکتهٔ دیگر اینکه گاه‌بیگاه دوستان‌عزیزقدیمی ومنجمله آقای منصف صاحب‌منصب عالی‌رتبه بانك‌رهنی ونماینده اسبق مجلس شورای ملی مسائلی رابیادمن می‌آورند که من ناچارنمی‌توانم باین‌سرگذشت‌خوب ودوست‌داشتنی تداوم‌وتسلسل تاریخی بدهم . با اینهمه اگر چه‌خاطرات من از امیر تکه‌تکه وازهم‌گسیخته گفته میشود ، ولی‌با اینهمه به‌نیکی وبه‌سهولت میتوان ازمجموع این‌خاطرات خصوصیات روحی واخلاقی آن‌بزرگوار را شناخت ..وغرض نیز جز این‌نیست .

باری ، نکته‌ای راکه فراموش کرده‌بودم اینست که‌در آن‌روزگار ـ یعنی قبل ازکودتای ۱۲۹۹ ، قائنات وسیستان دارای قوائی بودکه عبارت بودنداز دو هنگ پیاده، یك‌هنگ‌سواره ، یك‌هنگ‌جماز ، ودوباطری توپخانه .

افسران این قوا عموماً از افراد محلی بودند واز اوضاع نظامی نیز بطریق مدرن و علمی چندان اطلاعی نداشتند . امیر برای ارگانیزه کردن قشون قائنات سفری به‌تهران کرد ومشغول‌جمع‌آوری وانتخاب‌افسران‌برجسته وتحصیل کرده‌برای فرماندهی قوای قائنات شد. یکی ازافسران ـ ویاواضح تر بگویم ـ زبده‌ترین و مهمترین آنان همین کلنل وزیری عزیز خودمان وپدرموسیقی نوین ایرانست . کلنل

درآن روزگار جزو معدودی از افسران تحصیل کرده و برگزیده وپاك ودرستکار ایران بودکه امیر بهمحض ملاقات با اوبهاودل‌بست وبهرتدبیری که‌بود اورا باخود به‌قائنات‌برد . ودر واقع‌دردوران هرج‌ومرج‌قاجاریه‌ودر لحظات بی‌نظمی وبی‌ترتیبی آن‌عصر که امیرفی‌الواقع دل پرخونی از هیئت حاکمه بی‌خیال آن‌دوره‌داشت، قوای قائنات که باسعی وتدبیر وهزینه شخصی امیر فراهم شده بود ، تنها قوای منظم‌ودیسپلینه ایران بود. قوائی که‌بدرستی پاسدار قسمت پهناوری ازسرحد ایران بشمار می‌رفت .

روزگار بدین ترتیب میگذشت تا کودتای ۱۲۹۹ پیش‌آمد . در این کودتا نام دوتن‌بگوش امیر مکرر آشنا آمد . این دو تن یکی رضا خان میرپنج بود و آن دیگری سیدضیاءالدین طباطبائی . امیرسیدضیاء را دورادور می‌شناخت اما چندان آشنائی بااونداشت . ولی‌آن دیگری که قهرمان حادثهٔ تاریخی بود تاحدی برای امیر ناآشنا آمده بودوامیر همینقدر می‌دانست که قهرمان حادثه یك سپاهی‌بی‌باك، مطمئن ، مصمم ، باشهامت وترقیخواه است‌که گاه و بیگاه دربعضی از نبردهای پراکندهٔ داخلی ایران نامش بمیان‌آمده است . وبدین جهت وقتی کودتای ۱۲۹۹ انجام یافت ، امیرچون هنوز بدرستی‌از ماهیت‌آن اطلاع نداشت ، مشی خویش را در قبال این‌حادثه به‌سرعت وفوریت روشن نساخت . واین روش و دوراندیشی هرمرد سیاسی است .

یك ماهی‌گذشت تاآنکه امیر برای اطلاع از چگونگی جریان به‌تهران آمد ودرهمین سفر بودکه ملاقاتی در خانهٔ شخصی سردار سپه بین‌این‌دو بعمل آمد . امیر درهمان لحظات اول ودرهمان دقایق اول مصاحبت احساس کردکه‌همهٔ‌آرمانها وآرزوهائی راکه برای وطن در نظر داشته وآرزومی‌کرده است در روحیه وگفتار وتخیلات این پهلوان بوضوح می‌تواند احساس نماید . ودرست پس ازاین‌ملاقات تاریخی بودکه مابعدها دیدیم امیرآنچه‌که توانست در راه نیات سردارسپه‌کوشید وروزگار چنان‌گذشت‌که مرحوم امیرتابود همیشه ازملازمین ومحارم نزدیك ومورد اعتماد شاهنشاه فقید بود .

بازهم‌شرح‌یك‌خاطره...

یادم می‌آیدکه قیام خراسان در اوج بود . شهیدگرامی کلنل محمدتقی‌خان

پسیان از مرکز ومرکزیان دل بریده بود ؛ چراکه هیچکداممان نمی‌دانستیم که پس از روش تندوانقلابی سیدضیاءالدین ، باردیگر افکار خام وارتجاعی یکی ازچاکران دربار قاجار همه اوضاع گذشته را احیاء خواهدکرد ویا بقول ایرج میرزا : « دزد کت بسته رئیس الوزراء خواهدشد».

مرحوم امیر در این معرکه از دوسوگرفتار شده بود : یکی آنکه خویشتن را در هرحال تابع حکومت مرکز می‌دانست ومیل داشت در هر شرایط مأمور مقتدر وباحسن نیت مرکز در قسمتی از سرحدات ایران باشد ، وازسوی دیگر می‌دانست که ما در بلوای خراسان بی‌گناهیم واین قوام السلطنه رئیس الوزراء وقت است که به انتقام برخاسته است . با این کیفیت آنان که امیر را می‌شناختند می‌دانستند که در آن لحظات اواز لحاظ اخلاقی چه بحران آزار دهنده‌ای رامی گذراند ، زیرا امیر خود یکی از آزادیخواهان برجسته دوره مشروطیت بود . اوبخاطر آنکه نتوانسته بود بامحمد علیشاه دمساز شود ، مدتها از قائنات برکنار مانده بود . و چون استبداد واژگون شد ، بار دیگرامیر در رونق مشروطیت توسط آزادیخواهان برسرکار آمده بود واینك یك چنین مردی می‌بایست نقش خویش را در قیام خراسان روشن می کرد .

از طرفی قوام السلطنه طی تلگرافهای متعدد باوفشارمی آورد که باقوای خود به خراسان حمله نماید ، وازطرف دیگراومی اندیشید که من مورد محبت او هستم و آن شهیدعزیز نیزپاك است و پاك باخته .

یادم میآید از تلگراف تاریخی او تلگرافی که تدبیر و در عینحال اعتقاد و ایمان مداوم وبی ریایش رابه مولای متقیان میتواند بنمایاند .

امیردر آن بحران خطرناك که قوام السلطنه برای سرکلنل پسیان و نابودی من جایزه تعیین کرده بود ، تلگرافی بمن مخابره کرد که باحذف مقدمهٔ آن ، مقداری از آنرا میآورم :

«نبایدداخل درشخصیات شد. بیائیدسرمشق بگیریم ازعقل اول. مگرحضرت امیرالمؤمنین (ع) ازروی حقیقت راضی بخلافت خلفای قبل ازخودشد ؟ البته اینطور

نبود . بلکه نخواست مؤمنین از اول به‌قتال وجدال برخیزند . ازهمه بهتر آن بود که‌آن‌شخص بزرگوار از حقی‌که خدا ورسول برایش معین فرموده‌بودگذشت .

روی عرایضم به‌حضرت اجل وحضرت اجل اکرم‌آقای کلنل هردو است . باید عفاید مرا امشب یا فـردا به ایشان عرض‌کرده جواب بفرمائید . من حاضرم همینطور عرایض صادقانه به‌دولت بنمایم.»

این تلگراف وتلگرافهای دیگر ودست آخر محبت و جوانمردی او نسبت بمن ـ آنهم در حالیکه قوام‌السلطنه پس ازکشتن کلنل پسیان حکم قتل‌مرا صادر کرده‌بود ـ همه‌وهمه‌گواه برکیاست وتدبیرآن بزرگوار وگواه‌بروسعت روح‌پاك‌او بوده است .

وخاطره‌ای‌دیگر..

ماجرای دیگری از پایمردی ووطن‌خواهی اونقل می‌کنم که « مسترهیس » انگلیسی نیز درکتاب خـود ازآن یاد کـرده است . طرف دیگر این ماجرا همان «کلنل‌پریدوکس» معروف است‌که درسالهای ۱۹۱٤-۱۹۱۸ بسمت کنسول قائنات درایران بسرمی‌برده ویکی ازعمال بدرفتار وکینه‌توز وخودخواه استعمار درایران بشمار میرفت .

ماجرا از این قرار بود : آن‌روزها چندتن آلمانی از مغرب ایران بسوی طبس وبیرجند آمده وباخود محمولاتی نیز داشتند.کلنل پریدوکس مدعی بودکه این‌عده می‌خواهند از راه ایران به افغانستان رفته مردم‌آن سامان راعلیه‌انگلیسی‌ها بشورانند . وبهمین‌دلیل به‌امیرشوکت الملك حاکم قائنات وسیستان تأکید کـرده بودکه بایستی هرچه زودتر این‌چند جاسوس‌آلمانی را دستگیر کـرده و زندانـی نماید .

امیرکه‌خویشتن را وابسته‌به‌خصوصیات اخلاقی یك‌خاندان‌کهنسال‌میدانست وآزردن میهمان ویایك پناهنده‌را دور از مـروت و انسانیت می‌شناخت، خطاب به کلنل‌پریدوکس میگوید :

ـ اجازه بدهید تحقیق‌بکنم به‌بینم‌چه‌کاره‌اند .. بعدتصمیم میگیرم.

امیر آلمانی‌ها را احضارکرده ازآنان‌علت‌ورود به‌بیرجند راسئوال‌مینمایدو آنان میگویندکه رهگذریم ومال‌التجاره داریم و برای فروش‌آن‌خیال مسافرت بـه

افغانستان راداریم .

امیر ماجرا را عیناً به کنسول انگلیس اطلاع میدهد ، اما کنسول مجدداً انکرار می کند که بایستی بحکم دوستی فیمابین انگلیس و ایـران وبنابر دوستی بین مـن و حضرت عالی هرچه زودتر این دشمنان انگلیس دستگیر وتوقیف بشوند .

امیر جواب می‌دهد :

ـ من مأمور دولت ایران‌هستم و کشور مانیز درمنازعات شما بیطرف‌است . روسها قوای فراوانی درشمال ایران دارند وشماهم تا بخواهید سربازان‌هندی‌رادر جنوب ایران مجهز ومسلح کرده‌اید . چرا خودتان برای دستگیری این‌چندتن‌عابر اقدام نمی‌نمائید ومیخواهید پای‌ما را بمیان بکشید ؟

کلنل پریدوکس‌می‌گوید :

ـ اینهااسلحه‌دارند ومیخواهند شرارت‌بکنند . شماهم مسئول خواهید بود .

امیر جواب میدهد :

ـ اگر زیاد اصرار دارید بهتر است ماجـرا را با دولت مـرکزی در میان گذاشته‌ازدولت برای‌من دستور بگیرید ، درغیراینصورت هراقدامی که نسبت‌باین رهگذران بکنم نزد دولت خودمسئول خواهم‌بود .

این ماجراموقعی اتفاق افتاده‌بود که‌کابینهٔ‌عین‌الدوله برسرکار بود وفرمانفرما نیز سمت وزارت داخله ایران رابعهده داشت .

چیزی نگذشت که تلگرافی به‌خط‌لاتین از جانب وزیر داخله بـه حکمران قائنات صادر شدکه‌هرچه زودتر آن چندتن آلمانی را دستگیر نماید .واین‌درست هنگامی بودکه‌کابینهٔ عین‌الدوله ازطرف‌دموکرات‌هابخاطر نقض بیطرفی استیضاح شده بود . وبهمین دلیل‌ودلایل‌دیگر وقتی این‌تلگراف به‌دست امیررسیداو اعتنائی بدان‌نکرد وبه‌کلنل پریدوکس گفت :

ـ ما تلگرافخانه رسمی داریم وباید تلگرافات بخط وزبان فارسی باشدودر آرشیوها ضبط گردد . تا دستور بخط معمول برای من صادر نگردد من زیـر بار نخواهم‌رفت .

چیزی نگذشت‌که روسها ازمشهد بسوی قائنات‌سرازیر شدند و بسوی این چند رهگذر بی‌دفاع تیراندازی کردندو آنان نیزناچاربار وبندیل خودرا جاگذارده وازبیرجندفرار کردند.

ظاهراً قضیه این رهگذران مرموز تمام شده بود، اما خصومت کلنل پریدوکس با امیر آنقدر ادامه یافت و آنقدر سفارتین روس و انگلیس به عین‌الدوله فشار آوردند تا آنکه بالاخره امیر شوکت‌الملك از حکومت قائنات معزول شد.

امیر هنگامی که از حکومت منفصل می‌گردید خطاب به کلنل پرید و کس گفت :

ـ من اینهمه مقاومت را برای صلاح دولت بی کفایت خودمان نکرده بودم ، زیرا می‌دانستم که دولت ماچه کاره است. من می‌دانستم که عین‌الدوله در مقابل فشار شما تاب مقاومت نخواهد آورد . من این مقاومت را بخاطر افکار عمومی مردم این سامان و بخاطر نام خود و خاندان خودم کردم . دولت فعلی می‌تواند بخاطر شما بیگناهان را بیازارد اما من هرگز بخاطر مقام هیچ آدم زنده‌ای را نیازرده و نخواهم آزرد ..!

امیر با این آخرین پیام از حکومت قائنات بر کنار ماند . و روزگاری گذشت و بازدولت های دیگر امیر را باعزت و احترام به امارت قائنات و سیستان دعوت کردند . و در روزگاری دیگر ، امیر حاکم فارس شد ، و باز زمانه‌ای گذشت تا آنکه بفرمان شاهنشاه فقید امیر به وزارت پست و تلگراف منصوب گردید و تا بود همچنان محبوب و عزیز بود و گرامی بود ..

او هنگامیکه امیر قائنات بود ، دست بکار مهمی زد که مسلماً مردم آن سامان هرگز این مروت و نوع دوستی اش را نمی‌توانند فراموش بکنند.

شهر بیرجند آبش شور بود و مردم برای بدست آوردن آب آشامیدنی ناچار بودند چندین کیلومتر از شهر خارج بشوند و باهزار مشقت چند کوزه آب به شهر بیاورند . امیر باهزینه شخصی خودش در آنروزگار چهل هزار تومان خرج کرد تا توانست با کشیدن لوله آب را از آن مسافت دور به شهر بیاورد ، و این کار در آن زمانه که هنوز در هیچ جای ایران استفاده از آب لوله کشی رسم نبود و یا حتی امکان نداشت، کار مشکل و مهمی بود .

مرحوم امیر خصوصیات جالب و بارزی داشت .

یادم می‌آید که پس از شکست قیام خراسان ، من در بیرجند بسر می‌بردم و در واقع پناهنده‌ای بودم که رئیس دولت وقت حکم اعدام مرا نیز صادر کرده بود . قوام هرچه به امیر اصرار می کرد که مرا تحویل مرکز بدهد ، امیر به بهانه‌های مختلف از اجرای

دستورقوام‌خودداری می کرد .

من آن‌موقع‌ها هرروز ظهر بدیدن‌امیرمی‌رفتم . یك‌روز صبح‌سپهری‌میر آخور وپیشکار امیرسرزده به‌نزدمن آمدو گفت :

ـ آقای‌فرخ، خواهش‌می کنم بفرمائید نزد امیروساطتی بکنید .

پرسیدم :

ـ ماجراچیست ؟

سپهری گفت :

ـ کسی گناهی کرده و امیر هم عصبانی‌شده و دستور داده اورا دارند بشدت تنبیه میکنند .

به‌خواهش‌سپهری نزدامیررفتم وازایشان خواهش کردم که از ادامه تنبیه آن مردمقصرخودداری بفرمایند.

امیرقبول کردو دستورداد که آن مردرا به‌نزدوی بیآورند. آن‌مرد آمد وامیر با خشم زیاد باو گفت :

ـ توماهی‌فلان مبلغ ازمن حقوق میگیری ، فلان مقدارهم گندم میگیری ، سایراحتیاجات خودت‌را هم از آبدارخانه مخصوص من‌دریافت میکنی، همه‌وسایل زندگی توهم آماده است ، من‌تورا روانه کرده بودم که در فلان ده بکاری رسیدگی بکنی‌توچه حق داشتی که‌ازیك کشاورز بیچاره بیست‌تومان تلکه‌بکنی..؟من بشماها حقوق میدهم برای راحتی آنها، که بروید بآنهاخدمت بکنید، که بروید بداد آنها برسید، اما می‌بینم که شماها مثل گاونرفربه شده‌اید ودوست دارید که‌باشاخ خودتان رعایای بیچاره را بترسانید.. بله یادتان باشد که امیردرروزگاری چنین انسانی‌فکر میکرد که امراوخوانین جزغارت وچپاول اموال‌رعایای فقیرکاری نداشتند .

...خدایش بیامرزد که یگانه مردی بود.

تاریخ ... آدمها ... وحقیقت !

بله ، یاد دوست پیش آمد وریشه خاطرات مربوط به آذربایجان رابطورموقت قطع کرد . اکنون مجدداً بازمی‌گردیم به‌روزهای دیگر آذرماه هزاروسیصدوبیست وچهار که در واقع روزهای شوم تاریخ سیاسی کشور ایرانست .

من درمورد این ماه شوم به سه نکته اشاره می‌کنم که این هرسه مورد مستند و تاریخی می‌تواند نمودار طرز فکر واندیشه مخالفین وموافقین ماجرای آذربایجان باشد .. ودست آخر نیز حقایق راچنانکه وقوع یافته است سوای نظر مخالفین وموافقین فاجعه مزبور ذکر میکنیم وقضاوت رابعهده کسانی می‌گذاریم که اکنون پس از گذشت سالها وماه‌ها می‌خواهند بدون تعصب و بدون اندیشه گزارش به جناحی حقایق را دریابند .

وقوع این سه مورد تاریخی از لحاظ طول زمان درفواصل ودر حدود طول یك ماه بوده است. یعنی باز هم همان آذرماه شوم هزاروسیصدوبیست وچهار ...وچند روزی هم از آبانماه که درواقع روزهای شروع این اشارات تاریخی است .

من این نکات رابدون هیچگونه اظهارنظری به سه بخش تقسیم کرده‌ام :

۱ ـ گزارش حکیم‌الملك ، رئیس دولت وقت ، درباره حوادث آذربایجان به‌مجلس چهاردهم .

۲ ـ نظر دکتر رادمنش ، یکی از نمایندگان معروف فراکسیون حزب توده در باره اوضاع آذربایجان .

۳ ـ حقایقی از فاجعه آذربایجان در آذرماه هزار و بیست و چهار که بر اساس مدارك واسناد معتبری افشاء خواهد شد .

گزارش رئیس دولت

روزچهارشنبه بیست و هشتم آذر ماه هزار وسیصد و بیست و چهار، آقای حکیم الملك رئیس‌دولت وقت گزارشی درمورد وقایع آذربایجان بمجلس چهاردهم دادند که اینك با حذف موارد غیر ضروری، آن قسمت ازگزارشات ایشان را که مورد بحث ماست عیناً دراینجامیآوریم:

«چون آقایان نمایندگان محترم انتظار داشتندکه دولت، اطلاعات بیشتری راجع بآذربایجان بعرض مجلس شورای ملی برساند و استحضار هم میهنان عزیز نیز از اوضاع این قسمت مهم کشور ما که همه بآن علاقمند هستیم ضرورت دارد، اجازه میخواهم گزارشی دراین باب عرض وتصمیم دولت را نیز اعلام دارم.

ازچندی باین‌طرف‌در آذربایجان ازطرف‌عده‌ی معدودی‌نغمه هائی‌برخاست، این اشخاص بعنوان اصلاحات دست به اقداماتی زدندکه راه اصلاحات‌را مسدود وبرعکس باعث بی‌نظمی شدند واظهاراتی نمودند که بر خلاف قانون اساسی و سایر قوانین مملکتی بوده وممکن نمیشد که دولت باین قبیل اظهارات ترتیب اثر بدهد و لهذا ابتدا تصمیم گرفتیم بلکه با وسائل مسالمت آمیز ونصیحت،از طرف مأمورین رسمی‌دولت، این اشخاص را اگر ایرانی وعلاقمند بمصالح عالیه کشور باشند از این خیالات خام وناپخته‌منصرف نمائیم‌که امنیت در مملکت مختل‌نگردد تا دولت بتواند به اصلاحات اساسی درتمام‌کشور شروع‌کند. این عده در اجرای مقاصد سوء وناصواب خود اصرار ورزیدند ومشغول تعقیب نقشه های شوم خود بضرر تمامیت کشور وآسایش عمومی شدند،تا آنجاکه بقول خودشان وبرخلاف نص‌صریح قانون اساسی، مجلس ملی‌تشکیل داده وحتی‌اخیراً عده‌ای را بنام وزیر معرفی وادارات دولتی را تصرف نموده و تجاسر را بجائی رسانیدند که به قوای دولتی نیزتعرض ودست اندازی‌نموده‌اند.»

در این‌گزارش، رئیس‌دولت ضمن ادای این مطلب که قوای شوروی،قوای امدادی ایران را درشریف‌آباد نگه داشته ونگذاشتندکه سربازان ایران برای تأمین امنیت آذربایجان بآن‌حدود بروند ادامه داد:

«اینجانب، هم‌بعنوان یك فرد ایرانی وهم بنام دولت که اساساً اهل صلح و مسالمت بوده وبهیچ قیمت حاضر نیستم ازبینی یك نفر هم وطن خون جاری‌شود

تصمیم جدی به‌مقاومت درمقابل این نغمه گرفته و نخواهیم گذارد یك عده قلیل مغرض نادان بعمد و یا باشتباه مقاصد شوم وناصواب خودرا بر برادران آذربایجانی ما که همه وطن پرست و ایران دوست هستند وبارها امتحان فداکاری وازخود گذشتگی را داده اند، با زور و ترور و آدمکشی و تجاسر تحمیل و کشوری را دچار زحمت ومرارت نمایند.

از دولت های دوست ومتحد خودمانهم، چنانکه رسماً وعلناً گفته ونوشته و خواسته‌ایم برای رفع این مشکلات که نتیجهٔ ادامهٔ توقف نیروی خارجی در ایران است درمقابل خسارات طاقت فرسا وفداکاریها که از موقع شروع جنگ تا کنون تحمل نموده ایم، توقع وانتظار داریم هرچه زود تر نیروی خودشان را از ایران بیرون ببرند و ما را آزاد بگذارند. دراین فاصله هم طبق شرایط واصولی که بین میهمان ومیزبان مقرر است آزادی عمل راکه حق حاکمیت ماست برای نیروی ایران ومأمورین دولتی مانع نشوند وبگذارند بوظایف خودبرسیم وبرفع مشکلات، موفقیت حاصل نمائیم.»

حکیم الملك پس از اشاره بیاد داشت های فی مابین دولتین ایران وشوروی در مورد دخالت قوای اتحاد جماهیر شوروی درمسئلهٔ داخلی ایران، با این جمله به گزارش خود پایان داد:

«اینجانب ازاین مقام رسمی باصدای بلند که بگوش تمام مردم جهان ومخصوصاً ملل دوست و متحد ما و همه ایرانیان برسد اعلام میدارم، نغمه‌های شوم معدودی مغرض ونادان وعده‌ای مجهول الهویه رسمیت ندارد وباید حتماً اینگونه تظاهرات بی‌اساس خاموش شود، زیرا این نغمه ها برخلاف تمام موازین قانون اساسی کشور ایران است.»

فراکسیون حزب توده!

آنروز پس ازپایان گزارش رئیس دولت بمجلس، دو سه نفری از نمایندگان اجازه صحبت خواستند. از آن میان فقط نام مرحوم دکتر مصدق بخاطر مانده است ونام آقای دکتر رادمنش.

مرحوم دکتر مصدق نسبت به سیاست کلی دولت وهمچنین نسبت به ترکیب کابینهٔ حکیم الملك ایراد داشت که اکثر آن ایرادها واقعاً وارد بود، زیرا همهٔ ما

میدانستیم که مرحوم حکیم الملك چنانکه خودش نیز اشاره کرده بود، مردصلح وصفا بود واهل مذاکره وروشن مسالمت آمیز. شك نیست که درمسائل سیاسی آدمی تا می‌تواند قضایا را با مسالمت وصلح وصفا حل بکند هرگز نباید ماشهٔ تفنگ را فشار بدهد. اما وضع دولت درآن روزگار از روش مسالمت آمیز که هیچ... از حد توسری خوردن هم گذشته بود. من که از لحاظ سیاست خارجی آدمی افراطی بودم وبا ورود من به‌تبریزممکن‌بود روابط سیاسی اتحاد جماهیر شوروی باایران قطع بشود. بیات هم که بآذربایجان رسیده نرسیده عقب‌گرد کرده بود . دولت هم که بجای تصمیم قاطع درمورد وضع اسف بار آذربایجان مدام به یادداشت‌ها و نامه پراکنی‌ها دل‌خوش میداشت . با این کیفیت بقول مرحوم دکترمصدق، گزارش دولت چیزی شبیه‌به «کارازکارگذشته» بود وقرائن نیزنشان میدادکه رویهٔ مسالمت‌آمیز دولت درآن لحظات بحرانی‌کاری ازپیش نخواهد برد.

باری، آنروز متعاقب گزارش حکیم الملك وسخنان دکترمصدق ، آقای دکتر رادمنش نیز با اصرار میخواست بدولت جواب بگوید اما نوبت به ایشان نرسید ولاجرم یکی دوجلسه‌ای گذشت تا اینکه یکروز لایحهٔ بودجه مطرح بود و آقای دکتر رادمنش‌ازفرصت استفاده کرد وببهانهٔ توضیح درمورد بودجهٔ مملکتی، علی‌المعمول گریز بصحرای کربلا زد وآنچه که خواست در مورد سیاست دولت نسبت بآذربایجان و همچنین سیاست فراکسیون حزب توده در بارهٔ « انقلاب دموکراتیك !!» آذربایجان‌فرمودند که‌من اینك بازقسمت هائی ازنطق ایشان را که مربوط‌میشودبحوادث آذربایجان‌دراختیار خوانندهٔ گرامی میگذارم‌تاشماعلاوه‌برنظر دولت‌نسبت‌به‌حوادث آذربایجان، ازمشی فراکسیون حزب توده‌نیزدرقبال « انقلاب دموکراتیك!!» آذربایجان آگاهی داشته باشید.

نایب رئیس: آقای دکتر رادمنش بفرمائید!

دکتر رادمنش: بنده اولا بطرز ادارهٔ مجلس اعتراض دارم. برای اینکه تا کنون چندین بار اتفاق افتاده است که ازطرف مقام ریاست سعی شده است که ما حرف نزنیم نمیدانیم چه اصراری هست که ما نباید حرف بزنیم . درمورد بیانات آقای حکیم الملك می‌بایست بعنوان سومین ناطق حرف بزنم اما نگذاشتند . بنده از این کار این نتیجه را میگیرم که فقط منظور آقای ملك مدنی (نایب رئیس)

این بود که بنده اینجا صحبت نکنم. بنده باین عمل اعتراض میکنم و خواهش میکنم اعتراضم در صورت مجلس درج بشود .

. . . . . .

من وظیفه دارم ووجدانم بمن حکم میکند که این مسئله را در اینجا متذکر بشوم وعقیده دارم این سیاستی که تاکنون راجع بآذربایجان تعقیب شده است بر- خلاف مصالح کشور بوده است واین مسئله چون خیلی اساسی است از آقایان نمایندگان خواهش میکنم که توجه بیشتری بفرمایند. همه میدانند که ما (یعنی فراکسیون حزب توده) نسبت به کابینهٔ آقای حکیمی درابتدای کار خیلی نظرمسالمت آمیز داشتیم.ما نسبت بهر کابینه ایکه میآمد رأی اعتماد نمی‌دادیم وهمیشه ورقه‌ی آبی میدادیم. موقعی که کابینهٔ آقای حکیمی آمد چون دیدیم یك حسن استقبالی ازایشان شده است وتقریباً اتفاق آراء در مجلس شورا موجود است ما ممتنع ماندیم و گفتیم ماصبر میکنیم تا به بینیم آقا چه میکند، اگر کار خوب کردند ما پشتیبانی میکنیم و اگر کار بد میکنند مامخالفت میکنیم . هرحادثه ایکه در یك مملکتی رخ میدهد آن حادثه را نمی‌شود به تنهائی وجدا از اوضاع واحوال کشور تجزیه و تحلیل کرد. یك حادثه را به تنهائی نمی‌شود مستقل فرض کرد. این حادثه قطعاً بیك جریانات دیگری، بسایر ممالك، بسایر قسمت های کشور مربوط است. به تمام سیاست های خارجی مربوط است . پس این حادثه را به تنهائی قضاوت کردن و اینجا نشستن وگفتن که آقا یك عده متجاسر وماجراجو آمدند، گرفتند، زدند، بردندو کشتند و ماهم اینهارا برسمیت نمیشناسیم این صحیح نیست. اینکه ما اینجابنشینیم بگوئیم که حتی یکنفر آذربایجانی آنجا نیست که اینکار را کرده باشد این صحیح نیست. اینرا یکنفر سیاستمدار، یکنفر رآلیست اینطور فکر نمیکند، باید رفت در آنجادید که واقعاً همانطور که خیال میکنید یك عده قفقازی آمده اند درآذربایجان انقلاب کرده اندیاخود آذربایجانی هایعنی کارگران، دهقانان وزارعین آنجاتفنگ بدست گرفته اند.

حاذقی: تفنگ را از کجا آورده اند ؟

دکتر رادمنش: از هر کجا آورده اند آقا.

ساسان: این حرف حسابی است آقا؛ بله..؟

دکتررادمنش: بیائید جوابش را بدهید. این گوی واین میدان. بنده حرف میزنم، جنابعالی‌هم بفرمائید حرف بزنید. بدی قضاوت ما همین‌است که وقتی یك قضیه‌ای میشود میگوئیم که بله، این دست فلانکس است ویك عده قفقازی آمده‌اند وموضوع سرنفت بوده است وبعدهم اینرا می‌اندازیم توی کش وقوس قضایای بین‌المللی وخدا میداند که چه خواهد شد. پول بفرستید بآذربایجان بگذارید مردم با راه آهن رفت وآمد بکنند.

اردلان: ماکه خواستیم قشون بفرستیم.

دکتر رادمنش: قشون برای آدم‌کشی‌وخوردکردن مردم میفرستید. چهار تا مستنطق عاقل، چهارتا مرد وطن‌پرست میفرستادید. قشون برای آدم‌کشی‌است.

یمین اسفندیاری: بیات آدم‌کش است.

دکتررادمنش: بنده‌تصدیق میکنم، بنده‌میخواهم کاملا رآلیست دراین قضیه قضاوت کنم. هرنهضتی که درهرکجای دنیا رخ میدهد هیچوقت آن نهضت جوری نیست که ازمقتضیات زمانی ومکانی استفاده نکند. همانطوریکه آقای هژیردردفاع ازهیئت حاکمه فرمودندکه هیئت حاکمه ایران از مقتضیات زمانی و مکانی برای اعتلای عظمت ایران‌استفاده کرده است ، حالا چطورحق نمیدهیدکه یکعده‌ازمردم ایران ازمقتضیات زمانی ومکانی (یعنی‌زیرسایهٔ سرنیزه‌ی سالداتها) برای اعتلاء و عظمت ملت ایران استفاده بکنند.

جمال امامی: آنها برای تجزیهٔ ایران استفاده میکنند.

کام بخش: شما دارید تجزیه می‌کنید آنها نمیخواهند تجزیه بکنند !

جمال امامی: این‌حرفها را نباید بزنید.

دکتر رادمنش: این حرفها را باید بزنیم، چون نزدیم کار ما باینجا کشید.

فداکار :(اشاره به‌جمال امامی) مجلس ما یك دیوانه‌کم دارد.

جمال امامی: فضولی موقوف.

نطق دکتر رادمنش !

کار بجائی رسیده است که تمام رادیو های عالم میگویند در ایران بوئی از دموکراسی‌نیست. ایدن،وزیر خارجه سابق انگلستان درمجلس انگلستان‌میگوید

که در این مملکت دموکراسی نیست و باید در دستگاه هیئت حاکمه ایران تغییری حاصل شود .

جمال امامی: به آقای ایدن چه مربوط است ؟

دکتر رادمنش: به‌شما چه مربوط است که اینهمه برای مملکت سینه میزنید؟ مگر شماتنها فرد ایرانی هستید؟ مگر این مملکت ارث پدر شماست؟

کام بخش: (اشاره به جمال امامی) آخر ایشان فضولباشی مجلس هستند!

دکتر رادمنش:مملکت که فقط مال‌شما نیست، چرا نمی‌خواهیدحرف‌حساب گوش کنید. آقای صدر هم مثل شما آمد اینجاگفت من به صدتا از این‌تلگرافهاهم اهمیت نمیدهم. چون اهمیت نداد این پیش‌آمدها بوجود آمد.بنابراین‌یك‌مردمی، یك عده‌ای، هرقدر هم عده‌شان کم‌باشد ، بعقیده ماازمقتضیات دنیا استفاده میکنند ومیگویند حالاکه در دنیا از آزادی ودموکراسی صحبت میکنند، ماهم ازآزادی‌و دموکراسی صحبت میکنیم. اما از لحاظ مکان، ایران کشوریست که در مجاورت یك‌کشور سوسیالیستی دویست میلیون نفری قرارگـرفته است. مادر چنین شرایطی نمیتوانیم پانزده میلیون مردم ایران را لخت وگرسنه بگذاریم . صد لشکر درست کنیا. محال است، محال است.

فیروز آبادی: بی‌زور در مقابل پرزور چه میتواند بکند ؟ (خندهٔتماشاچیان)

نایب رئیس: به‌آقایان تماشاچیان اخطار میکنم‌که خنده نباید بکنید،هرکس خنده بکند اخراج میشود .

دکتر رادمنش: در مجاورت چنین‌کشوری نبایستی اصول فئودالیسم را بر- قرار کرد.اگر دستگاه‌حاکمه ماعاقل وعادل بودبایستی‌قبل‌ازاینکه‌چنین‌حوادثی‌اتفاق می‌افتاد اقدام میکرد .

فیروزآبادی: آقا اختیاربامانبود.

دکتر رادمنش: خیلی اسباب تعجب نباید باشدکه دولت شوروی‌میگویدمن باین نهضت باحسن نیت نگاه میکنم. یك سیاستمدار نباید از ایـن صحبت تعجب بکند. مابایستی قبل از وقـوع هرحادثه چارهٔکار را می‌اندیشیدیم . شما وقتی یـك ابتهاج میگذارید در رأس شهرداری ومیگذاریدکه بقدری قدرت پیداکندکه‌قدرتش از نخست‌وزیر هم‌تجاوزکند، تازه بعدهم کـه یك نخست‌وزیرشجاعی‌پیدامیشود و

در رأس شهرداری می‌نشیند واوراا‌خراج میکند، تازه برایش حکم مدیر کلی صادر می‌کنید باچهار ماه مرخصی. یامیروید توی بازار ومردم را وامیداریدکـه به نفع ابتهاج تظاهر بکنند، یاوقتی که یك سرلشگر ارفعی را میگذارید در رأس ستاد ، چطور انتظار داریدکه سربازان وافسران مافداکار باشند. این نیست آقا نمیشود ، محال است، آنهم بطوری قدرت داشته باشد کـه حتی نخست‌وزیر و وزیر جنك کشور هم نتوانند او را تکان بدهند.این‌صحیح‌نیست،این‌درست نیست. این‌خطاها‌ـ است‌که ماراامروز توی چاه انداخته است .

دکتر کشاورز: رئیس‌الوزراء خواست او را برکنارکند امانتوانست.

کام بخش: او از جای دیگر تقویت شده‌است.

دکتر رادمنش: خلاصه به آقایان عـرض‌کردم‌که بایستی دستگاه حاکمه از عناصر فاسد، از عناصر استفاده‌جـو تصفیه‌شود.اینرابایستی‌فوری‌عمل‌کرد، نه اینکه هی امروز وفردا و پس فردا بکنیم. نه‌خیر بایستی در عرض یك روز صدنفر ازاین افراد راکه واقعاً تمام مملکت میدانند اینها فاسد هستند، دستشان را بگیرند بیرون بکنند. یك روز صلاح بودکه این دزدها برسرکار باشند، ولی امروز صلاح‌اینست که دستشان ازکار مملکت‌کوتاه باشد.

فداکار: آن‌وقت مجلس از اکثریت میافتد .

دکتر رادمنش : دولت حکیمی عوض تمام این اصلاحات،پرداخت بمبادلهٔ یك سلسله‌یادداشت‌ها وبه نمایندگان درپایتخت‌های انگلستان‌وامریکا وفرانسه‌دستور داد تابرعلیه نهضت آذربایجان اقداماتی بکنند. اگر عوض اینها از راه منطقی‌یك مذاکراتی با همسایه شمالی می‌کردند آیا بهتر نبود؟ (یعنی که نفت را میدادیم و استقلال آذربایجان راهم تضمین می‌کردیم). آقای تقی‌زاده در یك‌کشور خارجی حکایت‌گلستان یادشان آمده بود. واقعاً یك‌مرد سیاسی در چنین موقعی که‌کشورش گیر است به هیچ وجه نباید چنین‌کاری بکند. این صحیح نیست . شما می‌خواهید باهمسایه شمالی نزدیك‌بشوید. آیاکسی‌که میخواهد نزدیك بشود فحش هم‌میدهد؟ (نه، سرنیزه را زیرگلویش می‌بیند و میگوید بارك‌الله .) در این یادداشتها همیشه سعی شده است که بگویند مسئله آذربایجان مربوط به روسهاست و دولت شوروی را متجاوز قلمدادکنند(اختیار دارید! حکومت استالین نسبت به نهضت

آذربایجان فقط «حسن نظر» داشت!) حالا همهٔ این‌کارها راکردیم ومنتظر هستیم‌که انجمن مسکو برای ماتصمیم بگیرد، اگـر انجمن مسکو تصمیم نگرفت آن‌وقت آقای حکیمی میروندمنتظرانجمن ملل متفق می‌شوند. هفت هشت ماه‌که طول‌کشید آن وقت مسئله آذربایجان جزو تاریخ می‌شود .

بنده در زندان بودم‌یك آدمی آن‌جا بود دیدم خیلی آدم خوش‌مشربی‌هست یك روز نشست شروع‌کرد به صحبت‌کردن برای من . گفتم برای‌چه تراگرفتند ؟ گفت هیچ، من یك روزی در قهوه خـانه بودم، مست بودم، در حال مستی حرف زدم. حالا چه‌حرفی زده‌کاری ندارم. گفتم حالا چند ماه است‌که اینجا هستی؟ گفت هیجده‌ماه. گفتم برای خلاصی خودت چه اقدامی می‌کنی؟ گفت همه‌چیز. یك‌کاغذ نوشتم به رئیس آگاهی، صبرمی‌کنم به‌بینم جوابش چه میشود. اگر جواب داد‌که داد، اگر نداد می‌نویسم به رئیس‌شهربانی، اگر او هم جواب نـداد صبر می‌کنم تا رئیس شهربانی‌عوض شود. تاقیامت‌که این رئیس شهربانی سرپستش نخواهدبود؟

من دیدم آن مرد نقشه‌ای‌که برای خلاصی خودش‌کشیده‌است‌هفت‌هشت‌سال طول دارد . حالا هـم کار آقای حکیمی در مورد قضیه کشور بی‌شباهت بکار آن مرد نیست .

. . . . . .

پس بنابراین بافرقه دموکرات بایستی‌کنار آمد و مسئله آذربایجان را یك امر داخلی تلقی‌کرد وآن را حل‌کرد. بایستی انتظار نداشت‌که دیگران برای‌خاطر آذربایجان توی سروکله یکدیگر بزنند ، اگـر برای بنای واحد جغرافیائی ایران مستلزم باشدکه در قانون اساسی‌هم تغییر داده شود باید تغییر داد ومجلس مؤسسان دعوت‌کرد وتکـان خورد. تاتکان نخوریم زنده باقی نخواهیم ماند. بنابراین بنده راجع به آذربایجان اینطور تجزیه وتحلیل‌کردم‌که بایستی نه فقط در خواست‌های فرقه دموکرات را پذیرفت، بلکه بایستی نظیر این در خواست‌ها را برای تمام‌مردم ایران وبرای همه ایالات ایران در نظرگرفت. در غیر این صورت والله هیچ‌کـار دیگری بصلاح مملکت نیست..!!»

این بود خلاصه‌ای از اظهارات آقای دکتر رادمنش در مورد آذربایجان.

واکنون به‌بینیم حقایق مربوط به آذربایجان بوده است ؟

باج نفت . . .

آنچه که میتوانم در این زمانه باختصار در بارهٔ آذربایجان بگویم اینست:

اول اینکه در طـول تاریـخ حیات سیاسی این مملکت، یعنی از روزی کـه توانستیم با کشورهای همسایه مراودات سیاسی و اقتصادی داشته باشیم، همیشه و یا اکثر اوقات گرفتار بلایای زیر زمینی بودیم. ویا به‌عبارتی این بخاطر طلاهای زیرزمینی بود که آدمیان روی زمین مدام در اضطراب و پریشانی و نومیدی بسرمیبردند، واین پریشانی واضطراب همیشه هنگـامی اوج میگرفت که مملکت ماگرفتار اغتشاشات داخلی میشد وحکومت‌هـای مرکزی به‌دلیل عوامل گوناگون دچار ضعف و تزلزل میگشتند، ودرست‌درهمین لحظات جدال آدمیان روی زمین، بخاطر دست یابی به طلاهای زیر زمین، آغاز میگشت وچه بلاها که آدمیان روی زمین از این‌جدالهای مهیب نمیکشیدند ...!

شهریور هزار وسیصد وبیست مظهر وجودی یکی از این بلاها بود . قوای بیگانه در سرزمین مابعنوان «پل پیروزی» بیتوته کرده بودند وآنچه که توانستند از انواع منابع زمینی، تغذیه‌نمودند ودست آخر نیز بلائی بنام بلای زیر زمینی رابر مانازل کردند .

جنگ بین‌الملل دوم فرصتی بود از برای حکومت استالینی تاعلاوه‌برامتیازات دیگر در بلادهای دیگر، امتیازنفت شمال را نیز به‌زور از بلاد مابستاند. دلیل موجه آنان در مورد این اعمال زور، امتیاز نفت جنوب بود. زیرا همسایه شمالی مامدتها بود که دنبال فرصت میگشت تامثل همسایه جنوبی از خوان گستردهٔ بیدریغی نصیب ببرد. منتهی روسها هنگامی بلوای نفت را علم کرده بودند کـه مجلس سیزدهـم و چهاردهم شورای ملی درصدد بود بهروسیله که‌هست درباره قرارداد فی‌مابین نفت جنوب نیز تجدیـد نظر نماید. و درست در این گیر ودارها بود کـه روسها هم از فرصت جنگ بین‌الملل دوم وهمچنین وجود قوای خـود در ایران استفاده کرده و تقاضای دریافت امتیاز نفت شمال رامطرح کرده بودند. بنابهمین نظرمعاون‌وزارت امور خارجه شوروی بایران آمد که تاشاید بتواند از دولت ساعد امتیاز نفت شمال را بگیرد ، اما نه‌دولت ساعد و نه مجلس چهاردهم - چنانکه قبلا نیز بدان اشاره

کرده بودم- زیر باراین تقاضا نرفتند. نتیجه چه شد؟ معلوم‌است. کشورهای‌زورمند هرآینه نتوانندباج خویش‌را ازطریق روابط دیپلماسی ازکشورهای ضعیف بستانند دست به تهدیـد و ارعاب و حتی درصـورت ضرورت به اعمال زور وایجاد بلـوا میزنند. وبدینگونه است‌که ما هرگز نمی توانیم مسئله آذربایجان را ازنفت شمال جدا بدانیم. چنانکه مشروطیت ایران را نیز به دشواری میتوان از کشمکش نفت جنوب جدا دانست.

برای اثبات این امر و بـرای ریشخند به‌اصل «نهضت دموکراتیک» فـرقهٔ دموکراتیک‌آذربایجان، کافیست این حقیقت مطلق را باور بداریم‌که ماجرای نفت شمال چنان ببلوای‌آذربایجان درآمیخته بودکه تا قوام السلطنه بانیرنگ، بوی نفت را بدماغ‌کاخ نشینان‌کرملین نزدیك نکرد، پشتیبانی‌ویابقول‌دکتررادمنش«حسن‌نظر» حکومت استالینی‌ازبلوای آذربایجان قطع نگردید. وبگذریم‌که عدم سیاست‌قاطع قوام السلطنه ولاجرم تدبیر آلـوده به‌نیرنگ وحیله‌ی او، بعد ها چنان‌کاربـه دست دولت های ایران داد که در واقع‌یك نسل، کفاره این تدبیر نادرست قـوام السلطنه را به بدترین‌نحوپرداخت. و این درست همان سیاستی‌است‌که من بارهامحکومش کرده‌ام وخود قوام السلطنه واعوان وانصارش همه جا ازاین سیاست زشت بعنوان یك عمل «بزرگ!» و «متهورانه!» یادکرده اند.

حال که با این‌مقدمه آشنا شدید ، اکنون بهتراست به بینیم مهره های پائین چرتکه، واین عروسکهای خیمه شب بازی درایالت آذربایجان مشغول به چه‌کاری بوده اند .

وحشی‌ها و ... وحشت...

روزچهارم‌آبان ماه هزاروسیصد وبیست وچهار،حمله فدائیان‌فرقه دموکرات به پادگان های نظامی شروع شد و پیش از همه میانه بتصرف دموکراتها درآمد.

بااین‌ضربت اول، دولت‌مرکزی‌آگاه شدکه‌کار ازحدود متینگ‌ها وتظاهرات گذشته و فدائیان فرقه، با اسلحه هائی‌که توسط دستهای نامرئی برای آنان پخش میشود عملا شروع بجنگ کرده اند. بهمین دلیل طبق دستور نخست وزیر ، وزیر جنگ ورئیس ستاد ارتش ایران با وابسته نظامی سفارت شوروی در ایران تمـاس

گرفته وبآنان میگویند که یك ستون از قوای ایران، برای حفظ امنیت آذربایجان مصمم بحرکت‌بآن‌ایالت هستند ، خواهش میکنیم‌جریان این‌حرکت رابرای‌آگاهی قشون شوروی به مقامات مربوطه اطلاع بدهید.

وابسته نظامی سفارت بآقایان میگوید که من پیام شما را بفرماندهی کل‌قوای شوروی درایران که درقزوین سکونت دارد خواهم رساند ونتیجه را بعداً بمقامات ارتش اطلاع خواهم داد.

اوضاع چنان تیره وبحرانی بود که دولت مرکزی تصمیم‌گرفت هرچه‌زودتر قوای ایران راباآذربایجان نزدیك‌کند . وحتی شاید مقامات مسؤل ایرانی باین‌فکر افتاده بودند که برای حفظ امنیت در استان آذربایجان که حق مسلم ایران است چرا بایستی‌ازهمسایهٔ شمالی اجازه‌گرفت؟ وشاید مجموع این قرائن وحقوق سبب شده بود که عصر روز بیست وهفتم‌آبان‌ماه،یك ستون ازقوای ایران بدون‌دریافت نظریات مقامات شوروی ، بطرف قزوین حرکت‌کردند . ولی روز بیست و نهم آبانماه، هنگامی که‌قوای امدادی به‌شریف‌آباد رسید،مواجه با مقاومت لشکرزرهی شوروی شد .

سرهنگ «اسمیرنوف» نماینده فرماندهی نیروی شوروی درایران ، همانروز فرمانده ستون اعزامی ایران را ملاقات‌کرد و صریحاً بوی اخطار نمود که عمل ارتش ایران در این مورد ، یك عمل خصمانه نسبت، بنیروی شوروی است و باید حد اکثر تا دوساعت دیگر بطرف تهران عقب نشینی نمائید.

من نمی‌فهمم این جناب دکترادمنش، این‌آقاکه مسائل را رآلیستی‌بررسی میکرد، چطوردرمجلس،درکنارگوش من‌ودیگران‌فریاد میکشید که مسئله‌آذربایجان یك مسئله داخلی است وباید درداخل ایران حل وفصل بشود؟ آیا با چنان اخطار صریح وبی پردهٔ سرهنگ «اسمیرنوف» ، مسئلهٔ‌آذربایجان میتوانست یك مسئلهٔ داخلی بوده وتوسط دولت ایران حل وفصل‌بشود؟.بگذریم...

فدائیان فرقه با خیال راحت شب بیست وپنجم آبانماه بسراب ریختند و پادگان آنجا راآتش‌زده وستوان یکم ضیاء مهر وهفده نفر را به بیابان بردندوآنها را درحالیکه زنده بودند باقساوت‌وحشیانه‌ای قطعه قطعه کردند .بدین‌ترتیب‌شهرها یکی پس از دیگری سقوط میکرد و فدائیان فرقه در هر شهرچنان کشت و

کشتار و رعب ووحشتی ایجاد میکردند که خبر های هراس انگیز آن بشهر های مجاور نیز برسد تا تصرف آن شهرها نیز بسهولت امکان پذیر بشود . مثـلا وقتی بمراغه رسیدند، اول ازهمه فرماندار شهررا کشتند . یا درمشکین شهر چنان کشت وکشتاری انجام دادند که انعکاس آن مرکزیان را بشدت از جا تکان داد. آنها پس از دستگیری ستوان یکم‌اردبیلی، آنقدرگلوله به تن اوشلیك‌کرده بودندکه بهنگام دفن جنازه‌ی وی، کسی نتوانست عمل‌غسل و یاانجام مراسم‌مذهبی را بعمل بیاورد.

سروان ادیب امینی افسرعشایری مشکین شهر را چندین کیلومتر ازشهر دور کردند وپس ازآنکه اورا بطرز وحشتناکی مقتول ساختند ، بخاطر انگشتر طلائی که دردست‌مقتول بود، انگشتش‌را قطع کردند وچندین افسر دیگر را پس از کشتن چنان دفن کردندکه پاهایشان درهوا بود. فرقه دموکرات‌آذربـایجان، تحت‌رهبری قوای خارجی، چنان این ضربات را سریع ووحشیانه وپی درپی فرود میآورد کـه بتواند هرچه زودتر یعنی قبل ازخروج قوای شوروی از ایران ـ ازآنهمه جنـگ اعصاب وایجادترور ووحشت، بهره بر داری‌کرده و با مرکز عملا و با دست پـر وارد معامله بشود .

برای آنکه بدانید ایجاد اینهمه جنگ اعصاب وترور ووحشت تا چه حد و به چه‌دلیل‌ودرتحت حمایت چه عواملی بود ، حادثهٔ زیررا از قول یـك آدم مطلع برای شما نقل میکنم:

چند سال پس از ماجـرای آذربایجان، هنگامیکـه من رئیس‌کل شهربانی کشور بودم ، یك روز یك مأمور معروف‌و ارشدی‌که وارد وحتی درمواردی‌ناظر این ماجرای دلخراش بود برای من چنین تعریف کرد :

ـ عدل الدوله کبیری روز بیست ونهم مرداد ماه عده ای تفنگچی بـا خـود بمراغه آورده وضمن توقیف عده ای از مالکین ومتنفذین شهر ، بمقامـات مسؤل نیز اخطار کرده بودکه چون «ارتش خلق!» تشکیل شده است، لذا دیگراحتیاجی بقوای نظامی نیست وبهتر است پادگانها تسلیم بشوند.

مأمورین نظامی این شخص را توقیف‌کرده و خواستند به تبریز بفرستند اما کماندانی شوروی ممانعت‌کرد . مدتی‌گذشت تا آنکه یك شب «یحیی‌سالاری» فرماندار شهر، وسرهنگ دوم‌معین‌آزاد رئیس ایلخی ورئیس انتظامات شهر،بظاهر

برای انجام پاره‌ای مذاکرات به کماندانی دعوت شدند. آن شب معلوم نشد که چه در کماندانی گذشت . ولی هنگام مراجعت، ناگهان این دوموجود بیگناه، از پشت توسط گماشتگان کماندانی هدف گلوله قرارگرفتند وفرماندار جابجا فوت کـرد . اما سرهنگ معین آزاد که مجروح شده بـود توسط مأمورین کبیری ، یعنی همـان فرمانده «ارتش خلق!» درمراغه دستگیرودر طویله‌ای زندانی شد وپس ازچند روز اورا به شیروان برده بقتل رساندند وجنازه اش را درچاه انداختند .

واما خادم را به بینید که چگونه بمخدوم خویش خدمت کرد !

بیچاره معین آزاد وقتی که درآن نیمه شب هدف گلوله قرارگـرفت ، فوراً باهمان حال نزار وصیت نامه‌ای بعنوان وصیت، خطاب بهمسرش نـوشت و آن را بدست یك استواری که سالها وی رامورد محبتش قرار داده بود تحویل نمودوباو سوگند دادتا بهروسیله ای هست آن نامه را بدست همسرش برساند . امـا استوار مزبور، پس ازمطالعهٔ نامه ، برخلاف قول وسوگندی که بفرمانده خود داده بود ، نامه را ببیگانگان تسلیم کرد تا شاید در آن دوره‌ی وانفسا، اوهم بخاطر خیانتی که بمخدوم خویش کرده است بعلوفه ای برسد . اینکه درآن دوره کوتاه بجـاه و مقامی رسید یا نه بدرستی معلوم نیست، اما ا ینرا میدانم پس ازرفع غائله آذربایجان، این رازچندش آور نیز ضمن بازجوئی ازآن استوار از پرده بیرون افتاد که . . . ازماست که برماست !

جنگ خونین...

بهر تقدیر، بیست و دوم آذرماه هزار وسیصدو بیست وچهار، طی قراردادی که سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر آذربایجان، با پیشه وری منعقد کرده بود، لشکر آذربایجان تسلیم فرقه دموکرات شد و مرکـز نیز بلافاصله قوای رضائیه و اردبیـل را ازلشکر سوم و یا بهتر بگویم ازلشکر تسلیم‌شده‌ی‌سوم ـ جدا کـرد و رهبری این دونیرو را ستاد فرماندهی کل، مستقیماً بعهده گرفت.

من پیش ازاین اشاره کرده بودم که قبل ازتسلیم شدن لشکرسوم، فرماندهی همه قوای موجود در استانهای سوم وچهارم با سرتیپ درخشانی فرمانده لشکرسوم آذربایجان بود . اما وقتی ایشان به‌مرکز پیام فرستادند که تسلیم به ازجنگ وجدال

است، ناچار قوای اردبیل ورضائیه ازحیطه اقتدار این آقای فرمانده جدا گشت و آن دو نیرو ، مخصوصاً تیپ رضـائیه چنان رشادت وهمت وشجاعتی در نبرد بـا «ارتش خلق!» ازخودنشان دادکه بعقیدهٔ من درتاریخ جنگهای کوتاه و کوچك بومی، دراین بیست سالهٔ اخیر بی‌نظیر بود.

شجاعت این آدم های مصمم را میتوان بنحو منطقی تفسیر کرد ودلایل آنرا نیز بسهولت شناخت. آنچه که من درآنروزگار از قول عده‌ای ازآدمهای باحقیقت وآشنا به اوضاع شنیدم این بودکه این سربازها وافسران درواقع تحریك شده خود پیشه وری واعوان وانصار اوبودند.چرا؟ برای آنکه فرقه دموکرات بمنظورایجاد رعب وهراس درمنطقهٔ آذربایجان، وبه‌جهت پیروزی سریع درنبرد وسپس با دست پر برروی میزمعامله نشستن، چنان کشت وکشتاری ازسربازان ومردم بـی‌گناه راه انداخته بود که حد نداشت . با این کیفیت ، دلاوران رضائیه که سر نوشت سایـر همکاران وهم ردیفان خویش را درشهرهای دیگر آذربایجان مـی‌شنیدند، چاره ای جز اتخاذ یك تصمیم نداشتند. وآن تصمیم نیز این بود: کشتن بخاطر کشته نشدن .

تیپ رضائیه وقتی از سرنـوشت شوم پادگانهای سایرشهرهای آذربایجـان آگاه شد . وقتی غول شوم سرنوشت را درچند قدمی خود احساس کرد. وقتی که دید آنها با سربازانی که پرچم سفید صلح دردست گرفته اند چه رفتـاری میکنند . وقتی دیدکه پلها درقفا شکسته است واگر راه باریکی برای رهائی ازچنگ ایـن غول شوم وجود دارد، همان‌راه نبرداست، به نبرد ادامه داد. واین‌عجب که«ارتش خلق!» میکشت تا زنده های دیگر از نعش‌های قطعه قطعه شده بترسند و پـا بگریز بگذارند،امانمیدانست که ممکن است روزی رؤیت این نعشها چنان نیروئی به زنده ها بدهدو چنان خشمی نسبت بجلادان ایجاد نمایدکه زنده ها بخاطرزنـده ماندن وبخاطر انتقام گرفتن ازاین کشتارهای بی‌قصاص دست بمبارزه افسانـه ای و غیر منتظره بزنند ، وتیپ رضائیه چنین کرد . من روز بیست ونهم آذرماه از یـك افسر ارشد شنیدم که تیپ رضائیه پس‌ازچندین ساعت جنگ شبانه روزی توانست درحدود دوهزار نفر از افراد مسلح فرقه را که برای تصرف تیپ رضائیه آمـده بودند نابود کند وفقط دویست وپنجاه نفر تلفات بدهد. این تیپ تا توانست علیه قوای مهاجم جنگید. وقتی‌هم که مستأصل شد همه مهمات تیپ را نابودکردتااسلحه

به دست دشمنان نیافتد. (قابل توجه فرمانده اسبق لشکر آذربایجان!)

نطفهٔ حرام!

روزچهارشنبه بیست ویکم آذرماه هزاروسیصد وبیست وچهار، مجلس دولت جمهوری آذربایجان تشکیل شد و«شبستری» بریاست مجلس انتخاب گردید.

درست درهمان روزیعنی‌روز بیست ویکم آذر، نمایندگان این‌مجلس پیشنهاد نمودند که دولت هرچه زودتر تشکیل وبمجلس معرفی بشود، و دولت هم دربعد ازظهر همان روز بریاست پیشه وری تشکیل شد و وزراء باین ترتیب به مجلس معرفی شدند:

۱ـ سید جعفر پیشه وری ـ نخست وزیر.
۲ـ دکتر سلام الله جاوید ـ وزیر داخله.
۳ـ جعفر کاویان ـ وزیر جنگ.
۴ ـ دکترمهتاش ـ وزیر کشاورزی .
۵ـ محمد بی‌ریا ـ وزیر فرهنگ.
۶ـ دکتر اورنگی ـ وزیر بهداری.
۷ ـ غلام‌رضاالهامی ـ وزیردارائی .
۸ـ یوسف عظیمی ـ وزیر دادگستری.
۹ـ کبیری ـ وزیر پست و تلگراف وتلفن.
۱۰ـ رضا رسولی ـ وزیر تجارت واقتصاد.

ضمناً وزارت‌کاررا خود پیشه وری تاتعیین وزیرکار بعهده گرفت وباپیشنهاد وتصویب همان مجلس دولت جمهوری آذربایجان، زین العابدین قیامی به ریاست دیوان تمیز، وفریدون ابراهیمی بسمت دادستان کل آذربایجان منصوب و شروع بکار کردند .

گردش چرخ فلك را می‌بینید؟

این‌مرد، این پیشه وری که روزگاری باهزاران بیم وامید، وبا تشویش‌وآرزو انتظار می‌کشید که اعتبار نامه‌اش درچهاردهمین مجلس شورای‌ملی ایران تصویب وپذیرفته بشود ، اکنون رئیس دولت جمهوری آذربایجان شده‌بود، آنهم‌چه دولتی. وزرایش‌بیش ازوزرای دولت‌سرتاسری مملکت محروسه وتعداد وزارتخانه هایش بیشتر. اینرا میگویند برطرف کردن عقده!

راستی اگر اعتبارنامه‌ی این پیشه‌وری در مجلس‌تصویب میشد واو برکرسی وکالت چهاردهمین مجلس شورای ملی ایران تکیه میزد چه میشد . مگر آنها و حتی اکثریت وکلائی که‌ازطرف «مردم!» آذربایجان‌بنمایندگی انتخاب ودرمجلس چهاردهم‌نشسته‌بودند چیزی‌از اوکم یابیش‌داشتند. مگر طرزانتخاب آنهاباپیشه‌وری فرق داشت ؟ اگر شرط بود که «مست» را بگیرند چرا همه را نگرفتند؟ چرا فقط با اصرار درمخالفت اعتبار نامه یکنفر«عقده!» هارا رفع کردند؟ حالاکه مسئله‌ایجاد عقده ورفع عقده در میان است چرا سید جعفر پیشه وری قدم پیش نگذارد؟ حتی پیشتر از آنچه که بایدمتصور بود.

مثلا دولت مرکزی ایران که هیچ، چرا بایستی اعضای فعال ومقتدر حزب توده را قبول‌داشته باشد؟ اعضائی که‌بعقیده‌ی‌او، آدمهائی توخالی، ترسو وبی‌لیاقت هستند. پس فرق بین‌من که پیشه وری هستم با این‌آدم ها چیست؟ هیچ! فقط بعضی ازآنها دکتر واستاد دانشگاه هستند ومن نیستم، و بعضی دیگرشان ازقدیم وندیم‌با مسلك کمونیستی آشنائی داشته واهل بحث وتئوری هستند ومن نیستم، وبعضی‌ها هم دارند نان‌گذشته شان را میخورند ومن نمیخورم. وانگهی بحث وتئوری در روزگاری که بقول دکترادمنش: «میتوان از امکانات وموقعیت جهانی‌استفاده کرد»، چه بدرد کارگردانان جهانی نمایش «دولت» های «دموکراتیك» میخورد؟ باید قدم پیش وحتی پیشترگذاشت وطرح ونقشه ارباب پسندی پیداکرد وآس را بزمین زد . وکالت نشد، وزارت. وزارت نشد ، صدارت . باید داد ازکهتر ومهتر باز ستاند . باید خود من به‌تنهائی صاحب خیلی وکلاووزراء باشم. باید خودم به تنهائی‌صدها «قزلباش» و «وطنداش» وفدائی و از این حرفها داشته باشم. باید خودم به تنهائی صاحب ده‌ها نفر ژنرال باشم . مثلا ژنرال کاویان ، ژنرال کبیری، ژنرال دانشیار، ژنرال پناهیان، ژنرال‌آذر، ژنرال عظیمی (بنازم به اینهمه ژنرال)! ژنرال میلانیان، ژنرال نوائی. مگر اینها چه عیب دارند، اگر فی‌الواقع ژنرال نیستند، باشد خودم ژنرالشان میکنم. زرق وبرق و آلاف والوف ندارند، خوب صاحب زرق‌وبرقشان میکنم. بلوف‌بلدنیستند بزنند، خودم یادشان‌میدهم (اگرچه‌ماشاءالله همه‌شان‌صاحب استعداد «!» هستند) . مثلا بآنها یاد میدهم که همگی یکصدا بگویند:

« اولمك‌وار دنمك یوخدور ! »

یعنی مرگ هست وبازگشت نیست.

میگوئیدممکن‌است بعدهاتوزرد دربیایند؟ پشت به‌جبهه کرده وروبسوراخها فرار بکنند؟ آخر کاررا کی‌دیده؟تازه فرار بکنند ! اهمیت اینها که از اهمیت‌بعضی از واکسیل بندهای مملکت محروسه بیشترنیست. مگر آنها درسوم شهریورماه سینه سپر کردند ؟ ای بابا ، آدمی فراموش‌کاراست. اگر کار ما گرفت وگـذاشتند آب راحت از گلوی‌مان پائین برود که فردا خواهند گفت همهٔ ما ـ هم من و هم ایـن ژنرالها ـ قهـرمانان دوران ونوابغ عالم‌بودیم وتقدیر چنین بودکه بدلیل نبوغ و شجاعت خود، قهرمانان‌بزرگ وجاودان تاریخ ایران بشویم، اگر نـه چند صباحی لعنت وتف ودشنام را تحمل خواهیم‌کرد وبعد هم همه چیز فراموش‌میشود . بشر فراموشکار است .!

وبدینگونه «دولت جمهوری آذربایجان، بمثابـه یـك نطفهٔ حرام در جـوار دولت مرکزی ایران ، و در زهـدان مادری مشوش و نا امن بسته شد وبا مکیـدن خون‌مادر ونابودکردن تدریجی‌آن،برشد خودکمك‌کرد. اما شاید این تنها نطفه‌ای از یك نوزاد بودکه از«نطفگی» دایه داشت. و چه دایهٔ خشن و مادرکشی .!!

محبت دایه ها !

درست دربحرانی‌ترین‌لحظات کشمکش فـی مابین دولت مرکزی ایران و کارگردانان فرقه دموکرات‌آذربایجان ناگهان سه دولت بزرگ متفق‌که هنوزقوای آنان درخاك ما بسر میبردند تصمیم گرفتند کـه کمیسیونی مرکب از نمایندگـان تام الاختیار خود درمسکو تشکیل داده وبدون حضور نمایندگان و یا نماینده‌ایران بمشگل دولت ایران درمورد تجزیه آذربایجان فیصله بدهند.

محبت این حضرات چنان بیدریغ و نا بهنگام بودکه حتی دولت‌وقت نیز بناچار وبدون درنظرگرفتن‌فریادهای اعتراض‌نمایندگان چهاردهمین مجلس‌شورای ملی، چشم امید باین‌کمیسیون غیر منتظره دوخته بود. کمیسیونی‌که تاحدودی‌بدون خبر دولت ایران ولـی ظاهراً بخاطـرکشور ایران تشکیل شده بود . امـا چیزی نگذشت کـه همه‌کس‌دانست بیگانگان علی‌المعمول، بیگـانگی‌کرده و در مـورد سرنوشت کشوری که به قهر اشغالش کرده بودند باهم به قمار نشسته وهر یـك

سعی میکردند در زیر الفاظ رنگین ومهر انگیز، توشه‌ای‌وتکه‌ای از آنرا به دندان بگیرند. درست‌مثل قراردادهزار ونهصد ونوزده ،باهمه‌عبارات‌وکلمات‌فریبنده‌اش.

اجازه بدهید نخست متن این قرارداد عجیب وغیر منتظره را دراختیار شما بگذارم بعد برویم سرمطلب.

کمسیون دول سه‌گانه مأمور رسیدگی بامور مربوط به ایران:

« دول‌بریتانیای‌کبیر واتحاد جماهیرشوروی و ایالات متحده امریکاباتشکیل کمیسیون سه‌گانه برای رسیدگی بمسائل ایران موافقت حاصل‌کرد و این موافقت را بدولت ایران جهت موافقت نظر آن دولت ابلاغ می‌دارد.

۱ـ کمیسیون نامبرده‌برای‌شروع‌بامر‌بایداین‌موضوع‌رامدت‌مدنظر قراردهد که درطی‌اقامت قشون متفقین‌درایران تشکیلات‌اقتصادی‌ایران وتشکیلات اداری دولتی دچار اختلال‌گردیده واشکالاتی‌فی‌مابین دولت‌مرکزی‌واهالی‌بعضی‌ازایالات‌رخ‌داده است.سه‌دولت نامبرده تصدیق می‌نمایند که‌ممکن است‌مسئولیت این‌وضع تا حدی متوجه آنان باشد بنابراین باید سعی‌نمایند (چقدر هم سعی کردند !) که با دولت ایران درتجدید استقرار اوضاع عادی بنحوی که مورد رضایت‌کلیه عناصر مختلفه اهالی مملکت باشد ونیز درحفظ روابط دوستانه باسایر ممالك مساعدت‌کنند.

۲ـ از لحاظ رفع بیم ونگرانی دولت‌ایران وموجبات‌اصطکاك بین‌المللی، کمیسیون باید نسبت باین موضوع که درتخلیه قوای متفقین از ایران حتی الامکان تسریع شود رسیدگی نمایند وتوصیه های مقتضی به سه دولت بنمایند.

۳ـ کمیسیون باید مراتب زیر را مد نظر قراربدهد:

الف ـ تعهدی را که بریتانیای کبیر و روسیه سویت درضمن پیمان مورخه ژانویه ۱۹۴۲ دائر برعایت استقلال سیاسی وحق حاکمیت و تمامیت ارضی ایران نموده اند .

ب ـ اعلامیه صادره درطی‌کنفرانس تهران راجع بایران ازطرف روزولت رئیس جمهور واستالین ژنرالیسم وچرچیل.

۴ـ ازلحاظ حل وفصل مشکلات موجوده بین دولت مرکزی ایران وبعضی از ایالات کشور ،کمیسیون درتأسیس انجمن های ایالتی و ولایتی طبق مقررات مشروطیت ایران بآن دولت‌مشورت داده وکمك‌خواهد نمود . (دخالت غیرمستقیم

که میکردند ، حالا اینهم دخالت مستقیم...)

۵ ـ توصیه های کمیسیون (که قبل از پیشنهاد به دولت ایـران باید مـورد تصویب سه دولت واقع شود) باید شامل کـلیه کشور ایران بـانضمام آذربایجان بوده باشد .

۶ ـ قوانین موجوده که مقررات مربوط به‌مشروطیت را (درباب انجمنهای ایالتی و ولایتی) تشریح و تفصیل می‌نمایند باید مـأخذ و مبدأ قرارگیرد ، لیکن کمیسیون،اصلاحـاتی را کـه مخصوصاً درقسمت انتخابات انجمن‌هـای محلی و اختیارات و وظائف انجمن های مزبور و طریقه مربوط به تدارك وجوه جهت آن انجمن‌ها بنظر لازم میرسد توصیه خواهد نمود. (درست توجه میکنید یا نه ؟ یعنی دخالت حتی درقوانین یك کشور ضعیف و اشغال شده) .

۷ـ کمیسیون نیز توصیه هائی درباب استعمال زبانهای اقلیت‌ازقبیل: عربی و کردی و ترکی بطور آزاد جهت تعلیم و منظور های دیگر خواهد نمود . (اینـرامیگویند دم‌خروس!)

۸ـ کمیسیون با دولت ایران و نمایندگان کلیهٔ عناصر مختلفه (کدام عناصر مختلفه؟) درطریقهٔ تنظیم توصیه های خود با تماس نزدیك مشاوره خواهد نمود .

۹ ـ سه دولت نامبرده مساعی کامل خود را بکار خواهند برد (چه نوع مساعی‌بهتر ازسر نیزه ؟) دولت ایران رامتقاعد سازند توصیه هائی راکه کمیسیون پیشنهاد می نماید بصورت قانون در آورده و آنهـا را به موقـع اجراء بگذارد. (بارك الله) .

۱۰ـ کمیسیون هیچ نوعی توصیه‌ای نخواهد نمودکه باعث تضعیف‌وحدت اساسی دولت ایران گردد. (البته)

۱۱ـ اولین انتخابات ایالتی وولایتی باید تحت نظرکمیسیون انجام گیرد... (یاروها فراموش کرده بودندکه در ماده قبلی وعده داده‌بودندکه هیچگونه «توصیه» که باعث تضعیف وحدت اساسی ایران‌گردد، بعمل نخواهدآورد..!)

زیر نیم کاسه !

تا یادم نرفته بگویم که درهمان هنگام نیز شایع بود که نجم الملك وزیـر امور خارجهٔ دومین کابینهٔ حکیمی، مدام در این تلاش‌بـودکه که‌کاررا بکشاند بـه

سازمان ملل، وکشور ایران را ازچنگ سه قلدر بی‌منطق و بی‌رحم نجات بدهد . واما به ببینیم درزیر این کاسه رنگین‌چه نهفته بود؟

اجازه بدهید برای تفسیر این قضایا کمی‌بعقب برگردیم!

همانطورکه ما درمجلس چهاردهم یك گروه اقلیت تند وتیز داشتیم به نام فراکسیون حزب توده، یك‌گروه مشخص افراطی هم داشتیم که معروف به دست راستی‌ها بودند. فرق این دوگروه این‌بودکه دست چپی‌ها از اینکه هوادارسیاست شوروی هستند حاشا نمی‌کردند، اما دست راستی ها درحینی‌که برای «وطن» سینه چاك می‌کردند، شبانه‌با «کعبه»ی‌خود، رازها ولاس‌ها داشتند ونبرد این دوگروه نیز بایکدیگر عجیب بود. یعنی وقتی دست راستی‌ها پشت تریبون فریاد می‌کشیدند که ای‌وای آذربایجان از دست رفت، بلافاصله دست چپی‌ها هم یورش میآوردند که درجنوب هم خبرهائی هست.

درجنوب چه خبر بود ؟

درست هنگامی‌که دسته دسته از افسران ما برای ترفیع درجه و بفریب هزاران وعده های‌دیگر بسوی آذربایجان فرار میکردند، درمجلس شوراگاه‌بیگاه زمزمه ازاین بود که درجنوب ایران دستهای مخفی‌مشغول پخش اسلحه در بین عناصر مشکوك هستند .

من بهمین جهت متن‌آن قول نامه کمیسیون دول سه گانه را پیش‌آوردم تا خوب حواس‌تان جمع باشدکه بدانید درپشت پرده، حضرات مشغول‌چه تدارکاتی بوده اند !

قرائن نشان میداد که در واقع کمیسیون دول سه گانه، چیزی جز کمیسیون فی مابین روس وانگلیس نبود. آن یکی هم نشسته بودواین دوتای دیگررا تماشا وگاه هم «فوت» شان میکرد که‌گرمشان نشود. بله قرائن نشان میدادکه باز موش‌و گربه با هم ساخته اند، منتهی یکی از طرفین نکته ای را به دندان داشت وبادست پر روی میزقمار نشسته بود، وآن دیگری که غفلت کرده بود ، اینك میزد که هرچه سریع تر نکته ای را هم او به دندان بگیرد تا ازحریف عقب نماند و باین جهت است که به فاصله چند هفته ناگهان می‌بینیم‌که در جنوب نیز صحبت پخش اسلحه وایجاد خود مختاری به میان آمده است! وبهمین دلیل است‌که در قرار داد

دول سه‌گانه صحبت از انجمن های ایالتی و ولایتی، و همچنین صحبت از تعلیم زبانهای ترکی وعربی وکـردی نیز پیش‌کشیده شده است . وبـاز به دلیـل همین سرعت انتقال است، که می‌بینیم آقا موشه به‌گربهٔ طماع درآن قـرارداد امتیاز داده تا دول سه گانه علاوه با دولت ایران با «عناصر مختلفه!» نیز به‌مشاوره به پردازند. اما این‌عناصر «مختلفه!» کی‌ها بودند؟ یکی شان‌که معلوم بود، سید جعفرپیشه وری و دارو دسته اش . این از شمال ، اما ازجنوب کی؟ خوب معلوم است.

حضرات قشقائی‌ها ...

درتهران چه خبر بود .؟

بالاخره درشب اول بهمن ماه ۱۳۲۴ آقای حکیم الملك یعنی بقول اقلیت مجلس،همان رئیس الوزرای «میانه‌رو» ناچار بخاطر عدم موفقیت درحل مشکلات کشور، استعفای خودرا به پیشگاه شاهنشاه تقدیم کرد وبدین ترتیب پس ازسه ماه زمامداری، کابینهٔ‌دوم اونیز سقوط کرد.

درجلسهٔ اول بهمن ماه ۱۳۲۴ آقای محمد صادق طباطبائی رئیس مجلس با بیانات مختصری استعفای آقای حکیمی‌را چنین بیان فرمودند:

«باستحضار خاطر محترم آقایان می‌رسانم که اعلیحضرت همایونی امروز بنده را احضار فرموده واعلام کردندکه آقای حکیمی نخست وزیر سابق دیشب استعفای خودرا تقدیم کردند و (بنده را) مأمور فرمودندکه بساطلاع آقایان برسانم که بعداً مذاکراتی‌که لازم است بفرمایند ونامزد نخست وزیری ، یعنی تمایل را معلوم بفرمایند تابعرض همایونی برسانم.»

این نکته را فراموش کرده بودم که بگویم ، قوام السلطنه ازمدتها پیش‌میزد که بار دیگر برکرسی نخست وزیری ایران تکیه بزند . عادت اوهم همیشه ایـن بود که بهنگام خانه‌تشینی، مدام علیه دولتهای وقت تحریك میکرد و یابرای‌رسیدن به‌هدف‌خود،به‌دید وبازدیدهای رایج وآن‌چنانی‌میرفت.اما وقتی باو میگفتی‌حضرت اشرف میل بزمامداری دارند، خودش را چنان بی‌خبر ازاوضاع وحتی بـی‌نیاز از مقام نخست وزیری معرفی میکردکه آدمی ازآن همه خیمه شب بازی‌یکه‌میخورد.

قوام السلطنه در زمان زمامداری حکیم الملك نیز مثل همیشه دست‌اندرکار توطئه وتحریك علیه دولت بود، وچنان قاپ وابستگان سیاسی شوروی و نـاظرین سیاسی آن مملکت را دزدیده بود که آنها مطلقاً حاضر نشدند که آقای حکیم‌الملك برای حـل مشکلات فی‌مابین به مسکو سفر نماید. و درعوض جسته گـریخته اشاره میکردند که فقط قوام السلطنه است که میتواند با سفر مسکو، به همهٔ مشکلات فی‌مابین خاتمه بدهد .

نمایندگان‌شوروی صریحاً اعلام کرده بودند که فقط با قوام السلطنه میتوانند باب مذاکره را مفتوح نمایند . وآن لحظه کـه نمایندگان اقلیت وحتی گروهی از نمایندگان اکثریت که متمایل بسیاست همسایه جنوبی بودند به قوام السلطنه رأی مخالفت دادند، حضرت اشرف بیش از پیش مورد اعتماد همسایه شمالی قرار گرفت وعملا وارد گود شد ...

اینهم رأی اعتماد ..!

چنانکه اشاره کردم روز اول بهمن‌ماه ۱۳۲٤ آقای حکیم الملك استعفادادو فراکسیونهای مجلس که عبارت بودند از فراکسیونهای میهن ، ملی ، اتحاد ملی ، اصلاح ودموکرات نتوانستند درآن لحظات حساس باهم مؤتلف شده و با ایجـاد اکثریتی بزرگ برای دورهٔ فطرت که بواسطهٔ قانون تحریم انتخابات پیش می‌آمد فکری بکنند . و دولت آقای قوام چه کابینهٔ خوشبختی میشد بدون وجودنمایندگان مجلس وبازخواست آنها ..!

نمایندگان مجلس چهاردهم درآن بحران، بالاخره بـاین نتیجه رسیدند کـه برای تعیین نخست وزیر، درجلسه خصوصی مجلس اخذ رأی کنند وهر کس اکثریت داشت زمامدار بشود .

درششم بهمن ماه جلسه‌ای مرکب از۱۰۴ نفر نماینده تشکیل گردید وپس از اخذ رأی آقای قوام‌السلطنه با ۵۲رأی، یعنی با یك رأی اضافه، نخست وزیرایران شد. نفر دوم مرحوم «مؤتمن‌الملك» ۵۱ رای داشت.

قوام بمحض آنکه این اکثریت محقر را بـدست آورد ، دست بیك شاهکار دیگری هم زد. چون می‌دانست که بهنگام طرح برنامه دولت، نمایندگـان مجلس

بدون شك تکلیف دوره فترت مجلس را روشن خواهند کرد ، این بود که برخلاف روش معموله، از ششم تا هیجدهم بهمن، در معرفی دولت خود بشاه و مجلس خود دأری کرد. ودر واقع کلاه بسر آن چند نفری هم گذاشت که بامید همین موضوع باورای موافق داده بودند.

قوام السلطنه درجلسهٔ ۱۸۶ مجلس شورای ملـی ، مورخ ۱۸ بهمن ۱۳۲٤ هنگام معرفی کابینهٔ خود به مجلس گفت:

«... دراین موقع که برحسب تمایل اکثریت مجلس شورای ملی (چه اکثریتی!) وامر اعلیحضرت همایونی، ادارهٔ امور کشور بعهدهٔ اینجانب محول گشته ، خاطر نمایندگان محترم را باین نکته متوجه میسازم که قبول چنین مسئولیت سنگینی از طرف من با وضع آشفتهٔ کشور و با دشواری های بین‌المللی که تاریخ نظیر آنرا کمتر نشان داده است صرفاً برای خدمتگذاری به میهن مقدس ونجات هموطنان گرامی ازطوفان خطرات ومشکلات است (نمایندگان: انشاءالله که صحیح باشد!) امیدوارم اینجانب درتوفیق بخدمت بایاری خداوند متعال وتوجهات اعلیحضرت شهریاری وتقویت مجلس شورای ملی ومخصوصاً پشتیبانی عموم ملت ایران بتوانم موفق باشم .

. . . . . .

دراین موقع که براثر تلگرافات پرمحبت ژنرالیسم استالین وابراز مودت کامل ازطرف دولت اتحاد جماهیر شوروی بااعتماد وحسن نیت وتوجه همسایه نیرومند شمالی عازم مسکو میباشم، امیدوارم بیاری خداوند متعال وپشتیبانی ملت ایران موفق شوم دوستی ومودت تزلزل ناپذیری که بین ملت ایران وملل جماهیر شوروی موجود است روی پایه شرافت واحترام متقابله تثبیت نموده موجبات مزیدنزدیکی دوملت دوست ومتحد را فراهم سازم،.. (نمایندگان: انشاءالله صحیح باشد..!)

آدمها و تشبیهات...

اول باین نکته اشاره بکنم که قوام السلطنه بنحو جالبی اصرار داشت که در تمام طول نطق های خود که بهنگام دردست گرفتن زمام امور ایراد میکرد باین نکته اشاره بکند که اوهمیشه ناجی بوده و در دوره های: «آشفته‌ای که تاریخ نظیر آن را بیاد نداشته!» بخاطر اصرار ملت ایران وتمنای نمایندگان مجلس، بزرگواری کرده وزمام امور میهن را بدست گرفته است. او این تك بیت را چه در دورهٔ احمدشاه ،

ادث آذربایجان همیشه تکرار کرده است.

دیگر اینکه چنانکه ازنطق قوام السلطنه پیداست. او بنا به تلگراف‌ـ میز ژنرالیسم استالین، وبرای «مزید دوستی ویگانگی» بین دو کشور شوروی وایران عازم مسکو بود. این اعتراف و ادعا ونیت اورابیاد ا با مدرك ودلایل فراوان ثابت بکنم که او برای «مزید دشمنی» چـه ر کرد که بعد ها پس ازسقوط کابینه اش، ملت ایران و دولتهای‌بعدی که تاوان تزویرسیاسی اورا بنحو وحشتناکی بدهند.

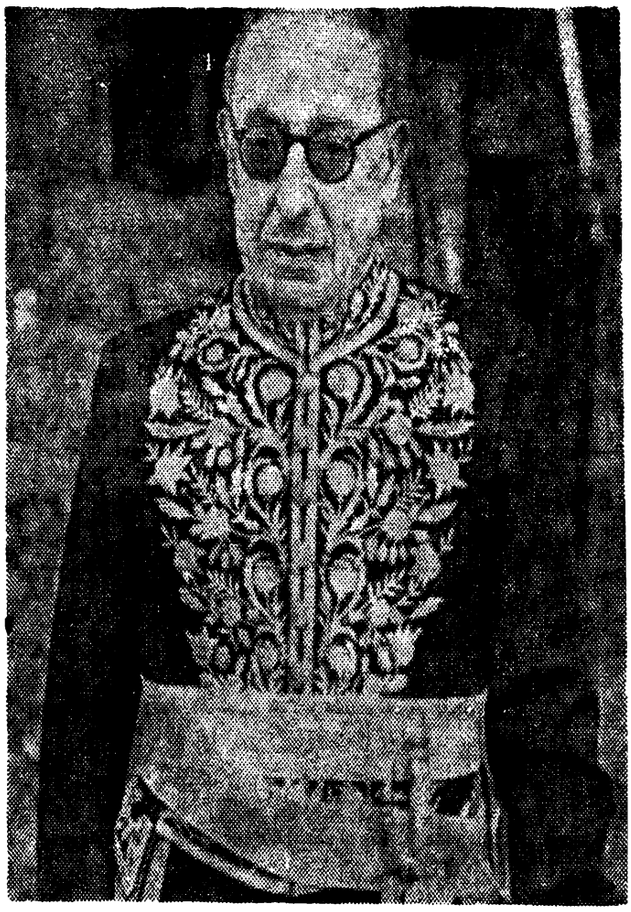

قوام السلطنه

سلطنه آنروز درمجلس شورای ملی، اعضای کابینهٔ خودرا باین‌شرح

معمول وزارت امور خارجه ووزارت کشور را خودش بعهده‌گرفت و ، اعضای کابینه را چنین معرفی کرد : وزارت دارائـی ، آقای بیات .

وزارت راه، آقای سرلشکر فیروز . وزارت دادگستری، آقای انوشیروان سپهبدی . وزارت پیشه‌وهنر، آقای احمد علی‌سپهر. وزارت بهداری، آقای دکتر اقبال. وزارت پست وتلگراف، آقای سهام‌الدین غفاری. وزارت فرهنك، آقای ملك‌الشعرای بهار. کفالت وزارت کشاورزی، آقای شمس‌الدین امیرعلائی. معاونت پارلمانی نخست وزیر، آقای مظفر فیروز.

بهنگام معرفی کابینه ، عده ای از وکلا فریاد کشیدند : چرا وزیر جنگ را معرفی نکردید ؟... قوام جواب داد: بله ، اشتباه کردم ، آقای سپهبد امیر احمدی هم وزیرجنگ .

دشت اول...

قوام السلطنه که سرگرم مغازلهٔ شدید با همسایه شمالی بود، از نظر بازی با همسایهٔ جنوبی نیزخودداری نمی‌کرد. زیرا او بارها چوب این بی‌اعتنائی‌راخورده بود ونمی‌خواست بیش ازگذشته باسیاست دیگری بسازد و دوست قدیمی وکهنه را فراموش کند. این بود که برنامهٔ باصطلاح سیاسی‌اش را براین پایه قرارداد که تا قبل ازحرکت به مسکو، دست وگوشی هم بسرعوامل همسایهٔ جنوبی بکشد، پس می‌توان آسان تصور نمود که ورود محمد حسین‌خان قشقائی به تهران و ملاقات او با مظفر فیروز وبعد با قوام السلطنه بدون حساب وکتاب نبود .

بهرحال دوسه روزی ازاین «دید وبازدید!» نگذشته بود که ناگهان یك روز تلگرافی ازآقای قوام السلطنه بدست من رسید. متن تلگراف این بود :

«جناب آقای فرخ استاندار هفتم : برای مشاوره درقضایا ووقایع‌جنوب، موقتاً بتهران تشریف‌آورده وپس ازاخذ دستور بمحل مأموریت مراجعت فرمائید.

«احمد قوام»

من بمحض مطالعه این‌نامه‌احساس کردم که‌سفرمرموز «مسترپرایر»انگلیسی‌و همچنین دید و بازدید های سیاسی و لاجرم پرداخت حق دلالی های سیاسی که از طرف یکی از برادران قشقائی انجام یافته بود کار خودش راکرده و جناب قوام‌السلطنه نیزکه برای بدست آوردن دلی عازم مسکو شده بودند ، حاضر نشدند که دیگری را از خودشان برنجانند که مبادا درغیاب ایشان حریف دلشکسته کار

بدست ایشان بدهد. حالا دراین معرکه یك والی هم قربانی بشود چه اهمیت دارد! یامنطقه‌وسیعی‌مثل فارس‌به‌آشوب وغارت کشانده‌شودسرحضرت‌اشرف‌بسلامت‌باد.

من روز شنبه، بیست وهفتم بهمن ماه هزار و سیصد وبیست و چهار بطرف تهران حرکت کردم،وقتی به تهران رسیدم آقای قوام السلطنه درتهران نبودند و تشریف برده بودندمسکو، درنتیجه این‌مورد که بیایم تهران ودستورات ایشان رادر بارهٔ «قضایای جنوب» بشنوم وسپس بطرف شیراز حرکت بکنم خود بخود منتفی گردید ومن آگاه شدم که خیلی‌کاسه ها زیر نیم‌کاسه هست.

وقتی من به تهران حرکت کردم، پسران صولت الدوله درهمان لحظه همه‌جا شایع کرده بوداستاندار، معزول شده ودیگر بشیراز برنمیگردد.

یادم میآید که درهمان گیر ودار، آقای «کاظم پزشکی» عین تلگراف قوام ـ السلطنه را چاپ کرده بود که بر مبنای این تلگراف برخلاف شایعاتی که برادران قشقائی رایج کرده اند،استاندار فارس‌معزول نشده وبزودی بشیراز برخواهدگشت.

ازطرف دیگرهمهٔ سران«بویراحمدی» به‌تهران تلگراف کردند که ماخواهان بازگشت مجدد استاندار فارس هستیم ودولت اگراجازه بدهد ما خودمان قشقائی‌ها را خلع سلاح خواهیم کرد، واین تلگراف را عیناً دوست ارجمند ودانشمند ما آقای عبدالرحمن فرامرزی در روزنامهٔ کیهان درج کرده بودند.

بهرحال این‌سروصداها درجریان بود وآقای رئیس‌الوزراء هم درسفرمسکو بودند وگوششان هم پر ازپنبه،وماهم درانتظار اینکه کی ایشان تشریف میآورند و علاوه بربحران اول ـ یعنی بحران آذربایجان ـ بحران فارس را نیز بر طرف خواهند فرمود. بی‌خبر ازاینکه ایشان قبل ازتشریف فرمائی طوری کلك‌جور کرده بودند که دست وبال ما توی پوست گردو باشد و درغیاب ایشان من قدم به منطقه فارس نگذارم .

عجیب است که هرروزی که‌از آن لحظات «شکار» وفعالیت های «مسترپرایر» در شکارگاه «؟» می‌گذشت، من خیلی بیشتر متوجه شکارگاه های ایران شده و به «معجزهٔ» شکارچیان خارجی می‌اندیشیدم . دراین میان مارا بگوکه آب در هاون میسائیدیم بخاطر دولت مرکزی بجهت ایجاد احترام ونفوذ برای این حضرات.

بیله دیگ بیله چغندر..؟

بازهم توطئه...

یك چیزهائیست که در زندگی آدمی بسختی میتواند از آن بـگذرد ، یا در مقابل آن بدی، گذشت داشته باشد. وحتی چه بسا که تا مدتی مفاهیم جوانمردی و مروت وبخشش وازاین حرفها را در مقابل زشتی آن حادثه فراموش میکند.

قوام السلطنه بعنوان رئیس الوزرای ایران حق داشت که فلان استاندار را ازفلان استان بخاطر بدست آوردن دل و یا دلهائی جابجا بکند. قـوام السلطنه حق داشت بعنوان رئیس الوزرای این مملکت هرجور که دلش میخواست ازقشقائی‌ها «آجیل» بگیرد و«آجیل» بدهد . بجهنم ، دست آخر هم میشه اسمش را گـذاشت سیاست!. اما قوام السلطنه هرگز حق نداشت که یك استاندار را بانیرنگ‌بعنوان مذاکره حضوری بکشاند تهران وبعد خودش برود مسکو. هرگز حق نداشت کـه هنگام سفر مسکو پیشاپیش برای همین استاندار پرونده هم بسازد، هیچ‌حق‌نداشت که سر این استاندار را با اینگونه توطئه ها درتهران‌گرم بکند و فـارس را بسپارد بدست برپاکنندگان «نهضت فارس»!!..

اینهاست که آدمی‌را باوجود طول نسبی زمان، باز هـم غمگین و افسرده و ناراحت می‌کند . این شخص کـه می‌رفت قضیه آذربایجان را تمام بکند ، عملا تعمد داشت یك بار دیگر به بارهای ملت ایران اضافه بکند، چنانکه‌کرد.

قوام‌السلطنه قبل ازحرکت به مسکو، وحتی قبل از آنکه من ازشیرازبدستور ایشان بتهران بیایم و «دربارهٔ قضایای فارس با ایشان مشورت بکنـم» نقشه‌ای علیه من طرح کرده بودکه هم طرح آن مسخره بود وهم نحوهٔ اجرای آن .

بدستور حضرت اشرف، وتوسط ایادی ناآرام وخطاکار او، من‌جمله مظفر فیروز وشیخ‌حسین لنکرانی- قاضی‌جوانی بنام آقای «رشاد» را مدعی‌العموم دیوان کیفر کردند.

ایشان که رتبه دو یاسه بود عملارئیس عده‌ای ازقضات‌استخوان دار عدلیه شده بود که اکثراً رتبهٔ هشت ونه بودند. چرا ؟ برای آنکه حضرت اشرف ودار و دسته ایشان هرطورکه میخواهند کارها را به میل خود بگردانند.

چند روزی ازحرکت قوام‌السلطنه به مسکو نگذشته بود که من با خبر شدم برایم پروندهٔ جرم درعدلیه ساخته شده است. از شدت تعجب دچارسرگیجه شدم. مرا درآن لحظات بحرانی ازفارس بیرون کشیده بودند که دربارهٔ «قضایای فارس» با من مشورت بکنند، این بود مشورت!

واما جرم من چه بود؟

لطفاً باین مسخره بازی توجه بکنید. مهم ترین جرم من این بود که من در کابینهٔ قبلی آقای قوام‌السلطنه جعل سمت کرده ام. یعنی وزیر خواروبار نبودم و خودم را وزیرخوار وبار معرفی کردم!! رئیس کابینه ای که من وزیر خوار وبارش بودم کی بود؟ حضرت اشرف آقای قوام السلطنه ..!

واقعاً آدم ها بخاطر مطامع و حرص و آزشان چه موجودات بدی‌میشوند!

دراین پرونده استدلال شده بود که قانون تأسیس وزارت خوار وبار درمهر ماه از مجلس گذشته است اما سید مهدی فرخ ازشهریور ماه بعنوان وزیرخواروبار خودش را معرفی کرده ودرجلسات هیئت دولت شرکت میکرده است.

من باین موجودات بدسرشت چه میتوانستم بگویم؟ آیا این من‌بودم که در شهریور ماه خودم را باعلیحضرت همایونی معرفی کرده وبدون اجازه رئیس‌دولت فرمان وزارت خواروبار راگرفته‌بودم؟ آیا این من بودم که تك وتنها وبدون‌وجود وحضور رئیس دولت به مجلس‌رفته وبآقایان وکلاگفته بودم که من وزیرخواروبار هستم؟ آیا چنین کاری عملی است؟ ای مرده شور این سیاست‌گند وکثیف شماهارا ببرد که یك عمر ملت ایران،ستم سیاست پیشه‌گان دو رو و دروغگو و دغلباز وبی ایمان را کشیده است.

عرض کنم، چنانکه خیلی پیش ازاینها اشاره کرده بودم ایجاد وزارتخانه‌ای بنام وزارت خوار وبار همراه با برنامهٔ دولت قوام السلطنه،قبلا از مجلس گذشته بود وآنروزها که قوام السلطنه کسی را برای این شغل پر درد و سر پیدا نکرده بود، با هزار حیله وخواهش وتمنا پای مرا به میدان کشید وخودش مرا بشاهنشاه معرفی کرد، وخودش هم مرا به مجلس معرفی کرد وطبق معمول «مبارك باد» هم تحویل‌گرفت، حالا پس از مدتی آمده بود که برای من آش بپزد،گویی فراموش کرده بود که من وزیر کابینهٔ خودش بودم. اگرجرمی واقع شده، مجرم شمارهٔ یك

خود اوست، چه روزگار مسخره ای بود ..!

من فرمان وزارت خواروبار راکه درشهریور ماه بتقاضای قوام السلطنه از طرف شاهنشاه صدور یافته بود عیناً در اختیار دارم وهر کس بخواهد دراختیارش میگذارم تاخلق‌الله‌به بینند کـه‌وقتی یك رئیس دولت بخواهدبخاطر اغراض‌شخصی خود، برای کسی پـاپوش‌بدوزد چگونه میدوزد..!

باری، آن آقای «رشاد» مدعی‌العموم دیوان‌کیفر این اعلام جرم را با یکی دومورد دیگر که مثل همین «بچه‌گول‌زن» بود فرستاد به مجلس شورای ملی. آقای طباطبائی رئیس مجلس این «تحفهٔ اهدائی» را ردکرده و فرمودند که اعلام جـرم علیه وزیر را باید وزیر عدلیه درجلسه رسمی به مجلس بیاورد. وبدین ترتیب‌اعلام جرم دوباره برگشت به عدلیه ومدتی‌گذشت تااینکه‌دوره مجلس تمام شد وبار دیگر آن آقای مدعی العموم این «تحفه» را به مجلس ارسال‌کرد وآقای «طوسی» هـم بطمع وکالت دوره آینده این «تحفه» را جزو کارهـای مجلس پانزدهم گـذاشت و شرحش بماند تا به وقتش.

فقط این نکته را اشاره بکنم‌وازاین ماجرا بگذرم .

عرض‌کنم‌که وزیـر دادگستری وقت ، دوست عزیز و ارجمند من آقای سپهبدی بودند، فکر می‌کنم کـه‌شاید برای ایشان هم این توهم پیش‌آمده بودکه نکند واقعاً خبرهائی باشد وایشان‌ازآن‌بی‌اطلاع مانده اند، بهمین دلیل قاضی جوان وپاکی بنام آقای «برزین»رامأمورتحقیقات درمورد این پرونده میکنند واین قاضی جوان مدتها مشغول‌مطالعه‌پرونده‌فوق میشوندوسپس‌باکمال شهامت‌اعلام‌مینمایندکه مورد اعلام جرم هیچکدامش‌صحیح نیست .

قوام‌السلطنه ومجلس چهاردهم:

چنانکه اشاره‌کردم، آقای قوام السلطنه روز بیست ونهم بهمن مـاه ۱۳۲۴ برای ملاقات با استالین باتفاق هیئتی بمسکو تشریف برده وآنقدرآنجا ماندند تـا عمرمجلس‌چهاردهم خاتمه پیداکند ودرست درهمین لحظات بودکه‌آن‌عده‌اکثریت که بقوام رأی داده بودند متوجه شدندکه چه کلاهی سرشان رفته است. زیرا آنها که بقوام‌رأی داده‌بودند امیدوار بودندکه بهنگام طرح برنامه‌دولت بتوانند تکلیف

دوره فترت ویا دست کم تکلیف خودشان را درمورد انتخابات آینده باقوام‌السلطنه روشن بکنند . اما قوام وقتی باهمان یك رأی اضافی زمام دولت را دردست گرفت بدون توجه بقرار ومدارهای قبلی پشت به مجلس کرد وبا عجله راهی مسکو شد ، وکلاکه تازه فهمیده بودند چه کـلاه گشادی سرشان رفته است ، تـا آمدند بجنبند ناگهان خودشان را مواجه باچاقوکشان ورجاله ها ومزدوران حضرت اشرف‌ومظفر فیروز در میدان بهارستان دیدند . و چه افتضاحی درآن چند روز به وجود آمدکه خدا میداند .

دورئیس‌الوزراء ، دومجلس..و دوفترت!

ازآغاز مشروطیت تا کنون، کشورما دچار سه چهار قدرت مهم و طولانی شده است . اینکه میگویم فترت منظور فاصله زیاده ازحـد بین دو دوره ازتقنینیه است . متأسفانه عامل ایجاد دو دوره ازفترت ، دو برادر بودندکه هـردو در یك فاصله زمانی معین زمام امور این مملکت را بدست گرفته بودند .

فترت اول مربوط به‌زمان نخست وزیری وثوق‌الدوله (برادر قوام السلطنه) بودکه بین مجلس سوم‌تا چهارم اتفاق افتاد و درآن لحظات مملکت بواسطه‌نبودن مجلس وتعطیل اصول مشروطیت چنان آشفته وشلوغ شدکـه حدی بر آن متصور نبود . دولت بدون توجه بقانـون اساسی ومقررات،هرکارکه میل داشت میکـرد . توقیف جراید ، حبس وتوقیف آزادیخواهان، ایجاد حکومت نظامی ، وخفه‌کردن هرصدای مخالف ازجمله مضرات فترت این دوره بود . وهمه اینها درواقع‌بخاطر تدارك نقشه‌ای بودکه دولت وقت میل داشت بضرر ملت ایران وبدلخواه‌بیگانگان اجرایش کند . این نقشه چیزی جزهمان قرارداد معـروف ۱۹۱۹ با انگلستان نبود که در واقع عقد چنین قرارداد ننگینی، تعطیل مجلس نیز لازم داشت.

و اما فترت بزرگ دیگر .

این‌بار نوبت برادر وثوق الدوله بودکه درحدود یکسال وچند ماه ، بـدون مجلس حکومت بکند . آنهم چه حکومت پرغوغایی.!

چنانکه اشاره کردم ، اکثریت مجلس چهاردهم ـ یعنی آن‌گروهی که‌بخاطر چشم داشتی بقوام السلطنه رأی موافق داده بودند ـ وقتی چشم ازخـواب‌گشودند

که مرغ ازقفس پریده وسرشان کلاه رفته بود . ازطرفی همین اکثریت لایحه ای بتصویب‌رسانده بودندکه طی‌آن اعلام شده بودکه‌انتخابات مجدد هنگامی‌صورت خواهد گرفت‌که قشون خارجی ایران را ترك‌کند . وآنچه که مسلم بود و همان موقع هم میشد پیش بینی‌کرد این بود که قشون خارجی تا قبل از انقضای دوره مجلس چهاردهم از ایران خارج نمیشد . بااین‌کیفیت ، وقتی گروه اکثریت‌دیدند که بادست خودشان حنا بدست مبارك خودشان گذاشته اند و ازطرفی بقول وقرار-های قوام السلطنه هم اعتباری نیست ، بفکر این‌افتادندکه همین مجلس چهاردهم را دوباره تمدید بکنند. و درست ازاین رهگذر بودکه جنك مغلوبه بین دار ودسته قوام السلطنه‌وبعضی ازنمایندگان مجلس چهاردهم شروع شد . زیرا قوام‌میدانست درآن مجلسی‌که بیش ازیك رأی اضافی نتوانسته بود حاصل بکند ، هرگز برای آینده اعتباری نخواهد داشت . این بودکه راهی مسکو شد و آنقدر ماند تا دوره چهاردهم‌مجلس‌تمام بشود .

اولین خبر!

در اوایل اسفند ماه ۱۳۲۴ ـ یعنی مقارن با زمانی‌که آقای قوام السلطنه در مسکو اقامت داشت ـ خبرگزاری شوروی در مورد تخلیه قوای سرخ از ایران اعلامیه‌ای باین شرح منتشر نمود :

« روز ۲۵ فوریه ضمن مصاحبه با آقای قوام السلطنه نخست وزیر ایران ، تصمیم دولت‌شوروی بایشان ابلاغ‌گردید دائر باینکه اززوزدوم مارس تخلیه‌قسمتی ازنیروی شوروی ازنواحی‌ایران چون:مشهد، شاهرود وسمنان واقع درخاور ایران که درآنجا آرامش نسبی برقرار است آغاز میشود . اما نیروی شوروی درسایر نواحی ایران تاروشن شدن اوضاع باقی خواهد ماند. »

این خبر چنان مهم ودرعین حال عجیب بودکه همه مردم ایرانرا تکان داد . چرا ؟ زیرا آن عبارت مبهم ودوپهلوی «تاروشن شدن اوضاع،نیروی شوروی در سایر نواحی باقی خواهد ماند» بسیار غیرمنتظره بود . چون اگر «اوضاع» کشور ما تاریك بود بخاطر وجود سربازان اجانب دراین مملکت بود . وانگهی درآینده کدام مقام ومرجع،صلاحیت اینرا بایستی داشته باشدکه فتوا بدهد «اوضاع» ایران

روشن شده است یا نه ؟ از آن گذشته ، شما «پل پیروزی» خواسته بودید ما هم باالاجبار دادیم، حالا که پیروزی شما بدست آمده چه‌کار دارید نگهبانان و ساکنین این پل چه میگویند وچه میخواهند وچگونه بایستی زندگی بکنند !

مسئله دیگر نقض پیمانی بود که دول متفق با ما داشتند،زیرا طبق همان پیمان قوای خارجی تا دوم مارس می‌بایستی ایران را تخلیه میکردند ، درحالیکه نیروی شوروی تازه در دوم مارس تصمیم گرفته بود که نیمی ازقوای خودرا ، آنهم در نقاط معلوم به روسیه کوچ بدهد . و این نقض پیمان ولاجرم نقض حاکمیت ملی ما بود .

و باز مسئله دیگر این کلمه «آرامش» بود . ومعلوم نبود آن آرامشی که در اعلامیه مزبور ذکر شده بود چگونه «آرامشی!» بود و چه شرایطی می‌بایست در آن مستتر میشد ؟ اولین عامل ایجاد کننده عدم آرامش همان وجود قوای خارجی در ایران بود . ما چطور می‌توانستیم در شمال ایران آرامش بر قرار کنیم در حالیکه قوای روس،خود درکار نا امنی آن حدود دخالت داشتند ؟

بهرحال این قول وقرارها که با شخص آقای قوام السلطنه در مسکو نیز تنظیم یافته بود ، چنان ایجاد نگرانی‌درطبقات مختلف مملکتی کرد که حدی برآن متصور نمی‌توان شد . رهبر اقلیت مجلس چهاردهم، که هنوز چند روزی از عمر این مجلس باقی بود ، پشت تریبون قرارگرفت وصریحاً گفت:

ـ « ... مامیل داریم حیات وموجودیت خودرا تأمین‌کنیم تادرعمل بادوستی با ملت شوروی بیشتر موفق شویم. موجودیت ما بدون امنیت داخلی در خطر است . وشکی نیست که امنیت داخلی‌وروشن شدن اوضاع مادام که خاك ایران ازنیروهای خارجی تخلیه نشود میسر نخواهد بود . بنابراین خودداری‌از تخلیه قسمتی‌ازایران بعذر برقرار نبودن آرامش درآنجا تعلیق به محالست. ما ازهمسایه بزرگوار خود انتظار چنین طفره‌ای را نداریم . درخاتمه‌انتظار داریم دولت اهمیت موقع ونزدیك بودن خاتمه مجلس ومضار فترت رادرنظر گرفته رویه سکوت‌را که برای‌کشور عواقب وخیم خواهد داشت بیش‌ازاین جایز نداند وفوراً مجلس را درجریان بگذارد تا قبل ازاینکه فرصت‌ازدست برود مجلس بتواند دراین چند روزه تصمیمات مفیدی متناسب با اوضاع‌اتخاذ نماید . مردم ازاینکه مسافرت‌آقای‌نخست وزیر ازمدت متعارف تجاوزکرده

وخبری ازایشان نرسیده نگران هستند. (صحیحست)، نگرانی آنها ازخاطره هائی‌است که درجنك اخیر مسافرت رؤسای کشورهای کوچك درپایتخت کشورهای بزرك دارند. (صحیح است) ، چون ممکن است دیگر مجال نطق کردن برای ما دراین مجلس پیش نیاید ناچارم ترجمان احساسات آقایان نمایندگان شده وبگویم که: مذاکرات رئیس دولت فقط درحدود قوانین موضوعه ومقررات عهود معتبر است. (صحیح است)، وهر تصمیمی که خلاف این منظور باشد در نظر ملت ایران کان لم یکن خواهد بود .»

سرنوشت مجلس چهاردهم

چنانکه قبلا نیز اشاره کرده بودم، دوره تقنینیه مجلس چهاردهم ، درساعت ۱۲ روز بیست ویکم اسفند ماه ۱۳۲۴ افتتاح شده بود وبنابراین می‌بایست ظهر بیست ویکم اسفند ماه ۱۳۲٤ نیز عمر قانونی اش تمام بشود .

چند روز مانده به پایان عمر این مجلس، اکثریت نمایندگان آن باین فکر افتاده بودند که هر طوری ممکن است وضعیتی پیش بیاورند که فترت پیش نیاید وعملیاتی که خلاف مصلحت مملکت تشخیص داده میشود درغیاب مجلس انجام نپذیرد . اما قوام السلطنه وطرفداران اودرست مخالف این نظر بودند . آنها می‌خواستند مجلس وجود نداشته باشد تا هرطور که دلشان میخواهد با تصویب نامه‌های عدیده منظور خودشان را حاصل بکنند .

در این معرکه حزب توده نیز که فریفته قول وقرارهای قوام السلطنه شده بود ، دربست با فترت موافقت داشت . و از این رهگذر بود که این دو دسته ، یعنی حزب توده و دار ودسته قوام السلطنه ، بخاطر آنکه مبادا مجلس چهاردهم درآخرین روزهای عمر خود تکلیف دوران فترت را روشن بکند ، دست بایجاد صحنه های زننده ای زدند .

از تاریخ چهار شنبه ۱۵ اسفند ، تا آخرین لحظات عمر مجلس، صبح ها و بعد ازظهرها ، عده زیادی اطراف بهارستان کمین کرده وبه نمایندگان مجلس هتك حرمت میکردند وحتی از ورود آنان به محوطه مجلس نیزجلوگیری میکردند .

داستان تأثرآور این ایام ـ که حتی نمایندگان درستکار مجلس نیز ازآسیب وصدمه وحتی‌ضرب وجرح مصون نماندند ـ ازوقایع‌شوم وکثیف تاریخ‌مشروطیت

ایران‌است. آیا کسی‌هست بمن جواب بدهد که «رفقای» روشنفکـر «!» حزب توده دیگر چرا گول قوام را خورده وعمال خود را بخاطر نیات اویسیج کرده بودند؟ آیا این درست است که درطول موجودیت این حزب ، هربار که منافع «رفقا» در میان میآمد ، آنان ازهیچگونه تهمت و آزادی کشی ابائی نداشته اند ؟

من‌برای نشان دادن وضع دراین‌ایام ، ناچارم اخبار آخرین روزهای‌مجلس چهاردهم را که حاوی مذاکرات جلسه خصوصی وحوادث میدان بهارستان است برای تکمیل وقایع این دوره دراینجا بیاورم. که ای‌کاش من در تهران نبودم و از دور ونزدیك شاهد این صحنه های زشت نمی‌شدم ...

حالا لطفاً اخبار مجلس را از روزپانزدهم ، تا ظهر بیست ویکـم اسفند ماه هزار وسیصد وبیست وچهار بخوانید :

ـ « ازصبح چهارشنبه ۱۵ اسفند عده زیادی پیرامون مجلس ومیدان‌بهارستان گردآمدند و قریب ساعت ده ونیم دونفر راکه دربیرون در ورودی مجروح کرده بودند به بهداری مجلس آوردند .
ازطرف وکلا به وزراء تلفنهائی شد وآقای بیات کفیل نخست وزیر به مجلس آمده و توضیحاتی دادند ... سپس آقای‌کاظمی بیانات مفصلی که خلاصه آن این است ایراد کردند:
« من خود اقرار می‌کنم‌که رأی به آقای قوام نداده ام، ولی ایشان‌را وطن پرست میدانم. بیانات‌آقای بیات هم متأسفانه قانع‌کننده نیست. نه تنها وزراء با ما و مجلس دراین چند روز تماسی نداشتند ، بلکه این جمعیت را دولت فرستاده ومن خودکامیون‌های دولتی را دیدم‌که کارگران مربوط بکارخانه های پیشه وهنر را دسته دسته جلوی‌مجلس می‌آوردند.اگرباور نداریدالساعه با من بیائید برویم چندکارخانه دولتی ، به بینید که کارگری درآنجا وجود دارد یا نه ؟ همه دست ازکارکشیده وبرای تظاهرات جلوی مجلس آمده‌اند. آیا خجلت آور نیست؟ من صبح امروز به شهربانی تلفن‌کردم آیا وضع روز‌های‌گذشته امروز هم دربهارستان خواهد بود یا نه ؟ وآیا میتوان بااطمینان خاطر بمجلس رفت؟ بمن گفتند:
ـ اگر پروانه ازآقای مظفر فیروز داشته باشید ممکن‌است بشودرفت...»

صحنه‌های ننگین!

آنروز، در آن جلسه خصوصی، آقای کاظمی به بقیه بیانات خودشان باین شرح ادامه دادند :

ـ «آخر این چه وضعی است، این چه افتضاحی است، ما ازهیجان وازتظاهرات عمومی جلوگیری می‌کنیم . خدا را بسر شاهد میگیرم که ازطبقات محترم این شهروبازاریان بما رجوع میشود واگرمقتضی میبود ووضع کشور وپایتخت اجازه میداد آنوقت میدیدید که پنجاه هزار نفر ازمردمان محترم وبازاریان وتجاررا می‌توانستیم باکمال آرامش وسکون حرکت داده وروبمجلس بیاوریم. خلاصه آنکه من تمام این اوضاع را ازناحیهٔ بعضی از وزرای این دولت و وابستگان این دولت میدانم وایشانرا درپیشگاه تاریخ ونسل آینده مسئول این جریانهائی که علیه حکومت مشروطه است میشناسم...»

بعد ازسخنان آقای کاظمی، آقایان رئیس مجلس شورا و کفیل نخست‌وزیری نیز مطالبی گفتند وسپس آقای معاون اشاره کرد که :

ـ «من نمی‌دانم محرك این جماعت کیست ، ولی یك قضیه راکه الساعه ناظر آن بودم بعرض آقایان میرسانم تاحکمیت فرمایند: الان در تلفونخانه مجلس سرهنگی که نماینده شهربانی است گزارش قضیه امروز صبح را راجع بمجروح ساختن دونفر به آقای سرلشکر فیروز میدادند . آقایان می‌دانند که خودبنده آن دونفر مجروح را دربهداری مجلس معاینه کردم، مخصوصاً وضع و حال یکی ازآن دوتن که چشمش صدمه‌ی سختی دیده بسیار خطرناك بود واحتمال کلی میرود که جان درنبرد . خلاصه آنکه هر دوغرق خون وچند جای آنها مخصوصا سر وبدنشان مجروح بود . درهمین حال که سرهنك شهربانی این موضوع واین واقعه را بی‌کم وکاست گزارش میداد ، فوراً آقای ملك‌الشعراء بهار وزیر فرهنك که دراینجا حضور دارند، تلفن را برداشتند و موضوع را تکذیب کردند و گفتند که هیچ خبری در اطراف مجلس نیست و اینها همه مزخرفات است . اتفاقی نیفتاده ...»

بله، این مشتی بود ازخروارها وپس ازاینهمه هیاهو، بالاخره آقای قوام‌السلطنه دوروز مانده بانقضای دورهٔ مجلس چهاردهم ازسفرمسکو مراجعت کرد وسپس یك ساعت مانده بعمر مجلس برای خالی نبودن عریضه گزارش سفر خودرا برای آن

عده ازوکلا که جرئت کرده بودند درمجلس حاضر بشوند سرهم بندی کـرد و از آن لحظه باخیال آسوده شروع بحکومت کرد .

نظری به قرار داد نفت ایران و شوروی

در مسکو چه گذشت!

اکنون بد نیست بدانید که ارمغان آقای قوام السلطنه ازسفر مسکوچه بود.. لطفاً نخست باین اعلامیه توجه بفرمائید :

مذاکراتی که ازطرف نخست وزیرایران درمسکو بااولیاء دولت اتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی آغاز ودرتهران پس از ورود سفیر کبیرشوروی ادامه یافت درتاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ مطابق با چهارم آوریل ۱۹۴۶ به نتیجه ذیل رسید و درکلیه مسائل موافقت کامل حاصل گردید ..»

اکنون به بینیم کلیهٔ مسائل چه بوده وچگونـه «توافق!» کامل حاصل گردید؟ لطفاً باین سه ماده ازابلاغیه مزبور توجه فرمائید:

۱ـ قسمت های ارتش سرخ ازتاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶، یعنی یکشنبه چهارم فروردین ۱۳۲۵ درظرف یکماه ونیم تمام خاك ایران را تخلیه مینمایند .

۲ـ قراردادایجاد شرکت مختلط نفت ایران وشوروی وشرایط آنها ازتاریخ ۱۴ مارس تاانقضای هفت ماه برای تصویب بمجلس پیشنهاد خواهد بود.

۳ـ راجع به آذربایجان چون امر داخلی ایرانست ، ترتیب مسالمت آمیز برای اجرای اصلاحات برطبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت واهالی آذربایجان داده خواهدشد...»

لابد متوجه شده اید که سرگاو درکجای خمره گیر کرده بود؟ ولابـد حدس زده ایدکه این همه دوز وکلك برای چه بود ؟ تا بوی نفت، بمشام «رفقا» خورد ، هم حاضرشدند ارتش خودشان را ازایران خارج کنند وهم اینکه دولت ایـران را گذاشتند تا با (ترتیب مسالمت آمیز) قال قضیه آذربایجان را بکند . من نمی فهمم اگر بقول منادیان حکومت استالین، مسئله آذربایجان (یك امر داخلی) بود، دیگر چرا بایستی دولت ایران برای حل آن متعهد بشودکه با (رویه مسالمت آمیز) یا غیر

مسالمت آمیز کلك کار را بکند؟ اگر قبول داشتید که آذربایجان متعلق به ایـرانست دیگر چرا بـرای یك دولت مستقل تکلیف تعیین کردید؟ یاد مرحوم وثوق الدوله بخیر که معامله این اخوی دست کمی از معامله آن مرحوم با کشور بریتانیا نداشت، و درود بر ملتی که باخروش خود این هردو قرارداد تحمیلی را در دو زمان مختلف ملغی ساخت ..!

نمیدانم چرا یاد جناب آقای دکتر رادمنش میافتم که در اوایل مجلس چهاردهم خطاب بماها فرموده بودند که: «سیاست حزب توده مشخص است ومتکی است به ایـدئولوژی اتحاد جماهیر شوروی» ، و بـاز یادم میآید که فرموده بودند: «حـزب دموکرات آذربایجان یك جنبش آزادیخواهانه است و اگر روسها از آن پشتیبانی میکنند نباید بکسی بربخورد ، زیرا حزب دموکرات آذربایجان ناچـار است از موقعیت جهانی و از نفوذ کشور همسایه سوسیالیستی استفاده کرده و بار بمنزل برساند.»

بله ، همه اینها که ایشان فرموده بودند یادم هست . من اکنون نمیدانم ایشان کجا تشریف دارند؟ ولی هرجا که هستند لااقل میتوانند ببینده بفهمانند چگونه بود این داستان که وقتی رفقا بوی نفت استشمام کردند... دیگر نه نهضت دموکراتیك«!» بجای ماند و نه استفاده از موقعیت جهانی...؟

پدر! استعمار داریم تا استعمار! یکی باتوپ و تشر موفق میشود ، یکی بـا بمب وخمپاره مالك میگردد، یکی مغازله راه می‌اندازد و دست بسر وگوش بعضیها میکشد، یکی «قاقالی لی» تعارف میکند وبعد گوش طرف را میبرد ، یکی هم مدعی میشود که قلبش قلب دریاست وهمهٔ انسانهای روی زمین میتوانند در آن قلب جـا ومکان داشته باشند ، وعیب کار از همین جاست . چون این یکی ها با چراغ میآیند ولاجرم « گزیده » تر میبرند . حالا شماها هی جوش بزنید و باز هم بقبله گاه نیاز بکنید ، یا اینکه علی المعمول بفرمائید صدای «پیك ایران!» به بنده دشنام بگوید . دشنام به جهنم اما اقلا برفقا پیغام بدهید که ضمن دشنام جواب حرف های مراهم بدهند . لااقل بمن بگویند که چرا جان هزاران تن از اعضای «نهضت دموکراتیك آذربایجان ! » بـه اندازه یك چکه نفت برای قبله گـاهی ارزش نـداشته است ؟ راستی چرا ...؟

قرار داد نفت ...

درست دو روز بعد از صدور آن ابلاغیهٔ کذا ، قرارداد شرکت مختلط نفت ایران وشوروی بین آقای قوام السلطنه نماینده دولت ایران، و آقای سادچیکف سفیر دولت شوروی امضاء گردید . بفرمائید اینهم متن قرار داد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی :

۴ آوریل ۱۹۴۶
۱۵ فروردین ۱۳۲۵

جناب آقای سادچیکف سفیر کبیر اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی!
پیرومذاکرات شفاهی که بین‌ما، عمل‌آمده است، محترماً باستحضار آن‌جناب می‌رساندکه دولت اعلیحضرت شاهنشاهی ایران موافقت می‌نمایدکه دولتین ایران وشوروی ، شرکت مختلط نفت ایران‌وشوروی‌را برای تجسسات وبهره برداری اراضی نفت خیز درشمال ایران باشرایط اساسی ذیل ایجاد نماید:
۱ـ درمدت بیست وپنجسال‌عملیات اول‌شرکت ، چهل ونه درصد سهام بطرف ایران وپنجاه ویك‌درصد سهام بطرف شوروی متعلق خواهد بود ودرمدت‌بیست پنجسال دوم ، پنجاه درصد سهام بطرف ایران وپنجاه درصد بطرف شوروی متعلق خواهد بود .
۲ـ منافعی که بشرکت عاید گردد بتناسب مقدار سهام هریك از طرفین تقسیم خواهد شد .

۳ـ حدود اراضی اولی که برای تجسسات اختصاص داده می‌شود همان است که در نقشه ایکه جنابعالی درضمن مذاکرات در روز ۲۴ مارس باینجانب واگذار فرموده اید، باستثنای‌قسمت خاك آذربایجان غربی که در باخترخطی که ازنقطهٔ تقاطع حدود اتحاد جماهیر شوروی وترکیه وایران آغاز و بعد ازسواحل شرقی دریاچه رضائیه گذشته تا شهر میاندوآب می‌رسد واقع‌است‌ـ همانطوری که درنقشهٔ مزبور : روز ۴ آوریل ۱۹۴۶ اضافه تعیین گردیده است. ضمناً دولت ایران متعهد می گردد خاکی‌راکه درطرف‌غرب خطسابق‌ـ الذکر واقع است بامتیاز کمپانی‌های خارجی واگذار ننماید .
۴ـ سرمایه طرف ایران عبارت خواهدبود ازاراضی نفت خیز مذکور درماده ۳ که پس از عملیات فنی دارای چاه های نفت و محصول‌آن قابل استفاده شرکت‌خواهد گردید وسرمایه طرف‌شوروی‌عبارت خواهد بودازهرقبیل‌مخارج

وآلات و ادوات وحقوق متخصصین وکارگران که برای استخراج نفت وتصفیه آن مورد احتیاج خواهد بود .

۵ـ مدت عملیات شرکت پنجاه سال است .

۶ـ پس ازانقضای مدت عملیات شرکت ، دولت ایران حق خواهد داشت سهام شرکت متعلق بطرف شوروی را خریداری نماید ویا مدت شرکت راتمدید کند.

۷ ـ حفاظت اراضی مورد تجسسات و چاههای نفت و کلیه تأسیسات شرکت منحصراً بوسیلهٔ قوای تأمینیه ایران خواهد بود .

قرار داد شرکت نفت مختلط شوروی وایران که بعداً مطابق متن این نامه عقد میشود، به مجردی که مجلس شورای ملی ایران انتخاب شود وبه عملیات قانون گذاری خود شروع نماید درهرحال نه دیرتر ازهفت ماه ازتاریخ ۲۴ مارس سال جاری برای تصویب پیشنهاد خواهد شد .

موقع را مغتنم دانسته احترامات فائقه را تجدید می‌نماید.

امضاء ـ نخست وزیر دولت ایران

قوام

حاصل کار...

حاصل کار اینکه مسئله آذربایجان و خروج قوای شوروی از ایران در گرو نفت بود . بنده هیچ مخالفتی با انواع شرکت بین دو کشور ندارم ، بلکه معتقدم اینگونه روابط لازمه حیات اقتصادی جوامع بشری است . اما هر آینه یك کشور مقتدر بزور داخل خاك یك کشور کـوچك وضعیف بشود و دست آخر بـرای آن کشور « نهضت دموکراتیك!» درست کند و ارتش خودرا ببهانه « عـدم امنیت در بعضی نقاط کشور» یعنی ازهمان کشور ضعیف بیرون نبرد و آخرالامر معلوم بشود که همهٔ این کلك ها بخاطر گرفتن امتیاز نفت بوده است،وقتی با امتیاز موافقت شد دوستانش را هم فراموش کند ... دیگر دور از انصاف ومروت است.

کشورهای بزرگ استثمارگر جنایت از این بدتر هم مرتکب میشوند . اما ستاد زحمت کشان چرا ...؟

ونکتهٔ دیگر آنکه قوام السلطنه هم دلش خوش بود که سیاست بازی کرده وعلی‌الحساب قال خیلی ازکارها زا کنده‌است. دیگر نمی‌دانست که ملتی راازچاله درآورده و به چاه افکنده است..!

ضیافت وزارت امور خارجه :

بله ، آقای قوام السلطنه از مسکو تشریف آورده بودند وظاهراً نیز موفق و راضی بنظر می‌رسیدند . مجلس چهاردهم نیز عمرش را بشما داده بود و دار و دسته جناب اشرف درغیاب ایشان خوب توانستند همهٔ سرو صداها را خوابانده و چنان زهرچشمی از نمایندگان بگیرند که دیگر کسی در آن محیط زننده وچندش آور جرئت نکند فکری برای دوران قدرت بنماید .

آقای قوام السلطنه که درسفرمسکو قول اعطای امتیاز نفت به دولت شوروی داده و در ازای آن موقعیت خودش‌را تحکیم بخشیده بود ، اکنون درمرکز ایران با خیال راحت وبدون نگرانی از آزادی مخالف نمایندگان مجلس مشغول تدارك وسیعی برای ادامه حکومت مطلق العنان خویش بود .

لطفاً باین کلك های خاص سیاسی آقای قوام السلطنه (که من بشدت نسبت به نحوه آن ایراد دارم وبعدها ایراداتم‌را برای شما خواهم‌نوشت)توجه بفرمائید !

شب وسی ویکم فروردین آقای قوام السلطنه مجلس ضیافتی بافتخار آقای سادچیکف ، سفیر شوروی در ایران ، درمحل وزارت امـور خارجـه ترتیب داد ضمن پیام ها وخطابه‌های شاد وشنك ، خطاب به حاضرین گفت:

«هنگامی که من‌درمسکو به ملاقات ژنرالیسم استالین پیشوای بزرك ومحبوب اتحاد جمـاهیر شوروی نائل‌شده وشاهد عظمت وسخاوت دولت اتحاد جماهیر شوروی گردیدم، معتقد شدم باید ازچنین دولتی همه چیز خواست وهیچ‌نداد. اتفاقاً همینطور شد .»

مـی‌بینید آن خدا بیامرز چطور چهارتر که «!» سوار میشد ؟ هـم همه چیز داده بود و هم هیچ چیز نگرفته بود ، هم داشت مجیز ژنرالیسم را میگفت ، وهم داشت خلایق را تحمیق میکرد .

حـالا به بینید جناب سادچیکف چطور دست نوازش به سر و گوش جناب اشرف میکشند ..!

آنشب پس از خاتمه بیانات آقای قوام السلطنه ، سفیر شوروی در جواب گفتند :

«.. درعصر حاضر، همانطورکه درتشریفات برای خانمها استعمال جواهرات بدل مناسب نمی‌باشد ، بنده معتقدم در تشریفات اصول دیپلماتیك نیز اگـر الفاظ واصول پوچ دور انداخته شده وصادقانه بعمل پرداخته گردد متناسب‌تر خواهدبود . وبهمین جهت است که اقدامات این مدت که عملا منجر بحصول نتایج مطلوب گردیده بسی مایه مسرت‌میباشد. دراینجاست که متذکر شوم که شخصیت وصداقت وحسن عمل‌شخص جنابعالی (قوام السلطنه) که زمام امـور کشور ایران را دردست دارید ، مهم ترین و مؤثر ترین کمك جهت ایجاد حسن تفاهم حاصله‌بین دوکشور واخذ نتیجهٔ مطلوبه بوده است (نفهمیدم‌چطور شد که‌همین شخصیت‌صدیق که‌باعث‌ایجاد روابط مطلوبه شده بود ، یك سال‌بعد ازطرف همانها خائن شماره یك لقب گرفت؟).. بدیهی است اگر مـا دراین چند هفته توانستیم چنین دوستی ومودت را روی پایهٔ صداقت وعمل بین دو کشور استوار سازیم دلیل اینست که درآینده به موفقیت های بیشتری نیز نائل خواهیم شد.. »

سیاست بازی !

هنوز چند روزی از آغاز این مغازلات در تهران نگذشته بود کـه ناگهان یك روز دیپلوماسی‌شوروی محبت فرموده وازطریق جناب سفیر شوروی درایران چنین نامه‌ای برای جناب اشرف قوام السلطنه ارسال شد :

«جناب آقای قوام السلطنه نخست‌وزیر ایران:

« درتعقیب‌اظهارات شفاهی که این‌جانب موافق دستور دولت شوروی در۱۲ماه مه سال جاری کرده است بدینوسیله محترماً تأیید می‌نماید که تخلیه قشون شوروی از ایران مطابق نقشه تخلیه که ازطرف ستـاد ناحیه نظامی قفقاز در اواخر ماه مارس سال جـاری اعلام گشته است ، نهم ماه مه عملا انجـام خواهدشد. خواهشمند است صمیمی ترین‌احترامات‌اینجانب‌را قبول فرمائید.»

امضاء ـ سادچیکف

با این کیفیت همهٔ قرائن نشان میداد که قوام السلطنه تا حدودی موفق شده است که سروصداها را خوابانده وحتی بطور موقت وضع خودش را تثبیت نماید. بگذریم که هنوز سر بزرگ در زیر لحاف پنهان بود . هنوز ملت ایران می‌بایست ناظر وشاهد یکی از شلوغ ترین صحنه های سیاسی تاریخ این کشور باشد و بـاز

بگذریم از اینکه قوام السلطنه برای این‌موفقیت کوتاه مدت،چه چیزها داده بود ، وهر آینه اگر درموعد مقرر موفق‌باجرای تعهدات خود در قبال آن کشور نمیگردید چه چیزهـا پیش میآمد . باری ازهمه اینهـا بگذریم و فعـلا از آن موفقیت کوتاه مدت صحبت‌بکنیم و به بینیم جناب اشرف از آنها چگونه استفاده کرده است!

گفته بودم لحظات آخرعمر مجلس چهاردهم باجنحال و توهین و حوادث خونین سپری شد واکنون مردم ایران با بی‌صبری منتظر بودندکـه پس از دوران قدرت،مجلس‌پانزدهم‌باچه شکل وقیافه ای بوجودخواهدآمد،زیرامجلس‌چهاردهم اگرچه ازلحاظ کیفیت وماهیت باصطلاح آش شله قلمکار بود ، ولـی با اینهمه از تصمیمات این مجلس نه فقط ضرری باین مملکت نرسید ، بلکه در مـواردی نیز خدمات مهم وشایانی بتاریخ این مرز وبوم انجام داد . اکنون معلوم نبودکه‌آقای قـوام السلطنه با دق مرگ‌کردن چنین مجلسی، چه چیز می خواستند بجـای آن بنا بکنند ؟

ملاقات با آقای قوام السلطنه!

آنچه کـه گفتم حاشیه ای بود بر اوضاع واحوال آنروز ایران تا شما بـا چگونگی مسائل سیاسی آن زمان نیز تاحدودی آشنائی داشته باشید واما برگردیم به ماجرای خودمان .

دو روز بعد ازمراجعت‌آقای قوام السلطنه ازمسکو، ملاقاتی با ایشان دست دادکه محل این ملاقات خانه شخصی خودشان بود . ایشان آنروز درمورداحضار من ازفارس فرمودند من میترسیدم درفـارس هم فجایعی نظیر آذربایجان بوجـود بیآید ، این بودکه شما را به تهران خواستم . چون قشقائی‌ها تهدیدکرده بودندکه اگر شما درفارس باقی بمانید آنها فارس را ازایران مجزا خواهندکرد .

عرض‌کردم : مطمئن باشید که با آمدن من بتهران ، غوغـای فارس بیشتر خواهد شد . زیرا دست‌کم من مانـع حوادث آنجا بودم ، ولی با احضارمن‌مسلماً حضرات‌بدون‌دردسر نقشه خودشان را انجام خواهندداد. آقای‌قوام السلطنه‌فرمودند: بهتراست شما بسمت استاندار به‌کرمان بروید !

عرض‌کردم: اجازه بفرمائید این حرف آخررا هم بزنم وازحضورحضرت

عالی مرخص بشوم . اگر شما واقعاً می‌ترسید که منطقه فارس ممکن است بسر نوشت آذربایجان دچار بشود باید خدمتتان عرض بکنم که متأسفانه بزودی دچار خواهد شد . وبا اطمینان عرض بکنم که احضار من وقوع این حادثه را تسریع خواهد کرد . ولابد حضرت عالی از رفت و آمد انگلیس‌ها درشیراز بهتر از من اطلاع دارید و درمورد کرمان هم ازلطف شما متشکرم ... چون حالم خوش نیست از این مأموریت معذرت میخواهم ..

اینرا گفتم وبا آقای قوام‌السلطنه خدا حافظی کردم و از حضورشان مرخص شدم ...

موارد توافق دولت قوام و پیشه وری قرار گرفته بود!

حزب دموکرات:

خیلی پیش از آنکه آقای قوام‌السلطنه مجدداً رئیس الوزاء بشوند یکروزاز عده ای دعوت کردند وجلسه‌ای تشکیل دادند که مسئله‌ای را مطرح بکنند. شرکت کنندگان درآن جلسه ـ تا آنجاکه حافظه ام یاری میکند ـ عبارت بودنداز آقایان: «میرزا علی‌هیئت» و«عبدالحسین نیکپور» و«ملك الشعرای‌بهار» و «خوداینجانب». درآن جلسه ، آقای قوام السلطنه پیشنهادکرده بودند که بهتر است حزب بزرگی بنام «حزب دموکرات ایران»بوجود بیآید وآقایان حاضر نیز بعنوان مؤسس‌حزب ازهمین حالا شروع به اقدامات لازم‌بنمایند . وحتی صریحاً اشاره‌کردند که حاضر هستند برای شروع‌کار، مبلغ سی‌هزار تومان نیز علی‌الحساب کمك بکنند ..

آنروزگذشت وچند جلسه دیگر هم بهمین منظور تشکیل یافت ومن پس از مدتی مطالعه و به دلایلی که خودم می‌دانم وخدای خودم ـ ولابد خیلی از آقایان دیگر نیز میدانند ـ از این کار کناره‌گرفتم و ایجاد حزب را گذاشتم برای آقای قوام السلطنه ...

واکنون‌که سال هزاروسیصدوبیست وپنج بود و آقای قوام السلطنه رئیس‌الوزرای قدرقدرت زمان، این حزب، یعنی حزب دموکرات ایران درخت‌بزرگی شده بود و شاخه برگهایش محشری راه انداخته بودند. کم کم کاربجائی‌رسیده‌بود

که هیچ وزیر و وکیل و کار چاق کنی بدون دید و بازدید ازرؤسای این حزب ، وبدون دریافت جواز عبورازاین حزب ، محال بود که بتواند ازخوان رستم گذشته داد دل ازکهتر ومهتر بستاند .

ما خواهیم دید که همین حزب بعدها کاررا بجائی رساند که تصمیم گرفت با حزب توده و فرقهٔ دموکرات آذربایجان ائتلاف بکند . دلالان واسطه هم آقایان مظفر فیروز و دکتر جاوید بودند . من در این مورد بیشتر توضیح خواهم داد و انشاءالله گره از پیشانی دوستان و دوستداران حزب اسبق دموکرات ایران باز خواهم کرد . اجازه بدهید فعلا بپردازیم به اوضاع واحوال آنروزها تا بعد .

بازهم آذربایجان:

آنروزهائی که من در تهران بودم ، یعنی پس ازمراجعت از فارس مسئله آذربایجان هنوز مسئله سیاسی ایران بود . قوام السلطنه از مسکو بازگشته بود ووعده‌هائی‌داده بود ومتعاقب این‌وعده ها روسها قشون خودشان را از ایران‌خارج کرده بودند . منتهی این خروج بدون پشتوانه نبود . آنها درمدت این اقامت . نوزاد حرامی نیزازخودشان بجای‌گذاشته‌بودند که بعدهابتوانندباکمك همین‌نوزاد که بنام فرقه دموکرات آذربایجان معروف شده بود ، امتیازات وعده شده را باز بستانند . قوام السلطنه نیز ـ که به عقیده شخص من فاقد جهان بینی سیاسی بود ـ حل قضایا را فقط ساختن با روسها و دادن امتیازات عدیده میدانست و باین ترتیب ازکاری که باعث رنجش‌روسها بشود پرهیز داشت، وحتی سعی میکرد یك‌طوری هم با فرقه دموکرات کنار بیآید .

من میدانم دوستان و دوستداران قوام السلطنه بمحض خواندن این سطور خواهند گفت که اینهم از سیاست مخصوص حضرت اشرف بوده که با پا بزند و با دست جلو بکشد . اما بزودی با دلیل ومدرك ثابت خواهم کرد که هرگز اینطور نبوده . قوام السلطنه در همان لحظات هرگز بجز ساختن با روسها ، هیچ طریق دیگری برای حل مسئله آذربایجان نمی‌شناخته است . وحتی خواهیم دید روزی که ارتش ایران تصمیم‌گرفت اوضاع آذربایجان‌را یکسره کند ، آقای‌قوام‌السلطنه با قهر وناراحتی ازتهران دور شدند وظاهراً برای «استراحت» به لاهیجان تشریف

برده بودند . بهتر است فعلا نیز از این حاشیه بگذریم وبگذاریمش برای بعد .. واکنون بمطلب بپردازیم .

روز هشتم اردیبهشت مـاه هزار وسیصد وبیست وپنج، کمیسیونی بریاست سید جعفر پیشه وری از آذربایجان به تهران آمده و یکسره به جـوادیه رفتند و در همانجا اطراق کردند تا ضمن مذاکراتی با حضرت اشرف «تفاهم» برقرارسازند. عجیب تر از این چه میشد ؟این جماعت، آذربایجانرا بخاك وخون کشانده بودند و حالا در زمان ریاست وزرائی حضرت اشرف به تهران آمده بودندکه نـه فقط خودشان را به دولت مرکزی بقبولانند بلکه رسماً امتیازاتـی نیز ازتهران دریافت بکنند . و خیال میکنید نـکردند ؟ چرا ، لطفاً به قسمتهای «توافق» شده نظـری بیاندازید تا برسیم بقسمتهای توافق نشده .

آنچه کهدولت درمورد پیشنهادات پیشه وری قبول کرده وآنها را پذیرفتهبود بدینقرار است :

۱ـ رؤسایکشاورزی وبازرگانیوپیشه وهنروحمل ونقل محلی بوسیلهانجمن-های ایالتی وولایتی انتخاب ومطابق مقررات،احکام رسمیآنها ازطرف دولت درتهران صادر خواهد شد .

۲ـ تعیین استاندار باجلب انجمن ایالتی، با دولت خواهد بود.

۳ـ زبان رسمی آذربایجان فارسی میباشد . اما کارهای دفاتـر در ادارات محلی وکارهای دوائر دادگستری بزبان آذربایجانی (ترکی) صورتخواهد گرفت وتدریس تاکلاس پنجم ابتدائی نیز به زبان ترکی صورتمیگیرد .

۴ـ هنگامتعیین عایداتمالیاتی واعتبار بودجهکشور، دولتدرباره آذربایجان، بهبود و عمران شهرها و اصلاحکارهای فرهنگی وبهداری وغیره را در نظر خواهدگرفت .

۵ـفعالیتسازمانهایدموکراتیكدرآذربایجانواتحادیههاوغیره آزادخواهدبود.

۶ـ نسبت به اهالی وکارکنان دموکراسی آذربایجان ، برای شرکت آنها در نهضت تضییقاتی بعمل نخواهد آمد .

۷ـ با افزایش عده نمایندگان آذربایجان بتناسب جمعیت حقیقی آن ایالت موافقت حاصل است ودر بدوتشکیل دوره پانزده تقنینیه ، پیشنهاد لازم دراین باب تقدیم مجلس خواهد شدکه پس از تصویب کسری عده برای همان دوره انتخاب شود .

بررسی پیشنهادات:

اکنون چهارده مادهٔ پیشنهادی هیئت فرقه دموکرات را عیناً دراینجا میآوریم ومی‌بینیم کدامیك ازآنها مورد موافقت قرارگرفت وکدام نگرفت.

۱ـ سازمان لشکری آذربایجان:

الف ـ یك لشکرمرکب ازسه تیپ باضافه یك گردان هواپیمائی وسایر عناصر لشکری .. (موافقت گردید).

ب ـ درسازمان واحدهای نظامی آذربایجان بادرنظرگرفتن وضعیت جغرافیائی وسایر عوامل محلی تجدید نظرکامل بعمل آید. (موافقت گردید).

ج ـ مدارس نظامی (دبستان ـ دبیرستان ـ دانشکده ـ آموزشگاه) که درتبریز تشکیل یافته ، باید بماند ومقررات قبول داوطلبان این مدارس، همانست که فعلا درآذربایجان مقرر شده وعمل میشود ... (مدارس نظامی که در تبریز تشکیل یافته باقی خواهد ماند ، امامقررات عمومی آن مطابق مقررات مرکز خواهد بود .)

۲ـ افراد :

الف ـ افراد وظیفه آذربایجان طبق ماده ۳۷ قانون نظام وظیفه در لشکر آذربایجان خدمت خواهندکرد واعمال ماده ۴۵ همان قانون موکول بتصویب انجمن ایالتی آذربایجان میباشد.. (راجع به ماده ۳۷موافقت میشود. راجع به ماده ۴۵ اصولا موافقت هست ولی ذکرآن لزوم ندارد).

ب ـ تعلیمات سربازان بزبان آذربایجانی خواهد بود .. (موافقت میشود)،

ج ـ افراد آذربایجانی که فعلا در واحد های ارتش مشغول خدمت اند . آنهائی که خدمتشان منقضی است مرخص و آنهائیکه هنوز خدمتشان خاتمه نیافته ، تحویل لشکر آذربایجان شوند.. (کلیه افراد خدمت منقضی مرخص میشوند . و آنهائی که خدمتشان خاتمه نیافته است در واحد های فعلی خاتمه خواهند داد).

۳ـ لشکرآذربایجان برای همیشه باسم لشکرآذربایجان موسوم خواهد بود.. (لشکر آذربایجان باسم لشکر ۳ آذربایجان موسوم خواهد بود).

۴ـ افسران :

الف ـ افسران لشکرآذربایجان، آذربایجانی خواهندبودوافسران آذربایجانی ـ الاصل که اکنون درواحد های ارتش مشغول خدمت هستند و با افسران غیر آذربایجانی که تقاضای انتقال به لشکر آذربایجان را مینمایند ، نقل‌وانتقال

عملی نخواهد شد مگر باتصویب انجمن ایالتی آذربایجان که ازطریق فرمانده لشکر، ازانجمن ایالتی نظریه خواسته خواهد شد . (نقل وانتقال افسران از لشکر آذربایجان یا بلشکر آذربایجان باجلب نظر فرمانده لشکر خواهد بود.)

ب ـ افسرانی که درآذربایجان خدمت میکنند ، درصورتی که تقاضای خدمت بیکی ازواحد های دیگر را بنمایند ، پس ازتصویب انجمن ایالتی آذربایجان وزارت جنك موافقت به انتقال آنان خواهد فرمود .. (مشمول ماده بالاست).

ج ـ چون نهضت آذربایجان از طرف دولت مرکزی بطور رسمی دموکراتیك شناخته شده ، افسرانی از ارتش که در نهضت آذربایجان شرکت مستقیم داشته یا به نحوی ازانحاء نسبت بآن اظهار علاقه وحسن نیت نموده اند در تحت هیچ عنوان نباید تحت تعقیب قرار بگیرند . (افسرانی از ارتش که درنهضت آذربایجان شرکت مستقیم داشته ، یا بنحوی ازانحاء نسبت بآن اظهار علاقه وحسن نیت نموده اند مشمول ماده شش اعلامیه دولت میشوند).

دـ افسران فعلی لشکر آذربایجان که درخدمت نظام هستند وعده آنها بالغ بر ۷۹۲ نفر می‌باشد، بادرجات فعلی که ازطرف حکومت ملی آذربایجان بآنها اعطا شده است درخدمت نظامی باقی خواهند ماند . ارشدیت وترفیعات آنها طبق پرونده های مربوطه شان مورد قبول وزارت جنك شده و احکام رسمی صادر گردد .

(افسران فعلی لشگر آذربایجان افسرانی هستند که یا سابقه خدمت در ارتش دارند و یا طبق صورتهای مدونه از دانشکده افسری خارج شده‌اند. در مورد درجات افسرانی که سابقه خدمت درارتش دارند حقوق درجات پرداخته می شود ولی صدور فرمان موکول بطی حد اقل مدت قانونی درجات مربوطه است!)

هـ ـ فرمانده لشکر باموافقت انجمن ایالتی ازتهران ، رئیس ستاد لشکر و فرماندهان تیپ ها مطابق نظریه انجمن ایالتی ازافسران آذربایجانی مقیم آذربایجان انتخاب ومنصوب خواهند شد.

(راجع بفرمانده لشکر، دولت با انجمن مشورت خواهد کرد. رئیس ستاد ، فرماندهان تیپها بانظر فرمانده لشکر خواهد بود.)

۵ ـ شرکت واحد های لشکر آذربایجان درعملیات جنگی، منحصراً برعلیه قوای خارجی خواهد بود .

(بادرج آن درمواد موافقت نمی‌شود!)

۶ـ افسران و درجه داران وافراد لشگر آذربایجان تا حدی که قانون اساسی

وسایر قوانین موجوده اجازه میدهد ازحقوق سیاسی برخوردار خواهند بود.
(آنچه مطابق قوانین باشد ذکرآن لزوم ندارد!)

۷ـ وسایل سازمانی لشکرازلحاظ اسلحه، مهمات ، تجهیزات ، دواب‌وسایل حمل و نقل موتوری وغیر موتوری ، درظرف یك ماه از طرف وزارت جنك تحویل لشکر گردد !
(موافقت میشود!)

۸ـ سرباز خانه هاکه اخیراً تحویل لشکر گردیده اگر اقدام به تعمیر نشود مخروبه وغیر قابل‌استفاده خواهد شد . درصورتیکه وزارت جنك اعتباربرای تعمیر ندهد ، لشکرمسئول نخواهد بود.
(باتعمیرات موافقت میشود !)

۹ـ پادگانهای استان یك وپنج ازلحاظ محل پادگان‌بوضعیت قبل ازشهریور بیست بر گردد.
(این موضوع‌مربوط بدولت است.)

۱۰ـ مدالها ونشان هائی‌که ازطرف حکومت ملی درجریان نهضت به‌افسران وافراد داده شده درارتش برسمیت شناخته شود.
(موافقت میشود !)

۱۱ـ مایحتاج‌لشکرآذربایجان ازلحاظ پوشاك وخواربار وتجهیزات‌درصورت امکان درآذربایجان ازمحصولات محلی کارخانجات آذربایجان تهیه وتأمین خواهد شد .
(باشرایط تساوی قیمت موافقت میشود .)

۱۲ـ دویست‌وبیست‌نفر محصلین‌اعزامی‌به خارجه... (این‌خارجه‌کجا بود !) پس ازخاتمه تحصیلات درلشکرآذربایجان‌بخدمت مشغول وجزوکادر افسران لشکرخواهند بود !
(پایه ومدت تحصیلات را گزارش دهند!)

۱۳ـ لشکرآذربایجان تقاضادارد درقوانین دادرسی ارتش وقانون نظام‌وظیفه باموافقت لشکرآذربایجان‌تجدید نظر بعمل‌آورند . قوانین مصوبهٔ مجلس‌ملی آذربایجان درمورد ارتش لازم‌الاجرا وآئین نامه های انضباطی وپادگانی و داخله‌که‌اکنون درلشکرآذربایجان‌اجرا می‌شود، بقوت خود باقی‌خواهدماند.
(راجع بقوانین ... موکول بمجلس پانزدهم میشود.)

۱۴_ دیپلمه ها ولیسانسیه ها ودکترهای آذربایجانی، خدمت وظیفه خود را طبق مقررات جاری لشگر درشعبه احتیاط دانشکده افسری تبریز انجام وجزو احتیاط لشگر آذربایجان خواهند بود .)

(این اشخاص تابع قوانین ومقررات عمومی ارتش خواهند بود !)

این بود توقعات هیئت فرقهٔ دموکرات که باستثناء ده ماده مربوط بارتش ـ درهمان موقع برای «روشن شدن اذهان عمومی!» توسط رادیو باطلاع عموم رسید و پس از چند روز کم کم تفاسیر روز نامه های وابسته به دولت نیز در مورد این کمیسیون شروع شد وچنین نمایاندند که چون پاره‌ای ازتقاضا های فرقهٔ دموکرات ازحدود اختیارات قانونی دولت خارج بوده ، ادامهٔ مذاکرات ببعد موکول شده است ، وبدینگونه اعضای هیئت فرقه دموکرات ، روز بیست وسوم اردیبهشت ماه هزارو سیصد وبیست وپنج به تبریز مراجعت کردند !

اعلامیه آقای قوام السلطنه

بعد از آنکه اعضای هیئت فرقه از تهران رفتند ، آقای قوام السلطنه برای جلوگیری ازبعضی شایعات وهمچنین برای گشودن باب آشتی و مراودات آینده ، وهمچنین برای آنکه بعضی ازسیاستهای خارجی وداخلی گوشه وکنایه های او را بفهمند وحساب کار به دستشان بیاید ، اعلامیه زیر را شخصاً صادر کردند . اجازه بدهید اول اعلامیه مذکور را عیناً در اینجا بیاوریم ... وبعد بپردازیم بحواشی و مسائل مربوط بآن .

این عین اعلامیه آقای قوام السلطنه است :

«دراین موقع که افکار عمومی منتظر ومتوجه جریان مذاکرات بین دولت و نمایندگان آذربایجان میباشد لازم میدانم نتیجه مذاکرات پانزده روزه اخیر را باستحضار عامه رسانیده تااذعان عموم را بوسیله تشریح حقایق روشن سازم. برخود آقایان نمایندگان آذربایجان که بتهران آمدند پوشیده نیست که این جانب درکمال حسن نیت و رویه مسالمت ، بمنظور حل مسائل مورد بحث ، مساعی لازمه رامبذول داشته وکوشش نمودم که درحدود قوانین موضوعه مملکت

تقاضاهای آقایان نمایندگان آذربایجان را تأمین نمایم، بطوری که پس از صدور ابلاغیه مورخه ۱ر۲ر۲۵ وانتشار مواد هفتگانه دولت ، از طرف بعضی محافل مورد ایراد واقع شدم که تصور نمودند رویه این‌جانب حتی از حدود قوانین موضوعه نیز تجاوز نموده است.

درنتیجه مذاکرات پانزده‌روزه اخیر، باآنکه‌به‌حسن نیت آقایان نمایندگان آذربایجان اعتماد داشته ودارم ، متأسفم که بعضی ازتقاضاهای آنان ازحدود اختیارات قانونی ومواد هفتگانه دولت خارج بوده وبدین جهت تا پیدا شدن راه حل، جریان مذاکرات، ناچار بتعویق افتادو آقایان‌نمایندگان بناچار به تبریز مراجعت نمودند .

مواردی‌که تقاضاهای نمایندکان اهالی آذربایجان با اختیارات قانونی‌ومواد هفتگانه دولت مغایرت داشته بقرار ذیل میباشد :

۱ـ طبق ماده ۲ ابلاغیه مورخ ۱ر۲ر۲۵ مقرر شده بود که نصب فرماندهان نظامی وژندارمری ازطرف دولت‌بعمل‌آید ، حال‌آنکه نمایندگان آذربایجان معتقد بودندکه تعیین فرماندهان مزبور باید باپیشنهاد انجمن ایالتی وتصویب دولت صورت گیرد...

موضوع تقسیم اراضی خالصجات دولتی و انتقالی میان زارعین‌که در تحولات اخیرآذربایجان صورت‌گرفته طبق‌قوانین موضوعه باید ازطرف مجلس‌شورای ملی تنقید گردد واتخاذ تصمیم راجع بآن از حـدود اختیارات قانونی دولت خارج میباشد . موارد فوق و بعضی مسائل دیگر، مورد بحث‌ومذاکره قـرار گرفت وچون نسبت باکثر موارد مزبور میبایست ازطرف مجلس شورای ملی تعیین تکلیف شود ، لذا بدون آنکه فعلا تصمیمی اتخاذ گردد ، آقایان نمایندگان اهالی آذربایجان برای دادن گـزارش و کسب تکلیف به تبریز مراجعت نمودند.

نظر باینکه اینجانب باکمال‌حسن‌نیت ومسالمت مایل بحل‌مسائل مورد بحث میباشد، بدیهی‌است برای‌ادامه مذاکره وحل‌این‌مشکل بوسیله‌اتخاذتدابیری‌که باقوانین کشورمغایرت‌نداشته‌باشدحاضرخواهم بودوچون‌موافق‌مقررات‌قانون‌وبا درنظر گرفتن‌تعهددولت‌طبق‌موافقت‌نامه‌های‌متبادله‌باتحادجماهیرشوروی‌راجع‌بنفت شمال(این‌اشاره‌بدین‌معنی‌است که‌مافعلا باپاپ بسته‌ایم‌وبهتر است‌اسقف‌حواسش‌جمع باشد .!) که مجلس پانزدهم را درمدت هفت‌ماه ازتاریخ امضاء موافقتنامه‌های مزبور تشکیل دهد ، باید هرچه زودتر انتخابات عمومی درکشوراعلام‌نمود،

انتظار دارم‌که آقایان نمایندگان آذربایجان تسهیلات لازمه را فراهم نمایند تادولت طبق مقررات قانونی بتواند انتخابات عمومی را اعلام نموده واهالی آذربایجان، نمایندگان‌خودرا آزادانه انتخاب وبمرکز اعزام دارند (یعنی منکه هیچ،ولی کاری‌نکنیدار بابان ازشماها برنجندا)
امیدوارم باحسن نیت ووطن‌پرستی‌که درنمایدگان اهالی آذربایجان احساس نموده ام، موجباتی فراهم شودکه نگرانی عمومی برطرف وبا درنظرگرفتن وظایف قانونی دولت ، مشکلات فعلی ازهرجهت مرتفع گردد .

«احمد قوام»

درحاشیهٔاوضاع :

با یك مرور کوتاه ودرعین حال صحیح وصریح میتوان اوضاع سیاسی سال هزار وسیصد وبیست وپنج را بررسی کرد وازهمه جوانب آن‌آگاه شد.

آقای قوام السلطنه کـه در کمیسیون مورد بحث صریحاً بافرادهیئت فـرقه اعلام میکنند برای لشگرآذربایجان انواع وسایل موتوری واسلحه وحتی بودجـه مخصوص درنظر گرفته وبزودی روانهٔ تبریز خواهندکرد ، و یا بآنان نوید می دهد که حقوق همه درجات افسران فراری را خواهد پرداخت ونشان های قـلابی آن افسران را برسمیت خواهد شناخت ، درست درهمان احوال شاهنشاه ایران‌صریحاً اعلام مینمایند که هرآینه دست مرا ببرند ترفیع درجات بی‌دلیل افسران فراری را برسمیت نخواهم شناخت !

و یـا درست هنگامیکه آقای قـوام السلطنه مشغول بگیر و به بند وحبس و توقیف مخالفین سیاسی خویش بود ومطبرعات ایران را جملگی درمحاق تـوقیف کشانده بود و خود مستقیماً ومستقلاً در فکرایجاد انواع روابط با فرقه دموکرات وحتی ادغام دو حزب دموکرات ایران وفرقه دموکرات آذربایجان بود ، در همان حال جوان دلیری بنـام محمود ذوالفقاری با افراد خویش درحوالی زنجـان علیه تفنگ داران فرقه درجنگ وستیزبود و این‌دلاوری وازخودگذشتگی درست شانزده ماه نیز طول‌کشیده بود .

اکنون اجازه بدهید درمورد سیاست.آقای قوام السلطنه درباره نفت شمال و

مشگل آذربایجان، وهمچنین سرسختی محمود ذوالفقاری ویاران وخانواده اش در جنك بی‌امان بافرقه دموکرات بیشتر سخن بگویم :

سیاست یا سرگردانی؟

به مواردی از عدم هم آهنگی وآشفتگی سیاست دولت قوام السلطنه اشاره می کنم :

آقای قوام السلطنه به هیئت اعزامی فرقه صریحاً قول داده بودکه به زودی برای لشکرآذربایجان توپ وفشنك خواهد فرستاد و حقوق همهٔ افسران فراری را نیز یکجا پرداخت خواهدکرد .

می‌پرسم که لشکرآذربایجان آنهم آذربایجانی که دردست فرقه ایها بود ، اینهمه اسلحه را میخواست چه بکند؟ میخواست با ارتش ایران بجنگد ؟ لابدجز این نمیتوانست باشد، زیرادرمتن مواد هفتگانه، فرقه ایها صریحاً اعلام کرده‌بودند که با ارتش ایران درهیچگونه ازنبردهای احتمالی آینده شرکت نخواهند کرد . پس ارتش فرقه چه‌کار میخواست بکند ؟

آیا جزاین پیش‌بینی‌میشدکه یگانه دشمن فرقه دموکرات، ارتش ایرانست؟ وجز این میشد پیش‌بینی کردکه فرقه دموکرات این اسلحه ها را از دولت ایران میخواست که باهمان اسلحه ها روزی بجنك ارتش ایران بیاید؟ با این کیفیت قوام‌السلطنه روی چه حسابی‌تعهدکرده بودکه برای ارتش فرقه،اسلحه وبودجه‌بفرستد؟ کسی که دارد اینطورگاب بندی میکند ، چرا حاضر میشود که افراد ذوالفقاری بخاطر دفاع ازآب وخاك خود ، یکی پس از دیگری خودشان را قربانی کنند ؛ آیا این سیاست بود یاسرگردانی!؟

درآن روزها ، هرکس‌چند جریب ملك‌درحوالی آذربایجان داشت، خودش را باصرار به پیشه وری میچسباند تا املاکش ازگزند فرقه‌ایهامحفوظ بماند.نمونهٔ معروف این‌جماعت ، خود شبستری بود . این مرد برای حفظ املاکش ، از پاپ هم کاتولیك تر شده بود.چرا دور میرویم، در مجلس چهاردهم نمایندگانی داشتیم که هم خودشان و هم هفت پشتشان معروف بارتجاع بودند . همینکه اوضاع برگشت واملاك آنان درمعرض خطراقتدارحکومت‌فرقه‌ی دموکرات افتاد، ناگهان

همهٔ این حضرات بخاطر حراست آن املاك ، ویا بعبارتـی متعارف بخاطـر حفظ « وطن » .. چنان دموکرات و آزادیخواه وپیشرو شده بودندکه آدمی‌گمان میبرد اینان یکشبه خواب نما شده اند ! پیشه وری هم رگ‌خواب این حضرات را خوب در دست‌گرفته بود . دست به ترکیب املاك اینها نمی‌زد . اما زمین های خالصه و موقوفات را یکی پس از دیگری به زارعین واگذار میکرد . بیچاره آن رعایائیکه درزمین مالکین‌آزادیخواه مزدوری میکردند .!

درچنین شرایطی بودکه ذوالفقاری ها ازهمه چیزگذشتند ومردانه علیه‌فرقه‌ـ ایها جنگیدند . محمود ذوالفقاری منسوب منست . واضح تر آنکه باعث افتخـار خانوادهٔ منست . من نمیخواهم ازیك خویشاوند تعریف ویا تمجید بکنم . امـا از طرفی نیز نمیتوانـم وصف حقیقت نکنم . باید مردم زمانه بدانند کـه حرف زنی یعنی چه، وشمشیر زنی یعنی چه!.. اگرچه‌مردم زمانه فراموش‌کارند ، وبهمین دلیل قدر مـردان خوب همیشه مجهول میماند . امـا من‌چرا وصف حقیقت نـکنم؛ در روزگاری‌که اکثر مالکین آذربایجان خودرا به دامان فرقه ایها انداخته بودند (که الحمدالله اکثرآنان هم عاقبت بخیر شده اند!) محمود ذوالفقاری طی جنگ هـای عدیده ، دست‌آخـر درمحاصره افتاده بود وناچار شده بود فشنك را درآن زمـان دانه ای یك تومان ازیك‌آدم «خوش انصاف» بخرد وجنك را ادامه بدهد . او سه هزار تومان برای خرید سه هزارفشنك ازهمان آدم خوش انصاف (که اسمش را نمیبرم‌که نکند ازخجالت بمیرد) خریداری‌کرد و درآن اوضاع وانفسا،مردانـه در مقابل دشمن ایستادگی نمود ..!

آیا آقای قوام السلطنه اینها را می‌دانست ؛ آیا رئیس دولت می‌دانست‌که نه شاه ایران و نه ارتش ایران ونه ملت ایران هرگز حاضر به معامله با فرقه ای ها نیستند ؛ اگر اینها رامی‌دانست، چگونه سرخود دست به معامله زده بود. میگوئید حضرت اشرف سیاست بـازی میکرد ؟ من یکی یکـی خطا های اورا برای شمـا میشمارم تا بـدانید حضرت اشرف سرگردان شده بود،منتهی عاشقانش چنان کور بودندکه سرگردانی حضرت اشرف را تدبیر میپنداشتند .

دلال راه می‌افتد ...

مذاکرات تهران که شکست خورد ، حضرت اشرف برای استمالت ازفرقه ـ ایها ، مظفر فیروز ، دلال معروف را باتفاق هیئتی مجدداً بآذربایجان روانه کرد ، این دلال موجود غریبی بود . من ارپسر نصرت الدوله هرچه بگویم کـم گفته‌ام، او پس ازشهریور هـزار وسیصد و بیست ، مدتها بدنبال آقای سید ضیاء الـدین طباطبائی بود که‌شاید آویزهٔ او بشود و بجائی‌برسد، اما آقا سید ضیاء این موجود را ببازی نگرفت و ناچار مدتی کمین کرد تا دید که ستاره اقبال قوام السلطنه رو بفـروغ مداوم ومکرراست . پس بـه دنبال حضرت اشرف راه افتاد وچنان قـاپ حضرت اشرف را دزدید که روز های آخر آقای رئیس دولت بدون مشورت‌ونظر او آب نمیخورد . اکنون همین بازیگر مخرب و سالوس میرفت تا با دار ودستهٔ پیشه وری وارد معامله بشود .

ساعت ۸ صبح ۲۱ر۳ر۲۵ هیئتی بسرپرستی مظفر فیروز ـ که درآن زمـان وزیرکار وتبلیغات وهمچنین معاون سیاسی نخست وزیر بود ـ عازم تبریزشدند .

اعضـاء هیئت عبارت بودند از آقایان : سرتیپ محمد علی علوی مقـدم ، موسوی زاده ، مهندس خسرو هدایت ، نماینده اداره تبلیغات و یکی دونفر دیگر.

این هیئت در واقع بهـانه بود . چیزی بود بعنوان دکور. زیرا سرنـخ در دست مظفر فیروز بود و اوبود که با اختیار تام که ازطرف حضرت اشرف داشت میتوانست هرآنچه که میخواهد ومیتواند انجام بدهد .

در تبریز از این هیئت توسط دکتر سلام الله جـاوید استاندار آذربایجان استقبال‌گرمی بعمل آمد ونیم ساعت پس از ورود این هیئت به ترتیت سید جعفـر پیشه وری صدر فرقه دموکرات آذربایجان وشبستری رئیس مجلس ملی و عده ای دیگر از رؤسای فرقه به دیدن هیئت نمایندگی ایران آمدند .

مذاکرات آقایان مدتـی طول کشید وبالاخره درساعت ۲۲ روز ۲۳ر۳ر۲۵ موافقتنامه زیر بجهت تکمیل مواد هفتگانه أبلاغیه مورخ اول اردیبهشت‌ماه ۲۵بین طرفین امضا ومبادله گردید.

لطفاً بادقت باین موافقتنامه توجه بفرمائید :

« درنتیجهٔ مذاکرات بین دولت و نمایندگان آذربایجان و با توجه بموادهفتگانه ابلاغیه مورخه دوم اردیبهشت ۱۳۲۵ دولت، که مورد قبول نمایندگان مزبور واقع گردید ودر نتیجه تبادل نظر حاصل شده که مواد زیر بعنوان توضیح و تکمیل آن تنظیم گردیده بموقع اجرا گذارده شود.»

بفرمائید به بینید چگونه «تکمیل» شده است !.

ماده ۱ـ نسبت بمفاد مادهٔ اول ابلاغیه صادره دولت، موافقت حاصل شدکه جملهٔ زیر بآن اضافه گردد : (رئیس دارائی نیز بنا به پیشنهاد انجمن ایالتی وتصویب دولت تعیین خواهد شد .)

ماده ۲ـ چون درماده دو ابلاغیهٔ دولت مقرر گردیده که تعیین استاندار باجلب نظر انجمن ایالتی با دولت خواهد بود ، بمنظور اجرای اصل مزبورموافقت شده که وزارت کشور استاندار را از میان چند نفرکه انجمن ایالتی معرفی خواهد نمود برای تصویب بدولت پیشنهاد نماید.

ماده ۳ـ نظر به تحولات اخیر در آذربایجان ، دولت سازمان فعلی را که بعنوان مجلس ملی آذربایجان انتخاب وتشکیل شده است ، بمنزله انجمن ایالتی آذربایجان خواهد شناخت وپس از تشکیل مجلس پانزدهم وتصویب قانون جدید ایالتی وولایتی که ازطرف دولت پیشنهاد خواهدشد انتخاب انجمن ایالتی آذربایجان طبق قانون مصوبه شروع خواهد شد.

ماده ۴ـ برای تعیین تکلیف قوای محلی وفرماندهان آن که درنتیجه تحول ونهضت آذربایجان نفرات آن ازافراد نظام وظیفه احضار گردیده اند، باامضای این قرارداد جزو ارتش ایران محسوب میشوند (سیاست را می‌بینید ؟ یعنی همه آن مهاجرین وافراد مشکوك با اونیفورم سالداتی شان!) موافقت حاصل شدکمیسیونی از نمایندگی دولت جناب آقای قوام السلطنه و انجمن ایالتی آذربایجان در محل، تشکیل و راه حل آن را هر چه زود تر جهت تصویب پیشنهاد نماید .

ماده ۵ـ نسبت بوضع مالی آذربایجان موافقت حاصل گردید ۷۵ در صد از عواید آذربایجان ، جهت مخارج محلی اختصاص و ۲۵ در صد جهت مخارج عمومی کلیه کشور ایران بمرکز فرستاده شود.

تبصره ۱ـ مخارج عوائد ادارات پست وتلگراف وگمرك و راه آهن وکشتیرانی

در دریاچهٔ ارومیه مستثنی بوده ومخارج وعوائدآن کاملا برعهده ومنحصر به دولت خواهد بود . توضیح اینکه تلگرافات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و دوائر دولتی آذربایجان مجاناً مخابره شود .

تبصره ۲ ـ ساختمان وتعمیر راه های شوسه اساسی برعهدهٔ دولت‌واحداث وتعمیر راههای فرعی‌ومحلی‌برعهده‌انجمن ایالتی‌آذربایجان است .

تبصره ۳ـ دولت‌برای قدردانی ازخدمات برجسته آذربایجان‌به مشروطیت ایران وبه منظورحق‌شناسی از فداکاری هائیکه مردم غیور آذربایجان در راه استقرار دموکراسی وآزادی نموده‌اند ، قبول نمودکه ۲۵ در صد از عوائدگمرکی آذربایجان جهت دانشگاه آذربایجان اختصاص داده شود .

ماده ۶ ـ دولت قبول می‌کندکه امتداد راه‌آهن میانه تا تبریز را هرچه زودترشروع و در اسرع اوقات انجام دهد . بدیهی است که جهت انجام این‌کار ، کارگران ومتخصصین آذربایجانی تقدم خواهند داشت (پس‌شعار نان برای همه وکاربرای همه‌کو ؟)

مادهٔ ۷ ـ قوای داوطلبی که غیر از نظام وظیفه بنام فدائی در آذربایجان تشکیل شده به ژاندارمری‌تبدیل گردد و برای تعیین تکلیف قوای انتظامی مزبور، همچنین‌تعیین فرماندهان موافقت حاصل شدکه‌کمیسیونی‌ازنمایندگان دولت جناب آقای قوام‌السلطنه وانجمن ایالتی آذربایجان در محل تشکیل‌و هرچه زودتر راه حل آنرا جهت تصویب پیشنهاد نماید . (بیچاره مرحوم نایب حسین‌کاشی ودیگران‌که چه حقی‌ازآنان ضایع‌شده بود . . . !؟)

تبصرهٔ مادهٔ هفتم ـ نظربه اینکه درسنوات اخیر براثربعضی از اعمال ، نام امنیه و ژاندارمری در پیشگاه افکار عمومی ایران خصوصاً آذربایجان ، ایجاد احساسات مخالف و نامناسبی نموده است ، ونظربه‌اینکه رئیس دولت شخصاً فرماندهی این سازمان را اخیراً عهده دارگردیده و انتظار آغاز اصلاحات و تصفیه این اداره از عناصر ناصالح میرود ، موافقت شد که احساسات عمومی مخصوصاً اهالی آذربایجان نسبت بژاندارمری باستحضار رئیس دولت برسد ، تا برای تغییر اسم آن و انتخاب نام مناسب جهت سازمان مزبور ، تصمیمات مقتضی را اتخاذ فرمایند. (در واقع منظورازاین تبصره این بودکه حالاکه داریم‌بدولت مرکزی افتخار میدهیم تا فدائیان فرقه ،ژاندارم‌دولت ایران بشوند و پس از آنهمه فجایع از بودجه مملکت

نیز حقوق مستمر و نازشست بگیرند بهتراست نام مبارك این جماعت بـا کلمه «ژاندارم» بدنام نشود ! موافقت نامه را می‌بینید؟)

ماده ۸ ـ نسبت بـاراضی کـه درنتیجهٔ نهضت دموکراتیك آذربایجان ، میان دهقانان وزارعین تقسیم گردید (البته منهای املاك مالکین‌چپ‌نمـا) ، آنچه مربـوط بخالصجـات دولتی است ، چـون دولت بـا تقسیم خالصجات بین دهقانان و زارعین درتمام کشور اصولا موافق است ، اجرای آنرا بلامـانع دانسته‌و لایحهٔ مربوط به آن‌رادر اولین‌فرصت برای تصویب بمجلس‌شورایملی پیشنهاد خواهد نمود وآنچه از اراضی غیر درنتیجه تحولات اخیرآذربایجان بین رعایا تقسیم شده (یعنی املاك مخالفین فرقهٔ دمکرات) موافقت حاصل شد که جهت جبران خسارات‌مالکین‌یا تعویض‌املاك‌آن، کمیسیونهائی‌ازنمایندگان دولت جناب آقای قوام‌السلطنه و نمایندگان انجمن ایالتی تشکیل و راه حل را جهت تصویب پیشنهاد نمایند .

ماده ۹ ـ دولت موافقت می‌کـند بـا افتتاح مجلس پـانزدهم لایحهٔ قانونی انتخابات راکه روی اصل‌آزادی و دموکراسی ، یعنی با تأمین رأی عمـومی مخفی مستقیم متناسب و مساوی‌که شامل نسوان هم باشد تنظیم وقبـول آنـرا بقید فوریت خواستار شود . دولت همچنین قبـول مینمـاید بمنظور ازدیـاد نمایندگان آذربایجان وسایر نقـاط کشور بتناسب اهالی نقـاط مختلف بمجرد افتتاح مجلس پانزدهم لایحهٔ قانونی را پیشنهاد وبقید دو فوریت‌تقاضای‌تصویب آنرا بنماید ، تا پس از تصویب‌کسری نمایندگان نقاط مزبور تعیـین و بـه مجلس اعزام گردند .

ماده ۱۰ ـ ایالت آذربایجان عبارت از استانهای سه وچهارخواهد بود .

مادهٔ ۱۱ ـ دولت مـوافقت داردکـه جهت‌تأمین حسن‌جریان‌امورآذربایجان شورای اداری از استاندار و رؤسای ادارات و هیئت رئیسه انجمـن ایـالتی تشکیل وانجام وظیفه نماید .

مـادهٔ ۱۲ ـ مـاده ۳ ابلاغیه مـورخه۲ اردیبهشت ۱۳۲۵که ازلحاظ تعیین تکلیف مدارس متوسطه و عالـیه دارای ابهـام می‌باشد ، جملهٔ زیـر اضـافه می‌گردد :

ـ درمدارس متوسطه‌وعالیه‌تدریس بدوزبان‌فارسی‌وآذربایجانی طبق برنامه وزارت فرهنك (مگردربرنامه وزارت فرهنك زبان ترکی هم بود؟) که بادر نظرگرفتن شرایط زمان ومکان اصلاح وموافق موازین دموکراتیك و اصول

مترقی جدید تنظیم گردیده تدریس خواهد شد .

ماده ۱۳ ـ دولت موافقت دارد که اکراد مقیم آذربایجان ازمزایای این موافقتنامه برخوردار بوده وطبق ماده (۳) ابلاغیهٔ دولت تا کلاس پنج ابتدائی بزبان خودشان تدریس نمایند .

اقلیت های مقیم آذربایجان از قبیل آسوری و ارمنی حق‌خواهند داشت تا کلاس پنج ابتدائی را بزبان خود تدریس نمایند .

مادهٔ ۱۴ ـ چون دولت درنظر دارد قانون جدید انتخابات شهرداری‌را جهت تمام ایران روی‌اصول دموکراسی ، یعنی رأی عمومی ، مخفی، مستقیم ومساوی بمجلس پانزدهم‌پیشنهاد نماید به مجرد تصویب قانون مزبورانتخابات و انتخابات جدید انجمن شهرداری ها درآذربایجان وتمام نقاط ایران‌شروع خواهد شد و تا تصویب قانون مزبور وانتخابات جدید ، انجمن های فعلی شهرداری آذربایجان وظایف خود را انجام خواهد داد .

مادهٔ ۱۵ ـ این موافقتنامه در دو نسخه تنظیم ومبادله گردید و پس از تصویب هیئت دولت و انجمن ایالتی آذربایجان بموقع اجرا گذارده خواهد شد .

(تهران بتاریخ۲۳ خرداد ۱۳۲۵ مظفرفیروز ـ پیشه‌وری)

جشن ملت ایران...

آنکس که بیش‌ازهمه ازچنین موافقتنامه‌ای‌خوشحال بود وسرازپانمیشناخت مظفر فیروز بود. چرا ؟ کسی بدرستی نمیداند شاید شنیده ویا دیده بود که در نظام های « دموکراتیك » آدمی چون او نیز ممکن است‌کاره‌ای بشود. وخواهیم دیدند ابن مرد یعنی‌مظفرفیروز یعنی‌پسرنصرت الدوله یعنی پسرعامل شمارهٔ یك انگلستان درایران،چگونه برای خدمت‌گزاری‌به‌اربابان «دموکرات» راه افراط‌پیموده وحتی روزی که‌قراربود ارتش‌ایران منطقه آذربایجان را از وجود حکومت پوشالی فرقه پاك کند، فقط اودرمقام یك دیپلمات معروف‌ایران فریاد میکشید که:حمله به فدائیان فرقهٔ دموکرات و بازگشت دادن ایالت‌آذربایجان بایران بمثابهٔ انتحار برای ارتش و هیئت حاکمه و ملت ایران است . . !

همان شب که این قرار داد امضاء شد، مظفر فیروز بدون مشورت با اعضای هیئت ، یکسره به اداره رادیو تبریز رفت وپشت بلندگو قرارگرفت وازفایده های این قرار داد سخن‌ها گفت . حتی افزودکه ملت ایران بایستی‌بخاطراین موافقتنامه جشن بزرگی برپا نماید. وحتی صریحاً امیدواری دادکه شاید روزی تمام استان ـ های ایران بتوانندازچنین «مزایای‌قانونی!» برخوردار بشوند .

من‌درعمرخودم هرگزسیاست شترگاوپلنگی، نظیرسیاست سال ۱۳۲۵ندیدم، همـه چـیز عجیب و دور از انتظـار وحتی افسانـه مانند بـود . چیزی که در آن وانفسا هرگزمصداق نداشت ورعایت‌نمیشد اصول بود وآرمان ها وهدفهاواعتقادها. آنچه که در آذربایجان بنام الغای اصول مالکیت عمل میشد ، در واقع الغای‌اصول مالکیت نبود، بلکه الغای املاك وحتی غارت اموال مخالفین بود. درحالیکه‌اموال و املاك بزرگترین مالکین آذربایجان ازطرف افراد فرقه حفظ میشد وحتی درآمد بیشتری نیزبمالکین موافق پرداخت میشد . املاك مالکین مخالف مصادره میگردید وحتی‌کاسه بشقابهای چینی خانه های آنان نیز به غارت میرفت.درتهـران ، آقـای نماینده‌ای ، که مالك مشهور وبزرگ وجبار ایالت آذربایجان بود ، چنان ازطرف فرقه‌ای‌ها مورد احترام واعتقاد بودکه بدون امضاء و پروانه عبوری کـه او صادر می‌کرد ، هرگز هیچ رجل‌ویا بازرگان ویا مسافـر عـادی را یارای حرکت بسوی آذربایجان نبود . چرا ؟ آیا این مالك از مارکسیست های‌بنام وکارآزموده و مهم کشور ایران بود ؟ مسلماً نه ، پس چه عواملی باعث شده بودکه میش و گرگ در یك جوی آب بخورند ؟ فقط اشتراك مطامع ومنافع آدمها . . وگرنه ، همانگونه که‌این‌مالك معروف‌ومتنفذ وامثال‌آنها هرگزنمیتوانستندکمونیست ویا «دموکرات» بشوند ، همان اندازه نیز اکثرگردانندگان فرقه دموکرات‌که رهبری آن دارو دسته را بعهده‌گرفته بودند ، مرتجع‌ومال‌دار بودندکه « دموکرات » نبودند . آنجا اصل برهدفها و اعتقادات وموازین مردمی‌نمی‌چرخید ، بلکه این هدفها وآرمانها بودکه بخاطرمنافع،تغییرماهیت میداد .

بطور مثال درماکو ، دوخانه زیبا وبزرگ وجود داردکه هردو مورد اعتبار

این شهر مرزیست . یکی معروف است به « قلعه جوق» و آن دیگرمعروف است به « بـاغچه جـوق» . یکی از آنها متعلق است به آقای « عزیزالله‌پرنیاماکوئی» و آن دیگری متعلق است به وراث « اقبال‌السلطنه ماکوئی» . حالا سرنوشت این دوخانه زیبا و بزرگ ومعروف را به بینید . آن‌که متعلق به ورثه اقبال‌السلطنه بود ، بخاطر بیعت وگاوبندی بعضی از آنها با افراد فرقه ، از «گزند حوادث» مصون ماند وحتی خود فدائیان فرقه «که می‌خواستند بما افتخار داده وجزء ژاندارم دولتی بشوند !» آنـرا بـدستور رهـبران ، حفظ و حراست می کـردند . اما این دیگری ، یعـنی قصر « قلعه‌جوق» که متعلق به یك آدمی‌بود که‌با فرقه‌ای‌ها بیعت نکرده بود، ناگهان توسط عناصر«دموکرات» ویران شد، همه اثاثیهٔ آنرا به غارت‌بردند، حتی درها و پنجره های عتیقه آنرا نیزسوزاندند. چرا ؟ چگونه ممکن‌است که دوقصرقدیمی‌از دومالك، یکی مرتجع وسوختنی‌باشد، و آن دیگربهشتی‌وحفظ کردنی؟

وگردش‌زمانه را به‌بین، هنوزهم که مدتهاست اوضاع برگشته و آن افسانه به پایان رسیده است، بازیك‌قصر،مخروبه افتاده است و آن دیگری همچنان سرحال‌و خوب. وبازصاحب آن‌قصر ویران شده،سرگردان‌است و آن دیگری‌راحت و آسوده . آیا این‌ثابت‌نمیکند که آدمی‌با ابن‌الوقتی‌ممکن‌است ازخیلی‌شروشورهـا مصون و محفوظ بماند؟

جلسات محرمانه!

مظفر فیروز که بریاست هیئتی به آذربایجان رفته وقراردادی را با پیشه وری امضاء کرده بودبه تهران مراجعت کرد، ولی‌نمایندگان نظامی‌ارتبریزماندند تـا در مورد مسائلی که هنوزبه توافق‌نرسیده بودگفتگو نمایند.

مذاکرات محرمانه‌ای که درتبریزصورت میگرفت ازاینقراربود وفرقه‌ای ها میخواستند کـه :

۱ ـ افسران ارتش آذربایجان باین ترتیب به رسمیت شناخته شوند :

صدوشصت تن‌از افسران فراری ارتش ایران، هریك بـا دو درجه بـالاتر از درجه‌ای که درارتش‌شاهنشاهی داشتند .

سیصد و پنجاه تن از مهاجرین که هریك درجاتی زده بودند (که معلوم نبود این درجات از کجا روی پاگون آنها سبز شده بود) و چهار نفر از آنها رتبه سرتیپی نیز داشتند. (از جمله غلام یحیی و کبیری و سیف قاضی)

سیصد تن از گروهبانانی که آموزشگاه یا دانشکده تبریز را در مدت چند ماه طی کرده و ستوان دوم شناخته شده بودند.

بهرحال ادعا این بود که مجموعاً هشتصد و ده نفر از افسران فرقه از طرف ارتش ایران برسمیت شناخته شوند.

۲ ـ حکومت تهران بودجه کامل لشگر آذربایجان را طبق نظر حکومت آذربایجان بپذیرد و در سال ۱۵ میلیون ریال اعتبار کامل آن قوا را بپردازد.

۳ ـ فرمانده لشگر و تیپ ها باید با نظر انجمن ایالتی آذربایجان تعیین شوند.

۴ ـ افراد وظیفهٔ آذربایجان فقط در آذربایجان بخدمت گمارده شوند و بجای دیگر اعزام نگردند.

۵ ـ درصورتیکه عملیاتی در ایران پیش آمد نماید، درصورت تصویب انجمن ایالتی، ممکن است قوای آذربایجان در آن شرکت نماید (لطف حضرات زیاد!)

۶ ـ افسران آذربایجان به هیچ جا منتقل نشوند واحدی از افسران ارتش هم بدون نظر انجمن ایالتی بآذربایجان منتقل نگردند. (اینرا میگویند کشور خود مختار، نه ایالت!)

بهرحال آنچه که پیشوایان فرقه دموکرات از نمایندگان نظامی ارتش ایران، در جلسات تبریز میخواستند این بود که ارتش ایران در سال پانزده ملیون اعتبار برای لشکر آذربایجان تأمین کرده و قوای فرقه‌ای‌ها را (طبق نظر شورای ایالتی) مجهز و قوی نماید و برای لشکر آذربایجان انواع ساز و برگ تهیه کند، اما ستاد و مرکز، حق نداشته باشند یك گروهبان جزء را در این تشکیلات نقل و مکان دهند. البته این مذاکرات و اینگونه جلسات عجیب از خواص سیاسی«!» حضرت اشرف قوام‌السلطنه و نوچه ایشان مظفر فیروز بود، وگرنه حتی در آن دوره وانفسا نیز کسی جرئت نداشت که پای

میزچنین مذاکراتی بنشیند. «خواص سیاسی» جناب اشرف را باین جهت مدام تکرار میکنم که میدانم دوستان قوام همهٔ این کلك ها واشتباهات مفرط را بحساب سیاست وعقل کل حضرت اشرف میگذارند، وبهمین جهت این تدبیرهای عجیب ویا از نظر من خبط های آشکار را تکرار میکنم تابموقع ثابت کنم که حریف خودش هم نمیدانست چه کار میکند.

ملاقات در تهران:

بعد ازجلسات مکرری که درتبریز تشکیل یافت ، بالاخره نمایندگان نظامی آب پاکی را به دست فرقه‌ای‌ها ریختند وگفتند که اینهمه پیشنهادها ولاجرم تعهد اجرای آنها ازحیطه قدرت ما خارج است وماچنین اختیاراتی نداریم که بتوانیم همهٔ تقاضاهای شما را قبول بکنیم .

ناچار ، بدون اخذ نتیجه تبریز را ترك گفته و بتهران مراجعت نمودند .

ظاهراً رشته پاره شده بود.،اما قوام‌السلطنه نمیگذاشت که رشتهٔ این « مهر» گسسته گردد پس دوباره آنرا گره زد، چون تازه احساس کرده بود که برای قدرت نمائی و احیای قدرت فائقه خود باین لولوها احتیاج دارد وچه بهتر که آنها رابمرکز بکشاند وبه رخ مرکزیان بکشد ویك گام به سیاست خطرناك خودش نزدیك بشود.

باین ترتیب ، درتاریخ مرداد ماه هزاروسیصد وبیست وپنج یك هیئت از اعضای معروف فرقه دموکرات، باکروفر به تهران آمدند. این هیئت عبارت بودند از : شبستری صدرفرقهٔ دموکرات دکترسلام‌الله جاوید استاندار آذربایجان ، صادق پادگان لیدرسابق حزب توده، ژنرال پناهیان رئیس ستاد ارتش فرقه دموکرات، سرهنگ مرتضوی افسرفرقهٔ دموکرات وچندتای دیگر.

این هیئت ، طبق معمول وقتی به تهران وارد شدند ، یکسر به جوادیه رفتند وهمانجا منزل کردند .

با ورود این هیئت، محشر کبرائی درمرکز برپاشد. هرکس آستین‌ها را بالا زده ومشغول آش بهمزدن شده بود. روزنامه های توده‌ای و روزنامه های حزب

دموکرات ایران ، یکی پس‌ازدیگری با یکدیگر مسابقه در مدح وثنا واهمیت وعظمت این هیئت گذاشته بودند وازهرگوشهٔ تهران تظاهرات‌وجنجال برپابود. هدف ازاینهمه سروصدا این‌بود که در داخل‌پایتخت ایران، بزورامتیازاتی راکه فرقه‌ای‌ها می‌خواستندبدآنهاهدیه شود و بی‌هیچ عذر وبهانه‌ای، قوام‌السلطنه شخصاً وغیرمستقیم، ومظفرفیروزمستقیم وبدون واسطه دراین‌جنجال‌های خطرناك دست داشته‌اند و جزاین‌هم نمیشد، زیرا قوام ودارودسته‌اش می‌خواستند به هیئت فرقه بفهمانند که ماحسن‌نیت‌داریم وبرای درخواست شما هیچ بهانه‌ای نمی‌تراشیم‌وبلکه تا حدامکان بشما مساعدت هم میکنیم ، اماکار ازبالاگره خورده که آنهم انشاء الله ممکن‌است باکمك یکدیگروبا اجرای همین دوزوکلك‌هاگشوده‌گردد .

وقتیکه دلال دایه میشود !

چند ساعت پس‌از ورود این‌هیئت، بلافاصله کمیسیونی‌مرکب از اعضای هیئت، وچند نفرازاعضای دولت‌ایران، وهمچنین وزیرومعاون وزارت جنك‌ورئیس ستاد ارتش ایران درمنزل‌شخصی آقای‌قوام‌السلطنه تشکیل‌شد .

ازرفیق‌عزیزی شنیدم که دراین‌جلسه ، که اعضای هردوطرف صف‌کشیده و مقابل‌یکدیگرنشسته بودند، مظفرفیروزبواشکی به‌آنطرف صف رفت وخودش را قاطی‌فرقه‌ای‌ها کرد که شاید کفهٔ آنها را بقدم مبارك خود سنگین‌تر کرده وحرف آنها را بکرسی‌بنشاند. دراین‌جلسه قوام‌السلطنه‌به اعضای هیئت خوش‌آمدگفت وبه‌آنها قول داد که انشاءالله براثرمساعدت دولت امیدواراست که هرچه زودترپیشنهادات اعضای فرقه مورد قبول‌وتصویب قرارگرفته وکارها با خوشی‌وخرمی‌پایان‌یابد. بعد از ایشان مظفرفیروز رشته سخن را بدست‌گرفت وگفت که: درحقانیت نهضت دموکراتیك فرقهٔ دموکرات آذربایجان حرفی‌نیست وبردولت ایران واجب است که هرچه زودتربه تقاضاهای‌حقهٔ پیشوایان این «نهضت!» توجه سریع وکافی‌مبذول نماید. تا اینجا همه‌اش صحبت از خیروصلاح بود ولاجرم اظهار مغازله ومعاشقه باهیئت اعزامی. اما ناگهان وسط‌کار، رئیس ستاد ارتش‌ایران مخالف خوانی را

شروع کرد و آن مجلس انس و دوستی را دفعتاً مبدل به تشویش واضطراب نمود.

من درمورد تیمسار رزم آرا رئیس ستاد آن موقع ونخست وزیر بعدی ایران سخن‌های فراوانی دارم که بجای خود خواهم گفت. اوهم خوب بود وهم بد. ومن بدون ملاحظه و پروا، هم خوبش را خواهم گفت وهم بدش را. زیرا اینجا مسئله تاریخ یك قوم وملتی درمیان است ودریغ استکه حقایق به اغراض آلوده گردد. پس اکنون نوبت خوب گفتن ازاوست ، یعنی از آنچه که در آن زمان بوده و کرده . آنروز ناگهان رزم آرا حرفهای مبالغه آمیزوخوش آیند حضرات را کنار زد و درحضور حضرت اشرف که دربحبوحه قدرت خویش بود، ازجا بلند شد وگفت :

ـ آقایان حاضردراین جلسه بایستی آگاه باشند که پیشنهادهای فرقهٔ دموکرات، تا آنجا که ملاحظه میشود ومورد مطالعه ماهاقرارگرفته است، بمنزلهٔ کلمه قطعی انحلال ارتش ایران است، بایدید درمرحلهٔ اول شاهنشاه ایران وسپس مسؤلین ارتش حاضربتخریب ارتش ایران خواهند شد یا نه، بعد واردگفتگوبشویم..»

اولین مقاومت...

هیچکدام ازاعضای هیئت فرقه باورنمیکردند که درخانهٔ نخست وزیرایران آنهم نخست وزیری که قول مساعدت نسبت به قبول پیشنهادات هیئت اعزامی فرقه دموکرات داده است، ناگهان با مقاومت رئیس ستاد ارتش ایران مواجه بشوند.

رزم آرا که قبلا باکسب اجازه ودستورازشاهنشاه قدم به این جلسه گذاشته بود درمیان بهت وحیرت حاضرین گفت :

ـ آقایان ازافسرانی اسم میبرند که عموماً از ارتش ایران فرارکرده و برضد حکومت مرکزی قیام کرده‌اند، پذیرفتن چنین عناصری باسم افسر، آنهم با ترفیع درجات آنها که بخاطرهمین فرار بآنها داده شده بمنزله‌ی تخریب ارتش ایران است . بهرحال قبول چنین پیشنهاداتی برای ارتش ایران امکان ندارد...»

این عکس العمل چنان غیرمترقبه بود که عموم اعضای هیئت، وحتی نخست وزیرایران نیزمبهوت ماندند. ژنرال پناهیان، که ظاهراً خودش را هم شأن وهمدرجه

رزم‌آرا میپنداشت، سکوت توأم‌باحیرت حاضرین را شکست وخطاب‌بـه رزم‌آرا گفت :

ـ این‌افسرانی‌راکه شما از آنان بنام عناصرمخرب‌نام میبرید همان‌هائی‌هستند که نهضت دموکراتیك آذربایجان رابوجودآورده‌اند. اگردولت ایران‌طبق‌اعلامیهٔ رسمی، نهضت دموکرات آذربایجان را به رسمیت شناخته است ، معنی‌آن اینست که عموم عناصری‌که این‌نهضت را بوجودآورده‌اند، ازطرف دولت ایـران موجه بوده وهمهٔ مناصب‌آنان نیزموردقبول‌دولت ایران خواهد بود.

دراین‌معرکه مظفرفیروزبه طرفداری از ژنرال‌پناهیان، همهٔ ادعاهـای هیئت فرقه را تأئیدکرده به نمایندگان ارتش ایران توصیه میکردکه حق، با اعضای فرقه است ونمایندگان ارتش بایستی دراینمورد ازنظریات دولت پیروی‌بکنند.

این‌جلسه بدون نتیجه خاتمه یافت وپس‌ازآن ده جلسه دیگرنیزدرخانهٔ قوام‌السلطنه وهمچنین در وزارت‌کاروتبلیغات تشکیل‌یافت وحتی درمواردی‌کارمباحثه ، به مشاجره شدید بین‌نمایندگان ارتش‌ایران و اعضای فرقه‌کشید وباز چنانکه قابـل پیش‌بینی‌بودکاربه سامان نرسید.

دودستگی

بطوریکه قبلا نیزباین مسئله اشاره‌کردیم، قوام‌السلطنه بخاطرکسب قـدرت بیشتر، وحتی بـا نشان دادن این‌هیئت های غریب ورنگ و وارنـگ بخاطـرکسب امتیازات بیشتر، میل‌داشت‌که قضایا را وخیم‌ترومهم‌تراز آنچه‌که فی‌حـدنفسه بـود نشان بدهد ولاجرم چنین وانمودکندکه این اوست‌که میتواند این مشکلات راحل کرده آنرا بجائی‌برساند وبرای حل‌کردن این معمـا فقط اوست‌که لیـاقت دارد و اوست‌که مستحق قـدرت بیشتروکسب امتیازات بیشتراست .

درست درهمان لحظه ها ، در دفتر وزارت‌کارنیزبین مظفرفـیروز وبعضی از نمایندگان مؤثرهیئت فرقه،گفتگو ازائتلاف فرقهٔ دموکرات، بـا حزب دموکرات ایران درمیان بود. قوام‌السلطنه وحزب او، برای متلاشی‌کردن قدرتهای‌نسبی‌مرکز

دست به آخرین نیرنگ زده بودند.

اومیخواست باچنین ائتلاف عجیب ومخوفی، درمرحلهٔ اول مخالفین سیاسی خود را تارومار کرده ، ودر مرحلهٔ دوم سیاست شوم خود را جامه عمل بپوشاند . زیرادر آن ایام، بطور کلی دوجبهه مشخص وقوی درمقابل یکدیگر صف کشیده بودند. این دوجبهه گواینکه هر کدام دربطن خود بـا دسته هـای مؤتلف اختلاف نظرهـائی داشتند، اما درمجموع بخاطرزمین زدن حریف مقابل ، بـا یکدیگر تشریك مساعی میکردند. این دوصف مشخص، یکی قوام وحزب دموکرات وانواع احزاب وسندیکای مؤتلفه ، اعم ازحزب توده وفرقـه دموکرات وغیره بودند . وآن صف دیگر همهٔ مخالفین نطفهٔ حرامی بنام نهضت دموکرات آذربایجان. ازسوی دیگـر، هرروزی که میگذشت یکی پس ازدیگری ازمخالفین سیاسی قوام السلطنه یـا بزندان میرفتند ویا درخانهٔ خودتحت نظر گرفته می‌شدند ویا تبعید میگردید. مجموع این واکنش‌ها باعث شد که درمقابل صف مشخص قوام السلطنه صف دیگری نیز احیا شده بـا هـم متحد گردند .

برای مبارزه با سیاست مشکوك وغیرمنطقی قوام السلطنه، چهارحزب موجود درایران سوای حزب توده وحزب دموکرات ایران ، با هم ائتلاف کرده وگـروه یکپارچه ومشخصی را بوجود آورند که مرحوم سید محمد صادق طباطبائی لیدر، و بنابه پیشنهاد آقای دکترمتین دفتری، خود اینجانب نیزدبیرحزب مزبورشدم.

با این کیفیت، دوصف، با دوسیاست روشن، مقابل یکدیگر قرارگرفته و بـه استقبال آیندهٔ نامعلومی بهرتقدیر پیش میرفتیم.!

این افسران فراری!

با این مقدمات، شاید تاحدی روشن شده است که چرا قوام السلطنه ونوچه‌های سیاسی او اصرارداشتند که لولوی فرقه را هرچه زیادتروحشتناك وغول آسانمایش بدهند وبخاطروجود چنین نمایش شلتاق بکنند .

میدیدیم که همهٔ قرائن نشان میدهد که قوام‌السلطنه بسهولت نخواهد توانست آن طعمه‌ای را که «لولو» می‌خواهد باو برساند. ازطرفی «لولو» هم ازفرصت استفاده کرده ومدام لج میگرفت که حال‌چون تنورداغ است بهتراست از فرصت استفـاده کرده ونان بپزد.

کار کمیسیون های عدیده بجائی نرسید. چون شاه وارتش، جداً درمقابل اعضای هیئت فرقهٔ دموکرات وحتی واسطه‌ای چون قوام‌السلطنه ومظفرفیروز مقاومت میکردند. ازطرفی فرقهٔ دموکرات آذربایجان تصمیم داشت که اینبار بهرتدبیر که هست تکلیف خودش را با اوضاع روشن بکند. دراین‌میان، چون اعضای هیئت فرقه و واسطه‌های آنان مواجه با مقاومت شدید ارتش ایران درمورد قبول پیشنهادات خود شدند، به فکر تدابیر دیگر افتادند، یکی از آن تدابیر این بود:

مظفرفیروز بخاطر آنکه حسن‌نیت خود ودولت قوام‌را نسبت به‌فرقه‌دموکرات آذربایجان ثابت کند، پیشنهاد کرد، حالا که نمایندگان ارتش وشخص شاهنشاه نسبت به رسمیت درجات افسران فراری اعتنائی ندارند، دولت حاضر است باصدور تصویب ـ نامه‌ای این‌مشکل‌را حل کند.

همه اعضای هیئت فرقه ازاین راه حل خوشحال شدند بجز ژنرال پناهیان. او درجلسه‌ای که بمنظوراین‌راه حل تشکیل شده بود، یك تنه با نظریه مظفرفیروزوحتی تأئید سایراعضای فرقه مخالفت کرد وگفت:

ـ این تصویب‌نامه یك سرگرمی بیش نیست. وهیچ ارزش فوق‌العاده‌ای ندارد، مگراینکه تصویب نامهٔ مزبورحتماً به توشیح اعلیحضرت نیزبرسد، وگرنه دولتی که با یك تصویب نامه میتواند به درجهٔ افسران فراری رسمیت بدهـد، بـه همـان سهولت در آینده خواهد توانست این تصویب نـامه را با تصویب نامه دیگری ازبین ببرد.

پس‌ازمخالفت ژنرال‌پناهیان، تازه اعضای‌هیئت‌متوجه شدند که‌این‌تصویب ـ نامه هم دردی رابطور کلی دوا نخواهد کرد.

باردیگر مظفرفیروز، یعنی معاون سیاسی نخست وزیر، با کمك قوام السلطنه دست بکارشد که شاید هرچه سریع‌تر، این رشته گسسته را پیوند بزنند . بالاخره پس ازجلسات مداوم وتبادل نظرهای مختلف، باین نتیجه رسیدند که شخص مظفر فیروز برای حل نهائی این مشکل به حضورشاهنشاه شرفیاب بشود.

واینکار را نیز کردند. مظفرفیروز، یك روز باتفاق هیئت فرقه ، یعنی همان هیئتی که پیشنهادات آنان درمراحل مختلف توسط نمایندگان ارتش ایران رد شده بود به‌حضورشاهنشاه شرفیاب شدند و آن روزمظفرفیروزیکی اعضای هیئت را بحضور شاهنشاه معرفی کرد.

بن‌بست :

آن روز مظفرفیروز باتفاق اعضای هیئت نمایندگی‌فرقه بحضورشاهنشاه شرفیاب شد وسپس یکی‌یکی اعضای هیئت را به حضورشاهنشاه معرفی نمودکه درجات افسران فرقه وهمچنین ترفیع درجات افسران فراری که درخدمت ارتش فرقهٔ دموکرات هستند ازطرف شاهنشاه به رسمیت شناخته شود. شاهنشاه صریحاً درمقابل اعضای هیئت، خطاب به مظفرفیروزفرمودند:

«من هرگزچنین‌قدرت واختیاری ندارم که برخلاف مقررات ارتش وبرخلاف قانون اساسی ایران به افسرانی که ازخدمت فرارکرده وعلیه ارتش وطن خود شوریدندرجه بدهم ویا درجاتی که ازجای دیگروازطریق‌دیگر کسب کرده‌اند به رسمیت بشناسم .»

این گفتارصریح شاهنشاه درآن لحظات بحرانی مثل‌توپ درمحافل سیاسی ایران ومحافل‌سیاسی‌جهان که‌به نحوی درجریان مسائل‌ایران قرار داشتند صدا کرد وهمه دانستند این‌دولت وقت است که بدون‌جهت وبدون منطق‌وتدبیردست‌بنواختن سازی جداگانه زده است.

اعضای هیئت که تا آن لحظه فکرنمیکردند با چنین مقاومت صریح و شدید

شاهنشاه مواجه شوند، مبهوت و نا امید ازحضوراعلیحضرت مرخص شده بار دیگر چشم امید به آخرین تدابیرجناب اشرف دوختند.

از طرف دیگر، به محض خروج این هیئت ازقصرسلطنتی ، شاهنشاه فوراً وزیرجنگ ورئیس ستاد ارتش را احضارفرموده خطاب به آنان گفتند :

«چندلحظه پیش نمایندگان فرقه باتفاق معاون سیاسی نخست وزیر ازماتقاضاهائی کردند که بشدت با آن مخالفت شد، آقایان بایستی بدانند که من درصورت اجبار حاضرم ازسلطنت کناره گیری کنم اما عملی برخلاف مصالح مملکت و به جهت ازهم پاشیدن ارتش ایران مرتکب نشوم..»

این آخرین پیام شاهنشاه، به نحو مؤثری به ارتش ایران وافسرانی که به شرافت سربازی خود معتقد بودند نیرو داد.

تلاش قوام السلطنه !

ازطرف دیگر، قوام السلطنه با همه نیرو وقدرت خود فعالیت میکرد که پیشنهادات فرقه دموکرات ازطرف شاهنشاه پذیرفته شود. قوام برای رسیدن باین مقصود ازهیچ گونه تلاش و کوششی فروگذار نمیکرد. آیا کسی هست بمن جواب بدهد که معنی این «سیاست!» آقای قوام السلطنه چه بود؟ آقای قوام یکبارطبق اعلامیه ای نهضت باصطلاح دموکراتیك آذربایجان را به رسمیت شناخته بود، وحالا با این سماجت می خواست به درجات قلابی افسران فرقه نیزرسمیت بدهد. اگرنخست ـ وزیرشخصاً میل به تجزیه آذربایجان نداشتند و نمی خواستند با احیای یك قدرت پوشالی، خودشان نیزمدتها برخر مرادسوارشده همچنان برمسندصدارت بنشینند پس چه تدبیروهدفی داشتند؟ دولت اگرنمی توانست فرقهٔ حرامی را درحین بلوغ ازبین ببرد، چگونه میتوانست پس از رسمیت دادن و واگذارکردن مقداری امتیازات حقوقی و اقتصادی به آن، مدتی بعد وسرفرصت آن بالغ جا یافته را سرجایش بنشاند؟ آیاجز این بود که قوام السلطنه خواب نقشه های خاصی را میدید؟ اگرنه، پس درامر سیاست مردی ساده لوح و خرفت بود . در حالیکه نوچه های ایشان مطلقاً باور ندارند

که حضرت اشرف درسیاست ضعیف وبی‌اراده وساده لوح بوده است. نوچه ها ، حضرت اشرف را نابغه می‌شناختند ومی‌شناسند. پس با این استدلال لابد شق اول درست است..!

درست درمدت چند ماهی که اعضای هیئت درتهران اقامت داشته و افسران و «ژنرالها» یشان درخیابانهای پایتخت ایران مانورمیدادند، قوام‌السلطنه مدام‌درتلاش بود که حتی‌المقدوربه پیشنهادات اعضای هیئت جامه عمل‌بپوشاند. چند باربحضور شاهنشاه شرفیاب شد و تقاضای خود را تکرارکرد. اما شاهنشاه فرمودند:

«اگردستم‌بریده بشود چنین‌فرمان خیانت آمیزی را امضاء نخواهم کرد.»

این‌بارحضرت اشرف ازدر دیگرداخل شد، ازشاهنشاه استدعا نمودکه‌اجازه بدهند رئیس‌دولت با مسؤلیت خودش پیشنهادات اعضای فرقه را قبول کرده‌این‌کار را انجام بدهد، اما اینبارنیزحضرت اشرف با مقاومت ، وحتی‌با تشدد وعصبانیت شاهنشاه مواجه شد .

با این کیفیت همهٔ امید ها میرفت که به یأس مبدل‌بشود، ناگهان دلالهای فی‌مابین فکربکری بخاطرشان رسید وتصمیم‌گرفتندکه‌به جهت نیل‌بهدف‌واعمال‌نفوذ، ازسیاست های خارجی کمك بگیرند وبهمین‌منظورجلسه‌ای نیزبا حضورچند تن‌از مقامات خارجی که بعد ها میتوانستد ازاین نمدکلاهی نیزبرای خودشان بدوزند تشکیل شد. دراین‌جلسه آقای قوام‌السلطنه ومظفرفیروز ورئیس ستاد ارتش وچند تن‌دیگرازنمایندگان ارتش نیزحضور داشتند .

نمایندگان سیاسی کشورذینفع ، بدون رودربایستی ازنظریات اعضای هیئت پشتیبانی کرده وحتی از « حسن‌نظر» جناب اشرف نیزتشکرکردند ودرنتیجه از نمایندگان ارتش نیزخواستندکه هرچه زودتربدرخواست های اعضای هیئت ترتیب اثر بدهند .

رزم‌آرا مجدداً نظریات شاهنشاه را مطرح، وضمناً اشاره‌کردکه برفرض‌هر‌آینه یك افسرخاطی‌بخواهد بار دیگربارتش برگردد ، مسلماً درجاتی بعنوان تنبیه

ازاوکم خواهد شد ، اما شما صریحاً تقاضا داریدکه ما افسران فراری رابا درجات بالاتربه رسمیت بشناسیم،با این عمل ما چگونه خواهیم توانست روحیه ونظم و ایمان ارتش‌خودمان را حفظ بکنیم ؟ زیرا اگرقرارباشد هرافسری ازخدمت فرار کند وعلیه ارتش‌خود دست باقدامات جنایت‌آمیز بزند ودست آخرنیزاز طرف مقامات همان ارتشی که بآنان پشت کرده است درجه ومدال‌افتخاربگیرد ، فردا همهٔ افسران ارتش، حق‌خواهند داشت یکی‌پس‌ازدیگری علیه میهن وارتش‌خود اسلحه بکشند. زیرا این‌حق غلط را ما به آنها داده‌ایم. آیا این‌عمل درست است ؟ آیا صحیح است‌که بخاطرقبول نظریات خلاف آقایان، دست به تخریب ارتش‌کشور ایران بزنیم ؟

مقامات خارجی‌اصرار داشتند به نمایندگان ارتش بقبولانندکه اصولا این افسران یعنی افسران فراری ، از ارتش ایران اخراج نشده ویا درطول این مدت هرگزنمیدانسته‌اندکه احکامی علیه آنان ازطرف ستاد ارتش صادر شده است . اما برای پایان دادن باین‌خیمه شب‌بازی نمایندگان ارتش مجموع ابلاغیه ها و احکام ستاد را درباره اخراج افسران فراری به مقامات « دلسوز» خارجی‌نشان دادند، و شایدباین‌امیدکه انشاءالله«خیراندیشان» دست‌از «ملاطفت!» خواهند برداشت، اما هیهات ..!

فقط ژنرال کم‌داشتیم !

وجود این‌هیئت درتهران، آنهم درآن لحظات بلبشوی سیاسی سال۱۳۲۵ ، وآنهم باکابینهٔ جناب قوام‌السلطنه‌که بقول‌معروف ازهرمشرب وزیری درآنجابود، چندان به مصلحت مملکت نمیتوانست باشد.

شنیدم‌که حتی‌در داخل‌کابینه صحبت هائی درمیان بودکه بعقیدهٔ من‌بازگو کردنش هنوزهم به صلاح جامعه نیست. وحتی دریکی‌ازنوشته های‌آقای«نجفقلی پسیان»که درآن زمان نویسندهٔ روزنامهٔ اطلاعات بودند خواندم‌که بعضی‌از وزیران توده ای وحتی شخص مظفرفیروز در بعضی ازجلسات‌کابینه پیشنهاد داده بودندکه

بخاطر بهبود اوضاع ارتش ایران (ولابد بدست آوردن مجموع آن پیشنهادها) بهتر است ژنرال پناهیان بجای تیمسار رزم‌آرا رئیس‌ستاد ارتش‌ایران بشود. (۱)

ازطرف دیگر، عده‌ای ازافسران فراری که همراه این‌هیئت بودند، با انواع نشانها ومدالهای قلابی، وانواع درجات «سریع‌السیر!» درخیابانهای تهران باد به غبغب میانداختند وبرای افسران ایران از «فتوحات!» وارزش سازمان نظامی خود یعنی‌سازمان ارتش‌فرقه دموکرات، داستانها یاد میکردند وروزنامه های چپ تا میتوانستند این بوهای زننده را باد میدادند. اصولا معلوم نبود که قوام‌السلطنه پس ازشکست آنهمه‌مذاکرات دیگرچرا وبه چه دلیل این‌عده را درتهران نگه‌داشته‌و آنها را برای اجرای انواع مانورها آزادگذاشته بود؟

دوگانگی...

اکنون دیگردر کشور پهناور ایران دو دولت وجود داشت. یکی دولت «دموکراتیک!» آذربایجان، وآن دیگری دولت مرکزی ایران. ودوحزب‌معروف وجود داشت، یکی‌حزب دموکرات آذربایجان، وآن دیگری حزب دموکرات ایران. و دو رهبرمشهوردراین‌دوحزب وجود داشت، یکی سید جعفرپیشه وری و آن دیگری قوام‌السلطنه. وعجیب آنکه این‌دوحزب وقتی‌دانستند که از دربار و ارتش سرخورده‌اند ناگهان بفکرائتلاف نیزافتادند. این آخرین‌طرح مشترك دکتر سلام‌الله جاوید ومظفر فیروز بود.

دکترسلام‌اللهجاوید همان کسی‌بود که شورای‌ایالتی آذربایجان او راکاندیدای استانداری آذربایجان کرده ودولت آقای قوام‌السلطنه نیزرسماً ایشان را باین‌سمت پذیرفته بود. یعنی همان ایالتی که طبق فرمان اعلیحضرت قراربود که من استاندار آن استان بشوم.

خدا بیامرزد مرحوم حاجی مخبرالسلطنهٔ هدایت راکه میگفت: شانزده نفر

---

۱ ـ مجموع گزارشات آقای پسیان درمورد حوادث آذربایجان درکتابی بنام «مرك بود وبازگشت هم بود» چاپ شده است.

ازقفقاز برای تبلیغ مرام کمونیستی بآذربایجان آمده وبین مردم ایجاد نفاق واغتشاش میکردند ، من هرشانزده نفر را دستگیر کرده به آنها گفتم که نماینده خودتـان را بفرستید تا من با اوصحبت بکنم. آنها مردی را بنام « سلام‌الله مدد» انتخاب کردند ومن باو گفتم اگرایرانی هستی، غیرت داشته باش خودت بانیت شخص خودت ایران را آباد کن نه اینکه از آنطرف مرز بیائی ونیات دیگران را تبلیغ بکنی. شمـا را از زندان بیرون میفرستم بشرط آنکه عاقل ومتنبه بشوید - وعجیب است که من بعد ها این مرد را بسمت استانداری آذربایجان دیدم، یعنی جای خودم . امـا عجیب اینست که «سلام‌الله مدد» میتواند «سلام‌الله جاوید» بشود، ولی دکترچه عرض کنم ..!

بهرحال تهران شده بود جولانگه این آقای « دکتر» و آن ژنـرال پـناهیان و تعدادی افسران فراری که هریك با دو درجهٔ ترفیع ونشانهای غریب ومدالهای بیست و یك آذر درخیابانهای شهرقدم میزدند وازیمن «تدبیر» و«سیاست» مدبرانهٔ حضرت اشرف روحیهٔ افسران ارتش ما را تضعیف میکردند. وقضایا باین طریق میگذشت که ناگهان ازجنوب هم خبرهائی رسید. آنها هم دست بکارشده وعملا طغیان کرده علیه دولت مرکزی اعلامیه صادر کردند. اعلامیهٔ جنوبی‌ها چه بود؟ لطفاً محض تفنن هم شده این اعلامیه را بخوانید :

۱ - ترمیم فوری کابینه .

۲ - تغییر رؤسای ارتش .

۳ - محاکمه ومجازات عمال نا صالح دوره های قبل !

٤ - واگذاری کارهای فارس از لشگری و کشوری بخود اهالی فارس.

۵ - تشکیل انجمن‌های محلی وملی .

۶ - تجدید نظردر تعداد نمایندگان مجلس .

۷ - اعطای مبلغ کافی برای اصلاح امورفرهنگی وبهداشت وشوارع .

۸ - تجدید نظردرقوانین مضرومتناقض که منافی قانون اساسی است .

۹ - اتصال راه آهن مرکزبه شیرازواسفالت جاده های اصلی.

« محمد ناصر، ملك منصور، محمد حسین قشقائی»

ترکمنازی :

مملکت عجیبی داشتیم ! نه فقط در آن روزگار « رعایا» و «کارگران»انقلاب می‌خواستند ؛ بلکه مالکین مقتدرو مشهوری چون برادران قشقائی نیـز خواستار انقلاب بودند. اما کدام کوری بود که نه بیند نه این‌و نه آن،خودشان هیچ نمیخواستند. بلکه این همسایگان‌جنوبی‌وشمالی بودند که‌باردیگردراین‌قطعه‌ازارض جغرافی‌داشتند دست وپنجه نرم میکردند. آقای قوام‌السلطنه دراین‌مورد چه میتـوانست بگویـد ؟ هیچ ! زیرا اواز لحظه‌ای که مرا ازشیراز احضار کرد ، دست‌کم اینرا میدانست که بایستی بزودی منتظرعواقب خطرناکی‌باشد .

آقای‌قوام‌السلطنه می‌خواستند لحظات را بگذرانند ودم را . ایشان‌با احضار من‌می‌خواستند بطورموقت جنوبی‌ها را ساکت کنندتا بتوانند با خیالی‌نسبتاًراحت با همسایهٔ شمالی نرد محبت ببازند. اما شاید هرگزنمیدانست کـه خاموش شدگان اینقدر زود هوار سرخواهند داد وحتماً بـه ترکیب‌کابینه آقـای قوام‌السلطنه نیـز اعتراض خواهندکرد .

متعاقب این اعلامیهٔ‌کذائی ، خبرآمدکه بوشهرتوسط متجاسرین سقوط کرده است . وچند روزبعدکازرون، وچند روزدیگراغلب نواحی‌جنوب . وچـه راحت و آسوده ! وچه آسوده ترآنکه قوای همسایهٔ جنوبی‌مدام مواظب‌آقایان بودکه‌گربه شاخشان نزند .

گویا روزبیست وپنج مهرماه بودکه آقایان سردارفاخرحکمت و نیـك پی بطرف شیرازحرکت کردند تاکه شاید بتوانند « امردولت را » به قشقائی ها ابلاغ کرده وآنان را آرام نمایند . اما خانه ازپای بست ویران بود .

دولت مرکزی علی‌الحساب مشغول بگیروبند مخالفـین سیاسی بود . زیـرا

آقای قوام‌السلطنه با اینهمه بحران ، تصمیم داشتند که هرچه زودتر انتخابات را شروع بکنند. وشروع انتخابات نیز لازمه‌اش این‌بود که مخالفین سیاسی ایشان یکی پس‌از دیگری ببند کشیده شوند. آقای سید ضیاءالدین طباطبائی اولین شکار قوام - السلطنه بود. چرا ؟ بکدام دلیل؟ بخاطرامنیت عمومی! زیرا آقای‌سید ضیاء امنیت عمومی را مختل کرده بود! چه‌کسی نمیدانست که قوام‌السلطنه دارد کینه بیست و پنج ساله را تسکین میدهد ؟ چه‌کسی نمیدانست که قوام‌السلطنه انتقام سال ۱۲۹۹ را دارد ازسید ضیاء میگیرد ؟ آن روزقوام بجرم ارتشاء واخاذی، توسط سید ضیاء توقیف شده وهمراه با عده‌ای ازصاحبان القاب بزندان فرستاده شده بود ، و امروز قوام‌السلطنه سید ضیاء را بجرم اخلال درامنیت عمومی ببند کشیده وهمراه با عده زیادی ازگردانندگان سیاست روز،دست وبالشان‌را ازکار کوتاه کرد. اینهم گردش روزگار..!

انتخابات !

قوام‌السلطنه شاید شخصاً میل‌نداشت که انتخابات‌را با آن سرعت‌شروع‌بکند، زیرا دست‌کم میدانست که منفرداً حکومت کردن بهتراز دخالت دادن عده زیادی بنام نمایندهٔ مجلس درامرحکومت است، آنهم درآن بحران وآن بلبشوی سیاسی ، اما چاره‌ای نداشت، ریشش درگروقول وقرارمسکوبود. اوتعهدکرده بودکه به فاصله هفت ماه انتخابات را شروع ومجلس‌را برای تصویب قرار داد نفت شمال آماده بکند. وبهمین دلیل‌نیزناچاربودکه درمیان آنهمه بحران، به جهت‌آنکه مبادا دل همسایهٔ شمالی را نیزشکسته و بیش از پیش‌کاربه دست خودش‌بدهد، انتخابات را شروع کند وچه انتخاباتی..؟

جناب قوام‌السلطنه مرتکب انتخابات حزبی‌شده بودند . وکلا جملگی میبایست ازطرف حزب دموکرات حضرت اشرف قدم به مجلس‌شورا میگذاشتند. قرارومدارها چه بود؟ هیچ، خیلی‌جزئی ! بدستورقوام‌السلطنه فقط آقایان‌میبایست شرافت خودشان را درحزب‌گرومیگذاشتند که به حضرت اشرف خیانت نکنند .

بیچاره حضرت اشرف نمیدانست که شرافت برای اکثر آن حضرات پلی بوده بین وجود شخص خودشان ومیدان بهارستان. این جماعت اگر میتوانست به سلامت از روی این پل گذشته وخودشان را به مجلس برسانند دیگرچه احتیاج به پل داشتند ؟ پل خراب بشود یا نشود! ویران بشود یا نشود! به جهنم، خرشان که از پل گذشت.. بگذار پلی بنام شرافت هم ازبین برود..!

انتخابات جناب قوام‌السلطنه ، علاوه برانواع محاسن، یك حسن بزرگ و مشهور نیزداشت. باین ترتیب که جناب رهبرحزب چون نسبت به شرافت بعضی از کاندیدا مشکوك بود ، پشتوانه شرافت آنان را پول قرار داده بود. یعنی هرکه را پشتوانه بیشتر، امید موفقیت بیشتر..

روز بیست‌وهشتم آبان ماه هزاروسیصد و بیست و پنج ناگهان خبری در تهران دهان بدهان گشت که با خبرشدن از آن خالی از تعجب نبود .

در آن بحران عجیب و در لحظاتی که صحبت از تصمیم شاهنشاه در مورد آذربایجان و اعزام قوا به آن ایالت بود، ناگهان در تمام تهران پیچید که نخست وزیر از تهران خارج شده است. کجا ؟ بطرف لاهیجان ! چرا ؟ برای هوا خوری و استراحت ..!

سفر قوام‌السلطنه به لاهیجان آنهم بدون مقدمات قبلی و آنهم بدون هیچ ضرورتی و آنهم در آن لحظات حساس سیاسی، در محافل ایران ایجاد انواع گفتگو کرد، مخصوصاً این گفتگوها هنگامی به اوج رسید که چند روز بعد جسته گریخته باخبر شدیم که قوای دولتی آمادهٔ حرکت بطرف میانه است!

حیرت انگیزتر از این چه میشد، قوای دولتی عازم میانه بود، اما رئیس دولت بعنوان استراحت و هواخوری در شهر لاهیجان ، یعنی در املاك شخصی خود شان تشریف داشتند .

بالاخره روز نوزدهم آذر ماه قوای دولتی متوجه میانه شد و روز بیستم آذر ماه هزاروسیصد و بیست وپنج ، این شهر با یك ضربت سقوط‌کرد .

سقوط میانه حتی درمحافل غیرنظامی تهران نیزبا تعجب وحیرت تلقی شد،زیـــرا این شهرحتی برای چند ساعت هم نتوانسته بود مقاومت بکند . پس آنهمه ادعا هـــا و « اولدرم بلدرم» کو..؟

محمود ذوالفقاری وافرادش‌که همراه با ارتش ایران بسوی تبریز درحرکت بود ، درمورد این سقوط های پی در پی میگفت‌که هرجا قدم میگذاشتیم ، چند ساعت پیش‌از آن ، مردم خود بخود وسیله سقوط پادگانهای فرقه را فراهم میکردند و آنهـــا را از شهر می‌تاراندند.

در این میان دکترجاوید به دربارتلگرافی‌کرده بود واستدعای عاجزانـــه میکرد ! عجیب است ، این دکترجاویدکه حاضرنبود قوای‌تأمینیه برای امر انتخابات قدم به تبریز بگذارد ، حالا چرا اینقدربست وپا افتاده بود ؟ گفتیم حکومت پوشالی ؛ اما نه اینقدر! نه در فاصله بیست وچهارساعت . !

ماجرای یك ملاقات...

این مطلب راکه درآنهنگام شاید محرمانه بود، من از دوست بسیارمعتبر و معروفی که اکنون‌جهان را وداع‌گفته است شنیده‌ام، وچون اکنون روزگاری ازاین ماجرا گذشته است ، عیناً آن را بازگومیکنم و آنان‌که از این ماجرا خبر دارنـد میتوانند بکم وکاست این‌ماجرا شفاهاً ویا کتباً اشاراتی‌بکنند تا این موضوع‌تاریخی کاملا روشن بشود .

اینطورکه شنیدم،گویا غروب روزبیست ویك آذرماه هزار وسیصد وپنج ، آقای سادچیکف سفیرشوروی درایران ، سرآسیمه وناراحت‌به دربارمیرودوحضور شاهنشاه شرفیاب میگردد .

دراین‌شرفیابی آقای سفیردرکمال ناراحتی، وحتی‌گاهی اوقات در نهـایت «خیرخواهی!» بعرض میرساندکه قشون‌کشی به آذربایجان مطلقاً به صلاح دولت ایران نیست وجه بسا پس‌ازسالها جنگ وخونریزی ، دست‌آخرارتش ایران خسته ومانده ، جنگ را رها کند ولاجرم تمام ایران درآتش نا امنی‌و انقلابات بسوزد.!

شاهنشاه بدقت همهٔ نظریات آقای سفیر را میشنوند وسپس لبخندی میزنندو تلگرافی از جیب خود شان بیرون میآورند وبه آقای سفیر میدهند ومیگویند :

ـ همین حالاکه شما اینجا تشریف دارید ، تبریزسقوط کرده است.

آقای سفیر بهت زده ازجا تکان میخورد وبا حیرت ازحضورشاهنشاه دور میشود . اوشاید هنوزباورنمیکرد که « ارتش پولادین ونجات بخش ودموکراتیک فرقه آذربایجان !» اینهمه متوائی و تهی وطبل پرسروصدا باشد . اما دیگرصبح روز بیست ودوم آذرماه، نه فقط جناب سفیر، بلکه همهٔ مردم ایران میدانستند که پیشه وری وداروودسته اش تنها هنری که کردند این بود که هرچه زودترفرار کرده وجان خودشان را از آن معرکه نجات بدهند .

بله ، مرگ بود... بازگشت هم بود... !

پس از هواخوری...

بعد از آنکه آب ها از آسیا افتاد، جناب نخست وزیراز «هواخوری» تشریف آوردند و دوباره سرجایشان جلوس فرمودند .

شگرد آقای نخست وزیراین بود که اگرارتش دراین نبرد شکست می خورد بگوید من میل باین لشکرکشی نداشتم ودرتهران نبودم تا با نیروی تدبیرقضایا را حل بکنم و حالا آمدم که بخیه ها را با دست مبارك خودم رفوبکنم .

اما چنانکه دیدیم نشد، پیش بینی حضرت اشرف درست از آب درنیامد و مهمتراینکه ژست نامطلوب حضرت اشرف نشان داد که ازلحاظ سیاست عمومی ، دوچاردوگانگی شده ایم و آنچه که ارتش انجام میدهد ، نخست وزیرقبول ندارد و آنچه نخست وزیرمی خواهد ، ارتش نیزبدان اعتنائی ندارد !

جالب ترازهمه ، ماجرای دیگری نیزپیش آمد که خالی ازتعجب نبود. وقتی آب ها از آسیا افتاد و « رفقا ! » فرار کردند ، حزب توده اعلامیه ای داد که : ای رفقای عزیز! برحسب تصمیمات هیئت اجرائیه موقت کمیتهٔ مرکزی، روش حزب

توده درگذشته مورد انتقاد قرارگرفته است .

این اعلامیه بیش‌از هرچیزنشان دادکه «رفقا» هم فهمیده‌اندکه آش چقدر شوربوده است!

ازطرف دیگر، قوام‌السلطنه‌چند روزمانده بشروع انتخابات، پای‌میکرفون رادیو رفت وشروع کرد حمله بمخالفین سیاسی‌خود . ودرضمن می‌خواست در آن تنور داغ ، نانی هم بچسباند و ذکرخیری نیزازخودش بکند .

لبهٔ تیزحملهٔ اوبماها بودکه خودمان را آماده‌کرده بودیم تا درمبارزات انتخاباتی شرکت کرده وحتی‌جلوی بگیروبه‌بند حضرت اشرف را بگیریم. یعنی همان عده‌ای‌که بعدها در دربارمتحصن شده ونسبت بانجام خلاف قانونی‌انتخابات شکایت داشتیم، که اگرحافظه‌امیاری کند،گویا در آن تحصن آقایان‌امام جمعه‌تهران، مصدق‌السلطنه،من‌ودکترمتین‌دفتری هم بودیم و آقای قوام‌السلطنه درنطق رادیوئی خود میل‌داشتندکه باصطلاح‌گربه را دم حجله بکشند .!

حضرت اشرف ضمن اظهارمقداری منم منم‌ها ، بعد خطاب به دولت های گذشته ، به نمایندگان‌گذشته،وبهمه ماها فرمودندکه :

ـ اینهابودندکه روابط مارا با اتحاد جماهیرشوروی تیره‌کرده بودند.

این‌ها بودندکه عامل ارتجاع‌بودند .

اینها بودندکه درمجلس چهاردهم‌کاری جز اخاذی نداشتند.(بنازم بدورهٔ پانزدهم)

اینها بودندکه نگذاشتند پیشه‌وری درمجلس‌چهاردهم بنشیند وباعث ناراحتی پیشه وری ویارانش شدند !

وپس از مقداری محکوم کردن « اینها » ، دست آخرخود شان را نوازش فرمودندوگفتند: «آنکس که‌توانست‌گره ازآنهمه مشکلات بگشاید، درآینده نیز قادرخواهد بود همه چیز را تصفیه بکند،!»

میبینید؟ حضرت اشرف خیلی راحت و آسوده باز کردن همهٔ گره‌ها را بحساب خودش گذاشته بود و حالا هم امیدوار بود که در آینده بتواند همه چیز را تسویه بکند! ولی غافل از اینکه آینده بدست ایشان سپرده نشده بود .

پایان

فهرست اعلام

فهرست اعلام

آ

آیت‌الله زاده‌خراسانی ۲-۱۲۸-۱۲۹
آذری ۳۵-۳۶-۳۷-۱۳۹
آیت‌الله اصفهانی ۲۲۳-۲۲۹
آیت‌الله نائینی ۲۲۳-۲۲۹
آنیبال ۳۰۹-۳۱۰
آیت‌الله رسولی ۳۲۷
آقاخان خوشکیش ۱۴۷
آرداشس اوانسیان ۵۸۸-۵۹۰-۶۲۰
۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۸۱
آصف وزیری ۶۲۷-۶۲۸
آذر ۷۲۰

الف

اسمعیل خان قره باغی ۲-۱۶
احمدشاه ۵-۶-۷-۳۷-۴۲-۴۸-۴۹-
۵۰-۷۷-۹۰-۹۲-۱۰۴-۱۰۵
۱۱۰-۱۵۳-۱۵۶-۱۵۹-۱۶۰
۱۶۳-۱۶۵-۱۶۶-۱۸۱-۱۹۵
۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۳
۵۱۳-۶۰۶-۷۲۸
ارباب کیخسرو ۸-۴۶۹
امیر حسام الدوله ۱۰
امیر شوکت الملک علم ۱۰-۸۴-۹۴-۱۱۱
۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۰
۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴
۱۳۵-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۵-۱۴۷
۱۴۸-۲۱۰-۳۴۵-۳۸۶-۵۰۱
۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۷-۵۴۱
۵۸۰-۵۸۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۸۴
۶۸۵-۶۸۹-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳
۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۹
۷۰۰-۷۰۲-۷۰۳
ابوالفتح زاده ۱۰-۱۱
امیر قفقازی حمزه اف ۲۳
انورپاشا ۱۵
امین الدوله ۱۶-۶۷-۱۸۸-۲۷۱-
۲۸۳-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷
امیر عشایر خلخالی ۱۶-۱۷
امان‌الله میرزا جهانبانی ۴۲
انتظام الملک ۴۲
اعتلاء الملک ۵۰-۶۵
اسمعیل خان کاظمی ۵۳
اسمیرنوف ۴۵۴-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۵
۵۲۹-۷۱۵
اورنگ ۶۶-۵۸۲-۶۰۰-۶۰۵-۶۳۰
۶۳۱
اتابک ۶۷-۶۹
امیر ارفع ۷۲-۷۵-۸۵-۳۸۴-۵۲۷
۵۲۸-۵۴۲-۵۵۹
اسمعیل خان بهادر ۷۴-۹۹-۱۰۱-۱۰۳
۱۰۷-۱۱۱-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۹

۱۳۰-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰
۱۴۱
ایرج میرزا ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴--۱۴۰
۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۲۱۰--۲۱۱
۶۲۲-۶۲۳ ۶۹۹
ارشدالملك ۱۳۶
احیاءالسلطنه ۱۸۲
ادیب‌السلطنه ۱۸۸-۶۸۴
امیرمفخم ۱۸۸
اقتدارالدوله ۱۸۸
انصاری ۲۱۴_۳۹۱_۴۰۳
ارباب جمشید ۲۱۴
اعلیحضرت امان‌اله‌خان_۲۱۹__۲۲۰
۲۲۱_۲۲۲_۲۲۳__۲۳۱_۲۳۲
۲۳۳_۲۳۴
اعتمادالدوله قراگوزلو_۲۳۲__۲۳۳
۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۴_۲۴۵
۲۴۷-۲۴۸--۲۵۱-۲۵۷-۲۵۸
۲۶۰_۲۶۹_۲۹۳
اسمعیل مرآت ۲۴۰
امیرفضلی ۳۱۵
ابوالقاسم‌خان شیخ ۵۰۴
ادیب‌السلطنه سمیعی ۳۴۵
احمد قدیمی ۳۴۶
انوشیروان پهبدی ۳۴۶_۷۳۰_۷۲۴
اسانلو ۳۴۷
ابتهاج ۳۴۸ ۳۴۹_۳۵۰
امیرخسروی ۳۶۸-۳۹۳_۳۹۴
اسفندیار ۳۷۳
ابوالقاسم فروهر ۳۷۳-۳۸۷-۳۸۹
امام جمعه ۳۹۰-۳۹۱
اجلال‌الدوله ۳۹۳
اتل (سفیر آلمان) ۴۲۴ ۴۳۹_۴۴۰_
۴۴۲
امین‌الحسینی مفتی اعظم فلسطین ۴۴۰
۴۴۱_۴۴۲
امیراعظم ۵۲۸_۵۲۰_۵۴۹
اعظام‌الدوله شیبانی ۵۴۴
ابراهیم خواجه نوری ۵۷۸
امیرحسین‌خان خزیمه‌علم ۵۸۱
امیرنصرت اسکندری ۵۸۵_۵۹۵
ابوالحسن ثقة‌الاسلامی ۵۸۵
اصغر سرتیپ‌زاده ۵۸۵
ابوالحسن صادقی ۵۸۵
امیر تیمور کلالی ۵۸۵-۶۵۶_۶۸۰
ابراهیم افخمی ۵۸۶-۶۲۴
احمد شریعت زاده ۵۸۶_۶۲۴
ایرج اسکندری ۵۸۶-۵۹۰_۶۱۷-
۶۱۸-۶۲۰-۶۳۵_۶۳۷_۶۵۰-
۶۵۱
اسکندر مقدم ۵۸۶
اسمعیل نجومی ۵۸۶
ابوالقاسم نراقی ۵۸۶
امیرقاسم فولادوند ۵۸۶
احمد اخوان ۵۸۶
ابوالقاسم امینی ۵۸۶
احمد مؤید قوامی ۵۸۶
اسمعیل ظفری ۵۸۶
ابوالقاسم صدر قاضی ۵۸۷
ابوالفضل تولیت ۵۸۸
ابوالفضل حاذقی ۵۸۸-۶۳۳-۶۷۴
احمد قلی صمصام ۵۸۸
ابراهیم مراد ریگی ۵۸۸
اتر (سفیر روس) ۶۰۶

امیراسدالهخان علم ۶۲۳-۶۲۴
انوشیروان سپهبدی ۶۳۱ - ۶۶۵-
۶۸۲-
ابراهیم زند ۶۲۱-۶۶۰
اسمعیل مرزبان ۶۳۱
اللهیار صالح ۶۳۱
اسیمنو نیکلا ۶۶۷
اردلان ۶۷۵
استالین ۶۸۲-۷۱۱-۷۲۲-۷۲۹-
۳۴ -۷۴۱-۷۴۵
امیر مالك ۶۸۳
امیرعلمخان خزیمه ۶۸۵-۶۸۶ ۶۸۷
۶۸۸-
اسمعیل خان ۶۸۵
احمد خان ابدالی ۶۸۶
امیراسدالله خزیمه ۶۸۷
امیر علینقی خان ۶۸۷
امیر علمخان سوم ۶۸۷
ابراهیمخان بلوچ۶۸۸
امیر اسمعیل خان شوکت الملك ۶۵۸
۶۹۰-
احمد علی سپهر ۷۲۰
امیرابراهیم شوکت الملك۶۸۸-۶۹۰
اقبال السلطنه ۶۸۹
امیرمعصوم خان ۶۹۱
احمد مجیدی ۶۹۱
ابراهیم صهبا ۶۹۱

ب

بالوین سیمور ۱۸۹- ۱۹۰-۱۹۴
بیانالملك ۲۰۵-۲۰۶
بصیرالممالك ۲۴۷
باراتوف (فرماندهروس)۳۰۹
بدر ۳۷۱-۳۷۲-۳۷۷-۳۸۳-۳۸۷-
۳۸۸-۳۸۹-۶۶۹
باختر ۳۹۴
بنیآدم ۴۶۳-۴۶۴
برکل (مستشارانگلیس) ۵۳۳
باقرکاتوزیان۵۴۹
باقرکاظمی ۵۷۴-۵۷۵-۵۷۷-۵۷۸
بیریا ۶۸۳-۷۱۹
برزین۷۳۴

پ

پالکونیك بیچراغاف(سرداریروس) ۲۰
۲۱-۲۶-۲۷-۲۸-۶۸۱
پاکروان ۱۷۴-۳۸۶
پطرسن(رئیسشرکتنفتجنوب)۵۱۰
پروین گنابادی ۵۸۶-۵۹۰
پوررضا ۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹
پناهیان ۷۲۰

ت

تیمور تاش ۶-۷-۳۵-۳۹-۵۰-۵۳-
۵۴ -۶۲ -۱۴۷-۲۲۴-۲۲۵ -
۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۱-
۲۳۲-۲۳۴-۲۳۶-۲۳۷- ۲۳۸-
۲۴۰-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-
۲۵۸-۲۶۲-۲۶۶-۲۷۱- ۲۷۲-
۲۷۳-۲۷۴-۲۷۷-۲۷۹-۲۸۰-
۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-
۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۶-۲۹۸-
۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۴-
۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۱۳-۳۳۸-
۳۳۹-۳۴۹-۳۶۴-۴۴۴-۵۰۴-
۵۷۶

تقی‌خان کاوسی ۱۱۱-۱۲۹-۱۳۷-۱۳۸
تاج محمد خان ۱۲۶
تدین ۳۵-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۲۹۸-۵۶۶-۵۷۳-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴
تقی زاده ۲۰۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۶۹-۲۷۶-۲۹۲-۲۹۳-۳۰۰-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۳۳-۳۳۴-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۷-۵۷۸-۷۱۱
تقی فداکار ۵۸۸-۶۳۷-۶۵۱-۶۵۹-۷۰۹-۱۱۱
ث
ثقفی ۱۰
ج
جلیل‌الملك ۴۶
جهانگیرخان صور اسرافیل ۵۳
جهانشاه خان ۹۷
جواد شجاع ۵۸۶
جمال امامی ۵۸۶-۶۷۵-۷۰۹-۷۱۰
جواد عامری ۵۸۷
جلیلی ۵۷۲
جعفرکاویانی ۷۱۹-۷۲۰
چ
چراغ علی‌خان ۲۶۵
چرچیل ۴۱۴-۵۰۹-۶۸۲-۷۲۲
ح
حاجی امین‌التجار ۲-۳
حاجی مرتضی میرزا ۳
حاجی عزالممالك اردلان ۶-۳۹۵
حاجی احمد کسمائی ۱۲-۱۶-۱۸-۲۲-۲۷
حاجی واعظ ۵۴۵
حاجی سید محمود ۱۵
حاجی شیخ محمدحسن ۱۵
حسین فاطمی ۴۶۱
حاجی‌آقا کوچصفهانی ۲۳ ۲۴-۳۲-۲۶۵-۲۶۶
حیدرعمو اغلی ۳۷
حیدرخان‌چراغ‌برقی ۳۷
حسین علاء ۴۲-۱۷۹-۳۳۳-۳۷۳
حسین پاشاخان نامی ۳۶۱
حاجی محتشم السلطنه ۴۷-۵۰-۵۱-۱۸۸-۳۷۹-۶۰۷
حاجی نصیرالسلطنه ۴۹
حسام السلطنه ۶۳
حمزه میرزا حشمت الدوله ۶۳-۶۴ ۱۸۸
حکیم‌الملك ۶۵ ۱۸۸-۲۶۱-۵۴۹-۵۶۳-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۶-۶۳۹-۶۴۱-۶۵۳-۶۷۷-۷۰۴
۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۲۶-۷۲۷
حاجی حسین‌آقا ملك ۷۴-۷۵
حسین‌علیخان امیرنظام ۷۷
حبیب‌الله خان‌کرد ۷۸
حاجی فاضل ۸۶-۸۷
حاجی ناظر ۸۸-۱۳۵
حاجی سبزواری ۹۵
حاجی رضاخان‌گروسی ۹۷
حسین‌آقاجان خزاعی ۱۱۱-۱۱۵
حسام الدین میرزا ۱۳۶
حسن پیرنیا ۱۴۷
حاجی ناصرالسلطنه ۱۴۷
حاجی سید ابوالقاسم مجتهد کاشانی

۱۵۹_۵۸۵
حاجی‌مخبر السلطنه‌هدایت ۱۸۸_۲۲۴_
۲۳۸_۲۴۰_۲۴۲_۲۶۱_۲۶۹_
۲۷۵_۲۹۲_۲۹۸_۳۰۰_۳۰۶_
۳۰۷_۳۱۶_۳۳۷_۳۷۴
حاجی احتشام السلطنه ۱۸۸_۳۰۸
حاجی معین‌الدوله ۱۸۸
حاجی یمین‌الملك ۱۸۸
حاجی شیخ حسن یزدی ۲۴۴
حاجی شیخ عبدالکریم ۲۵۶
حکیمی ۲۶۱_۲۶۹_۶۲۳_۶۴۱_
۶۹۰_۷۰۸_۷۱۱_۷۱۲_۷۲۳
حاجی معین‌بوشهری۲۶۳_۲۶۴_۲۶۵_
۲۶۶_۲۶۷
حاجی اسمعیل ۳۱۸
حاجی‌آقا محسن اراکی ۳۱۸
حسین بوچاقچی ۴۸۲_۴۸۳_۴۸۴_
۴۸۵_۴۸۶
حمید سیاح ۵۷۸
حاجی سید رضا فیروزآبادی ۵۸۵
حسین تهرانی ۵۸۵
حسن کفائی ۵۸۵
حبیب‌الله مجدضیائی ۵۸۶
حسین خاکباز ۵۸۶
حبیب‌الله دری ۵۸۷
حاجی میرزا ابراهیم‌آشتیانی ۵۸۷
حسن نبوی ۵۸۷
حمدالله ذکائی ۵۸۸
حسن اکبر ۵۸۸
حبیب‌الله محیط ۵۸۸
حبیب‌الله پوررضا ۵۸۸
حیدرعلی امامی ۵۸۸
حسام دولت آبادی ۵۸۸
حاجی احتشام لیقوانی ۶۶۰
حسن اف ۶۶۷
حاجی‌آقا رضارفیع ۶۸۱

خ

خلیل پاشا ۱۹
خانم افراسیاب خان ۳۵۷_۳۵۸
خان بختیاری ۹۸
خوش نویسان ۱۷۹
خطیر ۲۱۱_۲۱۷
خالصی زاده ۲۱۹
خانم ارفع ۲۶۴
خانم فخرالدوله ۲۸۱_۲۸۲_۳۸۳_
۲۸۴_۲۸۵_۲۸۷
خان ملك ساسانی ۲۸۷_۲۸۸_۲۸۹
خطیب ۳۱۰
خانم ناظرالسلطنه ۳۴۰
خسروخان قشقائی ۴۲۶_۴۲۹
خلیل دشتی ۵۸۶

د

درویش‌علی‌میرزا۸
دکترحشمت۱۲_۳۴_۳۵_۳۹
دنسترووبل (ژنرال‌انگلیس)۲۶_ ۲۷
۲۹_۳۰_۳۸_۶۸۱
داورخان۳۳
دیکسن۴۷
دبیرحضور۶۹
دریفوس (سفیرآمریکا)۵۳۵
دکتر_رمیلسپو۱۶۱_۱۶۸_۱۶۹_۱۷۳_
۱۷۴_۱۷۹_۱۸۰_۱۸۳_۲۰۸
۲۰۹_۲۱۱_۶۱۰_۶۱۱_۶۱۲_
۶۱۳_۶۹۶
دکترآتابای۴۹۷

دوست‌محمدخان بلوچ ۲۳۱_۵۰۳
دبیراعظم بهرامی ۵۶۴--۵۶۵-- ۵۶۷
۵۶۸
دکتر حسین معاون ۲۴۳_۵۸۶
دیوانبیگی ۵۱۰-۵۱۱
داور ۲۲۵-۲۲۶-۲۶۶-۲۶۹_۲۷۰_
۲۸۴-۲۸۵-۲۸۷-۲۹۳_۲۹۶-۲۹۸
۳۰۳_۳۰۴_-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵
۳۳۶-۳۳۸_-۳۳۹_۳۴۰-۳۴۱
دکتر ایادی ۳۴۰
دکتر گیلانشاه ۳۴۳
دکتر علی امینی ۵۲۸ -۵۲۹-۵۴۹
۵۶۸
دکتر رمتین دفتری ۳۷۱_-۳۷۲_۳۷۶
۳۸۸_۳۸۹
دکتر غنی ۳۸۴-۳۸۵
دکتر سجادی ۳۸۸
دیلمقانی ۴۶۳
دکتر رمشرف نفیسی ۴۷۲-۴۷۶-۵۶۷
دکتر مرزبان ۵۴۹
دکتر رضازاده شفق ۵۸۵
دکتر جلال عبده ۵۸۵
دکتر یوسف مجتهدی ۵۸۵-۶۵۰-۶۵۱_
۶۷۵
دکتر عبدالحمید زنگنه ۵۸۵
دکتر هادی طاهری ۵۷۲-۵۸۶-۵۹۲
۵۹۵-۶۴۶
دکتر عبدالحسین اعتبار ۵۸۶
دکتر عبدالمعظمی ۵۸۷-۶۲۵-۶۲۶
۶۲۷-۶۵۹
داودطوسی ۵۸۷
دکتر آقایان ۵۸۸
دکتر کیان ۵۸۸
دکتر خلیل فلسفی ۵۸۸
دکتر رادمنش ۵۸۸-۵۹۰-۶۳۳-۶۳۵
۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۷۰۴-۷۰۶
۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱
۷۱۲-۷۱۴-۷۱۵-۷۲۰-۷۴۲
دکتر فریدون کشاورز ۵۸۶-۵۹۰
۵۹۲-۵۹۹-۶۱۲-۶۱۷-۶۳۷
۶۳۸-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸
۶۵۹
دکتر شیخ ۶۲۰
دکتر سیگاری ۶۴۴
دادور ۶۵۹
دکتر محمد کرمانشاهی ۶۷۸
آقای دها ۶۹۰
دکتر اسدقوامی ۶۹۱
دکتر سلام‌الله جاوید ۷۱۹
دکتر مهتاش ۷۱۹
دکتر اورنگی ۷۱۹
دانشیار ۷۲۰
دکتر اقبال ۷۳۰
دکتر جاوید ۷۴۹

ذ

ذکاءالملك فروغی ۴۲-۱۵۷-۱۶۷
۱۷۰-۱۷۳-۱۷۴-۱۹۳-۲۵۷
۲۶۶-۲۷۳-۲۷۴-۲۹۳-۲۹۸
۳۰۰-۳۳۳-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸
۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۵
۳۶۵-۳۹۸-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴
۴۲۵-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۶
۴۴۵-۴۴۸-۴۵۱-۴۵۳-۴۵۶
۴۵۷-۴۶۱-۴۶۹-۴۷۴-۴۷۷
۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۵-۴۹۸
۴۹۹-۵۰۷-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۷

۵۴۹-۶۱۲-۶۷۹
ذوالفقارخان ۱۱۰
ذوالقدر ۳۹۳-۶۳۵-۶۳۷
ذکاءالدوله ۶۸۳

ر

رکن‌الوزاره ۸-۹
روتشتین(سفیر شوروی) ۴۰-۲۱۴
رئیس‌التجار ۶۰- ۷۲-۷۴-۱۱۴
۵۱۰-۵۱۱
رحیم کن کن ۶۴
(اعلیحضرت فقید) رضا شاه کبیر
۴۰ - ۴۹ - ۵۵ - ۱۰۱ -
۱۵۸-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۴-
۲۱۵-۲۱۶-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۵
۲۲۹-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴
۲۳۵-۲۳۷-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۵
۲۴۶-۲۴۹-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۷
۲۵۸-۲۶۰-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵
۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸ ۲۶۹-۲۷۲
۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵- ۲۷۷-۲۷۸
۲۷۹-۲۸۰-۲۸۲ -۲۸۴-۲۸۹
۲۹۰-۲۹۱-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸
۳۰۰-۳۰۳-۳۰۵-۳۰۷ -۳۰۸
۳۰۹-۳۱۳-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷
۳۳۶-۳۳۸-۳۴۴-۳۴۵-۳۵۰
۳۵۹-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۷-۳۶۸
۳۶۹-۳۷۳ -۳۷۴-۳۷۷-۳۷۹
۳۸۰-۳۸۱ -۳۸۳-۳۸۶-۳۸۹
۳۹۶-۳۹۹- ۴۱۸-۴۲۰-۴۲۶
۴۲۷-۴۳۱-۴۴۴-۴۴۸-۴۴۹
۴۵۸-۴۶۱-۴۶۲-۵۷۹-۶۶۰
۶۹۲-۷۰۲
رضاخان رفعت ۱۴۳
رفیعی ۱۴۷
رضاخان نائینی ۱۸۸
رکن‌الملک صدری ۲۲۶
رضاافشار ۱۶۴
آقای رسته ۳۴۳
رئیس‌العلماء ۴۰۲-۴۰۳
رزم آرا ۴۲۰
رحیم‌پور ۴۲۶
رشیدعالی گیلانی ۴۴۰-۴۴۱
رحمان‌قلی خلعتبری ۵۸۶
رضاتجدد ۵۸۶
رستم گیو ۵۸۸
رحیم‌زاده ۶۲۹
رضاحکمت ۶۴۳
روزولت ۶۸۲-۷۲۲
رضارسولی ۷۱۹
رشاد ۷۳۲ - ۷۳۴

ز

زیادخانوف ۴۳-۴۴
زاهدی ۲۶۱
زین‌العابدین خوئی ۵۸۵
زال‌خان ۶۸۶
زین‌العابدین قیامی ۷۱۹

ژ

ژنرال یالمارسون ۷۸
ژنرال حمزه خان ۱۱۷

س

سلطان‌العلماء ۵
سلیمان‌میرزا ۶-۲۱-۲۷-۳۱-۳۲-
۱۵۰-۱۵۵-۱۵۶-۲۰۴-۲۰۵
۲۰۶-۲۰۷

سعد الدوله ۷-۸-۵۳-۱۶۷-۱۶۸-
۱۷۵-۱۷۷-۱۸۸-۶۰۶-۶۰۷
سردار محیی ۱۴-۲۸۵
سید یعقوب ۵۲۲-۵۲۳
سردار مؤید ۱۶
سپهدار رشتی ۱۹-۲۸-۵۰-۵۱
سید عبدالوهاب ۲۱-۲۲-۲۷
سیف‌الدین میرزا ۳۲
سید عباس ۲۵
سردارکل ۲۹-۳۲-۳۴
سید ضیاءالدین‌طباطبائی ۴۴-۴۵-۵۰-
۵۵-۵۹-۶۰-۶۲-۷۷-۸۱-
۸۲-۸۳-۹۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۴۸
۱۶۴-۲۸۵-۲۸۷-۳۴۹-۵۴۱
۵۴۲-۵۸۶-۵۹۲-۵۹۳-۶۱۶-
۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۶-۶۲۷-
۶۳۵-۶۴۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-
۶۵۹-۶۹۸-۶۹۹-
سرپرسی‌سایکس(وزیرمختارانگلیس)۴۵
سپهبدآق اولی ۴۸
سردار افخم ۴۹
ساعد الملك ۵۷-۲۱۹-۵۰۸-۵۳۰-
۵۴۹-۵۶۹-۵۷۰-۵۹۸-۵۹۹-
۶۰۱-۶۰۸-۶۰۹
سردار ناصر ۶۸
ستارخان ۶۸
سردارمعززبجنوردی ۸۳-۱۱۱-۱۱۵
۱۱۶-۱۲۱-۱۲۶
سید حسن بصره‌ای ۸۶
سالار شجاع ۱۱۰
سالارخان بلوچ ۱۱۱
سپهری ۱۱۱-۱۲۹-۷۰۳
سلطان محمد خان نائینی ۱۳۲
سرلشکر شفائی ۱۳۵
سطوت الملك ۱۳۶
سید محمد تجدد ۱۴۴
سرتیپ سهیلی ۱۵۰
سعیدالعلماء ۱۵۰
سردار انتظار ۱۶۲-۱۶۳
سلطان احمدخان راد ۱۷۴
سپهبد امیر احمدی ۱۸۴-۳۴۵-۳۴۶
۴۳۱-۴۳۹-۵۴۹-۵۵۷-۵۵۸-
۵۵۹-۵۶۸-۷۳۰
سپهبد نخجوان ۳۱۵-۴۳۱-۴۳۲
سرلشکر مجید فرود ۴۳۵-۴۳۶
سرلشکرضرغام ۳۷۹
سرلشکر کیکاوسی ۳۰۲-۵۰۱-۵۰۲-
۶۷۰-۶۷۱
سرهنگ محمد علی علوی ۳۹۱-۴۲۸
سهیلی(علی)۳۶۲-۳۹۶-۴۰۳-۴۲۶-۶۶
۴۷۴-۴۸۷-۴۹۳-۴۹۸-۵۰۰-
۵۰۱-۵۰۲-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-
۵۰۷-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۷-
۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۴-۵۲۵-
۵۵۴-۵۶۶-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-
۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-
۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-
۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۹۶-
۵۹۷-۵۹۸-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-
۶۰۵-۶۷۹-۶۸۱
سید محمد طباطبائی۵۹۰-۶۲۶-۶۲۷
۶۴۸-۶۵۷
سپهسالار اعظم ۱۸۸
سردارکبیر ۱۸۸
سرداراسعدبختیاری۲۳۶-۲۶۵-۲۶۹-
۲۹۳-۲۹۸-۳۰۱-۳۰۲-۳۳۷-
۴۳۳
سرهنگ‌ریاضی ۲۴۰

سید نصرالله تقوی ۶۶-۲۴۴
سیدکاظم عصار ۲۵۱-۲۵۰-۲۵۵
سردار معتمد ۲۶۴
سرتیپ عمیدی ۳۹۱-۳۹۶-۴۲۷-۴۴۶-۴۴۷-۴۶۱
سرتیپ فیروز ۲۱۳-۷۳۰-۷۴۰
سیف پور فاطمی ۳۹۰-۳۹۱
سرتیپ درگاهی ۲۹۵
سرلشکر شیبانی ۳۱۶
سرتیپ شهاب ۳۱۶
سردارمقتدر طالشی ۳۲۶
سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه ۵۶-۱۹۲-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۶-۳۵۲
سرلشکر امیرطهماسبی ۳۲۸-۳۲۹
سپهبد فخرالدین آلتای ۳۴۲-۳۰۷
سرتیپ بقایری ۳۴۳-۳۴۷
سرتیپ هوشمند ۳۴۳-۳۴۷
سرهنگ علی کریم قوانلو ۳۴۳-۳۴۷
سرهنگ زالتاش ۳۵۷-۳۵۸-۳۶۰-۳۶۱
سرهنگ شاهقلی ۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸
سرهنگ غلامحسین خان بهزادی ۳۵۳-۳۵۶
سرتیپ مطبوعی ۳۴۴-۳۴۵
سرلشکر اسدالله سراج ۳۴۶
سرلشکر شاه بختی ۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸ ۳۵۹-۳۶۰-۳۶۷-۴۴۷
سرلشکر نقدی ۴۳۳
سرتیپ عبدالله هدایت ۴۲۰
سرهنگ فرخ ۴۸۴-۵۷۰
سردار دولی خان ۴۲۶
سهرابی ۴۶۰
سیدیعقوب انوار ۴۶۷-۴۶۸
سرتیپ بایندر ۴۲۰
سرپاس مختاری ۴۴۰-۴۴۱-۵۲۰-۵۲۱
سردار عیسی خان مبارکی ۵۰۳
سردار نعمت‌اللهی ۵۰۳
سردار شاه محمد خان میر مراد زئی ۵۰۳
سردارمحمدخان توقی ۵۰۳
سید ابوتراب ۱۵
سید محمدبهبهانی ۲۴-۲۵-۵۷۲-۵۸۵
سرلشکرخدایارخان ۱۰۲-۱۰۳-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۹
سلمان‌اسدی ۳۴۵-۳۴۶-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۵۹-۵۶۰
سید مصطفی خان کاظمی ۵۷۶-۵۷۷-۵۸۶
سید جعفرپیشه وری ۵۸۵-۵۹۰-۶۰۸-۶۱۴-۶۱۵-۶۲۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۷۲-۶۸۳-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۵۰
سردار فاخرحکمت ۵۸۵
ساسان خواجه نصیری ۵۸۵-۷۰۸
سیدکاظم جلیلی ۵۸۶
سید ولی‌الله شهاب ۵۸۷
سید اسمعیل ملایری ۵۸۷
سید حسن فرهودی ۵۸۸-۶۳۵
سلطانعلی سلطانی ۵۸۸
سرریدر بولارد ۴۱۰-۴۱۶-۴۱۷-۴۴۹-۴۵۴-۴۷۳-۴۷۶-۴۷۷-۵۰۸-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۵-۵۲۰-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۳-۵۳۶-۵۴۳-۵۶۰
سالارالسلطنه ۶۴۵
سرهنگ نوائی ۶۴۹
سرگرد اسکندانی ۶۴۹

سر لشکر ارفع ۶۵۰-۶۶۷-۶۶۹-
۶۷۰ -۷۱۱
سیدمحمدصادق‌طباطبائی۸-۱۵۰-۱۵۶-
۱۶۲-۵۹۲-۵۹۵-۶۲۴-۶۲۵-
۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰
۰۲۶
سرهنگ همایونی۶۶۵
سروان امینی ۶۶۷
سرتیپ درخشانی ۶۷۰-۶۸۳-۷۱۷
ساعد ۶۷۹-۶۸۱-۷۱۳
سردار طالش ۶۸۹
سالار معزز ۶۸۹
سید امین هاشمی ۶۹۱
سرهنگ‌علیشاه ۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-
۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷
سالار امجد ۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-
سرهنگ نصیری ۶۹۳-۶۹۴
ستوان‌یکم ضیاعمهر۷۱۵
ستوان یکم اردبیلی ۷۱۶
سروان ادیب امینی ۷۱۶
سرهنگ معین‌آزاد ۷۱۶-۷۱۷
سهام‌الدین غفاری ۷۳۰
سادچیکف (سفیر شوروی) ۷۴۳-۷۴۵
۷۴۶ .

ش

شیخ علی اکبر ۲-۳
شاهزاده منیرالدوله ۳-۵
شاهزاده مصطفی میرزا ۴
شیخ یحیی ۵
شیخ اسدالله محلاتی ۶
شجاع الدوله ۱۶
شامپانی (ژنرال‌انگلیسی) ۳۷
شهاب الدوله ۴۹
شجاع الملك ۱۱۵
شیخ محمدکاظم تهرانی ۱۴۴
شجاع السلطنه ۳۹۳
شاه خانم ۲۱۹
شاه ولی‌الله خان ۲۳۲
شکوه‌الملك ۲۳۵-۲۳۶-۲۴۵-۲۴۹-
۲۵۰-۲۵۸-۳۰۰-۳۴۴-۳۴۵
۳۷۵-۳۸۲-۳۹۳
شاهزاده ناصرالدوله ۲۷۸-۲۷۹-۳۶۴
شاهزاده محمد هاشم میرزا ۲۹۱
شایسته ۳۱۰
شاهزاده رکن‌الدوله ۳۵۴
شیخ‌العراقین ۴۶۰
شاهدخت اشرف پهلوی ۴۵۰
شاهدخت شمس پهلوی ۴۵۰
شاهدخت فاطمه پهلوی ۴۵۰
شاهزاده خانم فوزیه ۴۵۰
شعاعی ۵۴۴
شیمی ۵۸۱
شکرالله صفوی ۵۸۶
شیخ حسین لنکرانی۵۸۸-۵۹۰-۶۱۸
۶۶۱-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-
۷۳۲
شهاب فردوس ۵۹۰
شکرائی ۶۶۸
شیخ‌الاسلامی ۶۷۵
شبستری ۶۸۳-۷۱۹
شاه سلیمان ۶۸۵-۶۸۶
شاه سلیمان ثانی ۶۸۶
شاهرخ شاه ۶۸۶
شیخ هادی ۶۹۰
شمس‌الدین‌امیرعلائی ۷۲۰

ص

صاحب اختیار ۵-۶۳-۶۷
صدرالعماء ۱۰
صارم الدوله ۴۶-۴۹-۶۰ -۳۸۶
صدیق حضرت ۵۳-۱۸۸
صدرالاطباء ۸۸
صمصام‌السلطنه ۹۸-۱۸۸
صولت السلطنه ۱۱۰
صدرالسلطنه ۱۴۹
صنیع خاتم ۲۶۳
صمصام الملك ۳۰۵-۳۳۸-۳۶۶
صدرالاشراف ۳۶۱-۳۶۲ ۶۳۹-۶۴۰
۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۵۲-
۶۵۳-۶۵۴-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۶۲
۶۶۴-۸۶۵-۶۶۸ -۶۶۹-۶۷۱
۶۷۶-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۰-۷۱۰
صاحب جمع ۳۸۶
صولت‌الدوله قشقائی ۴۲۵-۴۲۶-۶۸۹
۷۳۱
صادق بوشهری ۵۸۷
صادق پادکان ۶۶۲-۶۶۴
صادقی ۶۷۸-۶۷۹-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳

ض

ضیاء الاطباء ۱۲۹
ضیغم الملك ۱۳۶
ضیغم السلطان ۱۳۶
ضیاء همایون ۲۲۰
ظل‌السلطان ۲۶۰-۲۶۱
ضیاءالدین نقابت ۵۸۸
ضیاءالملك فرمند ۵۸۶

ط

طوسی ۶۲۶-۶۲۹-۷۳۴
طاهر ذوالیمینین ۶۸۵

ظ

ظهیرالاسلام ۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۱۰۴
۱۰۵-۱۰۶-۱۷۱
ظهیرهمایون ۳۹۰-۳۹۱
ظفرالدوله ۶۸۱

ع

عدل‌الملك دادگر ۶-۱۳۲-۲۳۹
عماد الکتاب ۱۰-۱۱-۱۲
علاءالسلطنه ۱۱
عزت‌الله خان ۱۶-۲۳
علیشاه ۱۸-۲۳
عباسقلی‌خان نواب ۴۶-۶۲
عین‌الدوله ۵۴-۶۸-۷۰۱-۷۰۲
عادل‌الدوله ۸۶
عبدالله بربری ۱۰۲-۱۰۳
علیرضا شمشیرخان ۱۱۰-۱۱۷-۱۱۸
۱۲۹
عارف ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۵-۱۲۷-
۱۳۷-۱۴۵-۱۴۶
عزت‌الحاجیه ۱۱۷-۱۱۸
علی‌رحیم زاده طاهباز ۱۴۴
عشقی ۱۵۹
عبدالصمد خان ۱۶۳
علی‌مشار ۱۸۸
عطاء السلطنه ۲۸۶
عبدالرحیم خان ۳۴۲
علی‌اصغر حکمت ۳۵۸
علیا حضرت‌ملکه پهلوی ۳۵۹-۳۶۹-
۴۵۰-۵۴۰
عبدالحسین خان شفاعی ۳۹۳-۳۹۴
عبدالحسین نیکپور ۵۶۸-۵۸۲-۷۴۸
عباس مسعودی ۵۸۵
علیمحمد دهقان ۵۸۵

علی اقبال ۵۸۵
علی‌مؤید ثابتی ۵۸۵
عباس قبادیان ۵۸۵-۶۲۸-۶۲۹
عبدالحمید سنندجی۵۷۲-۵۸۶-۵۹۵-
۶۲۶-۶۲۷
عزت‌الله بیات ۵۸۶
عباس تیموری ۵۸۶-۵۹۰
عطاءالله روحی ۵۸۷
عباس حشمتی ۵۸۷
عمادالدین تربتی ۵۸۷
عبدالله گلدادی ۵۸۸
عبدالکریم صدریه ۵۸۸
عسکراف ۶۰۰-۶۰۱
عبدالحسین هژیر ۶۳۱
عمادالسلطنه‌فاطمی ۶۳۳
علی دشتی ۵۸۵-۵۹۲-۵۹۵-۶۱۷-
۶۱۷-۶۱۸-۶۴۶-۶۴۷
علی‌اکبر وکیلی ۶۸۳
عباس میرزا ۶۸۷
عبدالرضا خان یزدی ۶۸۷
علی‌اکبرخان حشمت الملك ۶۸۸
عدل الدوله کبیری ۷۱۶-۷۱۹-۷۲۰
عبدالرحمن فرامرزی۷۳۱

غ

غلام صدیق ۲۲۰
غفاری ۲۶۲
غلامحسین رحیمیان ۵۸۷
غلامحسین رهنما ۶۳۱
غلامرضا الهامی ۷۱۹

ف

فاضل بسطامی ۲
فرمانفرما ۵-۶-۲۳-۱۸۸-۱۹۲-
۷۰۱
فخرالدوله ۲۴
فهیم الدوله ۵۰
فتح‌الله خان فرود ۱۱۶-۱۲۰-۵۸۶
فرج‌الله‌خان ۱۲۶-۱۳۶-۲۱۰-
۲۶۹-۲۹۳-۳۲۸-۳۲۹-۳۴۳-۳۴۴
۳۴۵
فرخ یزدی ۱۵۸
فهیم‌الملك ۱۸۸
فضل‌الله خان صهبا ۲۷۷
فخن‌السلطنه مجد ۲۹۴-۳۶۰-۳۷۳-
۳۸۴-۴۳۲
فیض محمدخان ۳۴۶-۴۷
فروزان ۵۴۳
فتحعلی ایپکچیان ۵۸۵-۵۹۰-۶۸۱
فرج‌الله آصف ۵۸۶
فریدون فرخ ۶۶۵
فریدون ابراهیمی ۶۸۳-۷۱۹
فرمان خان ۶۸۶

ق

قوام السلطنه ۵۴-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳
۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۷۲
۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۸۳-۸۴-۸۵
۸۷-۸۹-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵
۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-
۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-
۱۰۷-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۵-۱۲۷
۱۲۸-۱۳-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳
۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۸-۱۳۹
۱۴۰-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۶-۱۴۷
۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲
۱۵۳-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۶۰
۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۷۰-۱۷۱
۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵

۲۰۶-۳۸۴-۳۸۵-۵۱۷-۵۲۲
۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹
۵۳۰-۵۳۱-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶
۵۳۷-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲
۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷
۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲
۵۵۳-۵۵۴-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸
۵۵۹-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵
۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۷۹-۵۹۴
۵۹۹-۶۰۵-۶۱۵-۶۲۳-۶۵۳
۶۵۴-۶۶۱-۶۷۹-۶۸۱-۶۹۹
۷۰۰-۷۰۲-۷۰۳-۷۱۴-۷۲۶
۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-
۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵
۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰
۷۴۱ ۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵
۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹
قلیچ ۱۲۶
قائم مقام‌الملك رفیع ۸۸-۲۶۳-
۲۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۵۸۸
قوام‌الملك شیرازی ۶۲۳-۶۲۴
قیامی ۶۶۴

ك

کلنل پریدوکس ۸-۹-۷۳-۱۰۷-
۱۰۸-۱۳۴-۱۴۰-۷۰۰-۷۰۱-
۷۰۲
کریمخان ۲۴
کریم اف ۳۲
کاس‌آقا ۳۳
کلنل فضل‌الله‌خان‌آق اولی ۴۵-۴۷-
۴۹
کلنل کسترزیش ۷۸
کلنل گروپ ۱۰۰-۱۰۱-۱۱۵
کلنل ضرغامی ۱۰۰
کلنل وزیری ۱۱۰-۶۲۲-۶۹۷
کاظم زاده ایرانشهر ۱۱۷
کریش‌خان ارمنی ۱۴۱
کمال‌الملك ۲۶۱-۲۶۳
کریم‌آقا بوذرجمهری ۲۹۴-۲۹۵
کامبوروف ۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱
کازرونی ۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲
کاراخان ۴۴۴
کرمانی ۴۶۳-۴۶۶
کلنل اسکواتر ۵۱۲
کلنل رابرت ۵۷۳
کامبخش ۵۸۶-۵۹۰-۶۳۵-۶۵۰
۷۰۹- ۸۱-۷۱۱
کافتارادزه ۶۱۹-۶۷۹
کلنل فیچر ۶۳۵
کریمخان زند ۶۸۶
کاظم پزشکی ۷۳۱
کاظمی ۷۳۹ - ۷۴۰

گ

گرانمایه ۵
گلشائیان ۲۷۰-۳۵۲
گوبلز ۴۱۰-۵۱۷

ل

لسان الملك ۹۶
لیندن بلات ۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰
لردکاردمن ۳۳۳-۳۳۵-۳۳۶
لیتونف ۴۱۳
لطفعلی رفیعی ۵۸۸
لطفعلی معدل ۵۸۵
لیاخوف ۶۴۵
لقمان‌الملك ۶۶۱-۶۸۰
لطفعلی‌خان زند ۶۸۷

م

اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی ۴۵۰
۴۵۳-۴۵۴-۴۵۷-۴۹۴-۵۰۱
۵۰۵-۵۰۸-۵۲۹-۵۳۰-۶۰۹
۶۲۴ ۶۴۳-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۷
۷۲۶-۷۲۸-۷۳۳
معتصم السلطنه فرخ ۱-۶-۲۹-۳۰
۴۴-۷۳-۹۳-۹۶-۱۰۷-۱۳۰
۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۴۶-۱۴۷
۱۶۰-۱۶۱-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۳
۱۸۰-۱۸۲-۱۸۳-۲۰۹-۲۲۲
۲۲۴-۲۲۵-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۵
۲۳۶-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۵۰
۲۵۲-۲۵۵-۲۵۶-۲۶۷-۲۶۹
۲۷۴-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۹۲-۲۹۳
۲۹۶-۲۹۷-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۷
۳۰۸-۳۱۱-۳۳۸-۳۴۱-۳۴۶
۳۵۴-۳۶۵-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹
۳۷۰-۳۷۳-۳۸۸-۴۲۸-۴۴۶
۴۴۷-۴۶۱-۴۶۵-۴۷۱-۴۷۲
۴۸۲-۴۹۸-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵
۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۲۳-۵۲۹
۵۳۰-۵۳۸-۵۴۶-۵۵۲-۵۵۳
۵۵۵-۵۷۱-۵۷۳-۵۷۵-۵۷۶
۵۷۹ - ۵۸۲ - ۵۸۷ - ۵۹۵
۶۰۰-۶۰۵-۶۰۷-۶۱۱-۶۲۶
۶۲۸-۶۳۳-۶۳۵-۶۴۳-۶۶۱
۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸
۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۳-۷۰۳
۷۳۰ - ۷۳۳
محمد یزدی ۲
میخائیلوف ۴
مؤیدالسلطنه۵
میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه ۵-۶۵-
۶۶-۶۷-۵۲۷-۵۲۸
معدل‌الدوله ۵
مدرس ۵-۶-۱۵۲-۱۵۳ - ۱۵۴ -
۱۵۵- ۱۵۶- ۱۵۷ - ۱۶۰ -
۱۸۲ - ۱۹۶- ۱۹۷ - ۱۹۹ -
۲۰۰- ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ -
۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷
۵۲۲
میرزا یوسف مستوفی‌الممالک ۶- ۷ -
۱۶ - ۱۹ - ۶۴ - ۶۹ - ۷۰ -
۱۵۱ - ۱۵۲ -۱۵۳ - ۱۵۴-
۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۹-
۱۶۰- ۱۶۳ - ۲۰۱ - ۳۱۶ -
۵۷۱
ملك الشعرا بهار ۶- ۱۱۴ - ۱۸۲ -
۲۸۶ - ۶۲۲ - ۶۸۴ - ۶۸۵ -
۶۸۹ ۷۳۰-۷۴۰- ۷۴
مشیرالدوله ۷-۲۴-۳۷ - ۳۸ - ۴۰-
۵۰ - ۸۱-۱۴۷- ۱۶۰ - ۱۶۱-
۱۶۳- ۱۶۵- ۲۱۷-۵۷۱ ۶۰۶
می‌سواتر ۷-
مادلینگ۷-۳۳
موثق‌الدوله ۷
میرزا محسن ۱۰
منشی‌زاده۱۰-۱۱
میرزا عبدالحسین شفاءالملك ۱۰
میرزا اسمعیل‌خان‌بانکی ۱۰
منتخب‌الدوله ۱۱-۴۶
میرزا کوچك‌خان جنگلی ۱۲-۱۳ -
۱۴ - ۱۵ ، ۱۶ - ۱۷ - ۱۸-
۱۹ - ۲۰-۲۱- ۲۳-۲۶- ۲۷ -
۲۸ - ۳۲ - ۳۴- ۳۵ - ۳۶ -
۳۷ - ۳۸-۴۰-۴۱-۸۹

مفاخرالدوله ۱۲-۱۳-۱۴
مشاورالممالك۴۲-۱۶۸-۱۸۸-۲۰۸-
۲۰۹ - ۲۱۵
مشاورالملك - ۱۹-۵۱
محمدحسین‌میرزاجهانبانی ۲۲
۲۳ -۸۱-۳۱۷ - ۳۱۸-۳۴۷ -
۳۵۲ - ۳۶۶ - ۳۷۶ - ۶۹۲ -
۶۹۳ - ۶۹۴-۶۹۵
محمدحسین خان‌آیرم ۲۲-۲۳-۳۱۱-
۳۱۳-۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ -
۳۱۷-۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ -
۳۲۱-۳۲۲ - ۳۲۳ - ۲۲۴ -
۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ -
۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ -
۳۳۳ - ۳۳۹
مشارالسلطنه ۳۳ - ۱۸۸ -
میرزااحمد خان اشتری ۳۵
محمد علیشاه ۳۷-۵۴ -۱۷۶ -۲۲۶-
۵۱۳ - ۶۹۹
میرزا محمد انشائی ۳۸
مسیو براوین ۴۳
مقتدرالملك ۴۳
معزالدوله نبوی ۴۵
منصورالملك۴۶- ۱۸۸ -۲۹۳-۲۹۸-
۳۱۵ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ -
۴۱۸ - ۴۲۱ - ۴۲۲
مستشارالسلطنه ۴۷ -
مختارالدوله ۴۷
مسترنورمن ۵۰-۵۸-۵۹- ۶۲
میرزا جهانگیرخان‌ناظم‌الملك ۵۰-۵۷
منشورالملك ۵۱
مسعودخان‌کیوان ۵۳-۵۵ - ۵۷-۵۸-
۵۹-۶۲
معاون الدوله ۵۳
معزی ۵۳-۵۴
محمود جم ۶۰-۲۴۸- ۳۴۹ -۳۵۰-
۳۵۴ - ۳۵۹ -۳۶۷ -۳۶۸ -
۳۶۹ - ۳۷۰ . ۳۷۱ - ۳۷۲ -
۳۷۳ - ۳۷۹ - ۳۸۷ - ۳۸۸ -
۳۸۹ - ۴۶۲
محمد مصدق - ۶۰ - ۱۶۰ - ۱۶۱ -
۱۸۰ - ۱۸۱ - ۲۰۷ - ۳۷۸ -
۵۵۶ - ۵۸۵ - ۵۹۲ - ۵۹۳-
۶۱۰ - ۶۱۴ - ۶۱۸ - ۶۱۹ -
۶۲۷ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ -
۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۴۰ - ۶۴۳ -
۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۷ - ۶۵۳ -
۶۵۴ -۶۵۷-۶۵۹-۶۶۴ ۶۷۷ -
۷۰۶-۷۰۷
محمد تقی‌خان پسیان ۶۱-۷۱-۷۲-
۷۴ - ۷۵ - ۷۶-۷۷-۸۴-۸۵
۸۷- ۸۸- ۸۹-۹۱ -۹۲ -۹۳
۹۴-۹۵ -۹۷-۹۸-۹۹- ۱۰۰
۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵
۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱
۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶
۱۱۷ ۱۱۸-۱۱۹- ۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳
۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۸ -۱۲۹
۱۳۰-۱۳۳-۱۳۸-۱۳۹ - ۱۴۱
۱۴۲-۱۴۳-۱۴۵- ۱۷۱-۳۸۵
۵۴۱-۶۲۲-۶۲۳- ۶۹۸-۶۹۹
۷۰۰
میرزا محمد تقی‌آشتیانی ۶۳
میرزا محمدقوام الدوله ۶۳-۶۴
۶۵-۲۰۱-۲۰۲-۲۵۱
معین‌الملك ۶۵

مستر شوستر ۶۵-۷۸
مسیو لکیفر ۶۵
مجدالدوله ۶۸
مظفرالدین شاه ۶۸-۳۹۲-۵۱۳-۵۱
مورخ‌الدوله ۶۹
متین‌السلطنه ۷۱
میرزا قاسم خان ۷۳-۷۶
مسیو دوبوآ ۷۵
میرعلم خان ۸۴
محمد اسماعیل‌خان ۸۴
محمد علی زنجانی ۸۵-۸۶
مشیرهمایون شهردار ۹۱-۱۴۶- ۳۱۱
۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-
۳۱۷-۳۳۱-۳۸۱
مشایخی ۹۶
مشارالملك ۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۷۰
۱۷۱-۱۷۲-۱۷۲-۱۷۵-۱۷۶
۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲
۱۸۳-۱۸۸
محمد رضاخان شجاع‌الملك‌هزاره ۱۰۰
محمدکریم خان ۱۱۰
مختارخان بلوچ ۱۱۱
مصباح السلطنه ۱۱۲-۱۱۶- ۱۲۰-۱۲۹
۱۳۱
میرفخرائی ۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۹
محمودخان نوذری۱۱۶-۱۲۰-۱۲۱-
۱۲۲-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۹-۱۴۰
مشیرمعظم ۱۳۲
مظفرالملك ۱۳۶
محمود زندی ۱۳۸
مؤتمن‌الملك ۱۵۰-۱۶۰-۲۱۷-۵۹۴
۵۹۵-۷۲۷
مکرم‌السلطان ۱۶۲-۱۶۳
ماژور عبدالله خان ۱۶۳
منتخب السلطان ۱۶۳
محمدحسن میرزا قاجار ۱۶۶-۱۶۸-
۱۶۹-۱۹۹
مفخم‌الدوله ۱۶۷-۱۶۸-۲۱۷-۲۱۹
مفتاح الدوله ۱۷۲
مفتاح السلطنه ۱۸۰-۲۴۹
ماژور ایمبری ۱۸۶ - ۱۸۹- ۱۹۰
۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵
مستشار الدوله ۱۸۸ - ۲۵۸ -۵۴۹
۵۶۳
ممتازالدوله ۱۸۸
ممتازالملك ۱۸۸
منصورالسلطنه عدل ۱۸۸-۳۰۳-۶۳۱
مهدی‌خان ملك زاده ۱۸۸
میرزا احمد خان نامور ۱۸۸
میرزا مجید خان آهی ۱۸۸ - ۳۹۰
۴۲۲ -۴۵۶-۴۵۷-۴۸۹-۶۶۶
مجدالسلطنه افشار ۲۱۰-۲۱۵- ۲۱۶
۲۱۹
مصطفی فاتح ۱۹۲
میرزا یحیی دولت‌آبادی ۲۰۷
مصفا ۲۱۱-۲۱۷
محمد هاشم خان ۲۱۵-۲۳۲
محمد ظاهرشاه ۲۱۵
ملکه توران ۲۱۶
مفتح الملك ۲۱۹
مرآت السلطان ۲۲۶-۲۵۷
محمد نادرخان ۲۳۲
محمودشاه خان ۲۳۲
مظفرفیروز ۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-
۲۴۹-۵۹۴-۶۱۵-۶۶۰-۷۳۰-۷۳۲
۷۳۵-۷۴۹-۷۴۹

مسترجردن ۲۴۷_۲۴۸
میرزا هادی‌خان حائری ۲۵۵
مارکوف ۲۷۱_۲۸۰
مالینوفسکی ۲۸۰_۲۸۱
مسیو بلوچ ۲۸۰
میرزا کریم خان رشتی ۲۸۵
محموددذوالفقاری ۵۴۴
مهدیقلی هدایت ۲۹۳
مسیوبت ۲۹۴_۲۹۵
مشارالدوله ۳۵۴
میرعباس ۳۶۰_۳۶۱_۳۶۲_۳۶۳
مدیرالدوله ۳۶۴
مهندس امین ۳۶۶
میرزا عبدالله خان مستوفی ۳۸۲
مرآت السلطنه ۳۸۲
معتمدالدوله فرهاد میرزا ۳۹۲_۳۹۳
۳۹۴
میرزاآقاخان باختر ۳۹۳_۳۹۴
مایر ۴۱۲_۴۷۰
مولوتف ۴۱۳_۶۶۶
مورای ۴۲۴
معینی ۴۶۰
مستر تراپ ۵۶۰_۵۶۱
مسترفولکنر ۴۸۱_۴۲۴_۴۸۴
مستر اوپیج ۵۰۹_۵۱۰
مسترشریدان ۵۳۵_۵۳۶_۵۳۷_۵۳۸
۵۳۹ _ ۵۴۰
مهدی نمازی ۵۶۸_۵۸۵
مهاجر ۵۸۱
محمدتقی اسعد ۵۸۷
منوچهر تیمورتاش ۵۸۷
مرآت اسفندیاری ۵۸۷
محمدگرگانی ۵۸۷
محسن افشارصادقی ۵۸۷_۵۹۰
محمدولی فرمانفرمائیان ۵۸۷_ ۵۹۲ _
۵۹۵_۶۷۸_۶۸۱
محمد بهادری ۵۸۷
محمدعلی امیرابراهیمی ۵۸۷
مهدی فاطمی ۵۸۷
میرسید احمدطباطبائی ۵۸۵
محمدرضا تهرانچی ۵۸۵
مهدی عدل ۵۸۸
مهندس‌غلامعلی فریور ۵۸۵_ ۵۹۰ _
۶۳۳ _ ۶۵۹
مهندس اصغر پناهی ۵۸۵
محمدعلی‌اعتمادی ۵۸۸
مراد اریه ۵۸۸
محمد علی امام جمعه ۵۸۵
محمدذوالفقاری ۵۸۶
مظفری ۵۹۰
محمدهاشمی ۵۸۶
مخبرفرهمند ۵۸۶_۶۳۳
موسی فتوحی ۵۸۶
محمدعلی‌مجد ۵۸۶
میرصالح مظفرزاده ۵۸۶_۶۲۸_۶۳۳
محمدتقی‌ذوالقدر ۵۸۶
محمدحسین قشقائی ۵۸۶_۷۳۰
محمدعلی‌منصف ۵۸۷_۶۷۹_۶۸۵_۶۹۱
مرتضی‌قلی‌بیات ۶۰۹_۶۱۰_۶۱۵_۶۱۳
۶۱۶_۶۱۹_۶۲۱_۶۲۹_۶۳۱_
۶۴۱_۶۷۹_۶۸۰_۶۸۳_ ۶۸۴
۷۰۷_۷۰۹_۷۲۹_۷۳۹
مارلین ۶۰۶
ماکزیموف ۶۶۰
میرزاعلی شبستری ۶۶۲_۶۶۳
مخبرالدوله ۶۸۷
میرعلی خان ۶۷۸

میرعلم خان ۶۸۷
محمد میرزا ۶۸۷
محمدشاه ۶۸۷
محمد اسمعیل‌خان وکیل الملك ۶۸۸
مسترهیس ۷۰۰
میلانیان ۷۲۰
میرزاعلی هیئت ۷۴۸

ن

نصرت‌الدوله فیروز ۱۱- ۱۲ - ۴۲ -
۴۶ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۹ -
۱۵۶ - ۱۹۲ - ۲۰۱ - ۲۰۲ -
۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ -
۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸
ناظم‌الدوله ۱۱
نقره خان ۴۱
نبیل‌الدوله کاشانی ۴۲-۱۶۸-۱۶۹
ناصرالملك ۴۸
ناظم‌الملك ۵۰
ناصرالدین‌شاه ۶۳ - ۶۴-۶۷- ۶۸ -
۲۶۰-۲۶۱ -۳۹۲-۶۴۵-۶۸۷-۶۸۸
نادر میرزا آراسته ۸۹ - ۶۳۱
نجدالسلطنه ۸۹-۹۱-۹۲-۹۳-۹۸
نجومی ۱۰۶
نایب‌حاجی خان‌تفرشی۱۲۳-۱۲۴
نوری اسفندیاری ۵۷۰
ناصرقلی اردلان ۵۸۶
نصرالله سیف‌پور فاطمی ۵۸۷
نصرت‌الله خلعتبری ۶۲۱
نیکجو ۶۶۰
نصرالله انتظام ۴۲۲ - ۴۴۲
ناصرخان‌قشقائی ۴۲۶-۴۲۹
ناصرلشکر ۱۳۶
ناظم‌التجار کرمانی ۱۵۹
نصرالملك هدایت۱۸۸-۲۲۴- ۶۳۱
نیرالملك ۱۸۸
نصیرالدوله ۱۸۸
نوائی ۷۲۰
نجم الملك ۷۲۳

و

والاحضرت علیرضا پهلوی ۴۵۰
والاحضرت‌غلامرضا پهلوی ۴۵۰
والاحضرت‌احمدرضا پهلوی۴۵۰
والاحضرت‌محمودرضا پهلوی۴۵۰
والاحضرت حمیدرضاپهلوی ۴۵۰
ولی‌الله خان‌نصر ۲۴۳-۲۵۵
وکیل‌الملك۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۱-
۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-
۳۰۷
وجدانی ۳۸۷ -۳۸۸
وزیرزاده ۳۹۱
ویس ۱۲۸ - ۱۲۹-۲۱۲
وحیدالملك ۱۸۸
وثوق‌السلطنه ۱۸۸- ۶۸۱
وستداهل ۱۱
وثوق الدوله ۹-۱۱-۱۲-۳۵ -۳۶ -
۳۷ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۶ -
۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۶۰ -
۶۵- ۶۶ - ۶۹ - ۸۱-۸۲-۹۷ -
۱۸۱ - ۱۸۲ - ۲۰۳ - ۳۸۴ -
۳۸۵ -۷۳۵-۷۴۲
وکیل‌الدوله ۶۸۵
وارسته ۶۲۴

ه

هرندی ۴۵۸ - ۴۶۳
هژیر ۵۴۹-۷۰۹
همایون جاه ۵۷۱
هاشم ملك مدنی ۵۸۶ - ۶۵۵ -۶۵۶- ۶۵۷ .

ی

یحیی‌خان بهرامی ۱۹ - ۲۲۳
یورینف ۵۴
یاورسپهبدی۱۲۸
یمین‌اسفندیاری ۲۱۱-۲۱۷-۶۷۵-۷۰۹
یاسائی ۲۶۱ - ۲۶۹ - ۲۹۳-۵۸۶
یاور سالم ۳۴۳
یحیی نجم‌آبادی ۳۷۳ - ۵۷۴
یوسف مشار۴۹۲
یحیی سالاری ۷۱۶
یوسف‌عظیمی ۷۱۹ - ۷۲۰
یدالله دهستانی ۵۸۷
یوسف علی خان جلایر ۶۸۵
یدالله خان ۶۸۷